



یونان و رومن

ویل دورانت

مترجمان

ہوشنگ پیرنگر

فتح اللہ مجتہانی

امیر حسین آریان پور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
تاریخ تمدن - یونان باستان جلد ۲	۱۱
مشخصات کتاب	۱۱
جدول گاهشماری	۱۱
فصل اول: کرت	۱۷
I - مدیترانه ای	۱۷
II - بازیافتن کرت	۱۹
III - بازسازی تمدن کرت	۲۴
IV - سقوط کنوسوس	۴۵
فصل دوم: پیش از آگاممنون	۵۱
I - شلیمان	۵۱
II - اندرون کاخهای شاهان	۵۷
III - تمدن موکناهی	۶۰
IV - تروا	۶۴
فصل سوم: عصر پهلوانی	۷۰
I - قوم آخایی	۷۰
II - روایات پهلوانی	۷۳
III - تمدن هومری	۸۱
IV - محاصره تروا	۹۷
(I) در آغاز منظومه یونانیان را میبینیم که نه سال است تروا را بیهوده به محاصره گرفته‌اند. افسرده و بیمارند، و ناخوشی آنان را درو کرده است. قبلا به علت ناخوشی و دریای بی باد، در اولیس معطل شدند، و آگاممنون به کلوتایمنسترا تلخی کرد و، به امید وزیدن باد، دختر خود ایفیک (II) از برابر کشتیها و نیروهای گرد آمده عبور میکنند. (III) منلائوس لافزن را میبینیم که، برای قطع و فصل بیکار، پاریس را به جنگ تن به تن میخواند. دو سپاه به آیین متمذنان جنگ را مزارکه میکنند.	۱۰۰
(V) خدایان با شادمانی در این بازی بریدن و دریدن شرکت میکنند. آرس، خدای مخوف جنگ، با نیزه دیومدس مجروح میشود. پس "چون نه هزار مرد نعره میکشد" و، برای شکایت، به جانب زئوس رهسپار میشود. (VI) در یکی از میان پرده های زیبا، هکتور، سردار تروایی، پیش از بازگشت (IX) نستور، شاه پولوس در ایس. آگاممنون را بند میدهد که بریسیس را به اخیلس بازگرداند. وی موافقت میکند و وعده میدهد که اگر اخیلس به محاصرهگران باز پیوندد، نیمی از یونان را به او سپارد. اما اخیلس همچنان دژم خوبی میورزد. (X) اودوسئوس و دیومدس شایگاه ۱۰۲	۱۰۲
(XVI) پاتروکلوس، محبوب اخیلس، از او رخصت میگیرد که سپاهیان او را در مقابل سپاه تروا رهبری کند. هکتور، پاتروکلوس جوان را به قتل میرساند. (XVII) هکتور بر سر جسد پاتروکلوس سیمانه با آیباس میچنگد. (XVIII) عاقبت، اخیلس از شنیدن خیر کشته شدن پاتروکلوس اهت	
(XXIII) در پایان آرام درام، جسد پاتروکلوس را با شاعر پر آب و تاب میسوزانند. اخیلس گروهی گاو و دوازده اسیر تروایی و نیز موی بلند خود را نثار او میکند، و یونانیان به احترام او مسافه بر پا میدارند.	۱۰۳
(XXIV) اخیلس جسد هکتور را با ارابه خود سه بار به دور سوختگاه میکشاند. پریاموس با شکوه و اندوه فرا میآید تا بقایای جسد پسرش را بستاند. اخیلس نرم میشود، جنگ را دوازده روز متراکه میکند و به شاه سالدار رخصت میدهد تا بپکر را، که شسته و روغن زده‌اند، به تروا باز برد.	
V - بازگشت به وطن	۱۰۴
(II) آنته، زئوس را بر میانگیزد که کالوپسو را به جدایی اودوسئوس امر کند. این الهه نزد	۱۰۴
(V) اکنون برای نخستین بار اودوسئوس وارد قصه میشود: در جزیره کالوپسو "روی ساحل نشسته است.	۱۰۵
(VI) اودوسئوس، پس از آنکه با اقیانوس کشمکشهای بسیار میکند، به کشور افسانه‌ای فایاک، که محتملا همان کورکورا یا کورفو است، پا مینهد و دوشیزه نوسیکانا، دختر شاه آلکینئوس، او را میبیند و به کاخ پدرش میرد. دخترک اسیر عشق پهلوان قوی بیکر و قویدل میشود و او را به	
(IX) به شاه میگوید: کشتی او از مسیر خود منحرف و به سرزمین لوتوفاگی (لوتس خوران) کشانیده شد. این مردم به یاران او میوه دادند، و میوه چنان شیرین بود که بسیاری از یاران او وطن و اشتیاق خود را از یاد بردند، و اودوسئوس ناگزیر شد که آنان را به زور به کشتیها بازگرداند. از	
(X) آرگان مجددا دل به دریا زدند و به جزیره لایستروگونیا آمدند. اما این قوم نیز آدمخوار بودند، و کشتی اودوسئوس بزحمت از آنجا گریخت. پس از آن، اودوسئوس و یارانش به جزیره اینیا رسیدند. در آنجا الهه زیبا و تبهکار، کیرکه، بیشتر آنان را با آواز وسوسه کرد و به غار خود برد،	
(XVII - XVIII) اودوسئوس به هیئت گدایان پا به قصر خود میگذارد و دلدادگان همسرش را میبیند که به هزینه او جشن گرفته‌اند. چون میشوند آنان روزها به پتلویه عشق میورزند، و شیها با کنیزکان او همبستر میشوند، باطنا خشمگین میشود. (XIX - XX) مورد دشنام و آزار خواست	
VI - غلبه دوریها	۱۰۸
فصل چهارم: اسپارت	۱۲۳
I - محیط یونان	۱۲۳
II - آرگوس	۱۲۸
III - لاکونیا	۱۳۰
IV - دولتهای فراموش شده	۱۴۷
V - کورنت	۱۴۸

۱۵۲	VI - مگارا
۱۵۵	VII - آیکینا و اپیداوروس
۱۵۸	فصل پنجم: آتن
۱۵۸	I - بنوسی در عصر هزیود
۱۶۴	II - دلفی
۱۶۶	III - دولت‌های کوچک
۱۶۹	IV - آتیک
۱۹۲	فصل ششم: مهاجرت بزرگ
۱۹۲	I - علل و طرق مهاجرت
۱۹۴	II - کوچگاه‌های قوم بونیایی در جزایر سیکلاد
۱۹۸	III - سرازیر شدن قوم دوری به جزایر سیکلاد
۲۰۰	IV - شهرهای دوازدهگانه بونیا
۲۱۹	V - سافو، شاعر لسبوس
۲۲۴	VI - امپراطوری شمالی
۲۲۸	فصل هفتم: یونانیان در غرب
۲۲۸	I - سویاریس
۲۳۰	II - فیثاغورس، حکیم کروتونا
۲۳۶	III - کسنوفانس، فیلسوف التایی
۲۳۸	IV - از ایتالیا تا اسپانیا
۲۴۰	V - سیسیل
۲۴۴	VI - یونانیان در افریقا
۲۴۶	فصل هشتم: خدایان یونان
۲۴۶	I - سرچشمه شرک یونانیان
۲۴۸	II - سلسله مراتب خدایان
۲۶۲	III - اسرار
۲۶۶	IV - عبادت
۲۶۹	V - خرافات
۲۷۰	VI - وختشا (غیبگویان)
۲۷۲	VII - جشنواره‌ها (فستیوالها)
۲۷۵	VIII - دین و اخلاق
۲۷۷	فصل نهم: فرهنگ عمومی دوره کهن یونان
۲۷۷	I - فردگرایی و دولت
۲۷۸	II - کتابت
۲۸۳	III - ادبیات
۲۸۷	IV - بازی و ورزش
۲۹۳	V - هنرها
۳۱۵	VI - نظری به گذشته
۳۱۷	فصل دهم: کشمکش برای کسب آزادی
۳۱۷	I - ماراتون
۳۱۹	II - آریستیدس و تمیستوکلس
۳۲۱	III - خشیارشا

۳۳۳	IV - سالامیس
۳۳۶	فصل یازدهم: پریکلس و دموکراسی
۳۳۶	I - اعتلای آتن
۳۳۹	II - پریکلس
۳۴۶	III - دموکراسی آتن
۳۶۲	فصل دوازدهم: کار و ثروت در آتن
۳۶۲	I - زمین و خوراک
۳۶۵	II - صنعت
۳۶۷	III - تجارت و امور مالی
۳۷۲	IV - آزامردان و بردگان
۳۷۶	V - جنگ طبقات
۳۸۴	فصل سیزدهم: اخلاق و آداب مردم آتن
۳۸۴	I - دوران کودکی
۳۸۵	II - آموزش و پرورش
۳۹۰	III - شکل ظاهری
۳۹۳	IV - اخلاقیات
۳۹۶	V - صفات
۳۹۹	VI - روابط قبل از ازدواج
۴۰۳	VII - دوستی یونانی
۴۰۴	VIII - عشق و ازدواج
۴۰۸	IX - زن
۴۱۰	X - خانه
۴۱۳	XI - دوران ببری
۴۱۸	فصل چهاردهم: هنر یونان در عصر پریکلس
۴۱۸	I - آرایش زندگی
۴۲۱	II - اعتلای هنر نقاشی
۴۲۴	III - اسنانان حجاری و پیکرتراشی
۴۳۶	IV - معماران
۴۵۵	فصل پانزدهم: پیشرفت علوم
۴۵۵	مقدمه
۴۵۵	I - ریاضیدانان
۴۵۸	II - آناکساگوراس
۴۶۲	III - بقراط
۴۷۱	فصل شانزدهم: نزاع فلسفه و دین
۴۷۱	I - ایدئالیستها
۴۷۴	II - ماده گرایان
۴۷۸	III - امپدوکلس
۴۸۱	IV - سوفسطاییان
۴۸۸	V - سقراط
۵۰۰	فصل هفدهم: ادبیات عصر طلایی
۵۰۰	I - پیندروس

۵۰۶	II - تئاتر دیونوسیوسی
۵۱۴	III - ائیل
۵۲۴	IV - سوفکل
۵۳۶	V - اوریبید
۵۵۸	VI - آریستوفان
۵۷۰	VII - تاریخ‌نویسان
۵۷۸	فصل هجدهم: انتحار یونان
۵۷۸	I - دنیای یونانی در عصر پریکلس
۵۸۱	II - جنگ بزرگ چگونه آغاز شد
۵۸۵	III - از طاعون تا صلح
۵۸۸	IV - آکسیبیداس
۵۹۰	V - واقعه سیسیل
۵۹۳	VI - پیروزی اسپارت
۵۹۷	VII - مرگ سقراط
۶۱۰	فصل نوزدهم: فیلیپ
۶۱۰	I - امپراطوری اسپارت
۶۱۳	II - پامینونداس
۶۱۵	III - امپراطوری دوم آتن
۶۲۲	IV - طلوع سیراکوز
۶۲۹	V - پیشرفت مقدونیه
۶۳۱	VI - دموستن
۶۳۶	فصل بیستم: ادبیات و هنر در قرن چهارم
۶۳۶	I - خطبا
۶۳۹	II - ایسوکراتس
۶۴۵	III - گزنوفون
۶۴۸	IV - آپلس
۶۵۱	V - پراکسیئلس
۶۵۶	VI - سکویاس و لوسیوس
۶۶۲	فصل بیست و یکم: فلسفه در اوج قدرت
۶۶۲	I - دانشمندان
۶۶۷	II - مکاتب سقراطی
۶۷۵	III - افلاطون
۶۹۲	IV - ارسطو
۶۹۴	I- منطق: "مقولات" [کاتگوری، قاطیغوریاس، "تعبیرات" [پری ارمیناس، باری ارمیناس، "تحلیل اول" [انالوتیکا، انالوطیقا، "تحلیل دوم" [انالوتیکا، اودقظیقا یا انالوطیقای ثانی، "مواضع" [توبیکا، طوبیقا، "در سفسطه" [پری سوفیستیگون، سوفسطیقا]
۶۹۴	II- علوم:
۶۹۴	III- "مابعدالطبیعه" [متافیزیکا]
۶۹۴	IV- جمالشناسی: "معانی بیان" [رتوریکا، ریطوریکا، "صناعت شعر" [پونتیقا، بوطیقا]
۶۹۴	V- اخلاقیات [کتاب الاخلاق]: "اخلاق نیکوماخوسی"، "اخلاق اتودمی"
۶۹۵	VI- سیاست: "سیاست" [پولیتیقا]، "اصول حکومت آتن"
۷۱۱	فصل بیست و دوم: اسکندر
۷۱۱	I - روح یک فاتح بزرگ

۷۱۵	II - به سوی افتخار
۷۲۰	III - مرگ یک خدا
۷۲۷	IV - پایان یک عصر
۷۴۲	فصل بیست و سوم: یونان و مقدونیه
۷۴۲	I - مبارزه در راه کسب قدرت
۷۴۸	II - مبارزه در راه کسب ثروت
۷۵۱	III - میانی انحطاط
۷۵۵	IV - انقلاب در اسپارت
۷۵۷	V - برآمدن رودس
۷۵۹	فصل بیست و چهارم: هلنیسم و مشرق زمین
۷۵۹	I - امپراطوری سلوکیان
۷۶۲	II - تمدن سلوکیان
۷۶۶	III - پرگامون
۷۶۷	IV - هلنیسم و یهودیها
۷۷۴	فصل بیست و پنجم: مصر و مغرب زمین
۷۷۴	I - نام پادشاهان
۷۷۷	II - سوسیالیسم در حکومت بطالسه
۷۸۲	III - اسکندریه
۷۸۶	IV - شورش
۷۸۸	V - غروب خورشید در سیسیل
۷۹۲	فصل بیست و ششم: کتابها
۷۹۲	I - کتابخانه ها و دانشمندان
۷۹۵	II - کتابهای یهودیان
۷۹۹	III - مناندروس
۸۰۱	IV - تنوکریتوس
۸۰۶	V - پولیبیوس
۸۱۰	فصل بیست و هفتم: هنر در دوره امضحلال
۸۱۰	I - جنگ
۸۱۲	II - نقاشی
۸۱۵	III - مجسمه سازی
۸۲۳	IV - توضیح
۸۲۸	فصل بیست و هشتم: اوج ترقی علم در یونان
۸۲۸	I - اقلیدس و آپولونیوس
۸۲۹	II - ارشمیدس
۸۳۶	III - آریستارخوس، هیپارخوس، اراتستن
۸۴۰	IV - تنوفراستوس، هروفیلوس، اراسیستراتوس
۸۴۴	فصل بیست و نهم:
۸۴۴	مقدمه
۸۴۴	I - حمله شکاکان
۸۴۸	II - فرار اپیکوری
۸۵۵	III - مصالحه رواقیون

۸۶۳	IV - بازگشت به سوی مذهب
۸۶۵	فصل سی ام: پیدایش روم
۸۶۵	I - پورهوس
۸۶۸	II - روم نجاتبخش
۸۷۰	III - روم فاتح
۸۷۷	نمایه (فهرست راهنما): یونان باستان
۸۷۷	آ
۹۰۳	ب
۹۱۵	پ
۹۳۴	ت
۹۵۰	ج
۹۵۲	چ
۹۵۳	ح
۹۵۵	خ
۹۵۹	د
۹۷۵	ذ
۹۷۵	ر
۹۸۱	ز
۹۸۳	ژ
۹۸۳	س
۱۰۰۲	ش
۱۰۰۴	ص
۱۰۰۵	ط
۱۰۰۶	ع
۱۰۰۹	غ
۱۰۰۹	ف
۱۰۲۲	ق
۱۰۲۳	ک
۱۰۴۵	گ
۱۰۵۰	ل
۱۰۶۱	م
۱۰۸۰	ن
۱۰۸۸	و
۱۰۹۲	هـ
۱۱۰۶	ی
۱۱۱۰	درباره مرکز

سرشناسه: دوران، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن/[نوشته] ویل دوران؛ ترجمه احمد آرام... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - یونان باستان ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج. ۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج. ۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/د۹ت ۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

جدول گاهشماری

همه تاریخهای این جدول تقریبی هستند. تاریخی که در مقابل نام یک فرد نهاده میشود، زمان رونق آن فرد است - و شاید بتوان گفت که زمان رونق بسیاری از مردم، حدود چهل سالگی است. سال زادن و مردن اشخاص، در مواردی که میسر باشد، در "فهرست راهنمای" پایان کتاب خواهد آمد. ارقام مقابل نام فرمانروایان مربوط به سالهای حکومت ایشان است. سالهایی که با "علامت سوال" مواجهند آنهایی هستند که فقط در روایات یونانی ذکر شده‌اند.

ق م

۹۰۰۰: عصر نوسنگی در کرت

۳۴۰۰ - ۳۰۰۰: فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کوکلادسی I

۲۱۰۰ - ۳۴۰۰: عصر نوسنگی در تسالی

۱۲۰۰ - ۳۴۰۰: عصر مفرغ در کرت

۳۰۰۰ - ۲۶۰۰: فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کوکلادسی II

۳۰۰۰: استخراج مس در قبرس

۲۸۷۰: نخستین مرحله سکونت در تروا، مطابق مدارک موجود

۲۶۰۰ - ۲۳۵۰: فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کوکلادسی III

۲۳۵۰ - ۲۱۰۰: فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کوکلادسی I

۱۲۰۰ - ۲۲۰۰: عصر مفرغ در قبرس

۲۱۰۰ - ۱۹۵۰: فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کوکلادسی II، ظهور نخستین گروه کاخهای کرت

۱۶۰۰ - ۲۱۰۰: عصر مس در تسالی

۱۹۵۰ - ۱۶۰۰: فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کوکلادسی III

۱۹۰۰: انهدام نخستین گروه کاخهای کرت

۱۶۰۰ - ۱۵۰۰: فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کوکلادسی I، ظهور دومین گروه کاخهای کرت

۱۶۰۰ - ۱۲۰۰: عصر مفرغ در تسالی

۱۵۸۲: بنیادگذاری شهر آتن به دست ککروپس

۱۵۰۰ - ۱۴۰۰: فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کوکلادسی II

۱۴۵۰ - ۱۴۰۰: انهدام دومین گروه کاخهای کرت

ص: ۳

۱۴۳۳: عهد دئوکالیون و طوفان بزرگ

۱۴۰۰ - ۱۲۰۰: فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کوکلادسی III، ظهور کاخهای تیرونس و موکنای

۱۳۱۳: بنیادگذاری شهر تب به دست کادموس

۱۳۰۰ - ۱۱۰۰: عصر فرمانروایی قوم

ص: ۴

آخایایی بر یونان

۱۲۸۳: آمدن پلوپس به ایس

۱۲۶۱ - ۱۲۰۹: هراکلس

۱۲۵۰: تسئوس در آتن، اودیپ در تب، مینوس و دایدالوس در کنوسوس

۱۲۵۰ - ۱۱۸۳: ششمین دوره سکونت در شهر تروا، عصر پهلوانان هومری

۱۲۲۵: سفر آرگونوتها

۱۲۱۳: جنگ مخالفان هفتگانه تب

۱۲۰۰: بر تخت نشستن آگاممنون

۱۱۹۲ - ۱۱۸۳: محاصره تروا

۱۱۷۶: بر تخت نشستن اورستس

۱۱۰۴: حمله دوریها به یونان

ص: ۵

چون اقیانوس اطلس و جبل طارق را پشت سر گذاریم و به آرامترین دریاها، مدیترانه، پانهم، بیدرنگ به صحنه تاریخ یونان میرسیم. افلاطون گفته است: "ما، به سان غوکان گرد برکه، در کناره های این دریا ساکن شده ایم." یونانیان، قرن‌ها قبل از میلاد، در کناره های این دریا، و حتی در دورماندهترین سواحل آن، کوچنشینهایی ناپایدار، که در میان بربریان محاط بودند، برپا کردند. از آن جمله‌اند: همروسکوپون و امپوریون در اسپانیا، مارس (ماسالیا) و نیس (نیکایا) در فرانسه، و تقریباً همه جا در ایتالیای جنوبی و سیسیل. کوچنشینان یونانی شهرهایی پر رونق در کورنه (افریقای شمالی) و نوکراتیس (دلتای رود نیل) به وجود آوردند، و تلاش بی آرام آنان، در آن زمان نیز مانند قرن ما، جزیره های دریای اژه و سواحل آسیای صغیر را به شور افکند. اینان برای بازرگانی پر دامنه خود شهرها و آبادیهایی در کرانه های داردانل (هلسپونتوس) و دریای مرمره (پروپونتیس) و دریای سیاه بنیاد نهادند. از این رو دنیای یونان باستان بسیار پهناور بود، و شبه جزیره یونان فقط بخشی کوچک از آن به شمار میرفت.

دومین گروه تمدنها در مدیترانه ظهور یافت، همچنانکه قبلاً نخستین گروه در امتداد رودهای مصر و بینالنهرین و هند به بار آمد، و مقدر بوده است گروه سوم تمدنها در سواحل اقیانوس اطلس درخشیدن گیرد، و احتمالاً گروه چهارم بر کناره های اقیانوس آرام پدیدار شود. چه شد که چنین شد آیا پیدایش تمدن مدیترانه‌های زاده آب و هوای مساعد سواحل این دریاست در آن زمان هم، مانند اکنون، بارانهای زمستانی خاک سرزمینهای پیرامون مدیترانه را می‌پورردند و یخبندانهای ملایم مردم را برمی‌انگیختند.

تقریباً در تمام سال، آدمی میتواند در فضای باز، زیر آفتاب گرمی که هیچ گاه طاقت فرسا نمیشد، به سر برد. با اینهمه، خاک جزایر و سواحل مدیترانه به هیچ روی، از لحاظ حاصلخیزی، با دره های رسوبی گنگ و سند

و دجله و فرات و نیل برابری نمیکنند، و امکان دارد که کم آبی تابستانی بسی زود آغاز شود یا بسیار دیرنده شود. در منطقه مدیترانه‌ای، صخره - بنه‌ای بسیار در زیر پوسته نازک خاک به کمین نشست‌ها و کشاورزی را دشوار می‌کنند. از این رو، این سرزمین‌های تاریخی در بارآوری نه به پای شمال اعتدالی و نه به گرد جنوب استوایی رسیدند، و کشاورزان پرشکب آن سامان، که به لطایف از خاک بهره‌ای میگرفتند، رفته رفته از کار خود خسته شدند، دست از شخم زدن کشیدند، و به رویانیدن زیتون و تاک پرداختند. از آن پس نیز بر آسایش دست نیافتند، زیرا هر لحظه انتظار میرفت که، در طول یکی از صدها چینه فرو رفته زمین، زلزله‌های خاک را در زیر پای مردم بشکافد، آنان را بترساند، و به دینداری زودگذری سوق دهد. بر روی هم میتوان گفت که آب و هوای مساعد، زاینده تمدن یونانی نبود، و احتمالاً هیچ تمدنی معلول آب و هوا نیست.

آنچه مردم را به دریای اژه کشانید، جزایر این دریا بود: منظری زیبا داشتند و با رنگهای تغییرپذیر کوه‌های سایه زده خود، که همچون معابد سر از دریای آینه گون برآورده بودند، هر دریانورد افسرده را به شور میانداختند. مناظری از این دلکشتر در کره زمین کمیاب است؛ آدمی چون بر اژه کشتی براند، در مییابد که چرا ساکنان سواحل و جزایر دریای اژه خاک خود را حتی از جان خود بیشتر دوست میداشتند و، مانند سقراط، جلای وطن را تلختر از مرگ دریای اژه، جواهر آسا، در هر سو افشاندند شده بودند و از یکدیگر فاصله اندکی داشتند، چنان که کشتی به هر سو که میرفت - به خاور و باختر یا به شمال و جنوب - هرگز بیش از حدود شصت کیلومتر از خشکی دور نمیماند، و این هم دریانوردان را سخت خوش میآمد. این جزیره‌ها، همانند کوهستانهای شبه جزیره یونان، در گذشته‌های دور، مرتفعترین نواحی سرزمین پیوسته وسیعی بودند که بتدریج در دریای خیره سر غرق شد و فقط این جزایر را باقی گذاشت تا با قتل خود به مسافران دور افتاده خوشامد گویند و، چون برج دیده بان، کشتیهای کهن را، که البته قطبنا نداشتند، راهنمایی کنند و به یاری بادها و آبها کشتیران را به مقصدش برسانند. جریان مرکزی نیرومندی از دریای سیاه به دریای اژه میرفت، و جریانهای ساحلی گوناگونی به سوی شمال روان بود. بادهای موسمی شمال باختری منظم در تابستان میوزیدند و به کشتیهایی که برای فراهم آوردن غلات و ماهی و پوستهای نرم از دریای سیاه دور میشدند کمک میکردند تا باسانی به بنادر جنوبی خود آنه میغ نادر بود، و بادهای ساحلی، بر اثر آفتاب دایم، همواره در جهات

گوناگون میورزیدند، به طوری که انسان می‌توانست، تقریباً در همه بنادر و همه فصول، بامدادان با نسیمی رهسپار شود و شامگاهان با نسیمی باز آید.

فنیقیان مال اندوز و یونانیان ذو حیاتین، در این آبهای فرخنده، فن و علم ناوبری را ترقی دادند. کشتیهایی ساختند بزرگتر و تندروتر و راحتتر از همه کشتیهایی که تا آن زمان در مدیترانه سیر و سفر کرده بودند. پس، با وجود دزدان دریایی و حوادث نامنتظر و رنج آور دریا، آرام آرام راه های بحری اروپا و افریقا به آسیا - از طریق قبرس (کوپروس) و صیدا (سیدون) و صور (توروس) یا از طریق دریای اژه و دریای سیاه - با صرفهتر از راه های دراز و توانفرسفا و مخاطرها آمیز بری شد و بازرگانی مصر و خاور نزدیک را، که در راه های بری تردد میکردند، از اهمیت انداخت، پس، تجارت به طریق نوی افتاد، جمعیت فزونی گرفت، و ثروتهای جدیدی فراهم آمد. مصر و سپس بین النهرین و پس از آن ایران به ضعف گراییدند، فنیقیه (فونیکه) امپراطوری خود را، که مرکب از شهرهایی در امتداد ساحل افریقا و سیسیل و اسپانیا بود، از کف داد و یونان مانند گلپتر و تازه شکفت.

II - باز یافتن کرت

“در میان دریایی همچون لعل روان، سرزمینی هست به نام کرت. سرزمینی است خوش و پرمایه، محاط در آب، با مردمی بیرون از شمار و نود شهر.” این وصفی است که هومر محتملاً نه قرن قبل از میلاد ۱ از جزیره کرت میکند. گرچه این شاعر یونانی کرت را از یاد نبرده بود، یونانیان آن زمان تقریباً فراموش کرده بودند که روزگاری این جزیره پر ثروت، ثروتی بیشتر داشت و با ناوگانی نیرومند بر قسمت اعظم دریای اژه و بخشی از شبه جزیره یونان سلطه میورزید و، سالی هزار پیش از محاصره تروا، یکی از هنریتترین تمدنهای تاریخ را به بار آورد. در اشعار هومر سخن از عصری طلایی می‌رود با مردمی متمدنتر از مردم عهد آشفته شاعر، و حیاتی پیراستهتر. شاید منظور هومر از این عصر طلایی فراموش شده، عهد فرهنگ اژهای یا کرتی باشد. زیرا همان قدر که هومر از عصر ما دور است، فرهنگ اژهای هم از عصر او دور بود.

(۱) همه تاریخهای این کتاب مربوط به دوره قبل از میلاد است، مگر آنکه با توضیحی همراه باشد یا صریحاً با کلمه “میلادی” مشخص شود.

بازیافتن تمدن از کف رفته کرت یکی از توفیقهای عمده باستانشناسی جدید است. اینجا جزیره‌های است بیست بار بزرگتر از وسیعترین جزایر سیکلاد (کوکلادس)؛ هوایش خوش است، و کشتزارها و کوه هایش، که روزگاری جنگلپوش بودند، فراورده‌های گوناگون به بار می‌آوردند. میان راه فنیقیه به ایتالیا، و مصر به یونان واقع است، و از لحاظ تجارت و جنگ وضعی حساس دارد. ارسطو به وضع مساعد کرت اشاره کرده و متذکر شده است که این وضع "مینوس را به تدارک امپراطوری اژه قادر کرد." محققان عصر جدید داستان مینوس را، که همه نویسندگان کلاسیک واقعی می‌شمردند، قصه پنداشتند و رد کردند؛ تا شصت سال پیش، رسم بر این بود که، موافق نظر گروت، هجوم قوم دوری یا مسابقات اولمپی را آغاز تاریخ تمدن اژهای بینگارند. در ۱۸۷۸ میلادی، تاجری کرتی، که همانام شاه باستانی کرت بود و مینوس کالوکایرینوس خوانده میشد، در دامنه کوهی واقع در جنوب کاندا، اشیای عتیق را از زیر خاک به در آورد. شلیمان، کاوشگر بزرگ که کمی قبل از آن موکنای و تروا را از دل خاک بیرون کشیده بود، در ۱۸۸۶ به دیدن آن محل رفت و آنجا را موضع شهر کهنسال کنوسوس دانست. پس، در صدد کاوش برآمد و با مالک آن محل وارد مذاکره شد. اما مالک به چانه زدن پرداخت و در سودجویی کوشید. شلیمان که قبل از اشتغال به باستانشناسی، سوداگری کرده بود، به خشم کناره گرفت و فرصت را برای کشف تمدن دیگری از کف داد و چند سال بعد درگذشت.

در ۱۸۹۳، باستانشناس انگلیسی، دکتر آرثر اونز در آتن موفق به خرید تعدادی سنگ منقش شد که زنان یونانی آنها را به عنوان تعویذ به کار میبردند. تصویر - نگاشته روی سنگها، که به گمان او خط کرتی باستان بودند و هیچ یک از محققان توان خواندن آنها را نداشت، کنجکاوی او را برانگیختند. پس، به کرت رفت، پروانه گرفت، و در اکناف جزیره به تکاپو پرداخت. سرانجام، نمونه‌های دیگری از آن تصویر - نگاشته‌ها به دست آورد و در ۱۸۹۵ یک قسمت و در ۱۹۰۰ قسمت دیگری از محلی را که شلیمان و باستانشناسان فرانسوی آتن همانا کنوسوس دانسته بودند خرید و در موسم بهار، مدت نه هفته، با یکصد و پنجاه تن به حفاری دست زد و گرانمایه‌ترین گنجینه تحقیقات تاریخی جدید، یعنی کاخ مینوس، را از دل خاک بیرون آورد. هیچ یک از آثار عتیقی که تا آن زمان شناخته شده بود، از لحاظ فراخی و پیچیدگی، با این ساختمان برابری نمی‌کرد. میتوان این قصر را همان لایبرنت تقریباً بی پایانی دانست که در حکایت‌های کهن مینوس، دایدالوس، تسئوس، آریادنه، و مینوتاوروس آمده است. روی هزاران مهر و لوحه گلینی که در قصر و بناهای دیگر به دست آمد همان خطی که اونز را به جستجو واداشته بود، دیده میشد. این مهرها و لوحه‌ها، به برکت آتشسوزی‌هایی که در عهد ماضی، قصرهای کنوسوس را منهدم کرد، در دل خاک از گزند روزگار مصون ماندند و تصویر - نگاشته‌ها را، که هنوز خوانده نشده و داستان بدوی اژه را فاش نکرده‌اند، به ما

سپس دانش پژوهان از کشورهای بسیار به کرت شتافتند. در آن حال که اونز در کنوسوس کار میکرد، گروهی از ایتالیاییهای مصمم (هالبهر، پرنیه، ساوینیونی، و پارینی) در هاگیا تریادا (به معنی "تثلیث مقدس")، تابوتی سنگی که صحنه های روشنی از زندگی کرتی بر آن نقش شده بود از خاک به در آوردند و، در فایستوس، کاخ عظیمی که فقط کوچکتر از کاخ شاهان کنوسوس بود کشف کردند. در همین زمان، دو امریکایی به نام سیگر و بانو هاز، در واسیلیکی، موخلوس، و گورنیا به اکتشافاتی نایل آمدند. کاوشگران انگلیسی (هوگارت، بوزنکت، داکیتز، و مایرز) پالایکاسترو، پسوخرو، و زاگرو را کاویدند. کرتیان خود نیز به کاوش علاقه‌مند شدند و کسانتودیدیس و هاتزایداکیس در منازل و مغازه ها و مقابر باستانی آرکالوخور، تولیسوس، کوماسا، و خامایزی به حفاری پرداختند. آری، در همان عصری که کشورداران آماده جنگ میشدند، نیمی از ملل اروپا در زیر لوای علم اتحاد کرده بودند!

این اشیا - کاخها، تصویرها، مجسمه ها، مهرها، ظرفها، فلزات، لوحه ها، و برجسته کاریها - را چگونه باید طبقه بندی کرد و به کدام یک از دوره های پیشین نسبت داد طبقه بندی اونز، که در جریان پژوهشهای بعدی مورد تایید قرار گرفت، بر چند ضابطه استوار بود: تشخیص عمق محلی که یافته ها را در بر داشته است؛ چگونگی یافته ها از لحاظ شکل و سبک؛ مقایسه یافته ها با مصنوعات مشابهی که در جاهای دیگر به دست آمده و قدمت آنها معین شده است. اونز با شکیبایی در زیر کاخ کنوسوس به کاوش دست زد. اما، در عمق سیزده متری، با صخره های دست نخورده مصادف شد و از کار باز ماند. آثار نیمه پایین محل کاوش متعلق به عصر نوسنگی بود، مشتمل بر انواع ابتدایی ظرفهای سفالی دست ساخت منقش به خطوط تزیینی ساده، قطعات دوک نخریسی، مجسمه های گلی و سنگی الاهگان درشت سرین، و ابزارها و سلاحهایی از سنگ صیقلی. در میان آنها، هیچ گونه اشیای مسی یا مفرغی وجود نداشت. ۲ اونز، از طبقه بندی ظرفهای سفالی و برابری آثار کرت با آثار بین النهرین و مصر باستان، فرهنگ کرت را آغاز دوره نوسنگی تا شروع دوره تاریخی شامل سه عصر دانست. آن عصرها را عصر مینوسی قدیم و عصر مینوسی میانه و عصر مینوسی اخیر خواند، و هر یک را به

(۱) اونز سالیان بسیار در کنوسوس تلاش کرد، برای اکتشافات خود لقب "سر" گرفت، و در ۱۹۳۶ گزارش چهار جلدی عظیم خود، موسوم به "کاخ مینوس"، را به پایان رسانید.

(۲) اونز با مقایسه ابزارهای مسین کنوسوس با بقایای فرهنگهای مجاور، آن ابزارهای مسین را متعلق به ۳۵۰۰ ق م یعنی ۵۳۰۰ سال پیش دانست. همچنین دریافت که ۵۵ درصد از چینه های آثار کنوسوس به عصر نوسنگی تعلق دارد؛ در نتیجه، نظر داد که، در کنوسوس، عصر نوسنگی حداقل در ۴۵۰۰ سال پیش از دوره فلز آغاز شده و از ۸۰۰۰ تا ۳۴۰۰ ق م عمر کرده است. اما احتساب زمان براساس عمق چینه های آثار باستانی در خور تردید بسیار است، زیرا چینه ها در عصرهای متفاوت به نسبتهای متفاوت دچار ته نشست میشوند. چنانکه گفته‌اند، از سده چهاردهم ق م به بعد، چون کنوسوس از لحاظ شهری از اهمیت افتاد، ته نشست آن به کندی گرایید. پوشیده نماند که هیچ گونه آثار متعلق به عصر دیرینه سنگی در کرت به جا نمانده است.

از پایگاه باستانشناسی، ظهور مس در آثار اولین یا پایتترین چینه خرابه ها، از پیدایش فرهنگ جدیدی در دوره نوسنگی حکایت میکند. کرتیان، در پایان عصر مینوسی قدیم، آمیختن مس و قلع را میآموزند، و این به منزله آغاز عصر مفرغ است. در مرحله اول عصر مینوسی میانه، قدیمترین قصرها برپا میشود: امیران کنوسوس و فایستوس و مالیا برای خود سراهای مجلل با اطاقهای فراوان و انبارهای بزرگ و کارگاه های گوناگون و محرابها و معابد و مجاری عظیم فاضلاب - که چشمان مغرب زمینان خود بین را خیره میکند - به وجود میآورند. ظرفهای سفالین رنگارنگ ساخته میشود، دیوارها با تصاویر دلربا جان میگیرند، و از تصویر - نگاشته های عصر پیشین، کتابتی مرکب از شکلهای ساده فراهم میآید. در پایان مرحله دوم عصر مینوسی میانه، فاجعهای غریب روی میدهد و آثار نامبارک خود را در چینه باقی میگذارد: کاخ کنوسوس فرو کوبیده میشود - تو گویی زمین تکانی خورده یا مورد هجوم شهر فایستوس، که قصرهایش چند گاهی از بد روزگار مصون میماند، قرار گرفته است - اما لختی بعد، فایستوس، موخلوس، گورنیا، پالایکاسترو، و بسیاری از شهرهای دیگر جزیره کرت نیز دستخوش انهدامی از همین گونه میشوند. ظرفهای سفالی این عهد از خاکستر پوشیده شده، و خنبه های کلان انبارها از خاشاک و خرده های مواد مالامالند. مرحله سوم عصر مینوسی میانه، دوره رکود نسبی است، و شاید بتوان گفت که در این زمان، دنیای مدیترانه جنوب خاوری، بر اثر هجوم هیکسوسها (هوکسوسها) به مصر، دچار پریشانی مداوم است.

در عصر مینوسی اخیر، زندگی از نو آغاز میشود. انسانیت که در برابر هر حادثه ای بردبار است، امید خود را باز مییابد، دلیر میشود، و بار دیگر دست به ساختن و پرداختن میزند. در کنوسوس، فایستوس، تولیسوس، هاگیاتریادا و گورنیا قصرهای جدید زیباتری به وجود میآید. این مساکن شاهانه، با عمارات پنج اشکوبی وسیع پرمهابت و تزینات پرشکوه، از ثروتی که یونان پیش از عصر پریکلس ۲ هرگز به خود نمیبیند خبر میدهد. در محوطه کاخها تماشاخانه برپا میکنند، و منظره جدال مرگبار مردان و زنان گلاادیاتور، خانمها و آقایان را سرگرم میکند. چهره های اشرافی این خانمها و آقایان را، که بارقه های از هوش دارد، هنوز هم میتوان بر فرسکوهای درخشان دیوارهای باقیمانده از آن دوران تماشا کرد. در سراسر جامعه، احتیاجات افزونی میگیرند، ذوقها پیرایش میابند، و ادبیات تابناک میشود. تنگدستان، به برکت صدها فن و صنعت، وسایل تنعم توانگران را تهیه میکنند و از این رهگذر خود نیز

(۱) برای دریافت عمر این عصرها رجوع شود به جدول گاهشماری آغاز کتاب.

(۲) سیاستمدار و مصلح بزرگ آتنی در قرن پنجم ق. م.

به آسایشی نایل می‌آیند. در بارگاه سلطان ولوله افتاده است: دبیران از کالاهایی که همواره می‌آیند و پخش میشوند، صورت بر میدارند؛ هنرمندان پیکر می‌تراشند، صورت مینگارند، سفال می‌سازند، و نقوش می‌آفرینند؛ دیوانسالاران و الامقام به کنکاش می‌پردازند، بر مسند داوری مینشینند، و احکام را با مهرهای خوش ساخت خود مزین میکنند؛ در همان حال، شاهزادگان باریک میان بادوشسهایی که خود را به گوهر آراسته و جامه های سینه باز هوسانگیز در بر کرده‌اند، در مجلس ضیافت سلطنتی، که میزهایش از مفرغ و زر میدرخشد، گرد می‌آیند. قرن شانزدهم و پانزدهم ق م اوج تمدن و عصر طلایی و کلاسیک کرت است.

III - بازسازی تمدن کرت

اگر بر آنیم که شیوه کوویه ۱ را نسبت به استخوانهای پراکنده کرت معمول داریم و این فرهنگ مرده را از آثار بازمانده‌اش باز سازیم، باید به یاد آوریم که دست به کار بسیار دشواری می‌زنیم، زیرا باید مواد جامد و پاره پاره را، که دیرگاهی است مرده‌اند و جز حرکتی مصنوعی ندارند، با تخیل، واجد استمرار جاندار از کف رفته کنیم. از این رو، کرت باطنا همچنان بر ما مجهول خواهد ماند، مگر آنکه کسی چون شامپولین ۲ پیدا شود و الواح راز پوش آن را بخواند.

۱- مردان و زنان

کرتیان چنانکه از تصویرهای ایشان برمی‌آید، به تبر دودم، که از علایم دینی برجسته آنان است، شباهت غریب دارند؛ تنه مردان و زنان، بی تفاوت، به کمری باریک، که از مد عصر ما نیز افراطیتر است، ختم میشود. همه کوتاه بالاینند. حرکاتشان پرلطف مینماید. پیکرهایشان لاغر و نرم و، چون بدنهای ورزشکاران، از تناسب برخوردار است. پوست آنان به هنگام زادن سفید است. زنان، که مظهر سایه میباشند، طبق رسوم، سیماهایی باز و پریده رنگ دارند. اما مردان، که در زیر آفتاب در پی روزی میکوشند، چنان سوخته و سرخ گونند که یونانیان آنان (همچنین مردم فنیقیه) را، فوینیکس، یعنی "مردم ارغوانی" یا "سرخ پوستان" مینامند. طول سر انسان کرتی از عرض آن بیشتر است، و اجزای چهره او مشخص و ظریفند. به سان ایتالیاییهای کنونی، سیه مو و دارای چشمان سیاه درخشان هستند. کرتیان، بی تردید،

(۱) طبیعیدان فرانسوی قرن نوزدهم که توانست، از روی سنگواره های متفرق، جانوران دیرین را بشناسد و طبقه بندی کند. م.

(۲) مصرشناس فرانسوی قرن نوزدهم که به خواندن خط مصری باستان نایل آمد. م.

شاخهای از "نژاد مدیترانه‌ای" هستند. ۱ مردان، و نیز زنان، بخشی از موی خود را چنبروار در بالای سر یا گردن گرد می‌آورند؛ بخشی را به شکل طره، روی پیشانی می‌افشانند، و بخشی را می‌بافند و روی شانه‌ها یا سینه می‌ریزند. زنان کلاه‌های گیسو را با روبان می‌آریند و مردان، برای آنکه چهره را پاک نگاهدارند، تیغهای متنوع به کار می‌برند و حتی در گور هم تیغ را از خود جدا نمیکنند.

جامه‌ها نیز مانند قیافه‌ها غریبند. مردان بیشتر اوقات برهنه‌سرنده، ولی گاهی سر را با دستارها یا کلاه‌های گرد ته‌پهن می‌پوشانند، و زنان کلاه‌های مجلل به سبک کلاه‌های اوایل قرن بیستم به سر می‌گذارند. پاها معمولاً پوششی ندارند. اما، افراد طبقات بالا، در مواردی، کفشهای چرمین سفید به پا میکنند. زنان لبه‌های کفشهای خود را از سر ذوق قلابدوزی میکنند و از تسمه‌های کفشها، مهره‌های رنگین می‌آویزند. مردان معمولاً بالاتنه را نمی‌پوشانند، فقط دامن یا پاجین کوتاهی به کمر می‌بندند و، و از روی حجب، پارچه‌های روی آن میکشند. دامن مردان کارگر چاکدار است، و دامن بزرگان و مردان و زنانی که در مجالس تشریفاتی حضور می‌یابند تقریباً به زمین میرسد. مردان، گاه‌گاه، زیر جامه می‌پوشند و در زمستان روپوشی از پشم یا پوست در بر میکنند؛ کمر را سخت می‌بندند، زیرا هم مردان و هم زنان اصرار دارند که لاغر شوند و به هیئت یک مثلث در آیند، یا چنان بنمایند. زنان دوره‌های بعد، برای آنکه در این باره با مردان رقابت کنند، از شکمبندهای توانفرسا سود می‌جویند و، به این وسیله، دامن خود را با ظرافت در پیرامون کفل چین می‌دهند و سینه‌عریانشان را به سوی آفتاب بالا می‌آورند. یکی از رسوم خوش‌کرتیان این است که سینه‌های زنان یا باید برهنه باشد یا فقط با زیرپوشی بدن نما پوشیده شود - این رسم هم بر کسی ناگوار نیست! سینه‌بند را در زیر سینه‌تنگ می‌بندند و بالای آن را به صورت دایره‌های باز می‌گذارند. گاهی، برای آنکه بر جذابیت خود بیفزایند، سینه‌بند را به گردن می‌رسانند و یقه‌های به سبک مدیسی ۲ به وجود می‌آورند. آستینها کوتاه و گاهی باد کرده است. دامن، چنبدار و به رنگهای شادببخش است و از سرین به پایین بتدریج گشاد میشود و خود را بخوبی نگاه میدارد - توگویی که پره‌های فلزی یا چنبرهای افقی در زیر آن نهاداند. هماهنگی دلپذیر الوان و لطف نگاره و ظرافت سلیقه بخوبی از پوشاکهای زنان کرتی برمی‌آید، و می‌رساند که کرت از تمدنی غنی و فاخر برخوردار بوده و در زمینه هنر و

(۱) مردمشناسی کنونی بر آن است که، پس از عصر نوسنگی، در میان اروپاییان سه گونه انسان تشخیص دهد: "انسان نوردی"، که دراز سر است و بلند بالا، و پوست و چشم و موی روشن رنگ دارد، در اروپای شمالی؛ "انسان آلیپی"، که پهن سر و میانه قامت است و چشمانش مایل به خاکستری و مویش مایل به قهوه‌ای است، در اروپای مرکزی؛ و "انسان مدیترانه‌ای"، که دراز سر و کوتاه بالا و تیره رنگ است، در اروپای جنوبی. هیچ یک از اقوام اروپایی منحصرأ در یکی از این مقولات نمیگنجد.

(۲) ظاهراً اشاره است به کاترین دومدیسی (کاترینا د مدیچی) ملکه فرانسه در قرن شانزدهم م.

زیبایی سابقه بسیار داشته است. کرتیان از این لحاظ در یونانیان نفوذی نکردند، ولی مدهای ایشان بعداً در پایتخت‌های اروپای جدید رواج یافت، چنانکه حتی باستانشناسان خشک یک زن کرتی را که پیکرش بر دیواری کهن نقش شده است، پارسی نام دادند. این زن، با سینه درخشان و گردنی خوش حالت و دهان شهوت‌انگیز و بینی جسارت‌آمیز و جاذبه اغواکننده، به حالتی ملیح نشسته و، همانند بزرگانی که در کنار او قرار دارند، به منظرهای - که ما هیچگاه نخواهیم دید - چشم دوخته است.

آشکار است که مردان کرت قدر لطف و شوری را که زنان به زندگی میدادند در مییافتند و از این رو، برای افزایش دلربایی ایشان، وسایل گرانبهایه برایشان فراهم میکردند. در میان آثار باقیمانده کرت، جواهر فراوان است - سنجاقهای زلف از مفرغ و طلا، سنجاقهای آرایشی مزین به پیکر حیوانات و گل‌های زرین یا آراسته به سرهایی از بلور یا در کوهی، چنبره‌ها یا فترهایی از طلای ملیله که با زلف می‌آمیزد، سربندها یا نیمتاجهایی از فلزات گرانبها که موها را به هم میبندد، حلقه‌ها و آویزه‌هایی که از گوش آویخته میشود، لوحه‌ها و مهره‌ها و زنجیرهای سینه، دستبندها و بازوبندها، انگشترهایی از نقره و سنگ طلق و انواع عقیق و یاقوت و طلا - مردان هم برخی از این گوهرها را به خود می‌آریند: آنان که تهیدستند، گردنبندها و دستبندهایی از سنگهای معمولی به کار می‌برند، و آنان که توانگرند، از حلقه‌های بزرگ منقش به نقشهای مناظر جنگ و شکار استفاده میکنند. پیکر مشهور "ساقی" بازوبندی پهن از احجار گرانبهایه بر بازوی چپ، و دستبندی عقیق نشان بر میچ دارد. در تمام شئون زندگی کرتی، مردان خودبینترین و والاترین هیجانات خود، یعنی شوق به زیباسازی، را بروز دادند.

استفاده از لفظ "مردان" برای مشخص کردن تمام نوع بشر، گویای تعصب دوران پدر سالاری است، و بسختی برآزنده حیات اجتماعی کرت، که تقریباً بر مدار مادر سالاری میگشت، میباشد. زن مینوسی هیچ نوع انزوای شرقی از قبیل پرده و حرم را نمیدید؛ نشانی از محدود کردن زن در قسمتی از خانه، یا صرفاً کار در منزل، به دست نیامده است. بی تردید، زن کرتی، مانند بسیاری از زنان کنونی، در خانه کار میکند: پارچه و سبد میبافد، گندم میساید و نان میپزد. اما در خارج خانه، در مزرعه و کوزه‌گرخانه‌ها نیز کنار مردان تن به کار میدهد، در اجتماعات، آزادانه با مردان معاشرت میکند، در تماشاخانه‌ها و میدانهای مسابقه در صف اول مینشیند و، چنان چون زنی دلزده از ستایش، در جامعه کرتی حضور مییابد. از این رو، هنگامی که مردم کرت به آفریدن خدایان خود آغاز میکنند، بیشتر آنها را به شکل زنان خود میسازند.

محققان متین، که دل‌هایشان پنهانی و پوزش خواهانه شیفته نقش مادر است، در برابر یادگارهای زن کرتی سر فرود می‌آوردند و از تسلط او به شگفت می‌افتند.

در فرض، کرت را اول چنین میبینیم: جزیره‌های است که به وسیله کوه‌ها منقسم شده است، و در هر دهکده، طایفه‌های کوچک به ریاست یک تن در استقلال به سر میبرد و، به شیوه انسانها، با حسادت، به طایفه‌های دیگر مینگرد و همواره با آنها میستیزد. سپس رهبری مصمم پدید می‌آید و، از یگانه گردانیدن چند طایفه، ملکی به وجود می‌آورد و، در کنوسوس و فایستوس و تولیسوس و شهرهای دیگر، برای خود قصرهایی دژمانند بنا میکند. جنگها کم شمارتر، ولی دامنه دارتر، و کشتارها ماهرانه‌تر میشوند. عاقبت، شهرها بر سر ضبط تمام جزیره با یکدیگر می‌جنگد و کنوسوس پیروز میشود. شهر پیروز ناوگانی ترتیب میدهد و بر دریای اژه سلطه می‌یابد؛ دزدان دریایی را سر میکوبد، خراج میگیرد، کاخ میسازد، و به حمایت هنرها برمیخیزد - مانند یکی از پریکلسهای اولیه. بنیاد نهادن تمدن بدون غارتگری همان قدر دشوار است که نگاهداری تمدن بدون برده داری. ۱.

اقتدار شاه، بدان سان که در خرابه‌ها طنین انداز است، بر زور و دین و قانون استوار است. شاه، برای آنکه فرمانبرداری را آسانتر کند، به سود خود، خدایان را به کار بد و میدارد: به میانجی کاهنان، به مردم میگوید که او از نسل ولخانوس ۲ است و قوانینی را مقرر میدارد که از این خدا دریافته است. کاهنان اگر شاه را شایسته و بخشنده یابند، نه سال پس از آغاز سلطنت او، بار دیگر او را تدهین میکنند و اقتدارات الهی را به او می‌سپارند. شاه تیر دودم و گل زنبق را، که بعدها نشانه حکومت‌های روم و فرانسه شدند، به عنوان رمز قدرت خود اختیار میکند و، چنانکه از الواح باقیمانده بر می‌آید، رتق و فتق امور حکومت را به هیئتی از وزیران و کاتبان و دبیران می‌سپارد. قسمتی از غلات و روغن و شراب مردم را به نام مالیات از آنان میستاند و در خمره‌های کلان میانبارد و به خدمتگزاران خود، به جای پول، از این مواد میدهد. در هر موردی که دادگاه‌های برگزیده او دچار اختلاف شوند، خود از روی تخت سلطنت یا مسند قضاوت، که در کوشک سلطنتی مستقر است، به داوری میپردازد؛ در این کار چنان شهرت مییابد که، موافق قول هومر، پس از مرگ نیز، در هادس - عالم زیر زمینی مردگان - داور اجتنابناپذیر اموات میشود. اما نامهای شاهان کرت را نمیدانیم؛ نام مینوس که بر آنان اطلاق شده است، محتملاً، مانند کلمه "فرعون" یا "قیصر"، عنوان بیش

(۱) توسیدید (توکودیدس)، که معمولاً دقیق و محتاط است، مینویسد: "نخستین کسی که، موافق سنن، دست به ایجاد ناوگان زد، مینوس است. وی بر آنچه اکنون "دریای هلنی" خوانده میشود تسلط یافت و بر جزایر سیکلاد فرمانروایی کرد. ... بغایت کوشید تا دریازنی را در آن آبها براندازد، و این کار برای تامین عواید خود او ضروری بود."

(۲) خدای بزرگ کرتیان، برابر زئوس یونانیان. م.

نیست و همه سلاطین کرت را در بر میگیرد.

این تمدن، در حد اعتلای خود، تمدنی فوق العاده شهری است. در منظومه ایلپاد از "نود شهر" کرتی نام رفته است، که یونانیان آنها را میگشایند و از جمعیت فراوان آنها به حیرت میافتند؛ حتی امروز هم محققان از ویرانه پریپیچ و خم خیابانهای سنگفرش جدولدار، کوچه های متقاطع، و دکه ها و خانه های بیشماری که معمولاً، به اقتضای طبع اجتماعی ازدحامانگیز مردم بزدل و پرگو، در پیرامون مراکز تجارتي و حکومتی ساخته میشوند، به اعجاب میافتند. قصرهایی که در شهر کنوسوس به جا ماندهاند چنان پهناورند که انسان را، درباره عظمت شهر، به تصوراتی مبالغهآمیز میکشانند. اما کنوسوس یگانه شهر بزرگ کرت نیست: در سوی دیگر جزیره، در ساحل جنوبی، شهر فایستوس قرار دارد که، به قول هومر، همواره از لنگرگاهش "کشتیهای سیاه دماغه، به نیروی باد و موج، به مصر میروند." اینجا پایگاه بازرگانی تجارت جنوبی کرت در عصر مینوسی است، و بازرگانان شمالی، به جای آنکه راه پر خطر دریا را دور زنند، کالاهای خود را مستقیماً از راه خشکی به اینجا میآورند و بر روی هم توده میکنند. فایستوس همتای پیرانیوس است و بازرگانی را پیش از هنروری گرامی میشمارد. با این وصف، کاخ امیر آن بنایی بس پرشکوه است. پلکان آن چهل و پنج پا عرض دارد، و تالارها و محوطه هایش با تالارها و قصرهای کنوسوس برابری میکند. محوطه مرکزی آن چهار گوشهای به مساحت نهصد و سی متر مربع است؛ تالار مرکزی یا بارگاه آن، با دویست و هشتاد متر مربع وسعت، از تالار بزرگ "تبر دودم" در پایتخت فراختر است.

هاگیاتریادا، که باستانشناسان کوشک سلطنتی آن را زیستگاه تابستانی امیر فایستوس میدانند، در سه کیلومتری شمال باختری فایستوس واقع است. در قسمت خاوری جزیره هم ناحیه های آباد فراوانند: بندرهایی مانند زاگرو و موخلوس، روستاهایی چون پرایسوس و پسیرا، نواحی مسکونی از قبیل پالایکاسترو، مراکزی صنعتی مثل گورنیا. خیابان اصلی پالایکاسترو بخوبی سنگفرش شده است، دارای مجاری فاضلاب مناسبی است، و منازل فراخ در دو طرف آن صف کشیدهاند. طبقه اول یکی از این خانه ها به جا مانده است و بیست و سه اطاق دارد. در گورنیا، خیابانهای مفروش از سنگ گچ، خانه هایی از سنگهای بی ملاط، آهنگرخانه هایی با کوره های به جا مانده، نجارخانه هایی با لوازم نجاری، کارخانه های فلزکاری کوچک و پر هیاهو، و کارگاه های کفشدوزی و ظرفسازی و روغنکشی و بافندگی مباحات انگیزی وجود دارد. کارگرانی که اکنون در آنجا حفاری میکنند و سه پایه، کوزه، ظرفهای سفالی، تنور، چراغ، کارد، هاون، صیقلافزار، قلاب، سنجاق، دشنه و شمشیر گرد میآورند، از فراورده های گوناگون آن شهر به اعجاب میافتند و آن را "شهر ماشین آلات" مینامند. خیابانهای

شهر، به سبک مشرق زمین نیمه استوایی، آفتابگیر ساخته شده‌اند و، از دیدگاه امروزی ما، تنگ به شمار می‌روند. خانه‌های چوبی یا آجری یا سنگی شهر به شکل مکعب مستطیل بنا شده و بندرت بیش از یک اشکوب دارند. ولی لوحه‌های مربوط به عصر مینوسی میانه، که در کنوسوس به دست آمده‌اند، خانه‌هایی را نشان می‌دهند که دارای دو یا سه یا حتی پنج اشکوب و نیز برج یا اطاقی فوقانی هستند و در ساختن جامه‌های دریچه‌ای آنها ماده سرخ فام نامعلومی به کار رفته است. در این خانه‌ها، درهای دولنگه‌ای که ظاهر آنها روی چارچوبهایی از چوب سرو می‌گردند، وجود دارد که رو به حیاطی سایه دار باز میشوند. اشکوب بالا، که بام آن خوابگاه شبهای گرم تابستانی است، به وسیله پلکانی به کف حیاط می‌پیوندد. شب هنگام، چراغهای روغن سوزی که، به تناسب درآمد صاحبخانه، از گل یا سنگ طلق یا سنگ گچ یا مرمر یا مفرغ ساخته شده است، در خانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

درباره بازیهای کرتیان یکی دو آگاهی ناچیز بیشتر نداریم؛ در خانه‌های خود به یک بازی شطرنج مانند می‌پردازند. در خرابه‌های کاخ کنوسوس، یک نطع عالی، که به این بازی تعلق دارد، برای ما به میراث مانده است که قاب آن از عاج و خانه‌هایش از سیم و زر است، و در حاشیه‌های آن، با فلزات و سنگهای گرانبها، هفتاد و دو گل مروارید دیده میشود. در دشتهای، به راهنمایی گربه‌های نیمه وحشی و تازیهای پاک نژاد باریک میان، با شوق و شور به شکار می‌روند. در شهرها، مسابقات را به ما نشان می‌دهند. در این مسابقات، اشخاص سبک وزن، بدون استفاده از هیچ وسیله‌ای، مشتزنی و لگدپرانی میکنند؛ میان زنان، با خودهای پردار، مردانه به جان یکدیگر می‌افتند، و سنگین وزنان، با خود و زره و چهره پوش و دستکشهای لایهدار بلند، چندان می‌جنگند تا یکی از دو طرف نقش زمین شود و دیگری، با سرمستی بی پرده پیروزی، فراز او بایستد.

مهیجترین ایام انسان کرتی زمانی است که در تعطیلات خود جایی در میان جمعیت انبوه تماشاخانه‌ها می‌یابد و، با نظاره مردان و زنانی که در مقابل حمله گاوان با مرگ مواجه میشوند، خود را سرگرم میکند.

تصویرهای بسیار از مراحل گوناگون بازی خطر برای ما باقی مانده است: هنگامی که گاو از آبگیری آب مینوشد، رام کننده‌های پرجرئت، با پاهای گشاده، روی گردن او می‌جهد و او را گرفتار میکنند؛ رام کننده‌های سر جانور را می‌پیچاند تا به او اندکی بردباری بیاموزد و برای تحمل حیل مزاحم چابک کار (آکروبات) آماده‌اش کند؛ چابک کار ورزیده، با بدنی باریک و چالاک، با گاو رو به رو میشود، شاخش را می‌گیرد و به هوا می‌جهد، بر پشت گاو معلق می‌زند، و در بازوان همکار خود، که زنی دلرباست و بر لطف صحنه می‌افزاید، فرود می‌آید و پا به زمین می‌گذارد. این فن، از دیرگاه، حتی مدتها پیش از عصر مینوسی، در کرت رواج داشته است. یک استوانه گلین، که در کاپادوکیا به دست آمده و متعلق به ۲۴۰۰ ق م است، نمودار صحنهای از زور ورزیدن انسان و گاو است. این نقش،

از حیث تاثیر، از فرسکوه‌های کرت چیزی کم ندارد، و ذهن ساده انگار ما را برای لحظهای به پیچیدگیهای پر تناقض وجود انسان معطوف میدارد، و متوجه میشویم که این بازیهای دلیرانه و خونین، که هنوز هم رایج هستند، قدمتی برابر قدمت تمدن دارند.

۳- دین

کرتی شاید وحشی باشد، اما مسلماً سرشتی دینی دارد. اعتقاد دینی او مشتمل بر عناصری است از فetišیسم و خرافات، ایدئالیسم و احساس احترام؛ کوه‌ها، غارها، سنگها، عدد سه، درختان، ستونها، خورشید و ماه، بز و مار، کبوتر و گاو را میپرستد. بینش دینی او تقریباً شامل همه چیز میشود. باور دارد که هوا از ارواح مبارک و ارواح اهریمنی آکنده است و موجودات اثری جنگلنشین، مانند حوریان و خدایان و پریان، برای یونانیان به ارث میگذارد. با آنکه صریحاً به تقدیس مظاهر عضو تناسلی نرینه نمیپردازد، شور زاینده گی گاو و مار را از سر خوف حرمت مینهد. چون در جامعه او مرگ و میر وفور دارد، مخلصانه نیروی بارآوری طبیعت را نیایش میکند. هنگامی که جامعه کمال میابد و به مفهوم خدایی مشخص و انسانوار میرسد، کرتی این خدا را به هیئت مادری تصور میکند که پستانهایی پرمايه و تهیگاه‌هایی برجسته دارد، و خزندگان از درون سر او زاده میشوند و گرداگرد بازوان و روی سینهاش میخزند و در گیسوانش چنبره میزنند. این خدا نمایشگر واقعیت بنیادی طبیعت است، و میرساند که قدرت مرموز زن - تولید مثل - بر بزرگترین دشمن انسان - مرگ - غالب می‌آید. در نظر انسان کرتی، این مادر لاهوتی، یا مادر-خدا، نماینده سراسر حیات است - حیات نباتی و حیوانی و انسانی. چون گیاهان و جانوران را هم مانند انسان از آیات و فیضانات او میشمارد، صورت او را با صور گیاهان و جانوران قرین میکند. در برخی از تصاویر کرت، این مادر - خدا، کودک الهی خود - ولخانوس - را، که در غاری کوهستانی زاده است، در آغوش دارد. چون در مادر و کودک الهی تامل ورزیم، در میابیم که این دو از کرتیان به اقوام دیگر رسیده و در میان اقوام متفاوت نامهای متفاوت به خود گرفته‌اند: ایسیس و هوروس، عشترو تموز، کوبله و آتیس، آفرودیت و آدونیس. این را هم در میابیم که فرهنگهای پیش از تاریخ اقوام نخستین وحدت دارند و مفاهیم دینی مدیترانه از پیوستگی بهره‌مندند.

ژئوس کرتیان، که یونانیان او را "ولخانوس" میخوانند، در دل کرتیان به قدر مادرش حرمت ندارد. اما بتدیج بر اهمیتش میافزاید و مظهر رطوبت و باران بار آور - که در این دین، و نیز فلسفه طالس ۲، بنیاد همه چیزها به شمار میرود - میشود. اما ولخانوس جاویدان نیست. پیکر او

(۱) اشاره است به همانندی افسانه‌های باستانی: ایسیس، الاهی مصریان، به کمک پسرش هوروس، پاره‌های پیکر شوهرش اوزیریس را گرد می‌آورد و جان دوباره میبخشد؛ عشترو طبیعت بابلان، دلدار خود تموز را، که به وسیله گراز به هلاکت رسیده است، به جهان زندگانی باز میگرداند؛ کوبله، الاهی طبیعت مردم آسیای باختری، یار خود آتیس را، که در چنگال گراز جان داده است، به هیئت درخت کاخ در می‌آورد؛ آفرودیت، الاهی عشق یونانیان، آدونیس زیبای خود را، که به وسیله گراز وحشی کشته شده است، مبدل به گل لاله میکند. این افسانه‌ها همه حاکی از تحول فصول و باز آمدن بهار است. - م.

(۲) اشاره است به نظر طالس درباره اینکه همه چیز از آب پدید آمده است. - م.

ص: ۱۸

در قله یوکتاس دفن شده است، و، در جریان زمان، هر نسلی مزار او را به نسل دیگر نشان می‌دهد. زایر خیالپرور انتظار دارد که نیمرخ پرشکوه او را در اینجا ببیند، زیرا، بنابر اعتقاد او، هنوز ولخانوس گاه به گاه، به نشانه احیای سالیانه رستنیها، از گور بر میخیزد، و کاهنان کورتس قیام مباحثات انگیز او را، با پای کوفتن و به هم زدن سپرها، جشن میگیرند. ولخانوس، چون خدای باروری است، در گاو مقدس نیز تجسم یافته است؛ در اساطیر کرتی آمده است که او به هیئت گاو با پاسیفائه در آمیخت و باعث ولادت مینوتاوروس شد، که هیولایی است نیم آدم، نیم گاو.

کرتیان، به قصد تسکین خدایان، به شعایر فراوان مشتمل بر دعا و قربانی و تشریفات دست میزنند.

اجرای شعایر معمولاً بر عهده زنان کاهن و گاهی بر عهده کارگزاران حکومت است. برای دور راندن دیوان، بخور میسوزانند و، برای برانگیختن خدایان غافل، بوق میزنند یا نی و چنگ مینوازند و، همگروه، نیایش سرایی میکنند. به امید تضمین باروری باغستانها و کشتزارها، با مراسمی پرشوکت به آبیاری درختان و گیاهان میپردازند. کاهنان زن، با التهایی بی پرده، بار رسیده درختان را میتکانند؛ زنان شادمانه میوه ها و گلها را، به نشانه سپاسداری، نزد الاهی خود، که با شکوه تام در تخت روانی حمل میشود، میبرند. معبد ندارند، اما در محوطه کاخها و درختستانها و مغاره های متبرک و قله ها، محرابهایی برپا میکنند و این مکانهای قدسی را با میزهایی پوشیده از خوراکیها و نوشابه های نذری و انواع بت و “شاخ متبرک”، که گویا نمودار گاو متبرک است، میآرایند؛ علامات مقدس بسیار دارند، و ظاهراً آنها را همانند خدایانی که مدلول این علامتند میپرستند. یکی از این علامتهای مهم سپر است، و علامت مهم دیگر چلیپا. سپر احتمالاً نشانی از وجه جنگی شخصیت الاهی است. چلیپا در کورت صورتهای گوناگون دارد: صلیب یونانی، صلیب رومی، صلیب شکسته. این صور روی پیشانی گاو یا ران الاهی نگاشته میشوند، یا بر مهر حک میشوند، یا در کاخ سلطان، با ستونهای مرمرین تجسم مییابند. علامت دینی دیگر تبر دودم است که افزای قربانی به شمار میرود و، به شیوهای جادویی، از خونی که روان میسازد، پرمایه میشود؛ از این رو، سلاحی است مقدس که خدا آن را درست به هدف میرساند. آیت ولخانوس یا زئوس تندر افکن، که آسمان را با تیرهای خود میشکافد، نیز همین تبر دودم است.

کرتیان مردگان خود را اندکی گرمی میدارند و پرستش میکنند. آنان را در تابوتهای گلین یا خنجه های کلان مینهند و به خاک میسپارند، تا مبادا باسانی به عالم زندگان باز گردند. برای آنکه مردگان در زیر زمین خشنود باشند، مقادیری از مواد خوردنی و وسایل نظافت و همچنین مجسمه های گلین کوچکی از زنان را با ایشان دفن میکنند تا، در سراسر ابدیت، از مراقبت و تسلای بانوان محروم نمانند. گاهی شکاکانه به فکر صرفه جویی میافتند: گل را به شکل مواد خوردنی و وسایل نظافت و جانوران در میآورند و رهتوشه مرده میکنند. در مورد شاهان و اشراف و بازرگانان مرفه، برخی از ظرفهای نفیس یا جواهرات آنان را هم در کنار جنازه ها به خاک میسپارند. با شفقت سوزناکی، در گور یک شطرنج باز ماهر، یک نطع شطرنج مینهند؛ در گور یک خنیاگر، یک ارکستر گلین؛ و در گور یک دریا دوست، یک زورق. گاه گاهی به مزار مردگان سر میزنند و، برای گذران آنان، خوراکی نثار میکنند. کرتیان امیدوارند که بر اثر این تدابیر، ارواح مورد عنایت خدای دادگر - رادامانتوس، پسر ولخانوس - قرار گیرند و به “جزیره خجستگان” یا “الوسیون” راه برند و بر بهروزی یا آرامشی که، در این سیر دنیوی، گریز کارانه میلغزد و از لای

مزاحمترین جنبه فرهنگ کرت، زبان کرتی است. این زبان، که از زمان حمله قوم دوری به کرت با الفبای یونانی نگاشته شده است، زبانی است که بکلی با زبان یونانی فرق دارد و، از لحاظ صدا، به زبان مصری و قبرسی و حتی گویشهای آناتولی خاور نزدیک میماند. کرتیان در آغاز تنها به نوعی تصویرنگاری میپردازند، ولی، در حدود ۱۸۰۰ ق م، تصاویر را مختصر میکنند و نوعی کتاب خطی، که تقریباً نود علامت هجایی دارد، به وجود میآورند. دو قرن بعد، خط دیگری ترتیب میدهند که اکثر حرفهای آن به الفبای فنیقی شبیه است. شاید الفبای فنیقی، که در سراسر مدیترانه پخش و بی سر و صدا در همه جا وسیله کار تمدن غربی گشته است، از کرتیان و مصریان و سامیان گرفته شده باشد. همه کرتیان، حتی مردم متعارف، شعر میسریند و الهامات شتابنده ذوق خود را روی دیوارهای هاگیا تریدا به یادگار میگذارند. در فایستوس به نوعی چاپ پیش از تاریخ بر میخوریم: در آنجا لوحه بزرگی به دست آمده است که به مرحله سوم عصر مینوسی میانه تعلق دارد و روی آن با عدهای مهر، تصویر - نگاشته‌هایی نقش کرده‌اند. اما گویی برای آنکه بر سرگشتگی ما بیفزایند، این لوحه به هیچ روی به خط کرتی نوشته نشده است، بلکه شامل کتابتی بیگانه است.

از این رو، شاید بتوان گفت که این لوحه از مشرق زمین به کرت انتقال یافته است. لوحه‌های گلینی که کرتیان بر آنها به خط مرموز خود نگاشته‌اند، شاید روزی پیشرفتهای علمی ایشان را به ما باز گویند. کرتیان باید اطلاعاتی در نجوم داشته باشند، زیرا در ناوبری شهره‌اند، و موافق روایات، قدمت تقویم مینوسی باستان به عهد تسلط قوم دوری بر کرت میرسد. مصریان اذعان میکنند که پارهای از تجویزات طبی خود را از کرتیان گرفته‌اند و مدیون ایشانند. یونانیان برخی از گیاهان عطری و طبی، مانند "میتا" یا نعناع و "آپسینتوس" یا افسنطین و "دوکوس" را، که دارویی بسیار پرخاصیت بود و به عقیده آنان مانع از فربهی پرخوران میشد، از کرت گرفتند - و این نکته از نامهای غیر قانونی آنها برمیآید. ولی البته نباید این حدسها را مسلم بگیریم.

ادبیات کرتیان برای ما کتابی بسته است، ولی در عوض میتوانیم خرابه‌های تماشاخانه‌های آنان را مورد مطالعه قرار بدهیم. در تماشاخانه‌های که تاریخش به سال ۲۰۰۰ ق م میرسد، ده ردیف صدفه سنگی به طول بیست و پنج متر میبینیم که در امتداد دیوار ساخته شده و بر محوطه نسبتاً پستی مشرفند. در یکی از تماشاخانه‌های کنوسوس، در یک سمت، هجده ردیف صدفه سنگی به طول ده متر، و در سمت مجاور، شش ردیف به درازای پنج تا پانزده متر ایجاد شده است. این تماشاخانه‌ها، که در ساحت‌های وسیعی قرار دارند و چهار صد تا پانصد تن را جا میدهند، قدیمترین تماشاخانه‌هایی هستند که تاکنون شناخته‌ایم، و از تماشاخانه یونانی دیونوسوس ۱ یکهزار و پانصد سال کهنترند.

(۱) خدای شراب که یونانیان در مراسم مربوط به او نمایشهایی میدادند، در آغاز قرن پنجم تماشاخانه‌های به نام او در آتن برپا شد. - م.

ما نمیدانیم که در صحنه این تماشاخانه ها چه روی میداده است. در نقوش دیواری، مردمی دیده میشوند که به منظرهای مینگردند، ولی ما نمیتوانیم بگوییم که این منظره چیست. احتمال بسیار میرود که نمایشهای آنان آمیخته‌های از موسیقی و رقص باشد. در یکی از تصاویر کنوسوس، جمعی از بانوان اشرافی، که در میان مردان خود قرار دارند، به دخترانی که با زیر دامن در باغ زیتون رقصی پر شور میکنند مینگردند.

تصویر دیگر نمودار "زن رقص" است که طره‌هایی افشان و بازوهای گشاده دارد. در تصاویر دیگر، رقصهای توده‌های روستاییان و پایکوبی تند نیایشگران و زنان و مردان کاهن در برابر بت یا درختی متبرک به نظر میرسد. هومر از صحنه رقصی دم‌میزند "که روزگاری دایدالوس، در کنوسوس پهناور، برای آردیانه زیباموی بنا کرد. در آنجا، جوانان و دوشیزگان فریبنده با هم میرقصند... و یک رامشگر آسمانی، به نوای چنگ، به ترنم میپردازد." نقش چنگ هفت زه، که یونانیان آن را اختراع ترپاندروس ۱ میدانند، بر تابوتی سنگی، که در هاگیاتریادا به دست آمده و متعلق به هزار سال پیش از ولادت ترپاندروس است، مشاهده میشود. همچنین نی دودهانه، که شامل دو لوله و هشت سوراخ و چهارده نواست، درست به همان شکلی که در یونان عصر کلاسیک تجلی کرد، در اینجا وجود دارد. علاوه بر آن، روی سنگی گرانبها، صورت زنی که در بوقی عظیم میدمد به نظر میرسد، و نقش عودی مصری، که به پایکوبی رقص ضرب میدهد، بر گلدانی نگاشته شده است.

همان طراوت شباب و لطف رقیقی که رقصها و بازیهای انسان کرتی را جاندار میکند، در کارهای هنری او نیز جلوه گر است. کرتیان، جز بناهای خود، چیزی که دارای جسامتی پرشکوه یا سبکی فاخر باشد برای ما به جا ننهاده‌اند. اینان، مانند ژاپنیان عهد سامورای، از تلطیف هنرهای فرعی و تزئین وسایل زندگی روزانه و تکمیل صبورانه اشیای کوچک، لذتی وافر میبرند. انسان کرتی، مانند اعضای سایر جوامع اشرافی، در عرصه هنر پایبند قراردادهای صوری و معنوی میشود و از بدعتهای افراطی میپرهیزد. در عین حال میکوشد که، حتی در میان قیود ناشی از دقت و ذوق، آزادی خود را از کف ندهد. در سفالگری و گوهر تراشی و برجسته کاری مهارت مییابد، زیرا عشقی که به ریزه کاری دارد با این هنرها سازگار است. در ساختن اشیای سیمین و زرین بسیار تواناست. هر گونه سنگ قیمتی را میتراشد و به صورت نگین در میآورد و جواهرات را در کمال تنوع عرضه میدارد. روی مهرهایی که برای امضای رسمی یا برچسب تجارتنی یا اوراق بازرگانی فراهم میآورد، زندگی و مناظر کرت را با لطافت تام و تفصیلی چندان، که معرف کامل تمدن اوست، حک میکند. مفرغ را با چکشکاری به شکل لگن و ابریق در میآورد، و نیز با آن دشنه‌ها و شمشیرهایی که مزین به صورت جانوران و گیاهان، و مرصع به طلا و نقره و عاج و سنگهای شگرف است، میسازد. در گورنیا، با وجود دستبردهای دزدان سی قرن، جام سیمینی که در اوج هنروری است، برای ما مانده است. جای جای نیز جامها یا ساغرهایی به دست آمده است که پایه‌های آنها به شکل سر انسان یا حیوان است - سرهایی که گویی هنوز از دم حیات خالی نشده‌اند.

کرتی در همه انواع سفالگری طبع آزمایی میکند و تقریباً در همه آنها ممتاز میشود. سفال را به شکل گلدان، بشقاب، جام، پیاله، چراغ، کوزه، حیوان و خدا در میآورد. در آغاز، در عصر

مینوسی قدیم، موافق طرقي که از دوره نوسنگي به ارث برده است، با دستهای خود به ظرفها شکل میدهد و با لعابی سیاه یا قهوهای آنها را میپوشاند و با آتش آنها را موجدار و رنگارنگ میسازد. در عصر مینوسی میانه، به برکت اختراع چرخ سفالگری، به غایت مهارت میرسد. لعابی میسازد که در ثبات و لطافت با لعاب چینی کوس برابری میزند و، بی دغدغه، رنگهای سیاه و قهوهای، سفید و سرخ، نارنجی و زرد، جگری و شنگرفی را به هم میآمیزد و الوان بدیعی به وجود میآورد. کاملترین مصنوعات سفالی کرت، یعنی ظرفهای دلربا و روشن رنگ "پوست تخم مرغی" که در غار کامارس، در شیبهای کوه ایدا یافت شده است، دیواره هایی به نازکی یک میلیمتر دارند و همه مایه های خیال پهناور کرتیان را منعکس میکنند. سفالگر کرتی از ۲۱۰۰ تا ۱۹۵۰ ق م در حد کمال است. نامش را بر اثرش میگذارد، و علامت تجارتي او در سراسر مدیترانه طالب دارد؛ در عصر مینوسی اخیر، فن بدل چینی سازی را گسترش میدهد؛ با خمیری درخشان، لوحه های تزیني و گلدانهایی به رنگ آبی فیروزهای، الاهی های چند رنگ، و همچنین نقوش برجستهای از جانوران دریایی میسازد؛ چندان در واقعپوری پیش میرود که اوزن مجسمه میناکاری شده یک خرچنگ را یک خرچنگ فسیل شده پنداشت. هنرمند کرتی دلبسته طبیعت است و خوش دارد که پرشورترین چارپایان، خوشنماترین ماهیان، لطیفترین گلها، و دلراترین گیاهان را روی ظرفها نمایش دهد. شاهکارهای موجود او - "گلدان با کسرها" و "گلدان دروگران" - در مرحله اول عصر مینوسی اخیر پدید میآیند. روی یکی از این دو ظرف، همه وجوه و حالات مشتبازی با سادگی به ما عرضه میشود، و همچنین مناظری از زندگی گاوبازانی که روی گاو میجهند بر حواشی آن به نظر میرسد. روی ظرف دیگر، جمعی که احتمالاً برزگرند و در جشن درو راهپیمایی میکنند و ترانه میخوانند، با قوت تمام به چشم میخورند. در مراحل بعدی، سنن بزرگ سفالگری کرتی رو به فرسودگی و سستی میرود، و این هنر راه زوال میپوید. دقت و ذوق از نظر میافتد. هنرمند در تزین گلدانهابه تکلف و آشفستگی میگراید؛ برخلاف گذشته، دیگر چندان دلیر نیست که بتدریج و با صبوری مفهوم خود را پیورود و تحقق بخشد. لاقیدی کاهلانهای که نامش آزادی است، فرا میآید و ظرافت و پرداختگی آثار هنری کامارس رخت بر میندد. این انحطاط بخشودنی است، زیرا به منزله مرگ اجتنابناپذیر هنری فرتوت و بیرمق است که ناگزیر به خواب نشاطانگیز و هزار سالهای فرو میرود تا بار دیگر در آتیک و بار دهد.

در کرت، مجسمه سازی در شمار هنرهای فرعی است، و تندیسهای بزرگ، که در داستان دایدالوس راه دارند، بندرت ساخته میشوند. پیکرهای تناور معمولاً به صورت نقوش برجستهاند. تندیسهای کرتی کوچک و خام و یکنواختند و ظاهراً، به حکم عرف و تقلید، به وجود آمدهاند. در میان آنها مجسمه عاجی کوچکی است که ماهرانه حالت خوشایند یک ورزشکار را نشان میدهد. یک سر زیبا نیز، که تنش را در راه دراز قرون از کف داده است، جلب توجه میکند. بعضی از مجسمه های کوچک کرت، از لحاظ تجسم اندامها و نمایش حرکات، بر همه مجسمه هایی که قبل از عهد مورون ۱ در یونان ساخته میشوند برتری دارند.

غریبترین مجسمه کرت، تندیس "الاهه مار" است که به موزه بستن

****تصویر

متن زیر تصویر: الاهه مار، موزه بستن

(۱) اشاره است به تکامل هنری ناحیه آتیک در جنوب خاوری یونان میانه که آتن مرکز آن بود. - م.

ص: ۲۲

تعلق دارد: پیکری است سستبر از عاج و طلا، نیمی پستان و نیمی مار. چنانکه از این تندیس بر میآید، هنرمند کرتی صورت انسان را با عظمت و مهارتی محدود تجسم بخشید. اما این عظمت و مهارت محدود هم منحصر به مجسمه های کوچک است. پیکر تراش کرتی، در عرصه پیکرسازی کلان، یا به ساختن مجسمه حیوانات میپردازد یا اساسا به جای مجسمه، نقشهای برجسته میآفریند. در موزه هراکلیون نقش برجسته کلانی از سر یک گاو وجود دارد. چشمان ثابت و منخرین گشاده و دهان آزمند و زبان لرزان گاو چنان قدرتی دارد که حتی آثار پر قدرت یونانی هم از آن در نمیگذرند.

هیچ یک از مظاهر فرهنگ کرت باستان به قدر نقاشی جذاب نیست. مجسمه سازی کرت بی اهمیت و سفالگری آن ناچیز است، و از معماری کرتی هم جز خرابه چیزی به جا نمانده است. اما نقاشی، با آنکه از همه هنرها شکننده تر است و زودتر شکار زمان لاقید میشود، در کرت گرانجانی کرده و شاهکارهایی ستایشانگیز و روشن به ما رسانیده است، حال آنکه یونان، گرچه مدتها پس از کرت آغاز جلوه گری کرد، هیچ اثر اصلی از نقاشی برای ما نگاه نداشته است. زلزله ها و جنگهای کرت کاخها را واژگون کرد، اما برخی از نقوش دیواری را امان داد، و ما اکنون میتوانیم با تماشای این نقوش، پوست چهل قرن را به دور اندازیم و با هنر مردانی که غرفه های شاهان عصر مینوسی را آراستند رو به رو شویم. کرتیان حتی در ۲۵۰۰ ق م میدانند که چگونه دیوارها را با آهک خالص بپوشانند و بر سطح مرطوب نقاشی کنند. قلم مو را با چنان سرعتی میگردانند که رنگ، پیش از خشک شدن دیوار مرطوب، در گچ رخنه میکند. زیبایی تابان کشتزارهای بی پرده را به درون تالارهای قصور انتقال میدهند و، از گچ، سوسن، لاله، نرگس، و مرزنگوش نورسته میآفرینند. کسی که اینها را بنگرد، دیگر هیچ گاه نمیتواند ژان ژاک روسو را کاشف طبیعت بینگارد.

در موزه هراکلیون، “زعفران چین”، با همان شوقی که خالقش در عصر مینوسی میانه او را مصور کرد، به جمع آوردن بوته های زعفران مشغول است. کمرش به درجه نامعقولی باریک، تنه اش نسبت به پاهایش بسیار بلند است. با اینهمه، سرش بی نقص است، و رنگها ملایم و گرم، و گلها پس از چهار هزار سال هنوز تازه اند.

درها گیاتریادا تابوت منقشی به دست آمده است که روی آن، با خطوط آرایشی طومارشکل مارییچ، منظره گروهی را با پیکرهای تقریبا نوبه ای ۱، که مجذوب مراسم دینی هستند، کشیده اند. بالاتر از این، بر دیواری، تصویر دلکشی نقش شده است: گربه سستبر کشیده تیره رنگ و سرزنده ای در میان شاخه ای موج قرار دارد و خود را آماده میکند تا به روی پرنده ای مغرور، که پر و بال خود را در آفتاب میآراید، بجهد. نقاش کرتی در عصر مینوسی اخیر به ذروه کمال میرسد: هر دیواری او را وسوسه میکند، هر توانگری او را فرا میخواند.

نه تنها مساکن سلطنتی، بلکه منازل اشراف و شهرنشینان مرفه را هم، با نقوش فراوانی که پومپی ۲ را به یاد میآورند، مزین میکنند. موفقیت و کثرت تعهد، او را به تباهی میکشانند؛ چنان چشم به راه اتمام کار است که از کمال هنری غفلت میورزد؛ به کمیت میپردازد، صورت گلها را به طرزی یکنواخت تکرار میکند، آدمها را به شیوهای نامطلوب نقش میزند، خود را با طرحریزی سرگرم میکند، و رخوت هنری، که از اوج گذشته و به فنا محکوم است، او را در میان میگیرد. با این وصف، نقاشی در هیچ یک از تمدنهای

(۱) اشاره است به مردم ناحیه نوبه در دره نیل. - م.

(۲) شهری است در ایتالای جنوبی که در قرن اول میلادی زیر مواد آتشفشانی مدفون شد. - م.

ص: ۲۳

مقدم بر کرت با چنین طراوتی به سیمای طبیعت ننگریسته است. تنها شاید بتوان مصر را مستثنا دانست.

همه هنرها برای ایجاد کاخهای کرت دست به دست هم میدهند. در پرتو قدرت سیاسی و سلطه تجارتنی و ثروت و تجمل و ذوق و آراستگی دیرینه، معمار، بنا، پیشهور، مجسمه ساز، سفالگر، فلزکار، درودگر و نقاش، برای ایجاد حجرات سلطنتی و عمارات اداری و تماشاخانه ها، و نیز میدانهای مسابقه که کانون و اوج زندگی کرتی را تشکیل میدهند، هنرهای خود را میآمیزند. کرتیان در قرن بیست و یکم ق م آغاز ساختن بنا میکنند، اما قرن بیستم ق م شاهد نابودی ساختمانهای ایشان است. پس، بار دیگر در قرن هفدهم ق م، نه تنها کاخ مینوس را برپا میدارند، بلکه در کنوسوس و پنجاه شهر دیگر از شهرهای این جزیره کامیاب، دست به ساختن عمارت‌های مجلل فراوان میزنند. از این رو، این عصر یکی از اعصار بزرگ تاریخ معماری به شمار میرود.

سازندگان کاخ کنوسوس دچار کمبود مواد و کارگرند. کرت از لحاظ فلز فقیر است و از مرمر کاملاً خالی.

ناگزیر، کرتیان سنگ آهک و سنگ گچ به کار میبرند و برای سرستونها و ستونهای طبقات بالا چوب به کار میبرند. توده های سنگ را چنان بدقت میبرند که میتوانند سنگها را بدون ملاط روی یکدیگر قرار دهند.

در اطراف ساحت مرکزی کاخ کنوسوس، که مساحت آن به هزار و هشتصد و پنجاه متر مربع میرسد، عمارت‌های پراکنده فراوانی، شامل پاسدارخانه ها، کارگاه ها، شرابسازیه‌ها، انبارها، ادارات، منازل خدمتگزاران، اطاق‌های انتظار، تالارهای پذیرایی، خوابگاه ها، گرمابه ها، نمازخانه ها، و سیاهچال و سریرگاه و تالار تبر دودم میسازند. این عمارت‌ها سه یا چهار اشکوب دارند، اشکوبها به وسیله پلکانهای وسیع به یکدیگر میپیوندند. یک تماشاخانه و یک کوشک سلطنتی و یک گورستان نیز در آن نزدیکی به وجود میآید.

در اشکوب زیرین، ستونهای سنگی چهارگوش کلان نصب کرده‌اند. ستونهای اشکوبهای بالا، که مدور و از چوب سروند و به طرزی غریب رو به پایین باریک میشوند، سقف را به وسیله کلاهکهای گرد هموار نگاه میدارند و، در کنار خود، ایوانهای سایه داری پدید میآورند. ۱ در جایی ایمن، کنار دیواری آراسته، نیمکتی از سنگ قرار دارد که به سادگی ولی با مهارت حکاکی شده است. کاوشکاران مشتاق، این نیمکت را "تخت مینوس" مینامند، و هر سیاحی با فروتنی بر آن مینشیند و لحظهای خود را شاه مینماید. این کاخ قطعا همان ساختمان معروفی است که پیشینیان آن را لایرننت (لابورینتوس) یعنی "حرم تبر دودم" مینامیدند و باور داشتند که به وسیله دایدالوس ساخته شده است. مقدر چنین بوده است که لایرننت بعداً معنی "سمجه" به خود گیرد. و بر هر چیز پرپیچ و خم - اطاق تو در تو، کلمه غامض، و خمیدگی درون گوش - اطلاق شود.

****تصویر

متن زیر تصویر: فرسکوی دیواری و تخت مینوس، موزه هراکلیون،

(۱) البته وصف اطاقها سخت فرضی است. باید افزود که تقریباً تمام تزیینات کاخ، که از زیر خاک بیرون آمده است، به موزه هراکلیون یا به جای دیگری انتقال یافته است، و بیشتر چیزهای باقیمانده از روی بیدوقی ترمیم شده است.

ص: ۲۴

عمار تسانان کنوسوس دستگاه فاضلابی در کاخ ایجاد کرده‌اند که از سایر ساخته های عالم عتیق عالیتر است، و گویی این کار آنان محض خشنودی روح عصر حاضر است - عصری که لوله کشی را گرامیتر از شعر میدانند! آبی که از کوه ها یا آسمان فرود می‌آید، در مجاری سنگی روان میشود و به گرمابه ها ۱ و آبریزها میرسد؛ فاضلاب نیز با لوله های سفالین آخرین مد به خارج میرود. این مجاری از قطعاتی به قطر پانزده و طول هفتاد سانتیمتر ساخته شده است. سر باریکتر هر قطعه در قطعه بعد از آن جای گرفته و از سیمان پوشیده شده است. هر قطعه دارای زانویی است که مواد رسوبی را نگاه میدارد. احتمالاً، در ایام آبادانی کاخ، وسایلی هم برای رسانیدن آب جاری گرم به حجرات خاندان سلطنتی وجود داشته است. ۲ هنرمندان کنوسوس درون اطاقهای تو در توی کاخ را با ظرافت آراسته‌اند: برخی از اطاقها را با گلدان و مجسمه، بعضی را با تصویر و نقش برجسته، پارهای را با کوزه ها یا ظرفهای سنگی بزرگ، و عدهای را با اشیایی از عاج و بدل چینی مفرغ. بر یکی از دیوارها، روی باریکهای از جنس سنگ آهک، لوحه های تزینی و گل و بوته های زیبا به وجود آورده‌اند. بر دیوار دیگر، که با رنگ مرمر نما شده است، لوحهای شامل نقوشی از خطوط مارپیچ و عمودی و افقی دیده میشود، و بر دیوار دیگر، منظره مبارزه انسان و گاو، با نقش برجسته‌ای که ریزه کاریهای جاندار دارد، به چشم میخورد. پیکرنگار عصر مینوسی همه جلال هنر پرنشاط خود را به درون تالارها و حجره ها میکشاند و آنها را با مناظر گوناگون می‌آراید: بانوانی آراسته با سیمای رسمی و بازوهای شکیل و سینه های ظریف، مزارع کنار و سوسن و شاخه های گلدان زیتون، بانوان در اپرا، منظره ماهیان یونس که بی پیچ و تاب در دریا شناورند. از اینها بالاتر، تصویر "ساقی" است؛ ساقی، با قامتی راست و نیرومند، مایعی گرانبها را در ظرف آبی رنگ ظریفی حمل میکند؛ چهرهای پاکیزه دارد، و معلوم است که این پاکیزگی را نه تنها به نژاد کرتی، بلکه به خالق هنرمند خود نیز وامدار است؛ موهایش سخت به هم بافته شده و روی شانه قهوه‌ای رنگش ریخته است؛ گوشها و گردن و بازوان و کمرش از تالو جواهر میدرخشد؛ و جامهای فاخر، که مطابق طرحی چهار پرهای قلابدوزی

*****تصویر

متن زیر تصویر: ساقی از کاخ مینوس، موزه هراکلیون

(۱) امروز، بر خلاف گذشته، محققان عقیده ندارند که گودی موجود در کف برخی از اطاقها محل گرمابه بوده است، زیرا این گودیاها دارای مخرج نیستند و از سنگ گچ، که تدریجاً در آب حل میشود، ساخته شده‌اند.

(۲) موسو لوله های فاضلاب مشابهی در کوشک ها گیاتریادا یافت. "روزی، پس از بارندگی شدید، از دریافت اینکه تمام لوله ها درست عمل کرده‌اند، لذت بردم و متوجه شدم که آب از مجرای که شخص میتواند راست راست در آن راه برود جاری است. تردید دارم که هیچ شبکه فاضلاب دیگری بتواند پس از چهار هزار سال بخوبی کار کند."

ص: ۲۵

شده است، بر تن دارد. "ساقی" مسلما برده نیست، جوانی است اشرافی که به افتخار خدمتگزاری سلطان نایل آمده است. تنها تمدنی میتواند چنین تجمل و زیوری بخواهد و بیافریند که با نظم و ثروت الفتی دیرین داشته باشد.

IV - سقوط کنوسوس

چون پس نگریم و جویای منشا این فرهنگ درخشان شویم، خود را بین آسیا و مصر در نوسان خواهیم یافت. کرتیان، از لحاظ زبان و نژاد و دین، با اقوام هند و اروپایی آسیای صغیر خویشاوندند. این اقوام مانند کرتیان، برای نوشتن، لوحه های گلین به کار میبردند و واحد وزن و پول آنان شاقل بود. آیینهای آنان هم به آیینهای کرتیان میمانست؛ مثلا، در کاریا، آیین زئوس لابرانئوس یعنی "زئوس تبر دودم" رواج داشت، و ستون و گاو و کبوتر نیز پرستیده میشد. الاله بزرگ مردم فروگیا، که کوبله نام گرفت، چنان همانند مادر - خدای کرت بود که یونانیان هر دو را یکی میدانستند و مادر - خدای کرت را رئا کوبله خواندند. نفوذ فرهنگ مصر نیز در آثار دوره های گوناگون تاریخ کرت سخت به چشم میخورد. این دو فرهنگ در بادی امر یکسان به نظر میرسند، چندانکه برخی از محققان بر آنند که، در روزگار پرادبار، گروهی از مصریان به کرت کوچیدند و تمدن مصری را در آن دیار پخش کردند. ظرفهای سنگی موخوس و سلاحهای مسی مرحله اول عصر مینوسی به آثار مقابر نخستین دودمانهای شاهی مصر شباهت بسیار دارد. در مصر نیز تبر دودم به عنوان نوعی تعویذ به کار میرفت و حتی کاهنی به نام "کاهن تبر دودم" وجود داشت. اوزان و مقیاسات کرت، هر چند که از لحاظی به اوزان و مقیاسات آسیایی میمانند، از حیث شکل، مصری مینمایند. روشهای حکاکی جواهر، ساختن بدل چینی، و نقاشی دو کشور نیز چنان همسانند که شپنگلر تمدن کرتی را صرفا شاخه های از تمدن مصری شمرده است.

ما از شپنگلر پیروی نمیکنیم، زیرا اگر در جستجوی پیوستگی تمدن، فردیت و استقلال یکایک آنها را فدا کنیم، از راه صواب منحرف شده ایم. تمدن کرتی کیفیت مشخصی دارد، و هیچ یک از تمدنهای عتیق، از لحاظ دقایق آراستگی و جلال هنری، به گرد آن نمیرسد. میتوان اعتقاد کرد که فرهنگ کرت در اصل از اقوام آسیایی نشئت گرفته است. ولی هنرهای کرتی، با وجود ماهیت و هیئت مستقل خود، از هنرهای مصری تاثیر برداشته اند. فرهنگ کرت محتملا جزو فرهنگ پیچیده های است که از عصر نوسنگی به بعد سراسر مدیترانه خاوری را پوشانید و اقوام گوناگون را از هنرها و عقاید و رسوم مشابه بهره مند کرد. تمدن کرت از این فرهنگ مشترک برخاست و سپس، به نوبه خود، باعث تقویت آن شد: سلطه کرت جزایر اژه را به نظم آورد. بازرگانان کرتی به هر بندری راه یافتند. مصنوعات کرت نه تنها جزایر سیکلاد

و قبرس را فرا گرفتند و به کاریا و فلسطین رفتند، بلکه، در جانب شمال، از میان آسیای صغیر و جزیره های آن به تروا رسیدند، و در جانب باختر، از ایتالیا و سیسیل به اسپانیا وارد شدند؛ به شبه جزیره یونان راه یافتند و حتی به تسالی (تسالی) و موکنای و تیرونس رخنه کردند. بدین ترتیب، تمدن کرت، که چون ارثیه‌های به دست یونانیان افتاد، به منزله نخستین حلقه زنجیر تمدن اروپایی است.

جریان انحطاط کرت بر ما مجهول است، و نمیدانیم که این جامعه در کدام یک از طرق متعدد انحطاط سیر کرد. شاید همه را پیموده باشد. تردیدی نیست که روزگاری جنگلهای سرو بلند آوازه‌اش از میان رفت و به کشاورزی آن سرزمین لطمه زد؛ به طوری که امروز دو ثلث خاک این جزیره سنگلاخ بایر است و نمیتواند بارانهای زمستان را در خود نگاه دارد. شاید این جامعه نیز، مانند بیشتر جامعه‌هایی که پا به مرحله انحطاط میگذارند، بر اثر جلوگیری از افزایش جمعیت، نژاد خود را رو به زوال برده باشد. شاید تمتعات جسمانی، که محصول رفاه و تجمل فراوان است، این مردم را از شور حیاتی تهی کرده و، در کار زندگی و دفاع، از همت و غیرت انداخته باشد - زیرا هر ملتی رواقی زاده میشود و اپیکوری میمیرد. ۱.

شاید سقوط مصر، که پس از مرگ اخناتون مصری روی داد، تجارت کرت و مصر را گسیخته و تمول عصر مینوسی را رو به کاستی برده باشد. زیرا کرت، مانند انگلیس عصر جدید، منابع داخلی قابلی نداشت و ناگزیر بود که، برای ادامه حیات خود، بر دریاها سلطه ورزد، برای صنایع خود بازار یابد و با تجارت به سعادت برسد. شاید جنگلهای داخلی از شمار مردان جزیره کاسته و سپس یک حمله خارجی، کرت منقسم و نامتحد را از پای درآورده باشد. شاید زلزلهای ناگهان شهرها را لرزانیده و ویران کرده، یا انقلابی خشماگین، در ظرف سالی پروحشت، از اجحاف متراکم قرون انتقام گرفته باشد.

در حدود ۱۴۵۰ ق م، کاخ فایستوس بار دیگر فرو افتاد، هاگیاتریادا به آتش سوخت، و خانه‌های شهرنشینان توانگر تولیسوس منهدم شد، ولی، ظاهراً از همین زمان، دوره عظمت کنوسوس آغاز شد و تا پنجاه سال دوام آورد. در این دوره، کنوسوس به دوره سعادت خود رسید و سلطه بی چون و چرای خود را بر دریای اژه گسترده عاقبت، در حدود ۱۴۰۰ ق م، کاخ کنوسوس نیز به آتش سوخت. اوز در خرابه‌های کنوسوس آثار آتش انقیاد ناپذیری را یافته است - تیرها و ستونها نیمسوخته‌اند، دیوارها دوده زده‌اند، و لوحه‌های گلین، احتمالاً بر اثر گرمای آتشی عظیم، برای دندان زمانه سخت شده و سالم مانده‌اند. اما تخریب چنان

(۱) اشاره است اولاً - به فیلسوفان رواقی که نوعی از ریاضت را تبلیغ میکردند، و ثانیاً به اپیکور و شاگردانش که، از سوی مخالفان، "لذت طلب" شمرده شده‌اند. - م.

تام و تمام است، و ویرانخانه ها و حتی اطاقهایی که در زیر خاشاک مصون ماندهاند چنان خالی و بی ساز و برگند که بسیاری از دانشوران، ویرانی کنوسوس را زاده زلزله یا آتشفسوزی نمیدانند، بلکه محصول هجوم و چپاول، میشمارند. ۱ در هر حال، روشن است که این فاجعه ناگهان روی داده است. وضع کارگاه های ویران کنوسوس نشان میدهد که مردم شهر، در حینی که سرگرم کارهای خود بودهاند، با مرگی بیامان مواجه شدهاند. تقریبا مقارن سقوط کنوسوس، گورنیا، پسیرا، زاکرو، و پالایکاسترو هم با خاک برابر شدند.

نباید چنین انگاریم که با سقوط این شهرها تمدن کرتی یکسره از میان رفت. زیرا مجددا قصرهایی - که البته در عظمت با کاخهای پیشین برابری نمیکردند - ساخته شد، و فراورده های کرت، در طی یکی دو نسل بعد، بر اثر سلطه ورزیدند. در اواسط قرن سیزدهم ق م به یک سلطان بزرگ کرتی بر میخوریم که روایات یونانی از او به عنوان مینوس نام برده و قصه های ترسناک بسیار درباره او آوردهاند: زنان شکوه داشتند که در نطفه او تخمهای مار و کژدم فراوان است. یکی از آنان به نام پاسیفائه، با وسیلهای مرموز، تخمهای گزندگان را دفع کرد و از او آبستن شد و کودکان بسیار زاد. از این زمرهاند آردیانه بومو، و فایدرا که زن تسئوس و عاشق هیپولوتوس شد. پوسیدون، خدای دریا، از مینوس رنجید. پس، پاسیفائه را دیوانهوار به عشق گاوی دچار و از او باردار کرد. دایدالوس هنرمند بر پاسیفائه رحم آورد و در زاییدن گاو بچه یاریش کرد. مینوس از گاو بچه مخوف، که مینوتاوروس خوانده شد، به هراس افتاد و به دایدالوس فرمان داد که سمجه یا زندانی پر چم و خم بسازد. دایدالوس عمارت معروف به لایرننت را ساخت. مینوس هیولای نوزاد را در آن محبوس کرد و فقط، برای جلوگیری از طغیان او، مقرر داشت که گاه گاه آدمی را نزد هیولا بيفکنند.

روایت مربوط به دایدالوس از همه جهت، حتی از جهت سوگانگیزی، از این قصه برتر و شامل یکی از غرورآمیزترین حماسه های تاریخ انسان است: دایدالوس هنرمندی بود آتئی، همپایه لئوناردو. ۲ چون از مهارت برادرزادهاش به رشک افتاد، در یک لحظه خشم، او را کشت و مادام العمر از یونان تبعید شد. در دربار مینوس پناه یافت و او را با اختراعات و ابداعات ماشینی خود به شگفت انداخت. پس، هنرمند و مهندس بزرگ شاه کرت گشت. پیکر تراشی برجسته بود، و مردم، که خواستهاند تکامل تدریجی مجسمهسازی را - از پیکرهای سخت بی تشخص تا صورتهای مشخص اشخاص واقعی - بیان کنند، به زبان افسانه گفتهاند که مخلوقات او چنان زندهنما بودند که اگر آنها را به پایه های خود نمیست، بر میخواستند و راه

(۱) اگر بتوان، به اتکای زمانشناسی باستانشناسان، این آتش عظیم را به حدود سال ۱۲۵۰ نسبت داد، آنگاه باسانی ممکن است که این فاجعه را ناشی از غلبه قوم آخایی بر دریای اژه و مقارن نخستین مرحله محاصره تروا پنداشت.

(۲) اشاره است به لئوناردو داوینچی، داهیه ایتالیایی قرن شانزدهم میلادی، که تقریبا جامع هنرها و فنون و علوم زمان خود بود.

- م.

میرفتند! با اینهمه، مینوس، چون دریافت که پاسیفائه در عشقبازیهایش از یاری دایدالوس بهره جسته است، آزرده شد و دایدالوس و پسرش ایکاروس را در لایرنه محبوس کرد. دایدالوس، برای خود و ایکاروس، از موم بالهایی ساخت، و به مدد آنها از بالای دیوارهای زندان گریختند و در آسمان مدیترانه به پرواز درآمدند. ایکاروس مغرور متابعت پدر را دون شان خود دانست و بیش از حد به خورشید نزدیک شد.

پس، پرتو آتشین خورشید بالهای مومین او را گداخت و به کام دریایش انداخت، و به این ترتیب سرگذشت او متضمن درسی اخلاقی برای فرزندان سرکش گشت. آنگاه دایدالوس با دلی پریش به سیسیل پرید و تمدن صنعتی و هنری کرت را به آن جزیره رسانید.^۱

از این سوگ آورتر، داستان تسئوس و آردیانه است: پس از آنکه با آتن جوان جنگید و بر او غالب آمد، مقرر داشت که آتینان، یک بار پس از هر نه سال، هفت دختر و هفت پسر جوان را، به نام خراج، نزد او گسیل دارند تا نزد مینوتاوروس بیندازد و او را آرام کند. در سومین موردی که آتینان در صدد تقدیم این خراج انسانی برآمدند، تسئوس، فرزند برومند شاه آتن، آیکئوس، به الحاح، پدر خود را راضی کرد که او را هم با پسران و دختران بخت برگشته به کرت فرستد تا مینوتاوروس را به هلاکت رساند و آتینان را از آن خراج ننگبار برهاند. در کرت، آردیانه به عشق شاهزاده آتنی گرفتار آمد. پس، شمشیری جادویی به او داد و حیل سادهای به او آموخت - آموخت که ریسمان درازی را به بازو ببندد و، هنگامی که داخل لایرنه پر پیچ و خم میشود، تدریجا ریسمان را بگشاید تا راه بازگشت را گم نکند. تسئوس در لایرنه از عهده کشتن مینوتاوروس برآمد و، به وسیله ریسمانی که به دست بسته بود، نزد آردیانه بازگشت و با او از کرت گریخت.

چنانکه پیمان نهاده بود، در جزیره ناکسوس او را رسماً به همسری خود درآورد. ولی، چون آردیانه را خواب در ربود، خائنانه با یاران خود بر کشتی نشست و به آتن شتافت. ۲۰ از زمان مینوس تا قرن هفتم ق م، که زمان احتمالی رفتن لوکورگوس به کرت است، در تاریخ نامی از این جزیره به میان نمیآید. بنابراین، قوم آخایی که دیرزمانی در خاک یونان

(۱) در سیاحتنامه پائوسانیاس، که به راهنمای جغرافیایی بیدکر، ناشر آلمانی قرن نوزدهم، میماند، از برخی از آثار دایدالوس چنین نام رفته است: چند مجسمه که اکثر از چوب ساخته شدهاند، و یک نقش برجسته مرمرین که نمودار آریادنه است در حال رقص. چنانکه پائوسانیاس مینویسد، همه این آثار در قرن دوم میلادی وجود داشتهاند. یونانیان هیچ گاه وجود واقعی دایدالوس را مورد تردید قرار ندادند، و اکتشافات شلیمان به ما اعلام میدارد که حتی نسبت به شک خود شکاک باشیم. رسم است که روایات کهنه را نسلی از محققان باسانی رد کنند و نسل بعد با زحمت به تایید آنها پردازد.

(۲) آتینان همه این قصه ها را تاریخ انگاشتند. از این رو، در طی قرنهای کشتی را که از آن تسئوس میشمردند مقدس داشتند، تعمیر و نگهداری کردند، و هر ساله نمایندگان خود را به وسیله آن به دلس فرستادند تا در جشن مقدس آپولون شرکت کنند.

ترکتازی کرد، در قرنهای چهاردهم و سیزدهم به کرت رسید و در اواخر هزاره دوم ق م در آنجا سکونت گرفت. بسیاری از کرتیان و برخی از یونانیان گفته‌اند که قانونگذاران یونانی (سولون و مخصوصاً لوکورگوس) قوانین کرت را سرمشق خود شمردند. پس از استقرار قوم دوری در کرت، طبقه حاکم آن جزیره، مانند طبقه حاکم اسپارت، زندگی نسبتاً ساده و معتدلی داشت: پسران در سازمانهای نظامی تربیت میشدند، و مردان در تالارهای غذاخوری عمومی جمعاً طعام میخوردند. اقتدار دولت در کف شورای سالخوردگان بود، و ده تن از سرکردگان (کوسموی، همتای افور (افوروس)های اسپارت و آرخونهای آتن) کارها را اداره میکردند. روشن نیست که کرت به اسپارت الهام داد یا اسپارت کرت را رهنمون شد.

شباهت فرهنگ کرت به فرهنگ اسپارت شاید زاده همانندی اوضاع آن دو جامعه باشد: در هر دو جامعه، گروهی از اشراف نظامی بیگانه بر رعایا یا مردم بومی کینه توز فرمانروایی میکنند و حکومتی متزلزل دارند.

در سال ۱۸۸۴ میلادی، در شهر گورتونا دیوار - نگاشته‌هایی شامل قوانینی خردمندانه، که قدمت آنها به اوایل قرن پنجم ق م میرسید، به دست آمد. صورتهای ابتدایی این قوانین، که لابد قدمتی بیشتر داشتند، محتملاً در قانونگذاران یونانی تاثیر نهاده‌اند، همچنانکه سکولیس و دیپوتئوس کرتی در سده ششم ق م در عرصه هنر به هنرمندان آرگوس و سیکوئون درس دادند. آری، این تمدن فرتوت از صدها معبر، فرهنگمایه‌های خود را در تمدن نوین خالی کرد.

در سال ۱۸۲۲، پسری در آلمان زاده شد...مقدر بو... کاوشکار... باستانشناسان را به صورت یکی از حوادث پرشور قرن خود درآورد. پدرش به تاریخ باستان عشقی داشت و او را با داستانهایی که هومر درباره محاصره تروا و آوارگیهای اودوسئوس (اولیس) به نظم کشیده بود، به بار آورد. "با اندوه فراوان از او شنیدم... که تر... کاملاً منهدم شده، چندانکه از صحنه روزگار برخاسته و اثری هم به جا نگذاشته است." هاینریش شلیمان در سن هشت موضوع انهدام تروا را مورد توجه قرار داد و مدعی شد که میخواهد خود را وقف بازیافت این شهر گمشده کند. ده ساله بود که درباره جنگ تروا رساله‌های به زبان لاتین نوشت و به پدرش تقدیم داشت. در ۱۸۳۶، با اطلاعاتی که نسبت به استطاعت او بسیار زیاد بود، مدرسه را ترک گفت و نزد بقالی شاگردی کرد. در ۱۸۴۱، در یک کشتی بخاری کارگری کرد و از هامبورگ رهسپار افریقای جنوبی شد.

کشتی پس از دوازده روز غرق شد و ملوانان آن مدت نه ساعت با زورق کوچکی به اینسو و آنسو رفتند و سرانجام، با مد دریا، به سواحل هلند افتادند. در هلند، هاینریش، با حقوق یکصد و پنجاه دلار در سال، کار منشیگری پیش گرفت و نیمی از درآمد خود را صرف خرید کتاب کرد و با نیمه دیگر آن در رویاهای خود زندگی کرد. بتدریج هوش و پشتکار او نتایج طبیعی خود را پدید آورد: در سال بیست و پنجم عمر، تاجری مستقل بود و در سه قاره داد و ستد میکرد. درسی و شش سالگی، که خود را صاحب سرمایه کافی یافت، از بازرگانی دست کشید و تمام وقتش را به باستانشناسی تخصیص داد. "در بحبوحه های و هوی سوداگری، هیچ گاه تروا و قراری که برای کاوش آن با پدرم گذارده بودم، از یادم نرفت." عادت کرده بود که در ضمن سفرهای تجارتنی، پس از ورود به یک کشور، بشتاب زبان آن

کشور را بیاموزد و چند گاهی صفحات یادداشت روزانه خود را به آن زبان بنگارد. به این طریق، انگلیسی و فرانسوی و هلندی و اسپانیایی و پرتغالی و ایتالیایی و روسی و سوئدی و لهستانی و عربی را آموخته بود.

هنگامی که به یونان رفت، توانست، در زمانی کوتاه، یونانی قدیم و یونانی جدید را مانند آلمانی بخوبی بخواند. ۱ سپس چنین نوشت: "نمیتوانم در جایی مگر در خاک دنیای کلاسیک ساکن شوم." چون همسر روسی او میخواست در روسیه سکونت گیرد، شلیمان، به وسیله اعلان، خود را داوطلب ازدواج با زنی یونانی معرفی کرد و مشخصات زن دلخواه خود را هم دقیقاً اعلام داشت. پس از آن، از میان عکسهایی که دریافت داشت، یکی را که از آن دختری نوزده ساله بود پسندید و بیدرننگ به خواستگاری صاحب عکس رفت. والدین دختر، به فراخور تمولی که برای هاینریش قایل بودند، قیمتی روی دختر خود گذاشتند، و هاینریش، به شیوه کهن، همسر خود را خرید. موقعی که همسر تازه‌اش کودک‌کی آورد، شلیمان با اکراه به مراسم غسل تعمید رضایت داد، ولی، برای آنکه بر وقر تشریفات بیفزاید، نسخه‌ای از منظومه ایلیاد هومر را روی سر کودک نهاد و به آوای رسا صد قطعه شعر خواند. فرزندانش را آندروماخه و آگامنون خواند، خدمتگزاران خانه خود را تلامون و پلوپس نامید، و خانهای را که در آتن داشت بلروفون نام نهاد. ۲. آری، شلیمان پیرمردی بود دیوانه هومر.

در ۱۸۷۰، به ترو آده یا ترو آس در گوشه شمال باختری آسیای صغیر رفت و، برخلاف نظر همه محققان آن زمان، معتقد شد که پایتخت پریاموس ۳ در زیر تپهای به نام حصارلیک مدفون است. پس از یک سال گفتگو با حکومت عثمانی، توانست پروانه کاوش آن محل را بگیرد و با هشتاد کارگر دست به کار شود.

همسرش، که او را محض کارهای غریبش دوست میداشت، از بام تا شام با او همکاری میکرد. در سراسر زمستان، تندباد سرد شمالی به هنگام روز چشمان زن و شوهر را از گرد و غبار رنجه میکرد و شبانگاه با چنان شدتی از شکافهای کلبه شکننده ایشان به درون راه میافت که چراغ هیچ گاه روشن نمیمانند و کلبه به قدری سرد

(۱) شلیمان مینویسد: "برای آنکه واژه‌های یونانی را بسرعت فراگیرم، ترجمه یونانی داستان "پل وویژینی" را به دست آوردم و سراسر خواندم و لغت به لغت با متن فرانسوی آن مقایسه کردم. وقتی از این کار فارغ شدم، حداقل نیمی از لغات یونانی آن کتاب را فرا گرفتم و، پس از تکرار این کار، همه لغات را تحقیقاً یا تقریباً آموختم، بی آنکه ناگزیر از استعمال کتاب لغت و اتلاف وقت شده باشم. ... از دستور زبان یونانی تنها افعال و صرف آموختم و هیچ گاه وقت گرانمایه‌ام را در راه مطالعه قواعد دستور زبان به باد ندادم. دیده بودم که بچه‌ها در مدرسه بیش از هشت سال بر سر قواعد کسالت آور دستور زبان یونانی رنج و شکنجه میکشند و با این وصف هیچ کدام نمیتوانند نامهای به زبان یونانی بنویسند و دچار صدها سهو فاحش نشوند. از این رو، معتقد شدم که روش معلمان باید کاملاً غلط باشد. ... من زبان یونانی باستان را مانند یک زبان زنده یاد گرفتم."

(۲) این نامها از حماسه هومر انتخاب شده‌اند. - م.

(۳) آخرین شاه تروا که در زمان او یونانیان تروا را منهدم کردند. م.

ص: ۳۲

میشد که، با وجود آتش بخاری، آب در درون کلبه یخ میبست. "جز شوقی که به کار بزرگ خود یعنی کشف تروا داشتیم، چیزی نداشتیم که ما را گرم نگاه دارد." سالی گذشت تا به پاداش خود رسیدند. کلنگ کارگری، پس از ضربات مکرر، یک ظرف بزرگ مسی را هویدا کرد، و سپس گنجینه‌های شگرف، که تقریباً شامل نه هزار شی سیمین و زرین بود، آشکار شد. شلیمان زرننگ نخستین یافته‌ها را در شمال زرش مخفی کرد، به کارگران استراحت کوتاه غیر منتظری داد و به کلبه خود شتافت. در را بست، اشیای گرانبها را روی میز ریخت، و هر یک را به کمک منظومه‌های هومر بازشناخت.

گیسوان زرش را با یک نیمتاج باستانی آراست، و برای دوستانش در اروپا پیام فرستاد که "گنجینه پریاموس" را از خاک به در آورده است. هیچ کس سخن او را باور نمیتوانست. بعضی از نقادان به او تهمت زدند که آن اشیاء را قبلاً خود او در آن محل گذاشته است. در همان حال، باب عالی ۱ او را به جرم خارج کردن طلا- از خاک عثمانی مورد تعقیب قرار داد. اما محققانی مانند فیرخو و دورپفلد و بورنوف به محل آمدند، بر گزارشهای شلیمان صحه نهادند و همراه او کار را دنبال کردند. آنگاه چینه‌های گوناگون شهر تروا، یکی پس از دیگری، سر از خاک بر آوردند. دیگر مسئله این بود که از میان چینه‌های نه گانه‌ای که در دل خاک پیدا شده است، کدام یک بازمانده شهر ایلون ۲ است.

در ۱۸۷۶، شلیمان عزم جزم کرد که محتوای حماسه ایلید را از جهت دیگری نیز تایید کند: نشان دهد که آگاممنون ۳ نیز واقعیت خارجی داشته است. وی، به راهنمایی مطالبی که پائوسانیاس درباره یونان نوشته بود، ۴ در موکنای واقع در پلوپونز خاوری، سی و چهار شکاف حفر کرد. ولی مقامات عثمانی که خواستار نیمی از "گنجینه پریاموس" بودند، مانع کار او شدند، و شلیمان که نمیخواست آن آثار گرانبه را به کشور دورافتاده عثمانی واگذارد، زیر بار نرفت. پس، آنها را در نهران به موزه دولتی برلین فرستاد و جریمه مقرر را پنج بار بیشتر پرداخت و حفاری را در موکنای از سر گرفت. این بار نیز پاداش خود را یافت: کارگران به توده‌های شامل اسکلتها و ظرفهای سفالی و جواهرات و نقابهای طلایی رسیدند، و این کشف چنان شلیمان را به وجد آورد که بیدرنگ تلگرافی برای شاه یونان فرستاد و آگهی داد که مقابر آترئوس ۵ و آگاممنون را یافته است. در ۱۸۸۴ به تیرونس رفت و در

(۱) لقب سلطان عثمانی، ماخوذ از در قصر سلطان که محل تشکیل محاکم عدالت بود. م.

(۲) هومر شهر تروا را "ایلون" میخواند. نام حماسه او "ایلید" نیز از اینجاست. م.

(۳) مطابق حماسه هومر، رهبر یونانیان در جنگ تروا بوده است. م.

(۴) پائوسانیاس در حدود ۱۶۰ میلادی در یونان سیاحت کرد و اوضاع آن کشور را در سفرنامه خود به نام "وصف یونان" شرح داد.

(۵) پدر آگاممنون. م.

اینجا هم، به راهنمایی کتاب پائوسانیاس، قصر بزرگ و دیوارهای کلانی را که هومر شرح داده است از دل خاک بیرون آورد. کمتر کسی به قدر شلیمان به باستانشناسی خدمت کرده است. اما از فضایل شلیمان لغزشها و نارواییهایی نیز زاده است، زیرا وی، به اقتضای شوق عظیمی که به کشف دنیای قدیم داشت، متهورانه شتاب میورزید و، در نتیجه، باعث آمیختگی یا نابودی بسیاری از یافته‌ها میشد. حماسه‌هایی که ملهم تلاشهای او بودند، مایه گمراهی او شدند و، بخطا، معتقدش کردند که گنج پریاموس را در تروا یافته و مقبره آگاممنون را در موکنای کشف کرده است. از این رو، دنیای علم گزارشهای او را مورد تردید قرار داد، و موزه‌های انگلیس و روسیه و فرانسه مدت‌ها از قبول اصالت یافته‌های او سرپیچیدند. او هم، برای تسلی خود، به تفاخر پرداخت و، با شجاعت، حفاری را دنبال کرد. چندان به کاوش پرداخت که سرانجام بیمار شد و از پای درآمد. در بازپسین ایام عمرش، مردد بود که آیا خدای مسیحیت را نیایش کند یا زئوس یونان باستان را. خود مینویسد: “درود بر آگاممنون شلیمان، محبوبترین فرزند! بسیار شادمانم که میخواهی آثار پلوتارک (پلوتارخوس) را بخوانی و تاکنون از مطالعه گزنوفون (کسنوفون) فارغ آمده‌ای. ... دعا میکنم که زئوس، پدر مقدس و پالاس آتنه تو را روزی صد از سلامت و سعادت برخوردار دارند.” در سال ۱۸۹۰، که از سختیهای اقلیم و خصومت اهل علم و تب دایم رویای خود فرسوده شده بود، جان داد.

مانند کریستوف کلمب به کشف دنیایی عجیبتر از آنچه میجست نایل آمد: جواهراتی که یافت‌قرنهای بسار کهنتر از عصر پریاموس و هکابه ۱ بود، و مقابری که کشف کرد به خاندان آترئوس تعلق نداشت، بلکه بازمانده تمدن اژهای یونان بود و قدمت آنها به عصر مینوسی کرت میرسید. به این ترتیب، شلیمان، بی آنکه خود بداند، این شعر معروف هوراس (هوراتیوس) را به اثبات رسانید: “دلاوران بسیار پیش از آگاممنون زیسته‌اند.” ۲ پس از او، دورپفلد و مولر، تسونتاس و ستاماتاکیس، والدستاین و ویس در پلوپونز حفاریهای دامنه دارتری کردند، و دیگران آتیک و جزایر ائوبویا و بئوسی و تسالی را کاویدند، و خاک یونان سال به سال آثار شبح مانند فرهنگی را که به دوره پیش از تاریخ تعلق داشت، عرضه کرد. معلوم شد که در این خطه نیز، مانند سرزمینهای دیگر، مردم، بر اثر انتقال از حیات بیاستقرار صیادی به زندگی سکونی کشاورزی، تبدیل ابزارهای سنگی به ابزارهای مسی و

(۱) همسر پریاموس. م.

(۲) دورپفلد و فیرخو توانستند شلیمان را در پایان عمرش تقریباً قانع کنند که وی، به جای آثار آگاممنون، آثار نسلهای کهنتر را یافته است. شلیمان نخست از این خبر به اندوهی عظیم افتاد، ولی بعداً موضوع را با ظرافت پذیرفت و با تعجب گفت: “چه پس این جسد آگاممنون نیست و اینها زیور آلات او نیستند عیبی ندارد، اسمش را شولتسه میگذاریم!” از آن پس، همواره سخن از شولتسه به میان می‌آورد.

مفرغی، و به مدد کتابت و تجارت از بربریت به تمدن ارتقا یافته‌اند. تمدن همواره از آنچه ما می‌پنداریم کهسنالتر است، و هر کجا گام نهیم، استخوانهای مردان و زنانی را زیر پا داریم که نام و هستیشان در جریان بی پروای زمان از میانه برخاسته است مردان و زنانی که به هنگام خود کار میکردند و عشق میورزیدند، سرود میگفتند و زیبایی میآفریدند.

II – اندرون کاخهای شاهان

چهارده قرن قبل از میلاد، روی تپه کوتاه کشیده‌های واقع در هشت کیلومتری شرق آرگوس و یک و نیم کیلومتری شمال دریا، قصر مستحکم تیرونس قرار داشت. امروز سیاح میتواند، پس از سواری مطبوعی از آرگوس یا ناپلیون، به خرابه‌های این قصر که در میان غله زارهای خاموش قرار دارد برسد و از پله‌های سنگی پیش از تاریخ آن بالا برود و با دیوارهای کلان قصر، که موافق روایات یونانی دو قرن پیش از جنگ تروا به فرمان امیر پرویتوس به وجود آمده است، روبرو شود. این شهر، حتی در زمان امیر پرویتوس، شهری کهنسال بود؛ آورده‌اند که، در طفولیت عالم، به وسیله تیرونس، فرزند دلاور آرگوس صد چشم، ساخته، و از طرف امیر به پرسئوس، که با ملکه تیره رنگ خود، آندرومده، بر تیرونس فرمان میراند، تقدیم شده است.

دیوارهایی که ارگ شهر را محافظت میکرد، از هفت و نیم تا پانزده متر ارتفاع، و چنان ضخامتی داشتند که راهروهایی در درون بخشی از دیوارها کشیده بودند. هنوز بسیاری از سنگهای دیوارها، با دو متر طول و یک متر عرض و ارتفاع، برجا هستند. پائولیناس گفته است: “کوچکترین آنها را جفتی استر بدشواری میتوانند تکان دهند.” در داخل حصار، در پشت دروازه‌های که بعداً مدلی برای درب ارگ شهرهای بسیار شد، محوطهای سنگفرش، و در اطراف آن، چند ردیف ستون به چشم میخورد. تالار بارگاه این قصر، مانند تالار بارگاه قصر کنوسوس، در میان حجرات فراوان ساخته شده بود. مساحت بارگاه به یکصد و بیست متر مربع میرسید، و کف آن از سیمان منقش بود؛ چهار ستون، که هر یک آتشدانی را در بر میگرفت، طاق آن را نگاه میداشتند. در این قصر، برخلاف معماری شاد کرت، یکی از پایدارترین اصول معماری

(۱) یونانیان این دیوارها را به صفت سیکلوپسی (کوکلپسی) متصف کردند. زیرا، مطابق وهم اساطیری خود، باور داشتند که ایجاد چنین ساختمانهای عظیم تنها از سیکلوپها، یا غولهای یک چشمی که در کوره‌های هفایستوس، خدای آتش و فلزکاری، کار میکنند و در آتشفشانهای مدیترانه به سر می‌برند، برمی آید. اما کلمه “سیکلوپسی” در عرصه معماری دال است بر سنگهای ناتراشیده یا کم تراشیده‌های که بدون ملاط کنار یکدیگر قرار گیرند و شکافهای آنها با ریگهای گل اندود پر شود. این هم ناگفته نماند که، بنابر روایات، پرویتوس معماران نامداری موسوم به سیکلوپس را از لوکیا فرا خواند و به ساختن شهر تیرونس گمارد.

(۲) پهلوانی که در سراسر بدن چشم داشت و شهر آرگوس را بنیاد نهاد. م.

یونان شکل گرفت: تفکیک قصر زنان یا اندرونی از تالار مردان. اطاق شاه و اطاق ملکه در جوار یکدیگر بود، ولی بقایایشان نشان می‌دهد که به یکدیگر راه نداشتند. هر نوع ارتباط بین آنها زاهدانه بسته شده بود. طبقه همسطح زمین و پایگاه ستونها و قسمتهایی از دیوارهای این ارگ به وسیله شلیمان کشف شد. ولی بعداً آثار خانه‌ها و پلهای سنگی و آجری و خرده‌های ظروف سفالی عتیق در پای تپه مجاور به دست آمد و نشان داد که مردم اعصار پیش از تاریخ تیرونس هم، برای آنکه از حمایت امیر خود برخوردار شوند، در پناه دیوارهای قصر او سکونت میکردند. میتوان حدس زد که، در عصر مفرغ، همه مردم یونان در حول و حوش ارگها زندگی نایمن خود را میگذرانیدند.

شهر موکنای، که بزرگترین مرکز یونان پیش از تاریخ و واقع در شانزده کیلومتری شمال تیرونس بود، به قول پاوسانیاس، در قرن چهاردهم ق م به وسیله پرسئوس بنیادگذاری شد. اساساً دهکده‌هایی که پیرامون ارگی ممنوع‌الورود قرار داشتند و دهقانان و تاجران و صنعتگران و بردگان فعالی را که خوشبختانه نامی در تاریخ به جا نگذاشته‌اند پناه میدادند منشا این شهر به شمار می‌روند. ششصد سال پس از ظهور موکنای، هومر در وصف آن گفت که شهری است خوش منظر با گذرگاه‌های وسیع و طلای فراوان. با وجود یغماگران صدها نسل، هنوز برخی از دیوارهای تناور این شهر بر پا مانده‌اند و میرسانند که، در روزگار کهن، کار انسانی بی بها بود، و زندگی شاهان، بی آرام. یکی از دیوارها، دروازه معروف به "دروازه شیر" را در بر گرفته است. بالای دروازه، صورت پرشکوه دو شیر، بر سنگی سه گوش نقش شده است. این دو شیر اکنون بی سر و فرسوده‌اند و گنگ وار از جلالی مرده نگاهبانی میکنند. خرابه‌های ارگ شهر نیز باقی مانده است، و در اینجا هم، مانند تیرونس و کنوسوس، میتوان عمارتهای گوناگون اطاق سریر، محراب، انبارها، حمامها، و تالارها را که روزگاری دارای کفهای منقش و ایوانهای ستوندار و دیوارهای مصور و پلکانهای مجلل بودند، بازشناخت.

کارگران شلیمان در نزدیکی "دروازه شیر"، در محوطه تنگی که تخته سنگهای افراشته‌های چون انگشتر احاطه‌اش کرده است، نوزده اسکلت و آثاری فاخر از دل خاک بیرون آوردند؛ و شلیمان این تفنن کار بزرگ بخطا، آن را گورخانه فرزندان آثرئوس شمرد. شلیمان به خطا رفت، ولی خطای او در خور بخشایش است، زیرا از طرفی این آثار به قدری پرمایه بودند که مایه گمراهی میشدند، و از طرف دیگر، مگر پاوسانیاس ننوشته بود که آن گورهای سلطنتی در خرابه‌های موکنای قرار دارند در این محل، تاجهای زرین بر جمجمه‌ها، و نقابهای زرین بر استخوان چهره‌ها به نظر میرسیدند. بانوان استخوانی، نیمتاجهایی بر آنچه زمانی سرهای ایشان بود، داشتند. ظرفهای منقش، دیگهای مفرغی، جامهای نقره‌ای، مهره‌های عنبری و یاقوتی، اشیای مرمری و عاجی و بدل چینی، دشنه‌ها و شمشیرهای بسیار مزین، و

یک نطع بازی که همانند آن در کنوسوس به دست آمده است، چشمها را خیره میکردند. علاوه بر این، همه گونه اشیای زرین وجود داشت: مهره ها و حلقه ها، سنجاقها و دگمه ها، جامها و زنجیرها، دستبندها و سینهبندها، ظرفهای نظیف، و حتی جامه هایی که با صفحه های طلا قلابدوزی شده بود. مسلما اینها را باید جواهرات و مهره های سلطنتی شمرد.

شلیمان و دیگران در دامنه تپه مقابل ارگ نه مقبره یافتند که کاملا از "شکافهای گوری" مجار "دروازه شیر" متفاوت بودند. وقتی راهی را که از قصر به پایین میآید رها کنیم، در سمت راست، به راهرویی پا میگذاریم که دیوارهایی از سنگهای بزرگ خوش تراش در دو طرف آن صف کشیده است. در انتهای راهرو در سادهای دیده میشود. بالای این در، سر در بی تکلفی هست مرکب از دو سنگ، که یکی از آنها نه متر طول و یکصد و سیزده تن وزن دارد. ستونهای باریک استوانهای شکل از مرمر سبز (که اکنون به موزه بریتانیا انتقال یافتهاند) بر جلوه در میافزایند. چون از در بگذریم، خود را زیر گنبد یا قبهای به ارتفاع و قطر پانزده متر میبینیم.

دیوارها تخته سنگهای بریده شدهای هستند که به وسیله گل و بوته های مفرغی به یکدیگر پیوند خوردهاند.

لبه هر یک از تخته سنگها، نسبت به لبه تخته سنگ زیر خود، پیش آمدگی دارد، چنان که بالاترین تخته سنگ، سقف را تشکیل میدهد. شلیمان این بنای عجیب را مقبره آگامنون پنداشت، و مقبره کوچکتری را هم که در جوار آن بود و به وسیله همسرش کشف شد، بی تامل، مقبره کلوتایمنسترا انگاشت. اما در هیچ یک از مقابر، که مانند "کندوی زنبوران عسل" بودند، چیزی وجود نداشت. ظاهرا دزدان قرون بر باستانشناسان سبقت جسته بودند.

این خرابه های اندوهانگیز، بقایای تمدنی به شمار میروند که برای پریکلس چندان کهنه بود که شارلمانی ۱ برای ماست. محققان کنونی قدمت شکافهای گوری را به حدود ۱۶۰۰ ق م می‌رسانند، و این تاریخ تقریبا چهار صد سال قبل از زمانی است که افسانه ها برای آگامنون معین میکنند. همچنین، موافق نظر محققان کنونی، مقابر "کندویی" به حدود ۱۴۵۰ ق م تعلق دارد. ولی البته زمانشناسی پیش از تاریخ میزان دقیقی نیست. ما نمیدانیم که این تمدن چگونه آغاز شد و چه قومی در موکنای و تیرونس، اسپارت، آموکلای، آیگینا و التوسیس، خایرونیا و اورخوموس، و دلفی (دلفوی) آغاز شهرسازی کرد. یونانیان، احتمالا- مانند بیشتر ملل، اصل و میراث مختلطی داشتند و پس از هجوم قوم دوری (۱۱۰۰ ق م) از این حیث با مردم انگلیس پیش از غلبه قوم نورمن ۲ برابری میکنند. میتوان حدس زد که مردم موکنای با مردم فروگیا و کاریا در آسیای صغیر و مردم عصر مینوسی کرت پیوستگی دارند.

(۱) شاه قوم فرانک در قرن نهم میلادی. م.

(۲) قومی که اصلا اسکاندیناوی بود و در قرن دهم در نرماندی (فرانسه) ساکن شد و در قرن یازدهم انگلیس را گرفت. م.

منظر شیرهای موکنای به شیرهای بین النهرین میماند، و محتملاً این ویژگی کهنسال از طریق آشور و فروگیا به یونان رسیده است. **a** مردم موکنای، در احادیث یونانی، "پلاسگوی" (که گویا از ریشه پلاگوس و به معنای "قوم دریایی" است) خوانده شده‌اند. بنابر روایات، اینان از تراکیا (تراکه) و تسالی به آتیک و پلوپونز آمده‌اند، و این انتقال در گذشته‌های چندان دور رخ داده است که یونانیان بعدی آنان را اوتوختونوی یعنی "بومیان" نامیده‌اند. هرودوت (هرودوتوس) این مطالب را پذیرفته و خدایان اولمپ ۱ (اولومپوس) را به قوم پلاسگوی نسبت داده است، ولی او نیز "نتوانسته است با اطمینان بگوید که زبان پلاسگوی چه بوده است." ما هم بیش از او نمیدانیم.

اما در این تردید نیست که این اوتوختونویها بومیان ابتدایی موکنای نبودند، بلکه از خارج به موکنای، که از عصر نوسنگی آغاز کشاورزی کرده بود، پانهادند و، به هنگام خود، تفوق خویش را به قوم دیگری باختند: در اعصار بعدی تاریخ موکنای، در حدود ۱۶۰۰ ق م، نشانه‌های بسیاری از وجود فراورده‌های کرت یا مهاجران کرتی در پلوپونز میبینیم، و این، اگر نتیجه غلبه نظامی و سیاسی نباشد، دست کم زاده غلبه فرهنگی و بازرگانی کرت است. همه عمارات قصور تیرونس و موکنای، مگر عمارات اندرونی، به شیوه مینوسی طراحی و تزین میشوند؛ گلدانها به سبکهای کرتی به آیگینا و خالکیس و تب (تبا) میرسند، بانوان و الاهی‌های موکنایی مدهای دلپذیر کرت را اختیار میکنند، و حتی هنری که از شکاف گورخانه‌ها بر می‌آید، به رنگ مینوسی است. لابد بر اثر تماس با فرهنگی برتر بود که موکنای به تارک تمدن خود رسید.

III - تمدن موکنایی

بازمانده فرهنگ موکنایی در هم شکسته‌تر از آن است که، همچون خرابه‌های کرت یا شعر هومر، تصویر روشنی از دنیای باستان به ما بدهد. در دوره اعتلای فرهنگ موکنای، شبه جزیره یونان به قدر کرت از مرحله صیادی دور نشده بود. از این رو، گذشته از استخوانهای ماهی و صدفهای دریایی، استخوانهای آهو و گراز وحشی و بز و گوسفند و خرگوش و گاو و خوک در خرابه‌های موکنای بسیار فراوان است و از اشتهایی که بعداً وجه مشخص قهرمانان هومر شد و با کمر باریک کرتی نمیساخت، حکایت میکند. جای به جای، مظاهر تمدن "قدیم" و تمدن "جدید" به طرزی غریب در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. مثلاً، در کنار پیکانهایی که از اوبسیدین ساخته شده‌اند، مته‌های مفرغی میان تهیی که گویا برای فرو کردن میخ در سنگ به کار میرفته‌اند، به نظر میرسد.

صنعت در شبه جزیره یونان به پای کرت پیش نمیرود. از این رو، در موکنای از مراکز صنعتی مهم، همچون مرکز صنعتی گورنیا، نشانی نیست. تجارت هم بکندی وسعت میگیرد، زیرا دریازنان،

(۱) کوهی در مرز مقدونیه و تسالی، که مسکن خدایان یونانیان شمرده میشد. م.

که مردم موکنای خود نیز از آن زمره‌اند، دریاها را آشفته میکنند. شاهان موکنای و تیرونس هنرمندان کرتی را وا میدارند تا منظره‌هایی از دریازنیهای ایشان را روی گلدانها و انگشترها حک کنند. مردم موکنای، برای آنکه از دریازنان بیگانه مصون باشند، شهرهای خود را دور از دریا میسازند. معمولاً- فاصله شهرهای آنان با دریا به قدری است که از حمله‌های ناگهانی دریازنان در امان مانند و ضمناً بتوانند خویشتن را بسهولت به کشتیهای خود برسانند. تیرونس و موکنای چون در کنار راه خلیج آرگولیس به برزخ کورنت قرار دارند، بخوبی میتوانند هم به شیوه ملوک طوایف، از بازرگانان باج بگیرند و هم گاه گاه به دریازنی پردازند.

اما رفته رفته موکنای، از ملا-حظه ثروت کرت که محصول تجارت بود، دریافت که دریازنی و همچنین جانشین قانونی آن باجگیری بازرگانی را خفه میکند و فقر را جهانگیر یا بین المللی میسازد. پس، در صدد برآمدند که به دریازنی سیمایی ظاهرالصلاح بخشند و آن را به صورت تجارت درآورند. در ۱۴۰۰، ناوگان بازرگانان موکنای چنان نیرومند شد که توانست در برابر نیروی دریایی کرت بایستد. در نتیجه، از آن پس کالاهایی را که به افریقا صادر کرد، دیگر از طریق جزیره کرت نمیفرستاد، بلکه مستقیماً به مصر گسیل میداشت، و این وضع علت یا معلول جنگی بود که به تخریب قلاع کرت انجامید.

آثاری که از فرهنگ موکنایی مانده است، بر پایگاهی والا قرار ندارند و با ثروت روزافزونی که موکنای از طریق داد و ستد به دست آورد، متناسب نیستند. در روایات یونانی آمده است که پلاسگیها الفبا را از تجار فنیقی فرا گرفتند. در تیرونس و تب، کوزه‌هایی که روی آنها را با حروفی نامفهوم مطالبی نگاشت‌هاند، کشف شده است. ولی هیچ لوحه گلین یا کتیبه یا سندی به دست نیامده است. محتملاً مردم موکنای، موقعی که آهنگ کتابت کردند، مانند کرتیان ابتدایی، موادی فسادپذیر برای نوشتن به کار بردند. از این رو، چیزی از نوشته‌های آنان نمانده است. موکنای در هنرها مقلد کرت شد، چندانکه، به گمان باستانشناسان، هنرمندان کرت را فراخواند و به هنرآفرینی گمارد. اما، پس از انحطاط هنر کرتی، پیکرنگاری موکنایی رونق فراوان گرفت. حاشیه‌های دیوارها و گچبریهای زیر سقف به طرزی عالی آرایش یافتند، و این شیوه‌ها، چون میراثی گرانمایه، به عصر کلاسیک یونان رسیدند. همچنین فرسکوهای باقیمانده، از شور حیاتی نیرومندی سرشار بودند. نقش "بانوان لژنشین" نمودار بیوه‌زنان پرجلالی است که حتی امروز هم میتوانند زینت‌افزای یک اپرا باشند و آرایش گیسو و دوخت جامه‌های خود را به عنوان آخرین مد ارائه کنند. این نقش، از نقش "بانوان گردونه سوار" زنده‌تر است. نقش اخیر نمودار بانوانی است که، به هنگام عصر، با حالتی مصنوعی در گردشگاه گشت میزنند. فرسکوی "شکار گراز" تیرونس از این دو عالیتر است. ولی در این نقش، گراز و گلها صورتی خشک و تکلف‌آمیز دارند و به دل نمینشینند. رنگ تازیها میخکی تند است، ولی اندامهای خلفی آن، چنان باریک مینمایند که گویی گراز جهنده دوشیزهای است بلند بالا که از آلاچیق قصر خود فرو میافتند. با این وصف، منظره شکار با واقعیت سازگار است: گراز پریشانحال است، سگها به هوا جست‌هاند، و انسان این رئوفترین و مخوفترین دد شکاری با نیزه قتال خود آماده کار است. از این نمونه‌ها میتوان از زندگی طبیعی و فعال مردم موکنای و زیبایی غرورآمیز زنان ایشان و آرایش تابان قصرهایشان تصوراتی به دست آورد. برترین هنر موکنای فلزکاری است. در این زمینه، فلزکاران موکنایی نه تنها با کرت برابری

کردند، بلکه صور و تزیینات مستقلی هم به کار بردند. شلیمان با آنکه در موکنای استخوانهای آگامنون را نیافت، به وزن آنها سیم و زر یافت جواهرات هنگفت گونه گون، تکه های قبه‌دار شاهوار، گوهرهایی منقش به نقوش جاندار شکار، جنگ، یا دریازنی، و نیز سرگای از سیم تابناک با شاخها و تزییناتی از زر. این سرچنان طبیعی است که انسان از دیدن آن چنین می‌پندارد که صدای غمانگیز گاو را شنیده است. گفتنی است که شلیمان مردی که از تبیین هیچ چیز باز نمی‌ماند ریشه نام "موکنای" را در بانگ "مو" گاو جست.

ظریفترین آثار فلزی تیرونس و موکنای دو دشنه مفرغی است، مرصع به طلای جلادار و نمایشگر گربه های وحشی در تعقیب مرغابیها، نیز شیران در تعقیب پلنگها یا انسانهای جنگی. غریبتر از همه آثار موکنای، نقابهای زرین چندی است که ظاهرا بر چهره اموات سلطنتی میکشیدهاوند. یکی از نقابها سخت به صورت گربه میماند، و شلیمان زن نواز این نقاب را به جای آنکه به کلو تایمنسترا نسبت دهد، از آن آگامنون دانست.

شاهکارهای مسلم هنر موکنایی نه در تیرونس و نه در موکنای، بلکه درون مقبرهای در وافیو، نزدیک اسپارت که روزگاری امیر آن با جلال شاهان شمالی رقابت میکرد به دست آمده است. اثر هنری بزرگ، در عین سادگی، با شکیبایی مهر آمیزی کمال یافته‌اند و چنان به بهترین آثار مینوسی مانده‌اند که بیشتر محققان آنها را به هنرمند کرتی بزرگی، همپایه چلینی ۱، نسبت داده‌اند؛ لیکن بی انصافی است اگر فرهنگ موکنای را از کاملترین بقایای هنریش محروم سازیم. موضوعی که روی جام نقش شده است، موضوعی است کاملا کرتی: رام کردن گاو. با این وصف، نباید این آثار عالی را به جایی جز موکنای نسبت دهیم. چون این گونه مناظر کرارا روی انگشترها و مهرها و دیوارهای قصور موکنای به چشم میخورد، درمی یابیم که گاو بازی در شبه جزیره یونان نیز مانند جزیره کرت متداول بوده است. منظره روی یکی از دو جام، نره گاوی را نشان میدهد که در میان توری از طنابهای ضخیم گرفتار آمده است، و هر چه بیشتر برای آزاد کردن خود تلاش میورزد، بیشتر مقید میشود و، بر اثر خشم و خستگی توانفرسا، دهان و منخرینش گشاده‌تر میشود.

کمی دورتر از آن، گاو ثالثی به گاوبانی که دلیرانه شاخ او را گرفته است، فشار میآورد. روی جام دیگر نره گاوی را میبینیم که گرفتار شده است. چون جام را میگردانیم، چنانکه اونز میگوید، متوجه میشویم که نره گاه با ماده گاوی گرم گرفته است، و این می‌رساند که نره گاو سرانجام تضيیقات تمدن را پذیرفته و رام شده است. مقدر چنین بوده است که چنان هنر استادانهای ناگهان در کرت فرو کشد و قرن‌ها بعد بار دیگر در یونان رخ نماید.

میتوان هم مردم و هم هنر موکنایی را در مقابر موکنای دید. زیرا این مردم، برخلاف یونانیان "عصر پهلوانی"، معمولا اجساد را نمیسوزانیدند، بلکه در خمره هایی تنگ دفن میکردند. ظاهرا به حیات پس از مرگ باور داشتند، زیرا اشیای سودمند و بارزش بسیار در گورها مینهادند. دین موکنای، تا جایی که بر ما معلوم است، اگر از کرت برنخاسته باشد، با دین کرتیان بی ارتباط نیست. اینان هم، مانند کرتیان، به تبر دودم، ستون مقدس، کبوتر مقدس، مادر خدا، و خدایی نرینه که ظاهرا فرزند اوست، و نیز خدایان کوچکتر به هیئت مار حرمت میگذاشتند. اعتقاد به

متن زیر تصویر : جام از آثار وافیو، موزه آتن،

****تصویر

متن زیر تصویر : ماسک آگاممنون، موزه آتن،

(۱) پیکرتراش و زرگر بزرگ ایتالیایی، در قرن شانزدهم. - م.

ص: ۴۰

مادر خدا در جریان همه تحولات دینی یونان ثابت ماند. دمتر، یا "مادر اندوهگین" یونانیان، همچنانکه جانشین رثای کرتی شد، بعدا جای خود را به مریم یا "مادر خدا" داد. امروز، نزدیک خرابه های موکنای، دهکده کوچکی که کلیسای حقیری را در میان گرفته است، دیده میشود: شکوه کهن از میان برخاسته و سادگی تسلی بخش باقی مانده است. تمدنها میآیند و میروند، سرزمینها را فرا میگیرند، و سپس با خاک یکسان میشوند، اما اعتقادات انسانی، در دل ویرانه ها نیز، همچنان دوام میآورند.

موکنای، پس از سقوط کنوسوس، به سعادت دست یافت که هرگز به خود ندیده بود. دودمانی که آثاری در شکافهای گوری به جا نهاده است، بر فراز تپه های موکنای و تیرونس کاخهای رفیع برافراشت. هنر موکنایی استقلال یافت و بازارهای دریای اژه را فرا گرفت. بازرگانی شبه جزیره یونان در سوی خاور به قبرس و سوریه، در سوی جنوب، از طریق جزایر سیکلاد به مصر، در سوی باختر، از طریق ایتالیا به اسپانیا، و در سوی شمال، از طریق بئوسی و تسالی به دانوب رسید، و فقط در تروا ایست کرد. همچنانکه روم تمدن یونان را جذب و پخش کرد، موکنای نیز، که مغلوب فرهنگ کرت میرنده شده بود، تمدن کرتی را به رنگ خود درآورد و در سراسر دنیای مدیترانه گسترده.

IV - تروا

بین شبه جزیره یونان و کرت دو بیست و بیست جزیره وجود دارد. این جزایر، که دریای اژه را خالدار کردهاند، در پیرامون دلس دایرهای پدید آوردهاند که "سیکلاد" (به معنی مدور) نامیده میشود. بیشتر این جزایر ناهموار و بی آب و علفند و روزگاری کوهستانهای سرزمینی را که قسمت اعظم آن در دریا فرو رفت، تشکیل میدادند. برخی از این جزایر، چون مرمر یا فلزات فراوان داشتند، مدتها پیش از آنکه شبه جزیره یونان خودی نماید، فعال و متمدن بودند. در ۱۸۹۶، هیئت باستانشناسان انگلیسی در فولاکویی، واقع در ملوس، به حفاری پرداخت و ابزارها و سلاحها و سفالهایی همانند آثار مینوسی به دست آورد. بر اثر این کاوش، و نیز حفاری در جزیره های دیگر، تصویری از عصر پیش از تاریخ جزایر سیکلاد فراهم شد. این تصویر به تصویر کرت میماند، ولی از لحاظ جلال هنری به گرد آن نمیرسد. جزایر سیکلاد، که مساحت همه آنها از دو هزار و ششصد کیلومتر تجاوز نمیکرد، مانند یونان کلاسیک، به اتحاد سیاسی دست نیافتند، بلکه پیش از قرن هفدهم ق م از لحاظ حکومت و هنر و، در مواردی، زبان و خط، به زیر سلطه کرت درآمدند.

در فاصله سالهای ۱۴۰۰ و ۱۲۰۰ ق م نفوذ کرت از میان رفت، و از آن پس سفالگری و سبکهای موکنای با شدتی روزافزون بر سیکلاد چیره شد.

چون به خاور روی کنیم و به سوی جزایر "سپورادس" (به معنی پراکنده) پیش رویم، به جزیره رودس میرسیم و در آنجا به فرهنگ پیش از تاریخ دیگری که از فرهنگهای نسبتا ساده اژه های است، برمیخوریم.

سپس به جزیره های که مس فراوان دارد، و از این سبب قبرس (کوپروس)

خوانده میشود، ۱ پا میگذازیم و میبینیم که این جزیره، در سراسر عصر مفرغ (۱۲۰۰ ۳۴۰۰)، به تحول میگراید. اما ظرفهای آن خشن و نامتازند و فقط بعداً، به الهام کرت، از صورت پیشین بیرون میآیند، ۲ اهالی قبرس که اکثراً آسیایی هستند، خطی هجایی دارند که به خط مینوسی میماند، و الاهی ای را میپرستند که، بنابر اطلاعات موجود، اصلش به عشرت سامی میرسد و در اعصار بعد به آفرودیت یونانیان مبدل میشود. پس از ۱۶۰۰، صنعت فلزکاری جزیره بسرعت تکامل مییابد. معادن، که از آن سلطان است، به مصر و کرت و یونان مس صادر میکنند. ریخته گران انکومی دشنه های معروف میسازند، و کاسه های گویماند سفالگران قبرسی از مصر تا تروا خریدار دارد. چوب درختان جنگلی را به صورت الوار درمیآورند، و سرو قبرس با سرو لبنان آغاز رقابت میکند. در قرن سیزدهم، کوچشینان مکنایی آبادیهایی در قبرس به وجود میآورند، و این آبادیها زمینه شهرهای یونانی قبرس به شمار میروند: پافوس، شهر متبرک آفرودیت، کیتیون، زادگاه زنون، فیلسوف رواقی، و سالامیس قبرس که سولون، در طی مسافرت خود، چندگاهی در آنجا درنگ کرد تا قانون را جانشین هرج و مرج کند.

تجارت و نفوذ موکنای از قبرس به سوریه و کاریا، و از آنجا و همچنین از پایگاه های دیگر به سواحل و جزایر آسیا کشیده میشود. و سرانجام به تروا میرسد. شلیمان و دورپفلد، تروا را که روی تپهای در پنج کیلومتری دریا قرار دارد، شامل نه چینه یا شهر دانستند. هر شهری روی شهر دیگر واقع است تو گویی تروا نه بار زندگی کرده است:

(۱) در پایینترین چینه، بقایای دهکدهای متعلق به عصر نوسنگی (حدود ۳۰۰۰ ق م) یافت شده است. در اینجا دیوارهایی از سنگهای خشن و گل، مصنوعات از عاج، ابزارهایی از اوبسیدین و قطعاتی از ظروف سفالی سیاهرنگ دست ساخت باقی مانده است.

(۲) بر فراز این دهکده، چینه دیگری هست شامل خرابه های شهر دوم، که به گمان شلیمان تروای مورد بحث هومر است. حصارهای پیرامون آن، مانند باروهای تیرونس و موکنای، از سنگهای غول پیکر ساخته شده است، دروازه های بزرگی، که دوتای آنها بخوبی محفوظ ماندهاند، شهر را به خارج پیوند میدهند. استحکاماتی در جنب دیوارها و دروازه ها وجود دارد. هنوز بقایای بعضی از خانه های شهر به چشم میخورد، و ارتفاع این بقایا در حدود یکصد و بیست سانتیمتر است. در دیوارهای خانه ها، آجر و چوب به کار رفته است، ولی زیرساز دیوارها از سنگ است. این شهر، به گواهی سفالهای خشن و سرخ رنگی که در آن به دست آمده است، تخمیناً از ۲۴۰۰ تا ۱۹۰۰ ق م برقرار بوده است. مردم آن، برای ساختن ابزار و سلاح، مفرغ را جانشین سنگ کردهاند. در شهر، جواهرات فراوان است، ولی مجسمه های کوچکی

(۱) کلمه "کوپروس" (kupros) یونانی از ریشه chalros به معنی مس است. م.

(۲) این ظرفها، که به کوشش چزنولا گرد آمدهاند، اکنون در موزه هنری مترپلین نیویورک نگاهداری میشوند.

که به جا مانده است، به طرزی ناخوشایند، ابتدایی هستند. ظاهراً "شهر دوم" بر اثر آتشفشانی منهدم شده است، زیرا آثار فراوانی از آتشی عظیم دیده میشود، و این امر شلیمان را متقاعد کرد که یونانیان به سالاری آگامنون، شهر را سوزانده‌اند.

(۵-۳) آثار سه آبادی متوالی روی "شهر دوم" به نظر میسد. این آبادیها کوچک و حقیر و از لحاظ باستانشناسی ناچیزند. (۶) شهر دیگری در حدود سال ۱۶۰۰ ق م در این محل تاریخی برقرار بوده است.

شلیمان، با شتاب شوقآمیز خود، یافته های این طبقه را بخطا با یافته های طبقه دوم اشتباه و مغشوش کرد و "شهر ششم" را یکی از مساکن بی اهمیت مردم لیدیا (لودیا) شمرد. اما دورپفلد، که چندگاهی با پول شلیمان به کاوش پرداخت و پس از مرگ او نیز حفاری را دنبال کرد، معتقد شد که "شهر ششم" از "شهر دوم" مستقل است. این شهر از "شهر دوم" سخت بزرگتر مینماید و دارای بارویی است با نه متر ارتفاع و چهار دروازه، که سه تای آنها به جا مانده است. در خرابه های این چینه، ظرفهای بسیار به دست آمده است.

برخی از این ظرفها، که همه یکرنگ هستند، از ظرفهای چینه های پیشین زیباترند. ظرفهای معروف به مینوسی در شهر اورخوموس کشف شده است و سفالهایی نیز بدست آمده است که سخت به سفالهای موکنای میمانند، و از این رو دورپفلد آنها را از صادرات موکنای و همزمان با عصر "شکافهای گوری" (۱۴۰۰ - ۱۲۰۰ ق م) پنداشت. محققان کنونی به اتکای این گونه شواهد بر آنند که "شهر ششم" همان تروای هومر است،^۱ و "گنجینه پریاموس"، که شامل شش دستبند، دو جام، دو نیمتاج، یک سربند، شصت گوشواره، و ۸۷۰۰ شی زرین دیگر است، به آن تعلق دارد، حال آنکه شلیمان این گنجینه را از آن "شهر دوم" میانگاشت. محققان با اطمینان میگویند که "شهر ششم" نیز اندکی پس از سال ۱۲۰۰ بر اثر آتش منهدم شد. تاریخگران یونانی، به حکم سنن خود، سقراط تروا را به سالهای ۱۱۹۴-۱۱۸۴ ق م نسبت داده اند. ۲. کیانند مردم تروا در یک پایروس مصری چنین سخن رفته است که در جنگ کادش (۱۲۸۷)، برخی از داردانیان جزو متحدان قوم ختی بودند. احتمال می رود که اینان نیاکان همان داردانیانی باشند که در اصطلاح هومر با مردم تروا یکی هستند. گویا این داردانیان اصلاً از بالکان برخاستند و، پس از آنکه در قرن شانزدهم به همراهی خویشاوندان خود،

(۱) کارل بلگن، رئیس حوزه کاوشهای دانشگاه سینسیناتی در تروا (۱۹۳۱)، معتقد است که، مطابق این شواهد، "تروای ششم" در حدود ۱۳۰۰ ق م، احتمالاً- بر اثر زلزله ویران شده، و "شهر هفتم" یا به قول او "تروای پریاموس" روی خرابه های آن قد برافراشته است. دورپفلد ترجیح میدهد که این شهر را "تروای ششم ب" بنامد. رجوع کنید به: P, LVI, Studies.

Hellenic of Journal

(۲) (۷) "تروای هفتم" اقامتگاه کوچک نامستحکمی بود که تا زمان اسکندر مقدونی دوام آورد. (۸) در سال ۳۳۴ ق م، اسکندر، برای سپاس از هومر، "تروای هشتم" را روی "تروای هفتم" ساخت. (۹) در آغاز عصر میلادی، رومیان شهر ایلوم نو "نووم ایلوم" را، که تا قرن پنجم باقی بود، بنا کردند.

یعنی مردم فروگیا، از داردانل گذشتند، در دره پست سکاماندروس ساکن شدند. اما هرودوت از مردم تروا به نام تئوکریان یاد میکند. و استرابون مینویسد که قوم تئوکریان گروهی از کرتیان بودند که گویا پس از سقوط کنوسوس در تروا آمده سکونت گرفتند. پوشیده نماند که تروا هم مانند کرت دارای کوه مقدسی است به نام ایدا، و این نام در منظومه ایلید آمده، و هومر مانند تنیس از چشمه های فراوان آن کوه دم میزده است. به قرار معلوم، ناحیه تروا در دوره های گوناگون زیر نفوذ سیاسی و نژادی ختیان قرار داشته است. حفاریهای تروا حاکی از تمدنی است که از جهتی مینوسی است، از جهتی آسیایی، و از جهتی دانوبی.

هومر مردم تروا را چنان توصیف میکند که گویی به زبان یونانیان سخن میگویند و خدایان آنان را میپرستند. اما، در خیال یونانیان بعدی، تروا شهری آسیایی است و محاصره معروف تروا نخستین فاجعه معلومی است که بر اثر رقابت مداوم میان سامیان و آریاییان یا شرقیان و غربیان پدید آمده است.

دشت تروا از لحاظ حاصلخیزی وضعی متوسط دارد، ولی در جانب خاوری آن فلزات گرانبها به دست میآید. با این وصف، علت توانگری تروا و همچنین علت هجوم یونانیان را نمیتوان در پرمایگی خاک تروا جست. ظاهراً علت اصلی همانا موقعیت جغرافیایی ترواست. تروا نزدیک تنگه داردانل و در همسایگی سرزمینهای غنی دریای سیاه قرار دارد. تنگه داردانل، در سراسر تاریخ، رزمگاه امپراطوریهها بوده است، و حادثه گالیپولی ۲ صورت جدید حادثه ترواست. تروا، به برکت وضع جغرافیایی خود، از کشتیهایی که میخواستند از داردانل بگذرند، باج میگرفت. اما چون چسبیده به دریا نبود، از حملات دریایی مصون میماند. شاید این عامل بود و نه چهره زیبای هلنه ۳ که صدها کشتی یونانی را به تروا حملهور کرد. نظر محتملتر این است که بازرگانان، بر اثر بادهای و جریانهای دریایی که در تنگه مجاور تروا رو به جنوب وزان بود، بارهای خود را در تروا خالی میکردند و از آنجا به سرزمینهای دیگر میبردند. شاید تمول تروا محصول خراجی است که از بازرگانان میگرفت. در هر حال، چنانکه از بقایای تروا برمیآید، بازرگانی تروا بسرعت راه کمال پیمود. از نواحی

(۱) بنا بر روایات یونانی، کلمه "تروا" مشتق است از نام تروس، پدر ایلوس، پدر لائومدن، و پدر پریاموس. نامهای متعدد این شهر تروآس و ایلوس و ایلون و ایلوم همه از نامهای این خانواده گرفته شده است. معمولاً یک گروه سیاسی یا اجتماعی نام یک قهرمان افسانههای را به خود نسبت میدهد. مثلاً داردانیان معتقد بودند یا وانمود میکردند که از نسل داردانوس، پسر زئوس هستند، و قوم دوری خود را از سلاله دوروس، و یونانیها خود را از نسل یون میدانستند.

(۲) بندری در ترکیه که در جنگ جهانی اول صحنه نبرد دولت عثمانی و دول اروپایی بود. م.

(۳) همسر منلائوس که، به قول هومر، با پاریس، پسر شاه تروا، به آن سرزمین گریخت و باعث جنگ یونان و تروا شد. م.

سفلای اژه، مس و روغن زیتون و شراب و ظرفهای سفالی، و از دانوب و تراکیا ظرفهای سفالی و عنبر و اسب و شمشیر، و از چین دورافتاده اشیای شگرفی مانند یشم به تروا وارد میشد. در مقابل، تروا الوار و نقره و طلا- و خر وحشی صادر میکرد. شهرنشینان تروا، که در "رام کردن اسب دست داشتند" و در پشت باروهای خود مغرورانه به سر میبردند، بر نواحی اطراف خویش تسلط میورزیدند و از بازرگانان زمینی و دریایی باج میگرفتند.

تصویری که منظومه ایلپاد از پریاموس و خاندانش به دست میدهد، یادآور جلالی است که در کتاب عهد عتیق دیده میشود: شاه چند همسر دارد، و این چند گانی سلطانی، انحرافی از اصول نیست، بلکه نوعی وظیفه به شمار میرود و باعث میشود که تخمه عالی او به حد وفور استمرار یابد. پسران شاه تابع اصل تکگانی هستند و به آدابی همچون آداب انگلیسیان در عصر ملکه ویکتوریا حرمت بسیار مینهند. پاریس سرخوش، که همچون آلیکیداس ۱ با اخلاق الفتی ندارد، از این قاعده مستثناست. هکتور و هلنوس و ترویلوس از آگامنون مردد و اودوسئوس نامرد و اخلیس (آخیلیوس) تندخو دوست داشتند.

آندروماخه و پولوکسنا، همانند هلنه و ایفیگنیا، دلنوازند، و شخصیت هکابه از شخصیت کلوتایمنسترا خوشایندتر است. ۲. بر روی هم، مردم تروا، حتی به صورتی که به وسیله دشمنانشان نگاشته شده است، نسبت به یونانیانی که بر آنان ظفر یافتند، کم نیرنگتر و فداکارتر و شریفترند. فاتحان یونانی بعدا خود نیز به این نکته پی بردند: هومر بارها با کلمات مهرآمیز از مردم تروا یاد میکند، و ساپفو و اورپید (اُورپیدوس) در انتخاب طرفی که باید مورد همدردی و ستایش ایشان قرار گیرد، تردید نمیکند. مایه تاسف است که این قوم آزاده در مسیر یونانیان توسعه طلب قرار گرفت و در هم شکست. با این وصف، از یاد نباید برد که یونانیان، با وجود خطاهای خود، سرانجام تمدنی والاتر از تمدن تروا به آن سرزمین و سایر سرزمینهای منطقه مدیترانه عرضه داشتند.

(۱) سیاستمدار آتنی در قرن چهارم ق م که از شاگردان سقراط بود و عملا پا بر قوانین اخلاقی میگذاشت. م.

(۲) هکتور، هلنوس، و ترویلوس، پسران پریاموس، شاه تروا هستند. آگامنون و اودوسئوس و اخلیس سرداران یونانند. آندروماخه زن هکتور است، و پولوکسنا دختر پریاموس، و هکابه زن پریاموس است. کلوتایمنسترا زن آگامنون است، و ایفیگنیا، که پدرش در صدد قربانی کردن او بر میآید، دختر آگامنون. م.

I - قوم آخایی

الواح قوم حتی که در بغازکوی به دست آمده و تخمیناً به ۱۳۲۵ ق م متعلق است، از قوم "آهیاوا" که در قدرت با ختیان برابری میکردند، نام بردهاند. در یک نوشته مصری، که به حدود ۱۲۲۱ ق م تعلق دارد، از قومی یاد شده است به نام "آکایواشا" که به سایر "اقوام دریا" پیوست و از لیبی به مصر حمله برد. همین نوشته این قوم را گروهی آواره شمرده است که "برای شکمهای خود میجنگند." در آثار هومر، مردم یونانی زبان تسالی جنوبی، قوم آخایی نامیده شدهاند. اما، چون این مردم از همه قبایل یونانی تواناتر شدند، هومر، کرارا، تمام یونانیانی را که به شهر تروا هجوم بردند به نام اینان خوانده است. مورخان و سخنسرایان یونانی عصر کلاسیک قوم آخایی را، مانند پلاسگوی، از بومزادان انگاشته و گفتهاند: تا جایی که در یادها مانده است، اینان بومی یونان بودهاند. این مورخان بی هیچ تردید میپنداشتند فرهنگ آخایی، که در آثار هومر توصیف شده است، همان فرهنگی است که در این کتاب فرهنگ موکنای خواندهایم. شلیمان این نظر را پذیرفت، دنیای تحقیق هم کوتاه مدتی با او همداستان بود.

در ۱۹۰۱، یک تن انگلیسی سنت شکن به نام ویلیام ریجوی این اعتماد خرسندی بخش را بر هم زد و نشان داد که تمدن آخایی گرچه از جهات بسیار به تمدن موکنایی میماند، از لحاظ مختصات اساسی، با آن فرق دارد: (۱) آهن عملاً بر مردم موکنای مجهول است، ولی قوم آخایی با آن آشنا بودند. (۲) موافق آثار هومر، مردگان آخایی سوزانده میشوند، اما مردم تیرونس و موکنای اجساد را به خاک میسپارند، و از این امر بر میآید که این دو قوم نسبت به عقبی نظری واحد ندارند. (۳) از خدایان آخایی، که همان خدایان اولمپی هستند، اثری در فرهنگ موکنای یافت نمیشود. (۴) مردم آخایی شمشیرهای بلند و سپرهای گرد و سنجاق قفلی به کار میبردند، ولی اشیایی به این صورتها در بقایای متنوع فرهنگ موکنایی به نظر

نمیرسد. (۵) تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای هم از حیث آرایش مو و جامه بین این دو قوم وجود دارد. ریجوی از همه این نکات چنین نتیجه گرفت که مردم موکنای از قوم پلاسگوی بودند و به یونانی سخن میگفتند، اما قوم آخایایی از قوم بورموی سلت یعنی از مردم اروپای مرکزی بودند و از سال ۲۰۰۰ به این سو، از راه اپیروس و تسالی، به پایین ریختند و آیین زئوس پرستی را با خود آوردند؛ در حدود ۱۴۰۰ به پلوپونز تاختند و در آنجا زبان و بسیاری از رسوم یونانی را برگرفتند؛ به عنوان خانهای فئودال مستقر شدند و، از قصور مستحکم خود، بر اهالی مقهور پلاسگوی حکومت کردند.

این نظریه حتی اگر محتاج تغییر اساسی باشد، باز روشنی بخش است. ولی در ادبیات یونانی سخنی از هجوم قوم آخایایی نمیرود؛ در این صورت، از خرد به دور است که، علی رغم سنتی چنین استوار، رواج تدریجی آهن و تغییر طرق دفن یا آرایش مو و دراز شدن شمشیرها و گرد شدن سپرها و استعمال سنجاق قفلی را ملاک قضاوت قرار دهیم. بیشتر چنین احتمال می‌رود که، مطابق پندار همه نویسندگان کلاسیک، آخایاییان قبیله‌های یونانی باشند که، بر اثر تکثیر طبیعی، در قرنهای چهاردهم و سیزدهم، تسالی و پلوپونز را فرا گرفته و در آنجا با پلاسگیها و موکنایان اختلاط خونی یافته و در حدود ۱۲۵۰ ق م به صورت طبقه حاکم درآمده باشند. گویا اینان زبان یونانی را از مردم موکنای نگرفتند، بلکه، برعکس، آنان را با این زبان آشنا کردند. بازتاب یک زبان مشترک کرتی پلاسگویی موکنایی در اسمهای محل، مانند کوریتوس و تیرونس و پارناسوس و اولمپیا، مشاهده میشود. ۱. ظاهراً قوم آخایایی خدایان کوهنشین و آسمانزی خود را بر پروردگاران درون خاکی یا زیرزمینی جمعیت اولیه تحمیل کردند. در موارد بسیار، بین فرهنگ موکنایی و وجه اخیر آن، یعنی فرهنگ قوم آخایایی که در آثار هومر وصف شده است، اختلاف قاطعی وجود ندارد، و چنین به نظر میرسد که شیوه‌های زندگی این دو قوم در جریان زمان می‌آمیزند و یگانه میشوند. سپس، هنگامی که تمدن اژه‌ای بر اثر شکست

(۱) این بازتاب از کلمات یونانی دیگری نیز بر می‌آید؛ از این گونه اند:

انگلیسی ... یونانی ... انگلیسی ... یونانی

(نسیم) ... Zephyr ... Zephyros ... (درخت کنجه) ... Sesam ... Sesamon

(گاواخته) ... Steer ... Kybernao ... (سرو) ... Cypress ... Kyparissos

(اسفنج) ... Hyssop ... Hyssopos ... (زوفا) ... Sponge ... Sphongos

(مردم) ... Wine ... Oinos ... (شراب) ... People ... Laos

(لابیرنت) ... Sandal ... Sandalon ... (صندل) ... Labyrinth ... Labyrinthos

(سرود شراب) ... Copper ... Chalkos ... (مس) ... Dithyramb ... Dithyrambos

Sea ... Thalassa ... (دریا) ... Zither ... kitharis ... (سنتور)

Lead ... Molybdos ... (سرب) ... Flute ... Syrimx ... (نی لبک)

Paeon ... Paian ... (سرود پیروزی)

ص: ۴۷

تروا از توش و توان میافتد و آرام آرام از میانه برمیخیزد، بر شدت اختلاط آن دو میافزاید و زمینه تمدن یونانی فراهم میآید.

II - روایات پهلوانی

روایات عصر پهلوانی هم منشا و هم مقدرات قوم آخایی را معلوم میدارند. این داستانها را نادیده نباید گرفت، زیرا با آنکه از توهمی خون بیز جان گرفتهاند، شاید بیش از آنچه تصور میکنیم متضمن واقعیات تاریخی باشند. شعر و نمایش و هنر یونانی چندان به این داستانها وابسته است که بدون آنها بدشواری دریافت میشوند. ۱.

در کتیبه های ختی آمده است که آتاریسیاس در قرن سیزدهم ق م بر قوم آهیاوا سلطنت میکرد. میتوان گفت که این آتاریسیاس همان آترئوس، شاه قوم آخایی، است. در داستانهای یونانی، زئوس پدر تانتالوس، شاه فروگیا، است، ۲ تانتالوس پدر پلوپس، پلوپس پدر آترئوس، و آترئوس پدر آگاممنون است.

پلوپس نفی بلد شد و در حدود ۱۲۸۳ به پلوپونز باختری رفت تا با هیپودامیا - دختر او اینومائوس شاه ایس - زناشویی کند. داستان عشق ورزیدن این دو هنوز بر سه گوش طاق شرقی معبد بزرگ زئوس در اولمپیا نمودار است. شاه ایس، به قصد آزمودن خواستگاران دخترش، با آنان مسابقه ارابه رانی میداد. اگر خواستگار مسابقه را میرد، بر هیپودامیا دست میافت، و اگر میبخت، به هلاکت میرسید. تنی چند از خواستگاران پا پیش نهاده و مسابقه و جان خود را باخته بودند. پلوپس، برای آنکه از مخاطرات بکاهد، به مورتیلوس، ارابه ران شاه، رشوه داد تا میخ محور ارابه شاهی را بیرون آورد، و پیمان نهاد که اگر در کارش کامیاب شود، مورتیلوس را در سلطنت شریک خود کند. با این شیوه، در مسابقهای که روی داد، ارابه شاهی در هم شکست و شاه کشته شد، و پلوپس با هیپودامیا زناشویی

(۱) "پرسئوس ... هراکلس ... مینوس، تسئوس، یاسون ... در عصر جدید رسم بر این جاری شده است که اینان و سایر پهلوانان آن عصر را صرفا مخلوقاتی اساطیری بشمرند. یونانیان اخیر، به هنگام نقادی مدارک گذشته خود، مطمئن بودند که این اشخاص وجود تاریخی داشته و واقعا بر آرگوس و ملکهای دیگر استیلا ورزیده‌اند. بعد از دوره بدگمانی افراطی محققان، اکنون بسیاری از نقادان به نظر یونانیان، که به بهترین وجه قراین و شواهد را تبیین میکنند، بازگشته‌اند. ... پهلوانان این قصه ها، مانند محلهای جغرافیایی پهلوانان، واقعیت داشته‌اند." (Camb p, II, History Ancient ridge-)، به نظر ما، روایات اساسا حقیقی هستند، ولی جزئیات آنها خیالی است.

(۲) تانتالوس چون اسرار خدایان را فاش کرد و نوشابه بهشتی و خوراک آسمانی آنان را دزدید و پسر خود، پلوپس، را جوشانید و قطعه قطعه کرد و به آنان عرضه داشت، به خشم خدایان گرفتار آمد. زئوس قطعات بدن پلوپس را دوباره به یکدیگر پیوند داد و، برای مجازات تانتالوس، او را به عالم اموات برد، دچار تشنگی موحشی کرد، و در میان دریاچه‌های نهاد. چون تانتالوس برای نوشیدن آب کوششی میکرد، آب دریاچه از او کناره میگرفت. شاخه های پر بار میوه بر فراز سرش آویزان بود، ولی چون میخواست به آنها برسد، از او دور میشدند. صخره عظیمی بر فرازش معلق بود و هر لحظه موجودیت او را تهدید میکرد.

کرد و به سلطنت ایس رسید. اما، به جای آنکه ملک را با مورتیلوس قسمت کند، او را به دریا افکند.

مورتیلوس نیز همچنانکه در آب فرو میرفت، پلوپس و اخلافش را نفرین کرد.

دختر پلوپس با ستلوس پسر پرسئوس، شاه آرگوس ازدواج کرد، و سپس سلطنت به پسر آنان اثوروستئوس رسید، و پس از مرگ او به دایش، آترئوس، منتقل شد. پسران آترئوس (آگامنون و منلائوس)، کلوتایمنسترا و هلنه دختران توندارئوس، شاه لاکدایمون را به زنی گرفتند. چون آترئوس و توندارئوس در گذشتند، آگامنون و منلائوس، غافل از نفرین مورتیلوس، از پایتختهای خود در موکنای و اسپارت بر تمام پلوپونز خاوری حکومت کردند. پس، آن سرزمین به نام نیای آنان پلوپونز (پلوپونسوس) یا "جزیره پلوپس" خوانده شد.

در این زمان، سایر نواحی یونان نیز به وسیله پهلوانانی که عموماً به شهرسازی همت میگماشتند، به جنب و جوش افتاده بودند. موافق روایات یونانی، نابکاری نوع بشر زئوس را برانگیخت که بشریت را با طوفانی براندازد. از این طوفان، تنها یک مرد، دئوکالیون، و همسرش پورها جان به در بردند و با سفینه یا صندوقی روی قله پارناسوس مستقر شدند. قبایل یونانی از تخمه هلن، پسر دئوکالیون، زادند و موافق نام او هلنس نام گرفتند. هلن نیای آخایوس و یون بود، و قبایل آخایی و یونایی، که پس از آوارگیهای فراوان بترتیب در پلوپونز و آتیک استقلال یافتند، از این دو به وجود آمدند. یکی از زادگان یون به نام ککروپس، به کمک الاهی آتیه، در محلی که قوم پلاسگوی در ارک آن ساکن شده بودند، به ساختن شهری که، به اسم الاهی، آتن (آتنای) نام گرفت، دست زد. چنانکه در داستانها آمده است، همین ککروپس بود که به آتیک تمدن داد، زناشویی را نظام بخشید، قربانیهای خونین را لغو کرد، و به رعایای خود آموخت که خدایان اولمپی مخصوصاً زئوس و آتیه را پرستند.

اعقاب ککروپس در آتن به سلطنت پرداختند. چهارمین آنان ارخئوس بود که مردم آتن او را خدا شمردند و بعداً یکی از زیباترین معابد را وقف او کردند. در حدود ۱۲۵۰، نوه او، تسئوس، دوازده دمس یا آبادی آتیک را به صورت یک واحد سیاسی درآورد؛ مردم این آبادیها، بی تفاوت، "آتنی" خوانده میشدند، و شاید به سبب همین همخانگی تاریخی یا یگانگی مدنی ناحیه های متعدد بود که نام شهر آتن مانند نامهای تبای و موکنای به صیغه جمع آمده است. تسئوس آتن را نظم و قدرت بخشید، از تسلیم خراج انسانی به مینوس سرپیچید،^۱ و با کشتن راهزنی به نام پروکروستس، که دوست میداشت پاهای اسیران کوتاه قامت یا بلند بالای خود را بکشد یا ببرد تا با طول تخت او مساوی شوند، راه ها را ایمن کرد. آتنیان پس از مرگ تسئوس، او را هم خداوار پرستیدند و حتی دیرگاهی بعد، در ۴۷۶، یعنی در عصر دین ستیز

(۱) اشاره است به دلاوری تسئوس که به کورت رفت و مینوتاوروس را از پای درآورد. م.

پریکلس، استخوانهای تسوس را از سکوروس به در آوردند و، به عنوان بازماندهای متبرک، در معبد تسوس نهادند.

کلانشهری در شمال بئوسی در برابر آتن به رقابت برخاست و، با برهم زدن سنن، تنها موضوع هنر نمایش یونان در دوران کلاسیک شد. این شهر، تب یا تبای نام داشت. در اواخر سده چهاردهم ق م، کادموس، که از امیران مقتدر فنیقیه یا کرت یا مصر بود، در ملتقای راه های شرقی غربی و شمالی جنوبی یونان شهر تب را پدید آورد و به مردمش فرهنگ داد و، برای آنکه آب چشمه آرس را به شهریان برساند، به کشتن نگهبان آن پرداخت. این نگهبان ازدهایی مخوف بود، و گویا در قدیم این نام ازدها را بر هر جاندار تباهی آور یا رنجزای اطلاق میکردند. کادموس دندانهای ازدها را در خاک افشاند. هر دندانی مردی مسلح شد، و این مردان، به سان یونانیان تاریخ، به جان یکدیگر افتادند، تا آنکه فقط پنج تن باقی ماندند. مردم تب این پنج تن را بنیادگذاران خاندانهای سلطنتی شهر تب دانستند. حکومت تب در درژی کوهستانی به نام کادمیا، که اکنون در محل آن بنایی موسوم به "کاخ کادموس" از زیر خاک بیرون آمده است، مستقر شد. ۱ پس از کادموس، پسرش پولودوروس، و سپس نوه اش لابداکوس بر تخت نشستند. بعد از لابداکوس، فرزند او لایوس سلطنت کرد، ولی چنانکه همه عالم میدانند، پسر لایوس یعنی اودیپ (اویدیپوس) پدر خود را کشت و مادر را به زنی گرفت. چون اودیپ در گذشت، پسرانش به عادت امیران بر سر قدرت به ستیزه برخاستند. اتئوکلس برادر خود پولونیکس را تارومار کرد. اما پولونیکس شاه آرگوس، آدراستوس، را برانگیخت که سلطنت را به او بازگرداند. به فرمان آدراستوس، در حدود ۱۲۱۳، جنگ معروف "مخالفان هفتگانه تب" در گرفت، و شانزده سال بعد اپیگونها (اپیگونوی)، یعنی پسران سرداران هفتگانه، با تب جنگیدند. این بار، هم اتئوکلس و هم پولونیکس از پا درآمدند، و تب با خاک یکسان شد.

یکی از بزرگان تب موسوم به آمفیترئون زنی دلربا به نام آلکمنه داشت. هنگامی که آمفیترئون به جنگی رفته بود، زئوس از همسر او دیدن کرد، و کودکی زاده شد. ۲ هر ۳ که این کهترنوازیهای لذتبخش زئوس را خوش نداشت، دو مار فرستاد تا نوزاد را در گهواره خود به هلاکت رسانند. اما پسرک با هردست یکی از ماران را گرفت و هر دو را خفه کرد و،

(۱) این بنا به ۱۴۰۰ - ۱۲۰۰ ق م منسوب است، و نوشته های به خطی نامکشوف، که احتمالاً- اصلی کرتی دارد، در آن یافت شده است.

(۲) دیودوروس میگوید: "زئوس طول آن شب را سه برابر شبهای متعارف کرد و، با زمان درازی که صرف باروری کرد، قوت استثنایی کودک را تدارک دید."

(۳) خواهر و همسر زئوس، ملکه آسمان. م.

چون به وساطت هرا به چنین افتخاری نایل آمد، هراکلس نام گرفت. ۱. لینوس که کهنترین شخصیت تاریخ موسیقی است، کوشید تا نواختن و خواندن را به هراکلس یاد دهد. اما پسرک شور موسیقی نداشت و با بربط، لینوس را به قتل رسانید. چون به حد رشد رسید، غول انسان نما بود نتراشیده و درشت و شکمبار. در آن هنگام، شیری در رمه های آمفیترئون و نیز رمه های تسیپوس، سلطان تسیپای، افتاد. هراکلس کشتن شیر را تعهد کرد. در ازای آن، تسیپوس خانه و دختران پنجاهگانه خود را به او عرضه داشت. هراکلس هم مردانه فرصت را مغتنم شمرد. شیر را کشت و پوست آن را جامه خاص خود کرد، مگارا دختر کرئون (شاه تب) را به زنی گرفت و کوشید که سر و سامانی پیدا کند. اما الاهی هرا او را به چنگ جنون افکند. پس، ناآگاهانه فرزندان خود را کشت. سپس با غیگوی معبد دلفی کنگاش کرد و دریافت که باید به تیرونس برود و دوازده سال در خدمت ائوروستوس، شاه آرگوس، به سر برد تا خدایی جاویدان شود. فرمان برد و، به خواست شاه آرگوس، دست به دوازده شاهکار بلند آوازه خود زد. ۲. چون شاه او را مرخص کرد، به تب بازگشت و به شاهکارهای فراوان دیگر پرداخت: به آرگونوتها ۳ پیوست، تروا را غارت کرد، خدایان را در پیکار غولان یاری داد، پرومته (پرومتئوس) را آزاد کرد، آلكستیس ۴ را به زندگی بازگردانید، و گاه گاهی تصادفا دوستان خود را کشت. پس از مرگش، به نام پهلوان و خدا مورد نیایش قرار گرفت، و چون تن به عشقهای بیشمار داده بود، قبایل بسیار او را نیای خود انگاشتند. ۵.

(۱) کلمه یونانی هراکلس (Herakles) مرکب از نام Hera (هرا) و واژه Kleos (افتخار) است. م.

(۲) شیری را که مزاحم رمه های نمنا بود، خفه کرد. به کشتن مار نه سر، که لرن را به ویرانی کشانید، پرداخت. گوزنی بادپای را گرفتار و به شاه آرگوس عرضه کرد. از کوه ائورومانتوس گرازی وحشی گرفت و به محضر شاه آرگوس رسانید. با گردانیدن مسیر رودهای آلفیوس و پنئوس، در یک روز، همه ستورگاه های آوگیاس را، که محل سه هزار گاو بود، شست، و دراز مدتی در ایس ماند و مسابقات اولمپی را به راه انداخت. پرنندگان جانستان ستومفالوسی را در آرکادیا به هلاکت رسانید. گاو دیوانهای را که مایه ویرانی کرت بود، گرفت و نزد شاه آرگوس به دوش برد. اسبان آدمخوار دیومدس را گرفتار و رام ساخت. تقریباً همه آمازونیان را از پای درآورد. در دهانه مدیترانه دوبرآمدگی در مقابل یکدیگر به وجود آورد و آنها را "ستونهای هراکلس" خواند. گاوان گروئون را از راه گالیا و کوه های آلپ به ایتالیا راند و از دریا نزد شاه آرگوس برد. به سیبهای جمع دختران شب هسپریدس دست یافت و چند گاهی، به جای اطلس، زمین را نگاه داشت. به هادس رفت و تسئوس و آسکالافوس را از شکنجه رهانید. باید توضیح داد که جمع دختران شب، دختران اطلسی بودند و سیبهای زرینی را که هرا، به هنگام عروسی خود با زئوس، از گایا (الاهی زمین) گرفته و به آنان سپرده بود، در اختیار داشتند. ازدهایی از این سیبها مراقبت میکرد، و هر کس آنها را میخورد، صاحب خصایص نیمه الاهی میشد.

(۳) دریانوردان بی باکی که با کشتی آرگو به کولخیس رفتند و پشم زرین یک قوچ بالدار را به دست آوردند. م.

(۴) همسر آدمتوس، شاه شهر فراری در تسالی، که در راه شوهرش جان داد. م.

(۵) به نظر دیودوروس، این "پهلوان فرهنگی" حیرت آور، یک مهندس ابتدایی و در حکم امپدوکلس پیش از تاریخ بود. از

آنچه درباره او در روایات آمده است چنین بر می‌آید که او چشمه‌ها را پاک کرد، کوه‌ها را شکافت، مسیر رودها را تغییر داد؛ در آبادانی نواحی بایر، بیشه‌ها را از ددهای خطرناک پیراست و یونان را سرزمینی قابل سکونت کرد. از جهت دیگر، هراکلس فرزند محبوب خدا بود و برای بشریت رنج کشید، مردگان را به زندگی بازگردانید، و به هادس (جهان زیرین) هبوط، سپس به آسمان عروج کرد.

ص: ۵۱

پسران او در تراخیس تسالی خانه کردند، اما ائوروستئوس، که هراکلس را بیهوده به کارهای رنجبار ناضروری واداشته بود، از بیم کینه توزی پسرانش، به شاه تراخیس فرمان داد که آنان را از یونان اخراج کند.

گروه هراکلیدای یعنی هراکلس زادگان به آتن پناه بردند. ائوروستئوس سپاهی به سوی آنان گسیل داشت، اما آنان سپاه او را در هم شکستند و او را کشتند. آترئوس با نیروی دیگری به مقابله آنان شتافت، اما هولوس^۱ پیشنهاد کرد که با یکی از مردان آترئوس تن به تن بجنگد؛ اگر غالب آید، ملک موکنای به فرزندان هراکلس واگذار شود، و اگر مغلوب شود، زادگان هراکلس تا پنجاه سال جلای وطن کنند، و موکنای از آن بازماندگانشان شود. هولوس جنگ را باخت و با هواخواهان خود از وطن رخت بر بست. پنجاه سال بعد، نسل نو فرزندان هراکلس بازگشتند، و مطابق روایات یونانی، اینان بودند و نه قوم دوری که چون مدعایشان با مقاومت مواجه شد، پلوپونز را گشودند و به "عصر پهلوانی" پایان دادند.

اگر قصه پلوپس و اخلافش منشا قوم آخایی را آسیای صغیر بیان میکند، داستان آرگونوتها مقدرات این قوم را میرساند. این داستان، مانند بسیاری از روایاتی که هم تاریخ و هم قصص یونانیان را تشکیل میدهند، داستانی است باشکوه، شامل همه گونه مخاطره و اکتشاف و جنگ و عشق و شگفت کاری و مرگ؛ این عناصر چنان درست به هم بافته شده‌اند که، بدون هیچ آرایشی، در نمایشنامه های عالی آتینان انعکاس یافته‌اند. آپولونیوس رودسی، ادیب رودس، نیز در عصر هلنیستی همین داستان را به صورتی بسیار پسندیده تنظیم کرد. حوادث داستان در شهر اورخومنوس در بئوسی آغاز میشود، و آغاز آن، مانند شروع تراژدی آگامنون،^۲ مراسم قربانی است: آتاماس، شاه اورخومنوس، که سرزمین خود را دستخوش قحطی یافت، در صدد برآمد که پسر خود فریکسوس را به خدایان پیشکش کند. فریکسوس به این نقشه پی برد و با خواهرش، هله، بر پشت قوچی زرین پشم نشست و در هوا به پرواز درآمدند. بر اثر تکان بدن قوچ، هله فرو افتاد و در تنگهای که بعدا به نام او "دریای هله" (هلسپونتوس = تنگه داردانل) نام گرفت، غرق شد. اما فریکسوس به خشکی رسید و به شهر کولخیس در جانب دیگر دریای سیاه راه برد. در آنجا، قوچ را قربانی و پشم آن را به عنوان هدیه وقف آرس، خدای جنگ، کرد. آیتس، شاه کولخیس، ازدهای بیخوابی را به نگهبانی پشم گماشت، زیرا

(۱) یکی از فرزندان هراکلس. م.

(۲) اشاره است به حادثه ایفینگنیا، دختر آگامنون، که پدرش در صدد قربانی کردن او برآمد. م.

غیگویی گفته بود که اگر بیگانهای آن را بریاید، آیتس جان خواهد داد. پس، برای اطمینان خاطر خود، فرمان داد که هر بیگانهای که به کولخیس آید به قتل برسد. دخترش مدیا که دوستدار مردم و رسوم غریب بود، به مسافرانی که به کولخیس پا مینهادند شفقت میکرد و آنان را در فرار یاری میداد. پدر فرمان به حبس او داد، ولی او به مرز متبرک کنار دریا پناه برد و عمر به اندوه گذاشت، تا آنکه یاسون بدانجا رفت و او را از سرگردانی رهایی داد.

تقریباً بیست سال قبل از این زمان (به قول تاریخگزاران یونانی، در حدود ۱۲۴۵) پلیاس، فرزند پوسیدون، تخت و تاج آیسون، امیر یولکوس، واقع در تسالی، را غصب کرد. پسر نوزاد آیسون، به نام یاسون، که به وسیله دوستان پدرش پنهان شده بود، در پیشه ها به بار آمد و قوت و شجاعت بسیار یافت.

روزی، ملبس به پوست پلنگ و مسلح به دو نیزه، به بازار شهر رفت و ملک خود را خواستار شد، اما همچنانکه نیرومند بود، ساده دل نیز بود. پلیاس او را متقاعد کرد که در ازای تخت و تاج، کاری سنگین بر عهده گیرد: پشم زرین قوچ بالدار را باز گرداند. پس، یاسون کشتی بزرگ آرگو (به معنی تندرو) را ساخت، و دلاورترین افراد یونان را به خطر خواند. هراکلس و رفیق محبوب او، هولاس؛ پلئوس، پدر خیلِس؛ تسئوس، ملئاگروس، اورفتوس، و دوشیزه چابک پای، آتالانته، فرا آمدند. چون کشتی به داردانل رسید، متوقف شد؛ ظاهراً توقف آن به سبب آمدن نیرویی از تروا بود. پس، هراکلس دیگران را ترک گفت و رفت تا خاک تروا را به توبره کشد و شاه آن، لائومدون، را با همه پسرانش جز پریاموس به خاک هلاکت افکند.

اما یاسون و یارانش پس از آزمایشهای دشوار فراوان پا به مقصد گذاردند و، به وسیله مدیا، از مرگی که در کولخیس بیگانگان را انتظار میکشید، خبر یافتند یاسون در طلب مقصود اصرار ورزید، و مدیا پذیرفت که دریافتن پشم آنان را یاری کند، مشروط بر آنکه یاسون او را به زنی گیرد و به تسالی برد و تا پایان عمر نگاه دارد. یاسون با او پیمان نهاد و به کمک او پشم به دست آورد و با او و یاران خود به کشتی بازگشت. بسیاری از آنان زخمی شده بودند، و مدیا آنان را با ریشه ها و علفها بسرعت شفا داد. وقتی که یاسون به یولکوس رسید، بار دیگر مطالبه سلطنت کرد، و پلیاس باز هم مسامحه کرد. آنگاه، مدیا، با فنون جاودان، دختران پلیاس را بر آن داشت که پدر را تا سر حد مرگ بجوشانند. مردم شهر که از قدرتهای جادویی مدیا به هراس افتاده بودند، او و یاسون را طرد و تا ابد از سلطنت محروم کردند. نمایشنامه نویس یونانی، اورپید، دنباله های بر این داستان افزوده است.

معمولاً افسانه پاره های است از فرهنگ عوام که یک امر اجتماعی را به صورتی شاعرانه

(۱) مدیا به دختران چنین وانمود کرد که با این عمل، پدرشان جوانی از دست رفته را باز خواهد یافت. م.

در می‌آورد و به فرد یا افراد محدود نسبت می‌دهد، چنانکه دستیابی انسان بر دانش و عشق و عواقب آن در داستان آدم و حوا انعکاس یافته است، و بسیاری از حوادث تاریخی در جریان زمان از تخیل گرانبار شده و به صورت افسانه های پهلوانی در آمده‌اند. احتمالاً در نسلی پیش از محاصره تاریخی تروا، یونانیان کوشیدند تا از میان داردانل بگذرند و دریای سیاه را برای کوچنشینی و بازرگانی خود بگشایند. شاید بتوان گفت که خاطره این حادثه، پس از مایه‌گیری از خیال و هیجان، به داستان آرگونوتها انجامیده است. همچنین قصه "پشم زرین" را میتوان ناشی از خاطره پوستها یا پارچه های پشمینی دانست که مردم کهن آسیای صغیر شمالی برای گرفتن ذرات طلا- از آب برخی از رودها به کار میبردند. تقریباً در همین عهد، در جزیره لمنوس که از داردانل دور نیست، عملاً یک کوچگاه یونانی به وجود آمد. اما دریای سیاه علی‌رغم نام دلپذیر خود، مهمان نواز نبود. ۱. تروا هم با آنکه از هراکلس چشم زخمی دیده بود، باز در برابر یونانیان قد علم کرد و تنگه داردانل را مورد تهدید قرار داد. با اینهمه، یونانیان از آن منصرف نشدند: باز هم برخاستند و، به جای یک کشتی، هزار کشتی فرستادند. سرانجام، مردم آخایی برای آزادی کشتیرانی در داردانل، خود را در دشت تروا به انهدام کشانیدند.

III - تمدن هومری

چگونه باید از روایات منظوم باقیمانده، زندگی یونان عصر قوم آخایی (۱۳۰۰ - ۱۱۰۰ ق م) را بازنشاسیم تکیه گاه اصلی ما باید هومر باشد، هر چند که وجود شخص او مسلم نیست، و حماسه هایش حداقل سه قرن پیش از عصر قوم آخایی پدید آمده‌اند. باستانشناسان تروا، موکنای، تیرونس، کنوسوس، و سایر شهرهای مذکور در حماسه ایلیاد را واقعی انگاشته و تمدنی که شباهت غریبی به تمدن منعکس در منظومه های هومر دارد از دل خاک موکنای بیرون کشیده‌اند. این اکتشافات ما را بر آن داشته است که اشخاص اصلی قصص هوشربای او را واقعی شماریم. با این وصف، به هیچ روی نمیتوان معلوم کرد که واقعیت تاریخی عصر هومر و احیاناً عصر قهرمانان او تا چه پایه در منظومه های او منعکس شده است. بنابراین، توصیف ما از یونان، در فاصله عصر فرهنگ اژهای و عصر ظهور تمدن درخشان یونانی، صرفاً توصیفی است از عصر هومری ۲ بدان صورت که هومر از روایات کهن نقل کرده است.

(۱) اشاره است به دریای سیاه که نام یونانی آن "پونتوس ائوکسینوس" به معنی "دریای مهمان نواز" بود، ولی بر اثر بادهای جریانه‌های مزاحم، عملاً کشتیها را به مخاطره می‌انداخت. م.

(۲) مقصود از "عصر هومری" عهدی است که در حماسه های هومر وصف شده است. م.

تمدن قوم آخایی، یعنی تمدن یونانیان “عصر پهلوانی”، از تمدن پیش از خود، یعنی تمدن موکنایی، نازلتر و از تمدن پس از خود، یعنی تمدن قوم دوری، والاتر بود. قوم آخایی در بادی امر، از لحاظ جسمانی گیراست: مردان بلند و پرقوتند، و زنان به معنی دقیق کلمه دوست داشتنی و فریبنده. این قوم، مانند رومیان هزاره بعد، فرهنگ را چون فساد زبانه به تحقیر مینگرند، کتابت را با بیزاری به کار میگیرند، و ادبیاتی که میشناسند منحصر به سرودهای جنگی و ترانه های نامکتوب خیاگران است. اگر سخن هومر را باور داریم.

باید بپذیریم که قوم آخایی، به مدد زئوس، مصداق آرمان یک شاعر امریکایی بود. این شاعر گفته است که، اگر او خدا بود، همه مردان را نیرومند میساخت و همه زنان را زیبا میآفرید و آنگاه خود مرد میشد. یونان در عصر هومری اجتماع رویایی زیارویان است. مردان، با موی بلند و ریش دلاورانه خود، خوش منظرند. بزرگترین هدیه‌های که مرد آن روزگار میتواند به دوستش پیشکش کند، این است که موی خود را ببرد و روی توده هیزمی که جسد دوستش را میسوزاند قرار دهد. برهنگی هنوز متداول نشده است: هر دو جنس پیکر خود را با جامهای مستطیل شکل، که روی شان تا میخورد و با گیرهای بسته میشود، میپوشانند. این جامه تقریباً به زانو میرسد، ممکن است زنان نقاب یا کمربندی هم به کار برند و مردان لنگی بر کمر ببندند که، به تناسب شان ایشان، به صورت زیرشلواری یا شلوار معمولی در میآید. فرخندگان یونانی ردهای مجلل را خوش دارند ردهایی از آن گونه که پریاموس، به نام فدیه پسرش، با خضوع و خشوع نزد اخیلس میآورد. ۱ مردان برهنه ساقند، و زنان برهنه بازو و هر دو جنس در بیرون خانه کفش سرپایی به پا میکنند. ولی معمولاً در خانه پای پوشی ندارند. هم مردان و هم زنان خود را به جواهر میآرایند. زنان و برخی از مردان، چون پاریس، “روغن آمیخته به عطر گل سرخ” بر پیکرهای خود میمالند.

این مردان و زنان چگونه زیست میکنند هومر آنان را به ما چنین نشان میدهد: زمین را میکارند؛ خاک تیره تازه برگشته را با لذت بو میکشند؛ با غرور کرتها را که به خط مستقیم شخم زدهاند از نظر میگذرانند؛ گندم را باد افشان میکنند؛ کشتزارها را آب میدهند؛ و برای جلوگیری از طغیانهای زمستانی، لبه رودها را بالا میآورند. هومر نومیدی کشاورزان را هم، که سیلاب محصول ماه ها رنج آنان را میشود، به ما مینماید: “سیلاب پر توان ...، در مسیر تند خود، بندها را در هم میشکند، و نه ردیف دراز خاکریزها مانعش میشوند و نه دیوارهای باغستانهای پرمیوه در برابر یورش ناگهانی آن ایستادگی میورزند.” کشتکاری دشوار است. زیرا بیشتر زمینها یا کوهند یا مرداب یا تپه بیشهزار، و جانوران وحشی به دهکده ها میتازند. از این رو، شکار کاری است ضروری، و هنوز به صورت ورزشی تفریحی در نیامده است. توانگران، دامپروران بزرگند و گاو و گوسفند و خوک و بز و اسب به بار میآورند، چنانکه مردی به نام اریختونیوس دارای سه هزار مادیان تخمی و کره های بسیار است. تهیدستان ماهی و حبوبات و گاهی سبزی میخورند. جنگجویان و مالداران به گوشت کباب شده مایلند و چاشت را با گوشت و شراب آغاز میکنند. اودوسئوس و

خوک چرانس، برای دهان گیره، خوک کوچک بریانی فرو میبرند و، برای ناهار، ثلثی از گرازی پنجساله. به جای شکر، انگین دارند و به جای کره، پیه و به جای نان، چونه هایی از خوبات که، روی صفحات آهنین یا سنگی داغ، به صورت ورقهای پهن و نازک در میآورند و میزند. برخلاف آتیان، به هنگام خوردن نمیلمند، بلکه روی صندلی مینشینند. صندلیهای آنان دور میزی چیده نشده است، بلکه کنار دیوار قرار دارند و بین آنها میزهای کوچکی نهاده شده است. چنگال و قاشق و دستمال سفره در میان نیست، و کارد هم منحصر به همان است که مهمان و میزبان همواره همراه خود دارند. غذا را با دست میخورند، و همه، حتی تنگدستان و کودکان، شراب رقیق مینوشند.

زمین به خانواده یا طایفه متعلق است، نه به فرد. پدر زمین را در اختیار دارد، اما نمیتواند آن را به فروش رساند. در منظومه "ایلیاد" از زمینهایی پهناور به نام "تمنوس" یا اراضی رعایای سلطان نام میرود. این زمینها در واقع از آن همه جامعه است، و هر کس میتواند رمه خود را در مراتع بچراند. به تصریح منظومه "اودیسه" (اودوسیا)، اراضی عمومی دیر نمیپایند: اغنیا و اقویا آنها را میخرند و تصرف میکنند؛ در نتیجه، یونان قدیم، درست مانند انگلیس جدید، فاقد هر گونه اراضی عمومی میشود.

زمین، گذشته از خوراک، فلز هم به دست میدهد. اما مردم آخایی از استخراج معادن غفلت میورزند و خرسندند که مس و قلع و نقره و طلا و نیز آهن را، که برای آنان فلز تجملی تازه‌ای است، از خارج وارد کنند.

در مسابقاتی که به افتخار پاتروکلوس برپا میشود، جایزه برنده تودهای از آهن است. هومر از زبان اخیلس میگوید که آهن برای ساختن بسیاری از وسایل کشاورزی به کار میرود، اما سخنی درباره ساختن سلاح آهنین نمی‌راند، و این نکته می‌رساند که در آن زمان سلاحها را از مفرغ میساخته‌اند. در منظومه "اودیسه" شرح آب دادن آهن آمده است، اما محتملاً این حماسه جدیدتر از "ایلیاد" است.

آهنگر در پای کوره، و سفالگر کنار چرخ کوزه گری خود کار میکند. ولی سایر پیشه‌وران عصر هومری زین سازان، بنایان، نجاران، قفسه سازان در خانه کسی که آنان را فراخوانده است به کار میپردازند. این مردم برای فروش و سود تجارتي دست به تولید نمی‌زنند. ساعات دراز سرگرم کار میشوند، از سر فراغت کار میکنند و از نیش و انگیزه رقابت علنی مصونند. هر خانواده بیشتر نیازمندیهای خویش را خود برمیآورد. همه اعضای آن، حتی بزرگ خانه، در کار شریکند. امیر محل، مثلاً اودوسئوس، هم برای خود چکمه و زین، و برای خانه خود تخت و صندلی میسازد. همگان، برخلاف یونانیان اعصار بعد، به مهارت یدی خویش میبالند. پنلوپه (پنلوپیا)، آندروماخه، و هلنه، همانند زنان خدمتکار خود، سرگرم ریسندگی و بافندگی و قلابدوزی و کارهای خانگی هستند. هلنه، وقتی که سوزنکاری خود را به تلماخوس نشان میدهد، دوست داشتیتیر جلوه میکند تا هنگامی که با ملاحظت بر باروی تروا میخرامد.

پیشه‌وران مردمی آزادند و، برخلاف همتایان خود در اعصار بعد، برده شمرده نمیشوند. سلطان، به وقت اضطرار، کشاورزان را به کار میخواند، اما از وجود سرفهای مقید به زمین خبری

(۱) "چون آهنگر تبر یا تیشه بزرگی را با آب سرد آبدیده میکنند، از آن صفیری برمیخیزد، و این است آنچه به آهن قوت میدهد."

ص: ۵۶

به ما نرسیده است. بردگان معدودی وجود دارند، ولی آنان نیز در وضعی پست به سر نمیبرند. بیشتر آنان در خانه ها کار میکنند و همپایه خدمتگزاران خانگی کنونی ما هستند، با این تفاوت که خدمت آنان تا پایان عمر ادامه دارد. بردگان مورد خرید و فروش قرار میگیرند، گاه به گاه از خداوندان خود آزار میبینند، ولی معمولاً جزو خانواده خداوندان به شمار میروند و در بیماری و ملال و پیری از حمایت محروم نمیانند. ممکن است رابطه انسانی محبت نیز بین آنان و آقا یا بانویشان برقرار شود. هنگامی که کنیزان نوسیکائا البسه خانواده او را در رود میشویند، نوسیکائا آنان را یاری میکند، با آنان به توپ بازی میپردازد، و بر روی هم، کنیزان را چون همنشینان خود، مورد ملاحظت قرار میدهد. اگر زنی برده از آقای خود پسری آورد، پسر معمولاً در شمار آزادان است. با اینهمه، در تاخت و تازها یا تهاجمات دریایی میتوان هر کسی را گرفت و برده کرد، و این تلخترین وجه زندگی قوم آخایی است.

جامعه عصر هومر جامعهای روستایی است. دهکدهای چند است که روی تپهای در سایه ارگی گرد آمدهاند. ارتباطات جامعه به وسیله پیک یا منادی صورت میگیرد. از این گذشته، روی قله ها آتش میافروزند و به وسیله شعله آن، نواحی دور از یکدیگر را مرتبط میکنند. رفت و آمد در خشکی، به سبب کوه ها و مردابهایی که راه و پل ندارند، دشوار و خطرناک است. درودگران گاریهایی با چرخهای چوبین پره دار میسازند. با وجود این، مردم بیشتر کالاها را بر پشت استران یا بردگان حمل میکنند. داد و ستد دریایی، علی رغم دزدان دریایی و طوفانها، سهلتر است. لنگرگاه های طبیعی بسیار است، و کشتیرانان فقط در سفر چهار روزه و مهلک بین کرت و مصر، از رویت خشکی محروم میشوند. معمولاً کشتیها شبانگاه بر شن مینشینند، و سرنشینان آنها، دور از تلاطم، بر خاک ایمن میآرامند. در این عصر، هنوز فنیقیان در بازرگانی و ناوبری بر یونانیان چیرگی میورزند، و یونانیان این نقیصه را با تحقیر و ترجیح دریازنی تلافی میکنند.

یونانیان عصر هومر پول نمیشناسند. شمشهای آهن و مفرغ وسیله های مبادله است، و گاو نر و گاو ماده میزان ارزش به شمار میروند. یک شمش بیست و شش کیلو گرمی "تالانتون" (به معنی وزن) نام دارد.

معاملات پایاپای هنوز رایج است. ثروت را با قطعات فلز یا کاغذ، که ارزش آنها هر لحظه موافق دگرگونی "الاهیات" اقتصادی بشر در معرض تغییر است، حساب نمیکنند، بلکه، از روی واقعینی، با کالاها مخصوصاً چارپایان میسنجند. آثار هومر، مانند عالم واقع، هم نمایشگر فرادستان و هم نمودار فرودستان است. جامعه بشری به مثابه اربابهای پرتکان است که در راهی ناهموار سیر میکنند. از این رو، هر چه در ساختن ارابه دقت مبذول شود، باز برخی از اشیای گوناگونی که در آن نهاده شدهاند، ناگزیر به زیر میروند و برخی روی آنها قرار میگیرند کوزه گر همه ظرفها را از یک خاک و با استحکام و شکنندگی یکسانی نمیسازد. در کتاب دوم "ایلیاد"، از جمله هنگامی که ترسیس خطیب وار به آگاممنون میتازد، یکی از نخستین جلوه های اختلاف طبقاتی را، که از عوامل پایدار تاریخ است، در میابیم.

(۱) دختر شاه جزیره سخریا که به اودوسئوس مهر ورزید. م.

چون به خواندن آثار هومر مشغول میشویم، خود را در برابر جامعه‌های میبینیم که از کنوسوس یا موکنای بی بندوبارتر و ابتدایتر است. فرهنگ آخایی به منزله گامی است به عقب، برزخی است بین تمدن درخشان اژه و فرهنگ "عصر ظلمت" که پس از غلبه قوم دوری فرامی‌آید. زندگی عصر هومر از لحاظ هنر فقیر، و از لحاظ عمل غنی است. از ژرف اندیشی بر کنار است، سبک و شتابنده است، جواتر و برومندتر از آن است که جدا در بند آداب یا فلسفه باشد. اما شاید قضاوت ما درست نباشد، زیرا آنچه در مقابل ما قرار دارد فقط یکی از اعصار این جامعه است عصری که جامعه، بر اثر جنگ، در آغوش بحران یا هرج و مرجی شدید دست و پا میزند.

اما این جامعه برای خود جلوه‌های خوشی نیز دارد؛ مردم، حتی جنگجویان، بزرگوار و مهربانند. بین پدر و مادر و فرزند مهری هست ژرف و خاموش: اودوسئوس، که پس از جدایی دیرنده نزد خانواده خود باز میگردد و شناخته میشود، بر سر و شانه یکایک بوسه میزند، و آنان نیز به همان شیوه او را میبوسند.

چون هلنه و منلائوس به تلماخوس برمی‌خورند و پی میبرند که وی پسر اودوسئوس، آن پهلوان گمگشته دلاور است، آب در دیده میگردانند. آگاممنون خشن خود نیز گریستن میتواند، چندانکه اشکهای او هومر را به یاد نهری میاندازد که بر صخره‌ها جاری است! رفاقت پهلوانان با یکدیگر استوار است، گرچه علاقه ناسالم اخیلس به پاتروکلوس، مخصوصاً به جسد او، گرایشی کمابیش جنسی است. مهمان‌نوازی رایج است، زیرا "همه بیگانگان و گدایان به زئوس تعلق دارند". دختران خدمتکار پاها یا تمام بدن مهمان را میشویند و با روغن تدهین می‌کنند و شاید جامه نو بر او میپوشانند؛ به مهمان خوراک و خانه و بلکه هدیه نیز میدهند. "هلنه خوب رخسار" چون ردای فاخری بر دست تلماخوس مینهد، میگوید: "هان! طفل عزیز، من نیز این را که یادگار دستهای هلنه است، به امید زناشویی تو که دیرزمانی آرزویش را داشتم، هدیه میکنم، تا عروست بر خود پوشاند." از این تصویر، رقت انسانی و عواطف لطیفی که در منظومه ایلیاد در زیر سلیح جنگ رخ میپوشاند بر ما آشکار میشود.

شوقی که یونانیان به بازی دارند حتی در هنگام جنگ مکتوم نمیماند. خردسالان و سالداران با انصاف و مودت به مسابقات دشوار ماهرانه تن در میدهند. خواستگاران پنلوپه به بازی میگریند و گروه (دیسک) و زوبین میپرانند. بزرگان قوم فایاکس به پذیرایی اودوسئوس میپردازند، حلقه پرانی میکنند و، از توپ پرانی و رقص، بازی آمیخته غریبی ترتیب میدهند. پس از سوزاندن جسد پاتروکلوس مطابق رسم قوم آخایی، مسابقات دو و

(۱) "سپس آلکینئوس به هالیاس و لائوداماس فرمان داد که به تنهایی برقصند، زیرا هیچ‌گاه جرئت آن نداشت که به آنان بپیوندند. آنان توپی زیبا و ارغوانی رنگ ... به دست گرفتند و به بازی پرداختند. اولی، در حالی که بدنش را درست به عقب خم کرده بود، توپ را به سوی جمعیت انداخت، ولی دیگری، به نوبه خود، به بالا-جست و، پیش از آنکه پاهایش زمین را لمس کند، با ظرافت توپ را در هوا گرفت. بعد از آنکه این سو و آن سو افکندن را خوب آزمایش کردند، توپ را بین خود

پیش و پس انداختند و در آن حین روی زمین پر بار رقصیدند.”

ص: ۵۸

گرده پرانی و زوبین افکنی و تیراندازی و کشتیگیری و ارابه رانی و جنگ مسلحانه تن به تن برپا میدارند.

این مسابقات، که مقدمه مسابقات اولمپی به شمار میآید، با روحیه‌های عالی صورت می‌گرفت، مگر در مواردی که اعضای طبقه حاکم پای پیش می‌گذاشتند یا خدایان دغابازی می‌کردند.

روی دیگر این تصویر چنین خوشایند نیست: اخیلس "زنی ماهر در کاردستی" را جایزه مسابقه ارابه رانی می‌شمارد. برای آنکه پاتروکلوس مرده بیخوراک و بی ملازم نماند، روی هیزمی که برای سوزاندن جسد او گرد می‌آورند، چند اسب و سگ و گاو و گوسفند و نیز موجود انسانی قربانی میکنند. اخیلس با ادب خوشایندی با پریاموس روبه رو میشود، ولی قبل از آن جسد هکتور را گرد توده هیزم سوختگاه میکشاند و به طرزی فزاینده بار متلاشی میکند. زندگی انسانی در نظر مرد آخاییایی ارزش چندانی ندارد، و جانستانی کاری مهم نیست و میتوان، محض دمی لذت، جانی را گرفت. هنگامی که شهری سقوط میکند، مردان را میکشند یا به بردگی می‌فروشند و زنان را، اگر دلربا باشند، به متعه می‌گیرند، و اگر نباشند، برده میکنند. دریازنی هنوز حرفهای محترم است. حتی شاهان، صرفاً به قصد چپاول، دست به لشکرکشی میزنند، به تاراج شهرها و روستاها می‌پردازند و اهالی را به بردگی می‌برند. توسیدید درباره برده‌گیری می‌گوید: "براستی این منبع اصلی معیشت یونانیان ابتدایی بود، و چنان حرفهای هیچ گونه خفتی نداشت." و شاید افتخار هم داشت. وضع عصر ما از وضع آن عصر بهتر نیست: ملل بزرگ، ملل بیدفاع را مغلوب میکنند و از شرافت و صواب نیز عاری نمیشوند. چون از اودوسئوس میپرسند که آیا بازرگان است و "خواستار عواید حرص خود"، چنین می‌پندارد که مورد اهانت قرار گرفته است. اما خود با سرفرازی نقل میکند که در مراجعت از تروا، چون توشه‌اش به پایان رسید، شهر ایسماروس را غارت کرد و خواربار شهر را در کشتی خود انباشت و "برای تاراج کشتزارهای بارور و بردن زنان و کودکان خردسال و کشتن مردان" به سوی رود سرزمین آیگوپتوس [مصر] راند. هیچ شهری از حمله ناگهانی و بی مقدمه مصون نیست.

مردم آخاییایی بر رغبت سر مستانه‌ای که به راهزنی و کشتار دارند، دروغ‌گویی بی آزر را نیز می‌افزایند.

اودوسئوس بندرت میتواند بی دروغ سخن گوید یا بی خدعه کاری کند.

چون او و دیومدس چاووش شهر تروا موسوم به دولون را میگیرند، پیمان مینهند که اگر دولون اطلاعات مورد لزوم را به آنان بدهد، از جانش درگذرند؛ میدهد ولی او را میکشند. راست است که سایر افراد قوم آخایی در نادرستی به گرد اودوسئوس ن میرسند، ولی نباید پنداشت که آنان نمیخواهند مانند او باشند؛ همه میخواهند مانند او باشند، اما امکان نمیابند. از این روست که اودوسئوس را با رشک مینگرند و میستایند و سرمشق اعلاهی خود می شمارند. شاعری که او را تصویر میکند نیز از همه جهت قهرمانش میداند. حتی الاهی آتیه او را محض دروغگویی تحسین میکند و اعلام میدارد که اودوسئوس را برای محاسن خاصش دوست دارد، و دروغگویی یکی از آن محاسن است. الاهی با دستش اودوسئوس را مینوازد و لبخند زنان میگوید: “کسی که بخواهد در شیوه های تزویر از تو بگذرد، باید فریبکار و فرومایه باشد، حتی اگر آن که با تو روبه رو میشود خدا باشد. ای مرد پرتهور، در ریزنی پرستان و در دغابازی سیریناپذیر، گویا در سرزمین خود نیز از تزویر و خبرچینی مکر آمیزی که از صمیم قلب دوست میداری، باز نمایی.” در حقیقت، ما خود نیز به این مونکهاوزن ۱ پهلوان آسای دنیای قدیم گرایش داریم. در او و قوم پرطاعت و مکار او برخی ویژگیهای دوست داشتنی میابیم. وی پدری ملایم و، در ملک خود، حاکمی است عادل که “با گفتار یا کردار، به هیچ یک از مردم سرزمین ستم روا نداشت.” خوکچران او میگوید: “هر چه دور شوم، حتی اگر به خانه پدر و مادرم بازگردم، سروری چنان مهربان نخواهم یافت!” صورت اودوسئوس که به “صورت پایندگان” (خدایان) میماند، کالبد سخت ورزیده او که تقریباً در پنجاه سالگی او را در مسابقه گرده پرانی بر جوانان فایاکی چیره کرد، مورد غبطه ماست. “دل استوار” و “دانش خدایوار” او ما را به تحسین وامی دارد. او را میبینیم که امیدوار به باز دیدن “دودی که از سرزمین خودش برمی خیزد” نیست، و از این رو آرزوی مرگ میکند. در بحبوحه خطرها و رنجها به خود میگوید: “ای روح من، اینک شکیباش، از این بدتر را تحمل کرده ای.” و با این کلمات، که سقراط نقلش را خوش داشت، به خود دل میدهد. در این گونه موارد است که ما نسبت به او احساس همدردی میکنیم. اودوسئوس مردی است آهنین پیکر و آهنین روان و، در عین حال، به تمام معنا انسان و به این دلیل در خور بخشایش.

رمز کار در این است که موازین قضاوت ما و موازین قضاوت انسان آخایی، مانند صلح و جنگ، ناسازگارند. آخایی در دنیای بیسامان و پریشان و گرسنه های به سر میبرد که هر کس باید به حفاظت خود پردازد؛ با تیر و نیزه آماده کار باشد و بتواند با آرامش به خونریزی بنگرد. چنانکه اودوسئوس شرح میدهد، “شکم حریص را کسی نمیتواند پنهان کند. ... زیرا

(۱) افسر آلمانی قرن هجدهم که در چند جنگ شرکت کرده و حوادث مبالغه آمیزی به خود نسبت داده است. م.

به انگیزه شکم است که کشتیها به راه میافتند تا خصم را در دریای بی آرام به مذلت افکنند. "مرد آخایی، چون در موطن خود چندان امنیتی نمیبیند، در خارج وطن به چیزی حرمت نمیگذارد پایمال کردن ضعیف عدل است. در نظر او، فضیلت اعلا همانا هوشمندی دلیرانه و بیرحم است. کلمه فضیلت از نام خدای جنگ مشتق شده و به معنی "مردی" است. ۱. مرد نیک کسی نیست که ملایم و بردبار و صدیق و معتدل و ساعی و درستکار باشد؛ کسی است که با شجاعت و قدرت بجنگد. مرد بد کسی نیست که زیاد نوشد، دروغ گوید، آدم کشد، و خیانت کند؛ کسی است که بزدل و کودن و ناتوان باشد. آری، مدتها پیش از نیچه و مدتها پیش از تراسوماخوس ۲ و مدتها پیش از بلوغ دنیای اروپایی، در جهان، نیچه و شانی وجود داشتهاند.

۳- مرد و زن جامعه آخایی از جوامع پدرشاهی است، ولی استبداد پدران به وسیله زیبایی و خشم زنان و لطافت مهر پدری ملایم شده است. ۳. اصولا- پدر بر همه اعضای خانواده سلطه دارد: میتواند هر چه بخواهد متعه بگیرد، ۴ و متعه هایش را به مهمانان واگذارد. قادر است کودکان خود را بر قله ها به ...Θ... هلاکت سپارد یا، در مذبح.....خدایان تشنه، دست به ک..... آنان زند. این "همه توانی" پدری لزوما نمایشگر توحش نیست، بلکه تنها از جامعهای حکایت میکند که سازمان دولتش هنوز به آن حد توسعه نیافته که قادر به حفظ نظم باشد؛ جامعهای که در آن، خانواده، برای تامی O چنین نظم، به اقتداری نیاز دارد که بعدها دولت، به هنگام ملی شدن حق کشتن، آن را غصب میکند. همچنانکه سازمان اجتماعی پیش میرود، از اقتدار پدری و وحدت خانواده میکاهد و بر فردگرایی و آزادی افراد خانواده میافزاید. در نتیجه، مرد آخایی به صورت انسانی در میآید که اهل منطق است، با شکیبایی به پرگویی اهل خانه گوش میدهد، و برای فرزندان خود فداکاری میکند.

در عصر هومری، مقام زن در چارچوب این جامعه پدرشاهی بمراتب از وضع زن عهد پریکلس شامختر است. زن در روایات و حماسه ها نقش بارزی دارد از معاشقه هیپودامیا با

(۱) اشاره است به بستگی واژه یونانی "آرته" Arete (فضیلت) به واژه "آرس" Ares (مریخ، خدای جنگ). م.

(۲) فیلسوف سوفسطایی یونانی در قرن پنجم ق م که حق و زور را یکی میدانست. م.

(۳) در یونان آثاری حاکی از وجود مادرشاهی کهنی باقی مانده است. بنابر روایات یونانی، پیش از ککروپس، "کودکان پدر خود را نمیشناختند"، یعنی محتملا نسب از طرف مادر بود. حتی در عصر هومر، بسیاری از خدایانی که مخصوصا در شهرهای یونانی پرستش میشدند زن بودند. از این زمرهاند هرا در آرگوس، آتنه در آتن، و دمتر و پرسفونه در آئوسیس. هیچ یک از اینان صریحا زیردست خدایان نرینه نبودند.

(۴) تسئوس چندان زن داشت که مورخی فهرست عالمانهای از نام آنان ترتیب داده است.

پلوپس تا نجابت ایفگینیا و نفرت الکترا. وی در خانه یا بخش اندرونی آن محبوس نیست؛ آزادانه، در میان مردان و زنان تکاپو میکند و گاه در مباحثات جدی مردان شرکت میجوید، چنانکه هلنه در مذاکرات منلائوس و تلماخوس دخالت میکند. رهبران آخایی وقتی که میخواهند قوم خود را علیه تروا برانگیزند، به عوامل سیاسی یا نژادی یا دینی متوسل نمیشوند، بلکه با طرح مسئله یک زن زیبا آنان را میثورانند.

جنگی که بر سر خاک و تجارت در میگیرد، باید به وسیله زیبایی هلنه ظاهری خوشایند پیدا کند. پهلوانان هومری، بدون زن، آدمهای بی دست و پای ملال آوری هستند و برای زیستن یا مردن محرکی نمیشناسند.

این زن است که از ادب و ایدئالیسم و لطافت اخلاقی بهره‌های به مرد میآموزد.

زناشویی به وسیله خریداری صورت میگیرد. خواستگار معمولاً چیزی که با گاو یا معادل آن سنجیده میشود، به پدر عروس میپردازد. از این رو، هومر از «دختران گاو آور» نام میبرد. معامله متقابل است، زیرا پدر عروس هم معمولاً-جهیز قابلی به او میدهد. تشریفات زناشویی جنبه های خانوادگی و دینی دارد و با خوردن فراوان و رقص و سخنان بی بندوبار نشاطآمیز همراه است. «در زیر فروغ مشعلها، داماد و عروس را از حجرات خود به شهر بردند و گردانیدند و ترانه عروسی را سر دادند. مردان جوان، چرخان میرقصیدند، و نغمه های نی و چنگ از میان آنان برمیخاست.» آری، بنیادهای زندگی ما انسانها چه بی تغییرند. زن، پس از زناشویی، بانوی خانه میشود و، به فراخور زیادتای کودکان خود، مورد اعزاز قرار میگیرد. یونانیان، مانند فرانسویان، معمولاً پس از زناشویی به عشق حقیقی، که آمیزهای از رافت و شوق عمیق و متقابل باشد، گرفتار میآیند. عشق اخگری نیست که از تماس یا قرب دو بدن بجهد، بلکه حالتی است که بر اثر اشتراک طولانی زن و مرد در دغدغه ها و اشتغالات خانوادگی پدید میآید. وفاداری زن هومری به اندازه بیوفایی شوهرش است. در عصر هومر، تنها سه زن خائن وجود دارد: کلوتایمنسترا، هلنه، و آفرودیته. اما اینان، اگر نگوییم در حق خدایان، در حق زنان متعارف فانی اجحاف کردند.

خانواده هومری، که از این زمینه برمیخیزد، نهاد اجتماعی سالم و دلپذیری است (به شرطی که از شناعتهایی که در روایات یونانی درباره خانواده آمده، ولی در آثار هومر رخنه نکرده است، چشم پوشیم). این خانواده شامل زنان نازنین و کودکان مطیع است. زنان نه تنها مادرند، بلکه کارگر نیز به شمار میآیند: غلات را آسیاب میکنند؛ پشم دامها را میچینند، میریسند، و میبافند؛ و سرگرم قلابدوزی میشوند. اما چون لباسها بسیار ساده است، برای خیاطی وقت زیادی لازم نیست. آشپزی معمولاً به مردان واگذار میشود. زنان کودک میزایند و میپروند، ناخوشیهای فرزندان را درمان میکنند، مناقشات آنان را مرتفع میسازند، و آداب و اخلاق و سنن قبیله را به آنان میآموزند. آموزش و پرورش رسمی وجود ندارد و ظاهراً از تدریس الفبا و هجا کردن و دستور زبان و کتاب اثری نیست آنجا مدینه فاضله

بچه هاست. فقط فنون خانه‌داری را به دختر، و فنون شکار و جنگ را به پسر می‌آموزند. پسر می‌آموزد که ماهی بگیرد و شنا کند، کشتزارها را شخم زند، دام بگسترد، تن به دامپروری دهد، با تیر و نیزه نشانه بزند، و در برابر همه مخاطرات زندگی بیسامان به حراست خود پردازد. پسر ارشد چون به مردی رسد، در غیاب پدر، رئیس مسئول خانواده به شمار می‌آید و، پس از زناشویی، عروس خود را به خانه پدر می‌آورد. بدین شیوه، آهنگ نسلها تجدید میشود. اعضای خانواده، در جریان زمان، یکایک می‌آیند و می‌روند. اما خانواده واحدی پایدار است و چه بسا که سده‌ها دوام می‌آورد و، در کوره آشوبناک خانه، نظام و قوامی را به وجود می‌آورد که بدون آن هیچ حکومتی موثر نمی‌افتد.

۴- هنرها

قوم آخایی فن نوشتن را، که گویا از عصر عظمت موکنای برای آن مانده است، به بازرگانان و دبیران افتاده حال وا میگذارد و خود خون را بر مرکب، و گوشت را بر لوح گلین ترجیح میدهد. در سراسر آثار هومر تنها یک جا از کتابت یاد میشود، آن هم در موردی ممتاز، لوحه ملفوفی به پیک میسپارند و در آن به گیرنده دستور میدهند که پیک را بکشد. مردم آخایی تنها در دوره‌های آرام کوتاهی که بین جنگها و غارتگریها دست میدهد، به ادبیات می‌پردازد. شاه یا امیر، ملازمان خود را در مجلس جشنی گرد می‌آورد، و خنیاگری دوره گرد چنگ مینوازد. و با شعری ساده، کرده‌های قهرمانی نیاکان را بر می‌شمرد و این، هم شعر و هم تاریخ قوم آخایی است. هومر، که شاید میخواهد مانند فیداس ۱ صورت خود را بر اثر خویش باقی گذارد، نقل میکند که آلکینئوس، شاه فایاکی، برای پذیرایی از اودوسئوس تدارک ترانه‌های میبند و میگوید: “خنیاگر آسمانی، دمودوکوس را بدینجا فراخوانید، زیرا خدا او را بیش از دیگران از هنر سرود برخوردار کرده است ... آنگاه منادی نزدیک شد و خنیاگر نیکو را راه نمود، و او خنیاگری بود که موزها (موسایها) ۲ بیش از مردمان دوستش میداشتند، و بدو هم حسن دادند و هم عیب از بینایی محروم و از موهبت سرود دلنواز متعشم کردند.” گذشته از شاعری، تنها هنری که هومر را خوش می‌آید برجسته کاری است ایجاد اشکال بر صفحات فلزی با چکشکاری. از پیکرنگاری یا پیکرتراشی چیزی نمی‌گوید، اما در توصیف مناظر منقش یا مرصع بر سپر اخیلس یا نقوش برجسته نشان اودوسئوس، از تمام نیروی ابداع خود یاری می‌گیرد. سخنش درباره معماری کوتاه، ولی روشنی بخش است. بنابر آثار هومر، مسکن متعارف ظاهرا از خشت آفتاب پخت ساخته میشود، و تنها پی آن از سنگ است. کف اطاقها معمولا- از خاک کوبیده است و با تراشیدن پاک میشود. بام از نیهایی که روی آنها گل میریزند فراهم می‌آید. شیب بام فقط به قدری است که باران بتواند به پایین بریزد. درها یک لنگهای یا دو لنگهای

(۱) پیکرتراش آتنی قرن پنجم ق. م.

(۲) نام هر یک از دختران نه گانه زئوس که الاهگان هنرهای زیبا به شمار می‌روند. م.

هستند و چفت یا قفل دارند. در خانه های عالی، دیوارهای داخلی را با گچ اندود و منقش میکنند. بالای دیوارها کتیبه یا حاشیه‌های ترتیب میدهند و روی آنها سلاح و سپر و فرشینه می‌آویزند. آشپزخانه و دودکش و دریچه وجود ندارد. قسمتی از دودی که از آتشدان برمیخیزد، از سوراخ بام تالار مرکزی، و بقیه از درها بیرون میرود یا به صورت دوده بر دیوارها باقی میماند. خانه های مجلل دارای گرمابندان، ولی سایر خانه ها به داشتن وانی خرسندند. اثاث البیت از چوبهای محکم ساخته و غالباً هنرمندانه حکاکی یا پرداختکاری میشوند. ایکمالیوس برای پنلوپه یک صندلی راحتی میسازد و عاج و فلزات گرانبها در آن به کار میرد، و اودوسئوس برای خود و همسرش تختی عظیم به وجود می‌آورد که میبایست یک قرن عمر کند.

وجه مشخص عصر هومری بی‌اعتنایی به معبدسازی است. هنرمعماری صرفاً در خدمت قصرهاست، برخلاف معماری عهد پریکلس که از کاخها غفلت میورزد و به معبدها می‌گراید. در آثار هومر، از آثار معماری مهمی نام رفته است: مثلاً "منزلگاه مجلل پاریس که آن امیر به یاری هوشیارترین معمار تروا ساخته بود"، و قرارگاه بزرگ شاه آلکینئوس با دیوارهایی از مفرغ، کتیبه‌هایی از خمیر شیشه آبی‌فام، درهایی از سیم و زر، و مشخصاتی دیگر که شاید بیشتر مربوط به حوزه شعر باشد تا مربوط به حوزه معماری. از اقامتگاه سلطنتی آگاممنون در موکنای نیز چیزی میدانیم و از قصر اودوسئوس در ایتاکا اطلاع بسیار داریم.

در جلوی این قصر، محوطه‌های هست که قسمتی از آن سنگفرش است. نرده یا دیواری گچی محوطه را احاطه کرده است. درختان و آخورهای اسبان و توده سرگین گرم (که لابد آرگوس، ۱ سگ اودوسئوس، روی آن میخوابیده و آفتاب می‌گرفته است) در اطراف محوطه به چشم میخورد. دالان وسیع ستون‌داری در مدخل قصر به نظر میرسد. بردگان، و کرارا ارباب رجوع، شب هنگام در این دالان میخوابند. در داخل عمارت، پس از اطاق کفش کن، تالار مرکزی واقع است. این تالار بر ستونهای بسیار استوار است، و از سوراخهای سقف و همچنین فضای باز بین گچبری روی سرستون و پیش آمدگی لبه بام نور میگیرد. شبانگاه مجمرهای فروزانی، از روی پایه‌هایی بلند، روشنایی لرزانی در تالار پخش میکنند. خانواده، برای دریافت گرمی و شادی، در پیرامون آتشدانی که در وسط تالار قرار دارد گرد می‌آیند و درباره راه و رسم همسایگان و خودسری کودکان و فراز و نشیبهای دولتها گفتگو میکنند.

۵- دولت

این قوم آخاییایی پرشور و پر نیرو چگونه اداره میشود به هنگام آرامش به وسیله خانواده، و به هنگام بحران به وسیله طایفه. طایفه گروهی است مرکب از کسانی که برای خود جد مشترکی میشناسند و رئیس مشترکی دارند. همچنانکه زور رئیس طایفه تدریجاً به صورت عرف و قانون در می‌آید، مقرهای روستایی طایفه رفته رفته به یکدیگر پیوند میخورند و یک اجتماع سیاسی، که در عین حال بر مناسبات خویشاوندی استوار است، به وجود می‌آورند.

(۱) آرگوس، پس از بیست سال جدایی، صاحب خود را میشناسد و از خوشی میمیرد.

شهر ارگ دارد. اقامتگاه رئیس طایفه مرکز و نیز منشا شهر است. وقتی که رئیس از طایفه و یا شهر خود خواهان عمل مشترکی باشد، مردهای آزاد را به مجمعی عمومی فرا میخواند و پیشنهادی عرضه میدارد.

آنان میتوانند پیشنهاد او را مورد رد یا قبول قرار دهند، ولی هیچ کس، مگر مهمترین اعضای مجمع عمومی، حق ندارد برای تغییر پیشنهاد رئیس نظری ابراز کند. یگانه عنصر دموکراتیک جامعه آخایی، که اساسا جامعههای خانجانی و اشرافی است، همین مجمع عمومی است، و به ناطقان ترزبانی که میتوانند در مردم نفوذ کنند و برای دولت مفید باشند، فرصت فعالیت میدهد. نستور پیر،^۱ که آوایی "شیرینتر از انگبین از زبانش روان میشود"، و اودوسئوس فریبکار، که الفاظش "مانند دانه های برف" بر سر مردم میریزد، نخستین نمونه های سخنوری یا بلاغتی هستند که تمدن یونانی بیش از تمدنهای دیگر پرورش داد و سرانجام خود شکار آن شد.

هر گاه لازم آید که طایفه متحداً به کار پردازد، روسای طایفه از میان خود یکی را که از همه تواناتر است به رهبری برگزینند، او را شاه می‌شمارند و با سپاهیان خود، که مرکب از آزادان و بردگانند، به خدمت او می‌شتابند. برخی از روسای طایفه ها، که از لحاظ محل و حرمت به شاه نزدیکترند، "یاران شاه" نامیده میشوند، چنانکه بعداً در مقدونیه (مکدونیا)، در اردوی فیلیپ و اسکندر، نزدیکان شاه را به همین نام مینامیدند. شاه به یاری شورا حکومت میکند. اعضای شورا، که بزرگان طایفه ها هستند، با آزادی کامل سخن میگویند و شاه را طوری مورد خطاب قرار میدهند که معلوم میشود فردی است همدریف آنان و فقط به طور موقت تقدم یافته است. قانونهای اساسی جدید دنیای غرب، که با صد گونه تنوع و هزار گونه فاروق لفظی و اصطلاح ظاهر شده‌اند، از این سازمانهای یونانی کهن سرچشمه گرفته‌اند.

قدرت شاه بسیار وسیع، ولی سخت مقید است؛ مقید به مکان، زیرا ملک او کوچک است؛ مقید به زمان، زیرا ممکن است خود او با رای شورا یا بنا بر حقی که قوم آخایی باسانی به رسمیت می‌شناسد حق زور خلع شود. صرف نظر از این مقیدات، سلطنت او موروثی و حدود آن فوق العاده نامشخص است. در وهله اول، سرداری جنگی است پایبند سپاهیان خود. اگر از حمایت سپاهیان خود برخوردار نباشد، تخطئه و خلع او میسر خواهد بود. پس وظیفه خود میداند که سپاهیان بخوبی مجهز شوند، بخوبی تغذیه کنند، درست آموزش یابند، و از داشتن تیرهای زهر آگین و نیزه و خود و ساپوش و سنان و سینهپوش و سپر و ارابه محروم نمانند. تا زمانی که سپاه مدافع شاه است، اقتدارات حکومت قوه قانونگذاری و قوه اجرایی و قوه قضایی در کف او قرار دارد. وی کاهن اعظم دین دولتی نیز به شمار میرود و مراسم قربانیها را از طرف مردم تکفل میکند. هنوز کلمه "قانون" به میان نیامده است. اما

(۱) پیرترین و آزمودنترین پهلوان یونانی پیش از محاصره تروا که در بلاغت و خرد شهره بود. م.

تصمیمات شاه قاطع، و فرمانهای او به مثابه قانون است. شورای سابق الذکر، که زیردست شاه است، گاه گاه اجلاس میکند و اختلافات شدید میان مردم را مورد داوری قرار میدهد. این شورا، که گویی میخواهد برای همه دادگاه های آینده زمینهای فراهم آورد، در داوریهای خود، بر سابقه و سنت تکیه میزند و مطابق رویه های پیشینیان رای میدهد. پیشینه بر قانون مسلط است، زیرا پیشینه چیزی جز رسم نیست، و رسم، برادر ارشد و حوسد قانون است. اما در جامعه هومری بندرت به محاکمه رسمی و موسساتی که اختصاصا به کار دادرسی پردازند، برمیخوریم. هر خانواده، به اتکای حق تلافی، مستقلا از اعضای خود دفاع میکند.

تعدی فراوان است.

شاه برای نگاهداری دستگاہ خود مالیات نمیستاند، بلکه گاه گاه از زیردستان خود "هدیه" میگیرد. ولی اگر به این هدیه ها بسنده کند، شاهی تهیدست خواهد بود. درآمد اصلی شاه سهمی است که سربازان و کشتیهایش از چپولهای زمینی و دریایی خود به او میدهند. احتمالا به همین سبب است که مردم آخایی حتی در سده سیزدهم در مصر و کرت جولان میکنند در مصر به صورت راهزنانی بیتوفیق، در کرت به صورت فاتحانی ناماندار. در چنین زمینهای است که ناگاه بزرگان قوم آخایی، ظاهرا بر سر ربنده شدن خفتآمیز یک زن، قوم خود را به هیجان میآورند، نیروهای همه طوایف را متحد میکنند، صد هزار مرد را بسیجیده میکنند و، با ناوگان جنگی عظیم و بینظیری مرکب از صدها کشتی، دل به دریا میزنند و میروند تا در دشتها و تپه های تروا طالع خود را در مقابل سر نیزه آسیا بیازمایند.

IV - محاصره تروا

آیا واقعا چنین محاصرهای روی داده است تنها این را میدانیم که همه مورخان و شاعران یونان و تقریبا همه اسناد معابد و روایات یونانی در مورد وقوع این محاصره تردید نکردهاند. باستانشناسی هم شهر ویران تروا را، از سر بزرگواری، چند شهر شمرده و به ما عرضه داشته است. آری، عصر حاضر، مانند همه اعصار جز قرن گذشته، اصل این داستان و پهلوانان آن را واقعی میانگارد. در یک کتیبه مصری که به رامسس سوم متعلق است، آمده است که، در حدود ۱۱۹۶ ق م، این "جزایر بی آرام بودند". پلینی اشاره میکند که در زمان رامسس "تروا فرو افتاد". دانشمند بزرگ اسکندریه، اراتستن (اراتوستنس)، بر اساس تبارنامه های متواتری که در اواخر سده ششم ق م به وسیله هکاتایوس تاریخنویس و جغرافیادان رسیدگی شده بود، تاریخ محاصره تروا در سال ۱۱۹۴ ق م شمرده است.

ایرانیان و فنیقیان باستان نیز مانند یونانیان منشا این جنگ بزرگ را یکی از چهار

حادثه‌های که محض گریزان‌دن زنی زیبا روی داده است، دانسته و گفته‌اند: مصریان یو را از آرگوس دزدیدند، یونانیان ائوروپه را از فنیقیه و مدیا را از کولخیس دزدیدند؛ آیا توازن عادلانه میزان ایجاب نمیکند که پاریس هم هلنه را بگریزند؟^۲ ستسیخوروس^۳ در سالهای پشیمانی خود، و پس از او، هرودوت و اوریبید رفتن هلنه را به تروا انکار کردند و گفتند که وی را به عنف به مصر بردند، و او دوازده سال در آنجا منتظر ماند تا منلائوس آمد و او را یافت. از این گذشته، به قول هرودوت، کی باور میکند که مردم تروا محض یک زن ده سال بجنگند به نظر اوریبید زیادتی جمعیت یونان و نیاز به توسعه طلبی علت لشکرکشی یونانیان به ترواست؟^۴ آری، تازهرتین بهانه‌ها برای کسب قدرت، چنین قدمتی دارند.

با اینهمه، احتمال دارد که جنگاوران یونانی اساساً این قصه را جعل کرده باشند تا حادثه‌جویی آنان برای مردم ساده قابل هضم شود - مردمی که جان خود را فدا میکنند، دست کم باید بهانه دهان پرکنی داشته باشند. بهانه این جنگ هر چه باشد، علت و ماهیت آن را باید تقریباً بتردید در مبارزه دو گروه قدرت طلب جست. هر یک از این دو میخواست تنگه دارانل و سرزمینهای پر نعمت پیرامون دریای سیاه را تصاحب کند. سراسر یونان و تمام آسیای باختری این جنگ را تعارضی حیاتی و قاطع میشمردند. پس، ملل کوچک یونان به کمک آگامنون شتافتند. در مقابل آنان، اقوام آسیای صغیر مکرراً قوای امدادی به تروا گسیل داشتند. این جنگ آغاز کشمکشی بود که میباید بعداً در ماراتون و سالامیس، در ایسوس و اریل، در تور و غرناطه (گرانادا)، در لیانتو و وین، و ... دنباله یابد.^۴ درباره وقایع و عواقب جنگ تروا جز آنچه شاعران و نمایشنامه نویسان یونان برای ما نقل کرده‌اند نمیتوانیم چیزی بگوییم ما این روایات را بیشتر در شمار ادبیات میگذاریم تا در عداد تاریخ^۵ و درست به همین خاطر هم آنها را به عنوان جزئی از داستان تمدن آورده‌ایم. میدانیم جنگ زشت است، و ایلیاد زیباست. اگر در نظر رسطو^۵ دست

(۱) یو، دختر شاه آرگوس، مورد عشق زئوس قرار گرفت و، بر اثر حسادت و مزاحمت هرا، همسر و خواهر زئوس، آواره شد و سرانجام در مصر سکونت یافت. ائوروپه، دختر شاه صور در فنیقیه، به وسیله زئوس ربوده و به کرت برده شد. مدیا، دختر شاه کولخیس، به کمک یاسون از سرزمین پدرش گریخت. م.

(۲) چندان محتاج گفتن نیست که هلنه دختر زئوس بود از لدا، همسر توندارئوس شاه اسپارت. زئوس به شکل قو در آمد و لدا را فریب داد.

(۳) شاعر یونانی در قرن هفتم ق م که گویند چون در شعری هلنه را نکوهید، کور شد. پس، از سر پشیمانی شعر دیگری سرود و بینایی خود را باز یافت. - م.

(۴) اشاره است به محلهایی که در جریان تاریخ صحنه کارزار اروپاییان، مخصوصاً یونانیان، با ایرانیان و سپس مسلمین بوده است. م.

(۵) اشاره است به نظر ارسطو درباره تاثیر هنر. وی میگفت که اثر هنری، با انگیختن عواطف مزاحمی که در ماست، ضمیر

راپاك و سبكيار ميكنند. م.

ص: 67

ببریم، میتوانیم بگوییم که هنر میتواند حتی وحشت را هم زیبا سازد و، با دادن شکل و معنی به آن، تطهیرش کند. با اینهمه، نباید ایلپاد را دارای صورتی کامل پنداشت. بافت آن سست، و اخبار آن گاهی متناقض یا مبهم است و به درستی خاتمه نمیدارد. ولی کمال اجزا، بیسامانی کل را جبران میکند، و داستان، با همه کاستیهای کوچک خود، یکی از درامهای بزرگ ادبیات و بلکه تاریخ است.

(I) در آغاز منظومه یونانیان را میبینیم که نه سال است تروا را بیهوده به محاصره گرفتهاند. افسرده و بیمارند، و ناخوشی آنان را درو کرده است. قبلاً، به علت ناخوشی و دریای بی باد، در آولیس معطل شدند، و آگاممنون به کلوتایمنسترا تلخی کرد و، به امید وزیدن باد، دختر خود ایفیگنیا را قربانی کرد و با این عمل سرنوشت خود را تدارک دید. ۲ یونانیان، در طی راه، جای جای در امتداد ساحل متوقف میشوند تا برای خود خوراک و همبستر بیابند. یونانیان خروسئیس و بریسئیس زیبا، دختران خروسئیس کاهن معبد آپولون را میگیرند. خروسئیس حصه آگاممنون، و بریسئیس نصیب اخلیس میشود. رمالی اعلام میدارد که چون آگاممنون به خروسئیس تجاوز کرده است، آپولون کامیابی را از یونانیان دریغ میدارد. پس، آگاممنون خروسئیس را به پدرش باز میگرداند، اما برای آنکه این محرومیت را جبران کند و قصه نکته داری به وجود آید، بریسئیس را وا میدارد که اخلیس را ترک گوید و در خیمه سلطنتی آگاممنون جای خروسئیس را بگیرد.

اخلیس شورای عمومی را فرا میخواند و، با غیظی که آغازگر و زباززد منظومه "ایلپاد" است، به آگاممنون میتازد و پیمان مینهد که خود و سپاهانش دیگر به یاری او برنخیزند.

(II) از برابر کشتیها و نیروهای گرد آمده عبور میکنیم. (III) منلائوس لافزن را میبینیم که، برای قطع و فصل پیکار، پاریس را به جنگ تن به تن میخواند. دو سپاه به آیین متمدنان جنگ را متارکه میکنند.

پریاموس به آگاممنون میپویندند تا رسماً برای خدایان قربانی کنند. منلائوس بر پاریس غالب میآید، اما آفرودیت پاریس جوان را به وسیله یک ابر سلامت از میدان به در میبرد و او را، که به قدرت معجزه آراسته و عطر آگین شده است، در بستر عروسیش قرار میدهد. هلنه از پاریس میخواهد که به جنگ باز گردد، اما پاریس پیشنهاد میکند که "ساعتی به عشق بازی پردازند". آنگاه بانو که مفتون هوس شده است، تسلیم میشود. (IV) آگاممنون اعلام میدارد که منلائوس پیروز است، و جنگ ظاهراً ختم میشود. اما خدایان در مقر خود، کوه اولمپ، به شیوه یونانیان، شورایی برپا میکنند و خواستار خون بیشتری میشوند. زئوس به سود صلح رای میدهد، ولی چون همسرش هر سخن به مخالفت او میراند، ترسان رای خود را پس میگیرد. هرا میگوید که اگر زئوس با انهدام تروا موافقت کند، او نیز زئوس را مجاز میگذارد تا موکنای و آرگوس و اسپارت را با خاک یکسان کند. پس جنگ تجدید میشود. بسا مرد که به ضرب تیر و سنان و شمشیر به خاک هلاکت میافتد و "ظلمت دیدگانش را در هم مینوردد".

(۱) عددی که در میان دو پراوتر قرار گرفتهاند و در آغاز سطر ذکر میشوند، نمودار شماره کتابهای منظومه "ایلپاد" هستند.

(۲) اشاره است به مرگ آگاممنون: همسرش، کلوتایمنسترا، به خونخواهی ایفیگنیا، او را هلاک میکند. م.

(V) خدایان با شادمانی در این بازی بریدن و دریدن شرکت میکنند. آرس، خدای مخوف جنگ، با نیزه دیومدس مجروح میشود. پس "چون نه هزار مرد نعره میکشد" و، برای شکایت، به جانب زئوس رهسپار میشود. (VI) در یکی از میان پرده های زیبا، هکتور، سردار تروایی، پیش از بازگشت به میدان جنگ، همسر خود آندروماخه را بدرود میگوید. آندروماخه نجوا میکند: "عشق من، دل گران تو مرگ تو خواهد بود. نه بر کودک و نه بر من که بزودی بیوه خواهم شد شفقت نمیکنی. پدرم و مادرم و برادرانم همه به هلاکت رسیدهاند. اما هکتور، تو پدر و مادر منی، تو شوهر روزگار جوانی منی. پس بر من ترحم کن و اینجا در برج بمان." هکتور پاسخ میدهد: "درست میدانم که تروا از پای در خواهد آمد، و اندوه برادران و شاه را پیشبینی میکنم. مرا غم آنان نیست. اما اندیشه آنکه تو را در آرگوس به بردگی گیرند، تقریباً مردانگی مرا از میان میبرد. با این وصف، از جنگ روی برنخواهم تافت." پسر نوزادش آستواناکس، که مقدر است بزودی به دست یونانیان پیروز از بالای حصار پرتاب و کشته شود، از مشاهده پره های لوزان کلاه خود هکتور، ترسان جیغ میکشد، و پهلوان خود از سر بر میدارد تا بر کودک حیران بخندد و بگیرد و دعا بخواند. سپس با گامهای بلند از راه سنگفرش به میدان جنگ میرود. (VII) هکتور، آیاس شاه سلامیس را به جنگ تن به تن میخواند؛ دلیرانه میجنگد و شب هنگام از یکدیگر جدا میشوند. ولی، پیش از جدایی، یکدیگر را میستایند و به یکدیگر هدیه میدهند و گل ادب روی دریای خون شناور میشوند. (VIII) هکتور، پس از پیروزی یكروزهای، جنگجویان خود را به استراحت امر میکند.

هکتور برای آنان چنین سخن گفت، و مردان تروا هلهلهای رسا کشیدند.

پس، از توسنهای جنگی خود که عرق میریختند لگام بر گرفتند، و هر کس در کنار ارابه خود اسبهایش را بست.

شتابان، از شهر، گاوان و گوسفندان آوردند. به آنان شراب انگبین دادند ... و غله از خانه ها. آنگاه هیزم گرد کردند، و بوی دلپذیر با بادهای از دشت به آسمان برخاست.

و سراسر شب، با امید، کنار راه های میدان جنگ نشستند، و آتشیهای نگهبانی ایشان فروزان و فراوان بود.

ستارگان در آسمان گرد مدار شب میدرخشند و نمایی شگفت دارند، بادهای خوابیدهاوند و تارکها و برآمدگیها به چشم میخورند، سبزه زارها هویدا میشوند، آسمان پرشکوه به بیشینه گسترش خود میرسد، و انبوه اختران، اخگرتابی میکنند، و دل شبان کوفته را به وجد میاندازند.

در این هنگام بین کشتیهای سیاه و رود کسانتوس آتشیهای بیشمار اسب پروران تروایی فروزان است، اسبها، خسته از جنگ، گندم و جو سفید را میجویدند، و نزدیک ارابه های خود، سیده دم را با تخت زیبایش انتظار میکشیدند.

(IX) نستور، شاه پولوس در ایس، آگامنون را پند میدهد که بریسیس را به اخیس بازگرداند. وی موافقت میکند و وعده میدهد که اگر اخیس به محاصر هگران باز پیوندد، نیمی از یونان را به او سپارد. اما اخیس همچنان دژم خوبی میورزد. (X) اودوسئوس و دیومدس شبانگاه

به تنهایی به اردوی تروا شیخون میزنند و دوازده تن از سران اردو را میکشند. (XI) آگاممنون سپاه خود را دلاورانه رهبری میکند، اما مجروح میشود و کناره میگیرد. اودوسئوس، که در محاصره میافتد، شیرآسا میجنگد. آییاس و منلائوس راه را میکشایند و او را نجات میدهند تا برای حیاتی تلخ زنده ماند. (XIII-XII) سپاه تروا به سوی دیوارهایی که یونانیان گرداگرد اردوی خود ساختهاند، پیش می‌تازد. (XIV) هراچنان بی‌آرام میشود که به نجات یونانیان برمیخیزد. پس خود را تدهین و عطر آگین میکند، جامهای دلربا میپوشد، کمر بند شهوتانگیز آفرودیت را بر خود میندند، و زئوس را میفریبد و به خوابی الاهی فرو میرد. در همان هنگام، پوسیدون یونانیان را در پس راندن سپاهیان تروا یاری میدهد. (XV) تفوق یونانیان پایدار نمیماند: سپاه تروا به کشتیهای یونانی میرسد، و یونانیان، در حین عقب نشینی خود که به مثابه مرگ است، نومیدانه میجنگند. در این مقام، سخن هومر به حد اعلا سوزان میشود.

(XVI) پاتروکلوس، محبوب اخیلس، از او رخصت میگیرد که سپاهیان او را در مقابل سپاه تروا رهبری کند. هکتور، پاتروکلوس جوان را به قتل میرساند. (XVII) هکتور بر سر جسد پاتروکلوس سبانه با آییاس میجنگد. (XVIII) عاقبت، اخیلس از شنیدن خبر کشته شدن پاتروکلوس آهنگ جنگ میکند. مادرش الاهی تیس، آهنگر آسمانی، هفایستوس را بر میانگیزد که برای او سلاح نو و سپری عظیم بسازد. [XIX] اخیلس با آگاممنون آشتی میکند. [XX] اخیلس با آینیاس در میافتد و به کشتن او دست میازد، ولی پوسیدون آینیاس را میرهاند تا، بر اثر دلاوریهای خود، قهرمان منظومه ویرژیل (ویرجیلیوس) شود. (XXI) اخیلس جمعی از سپاهیان تروا را کشتار میکند و، پس از آنکه درباره نسب آنان سخنانی دراز می‌راند، به هادس (عالم زیرزمینی اموات) گسیلشان میدارد. خدایان داخل کارزار میشوند: آتیه با سنگی آرس را به خاک میافکند. چون آفرودیت به یاری سربازی میشتابد و در نجات او میکوشد، آتیه ضربتی بر سینه زیبای او وارد میکند و بر زمینش میاندازد. هرا بر گوش آرتیمیس مینوازد، پوسیدون و آپولون به جنگ لفظی بسنده میکنند. (XXII) همه ترواییان، مگر هکتور از اخیلس میگریزند. پریاموس و هکابه به هکتور اندرز میدهند که داخل حصار بماند، ولی او سر میپیچد. سپس وقتی که اخیلس به سوی او پیش میرود ناگهان پا به فرار میگذارد. اخیلس سه بار او را گرد دیوار تروا دنبال میکند. هکتور مقاومت میکند، اما کشته میشود.

(XXIII) در پایان آرام درام، جسد پاتروکلوس را با شاعیر پر آب و تاب میسوزانند. اخیلس گروهی گاو و دوازده اسیر تروایی و نیز موی بلند خود را نثار او میکند، و یونانیان به احترام او مسابقه بر پا میدارند.

(XXIV) اخیلس جسد هکتور را با ارابه خود سه بار به دور سوختگاه میکشاند. پریاموس با شکوه و اندوه فرا میآید تا بقایای جسد پسرش را بستاند. اخیلس نرم میشود، جنگ را دوازده روز متارکه میکند و به شاه سالدار رخصت میدهد تا پیکر را، که شسته و روغن زدهاند، به تروا باز برد.

(۱) یکی از اعضای خانواده سلطنتی ترواست که به ایتالیا میرود و پدر رومیان محسوب میشود. منظومه "انئیس" اثر ویرژیل درباره اوست. م.

منظومه بزرگ در اینجا ناگاه پایان مییابد، گویی که شاعر سهم خود را نسبت به یک داستان عمومی ادا کرده است و باید بقیه را برای سرود گوی دیگری دست نخورده به جا گذارد. اما در آثار پس از هومر آمده است که پاریس، از کنار میدان جنگ، تیری به پاشنه آسیپیذیر اخیلس میزند و او را از پای در میآورد. ۱ و بعدا تروا با نیرنگ اسب چوبین سقوط میکند. ۲ ولی فاتحان، با پیروزی خود، در هم شکستند و با اندوهی کسالتبار به سوی اوطان محبوب خود راه بازگشت پیش گرفتند. بسیاری از آنان کشتی شکسته شدند، و برخی در سواحل به گل نشستند و در آسیا و دریای اژه و ایتالیا عدهای کوچگاه یونانی برپا داشتند. منلائوس، که عهد کرده بود هلنه همسر فراری خود را بکشد، چون او را که “در میان زنان الاه های محسوب میشد” یافت و دید که با زیبایی پروقر و جلال خود به پیش میخرامد، از نو به عشقش گرفتار آمد و بشادی او را باز برد تا بار دیگر شهر بانوی اسپارت شود. هنگامی که آگامنون به موکنای رسید، “خاک خود را به سینه فشرد و بوسید، و بسی اشک گرم از چشمانش سرازیر شد.” اما در غیبت طولانی او، همسرش کلو تایمنسترا پسر عموی آگامنون را به شوهری و شاهی برگرفته بود. پس وقتی که آگامنون پا به کاخ نهاد، به هلاکتش رسانیدند.

از این غم انگیزتر داستان بازگشت اودوسئوس است، که در منظومه اودیسه آمده است. اودیسه به قدر ایلیاد قوی و قهرمانی نیست، ولی آرامتر و مطبوعتر است. ۳ چنانکه در این منظومه میخوانیم، کشتی اودوسئوس در جزیره اوگوگیا، که همچون تاهیتی به شهر پریان میمانست، در هم میشکند، و کالوپسو، ملکه و الاه جزیره، مدت هشت سال او را برای عشقبازی نگاه میدارد. ولی اودوسئوس قلبا از دوری همسرش پنلوپه و پسرش تلماخوس افسرده است، چنانکه آنان نیز در ایتاکا برای او دلتنگ هستند.

(II) آتنه، زئوس را بر میانگیزد که کالوپسو را به جدایی اودوسئوس امر کند. این الاهه نزد

(۱) سراسر بدن اخیلس (= آشیل)، مگر پاشنه پایش، رویین بود. م.

(۲) به تدبیر اودوسئوس، یونانیان اسب چوبین عظیمی ساختند و جمعی از سربازان خود را در آن نهادند. اسب را نزدیک حصار تروا قرار دادند و خود از تروا دور شدند. مردم تروا بازگشت آنان را جشن گرفتند و اسب چوبین را به درون شهر کشاندند. شبانگاه سپاهیان درون اسب بیرون ریختند و دروازه را برای سپاه یونان گشودند. م.

(۳) ارزش تاریخی این منظومه احتمالاً از منظومه “ایلیاد” کمتر است. روایت مربوط به دریانورد یا جنگجویی که مدتها به سرگردانی عمر میگذارد و، پس از بازگشت، مورد شناسایی همسرش قرار نمیگیرد، کهنتر از داستان تروا است و تقریباً در ادبیات هر قومی دیده میشود. اودوسئوس یونانیان برابر است با سینوحه و سندباد و روبنسون کروزوئه و انوخ آردن منظومه تنیسن. محلهای جغرافیایی منظومه “اودیسه” کمتر شناخته شدهاند و هنوز هم اذهان مردم بیکار را به خود مشغول میدارد.

تلماخوس میبرد و با شفقت به درد دل آن نوجوان گوش فرا میدهد: امیران ایتاکا و جزایر تابع به پنلوپه اظهار عشق میکنند و میخواهند، با جلب او، بر سلطنت ایتاکا دست یابند. پس در کاخ اودوسئوس به سر میبرند و با دارایی او عیش میکنند. (II) تلماخوس از خواستگاران مادرش میخواهد که پی کار خود بروند. اما چون آنان به صباوت او میخندند، محرمانه با کشتی برای یافتن پدر روانه میشود. پنلوپه، که اکنون هم بر هجران شوهر و هم بر دوری پسر زاری میکند، برای رهایی از شر خواستگاران، پیمان مینهد که پس از اتمام پارچهای که میبافد، یکی از آنان را به شوهری بپذیرد. ولی حيله گرانه هر شب، به همان اندازه که به هنگام روز میبافد، نخهای پارچه را میگشاید. (III - IV) تلماخوس در پولوس به نستور و در اسپارت به منلائوس بر میخورد. اما هیچ یک از پدر او خبری ندارند. در این مقام، شاعر تصویر گیرایی از هلنه به دست میدهد: دیگر آرام و افتاده شده است، ولی هنوز جمالی ملکوتی دارد. مدتهاست که گناهانش را بخشودهاند و او هم اعتراف کرده است که، از زمان سقوط تروا، بدان شهر بی مهر گشته است. ۱

(V) اکنون برای نخستین بار اودوسئوس وارد قصه میشود: در جزیره کالوپسو "روی ساحل نشسته است.

دیگر چشمانش توان اشک فشانی نداشت. سوگوارانه آرزومند بازگشت بود. زندگیش از شیرینی خالی میشد. راست است که شبانگاه، در اندرون غار ژرف، جبرا و بی اشتیاق در کنار حوری مشتاق میخوابید، اما روز هنگام روی صخره ها و شنها میشست و روح خود را با اشک و ناله تسکین میداد و به دریای بی آرام مینگریست. "کالوپسو سرانجام به اودوسئوس فرمان داد که زورقی بسازد و به تنهایی دریاسپار شود.

(VI) اودوسئوس، پس از آنکه با اقیانوس کشمکشهای بسیار میکند، به کشور افسانههای فایاکی، که احتمالا همان کورکورا یا کورفو است، پا مینهد و دوشیزه نوسیکائا، دختر شاه آلکینوئوس، او را میبندد و به کاخ پدرش میبرد. دخترک اسیر عشق پهلوان قوی پیکر و قویدل میشود و او را به ندیمان خود میسپارد: "گوش فرا دهید، ای دختران سپید بازوی من، ... چند گاهی پیش، این مرد بر من ناخوشایند مینمود. اما اکنون خدایانی است که آسمان فراخ دامن را نگاه میدارند. کاش چنین کسی شوهر من نام گیرد و اینجا به سر برد و از ماندن خود در اینجا خرسند شود." (VII - VIII) اودوسئوس چنان تأثیر نیکی در دل آلکینوئوس میگذارد که آلکینوئوس همسری نوسیکائا را به او پیشنهاد میکند. اما اودوسئوس عذر میخواهد و داستان مراجعت خود را از تروا به او باز میگوید.

(IX) به شاه میگوید: کشتی او از مسیر خود منحرف و به سرزمین لوتوفاگی (لوطس خوران) کشانیده شد. این مردم به یاران او میوه دادند، و میوه چنان شیرین بود که بسیاری از یاران او وطن و اشتیاق خود را از یاد بردند، و اودوسئوس ناگزیر شد که آنان را به زور به کشتیها بازگرداند. از آنجا به سرزمین سیکلوپس (یک چشمیها) رسیدند. ساکنان این سرزمین غولانی یک چشم

(۱) بنا بر روایات، هلنه پس از مرگ همچون یک الاهی پرستش شد. عقیده عموم یونانیان بر این بود که هر کس از او به بدی یاد کند، به دست خدایان کیفر میبندد. اشاره کردهاند که حتی نابینایی هومر از این سبب روی داد که وی در منظومه خود نکتههای افتراآمیز گنجانیده و گفته است که هلنه را برخلاف میلش نربودند و به مصر نبردند، بلکه خود با عاشقش به تروا گریخت.

بودند و، بدون قانون و دردسرهای آن، در جزیره‌های که غلات و میوه‌های وحشی فراوان داشت، میزیستند.

یکی از سیکلوپها به نام پولوفموس آنان را در غاری گرفتار کرد و گوشت چند تن را خورد. ولی اودوسئوس غول را با شراب به خواب برد و سپس یگانه چشم او را با آتش کور کرد و به این شیوه یاران خود را رهانید.

(X) آوارگان مجدداً دل به دریا زدند و به جزیره لایستروگونیا آمدند. اما این قوم نیز آدمخوار بودند، و کشتی اودوسئوس بزحمت از آنجا گریخت. پس از آن، اودوسئوس و یارانش به جزیره آینیا رسیدند. در آنجا الاهی زیبا و تبهکار، کیرکه، بیشتر آنان را با آواز وسوسه کرد و به غار خود برد، بدانان دارو خوراند و به هیئت خویشان درآورد. اودوسئوس آهنگ کشتن او کرد. اما رایش گشت و عشق او را پذیرفت. آنگاه وی و یارانش به صورت انسانی بازگشتند و سالی نزد کیرکه ماندند. (XI) بار دیگر بادبان برافراشتند و پا به سرزمینی نهادند که همواره تاریک بود و مدخل هادس محسوب میشد. در آنجا اودوسئوس با ارواح آگامنون و اخیلس و مادر خود سخن گفت. (XII) چون به سفر ادامه دادند، گذارشان از کنار جزیره سیرنهای افتاد، و اودوسئوس با نهادن موم در گوش مردان خود، آنان را از شنیدن آواز فریبنده سیرنهای مصون داشت. سپس کشتی او در تنگه‌های سکولا و خاروبدیس، که شاید تنگه مسینای کنونی باشد، شکست، و تنها او از آن میانه جان به در برد و برای اقامتی هشت ساله به جزیره کالوپسو افتاد. (XIII) آلیکینئوس از شنیدن سرگذشت اودوسئوس چنان به رقت میآید که او را با کشتی به ایتاکا میفرستد. اما چشمان او را میبندند تا مبادا محل سرزمین مسعود آنان را بشناسد و فاش کند. در ایتاکا، الاهی آتنه قهرمان آواره را به کلبه خوکچران دیرین او، ائومایوس، میکشاند. (XIV) ائومایوس گرچه او را باز نمیشناسد، باز با مهمان نوازی فراوان از او پذیرایی میکند. (XV) سپس الاهی آتنه، تلماخوس را به همان کلبه راه مینماید. (XVI) اودوسئوس خود را به پسرش میشناساند، و هر دو "سخت زاری میکنند". اودوسئوس برای کشتن خواستگاران همسرش طرحی میریزد و برای تلماخوس شرح میدهد.

(XVII – XVIII) اودوسئوس به هیئت گدایان پا به قصر خود میگذارد و دلدادگان همسرش را میبیند که به هزینه او جشن گرفته‌اند. چون میشنود آنان روزها به پنلویه عشق میورزند و شبها با کنیزکان او همبستر میشوند، باطنا خشمگین میشود. (XIX) XX –) مورد دشنام و آزار خواستگاران قرار میگیرد، اما با شور و شکیبایی از خود دفاع میکند. (XXI) خواستگاران، که سرانجام به حيله گری پنلویه در بافندگی پی برده‌اند، او را به اتمام آن وا میدارند. ناگزیر پنلویه میپذیرد که با یکی از آنان زناشویی کند یکی که بتواند کمان عظیم اودوسئوس را که بر دیوار آویخته است بر گیرد و تیری از سوراخ دوازده تیر که به ردیف نهاده میشود بگذراند. همه میکوشند و وا میمانند. اودوسئوس رخصت تیراندازی میگیرد و از عهده بر میآید. (XXII) سپس، با خشمی که همه را به بیم میافکند، جامه مبدل را به کنار میافکند، تیرهای خود را به سوی خواستگاران میبارد، و به مدد تلماخوس و ائومایوس و آتنه همه را به هلاکت میرساند. (XXIII) برای او دشوار است پنلویه را متقاعد کند که او خود اودوسئوس است. مشکل کسی بیست خواستگار را به

(۱) مردمی بودند در سواحل ایتالیای جنوبی که بدن پرنده و صورت زن داشتند و، با آواز خود، دریانوردان را به وادی هلاکت میکشاندند. م.

خاطریک شوهر از کف بدهد. (XXIV) با حمله پسران خواستگارها روبه رو میشود، آنان را آرام میکند و بار دیگر سلطنت خویش را برقرار میسازد.

در همین هنگام بود که بزرگترین تراژدی روایات یونانی در آرگوس روی داد. اورستس، فرزند آگاممنون، که به کمال مردی رسیده بود، به تحریک خواهرش الکترا، به خونخواهی پدر برخاست و مادر خود را همراه فاسقش به قتل رسانید و، پس از سالها دیوانگی و آوارگی، در حدود ۱۱۷۶ ق م بر تخت سلطنت آرگوس و موکنای جلوس کرد و بعدا اسپارت را هم بر ملک خود افزود. اما با جلوس او عصر زوال خاندان پلوپس فرا آمد. احتمالا انحطاط این خاندان در عهد آگاممنون آغاز شد، و این سلطان مردد، برای متحد ساختن خطه خود، به جنگ دست زد. ولی پیروزی او سقوط او را قطعی کرد، زیرا تنها اندکی از امیران او از جنگ بازگشتند، و بسیاری از امارات، در غیاب امیران، سر از اطاعت برتافته بودند. به این ترتیب، در پایان عصری که آغازش محاصره تروا بود، قدرت قوم آخایی بر باد رفت و خون پلوپس فرونشست و مردم با شکیبایی در انتظار ظهور دودمانی خردمندتر نشستند.

VI – غلبه دوریها

در حدود سال ۱۱۰۴ ق م، یکی دیگر از امواج مهاجرت یا حمله از سرزمینهای اقوام بی آرام شمالی برخاست و یونان را فرا گرفت. مردمی جنگی، بلند بالا- و گردسر و بدون خط، از راه ایلوریا و تسالی به ناپاکتوس در خلیج کورنت، به پلوپونز پا نهادند، بر آن مستولی شدند، و تقریبا تمام تمدن موکنایی را از میان بردند. آگاهی ما نسبت به منشا و مسیر آنان حدسی بیش نیست، ولی از خصایص و تاثیر ایشان بخوبی آگاهیم. اینان در مرحله دامداری و صیادی به سر میبردند. با آنکه به کشتکاری محدودی میپرداختند، تکیه گاه عمده زندگی آنان دامپروری بود، و به این جهت همواره در پی چراگاه از جایی به جایی میکوچیدند.

چون بفرآوانی از آهن بهره میجستند، مبشر فرهنگ هالشتات ۲ یونان به شمار میرفتند. با شمشیرهای آهنین و روح خشن خود، بیرحمانه قوم آخایی و قوم کرتی را، که هنوز ابزارهای آدمکشی خود را با مفرغ میساختند، در هم شکستند. گویا از دو جانب باختری و خاوری از الیس و مگارا فرا آمدند و به امارات کوچک و مجزای پلوپونز رسیدند و سپس طبقات حاکم را از دم تیغ

(۱) آرثر اونز در یکی از مقابر بثوسی، که به عصر تمدن موکنایی تعلق داشت، کنده کاریهایی یافت نمودار جوانی که به ابوالهول حمله میکند و جوانی دیگر که زن و پیرمردی را میکشد. به عقیده او، این نقوش نمایشگر اودیپ و اورستس است. وی باور دارد که قدمت این نقوش به حدود ۱۴۵۰ ق م میرسد، از این رو، استدلال میکند که اودیپ و اورستس تقریبا دو قرن پیش از عصری که ما برای آنان قایل شدهایم، میزیستهند.

(۲) شهری است در اتریش که، به سبب آثار آهنینی که در آن یافت شده است، نامش را بر نخستین دوره عصر آهن اروپا اطلاق کردهاند.

گذرانیدند و بازماندگان تمدن موکنایی را به اسارت گرفتند. پس، پایتخت پلوپونز را به آتش سوختند، و آرگوس مدت چند قرن پایتخت پلوپونز شد. مهاجمان، در تنگه کورنت، آکروکورینتوس را، که محلی مرتفع و تسلط بخش بود، برگزیدند و شهر کورنت را به سبک خود در آنجا ساختند. a از قوم آخایی، آنان که جان به در بردند، گریختند: بعضی در کوه های پلوپونز شمالی، برخی در آتیک، و پارهای در جزایر و سواحل آسیا پناه گرفتند. مهاجمان در پی فراریان به آتیک ریختند، اما چندان به پیش نرفتند، حال آنکه در جزیره کرت تا توانستند پیش تاختند. انهدام کنوسوس را به مرحله نهایی رسانیدند، ملوس و تراوکوس و کنیدوس و رودس را گشودند و کوچگاه خود کردند. در گریه های پلوپونز و کرت، یعنی والاترین پایگاه های فرهنگ موکنایی، انهدام این قوم را تکمیل کرد.

مورخان عصر جدید این حادثه را، که بازپسین فاجعه تمدن اژه های است، غلبه دوریها شمرده اند و روایات یونانی آن را “بازگشت هراکلس زادگان” نام داده اند. ظاهرا دوریهای فاتح، که نمیخواستند پیروزی ایشان غلبه قومی بربری بر مردمی متمدن تلقی شود، اعلام کردند که آنان همانا فرزندان هراکلس هستند که به هنگام بازگشت به پلوپونز به مقاومت برخوردند و، ناگزیر، با خشونت قهرمانی به اشغال آن خطه پرداخته اند.

ما نمیدانیم که این روایت تا چه اندازه واقعیت است و تا چه اندازه افسانه های سیاسی برای تبدیل یورش خونین به تسلطی مشروع. بدشواری میتوان باور داشت که قوم دوری در روزگار جوانی عالم بتواند چنین خبر بزرگی را جعل کند. شاید، برخلاف نظر کسانی که به یکی از این دو قول معتقدند، هر دو قول درست باشد: قوم دوری از شمال هجوم آورد، و اخلاف هراکلس آن را رهبری کردند.

این یورش، هر چه بود، نتایج تلخی به بار آورد. دراز مدتی یونان را از پیشرفت باز داشت، و در طی چند قرن نظام سیاسی جامعه را از هم گسیخت. بر اثر ناامنی، هر کس سلاح برداشت، و بر اثر زورگویی روزافزون، کشاورزی از میان رفت و بازرگانی در خشکی و دریا متوقف شد. جنگهای پیاپی روی داد و بر عمق و دامنه فقر افزود. خانواده ها، در جستجوی ایمنی و آرامش، از ولایتی به ولایتی کوچیدند. هزیودا (هسیودوس) این عهد را “عصر آهن” نامیده و با تاسف پست شمرده است. یونانیان بر آن بودند که “کشف آهن به زیان بشر تمام شده است”. با کشف آهن، هنرها پژمردند، پیکرنگاری از نظرها افتاد، پیکر تراشی منحصر به ساختن مجسمه های کوچک شد، سفالگری از طبیعت گرایی (ناتورالیسم) جاندار موکنایی و کرتی دوری گرفت و به انحطاط افتاد، و “سبک هندسی” صدها سال بر سفالگری یونانی سایه افکند.

بی گمان، مهاجمان دوری سر آن داشتند که از آمیختن خون خود با خون اقوام زیر دست جلو گیرند.

خصومت نژادی آنان با یونانیها چنان حاد بود که سراسر یونان را به خون کشید.

(۱) شاعر یونانی، قرن هشتم ق م. م.

با این وصف، به مرور زمان، نژاد نو و نژاد کهنه اختلاط کردند اختلاطی که در لاکونیا (لاکونیکه) بکندی صورت گرفت، و در جاهای دیگر بتندی. احتمالاً از آمیختن تخمه های اقوام پرشور آخایی و دوری با تخمه مردم سبکل یونان جنوبی، محرک حیاتی نیرومندی پدید آمد، و عاقبت، بر اثر قرن‌ها اختلاط، مردم پرتنوع نوی که عناصر نژادهای آلی و نوردی و آسیایی را به طرزی مغشوش در خون خود داشتند، ظهور کردند.

فرهنگ موکنایی هم بتمامی منهدم نشد. عناصری از تمدن اژهای مانند روابط اجتماعی و حکومت، جوهری از فن و صنعت، داد و ستد و بازرگانی، اشکال و وسایل عبادت، سفالگری و کنده کاری، هنر تهیه فرسکو، شیوه های تزئین و اسلوبهای معماری در جریان اعصار پریشانی و جنگ، به صورتی نیمه جان دوام آوردند. یونانیان معتقد بودند که پارهای از شئون اجتماعی کورت به اسپارت منتقل شده است، و مجمع عمومی قوم آخایی، حتی نهاد اصلی یونان دموکراتیک قرار گرفت. از این گذشته، به احتمال بسیار، قوم دوری برای ساختن معابد خود از بناهای موکنایی سرمشق گرفت، ولی، موافق روح خود، معابد را از آزادی و تقارن و استحکام برخوردار کرد. پس، سنن هنری آهسته آهسته احیا شد. در کورنت، سیکوئون، و آرگوس رنسانسی به وجود آمد، و حتی چهره اسپارت خشن چند گاهی با هنر و سرود متبسم گشت. در همین عصر ظلمانی بی تاریخ، شعر بزمی رونق گرفت، و پلاسگیها، آخاییان، یوناییها، و مینوسها، که از اوطان خود ریمده و به جزایر اژه و آسیا کوچیده بودند، سنن هنری خود را مبادله کردند. در نتیجه آن، کوچگاه های دور افتاده یونانیان، در زمینه ادبیات و هنر، از شبه جزیره یونان پیش افتادند. هنگامی که مهاجران یونانی به جزایر و سرزمین یونیا رسیدند، بقایای تمدن اژهای را در دسترس یافتند و از آن بهره گرفتند. در شهرهای کهنسال این نواحی، که بیش از شهرهای شبه جزیره یونان آرامش داشتند، پارهای از فنون و جلال تمدن عصر مفرغ هنوز باقی بود. از این رو، نخستین رستاخیز یونان در سرزمینهای آسیایی روی داد.

تمدن یونانی که در شبه جزیره یونان، بر اثر جنگ و تراج، به پستی گراییده و در کورت، به سبب تنعم و تجمل، سستی گرفته و به طور کلی به راه هلاکت افتاده بود، به برکت برخورد پنج فرهنگ کورتی و موکنایی و آخایی و دوری و شرقی، جوانی خود را باز یافت. پیوند نژادها همانند آمیختگی شیوه ها، پس از چند قرن، به نتایجی نسبتاً پایدار انجامید و اندیشه یونانی را از تنوع و تغییرپذیری و لطافت بیسابقهای بهره‌ور کرد.

بنابراین، هیچ گاه نباید چنین پنداریم که فرهنگ یونانی شعلهای است که ناگهان و به طرزی معجزه آسا در میان دریای بربریت درخشیدن گرفته است. باید این فرهنگ را محصول ابتکارات تدریجی و پراکنده مردمی بینگاریم که به حد وفور از خون و سنت برخوردار بودند و، به تحریک جماعات جنگاور و امپراطوریهای مقتدر و تمدنهای باستانی پیرامون خود، به جنب و جوش افتادند و از اقوام دیگر درس گرفتند.

- صفحه سفید -

ص: ۷۷

کتاب دوم

تکامل یونان

۱۰۰۰ - ۴۸۰ ق م

ص: ۷۸

جدول گاهشماری

تذکر: ۱ - تاریخهای پیش از سال ۴۸۰ هیچ یک، جز سال ۷۷۶، قطعیت ندارد.

۲ - هر یک از تاریخها که در مقابل نام یک محل قرار دارد و با هیچ گونه توضیحی همراه نیست نمودار زمانی است که یونانیان برای نخستین بار در آنجا سکونت کردند.

ق م

۱۱۰۰ - ۸۵۰: مهاجرت آیولیها و یوناییها

۱۰۰۰: ظهور معبد هرا در اولمپیا

۸۴۰: عهد احتمالی هومر

۷۷۶: نخستین (؟) دوره بازیهای اولمپیا

۷۷۰: سینوپه و کوما

۷۵۷ - ۷۵۶: کوزیکوس و تراپزوس

۷۵۲: برقراری دوره های دهساله حکومت "آرخون"ها

۷۵۰ - ۶۵۰: سکونت یونانیان در شبه جزیره تراکیا

۷۵۰ - ۵۹۴: عصر حکومتهای اشرافی

۷۵۰: عهد احتمالی هزیود

۷۳۵: ناکسوس در سیسیل

۷۳۴: کورکورا و سیراکوز

۷۳۰ - ۷۲۹: رگیون، لئونتینی، و کاتانا

۷۲۵ - ۷۰۵: نخستین جنگ مسینا

۷۲۵: سکه زنی در لیدیا و یونیا

۷۲۱: سوباریس

۷۱۰: کروتونا

۷۰۵: تاراس

۷۰۰: پوسیدونیا، آغاز ساختن بناهای سنگی در یونان

۶۸۳: برقراری دوره های یکساله حکومت "آرخون"ها در آتن

۶۸۰: فیدون، جبار آرگوس، نخستین سکه زنی دولتی در یونان

ص: ۸۰

۶۷۶: اورتاگوراس، جبار سیکوئون

۶۷۰: تریاندروس، شاعر و خنیاگر لسبوس؛ آرخیلوخوس، شاعر پاروس؛ سرودهای هومری در ستایش آپولون و دمتر

۶۶۰: قوانین زائوکوس در لوکری

۶۵۸: بیزانس

۶۵۴: لامپساکوس

۶۵۵ - ۶۲۵: کویپلوس، جبار کورنت

۶۵۱: سلینوس

۶۵۰: آبدرا و اولیا

۶۴۸: هیمرامورون، جبار سیکوئون

۶۴۰ - ۶۳۱: دومین جنگ مسینامورتایوس، شاعر اسپارت

۶۳۰: قوانین لوکورگوس در اسپارت (?)

۶۳۰: کورنه

۶۱۵: آبودوس

۶۲۵ - ۵۸۵: پریاندروس، جبار کورنت

۶۲۰: قوانین دراکون در آتن

۶۱۵: تراسوبولوس، جبار میلتوس

۶۱۰: قوانین خارونداس در کاتانا

۶۰۰: نوکراتیس؛ ماسالیا؛

کلیستس، جبار سیکوئون، پیتاکوس در موتیلنه؛ ساپفو و آلكایوس، شاعران لسبوس؛ طالس، فیلسوف ملطی؛ آلکمان، شاعر اسپارت؛ رواج پیکر تراشی

۵۹۵: نخستین جنگ مقدس

۵۹۴: قوانین سولون در آتن

۵۹۰: عصر حکمای هفتگانه؛ اتحادیه آمفیکتوونی، با رواج آیین اورفئوس؛ دومین معبد آرتیمیس در افسوس

۵۸۲: نخستین جشنواره یونانیان و جشنواره برزخ کورنت؛ مجسمه های آکروپولیس و پیکرهای آپولون

۵۸۰: آکراگاس؛ آزوپ ساموس، افسانه گو

۵۷۶: نخستین جشنواره نمئا

۵۷۰: فالاریس، جبار آکراگاس؛ ستسیخوروس، شاعر هیمرا؛ آناکسیماندروس، فیلسوف ملطی

۵۶۶: نخستین دوره بازیهای پان آتنیا

۵۶۱ - ۵۶۰: نخستین دوره جباری پیستراتوس

۵۶۰ - ۵۴۶: غلبه کرزوس، شاه لیدیا بر یونیا

۵۵۸: غلبه کارتاژ بر سیسیل و کرس

۵۵۰: امپوریون در اسپانیا

۵۴۶ - ۵۲۷: دومین دوره جباری پیستراتوس

۵۴۵: غلبه ایران بر یونیا

۵۴۴: آناکسیمنس فیلسوف ملطی

۵۴۰: هیپوناکس، شاعر افسوس

۵۳۵ - ۵۱۵: پولوکراتس، جبار ساموس؛ تنودوروس، هنرمند ساموس؛ آناکرون، شاعر تنوس

۵۳۵: الثا در ایتالیا

۵۳۴: رواج نمایش در آتن به وسیله تسپیس

۵۳۰: تئوگنیس، شاعر مگارا

۵۲۹ - ۵۰۰: فیثاغورس، فیلسوف کروتونا

۵۲۷ - ۵۱۰: هیپاس، جبار آتن

۵۲۰: آغاز اولومپیون در آتن

ص: ۸۲

۵۱۷: سیمونیدس، شاعر کئوس

۵۱۴: توطئه هارمودیوس و آریستوگیتون

۵۱۱: فرونیخوس، نمایش نویس آتن

۵۱۰: انهدام سوباریس به وسیله کروتونا

۵۰۷: گسترش دموکراسی در آتن به وسیله کلیستنس

۵۰۰: هکاتایوس، جغرافیدان میلتوس

۴۹۹: شورش یونیا / نخستین نمایشنامه اشیل

۴۹۷: سوختن ساردیس به دست قوم یونیايي

۴۹۴: شکست قوم یونیايي از ایرانیان در لاده

۴۹۳: تمیستوکلِس، آرخون آتن

۴۹۰: جنگ ماراتون / بنای معبد

ص: ۸۳

۴۸۹: آریستیدس، آرخون آتن؛ محاکمه میلتیادس

۴۸۸ - ۴۷۲: ترون، جبار آکراگاس

۴۸۷: نخستین دوره انتخاب آرخونها به وسیله قرعه کشی

۴۸۵ - ۴۷۸: گلون، جبار سیراکوز

۴۸۵: رواج نمایش کمدی در سیراکوز به وسیله اپیخارموس

۴۸۲: تبعید آریستیدس

۴۸۰: جنگهای آرمیسیون، ترموبولای، سالامیس، و همیرا؛ آگلاداس، پیکر تراش آرگوس

۴۷۹: جنگهای پلاتایا و موکاله

- صفحه سفید -

ص: ۸۵

I - محیط یونان

در این مقام باید اطلس عالم کلاسیک ۱ را برگزیم و همسایگان یونان باستان را بشناسیم. مقصود ما از "یونان" یا "هلاس" همه سرزمینهایی است که در گذشته های دور به وسیله اقوام یونانی زبان اشغال شدند. بررسی را از بالای تپه ها و دره های اپیروس، که بسیاری از اقوام مهاجم از آنجا فرو ریختند، آغاز میکنیم.

نیاکان یونانیان میبایست در این محل سالهای بسیار ایست کرده باشند. زیرا در دودونا به محرابی کهن برمیخوریم که به زئوس، خدای آسمان، اختصاص داشته است. و خش این محراب که از صدای دیگ یا خش خش برگهای درخت مقدس بلوط به مشیت الاهی پی میبرد، حتی تا قرن پنجم مورد مشورت یونانیان بوده است. رود آخرون از اپیروس جنوبی میگذرد و آبکندهای آن چنان تیره و ژرف است که شاعران یونانی آن را رودی از رودهای دوزخ یا منشعب از سرچشمه های دوزخی شمردهاند. مردم اپیروس در عصر هومر عمدتاً زبان و آداب یونانی داشتند. اما بعداً امواج بربریت از شمال سرازیر شد و آنان را با تمدن بیگانه کرد.

بالاخر، مجاور دریای آدریاتیک، سرزمین ایلوریا قرار داشت و رومه داران بیتمدنی که چارپایان و بردگان را با نمک معاوضه میکردند، در آن متفرق بودند. در یکی از نواحی ساحلی ایلوریا یعنی در اپیدامنوس است که بعداً قیصر و سپاهیان، به دنبال پومپوس، از کشتی پیاده میشوند. یونانیان توسعه طلب، سواحل پست دریای آدریاتیک را از چنگ قبایل بومی بیرون آوردند و با اشغال آنها ایتالیا را از تمدن برخوردار کردند. ولی سرانجام، قبایل بومی به نوبه خود بر کوچندگان یونانی تاختن گرفتند، و یکی از این قبایل، که تا زمان اسکندر تقریباً در حال بربریت ماند، مهاجران یونانی و حتی وطن آنان را مسخر کرد و امپراطوری بیسابقهای به وجود آورد. در آن سوی کوه های آلپ، مردم گل (گالیا) سکونت داشتند که نسبت به شهرنشینان یونانی ماسالیا بر سر

(۱) نقشه های کتاب نیز مفیدند.

مهر بودند. در انتهای باختری مدیترانه، سرزمین اسپانیا واقع بود. مرد فنیقیه و کارتاژ (کارخدون) از دیرگاه اسپانیاییان نیم وحشی را استثمار میکردند، ولی در حدود ۵۵۰ نخستین کوچگاه یونانی در امپوریون پدید آمد. شهر کارتاژ، که بنا بر روایات در سال ۸۱۳ به وسیله دیدو و فنیقیان، در سواحل آفریقا، مقابل جزیره سیسیل بنیادگذاری شد، با ۷۰۰،۰۰۰ تن جمعیت خود، تجارت مدیترانه باختری را در انحصار گرفته و بر اوتیکا و هیون و سیصد شهر دیگر آفریقایی مسلط بود، و در سیسیل و ساردنی و اسپانیا هم زمینهای آباد و کانها و کوچگاه های چندی در اختیار داشت. مقدر چنین بود که نفوذ مشرق زمین، به دست این شهر عظیم توانگر، در باختر یونان رخنه کند و به وسیله ایران به خاور یونان راه یابد.

آن سوتر، در سواحل خاوری آفریقا، و کورنه، که کوچگاه یونانی آبادی بود، در سرزمین لیبی (لیبوا) قرار داشت، و مصر در پس آن واقع بود. اکثر یونانیان گمان میکردند که بسیاری از عناصر تمدن ایشان از آن مصر است. موافق روایات یونانی، بانیان بعضی از شهرهای یونان کسانی بودند که یا مانند کادموس و دانائوس از مصر آمدند، یا فرهنگ مصری را از طریق فنیقیه یا کرت به یونان آوردند. در دوره فراغنه سائیس (۵۲۵ - ۶۶۳) تجارت و هنر مصر بار دیگر جان گرفت، و بندرهای نیل برای نخستین بار به روی سوداگران یونانی گشوده شد. از قرن هفتم به بعد، یونانیان مشهور بسیار مثلاً - طالس، فیثاغورس (پوتاگوراس)، سولون، افلاطون، و ذیمقراطیس (دموکریتوس) از مصر دیدن کردند و سخت مجذوب کمال و قدمت فرهنگ آن شدند. مردم مصر بربری نبودند، بلکه دو هزار سال پیش از سقوط تروا تمدنی پخته و هنرهایی بس پیشرفته داشتند. کاهنی مصری به سولون چنین گفته است: "شما یونانیان، کودکانی بیش نیستید پرگویی و بیهوده کارید و از گذشته چیزی نمیدانید." چون هکاتایوس، جغرافیدان میلئوسی، در حضور کاهنان مصری به خود بالید که نسب او به وساطت پانزده نسل به یک خدا میرسد، کاهنان بخاموشی او را به محرابهای خود بردند و مجسمه سیصد و چهل و پنج کاهن اعظم را، که بترتیب از صلب یکدیگر بودند، به او نمودند و متذکر شدند که از زمانی که خدایان بر زمین فرمان راندهاند، بیش از سیصد و چهل و پنج نسل نگذشته است. به نظر دانشور یونانی، از جمله هرودوت و پلوتارک، اعتقاد پیروان اورفئوس به حیات پس از مرگ، و نیز اعتقاد به رستاخیز که از مراسم شهر الئوسیس درباره دمتر و پرسفونه استنباط میشود، از مراسم مصریان در مورد ایسیس و اوزیریس سرچشمه میگیرد. محتملاً طالس ملطی هندسه را در مصر آموخت، رویکوس و تئودوروس، هنرمندان ساموس، فن ریخته گری ظرفهای مفرغی مجوف را از مصر فرا گرفتند. مصر، در زمینه سفالگری و بافندگی و فلزکاری و عاجکاری، یونانیان را با فنون جدید آشنا کرد. سبک مجسمه های ابتدایی یونان، که چهره هایی پهن و چشمانی مورب و مشتھایی بسته و اعضایی خشک و صلب دارند، از مصریان و همچنین آشوریان و فنیقیان و ختیان گرفته شده است. سبک معماری و مخصوصاً ستونبندی عمارات یونانی، که دارای شیارهای عمودی است، تا اندازه های از ستونبندی ساختمانهای سقاره و بنی حسن و نیز ساختمانهای موکنای الهام یافته است. یونان همچنان در اوان شباب با فروتنی از مصر درس گرفت، هنگامی هم که از شور حیات خالی شد، در آغوش مصر جان داد، فلسفه ها و شعایر و خدایان یونانی در اسکندریه با

(۱) مثلاً مجسمه نشسته "خارس" در موزه بریتانیایی، یا تندیس "سرکلئویس"، اثر پولومدس، در موزه شهر دلفی.

فلسفه ها و شعایر و خدایان مصری و یهودی آمیختند، و بر اثر این آمیزش بود که بعداً فرهنگ یونانی، در روم و عالم مسیحی، حیات دوباره یافت.

پس از مصر، فنیقیه در یونان نفوذی عظیم داشت. بازرگانان پرتهور صور و صیدا واسطه انتقال فرهنگها بودند و همه نواحی مدیترانه را با علوم و فنون و هنرها و مذاهب مصر و خاور نزدیک به شور افکندند. در کشتی سازی از یونان پیش افتادند و شاید هم ایشان بودند که این صنعت را به یونانیان آموختند. اینان شیوه های تازه و مناسبتری برای فلزکاری و پارچه بافی و رنگسازی ابداع کردند و به یونانیان آموختند. و به کمک کرت و آسیای صغیر، الفبای سامیان را، که در مصر و کرت و سوریه پدید آمد بود، به یونان رسانیدند. آن سوتر در خاور بابل قرار داشت، که اوزان و مقیاسات و ساعت آبی و آفتابی و واحدهای پول خود اوبولوس و مینا و تالانتون را به یونانیان انتقال داد. یونانیان بر ابزارها و اصول و اسناد و محاسبات بابلی نیز دست یافتند. از بابلیان آموختند که سال و دایره و زوایای مرکزی یک دایره را، موافق دستگاهی شصت واحدی، به ۳۶۰ درجه و هر درجه را به ۶۰ دقیقه و هر دقیقه را به ۶۰ ثانیه تقسیم کنند. ظاهراً، طالس به مدد نجوم مصری و بابلی به پیش بینی کسوفی نایل آمد، و محتملاً هزیود مفهوم خائوس ۱ را از بابل گرفت. شباهت داستان بابلی عشرت و تموز با داستان آفرودیت و آدونیس و داستان دمتر و پرسفونه نیز با معنی است.

در منتهالیه خاوری این اجتماعات تجارت پیشه، که دنیای قدیم را به هم پیوند میداد، دشمن نهایی یونان قرار داشت. تمدن ایرانی از برخی جهات اگر چه نه چندان برتر از تمدن یونان آن عصر بود.

بزرگمردانی که در ایران پرورش مییافتند، از همه حیث، مگر از لحاظ حدت ذهن و آموزش و پرورش، بر یونانیان رجحان داشتند، و نظام اداری شاهنشاهی ایران هم سخت بر فرمانروایی خام آتن و اسپارت پیشی جسته بود و فقط فاقد شور یونانی برای آزادیخواهی بود. یونانیان سرزمین یونیا در زمینه حجاری پیکر جانوران و ساختن نخستین تندیسهای خود، که بدنی ستر و جامهای نامشخص داشتند، و نیز در انواع آرایش کتیبه و ریخته گری و احیاناً تهیه نقوش برجسته، از جمله نقش زیبای آریستون، از آشور درس گرفتند. میان لیدیا و یونیا روابطی نزدیک برقرار بود، و پایتخت پرشکوه لیدیا، به نام ساردیس، مرکز مبادله کالاها و افکار بین النهرین و شهرهای ساحلی یونانی به شمار میرفت. وسعت دامنه بازرگانی در لیدیا باعث گرمی بازار صرافانی شد. از این رو، در حدود سال ۶۸۰، سکه هایی که ارزش آنها از طرف حکومت لیدیا تضمین شده بود، رواج یافت. بزودی یونان از سکه زنی لیدیا تقلید کرد، و این کار یونانیان، مانند تقلید آنان از الفبای سامی، نتایجی عظیم و پایدار به بار آورد، نفوذ فروگیا در یونان از نفوذ لیدیا هم قدیمتر و پیچیدهتر بود. کوبله، مادر خدای مردم فروگیا، به طور مستقیم و غیرمستقیم، در آیین یونانیان رخنه کرد و نی نوازی شهوتانگیز فروگیا، با نام "دستگاه فروگیایی"، سخت میان توده یونانی شایع و مایه دردسر اصحاب اخلاق شد. این موسیقی وحشی از فروگیا به تنگه داردانل، و از آنجا به تراکیا رفت و در تشریفات آیین دیونوسوس، خدای شراب یونانیان، راه یافت. خدای شراب ارمغان بزرگی بود که تراکیا به یونان داد.

یکی از شهرهای تراکیا، یعنی آبدرا، که یونانیان در

(۱) ماده بی نظام و تعینی که، به نظر هزیود، جهان از آن ساخته شده است، به مفهوم قرآنی “هبا” نزدیک است. م.

ص: ۸۸

آن سکونت کرده بودند، سه فیلسوف لئوکیپوس، ذیمقراطیس، و پروتاگوراس پرورد و به این طریق یونان را بیش از پیش مدیون تراکیا کرد. پرستش موزها نیز از تراکیا به یونان رسید، و مبتکران نیمه افسانه‌های موسیقی یونانی اورفئوس، موسایوس، و تاموریس همه از خنیاگران تراکیا بودند.

چون از تراکیا به جنوب بگرام، به مقدونیه پا میگذاریم، آنگاه گردش فرهنگی ما در اکناف یونان تمامی میپذیرد. مقدونیه سرزمینی است بدیع منظر که روزگاری معادن بسیار در دل خاکش نهفته بود؛ در دشتهایش غلات و میوه‌ها بوفور میروید؛ و کوهستانهایش، چون پرورشگاهی مناسب، نژاد پرتوانی را به بار آورد که، به حکم سرنوشت، سراسر یونان را مسخر کرد. کوهنشینان و کشاورزان آن سامان از اقوام گوناگون، مخصوصاً مردم تراکیا و مردم ایلوریا، بودند و احتمالاً با قوم دوری، که پلوپونز را فتح کرد، خویشاوندی داشتند. اشراف فرمانروای مقدونیه خویشان را از نژاد یونانی میشمردند و تبار خود را به هراکلس میرسانیدند. زبان آنان از گویشهای یونانی بود، و پایتخت دیرینشان، ادسا، در نجدی فراخ، بین دشتهایی که تا اپروس کشیده میشدند و کوه‌هایی که به دریای اژه میرسیدند، قرار داشت. در قسمت خاوری، شهر پلا قرار داشت که بعدها پایتخت فیلیپ و اسکندر شد؛ در نزدیکی دریا، شهر پودنا بود که رومیان بر مقدونیان فاتح پیروز شدند و حق انتقال تمدن یونانی به دنیای غرب را به خود اختصاص دادند.

بنابراین، باید از عواملی که جامعه یونانی را احاطه کرده بودند چنین نام برد: در پیرامون یونان تمدنهایی بودند، مانند تمدنهای مصر و کرت و بین‌النهرین، که یونان ارکان صنعت و علم و هنر خود را از آنها گرفت و به هیئت درخشانترین تصویر تاریخ درآورد. در پیرامون یونان، امپراطوری‌هایی بودند مانند ایران و کارتاژ که خطر تجاری یونان را دریافتند و با یکدیگر اتحاد کردند تا آن را در هم کوبند و به صورت تابعی بی‌آزار درآورند. همچنین در شمال یونان، اقوامی خانه به دوش بودند که بی‌پروا افزایش مییافتند، بی‌پروا به پیش میتاختند، از موانع کوهستانی میگذشتند، و همان میکردند که دوریان کردند مرز یونان را، که به قول سیسرون حاشیهای یونانی بر جامهای بربری بود، در هم میشکستند و تمدنی را که قادر به دریافتش نبودند، به انهدام میکشاندند. آزاد بودن و آزاد اندیشیدن و آزاد گفتن و آزاد کوشیدن، که ذات حیات یونانیان محسوب میشد، از لحاظ اقوام پیرامون یونان حرمتی نداشت. همه این اقوام، جز فنیقیان، به حکومتهای مستبد خود تمکین میکردند، ارواح خود را به خرافات میسپردند، و تجربه کمی در اثرات آزادی و زندگی عقلایی داشتند. از اینجاست که یونانیان همه اقوام بیگانه را، بی تفاوت، بربریان خوانده‌اند و بربری کسی است که به اعتقادات برکنار از عقل، و حیات دور از آزادی خرسند باشد. چنانکه خواهیم دید، زمانی فرامیآید که بر سر تصاحب جسم و جان یونان جدالی بزرگ بین دو جهان بینی یکی رازوری مشرق زمین، و دیگری خردگرایی مغرب زمین در میگیرد. در عصر پریکلز، قیصر، لئوی دهم، و فردریک اول خردگرایی پیروز میشود. اما رازوری نیز گاه گاه رویی مینماید.

سرگذشت اساسی تمدن غربی را باید در استیلای متناوب این دو فلسفه، که مکمل یکدیگرند و بنوبت در عرصه تاریخ نوسان کرده‌اند، جست.

II - آرگوس

یونان کوچک از میان دایره‌های که قومهای دیگر بر گرد آن کشیده بودند، آغاز گسترش کرد، و فرزندان آن تقریباً در همه سواحل مدیترانه سکونت گرفتند. شبه جزیره یونان که، به سان دستی لاغر، انگشتان استخوانی خود را در دریای جنوب خود دراز کرده است، فقط بخشی است کوچک از یونانی که ما به تاریخ آن نظر داریم. یونانیان آرامناپذیر، در جریان گسترش خود، به همه جزایر دریای اژه، کرت، رودس، قبرس، مصر، فلسطین، سوریه، بینالنهرین، آسیای صغیر، دریای مرمره، سیاه، شبه جزیره و سواحل شمال اژه، ایتالیا، گل، اسپانیا، سیسیل، و افریقای شمالی رخنه کردند. در همه این نواحی، کشور شهرهایی مستقل و متفاوت، که در عین حال مختصاتی یونانی داشتند، به وجود آوردند: مردم این کشور شهرها به یونانی سخن میگفتند، خدایان یونانی را میپرستیدند، ادبیات یونانی میخواندند و مینوشتند، در پیشرفت علوم و فلسفه یونانی سهیم بودند، و دموکراسی را به شیوه اشراف یونان اعمال میداشتند. یونانیان، حتی پس از مهاجرت و ترک یونان، با وطن بیگانه نمیشدند، بلکه هر جا میرفتند فرهنگ وطن و احیاناً حتی مثنی از خاک آن را با خود میبردند. از این رو، دریای مدیترانه، تقریباً هزار سال، دریاچه‌های یونانی و کانون عالم بود.

پیوستن اعضای پراکنده پیکر یونان و باز ساختن پیکری یگانه، دشوارترین کار مورخ تمدن کلاسیک است. ۱. ما هم در این زمینه کوششی میکنیم و باز روش خوشایند پیشین را پیش میگیریم: به گردش میپردازیم و، به کمک نقشه و خیال، از شهری به شهری میرویم و، در هر یک از مراکز دنیای یونانی، زندگی یونانیان پیش از جنگهای ایران را مینگریم و وجوه اقتصاد و حکومت و تلاش دانشمندان و فیلسوفان و پیشرفتهای شعر و ابداعات هنرها را میشناسیم. این روش کاستیهای فراوان دارد، زیرا توالی جغرافیایی درست با توالی تاریخی موافق در نمیآید، و ناگزیر باید از قرنی به قرنی، و از جزیره‌های به جزیره‌های بجهیم و،

(۱) "اگر بخواهیم، بدون پراکندگی خاطر، تاریخ یکی از ادوار یونان را بنویسیم، باید تن به کاری فوق العاده دهیم ... زیرا هیچ گونه وحدت پایدار یا مرکز ثابتی که بتوان اعمال و هدفهای دولتهای متعدد یونان را مضمول یا وابسته آن دانست وجود ندارد." جان بگنل بیوری، "Historians Greek Ancient"

پیش از برخورد با هومر و هزیود، با طالس و آناکسیماندروس رو به رو شویم. اما، به این شیوه، خواهیم توانست منظومه جسات‌آمیز ایلید را در زمینه واقعی خود، که شهر شکاک یونیاست، تماشا کنیم و هزیود را ببینیم که از مشاهده کوچگاه‌های آیولیا جایی که پدرش با دلی آزرده پشت سر گذاشته بود سخت دهان به شکایت می‌گشاید. سرانجام به آتن خواهیم رسید، و به تمدن پرمایه پرتنوعی که آتن به میراث برده بود و در ماراتون دلیرانه از آن دفاع کرد، راهی خواهیم برد.

اگر سیر خود را از آرگوس، که صحنه نخستین جلوه حکومت دوریان فاتح بود، آغاز کنیم، خویشتن را در محیطی کاملاً یونانی خواهیم یافت: دشتی نه چندان حاصلخیز، شهری کوچک و پر ازدحام با خانه‌هایی از آجر و گچ، معبدی در ارگ شهر، تماشاخانه‌های سرگشاده در دامنه یک تپه، تعدادی کاخ کوچک، کوچه‌هایی تنگ، و خیابانهایی ناهموار و همه اینها در زمینه دریای جذاب و بیرحم دور دست. کوه و اقیانوس در سراسر یونان به چشم می‌خورد و مناظر پرشکوه چنان فراوانند و عادی مینمایند که، گرچه به یونانیان شور و الهام میدهند، بندرت در کتب یونانی مورد بحث قرار می‌گیرند. زمستان پربارش و سرد است، و تابستان گرم و خشک. خزان موسم بذرافشانی و بهار فصل بهره‌گیری است. باران موهبتی آسمانی به شمار می‌رود، و زئوس باران آور، خدای خدایان است. رودخانه‌ها طول و عمق زیاد ندارند و در زمستان گذرگاه سیل‌های بزرگ میشوند و در بحبوحه گرمای تابستان به صورت ریگزارهایی خشک در می‌آیند. در پهنه یونان، شهر آرگوس قریب صد نمونه کامل و هزار نمونه ناقص داشت. هر یک از این شهرها غیورانه از سیادت خود دفاع میکردند، و این ستیزه جویی، به مدد آبهای خطرناک و کوه‌های بیراه، شهرها را از یکدیگر دور و جدا کرد.

مردم آرگوس بنای شهر خود را به پهلوانی صد چشم، که "آرگوس" نام داشت و از پلاسگیها بود، نسبت میدادند، ولی دانائوس مصری را پایه گذار عظمت شهر خود میدانستند. میگفتند که دانائوس با قوم خود، یعنی دانائوسیان، به آرگوس آمد و به بومیان آموخت که با آب چاه‌ها به کشتکاری پردازند. این گونه تبیین حوادث اجتماعی با کرامات پهلوانان منفرد نباید خردگیری ما را برانگیزد، زیرا یونانیان برای تبیین گذشته‌های بیکران چاره‌های جز اسطوره سازی نداشتند، چنانکه ما نیز در این مورد به افسانه و عرفان می‌آویزیم، آرگوس بعداً به وسیله یکی از زادگان هراکلس به نام تمنوس مسخر شد و به صورت مقتدرترین شهر یونان درآمد و تیرونس و موکنای و سراسر آرگولیس را منقاد کرد. در حدود سال ۶۸۰، حکومت به دست یک جبار "تورانوس" یا دیکتاتور افتاد. این جبار، فیدون بود، و ظاهراً مانند سایر جبارانی که از آن پس تا دو قرن حاکم مطلق شهرهای یونان گشتند، به طبقه بازرگان، که همواره قدرتی بیشتر مییافت و برای غلبه بر اشراف زمیندار موقتاً با عوام همکاری میکرد، اتکا داشت. هنگامی که جزیره آیگینا در معرض تهدید شهر اپیداوروس و آتن قرار گرفت، فیدون به نجات آن برخاست و توانست آیگینا را ضمیمه خطه خود کند. وی اوزان و مقیاسات بابلی را، که احتمالاً به وسیله فنیقیان به آرگوس رسیده بود، رواج داد و، به تقلید سرزمین لیدیای پول رایج را به پشتوانه تضمین حکومت موید کرد. در آیگینا

ضرابخانه‌های بنیاد نهاد و مسکوکاتی ضرب کرد که نشان جزیره آیکینا یعنی شکل سنگ پشت را بر خود داشت و نخستین پول رسمی شبه جزیره یونان بود.

استبداد اصلاح طلبانه فیدون مقدمه دورهای پرفاه بود. از این رو، آرگولیس جولانگاه هنرها گشت. در سده ششم، خنیاگران آرگوس سرآمد موسیقیدانان یونان شدند. لاسوس، شاعر شهر هرمیونه، پدید آمد و در میان شاعران بزمی عصر خود مقامی والا یافت و هنر شاعری را به پینداروس آموخت. مردم آرگوس نحله پیکرتراشی آرگوس را، که بعداً، پولوکلیتوس و موازین هنری او را به یونان تقدیم کرد، به وجود آوردند. نمایش را رواج دادند. تماشاخانه‌های با گنجایش بیست هزار تن ساختند و برای هرا، معبود محبوب خود، که به نظر آنان عروسی آسمانی بود و هر ساله از نو باکره میشد، معبدی باشکوه برآوردند. اما اعقاب فیدون رو به انحطاط رفتند، و حکومت سلطنتی و جنگهای طولانی آرگوس و اسپارت این شهر را به ناتوانی کشانید و وادار کرد که دست از رهبری پلوپونز بردارد و آن را به اسپارتیان سپارد. امروز آرگوس شهری است آرام که، در میان مزارع پیرامون، محصور و مهجور مانده است، از افتخارات گذشته خاطراتی مبهم دارد، و سرفراز است که در جریان تاریخ طولانی خود هیچ گاه متروک نشده است.

III - لاکونیا

در جنوب آرگوس، دور از دریا، قله های پارنون سر به آسمان کشیده‌اند. قللی زیبايند، ولی زیباتر از آنها رود ائوروتاس است که بین سلسله جبال پارنون و سلسله جبال غرب آن روان است. کوه های باختری، که از کوه های پارنون رفیعتر و تیره فامترند و همواره برف بر تارک آنها نشسته است، تایگتوس نام دارند. میان این دو سلسله جبال، درهای است زلزله‌زا که هومر آن را "لاکدایمون ژرف" خوانده است. اینجا سرزمین لاکونیا است، و چنان به وسیله کوه ها محاط شده است که پایتخت آن اسپارت نیازی به برج و بارو ندارد. اسپارت، در اوج خود، اتحادیه‌ای بود شامل پنج دهستان اسپارت در لغت به معنی پراکنده است و هفتاد هزار نفر جمعیت داشت. امروز در محل آن فقط دهکده‌های چهار هزار نفری دیده میشود. از شهری که روزگاری یونان را اداره و منهدم کرد، حتی در موزه ها نیز آثار مهمی نمانده است.

۱- توسعه اسپارت

قوم دوری، از این دژ طبیعی، پلوپونز را منکوب و منقاد کرد. در نظر این مردم دراز موی شمالی که در محیط کوهستانی خود سخت و پرتاقت شده و با جنگ دم‌ساز بودند، زندگی دو وجه داشت: غلبه یا بردگی.

حرفه آنان جنگیدن بود. آسایش حیات را از این رهگذر تامین میکردند، و کار خود را هم ناروا نمیبنداشتند. بومیان پلوپونز، که در جریان

زندگی فلاحتی و آرامش ممتد ناتوان شده بودند، ظاهراً سرورانی برای خود لازم داشتند. از این رو، شاهان اسپارت، که خویشان را از اعقاب بلافصل هراکلس میدانستند و شجره خود را به سال ۱۱۰۴ می‌رسانیدند، پای پیش نهادند. نخست بومیان لاکونیا را زیر سیطره خود درآوردند، سپس به سرزمین مسنیا یورش بردند.

مسنیا، که در گوشه جنوب باختری پلوپونز قرار داشت، سرزمینی نسبتاً هموار و حاصلخیز بود، و قبایلی آرامش دوست در آن کشتکاری میکردند. شرح جنگ اسپارت و مسنیا از آثار پائوسانیاس برمیآید: آریستودموس، شاه مسنیا، برای یافتن راه در هم شکستن اسپارتیان، با وحش معبد دلفی به مشورت می‌پردازد. آپولون فرمانش میدهد که دوشیزهای از سلاله شاهی را برای خدا قربانی کند؛ پس او دختر خود را به هلاکت می‌رساند، و شاید بر اثر همین ناروایی است که جنگ را میبازد. اما، دو نسل پس از او، جنگجویی به نام آریستومنس مردم مسنیا را به شورش قهرمانی برانگیخت. مدت نه سال شهرهای مسنیا مورد حمله و محاصره قرار گرفت. سرانجام، باز اسپارتیان غالب آمدند، و مردم مسنیا محکوم شدند که هر ساله نیمی از محصول خود را به عنوان خراج به اسپارتیان بدهند. وانگهی، اسپارتیان هزاران تن از مردم مسنیا را به نام "اسیر" با خود به لاکونیا بردند.

جامعه لاکونیای پیش از عصر کورگوس سه طبقه دارد: طبقه بالای قاهر، که شامل دوریان است و به طور کلی با محصول زمینهای خود، که به وسیله طبقه سوم یا اسیران کشتکاری میشدند، زندگی میکردند؛ بین طبقه اول و طبقه سوم جامعه، مردمی بودند موسوم به پریویکوی به معنی پیرامون نشینان. چنانکه از این کلمه برمیآید، اینان دور از سروران و اسیران به سر میبردند، آزادانه در ده‌ها دهکده‌های که در دل کوه‌ها یا در حول و حوش لاکونیا قرار داشت زیست میکردند یا در شهرها به داد و ستد و صناعت عمر میگذاشتند، اما در امور دیوانی دخالتی نداشتند، از حق زناشویی با اعضای طبقه حاکم ممنوع و، از این گذشته، مکلف به پرداخت خراج و خدمت نظامی بودند؛ اسیران، که تعدادشان از شماره اعضای دو طبقه دیگر بیشتر بود، در مدارج اسفل جامعه قرار داشتند. نام آنان هیلوتس به نظر استرابون، متخذ از کلمه "هلوس" است، و هلوس نام یکی از نخستین شهرهایی است که مغلوب اسپارتیان شد. اسپارتیان با برده کردن مردم بومی یا با اسیر کردن مردم نواحی دیگر بر کمیت طبقه اسیر جامعه افزودند. در نتیجه، در برابر ۱۲۰،۰۰۰ "پیرامون نشین" و ۳۲،۰۰۰ از مردان و زنان و کودکان طبقه قاهر، ۲۲۴،۰۰۰ "اسیر" در لاکونیا گرد آمدند. ۱

فرد اسیر از همه آزادیهایی که در قرون وسطی در حیطه امکان رعیت بود برخوردار میشد. میتوانست به دلخواه خود زناشویی و بدون مال اندیشی تولید مثل کند و به رسم خود دست به کار زند و دور از مزاحمت زمینداران شهرنشین در ده به سر برد، مشروط بر آنکه

(۱) البته این ارقام، که بر اساس اشارات معدود و فرضهای فراوان فراهم آمده‌اند، قطعیت ندارند.

اجاره بهایی را که حکومت تعیین کرده است منظمًا به مالک پردازد. اسیر وابسته خاک بود، اما کسی حق فروش او و همچنین زمین را نداشت. برخی از اسیران در خانه های شهری خادم میشدند. از اسیر انتظار میرفت که به هنگام جنگ در رکاب مالک خود به میدان رود و، هر گاه مقرر شود، برای حکومت بجنگد. اگر در جنگی تهور نشان میداد، احتمالاً به نعمت آزادی نایل میآمد. از لحاظ وضع اقتصادی، از کشاورزان سراسر یونان (مگر ناحیه آتیک) یا کارگران غیر فنی شهرهای کنونی پستتر نبود. دلش خوش بود که برای خود خانهای دارد و کارهایش متنوع است و از لطف بی آلایش درختان و کشتزارها برخوردار میشود. اما همواره حکومت نظامی بر او حاکم بود و نوعی پلیس مخفی بر کارهایش نظارتی نهانی داشت، و هر دم بیم آن میرفت که بدون دلیل و بی محاکمه به قتل برسد.

در لاکونیا، مثل همه جا، مردم ساده از زیرکان فرمان میبردند و این رسم گذشتههای طولانی و آیندهای دراز دارد. در اکثر تمدنها، توزیع کالا- موافق نظام قیمتها و معمولاً بدون جنگ صورت میگیرد: مردم ساده وسایل اصلی زندگی را بفراوانی و برای همگان تولید میکنند، و زیرکان تدارک تجملات و وسایلی را که وفور و نمونه بسیار ندارند عهده دار میشوند. سپس زیرکان مردم را برمی انگیزند که بیش از آنچه از طریق تولید وسایل اصلی زندگی به دست میآورند، در راه تجملات و وسایل فرعی پردازند و آنان را به تمول رسانند. اما در لاکونیا تمرکز ثروت به طرق صریح رنجبارتری روی میداد، از این رو، اسیران دچار چنان ناخرسندی خروشان بودند که در سراسر تاریخ اسپارت، تقریباً هر ساله دولت را با خطر انقلاب و انهدام مصادف میکردند.

۲- عصر طلایی اسپارت

اسپارت در گذشته مبهم خود، یعنی پیش از ظهور لوکورگوس، شهری بود مانند سایر شهرهای یونانی، و در آواز و هنر مقامی داشت که در اعصار پس از او هیچ گاه آن خطه را دست نداد. موسیقی در اسپارت پیش از لوکورگوس رواج فراوان گرفت، و از این لحاظ آن عصر با اعصار باستانی یونان، که هیچ گاه خالی از سرود نبوده است، کوس برابری میزند. اما چون اسپارت تن به جنگهای پیاپی داد، موسیقی به صورتی نظامی درآمد و تند و ساده شد. فقط "دستگاه دوری" رسمیت داشت، و قانوناً انحراف از این نوا مستوجب کیفر بود.

حتی ترپاندروس، با آنکه توانست آشوبی را با آواز خود فرو نشاند، چون به قصد همنوا کردن چنگ با آواز خود یک سیم بر سیمهای چنگ افزود، به فرمان سرپرست (افوروس)های جامعه، محکوم به پرداخت جریمه شد، و چنگش را بر دیوار میخکوب و خاموش کردند. یک نسل بعد، سرپرستان اسپارت به تیموتئوس، که عده سیمهای چنگ ترپاندروس را به یازده

رسانیده بود، رخصت شرکت در مسابقه ندادند، تا اینکه سیمهای غیرقانونی اضافی را از چنگش برکشیدند.

اسپارت، مانند انگلیس، با فراخوان آهنگسازان سرزمینهای دیگر، خود را از موسیقی غنی میکرد. در حدود سال ۶۷۰، اسپارتیان، ظاهراً به فرمان و خش معبد دلفی، تریاندروس را از لسبوس به شهر خود دعوت کردند تا در جشن کارنیا مسابقه آواز ترتیب دهد و نیز تالتاس را در حدود ۶۲۰ از کرت آوردند و اندکی پس از آن، تورتایوس، آلکمان، و پولومنستوس را به اسپارت کشاندند. کار اصلی اینان ساختن آهنگهای وطنی و تربیت گروه‌هایی بود که بتوانند آهنگها را بخوانند. در اسپارت هم، مانند روسیه انقلابی، موسیقی بندرت هنری فردی بود. روح جمعی چنان نیرو داشت که موسیقی را نه به فرد، بلکه به یک گروه می‌موختند و گروه‌ها را برای مسابقه‌های که در حین جشنهای پرشکوه آواز و رقص صورت میگرفت، آماده میکردند. در همسرایی یا حراره، صداهای همه افراد، مطابق اشارات رهبری واحد، هم‌نوا میشد، و این امر، به نوبه خود، به استحکام نظام جمعی جامعه اسپارتی کمک میکرد. در جشن هواکیتوس، شاه اسپارت آگسیلائوس دوم مانند دیگران، درست بنا بر دستورهای رهبر دسته همسرایان، سرود خواندند در جشن گومنوپدیا، زنان و مردان پیر و جوان اسپارت در رقصی هماهنگ و آوازی چند نوا شرکت کردند. این مراسم، برای عواطف وطن‌دوستانه اسپارتیان، هم محرک و هم مفری مناسب شمرده میشد.

تریاندروس (به معنی "مایه نشاط مردم") یکی از آن شاعران موسیقیدانی بود که یک نسل پیش از سافو عصر درخشان شهر لسبوس را آغاز کردند. روایات یونانی برآوردند که وی سکولیون یا آوازهای باده نوشی را ابتکار کرد و سه سیم بر چهار سیم چنگ افزود. اما، چنانکه دیدهایم، قدمت چنگ هفت سیمی به عصر مینوس میرسد، و ظاهراً وصف شراب هم از آغاز عالم مرسوم بوده است. آنچه مسلم است تریاندروس در لسبوس به نام کیتاروئدوس (نغمه گر چنگی)، یعنی کسی که به آهنگ چنگ نغمه می‌سازد و میخواند، نامدار بود. وی در جنجالی آدم کشت، از لسبوس تبعید شد، سپس به دعوت اسپارتیان بدان سامان رفت و بقیه عمر را به آموزش موسیقی و پرورش همسرایان گذراند. گویند که در مجلس باده نوشی جان داد: آواز میخواند و ظاهراً آوازش در نوایی ابتکاری بود. پس، یکی از شنوندگان انجیری به سوی او افکند، و از قضا انجیر در گلوی او خانه گرفت و، در میان خلسه سرود، دچار خفقانش کرد.

تورتایوس، در زمان دومین جنگ مسنیا، دنباله کار تریاندروس را گرفت. وی در آفیدنا، که محلی بود در لاکدایمون، یا بلکه در آتیک زاده شد. آتینان به شوخی میگفتند که چون اسپارتیان در دومین جنگ مسنیا در حال شکست بودند، معلم لنگی از اهالی آتیک، با سرودهای جنگی خود، اسپارتیان دل‌مرده را برانگیخت و به پیروزی کشاند.

وی در مجامع عمومی به نوای نی آواز میخواند، و به این شیوه میتوانست مرگ نظامی اسپارت را به ظفری غبطهانگیز تبدیل کند. از جمله سخنانی که از او مانده این است: “اگر مردی دلیر پیشاپیش آنان که برای وطن میجنگند، جان دهد، خوش جان داده است. ... هر کس باید با تهور برپای شود، در زمین ریشه گیرد، لب به دندان گزد، و استوار بر جای ماند. ... باید جنگاوران پا به پا، سپر به سپر، با جغه های سردرهم و خودهایی متصادم، سینه به سینه فشارند. باید لبه تیغها و نوک سنانها در تلاطم جنگ به یکدیگر برخورد کند.” لئونیداس اول شاه اسپارت تورتایوس را چنین وصف کرده است: “در تهییج روح جوانان ید طولای دارد.” آلکمان، که رفیق و رقیب تورتایوس بود، در همان عصر میزیست و نغمه سرایی میکرد. اما نوای او بیش از نغمه تورتایوس ناسوتی بود و تنوعی بیشتر داشت. وی از لیدیا برخاست. با آنکه برخی او را برده خواندهاند، مردم لاکدایمون مقدم او را گرامی شمردند، زیرا نفرت از اجنبی یا “بیگانه گریزی”، که بعداً با قوانین لوکورگوس به اسپارت راه مییافت، هنوز دلهای ایشان را تیره نکرده بود. اگر در عصر اسپارتیان بعدی میزیست، بی گمان، با اشعاری که درباره عشق و خوراک و شراب میسرود، مایه رنجش آنان میشد.

وی را پرخورترین انسان عصر باستان انگاشته و گفتهاند که به زبان هم شوقی سیریناپذیر داشت. در یکی از ترانه های خود شادی میکند که خوشبختانه به جای آنکه در ساردیس بماند و در سلک کاهنان اخته کوبله در آید، به اسپارت آمده و توانسته است آزادانه با دلدار زرین موی خود، مگالوستراتا، عشق ورزی کند. اگر آناکرون بزرگترین شاعر عاشق پیشه باشد، آلکنان سرسلسله این گونه شاعران است، و سخن سنجان اسکندریه گفتهاند که آلکمان و هشت شاعر بزمی دیگر که پس از او آمدند، بزرگترین شاعران یونان باستانند. ۱ وی، هم سرودهای نیایش و پیروزی میساخت و هم ترانه های عشق و شراب میآفرید. همه سرودهای او، مخصوصاً ترانه های دختران پارتینا، که برای گروه دختران همسرا تنظیم میکرد، سخت مورد علاقه اسپارتیان بود. عواطف خیال انگیزی که ذات شعر به شمار میروند، جای جای، در این ترانه ها راه دارند:

تارک و آبکند و برآمدگی و تنگه کوه، موجودات خزنده های که از زمین تیره برمی آیند، درندگانی که در دامنه غنودهاند، انبوه زنبوران، و هیولاهایی که در اعماق دریای ارغوانی به سر میبرند اینها خفتهاند. همه در خوابند و پرندگان بالدار نیز

چنین ۲.

(۱) نامهای این هشت تن چنین است: آلكايوس، ساپفو، ستسیخوروس، ایبوکوس، آناکرون، سیمونیدس، پینداروس، و باکخولیدس.

(۲) این ترانه چنان به “شب آهنگ آواره” اثر گوته میماند که گویی این دو شاعر، با وجود بیست و پنج قرن اختلاف، دستخوش عاطفهای یگانهاوند: بر فراز تاریک کوه ها اکنون سکوت برقرار است. از تاریک درختان، تو بندرت صدای نفسی میشنوی، پرندگان در درختان به خواب رفتهاند، بشکيب، بزودی، تو نیز مانند اینها خواهی آرمید.

ما از این گونه اشعار در میابیم که اسپارتیان همیشه "اسپارتی" نبودند، بلکه، پیش از ظهور لوکورگوس، در شعر دوستی و هنرپروری از سایر یونانیان دست کمی نداشتند. اسپارتیان به قدری به همسرایی اعتنا نمودند که در این فن نامدار شدند؛ از این رو، درامنویسان آتن، که لهجه آتنی را در گفتگوی نمایشنامه های خود به کار میبردند، برای تغزلاتی که در ضمن گفتگوها لزوم مییافت، ناگزیر از اختیار لهجه اسپارتی یا دوری میشدند. چون اسپارتیان از ثبت وقایع غفلت میورزیدند، بآسانی نمیتوان گفت که در روزگار پرآرامش کهن چه هنرهای دیگری در سرزمین آنان رواج داشته است. فقط میدانیم که سفالگری و مفرغ سازی اسپارتی در قرن هفتم بسیار مشهور بوده است، و اقلیت کامکار اسپارت، به برکت فنون و هنرهای فرعی، از حیاتی پرتجمل برخوردار میشدهاند. اما جنگهای مسنیا به این رنسانس کوچک پایان داد. بر اثر آن، اراضی تازه ای اشغال و میان اسپارتیان تقسیم شد، و شمار رعایا به دو برابر رسید. جای شگفتی است که سی هزار اسپارتی توانستند بر انبوه "پیرامون نشینان" که چهار برابر ایشان بودند، و نیز بر جماعت "اسیران" که هفت برابر آنان بودند، استیلایی پایدار ورزند. این استیلا ظاهراً بدین سبب دوام آورد که جامعه اسپارتی دست از هنرآفرینی و هنرپروری کشید و همه اعضای خود را به صورت سربازانی درآورد که همواره آماده جنگ و سرکوبی شورشیان بودند. قوانین لوکورگوس وسیله حصول این هدف شد، و در نتیجه آنها، اسپارت از همه لحاظ، مگر از حیث سیاسی، از عرصه تاریخ تمدن بیرون رفت.

۳- لوکورگوس

مورخان یونانی همچنان که محاصره تروا و قتل آگاممنون را واقعی مینداشتند، اعتقاد جازم داشتند که لوکورگوس نیز بنیانگذار قوانین اسپارت بوده است. ولی همان طور که محققان جدید مدت یک قرن وجود تروا و آگاممنون را منکر بودند، وجود تاریخی لوکورگوس

هم مورد تصدیق آنان نیست: مورخان، بتفاوت، زمان او را بین ۹۰۰ و ۶۰۰ ق م دانسته‌اند. براستی، بدشواری می‌توان پذیرفت که تنی واحد بتواند به تنهایی ناخوشایندترین و شکفت آورترین قوانین تاریخ بشر را وضع کند و، در عرض چند سال، آنها را نه تنها بر مردم مغلوب، بلکه بر طبقه حاکم خودسر و جنگجوی جامعه نیز چیره گرداند. با این وصف، گستاخی است که، به استناد این گونه دلایل نظری، امری را که مورد تصدیق مورخان بوده است مردود بدانیم. قرن هفتم ق م عهد قانونگذاران بود: زالتوکوس در لوکریس (حدود سال ۶۶۰)، دراکون در آتن (۶۲۰)، خارونداس در کاتانای سیسیل (حدود ۶۱۰)، و نیز یوشع، که قوانین موسی را در هیکل اورشلیم باز یافت (حدود ۶۲۱). شاید بتوان گفت که این قوانین را یک تن وضع نکرده است، بلکه پاره‌های از رسوم، بر اثر شیوع فراوان، خود به خود به صورت قوانین دقیق درآمده و سرانجام به نام کسی که آنها را گرد آورده یا تدوین کرده است معروف شده‌اند. ۱ ما روایات را درج خواهیم کرد و در عین حال یادآور می‌شویم که به احتمال زیاد این روایات سیر تحول سنن به قوانین را، که محتاج سالیان بسیار و کاتبان فراوان است، به صورتی خلاصه در آورده‌اند و به اشخاص نسبت داده‌اند.

بنابر گفتار هرودوت، لوکورگوس، عمو و قیم خاریلائوس پادشاه اسپارت از وختش دلفی فرامین یا احکامی دریافت کرد. همین احکام است که جمعی آنها را "قوانین لوکورگوس" خوانده‌اند، و گروهی دیگر تاییدی الاهی بر قوانینی دانسته‌اند که وی پیشنهاد کرد. ظاهراً قانونگذاران احساس کردند که بهترین راه برای بر هم زدن پاره‌های رسوم و برقراری رسومی جدید این است که قانونهای پیشنهادی خود را به عنوان احکامی الاهی به مردم عرضه دارند و این نخستین بار نبوده است که دولتی مبانی خود را بر احکام آسمانی مستقر داشته است. طبق روایات، لوکورگوس چندی در کرت بسر برد، و نهادهای آن را مورد ستایش قرار داد، و بر آن شد تا پاره‌های از آنها را در لاکونیا مجری بدارد. پادشاهان و بیشتر نجبا، کراها، چون اصلاحات او را ضامن امنیت و سعادت خود یافتند، به آن روی موافق نمودند. تنها جوانی اشرافی به نام آلكاندروس نسبت به او خشونت ورزید و یکی از چشمان او را در آورد. پلوتارک به زبانی شیرین و داستان ساده را چنین نقل کرده است: لوکورگوس، بی آنکه از این پیشامد نگران یا مایوس شود، چهره مسخ شده و چشم از کاسه درآمده‌اش را به همشهریان خود نمود. اینان از دیدن رخسار مقنن هراسان و شرمنده شدند.

آلكاندروس را در اختیار وی قرار دادند تا او را به کیفر برساند. ... لوکورگوس از آنان سپاسگزاری کرد، همه را رخصت بازگشت داد، و تنها آلكاندروس را نزد خود نگاه داشت. لوکورگوس او را به خانه خود برد؛ اما نه کلامی درشت بر لب راند و نه رفتاری

(۱) ظاهراً لوکورگوس تدوین این قوانین را ممنوع ساخته بود.

تاریخ تمدن جلد ۰۲ - (یونان) ... باس: صفحه ۹۶

خشن انجام داد. بفرمود که آلكاندروس، هنگام غذا خوردن او، به خدمت بایستد. جوان، که خلقی رک گو داشت، بدون ناله و شکایت، همه دستورها را پذیرفت و به کار بست و از این راه فرصتی یافت تا نزد لوکورگوس بماند و دریابد که وی، علاوه

بر مهربانی و مت... فوق ال... هوشیار و در صنعت خستگیناپذیر است. در نتیجه، او که از دشمنان لوکورگوس بود، در شمار غیورترین ستاینندگان او درآمد و به دوستان و نزدیکان خویش اعلام کرد که لوکورگوس، آن گونه که ایشان میپنداشتند، فرومایه و بدسرشت نیست، بلکه مردی است بیهمتا در نرمخویی و نجابت.

بنابر روایات، لوکورگوس پس از وضع قوانین خود از هموطنانش پیمان گرفت که پیش از بازگشت وی قوانین او را دستخوش تغییر نکنند. سپس به معبد دلفی رفت و از همه جهان کناره گرفت و خوردن را بر خویشتن حرام کرد، تا درگذشت. «چنین میپنداشت که وظیفه یک سیاستمدار آن است که، اگر دست دهد، چنان کند که مرگ او هم خدمتی به دولت محسوب شود.

۴ - حکومت اسپارت

قوانین لوکورگوس در تاریخ به صورتی دقیق باقی نمانده است، و تشخیص این نکته که کدام یک از مواد قانونهای اسپارت پیش از لوکورگوس وجود داشته است، کدام یک را او یا همعصران او وضع کرده، و کدام را پس از او افزوده‌اند، بسیار دشوار است. پلوتارک و پولوبیوس تاکید میکنند که لوکورگوس زمینهای اسپارت را به سی هزار قسمت متساوی بخش کرد و به هموطنانش واگذاشت. ولی از سخنان توسیدید بر میآید که چنین تقسیمی هیچ گاه رخ نداد. چه بسا زمینهای قدیم دست نخورده ماند و اراضی جدیدی که فتح شده بود تقسیم شد. لوکورگوس، یا واضعان قوانینی که بدو منسوبند، به شیوه کلیستنس سیکوئونی و نیز همانام او کلیستنس آتنی، نظام اجتماعی را که بر پایه خویشاوندی استوار بود مردود دانست و نظامی جدید براساس تقسیمات جغرافیایی برقرار کرد، و بدین وسیله قدرت خاندانهای قدیم را در هم شکست و اشرافیتی دامنه دارتر به وجود آورد. لوکورگوس، به قصد جلوگیری از پیشرفت طبقه سوداگر، که در آرگوس، سیکوئون، کورنت، مگارا، و آتن تدریجا بر اشراف زمیندار چیره میشدند، کارهای صنعتی و بازرگانی و مخصوصا وارد کردن و به کار بردن طلا و نقره را ممنوع کرد و فرمان داد که سکه رایج را فقط با آهن بسازند.

لوکورگوس مصمم بود اسپارتیان (یعنی شارمندان زمیندار) را برای حکومت و جنگ آزاد بگذارد.

محافظه کاران قدیمی پیوسته با تفاخر گفته‌اند که قوانین لوکورگوس بدان سبب مدتی دراز دوام آورده است که هر سه نوع حکومت، یعنی حکومت پادشاهی (مونارشی)، حکومت اشرافی (آریستوکراسی)، و حکومت مردم سالاری (دموکراسی) در آن سهم بودند و هر یک

از آنها زیاده رویهای دو دیگر را خنثی میکرد. شاهنشاهی اسپارت در واقع نوعی "دوشاهی" بود، زیرا در یک زمان دو پادشاه است که از هراکلس زادگان مهاجم بودند. چه بسا این سازمان عجیب نوعی سازش میان دو خاندان هم‌تبار و بنابراین رقیب بود؛ یا وسیله‌ای برای استفاده از جنبه‌های روانی حکومت سلطنتی تا با آن، بدون استبداد، نظم اجتماعی و اعتبار ملی حفظ شود. پادشاهان دوگانه اسپارت دارای قدرت مطلق نبودند و فقط در اجرای مراسم قربانی و سرپرستی قوه قضایی و قیادت سپاه در زمان جنگ همت می‌گماردند. در همه کارها از مجلس سنا متابعت میکردند؛ بخصوص پس از جنگ پلاته (پلاتایا)، اندک اندک از اقتدار آنان کاسته و بر اقتدارات سرپرستان جامعه افزوده شد.

عناصر اشرافی، که در قانون اساسی موقعیت غالب را داشتند، در سنا سکنا می‌گزیدند، اینان به معنای واقع کلمه مردانی سالخورده بودند؛ شارمندان زیر شصت سال برای بحثهای سنا نابالغ به حساب می‌آمدند.

پلوتارک تعداد اعضای این مجلس را بیست و هشت تن می‌شمارد و داستان عجیبی درباره نحوه انتخاب شدن آنان می‌گوید: هر گاه که یکی از کرسیهای این مجلس خالی میشد، داوطلبان اشغال آن کرسی بنوبت و ساکت از برابر مجمع عمومی می‌گذشتند. کسی که بلندترین و طولانیترین هلهله مجلس را به خود اختصاص میداد، به عضویت مجلس سنا نایل می‌آمد. محتملاً این عمل را نوعی صرفه جویی واقعینانه در یک روش دموکراتیک کاملتر مینداشتند. بر ما معلوم نیست که کدام یک از شارمندان برای عضویت این مجلس صالح بودند. به ظن قوی، اینان زمیندارانی بودند که در سپاه خدمت کرده و سهم مقرر خود را به سفره عمومی پرداخته بودند و "برایان" نام داشتند. مجلس سنا دادگاه عالی رسیدگی به جرایم سنگین به شمار میرفت و سیاست عمومی دولت را تعیین، و قانون وضع میکرد.

عنصر دموکراتیک نظام اسپارتی مجمع عمومی یا آپلا بود. ظاهراً همه شارمندان پس از سی سالگی میتوانند به این مجمع راه یابند. بدین ترتیب، از میان ۳۷۶،۰۰۰ اسپارتی، ۸،۰۰۰ تن برای عضویت آن شایستگی داشتند. این مجمع برای رسیدگی به مهمترین مسائل جامعه، هر ماه، در روز بدر جلسهای تشکیل میداد. تمام مسائل مهم جامعه به این مجمع ارجاع میشد و هیچ قانونی بدون تصویب مجمع عمومی اعتبار نداشت. بندرت قانونی به قوانین لوکورگوس افزوده میشد؛ مجمع میتواند قوانین را رد یا قبول کند، ولی نمیتوانست جرح و تعدیل کند. در حقیقت، این مجمع همان مجلسی است که، بنابر روایات هومر، با خوف به مباحثات شاهان و مهتران گوش فرا میداد. در قانون اساسی، مجمع عمومی مجلسی مستقل بود، ولی بعد از لوکورگوس تبصره‌های به قانون اساسی اضافه شد و به مجلس سنا اختیار داد که تصمیمات مجمع عمومی را، در صورت "نادرست" بودن، تغییر دهد. گفته‌اند که متفکری والامقام از لوکورگوس خواستار برقراری حکومت مردمی شد، و قانونگذار در پاسخ او گفت: "دوست من، نخست آن را در خانواده خویش پدید آور."

سیسرون پنج افوروس (سرپرست) اسپارت را، به سبب آنکه هر ساله از طرف مجلس عمومی برگزیده میشدند، با تربیونهای رومی مقایسه کرده است. ولی در واقع باید افوروسها را، که دارای اقتدارات اداری بودند و هیچ عاملی جز مجلس سنا نمیتوانست آنان را از اجرای تصمیمات خود باز دارد، همانند کنسولهای رومی دانست. با آنکه افوروسها پیش از لوکورگوس وجود داشتند، در قوانین لوکورگوس از افوروس سخنی نرفته است. با این وصف، هنوز بیش از نیمی از قرن ششم نگذشته بود که افوروسها قدرتی همپایه قدرت شاهان دوگانه یافتند و پس از جنگهای ایران به قدرتی بیشتر رسیدند. سفیران را میپذیرفتند، مناقشات قانونی را رتق و فتق میکردند، رهبری ارتش را به عهده داشتند، و شاهان را هدایت و تبریئه و مجازات میکردند.

اسپارتیان اجرای احکام دیوانی را به عهده سپاهیان یا پاسبانان نهادند. رسم بود که افوروسها برخی از جوانان اسپارتی را مسلح کنند و به صورت پاسبان مخفی درآورند. اینان در میان مردم به جاسوسی میپرداختند و حق داشتند، به صلاحدید خود، اسیران (هیلوتس) را بکشند. از این سازمان در مواقع بحرانی و برای سرکوب اسیران استفاده میشد. اسیران با آنکه در جنگها خدمات بزرگی به سروران اسپارتی خود میکردند، باز همواره مورد بدگمانی آنان بودند و خطرناک به شمار میرفتند. توسیدید مینویسد:

هشت سال پس از جنگهای پلوپونزی، اسپارتیان از اسیران خواستند که، از میان خود، آنانی را که در جنگ با دشمنان برتری نشان دادهاند، برگزینند تا بدانان آزادی اعطا شود. اما منظور واقعی اسپارتیان شناختن افرادی بود که بیش از دیگران به آزادی رغبت داشتند و از این جهت زودتر تن به شورش میدادند. اسیران دو هزار تن را از میان خود انتخاب کردند، و اینان، به شکرانه دستیابی بر آزادی، تاج بر سر نهادند و به طواف معابد پرداختند. ولی اسپارتیان، به شیوهایی که بر ما معلوم نیست، خیلی زود خود را از شر آنان آسوده کردند.

در اسپارت، قدرت، همانند افتخار، اساساً از آن سپاه بود، زیرا اسپارت فقط در سایه شجاعت و انضباط و مهارت نظامی به امنیت و عظمت خود رسید. هر یک از اسپارتیان از بیست سالگی تا شصت سالگی به تمرینات جنگی میپرداختند و خود را برای خدمات لشکری آماده نگاه میداشتند. در نتیجه این تعلیمات سخت، اسپارت توانست پیاده نظامی فراهم آورد که با افراد سنگین اسلحه و نیزه افکن خود، در صفوف فشرده، همه یونانیان حتی آتینیان را به وحشت اندازد و دیرگاهی به صورت نیرویی شکستناپذیر دوام آورد.

تا آنکه، اپامینونداس آنان را در لئوکترا شکست داد. به دور محور این ارتش، اسپارتیان شئون اخلاقی خود را شکل دادند: فضیلت، داشتن قوت و شجاعت بود، مرگ در میدان نبرد، بزرگترین شرف و بالاترین سعادت بود، ادامه زندگی بعد از شکست ننگی بود که حتی مادر هم چنین گناهی را بر فرزند خود نمیبخشد.

مادران هنگامی که پسران خود را به میدان جنگ

میفرستادند، چنین میگفتند: "بازگرد با سپرت یا روی سپرت." "سپر اسپارتی سنگین بود، فرار با سپر سنگین امکان نداشت.

۵- قوانین اسپارت

لازمه آماده کردن مردان برای هدفی چنین ناسازگار با جسم انسان، این بود که آنان را از کودکی از خانواده جدا کنند و با انضباطی سخت پرورش دهند. اولین قدم نوعی اصلاح نژاد بیرحمانه بود: گذشته از حق پدر در کشتن نوزاد خود، تمام کودکان را نزد شورای بازرسان دولتی میبردند، و هر کودکی را که به نظر ناقص میآمد از بالای صخره های قله تائوگتوس به زیر میافکنند. برای زدودن کودکان ناقص از عرصه جامعه، وسیلهای دیگر نیز به کار میبردند: بدین معنی که، بنابر سنن دیرین، آنان را در معرض حوادث ناملازم و پرخطر قرار میدادند. حکومت به پسران و دختران توصیه میکرد که به هنگام انتخاب همسر، سلامت و شخصیت او را منظور دارند. شاه آرخیداموس، که زنی لاغر را به همسری برگزیده بود، از طرف حکومت به پرداخت غرامت محکوم شد. حکومت شوهران را تشویق میکرد که زنان خویش را به مردانی فوق العاده نیرومند به عاریه بدهند تا کودکان نیرومند فزونی گیرند. همچنین حکومت از شوهران فرسوده و بیمار انتظار داشت که خود جوانان را فرا خوانند و، در پدید آوردن خانواده های نیرومند، از ایشان یاری خواهند. پلوتارک متذکر میشود که لوکورگوس موضوع انحصار زن به شوهر و حسادت شوهر را در مورد زن به سخره میگرفت و میگفت: "بی معنی است که مردم تا این حد مشتاق سگان و اسبان خود باشند و حتی برای تولید نسل بهتر به پرداخت پول راضی شوند، اما همسران خود را محبوس کنند و خود، که ممکن است ابله یا علیل یا بیمار باشند، منحصرًا کار تولید فرزند را عهده دار شوند." قدما نوشتهاند که مردان اسپارت از سایر مردان یونان خوشروتر و نیرومندتر بودند، و زنان اسپارت نیز از لحاظ تندرستی و زیبایی بر همه زنان یونان تفوق داشتند.

م احتمالاً باید مزایای مردان و زنان اسپارتی را بیشتر مرهون تربیت، و کمتر مدیون پرورش نژاد دانست.

توسیدید در این باره از زبان شاه آرخیداموس میگوید: "مردم اسپارت، به هنگام ولادت، از یکدیگر چندان متفاوت نیستند، ولی برتری از آن کسی است که در دشوارترین مدراس بزرگ شده باشد." کودکان اسپارتی را در هفت سالگی از خانواده جدا میکردند، و دولت عهده دار پرورش آنها میشد. کودکان وارد آموزشگاه هایی میشدند که در عین حال هم نظامی بود و هم آموزشی. در آموزشگاه، هر گروه از کودکان از یک تن کود کپورور یا پایدونوموس تعلیم میگرفت. تواناترین و دلیرترین کودکان به عنوان رهبر برگزیده میشد.

همه افراد گروه میبایست از رهبر فرمان برند و، اگر درباره آنان کیفری مقرر میداشت، به

حکم او گردن نهند و سعی کنند تا در انضباط و پیشرفت با رهبر برابر شوند و از او سبقت بگیرند. هدف مدارس نظامی اسپارت، برخلاف مدارس آتن، پرورش بدنی زیبا و ورزیده نبود؛ مدارس اسپارت صرفاً میکوشیدند که افرادی شجاع و جنگی به بار آورند. کودکان، در برابر بزرگتران و دوستان زن و مرد خود، برهنه سرگرم بازی میشدند. بزرگسالان تعمداً مناقشاتی بین گروه‌ها و افراد به وجود می‌آوردند تا نیرو و تهور آنان امتحان شود و پرورش یابد. اگر کودکی لحظهای به ترس میافتاد، زمانی دراز مورد خفت قرار میگرفت. از همه خواسته میشد تا، ساکت، درد و سختی و پیشامدهای ناگوار را تحمل کنند، همه ساله، در معبد آرتیمیس، بعضی جوانان منتخب را چندان تازیانه میزدند تا خونشان روی سنگها بچکد. کودکی که به دوازده سالگی میرسید، از پوشیدن جامه زیرین ممنوع بود و تمام سال را با یک جامه میگذرانید.

نوجوان اسپارتی، برخلاف نوجوان آتنی، از استحمام طرفی نمیبست، زیرا به نظر اسپارتيان، بدن، بر اثر شستشو و تدهین، به نرمی و سستی میگراید، در صورتی که هوای سرد و خاک پاکیزه بدن را تقویت میکند.

نوجوان اسپارتی، زمستان و تابستان، در فضای باز میخوابید، و بسترش از شاخه‌های درختانی که در ساحل رود اثوروتاس میروید ساخته میشد. جوان اسپارتی تا سی سالگی با همسالان خود در لشکرگاه به سر میبرد و از آسایش خانگی برکنار بود.

خردسالان خواندن و نوشتن را، به اندازه‌های که از شمار بیسوادان خارج شوند، می‌آموختند؛ در اسپارت خریداران و ناشران کتاب بسیار اندک بودند. به تصریح پلوتارک، لوکورگوس دوست میداشت که کودکان قوانین جامعه را نه از روی نوشته، بلکه با تعلیمات شفاهی و به وسیله تمرینهایی که زیر نظر راهنمایان صورت میگرفت و سرمشقهایی که عملاً از رفتار راهنمایان فراهم می‌آمد، بیاموزند. وی معتقد بود که جوانان را باید بی آنکه خود متوجه باشند، عملاً به اخلاق نیک عادت داد، و کسب عادات اخلاقی در عمل، بهتر از بحث و استدلال از عهده تهذیب نفس برمی آید. به گفته او، حکومت خوب زاده تربیت خوب است، ولی چنین تربیتی باید اخلاقی باشد، نه عقلی؛ شخصیت از دانایی مهمتر است. جوان اسپارتی مینویسد در نوشیدن شراب میانه روی پیش گیرد. راهنمایان جوانان گاهی چند تن از اسیران را باده مینوشاندند و به مستی میکشانند تا جوانان اسپارتی حماقتهایی را که گریبانگیر مستان میشود با دیدگان خود ببینند. همچنین، به منظور آماده کردن جوانان برای دشواریهای جنگ، گاهی آنان را به دشتهایی میفرستادند تا با دست خالی برای خود خوراک بیابند یا گرسنگی بکشند؛ در این گونه موارد، دزدی برای جوانان مجاز بود، ولی اگر جوانی در حین دزدی دستگیر میشد، با تازیانه کیفرش میدادند. به جوانان شایسته اجازه داده میشد که در اجتماع عمومی مردم حضور یابند و با مشکلات جامعه آشنا گردند و هنر سخنوری را بیاموزند. جوان اسپارتی پس از طی دشواریهای دوره جوانی و رسیدن به سی سالگی، بر همه حقوق

شارمندان دست مییافت و میتوانست با بزرگتران همسفره شود.

دختران، هر چند که در خانه پدر و مادر خود به بار میآمدند، تابع قوانین دولت بودند. دختران در پارهای از بازیهای خشن، مانند دو و کشتی و گرده پرانی و تیراندازی، شرکت میجستند، پیکرهای خود را سالم و نیرومند میکردند و برای مادری شایستگی مییافتند. حکومت، برای جلب توجه دختران به بهداشت و تندرستی، آنان را موظف کرده بود که در مجالس رقص و برخی دیگر از اجتماعات عمومی و در حضور جوانان برهنه حاضر شوند تا اگر نقصی در تن دارند، هویدا شود و آنان را به رفع نقص برانگیزد. پلوتارک، که سخت دلبسته اخلاق است، میگوید: "برهنه شدن دختران کاری شرم آور نبود، زیرا پرهیزکاری شعار آنان بود و از بدکاری سخت به دور بودند." دختران در حال رقص سرودهایی در ستایش جنگجویان دلاور میخواندند و بزدلان را نفرین میکردند. اهالی اسپارت تربیت فکری دختران را به چیزی نمیگرفتند.

جوان اسپارتی در عشق آزاد بود و میتوانست هر پسر یا دختری را که میخواست، به دوستی برگزیند.

تقریباً همه کودکان اسپارتی در میان مردان معشوقی داشتند. از این معشوق انتظار میرفت تا معلومات جوان را افزایش دهد، و جوان نیز به پاس آن، در برابر او دوستی و فرمانبری میکرد. این پیوند، در بسا موارد، عواطف دوستانه نیرومندی میان جوانان و مردان پدید میآورد و آنان را به دلیری در جنگ سوق میداد.

مردان پیش از ازدواج از آزادی فراوانی بهرهمند بودند؛ از این رو، فحشا و زناکاری رواجی نداشت.

اسپارتيان برای الاهی عشق، آفرودیت، جز یک معبد برپا نکردند. در این معبد آفرودیت با هیئتی پرمعنی نمودار میشود: نقابی بر چهره و شمشیری در دست و زنجیری برپای دارد، و گویا نمودار بی ارزشی وصلتهای عاشقانه و ناتوانی عشق در برابر جنگ و تسلط جامعه بر ازدواج است.

از لحاظ حکومت، مناسبترین سن ازدواج برای مردان سی سالگی، و برای زنان بیست سالگی بود. مجرد زیستن جرم شناخته میشد، تا آنجا که مجردان از حق شرکت در انتخابات و حق شرکت در اجتماعات و جشنهای عمومی، که در آن زنان و مردان جوان برهنه میرقصیدند، محروم بودند. پلوتارک میگوید: کسانی را که از ازدواج میگریختند، و میداشتند که، حتی در زمستان، با بدنی عریان در میان مردم بخرامند و سرودی را تکرار کنند با این مضمون: "این کیفر سرپیچی از قوانین این دیار است." کسانی که در حفظ تجرد پافشاری میکردند، هر لحظه در معرض حمله و آزار جماعات زنان نیز قرار داشتند. فقط همسر نگرفتن ننگین نبود، فرزند نداشتن نیز خود ننگی به شمار میرفت، و مردان بیفرزند از احتراماتی که جوانان اسپارتی بر مردان مستتر از خویش مینهادند، بی نصیب میماندند.

پدر و مادر مسئول تدارک ازدواج فرزند خود بودند. داماد برای تصاحب عروس پولی نمیپرداخت، بلکه میبایست عروس را به زور از خانه اش بیرون کشد، و عروس هم موظف

بود که در مقابل او ایستادگی ورزد. از این رو نزد اسپارتیان، واژه “زنشویی” به معنی “ربودن” بود. در مواردی، گروهی از جوانان بیهمسر و گروهی از دختران مجرد، که از لحاظ شمار مساوی بودند، در اطای تاریک گرد میآمدند، و هریک از جوانان در تاریکی از میان دختران، یکی را به عنوان شریک زندگی خود برمیگزید. مردم اسپارت معتقد بودند که چنین انتخابی کورکورانهتر از ازدواجهای عاشقانه نیست.

مطابق آیین دیرین اسپارت، عروس و داماد، پس از انتخاب یکدیگر، چند گاهی جدا از هم در خانه های پدران خود به زندگی ادامه میدادند، و فقط گاه به گاه داماد به دیدن عروس میرفت. چنانکه پلوتارک میگوید، در مواردی، مدتی دراز بر این منوال میگذشت، و بسا شوهران پیش از آنکه چهره همسران خود را در روشنایی ببینند، از آن دارای فرزندان میشدند. داماد و عروس معمولاً هنگامی که تولد فرزند را نزدیک میدیدند، در صدد یافتن خانهای مستقل بر میآمدند. عشق بعد از ازدواج به وجود میآمد نه قبل از آن، و چنین به نظر میرسد که اسپارتیان کمتر از اقوام دیگر از عشق زن و شوهری بهره نداشتند. اسپارتیان به خود میبالیدند که به زناکاری آلوده نیستند؛ چه بسا که در این مدعا صادق بودند، زیرا پیش از ازدواج از آزادی جنسی برخوردارند، و پس از ازدواج اکثراً همسران خود را به دیگران، بویژه به برادران خویش، وامیگذارند. طلاق بندرت روی میداد. لوساندروس، سردار اسپارتی، که به قصد ازدواج با زنی زیبا از همسر خود جدا شده بود، کیفر دید.

به طور کلی، موقعیت زن اسپارتی از زنان سایر اجتماعات یونان بهتر بود و بر پایگاه ارجمندی که هومر به زن یونانی قدیم نسبت داده بود، قرار داشت و از مزایای زنان جوامع اولیه مادرسالاری برخوردار میشد.

به قول پلوتارک، این زنان از جسارتی مردانه بهره میبردند، در هر موضوع مهمی بی پروا سخن میگفتند و میخواستند بر شوهران خود برتری یابند. از لحاظ قانون، از دیگران ارث میبردند و برای دیگران ارثیه میگذاشتند. با گذشت زمان، در پرتو نفوذ شدیدی که در مردان خویش داشتند، صاحب نیمی از ثروت اسپارت شدند. در همان هنگام که مردان با خطرهای فراوان رو به رو بودند یا بر سر سفره عمومی با دوستان خود غذایی ساده میخوردند، زنان اسپارتی با کمال آسایش و آزادی در خانه های خود به سر میبردند.

بنابر قانون اسپارت، مردان، از سی سالگی تا شصت سالگی، میبایست غذای نیمروز را در سفره خانه های عمومی تناول کنند. خوراکی که در این سفره خانه های عمومی به مردان داده میشد، بسیار ساده و کمتر از خوراک لازم برای یک فرد متعارف بود. زیرا، به گفته پلوتارک، هدف قانونگذاران اسپارت آن بود که بدین وسیله مردان را برای تحمل محرومیتهایی که در حین جنگ رخ مینماید آماده کنند و از سستی و انحطاط روزگاران صلح دور دارند.

به مردان اجازه نمیدادند که "زندگی خود را، در خانه ها، روی نیمکتهای گرانیقیمت و میزهای مجلل، و با خوردن خوراکیهای لذتبخش سپری کنند؛ خود را به دست کاسبکاران و آشپزان بسپارند؛ در گوشه خانه ها مانند حیوانات به تولید فرزند پردازند و بتدریج نیروی بدنی و عقلانی خود را بر اثر این گونه تن آسایشها از دست بدهند؛ به خواب دراز و استحمام با آب گرم و بیکاری خو گیرند، و خلاصه، مانند بیماری که دچار مرضی مزمن است، به مراقبت و پرستاری نیاز یابند." مواد مورد احتیاج سفرهخانه های عمومی به وسیله شارمندان اسپارت فراهم میشد. هر فرد منظمأ مقداری گندم و مواد غذایی دیگر به سفرهخانه محل خود تسلیم میکرد، و فرد متخلف از حقوق اجتماعی محروم میشد.

در اولین قرون بعد از وضع قوانین، معمولاً زندگی ساده و زاهدانه‌ای که جوانان را با آن پرورش میدادند، تا سنین بالا ادامه مییافت. در اسپارت مردان فربه نادر بودند. البته قانونی برای محدود کردن حجم شکم وجود نداشت. ولی حکومت گاهی کسی را که دارای شکمی بزرگ و نامتناسب بود، مورد سرزنش علنی قرار میداد و گاهی او را تبعید میکرد. مستیها و خوشگذرانیهای مردم آتن در اسپارت بندرت به چشم میخورد. از لحاظ ثروت، میان توانگران و بینوایان تفاوت زیادی وجود داشت، ولی این تفاوت علنی نبود.

هر دو طبقه لباسی بسیار ساده، یعنی پیراهنی از پشم، میپوشیدند. لباس را وسیله تفاخر و تزیین نمیدانستند. نگاهداری دارایی منقول از دشوارترین کارها بود، زیرا سکه های آهنین و درشت اسپارت سنگین و جاگیر بود، و برای نگاهداری پول معادل یکصد دلار امریکایی میبایست سکه ها را در صندوقی بزرگ ریخت و برای انتقال صندوق از گاو استفاده کرد. با این حال، طمع بی پایان آدمی راه خود را گشود و در دستگاه دیوانی رخنه کرد. اعضای مجلس سنا، سرپرستان، سفیران، سرداران، و شاهان، با مبلغی فراخور شان آنان، قابل خرید میشدند. هنگامی که سفیر جزیره ساموس در اسپارت سینه‌های طلای خود را در معرض تماشا گذارد، کلتومنس اول، شاه اسپارت، اخراج او را از سرزمین خود خواستار شد تا مبادا اهالی اسپارت از او سرمشق بگیرند.

حکومت اسپارت، از بیم سرایت ثروتدوستی از بیگانگان به اسپارتیان، به طوری بیسابقه با بیگانگان سختگیری میکرد، و کمتر بیگانهای اجازه ورود به آن سرزمین مییافت. بیگانگانی هم که موفق به ورود به اسپارت میشدند، میدانستند که اقامت آنان نمیتواند به درازا کشد، و در صورتی که بیش از مدتی محدود اقامت میکردند، پاسبانان آنان را تا مرز کشور بدرقه میکردند. اهالی اسپارت نمیتوانستند بدون اجازه حکومت از دیار خویش خارج شوند؛ برای اینکه حس کنجکاوی آنان را از بین ببرند، به آنان تعلیم میدادند تا متکبرانه خود را منزوی سازند و حتی تصور نکنند که مردمان دیگر میتوانند چیزی به آنان بیاموزند.

حکومت اسپارت، برای حفظ موجودیت خویش، ناچار از آن بود که در مورد بیگانگان بسیار بی گذشت

باشد، زیرا همواره ممکن بود که نسیمی از دنیای دیگر، از دنیای آزادی و آسایش، از دنیای ادبیات و هنرها، از دنیایی که اسپارتیان حق ارتباط با آن را نداشتند، بدان جانب وزیدن گیرد و تشکیلات ساختگی شگفت آور ملتی که دو ثلث آن برده بودند و بقیه نیز آزادی نداشتند، فرو ریزد.

۶- داوری درباره اسپارت

نظام اسپارتی چگونه مردانی به وجود آورد، و چه نوع تمدنی پرورد نتیجه این نظام، در وهله اول، مردمی سختکوش و پرمقاومت بود. یکی از مردم تجلمپرست سوباریس درباره اهالی اسپارت چنین میگوید: "نمیتوان آمادگی برای مرگ و از خودگذشتگی اسپارتیان را در میدانهای جنگ ستود، زیرا تنها وسیله نجات آنان از کارهای دشوار و زندگی نکبتبار همانا مرگ بود." در اسپارت، سلامت بدن از بالاترین فضیلتها، و بیماری جرم به شمار میرفت. بدون تردید، افلاطون از کشف اینکه اسپارت از دارو و دموکراسی فارغ است، سخت محظوظ شد. اسپارتی شجاع بود و در دلاوری و پیروزیطلبی، جز رومیان، هیچ قدرتی به گرد او نمیرسید. یونانیان از تسلیم اسپارت به دشمن در سفاکترا به حیرت افتادند، زیرا معروف بود که اسپارتیان تا آخرین نفر میجنگند و حتی سربازان معمولی اسپارتی خودکشی را بر فرار از دشمن ترجیح میدهند. هنگامی که اسپارتیان در لئوکترا شکست خوردند و با این شکست از صحنه تاریخ بیرون رفتند، خبر آن را به سرپرستان، که سرگرم جشن گومونوپدیا بودند، رساندند. اما آنان کلمهای سخن نگفتند و تنها کاری که انجام دادند آن بود که نام کشتگان تازه را در دفتر مردگان مقدس ثبت کردند.

اسپارتیان در میانه روی و اعتدال و خودداری بی نظیر بودند، حال آنکه آتنیان، گرچه درباره آن فضایل داد سخن میدادند، عملاً چندان بهره‌ای از آنها نداشتند.

اگر پیروی از قانون را فضیلت بدانیم، قوم اسپارتی از دیگر اقوام بافضیلتتر بود. دماراتوس در این باره به خشیارشا میگوید: "مردم لاکدایمون، هر چند که آزاد به شمار می‌آیند، اما در همه چیز آزاد نیستند، زیرا قانون بر ایشان سیادت دارد و بیش از آنچه ملت تو از تو میترسند، اینان از قانون خود میهراسند." از رومیان و یهودیان قرون وسطی که بگذریم، کمتر ملتی میتوانیم بیابیم که مانند اسپارت، بر اثر رعایت قانون، به قدرت رسیده باشد. اسپارت دست کم مدت دویست سال در سایه قوانین لوکورگوس از اقتداری روزافزون بهره‌ور بود. البته از عهده فتح آرگوس و آرکادیا برنیامد. اما همه نواحی پلوپونز، جز آرگوس و آخایا، رهبری آن را در اتحادیه‌های که تقریباً دو قرن تمام (۵۶۰ - ۳۸۰ ق م) صلح را حفظ کرد، پذیرفتند.

یونان حکومت و لشکر اسپارت را با چشمی پر از اعجاب مینگریست و در واژگون ساختن بساط بیدادگران از آن یاری میجست. گزنوفون میگوید: "هنگامی که برای

نخستین بار اسپارت را، با داشتن سکنه اندک، در میان همه دول یونان دارای مقامی ارجمند و نیروی قومی بسیار دیدم، دچار شگفتی شدم. حیرت من هنگامی به پایان رسید که قوانین شگفت آور اسپارت را مورد مطالعه قرار دادم. "گزنوفون و همچنین پلوتارک و افلاطون از ستودن روش زندگی مردم اسپارت باز نمایستادند. نیازی به گفتن ندارد که افلاطون طرح مدینه فاضله یا جمهورسالاری خود را از اسپارت گرفت، و فقط نظریه مثل را بر آن افزود و سپس به روی کاغذ آورد. بسیاری از متفکران یونان پس از آنکه از ابتدال و آشفته‌گی نظام دموکراسی ملول و بیمناک شدند، به قوانین و تشکیلات اسپارت پناه بردند.

براستی اینان از آن روی اسپارت را میستودند که خود از ساکنان آن سرزمین نبودند، و در نتیجه، از خودخواهیها و سردیها و دلسختیهای مردم آن سامان خبری نداشتند و نمیتوانستند از طریق شخصیت‌های معدود اسپارتی و قهرمانانی که از دور مورد ستایش قرار میدادند، دریابند که قوانین اسپارت تنها لشکریانی دلاور پرورش میدهد و تقریباً تمام نیروهای عقلانی مردم را نابود میکند و نیروهای جسمانی آنان را در فعالیت‌هایی خشن مصروف میدارد. در اسپارت، پس از استقرار کامل این قوانین، هنرها و صنایع، که پیش از آن کمابیش میدرخشیدند، نابود گشتند، و پس از سال ۵۵۰ ق م هیچ شاعر یا مجسمه ساز یا معماری در اسپارت به وجود نیامد. از میان هنرها، تنها رقص جمعی و موسیقی بر جای مانده بود؛ اینها هم هنرهایی بودند که با قانون اسپارت و استهلاک فرد اسپارتی در جامعه توافق داشتند. محرومیت مردم اسپارت از سیر و سفر و روابط بازرگانی با جهان خارج، و بی نصیبی ایشان از علوم و ادبیات و فلسفه پیشتاز یونان، باعث شد که ملت اسپارت به صورت نیروی پیاده نظامی با سلاحهای سنگین درآید و طرز فکر یک سرباز پیاده نظام دائمی را پیدا کند. مردم سایر شهرهای یونان چون به اسپارت سفر میکردند، از زندگی بسیار ساده و بی آلایش، از محدودیت آزادی، از اصرار جامعه برای حفظ سنن، و نیز از دلاوری و انضباط عالی مردم، که برای مقاصدی ناهنجار به کار میرفت و نتیجه مثبتی به بار نمیآورد، سخت به شگفت میافتادند. آتن در نزدیکی اسپارت قرار داشت، و اسب سوار میتوانست یکروزه خود را از آنجا به اسپارت برساند. اما این دو شهر، با وجود نزدیکی، به هیچ روی به یکدیگر نمیانستند. آتن در میان هزاران اشتباه و اجحاف دست و پا میزد و در عین حال تمدنی ژرف و گسترده میآفرید تمدنی که برای پذیرفتن افکار نو و ایجاد ارتباط با دیگر تمدنها آماده بود و از مدارا و تنوع و تجمل و شک و تخیل و ذوق شعر و آزادی بهره فراوان میبرد. این تفاوت میان آتن و اسپارت تاریخ

(۱) گیتیاداس معبد آتن را با صفحات زیبای مفرغ آراست. باتوکلس تخت پرشکوه آپولون را در معبد آموکلای برپا داشت. تئودوروس تالار معروف شهر اسپارت را ساخت. اما پس از اینان، اسپارتیان حتی درصدد برنیامدند که به وسیله هنرمندان بیگانه زندگی خود را زیبا سازند.

یونان را ملون کرد و خصیصه بارز آن شد.

تنگی افق فکری اسپارت سرانجام روحیه مستحکم آن را در هم شکست و نابود کرد. اسپارت اندک اندک، برای رسیدن به هدفهای جنگی خود، از هیچ وسیله ناپسند چشم پوشید، و در این راه کارش به جایی رسید که همه آزادیهایی را که آتن در ماراتون برای یونان به دست آورده بود، در راه غلبه بر ایرانیان، زیر پا نهاد. بدین ترتیب، اسپارت که روزگاری مورد احترام همسایگانش بود، به سبب سپاهیگری، به صورت مزاحمی برای همه یونان درآمد. از این رو، سقوط اسپارت همه اقوام را به شگفتی انداخت، اما هیچ یک را اندوهگین نکرد. اکنون در میان خرابه های اندکی که از پایتخت سرزمین لاکونیا به جای مانده است، بندرت میتوان به مجسمه یا ستونی برخورد و حکم کرد که روزگاری در آنجا شهری عظیم برپا بوده است.

IV – دولتهای فراموش شده

دره رود ائوروتاس در شمال مرز اسپارت به کوه های آرکادیا میپیوندند. گرچه این کوه ها خطرناک هستند، نمیتوان زیبایی فراوان آنها را نادیده گرفت. ظاهراً عبور از دامنه های سنگلاخ کوه های آرکادیا بسیار دشوار است، و کسانی که قصد تجاوز به این پناهگاه های دورافتاده را دارند، سخت به رنج میافتند.

جای هیچ گونه شگفتی نیست که کشورگشایان دوری و اسپارتی مجبور شدند از آرکادیا هم مانند الیس و آخایا چشم پوشند و آن را برای قوم آخایایی و قوم پلاسگوی آزاد گذارند. در نواحی پراکنده این سرزمین، در جلگه ها و فلاتها، شهرهایی تازه مانند طرابلس (تریپولیس) و بقایای شهرهای قدیمی اورخوموس، مگالوپولیس، تگئا، مانتینا همانجا که اپامینونداس هم پیروز شد و هم به هلاکت رسید به چشم میخورد.

قسمت عمده این سرزمین جولانگاه کشاورزان و چوپانانی است که با گله های خویش در دامنه تپه های خشک به سر میبرند. جنگلهای این ناحیه را مقرر کهن پان، خدای بیشه ها و چوپانان، دانستهاند. شهرهای آرکادیا، با آنکه پس از جنگ ماراتون بیدار میشوند و از هنرها و صنایع و مظاهر تمدن استقبال میکنند، پیش از جنگهای ایران، در داستان تمدن راهی ندارند.

رود ائوروتاس در آرکادیای جنوبی با رود مشهور دیگری به نام رود آلفیوس تلاقی میکند. رود آلفیوس با سرعت فراوان راه خود را از میان سلسله جبال پاراسیا میشکافد و سپس باهستگی به طرف دشتهای الیس میپیچد و مسافر را به اولمپیا میکشاند. پائوسانیاس میگوید که مردم الیس از قوم آیولی و پلاسگها بودند و در اصل از آیتولیا برخاستند. نخستین پادشاه آنان آیتلیوس پدر اندومیون است که قصه عشق ماه (سلنه) به او معروف است: پس از آنکه ماه او را گمراه کرد، چشمان او را بست، به خوابی دایم فرویش برد، و خود کرارا با او همبستر شد و چندین دختر برای او زاد. در نقطه برخورد رود آلفیوس و رود کلادیوس، که از طرف شمال میآید، ناحیه مقدس آلتیس قرار دارد که مورد تکریم

یونانیان است و از گزند جنگها ایمن مانده است. مردم ایس به برکت آن توانستند مسابقات ورزشی را جانشین جنگ کنند. اقوام مهاجر چون به آلتیس میرسیدند، از روی صفا به زیارت معبد زئوس و معبد هرا میرفتند و بعدا نیز برای جلب عنایت آن دو، هدایایی پیشکش میکردند. از این روی، ثروت و شهرت معبدهای زئوس و هرا در طی قرنهای روزافزون بود. هنگامی که یونان بر ایران پیروز میشود، معماران و مجسمه سازانی بزرگ با صرف اموال فراوان، ساختمان آنها را تجدید میکنند و بدین وسیله اعلام میدارند که این دو معبد در تحصیل آن پیروزی بزرگ بسی تاثیر داشتهاند. تاریخ ساختمان اصلی معبد هرا به سال ۱۰۰۰ ق م میرسد. کهنترین اثری که از معبدهای یونانی باقی است، بازمانده این معبد است، مشتمل بر قطعات ۳۶ ستون و ۲۰ سرستون متنوع. از این تنوع چنین بر میآید که معبد بارها مورد بازسازی قرار گرفته است. بی گمان، ستونها و سرستونها در آغاز از چوب بودند، و هنگامی که پائوسانیاس به تماشای معبد رفت، هنوز یکی از ستونها که از چوب بلوط بود در جای خود قرار داشت.

پس از عبور از اولمپیا به محل باستانی شهر ایس و سپس به آخایا میرسیم. این ناحیه همان است که پس از دست یافتن قوم دوری بر آرگوس و موکنای، پناهگاه برخی از مردم آخایایی شد. این شهر، مانند آرکادیا، شهری کوهستانی است، و چوپانان بردبار گله های خویش را در دامنه های آن میچرانند و به مقتضای فصول مختلف سال، به نقاط پست یا مرتفع آن رفت و آمد میکنند. در ساحل باختری، بندر پاترای یا پاتراس واقع است، و پائوسانیاس درباره زنان اینجا میگوید: "شماره آنان دو برابر تعداد مردان است، و اگر زنان بتوانند مومن باشند، اینان را باید مومن به آفرودیت بدانیم." در امتداد خلیج کورنت، شهرهای دیگری مانند آیگیون، هلیکه، آیگیرا، و پلنه نیز وجود داشته و در روزگاران گذشته مردان و زنان و کودکان فراوان را در بر گرفتهاند. اما اکنون از آنها نشانی نیست.

۷- کورنت

مسافر پس از آنکه لختی دیگر کوه ها را پشت سر گذارد، باز به یکی دیگر از اقامتگاه های دوریان یعنی سیکوئون میرسد. در این شهر مردی به نام اورتاگوراس به سال ۶۷۶ هیلهای سیاسی به کار برد که در سده های بعد کرارا مورد استفاده قرار گرفت: وی به کشاورزان چنین تلقی کرد که آنان از فرزندان قوم پلاسگوی یا آخایایی هستند، در صورتی که طبقه اشراف و مالکان زمین، که از وجود کشاورزان بهره کشی میکنند، به قوم مهاجم دوری تعلق دارند. پس، در پرتو تعصبات شخصی و قومی کشاورزان، انقلاب موفقیت آمیزی را آغاز کرد و بر اثر آن، خود بر مسند دیکتاتوری نشست و زمام امور را به دست طبقه صنعتگر و بازرگان داد. ۱ سیکوئون در عصر مورون و کلیستنس، یعنی جانشینان لایق اورتاگوراس، شهری نیمه صنعتی میشود و در فن کفشدوزی و سفالسازی شهرتی بسزا مییابد، هر چند که در همه جا به کشت خیار معروف است.

(۱) بر همین سیاق، در ۱۷۸۹ کامی دمولن قوم گل را به نابود کردن اشراف فرانکی (آلمانی) برانگیخت.

در شرق سیکوئون شهری دیگر هست که، به مناسبت وضع جغرافیایی و اقتصادی مساعد خود، میباید ثروتمندترین و مترقیترین شهر یونان به شمار آید. این شهر کورنت یا کورینتوس است که در مجاورت تنگه‌های به همین نام قرار دارد و میتواند راه زمینی پلوپونز را ببندد، روابط بازرگانی شمال و جنوب یونان را بگسلد، یا به دلخواه خویش از محصولات بازرگانی مالیات بگیرد. در امتداد خلیج ساروس و خلیج کورنت لنگرگاه‌ها و سازمانهای کشتیرانی متعدد وجود دارد. در فاصله میان این دو خلیج، دستگاهی تعبیه شده است که به مدد آنها کشتیها روی صحنهای چوبین میلغزند و، پس از طی شش کیلومتر، دوباره به دریا میرسند.

این دستگاه را دیولکوس یعنی "لغزشگاه" مینامیدند. ۱ در کورنت قلعه‌های استوار وجود داشت به نام آکروکورینتوس که بر قله کوهی به ارتفاع ششصد متر واقع بود و از چشمه آبی که هیچ گاه خشک نمیشد، سیراب میگشت. استرابون منظره شهر را از بالای قله وصف کرده است. شهر دارای تماشاخانه سرگشوده و حمامهای عمومی و بزرگ و بازاری ستوندار و معابدی چشمگیر و باروهایی است که در برابر دشمنان سدی استوارند و تا بندر خلیج شمالی موسوم به لخیون امتداد دارند. در بلندترین نقطه کوه، معبد آفرودیته وجود دارد که یکی از مهمترین منابع درآمد شهر محسوب میشود.

آغاز تاریخ کورنت، روزگار تمدن موکنایی است. این شهر در عصر هومر به داشتن ثروت فراوان اشتهار داشت. پس از غلبه قوم دوری، در آنجا نخست حکومت سلطنتی و سپس حکومت اشرافی برقرار شد.

خاندان باکخیدای، که بر دیگر خاندانهای اشرافی چیرگی یافته بود، زمام جامعه را به دست گرفت. بعداً در این شهر نیز مانند آرگوس، سیکوئون، مگارا، آتن، لسبوس، میلتوس، ساموس، سیسیل، و سایر شهرهای بازرگانی، انقلابها و توطئه‌هایی آغاز و موجب آن شد که طبقه بازرگان و پیشهور بر قدرت سیاسی چنگ اندازد. این است علت حقیقی ظهور جباران در شهرهای یونان قرن هفتم. در سال ۶۵۵، کوپسلوس به حکومت رسید. چون نذر کرده بود که در صورت احراز حکمرانی، همه دارایی شهر را به زئوس اختصاص دهد، پس از رسیدن به مقصود، سالانه مالیاتی معادل ده درصد بهای املاک از زمینداران گرفت و به معبد تقدیم داشت؛ تا اینکه بعد از ده سال وی نذر خود را برآورد. حکومت مترقی و محبوب کوپسلوس سی سال ادامه یافت و پایه رفاه شهر را نهاد.

فرزند او پریاندروس در طی حکومت خوشنتامیز خود، که یکی از طولانیترین دیکتاتوری

(۱) "لغزشگاه"، بازرگانان را از مخاطرات راه دریایی دماغه مالیا به مدیترانه باختری نجات میداد. این صحنه چوبین برای حمل کشتیهای یونانیان استحکام کافی داشت. حتی آوگوستوس، چون پس از جنگ آکتیون به تعقیب آنتونیوس و کلئوپاترا پرداخت، ناوگان خود را از همین راه عبور داد. در ۸۸۳ میلادی، یک ناوگان یونانی هم از آنجا گذشت. پریاندروس درصدد برآمد که بین دو خلیج ترعه‌های حفر کند. اما مهندسان او این کار را دشوار یافتند. در زمان ما، حفر این ترعه تحقق پذیرفت.

های تاریخ یونان به شمار می‌آید (۶۲۵ - ۵۸۵)، امنیت و نظم را برقرار ساخت، استعمار را مهار کرد، و مردم را به کارهای بازرگانی و صنعتی برانگیخت و ادب و هنرها را تشویق کرد. چندگاهی کورنت را شهر درجه اول یونان کرد و، بر اثر ضرب سکه، بر رونق تجارت در آن شهر افزود. صنایع شهر، در پرتو کاهش مالیاتها، سخت به پیش رفت. حکومت، برای رفع بیکاری، بیکاران را به کارهای عام‌المنفعه گمارد و به کوچنشینی برانگیخت. برای حمایت از صنعتگران جز در برابر صاحبان کارگاه‌های بزرگ، تعداد بردگانی را که یک کارفرما می‌توانست به کار گمارد، محدود ساخت. همچنین وارد کردن بردگان جدید را ممنوع کرد. به بهانه ساختن مجسمه‌های از طلا برای شهر، از توانگران طلا خواست و به این شیوه آنان را از غم حفظ طلاهای زاید خود رهانید. سپس زنان ثروتمند کورنت را به جشنی بزرگ دعوت کرد و، پس از گرفتن جواهرات و جامه‌های گرانبهای آنان، دستور داد به خانه برگردند. این رویه سبب شد که دشمنان فراوان نیرومندی در برابر او برخیزند. از این رو هیچگاه جرئت آن نداشت که بدون نگهداران فراوان از قصر خود بیرون رود. بر اثر این عزلت و بیم، بدگمان و سختدل شد و عاقبت به منظور ایمن ماندن از شورشهای احتمالی مردم، موافق توصیه دوست خود تراسوبولس، دیکتاتور شهر میلئوس، گاه به گاه به کشتن بزرگان سرکش دست زد. ۱. معشوقه‌های او به همسرش تهمت‌هایی زدند و خشم او را برانگیختند. پس، همسر را که باردار بود، از بالای پلکان به زیر افکند. همسر درگذشت. و پریاندروس بیدرنگ همه معشوقه‌های خویش را سوزانید و پسر خود لوکوفرون را، که در مرگ مادر سخت اندوهگین شده بود و تاب سخن گفتن با پدر نداشت، به کورکورا تبعید کرد. لوکوفرون به دست اهالی کورکورا به هلاکت رسید. پریاندروس، به خونخواهی فرزند، سیصد تن از اشرافزادگان آن دیار را گرفت و به سوی دربار آلواتس، شاه لیدیای، فرستاد تا آنان را اخته کند و پیش خود نگاه دارد. اتفاقاً کشتی حامل این جوانان از ساموس عبور کرد و اهالی ساموس، بی‌اعتنا به خشم پریاندروس و به منظور ابراز قدرت، جوانان را آزاد کردند. این جبار سالیانی دراز عمر کرد و برخی کسان او را جزو "خردمندان هفتگانه" در یونان باستان به شمار آورده‌اند.

پس از گذشتن یک نسل از مرگ پریاندروس، حکومت کورنت به دست اسپارت واژگون شد، و اشراف به روی کار آمدند. البته اسپارت دوستار اشراف کورنت نبود، ولی طبقه زمیندار را بر بازرگانان ترجیح میداد. با این وصف، ثروت کورنت همچنان از راه بازرگانی به دست می‌آمد، و کسانی که برای زیارت معبد آفرودیت یا شرکت در مسابقات بدان شهر میرفتند، با پولهایی که خرج میکردند، بر رونق آن می‌افزودند. روسپیان به اندازه‌های بودند که یونانیان واژه کورینتیازومای را در معنی روسپیگری به کار می‌بردند. روسپیان معمولاً کنیزانی

(۱) همانند تصفیه‌های ادواری حزب کمونیست روسیه در ۱۹۳۵ - ۱۹۳۸.

بودند که از طرف مومنان وقف معبد میشدند، و البته کارمزد خود را به کاهنان تقدیم میداشتند. آورده‌اند که مردی به نام گزنوفون (که نباید او را با قهرمان لشکرکشی ده هزار نفری به ایران یکی بدانیم) نذر کرد که اگر آفرودیته او را در مسابقات اولمپیا به پیروزی رساند، پنجاه زن روسپی تقدیم او دارد. پینداروس، شاعر پرهیزکار، به داستان این نذر اشاره میکند و، بی‌اندک شرم و نفرتی، درباره این پیروزی به سخن سرایی میپردازد. استرابون میگوید: "دارایی معبد آفرودیته بدان پایه رسید که بیش از هزار تن کنیز روسپی داشت که به وسیله مردان یا زنان به معبد تقدیم شده بودند. به خاطر همین زنان بود که پیوسته بر جمعیت و ثروت شهر میافزود. کسانی مانند صاحبان کشتیها مال بیحساب در این راه صرف میکردند." البته شهر کورنت از این "بانوان مهمان نواز" قدردانی میکرد و به آنان بادیده‌های مینگریست که به خادمان ملت مینگرند. آتناپوس، به نقل از یک نویسنده کهن، میگوید: "در کورنت رسم چنین بود که به هنگام حاجت خواستن از آفرودیته، ... زنان روسپی را (هر چه بیشتر، بهتر) برای شرکت در دعا استخدام کنند." این زنان عیدی دینی داشتند به نام آفرودیسیا، که با صلاح و جلال فراوان برگزار میشد. بولس، حواری معروف عیسی، در نخستین نامه خود به اهالی کورنت، از این زنان که تا روزگار او نیز دست از حرفه خویش برنداشته بودند، با سرزنش نام میبرد.

در ۴۸۰ ق م، سکنه کورنت از پنجاه هزار تن شارمند و شصت هزار برده تشکیل میشد. وفور نسبی آزادگان کورنت نسبت به بردگان در یونان بیسابقه بود. هدف همه طبقات جامعه به دست آوردن طلا و لذت بود. تمام کوشش خویش را در این دو راه صرف میکردند، و برای پیشرفت ادبیات و هنرها جز جهدی ناچیز مبذول نمیداشتند. گرچه در قرن هشتم شاعری به نام ائوملوس پیدا شد، باز صفحات ادبیات یونان کمتر با نام کورنت زینت یافته است. پریاندروس شاعران را با گشاده رویی در دربار خویش میپذیرفت. وی از آریون دعوت کرد که از لسبوس به کورنت بیاید و برای موسیقی آنجا تشکیلاتی منظم به وجود آورد. در قرن هشتم، مفرغ سازی و سفالگری این شهر شهرت یافت، و در قرن ششم، نقاشی روی گلدان رونق گرفت و سرمشق همه یونان گشت. پائوسانیاس از صندوق چوبین بزرگی سخن میگوید که کوپسلوس از بیم خاندان باکخیادای در آن پنهان شده بود، و هنرمندان نقشه‌هایی ظریف بر آن کنده و با عاج و طلا- مرصع ساخته بودند. در کورنت، ظاهراً در عهد پریاندروس، معبدی به سبک دوری ساختند و هر یک از ستونهای هفتگانه آن را از سنگی خاص تراشیدند. پنج ستون تا به امروز برجای مانده است و میرساند که کورنت نیز به جلوه‌های گوناگون زیبایی نظر داشته است. اما حوادث روزگار و تصادفات با این شهر بر سر بیمهری بودند و نگذاشتند که از سوابق آن قدردانی شود. زیرا تاریخ کورنت را کسانی تالیف کردند که پایبند دوستی آن شهر نبودند. تاریخی که مورخان به ما عرضه میدارند، چه بسا در مقابل تاریخ واقعی غریب مینماید.

مگارا هم مثل کورنت شیفته طلا بود و مثل آن در بازرگانی پیشرفت کرد. مگارا در عین حال شاعر بزرگی داشت، و اشعار این شاعر، این شهر قدیمی را چنان زنده نگاه داشت که گویی انقلابات آن همین انقلابات دوره خودمان است. مگارا در مدخل پلوپونز واقع بود و در هر دو خلیج آن، بندر داشت و، به سبب همین وضع جغرافیایی، میتوانست با لشکرهای مهاجم وارد مذاکره شود و از محمولات بازرگانی مالیات بگیرد.

در مگارای کهن نه تنها بازرگانی رونق داشت، بلکه پارچه‌بافی نیز صنعتی درخشان بود و کارگران این صنعت مردان و زنانی بودند که در آن زمان، به معنی واقع کلمه، برده بودند. مگارا در قرون ششم و هفتم ق م، که بر سر بازرگانی در برزخ کورنت، با شهر کورنت در کشمکش بود، به اوج عظمت خود رسید و در فاصله میان بیزانس (بوزانتیون) در کنار بوسفور، و مگارا هوبلایا در سیسیل، برای خویش کوچگاه‌هایی که به منزله مراکز بازرگانی آن بود، ایجاد کرد. دارایی روز افزون شهر در دستهای عده اندکی متمرکز میشد که در گرد آوردن ثروت مهارت بیشتری داشتند. اکثر مردم بردگانی بینوا بودند که در کنار اقلیتی ثروتمند زندگی میکردند. و سخن مصلحانی را که زندگی بهتر و آسوده‌تری را به ایشان نوید میدادند، جدی میگرفتند.

در سال ۶۳۰، تئاگنس تصمیم گرفت که دیکتاتور شود، پس بینوایان را ستود و ثروتمندان را سرزنش کرد و شورشیان گرسنه را به چراگاه‌های رمه داران توانگر کشانید و موفق شد که، از میان مردم، یک دسته نگهبان تشکیل دهد. افراد این دسته رفته رفته فزونی یافتند تا آنجا که وی با کمک آنان حکومتی را که بر سر کار بود، ساقط کرد، و خود مدت یک نسل در مگارا به حکومت پرداخت. در این مدت، رعایا را آزاد و زورمندان را زبون کرد و هنرها را رواج بخشید. اما، تقریباً به سال ۶۰۰، ثروتمندان دست به قیام زدند و حکومت را از کف او بیرون آوردند. سپس برای بار سوم انقلابی در گرفت و دموکراسی را به بار آورد. پس، املاک اشراف بزرگ مصادره و خانه همه ثروتمندان تصرف شد. وامهای مردم لغو، و مقرر شد همه ثروتمندان بهره‌هایی را که در گذشته از بدهکاران خود دریافت کرده‌اند، به آنان بازگردانند.

تئوگنیس، شاعر مگارا، که در جریان این تحولات زنده بود، بتلخی درباره انقلابات شهر خود شعر سروده است، تو گویی درباره جنگهای طبقاتی عصر ما شعر سروده است. به اتکای اقوال خویش (چرا که او تنها ماخذ ما در این مورد است)، میدانیم که از یک خاندان اشرافی کهن برخاست و در آغاز از یک زندگی آسوده و رضایتبخش برخوردار بود. تئوگنیس راهنما، فیلسوف، و معشوق جوانی به نام کورنوس بود؛ این جوان یکی از رهبران حزب اشراف شد. تئوگنیس راهنمای بسیار به کورنوس کرد و در مقابل، صرفاً خواهان عشق او شد. تئوگنیس، مانند همه عشاق، از ناکامیها شکایت داشت و، در زیباترین شعر موجود خود،

به کورنوس یاد آور میشود که تنها از طریق شعر اوست که کورنوس میتواند به جاودانگی دست یابد:

من برای تو بالهایی ساختم که میتوانی با آنها پرواز کنی روی زمین و دریای بی انتها.

بزودی نام تو بر زبانها میافتد و تو در میهمانیها و خوشیها با مردم همراه خواهی بود.

دوستان جوانت از تو خواهند خواست که بانی سیمین آنان را به طرب آوری.

و هنگامی که در دل تاریک خاک جای بگیری در خانه مرگ، آنجا که دل را پر اندوه میکند پیوند تو با افتخار هرگز گسسته نخواهد شد، بلکه جاوید خواهد شد نام تو کورنوس در دریاها و سواحل یونان، و از جزیره‌های به جزیره‌های خواهد رفت.

ترا به اسب نیازی نخواهد بود، زیرا به پرواز درخواهی آمد، به یاری خدایان شعر که تاجی از بنفشه دارند.

همواره تا آن زمان که زمین و خورشید برقرار باشد، شیفتگان سرود، تو را گرامی خواهند داشت.

آری، من برای تو بال آفریده‌ام، و تو در عوض با ملامت خود مرا میسوزانی.

در قطعه دیگری، تئوگنیس به کورنوس آگهی میدهد که بیداد طبقه اشراف چه بسا آتش انقلاب را برافزود.

کشور ما آستان است بزودی بار میدهد: خونخواهی گستاخ زاده تجاوززاتی دیرپا.

مردم همیشه خردمند بوده‌اند، ولی سروران آنان فاسد و نابیناوند.

استیلاي طبایع آزاده و دلاور هیچ گاه نظم و صلح را دچار خطر نکرده است.

خودستایی و گزافگویی و دعویهای دروغین از آن اشخاص ناتوان و وقیح و کوتهنظر است.

مکر و طمع و خودخواهی، عدالت و حق و قانون را به یغما برده است.

کورنوس، اینها هستند که ما را تباه میکنند.

گرچه اکنون کشور آرام است، باز مپندار که صلح و سلم در آستین آینده است دیر یا زود خونریزی و نزاع بر خواهد

خاست. ۱.

(۱) نسبت دادن این اشعار، و اشعاری که در ذیل خواهد آمد، به دوران خاصی از زندگی تئوگنیس فرضی است.

آتش انقلاب افروخته شد، و تئوگنیس یکی از آنان بود که به وسیله دموکراسی پیروز تبعید شدند و اموالشان مورد مصادره قرار گرفت. پس، زن و فرزندان خویش را به دوستانش سپرد و خود در یونان آوارگی پیش گرفت و از ملکی به ملکی رفت. ائوبویا و تب و اسپارت و سیسیل را سیاحت کرد. در آغاز، مورد استقبال مردم قرار گرفت و با شعر خود به آسایش رسید، اما پس از چندی دچار فقری جانکاه شد که بدان عادت نداشت؛ پس، با تغییر سواباتی پیش پای زئوس نهاد که بعدها ایوب نیز از یهوه کرد:

ای زئوس توانا، من با حیرت عمیق جهان را مینگرم، و از مشیت تو در شگفتم. ...

تو که نعمتهای خود را بین خوبان و بدان یکسان پخش میکنی، چگونه پاس حق و باطل را نگاه میداری، و چگونه میخواهی که قوانین تو را دریابند

وی خشم خود را بر رهبران دموکراسی فرو میریزد و آرزو میکند که زئوس، با حکمت در نیافتنی خود، او را از نوشیدن خون آنان خرسند کند. مگارا را به کشتی تشبیه میکند که ملاحانی ناتوان و نیازمندی جایگزین ناخدای آن شدهاند تا آنجا که ما اطلاع داریم، این تئوگنیس است که نخستین بار این تشبیه را به کار برده است. تئوگنیس معتقد است که برخی از مردم فطرتا تواناتر از دیگرانند، و از این رو برقراری حکومت اشراف اجتنابناپذیر است؛ حتی در آن زمان هم فهمیده بودند که اکثریتها هیچوقت نمیتوانند حکومت کنند. وی کلمه "نیکان" را به معنی اشراف، و کلمه "بدان" یا "فرومایگان" را به معنی مردم متعارف به کار میرد. میگوید که اختلافات فطری مردم از میان رفتنی نیست و "مرد شرور را با آموزش و پرورش نمیتوان مردی صالح کرد." مقصود وی این است که یک فرد متعارف را با تمام تعلیمات ممکن هم نمیتوان به عنصری اشرافی تبدیل کرد. مانند همه محافظه کاران ناب، برای اصلاح نژاد، اصراری فراوان میورزد: "بدیهای جهان زاییده طمع "خوبان" نیست، بلکه نتیجه انتخاب همسرانی فرومایه و بی برکتی آنان است." وی با همکاری کورنوس توطئهای بر ضد انقلاب مردم میچیند، و عقیده دارد که انسان، حتی اگر به حکومت جدید سوگند وفاداری خورده باشد، باز رواست که جباری را ترور کنند؛ و خود عهد میکند که، به یاری دوستان خویش، سختترین انتقام را از دشمنان بگیرد. اما پس از آنکه سالهای بسیار از عمر خویش را در تبعید و دوری از وطن سپری میکند، یکی از کارگزاران حکومت را به وسیله رشوه راضی میکند که وسایل بازگشت او را به مگارا فراهم آورد. سپس از این دورویی خود متنفر میشود و در ضمن ابیاتی چند، که صدها یونانی دیگر آن را تکرار کردهاند، نومییدی خود را بیان میدارد:

در جهان نعمتی وجود ندارد، بزرگتر از آن که انسان زاده نشود و خورشید را نبیند.

اگر انسان زاده شد، سعادت آن است که هر چه زودتر بمیرد و در خاک بیارامد.

در آخرین روزهای زندگی، تو گنیس را مردی سالخورده و دردمند میبینیم که به مگارا بازگشته و پیمان بسته است تا برای امنیت خود، دیگر درباره سیاست چیزی ننویسد. آرامش خویش را در شراب و همسری باوفا میجوید. و سعی در فراگیری این درس میکند که هر چیز طبیعی را میتوان مورد عفو قرار داد.

بیاموز ای کورنوس، بیاموز که فکری آسانگیر داشته باشی و مزاج خویش را با بشریت موافق کنی، و طبع بشری را همان گونه که میبایی، بپذیری.

ما همه از عناصر خوب و بد سرشته شده‌ایم، و چنین هستیم ما، بهترین موجود.

بهترین مردم ناقصند و باقی همه در امور متعارف، برابر بهترین.

اگر جریان امور خلاف این بود، چگونه کار عالم پیش میرفت

VII - آیگینا و اپیداوروس

در عرض خلیجی که از مگارا تا کورنت امتداد مییابد، جزیره‌های است که یا در مقابل زلزله‌ها دوام آورده یا در نتیجه زلزله‌ها پدید آمده است. این جزیره که از قدیمترین جزیره هاست و همواره در صنعت و بازرگانی رقیب کورنت و مگارا شمرده شده است، آیگینا نام دارد، و در آغاز، یعنی در روزگار تمدن موکنایی، شهری آبادان بود، و از این رو کاوشگران در گورهای آن طلای فراوان یافتند. هنگامی که قوم دوری به این جزیره وارد شد، زمین آن را خشک و غیرقابل کشت یافت، اما وضع جغرافیایی آن را برای بازرگانی مناسب دید. موقعی که ایرانیان فراآمدند، قدرت در کف اشراف سوداگر بود. این سوداگران با فروش گلدانهای زیبا و ظروف مفرغی که میساختند، بردگان فراوانی برای کار در کارگاه‌ها یا برای صدور به شهرهای دیگر وارد میکردند. ارسطو، در حدود سال ۳۵۰ ق م، جمعیت آیگینا را نیم میلیون تخمین زد که از این تعداد، ۴۷۰،۰۰۰ تن برده بودند. در این شهر بود که نخستین سکه یونانی ضرب شد، و اوزان و مقیاسات آن تا هنگام غلبه روم، در سراسر یونان رسمیت داشت.

در ۱۸۱۱، مجسمه‌های زیبا و محکمی، که روزگاری زینت بخش معبد آفایا بودند، به وسیله یکی از جهانگردان در دل یک تل خاک کشف شد، و معلوم گشت که یک جامعه تجاری مثل آیگینا میتواند از راه ثروت به مقام هنر دست یابد. از این معبد فقط بیست و دو ستون که به سبک دوری هستند، برجا مانده است.

به ظن قوی، مردم آیگینا این معبد را اندکی پیش از شروع جنگهای

ایران ساختند. در نقوش معبد نشانه هایی فراوان از سبک نیمه شرقی کهن دیده میشود، هر چند که ساختمان معبد خود به سبک یونانی است. شاید این معبد پس از جنگ سالامیس بنا شده باشد. برخی از نقوش معبد، که گریز لشکریان تروا را در مقابل سپاه آیگینا نشان میدهد، احتمالاً در عین اشاره به کشمکش همیشگی یونان و مشرق زمین و بر پیروزی جدیدی که در سالامیس نصیب نیروی دریایی یونان شده است، نیز ناظر است. در این جنگ، سی کشتی از کشتیهای نیروی دریایی یونان متعلق به این جزیره کوچک بود، و یونانیان، پس از پیروزی، بزرگترین جایزه را به یکی از کشتیهای آیگینا اعطا کردند.

پس از یک سفر کوتاه و خوشایند دریایی، میتوان از آیگینا به اپیداوروس رفت. اپیداوروس، که اکنون قریه‌های بیش نیست و شماره سکنه آن از پانصد تجاوز نمیکند، روزگاری از مشهورترین شهرهای یونان بود.

آسکلپیوس، خدای پزشکی، در این شهر، و به قولی در محلی میان کوه های رفیع شبه جزیره آرگولیس که تا اپیداوروس شانزده کیلومتر فاصله دارد، به سر میرد. وحش معبد دلفی از زبان آپولون خطاب به آسکلپیوس گفته است: "ای آسکلپیوس که آفریده شدی تا به همه آدمیان شادی بخشی، ای فرزند عشق که کورونیس زیبا در اپیداوروس سنگلاخ برای من به وجود آورد." شماره بیمارانی که به وسیله آسکلپیوس درمان میشدند یا از مرگ نجات مییافتند، چندان زیاد بود که پلوتون، خدای زیرزمین، به زئوس شکایت برد و گفت که کمتر آدمیزادهای راه مرگ میسپارد. زئوس هم که نمیتوانست جز به وسیله مرگ آدمها را تحت سلطه خود نگاه دارد، ناچار آسکلپیوس را با صاعقه‌های هلاک کرد. اما مردم او را خدایی نجاتبخش میدانستند، و در آغاز مردم تسالی و سپس همه یونانیان او را پرستش میکردند. مردم اپیداوروس برای او معبد بسیار بزرگی ساختند. در این معبد، پزشکان کاهن، که به مناسبت نام وی "آسکلپیوسیان" نامیده میشدند، آسایشگاهی به وجود آوردند که آوازه توفیق آن در درمان بیماری به سراسر یونان رسید. بدین سبب، اپیداوروس را باید لورد ۱ یونان به شمار آورد. مردم همه شهرهای منطقه مدیترانه به آنجا روی میآوردند و برای حفظ یا اعاده تندرستی خود، که بزرگترین نعمت شمرده میشد، جهدها میکردند. به امید درمان یافتن، در معبد میخوابیدند و قوانین و آداب معبد را با کمال دقت رعایت میکردند و شرح شفای خود را، که از معجزات خدا میدانستند، روی لوحه هایی از سنگ، که هنوز در میان ویرانه های آن محل مقدس یافت میشود، مینگاشتند. در اپیداوروس، با اموالی که از بیماران به عنوان هدیه و یا مزد گرفته میشد. تماشاخانه و میدانی برای ورزش تاسیس کردند. جای نشستن تماشاگران و محل تیراندازی این میدان ورزش هنوز برجاست. و نیز از این عواید بود که مردم اپیداوروس توانستند عمارت مدور عظیمی را، که مرمرهای منقش آن در

****تصویر

متن زیر تصویر: تماشاخانه اپیداوروس،

(۱) شهری است در جنوب باختری فرانسه که مقدس به شمار میرود و قبله گاه بیماران درمان جوست. م.

موزه کوچک این شهر نگهداری میشوند و از زیباترین آثار مرمرین یونان هستند، بسازند. امروز بسیاری از بیماران، برای معالجه به تنوس، واقع در جزایر سیکلاد، مراجعه میکنند، و همان گونه که یونانیان باستان مدت ۲۵۰۰ سال به وسیله کاهنان آسکلپیوس معالجه شدند، اینان نیز از کشیشان کلیسای یونان شفا میجویند، و قله تیره کوهی که سابقاً قربانگاه زئوس و هرا بود، اکنون کوه الیاس قدیس نامیده میشود.

آری،خدایان میمیرند، اما خداترسی جاودان میماند.

معبد آسکلپیوس را، که اکنون با خاک یکسان شده است، نمیتوان جالبترین بنای باستانی اپیداوروس شمرد. تماشاخانه، که در دامنه کوه قرار دارد، دیدنیتر است. این تماشاخانه که محوطه سنگی بزرگی به شکل بادبزن است، در سده چهارم، به وسیله پولوکلیتوس ساخته شده و تا زمان ما سالم مانده است. سیاح، هنگامی که در وسط صحنه مدور تماشاخانه میایستد، در برابر خود صفوف منظم سکوها را میبیند.

سکوها، نشستگاه ۱۴۰۰۰ تن است و هر یک از صفهای آنها کمی بالاتر از صف جلوی آن است. مردمی که از تماشای شهر و معبد فارغ میشدند، در این تماشاخانه ازدحام میکردند و از مشاهده نمایشهای هنرمندانی چون اورپید محظوظ میشدند.

ص: ۱۱۸

در شرق مگارا راهی وجود دارد که از جنوب به آتن و از شمال به تب منتهی میشود. شاخه شمالی این راه، کوهستانی است و مسافر را به ارتفاعات کوه کیتایرون میبرد. هنگامی که مسافر از این نقطه به سوی باختر بنگرد، کوه پاراناسوس از دور نظری را جلب میکند. در پشت این کوه، ارتفاعاتی کوچک و سپس دشت حاصلخیز بنوسی به چشم میخورد. در دامنه این کوه، ناحیه پلاته یا پلاتایا قرار دارد که شاهد انهدام ۳۰۰،۰۰۰ ایرانی به دست ۱۰۰،۰۰۰ یونانی بوده است. اندکی در جانب باختر، شهر لئوکترا دیده میشود که محل نخستین غلبه بزرگ اپامینونداس بر اسپارت است، و پس از آن کوه هلیکون به نظر میرسد که منزلگاه موزهاست. اساطیر بسیاری درباره این کوه وجود دارد. بنابر یکی از آنها، هنگامی که اسب بالدار، پگاسوس، پا بر زمین کوفت و به آسمان رفت، از خوردن سم او به زمین، چشمه هیپو کرنه، که موضوع یکی از اشعار کیتس است، در کوه هلیکون پدید آمد. در شمال این کوه، شهر تسپای واقع است که با تب در کشمکش بود، و در نزدیکی آن چشمهای است که، بنابر اساطیر، نارکیسوس تصویر خود یا صورت خواهر محبوب خود را در آن دید و شیفته آن شد.

در شهر کوچک آسکرا، نزدیک تسپای، هزیود، شاعری که پس از هومر محبوبترین شاعر کلاسیک یونان است، به سر میبرد. این شاعر بر طبق یک روایت تاریخی به سال ۸۴۶ متولد شد و به سال ۷۷۷ درگذشت.

ولی برخی از دانشمندان و تاریخنویسان تولد او را به ۶۵۰ رسانیده‌اند. محتملاً صد سال پیش از این تاریخ اخیر زندگی میکرده است. زادگاه هزیود شهر کومه از بلاد آیولیا واقع در آسیای صغیر بود. پدرش که در آن شهر دچار فقر شده بود، به آسکرا، که به گفته هزیود "در زمستان نکبتبار و در تابستان طاقت فرساست و هیچ گاه لطفی

ندارد"، مهاجرت کرد. هزیود از کودکی به شبانی پرداخت و در مزارع کار کرد و در پی گله های خود در دامنه کوهستان هلیکون خرامید. ناگاه دریافت که خدایان هنر در کالبد او روح شعر دمیدند، و از آن پس به ساختن و خواندن شعر پرداخت و در مسابقات موسیقی به دریافت جایزه های بسیار نایل آمد و، بنا به گفته عدهای، برخی از جوایز را از دست هومر دریافت کرد.

مانند سایر یونانیان، به اساطیر و داستانهای شگفت آور کهن علاقه فراوان داشت و تبارنامه های ۱ برای خدایان نگاشت که بخشی از آن موجود است. همان گونه که تاریخ از تبارنامه های پادشاهان بی نیاز نیست، دین نیز نیازمند نسب نامه های خدایان است. این نسب نامه تئوگونیا نام دارد. نخست درباره موزها سخن سرایی میکند، زیرا اینان که الاله هنرهای زیبا شمرده میشدند، در مجاورت او، در کوه هلیکون استقرار داشتند. وی با خیال جوان خود، آنان را میدید که در دامنه کوه "با پاهای لطیف خود میرقصند" و در هیپوکرنه "بیکر لطیف خود را میشویند" سپس به توصیف زاییده شدن جهان (آری زاییده شدن، نه آفریده شدن) میپردازد و داستان ولادت یافتن خدایی از خدای دیگر را، تا آنجا که جای در کوه اولمپ بر خدایان تنگ میشود، نقل میکند: در آغاز، خدایی بیتین (خائوس) وجود داشت. سپس خدای زمین (گایا)، که ملجا استوار و ایمن همه موجودات جاویدان (خدایان) شد، پدید آمد. (در آیین یونانیان کهن، خدایان یا روی زمین و یا اندرون آن، و در هر حال نزدیک به آدمیان، به سر میبردند.) پس از آن، تارتاروس، خدای عالم سفلا، و بعد از او اروس، که خدای عشق و زیباترین خدایان است، فرا آمد. خدای تاریکی و شب (اربوس) از خائوس زاده شد، و خدای ائیر و روز از او. خدای کوه ها و آسمان (اورانوس) از خدای زمین زاد، و از قرین گشتن آن دو، خدای دریا (اوکئانوس) ولادت یافت. میتوان گفت که مقصود هزیود از زاده شدن این خدایان چیزی جز این نیست که جهان در آغاز مادهای بی تعین بوده است و سپس زمین و مظاهر آن، شب و روز، و دریاها از آن ماده بی تعین پدید آمده اند، و عامل پدید آمدن همه آنها نوعی شوق یا خواست است. برآستی که هزیود فیلسوفی است که مفهوم انتزاعی خدایان را مشخص کرده و در قالب شعر ریخته است و این همان کاری است که یکی دو قرن بعد، در جزیره سیسیل، به وسیله امیدوکلس تکرار شد و زمینه فلسفه طبیعی حکیمان یونایی را فراهم آورد.

اساطیری که هزیود بیان میکند، از قساوت و کارهای وحشتناک سرشارند و رسواترین روابط جنسی را با بی پروایی به خدایان نسبت میدهند. از آمیزش آسمان با زمین، تیتانها

(۱) همه محققان باستان، جز برخی از ادبای بئوسی که در قرن دوم میلادی میزیستند، هزیود را سراینده این تبارنامه دانسته اند.

پدید آمدند که برخی از آنان دارای پنجاه سر و صد دست بودند. اما چون مورد مهر اورانوس قرار نگرفتند، به دنیای سفلا یا تارتاروس تیره افکنده شدند. زمین که از این کار ناراضی بود، به آنان پیشنهاد کرد که پدر خود را بکشند، و یکی از آنان به نام کرونوس این مهم را برعهده گرفت. زمین که سخت شادمان شده بود، کرونوس را در جایی پنهان کرد و داسی دنداندار به دست او داد و روشی را که میبایستی در پیش گیرد به او آموخت. آنگاه خدای آسمان پهناور با خدای شب نزد زمین برفت و، چون مشتاق عشق بود، زمین را در آغوش گرفت. کرونوس که این بدید، پدر را اخته کرد و اندام بریده شده را به دریا افکند. از قطره های خونی که بر زمین پاشیده شده، ارینئوس یا الاهیگان انتقام زادند، و از کفی که گرد اندام بر روی آب فراهم آمد، آفرودیت، الهه عشق، برخاست. ۱ پس تیتانها بر کوه اولمپ دست یافتند و خدای آسمان را از تخت خویش فرود آوردند و کرونوس را به جای او نشانند. کرونوس خواهر خویش رئا را به زنی گرفت. چون پدر و مادرش، یعنی آسمان و زمین، پیشگویی کرده بودند که کرونوس به دست یکی از فرزندان خویش سرنگون میشود، وی همه فرزندان خود را بلعید. فقط زئوس که در نهان در کرت ولادت یافته بود، زنده ماند و، هنگامی که به جوانی رسید، کرونوس را خلع کرد و او را بر آن داشت که فرزندان خویش را از شکم بیرون آورد. سپس تیتانها را به قعر زمین باز فرستاد.

این است روش به وجود آمدن خدایان، و چنین است شرحی که هزیود درباره آنها سروده است. اما ما در منظومه تئوگونیا به افسانه های دیگری هم برمی خوریم. از این زمرهاند داستان پرومته دوراندیش و آتش آور، و داستان فسق و فجور فراوان خدایان، که به اعتبار آن همه یونانیان خود را از نسل خدایان میدانند، چنانکه همه امریکاییان به اصرار خود را بازمانده سرنشینان دلیر کشتی میفلور ۲ می شمارند. ما نمیدانیم که کدام یک از این افسانه ها از فرهنگ ابتدایی و نزدیک به دوره توحش یونان ناشی شده و کدام یک را هزیود ساخته است. در آثار هومر جز اندکی از این افسانه ها نیامده است، و شاید برخی از مفاسدی که در این افسانه ها به خدایان کوه اولمپ نسبت داده شده است، در دوره تکامل اخلاقی و رواج نقدهای فلسفی، به وسیله خیال تیره خنیاگر آسکرا (هزیود) جعل شده باشند.

هزیود، در منظومهای که بدون شک از اوست، از قله کوه ها به دشتها فرود آمده و شعری استوار در وصف زندگی کشاورزان سروده و آن را به صورت اندرزنامه عتاب آلودی برای برادر خود پرسئوس درآورده است.

این منظومه کارها و روزها نام دارد، و هزیود در طی آن، به بهانه هدایت برادر خود، گفتنیها را میگوید.

پرسئوس با فریبکاری بخشی از میراثی را که

(۱) کلمه "آفرودیت" ماخوذ است از Aphros به معنی کف.

(۲) نام یک کشتی است که گروهی از مهاجران نخستین اروپا را در سال ۱۶۲۰ میلادی به امریکا رسانید. م.

به برادر رسیده ضبط کرده است. در مطلع منظومه آمده است: "اکنون برای تو، پرسئوس بسیار ابله، سخن میگویم، و از این سخن جز خیر تو منظوری ندارم." آنگاه شاعر فضیلت و همت را توصیف میکند و شرافتمندی و رنجبری را بالاترین کرامتها میخواند و خوشگذرانی و تبلی را نشانه های بیخردی میداند.

"انتخاب انبوه رذیلتها برای تو آسانتر است، زیرا راه آن هموار و نزدیک است. خدایان جاوید راه فضیلتها را، مخصوصا در آغاز کار، سخت دراز و ناهموار و با رنج و کوشش قرین کردهاند. ولی، برخلاف رنجهایی که در آغاز این راه وجود دارد، پایان آن بسیار راحت بخش است." سپس هزیود برای کارهای کشاورزی قانونهایی وضع میکند و بهترین فصل کشت و نهالکاری و درو را، با بیانی که بعدها در شعرهای عالی ویرژیل صیقل مییابد، برمی شمارد و برادرش را از بسیار میگساردن در تابستان، و تن را کم پوشانیدن در زمستان برحذر میدارد. در بیان فصل زمستان سخت بئوسی میگوید: "باد در این فصل به قدری سرد است که پوست گاوها را میکند. آب دریاها و رودها بر اثر وزش باد شمال متموجند؛ جنگلها ناله سر میدهند، صنوبرها فرو میافتند، و حیوانات، وحشت زده در برابر برف سفیدفام، به پناهگاه ها میشتابند." اما در همین هنگام کلبه های روستایی محیطی بس دلپذیر دارند، و این است پاداش کار و دلاوری و زیرکی رنجبران! بادهای سخت نمیتوانند به کلبه ها راه یابند و نظام خانوادگی را بر هم زنند. زنان کلبه نشین، که برای مردان بهترین یاور و برترین پاداشند، در مقابل فداکاریهای مردان خود، جانفشانی میکنند.

هزیود درباره زناشویی نظری قاطع نمیدهد. از این رو میتوان گفت که یا تاهل اختیار نکرده است یا دوره ازدواج او، به سبب مرگ همسر، کوتاه بوده است. زیرا کسی که همسری در کنار دارد، با لحنی چنین کینه آلود درباره زن سخن نمیگوید. البته هزیود، در پایان مطالبی که از تئوگونیا بر جای مانده است، از روزگاران که زنان قهرمان از مردان قهرمان کمتر نبودند و خدایان زن شیوع داشتند یاد میکند. اما به طور کلی، در هر دو منظومه خود با غبظهای آمیخته به کینه و سرزنش، همه بدیهای جهان را به پاندورای زیبا نسبت میدهد و میگوید که چون پرومته آتش را از خدایان دزدید، زئوس سخت به خشم افتاد و خدایان را به آفرینش زن واداشت تا تحفهای به انسان بدهد.

فرمان داد که هفایستوس بیدرننگ خاک را با آب درآمیزد و آواز و نیروی مرد را بر آن بیفزاید و بدو چهرهای زیبا، به سان چهره های الاهیگان، بخشد. سپس از آتنه خواست تا او را بافندگی بیاموزد و به آفرودیته زرین فرمود که گرداگرد سر او لطف و شهوت و علایقی تباهیاور بپراکند. به هر مس پیغام رسان امر کرد که ذهنی چون ذهن سگ بدو ارزانی دارد و در او خدعه بیافریند. ... همه فرمان بردند ... و پیک خدایان آوازی نافذ در نهان او نهاد و او را "پاندورا" نام داد، زیرا همه ساکنان کوه اولمپ هدیه های به او داده بودند تا بخوبی بتواند مردان پرتدبیر را بیازارد.

(۱) واژه "پاندورا" به معنی "همه هدیه ها" است. م.

ژئوس پاندورای زیبا را به اپیمتئوس بخشید و، اپیمتئوس، برخلاف رای برادرش پرومته که وی را از پذیرفتن هدیه های خدایان منع کرده بود، در برابر زیبایی زانو زد. اپیمتئوس صندوقی عجیب و اسرارآمیز داشت که پرومته نزد وی گذارده، و سپرده بود که هیچ گاه آن را نگشاید. پاندورا از دیدن آن صندوق کنجکاو شد، پس صندوق را گشود. ناگهان ده هزار بدی از درون آن صندوق به پرواز درآمدند و زندگی را برای انسان ناگوار کردند. چیزی جز امید در صندوق باقی نماند. بدان سان که هزیود میگوید، “زنان لطیف، زنان مودی، از پاندورا ناشی شدند زنان با آنکه با مردان به سر میبرند، نه تنها برای رفع نیازمندیها آنان را یاری نمیکنند، بلکه بر مشکلات آنان میافزایند. آری، ژئوس زنان را به مردان بخشید تا مصدر شر باشند.” با اینهمه، شاعر پریشان معتقد است که تجرد خوشتر از ازدواج نیست. زیرا پیری و تنهایی بدبختیهای بزرگند، و دارایی آن کس که فرزندی ندارد، پس از مرگ او، به خویشاوندانش میرسد. پس، مصلحت مرد در ازدواج است. با اینهمه نباید پیش از سی سالگی ازدواج کرد. فرزند نیز باید داشت، اما نه بیش از یکی. اگر شماره فرزندان از یک تجاوز کند، اموال پدر، پس از مرگ او دستخوش انقسام میشود:

چون مردانگی تو به پختگی رسید، زنی را که به همسرت رضا دهد، با خود به خانه بر.

سن ازدواج سی سالگی است.

از این حد چیزی مکاه و بر آن میفزای. ...

دوشیزهای برگزین که بتوانی اخلاق پاک را با این عشق خردمندانه بر دل او نقش کنی.

همسر تو باید دختری از اطرافیان تو باشد.

و با چشمانی محتاط بنگر مبادا با انتخابی ابلهانه مایه خنده نزدیکان خود شوی.

بهترین هدیه سرنوشت به انسان زنی است زیبا و پرهیزگار، و مصیبتی بدتر از آن نیست که سرنوشت همسری فرومایه، اسیر خورد و نوش، بر سر راهت قرار دهد.

زنانی این گونه، بی آتش، پیکر رنجدیده تو را میسوزانند و در استخوانهای نیرومند تو آشتی بر میافروزند که تو را در بحبوحه جوانی، پیر میگرداند.

هزیود بر آن است که انسان در آغاز ظهور خود با سعادت قرین بود. خدایان، در دوره خوش کرونوس که ویرژیل آن را دوره "سلطه کیوان" نامیده است، "نژادی زرین" آفریدند که مانند خدایان، بدون رنج، زندگی میکرد. زمین، خود، غذای آن قوم را آماده میکرد و گله های آن را، با رستنیهای خود، به بار میآورد. پس، انسانها سده ها با شادی زیستند؛ پیری نمیشناختند، و مرگ برای آنان همچون خوابی بود بر کنار از کابوس و عذاب. اما دیری نگذشت که خدایان، به اقتضای هوسهای آسمانی خود، "نژاد سیمین" را پستتر از مردم نخستین آفریدند؛ هر یک از اینان در ظرف یک قرن به کمال رشد خود میرسید و بندرت با رنج به سر میرد.

پس از آن، زئوس "نژاد برنجین" را آفرید؛ این مردم برای خود از برنج ابزار و سلاح و خانه ساختند و چندان با یکدیگر درافتادند که سرانجام مرگ سیاه آنان را در ربود. آنگاه زئوس "نژاد قهرمانی" را آفرید که در تروا و تب جنگیدند و پس از مرگ بخوشی در الوسیون یا "جزیره خجستگان" خانه گرفتند. در پایان، "نژاد آهنین" به وجود آمد، افراد این نژاد از نژادهای پیشین پستتر و از اصلاح و پاسداری قانون دورتر بودند؛ روزها را با رنج سپری میکردند و شبها را به تلخی به روز میرساندند؛ فرزندان بر پدران خود وقتی نمینهادند، و همه از فرمانهای خدایان سر میپیچیدند؛ به شهوترانی و تن آسانی میگراییدند و با یکدیگر میجنگیدند؛ بی اعتمادی و رشوه و تهمت و ظلم و فقر شیوع داشت. هزیود با لحنی حسرتبار میگوید که "کاش او در این دوره به دنیا نمیآمد، بلکه به دوره های پیش یا پس از آن تعلق داشت". آرزو میکند که زئوس در انهدام مردم دوره آهن شتاب ورزد.

هزیود فقر و بیداد عصر خویش را بدین صورت لاهوتی نمایش میدهد. از دریافت بدیهای عصر خود، باور میدارد که در گذشته خدایان و قهرمانان بر جهان حکومت میکردانند، و زندگی سیمایی خوشایند داشته است؛ بحق میرساند که انسان همواره، مانند کشاورزان بئوسی، دچار بینوایی و خواری نبوده است، اما در نمیابد که وی از منظر محدود طبقه خود به جهان مینگرد و نظراتش درباره زندگی، کار، و زن و مرد تا چه اندازه محدود و ناسوتی و، رویهمرفته، بازاری است. تصویری که هزیود از زندگی انسانها داده است بسیار پستتر از تصویری است که در هومر یافت میشود. هومر تصویری از جنایت و ترس، و همچنین شکوه و بزرگواری، ترسیم میکند. هومر شاعر بود، و میدانست که پرتوی از زیبایی، انبوهی از گناهان را جبران میکند. هزیود دهقانی بود که از مخارج زن گرفتن مینالید و از گستاخی زنان، که سر یک میز با شوهران خود مینشستند، شکایت داشت. هزیود، با صراحت خشنی، وضعیت زشت طبقات پایین جامعه اولیه یونان را تصویر میکند فقر شدید بردگان و برزگران کوچکی که با رنج خود تمام شکوه و بازیهای جنگی اشراف و شاهان را مهیا کردند. هومر درباره قهرمانان و امیران، و برای بزرگان و بانوان شعر میسرود. ولی هزیود بزرگان را

نمیشناخت و به توصیف زندگانی مردم ساده میپرداخت. در اشعار هزیود بانگ رسای قیامهای دهقانی را که، در آتیک، اصلاحات سولون و دیکتاتوری پیسیستراتوس را به وجود آورد، میشنویم.^۱

در بئوسی نیز مانند پلوپونز، زمینها متعلق به اشراف بود، و اشراف، دور از املاک خود، در شهرها به سر میبردند. آبادترین شهرهای بئوسی در پیرامون دریاچه کوپایس قرار داشت. این دریاچه اکنون خشک است، ولی در قدیم، به کمک چند تونل و ترعه، اراضی اطراف را آبیاری میکرد. در اواخر عصر هومر، اقوامی از حدود کوه بوئون در اپروس، به این ناحیه آباد یورش آوردند و شهرهای متعدد را گرفتند. از این قبیل است: خایرونیا، که در آنجا فیلیپ، با غلبه خود، به آزادی یونان پایان داد؛ تب، که بعدا پایتخت قوم مهاجم گشت؛ و اورخوموس، که پایتخت دیرین قوم مینوسی بود. در اعصار قدیم، این شهرها و چند شهر دیگر اتحادیه‌های به نام "اتحادیه بئوسیایی" تشکیل دادند و سیادت تب را پذیرفتند. مردم هر ساله مدیران اتحادیه را برگزیدند و در کورونیا به وجود آمدن اتحادیه را جشن میگرفتند.

مردم آتن اهالی بئوسی را مردمی بیذوق میخواندند و مسخره میکردند و کودنی آنان را به پرخوری و آب و هوای مرطوب و مه آلود آنان نسبت میدادند درست همان گونه که فرانسویان کشور و اهالی انگلیس را به سخره میگیرند. اتفاقا آتنیان در تحقیر بئوسی چندان از صواب بر کنار نبودند. زیرا مردم بئوسی در جریان تاریخ به کارهایی بس ناپسند دست زدند و حوادثی نامطلوب به وجود آوردند. مثلا مردم شهر تب با مهاجمان ایرانی همکاری کردند و صدها سال همچون خاری در تن آتن فرو رفتند، ولی البته محسناتی هم داشتند. قهرمانان دلاور و وفادار جنگ پلاته، همچون هزیود رنجبر و مبارز، پینداروس بلند پرواز، اپامینونداس نجیب، و پلوتارک محبوب از این سرزمین برخاستند. باید مراقب باشیم که رقیبان آتن را از چشم مردم آتن ننگریم.

II - دلفی

پس از آنکه خایرونیا، شهر پلوتارک، را ترک میکنیم، از کوه‌های متعدد خطرناک میگذریم و به فوکیس میرسیم و از آنجا به دامنه کوه پاراناسوس و شهر دلفی برمی‌خوریم. در فاصله هزار قدمی، دشت کریسایا گسترده است که در آن هزاران درخت زیتون با برگهای نقرهگون خود

(۱) تاریخ در مورد مرگ هزیود خاموش است. بنا بر روایات، در سن هشتاد، دختری به نام کلومنه را فریفت. برادر دختر، او را کشت و جسدش را به دریا افکند. سپس فرزند او، که شاعر بزمی ستسیخوروس است، در جزیره سیسیل از کلومنه زاده شد.

میدرخشند. پانصد قدم پایینتر، یکی از دهانه های بزرگ خلیج کورنت به نظر میرسد، و کشتیهایی که از راه های دور میرسند، با آرامش تمام از آبهای ظاهرا آرام آن میگذرند. در آن سوی این دهانه وسیع، چند رشته کوه وجود دارد که آفتاب غروبگاهی جامهای ارغوانی بر پیکرشان میپوشاند. پس از عبور از پیچی، به چشمه کاستالیا میرسیم که در شکافی میان صخره هایی پرشیب واقع شده است. به طوری که در افسانه ها آمده است، مردم دلفی، بیخردانه، ازوپ (آیسوپوس) را از بالای همین صخره به زیر افکندند و بدین طریق افسانه های بر افسانه های آن چشمه افزودند. همچنین به گواهی تاریخ، فیلوملوس، سردار شهر فوکیس، مردم لوکریس را در "جنگ مقدس" دوم از همین صخره ها تعقیب کرد و شکست داد. ۱۰۰ سالتر از این صخره ها، قله های دوگانه کوه پارناسوس قرار دارد و موزها، پس از خستگی از اقامت در کوه هلیکون، در این محل سکنا گزیدند. یونانیان برای رسیدن به این قله ها صدها کیلومتر از روی صخره های دشوار بالا میرفتند. مه انبوه و دریایی که اشعه خورشید بر آن میتابید، به آن نقطه منظرهای زیبا و خوفناک می داد. از این رو یونانیان باور داشتند که آنجا خدایی وحشتناک سکونت میکند. اینان زلزله های متعددی را که در آن نقطه رخ داده و باعث ترس مهاجمانی چون ایرانیان و مردمان فوکیس و گل شده بود، دفاع خدایان از مقر خویش تلقی میکردند. مومنان از دیرباز به آنجا میرفتند تا از بادهایی که میان دره ها میوزد، یا گازهایی که از نهاد زمین برمیخیزد، آواز و اراده خدایان را بشنوند. سنگ بزرگی که کنار مخرج گازهای زمین قرار داشت، به نظر یونانیان مرکز یونان و ناف عالم بود.

نزدیک این سنگ بود که یونانیان در آغاز برای گایا، الاهی زمین، و بعدها برای آپولون معابدی ساختند.

مطابق روایات، در قدیم نگهبان زیارتگاه دلفی افعی وحشتناکی بود که مردان را از آن دور میکرد. بعدا فویوس افعی را با تیر به قتل رسانید و خود معبود آن پرستشگاه شد پس از آنکه معبد قدیمی آنجا در ۵۴۸ بر اثر حریق از میان رفت، خانواده اشرافی آلکمایونیدای، که از آتن تبعید شده بود، با صرف اموال خویش و اموالی که از سراسر یونان برای همین کار گرد آمد، معبد را از نو بنیاد نهاد. در گرداگرد ساختمان معبد، که نمای آن از مرمر بود، رواقی به سبک دوری ساختند و در داخل آن ستونهایی به سبک ستونهای یونانی به کار بردند و بارگاهی که یونانیان مانند آن را کمتر دیده بودند برپا کردند. راه مقدسی که

(۱) در یونان، بر سر عواید معبد آپولون، دو بار "جنگ مقدس" روی داد. یکی در سالهای ۵۹۵ - ۵۸۵ ق م، و دیگری در ۳۵۶ - ۳۴۶. دفعه اول، یونانیان جنوبی بر ضد مردم پیرامون بندر کیرها برخاستند. زیرا این مردم از کسانی که برای رفتن به معبد دلفی از آنجا میگذشتند، باج میگرفتند. در دفعه دوم، نیروهای یونان، که تحت لوای فیلیپ مقدونی گرد آمده بودند، پس از غلبه بر مردم فوکیس که بر دلفی تسلط داشتند، بر عواید معبد آپولون چنگ انداختند. جنگ مقدس اول باعث بیطرفی دلفی و برقراری بازیهای پوتیایی شد، و جنگ مقدس دوم به استیلای مقدونیان بر سراسر یونان انجامید.

به این زیارتگاه میانجامید بر گرد کوه پیچیده و در هر گام به وسیله مجسمه ها، رواقها، و معبدیهای کوچک زینت یافته بود. این معبدیهای کوچک را مردم اولمپیا و دلفی و دلوس به عنوان هدایایی برای خدایان یا مخزنی برای اموال مردم آن سامان به وجود آوردند. صد سال پیش از جنگ ماراتون، مردم کورنت و سیکوئون ساختمانهایی از این نوع در دلفی بنا کردند. نظایر آنها در آتن و تب و کورنه ساخته شد، و مردم کنیدوس و سیفنوس دست به ساختن زیباترین معابد کوچک زدند. در میان هر یک از معبدیهای کوچک دلفی، درست رو به روی کوه پارناسوس، تماشاخانههای وجود داشت، و از یاد نباید برد که در یونان، نمایش کاری دینی محسوب میشد. در بالای این اماکن، ورزشگاهی نیز ساخته شده بود که در آن یونانیان محبوبترین عبادت خود، یعنی سلامتی، دلاوری، زیبایی، و جوانی را تمرین میکردند.

ما میتوانیم اکنون منظره این محل را در عید آپولون تصویر کنیم و انبوه جمعیتی را در نظر آوریم که برای شرکت در مراسم عید در حرکتند و در سراسر راه این شهر مقدس، و همچنین کاروانسراها و چادرهایی که برای پذیرایی آنان برپا شدهاند، هیاهو به راه انداختهاند. زایران، با تردید و احتیاط، میان دکانهایی که بازرگانان زبردست متاعهای خویش را عرضه میکنند، میگردند، در اجتماعات دینی شرکت میجویند، و برای تحصیل خشنودی آپولون، به زیارت معبد او میروند و قربانیها و هدایایی تقدیم میدارند. همچنین آهنگهایی میسرایند و دعا میخوانند و با خشوع در تماشاخانه مینشینند و سپس، با گامهایی سنگین، برای تماشای بازیهای یونایی میروند یا به نظاره کوه و دریا میپردازند. آری روزگاری زندگی بدین گونه میگذشت.

III - دولتهای کوچک

اهالی بخش باختری خاک اصلی یونان از آغاز تاریخ یونان تاکنون به زندگی فلاحتی و آرام خویش قانع بودهاند. مردم لوکریس و آیتولیا و آکارنایا و آینیایا، به سبب زندگی ساده خود، و دوری از مسیر تحولانگیز بازرگانی، به ادبیات و فلسفه و هنر نمیگراییدند، و میدان بازی و تماشاخانه، که در آتیک اهمیت بسیار داشت، در این سرزمین برای خویش جایی نیافت. معابد آنان به سبکی روستایی بنا شده و فاقد هر گونه جلال هنری بود. در این ناحیه به شهرهایی کوچک و دور از یکدیگر برمی خوریم: آمفیس در لوکریس، ناوپاکتوس در آیتولیا، و کالدون که روزگاری ملئاگروس با آتالانته در آنجا به شکار گراز پرداختند. در ساحل باختری کالدون، شهر مسولونگیون قرار داشت. در اینجا بود که مارکو بوزاریس تن به جنگ داد و بایرون کشته شد.

(۱) چون گرازی وحشی به تباه ساختن کشتزارهای کالدون پرداخت، ملئاگروس، پسر اوینوس شاه کالدون، به یاری پهلوانانی مانند تسئوس و کاستور و پولوکس (پلودیوکس) و نستور و یاسون و نیز آتالانته زیباروی چابک پا به جنگ آن برخاست. گراز چند پهلوان را از پا درآورد، اما آتالانته آن را به تیر زد، و ملئاگروس آن را به قتل رسانید. آتالانته خواستگاران بسیار داشت. اما با هر خواستگاری شرط میکرد که اگر در دویدن از او پیش افتد، شوهر وی میشود، و گرنه به هلاکت میرسد. هیومنس مسابقته را برد، زیرا در هنگام دویدن سیبهای طلایی هسپریدس را رها کرد، و آتالانته چون به گرفتن آنها پرداخت، از هیومنس عقب ماند. درباره عشق محرمانه ملئاگروس به آتالانته و مرگ غمانگیز او، رجوع شود به "آتالانته در کالدون"، اثر سوینبورن.

بین آکارناتیا و آیتولیا، رود آخلوئوس، که بزرگترین رود یونان است و یونانیان خیالپرور برای آن دعا میخواندند و قربانی میکردند، واقع است. در نزدیکی سرچشمه های این رود در اپیروس، سرچشمه رودی دیگر به نام سپرخئوس را میبینیم. در کناره های همین رود در سرزمین آینانیا، قوم آخایی و قبیله کوچک هلنس، که نامش بر همه یونانیان اطلاق شد، به سر میرد. در جانب خاور، معبر ترموپیل یا ترموپولای که، به خاطر وجود چشمه های گرم گوگردی، "دروازه های گرم" نام گرفته است، به نظر میرسد. قسمتی از آن، که بین کوه ها و خلیج مالیس قرار دارد، بسیار تنگ و از لحاظ سوق الجیشی بسیار مهم است. آن سوی ترموپیل، پس از کوه اوترس و ناحیه فتوتیس، سرزمین وسیع تسالی به چشم میخورد.

شهر فارسالوس، که شاهد غلبه سزار بر پومپیوس بود، در اینجاست. در همه یونان سرزمینی مانند تسالی دارای کشتیهای فراوان، اسبهای نیرومند، و هنر کم مایه نیست. در هر جانب رودهایی که سرانجام به رود پنئوس میریزند، روانند. در نتیجه، خاک آن از مرز جنوبی تا دامنه جبال شمالی بسیار پرمایه است. رود پنئوس راه خود را از میان این کوه ها میگذراند و از تسالی به دریای تراکیایی میرود و در میان قله های اوسا و اولمپ بستری به نام تمپه به وجود میآورد. صخره های پرشیب مرتفع، در طول شش کیلومتر، این رود خشمگین را احاطه کردهاند. در پیرامون این رود، شهرهای متعدد دیده میشود، مانند: فرای، کرانون، تریکا، لاریسا، گورتون، والاتیاس. در این شهرها امیران و زمینداران، که از دسترنج بردگان این سرزمینها بهره های میجستند، به حکمرانی مشغولند. در شمالترین نقطه این ناحیه، کوه اولمپ که دارای بلندترین قله ها و مقر خدایان بود، قد علم کرده است. در دامنه های شمالی و خاوری آن، پیریا ۱ واقع است. موزها، پیش از آنکه به هلیکون بگوچند، در اینجا به سر میردند. ماگنسیا، که کوه اوسا و کوه پلیون را در بر گرفته است، بر کنار خلیج قرار دارد.

چند کیلومتر دورتر از ماگنسیا، جزیره بزرگ اثوبویا، در بین خلیجهای ساحلی یونان و دریای اژه به چشم میخورد و در ناحیه خالکیس به سوی ساحل میگراید و تقریباً به بئوسی میپیوندد. این جزیره بر رشته کوهی تکیه دارد که از اولمپ به اوسا و پلیون و اوترس مربوط میشود و در جزایر سیکلاد پایان میپذیرد. دشتهای ساحلی جزیره اثوبویا به قدری حاصلخیزند که، در عصر هجوم قوم دوری، یونانیهای سرزمین آتیک را وسوسه کرد و سپس آتینان را به فتح

(۱) سخن خردمندانه الگزاندر پوپ از این رهگذر برخاسته است: دانش اندک چیز خطرناکی است. در چشمه پیریا یا درست بنوشید یا اصلاً بدان لب مزیند.

خود برانگیخت. آنتیان بدرستی دریافتند که اگر آتن به محاصره افتد و نتواند از غلات ائوبویا بهره جوید، مسلماً مردم از قحطی جان خواهند داد. خالکیس منبع مس و آهن و صدف، و یکی از مهمترین مراکز معدنی یونان بود. شمشیرهای بیماند و گلدانهای مفرغی آن، از لحاظ استحکام و ظرافت در همه جا اشتهار داشتند. سکه زنی باعث افزایش ثروت خالکیس و ایجاد کوچنشینهای تجارتي در تراکیا و ایتالیا و سیسیل شد. اوزان و مقادیر ائوبویا تقریباً در سراسر یونان رواج یافت، همان گونه که الفبای خالکیس از طریق کوچنشین کومه به روم رسید و بعد به صورت خط لاتین و الفبای اروپایی کنونی درآمد. در جنوب خالکیس، شهر ارتریا، یعنی رقیب کهن خالکیس، واقع بود، و یکی از شاگردان افلاطون به نام مندموس در آنجا حوزهای فلسفی تاسیس کرد. اگر از این نکته بگذریم، در تاریخ فلسفه و هنر یونان هیچ گاه به نام ارتریا و خالکیس بر نمیخوریم.

خالکیس به وسیله پلی چوبین، که به سال ۴۱۱ ق م بر تنگه ائورپوس ساخته شد، با بئوسی مرتبط است.

در جنوب بئوسی، به فاصله چند کیلومتر، شهر کوچک اولیس، یعنی قربانگاه دختر آگاممنون، واقع است. در این سرزمین، روزگاری یک قبیله گمنام به نام گرایبی به سر میبرد. عدهای از افراد آن در ایجاد کوچنشین کومه، که در نزدیکی ناپل بود، با مردم ائوبویا همکاری کردند. رومیان مردم یونان را به نام این قبیله، گرایکی، یا گریگ خواندند، و از آن پس، تمام دنیا یونانیان را به اسمی خواند که خود یونانیان هیچوقت آن را به خود اتلاق نمیکردند. در جنوب اولیس، شهری است به نام تاناگرا، و در این شهر بانویی میزیست به نام کورینا که در حدود سال ۵۰۰ ق م به مناسبت اشعار خود، از شاعر بزرگ، پینداروس، جایزه گرفت. بهترین مجسمه های کوچک در قرن پنجم و چهارم ق م نیز در این شهر ساخته میشد. در هشت کیلومتری جنوب تاناگرا، سرزمین آتیک قرار دارد. و کوه های پیرامون آتن از فراز کوه پارس خودنمایی میکنند.

IV - آتیک

۱- محیط آتن

در آتیک حتی شرایط جوی نیز متفاوت بنظر میرسد: هوا پاکیزه و خنک و آفتابی است، و خورشید در هر سال سیصد روز تابندگی دارد. تازه وارد در آتیک فوراً به یاد سخن سیسرون میافتند: "هوای پاکیزه آتن در تیزهوشی مردم آتیک بزرگترین تاثیر را دارد." زمستان و پاییز فصلهای بارندگی آتیک به شمار میروند.

تابستان کمتر باران میبارد. مه بندرت رخ مینماید. در آتن تقریباً سالی یک بار، و در قله های اطراف آن هر ساله چهار یا پنج بار برف میبارد. فصل تابستان گرم، ولی خشک و قابل تحمل است. در گذشته، در مردابهای نواحی کم ارتفاع بیماری مالاریا، به تندرستی لطمه میزد. خاک آتیک قوت ندارد؛ تقریباً همه جا سنگهای قلیایی در مجاورت خاک سطح زمین قرار دارد و زراعت به مثابه نبردی سخت برای تحصیل رزق در میآید. ۱ ظهور تمدن در آتیک صرفاً به خاطر بازرگانی پرتهور این خطه و

(۱) توسیدید میگوید: "آتیک، به علت فقر خاک خود، از دیرگاه از تهاجم و تفرقه فارغ ماند."

پشتکار آن در پرورش زیتون و انگور میسر شد.

جای بسی تعجب است که در این شبه جزیره بایر، شهرهای متعددی به وجود آمد. این در همه جا پراکنده بودند: در کنار هر بندرگاه ساحلی و تمام دره های موجود بین تپه ها. در آغاز دوره نوسنگی، مردمی نیرومند و فعال در آتیک به سر میبردند. سپس قوم یونی، بر اثر تهاجم و هجرت اقوام شمالی، از بئوسی و پلوپونز به آتیک ریختند. اینان، که با پلاسگیها و موکناییها و آخاییها آمیخته بودند، با مهمان نوازی بومیان مواجه شدند و با آنان اختلاط کردند. در آتیک، یک نژاد فاتح خارجی بومیان را استثمار نمیکرد، بلکه یک دودمان مختلط مدیترانه‌ای، با قامتهای متوسط و چهره های سبزه، در آن زندگی میکرد که مستقیماً خون و فرهنگ کهن هلاسی را به ارث برده بود و با افتخار از کیفیت بومی خود آگاه بود، و توانست دوریهای تازه به دوران رسیده نیمه وحشی را از حریم ملی خود بیرون نگاه دارد.

قوانین اجتماعی آتیک براساس پیوستگی خونی بود. هر خانواده به قبیلهای بستگی داشت و هر قبیله خود را از نسل قهرمانی مقدس میدانست، خدای معینی را پرستش میکرد، تشریفات دینی خاصی را به جا میآورد، و دارای حاکم و خزانه دار و زمین مشترک و گورستان اختصاصی بود. اعضای قبیله با غیر ازدواج نمیکردند و میراث آنان به غیر نمیرسید؛ همه در همکاری میکوشیدند. دفاع از قبیله، یا هر یک از اعضای آن، بر عهده همه اعضای قبیله بود. این اصل در مورد انتقامگیری از قبایل دیگر یا برخی از افراد آنها صدق میکرد. در آتیک چهار قبیله به سر میبردند، و هر یک شامل سه تیره، و هر تیره شامل سی طایفه، و هر طایفه تقریباً شامل سی خانواده بود. این سلسله مراتب خونی، که مبنای سازمان اجتماعی و نظامی به شمار میرفت، باعث تثبیت طبقه اشراف شد. از این رو کلیستنس، هنگامی که درصدد استقرار دموکراسی برآمد، دگرگونی سازمان جامعه را لازم دید.

هر یک از شهرها و دهکده ها ظاهراً در ابتدا موطن قبیلهای بود و به نام خدا یا پهلوان معبود آن قبیله خوانده میشد، چنانکه نام شهر آتن ماخوذ از نام الاله آتنه بود. مسافری که از بئوسیای خاوری به آتیک میرفت. نخست پا به اوروپوس میگذاشت و خاطرهای نازیبا از این شهر مرزی که مانند سایر شهرهای مرزی، مسافر را دچار وحشت میکرد با خویش میبرد. دیکائرخوس تقریباً به سال ۳۰۰ ق م، در توصیف آن، چنین میگوید: "اوروپوس لانه فروشندگان حيله گر است. ماموران گمرک در اینجا حرصی بیمانند دارند. فرومایگی در پوست و گوشت آنان ریشه کرده است. بیشتر مردم آن خشن و بدرفتارند، زیرا مردمان ظریف و تربیت یافته را پس راندهاند." مسافر اگر از اوروپوس به جنوب میگرایید، با یک عده شهر نزدیک به یکدیگر برخورد میکرد، مانند رامنوس، آفیدنا، دکلیا، آخارنای، ماراتون، و براورون. دکلیا در جنگهای پلوپونزی به عنوان محلی استراتژیک شناخته شد. آخارنای، در پرتو یکی از نمایشنامه های آریستوفان (آریستوفانس) که از جهتی بدان پرداخت، شهرت یافت. براورون

شهری فعال بود، و مجسمه‌های از آرتمیس، که اورستس و ایفینگنیا از شبه جزیره تاوروس آورده بودند، در معبد آن شهر قرار داشت. کثیری از مردم آتیک هر چهار سال یک بار به آنجا میشتافتند و در جشن آرتمیس یا برائورونیا شرکت میکردند. مسافر، پس از ترک این شهرها و گذر از پراسیای و توریکوس، به ناحیه لائوریون، سپس به سونیون میرسید. لائوریون محض کانه‌های نقره و موقعیت جنگی خود مورد توجه بود. سونیون، که در انتهای شبه جزیره واقع است، دریانوردانی را که در راه رب النوع پوسیدون نذری داشتند به معبد بزرگ خود جلب میکرد. در ساحل باختری آتیک، آنافلوستوس، و پس از آن جزیره سالامیس، ۱ موطن آياس و اورپید، قرار داشت. آنسوتر، الئوسیس شهری که از لحاظ دمتر، الاله کشاورزی، و مناسکی که به افتخارش برپا میشد، مقدس بود و بندر پیرائوس واقع بود. کالاهای سراسر مدیترانه، به میانجی این بندر مستحکم که پیش از تمیستوکلس به ارزش آن پی نبرد، در اختیار مردم آتن قرار گرفت. دشواری زراعت در آتیک، نزدیکی همه بخشهای آتیک به دریا، و فراوانی بندرگاه‌های مناسب، مردم آتیک را به بازرگانی کشاند.

بازرگانان در پرتو دلاوری و ابتکار خود بازارهای اژه را در انحصار خود گرفتند، و دارایی و نیرومندی و فرهنگ آتن در عصر پریکلس از همین امپراطوری بزرگ بازرگانی پدید آمد.

۲- آتن در عهد حکومت متنفذان

شهرهای آتیک نه تنها آتن را احاطه کرده بودند، بلکه بدان بستگی داشتند. پیش از این گفته‌ایم که به گمان یونانیان، تسئوس به شهرهای آتیک نظام سیاسی یگانه و پایتخت واحدی بخشید. ۲ در هشت کیلومتری بندر پیرائوس، و بین کوه‌های هومتوس و پنتلیکوس و پارس، شهر آتن از گسترش ارگی که موکناییان کهن ساخته بودند به وجود آمد، و مالکان زمینهای آتیک در آن سکنا گرفتند. قدرت در دست خاندانهای کهن و مالکان بزرگ بود. اینان، در مواقعی که پایه امنیت بلاد خویش را متزلزل میدیدند، به سلطه یک پادشاه رضا میدادند، ولی به هنگام آرامش، به شیوه ملوک الطوائف به سر میبردند. پس از شاه کودروس، که به هنگام دفاع در برابر دوریان مهاجم ۳ خود را قربانی کرد و چون قهرمانی مرگ را پذیرا شد، بزرگان شهر اعلام داشتند که کسی شایسته جانشینی او نیست، و به جای پادشاه برای خود یک

****تصویر

متن زیر تصویر: معبد پوسیدون، در پائستوم،

(۱) محتملاً نام این جزیره از کلمه فنیقی "شالام" (Shalam) به معنی صلح گرفته شده است.

(۲) تاریخ این حادثه، بنابر روایات باستانی، قرن سیزدهم ق م است، ولی میتوان گفت که اتحادیه آتیک و سلطه آتن پیش از سال ۷۰۰ تحقق نپذیرفت. زیرا در "سرود ستایش دمتر"، که در این تاریخ ساخته شده است، چنین سخن رفته است که شهر الئوسیس برای خود شاهی مستقل دارد.

(۳) این حادثه را، که واقعه ای افسانه ای است، به سال ۱۰۶۸ ق م نسبت داده اند.

ص: ۱۳۱

آرخون (سرکرده) برگزیدند. این آرخون مادام العمر عهده دار حکومت بود. در سال ۷۵۲، مدت حکومت آرخون را به ۱۰ سال محدود گردانیدند و سپس، در سال ۶۸۳، این مدت را به یک سال تنزل دادند و بعداً قدرت را میان نه آرخون تقسیم کردند. سال به نام یکی از آن نه نامگذاری میشد؛ دیگری که تنها بر امور دینی ریاست داشت، "پادشاه" نام میگرفت؛ یکی دیگر از آنان سرداری لشکر، و شش تن دیگر قانونگذاری را بر عهده داشتند. در آتن نیز مانند اسپارت و روم، پایان یافتن رژیم پادشاهی به منزله پیروزی مردم یا گامی به سوی دموکراسی نبود، بلکه به منزله بازگشت قدرت ملوک الطوائف بود این نیز یکی دیگر از نوسانات تاریخی میان حکومتهای منطقهای و حکومت مرکزی بود. در نتیجه، همه قدرتها را از شاه گرفتند و فقط مقام کهنات را برای او باقی گذاشتند. البته لغت "پادشاه" در قانون اساسی آتن دوام آورد، ولی این کلمه دیگر بر معنی حقیقی خود دلالت نمیکرد. آری، صاحبان نفوذ چه بسا نهادهای اجتماعی را دگرگون یا نابود میکنند، بدون آنکه نام آنها را از بین ببرند.

حکومت آتیک مدت پنج قرن در دست اشراف بود. در دوره حکومت آنان، مردم از لحاظ سیاسی به سه طبقه تقسیم میشدند: طبقه سواران که مالک اسب بودند و میتوانستند، برای جنگ، سوار نظام تدارک کنند؛ طبقه گاوداران که هر یک دارای دو گاو بودند و برای تشکیل پیاده نظام سنگین آمادگی داشتند؛ طبقه کارگران مزدور که دسته های سبک پیاده را تشکیل میدادند. تنها دو طبقه نخست شارمند به شمار میآمدند، و حکام و قضات و کاهنان از طبقه سواران انتخاب میشدند. آرخونها، پس از سر آمدن دوره حکومت خود، در صورتی که در ایام تصدی رسوایی به بار نیاورده و خوشنامی خود را از دست نداده بودند، به عضویت دائمی شورای روسای قبایل (بوله) در میآمدند. این شورا شامگاهان در آریوپاگوس یا تپه آرس برپا میشد و آرخونها را انتخاب میکرد و بر کشور حکم میراند. حتی در دوران سلطنت نیز این شورا اقتدارات شاه را محدود میکرد، و حالا، در دوران حکومت اقلیت متنفذ، این شورا همانند شورای روم سلطه کامل داشت.

سکنه آتن از لحاظ اقتصادی هم به سه طبقه تقسیم میشدند: طبقه اول اشراف بودند که در شهرها در تجمّل میزیستند بردگان و کارگران مزدور زمینهای آنان را میکاشتند و بازرگانان داراییهای نقدی آنان را به کار میانداختند؛ طبقه دوم پیشه وران و صنعتگران و بازرگانان و کارگران آزاد را شامل میشد که، از لحاظ ثروت، پس از اشراف قرار داشتند. چون بر اثر کوچنشینی بازارهایی برای داد و ستد فراهم آمد و بازرگانی به برکت ضرب سکه رونقی بیشتر یافت، این طبقه قوام گرفت و در عصر سولون و پیسیستراتوس در حکومت رخنه کرد و در عصر

(۱) آتینان، مانند رومیان و فرانسویها و انگلیسیها، سوارکاری را خاص بزرگان میدانستند. خوشایندی کلمه فرانسوی "شوالیه"، که در اصل به معنی "سوار" است، از اینجاست.

کلیستنس و پریکلوس به اوج اقتدار خود رسید. کارگران اکثر از مردمان آزاد بودند و بردگان اقلیتی کوچک محسوب می‌شدند. فقیرترین طبقه، کارگران کشاورزی بودند. اینان زارعین کوچکی بودند که میبایست با خست زمین و طمع رباخواران و اشراف زمیندار دست و پنجه نرم میکردند و دل خوش میبودند که به داشتن تکه زمینی مفتخر هستند.

برخی از کشاورزان فقیر، در گذشته، زمینهای وسیع در تملک داشتند، ولی بدان سبب که همسران آنان پربارتر از زمینها بودند، زمینها، در نتیجه تقسیم در میان فرزندان متعدد، رفته رفته به صورت قطعات کوچک درآمد. مالکیت اشتراکی زمین توسط طایفه و خانواده پدر سالار از بین میرفت و حصار و گودال و پرچین، ظهور مالکیت حسودانه فردی را مشخص میکرد. بعد از آنکه زمینها کوچک و زندگی روستایی متزلزل شد، بسیاری از کشاورزان به رغم جرایم و منع قانونی زمینهای خود را فروختند و راهی آتن و شهرهای کوچکتر شدند تا به تجارت و صنعت و کارگری مشغول شوند. برخی دیگر که از عهده وظایف مالکیت بر نمیآمدند، املاک اشراف را به اجاره گرفتند و قسمتی از محصول را به عنوان کارمزد خود دریافت داشتند. کسانی دیگر در محلهای خود ماندند و چندی با وامگیری دوام آوردند و سپس ناگزیر زمینهای خود را به بستانکاران واگذاشتند و خود مزدور آنان شدند. بستانکاران تا دریافت بدهی خود مالک زمین محسوب میشدند و تخته سنگی روی زمین رهنی میگذاشتند تا بدین وسیله مالکیت خود را اعلام دارند. در نتیجه، بتدریج خرده مالکی کمتر، کشاورزان آزاد قلیتر، و مالکان عمده افزونتر شدند. به گفته ارسطو، "همه زمینها به عدهای قلیل تعلق یافت، و کشتکاران و زنان و فرزندان آنان به صورت برده در معرض فروش گذارده شدند، زیرا قادر به بازپرداخت وام یا اجاره بهای خود نبودند." بازرگانی خارجی و تبدیل معاملات پایاپای به داد و ستد پولی به نوبه خود لطماتی دیگر بر کشاورزان وارد آورد، زیرا فراورده های فلاحی آنان از عهده رقابت با محصولات فلاحی که از خارج وارد میشد بر نمیآمد و با بهای مناسب به فروش نمیرسید، در حالی که خود آنان ناگزیر از خرید مصنوعات بودند که بهای آنها هر ساله، به سبب عواملی که از کنترل خریداران بر کنار بود، بالا میرفت. از اینها گذشته، خشکسالی، کثیری از کشاورزان را میکشت و کثیری را به خاک سیاه مینشانید. سرانجام، تنگی زندگی در آتیک به جایی کشید که مردم جنگ را برای خود نعمتی شمردند و با آغوش گشاده پذیرفتند. جنگ، هر چه بود، احتمالاً به تصرف زمینهای جدید میانجامید و معمولاً از شماره دهانهایی که برای غذا باز بود، میکاست.

در شهرها، مردم طبقه میانه، که موانع قانونی در راه خویش نمیدیدند، در جریان سودجویی چندان پیش میرفتند که باعث عسرت کارگران آزاد میشدند و تدریجاً آنان را با بردگان برابر میساختند. قیمت زور بازو آن قدر پایین آمد که مردم مرفه با دیده تحقیر به کار بدنی نگریستند و کار یدی نمودار بندگی و دور از شان آزاد مردان تلقی گشت. مالکان زمین که به

ثروت روزافزون بازرگانان رشک میبردند. غلامت را که قوت مردم بود به خارج میفرستادند و در نهایت، زیر لوای قانون قرض، خود اهالی آتن را هم به فروش رساندند.

قوانین دراکون چند صباحی مردم را به رفع تباهیها امیدوار کرد. دراکون تقریباً به سال ۶۲۰ ق م مامور تنظیم و، برای اولین بار، تدوین یک روش قانونی شد تا نظم را به آتیک بازگرداند. بنابر آنچه ما از آن قوانین میدانیم، اساسیترین پیشرفت قوانین دراکون، توسعه نسبی امکانات برای احراز مقام آرخونی در میان ثروتمندان نوپا بود. همچنین حق قصاص را که تا آن زمان، بنابر رسم تلافی، در صلاحیت خانواده بود، به مجلس سنا وا گذاشت. قانون اخیر جدا اصلاحی اساسی بود. اما، برای آنکه طالبان قصاص را به قبول آن وادارد، ناچار از وضع مجازاتهای سخت شد. از این رو، بعد از آنکه با پیدایش قوانین سولون قوانین دراکون لغو شد، فقط خاطره مجازاتهای شدید او در اذهان باقی ماند. در واقع، دراکون رسوم خشن رژیم ملوکالطوایفی را در قانون خویش گنجانید و برای نجات دادن وامداران و محدود کردن استثمار بینوایان گامی برداشت. با اینکه تا حدی دامنه حقوق سیاسی را توسعه داد، ولی از نفوذ اشراف در کار دادگستری نکاست و به آنان امکان داد که قوانین را بر طبق مصالح خویش تفسیر کنند. به طور کلی، قانون دراکون بیش از پیش مالکان را تقویت کرد. اگر کسی دست به دزدی کوچکی میزد یا در کار مسامحه میکرد، در صورتی که شارمند آتیک بود، از حقوق مدنی محروم میشد. و اگر برده یا بیگانه بود. به هلاکت میرسید.^۱

در اواخر قرن هفتم ق م، کینه بینوایان علیه ثروتمندان که کاملاً از پشتیبانی قانون برخوردار بودند سخت تحریک شد و اوضاع آتن به سرحد انقلاب کشیده شد. برابری پدیده‌های غیرطبیعی است؛ هر جا توانایی و هوشیاری آزاد باشد، نابرابری باید آنچنان رشد کند که تا بالاخره با فقر عمومی ناشی از جنگ طبقاتی از بین برود. برابری و حریت قرین نیستند، دشمن یکدیگرند. انباشت سرمایه در آغاز امری ضروری است، ولی در پایان امری مهلک میشود. پلوتارک در این باره میگوید: "اختلاف ثروت میان غنی و فقیر به اوج خود رسیده بود و به نظر میرسید که شهر در اوضاع خطرناکی به سر میرد، و هیچ وسیله‌ای برای جلوگیری از اغتشاش وجود نداشت، مگر یک قدرت استبدادی." فقرا میدیدند که هر ساله وضع آنان بدتر میشود و حکومت و ارتش در دست اربابان است و دادگاه‌های فاسد همواره بر ضد ایشان رای میدهند. پس، برای تعدیل ثروت، آماده قیام شدند. توانگران که دیگر نمیتوانستند با قوانین جاری قروض خود را وصول کنند، به قوانین پیشین توسل جستند. و در برابر توده‌ها،

(۱) پلوتارک در رساله "سولون" گفته است: "آنان که یک کلم یا سیب میدزدیدند، مانند فرومایگانی که آدم میکشند یا دست به غارت اماکن مقدس میزدند، کیفر میدیدند."

که نه تنها اموال آنان، بلکه نظام اجتماعی و دین و تمدن ایشان را هم تهدید میکردند، به دفاع برخاستند.

۳- انقلاب سولون

در بحبوحه این کشاکش، حادثهای عجیب و باورنکردنی روی داد: مردی به نام سولون به پا خاست و، بدون جبر یا حتی سخنان شدیداللعن، ثروتمندان و فقرا را به نحوی یکسان قانع کرد که اختلافات موجود را فیصله دهند و با یکدیگر سازش کنند. این سازش در آتن به طوری صورت گرفت که نه تنها از هرج و مرج جلوگیری کرد، بلکه نظم سیاسی و اقتصادی نوینی به جای نظام پیشین نشانید. براستی نهضت سولون یکی از معجزات امیدبخش تاریخ بود.

پدر سولون از طبقه اشراف و از پاک خونترین خاندانها بود و نسبش به پادشاه کوروس میرسید. او خود نسب خویش را تا پوسیدون برمی شمرد. مادرش با مادر پیسیستراتوس، جبار معروف که ابتدا از قوانین سولون سرپیچی کرد، ولی بعد به تحکیم آنها پرداخت، خویشاوندی داشت. سولون در جوانی با تمام نیرو از زندگی دوران خود بهره برد: شعر سرود و نغمه "عشق یونانی" سر داد و، مانند تورتایوس، با شعر خود مردم را به هیجان آورد و به جنگ و فتح سالامیس کشانید. در میانه عمر، اخلاقش، برخلاف شعرش، بهبود یافت. اشعارش مبهم و بیروح، ولی اندرزهایش نیکو شد. اعلام کرد: "سیاری از مردم ناشایست ثروتمندند، و در عین حال کسانی که از آنان بهترند، در تنگدستی به سر میبرند. با این وصف، ما حاضر نیستیم که آنچه داریم به آنان دهیم و ثروت آنان را بستانیم، زیرا از این دو یکی ماندنی است و دیگر رفتنی." ثروت توانگران از ثروت آن که فقط مالک معده و ریه و دست و پای لذت آفرین و لطف جوانی و وجودی هماهنگ با تنوعات حیات است، گرانتر نیست. سولون، با وجودی که در قوانین خود سکوت در برابر شورش را جنایت دانست، عملاً در برابر شورشی که در آتن روی داد بیطرفی پیش گرفت. با اینهمه، سولون کارها و شیوه هایی را که سبب تفوق روزافزون اغنیا بر فقرا میشد منع کرد.

اگر قول پلوتارک را قبول کنیم، پدر سولون "ثروتش را به سبب سخاوت خود از دست داد." سولون به تجارت پرداخت و از سوداگران کامروا شد و تجربه های وسیعی در زمینه تجارت کسب کرد و گذارش به نواحی دوردست افتاد. کردارش با گفتارش همنا بود و به درستکاری شهره شد. در سال ۵۹۴، که هنوز جوان بود و ۴۴ یا ۴۵ سال بیشتر نداشت، نمایندگان طبقات متوسط نزد او آمدند و از او خواستند تا منصب حکومت را بپذیرد؛ به او اختیار تام دادند که آتش جنگ طبقات را فرو نشاند و قانون اساسی جدیدی برای کشور وضع

کند و ثبات دولت را بازگرداند. طبقات بالا هم، با این اعتقاد که ثروتمندی چون او الزاما مردی محافظه کار خواهد بود، با بیمیلی به حکومت و اصلاحات او تن دادند.

نخستین مساعی او ساده، اما از لحاظ اصلاحات اقتصادی مهم بودند. چون قدمی برای تقسیم مجدد اراضی برنداشت، افرایان را نومیذ کرد، در حالی که اگر دست به این کار میزد، جنگی داخلی در میگرفت که یک نسل تمام طول میکشید و اختلافات و جنگ طبقاتی را تشدید میکرد. او، براساس اصل معروف خود یعنی اصل "برداشتن تعهدات"، همان طور که ارسطو میگوید، "همه وامهایی را که مردم به یکدیگر یا به دولت داشتند"، از اعتبار انداخت. ۱. همه اراضی آتیک را از گرو در آورد و، علاوه بر این، کسانی را که به سبب عجز از پرداخت وام برده شده بودند آزاد کرد و حتی افرادی را که به عنوان برده فروخته و به خارج برده شده بودند، بازخرید و آزادی بخشید و از آن پس این گونه برده سازی را ممنوع کرد. این دیگر ناشی از ویژگیهای بشری بود که برخی از دوستان او، چون از تصمیم او برای الغای دیون باخبر شدند، اراضی پهناوری را به رهن گرفتند و بعدا، بدون پرداخت حق رهن، آن اراضی را نگاه داشتند. ارسطو مینویسد که کسانی از این کار به ثروتهای هنگفت رسیدند، ولی ثروتهای خود را از میراث نسلهای پیشین قلمداد کردند. پس، سولون به مسامحه یا سودجویی متهم شد. ولی بزودی مردم دریافتند که سولون خود از طلبکاران بوده و از آن قانون زیان برده است. با این وصف، توانگران دهان به اعتراض گشادند و گفتند که قوانین سولون وسیله مصادره اموال اغنیاست. لیکن بیش از ده سال از صدور آن قوانین نگذشته بود که آنتیان، تقریبا بالاتفاق، اصلاحات سولون را وسیله پیشگیری از انقلاب خونین خواندند.

درباره سایر اصلاحات سولون نمیتوان بروشنی و با قاطیعت نظر داد. اما، چنانکه ارسطو نوشته است، سولون سکه های آرگوس را، که به امر فیدون ضرب شده و تا آن زمان در آتیک رایج بود، منسوخ کرد و سکه های اثوبویا را رواج داد و مینا را، که معادل ۷۳ دراخما بود، با صد دراخما برابر شمرد. ۲. بیان پلوتارک در این باره از بیان ارسطو رساتر است؛ گفته است: "سولون مقرر داشت که مینا، به جای هفتاد و سه دراخما، به صد دراخما تسعیر شود و بدین ترتیب، هر چند مقدار پولی که مبادله میشد تغییر نکرد، ولی ارزش آن پایین آمد. این امر به نفع کسانی شد که میبایست قروض کلانی را پرداخت میکردند؛ و در عین حال، ضرری نیز متوجه بستانکاران نکرد." فقط آدم مطبوع و سخاوتمندی چون پلوتارک میتواند تورمی ابداع کند که در عین کمک به بدهکاران، ضرری نیز متوجه بستانکاران نکند بدون

(۱) دیون تجاری که متضمن بردگی وام گیرنده نبودند باطل نشد.

(۲) برای دریافت ارزش سکه های آتنی، رجوع شود به فصل دوازدهم، قسمت III.

شک، در برخی موارد، نیمی از یک قرص نان بهتر از هیچ است.^۱

پایدارتر از این اصلاحات اقتصادی، احکامی تاریخی است که به موجب آن قوانین سولون به وجود آمدند. در مقدمه این قوانین، حکم عفو عمومی به چشم میخورد. مقرر شد که زندانیان آزاد شوند و هر کسی که به جرمی سیاسی تبعید شده بود، به شرط آنکه جرم او توطئه علیه حکومت نبود، میتواند به محل خود بازگردد. سولون به طور صریح یا ضمنی بیشتر قوانین دراکون را منسوخ و فقط قانونی را که مخصوص کیفر قاتلان بود ابقا کرد. قوانین سولون همه مردم آزاد آن سرزمین را بدون استثنا دربرگرفت. اغنیا و فقرا به طور مساوی مقید به قوانین یکسان شدند، و کیفرهای واحدی درباره همگان معمول شد. چون سولون دانست که نمیتواند نقشه اصلاحات خود را جز به کمک بازرگانان و صنعتگران و سهم کردن آنان در امور دولت اجرا کند، اهالی آتیک را بر حسب دارایی به چهار گروه تقسیم کرد: گروه اول «دارندگان پانصد پیمان»^۲، و ایشان کسانی بودند که درآمد سالیانه آنان برابر پانصد پیمان از محصولات کشاورزی بود؛ گروه دوم کسانی بودند که درآمد آنان به سیصد تا پانصد پیمان میرسید؛ گروه سوم مردمی بودند که درآمد آنان بین دویست تا سیصد پیمان بود؛ گروه چهارم شامل سایر مردم آزاد میشد. درجه حرمت اجتماعی فرد و همچنین مقدار مالیات او هم از روی همین گروهبندی تعیین میشد، و بدون پرداخت مالیات از حرمت اجتماعی نیز محروم بود. سه گروه اول و دوم و سوم بترتیب ۱۲ و ۱۰ و ۵ بار از درآمد سالیانه خود مالیات میدادند، و مالیات املاک در واقع نوعی مالیات بر درآمد تدریجی بود. ولی گروه چهارم از پرداخت مالیات مستقیم معاف بود. آرخونها و فرماندهان ارتش تنها از گروه اول انتخاب میشدند، افراد گروه دوم فقط حق داشتند که برای مشاغل اداری پایینتر و سواره نظام انتخاب شوند، گروه سوم منحصرًا به خدمت نظام سنگین اسلحه گمارده میشد، و گروه چهارم فقط میتواند جزو سربازان ساده درآید. این گروهبندی بی نظیر اصل قرابت را، که مبنای سازمان پیشین جامعه و حکومت اشراف بود، ضعیف کرد و دولتی را به وجود آورد که بر مبنای درجه افتخار و مقام، یا به عبارت سادهتر، بر مبنای میزان مالیات بردرآمد شکل میگرفت. در قرن ششم و قسمتی از قرن پنجم ق م، حکومتهای مشابهی در اکثر کوچگاه های یونانی برقرار شد.

(۱) گروت و بسیاری دیگر از محققان، گفته پلوتارک را چنین تفسیر میکنند که سولون با تنزل بیست و هفت درصد از ارزش پول، باعث سبکباری ملاکانی شد که به دیگران مدیون بودند و ضمناً برای بازیافتن اموال مورد رهن خود امکاناتی نداشتند و نمیتوانستند تعهداتشان را بپردازند. اما به نظر ما، این امر به منزله ضربتی بود نسبت به ملاکانی که به بازرگانان وام داده بودند. بنابراین، اقدام سولون فقط برای بازرگانان سود داشت. احتمالاً سولون قصد تنزل پول را نداشت، بلکه فقط میخواست که پول آتیک را به صورتی درآورد که برای داد و ستد تجارتهای آتیک و پلوپونز مناسب باشد و بر دامنه تجارت آتیک با بازارهای غنی و روزافزون یونانی، که با پول ائوبویا داد و ستد میکردند، بیفزاید.

قوانین سولون مجلس سنای سابق، یعنی مجلس آریوپاگوس، را در راس دولت ابقا کرد، با این تفاوت که آن را از انحصار متنفذان قدیم بیرون آورد و قلمرو قدرت آن را محدود کرد و درهای آن را به روی تمام افراد طبقه اول گشود. با این وصف، مجلس سنا هنوز دارای اقتدارات بسیار بود و بر رفتار مردم و دیوانسالاران نظارت میکرد. بعد از مجلس سنا، شورایی مرکب از چهار صد عضو بود، و هر یک از چهار قبیله جامعه صد عضو برای آن انتخاب میکردند. انتخاب، رسیدگی، و آماده کردن اموری که میبایست مورد رسیدگی مجمع عمومی قرار گیرد، به عهده این شورا بود. سولون، چه بسا از روی خیراندیشی و آینده نگری، در ورای این روبنای حکومت متنفذان که مایه خرسندی قدرتمندان بود، سازمانهایی پدید آورد که اساسا دموکراتیک بودند. مجمع اکلسیا را که در عصر هومر وجود داشت، احیا کرد و به صورت مجمع عمومی جدیدی درآورد. این مجمع، که همه اعضای جامعه حق عضویت آن را داشتند، هر ساله از میان کسانی که صاحب پانصد پیمان در آمد بودند، آرخونها را، که تا آن زمان از طرف مجلس سنا بدین منصب تعیین میشدند، برمیگزید و حق داشت، هر وقت بخواهد، دیوانسالاران را استیضاح و حتی به دادگاه جلب و مجازات کند. هنگامی که مدت خدمت آرخونها به سر میرسید، مجمع رفتار آنان را در مدت خدمت مورد سنجش قرار میداد و، اگر میخواست، میتواند آنان را از حق عضویت مجلس سنا محروم کند. از اینها مهمتر، هر چند در ظاهر امر نشان نمیداد، این بود که پایینترین طبقه در میان شارمندان، همتراز طبقات بالا، حق شرکت در قرعه کشی برای مجلس هلیایا را داشتند این مجلس، مجلسی بود از شش هزار عضو، یک هیئت منصفه که دادگاه های مختلف تشکیل میدادند و بر تمام موارد، مگر جنایت و خیانت، رسیدگی میکردند. این مجلس همچنین به تقاضای تجدیدنظر در احکام قضات نیز رسیدگی میکرد. ارسطو در این باره میگوید: "برخی گمان میکنند که سولون عمداً به قوانین خود صورتی مبهم داد تا عامه مردم، با استفاده از نیرویشان در قوه قضاییه، نفوذ سیاسی خود را گسترش دهند." پلوتارک سخن ارسطو را ادامه میدهد و میافزاید: "از آنجا که قوانین جوابگوی حل اختلافات نبود، تمام موارد اختلاف را میبایست نزد قضات میبردند، که در واقع اربابان قانون بودند." درخواست تجدیدنظر از دادگاه های مردمی قدرتی بود که بعدها به صورت ابزار ساختمان دموکراسی در آتن درآمد.

سولون بر این قوانین اصلی، که در تاریخ آتن از مهمترین قانونها به شمار میروند، پارهای مقررات نیز افزود که جوابگوی مسائل کم اهمیتتر در زمان خودش بود. در وهله اول تملک فردی را، که از دیدگاه سنن اعتبار داشت، قانونی شناخت. اگر مردی دارای فرزندان بود، میبایست پیش از مرگ خود اموالش را بین آنان تقسیم کند. اگر کسی فرزند نداشت، میتواند اموال خود را، که سابقاً پس از او به طایفه اش میرسید، به هر کس که بخواهد واگذار کند. حق وصیت و قانون آن در آتن به وسیله سولون آغاز شد. سولون، که

خود کاسب بود، به قصد رونق دادن تجارت و صنعت، همه خارجیانی را که با خانواده های خود برای اقامت به آتن میآمدند و در حرفهای مهارتی داشتند از حق تابعیت آتن برخوردار کرد. به حکم او، صدور محصولات زراعتی غیر از روغن زیتون ممنوع شد؛ میخواست با این عمل مردم را از تولید محصولات زراعتی زاید باز دارد و آنان را به حرفه های صنعتی سوق دهد. قانونی وضع کرد تا فرزند مجبور نباشد از پدری که به وی حرفه خاصی نیاموخته است حمایت کند. به نظر سولون، برخلاف نظر آتنیهای بعد، صنعتکاری خود از شرف و افتخار والایی برخوردار بود.

سولون از قانونگذاری در قلمرو خطیر اخلاق و آداب و سنن عمومی هم سر باز نزد بیکاری مستمر را جرم شمرد. به کسی که به هرزگی میزیست، اجازه نمیداد که در مجلس آتن سخن گوید. روسپیگری را قانونی کرد، ولی بر آن مالیات بست. روسپیخانه های مجاز، که تحت نظارت و مراقبت دولت بودند، به وجود آورد. با عواید روسپیخانه ها معبدی برای الاهی عشق، آفرودیت، برپا ساخت. یکی از معاصران او، که ظاهراً با لکی، مورخ مشهور ایرلندی، همعقیده بوده است، در مدح سولون چنین سروده است: "آفرین بر تو ای سولون، تو زنان روسپی را برای استفاده شهر و به سود اخلاق شهری که پر از جوانان نیرومند است خریداری کردی، و اگر قانون حکیمانه تو نبود، این جوانان گرفتار زنان نجیب میشدند." برای کسی که به ناموس زنی آزاد تجاوز کند، صد دراخما جریمه قرار داد و مقرر داشت که مردم اگر مردی زناکار را در حین عمل دستگیر کنند، در دم او را بکشند. جهیز عروسان را محدود کرد، زیرا علاقه داشت که انگیزه ازدواج دوستی متقابل زن و شوهر و تمایل آنان به فرزندآوری باشد. زنان را از داشتن بیش از سه جامه نهی کرد. از او خواسته شد که قانونی برای سختگیری نسبت به افراد مجرد وضع کند، لیکن او این درخواست را نپذیرفت و در پاسخ گفت: "زنداری، باری سنگین است." بدگویی از مردگان را بزه شمرد، و همچنین بدگویی از زندگان را در معابد و دادگاه ها و ادارات و میدانهای بازی جرم دانست. اما البته نتوانست زبان مردم آتن را ببندد، زیرا در آن زمان هم، مثل عصر ما، بدگویی و سخنچینی از لوازم جامعه دموکراتیک بود.

وی حق تابعیت آتن را از کسانی که در ایام آشوب و اغتشاش بیطرفی پیش گیرند سلب کرد، زیرا معتقد بود که سهل انگاری مردم نسبت به امور اجتماعی منجر به نابودی دولت میشود. برپا کردن جشنهای عظیم و قربانیهای پرهزینه و نوحه سرایی طولانی را تحریم کرد و مقدار کالایی را که باید همراه اموات دفن شود، محدود کرد. از اینها بالاتر، قانون عادلانه و سودمند دیگری وضع کرد که، در طول نسلهای متمادی، سرچشمه شجاعت آتینان شد؛ به موجب این قانون، دولت موظف بود که فرزندان شهیدان جنگها را به هزینه خود پرورش دهد.

مجازاتهایی که سولون برای قانونشکنان تعیین کرد، نسبت به کیفرهای مورد نظر دراکون،

خفیف بود. به هر یک از اعضای جامعه حق داد که بر ضد کسی که به نظر ایشان مرتکب جنایتی شده است، اقامه دعوی کنند. میخواست مردم قوانین او را درست دریابند و از آنها پیروی کنند. از این رو قوانین خود را، در مقر حاکم دینی شهر، روی استوانه ها یا منشورهای چوبینی که چرخانده و خوانده میشدند نوشت.

برخلاف لوکورگوس و مینوس و حموربی و نوما، به هیچ روی ادعا نکرد که خدایی از خدایان این قوانین را بر او فرو فرستاده است، و این عمل نیز بیانگر خصوصیات آن زمان، آن شهر، و آن مردم است. چون از او خواستند که خود را دیکتاتور دائمی کند، امتناع کرد و گفت که دیکتاتوری "پایگاهی بس نیکوست، ولی برای فرود آمدن از آن راهی وجود ندارد." آزادیخواهان تندرو او را انتقاد کردند که میان مردم، از لحاظ ثروت و قدرت، تساوی برقرار نکردند و محافظه کاران بر او خرده گرفتند که عامه مردم را از حقوق سیاسی برخوردار کرد و بر مسند قضا نشاند. حتی دوستش، آناخارسیس، خردمند سکایی، قانون جدید را به باد تمسخر گرفت و مدعی شد که بر اثر قوانین او، خردمندان داوری میخوانند و ابلهان به داوری میپردازند.

به نظر آناخارسیس، برقراری عدالت پایدار در میان مردم میسر نیست، زیرا که قادرند هر قانونی را چنان تاویل کنند که منطبق بر مصالح خاص آنان شود. از این گذشته، قانون همانند تار عنکبوت است که مگس کوچک را میگیرد و به حشرات بزرگ راه فرار میدهد. سولون تمام انتقادات را به جان و دل پذیرفت و به نقض قوانین خود اعتراف کرد. از او سوال شد که آیا آنچه برای مردم آتن آورد، بهترین قوانین است جواب داد: "نه، بلکه بهترین قوانینی است که میتوانستند بپذیرند." سولون، برای همساز کردن گروه های متخالف، میانه روی پیش گرفت و توانست دولت را پابرجا نگاه دارد. از این رو، از لحاظ اتخاذ سیاست اعتدال یا میانه روی، میتوان او را یکی از طرفداران ارسطو دانست، اما طرفداری که قبل از ارسطو میزیسته است. بنا بر روایات کهن، شعار "در هیچ کار افراط مکن" که بر معبد آپولون در دلفی نقش شده است، از اوست. همه یونانیان سولون را یکی از "حکمای هفتگانه" خود میشمارند.

دوام آوردن قوانین سولون بهترین گواه دانش اوست. زیرا، با وجود هزاران تغییر که در آتن به وقوع پیوست، و با وجود استبدادها و انقلابهایی که در آن ناحیه در گرفت، پس از پنج قرن، سیسرون توانست ادعا کند که قوانین وی هنوز در آتن پابرجا مانده است. در هر حال، کار سولون، از نظر قضایی، نشان پایان سلطه احکام بی اساس، متناقض، و آغاز سلطه قوانین مدون دائمی بود. چون از او سوال شد که حکومت چه موقعی استوار میشود، پاسخ داد: "موقعی که مردم از فرمانروایان اطاعت کنند و فرمانروایان هم از قانون." سولون با قوانین خود برزگران آتیک را از قید رقیت آزاد کرد و یک طبقه زمیندار به وجود آورد که، در نتیجه مالک شدن زمین، در طی نسلهای بسیار از آزادی آتن دفاع کردند. در پایان جنگ پلوپونز، وقتی در آتیک پیشنهاد شد که حقوق سیاسی منحصر به زمینداران باشد، همه آزادگان

جز پنج هزار تن واجد شرایط بودند. در پرتو قوانین سولون، تجارت و صنعت از قیود سیاسی و موانع مالی آزاد شد، و بدین سبب پیشرفتی عظیم دست داد که در سایه آن آتن پیشوای تجاری حوزه دریای مدیترانه گشت. حکومت اشرافی جدید که مبتنی بر ثروت بود، استعدادهای اشخاص را بر میانگیخت و به نسب کاری نداشت. همچنین تعلیم و تربیت را ترغیب میکرد و از لحاظ مادی و معنوی راه اعتلای فرهنگی عصر طلایی یونان را گشود.

چون سولون در سال ۵۷۲ به شصت و شش سالگی رسید، پس از بیست و دو سال، از مقام خود دست کشید. ولی از دیوانیان قول گرفت که قوانین او را، بی تغییر، تا ده سال به کار بندند. پس از آن، به قصد کسب اطلاع از تمدن مصر و خاور، به مسافرت پرداخت، و ظاهراً در همین اوان بود که جمله معروف خود را اظهار داشت: "من رو به پیری میروم، ولی پیوسته چیزی میآموزم." به گفته پلوتارک، تاریخ مصر را نزد کاهنان مصری فرا گرفت. گفته شده است که او داستان قاره گمشده آتلانتیس را از کاهنان مصری شنید و، از جریان آن، یک داستان حماسی نیمه تمام پرداخت و بدان وسیله دویست سال بعد افلاطون خیالپرداز را مجذوب خود کرد. از مصر به قبرس رفت و برای شهری که به افتخار او تغییر نام داد و به سولوی موسوم شد قوانینی وضع کرد. هرودوت و پلوتارک مکالمه او را با کرزوس، شاه لیدیا، در ساردیس توصیف کردهاند و گفتهاند که این شاه ثروت اندوز از سولون پرسید که آیا سولون او را مردی سعادتمند میدانند یا نه.

سولون با بی پروایی یونانی پاسخ داد:

شاهها، خدایان نعمتهای خود را به حد اعتدال به یونانیان ارزانی داشتهاند. از این رو دانش ما هم دانشی معتدل است، و نه چون دانش والای شاهان. ما، به اتکای این دانش معتدل، بدبختیهای فراوانی را که همواره دامنگیر مردم است به خاطر میآوریم و از خوشیهای موجود خود گستاخ و مغرور نمیشویم و از اعجاب و تحسین کامرواییهای آدمیان خودداری میورزیم. زیرا سعادت در جریان زمان پایدار نمیماند، و آینده نامعلوم با امکانات گوناگون در راه است. ما کسی را سعادتمند نمینامیم، مگر آنکه خدایان سعادت او را تا آخرین روزهای حیات برقرار بدارند.

سعید دانستن کسی که در نیمه راه زندگی و در میان مخاطرات است، همانند قهرمان شمردن کشتیگیری که هنوز از میدان بیرون نیامده است، درست و مسلم نیست.

این توصیف پسندیده از سعادت، یا به قول نمایشنویسان یونان "سعادت غرورانگیز"، بیشتر رنگ حکمت دستچین شده پلوتارک را دارد و ما فقط میتوانیم بگوییم که این نوشته از گزارش هرودوت بهتر تحریر شده است و ظاهراً هر دو گزارش ساخته خیالند. اما گفتنی است که سخن سولون در مورد ناپایداری سعادت بعداً هم درباره کرزوس و هم درباره خود

او مصداق پیدا کرد. کوروش در سال ۵۴۶ کرزوس را از تخت فرود آورد و با این عمل احتمالاً کرزوس را به یاد اخطار حکیم یونانی انداخت. سولون، پس از آنکه به آتن بازگشت، در آخرین روزهای زندگی، شاهد الغای قوانین و تاسیس حکومت استبدادی و امحای مساعی خویش بود.

۴- دیکتاتوری پیسیستراتوس

موقعی که سولون آتن را ترک گفت، گروه های همستیزی که در طول یک نسل تحت تسلط او بودند، دوباره به توطئه ها و کشمکشهای سیاسی دست زدند. آتینان، مانند فرانسویان در عصر انقلاب کبیر فرانسه، در سه جناح مقتدر به فعالیت پرداختند: جناح "ساحل" که رهبران آن متمایل به سولون و از سوداگران مرزها و بندرها بودند، جناح "دشت" که زمینداران مخالف سولون آن را هدایت میکردند، و جناح "کوهستان" که از عدهای از کشاورزان و کارگران شهرها تشکیل میشد و خواستار تقسیم مجدد اراضی بود. پیسیستراتوس با آنکه از لحاظ خانواده و ثروت و اخلاق و مرام مردی اشرافی بود، باز پیشوایی توده مردم را پذیرفت، چنانکه صد سال پس از او پریکلس نیز چنین کرد. پیسیستراتوس، در یکی از جلسات مجلس سنا، زخمی را که بر تن داشت نشان داد و گفت که این زخم را دشمنان خلق بر او وارد کردهاند، و خواستار پاسدارانی شد.

سولون چون از نقشه خویشاوند خود آگاه بود، به این درخواست اعتراض کرد و احتمال داد که آن زخم به وسیله خود پیسیستراتوس ایجاد شده است تا، به بهانه نایمینی، پاسدارانی از حکومت بگیرد و راه را برای دیکتاتوری خود هموار کند. پس، برای آگاهانیدن آتینان، خطاب به آنان گفت: "ای رجال آتن، من از پاره های از شما داناترم و از بعضی دلیرترم، داناترم از آنان که خیانتکاری پیسیستراتوس را در نمیابند، و دلیرترم از کسانی که به نیرنگ او واقفند و از ترس، مهر سکوت بر لب زدهاند." اما مجلس، علی رغم این اخطار، پنجاه پاسدار برای پیسیستراتوس تعیین کرد. پیسیستراتوس بزودی چهارصد تن را دور خود گرد آورد و بر آکروپولیس استیلا یافت و خود را حاکم مطلق العنان آتن خواند. سولون، بعد از اعلام نظرش برای آتینان به این شرح که "هر یک از شما منفردا چون روباه گام بر میدارید، اما چون اجتماع میکنید مانند غازها میشوید"، سلاح و زره خود را بر در خانه نهاد و بدین وسیله اعلام داشت که دیگر به سیاست دلبستگی ندارد، و بقیه عمر خود را به شعر اختصاص داد.

قوای نیرومند دو جناح "ساحل" و "دشت" موقتا متحد گشتند و پیسیستراتوس را از کشور بیرون راندند (سال ۵۵۶). اما پیسیستراتوس در نهران با جناح "ساحل" سازش کرد و با موافقت ضمنی آن، با نیرنگی که نظریه سولون را درباره شعور جمعی آتینان به اثبات رسانید، به آتن بازگشت. وی زن بالا بلند و زیبایی را مسلح کرد و به هیئت الاهی آتنه در آورد و در

راس سپاهیان خود وارد شهر کرد، و انتشار داد که الاهی نگهبان شهر دوباره پیسیستراتوس را به قدرت رسانیده است (سال ۵۵۰). هرودوت در این باره میگوید: "اهل شهر کمترین تردیدی نداشتند که این زن همان الاهی شهر است، و در برابر او به سجده افتادند و به بازگشت پیسیستراتوس رضا دادند." اما پیشوایان جناح "ساحل" بار دیگر شوریدند و او را برای مرتبه دوم از شهر خارج کردند (سال ۵۴۹). با اینهمه پیسیستراتوس در ۵۴۶ بازگشت و سپاهیان را که برای جنگ با او گسیل شده بودند، شکست داد، و این بار ۱۹ سال در فرمانروایی باقی ماند. در طی این مدت، سیاستها و طرحهای حکیمانه او تقریباً کارهای بی بندوبار و ناپسندی را که به وسیله آنها زمام حکومت را به دست گرفت، جبران کرد.

شخصیت پیسیستراتوس آمیخته‌های بود از عقل و فرهنگ و لیاقت اداری و جاذبه شخصی. او میتوانست علیه دشمنان خود بیرحمانه بجنگد، و در عین حال باسانی آنان را مورد عفو قرار دهد. قادر بود که وارد پیشروترین جریانات فکری عصر خود شود، و بدون تردیدها و واماندگیهای روشنفکری، حکومت کند.

خوش خلق و خوش مشرب بود و در کارهای خود جانب مروت را رها نمیکرد. ارسطو درباره او گوید: "حکومت او عادلانه بود، و در این باره به روش یک سیاستمدار رفتار میکرد و نه یک جبار." بندرت کینه توزی کرد، ولی مخالفانی را که رام نشدند از کشور تبعید، و املاک آنان را میان فقرا تقسیم کرد. به اصلاح و تقویت ارتش پرداخت و ناوگانی به وجود آورد تا از هر گونه تجاوز خارجی جلو گیرد. آتن را، که مدتها در ورطه خصومت‌های طبقاتی افتاده بود، از جنگ دور نگاه داشت، و درفش نظم و آرامش را در آنجا برافراشت.

از این رو گفته‌اند که پیسیستراتوس آتن را به عصر طلایی کرونوس بازگردانید.

پیسیستراتوس در قوانین سولون چندان دستی نبرد، و با این کار همه را به شگفت انداخت. مانند آوگوستوس رومی، میدانست چگونه استبداد را با زرق و برق دموکراسی بیاراید. در عهد او آرخونها مانند سابق انتخاب میشدند، و مجلس سنا، دادگاه‌های مردم، و شورای چهار صد نفری همچنان تشکیل میشدند و وظایف خود را به انجام میرسانند. تنها تفاوت عهد او با زمان گذشته این بود که با پیشنهادات پیسیستراتوس بیشتر و بیشتر موافقت میشد. هنگامی که یکی از اهالی او را متهم به قتل کرد، وی در مجلس سنا حضور یافت و خواستار محاکمه خود شد. ولی شاکی روی آن اتهام پافشاری نکرد. رفتار پیسیستراتوس چنان بود که مردم در طول سالها به حکومت او رضایت دادند. تهیدستان از او راضیتر بودند و دیری نگذشت که او را مایه افتخار خود دانستند. به احتمال قوی، آتن پس از سولون به مردی چون پیسیستراتوس احتیاج داشت مردی قوی و با صلابت که بتواند زندگی آشفته و سراسر اضطراب آتن را به نظم آورد و ثباتی در آن برقرار کند و مردم را به نظم و اطاعت، که برای اجتماع بشری چون استخوانبندی است برای پیکر زنده، عادت دهد. یک نسل بعد، وقتی دیکتاتوری ملغا شد، عادت مردم به رعایت نظم و چهارچوب قوانین سولون، همچون میراثی برای دموکراسی

باقی ماند. آری، پیسیستراتوس، بی آنکه خود بداند، قانون را از میان نبرد، بلکه آن را تقویت کرد.

سیاست اقتصادی او، به همان نحوی که سولون شروع کرده بود، ناظر بر رهایی مردم بود. مسئله زمین را با تقسیم مزارع دولتی و املاک اشراف تبعید شده در میان بزرگان حل کرد. بدین شیوه، هزاران نفر از آتینان که در خطر بیماری بودند، در زمینهای زراعتی مستقر شدند. در نتیجه، آتیک در طی قرون متمادی از تشنجات ارضی ایمن ماند. پیسیستراتوس، با دست زدن به اقدامات دامنهدار، برای نیازمندان کار فراهم کرد: مثلاً یک رشته آبگذر برای شهر پدید آورد. راه های بسیار ساخت و معابد بزرگ برای خدایان بنا نهاد. مردم را برای استخراج کانهای نقره لائوریون تشویق کرد و برای کشور پول تازه و مستقلى سکه زد. مالیاتی به میزان ده درصد بر تمام محصولات زراعتی بست و بدین وسیله برای کارهای عمرانی پول فراهم آورد. بعداً این مالیات را به پنج درصد تقلیل داد. برای ایجاد کوچگاه در نقاط سوق الجیشی مهم داردانل تلاش کرد و با بسیاری از دول معاهده تجاری بست. در عهد او، تجارت رونقی بسزا گرفت و ثروت افزایش یافت، ولی نه بدان سان که پول در دستهای عده معدودی بماند، بلکه از فقر مستمندان کاسته شد، در حالی که ثروت اغنیا کمتر نشد. به طور کلی، پیسیستراتوس از تمرکز ثروت، که شهر را به دامن یک آتش جنگ داخلی میانداخت، جلوگیری کرد و، با تأمین رفاه و امکان پیشرفت، زمینه را برای دموکراسی آتن هموار کرد.

در عصر حکومت او و فرزندانش، اوضاع آتن از لحاظ مادی و معنوی تغییر شکل داد. این شهر، پیش از آن عصر، یک شهر درجه دوم یونانی بود و شهرهای میلئوس، افسوس، موتیلنه، و سیراکوز از لحاظ ثروت و فرهنگ و نیروی حیاتی و محصول فکری بر آن تقدم داشتند. اما در این عصر بناهایی از سنگ مرمر، که نمودار تنعم آتن بود، به وجود آمد. معبد قدیم آتن که در آکروپولیس قرار داشت، نوسازی و با ستونبندیهایی به سبک دوری آراسته شد. معبد زئوس، که ستونهای آن به سبک کورنتی ساخته شده‌اند و حتی در حال ویرانی هم زیبایی دارند، برپا گشت. پیسیستراتوس مسابقات سراسری آتیک را به مسابقات سراسری یونان تبدیل کرد و، بهانه مسابقات، همه یونانیان را به آتن کشانید و سبب شد که آتینان با مردم بیگانه و آداب و شیوه های نا آشنا برخورد کنند و تحول و تکامل پذیرند. هنوز هم جشن ورزشی قدیم آتیک، که به وسیله او عمومیت یافت، عید ملی ملت یونان به شمار میرود. همچنین پیسیستراتوس پیکر تراشان و معماران و شاعران را در دربار خود گرد آورد و کتابخانه‌های در کاخ خود برپا کرد که یکی از کهنترین کتابخانه های کشور یونان است. هیئتی از طرف او منظومه های ایلید و اودیسه را تنقیح و تدوین کرد، و در سایه تشویق و راهنمایی او، تسپیس و شاعران دیگر فن نمایش را از صورت مضحک و مسخره‌آمیز ابتدایی به صورتی هنری

استبداد پیسیستراتوس جزئی از نهضت کلی بود که در شهرهای تجارتی فعال قرن ششم یونان پدید آمده بود. بر اثر این نهضت، ملوک الطوایفی تفوق سیاسی خود را به طبقه متوسط، که موقتا با طبقات فقیر متحد شده بود، باخت، و حکومت‌های جباران پدید آمد. یکی از عوامل برقراری حکومت‌های جباران تمرکز ناروای ثروت در دست عده‌های معدود و عدم سازش اغنیا با طبقات دیگر بود. فقرا نیز مانند اغنیا دارایی را بر آزادی ترجیح میدادند. پس برای جامعه لازم آمد که، به عنوان حفظ آزادی، اغنیا را از لخت کردن فقرا با توانایی و هوشمندی خود، و فقرا را از غارت اغنیا با خشونت و آرای خود بازدارد. تحصیل قدرت در شهرهای تجاری یونان کار آسانی بود؛ کافی بود که، ضمن حمله به طبقه اشراف، از مستمندان دفاع، و با طبقه متوسط تفاهم برقرار کرد. چون یک مستبد یا جبار به قدرت مطلوب خود میرسید، وامهایی را که متمولان پرداخته بودند بی اعتبار میکرد، به مصادره املاک پهناور میپرداخت، و بر داراییهای بزرگ مالیات میبست تا برای کارهای اجتماعی پول فراهم آورد و ثروت متمرکز در دست اقلیت را مجددا تقسیم کند.

جبار در حالی که با این گونه وسایل توده‌ها را به خود جلب میکرد، با ضرب سکه و عقد معاهدات تجاری و افزایش حرمت سوداگران (بورژوازی)، از پشتیبانی پیشه‌وران و بازرگانان برخوردار میشد. چون بر افکار عمومی و نه بر قدرتهای موروثی تکیه داشت، ناگزیر، از جنگ اجتناب، ولی از دین حمایت میکرد؛ در حفظ نظم میکوشید، مردم را به اخلاق ستوده برمیانگیخت، مقام زن را در اجتماع بالا میبرد، به تشویق هنرمندان میپرداخت، و مال فراوان برای زیبایی شهر مصروف میداشت. دیکتاتورها در موارد بسیار به این کارها تن در میدادند و حکومت خود را حکومتی مردمی معرفی میکردند. از این رو، مردم مجالی مییافتند که در دوره استبداد برای کسب آزادی آماده شوند. پس از آنکه جباران یونانی از انهدام اشرافیت فارغ آمدند، ملت هم جباران را سرنگون کرد. پس از سرنگونی جباران، برپاداشتن دموکراسی کاری دشوار نبود.

۵- برقراری حکومت دموکراسی

بصیرت پیسیستراتوس، که در هر آزمایشی پیروز شد، در برابر مهر پدری شکست خورد. پسرانش را جانشین خود کرد. چون در سال ۵۲۷ درگذشت، پسرانش به حکومت رسیدند. هیپس، که قول داده بود حاکمی خردمند و دادگر باشد، سیزده سال سیاست پدر را دنبال

(۱) کلمه "جبار" (تورانوس) از ریشه یک کلمه لیدیایی است، ماخوذ از نام شهر Tyrria، به معنی دژ، که احتمالا با کلمه یونانی Tyrris، به معنی برج خویشاوند است. صفت "جبار" نخستین بار در مورد گوگس، شاه لیدیا، به کار رفت.

کرد. برادر کوچکترش هیپارخوس مستغرق عشق و شعر شد و آناکرون و سیمونیدس را نزد خود خواند.

ولی آنتیان از اینکه زمام حکومت بدون رضایت آنان به دو پسر پیسیستراتوس تفویض گشته بود، خرسند نبودند و رفته رفته دریافتند که به برکت استبداد همه چیز دارند، اما آزادی ندارند. با وجود این، آتن از آسایش و تنعم برخوردار بود، و اگر "عشق یونانی" مداخله نمی‌کرد، حکومت آرام هیپاس ادامه می‌یافت.

آریستوگیتون، که مردی میانه سال بود، دوستی داشت به نام هارمودیوس که در آن هنگام، به قول توسیدید، "در عنفوان جوانی و زیبایی بود." اما هیپارخوس هم، که مانند آریستوگیتون نر و ماده نمیشناخت، برای جلب محبت هارمودیوس به تلاش پرداخت. هنگامی که آریستوگیتون این موضوع را شنید، تصمیم گرفت که هیپارخوس را به قتل برساند و حکومت را نیز براندازد. در این توطئه، هارمودیوس و بسیاری دیگر از مردم آتن بدو پیوستند (سال ۵۱۴)، و هیپارخوس را، در حالی که مسابقات آتن را تدارک میدید، کشتند. هیپاس آنان را دستگیر کرد و به قتل رسانید. حتی لئائنا، معشوقه هارمودیوس، را، چون از فاش کردن نام توطئه گران سرباز زد، زیر شکنجه کشتند. آورده‌اند که این زن تکه‌های از زبان خود را قطع کرد و آن را به سوی چهره‌های شکنجه گران تف کرد تا مطمئن شوند که وی هرگز به پرسش‌های آنان پاسخ نخواهد گفت. اگرچه مردم از این آشوب حمایت محسوسی نکردند، هیپاس از آن بیمناک شد، و همین امر باعث گشت که حکومت معتدل خود را تبدیل به حکومت زور و وحشت و جاسوسی کند. ولی آنتیان که یک نسل کامل در رفاه به سر برده بودند، دفاع از آزادی را در استطاعت خود دیدند. هر قدر زورگویی رو به شدت رفت، فریاد آزادیخواهی بیشتر طنین انداخت. هارمودیوس و آریستوگیتون، در نظر ملت، شهیدان راه آزادی محسوب شدند، و حال آنکه آن دو توطئه گرانی بودند که تنها به خاطر عشق و شهوت دست به توطئه زدند. ۱ در این هنگام، سران خانواده اشرافی آلکمایونیدای، که در دلفی در تبعید بودند، فرصت را مغتنم شمردند و سپاهی گرد آوردند و به آتن لشکر کشیدند و اعلام داشتند که جز خلع هیپاس از حکومت قصدی ندارند. در ضمن، وحش معبد آپولون، بر اثر رشوهای که از آنان گرفت، به مردم اسپارت ابلاغ کرد که وظیفه اسپارتیان برانداختن حکومت ظالم آتن است. هیپاس در برابر قوای آلکمایونیدای با سرسختی ایستادگی ورزید. با اینهمه، چون ارتش اسپارت به کمک خانواده آلکمایونیدای آمد، ناگزیر به آریوپاگوس پناه برد و فرزندانش را مخفیانه به خارج آتن فرستاد. ولی آنان به وسیله مهاجمان دستگیر شدند و هیپاس، در مقابل تضمین جان آنان، تن به کنارگیری و تبعید داد (سال ۵۱۰). سپس خانواده آلکمایونیدای، به رهبری کلیستنس ۲ که

(۱) بروتوس رومی و نیز کاسیوس، درست مانند آریستوگیتون و هارمودیوس، از اشراف منفور بودند. بروتوس هم، بعد از هجده قرن، به صورت قهرمانی انقلابی توصیف شد.

(۲) نواده کلیستنس، جبار سیکوئون.

مردی دلیر بود، پیروزمندانه وارد آتن شدند، و اشراف تبعیدی نیز به دنبال آنان آمدند و، به خاطر بازیافتن املاک و اقتدارات خود، به تدارک جشن پرداختند.

در انتخاباتی که صورت گرفت، ایساگوراس که نماینده طبقه اشراف بود، به عنوان آرخون ارشد برگزیده شد. کلیستنس، که انتخاب نشده بود، مردم را به آشوب برانگیخت و حکومت ایساگوراس را ساقط کرد و دیکتاتوری مردم پسندی به وجود آورد. بار دیگر اسپارتیان با حکومت آتن به جنگ پرداختند و بازگشت ایساگوراس را به مقام پیشین خواستار شدند. لیکن مقاومت سخت آتنیان آنان را وادار به عقب نشینی کرد، و کلیستنس اشرافزاده درصدد ایجاد حکومت دموکراسی برآمد (سال ۵۰۷).

نخستین اصلاح کلیستنس ضربت سنگینی بود بر پیکر اشرافیت آتیک یعنی قبایل چهارگانه و ۳۶۰ طایفه‌های که، به حکم سنن، پیشوایی را به قدیمترین و متمولترین خانواده‌ها میسپردند وارد آمد. کلیستنس این سازمان کهن را که بر قرابت استوار بود، لغو کرد و سازمانی جدید به وجود آورد. مطابق سازمان جدید، جامعه به ده قبیله منقسم شد، و هر قبیله بخشهایی چند را در بر گرفت. برای آنکه از تشکیل واحدهای منطقی‌های و اجتماعی پیشین و از آن جمله جناحهای "کوهستان" و "ساحل" و "دشت" جلوگیری کند، مقرر داشت که هر قبیله باید واحدهای اجتماعی گوناگون را شامل شود. چون سازمان قدیمی جنبه دینی داشت، وی دستور داد که برای سازمان جدید نیز مراسمی دینی برپا دارند و قهرمانان باستان را خدا یا حامی هر قبیله و بخش به شمار آورند. مردم آزادی که از خارج به آتیک آمده بودند، خود به خود، جزو بخشی که در قلمرو آن سکونت داشتند در میآمدند و، برخلاف گذشته، از حقوق اجتماعی برخوردار میشدند. به این شیوه، تعداد کسانی که حق شرکت در امور سیاسی را داشتند تقریباً به دو برابر رسید، و پشتیبانان تازه‌های برای دموکراسی فراهم آمد.

به هر یک از قبیله‌های جدید حق نامزد کردن یکی از سرداران ارتش داده شد. شورای چهارصد نفری سولون به یک شورای پانصد و یک نفری مبدل گشت، و هر قبیله پنجاه تن از اعضای این شورا را، که اختیاراتی معادل اختیارات مجلس سنای سابق داشت، برمی‌گزید. برای انتخاب اعضای شورا، قرعه میکشیدند. همه شازمندان که سی سال داشتند، از حق انتخاب شدن برخوردار بودند. دوره شورا یک سال بود، ولی یک فرد میتواند تا دو دوره به عضویت شورا درآید. این دولت منتخب، که به وسیله قرعه کشی تشکیل میشد، اصل توارث در حکومت اشرافی و اصل ثروت در حکومت متنفذان را ملغا کرد و به تمام شازمندان، نه تنها حق رای، بلکه حق احراز حساسترین مقامات دولتی را ارزانی داشت. این شورا قدرت اداری و قضایی دامنهداری داشت و برخی از قضایای اجتماعی را به رای مجمع عمومی وامیگذاشت.

دستیابی شازمندان جدید به حق عضویت در مجمع عمومی، تعداد اعضای این مجمع را

افزایش داد، به طوری که کل اعضای آن به سی هزار نفر رسید. تمام این اعضا می‌توانستند در دادگاه‌ها خدمت کنند، مگر طبقه چهارم که، مثل دوران سولون، از حق احراز مقامات دولتی محروم بود. با استقرار قانون تبعید، که کلیستنس برای دفاع از دموکراسی جوان وضع کرد، اختیارات مجمع افزایش یافت. مجمع عمومی که با شرکت شش هزار عضو رسمیت می‌یافت، می‌توانست در هر لحظه، با رای مخفی خود، هر کسی را که برای دولت خطرناک تشخیص می‌داد، برای ده سال به تبعید بفرستد. به این ترتیب، رهبران جاه طلب ناگزیر بودند که جانب احتیاط را از دست ندهند، زیرا هر کس که ظن خیانت به او میرفت، بدون تاخیر تبعید میشد. مقررات ایجاب می‌کرد که از مجمع پرسیده شود: "آیا در بین شما کسی هست که او را برای دولت خطرناک پندارید اگر هست، کیست" اعضای مجمع، اگر کسی، حتی خود سوال کننده، را خطرناک تشخیص می‌دادند، اعلام می‌کردند و درباره او به رایگیری می‌پرداختند. ۱ تبعید متضمن مصادره املاک نبود و ننگی هم متوجه شخص تبعید شده نمی‌کرد، بلکه فقط دموکراسی آتن را از شر مزاحمان می‌رهانید. باید دانست که مجلس آتن هیچ گاه از این قدرت سواستفاده نکرد، و در طول نود سال که این رسم در آتن برقرار بود، تنها ده تن از آتیک نفی بلد شدند.

می‌گویند که کلیستنس یکی از این ده تن بود، ولیکن در حقیقت ما از مراحل آخر عمر او چیزی نمی‌دانیم.

کلیستنس کار خود را با انقلاب بر ضد نظام سیاسی شروع کرد و، علی‌رغم مخالفت نیرومندترین خانواده‌های آتن، قانون اساسی دموکراتیکی وضع کرد که با کمی تغییر تا آخرین دوره آزادی آتن نافذ ماند.

پوشیده نیست که دموکراسی آتن یک دموکراسی کامل نبود، زیرا فقط آزادگان را در بر میگرفت و تنها به کسانی که به اندازه معینی از دارایی برخوردار بودند اجازه احراز مقامات اجتماعی می‌داد. ۲ همه قوای مقننه و مجریه و قضاییه به مجلس، و دادگاهی که مردم به وجود می‌آوردند، سپرده شده بود. کارگزاران حکومتی به وسیله شورا و مجلس عمومی تعیین می‌شدند. هر کسی می‌توانست از طریق قرعه کشی به عضویت شورا، که اقتدارات فراوان قانونی داشت، درآید و حداقل مدت یک سال در امور اجتماعی مداخله نماید. از این رو، با اطمینان می‌توان گفت که دموکراسی آزادمنشانه و دامنه‌دار آتن تا آن زمان نظیری نداشت.

آنتیان خود از مساعی سیاسی خویش که هدفش سیادت و سربلندی ملت بود، کمال رضایت را داشتند؛ دریافتن بودند که به کاری بس دشوار و خطیر مبادرت کرده‌اند، و بدین سبب با

(۱) در آرگوس و مگارا و سیراکوز نیز چنین رسمی برقرار بود.

(۲) در نخستین مراحل دموکراسی فرانسه و ایالات متحد آمریکا هم حق انتخاب نماینده برای پارلمان مشروط به داشتن مقدار معینی دارایی بود.

دلآوری و غرور و متانت به سوی آن گام برمیداشتند. آتنیان، در عهد دموکراسی خود، ارزش آزادی عمل و سخن و اندیشه را شناختند، و از همان زمان بود که در حوزه ادبیات و هنر و حتی سیاست و جنگ رهبر سراسر یونان شدند. آموختند که قانون یعنی اراده مشترک خود را حرمت گذارند و دولت را که نشانه وحدت و قدرت و شخصیت اجتماعی آنان بود، گرامی دارند. چون ایران این بزرگترین امپراطوری آن عصر در صدد برآمد که شهرهای پراکنده یونان را ویران یا خراجگزار پادشاه خود کند، فراموش کرد که مردم آتیک زمینی را که میکارند، در تملک خود دارند، و بر حکومتی که آنان را اداره میکند، تسلط میورزند. براستی از اقبال یونان و نیز اروپا بود که، دوازده سال پیش از درگیری جنگ ماراتون، کلیستنس کار خطیری را که سولون آغاز کرده بود، کمال بخشید.

در فصل پیشین که سرگذشت اسپارت و آتن را تا آغاز جنگ ماراتون باز گفتیم، برای آنکه وحدت مکانی حوادث را حفظ کنیم، وحدت زمانی را مورد مسامحه قرار دادیم. بی گمان شهرهای یونانی اصلی، که موجد کوچنشینی شدند، از کوچگاه های یونانی در نواحی اژه و یونیا قدیمتر بودند. اما برخی از کوچگاه ها، که اینک به شرح آنها میپردازیم، از شهرهای خاستگاه خود مهمتر گشتند و زودتر از آنها بر جاه و هنر دست یافتند. از این رو ترتیب حوادث تاریخ یونان معکوس و مغشوش است، به این معنی که فرهنگ یونانی را مردم سرزمینی که اکنون یونان میخوانیم، پدید نیاوردند، بلکه این فرهنگ ساخته کسانی است که در برابر قوم فاتح دوری راه فرار پیش گرفتند و در سواحل و جزایر بیگانه، پس از جنگهایی هایل، استقرار یافتند و پس از آن با شور فراوان خود، و به مدد خاطراتی که از تمدن موکنایی داشتند، هنر و علم و فلسفه و شعری به وجود آوردند که، پیش از عهد جنگ ماراتون، آنان را در صف مقدم دنیای غرب قرارداد. برآستی تمدن یونانی به وسیله کوچگاه های نوبنیاد، به بار آمد و سپس به شهرهای کهنسال یونان رسید.

در تاریخ یونان چیزی مهمتر و حیاتیتر از گسترش سریع آنان در مدیترانه نیست. اینان پیش از عصر هومر مردمی خانه به دوش بودند و در سراسر شبه جزیره بالکان به گشت و گذار عمر میگذاشتند. ولی عمدتاً بر اثر هجوم قوم دوری بود که مهاجران یونانی، موج موج، روانه دریای اژه و سواحل غربی آسیا شدند. در همه نواحی یونان، مردم در جستجوی آزادی و اقامتگاهی دور از دستیار مهاجمان و مصون از اسارت، تن به مهاجرت دادند. تفرقه های سیاسی و دشمنیهای خانوادگی نیز بر آتش مهاجرت دامن زدند: گروه هایی که در جامعه خود با شکست روبه رو میشدند، گاهی هجرت را بر اقامت ترجیح میدادند، و مخالفان

(۱) به قول پاتر: "شاید درخشانترین و حیاتیترین حادثه تاریخ یونان کوچنشینیهای ابتدایی آن باشد." س

پیروز ایشان هم در کوچانیدن آنان میکوشیدند. جمعی از یونانیان، که به جنگ تروا رفتند، در آسیا ماندند، و جمعی، بر اثر کشتی شکستگی یا حادثه جویی، به جزایر اژه کشانیده شدند و جمعی، که پس از مراجعت، سرزمین و حتی زن خود را در چنگ دیگران یافتند، بار دیگر پا به کشتی نهادند و به سرزمینهای بیگانه روی بردند تا از نو خانه و مکتی فراهم آورند. کوچنشینی برای شبه جزیره یونان و نیز برای اروپای عصر جدید فواید بسیار داشت: باعث شد که مفری به روی جمعیت اضافی و طبایع بی آرام باز شود، دریچه اطمینانی برای خطرات ناشی از ناخشنودی کشاورزان تعبیه شود و بازارهایی بیگانه برای فروش محصولات داخلی و خرید خواربار و مواد معدنی به دست آید. کوچنشینی مقدمه امپراطوری سوداگرانهای بود که در پرتو مبادله روزافزون کالاها و هنرها و رسوم و افکار، ظهور فرهنگ پیچیده یونان را میسر کرد.

مهاجرت یونانیان در پنج سو روی داد: سوی آیولیا، یونیا، دریای اژه، دریای سیاه و ایتالیا. نخستین موج مهاجرت در ایالات شمالی یونان شروع شد. این نواحی پیش از نواحی دیگر مورد تجاوز مهاجمان شمال و غرب قرار گرفت. در سراسر سده دوازدهم و یازدهم ق م خیل مهاجران از تسالی، فتیوتیس، بئوسی، و آیتولیا بآهستگی در امتداد سواحل اژه به جانب نواحی مجاور تروا رهسپار شدند و در آنجا به تاسیس دوازده شهر، که "اتحادیه آیولیایی" را به وجود آورد، پرداختند. دومین مهاجرت از پلوپونز آغاز شد. هزاران تن از مردم موکنای و قوم آخایی، با "بازگشت هراکلس زادگان"، از پلوپونز گریختند. بعضی در آتیک و برخی در اثوبویا ساکن شدند. کثیری به جزایر سیکلاد رفتند، و در دریای اژه جولان کردند و در آسیای صغیر باختری، "شهرهای دوازده گانه یونایی" را بر پای داشتند. سومین مهاجرت به وسیله قوم دوری صورت گرفت. اینان، پس از اشغال پلوپونز، به جزایر سیکلاد روی آور شدند، کرت و کورنه را گرفتند و، در پیرامون جزیره رودس، حکومتی مرکب از شش شهر تاسیس کردند. چهارمین موج مهاجرت کناره های تراکیا را فرا گرفت و موجد صدها شهر در امتداد سواحل داردانل و دریای مرمره و دریای سیاه شد. پنجمین موج مهاجرت در جهت غرب بود و، از طریق جزیره های که یونانیان آن را "جزایر یونایی" نامیدند، به ایتالیا و سیسیل و سرانجام گل و اسپانیا رسید.

برای دریافت مشکلاتی که بر اثر این مهاجرت‌های طولانی برای یونانیان پیش آمد باید تخیلی عمیق داشت یا تاریخ کوچنشینهای عصر جدید را بخوبی دانست. مهاجران یونانی سرزمینی را که آرامگاه نیاکان و مورد مراقبت خدایان دیرینه ایشان بود، رها میکردند و به نواحی غریبی که، به نظر آنان، از حمایت خدایان یونان محروم بود، میشتافتند و این هم سخت دشوار بود. معمولاً مثنی از خاک وطن را با خود میبردند و بر سرزمین بیگانه میافشاندند و، با فر و شکوه، شعلهای از آتش نیایشگاه مسقط الراس خود را بر میگرفتند و در اقامتگاه

جدید همچنان افروختهاش نگاه میداشتند. برای اقامت خود، سواحل یا مناطق نزدیک به دریا را بر میگزیدند تا اگر از طریق خشکی مورد هجوم قرار گرفتند، بتوانند به کشتیها، که به منزله وطن دوم نیمی از یونانیان بود، پناه برند. جلگهای که رو به دریا و پشت به موانع کوهستانی داشت و دارای ارگی مرتفع و مستحکم و لنگرگاهی پیشرفته و محفوظ بود، مناسبترین اقامتگاه محسوب میشد، خاصه اگر راهی تجارتي یا رودی برای صدور یا مبادله محصولات از کنار آن میگذشت. چنین اقامتگاهی، مسلماً، پس از چندی غرق نعمت میشد. چون هر اقامتگاه برای خود ساکنان یا صاحبانی داشت، مبیایست آن را به زور یا حيله اشغال کرد. در این گونه موارد، یونانیان بیش از ما، به اصول اخلاقی مقید نمیماندند: گاهی مهاجمان یونانی، که خود در جستجوی آزادی آواره شده بودند، همه ساکنان محلّهای مورد نظر خویش را به بردگی میگرفتند.

ولی در موارد بسیار با بومیان از در دوستی در میآمدند؛ از محصولات یونان هدیه هایی به آن میدادند؛ با فرهنگ فاخر خود آنان را مجذوب میکردند؛ با زنانشان نرد عشق میباختند؛ و خدایانشان را به خدایی برمی گزیدند. یونانیان کوچنشین در بند پاکی نژاد خود نبودند، و همیشه میتوانستند در مجموعه سرشار خدایان خود، یکی نظیر خدایان بومی بیابند و توافق دینی با بومیان را تسهیل کنند. از اینها بالاتر، کوچنشینان محصولات صنایع دستی یونانی را به بومیان میدادند و، در عوض آنها، حبوبات و چارپایان و مواد معدنی میگرفتند و از طریق دریای مدیترانه به جاهای دیگر، مخصوصاً شهرهای خاستگاه خود که قرن‌ها نسبت به آن دلبسته و وفادار میماندند، صادر میکردند.

کوچنشینهای یونانی یکی پس از دیگری قد علم کردند تا جایی که سرانجام یونان عهد هومر، که منحصر به شبه جزیرهای باریک بود، در پهنه میان آفریقا و تراکیا و جبل طارق و انتهای شرقی دریای سیاه گسترده شد و، از شهرهای مستقل پراکنده فراوان، اجتماع وسیعی که انسجام ناچیزی داشت، به وجود آمد. در این اجتماع، زنان یونانی سخت به جنب و جوش افتادند، به طوری که، از لحاظ تولیدمثل، زنان همه اعصار دیگر را پشت سر گذاشتند. یونانیان، از این مراکز پرشور حیات و فرهنگ، تخم تجمل ظریف و بیدوامی را که "تمدن" نام دارد و بی آن زندگی از زیبایی عاری و تاریخ بیمعنی میشود، در سراسر اروپای جنوبی افشاندند.

II – کوچگاه های قوم یونانی در جزایر سیکلاد

مسافر چون از پیرائیوس به کشتی نشیند و در امتداد ساحل آتیک براند و در پیرامون دماغه و معبد سونیون به شرق بگراید، به جزیره کوچک کئوس خواهد رسید. اگر سخن باور نکردنی استرابون و پلوتارک را باور داریم، باید بپذیریم که در این جزیره "روزگاری قانونی

حاکم بود حاکی از اینکه هر کس از سن شصت در گذرد، باید شوکران بنوشد تا دیگران از لحاظ خوراک در مضیقه نیفتند” و نیز “در طی هفتصد سال، زناکاری یا زنفریبی مصداق نیافت”.

شاید به همین جهت بود که بزرگترین شاعر کئوس، چون میانه سال شد، خود را نفی بلد کرد و نخواست تمام عمر هشتاد و هفت سالهای را که احادیث یونانی به او نسبت میدهند، در زادبوم خود گذراند.

سیمونیدس در سی سالگی در سراسر دنیای یونانی بلندآوازه بود و در سال ۴۶۹، که شکار مرگ شد، نزد همگان، درخشانترین سرودگوی آن عصر به شمار میرفت. شهرتی که سیمونیدس در شاعری و خنیاگری داشت، سبب شد که هیپارخوس، جبار آتن، او را به دربار خود خواند. پس وی به دربار هیپارخوس رفت و در آنجا با آناکرئون شاعر دوستی کرد. بعد از جنگ یونان با ایران، مکرر او را برگزیدند تا برای کتیبه بناهای یادبود شهیدان نامدار قطعاتی تنظیم کند. در سن کهولت به دربار هیرون اول، جبار سیراکوز پیوست و عظمت او به جایی رسید که، در سال ۴۷۵، برای رفع اختلافاتی که بین هیرون و ترون جبار آکراگاس روی داده بود، میانجی شد، و آن دو را در میدان جنگ آشتی داد. پلوتارک در رساله جاویدان خود، درباره اینکه “آیا باید سالخوردگان حکومت کنند” میگوید که سیمونیدس تا سنین آخر عمر از ساختن سرود و ربودن جایزه برخوردار بود. عاقبت تن به مرگ داد و با شوکت شاهان در آکراگاس به خاک سپرده شد.

سیمونیدس هم طبعی وقاد و هم شخصیتی بارز داشت، و یونانیان او را محض تباهیها و شگرفیهای رفتارش با نکوهش و ستایش مینگریستند. شیفته پول بود و بدون طلا ذوقش نمیحیبید. نخستین شاعری بود که مزد میستاند و استدلال میکرد که شاعران نیز مانند دیگر افراد حق معاش دارند. اما شعر فروشی در یونان آن عصر امری تازه مینمود، و آریستوفان نفرت یونانیان را از این کار سیمونیدس چنین باز میگوید: “برای کسب دیناری چند با تخته مردگان به دریا میرود.” سیمونیدس فخر میکرد که موفق به ابتکار شیوهای برای تقویت حافظه شده است. اساس شیوه او، که مورد قبول سیسرون قرار گرفت، این بود که مفاهیم مورد نظر را به طرزی منطقی تنظیم و طبقه بندی میکرد، تا ذهن از یکی به دیگری منتقل شود و باسانی همه را فرا گیرد. سیمونیدس در ظرافت نیز دستی داشت و لطایف او مانند سکه رایج در شهرهای یونان میگشت. با این وصف، در پیری مدعی شد که چه بسا از گفتن به پشیمانی افتاده است ولی هیچ گاه از خاموشی نادم نشده است.

در عهد هومر مردم چنان فعال بودند که بدبینی نمیشناختند و چنان خشونت میورزیدند که آزردهی نمیدانستند. اما پس از هومر، اندوهی ژرف بر آثار ادبی یونانی سایه افکنده است، و آثار باقی مانده سیمونیدس هم از آن برکنار نیست، و جای حیرت است که شاعری چون او، با آن همه ستایش و پاداش، باز به تلخی گوید:

اندک و تباہ است ایام عمر ما، ولی خواب ما در زیر خاک جاویدان خواهد بود ... ناچیز است توان انسانی، و لغزشهای او غلبه ناپذیرند. در عرصه حیات کوتاه او اندوهی پس از اندوه دیگر پیش می‌تازد، و مرگ، که هیچ کس را از آن گریزی نیست، سرانجام بدو می‌آویزد گذار نیکان و بدان، بیتفاوت، بدان می‌افتد. ... چیزی از وجود انسانی جاویدان نیست. خوش گفت رامشگر خیوس^۱ که زندگانی انسان همانند حیات برگی سبز است. با این وصف، تنها معدودی از آنان که این سخن را می‌شنوند آویزه جانش می‌کنند، زیرا امید در دل جوانان نیرو دارد. آن گاه که جوانی شکوفان و دل سبکبار است، انسان خیال باطل می‌رورد و امید آن دارد که هیچ گاه به پیری نگراید و گرفتار مرگ نشود. بر همین شیوه، به هنگام تندرستی از اندیشه بیماری غفلت می‌ورزد. ابله‌ند آنان که در چنین رویایی فرو می‌روند و نمی‌دانند که ایام شباب و حیات ما چه کوتاهند.

سیمونیدس به "جزایر خجستگان" (بهشت) دلخوش نیست، و خدایان اولمپی روح او را تسلی نمی‌دهند. مفاهیم لاهوتی را صرفاً به مقتضای شاعری به کار می‌برد، همچنانکه مفاهیم مسیحی در برخی از اشعار معاصر راه یافته‌اند. چون هیرون از سیمونیدس خواستار شد که ذات و صفات خدا را تعریف کند، وی پاسخ خود را به روز بعد محول کرد. روز بعد باز دو روز مهلت خواست، و در مورد بعد و موارد پس از آن نیز همچنان طفره رفت و مدت مهلت را همواره مضاعف کرد. سرانجام که به امر هیرون ناچار از پاسخ گفتن شد، اظهار داشت که هر چه بیشتر در آن باره تأمل می‌کند، آن را مبهمتر می‌یابد.

از کئوس تنها سیمونیدس برنخاست. برادرزاده او، باکخولیدس نیز، که شاعری بزمی بود، چون او بلندآوازه شد. همچنین اراسیستراتوس، که در دوره عظمت اسکندر به میزبانی، از مردم کئوس بود. مجال نیست که از جزایر سریفوس یا تنوس یا آندروس یا موکونوس یا سیکینوس یا ایوس نامی بریم. ولی باید بگوییم که در جزیره سوروس مردی به نام فرکودس به سر می‌برد که به فیثاغورس درس داد و نخستین حکیمی بود که آثار خود را به نثر نوشت. کوچکترین جزیره از جزایر سیکلاد، دلوس نام داشت. بنابر اخبار یونانی، آپولون از جزیره دلوس فرا آمد. قدسیت این جزیره ایجاب می‌کرد که مرگ و زایش را در آن راهی نباشد. از این رو جزیره نشینان کسانی را که مهبای زایمان یا در آستانه مرگ بودند، شتابان از آن اخراج می‌کردند، و اجساد گورهای دیرین را هم بیرون می‌آوردند تا جزیره مطهر ماند. در اینجا بود که، پس از طرد ایرانیان، خزانه اتحادیه دلوسی^۲ نگهداری میشد و جشنهای مردم یونیا برپا می‌گشت. هر چهار سال یک بار به نام پرستش خدای خود آپولون در اینجا گرد

(۱) اشاره است به هومر که از خیوس (کیوس) برخاست. م.

(۲) اتحادیه کشورهای یونان، به رهبری آتن، که مرکز اصلیش در معبد آپولون در دلوس بود. اولین اتحادیه (۴۷۸ - ۴۰۴ ق

م) بین آتن و عدهای از شهرهای یونیا بر ضد ایران بود. م.

میآمدند و به خوشگذرانی میپرداختند. سرودی از قرن هفتم مانده است که جریان این جشنها را شرح میدهد: "زنان با کمربندهای زیبا" خودنمایی میکردند؛ سوداگران آزمند از غرفه های خود به تماشا میپرداختند؛ مردم در امتداد جاده برای نظاره مراسم مقدس گرد میآمدند؛ مناسک پرور و قربانیهای خطیر در معبد واقع میشدند؛ دوشیزگان خو برو و خوش آواز، که از میان مردم دلوس و آتن برگزیده شده بودند، با سرخوشی میخواندند و رقص میکردند؛ ورزشگران و خنیاگران مسابقه میدادند؛ و نمایش در تماشاخانههای بی سقف جریان داشت. آنتیان هر ساله هیئتی برای شرکت در جشن زاد روز آپولون به دلوس میفرستادند و پیش از مراجعت این هیئت، هیچ مجرمی را به مکافات نمیرسانیدند. فاصله دراز محاکمه و اعدام سقراط، که ثمراتی عالی برای دنیای ادب و فلسفه داشت، به همین سبب بود.

همچنانکه از میان جزایر سیکلاد، دلوس کوچکترین جزیره محسوب میشد، ناکسوس بزرگتر از همه بود و در شرابسازی و استخراج مرمر شهرتی داشت. در قرن ششم، چندان غنی شد که برای خود ناوگانی ترتیب داد و در پیکر تراشی نحله مستقلی به وجود آورد. در جنوب خاوری ناکسوس، جزیره آمورگوس واقع بود، و سمونیدس ناخجسته که زنان را نامردانه به باد هجو گرفت، و تاریخنویسان مذکر هجاهای او را دقیقاً ذکر کردهاند، از اینجا برخاست. ۱ جزیره پاروس که تقریباً صخرهای است از سنگ مرمر، در سمت باختر قرار داشت. مردم پاروس با این سنگ نیم شفاف خانه میساختند، و با مرمر این جزیره بود که پراکسیلس ۲ توانست رقت و لطافت عضلات انسانی را نمایش دهد. آرخیلوخوس، کنیززادهای که یکی از بزرگترین خنیاگران یونان گشت، در این جزیره زاده شد. وی سپاهیگری پیش گرفت و به جزیره شمالی تاسوس رفت. در یکی از جنگها فرار را مفیدتر از قرار یافت و جان از میدان جنگ به در برد و به پاروس بازگشت و گریز خود را موضوع اشعاری نغز قرار داد. سپس به عشق نئوبوله، که دختر مردی توانگر به نام لوکامبس بود، دچار آمد. ناگزیر بنای تغزل گذاشت. معشوق را به صورت دختری شرمگین که حلقه های گیسویش بر شانه هایش افشاند، وصف کرد و، به شیوه دلدادگان قرون، در حسرت "لمس دست او" نالیدن گرفت. اما لوکامبس که در آمد شاعر را برخلاف سخن سرایش در خور ستایش نمیدید، مانع او شد. پس، آرخیلوخوس با چنان حدتی لوکامبس و نئوبوله و خواهر او را هجو کرد که، موافق احادیث، هر سه خود را به دار زدند. آرخیلوخوس از سر خشم به "انجیرها و ماهیان" پاروس پشت کرد، بار دیگر سربازی مزدور شد و سرانجام در جنگی که بین پاروس و ناکسوس در گرفت، چون پای فرارش از کار باز ماند، به قتل رسید.

(۱) سمونیدس زنان را گاهی به روباه و خر و خوک و گاهی به دریای بی آرام تشبیه میکند، و تاکید میورزد که هیچ شوهری حتی یک روز را بدون بدزبانی زنش شام نکرده است.

(۲) پیکر تراش نامدار قرن چهارم ق م آتن. م.

از اشعار او چنین در مییابیم که نسبت به دشمن و دوست سخت زبان است و، مانند همه عشاق ناخرسند شوقی به زناکاری دارد. دزد دریایی خوش ذوقی است، راهزنی است خوشنوا که نثرش درشت است و نظمش پاکیزه بحر مبتنی بر وتد مجموع را، که بحر مطبوع ترانه های عوام بود، برگرفت و آن را به صورت مصرعهای کوتاه و سوز آور شش وتدی، که مورد استفاده تراژدی اصیل یونانی قرار گرفت، درآورد. وی با بحر شش وتدی و بحر چهار وتدی عدهای دیگر طبع آزمایی کرد، ۱ و برای یونانیان بحرهایی فراهم آورد که همواره آنان را به کار آمد. از او جز ابیات مقطع معدودی به جا نمانده است. ولی باید به استناد گذشتگان پذیریم که وی محبوبترین شاعر است پس از هومر. هوراس خوش داشت که از تنوعات شعری آرخیلوخوس تقلید کند. از آریستوفان، نقاد بیزانس در قرن سوم ق م، که در عصر هلنیسم میزیست، پرسیدند که کدام یک از اشعار آرخیلوخوس را بیشتر میپسندند. وی در دو کلمه نظر همه یونانیان را بیان کرد. گفت: "درازترین شعر او را." اگر از پاروس روانه غرب شویم، بزودی به سیفوس که معادن سیم و زر آن شهره آفاق است، میرسیم.

حکومت، به نمایندگی مردم، از این معادن بهره برداری میکرد، و بهره چندان عظیم بود که جزیره نشینان توانستند در معبد دلفی ستونهای رفیع برافرازند و گنجینههای مستقر کنند و بناهای یادبود به وجود آورند و، از اینها گذشته، خود در پایان هر سال سود قابل عاید دارند. در سال ۵۲۴، گروهی از راهزنان ساموس در سیفوس پیاده شدند و یکصد تالنت (برابر ۶۰۰،۰۰۰ دلار امریکایی امروز) باج گرفتند. این غارتگری قهرمانی، مردم یونان را ترسانید، و همه، با بردباری و متانتی که معمولاً انسان را به هنگام تحمل مصایب دیگران دست میدهد، با مدارا به غارتگران نگریستند.

III - سرازیر شدن قوم دوری به جزایر سیکلاد

افراد قوم دوری نیز به جزایر سیکلاد کوچیدند و سپس طبایع جنگی خود را رام و با زندگی جدید سازگار کردند: دامنه های سرایش کوه ها را با شکیبایی مرزبندی کردند تا آب قلیل باران به هدر نرود و پرورش مو و نباتات دیگر میسر شود. در جزیره ملوس، مانند بومیان عصر مفرغ آن جزیره، به استخراج اوبسیدین پرداختند و مقر خود را چنان آباد و نیرومند ساختند که آنتیان، به شرحی که خواهد آمد، برای جلب یاری آنان در برابر اسپارت سخت به تلاش افتادند. مجسمه "آفرودیته ملوس"، ۲، که مشهورترین تندیس مغرب زمین است، به سال ۱۸۲۰ در این جزیره به دست آمد.

(۱) "اونجلین" و "هایاواثا" اثرهای لانگفلو و شعر آخر هر یک از بندهای *pilgrimage s'Harold Childe* اثر بایرون به ترتیب نمونه بحر شش وتدی، و بحر چهار وتدی و بحر سه وتدی وتد مجموع است.

(۲) این مجسمه، مطابق نام رومی آفرودیته و اسم ایتالیایی ملوس، "نوس میلو" خوانده میشود.

دوربان نخست به جانب خاور و بعد به سوی جنوب کوچیدند. جزیره ترا و کرت را گرفتند. جمعی از آنان از ترا روانه کورنه شدند و جمعی در قبرس مسکن گزیدند. در قبرس، از سده یازدهم به بعد، میان دودمانهای کهنسال فنیقی و مهاجران یونانی، که از آرکادیا آمده بودند و برای تسلط بر جزیره میکوشیدند، زدوخورد صورت میگرفت. افسانه پوگمالیون از قبرس برخاست: یکی از امیران قبرس به نام پوگمالیون، با عاج، تندیس از الاهی آفرودیته ساخت. اما به عشق مصنوع خود گرفتار آمد و ناگزیر از الاهی التماس کرد که تندیس را جان بخشد. دعایش اجابت شد و مجسمه جان یافت. پس، با موافقت الاهی، مجسمه جاندار را به همسری برگزید. احتمالاً پس از رواج گرفتن آهن، جزیره قبرس، که مس فراوان داشت، از اهمیت افتاد و از حوزه اصلی توسعه اقتصادی یونان برکنار شد. بومیان برای سوخت کوره های تصفیه سنگ مس، و فنیقیان برای کشتی سازی، بی دریغ چوب درختان را به کار میبردند، و یونانیان هم، برای ایجاد مزارع، به قطع اشجار پرداختند و بدین ترتیب، قبرس بتدریج به صورت جزیره گرم و نیمه بایر و متروک امروز درآمد. در دوره تسلط یونانیان بر قبرس، هنرها، مانند جمعیت آن جزیره، از عناصر مصری و فنیقی و یونانی مرکب بودند و به هیچ روی صورت مستقلی نداشتند.^۱

دوربان در جزیره قبرس، اقلیت کوچکی از مهاجران یونانی بودند، اما در جزیره رودس و جزایر سپورادس و یونان اصلی، طبقه حاکم را تشکیل دادند. رودس، در فاصله عهد هومر و جنگ ماراتون، رو به آبادانی رفت، ولی اعتلای آن در عصر یونان گرایی (هلنیسم) دست داد. دوربان در قسمت پیش آمده ساحل دریا، شهر کنیدوس را که پایگاه مناسبی برای تجارت ساحلی است، به وجود آوردند. در اینجا است که بعداً ائودوکسوس منجم، و کتسیاس مورخ یا بلکه افسانه ساز، و سوستراتوس، که جزیره و برج دریایی فاروس را در کنار بندر اسکندریه ساخت، زاده میشوند: و مجسمه "دمتر" در میان خرابه های معابد باستانی به دست میآید و با قیافه اندوهگین و مادرانه خود در موزه بریتانیا قرار میگیرد.

در مقابل کنیدوس، جزیره کوس واقع بود. این جزیره، که یکی از مراکز پزشکی یونانی و رقیب کنیدوس به شمار میرفت، طبیعی چون بقراط (هیپوکراتس) و پیکرنگاری چون آپلس و شاعری چون تئوکریتوس به جهان عرضه کرد. اندکی در جانب شمال کنیدوس، شهر هالیکارناسوس قرار داشت. این شهر زادگاه هرودوت و پایتخت شاه مائوسولوس، که با ملکه پر مهر خود، آرتمیسیا، در عصر یونان گرایی میزیست، محسوب میشد. هالیکارناسوس و کوس و کنیدوس و سه شهر اصلی جزیره رودس، یعنی لیندوس و کامیروس و یالوسوس، "شهرهای ششگانه" دوربان آسیای صغیر را، که چندگاهی با "شهرهای دوازدهگانه" یونیا رقابت کردند، تشکیل میدادند.

(۱) رجوع شود به قفسه سیزدهم از مجموعه چزنولاف شامل آثار عتیق قبرس در موزه هنری مترپلتن نیویورک. کتیبه های دو زبانی، که در ۱۷۶۸ به وسیله محققان انگلیسی از زیر خاک بیرون آمد، خواندن زبان قبرسی را میسر کرد. اما کشف این خط، که مبتنی بر علائم هجایی است و شاخه های از کتابت یونانی محسوب میشود، فایده های به تاریخ جهانی نرسانید.

۱- میلئوس و پیدایش فلسفه یونانی

در شمال غربی ناحیه کاریا، ساحلی کوهستانی به طول تقریبی صد و چهل و پنج کیلومتر و به عرض سی تا پنجاه کیلومتر واقع بود. این منطقه کوهستانی در گذشته یونیا خوانده میشد، و به قول هرودوت، "هوا و اقلیم آن از همه عالم خوشتر بود." شهرهای آن عمدتاً در دهانه رودها یا در انتهای راه‌هایی که کالاهای سرزمینهای گوناگون را برای صدور به مدیترانه میرسانیدند، قرار داشتند.

میلئوس، که از سایر شهرهای دوازدهگانه یونیا جنوبیتر بود، در قرن ششم پرمایه‌ترین شهر دنیای یونانی به شمار میرفت. در عهد مینوس، مردم کاریا بدان کوچیدند و، در حدود ۱۰۰۰ ق م، قوم یونیايي از آتیک بدانجا رهسپار شدند و تمدن جدیدی براساس فرهنگ اژه‌های آن سامان که رو به انحطاط میرفت، به بار آوردند. اینان زنان خود را به همراه نداشتند. از این رو، مردان بومی را کشتند و بیوگان آنان را به زنی گرفتند. پس، اختلاط فرهنگی با اختلاط خونی توأم شد. در میلئوس، مانند اکثر شهرهای یونیا، در ابتدا زمام امور به دست شاهانی افتاد که در زمان جنگ مردم را رهبری میکردند. پس از آن، اشراف زمیندار به حکومت رسیدند، و سرانجام حکام خودکامهای که متکی به طبقه متوسط بودند و جبار (تورانوس) نامیده میشدند، قدرت یافتند. در آغاز سده ششم در دوره حکومت جباری به نام تراسوبولوس، صنعت و تجارت به اوج خود رسید، و ثروت روزافزون میلئوس باعث شکفتن ادبیات و فلسفه و هنر شد. از سرزمینهای دامپرور مجاور پشم می‌آوردند و در کارگاه‌های بافندگی شهر پارچه می‌بافتند. بازرگانان میلئوس نه تنها از تجار فنیقی سرمشق گرفتند، بلکه تدریجاً از آنان پیش افتادند و در مصر، ایتالیا، دریای مرمره، و دریای سیاه هشتاد کوچگاه برای تسهیل تجارت برپا داشتند. شصت تا از این کوچگاه‌ها در شمال واقع بودند. میلئوس از آبودوس، کوزیکوس، سینوپه، اولیبا، تراپزوس، و دیوسکورياس لیف کتان و چوب و میوه و فلزات میگرفتند و، در ازای آنها، فراورده‌های صنعتی خود را عرضه میکردند. ثروت و تجمل میلئوس در سراسر یونان زبانه زد مردم و موجب شایعات ناخوشایند بود. سوداگران شهر، برای سودجویی، در داخل و خارج شهر سرمایه‌گذاری میکردند. از این رو اهمیت آنان در رنسانسی که در یونیا در گرفت، برابر اهمیتی است که خانواده مدیچی در رنسانس ایتالیا داشت.

این محیط پرشور بود که به یونانیان مجال داد تا دو هدیه بسیار بزرگ، یعنی علم و فلسفه یونانی را، به جهان تقدیم کنند. نقاط تلاقی راه‌های تجاری معمولاً محل برخورد افکار و عقاید و رسوم ناموافقند و، از این رو، موجد اصطکاک و تنازع و مقایسه و تفکر میشوند. اعتقادات

خرافی، بر اثر تصادم با یکدیگر، بی اعتبار میشوند، و سپس تعقل رواج مییابد. مردمانی که در میلتوس و بعد در آتن گرد آمدند، به صدها ناحیه پراکنده تعلق داشتند و در نتیجه تجارت رقابت‌آمیز و دوری از منازل و معابد اوطان خود از اسارت سنن به در آمدند و دارای مغزهایی فعال شدند. از این گذشته، به اقتضای تجارت، به شهرهای دوردست مسافرت کردند و تمدنهای لیدیا و بابل و فنیقیه و مصر و جز اینها را دریافتند و از تنگ نظری بیرون آمدند. به این ترتیب یونانیان بر هندسه مصری و نجوم بابلی و علوم اقوام دیگر دست یافتند، و دریانوردی و داد و ستد و علم جغرافیا و ریاضیات و نجوم، به موازات یکدیگر، پیش رفتند. از سوی دیگر، در نتیجه افزایش ثروت و آسایش، اقلیتی توانست به کارهای فرهنگی پردازد. این آریستوکراسی فرهنگی از آزادی فکری برخوردار بود، زیرا چون جمع قلیلی خواندن میتوانستند، آزادی فکری اقلیت اندیشمند برای حکومت خطری نداشت و سرکوبی آن لازم نبود. هنوز کاهنان مقتدر و کتب آسمانی بر جامعه مسلط نشده بودند. حتی منظومه های هومر، که بعد از جهتی به صورت کتاب مقدس یونانیان درآمد، هنوز قوام نیافته بود. از این رو شکاکیت و نشاط و طنز مردم یونیا تظاهر کرد. اول بار بود که فکر انسانی جنبه ناسوتی به خود گرفت و کوشید تا برای مسایل جهان و انسان، پاسخهایی عقلی و سازگار بیابد. ۱

با این وصف، درخت فلسفه، هر چند که ناگهان بارور شد، برای خود ریشه و ساقهای داشت. دانش کهنه کاهنان مصری و مغان ایرانی و شاید پارسایان هند، علوم لاهوتی کلدانیان، و اشعار فلسفی هزیود با واقع‌پردازی بازرگانان فنیقی و یونانی آمیختند و جنبش فلسفی یونایی را به وجود آوردند. اما پیش از آن نیز "قانون"، که فوق احکام بی حساب شخصی، فاروق اصلی علم و اساطیر، و نیز شاخص حکومت استبدادی و دموکراسی است، در دین یونانیان راه داشت. در دین اینان از مویرای که به معنای "الاهگان سرنوشت" است و هم بر خدایان و هم بر آدمیزادگان سلطه میورزد، سخن رفته است. انسان از زمانی بر دولت آزادی دست یافت که به وجود قانون پی برد. تا جایی که ما میدانیم، یونانیان نخستین مردمی بودند که، در عرصه فلسفه و حکومت، قانون و آزادی را دریافتند، و این است راز کامیابیها و اهمیت ایشان در تاریخ.

از آنجا که زندگی هم بر وراثت و هم بر دگرگونی، هم بر رسوم یکنواخت و هم بر تجدد آزمایشی استوار است، فلسفه از ریشه های دینی خود یکسره آزاد نشد. عناصر دینی هم فلسفه را به بار آوردند و هم پرورشش دادند و مسلما الاهیات همواره نقشی در فلسفه خواهد

(۱) در همین قرن ششم ق م نهضت‌های مشابهی در چین و هند نیز برپا شدند.

داشت. در تاریخ فلسفه یونانی دو جریان در جوار یکدیگر امتداد میابند. یکی جریانی است طبیعت گرای، دیگری جریانی است رازورانه. رازوری از فیثاغورس نشئت گرفت و با پارمنیدس هراکلیتوس، افلاطون، و کلائانتس ادامه یافت و به فلوطین (پلوتینوس) و بولس حواری رسید. طبیعت گرایی، که نخستین مظهر آن طالس بود، به وسیله آناکسیماندروس، کسنوفانس، پروتاگوراس، بقراط، و ذیمقراطیس به اپیکور و لوکرتیوس انتقال یافت. گاه گاهی مردانی بزرگ چون سقراط، ارسطو، مارکوس آورلیوس به قصد آنکه درباره مشکل پیچیده و سامانناپذیر زندگی، قضاوتی ناقص نکنند، دو جریان را با هم آمیختند. اما خصیصه فایق اینان نیز همان خصیصه‌های است که سراسر فلسفه یونانی را در نور دیده است خرد دوستی و خرد ورزی.

طالس در حدود ۶۴۰ ق م زاده شد. زادگاه او احتمالا میلئوس بود و، بنابر مشهور، تباری فنیقی داشت. تعلیم و تربیت او عمدتاً در مصر و خاور نزدیک صورت گرفت و، از این رو، شخص او نمودار تاثیر فرهنگ شرق در غرب است. ظاهراً، فقط به قصد تامین معاش روزانه، به سوداگری پرداخت. داستان اجاره و احتکار دستگاه‌های روغنکشی به وسیله طالس معروف است. ۱. بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه میکرد و سخت مجذوب کار خود بود، بدان سان که شبی چنان سرگرم نظاره ستارگان شد که به گودالی افتاد.

با وجود عزلت‌گزینی، به کارهای اجتماعی رغبت مینمود، با تراسوبولوس، جبار میلئوس، آشنایی نزدیک داشت و اتحاد دول یونایی و دفاع مشترک در مقابل لیدیا و ایران را تبلیغ میکرد.

بنابر روایات، طالس یونانیان را با علوم ریاضی و نجوم آشنا کرد، و در مصر برای سنجش ارتفاع اهرام تدبیری نیکو کرد: هنگامی که سایه یک انسان با قامت او درست برابر بود، از اندازه‌گیری سایه‌های اهرام، ارتفاع اهرام را دریافت. سپس به یونیا رفت و درباره هندسه، که علم منطقی جذابی است و جنبه منطقی دارد، به مطالعه پرداخت و برخی از قضیه‌هایی را که بعداً به وسیله اقلیدس جمع‌آوری شد، به اثبات رسانید. ۲. این قضایا هندسه یونانی را بنیاد نهاد. مطالعاتی که طالس درباره نجوم کرد، این علم را از موهومات شرقی

(۱) ارسطو این واقعه را چنین شرح میدهد: "طالس، به سبب مهارت خود در ستاره‌شماری، دریافت که در آن سال زیتون فراوان به دست خواهد آمد. پس در زمستان همه دستگاه‌های روغنگیری میلئوس و خیوس را، که در آن هنگام خواستاری نداشت، به نرخ ارزان اجاره کرد. اما چون موسم روغنگیری فرا رسید و اشخاص بسیاری را بدان حاجت افتاد، وی آنها را با شرایطی که خود میخواست، به اجاره داد، و چون بدان وسیله پولی گزاف فراهم آورد، مردم را قانع کرد که فیلسوفان اگر خواهان توانگری باشند، باسانی چنان شوند."

(۲) چنین است: قطر، دایره را دو نیمه میکند؛ زوایای طرفین مثلث مستوی الساقین برابرند؛ محاط در نیم‌دایره، قائمه است؛ زوایای متقابل به راس (ناشی از تقاطع دو خط) برابرند؛ دو مثلث که دو زاویه و یک ضلع آنها مساوی باشد، مساویند.

پیراست، از صورت ستاره‌شماری در آورد و به مغرب زمین رسانید. دست به مطالعات فرعی چندی نیز زد.

محتملاً به مدد مدارک مصری و محاسبات بابلی، کسوف بیست و هشتم ماه مه سال ۵۸۵ ق م را پیشبینی کرد، و چون پیشبینی او درست درآمد، همه مردم یونیا به هیجان افتادند. اما نظریه او درباره جهان، برتر از نظریه مصریان و یهودیان آن عهد نبود. به نظر او، جهان نیمکره‌ای است که بر پهنه بیکران آب تکیه زده است، و زمین گرده مسطحی است که بر کف مسطح داخل نیمکره قرار دارد. فلسفه طالس ما را به یاد سخن گوته میاندازد که گناهان (یا سهوهای) آدمی از مقتضیات عصر اویند، ولی فضایل (یا ابتکارات) او از ذات خودش می‌تراود.

همچنانکه موافق برخی از اساطیر یونانی، اقیانوس (او کئانوس) پدر همه مخلوقات است، مطابق نظر طالس نیز، آب اصل ابتدایی همه چیزها و نخستین هیئت و بازپسین صورت عالم است. ارسطو میگوید که طالس شاید بدان علت به این نظر کشیده شد که دید "رطوبت غذای همه چیز است ... و تخم هر چیز طبیعی مرطوب دارد ... و آنچه باعث زایش یک چیز میشود، همواره اصل نخستین آن است." شاید هم علت این بود که طالس از میان سه عامل بخار و مایع و جامد، که نظراً همه جوهرهای عالم را تشکیل میدهند، آب را ابتداییتر یا اساسیتر یافت. اهمیت فلسفه طالس در این نیست که همه چیزها را به آب تحویل میکند، بلکه عظمت او در این است که همه چیزها را به یک چیز منتهی میسازد، و نخستین نظام "یک گرایی" تاریخ مدون فلسفه را بار میآورد. ارسطو نظریه طالس را از زمره "ماده گرایی" (ماتریالیسم) می‌شمارد. ولی طالس معتقد بود که همه ذرات جهان جاندارند، و ماده و حیات، یگانه و جدایی ناپذیرند. در هر یک از گیاهان و فلزات و نیز جانوران و آدمها، "روحی" جاویدان وجود دارد، و نیروی حیات با آنکه هیئتهای گوناگون میبند □ [هیچ گاه نمی‌میرد. طالس خوش داشت که میان زنده و مرده فرقی اساسی قایل نشود.

شخصی، به قصد آزردن او، پرسید که اگر حیات و ممات فرقی ندارند پس چرا او زندگی را بر مرگ ترجیح داده است طالس پاسخ گفت: "زیرا فرقی بین آنها نیست." در پیری، بنابر اجمال لقب به خردمند (سوفوس) شد، و بعداً که یونانیان برای خود هفت خردمند شناختند، طالس را نخستین آنان دانستند. از او پرسیدند که چه کاری بسیار دشوار است. پاسخ داد: "خودشناختن." پرسیدند که چه کاری سخت آسان است. جواب گفت: "اندرز دادن." پرسیدند که خدا چیست. گفت: "آنچه نه آغاز دارد و نه انجام." پرسیدند که کمال تقوا و عدالت در چیست. گفت: "در آن است که هیچ گاه آنچه را در دیگران عیب می‌شماریم، خود نکنیم." چنانکه دیوجانس لائرتیوس میگوید، طالس "هنگامی که یک مسابقه ورزشی را تماشا میکرد و بسیار پیر بود، از گرما و تشنگی و ناتوانی در گذشت."

استرابون میگوید: در میان آنان که درباره شناخت طبیعت (فوسیس) یا اصل وجود و تکامل اشیا قلمفرسایی کرده‌اند، او نخستین کس است. شاگرد او، آناکسیماندروس، که از ۶۱۱ تا ۵۴۹ ق م زیست، کار استاد را با شور دنبال کرد. فلسفه او سخت به فلسفه اسپنسر، که در ۱۸۶۰ میلادی تنظیم شد و به گمان ناظمش بسیار ابتکارآمیز بود، میماند. آناکسیماندروس میگوید که مبدا نخستین، هستی "بیسامان" یا "نامعین" (آپیرون) است. تودهای بیکران است که هیچ کیفیت ندارد، ولی به اقتضای نیروهای ذاتی خود، تکامل پیدا میکند، و تمام واقعیات گوناگون عالم را پدید می‌آورد. این بینهایت جاندار و جاویدان و بی تشخص و غیر اخلاقی به مثابه خدای دستگاه فلسفی آناکسیماندروس است. در مقابل اشیا، که متغیر و فسادپذیر و کثیرند، اصل اشیا بی تغییر و فناپذیر و واحد است و باید گفت که فلسفه مابعدالطبیعه حکیمان الئا که فقط "یگانه" جاویدان را واقعی می‌شمرند، از اینجا نشئت گرفته است. از این بینهایت بی تعین، همواره جهانهایی تازه زاده میشوند و در پی یکدیگر در می‌آیند. هر جهانی تکامل پیدا میکند و راه مرگ میسپارد و به بینهایت بی تعین باز می‌گردد. بینهایت اصیل همه اضداد را در خود دارد گرم و سرد، تر و خشک، مایع و جامد و بخار... خواص بالقوه هستی اصیل در جریان تکامل، بالفعل میشوند و اشیا معین گوناگون را به وجود می‌آورند. چون این خواص متضاد از یکدیگر منفک شوند، به بینهایت بازگشت میکنند خاستگاه فلسفه هراکلیتوس و اسپنسر را باید در اینجا جست. در جریان کون و فساد جهانها، عناصر گوناگون می‌ستیزند و خصمانه به یکدیگر تجاوز میکنند، ولی به کيفر این تجاوز، دچار تجزیه و انحلال میشوند. "اشیا به هلاکت میرسند و به صورت عناصری که از آنها زاده شدند، در می‌آیند." آناکسیماندروس به سبب نداشتن ابزارهای علمی، مانند حکیمان دیگر، در حوزه نجوم دچار پندارهای ناروا شد. دنباله کار طالس را گرفت و بر آن شد که زمین استوانهای است معلق در مرکز عالم، و چون فاصله آن با همه اجرام پیرامون یکسان است، وضعی ثابت دارد. خورشید و ماه و ستارگان در مسیری مستدیر گرد زمین حرکت میکنند. آناکسیماندروس برای اثبات نظر خود، محتملا با استفاده از منابع بابلی، در اسپارت دست به ساختن یک گنومون یا "شاخص آفتابی" زد، و به وسیله آن، حرکات سیارات و انحراف دایره البروج^۲ و توالی انقلابین (انقلاب صیفی و انقلاب شتوی) و اعتدالین (اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی) و فصول را نشان داد. همچنین با همکاری هکاتایوس، که او نیز اهل میلتوس بود، با کشیدن نقشه عالم، بنیاد جغرافیای علمی را نهاد. نقشه او، که ظاهرا روی ورقهای از برنج نقش شد، قدیمترین نقشهای

(۱) این مطلب را با تعریف اسپنسر از تکامل مقایسه کنید. وی میگوید که تکامل تغییری است از "مرحله تجانس نامعین ناسازگار به مرحله عدم تجانس معین سازگار".

(۲) مصریان نیز نقشه‌هایی جغرافیایی کشیده‌اند، ولی این نقشه‌ها مربوط به نواحی معین می‌باشد.

است که نامش در تاریخ آمده است.

آناکسیماندروس معتقد است که زمین در نخستین مرحله خود، در حالتی سیال بود. سپس، بر اثر حرارت بیرونی، بخشی از آن خشک شد و خشکی گشت، و بخشی به صورت بخار درآمد. از تفاوت دمای طبقات جو، حرکات بادها پیدایش یافتند. تحول تدریجی رطوبت آغازین به ظهور موجودات جاندار انجامید.

جانوران زمینی در آغاز ماهی بودند، و پس از خشک شدن زمین، به صورتهای کنونی درآمدند. انسان نیز روزگاری ماهی بود، و در مراتب نخستین، برخلاف اکنون، نمیتوانست از مادر زاده شود، زیرا در آن اوضاع ضعیفتر از آن بود که قادر به صیانت خود باشد.

حکیم دیگر که اهمیتی کمتر دارد، آناکسیمنس، شاگرد آناکسیماندروس، است. وی هوا را مبدا اولی می‌شمارد و میگوید که عناصر دیگر همه از هوا زاده میشوند. از تلطیف هوا، آتش، و از انقباض آن بترتیب ابر و آب و خاک و سنگ پدید میآید. قوام وجود ما به روح ماست، و روح ما هواست. قوام هستی نیز به روح منتشر هستی یا خداست، و آن نیز دم یا هواست. این مفهوم در سراسر تاریخ فلسفه یونانی دوام میآورد و در فلسفه رواقی و مسیحیت اعتبار مییابد.

میلتوس در عصر عظمت خود، نه تنها زاینده دیرینترین فلسفه یونانی بود بلکه قدیمترین نثر و نخستین اثر تاریخنگاری یونان را نیز پرورد. شعر معمولاً تراوش طبیعی قومی است که دوره برنایی خود را طی میکند، و تخیل او از دانشش وسیعتر است، و از این رو از سرایمان برای نیروهای طبیعت، که در کشتزارها و بیشه‌ها و دریاها و آسمان منعکس هستند، تشخص قایل میشود. شعر باسانی نمیتواند از جان گرایی^۲ (آنیسم) بر کنار ماند، و جان گرایی بسختی میتواند به شعر نگراید. نثر صدای دانشی است آزاد از تخیل و ایمان؛ زبان امور متعارف ناسوتی است؛ نشانه پختگی و به منزله سنگ قبر جوانی یک قوم است. ادبیات یونانی تا حدود ۶۰۰ ق م صورتی شاعرانه داشت. یونانیان ادب و اخلاق قومی خود را به نظم میکشیدند و به نسلهای نو تعلیم میدادند، حتی فیلسوفان ابتدایی چون کنسوفانس، پارمنیدس، و امیدو کلس بر دستگاہ فلسفی خود جامهای شاعرانه پوشاندند. همچنانکه علم در آغاز وجهی از فلسفه بود و برای رهایی خود از تفکرات کلی و دور از تجربه میکوشید، فلسفه نیز در ابتدا وجهی از شعر بود و برای جدا کردن خود از اساطیر و جان گرایی و مجاز گویی تلاش میکرد.

(۱) بر خواننده خردمند پوشیده نیست که مقصود ما از قدیمترین یا نخستین فلسفه یا نثر یا تاریخ، قدیمترین یا نخستین فلسفه یا نثر یا تاریخی است که به دست ما رسیده است.

(۲) اعتقاد به جاندار بودن همه اشیا طبیعت. - م.

بنابراین هنگامی که فرکودس و آناکسیماندروس عقاید خود را به نثر نوشتند، دست به کاری خطیر زدند.

نویسندگان دیگری که نزد یونانیان "لوگوگرافی" (خردنویسان یا نثرنویسان) خوانده شده‌اند، نثرنویسی را رواج دادند. کسانی سالنامه های اوطان خود را به نثر نوشتند: کادموس در سال ۵۵۰ دربارہ میلتوس، ائوگایون دربارہ ساموس، و کسانتوس دربارہ لیدیا، در اواخر قرن ششم، هکاتایوس میلتوسی با نوشتن دو کتاب مهم "پژوهشها" و "سیر زمین" هم علم تاریخ و هم علم جغرافیا را به پیش برد، از بندهای باقی مانده این کتاب چنین برمیآید که شامل اطلاعات سودمندی دربارہ مصر بوده و مورد استفاده هرودوت واقع شده است، اما بسیاری از محققان در اصالت این بندها تردید دارند. کتاب "پژوهشها" با شک و وسواس آغاز میشود. "آنچه را حقیقت میدانم، مینگارم. زیرا، به نظر من، روایات یونانی فراوان و استهزا آمیزند." هکاتایوس منظومه های هومر را آثاری تاریخی شمرد و برخی از افسانه ها را با چشم بسته پذیرفت. با این وصف، صادقانه کوشید تا واقعیت را از افسانه بازشناسد و تعاقب واقعی انساب را تعیین کند و تاریخ یونانیان را به وجهی قابل قبول درآورد. از این رو باید گفت که تاریخنگاری به مدد او قوام یافت و تا تولد "پدر تاریخ" (هرودوت)، از تاریخنگاری یونانی عمری گذشته بود.

هکاتایوس و سایر "خردنگاران" که در عصر او در اکثر شهرها و کوچگاه های یونانی به وجود آمدند، کلمه "هیستوریا" را، که اکنون به معنی "تاریخ" است، بر هر گونه پژوهشی که دربارہ واقعیت صورت گیرد، اطلاق کردند و شامل علم و فلسفه و تاریخنگاری دانستند. کلمه "هیستوریا" در یونیا مفهومی ضد دین داشت و میرسانید که باید شرح واقعی حوادث و تفسیر عقلی سلسله علت و معلول را جایگزین قصه های معجزات و کرامات پهلوانان نیمه خدا کرد. این تحول که با هکاتایوس آغاز شد، با هرودوت تکامل پیدا میکند و با توسیدید به کمال میرسد.

در همان عصری که ادبیات منثور میلتوس شروع شد، نثر یونانی، بر اثر شکست و بینوایی جامعه، رو به زوال رفت. فساد داخلی، در اینجا هم، مانند جاهای دیگر، راه فاتحان را هموار کرد. افزایش تمول و تجمل، مردم را به خوشگذرانی کشانید و خویشانداری و وطندوستی را از رواج انداخت. از آن پس، فضایل منسوخ گشتند، و این سخن زیانزد یونانیان بود که "روزگاری مردم میلتوس دلیر بودند." رقابت برای تحصیل نعمتهای جهان شدت گرفت، و دین کهنسال کم نیرو شد و نتوانست اقویا را به مدارا وادارد و ضعفا را تسلا دهد و از اختلافات طبقاتی بکاهد. توانگران بر ضد تهیدستان متحد شدند و حکومتی دیکتاتوری، که اختیارش در کف چند تن بود، برقرار کردند. سپس تهیدستان، که خواستار دموکراسی

(۱) این کلمه از ریشه "هیستور" (histor) یا "ایستور" (istor) به معنی دانایی است. "هیستور" یا "ایستور" از تغییر شکل "ایدتور" (tor-id) به دست آمده است. کلمه اخیر از "اید" (id) مشتق شده، و "اید" جزئی است از "ایده نای" (eidenai) به معنی دانستن. کلمات انگلیسی wit (= زیرکی) و wisdom (= خرد) از همین ریشه مشتق شده‌اند، و کلمه story (= داستان) صورت مخفف history (= تاریخ) است.

بودند، زمام حکومت را در دست گرفتند. پس، توانگران را راندند و فرزندان توانگران را به محل خرمکوبی بردند و لگدمال گاوان کردند و به هلاکت رسانیدند. اما توانگران باز گشتند و بار دیگر قدرت یافتند. آنگاه رهبران دموکراسی را قیراندود کردند و زنده سوزانیدند. این شتر دم خانه همه کس خواهد خفت! در حدود سال ۵۶۰ که شاه لیدیا، کرزوس، برای تحمیل قدرت خود بر سواحل یونانی آسیا، از کنیدوس تا داردانل، آغاز کوشیدن کرد، میلئوس از کمک به شهرهای یونانی مجاور خودداری نمود و به ترتیب استقلال خود را حفظ کرد. اما، در سال ۵۴۶، کوروش لیدیا را گرفت و، بدون دشواری چندانی، شهرهای یونیا را که دچار نفاق و تفرقه شده بودند، به شاهنشاهی ایران پیوست. پس، عصر عظمت میلئوس به پایان آمد. در تاریخ دولتها، علم و فلسفه هنگامی به دوره کمال خود میرسد که انحطاط جامعه آغاز شده باشد، به بیان دیگر، دانش منادی مرگ است.

۲- پولوکراتس، جبار ساموس

در امتداد خلیج میلئوس، نزدیک مصب رود میاندروس، شهر میانهحال موئوس و شهر نسبتاً معروف پرینه قرار داشت. پرینه زادگاه بیاس، که یکی از حکیمان هفتگانه یونان باستان است، محسوب میشود.

تعداد حکیمان هفتگانه، چنانکه هرمیپوس میگوید، به هفده میرسد، زیرا اقوام متفاوت یونانی هر یک از اشخاص متفاوتی نام بردهاند. ولی نام طالس، سولون، بیاس، پیتاکوس، پریاندروس، خیلون، و کلبولوس مورد وفاق عموم یونانیان است. همچنانکه هند به تقدس گرایش داشت و ایتالیای عصر رنسانس به نبوغ هنری اعتنا مینمود و امریکای جوان امور اقتصادی را گرامی میشمرد، یونان به خرد حرمت میگذاشت.

پهلوانان یونان در شمار قدیسان و یا هنرمندان یا میلیونرها نبودند، بلکه از اصحاب خرد به شمار میرفتند، و معززترین خردمندان نیز دانشمندان نظری نبودند، بلکه مردانی بودند که جدا خرد خود را در عمل اجتماعی مورد استفاده قرار میدادند. از این رو، سخنان این مردان به صورت تکیه کلام خاص و عام در میآمد و در مواردی بر کتیبه های معبد آپولون در شهر دلفی نگاشته میشد. مردم خوش داشتند که آن گفته ها را در زندگی روزانه خود به کار برند. چنین است گفته های بیاس: بدبختترین مردم کسی است که نداند بدبختی را چگونه تحمل کند. مردم باید حیات خود را چنان نظام بخشند که گویی هم عمری کوتاه دارند و هم دراز. "دانش را باید سخت دوست داشت، زیرا چیزی است که جوانی را به پیری میرساند و از هر دارایی دیگر پایدارتر است." جزیره ساموس که از حیث وسعت دومین جزیره یونیا بود، در باختر پرینه قرار داشت. پایتخت آن در سواحل جنوب خاوری واقع بود، چون مسافری پا به لنگرگاه مستحکم آن میگذاشت و از کنار ناوگان سرخفام و معروف ساموس میگذشت، شهر با ردیفهای

عماراتش به چشم او میخورد. نخست باراندازها و دکانها، سپس خانه ها، و پس از آنها ارگ و معبد بزرگ هرا به نظر میرسید. در ورای اینها چند رشته کوه متوالی، که قله آنها به هزار و پانصد متر میرسید، دیده میشد. این منظره قدرت آن داشت که شور وطنخواهی را در همه مردم ساموس برانگیزد.

ساموس، در ربع قرن ششم، که در دست جباری به نام پولوکراتس اداره میشد، به اوج عظمت رسید.

پولوکراتس توانست، با عواید بندر پر جوش و خروش ساموس، به ساختمان بناهای عام المنفعه پردازد و بیکاری را پایان دهد و، در نتیجه آن، از ستایش هرودوت برخوردار شود. بزرگترین کاری که مطابق این برنامه صورت گرفت، کندن نقبی به طول ۱۳۷۰ متر بود. این نقب که آب را از کوهستان به شهر میرسانید، از دو سو کنده شد؛ عاقبت، دو سوراخ طرفین نقب، موافق محاسبات قبلی و فقط با تفاوتی مختصر شش متر از طول، و سه متر و نیم از ارتفاع به یکدیگر رسیدند. و این لغزش مختصر، قدرت عظیم یونانیان را در حوزه ریاضیات و مهندسی نشان میدهد. ۱.

ساموس، مدتها پیش از پولوکراتس، یکی از مراکز فرهنگی به شمار میرفت. در حدود سال ۵۹۰، ازوپ (آیسوپوس) فابل نویس در اینجا جولان میکرد. وی بردهای از مردم فروگیا بود و در خدمت یادمون یونانی به سر میرد. بنابر روایاتی که اعتبار تاریخی ندارند، یادمون با آزادی ازوپ موافقت کرد، و ازوپ به سیر و سفر پرداخت. با سولون دیدار کرد و در دربار کروزوس شاه لیدیا مقیم شد. سپس از طرف کروزوس مامور شد که پولی را به معبد دلفی ببرد و تقسیم کند، ولی او پول را برای خود برداشت، و از این رو به دست مردم گستاخ دلفی به زجر کشته شد. حکایتهای او، که بیشتر از منابع شرقی گرفته شدهاند، در آتن عصر کلاسیک معروف بودند، و چنانکه پلوتارک مینویسد، سقراط آنها را به نظم کشید. حکایات ازوپ، گرچه شکلی شرقی دارند، مفهوم و فلسفه آنها دارای مختصاتی یونانی است: "طبیعت، زمین و دریا، ستارگان و کره خورشید و ماه، زیباییهای دل انگیزی دارند، اما، جزاینها، هر چه هست، ترس است و رنج." آری، جز اینها، هر چه هست، ترس است و رنج. مخصوصا اگر شخص پولی را که به او سپردهاند، ضبط کند. سیمای ازوپ را میتوان در واتیکان دید. در آنجا جامی هست که به عصر پریکلس تعلق دارد و سیمای ازوپ روی آن نقش شده است: وی، با سری نیمه طاس و ریشی چون ریش وان دایک با علاقه به سخن روباهی سرخوش گوش میدهد. ۲. فیثاغورس بزرگ در ساموس زاده شد، اما در ۵۲۹ به ایتالیا رفت و در کروتونا ساکن

(۱) در عصر حاضر چنین لغزشهایی به چند سانتیمتر یا هیچ تقلیل یافتهاند.

(۲) بسیاری از حکایات یا متلهای ازوپ در مشرق زمین به لقمان نسبت داده شده است. م.

شد. آناکرون از تئوس به ساموس شتافت تا درباره پولوکراتس مدیحه سراید و پسر او را آموزش دهد.

بزرگترین شخصیت دربار پولوکراتس، تئودوروس هنرمند، نیز از مردم ساموس بود. مانند داوینچی، در فنون بسیار دست داشت. روایات یونانی، گویا به قصد گریز از تجسس، اختراع ترازو و گونیا و چرخ تراش را به او نسبت میدهند. گوهر تراش و فلز کار و سنگ کار و درود گر و پیکر تراش و معماری قابل بود. در تزیین دومین معبد آرتیمیس در افسوس شرکت کرد، برای اجتماعات عمومی مردم اسپارت یک سکياس یا کوشک ساخت، قالبگیری با گل را به یونانیان شناسانید و، مانند رویکوس، فن ساختن مجسمه های مفرغی را از مصر و آشور به ساموس رسانید. یونانیان پیش از تئودوروس با الصاق صفحه های مفرغی به قالبی از چوب، مجسمه های مفرغی خشنی میساختند. اما پس از او توانستند تندیسهای مفرغی پرشکوهی چون ارابه ران دلفی و دیسک پران، اثر مورون، به وجود آورند. از اینها گذشته، ساموس در سفالگری هم مشهور بود. پلینی میگوید که کاهنان الاهی کوبله برای محروم کردن خود از رجولیت، از این سفالها به کار میبردند.

۳- هراکلیتوس، فیلسوف افسوس

آن سوی ساموس، نزدیک خلیج کائوستروس، مهمترین شهر یونیا افسوس قرار داشت. افسوس، که در حدود سال ۱۰۰۰ بنیادگذاری شد، به برکت جریان بازرگانی دو رود کائوستروس و میاندروس آبادانی یافت. در جمعیت و دین و هنر آن، عناصر شرقی نیرومندی راه داشتند. آرتیمیس، الاهی شرقی مادری و بارآوری، در آنجا مورد پرستش بود، و معبد معروف او بارها دستخوش ویرانی و بازسازی قرار گرفت.

نخستین بار، معبد آرتیمیس، تقریباً به سال ۶۰۰، در محل یک مذبح باستانی که دوبار ساخته و دوبار خراب شد، به وجود آمد، و محتملاً اولین بنای سبک یونیاست. در حدود ۵۴۰، با کمک کروزوس، معبد دیگری برپا شد و پایونیوس، معمار افسوسی، و دمتریوس، کاهن معبد افسوس، و تئودوروس، هنرمند ساموسی، در تزیین آن شرکت کردند. این معبد تا آن زمان از حیث عظمت نظیری نداشت، و از این رو یکی از "عجایب هفتگانه عالم" محسوب میشد. ۱

گذشته از این معبد، شاعران و فیلسوفان و زنان خوشپوش افسوس نیز این شهر را بلند

(۱) عجایب ششگانه دیگر عبارتند از: باغهای معلق بابل؛ برج دریایی فاروس در اسکندریه؛ تندیس آپولون در جزیره رودس؛ تندیس زئوس، اثر فیدياس، در اولمپیا؛ موسولوم (معبد موسولوس) در هالیکارناسوس؛ و اهرام مصر. پلینی مینویسد که معبد دوم افسوس ۱۳۰ متر طول و ۶۹ متر عرض و ۱۲۷ ستون ۲۰ متری داشت، و برخی از ستونهای آن به وسیله نقوش برجسته آراسته شده بود. ساختن و پرداختن آن بیش از یکصد سال طول کشید. در ۴۲۰ ق م پایان یافت، و در ۳۵۶ بر اثر حریق از میان رفت.

آوازه کردند. قدیمترین شاعر مرثیه سرای یونانی که بر ما معلوم است، کالینوس بود که در ۶۹۰ ق م در افسوس میزیست. هیپوناکس، شاعر افسوسی دیگر، که در حدود سال ۵۵۰ شعر میسرود، از کالینوس پیش افتاد. اما، در مورد شعر او، باید گفت که موضوعش خشن، بیانش مبهم، مفهومش پرکنایه، و وزنش دلنشین بود، و از این رو نقل مجالس یونانیان و مایه نفرت مردم افسوس شد. قامتی کوتاه و لاغر، پای لنگ، و پیکری ناقص و ناخوشایند داشت. در یکی از قطعات بازمانده او چنین آمده است که مرد دو روز از وجود زن لذت میبرد: "روزی که با او عروسی میکند و روزی که او را به خاک میسپارد." هیپوناکس هجاگویی گستاخ بود و همه سرشناسان افسوس از پستترین جنایتکار تا والاترین کاهن مورد هجو او قرار گرفتند. چون دو پیکر تراش به نام بوپالوس و آتنیس او را به صورتی مسخره‌آمیز نمایش دادند، هجوی چنان کشنده درباره آنان سرود که از دندان زمان تیزتر بود و بیشتر از مجسمه سنگی آنان دوام آورد. یکی از این شعرهای پاکیزه او چنین است: "پیمان مینهم که بر چشمان بوپالوس زخمه زخم. من از هر دو دستم سود میجویم و هیچ گاه هدف خود را گم نمیکنم." در اخبار آمده است که هیپوناکس با انتحار به زندگی خود خاتمه داد. ولی شاید این حدیث زاده آرزویی باشد که همگان داشتند.

برجسته‌ترین فرزند افسوس، هراکلیتوس، معروف به "حکیم گریان" است. وی که در حدود سال ۵۳۰ از خاندانی اشرافی برخاست، دموکراسی را ناروا شمرد، و گفت: "بدان بسیاریند و نیکان اندک" [۱۱۱]، ۱ و "آن کس که از دیگر مردم بهتر باشد، در نظر من، به تنهایی با ده هزار مرد برابر است" [۱۱۳]. با این وصف، هراکلیتوس با هیچ کس، حتی با اشراف و زنان و دانشمندان، بر سر مهر نبود. گستاخانه از حکیمان دیگر نام برد و با خرده سنجی سودمندی چنین نوشت: "دانش فراوان ذهن را قوام نمیبخشد، و گرنه هزیود، فیثاغورس، کسنوفانس، و هکاتایوس راه به جایی میبردند." [۱۶]. "زیرا تنها خرد واقعی، دانستن مفهومی است که، به خودی خود، همه چیز را در هر موردی رتق و فتق دهد" [۱۹]. پس، مانند عارفان چین، کناره گرفت و در کوه‌ها ساکن شد، تا درباره مفهوم یگانهای که مبین همه چیز باشد غور کند. برای آنکه از تحمیلات توده و احزاب فردیت شکن برهد، زندگی و سخن خود را با لفاف تیرگی و ابهام پوشانید، و نتایج تعمقات خود را چنان بیان کرد که در فهم عوام ننگجد. آرای خویش را در رساله در باب طبیعت با بیانی موجز و مبهم اظهار داشت و، برای پریشان ساختن فکر آیندگان، به معبد آرتیمیس سپرد.

در کتب عصر جدید، کرارا آمده است که محور فلسفه هراکلیتوس مفهوم تغییر است.

(۱) شماره‌هایی که در میان علامت قلاب قرار دارد، از آن بندهای رساله هراکلیتوس است که به وسیله بیاوتر تنظیم شده است.

ولی پاره‌هایی که از سخنان این فیلسوف مانده است، بدشواری چنین نظری را تایید میکند. وی، مانند اکثر فیلسوفان، سر آن داشت که "یک" را در ورای "بسیار" بجوید، و در میان آشفتگی و پراکندگی عالم، وحدت و نظامی که مایه آرامش ذهن باشد بیابد. همچون پارمنیدس، از سر شوق میگفت: "همه چیزها یکی هستند" [۱]. در آن زمان، مشکل فلسفه این بود که ماهیت هستی یگانه را دریابد. هراکلیتوس معتقد شد که آتش، ذات هستی است، و شاید این اندیشه او از آتش ستایی ایرانیان الهام گرفته باشد. ولی مسلم این است که او آتش و روح و خدا را از یکدیگر مستقل نمیداند، و محتملا از این بر میآید که هراکلیتوس کلمه "آتش" را هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی آن به کار میبرد و، به وسیله آن از طرفی آتش واقعی، و از طرفی انرژی عالم را افاده میکند. با اینهمه، چنین نکته‌های در بازمانده آثار او تصریح نشده است: "این جهان ... نه ساخته خداست نه ساخته انسان، بلکه همیشه بوده است و هست و خواهد بود آتشی جاندار و جاویدان است" به موقع افروخته و به موقع خاموش میشود" [۲۰]. هر چیز جلوه‌های از آتش است خواه آتشی که در "راه فرود" است و، بر اثر قبض متزاید، به صورت رطوبت و آب و خاک در میآید، خواه آتشی که "راه فراز" است و از هیئت خاک به هیئت آب و رطوبت و آذر کشانیده میشود. ۱

هراکلیتوس با آنکه ثبات آرامش بخشی در آتش ابدی میابد باز از تحولات بی پایان آتش رنجور است، و دومین محور فکر او تغییر دایمی همه چیز است. وی جهان و ذهن و روح را بی ثبات میبیند. هیچ چیز موجود نیست، همه چیز در کار سیورورت یا شدن است. هیچ وضعی حتی آنی پایدار نمیماند. هر چیز دایما از آنچه بوده است دور، و به آنچه خواهد بود نزدیک میشود. به این ترتیب، هراکلیتوس مسئله جدیدی را مورد تاکید قرار میدهد. برخلاف طالس، تنها نمیبرد که اشیا چه هستند، بلکه مانند آناکسیماندروس و لوکرتیوس و سپنسر جویای این نکته است که اشیا چگونه به هیئت کنونی در آمده‌اند، و مثل ارسطو معتقد میشود که بهترین راه حل مسئله اول، حل مسئله دوم است. کتابهای قدیم همداستانند که

(۱) محتملا هراکلیتوس جهان را با نوعی "فرضیه سحابی" برای خود تبیین میکرده است. جهان در آغاز به صورت آتش (یا حرارت یا انرژی) است. آتش به صورت گاز یا رطوبت در میآید و بر اثر تراکم، آب میشود. پس از تبخیر آب، مواد شیمیایی موجود در آب جامدات زمین را تشکیل میدهند. آب و خاک (مایع و جامد) دو مرحله از یک جریان یا دو وجه از یک واقعیتند [۲۵]. "همه چیزها به آتش مبدل میشوند، و آتش به همه چیز" [۲۲]. هر تغییر، سیری است فرازین یا فرودین، سیر انرژی یا آتش است از صورتی به صورتی، از تکاثفی به تکاثفی. "راه فرازین و راه فرودین یکی هستند" [۶۹]. تلطیف و تکاثف، جنبشهایی هستند در نوسان ابدی تغییر. همه اشیا، در جریان فرودین یا تکاثف و جریان فرازین یا تلطیف واقعیت، از آتش پدید میآیند و به آتش باز میگردند. همه هیاکل، وجوه انرژی نهانی یگانهای هستند. اگر به زبان اسپینوزا سخن گوئیم، آتش یا انرژی، جوهر جاویدان است و "همه جا باشد" (omnipresent) و مبدا اصلی، و تکاثف و تلطیف (راه‌های فرودین و فرازین) اعراض آتشد و اشیا محسوس جهان وجوه یا صور متعین آن.

هراکلیتوس گفته است: "همه چیزها در جریانند، هیچ چیز پایدار نیست." ولی این سخن در آثار بازمانده او به چشم نمیخورد. هراکلیتوس میگوید: "تو را توان آن نیست که به یک رود دو بار پاگذاری، زیرا همواره آبهای جدیدی بر تو جاری میشوند" [۴۱]؛ و "ما هستیم و نیستیم" [۸۱]. در فلسفه هراکلیتوس، همچون فلسفه هگل، جهان سیرورتی پر دامنه است. تکثر و تنوع و تغیر، همانند وحدت و یکسانی و وجود، واقعیت دارند، و واقعیت "بسیار" کم از واقعیت "یک" نیست. "بسیار" همانا "یک" است، و هر تغیر تقرب اشیا است به آتش، و یا دور شدن آنهاست از این. "یک" همان "بسیار" است، و تغیر بی آرام در قلب آتش در تمولج است.

هراکلیتوس از این رهگذر به سومین جز فلسفه خود، که وحدت اضداد و وابستگی مغایرات و هماهنگی نهانی کشاکشها باشد، میرسد. خدا روز است و شب، زمستان است و تابستان، جنگ است و صلح، پرخواری است و گرسنگی [۳۶]. "یک" و بد یکی هستند، نیکی و بدی یگانهانند" [۵۷-۵۸]. "زندگی و مرگ یگانگی دارند، و بیداری و خواب و جوانی و پیری نیز چنینند" [۷۸]. همه این مغایرات، مراحل هستند از جنبشی تند و کند، لحظاتی هستند از جریان آتش جاویدان. وجود هر فرد از یک زوج متضاد برای بقا و فهم فرد دیگر ضرور است. واقعیت تمدد و تداخل است، تناوب و تبادل است، وحدت و هماهنگی اضداد است.

مردم "در نمیابند که آنچه در خود ناسازگاری دارد، در همان حال با خود سازگار است، همنوایی از کششهای تضاد فراهم میآید، همچون همنوایی کمان و چنگ" [۴۵]. همچنانکه از کششهای سست و سخت، ارتعاشاتی هماهنگ، که موسیقی یا نوا خوانده میشود، به وجود میآید، از تناوب و تعارض اضداد هم، ذات و معنی و هماهنگی حیات و تغیر میزاید. در جریان کشمکش سازواره با سازواره، بشر با بشر، مرد با زن، نسل با نسل، طبقه با طبقه، ملت با ملت، نظر با نظر، و عقیده با عقیده، اضداد متخاصم به منزله تار و پود زندگی هستند و، برای تحقق وحدت نامرئی و وفاق نهانی کل، بر یکدیگر عمل میکنند. "خوشترین همنواییها از اشیایی بر میخیزد که از یکدیگر متفاوتند" [۴۶] - و این سخنی است که عشاق را با آن آشنایی است.

این هر سه اصل آتش و تغیر و وحدت اضداد در مفهومی که هراکلیتوس از روح و خدا دارد، راه دارند.

وی به کوتهنظران آنان که "بیهوده، برای تطهیر خود از گناه خونریزی، خویشتن را به خون میآلایند" [۱۳۰] یا کسانی که "مجسمه ها را نماز میگزارند" لبخند میزند و میگوید که این کار بدان میماند که "انسان با خانه ها گفتگو کند. چنین مردمی از ذات واقعی خدایان چیزی نمیدانند" [۱۲۶]. هراکلیتوس برای خلود فردی جایی باقی نمیگذارد: انسان نیز، مانند چیزها، شعلهای است متغیر و بیقرار و "مانند مشعل شبانگاه، افروخته و خاموش میشود" [۷۷]. با این وصف، انسان نیز از آتش است.

روح یا اصل

حیاتی بهره‌های از انرژی ابدی همه اشیاست، و از این رو هیچ گاه نمی‌میرد. مرگ و زندگی نقاطی اختیاری از جریان و سیر اشیا هستند که ذهن تجزیه‌گر انسانی آنها را مورد توجه قرار داده است. اما، از منظر بی‌غرض هستی، مرگ و زندگی فقط وجوهی از تغییر بی‌پایان هیاکل هستند. در هر لحظه، جزئی از ما می‌میرد، ولی کل آن به زندگی ادامه می‌دهد. در هر لمح، یکی از ما می‌میرد، اما حیات ادامه می‌یابد. مرگ هم آغاز کار است و هم پایان کار. زایش هم پایان کار است و هم آغاز آن. سخنان ما، اندیشه‌های ما، حتی خواهی‌های ما پاک و درست نیستند و کل را منعکس نمی‌کنند. بر فلسفه است که چیزها را در پرتو کل بنگرد. "نزد خدا همه چیزها زیبا و خوب و درستند. انسانها برخی از چیزها را نادرست، و بعضی را درست می‌بینند [۶۱]."

همچنانکه روح زبانه زودگذر شعله‌داریم تغییر حیات است، خدا آتش جاویدان است، انرژی تباه‌ناپذیر جهان است، وحدتی است که همه اضداد را به هم می‌پیوندد، هماهنگی کشاکشهاست، مجموع و معنی همه ستیزه‌هاست. این آتش آسمانی که هیچ گاه از حیات جدایی ندارد، پیوسته، مانند حیات، صورت خود را دگرگون می‌کند، بر نردبان تغییر بالا و پایین می‌رود، و اشیا را نیست می‌کند و از نو می‌سازد.

براستی در آینده دور، روزی چون روز جزا خواهد آمد و گیتی سراسر منقلب خواهد شد، "آتش همه چیزها را داوری و محکوم خواهد کرد" [۲۶]، همه چیزهای موجود را از میان خواهد برد و چیزهای نو پدید خواهد آورد. با اینهمه، کردار آتش نامیرا عاری از معنی و انتظام نیست. اگر بتوانیم جهان را چون یک کل دریابیم، آن را سرشار از دانشی بی‌تعیین و پنهان، یعنی عرصه خرد یا "کلمه" (لوگوس) خواهیم یافت [۶۵]، و آنگاه خواهیم کوشید که زندگی ما با نظام طبیعت، با قانون گیتی، با این خرد یا نیروی منظم که همانا خداست، سازگار شود [۹۱]. "خرد این است که به، کلمه > گوش فرا دهید، نه به من" [۱] و از خرد بیکران کل پیروی کنید.

هراکلیتوس مفاهیم چهارگانه فلسفه خود، یعنی نیرو و تغییر و وحدت اضداد و خرد کل، را به حوزه اخلاق میکشاند و سلوک انسانی را باز مینماید. نیرویی که خرد مهارش کند و با نظم دمساز شود، خیر اعلاست. تغییر شر نیست، عین خیر است. "آسایش در تغییر به دست می‌آید. همواره به چیزهای معین پرداختن و تکرار کردن، ملالت می‌آورد" [۷۳ - ۷۲]. ضرورت همبستگی اضداد، وجود ستیزه و رنج، زندگی را با معنا و پذیرفتنی می‌کند. "برآورده شدن همه آرزوهای انسانها لطفی ندارد. بیماری است که تندرستی را خوشایند می‌کند، شر است که خیر، و گرسنگی است که سیری، و رنج است که راحت را خوشایند می‌کند" [۱۰۴]. هراکلیتوس کسانی را که خواستار پایان یافتن کشاکشهای جهان هستند سرزنش می‌کند [۴۳]، زیرا، بدون کشاکش اضداد، اثری از همنوایی نخواهد بود، تار زنده بافته نخواهد شد، و تکاملی دست نخواهد داد.

هماهنگی پایان تعارض دو عنصر متضاد نیست،

بلکه کششی است میان دو عنصر که هیچ یک بر دیگری فایق نیستند و هر دو، به حکم ضرورت، در فعالیتند درست همانند نوخواهی جوانی و کهنه پرستی پیری. تنازع بقا ضرور است، زیرا بر اثر آن است که بهتر از بدتر جدا میشود. “کشاکش، پدر همه و شهریار همه چیزهاست. برخی را بر میگیرند تا به صورت خدایان در آیند، برخی را آدمیان میگرداند؛ بعضی را برده میکنند، و پاره‌های را آزاد” [۴۴]. اما، در پایان کار، “کشاکش همانا عدالت است” [۶۲]. رقابت افراد و جماعات و انواع و سازمانها و امپراطوریه‌ها برترین دادگاه طبیعت را می‌آفریند، و از حکم این دادگاه سرپیچی نمیتوان.

بر روی هم، آثار هراکلیتوس، که اکنون یکصد و سی بند از آن برای ما مانده است، از سترگترین آثار فکری یونان است. مفهوم آتش آسمانی به فلسفه رواقی رسید. مفهوم اشتعال نهایی جهان، به وساطت رواقیون، به مسیحیت منتقل شد. مفهوم “کلمه” یا خرد طبیعت، در فلسفه فیلون و الاهیات مسیحی به صور کلمه الاهی، یا خرد متشخصی که خدا به وسیله آن اشیا را می‌آفریند و بر آنها سلطه می‌ورزد، درآمد و تا اندازه‌های زمینه را برای پیدایش مفهوم کنونی “قانون طبیعی” هموار کرد. نظر هراکلیتوس درباره فضیلت یا هنر اخلاقی، که از هماهنگی فرد با طبیعت دست میدهد، در نگرش اخلاقی رواقیان راه یافت. مفهوم وحدت اضداد در فلسفه هگل مورد تاکید قرار گرفت. مفهوم تغییر، محور فلسفه برگسون گردید. مفهوم ستیزه عمومی در نظریه‌های داروین و اسپنسر و نیچه داخل شد، و نیچه، بیست و چهار قرن پس از هراکلیتوس، درست همانند او، مفهوم ستیزه را برای مخالفت با دموکراسی به کار برد.

از زندگی هراکلیتوس تقریباً هیچ چیز نمیدانیم. ولی دیوجانس لائرتیوس درباره مرگ او داستانی دارد؛ این داستان، که مورد تایید هیچ کس نیست، نمودار نثر تلخی است که چه بسار طومار شعر زندگی انسانی را در مینوردد:

سرانجام که مردم گریزی کامل عیار گشت، اوقاتش را در کوه‌ها به گردش میگذرانید و با علفها و گیاهان تغذیه میکرد. بر اثر این عادات، گرفتار بیماری استسقا شد. پس، به شهر بازگشت و به صورتی معمایی از پزشکان پرسید که آیا میتوانند هوای مرطوب را به هوای خشک مبدل کنند.

چون ایشان سخن او را دریافتند، خود را در طویله گاوان محبوس کرد و خویشان را با سرگین گاوان پوشانید، تا بلکه گرمای آن ماده رطوبت را تبخیر و از او دور کنند. اما این کار، او را سودی نبخشید، و پس از هفتاد سال زندگی در گذشت.

۴- آناکرئون، شاعر کولوفون

در چند کیلومتری شمال افسوس، شهر کولوفون مسافر را به خود میخواند. نام آن ماخوذ از تپهای بود که شهر در دامنه آن قرار داشت. ۱ کسنوفانس، فیلسوف ضد دین، که در سال ۵۷۶

(۱) colophon، این کلمه که در لاتین به صورت Collis درآمده، به معنی تپه است. چون سوار نظام شهر کولوفون در جنگها، با مهارت، آخرین ضربت را بر دشمن وارد میساخت، نام آن شهر به معنی “ضربت نهایی” به کار رفت، و بعداً در زبان انگلیسی بر علامت ناشر، که معمولاً در صفحه آخر کتاب نقش میشد، اطلاق گردید.

در کولوفون زاده شد، در وصف مردم این شهر میگوید که "ملبس به جامه های ارغوانی پر بها بودند و به گیسوان آراسته و مزین و معطر خود میبایندند" تفاخر، تاریخ درازی دارد. در همین شهر (و شاید در سمورنا) شاعری به نام میمنرموس در حدود سال ۶۱۰ به سر میبرد و برای همشهریان خود، که بتازگی به بدینی شرقی گراییده بودند، شعر میسرود. اشعار او بیشتر درباره گذرندگی جوانی و مهرورزی بود. خود به عشق نانو، دختری که ترنم او را با آواز نی همراهی میکرد، گرفتار آمد. ولی دخترک از ازدواج با او خودداری کرد. شاید دخترک باور داشت که ازدواج شاعر به منزله مرگ شعر اوست. اما میمنرموس معشوق را با قطعه شعری جاوید کرد:

ما مانند برگهای بهاری میشکفیم، در آن زمان که خورشید آغاز درخشش میکند، و در دوره کوتاه عیش جوانی در بند خیر و شعر خدایان نیستیم.

ولی همیشه در پایان راه، ارواح سیاه را میبینیم، که پیری و مرگ غمانگیز را در دست دارند.

یک قرن بعد، شاعر معروفتری به نام آناکرون در تئوس، که در نزدیکی کولوفون قرار داشت، به دنیا آمد.

سفر بسیار کرد، و مطلوب دربارها بود. هیچ کس چیز سیمونیدس از عهده رقابت با او بر نمیآمد. با گروهی از مردم به آبدرا در تراکیا کوچید، سرباز شد و در چند جنگ شرکت کرد، و سپس کار ارتش را ترک گفت و به ادب پرداخت. چند سال در دربار پولوکراتس، جبار ساموس، به سر برد. با جلال تمام به آتن نزد هیپارخوس رفت. سرانجام، پس از جنگ یونان و ایران، به تئوس بازگشت و سالهای پیری را با سرود و مستی گذرانید. با وجود این، عمری دراز کرد و در سن هشتاد و پنج، گویا در نتیجه انگوری که گلو گیرش شد، به هلاکت رسید.

در دوره عظمت شهر اسکندریه، پنج کتاب شعر از آناکرون در دست بود. ولی برای ما چیزی جز ابیاتی پراکنده نمانده است. موضوع اصلی اشعار او شراب و زنان و پسران بودند. به بحر وتد مجموع شعر میگفت و هر مطلبی را با ظرافت و لطف بیان میکرد. شعر او، در مقابل خشونت شعر هیپوناکس و رقت شعر ساپفو، لحنی گرم و معتدل و شهری داشت و دربارها را خوش میآمد مانند شعر هوراس در دربار آوگوستوس.

آتنا یوس میگوید که

گویا آناکرون، برای آنکه مورد توجه زنان قرار گیرد و بر شهوتش بیفزاید، از ابراز عواطف خصوصی خود خودداری میکرد و خویشتن را مردی سرخوش و کامجو معرفی میکرد. افسانه‌های بسیار درباره او ساخته‌اند؛ از آن جمله، روایت شده است که آناکرون در حال مستی به کودکی تنه زد و به او دشنام گفت، ولی بعدا بدو دل داد و دشنام پیشین را با ستایش جبران کرد. با هر دو جنس عشق میباخت، ولی در اواخر عمر زنان را ترجیح داد. خود گفته است: «بنگرید، اکنون عشق زرین مو با گوی ارغوانی خود مرا فرا میخواند و به دختری سرخوش مایل میکند. اما دخترک موی سفید را نمیپسندد و دنبال شکار دیگری می‌رود.» ظریفی کتیبه‌های پر معنی به این مضمون برای گور آناکرون نوشت:

ای دایه افسونگر شراب، ای تاک! بر فراز آرامگاه آناکرون سایه گستر شو، تا میپرستی که به گاه شادمانی چنگ مینواخت و به پسران مهر میورزید، در سایه شاخه‌های شکوهمند تو بیارامد و همچنان با شبم تو دهان فرتوت خود را عطر آگین کند.

۵- خیوس، سمورنا، فوکایا

اگر از تئوس به خاور رو کنیم و در امتداد خلیجها و دماغه‌های متعدد پیش رویم؛ در فاصله شانزده کیلومتری به خیوس میرسیم که گویا هومر جوانی خود را در آنجا میان درختان زیتون و انجیر، و کنار خم شراب گذرانیده است. کار اصلی مردم خیوس شرابسازی بود، که بردگان زیادی را به کار میگرفت. در سال ۴۳۱ ق م، در این جزیره، ۳۰,۰۰۰ فرد آزاد و ۱۰۰,۰۰۰ برده میزیستند. خیوس یکی از مراکز برده فروشی بود. برده فروشان کسانی را که از عهده پرداخت وام خود بر نمیآمدند، از وام دهندگان میخریدند و کودکان آنان را اخته میکردند و به حرمسراهای لیدیا و ایران میفرستادند. در قرن ششم، برده‌های به نام دریماخوس بردگان را به شورش واداشت، سپاهیانی را که به جنگ وی رفتند شکست داد، برای خود قلعه‌های در کوهستان فراهم آورد، بر شارمندان ثروتمند باج راه تحمیل کرد، به شیوه امروز "حمایت" خود را از ایشان، در برابر پول، پیشنهاد کرد، و آنها را به تهدید واداشت که با بردگان خود رفتار شایسته‌تری داشته باشند. سرانجام، به میل خود، سرش را به یارانش واگذار کرد تا با تسلیم آن جایزه بگیرند، و به این ترتیب برای قرن‌ها به صورت رب النوع نگهبان بردگان درآمد. سرگذشت دریماخوس حماسه‌های است درخشان برای اسپارتا کوسهای قلم.

هنر و ادبیات در خیوس شکوفان شد، و این شهر به صورت مرکز خنیاگرانی درآمد که اشعار هومر را میخواندند و دگرگون و تکمیل میکردند. در این شهر بود که یون درامنویس و تئوپومپوس مورخ زاده شدند و، بنا بر روایات، گلاوکوس در حدود سال ۵۶۰ فن جوش دادن آهن را کشف کرد، و آرخرموس و پسرانش بوپالوس و آتنیس زیباترین ظرفهای سفالی قرن ششم را ساختند.

پس از تئوس، مسافر پا به خاک اروترا میگذارد و به کلازومنا، زادگاه آناکساگوراس که معلم و دوست پریکلس بود، میرسد و سپس در جهت شرق به سمورنا وارد میشود. این محل، که از لحاظ قدمت رقیب شهر دمشق است و در سال ۱۰۱۵ محل اقامت قوم آیولی بود، بعدا بر اثر

مهاجرت و هجوم قوم یونایی به صورت یک شهر یونایی در آمد. در ایام اخیلس شهری داشت و در ۶۰۰ ق م مورد چپاول آلوآتس، که به لیدیا هجوم آورد، قرار گرفت و پس از آن بارها به وسیله اقوام گوناگون، و در ۱۹۲۴ میلادی به وسیله یونانیان ویران شد. آثار باستانی آن حاکی از تمول و رفاه آن شهر است. یک ورزشگاه، یک ارگ، یک میدان بازی، و یک تماشاخانه از زیر خاک بیرون آمده است. خیابانهای سنگفرش پهناور و معابد و قصرهای مجلل داشت، و خیابان اصلی آن، یعنی "خیابان زرین"، در سراسر یونان معروف بود.

شمالترین شهر یونیا، شهر فوکایا بود که اکنون فوکیا خوانده میشود. رود هرموس، ساردیس را به آن میپیوست و آن را یکی از کلیدهای تجارت یونان و لیدیا میگردانید. بازرگانان فوکایا، در جستجوی بازار، تن به سفرهای دور و دراز میدادند، و فرهنگ یونایی به وسیله آنان به جزیره کورس و بندر ماریسی رسید.

شهرهای دوازدهگانه یونیا، که اجمالا شرحشان گذشت، با یکدیگر رقابت داشتند و از این رو متحد نمیشدند، ولی هر ساله، به هنگام جشن بزرگ قوم یونایی، در دماغه موکاله نزدیک پرینه گرد میآمدند.

طالس مردم این شهرها را به اتحاد خواند. ولی رقابتهای بازرگانی از این منظور جلوگیری کرد، و به جای اتحاد، اختلاف و جنگ پدید آمد. در نتیجه، در سالهای ۵۴۵ و ۵۴۶، که ایرانیان به یونان حمله کردند، این شهرها بسهولت مغلوب شدند. با این وصف، بر اثر رقابت و استقلالطلبی و آزادیخواهی این دوازده شهر، شوری در فلسفه و علوم و تاریخ افتاد و شاعران بزرگ بسیار پرورش یافتند. با سقوط این شهرها، فرهنگ آنها به آن، که در مقابل ایرانیان سخت جنگید، انتقال یافت و میراث عمومی یونان شد.

۷- ساپفو، شاعر لسبوس

آن سوی شهرهای دوازدهگانه یونیا، دوازده شهر آیولی قرار داشت. پس از سقوط تروا، آسیای صغیر به روی مهاجران یونانی گشوده شد، و مردم آیولی و آخایی که از یونان شمالی آمده بودند، در این ناحیه ساکن شدند. در این ناحیه، شهرها کوچک و کم اهمیت بودند. فقط آیولیهای جزیره لسبوس از لحاظ ثروت و تجمل و ادب با شهرهای یونایی کوس برابری میزدند. خاک آن آتشفشانی و محل رویش تاک و درختان دیگر بود. پنج شهر داشت، و بزرگترین آنها، موتیلنه، مانند میلئوس و ساموس و افسوس، از طریق بازرگانی بسیار ثروتمند شد. در اواخر قرن هفتم، سوداگران آن با مردم تهیدست همدست شدند و اشراف را برانداختند. پس،

(۱) امروز از میر خوانده میشود و، از لحاظ جمعیت، دومین شهر ترکیه است. کلمه "ازمیر" و "سمورنا" محتملاً از کلمه myrrh به معنی "مر مکی"، که در آن سامان داد و ستد میشد، ماخوذ است.

مرد شجاع و خشنی به اسم پیتاکوس مدت ده سال دیکتاتور شد و مانند سولون خردمند حکومت کرد.

اشراف، برای باز یافتن قدرت خود، بر ضد او توطئه کردند، اما شکست خوردند، و پیتاکوس رهبران شورش، از جمله آلکایوس و ساپفو، را اول از موتیلنه و بعد از لسبوس تبعید کرد.

آلکایوس شاعری بود پرشور که شعر را با سیاست میآمیخت. نسبی اشرافی داشت و سخت به پیتاکوس حمله میکرد. شعر او بسیار خوش آهنگ بود، و بعداً نوعی شعر نام او را به خود گرفت و "آلکاییک" خوانده شد. چندی شعر جنگی میساخت و دم از وطندوستی میزد. ولی در عمل، مانند آرخیلوخوس، از جنگ رو برتافت و، برای دلداری خود، احتیاط خویش را ستود. گاهی نغمه عشق میسرود، ولی همواره شراب را، که در لسبوس بسیار خوب به عمل میآمد، وصف میکرد. میگفت که پیوسته باید نوشید: در تابستان برای خنک شدن، در خزان در سوگ و مرگ طبیعت، در زمستان برای گرم شدن، و در بهار به امید هماهنگی با طبیعت.

باران زئوس فرو میآید و طوفانی از آسمان برمی خیزد، و سرما نهرها را از یخ میپوشاند.

پس، برخیز و زمستان را فرو نشان، آتشی برفروز، شراب را چون انگبین شیرین کن بفرآوانی.

شاد کام بنوش، و خود را بپوشان.

نباید دل به اندوه سپاریم، یا دغدغه به خود راه دهیم.

زیرا، ای دوست، اندوه سودی ندارد و رفته را باز نمیآورد.

داروی ما شراب است، که اندیشه را خاموش میگرداند.

بدبختانه آلکایوس با بزرگترین شاعر یونانی همزمان بود شاعری که در سراسر عمر خود از ستایش همه مردم یونان برخوردار شد. این شاعر کسی جز ساپفو نبود. ستوبایوس نقل میکند: "شبی اکسکتیدس، برادرزاده سولون، یکی از ترانه های ساپفو را ترنم کرد. عمویش چنان از این شعر سرخوش شد که از پسر خواست تا آن را بدو بیاموزد. یکی از حاضران پرسید: >برای چه؟، وی پاسخ داد: >میخواهم آن را بیاموزم و بمیرم!، "سقراط نیز ساپفو را گرامی میداشت و "زیبا" مینامید، و افلاطون درباره او نکتهای پر جذبه گفت:

میگویند که خدایان هنر نه تا بیش نیستند.

چه خطا! بنگرید! ساپفوی لسبوس خدای دهمین است!

استرابون نوشته است: "ساپفوی زنی شگفت آور است، زیرا در همه زمانهایی که میشناسیم، هیچ زنی نتوانسته است در امر شعر حتی به گرد او برسد." یونانیان همچنانکه از کلمه "شاعر" هومر را به یاد می‌آوردند، از کلمه "شاعره" به یاد ساپفوی می‌افتادند.

ساپفوی، که نام او در لهجه خودش لهجه آیولی پسایفا بود، در حدود ۶۱۲ زاده شد. خانوادهاش در کودکی او از لسبوس به موتیلنه کوچیدند. در ۵۹۳، پیتاکوس او را هم با سایر رهبران اشراف شورش به شهر پورها تبعید کرد. گرچه در آن هنگام بیش از نوزده سال نداشت، باز در شعر و سیاست مشهور بود. از زیبایی چندان بهره‌ای نمبرد. پیکری کوچک و شکننده، و موی و چشم و پوستی تیره‌تر از یونانیان دیگر داشت. اما لطافت و فرهنگ و هوش فراوانش مردم را مجذوب میکرد. میگفت: "دل من چون دل کودک است." از سخنانش بر می‌آید که طبعی پر شور داشت و سخنش، به قول پلوتارک، "با شعله آمیخته بود" و شنونده را به هیجان می‌انداخت. آتیس شاگرد محبوب ساپفوی میگوید که او جامه‌های زعفرانی و ارغوانی میپوشید و خود را به گل می‌آراست. با وجود خردی پیکر، دلربا بود، و از این رو آلكایوس، چون با او به تبعید رفت، کوشید تا با این سخن دل او را به دست آورد: "ای ساپفوی بی آلایش شیرین خنده که تاجی از گل‌های بنفشه داری، میخواهم به تو چیزی بگویم، اما شرم مانع من است." ساپفوی پاسخی روشن به او داد: "اگر خواسته‌های تو خوش و والا باشد و زبان تو سخن پست نگوید، ابر شرم چشمان ترا فرامیگیرد، و تو آرزوهای شایسته خود را بر زبان خواهی آورد." آلكایوس در مدح ساپفوی شعرها سرود، ولی ما از روابط خصوصی آن دو خبری نداریم. پیتاکوس چون از شهرت روزافزون ساپفوی میهراسید، برای دومین بار، گویا در حدود ۵۹۱، او را به سیسیل تبعید کرد، و شاید تبعید دوم ساپفوی ادامه دوستی او و آلكایوس را مانع شد. ساپفوی با بازرگان توانگری از مردم آندروس زناشویی کرد و دختری زاد. "دختر کوچکی دارم، چون گلی زرین. حاضر نیستم تمام لیدیا یا لسبوس زیبا را بگیرم و دست از کلئیس محبوبم بردارم." شوهر او بزودی درگذشت و میراث فرهنگی برای او نهاد. ساپفوی، پس از پنج سال نفی بلد شد، به لسبوس بازگشت و در شمار بزرگان شهر قرار گرفت و در ناز زیست. "پوشیده‌نماند که من زندگی لطیف را دوست دارم، و شکوه و زیبایی را از آن خورشید میدانم." وی سخت شیفته برادر کوچک خود خاراکسوس بود. از این رو چون خاراکسوس به مصر رفت و به عشق زنی دلربا به نام دوریخا دچار آمد و با او زناشویی کرد، ساپفوی سخت رنج برد.

ولی ساپفو از عشق محروم نماند، از آنجا که نمیتوانست به آرامی زندگی کند، مدرسه‌های برای زنان ترتیب داد و به آموختن شعر و موسیقی و رقص همت گمارد و باید دانست که این نوع مدرسه تا آن زمان نظیری نداشت. شاگردان خود را “شاگرد” نمیخواند، بلکه هتایرای به معنی “یاران” مینامید، که بعداً مرادف “روسی” شد. ساپفو، که در آن زمان شوهری نداشت، عاشق شاگردان خود میشد. خود میگوید: “عشق مانند بادی که فرود می‌آید و بر درختان بلوط میافتد، جان مرا در هم شکسته است.” و “از دیرگاه که من خود دوشیزهای نوشکفته بودم و تو، آتیس، کودکی کوچک و سرکش مینمودی، دوستت داشتم.” هنگامی که آتیس محبت یکی از جوانان موتیلنه را پذیرفت، ساپفو حسد بی پایان خود را در شعری که به وسیله لونگینوس محفوظ مانده و جان ادینگتن سایمندر آن را به زبان انگلیسی برگردانده است، بیان کرد:

در نظر من به خدایان میماند آن خجسته مردی که کنار تو مینشیند و به تو مینگرد، و به سخنان لطیف تو بخاموشی، گوش فرا میدهد.

خنده لطیفی که به روی او می‌کنی دل دردناک مرا در سینهام می‌لرزاند.

آرزوی دیدن تو را دارم.

صدایم خاموش شده، و زبانم از کار مانده است، در اندرونم آتش زبانه میکشد، چشمانم نمی‌بینند، و غرشی در گوش‌هایم طنین افکن است.

عرق از پیکرم روان است، پیکرم پریده رنگ است و می‌لرزد.

مرگ تهدیدم میکند، و در خلسه عشق مستغرقم. ۱

کسان آتیس او را از مدرسه ساپفو بیرون بردند و ساپفو را به رنجی عظیم انداختند، در این باره نامه‌های هست که به ساپفو نسبت داده شده است:

او از ترک من گریست و گفت: “افسوس، چه سرنوشت غم‌انگیزی داریم! ساپفو، سوگند می‌خورم که برخلاف دلخواه خود، تو را ترک نمی‌کنم.” من بدو پاسخ دادم: “برو و کامیاب باش. اما مرا هم به یاد آر، زیرا میدانی که چقدر شیفته توام، و اگر از من یادی نکنی، آنگاه من ترا به یاد آنچه فراموش کرده‌ای، به یاد زندگی خوش و زیبایی که با هم داشتیم

(۱) سوبینورن نیز قطعه زیبایی به نام ساپفیک دارد، در وصف عشق ساپفو، با آغازی چنین: “در سراسر شب، خواب به مژگانم نرسید.” (در مجموعه اشعار و قصاید).

خواهم انداخت. زیرا تو بودی که در آغوش من، گیسوی پر پیچ و تابت را با گل‌های بنفشه و سوری می‌آراستی، گردن لطیفت را با شکوفه‌ها می‌پوشانیدی، و پوست ظریف زیبایت را با روغن گرانها آغشته میکردی. تپه یا محلی مقدس یا نهر آبی نبود که با هم به سویش نخرامیدیم، و عروس بهار جنگل را با نغمه بلبلان پر نکرد، مگر آنگاه که من و تو در آنجا گردش کردیم.”

سپس ساپفو ناله سر میدهد: “از این پس دیگر آتیس را نخواهم دید، و برآستی بهتر آنکه بمیرم.” این است ندای عشق حقیقی که در ورای خیر و شر، به اوج صداقت و جمال رسیده است.

پژوهندگان اخیر دنیای قدیم نمیدانند که آیا این اشعار نمودار عشق ساپفو به همجنسان خویش است یا آنکه ساخته وهم شاعرانه اوست. آنچه مسلم است این است که اشعار او اشعاری هستند بسیار زیبا و پر از شور و لطافت. یکی دم از “شکنجه تلخ و شیرین عشق” میزند، دیگری از “طلایع بهار پر گل” سخن میگوید، دیگری عشق بی وصال را با “دست کوتاه میوه چین و سیب زیبایی که بر انتهای شاخه بلند به سرخی می‌گراید” مقایسه میکند. ساپفو در موضوعاتی غیر از عشق هم طبع خود را آزمود. اشعاری که از او مانده است تقریباً به پنجاه بحر سروده شده‌اند. او خود اشعارش را به صورت الحان موسیقی درمی آورد و با چنگ مینواخت. پیشینیان، آثار او را در نه دفتر گرد آوردند و شامل دوازده هزار شعر دانستند. ولی فقط ششصد شعر پراکنده به دست ما رسیده است. در سال ۱۰۷۳ میلادی، مقامات دینی قسطنطنیه و روم آثار ساپفو و آلكایوس را سوزاندند. اما در ۱۸۹۷، گرنفل و هونت در اوکسورونخوس تابوتهایی یافتند که از جنس کاغذ فشرده بود کاغذهایی که مطالب برخی از آثار عتیق و از جمله اشعار ساپفو را بر خود داشتند.

اخلاف مذکر، با نقل یا جعل داستانی درباره مرگ ساپفو به خاطر ناکامی در عشق یک مرد، انتقام خود را از او گرفتند. بنابر روایات سویداس، “سافوی روسپی” که معمولاً شاعره خطاب میشد در جزیره لئوکاس خود را از صخره فرو افکند و هلاک شد، زیرا فائون دریاورد عشق او را اجابت نکرد.

مناندروس و استرابون و محققان دیگر از همین افسانه نام می‌برند، و اووید (اوویدیوس) آن را با تفصیلی زیبا نقل میکند. اما این روایت در میان واقعیت و افسانه در نوسان است. بنابر روایات، ساپفو در سالهای آخر، عشق به مرد را نیز تجربه کرد. در اسناد مصری، نامهای هست منسوب به ساپفو که در پاسخ یکی از خواستگاران او نوشته شده است: “اگر هنوز پستانهای من میتوانستند شیر بدهند و زهدان من میتوانست کودک بزاید، آنگاه با گامهایی استوار به سوی بستر زفاف میشتافتم، اما اکنون گذشت عمر بر پوستم چین انداخته است، و عشق با ارمغان خود رنج به سوی من نمی‌آید.” سپس از خواستگار خود میخواهد که دنبال زنی جوانتر برود. جریان مرگ او هم روشن نیست. آنچه درباره

او روشن است، این است که اختری بود درخشانتر از آلكايوس، و از خود خاطراتی پرشور و لطیف و اشعاری آبدار باقی گذاشت. در یکی از قطعات بازمانده او، ملاحظه میکنیم که وی برستاینندگان خود که نمیخواهند فرسودگی و مرگ او و اشعارش را بپذیرند، خرده میگیرد:

فرزندان من، شما میگویید: "ای ساپفوی عزیز، ای بهترین نوازنده چنگ خوش آواز و دلنشین، ما بر سر تو تاج افتخار مینهیم." شما با این سخن خدایان هنر را آزوده میکنید. آیا نمیدانید که پوست من از کهولت به چین افتاده و گیسوانم از سیاهی به سفیدی گشته است ... مسلما همچنان که شام پرستاره پس از بام سرخ پنجه فرا میآید و سیاهی را بر سراسر زمین میگسترده، مرگ نیز هر موجود زنده را دنبال میکند و سرانجام گرفتارش میسازد.

VI - امپراتوری شمالی

در قسمت شمالی لسبوس، شهر کوچک تندوس قرار دارد. این شهر که، به گفته برخی از جهانگردان قدیم، زیباترین زنان یونان در آن پرورش یافتهاند، در مسیر مهاجران یونانی و سر راه جزایر شمالی سپورادس، یعنی یامبروس، لمنوس، و ساموتراس، واقع شده است. در حدود سال ۵۶۰، مردم میلئوس، برای دست یافتن بر داردانل، شهر آبودوس را که هنوز باقی است، در ساحل جنوبی ساختند. ۱ از همینجا بود که لئاندر (لیاندروس) و بایرون به آب زدند و با شنا از تنگه گذشتند. باز در همینجا بود که لشکر خشیارشا، به وسیله پلی که از به هم پیوستن زورقها ساختند، از دریا عبور کرد. لامپساکوس، زادگاه اپیکور، که کوچنشین مردم فوکایا گشت، در شرق این شهر قرار دارد. در دریای مرمره دو مجمع الجزیره هست. یکی از آن دو پروکونسوس خوانده میشود، و نام دریای مرمره به سبب وفور سنگ مرمر در این مجمع الجزایر است. دیگری مجمع الجزایر آرکتونسوس است که مردم میلئوس به سال ۷۵۷ بندر بزرگ کوزیکوس را در دورترین نقطه جنوبی آن ایجاد کردند. در سرتاسر ساحل، شهرهای یونانی یکی پس از دیگری بنا شدهاند: پانورموس، داسکولیون، آمپایا، کیوس، آستاکوس، و خالکدون. یونانیان به پیشروی خود ادامه دادند و، در جستجوی معادن و توسعه تجارت و تامین آذوقه، از تنگه بوسفور گذر کردند و خروسوپولیس و نیکوپولیس را بنیاد نهادند. آنگاه، برای رسیدن به دریای سیاه، راه خویش را از طرف ساحل جنوبی باز کردند و از هراکلیا، پونتیکا، تیوم، و سینوپه گذشتند. استرابون شهر سینوپه را بدین گونه توصیف میکند: شهری است آراسته به میدان بزرگ و زمین ورزش و رواقهای مسقف. این شهر از هر لحاظ شایسته زادگاه حکیمی کلبی مسلک چون دیوجانس بود. پس از سینوپه، شهرهای آمیسوس، اوینوی، تریپولیس، و تراپزوس واقع شدهاند. تراپزوس همان شهری است که سپاه ده هزار نفری گزنوفون وارد آن شدند و از مشاهده دریای محبوب خود، نعره شادی سر دادند. رخنه کردن یونانیان در این ناحیه، که گویا به وسیله یاسون آغاز و به وسیله قوم یونیاپی دنبال شد، مردم شهرهای تجارتی یونان را به تشکیل کوچگاه ها برانگیخت. یونانیان، به برکت کوچگاه ها، از جمعیت اضافی رستند و با

(۱) تقریباً همه شهرهایی که در این قسمت ذکر میشوند، هنوز وجود دارند، هر چند برخی از اسامی تغییر کردهاند.

دستیابی بر منابع طلا و نقره و مواد غذایی فراوان، بر رونق تجاری خود افزودند، چنانکه مهاجرت اروپاییان به قاره امریکا، در آغاز دوره معاصر، مایه پیشرفت اروپا شد.

یونانیان در امتداد ساحل خاوری دریای سیاه به سوی شمال به پیشروی خویش ادامه دادند تا به کولخیس رسیدند و فاسیس، دیوسکورياس، تئودوسیا، و پانتیکاپایون را در شبه جزیره کریمه، و شهر اولبیا را در نزدیکی مصب رود بوگ و دنیپر بنیاد نهادند. همچنین شهر توراس را نزدیک مصب رود دنیستر، و شهر ترویسیمیس را بر کنار رود دانوب ساختند. آنگاه به سمت جنوب متوجه شده و شهرهای ایستروس، تومی و شهر اودسوس و آپولونیا را در طول ساحل باختری برپا کردند. مردم کنونی این شهرهای بسیار کهن، بدون توجه به سوابق ممتد تاریخی سرزمینهای خود، سرگرم مشاغل روزانهاند، ولی این سوابق برای جهانگردان بسی جالب توجه میباشند.

سپس مردم مگارا، در حدود سال ۶۶۰، شهر بیزانس (بوزانتیون) ۱ را، که تا این اواخر قسطنطنیه نام داشت و اکنون نام آن استانبول یا اسلامبول است، در کنار بوسفور بنا کردند. این بندر مهم، با وضع مناسبی که برای جنگ دارد، همواره حتی پیش از عصر پریکلس، مدخل اروپا به شمار رفته، و ناپلئون در عهدنامه تیلزیت آن را "کلید اروپا" خوانده است. پولویوس در قرن سوم ق م در توصیف وضع خاص دریایی این محل چنین میگوید: "از لحاظ امنیت و رفاه، از تمام شهرهایی که ما میشناسیم موقعیت بهتری دارد." بیزانس ثروت سرشاری از عواید تنگه بوسفور میاندوخت. زیرا از همه کشتیهایی که از تنگه میگذشتند، حقوق گمرکی میستاند. به علاوه، حبوبات روسیه جنوبی و بالکان را از این راه به یونان صادر میکرد. صید ماهی نیز در این تنگه بسادگی صورت میگرفت، و این هم برای یونانیان سودآور بود. بیزانس، که بر اثر این عوامل و نیز به سبب شکل خمیده شهر "شاخ زرین" خوانده شد، در عصر پریکلس تحت الشعاع سیاست آتن بود، و در آنجا با گرفتن حق عبور از کشتیها خزاین خود را پر، و موافق مصالح جنگی خویش، برای صدور حبوبات از بنادر دریای سیاه، مقرراتی وضع کرد.

یونانیان بر ساحل شمالی دریای مرمره، شهرهای سلومبریا، پرینتهوس، بیسانته، کالیپولیس، و سستوس را ایجاد کردند، و پس از چندی در ساحل جنوب باختری تراکیا، زیستگاه هایی در آینوس، آفرودیسیاس، و آبدرا (محل رواج فلسفه مادی لئوکیپوس و ذیمقراطیس) به وجود آوردند. آن سوی ساحل تراکیا جزیرهای به نام تاسوس قرار داشت. این جزیره، که به قول آرخیلوخوس مانند پشت الاغ لخت و بدمنظر است، دارای معادن بزرگ طلا- بود و تمام درآمد دولت از این معادن تامین میشد. یونانیان، مخصوصا آتنیانی که در جستجوی طلا- بودند، در حوالی سواحل خاور مقدونیه، شهرهای نئاپولیس و آمفیپولیس را تاسیس کردند بعدها تسخیر این شهرها توسط فیلیپ، به جنگی انجامید که طی آن آتن آزادی خود را از دست داد.

گروه هایی دیگر از خالکیس و ارتریا برخاستند و شبه جزیره خالکیدیکه را به تصرف در آوردند و قبل از ۷۰۰ ق م سی شهر، که برخی از آنها نقشههایی برجسته ایفا کردند، ساختند، مانند ستاگیرا (ستاگیروس، زادگاه ارسطو)، سکونه، منده، پوتیدایا، آکانتوس، کلئونای، تورونه، و اولونتوس که فیلیپ در ۳۴۸ به آن دست یافت و به برکت دموستن نامدار شد. در نتیجه کاوشهای جدیدی که در اولونتوس صورت گرفته است، آثار شهری بزرگ

(۱) کلمه بوزانتیون محتملا ماخوذ است از "بوزاس" (Buzas)، که نام یکی از شاهان آن سامان است.

ص: ۱۸۱

با خانه های دواشکوبی فراوان به دست آمده است. برخی از این خانه ها دارای ۲۵ اتاقند، و پیداست که در روزگار فیلیپ در حدود ۶۰،۰۰۰ تن در این شهر زندگی میکردهاند. چنین جمعیتی که برای یک شهر کوچک زیاد مینماید، از وفور تولید مثل در یونان قبل از پریکلس خیر میدهد.

مهاجران یونیا سرانجام در فاصله اثوبویا و خالکیدیکه در جزایر گرونتیا، پولوآیگوس، ایکوس، پیارتوس، سکاندیله، و سکوروس مستقر شدند و بدین طریق دو بخش امپراطوری یونان در خاور و شمال به هم پیوستند. جزایر دریای اژه و سواحل آسیای صغیر و دریای سیاه و مقدونیه و تراکیا، در پرتو مساعی کوچنشینان یونانی، به مراکز زراعت، تجارت، صناعت، سیاست، ادب، دین، فلسفه، علم، هنر، بلاغت، سفسطه، عشرت و دیگر مظاهر حیات مبدل گشتند. یونانیان پس از این کاری در پیش نداشتند جز آنکه نفوذ خود را در غرب گسترش دهند و میان یونان قدیم و دنیای جدید پلی بزنند.

ص: ۱۸۲

مسافر پس از گذشتن از سونیون و انحراف به باختر، به جزیره کوترا، که گردشگاه آفرودیته و موضوع یکی از تصاویر "واتو"ست، میرسد ۱ سال ۱۶۰ میلادی عالیترین و قدیمترین معبدی را که یونانیان برای آفرودیته ساختهاند و در سال ۱۸۸۷ به وسیله شلیمان کشف شده است، در اینجا مشاهده کرد. کوترا یکی از جزایر یونیا، و جنوبیترین آنهاست. جزایر یونیا در مجاورت سواحل یونان باختری واقعند، و از آن جهت "یونیا" نام گرفتهاند که مهاجران یونیا در آن سکونت گرفتند.

زاکونتوس، کفالینیا، ایتاکا، لئوکاس، پاکسوس، و کورکورا مانند جزو جزایر یونیا هستند. شلیمان جزیره ایتاکا را موطن اودوسئوس پنداشت و بیهوده کوشید تا از درون خاک آن شواهدی در تایید گزارشهای هومر به دست آورد. اما دورپفلد معتقد بود که وطن اودوسئوس جزیره پرصخره لئوکاس است. استرابون میگوید که اهالی این جزیره کهن هر ساله یک تن را بر میگزیدند تا از فراز صخره ها به پایین اندازند و نثار آپولون کنند. معمولا این فرد را به پرنده گانی قوی بال میبستند، تا بدین وسیله از شدت سقوط بکاهند.

گویا داستان ساپفو که خود را از کوه فرو افکند، با این سنت کهن دینی بی ارتباط نباشد. در حدود سال ۷۳۴ ق م، مردم کورنت به کورکورا کوچیدند و پس از چندی نیروی دریایی کورنت را شکست دادند و استقلال خویش را به دست آوردند. گروهی دیگر از مردم کورکورا، در دریای آدریاتیک، در جهت شمال رانند و به بندر ونیز رسیدند؛ گروهی دیگر در کوچگاه های کوچک سواحل دالماسی و جلگه رود پو اقامت گزیدند؛ و گروهی از آبهای خروشان گذر کردند و، پس از طی ۸۰ کیلومتر، در ناحیه علیای ایتالیا مستقر شدند.

در اینجا، سواحل دارای اسکله های طبیعی فراوان بودند، و در ورای آنها سرزمینهایی

(۱) این تصویر نمایشگر مردم عیاش طبقات بالای فرانسه در سده هجدهم است.

غله خیز وجود داشت که به هیچ وجه به وسیله بومی مورد استفاده قرار نمیگرفتند. از دیدگاه یونانیان، مینایست مواهب طبیعی نواحی حاصلخیز از دست سکنه بومی، که قادر به بهره برداری نیستند، بیرون آید و به توسعه بازرگانی کمک کند. یونانیان تازه وارد که عموماً از قوم دوری بودند، بر قسمت‌های ساحلی استیلا یافتند و از برون‌دیسیم (بریندیزی) گذشتند، شهری بزرگ به نام تاراس بنا نهادند، که رومیان آن را تارنتوم خواندند. ۱ و در آن شهر به کاشتن نهال زیتون و تربیت اسب و سفالگری و کشتی سازی و ماهیگیری پرداختند و، از نوعی صدف دریایی، رنگ ارغوانی که از رنگ ارغوانی فنیقیها گرانباتر بود، فراهم آوردند. در این ناحیه هم، مانند ناحیه های دیگر، در ابتدا معدودی از مالکان اراضی زمام امور را به دست گرفتند و موجد حکومتی اشرافی شدند. سپس حکومت دیکتاتوری با کمک طبقه متوسط روی کار آمد. در فاصله این دو نظام، گاه به گاه نوعی حکومت دموکراتیک موقتا استیلا یافت. در سال ۲۸۱ ق م سرداری معروف و حادثه جو به نام پورهوس، که میخواست مثل اسکندر ترکتازی کند، در این ناحیه پیاده شد.

موج دیگری از مهاجران، که بیشتر از قوم آخایی بودند، شهرهای سوباریس و کروتونا را در امتداد خلیج تاراس تاسیس کردند. حسادت یا رقابتی که میان این شهرها در گرفت، کارا را به خونریزی انجامید و خلاقیت و شور مخرب یونانیان را نشان داد. بازرگانی میان یونان خاوری و ایتالیای باختری از دو راه انجام میگرفت: یکی از راه دریا و دیگری از راهی که قسمتی از آن در خشکی و قسمتی دیگر در دریا بود. کشتیهای تجاری، که از راه دریا رفت و آمد داشتند، از کروتونا میگذشتند، در آنجا معاملاتی انجام میدادند، و سپس به رگیون (رگیوم رومی) میرفتند و حقوق گمرکی میپرداختند. آنگاه بقیه سفر دریا را با هراس میپیمودند، زیرا در معرض خطر حمله دریازنان و جریانهای پرتلاطم تنگه سینا قرار داشتند. بالاخره، پس از طی این راه پرخطر، به الئا و کومای یعنی دورترین کوچگاه های یونان در ایتالیای شمالی میرسیدند. اما برخی از بازرگانان، برای پرهیز از مخاطرات و فرار از پرداخت حقوق گمرکی، کالاهای خود را در سوباریس پیاده میکردند و از آنجا تا ساحل لائوس باختری، که تقریباً پنجاه کیلومتر راه است، آنها را از راه خشکی میبردند، سپس به وسیله کشتی به شهر پوسیدون، و از آنجا به بازارهای ایتالیا حمل میکردند.

سوباریس، که در مسیر جاده تجاری مقامی ممتاز داشت، از ثروت فراوان و رفاه عمومی

(۱) تاریخهای تاسیس کوچگاه های یونانی در باختر در "جدول گاهشماری" آغاز کتاب آمده است. این تاریخها، که به وسیله توسیدید از آنتیوخوس سیراکوزی گرفته شده‌اند، چندان معتبر نیستند. مثلاً مهافی، بر خلاف نظر رایج، تاسیس کوچگاه های سیسیل را پس از تاسیس کوچگاه های شبه جزیره ایتالیا میدانند. با این وصف گزارش توسیدید طرفداران بسیار دارد.

بهرمند شد و، اگر بتوان گفته های دیودوروس سیسیلی (دیودوروس سیکولوس) را باور کرد، جمعیت آن به سیصد هزار تن رسید، و چندان توانگر شد که در میان شهرهای یونان نظیر نداشت و کلمه "سوباریسی" درست مرادف کلمه "اپیکوری" یعنی "لذت طلب" شد. در سوباریس، بردگان کارهای سخت را انجام میدادند و آزادگان لباسهای فاخر میپوشیدند و در خانه های مجلل و مرفه منزل میکردند و گواراترین غذاهای وارد شده از خارج را میخوردند. ۱ پیشه ورانی که پیشه آنان ایجاد صدا میکرد، اجازه نداشتند در داخل شهر به کار پردازند. در برخی از راه ها، در قسمتهای اشراف نشین شهر، چادرهایی میزدند تا گذرندگان از آسیب باران و گرما در امان باشند. به طوری که ارسطو میگوید، آلکیستنس، از اهالی سوباریس، جامه گرانبهایی میپوشید که دیونوسیوس اول، جبار سیراکوز، بعدها آن را به بهایی معادل ۷۲۰،۰۰۰ دلار امریکایی فروخت. سموندوریدس سوباریسی هنگامی که برای خواستگاری دختر کلیستنس به سیکوئون رفت، هزار خادم همراه داشت.

سوباریس تا سال ۵۱۰، که با همسایه خود کروتونا به جنگ پرداخت، زندگی بسیار آرام و خوبی داشت.

مطابق یک روایت غیر موثق، تعداد لشکریان سوباریسی که به جنگ مردم کروتونا رفتند به سیصد هزار نفر میرسید. همین سند غیر موثق تایید میکند که مردم کروتونا بزودی لشکر سوباریس را آشفته ساختند، زیرا آهنگی را که اسبهای سوباریسی با آن به رقص در میآمدند، نواختند و اسبهای لشکریان سوباریس را به رقص درآوردند. و آنگاه به میان سپاهیان سوباریس افتادند و دست به کشتار زدند. سپس شهر سوباریس را غارت کردند و سوزاندند، به طوری که در ظرف یک روز از صفحه روزگار محو شد. شصت و پنج سال بعد که هرودوت و بعضی دیگر از مردم آتن کوچگاه توری ای را در نزدیکی محل سوباریس بنا کردند، اثری از آثار این شهر بزرگ، که روزی از پرافتخارترین مداین یونان به شمار میرفت، نیافتند.

II - فیثاغورس، حکیم کروتونا

کروتونا عمری درازتر از سوباریس داشت. این شهر در ۷۱۰ ق م ساخته شد و از مراکز بزرگ صنعت و تجارت گشت و تا عصر ما دوام آورد. بندر این شهر تنها لنگرگاه طبیعی میان تاراس و سیسیل است، و در عهد باستان، کشتیهایی که مال التجاره به مقصد سوباریس میبردند، ناچار در آنجا توقف میکردند. پس، با وجود بحراناها و شکستهای بسیار، هیچ گاه از اهمیت تجارتی شهر و فعالیت مردم آن نکاست. در این شهر ورزشکاران بزرگ و معروفی

(۱) بنابر گزارش آتنایوس، حق "اختراع" کسانی که خوراک یا شیرینی جدیدی میساختند، مدت یک سال محفوظ میماند. شاید مردم از سر شوخی، آتنایوس را به خطا افکنده باشند.

مانند میلیون پرورش یافتند، و بزرگترین مدرسه پزشکی "یونان بزرگ" ۱ در آن تاسیس شد.

کروتونا آب و هوایی سالم داشت، و شاید به همین سبب بود که فیثاغورس بدان روی آورد. نام یونانی فیثاغورس به معنی "زبان پوتیایی" است، و پوتیا نام یکی از وحشهای معبد آپولون در دلفی است. بسیاری از پیروان فیثاغورس گفته‌اند که او همانا آپولون بود، و کسان بسیار ادعا کرده‌اند که نور خدایی او را به چشم خود دیده‌اند. مطابق روایات متواتر تاریخی، فیثاغورس در حدود ۵۸۰ در ساموس متولد شد، در کودکی نشانه‌های نبوغ در او دیده شد، سالها برای ساختن شخصیت خود تلاش کرد، و سی سال از عمر خویش را به سفر گذرانید. هراکلیتوس که در مدح امساک میورزد، میگوید: "فیثاغورس بیشتر از هر کس در تحقیق و بحث میکوشید." روایات حاکی است که فیثاغورس به بلاد عرب و سوریه و فنیقیه و کلدیه و هند و گل سفر کرد، و در بازگشت، این پند بزرگ و شگفتانگیز را به جهانگردان ارزانی داشت: "هر گاه به خارج از دیار خود سفر میکنی، مرز و بوم خود را فراموش کن." یعنی به هر شهر بیگانه که میروی، تعصب را از خود دور کن. تردید نیست که فیثاغورس به مصر رفته و در آنجا با کاهنان بحث کرده و اخترشناسی و هندسه را آموخته و چه بسا که برخی از خرافات رایج را هم فرا گرفته است. چون به ساموس بازگشت، با طغیان پولوکراتس مواجه شد و به کروتونا مهاجرت کرد. در این وقت، متجاوز از پنجاه سال داشت.

در کروتونا به تدریس پرداخت و شخصیت نافذ، دانش فراوان، و استقبال او از طلاب مرد و زن باعث شد که صدها شاگرد بدو روی آورند. فیثاغورس دویست سال پیش از افلاطون، اصول تساوی زن و مرد را اعلام داشت و عملاً رعایت کرد. با این وصف، معتقد بود که زنان از لحاظ طبیعی از مردان متفاوتند و این دو گروه وظایفی متفاوت دارند. از این رو به شاگردان زن، علاوه بر فلسفه و آداب، فنون خانه داری و مادری نیز میآموخت. مردم آن روزگار، زنان فیثاغورسی را عالیترین نمونه زنان تاریخ یونان دانستند.

فیثاغورس برای شاگردان خویش قوانینی وضع کرد، چندانکه گویی میخواهد مدرسه‌اش را به صورت یک دیر درآورد. مطابق این قوانین، کسی که وارد مدرسه او میشد، پیمان وفاداری با استاد خود و دیگر شاگردان میبست. بر طبق روایات تاریخی، اعضای این جمع به صورت اشتراکی میزیستند. خوردن گوشت و تخم مرغ و لوبیا برای ایشان ممنوع بود، ولی شراب ممنوع نبود، هر چند که فیثاغورس پیروانش را به نوشیدن آب توصیه میکرد و چنین توصیه‌های در سرزمین کم آب ایتالیای جنوبی، توصیه کننده را به خطر میاندازد. درباره تحریم گوشت، میتوان گفت که این تحریم با عقیده تناسخ ارتباط داشته است، مردمان باید از خوردن گوشت نیاکان خود برحذر باشند. با این وصف، گویا گاه گاهی تخلف از این قانون برای طلاب میسر بوده

(۱) Graecia Magna، نامی که رومیان به شهرهای یونانیان در جنوب ایتالیا دادند.

است، چنانکه برخی از مورخان انگلیسی نوشته‌اند، میلون کشتی گیر، که یکی از فیثاغورسیان بوده است، چگونه می‌توانسته است، بدون خوردن گوشت، نیرومندترین مرد یونان بشود! یکی دیگر از مواد نظامنامه فیثاغورسی تحریم کشتن حیوانات بی آزار و انهدام درختان بود. طلاب بایستی لباسهای ساده بپوشند و از جلال و تبختر رو گردانند، هیچ گاه خود را به خنده نسپارند و در عین حال عبوس نباشند.

سوگند خوردن جایز نیست، انسان باید چنان رفتار کند که مردم سخنان او را بدون سوگند بپذیرند. قربانی کردن برای خدایان کاری ناروا به شمار میرفت، ولی عبادت در قربانگاه هایی که به خون آلوده نباشند، روا بود. هر فرد وظیفه داشت که در پایان هر روز یکایک کارهایی را که در سراسر روز انجام داده است، مورد داوری قرار دهد و به محاسبه نفس پردازد.

فیثاغورس خود این قوانین را در کمال دقت رعایت میکرد. همین شیوه سبب شد که در میان طلاب قدرت و احترام یابد، به طوری که سختگیریهای او را بدون اندکی مخالفت تاب آورند و، در هر بحثی، به او استناد جویند و برهان قاطع آنان این جمله باشد: "او خود چنین فرمود." گفته‌اند که استاد هرگز به هنگام روز باده گساری نمیکرد، و قوت غالب او نان و عسل و سبزی بود؛ ردایی سفید و پاکیزه میپوشید و هرگز شنیده نشد که به عشق ورزی پردازد، در خوراک افراط ورزد، در خنده و مزاح و افسانه‌پردازی مستغرق شود، یا به مجازات دیگران، حتی بردگان، دست زند. تیمون آتنی درباره او میگفت: "وی شعبده بازی است که مردم را با سخن میفریبد و در شکار آنان میکوشد." اما اخلاصی که همسرش تئانو و دخترش دامون به او داشتند، ناقض عقیده تیمون است. این دو، که به فیثاغورس بسیار نزدیک بودند، بهتر داوری میتوانند.

دیوجانس لائرتیوس میگوید: "وی یادداشتهای خود را به دامون سپرد و دستور داد که آنها را به خارج از خانه نبرد و فاش نکند. با اینکه دامون میتوانست آنها را در مقابل مال فراوانی بفروشد، از دستور پدر خویش پافراتر نگذاشت. زیرا اجرای اوامر پدر را بر زر ترجیح میداد. این اقدام دامون شایان اهمیت بسیار است، زیرا زنان معمولاً به زر علاقه وافر دارند." شرط پیوستن به انجمن فیثاغورسی، علاوه بر تطهیر جسم از راه پرهیز و خویشنداری، دستیابی بر طهارت روحی از راه تحصیل معارف بود. شاگرد تازه وارد میباید که "سکوت فیثاغورسی" را مدت پنج سال اکیدا مراعات کند، و گویا منظور از "سکوت فیثاغورسی" تمکین بی چون و چرا به اوامر انجمن بود.

مبتدی پس از پنج سال تعلیم، به عضویت انجمن مشرف میشد و برای استفاده از محضر شخص فیثاغورس رخصت مییافت. به این ترتیب، شاگردان به دو گروه بیرونی و درونی تقسیم میشدند، و شاگردان درونی میتوانستند فلسفه سری استاد

(۱) در این باره رجوع شود به فصل نهم، قسمت IV.

را درک کند. برنامه تدریس مرکب از چهار درس، یعنی هندسه و حساب و نجوم و موسیقی، بود. چنانکه مشاهده میشود، تدریس ریاضیات ۱ در آغاز این برنامه قرار دارد، و مقصود از آن ریاضیات عملی مصریان نبود، بلکه ریاضیات نظری بود و به طرز منطقی در کمیات بحث میکرد و در تنظیم فکر و استدلال صحیح موثر میافتاد. هندسه نظری، در عصر فیثاغورس، مجموعهای بود شامل قضایا و براهین، و شاگرد با هر گامی که در این راه برمی داشت، درباره رموز جهان اطلاعات بیشتری به دست میآورد. روایات متواتر یونانی می‌رسانند که فیثاغورس خود بسیاری از قضایای نظری هندسه را کشف کرد، مانند قضیه تساوی مجموع زوایای داخلی هر مثلث با دو زاویه قائمه، و قضیه تساوی مربع وتر در مثلث قائم الزاویه با مجموع مربعات دو ضلع دیگر. آپولودوروس میگوید که استاد چون موفق به کشف قضیه اخیر شد، به شکرانه موفقیت بزرگ خود، یکصد حیوان قربانی کرد. این سخن مسلماً صحیح نیست، زیرا قربانی کردن با فلسفه فیثاغورس نمی‌سازد.

فیثاغورس، برخلاف ما، نخست به تدریس هندسه، و سپس به حساب میپرداخت. علم حساب فیثاغورسی یک فن عملی نبود و به عنوان وسیله شمارش آموخته نمیشد، بلکه بحثی نظری درباره اعداد بود. نحله فیثاغورسی برای نخستین بار به برخی از تقسیمات اعداد پی برد: عدد فرد و عدد زوج و عدد اول و عدد تجزیهپذیر. نظریه تناسب را پی ریزی کرد و، به وسیله آن نظریه و به کمک تطبیق مساحات، جبر هندسی را به وجود آورد. شاید در پرتو کشف نظریه تناسب بود که نحله فیثاغورسی موسیقی را بر نسبتهای عددی مبتنی کرد. در این مورد داستانی مانده است: روزی فیثاغورس بردکان آهنگری میگذشت.

از شنیدن صداهای برخورد پتکها بر سندان تشخیص داد که بر اثر تفاوت وزن پتکها، صداها از یکدیگر متفاوتند، و نتیجه گرفت که میان اصوات نسبتهایی برقرار است که تعبیر عددی دارند. در کتب قدما تجربه ذیل را به او نسبت دادهاند: اگر دو ریسمان با ضخامت متساوی داشته باشیم و طول یکی از این دو ریسمان دو برابر دیگری باشد، چون مضرابی به آنها بکشیم، نوای آنها یک اکتاو خواهد بود. اگر یکی از آن دو ریسمان یک برابر و نیم دیگری باشد، نوای یک پنجم (دو، سل) خواهند داشت. و اگر طول یکی یک ثلث بیش از طول دیگری باشد، نوای یک چهارم (دو، فا) خواهند داد. بدین طریق، میتوان همه آهنگهای موسیقی را با یک میزان ریاضی سنجید و آنها را با اصطلاحات ریاضی تعبیر کرد. به گمان فیثاغورس، چون همه اجسامی که در فضا حرکت میکنند، به فراخور حجم و سرعت حرکت خود، موجد صوت میشوند، هر سیاره، بر اثر حرکت به دور زمین، صوتی متناسب با سرعت و فاصله خود به وجود میآورد، و از اصوات

(۱) ظاهراً فیثاغورسیان نخستین یونانیانی هستند که کلمه *mathematike* به معنی "ریاضیات" (*mathematics*) به کار بردند. اصل این کلمه، *mathema* تا آن زمان بر هر گونه آموزشی اطلاق میشد.

سیارات، آهنگ موزون "موسیقی افلاک" ساخته میشود. متأسفانه ما هیچ گاه موسیقی افلاک را در نمیابیم، زیرا در سراسر عمر آن را شنیده‌ایم، گوش ما از آن پر است.

فیثاغورس عالم را جسمی کروی و دارای حیات میدانند. مرکز عالم زمین است. زمین نیز جسمی کروی است و، مانند دیگر سیارات، از غرب به شرق دوران میکند. زمین شامل پنج منطقه است: منطقه سرد شمالی (شمالگان)، منطقه سرد جنوبی (جنوبگان)، منطقه تابستانی، منطقه زمستانی، و منطقه استوایی. قسمتی از کره ماه که دیده میشود، رو به روی خورشید قرار گرفته، و بزرگی و کوچکی این قسمت در نظر ما تابع مقدار زاویه حادث از مواجهه ماه است با زمین. خسوف ناشی از حایل شدن زمین با جرمی دیگر است میان ماه و خورشید. به قول دیوجانس لائرتیوس، فیثاغورس نخستین دانشمندی است که قایل به کروییت زمین شد و جهان را به اعتبار نظمش، کوسموس^۱ نامید.

باید اعتراف کرد که بررسیهای فیثاغورس بیش از تحقیق هر دانشمند دیگر، در پی ریزی علوم طبیعی اروپا موثر واقع شده است. ولی کار او فقط کار علمی نیست، به فلسفه نیز میپردازد. ظاهراً نام "فلسفه" از اوست. میگفت که در جهان هیچ کس "دانشمند" نیست، بلکه کسی که در پی دانش باشد، "دانش دوست" است، از این رو امثال خود را "دوستار دانش" (فیلسوف) میخوانند. در عصر او، کلمه "فیلسوف" و "فیثاغورس" مترادف شدند. در حالی که طالس و سایر متفکران میلئوس علت و مبدا اشیا را در ماده میجستند، فیثاغورس آنها را در شکل و تناسب صوری یافت. پس از آنکه روابط منظم یا نسبتهای موسیقی را کشف کرد، وجود سیارات را هم تابع نظمها یا نسبتها شمرد. همانند بسیاری از فلاسفه، به وحدت گرایید و اعلام داشت که این روابط و نظمها در همه جا موجودند، و ذات آنها همانا عدد است. اسپینوزا، قرن‌ها پس از فیثاغورس، میگوید: "دو جهان وجود دارد، یکی جهان اشیا یا جهان حسی که در احساس انسانی میگنجد؛ دیگری جهان فلاسفه یا جهان قوانین و حقایق ثابت که عقل آن را درک میکند، و تنها عالم حقیقی جاویدان، جهان دوم است." ^۲ بنابراین، فیثاغورس ذات ابدی و بنیادی هر چیز را تناسب و روابط عددی موجود میان اجزای آن چیزی میدانند. ^۳ چه بسا سلامتی وجود یک رابطه صحیح ریاضی، یا یک تناسب میان اجزا و عناصر بدن باشد. شاید حتی روح هم یک عدد باشد.

عرفان فیثاغورسی، با آنکه از مصر و خاور نزدیک الهام گرفت، به راه مستقلی افتاد.

(۱) به معنی نظام یا هماهنگی. م.

(۲) استفاد از مقاله "درباره اصلاح عقل".

(۳) علم سعی دارد که تمام پدیده‌ها را به صورت کمی، ریاضی، و قابل سنجش تبیین کند. شیمی عناصر را به صورتی ریاضی بیان میکند، فیزیک نمودهایی مانند برق و مغناطیس و جاذبه را به صورت فرمولهای ریاضی در میآورد، نجوم اساساً ریاضیات فلکی است. برخی از فیلسوفان معاصر میخواهند فلسفه را هم جامهای ریاضی بپوشانند.

فیثاغورس نفس را شامل سه جز میداند، عاطفه، شهود، و عقل. میگوید قلب مرکز عاطفه است، و مراکز شهود و عقل در مغز. عاطفه و شهود از صفات مشترک انسان و حیوان است، ولی عقل اختصاص به انسان دارد و امری جاویدان است. فیثاغورس میگوید که نفس انسان، پس از مرگ او، در برزخ پاک میشود و به زمین باز میگردد و در جسمی جدید حلول میکند، و این جریان نامتناهی تناسخ قطع نمیشود، مگر با یک زندگی کاملاً پرهیزکارانه. فیثاغورس برای سرگرم کردن پیروان یا تقویت اعتقاد ایشان میگفت که روح او یک بار به صورت یک زن بدکار و بار دیگر به صورت ائوفوربوس قهرمان بدین جهان آمد. مدعی بود که جنگهای تروا و محاصره آن را به یاد میآورد و، در معبد آرگوس، زره روزگاران قدیم خود را بازساخته است. روزی از شنیدن زوزه سگی کتک خورده، فوراً به نجات او برخاست و گفت در ناله و فریاد این سگ صدای دوست مرده خود را تشخیص داده است. با توجه بدین نکته که فکر تناسخ، در زمانی واحد، هم در هند و هم در نحله اسرار اورفئوسی و نحله فیثاغورسی رسوخ کرده است، میتوان پی برد که در قرن ششم ق م یونان و افریقا و آسیا با هم ارتباط فکری داشته و یکدیگر را تحت نفوذ قرار دادهاند.

چنانکه میبینیم، در فلسفه اخلاقی فیثاغورسی، روح بدینی هندی با روح روشن بینی و خوش بینی افلاطون آمیخته است. هدف زندگی در آیین فیثاغورسی، این است که انسان، به نیروی فضیلت، از حلول در ابدان خلاصی یابد. فضیلت، هماهنگی روح است در درون خود و با خدا. گاهی میتوان این هماهنگی را به طور تصنعی به دست آورد، از این رو، فیثاغورسیان، مانند کاهنان و پزشکان یونانی، موسیقی را برای علاج امراض عصبی و اعاده اعتدال فرد تجویز میکردند. ولی هماهنگی عمیق، از راه فهم حقایق باطنی به دست میآید. این حقایق به انسان فروتنی و اعتدال میبخشند و راه صواب را بدو مینمایند. نقیض هماهنگی عمیق، پریشانی و افراط و گناه است، و به شقاوت میانجامد. عدالت واقعیت دارد، و هر گناهی دیریا زود کیفر مییابد. کنه فلسفه اخلاقی افلاطون و ارسطو از اینجا نشئت گرفت.

فلسفه سیاسی فیثاغورسی را باید فلسفه افلاطون، ولی مقدم بر افلاطون دانست. بنابر اخبار قدیم، در انجمن فیثاغورس یک نوع مسلک اشتراکی اشرافی برقرار بود. زن و مرد میبایست در استفاده از همه امکانات خود شریک باشند، در مجالس درس مشترکاً حضور یابند، برای رسیدن به فضیلت و فکر عالی از راه ریاضی و موسیقی و فلسفه ورزیده شوند، و خود را وقف اداره دولت کنند. فیثاغورس میکوشید تا زمام حکومت به دست انجمن او افتد، و همین سبب نابودی او و پیروانش شد. پیروان او با شور فراوان وارد سیاست شدند و به قدری از

(۱) باید توجه داشت که فیثاغورس مانند پاستور، تولید خلق الساعه را منکر شد و گفت که همه حیوانات از یکدیگر به وسیله تخمه زاده میشوند.

اشراف پشتیبانی کردند که افراد حزب مردمی کروتونا علیه آنان برخاستند و با کینه و خشم محل اجتماع فیثاغورسیان را آتش زدند، گروهی از آنان را کشتند و گروهی دیگر را از شهر بیرون کردند؛ مطابق یک روایت، حتی فیثاغورس را هم گرفتند و به قتل رسانیدند. گفته‌اند که فیثاغورس، در حین فرار، به یک کشتزار باقلا برخورد، و چون نمیخواست باقلاها را پایمال کند، متوقف و دستگیر شد، و به قتل رسید. مطابق روایتی دیگر، وی به متاپونتوم گریخت و در آنجا چهل روز از غذا خوردن امتناع ورزید و بدین وسیله انتحار کرد. شاید احساس میکرد که هشتاد سال عمر برای او کافی است.

نفوذ فیثاغورس در طول زمان پایدار ماند، و هنوز هم با احترام از او یاد میشود. پیروان او سیصد سال به صورت انجمنهای کوچک متفرق در بلاد یونان وجود داشتند و دانشمندانی مانند فیلولائوس، و حکامی مانند آرخوتاس، جبار تاراس و دوست افلاطون، از میان ایشان برخاستند. شاعر انگلیسی، وردزورث، بدون آنکه خود بداند، در مشهورترین اشعار خویش، دارای گرایشهای فیثاغورسی بود. افلاطون به افکار فیثاغورس دل بستگی داشت و در همه نظریات مهم خود از او پیروی کرد و مانند او دموکراسی را به باد انتقاد گرفت و خواستار شد که زمامداران از میان فیلسوفان برخیزند و نوعی حکومت اشتراکی اشرافی برپا دارند.

افلاطون، همچون فیثاغورس، فضیلت را ناشی از هماهنگی می‌شمرد، هندسه را دوست داشت، به نیروی مخفی اعداد معتقد بود، و درباره طبیعت و سرنوشت نفس، نظریاتی فیثاغورسی به میان نهاد. بر روی هم، فیثاغورس بنیادگذار فلسفه و علوم اروپاست، و این خود برای جاویدان ساختن نام او کافی است.

III – کسوفانس، فیلسوف التایی

خرابه های شهر لوکری در باختر کروتونا واقع است. این شهر، به عقیده ارسطو، به وسیله بردگان و زناکاران و دزدان فراری و تبعیدی شهر لوکریس که در شبه جزیره یونان قرار داشت، برپا شد. شاید ارسطو خواسته است، با این سخن، جهان جدید را در برابر جهان قدیم تحقیر کند. چون زندگی مردم این شهر، بر اثر مفسد اخلاقی، دستخوش اختلال شد، ناگزیر نزد و خش معبد دلفی رفتند و چاره طلبیدند. و خش بدیشان پاسخ داد که باید دست به وضع قانون زنند. شاید این سخن را زائوکوس به و خش القا کرده باشد، زیرا او بود که در سال ۶۶۴ قوانینی برای لوکری وضع کرد و گفت که آنها را الاهی آتیه در خواب به او آموخته است. این قوانین، اگر نخستین قوانین خدایی نباشند، نخستین قوانینی هستند که در یونان به روی کاغذ آمده‌اند. اهالی لوکری به اندازه‌های بدین قوانین علاقه‌مند شدند که اگر کسی قانونی تازه پیشنهاد میکرد، میبایست ریسمانی به گردن بیندازد تا اگر قانون مورد پسند واقع نشود، بسهولة با همان ریسمان به دارش زنند. ۱.

(۱) یونانیان این قصه را خوش داشتند و به شهر کاتانا و توریای هم نسبت میدادند. مونتینی نیز مدلول آن را پسندید.

مسافری که در ایتالیا از جنوب به طرف شمال می‌رود، به شهر زیبایی می‌رسد که اهل مسینا، در حدود سال ۷۳۰ ق م، آن را ساختند و رگیون نام نهادند. مسافر اگر از این شهر و نیز از تنگه مسینا، یعنی جایی که محتملا در منظومه "اودیسه"، سکولا و خاروبدیس نام دارد، بگذرد، به محل لائوس و سپس به هوئله قدیم می‌رسد. هوئله، که بعدا در روم ولیا خوانده شد، در تاریخ یونان به الئا شهرت دارد، و افلاطون هم آن را بدین صورت نوشته است. از میان فلاسفه قدیم، بسیاری منسوب بدانجا هستند، کسنوفانس اهل کولوفون نیز در سال ۵۱۰ به الئا رفت و نحل‌های فلسفی تاسیس کرد.

کسنوفانس مردی بزرگ بود و از دشمن خود، فیثاغورس، که مردم او را سخت گرامی می‌شمردند، چیزی کم نداشت. با نیرویی فراوان کار می‌کرد و هیچ گاه از کار خسته نمی‌شد. صاحب ابتکار بود و، همچنانکه خود گفته است، مدت شصت و هفت سال در سرزمین یونان از این سوی بدان سوی گردش کرد، مشاهدات خود را گرد آورد و، به هر جا قدم گذارد، دشمنانی برای خود آفرید. در اشعار فلسفی خویش که برای مردم می‌خواند، بر هومر خرده می‌گرفت بر سفاقت و بی تقوایی او می‌تاخت، و خرافات او را به ریشخند می‌گرفت. گزنوفون در الئا بندری ساخت، و عمر وی به یک قرن کامل رسید. می‌گفت که هومر و هزیود کارهایی مانند دزدی و زنا و فریب، که حتی در خور آدمیان نیستند، به خدایان نسبت می‌دهند و ایشان را ننگین می‌سازند. اما از سخنان وی بر می‌آید که خود اعتقادی رسمی نداشته است. می‌گوید: در همه جهان کسی یافت نشده و نخواهد شد که درباره خدایان اطلاعی قطعی داشته باشد. ...

آدمیان چنین می‌پندارند که خدایان توالد می‌کنند و لباس می‌پوشند و، از لحاظ هیئت و آواز، به آدمیان میمانند. یقینا گاو و شیر اگر می‌توانستند مانند آدمی نقش بکشند، خدایان خود را به صورتی همچون صورت خویش رسم می‌کردند. همچنین اسب اگر نقاشی می‌توانست، خدایان را به هیئت اسب میکشید، و گاو اگر نقاش بود، صورت گاو را برای خدایان مناسب میدانست.

حبشیان خدایان خود را به شکل سیاه و پهن بینی تصویر می‌کنند و مردم تراکیا چشمان کبود و موهای سرخ برای خدایان میکشند. ... خدایی که والا-تر از خدایان و آدمیان است، یکی بیش نیست و به هیچ وجه از لحاظ هیئت و عقل به آدمیان نمیماند. با تمام وجودش میبند و میانیشد و میشنود، و بر همه موجودات به نیروی عقل خویش حاکم است و هیچ گاه خسته نمیشود.

به نظر دیوجانس لائرتیوس، خدای کسنوفانس با هستی عینیت دارد، و بنا بر تعالیم او، همه اشیا بر طبق اصول طبیعی از آب و خاک آفریده شده‌اند، و وجود سنگواره های موجودات دریایی در نقاط دور از دریاها و بالای کوه ها، دلیل آن است که زمانی زمین سراسر در آب غرقه بوده است و، به ظن بسیار قوی، در آینده نیز در آب پوشیده خواهد شد. اما این دگرگونیها و جداییها عارضی و سطحی است، و در ورای آنها وحدتی حقیقی و ابدی وجود دارد که همانا ذات خداست.

پارمنیدس، شاگرد کسنوفانس، براساس نظر استاد، فلسفهای ایدئالیستی ترتیب داد که در فکر افلاطون و افلاطونیان و اروپاییان امروزی تاثیری عمیق گذاشته است.

در فاصله ۳۰ کیلومتری شمال ائنا، شهر پوسیدونیا یا پائستوم واقع است که مردم سوباریس آن را به عنوان آخرین پایگاه بازرگانی منطقه میلوس بنا کردند. مسافر امروز، پس از یک سفر کوتاه، از ناپل و سالرنو بدانجا میرسد. مسافری که از این راه می‌رود، در میان دشتی متروک، سه معبد بزرگ میبیند. گل و لایی که جریان آبها با خود آورده و روی هم انباشته است، در این نقطه تشکیل سدی داده‌اند و در نتیجه ناحیه‌ای که روزگاری محلی سالم بوده است، به کانون انواع بیماریها تبدیل شده است. مردمی که با شکیبایی در دامنه‌های کوه وزوویوس زراعت میکردند، از این دشتهای آفت زده مالاریاخیز با نومی‌دی گریختند. دست زمان قسمتهایی از دیوار کهن این شهر را به جا گذارده است، همچنانکه معابد سه گانه‌ای که یونانیان برای خدایان دریا و غله از سنگ گچ ساخته‌اند، بخوبی باقی مانده است، قدیمترین معبد، به ظن قوی، معبد پوسیدون است. این معبد را اقوامی که با فلاحت و تجارت در منطقه مدیترانه معیشت میکردند، در نیمه قرن ششم قری که طی آن، در فاصله ایتالیا تا چین، آثار بزرگ و شگفت هنری و ادبی و فلسفی به وجود آمد ساختند. سبک معماری معبد، سبک دوری است و ستونهای داخلی و خارجی معبد، که نشانه علاقه فراوان یونانیان به ساخت ستون است، سالم مانده‌اند. معبد دوم نیز به سبک دوری ساخته شده است، و با آنکه کوچکتر از معبد پوسیدون است، از لحاظ سادگی و استحکام، به آن میماند. ما این معبد را معبد "دمتر" میخوانیم، ولی معلوم نیست که در اصل به نام کدام خدا ساخته شده و کدام خدا بوی قربانیهای آن را استشمام کرده است. اندکی قبل یا بعد از جنگ ایران، معبد سوم بنا شد که بزرگتر و زیباتر از این دوست.

این معبد، که به احتمال قریب به یقین برای پوسیدون برپا شد، یکی از برازندهترین معابد این خداست، و از رواقهای آن، منظره فریبنده دریا را میتوان تماشا کرد. ستونهای فراوان این معبد نظر بیننده را جلب میکند.

در قسمت خارجی آن، رواقی است مدور، و در قسمت داخلی، رواقی است با ستونهای دو طبقه. برآستی نمیتوان باور کرد که این معبد مستحکم در قرن پنجم ق م بنا شده باشد، زیرا از معابد بعدی رومیان هم بهتر مانده است. میتوان گفت که سازندگان این مراکز دینی، مردمی بسیار پرشور و جمالپرست بوده‌اند و، علاوه بر ذی سرشار، م... ثروت هنگفتی هم در اختیار داشته‌اند... ما، با توجه به ثروت هنگفت شهرهای کوچک، میتوانیم به مکت و شکوه شهرهای بزرگی مانند میلوس، ساموس، افسوس، کروتونا، سوباریس، و سیراکوز پی بریم.

در فاصله کوتاهی از محل شهر ناپل و در ناحیه شمال آن، در حدود سال ۷۵۰، گروهی از ماجراجویان خالکیس، ارتریا، ائوبویا، و گرایا، بندر بزرگ کوما را که قدیمترین شهر یونانی باختری است، بنیاد نهادند.

کوما غلامت یونان خاوری را به داخل ایتالیا می‌رسانید. مردم این شهر رگیون را کوچگاه ساختند و بر تنگه مسینا تسلط ورزیدند و از آن پس، موافق مصالح خود، عبور کشتیهای شهرهایی را که با آن اتحاد نداشتند، تحریم کردند. کشتیهای این شهرها تنها پس از پرداخت باجی گزاف، اجازه عبور مییافتند. مردم کوما در جنوب پخش شدند و دیکائرخیا (که بعدها به صورت بندر رومی پوتولی درآمد) و نیز ئناپولیس یا "شهر جدید" را (که شهر ناپل کنونی است) بنیاد نهادند. بازرگانان یونانی، پس از بنای این شهرها، با کالاها و فرهنگ یونانی،

متوجه شهر جدید و بی اهمیت رم شدند و در طرف شمال نیز به اتروریا گراییدند. رومیان، به میانجی مردم کومای، عده‌های از خدایان یونان، مخصوصاً آپولون و هراکلس، را برای پرستش خود پذیرفتند.

اندکی پیش از آغاز قرن ششم، مردم فوکایا به سواحل جنوبی فرانسه پا نهادند و بندر ماسالیا را تاسیس کردند. اینان، که محصولات یونان را از راه رود رون و شعب آن تا آرل و نیم حمل و نقل میکردند، در آن دیار دوستان و همسرانی گرفتند و کشت زیتون و مو را به فرانسویان آموختند و تمدن یونانی را گسترده‌تر همین عمل موجب شد که فرانسه بعداً، در روزگار قیصر، تمدن رومی را هم بآسانی بپذیرد. مردم فوکایا شهرهای آنتیپولیس (آنتیب کنونی) و نیکایا (نیس کنونی) و مونویکوس (موناکو) را در سواحل خاوری به وجود آوردند، و در غرب به اسپانیا رفتند و شهرهای رودای (روساس)، امپوریون (امپوریاس)، همروسکوپون، و مایناکا را ساختند. کوچندگان یونانی در اسپانیا، بر اثر بهره برداری از معادن نقره تارتسوس، ثروت فراوانی به دست آوردند، ولی کارتاژیان و اتروسکها، در ۵۳۵، بر ایشان شیبخون زدند و نیروی دریایی آنان را یکباره نابود گردانیدند. پس، کوچنشینان یونانی در دریای مدیترانه روی به ضعف گذاردند و بعدها نیز قدرت از دست رفته را باز نیافتند.

۷- سیسیل

غنیترین کوچنشین یونانی در غرب، جزیره سیسیل بود که خاکی بسیار حاصلخیز و آتشفشانی داشت و غلات فراوان به بار می‌آورد. باغهای زیتون و مو و میوه‌های دیگر به حد وفور وجود داشتند. دشتهای سرسبز و محل چرای رمه‌ها بودند. درختان جنگلی در کوه‌ها میرویدند، و عسل و ماهی بآسانی به دست می‌آمد. از این رو، این سرزمین را مطلوب یا نظر کرده دمتر، الاهی کشاورزی، میدانستند.

در هزاره سوم ق م، فرهنگ دوره نوسنگی در سیسیل برقرار بود. در اواخر هزاره دوم، این فرهنگ جای خود را به فرهنگ عصر مفرغ داد. در عصر فرهنگ مینوسی، جزیره سیسیل با جزیره کرت و یونان روابط تجاری داشت. در اواخر هزاره دوم، سه موج مهاجر به سیسیل آمدند. سیکانها از اسپانیا، قوم الومی از آسیای صغیر، و سیکلها از ایتالیا. در حدود سال ۸۰۰، مردم فنیقیه در موتوآ و پانورموس مستقر شدند.

از سال ۷۳۵ به بعد، یونانیان به سیسیل ریختند و کوچنشینهای ناکسوس، سیراکوز، لئوتینی، مسانا، کاتانا، گلا، هیمرا، سلینوس، و آکراگاس را تاسیس کردند. مردمی بومی، در مقابل هجوم یونانیان، یا به کوه‌ها پس کشیدند یا با یونانیان آمیختند و نژاد پرشور جدیدی به وجود آوردند و یا برده آنان شدند. اما یونانیان هیچ‌گاه سراسر جزیره را نگرفتند. مردمان فنیقیه و کارتاژ سواحل باختری جزیره را

(۱) تاریخ قطعی معلوم نیست.

زیر نفوذ داشتند، و مدت پنج قرن بین آنان و یونانیان جنگ در گرفت. بعدا سیسیل سیزده قرن در زیر سلطه روم ماند. ولی پس از آن، در قرون وسطی، صحنه جنگ شرق و غرب، یعنی نورمانها و مسلمانان شد.

هر یک از نواحی سیسیل برای خود شهرتی داشتند: کاتانا به قانونهای خوب، جزایر لیپاری به زندگی اشتراکی، هیمرا به شاعر خود، سگستا، سلینوس، و آکراگاس به معابد خود، و سیراکوز به قدرت و ثروت.

خارونداس یک نسل قبل از سولون، قوانینی که به وسیله بسیاری از شهرهای سیسیل و ایتالیا اقتباس شدند، برای کاتانا وضع کرد. این قوانین، علاوه بر نظم عمومی، اخلاق خانواده را استحکام بخشید، مثلا، مطابق این قوانین، زن یا شوهر میتواند طلاق بگیرد، ولی پس از طلاق حق نداشت که با کسی جوانتر از همسر پیشین خود ازدواج کند. خارونداس مقرر داشت که کسی با اسلحه داخل مجلس شهر نشود. اما روزی خود ندانسته با شمشیر به مجلس رفت و، چون با سرزنش مردم رو به رو شد، وعده جبران داد، و آنگاه خود را کشت.

برای اینکه بتوانیم مشکلات فراوانی را که از جنگهای کوچنشینها سرچشمه گرفته بودند، درک کنیم، وضع جزایر لیپاری را مورد توجه قرار میدهیم، این جزایر که در شمال سیسیل قرار داشتند، در حدود سال ۵۸۰ ق م، به وسیله گروهی از ماجراجویان کنیدوس به صورت بهشت دریازنان درآمد. این ماجراجویان کاروانهای تجارتهی را که از تنگه ها میگذشتند، مورد دستبرد قرار میدادند و غنایمی را که از این غارتها به دست میآوردند به جزایر خود میردند و چنان عادلانه میان خود تقسیم میکردند که عدالت آنان ضربالمثل شد. زمین جزایر به همگان تعلق داشت، و گروهی از آنان زمین را میکاشتند و محصولات را بتساوی در اختیار همگان میگذاشتند. ولی بتدریج تمایلات و تبعیضات فردی در میان ایشان پدید آمد. در نتیجه، زمینهایی که همگان از آن بهره بر میداشتند به قطعات کوچک مجزا منقسم شد، و زندگی مردم از مساوات خالی، و دستخوش زد و خورد گشت.

در ساحل شمالی سیسیل، شهر هیمرا واقع است. تقدیر چنین خواست که این شهر مانند پلاتایا دچار حوادث بزرگ شود. در این شهر، شاعری به نام ستسیخوروس، موافق انتظار معاصران خود که از حماسه خسته شده بودند، افسانه های یونانی را به صورتی بزمی درآورد و قهرمانان کهن مانند اخیلس و هلنه را طوری وصف کرد که گویی همعصر او بودند. داستانهای عاشقانه های نیز سرود. سبکی که وی در نقل این داستانها دارد، به سبک مادریگالهای پروونسال ۱ یا سبک رومان عصر ویکتوریا میماند. شعر روستایی (پاستورال) هم ساخت و راه را برای تثوکریتوس آماده کرد. قصیدهای درباره زندگی و مرگ چوپانی به نام دافنیس، که عشق او به خلوئه موضوع اصلی قصه های یونانی در عصر رومیان شد، سرود. درباره هلنه هم داستانی عشقی سرود و هلنه را، به سبب گریختن او به تروا، خیانتکار شمرد. اما بزودی نابینا شد و نابینایی خود را کیفر تنظیم آن داستان دانست. آنگاه منظومهای ساخت و در آن هلنه را زنی پاک خواند که، پس از ترک یونان، به هیچ وجه به تروا

نرفته و تسلیم پاریس نشده است، بلکه اجباراً یونان را ترک گفته و در انتظار شوهر خود، منلائوس، چند گاهی در مصر به سر برده است. سستیخوروس، در پیری، مردم هیمرا را از حکومت فالاریس بر حذر داشت، ولی چون مردم از پذیرفتن پند او امتناع ورزیدند، به کاتانا هجرت کرد. گورگاه او یکی از دیدنیهای سیسیل است.

در باختر هیمرا، شهر سگستا واقع شده است. آنچه اکنون از آن برجای مانده فقط یک رواق است مشتمل بر چند ستون مدور و ناقص که در میان گیاه های صحرایی خودنمایی میکنند. برای اینکه با بهترین بناهای سیسیل آشنا شویم، باید به طرف جنوب، به جانب شهرهای بزرگ سلینوس و آکراگاس رو کنیم. سلینوس حیات کوتاه و غم انگیزی داشت. در ۶۵۱ ق م به وجود آمد و در ۴۰۹ به دست کارتاژیها منهدم شد. هفت معبد بزرگ به سبک دوری داشت، معبدها که دارای گچکاریهایی با تصویر و نقشهای برجسته کم ارزش بودند، بر اثر زلزله ویران شدند، و جز ستونهای فرو ریخته و سرستونهایی که بر زمین افتاده‌اند، از آنها چیزی باقی نماند.

شهر آکراگاس، که رومیان بدان آگریگنتوم گفته‌اند، در قرن ششم، وسیعترین و غنیترین شهر سیسیل، و واقع در دامنه تپه‌های بود. خیابانهای شلوغ و بازارهای پرهیاهو و قلعه عظیمی داشت، که سر به آسمان کشیده بود. زمینداران آن، مانند اشراف سایر شهرها، حکومت را به یک تن دیکتاتور که وابسته به طبقه متوسط بود سپردند. در ۵۷۰، فالاریس حکومت آکراگاس را ربود و، با اتخاذ طریقه مخصوصی برای شکنجه کردن مخالفان خویش، نام خود را جاویدان کرد. وی برای شکنجه کردن، گاوی از برنج ساخته بود و دشمنان خود را در جوف آن بریان میکرد. سازندگان این گاو، به دستور فالاریس، لوله‌هایی در درون آن نهاده بودند که فریاد و ناله قربانیان را همانند نعره گاو، میگردانید. با وجود جنایات فالاریس و جنایات ستمکار دیگری به نام ترون که پس از وی حکومت کرد، آکراگاس در عصر این دو تن از نظم کامل سیاسی و آرامش فراوان برخوردار شد و گامهای بلند در راه پیشرفت اقتصادی برداشت، به طوری که بازرگانان آکراگاس در آن روزها، مانند بازرگانان سلینوس و سوباریس و کروتونا، به تمول عظیم رسیدند. ثروتمندان یونان قدیم که در برابر اینان اهمیت خود را از دست دادند، بدیشان حسد میورزیدند و میگفتند که آن تازه به دوران رسیدگان، تنها به گرد آوردن تجملات علاقه مندند و از ذوق و هنر بی بهره‌اند. معبد زئوس در آکراگاس از حیث عظمت نظیر نداشت، و پولوبیوس در وصف آن میگوید: "هیچ معبدی از لحاظ وسعت و استحکام برتر از آن نیست." چون این معبد در نتیجه جنگها و زلزله‌ها نابود شده است، نمیتوان درباره هنر و ذوقی که در آن به کار رفته است نظر داد. معابدی که بعداً در عصر پریکلس ساخته شدند، از لحاظ حجم، از آن کوچکترند. از این معابد تنها معبد "کنکورد" (وفاق) تقریباً کامل بر جای مانده است. از معبد هرا تنها چند ستون برپاست که زیبایی آنها انسان را تحت تاثیر قرار میدهد و نشان میدهد که ذوق یونانی تنها در آتن جلوه نکرد، بلکه یونانیان تجارت پیشه غرب نیز تکامل هنر را صرفاً در جسامت ندانستند. شهر آکراگاس زادگاه امپدوکلس فیلسوف است،

(۱) اخطار او به مردم هیمرا به صورتی تمثیلی بود: اسبی چراگاه خود را محل ترکتازی یک گوزن میبیند و برای دفع او از انسانی کمک میخواهد. انسان گوزن را میراند، ولی خود با نیزه بر اسب مسلط میشود.

و دور نیست که او، برخلاف مشهور، زندگانی را در آنجا بدرود گفته باشد، و نه در دهانه آتشفشان اتنا. ۱.

سیراکوز کنونی در آغاز قریب‌های بود واقع در دماغه اورتوگیا. گروهی از مردم کورنت در قرن هشتم، برای اشغال این شبه جزیره کوچک که شاید در آن وقت جزیره کامل بود، بدانجا کوچیدند و بسیاری از بومیان را به داخل جزیره راندند و کمکم، مانند هر گروه نیرومندی که وارد سرزمین پهناوری میشود، فزونی یافتند.

پس، این جزیره، که محیط آن ۵,۲۲ کیلومتر است، دارای نیم میلیون جمعیت شد و به صورت بزرگترین شهر یونان در آمد. مردم محروم شهر به اتفاق بردگان، یعنی بومیان، دست به انقلابی بزرگ بر علیه اشراف صاحب زمین زدند و در سال ۴۹۵ حکومت را از کف اشراف بیرون آوردند و خود زمام امور را به دست گرفتند. ولی، اگر بتوان سخنان ارسطو را باور کرد، این دموکراسی از ایجاد نظم عاجز ماند. پس، گلون، از مردم گلا، به سال ۴۸۵ قیام کرد و با خدعه حکومتی دیکتاتوری برقرار کرد. وی، مانند سایر دیکتاتورها، حاکمی مقتدر و بیباک بود و به هیچ قرار و عهدی پابند نمیشد و همه مبادی اخلاقی و آداب سیاسی را مسخره میکرد.

اورتوگیا را به صورت دژی نفوذناپذیر برای حکومت خویش ساخت و ناکسوس، لئونتینی، و مسانا را تسخیر کرد. سپس، برای اینکه بتواند سیراکوز را زیباترین پایتختهای یونان گرداند، اهالی خاور سیسیل را موظف به پرداختن مالیاتهای سنگین کرد. هرودوت در این باره با اظهار تاسف میگوید: "و بدین طریق گلون پادشاهی بزرگ شد." ۲ هنگامی که کارتاژیان، همزمان با حرکت ناوگان خشیارشا به سوی آتن، لشکری که تنها به تعداد کمتر از لشکر ایرانیان بود، برای گرفتن جزیره بهشتی (سیسیل) از دست یونانیان گسیل داشتند، گلون اعتباری دوباره به هم رساند و ناپلئون معبود سیسیل شد. سرنوشت سیسیل به سرنوشت یونان پیوند خورده بود، چرا که در همان ماه یا بنا بر روایات او همان روز گلون با هامیلکار در هیمرا مصاف داد، و تمیستوکلس با خشیارشا در سالامیس.

VI – یونانیان در افریقا

کارتاژیان حق داشتند که باطنا بیمناک باشند، زیرا یونانیان حتی در سواحل افریقای شمالی

(۱) اشاره است به شایعه خودکشی امیدوکلس در دهانه آتشفشان اتنا. م.

(۲) لوکیانوس میگوید: "گلون نفسی بدبو داشت، ولی کسی جرئت نمیکرد که او را از آن آگاه کند. عاقبت زنی بیگانه که با او سر و سری داشت، مطلب را بدو گفت. گلون برآشفست و نزد زن خود رفت و به او ایراد کرد که چرا او را از بوی بد دهان آگاه نساخته است. زن هراسید و متعذر شد که چون با مردی جز او تماس نداشته است، تصور میکرده است که همه مردان چنین هستند."

نیز شهرهایی آباد ساختند و اندک اندک بازرگانی آنجا را به دست گرفتند. از سال ۶۳۰ به بعد، جمعی از قوم دوری از ترا به کورنه، واقع در کارتاژ، و نیز به مصر کوچیدند. اینان در ورای بیابانها سرزمینی یافتند با خاکی حاصلخیز و بارانی فراوان. بارندگی چندان بود که، به گمان بومیان آن ناحیه، گویی آسمان آنجا سوراخ دارد و باران از آن فرو میریزد. یونانیان بخشی از این سرزمین را چراگاه حیوانات خود کردند و به صدور پشم و پوست پرداختند. محصولات شبه جزیره یونان را هم به افریقا رساندند. گیاهان خوراکی و دارویی که در آنجا به بار میآمد سخت مورد علاقه یونانیان قرار گرفت، و صنایع دستی محلی نیز بسیار ترقی کرد، تا آنجا که گلدانهای کورنه از بهترین آثار هنری محسوب شدند. کورنه از منابع ثروت خویش به بهترین وجه بهره برداری کرد و باغهای دلگشا و مراکز بازی و معابد و مجسمه های عالی برپا داشت. آریستیوس فیلسوف از این شهر برخاست و، پس از چندی جهانگردی، به زادگاه خود بازگشت و نحلّهای فلسفی ترتیب داد.

یونانیان در مصر نیز، که مردمش بیگانگان را خوش نداشتند، رحل اقامت افکندند و سرانجام، با ضبط آن، برای خود یک امپراطوری به وجود آوردند. در حدود سال ۶۵۰، مردم میلئوس به ساختن یک پایگاه بازرگانی در نوکراتیس، در کنار رود نیل، دست زدند. پسامتیک، فرعون مصر، که میخواست مزدوران یونانی را در سپاه خود به خدمت گیرد و از تجارت یونانیان بهره های ببرد، مخالفتی نکرد. احمس دوم تا حدود وسیعی به یونانیان مهاجر خود مختاری داد. پس، یونانیان توانستند نوکراتیس را به صورت شهری صنعتی در آورند و ظرفهای سفالی ظریف تولید کنند. بالاتر از اینها، نوکراتیس مرکز تجاری مهمی شد، و به مبادله زیتون و شراب یونان و گندم و کتان و پشم مصر و عاج و طلا و کندر سرزمینهای داخل افریقا اشتغال ورزید. سنن و آداب دینی و فن معماری و مجسمه سازی و علوم مصری همراه کالاها به یونان انتقال یافت.

در مقابل آن، بسیاری از آداب و اصطلاحات یونانی در مصر رواج گرفت و زمینه تسلط نظامی و سیاسی یونان، که در عصر اسکندر تحقق پذیرفت، فراهم آمد.

اگر اکنون از نوکراتیس به آتن بازگردیم، میتوان گفت که گرداگرد یونان گشتی زده ایم، و البته چنین گشتی برای دریافت تمدن یونانی و تحولات آن سخت سودمند است. ارسطو تاریخ سیاسی ۱۵۸ کشور شهر یونانی را برای ما نقل کرده است. ولی هزارها کشور شهر دیگر هم وجود داشته است. هر یک از این شهرها در عرصه بازرگانی و صنعت و پیشرفت فکری یونان، سهمی بسزا داشته اند. با اینهمه، میتوان گفت که شعر و نثر، علوم ریاضی و طبیعی و فلسفه اولی، و علم و تاریخ و خطابه یونانی عمدتاً در کوچگاه ها، و نه در شبه جزیره یونان، پدید آمدند. به مدد این کوچگاه ها بود که فرهنگهای مصر و مشرق زمین به یونان رسید، و تمدن یونانی، که همانا پرمایه ترین فراورده تاریخ است، قوام یافت و تدریجاً به آسیا و افریقا و اروپا منتقل شد.

وقتی جویای وجوه مشترک تمدن مابین شهرهای یونان میشویم، پنج وجه اصلی نمایان میشود: زبان مشترک با لهجه های محلی؛ حیات معنوی مشترک که فقط چهره های برجسته آن در زمینه ادبیات، فلسفه، و علوم در خارج از مرزهای سیاسی خود مشهور شدند؛ شوق مشترک برای ورزش، که به مسابقات محلی و کشوری ختم میشد؛ عشق به زیبایی که در قالب هنرهای مشترک میان اجتماعات یونانی متجلی میشد؛ و مناسک و اعتقادات مذهبی تقریباً مشترک.

عقاید دینی، یونانیان را به همان اندازه که به وحدت کشانید، به تفرقه انداخت. زیر لوای خدایان اولیه اولمپی، که همه احترام میگذاشتند و میپرستیدند، فرقه ها و قدرتهای منسجمتری وجود داشت که تبعیتی از زئوس نداشتند. جداییهای سیاسی و قبیلهای چند خدایی را دامن زد و یکتاپرستی را غیرممکن ساخت. در یونان قدیم، هر خانواده خدایی مخصوص داشت، و به نام او آتش اجاق دایما میسوخت و، قبل از غذا، خوراک و شراب به او تقدیم میکردند. این مراسم مقدس، یعنی تقدیم خوراک به خدایان، اساسیترین و مهمترین رسم مذهبی در منازل بود. ولادت و ازدواج و مرگ با مراسمی همراه بود، و این مراسم در برابر آتش مقدس خانواده صورت میگرفت؛ بدین ترتیب، مذهب با حالتی شاعرانه و رازورانه امورات اولیه زندگی انسانها را فرا گرفت و آیینی برای برقراری تعادل به وجود آورد. هر طایفه و قوم و قبیله و شهر: مثل خانواده، خدایان مخصوص به خود داشت. آتنه خدای شهر آتن بود، دیمتر خدای شهر آئوسیس، هرا خدای شهر ساموس، آرمیس خدای شهر افسوس، و پوسیدون خدای شهر پوسیدونیا. در وسط هر شهر، و در بلندترین قسمت آن، معبد خدای آن شهر قرار داشت. شرکت در مراسم نیایش خدا، نشانه، امتیاز، و لازمه شارمندی بود. در جنگها، اهالی هر شهر صورت خدای خود را به عنوان علامت و شعار خود، پیشاپیش لشکر به حرکت

در می‌آوردند و، قبل از اقدام به هر کار خطیر، با خدای خاص خود مشورت و از علم غیب او استمداد میکردند. در مقابل، خدای آنان نیز در جنگها شرکت میکرد و، گاه بر فراز و گاه در جلوی نيزه ها، پيش ميتاخت. هر گاه شهری بر شهری پیروز میشد، خدای شهر غالب هم بر خدای شهر مغلوب تفوق مییافت.

همچنانکه هر خانواده آتشدانی داشت، هر شهر نیز در قربانگاه خود آتش مقدس را فروزان نگاه میداشت.

آتش مقدس شهر نماد خدایان و قهرمانان جاویدان شهر به شمار میرفت. اهالی گاه به گاه در پیشگاه آتش مقدس گرد می‌آمدند و مشترکاً خوراک می‌خوردند. همانگونه که در خانواده پدر مقام راهب را نیز داشت، در شهرهای یونانی هم حاکم اصلی یا آرخون، راهب اعظم مذهب دولتی بود و خدایان تمام اقتدارات و اعمالش را موجه میدانستند. استفاده از این مفاهیم لاهوتی، انسانهای شکارچی را برای شارمندی رام کرد.

تخیل دینی یونانیان وقتی که از محدودیت محلی بیرون آمد، موجد اساطیر و خدایان مشترک یونانیان شد. یونانیان برای هر یک از مظاهر طبیعت و جامعه، برای هر یک از نیروهای زمینی و آسمانی، خوشیها و ناخوشیها، نیکيها و بدیها، و کارها، مظهر یا خدایی میشناختند. خدایان یونانی هیئتهایی انسانی داشتند، و این هم از ویژگیهای یونان است. هیچ قومی خدایان خود را چنین شبیه و نزدیک به آدمیان تصور نکرده است.

تمام صنایع و حرفه ها و هنرها، خدای خاص خود، یا به عبارت دیگر، قدیس حامی خود را داشتند. به علاوه، به اندازه انسانهای فانی، شیاطین و پریان دریایی و جنگلی و دیو و جن وجود داشت. این سوال قدیمی که آیا راهبان دین را به وجود آورده‌اند، در یونان منتفی بود: خیلی بعید به نظر میرسد که یک توطئه از طرف حکمای الهی چنین طیف وسیعی از خدایان به وجود آورده باشد. داشتن آنهمه مذاهب مختلف و آنهمه روایات جالب و معابد مقدس و آیینها و جشنهای شاد، مبیاست نعمتی بوده باشد. چند خدایی، مانند تعدد زوجات، امری ضروری بود. مردم، به شماره عوامل زندگی، برای خود خدا می‌تراشیدند، چنانکه در عصر ما هم در منطقه مدیترانه صدها قدیس مسیحی، بیش از خدای واحد، توجه مسیحیان را به خود جلب میکنند. آنچه انسان متعارف را تسلا میدهد، قدیسان و خدایان انسان نما هستند و نه مفهوم عقلی و متعالی خدای یگانه.

درباره هر یک از خدایان، اساطیری وجود داشت، و تبار و سرگذشت او، بستگیهای انسانی او، و همچنین مراسم مربوط به او را روشن میکرد. این اساطیر، که یا از مقتضیات محلی ناشی میشدند یا ساخته شاعران دوره گرد بودند، عقاید و فلسفه و آداب و تاریخ یونان کهن را به وجود آوردند. همه هنرمندان در ساختن بسیاری از نقشها و مجسمه ها و ظرفها از اساطیر الهام میگرفتند. نفوذ اساطیر به قدری بود که، با وجود پیشرفتهای فلسفه و کوشش موحدان برای تروج یکتاپرستی، یونانیان تا پایان عصر یونان گرایی (هلنیسم) برای خود اساطیر و حتی خدایان تازه‌ای آفریدند. بعضی از متفکران مانند هراکلیتوس اساطیر را به مثل

آوردند؛ برخی دیگر مانند افلاطون آنها را تعدیل کردند و قابل قبول ساختند؛ و کسانی مانند کسنوفانس اساطیر را در خور اعتنا ندانستند. در هر حال، پنج قرن پس از افلاطون، پائوسانیاس، که در یونان گشت میزد، متوجه شد که خرافات و اساطیر عصر هومر همچنان زنده و نیرومندند و عواطف مردم را تحریک میکنند. اعتقاد به خدایان باسانی از میان نمی‌رود. الوهیت را به انرژی تشبیه کرد که هر چند به صورتهای گوناگون در می‌آید و برخی از جلوه‌های آن منسوخ می‌شود، باز مقدار آن ثابت است و با گذشت قرنهای پیاپی، زیاد و کم نمیشود.

II - سلسله مراتب خدایان

۱- خدایان فرعی

میتوان انبوه خدایان یونانی را به هفت گروه تقسیم کرد: خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصلخیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیرزمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان، و خدایان اولمپی؛ چنانکه هزیود گفته است، فرا گرفتن نامهای همه این خدایان بسیار دشوار است.

(۱) چنانکه از اساطیر بر می‌آید، خدای یونانیان مهاجم ابتدایی، مانند خدای هندوان قدیم، خدای بزرگ آسمان بود، که تدریجا تغییر صورت داد و همواره به انسان شبیه‌تر شد و عاقبت به اورانوس تبدیل گشت و سپس به هیئت زئوس، فرستنده ابر و آورنده باران و سازنده رعد، درآمد. چون یونان از پرتو خورشید بیش از اندازه نیازمندی خود برخوردار بود و، در عوض، پیوسته به باران احتیاج داشت، خدای خورشید، هلیوس، در نزد ایشان اهمیتی نداشت و از خدایان کوچک به شمار میرفت. فقط آگاممنون او را به کمک خواست، و اسپارتهایا برایش اسب قربانی کردند تا ارابه آتشین خود را در آسمان بکشد. مردم رودس در عصر یونان گرایی (هلنیسم) هلیوس را حرمت نهادند و او را خدای بزرگ خویش شمردند. هر ساله چهار اسب و یک ارابه در دریا میافکندند تا این خدا از آنها استفاده کند. از این گذشته، برای او بنایی به نام کولوسوس به وجود آوردند. آناکساگوراس، در عهد درخشان پریکلس، وقتی بی‌پرده گفت که خورشید خدا نیست، بلکه کره‌ای از آتش است، به مرگ تهدید شد. اما به طور کلی، پرستش خدای خورشید و مخصوصاً ماه (سلنه) و ستارگان در یونان چندان اهمیتی نداشت.

(۲) بیشتر خدایان یونانی به جای آسمان در زمین سکونت داشتند. زمین خود نیز در آغاز خدایی بود به نام "گه" یا "گایا". این خدا، که مادری شکلیا و بخشنده به شمار میرفت، بر اثر هماغوشی با اورانوس (آسمان) حامله شد. در زمین، یعنی در خاک و آب و هوایی که اطراف زمین را فرا گرفته بود، خدایان فراوانی که از لحاظ اهمیت به پایه گایا نمیرسیدند مستقر بودند، ارواح گوناگون مانند روح درخت بلوط، خدایان رودها و دریاچه‌ها و دریاها مانند نرئیدها و نایاسها و

(۱) "فایتون"، به معنی درخشان، پسر هلیوس، ارابه آتشین را چنان بیباکانه راند که نزدیک بود جهان را بسوزاند. صاعقه به او اصابت کرد و به دریایش افکند. شاید مفاد این افسانه، مانند افسانه ایکاروس، اختطاری باشد به جوانان سرکش.

او کئانیده‌ها، خدایان چشمه‌ها و نه‌رها و چاه‌ها مانند مایاندروس و سپرخئوس، خدایان بادها مانند بورئاس و زفوروس و نوتوس و ائوروس و مخصوصا آیولوس، و خدایان روزی رسان مانند پان بزرگ. پان، خدای متبسم چوپانان و گله‌ها و بیشه‌ها و وحوش بود^۲ دو شاخ داشت، و آواز نی او از رودها و نه‌رها شنیده میشد.

هر گله‌های که با بی‌اعتنایی یا نهیب سهمناک پان مواجه میگشت، به پریشانی و جنون دچار می‌آمد. دیوان بیشه‌ها و جنگلها، که سیلوس نام داشتند و پیکر آنان نیمی انسان و نیمی بز بود، او را خدمت میکردند.

صرف نظر از این خدایان، بر هر یک از مظاهر طبیعت خدایی سلطه می‌ورزید، و به قول شاعری گمنام، به اندازه‌های ارواح پاک و ناپاک در هوا موج میزد که پر کاهی نمیتوانست از میان این خدایان بگذرد.

(۳) عجیبترین و نیرومندترین قوای طبیعی، نیروی تولید مثل است. پس، یونانیان نیز، مانند سایر اقوام باستانی، در برابر مظاهر عمده تولید مثل انسانی نیایش میکردند. همچنانکه حاصلخیزی خاک را میپرستیدند. به این جهت، در مراسم دینی مربوط به دمتر و دیونوسوس و هرمس، صورت عضو تناسلی مرد را به عنوان مفتاح تناسل به نمایش می‌گذاشتند. حتی مراسم آرتیمیس پاکدامن از این نمایش برکنار نبود. کرارا مجسمه‌سازی و نقاشی یونانی به ساختن این صورت میپرداخت، و جشن بزرگ دیونوسوس با نمایش این صورت آغاز میشد. معمولا مهاجران آتنی که در کوچگاه‌ها میزیستند، به عنوان گواهی صلاح و تقوای خویش، صورتهای گوناگون از دستگاہ جنسی نرینه تهیه و به شهر خود تقدیم میکردند. به طوری که از نمایشنامه‌های آریستوفان مستفاد میشود، جشنهایی که برای نیایش نیروی تولید مثل برپا میشد، در آخرین ساعات خود، به فعالیت‌های مضحک شرم آور آلوده میگشت. اما، در مواردی، کار جشن به رسوایی نمیکشید و فقط غریزه جنسی زن و مرد را تحریک و به تولید مثل کمک میکرد.

جنبه ناخوشایند پرستش دستگاہ تناسلی، در دوره یونان گرایی (هلنیسم) و دوره تسلط رومیان، به صورت پرستش پریاپوس، که از آمیزش دیونوسوس و آفرودیت زاده شد، درآمد. پریاپوس خدایی بود با عضو جنسی کلان. صورت آن روی گلدانها و دیوارهایی که در شهر مدفون پومپی از زیر خاک بیرون آمده‌اند، فراوان است. یونانیان برای پرستش او به فعالیت‌های جنسی شنیع میپرداختند. اما برای خدایانی که رمز مادری به شمار میرفتند، مراسم خوشایندتری برگزار میکردند. در آرکادیا، آرگوس، آتن، افسوس، و جاهای دیگر، بیشتر خدایان مونث را مورد تجلیل قرار میدادند. این خدایان مونث که عموما همسر نداشتند، ظاهرا متعلق به دورانی بودند که اختیار خانواده در دست مادر بود و نسب فرزند از طرف مادر تعیین میشد. با ظهور زئوس، پدر خدایان، و تفوق او بر سایر خدایان، دوران اقتدار مادران و مادر خدایان به سر آمد. ۱. به نظر محققان، چون کشاورزی به وسیله زنان ابداع شد، خدای کشاورزی، دمتر، مونث است. دمتر مهمترین خدای ماده است. مطابق مفاد سرود کهنسالی که سابقا آن را به هومر نسبت میدادند، پلوتون خدای زیرزمین، پرسفونه دختر دمتر را دزدید و به زیرزمین برد. دمتر پس از جست و جوی فراوان، محل او را دانست و پلوتون را راضی کرد که پرسفونه بتواند سالی نه ماه روی زمین زندگی کند.

(۱) توجه کنید که در میان مللی که سنت قوی پدر سالاری داشتند، مانند یهود و اسلام و مسیحیت پروتستان، مادر خدا وجود نداشت.

ص: ۲۰۲

این داستان کنایه زیبایی است از مرگ و تجدید حیات سالیانه نباتات و تغییر فصول. هنگامی که دمتر در غم دختر گمشده زاری میکرد، مردم الئوسیس، با آنکه او را نشناختند، مورد محبتش قرار دادند. از این رو، دمتر راز کشاورزی را به آنان و مردم آتن آموخت و تریتولموس، شاهزاده الئوسیس، را فرستاد تا آن را میان آدمیان رواج دهد. این افسانه با افسانه ایسیس و اوزیریس مصری و افسانه تموز و عشتربابلی و افسانه آستارته و آدونیس سریانی و افسانه کوبله و آتیس فروگیایی، از لحاظ مفهوم، یکسان است. پرستش مادر خدا، که در یونان کلاسیک باقی ماند، سرانجام به صورت نیایش مریم، مادر خدا، احیا شد.

(۴) یونانیان، در آغاز تاریخ خود، برخی از حیوانات را محترم میداشتند و آنها را نیمه خدا میشمردند، ولی البته، مانند مصریان و هندیان، به خدایان انسانی بیشتر توجه داشتند. آثار مربوط به این دوران نشان میدهد که برخی از حیوانات در زمره خدایان بودهایند. گاو را به دلیل زورمندی و شیرسانی حیوانی مقدس میشمردند و، در مواردی، نماینده زئوس یا دیونوسوس یا تجسم هر دوی آنها میدانستند. شاید بتوان گفت که گاو حتی قبل از این دو در شمار خدایان آمده، و الاهی هرا، که چشمانی مانند گاو دارد، در ابتدا گاوی مقدس بوده است. خوک را هم که حیوانی کثیرالنسل است مقدس، و با الاهی نجیب، دمتر، قرین مینداشتند. در یکی از اعیاد دمتر به نام تسموفوریا خوک قربانی میشد. در جشن دیاسیا، در ظاهر برای زئوس، و در باطن برای ماری که در دل زمین سکنا داشت، قربانی میکردند. مار جانوری مقدس بود، زیرا از طرفی جاویدان، و از طرف دیگر رمز تولید مثل به شمار میرفت. مارپرستی از کرت به آتن رسید.

در معبد آتنه در آکروپولیس، ماری مقدس لانه داشت، و مومنان در هر ماه، با تقدیم نان عسلی، بدو تقرب میجستند. در بسیاری از آثار هنری یونان در پیرامون پیکرهای هرمس و آپولون و آسکلپیوس، صورت مار دیده میشود. در مجسمه "آتنه پارتون"، اثر فیداس، مار بزرگی زیر سپر آتنه چنبره زده است. در تصویر "آتنه فارنزه" مارهای متعدد به چشم میخورد. در نظر یونانیان، مار خدای نگهبان معبدها و خانه ها بود چون ماران در گورستانها فراوان بودند، یونانیان آنها را ارواح مردگان میانگاشتند.

اژدهایی به نام پوتون، که آپولون بر آن غلبه کرد، موجد یکی از بزرگترین عیدهای یونانی شد.

(۵) موحشرترین خدایان یونانی، در زیرزمین یا در غارها و شکافهای زمین میزیستند. روزها یونانیان توجهی به این خدایان نداشتند، ولی شبها، برای رفع وحشت خود، آنها را میپرستیدند. این خدایان از سایر معبودها و حتی معبودهای موکنایی قدیمتر بودند و ظاهراً به وسیله مردم موکنای به یونانیان انتقال یافتند.

یونانیان آنها را ارواح کینه توز حیواناتی که، بر اثر پیشرفت انسان، به جنگلها و اعماق زمین رانده شده بودند، میدانستند. مهمترین آنها خدایی بود به شکل یک افعی مخوف به نام "زئوس ختونئوس"، یعنی خدای تباهاکار؛ گاهی او را "زئوس میلیخیوس"، یعنی خدای نیکوکار مینامیدند، و البته استعمال این نام تعارفآمیز تنها به منظور جلب لطف آن خبیث بود! هادس، خدای موجودات زیرزمینی، برادر زئوس بود، و یونانیان پیوسته میکوشیدند تا خشم او را فرو نشانند، زیرا این خدا میتواند ریشه های رویدنیها را بپرورد یا بپوساند. از این رو، برای خوشامد او، بدو "پرمایه" نام داده بودند. ۱ هکاته، روح شرور دنیای اسفل، از هادس

(۱) پلوتوس خدای ثروت، از پلوتون خدای حاصلخیزی جدا نیست. زیرا در یونان قدیم مهمترین عامل ثروت، کشاورزی بود.

ص: ۲۰۳

مخوفتر بود و به هر که بر میخورد، او را با نگاه شوم خود تیره روز میکرد. عوام یونان برای دفع نحوست این موجود مونث، چاره‌های جز قربانی کردن نداشتند.

(۶) یونانیان پیش از عصر کلاسیک، مردگان را ارواحی میدانستند قادر به کارهای نیک و بد. پس، برای جلب رضایت آنان قربانی میکردند و دعا میخواندند. با آنکه ارواح، خدایان کامل محسوب نمیشدند، یونانیان ابتدایی، مانند چینیان، اموات خود را بیش از خدایان گرامی میداشتند. در عصر کلاسیک، ارواح مردگان بیشتر مایه ترس بودند تا موضوع ستایش. از این رو، برای طرد آنان به دعا و قربانی و مراسمی مانند مراسم آنتستریا متوسل میشدند. قهرمان پرستی جلوه‌های از مرده پرستی بود. برای خدایان امکان داشت که بزرگان قوم و مردان و زنان زیبا را زندگی جاودانی بخشند و حتی در زمره خود آورند. بدین ترتیب، در اولمپیا، هیپودامیا جزو خدایان در آمد. مردم لئوکترا، کاساندر را مانند خدایان پرستیدند. در کولونوس، قهرمانی با نام اودیپ به مقام خدایی رسید. در اسپارت، هلنه پایگاه خدایی یافت. گاهی خدایی در کالبد انسانی حلول، و آن انسان را خدا میکرد، و گاهی میان یکی از خدایان و زنی از آدمیان، پیوندی جنسی برقرار میشد و از این آمیزش قهرمان خدایی به وجود می‌آمد. چنانکه ثمره آمیزش زئوس با آلکمنه، هراکلس بود. بسیاری از شهرها و اصناف و جماعات، تبار خود را به یکی از قهرمانان خدا زاد میرساندند. مثلا پزشکان، خود را از نسل آسکلیپوس الاهی پزشکی محسوب میکردند. در آغاز، خدایان از میان نیاکان یا قهرمانان یا مردگان برگزیده میشدند، و گورهای مردگان مقدس به صورت معابد در می‌آمد. به طور کلی، میتوان گفت که یونانیان به قدر ما میان آدمیان و خدایان تفاوت یا فاصله نمیگذاشتند، و بسیاری از خدایان ایشان، مانند قدیسان ما، از آدمها برتر نبودند. همان طور که قدیسان ما انسانند و به ما نزدیک، خدایان یونانی نیز از جنس پرستندگان خود بودند. با آنکه مردم خدایان را جاویدان میانگاشتند، برخی از خدایان، و از آن جمله دیونوسوس، مانند زمینیان، شکار مرگ نیز میشدند.

۲- خدایان اولمپی

خدایانی که تاکنون از آنها سخن گفتیم، در نظر یونانیان، از لحاظ شهرت (ولی نه از نظر احترام و اهمیت) در درجه دوم قرار داشتند. به همین جهت، در اشعار هومر فقط نام بعضی از آنها آمده، و در عوض نام خدایان اولمپی مکررا ذکر شده است. احتمالا خدایان اولمپی به وسیله اقوام مهاجم آخایی و دوری به یونان آمدند و خدایان بومی و موکنایی را تحت الشعاع قرار دادند. مثلا، در دو ناحیه دودونا و دلفی، گایا، الاهی زمین، از نظرها افتاد و به جای آن، زئوس در دودونا، و آپولون در دلفی اهمیت یافتند. ولی خدایان درجه دوم مورد پرستش مردم ساده قرار میگرفتند، در صورتی که خدایان فاتح اولمپ، از مقر کوهستانی خود،

بر اشراف کامروا فرمان میراندند. بدین سبب، شاعرانی چون هومر و هزیود، و مجسمه سازان فراوان، مطابق مقتضیات اشراف، پرستش خدایان اولمپی را ترویج کردند. در موارد بسیار، خدایان کوچک در خدایان بزرگ مستهلک میشدند یا به صورت وابستگان آنان در میآمدند، همچنانکه دولتهای کوچک معمولاً ضمیمه یا تابع دولتهای بزرگتر میشدند. در نتیجه، شخصیت دیونوسوس، سیلنوس ۱ و دیوان بیشه ها و جنگلها را به خود کشید؛ آرتیمیس ارواح جنگلی و کوهستانی را در بر گرفت؛ و پوسیدون بر همه پریان دریایی اشتهال یافت. پس، اعتقادات و مراسم و اساطیر وحشیانه ابتدایی از رواج افتاد و یونانیان، جهان را، که تا آن زمان جولانگاه شیاطین و دیوان و ارواح محسوب میشد، دستگاهی منظم دانستند که خدایانی با سازمان و سلسله مراتب مشخص بر آن حکومت میکنند؛ و این تحول فکری مسلماً از تحول عمومی جامعه یونانی و استقرار نظام سیاسی جدیدی خبر میداد.

در راس خدایان اولمپی، زئوس، خدای بزرگ یا خدای خدایان، قرار داشت. زئوس از لحاظ زمانی، نخستین خدا به شمار نمیرفت. زیرا، چنانکه دیدهایم، اورانوس و کروئوس و سایر تیتانها بر او مقدم بودند.

هنگامی که بساط الوهیت ابتدایی در میان یونانیان برچیده شد، ۲ زئوس و برادرانش جهان را با قرعه میان خود تقسیم کردند. بر اثر قرعه کشی، آسمان به زئوس رسید، و دریاها به پوسیدون، و زیرزمین به هادس. در اساطیر یونانی، جهان مخلوق خدایان نیست. جهان پیش از خدایان وجود داشته است. خدایان در آغاز با یکدیگر آمیختند و انسان را زادگان خود، انسانها، زناشویی کردند. از این رو آدمیان از نسل خدایانند. خدایان علم و قدرت تام ندارند و، مانند انسانها، فریب میخورند و اشتباه میکنند. هر خدا قدرت خدایان دیگر را محدود میکند و حتی با آنان به معارضه برمی خیزد. اما خدایان، به اقتضای رعایت مقام پدری، زئوس را به سروری پذیرفتهاند. خدایان در بارگاه زئوس گرد میآیند. زئوس در برخی از کارها رای آنان را میجوید، و اگر آنان را مخالف یابد، مطابق رای ایشان عمل میکند. اما، بسا اوقات، زئوس خود دستور صادر میکند و خدایان دیگر را وادار میکند که حدود خود را بشناسند. زئوس در ابتدا خدای آسمان و کوه ها و فرستنده باران و نیز، مانند یهوه، رب النوع جنگ بود. ۳ از این رو، در جریان جنگ تروا، در کارزار مداخله کرد و جنگ را خونینتر ساخت. اما بتدریج مبدل به مقتدای خدایان و آدمیان شد.

(۱) در اساطیر یونان نام هر یک از موجوداتی که نیمی آدم و نیمی جانور بودند، و در جنگلها و کوهستانها به سر میبردند. م.

(۲) در نظر یونانیان، جدال زئوس و کسانش با تیتانها به منزله تصادم تمدن با توحش است.

(۳) کلمه "زئوس" احتمالاً مانند کلمه **dies** لاتین (انگلیسی) به معنی روشنایی، و از ریشه هندو اروپایی **di** به معنای درخشیدن است. در لاتین، به صورت یوپیتِر (**Jupiter**) (از کلمه یونانی **pater-Zeu**، یعنی "زئوس پدر") در آمد. کلمه **Dios**، به معنی خدا، هم از این ریشه است. در یونان کنونی مقررها و محللهای تردد زئوس را به الیاس قدیس، که در میان مسیحیان یونان بخشنده باران است، منسوب کردهاند.

وی، با سیمایی پرریش و وقاری تمام، بالای کوه اولمپ نشسته است و بر نظام اخلاقی همه جهان حکومت میکند، فرزندان نافرمان را کیفر میدهد، در حفظ خانواده ها میکوشد، خیانت را بدون کیفر نمیگذارد، حدود و ثغور را رعایت و از میهمانان و حاجت خواهان دستگیری میکند، و بالاخره، داور عالم میشود و ناگفته نماند که فیداس با ساختن مجسمه او در هیئت داور، شاهکاری به وجود آورده است.

تنها عیب زئوس این است که در برابر عشق سریعاً تسلیم میشود؛ او، که خود زن را نیافریده است، از خلقت او سخت در شگفت است. زن را موجودی عجیب میدانند، برخوردار از نعمت زیبایی که اعظم نعمات است. زئوس در برابر دلربایی زن، خود را ناتوان مبیند. هزیود آماری از معاشقات و فرزندان او فراهم آورده است. نخستین معشوقه او دیونه است، که زئوس او را در اپیروس ترک میکند. نخستین همسر او، متیس، خدای سنجش و خرد و دانش است. ولی زئوس چون میشنود که فرزندان این زن او را خلع خواهند کرد، متیس را میبلعد و، با بلعیدن او، خود صاحب سجایای او میشود و به صورت خدای خرد در میآید. متیس، آتنه را در اندرون زئوس میزاید، و زئوس سر خود را میشکافد تا آتنه به خارج راه یابد. پس از آن، متیس را همسر خود میکند، و دوازده "ساعت" محصول این ازدواج است. سپس ائورونومه را به همسری میگیرد، و او "الاهگان رحمت" را میزاید. بعد از آن، منموسونه را به ازدواج خویش در میآورد، و از او صاحب نه موسای (موزها) یعنی الاهی های هنر میشود. آنگاه لئو را به زنی برمیگزیند، و آپولون و آرتیمیس را از او مییابد. بعد خواهر خویش دمتر را به همسری انتخاب میکند، و پرسفونه از این ازدواج به دنیا میآید. زئوس، پس از آنکه جوانی خود را بدین گونه به خوشی میگذراند، سرانجام با خواهر دیگر خویش، هرا، ازدواج و او را ملکه اولمپ میکند. هرا، به نوبه خود، هبه، آرس، هفایستوس، و ایلیتویا را میزاید. از آنجا که هرا از برادر خود مسنتر است، در بسیاری از شهرهای یونانی که مقام مادری و روابط زناشویی را محترم میدانند، او را بیش از برادرش حرمت مینهادند. هرا خود زنی هوشمند و موقر و جدی است و البته بازیگوشیهای شوهرش را خوش ندارد. از این رو بالاخره میانشان اختلاف میافتد.

زئوس میخواهد او را مضروب کند، ولی دل بستن به زنان دیگر را چارهای موثرتر مییابد. نخستین زنی که از آدمیان میگیرد، نیوبه است. آخرین همسر او از میان آدمیزادگان، آلکمنه است که از اخلاف نیوبه و شانزدهمین نسل پس از اوست ۱. زئوس، به شیوه انسان یونانی، میان زن و مرد فرقی نمیگذارد. به پسری زیبا به نام گانومده دل میبازد و او را میرباید تا بر فراز کوه اولمپ ساقی بزم او شود.

(۱) مسلماً این افسانه ها به وسیله شاعران و قبایلی که می خواستند برای خود تباری عالی جمع کنند ساخته شده است.

بدیهی است که چنین پدری در میاه انبوه فرزندان خود قهرمانانی نیز خواهد داشت. یکی از فرزندان ممتاز او آتنه است که به صورت زنی کامل و مسلح از سر ژئوس متولد شد. آتنه الاله شهر آتن است، به بکارت خویش میبالد و به همین جهت با دختران باکره دوستی میکند و، با انگیختن شور جنگجویی، مردان را به ستایش خود وا میدارد. چون وی دختر متیس و صاحب حکمت است، حکمت را به عصر پریکلس ارزانی میدارد. پالاس جبار را که با او نرد عشق میبازد، به قتل میرساند و نام او را بر نام خویش میافزاید تا برای دیگر خواستگاراناش درس عبرتی باشد. شهر آتن زیباترین معابد و باشکوهترین اعیاد خود را به آتنه اختصاص میدهد.

پرستش آپولون زیبا نسبت به پرستش خواهرش آتنه رواج بیشتری دارد. آپولون خدای خورشید، نگهبان موسیقی و شعر و هنر، آفریننده شهرها، واضع قوانین، خدای درمان، و پدر آسکلپیوس (خدای پزشکی) به شمار میرود. تیراندازی توانا، خدای جنگ، و جانشین گایا و فویبه ۱ در دلفی است و این شهر را مقدسترین معبد یونان میکند. خدای رویش هم هست، به همین دلیل، در روزهای درو، ده یک محصول را به او تخصیص میدهند. او هم در عوض، گرمی و روشنی طلایی رنگ خود را از دلفی و دلوس پخش میکند. در همه جا نظام و زیبایی به وجود میآورد، و برخلاف سایر خدایان وحشتانگیز نیست. در جشنها و مراسم پرستش او، که مخصوصا در دلوس و دلفی برپا میشود، شادی موج میزند، و مردم در پرتو او خود را از سلامت و حکمت و خرد و موسیقی برخوردار میبندند.

خواهر او آرتیمیس (دیانا در روم) الاله عفت است و در جنگلها چنان به حیوانات و خوشیهای ساده طبیعی میپردازد که برای عشق ورزی با مردان فرصتی ندارد؛ الاله جنگلها و صحراها و چراگاه هاست.

همچنانکه آپولون سرمشق جوانان محسوب میشود، آرتیمیس عالیترین نمونه دختران جوان به شمار میآید. دارای بدنی نیرومند و ورزیده و چابک، و به زیور عفت و تقوا آراسته است. چون الاله زنان باردار نیز هست، زنان برای تخفیف دردهای زایمان از او کمک میخواهند. در افسوس، شخصیت آسیایی خود را حفظ میکند و خدای مادری و زایش میشود. به این ترتیب، هنگام نیایش او، مفهوم باکره و مادر در هم آمیخت و کلیسای مسیحی، در قرن پنجم میلادی، خصایص او را به مریم نسبت داد و عید درو را که در تابستان به نام آرتیمیس برپا میشود، به "عید صعود مریم" تبدیل کرد. از چنین طرقی است که کهنه در نو محفوظ میماند و همه چیز عوض میشود، مگر جوهر اصلی. تاریخ هم، مثل زندگی، یا باید سیری مداوم داشته باشد، یا بمیرد، افراد و سازمانها میتوانند تغییر کنند، ولی آرام؛ ایجاد اختلالی موحش در روند توسعه آنها نسیان ملی و دیوانگی بار میآورد.

(۱) یکی از القاب آپولون، "فویوس" به معنی "الهام یافته" است که از نام "فویبه" ماخوذ است.

در میان خدایان اولمپ، یک خدا هست که بیش از دیگران به آدمیان شباهت دارد. این خدا، هفایستوس لنگ، مظهر صنعت است. رومیان به او وولکانوس نام داده‌اند. این خدا مضحک و رقت آور است، ولی بیش از خدایان فریکاری که شفقت ندارند و با او بدرفتاری میکنند، احترام ما را به خود معطوف میدارد. شاید در آغاز مظهر فروزان کوره و آتش بوده است. در منظومه های هومر، فرزند زئوس و هرا به شمار میرود.

سایر افسانه ها تاکید میکنند که چون زئوس آتنه را از درون خود به دنیا می‌آورد، هرا بر او رشک میبرد و هفایستوس را، بدون آمیزش با مرد، میزاید. سپس چون هفایستوس را زشت روی و ناتوان میبیند، او را از اولمپ به زیر میافکند. اما هفایستوس راه بازگشت به وطن را مییابد، و بعداً قصور فراوانی برای اقامت خدایان میسازد. با همه بدرفتاریهایی که از مادر دیده بود، حرمت و مهر او را در دل میپرورد و برای دفاع از او با زئوس در میافتد، به طوری که زئوس، از خشم، پای او را میگیرد و به سوی زمین میافکند. یک روز تمام طول میکشد تا هفایستوس از آسمان به جزیره لمنوس سقوط کند. قوزک پایش صدمه میبیند و از آن زمان لنگ میشود. لیکن به نظر هومر او پیش از این حادثه هم لنگ بوده است. در هر حال، دوباره به اولمپ باز میگردد و در کارگاه خود کوره بزرگی برپا میدارد و، به وسیله بیست دم عظیم و سندان بزرگ، به ساختن اسلحه اخیلس و مجسمه هایی متحرک و شگفتیهای دیگر میپردازد. یونانیان او را به نام خدای فلزکاری و مصنوعات دستی میپرستیدند و میگفتند که کوه های آتشفشان، دودکشهای کارگاه زیرزمینی او هستند. از بخت بد، با آفرودیت ازدواج میکند و در مییابد که اجتماع تقوا و زیبایی در یک موجود بسی دشوار است. وقتی از روابط همسر خویش با آرس آگاه میشود، برای آن دو دلداده دامی میسازد و آنان را در وقت ملاقات به دام میاندازد. برای اینکه انتقام خود را بگیرد، ارباب انواع عشق و جنگ (آفرودیت و آرس) را به زنجیر میکشد و در معرض تماشای دیگر خدایان قرار میدهد و موجب خنده آنان میشود. در این باره، چنانکه هومر نقل میکند، هرمس و آپولون به گفتگو میپردازند. ۱. آپولون میگوید: هرمس، ای پسر زئوس، آیا براستی محض همبستری با آفرودیته موطلایی حاضری تن به غل و زنجیر دهی "هرمس پاسخ میدهد: "ای آپولون بزرگ، کاش چنین میشد. کاش مرا در غلها و زنجیرها میبستند و هیچ راه رهایی نداشتم و همه خدایان هم مرا میدیدند و میخندیدند، ولی در عوض میتوانستم در آغوش آفرودیته طلایی باشم.

خدای دیگر، آرس (مریخ یا مارس رومی) است که در هوش و فهم امتیازی ندارد و تنها هنرش جنگ کردن است؛ حتی جادو و فتنه انگیزی آفرودیته نمیتواند در او مستی خونریزی را

(۱) گفتگو مربوط به هنگامی است که هرمس به عشق آفرودیته دچار آمد. م.

فرو نشانند. هومر آرس را "لعنت بشر" لقب میدهد و، با لذت، ماجرای سرنگون شدن او را با سنگی از دست آتیه وصف میکند؛ "وقتی افتاد، هفت جریب زمین را پوشانند." هرمس (عطارد یا مرکوریوس رومی) جالبتر است. آوردهاند که او در آغاز سنگ بود، و پرستش او از سنگپرستی آغاز شد. به گمان یونانیان، هرمس در سنگها تجسم میابد. معمولاً به هیئت سنگ درازی است که بر فراز گورها مینهند. سنگهای مرزی مزارع، که علاوه بر تحدید اراضی، عامل نگهداری مزارع و افزایش فراوانی محصولات هستند، از اوست.

قدرت باروری مرد نیز، که علامتهای آن در مقابل خانه های بزرگان آتن نصب میشد، مرهون هرمس است. بیحرمتی نسبت به این علامتها بود که سبب هلاکت الکییادس و ویرانی آتن شد. از اینها گذشته، هرمس، خدای مسافران و پشتیبان چارها به شمار میرفت، از این رو چوبدستی یکی از علائم او بود. بعداً خدای بخت و سوداگری و زیرکی، و مظهر مقیاسات و اوزان، و همچنین قدیس حامی پیمان شکنها، اختلاس کنندگان، و دزدان میشود. وانگهی، هرمس پیامها و فرمانهای خدایان را به یکدیگر و به آدمیان میرسانید، و با کفشهای بالدارش چون تندباد راه میرفت. به برکت جست و خیزهای خود، پیکری متناسب داشت، چنانکه پراکسیتلس پیکر او را مدل مجسمه سازی میدانست. معمولاً او را به شکل جوانی نیرومند و تیز تک و نگهبان و یاور ورزشکاران نشان میدادند، و تصویر پیکر عریان او، بی پرده، در همه مراکز ورزش به چشم میخورد. به عنوان پیک خدایان، الاهه فصاحت و مفسر امور نهانی نیز بود. به طوری که هومر نقل میکند، با بستن چند تار بر کاسه سنگ پشت، چنگ را اختراع کرد. سرانجام به عشق آفرودیته دچار آمد و از او صاحب فرزندى خنثی به نام هرمافرودیته (متخذ از نام هرمس و آفرودیته) شد، که واجد ویژگیهای گوناگون پدر و مادر خود بود.

آفرودیته خدای زیبایی و عشق یونانیان است. از خاورمیانه برخاست و در قبرس به عنوان مادر آسمانی پرستش شد. بدون تردید، در آغاز خدای مادران و مسبب تولید نسل و باروری گیاهان و جانوران و انسانها بود. در جریان پیشرفت تمدن، چون دامنه امنیت بسط یافت و جمعیت افزونی گرفت، مردان به جای تکیه بر زاینده گی زنان، زیبایی آنان را مورد تاکید قرار دادند. بر اثر این تحول، از آن پس آفرودیته به عنوان مظهر زیبایی و لذات جنسی مورد پرستش یونانیان قرار گرفت و به صورتهای گوناگون تجلی کرد: آفرودیته آسمانی (خدای عشق پاک) و آفرودیته زمینی (الاهه شهوات جنسی) و آفرودیته زیبا (ونوس رومی).

در آتن و کورنت، زنان روسپی به نام آفرودیته معابدی میساختند و او را پشتیبان خویش میشناختند. در برخی از شهرهای یونانی، نخستین روز آوریل را به عنوان عید بزرگ آفرودیته جشن میگرفتند؛ در این جشن، مردان و زنان میتوانند آزادانه به فعالیت جنسی پردازند. ساکنان جنوب، که شور جنسی حادی داشتند، آفرودیته را خدای عشق میشمردند، حال آنکه شکارچیان سرد مزاج شمال، آرتیمیس را خدای عشق میدانستند. بنابر اساطیر، این مظهر عشق و شهوت،

همسر هفایستوس لنگ شد، ولی با آرس، هرمس، پوسیدون، دیونوسوس، و بسیاری از آدمیان مانند آنخیسس و آدونیس ۱ به عشق‌بازی پرداخت، تا از رنج همسری هفایستوس برهد. پاریس در مسابقه زیبایی، که بین آفرودیت و هرا و آتن صورت پذیرفت، سیب زرین ۲ را به عنوان جایزه به او داد. پراکسیتلس مجسمه بسیار زیبایی از او ساخت، به طوری که یونانیان مستغرق جمال او شدند و گناهانش را فراموش کردند.

خواهر زئوس، هستیا، الاهی اجاق خانواده، و برادر سرکش او، پوسیدون (نپتونوس رومی)، حاکم دریاها بود. پوسیدون خود را با زئوس برابر می‌شمرد، و بسا اقوام، حتی اقوامی که در قاره‌ها دور از دریاها به سر می‌بردند، او را پرستیدند، زیرا نه تنها بر دریاها فرمان می‌راند، بلکه بر رودها و چشمه‌ها و مجاری نهفته در زیرزمین نیز حکومت داشت و، به وسیله جریان امواج مد، ایجاد زلزله می‌کرد. ملاحان یونانی در جزیره‌های خطرناک برای او معبد می‌ساختند تا از خشم دریا ایمن باشند.

در میان خدایان یونانی و حتی در میان خدایان اولمپی، خدایان کوچک کم اهمیت بسیار فراوان بودند، و هر یک برخی از مظاهر بیشمار طبیعت را نمایش می‌دادند. از این زمره‌ها: هستیا (وستای رومی، خدای اجاق و آتش مقدس)، ایریس (رنگین کمان، قاصد زئوس)، هبه (خدای جوانی)، ایلیتویا (یاور زنان باردار)، دیکه (خدای عدالت)، توخه (بخت)، اروس (خدای عشق) که هزیود او را آفریننده جهان میدانست و ساپفو او را موجودی کینه توز و تلخ و شیرین خواند، هومنتوس (نغمه ازدواج)، هویپنوس (خواب)، اونیروس (رویای)، گراس (پیری)، لته (فراموشی)، تاناتوس (مرگ)، و موزها یا موسای (هنرهای زیبا) کلیو، موز تاریخ، ائوترپه، موز شعر بزمی، موز نمایشنامه‌های کمدی و اشعار عاشقانه، ملپومنه، موز تراژدی، تربسیخوره، موز رقص و آواز، اراتو، موز غزل و اشعار هزل‌آمیز، پولومنیا، موز سرودها، اورانیا، موز نجوم، و کالیوپه، موز شعر حماسی. سه الاهی رحمت وجود داشتند، و دوازده خدای "ساعت" آنها را خدمت می‌کردند. خدایی به نام نمسیس نیک و بد را میان مردم

(۱) افسانه آدونیس نمودار دیگری است از رویش گیاهان و پژمردن آنها. بنا بر روایات، آدونیس جوانی است زیباروی و مورد مهر آفرودیت و پرسفونه. اما آرس، که به آدونیس حسد می‌برد، به صورت گراز در می‌آید و او را میکشد. از خون آدونیس، گل شقایق می‌روید، و آفرودیت به غم می‌افتد. زئوس به آفرودیت فرمان می‌دهد که آدونیس (گل شقایق) را نصف سال به پرسفونه واگذارد تا با او به زیر زمین رود. در قبرس و فنیقیه، مردم در عید آدونیس، برای مرگ آدونیس (به زیر زمین رفتن او در زمستان) و ظهور مجدد او (رویش او در بهار) هم سوگواری و هم شادمانی می‌کردند.

(۲) یا "سیب نفاق" مراد سیبی است که اریس (الاهی نفاق)، که به یک مجلس عروسی دعوت نشده بود، برای زیباترین زن به مجلس جشن انداخت. داور سیب را به آفرودیت داد و مدعیان دیگر (هرا و آتن) را خشمگین کرد، همین امر موجب جنگ تروا شد. م.

تقسیم میکرد و کسانی را که در روزگار فراوانی نعمت افراط مینمودند (یعنی دستخوش هوبریس یا سعادت غرورآمیز بودند) به بدبختی میانداخت. الاهگان انتقام یا ارینوئس هیچ ستمی را بی انتقام نمیگذارند و یونانیان، از سرترس، آنها را ائومنیدس (مهربانان) مینامیدند. الاهگان سرنوشت یا مویرای حوادث را تعیین و تثبیت میکردند. مفهوم سرنوشت چنان بر اندیشه یونانی سلطه میورزید که حتی خدایان یونانی هم در اسارت سرنوشتهایی محتوم به سر میبردند. با چنین مفاهیمی، مذهب یونان محدودیتهای خود را یافت و راه به علم و قانون باز کرد.

یکی از محبوبترین خدایان یونان که تشخیص وضع و مقام او در سلسله مراتب خدایان بسی دشوار است، دیونوسوس است. این خدا در آغاز یکی از معبودهای تراکیا و مظهر شراب بود و سابازیوس نام داشت. یونانیان او را، که سرانجام برای نجات بشریت تن به مرگ داد، خدای شراب و مستی و نگهبان تاک و ضامن فراوانی نعمت میشمردند. سرگذشت او از آمیختن چند داستان پدید آمده است. بنابر اساطیر یونانی، دیونوسوس از آمیزش زئوس با دختر خود پرسفونه زاده و در بادی امر به صورت زاگرتئوس (کودک شاخدار) بوده است. چون مورد محبت شدید زئوس قرار داشت و در کنار زئوس بر مسند آسمانی میشیست، هرا بر منزلت او رشک برد و تیتانها را به کشتن او برانگیخت. زئوس، برای دفع خطر، دیونوسوس را نخست به صورت میش، و سپس به صورت گاو درآورد. اما تیتانها او را در هیئت گاو شناختند، پس او را پاره پاره کردند و پاره ها را در دیگی افکندند. آتنه دل او را از دیگ بیرون آورد و نزد زئوس برد. زئوس دل را به سمله داد، و سمله از آن آبستن شد، و کودکی که از سمله به دنیا آمد، خود سابازیوس بود، و این بار دیونوسوس نام گرفت. ۱

موضوع مرگ و زندگی مجدد دیونوسوس، موجد مراسم دینی بسیار گشت. در فصل بهار، هنگامی که درختان مو جوانه میزدند، زنان یونان برای مشاهده تولد مجدد دیونوسوس به کوه ها میرفتند و دو روز تمام در آنجا به سر میبردند. میگساری میکردند و معتقد بودند که هر کس با شراب، عقل از سر ندهد، بیخرد است. مردم از شنیدن داستان عذاب و مرگ و زندگی مجدد خدای خود به شور میآمدند، در حالی که خود سراسر این داستان را بخوبی میدانستند. در طی مراسم میگساری و رقص، زنان دچار هیجان میشدند که پا بر هر گونه قیود و مقررات مینهادند. مهمترین قسمت مراسم این بود که زنان میش یا گاو و گاهی

(۱) دیودوروس، مورخ قرن اول ق م، دست به تفسیر این افسانه زد. مطابق تفسیر او، زاگرتئوس همانا شراب است. به برکت باران (زئوس) و زمین (دمتر)، انگور به بار میآید، و از جدا کردن خوشه های انگور، و جوشانیدن آنها، شراب فراهم میشود، و این کار هر ساله تکرار میپذیرد. به سبب همانندی این افسانه و افسانه اوزیریس، هرودوت هر دو را یکی دانست.

انسانی را که تجسم خدا میانگاشتند، میگرفتند و اعضای او را، به یاد مثله شدن بدن دیونوسوس، پاره پاره میکردند و از گوشت آن یک شام ربانی مقدس برای خود میساختند و میخوردند. عقیده داشتند که خدا بدین وسیله داخل بدن انسان میشود و با روح انسان میآمیزد. در چنین حالی، خود را وابسته دیونوسوس و جاوید مینداشتند و، مطابق یکی از القاب او، که باکوس یا باکخوس بود، خود را باکخوی یعنی وابسته باکخوس مینامیدند. حالتی را که بدیشان دست میداد "خلسه" یا "جذبه" میخواندند و بر آن بودند که در این حالت از قید جسم آزاد میشوند و میتوانند پرده های غیبی را پس زنند و از آینده خبر دهند و در حقیقت، خدا شوند. این مراسم پرشور، که از تراکیا به یونان سرایت کرد، یونان را از دست خدایان سرد و رسوای اولمپی بیرون آورد و تدریجا دین یونانی را به هیجان آمیخت و سرور بخش کرد. کاهنان معبد دلفی و فرمانروایان آتن خواستند این گونه مراسم دینی را منسوخ کنند، ولی توفیق نیافتند. فقط توانستند از سویی دیونوسوس را در شمار خدایان اولمپی درآوردند و رنگ یونانی بدو بدهند و عید او را یکی از اعیاد رسمی کنند، و از سوی دیگر، بدمستیهای جنونآمیز پیروان دیونوسوس را به مراسم سنگین و نمایش باشکوهی مبدل کنند. پس، دیونوسوس تحت الشعاع آپولون قرار گرفت، چنانکه بعدا آپولون هم، با همه سجایای عالی خود، میدان را برای عیسی مسیح خالی کرد.

III - اسرار

در دین یونانیان سه عنصر اساسی وجود داشت: خدایان زمینی، خدایان آسمانی اولمپی، و اسرار یا عناصر رمزی یا عرفانی. خدایان زمینی یونان در اصل از آن قوم پلاسگوی و مردم موکنای بودند. خدایان اولمپی به اقوام آخایی و دوری تعلق داشتند، و اسرار از مصر و آسیا به یونان رسید. به طور کلی، پیش از عصر هومر، فرودستان جامعه، خدایان زمینی، یا بهتر بگوییم زیرزمینی، را میپرستیدند. در عصر هومر، بزرگان جامعه به پرستش خدایان آسمانی گرایش داشتند. پس از عصر هومر، مردم میانه حال به اسرار و خدایانی که پس از مرگ، مجددا قیام میکنند، گراییدند. در عصر درخشان پریکلز، اسرار مهمترین وجه دین یونانیان محسوب میشد. اجرا کنندگان این مناسک به فعالیتهای نمادی (سمبولیک) میپرداختند و مخصوصا جریان مرگ و ولادت مجدد خدا را به طرق گوناگون نمایش میدادند.

مناسک اسرار در بسیاری از نواحی یونان اجرا میشد. ولی در هیچ ناحیه مانند آتوس پریکلز نبود.

مردم این شهر پیش از هجوم قوم آخایی با این گونه مراسم آشنایی داشتند. ظاهرا ریشه این مراسم، جشن خزان آن شهر بود. این جشن با فعالیت شخم زدن و کاشتن کشتزارها برگزار میشد. در روایات چنین آمده است که دمتر، چون از مردم آتیک مهربانی دید و آنان را مورد عنایت قرار داد، معبد بزرگی، که بارها دستخوش انهدام و احیا قرار گرفت، در آنجا ساخت و مراسمی برپا داشت. در عصر سولون و پیسیستراتوس و پریکلز مردم آتن جشن دمتر را از مردم

الثوسیس فرا گرفتند و برپا کردند. داوطلبان اجرای مناسک، در مراسم بهاری خود، با فرو رفتن در آب الثوسیس خود را تطهیر میکردند و در فصل زمستان، با کمال وقار، پس از بیست کیلومتر پیاده روی، به الثوسیس میرفتند و در حالی که پیکرهای یاکخوس، یکی از خدایان زیرزمین، را بر سر داشتند، در الثوسیس با مشعلهای فروزان به معبد میشتافتند و پیکرها را با تجلیل فراوان در معبد مینهادند، و بقیه روز را با رقص و آوازهای مقدس سپری میساختند.

اما مراسم پیچیدهتر و مفصلتری هم وجود داشت. در طی این مراسم، کسانی که در سال گذشته با غسل و روزهگیری خود را تطهیر کرده بودند، برای پاگشائی، به تالار تشریف داخل میشدند و روزه خود را با معجون مقدس از آبی آمیخته با آرد گندم، و نیز با نان مقدس، میشکستند. اما تشریفات پنهانی که از آن پس صورت میگرفت، چون رازی در دل تاریخ باستان مخفی مانده است. هیچ کس حق فاش کردن آنها را نداشت، و اگر این نکته را رعایت نمیکرد، به قتل میرسید. اشیل (آیسخولوس)، نمایشنگار بزرگ، محض اشارهای به این تشریفات سری، به خطری عظیم افتاد. فقط میتوان گفت که این تشریفات نمایشی رمزی درباره دیونوسوس بود و احتمالاً داستان ربوده شدن پرسفونه به وسیله هادس، و غم خوردن دمتر و بازگشت پرسفونه را عملاً مجسم میکرد. کاهنان هر یک از حوادث داستان را در جایی مناسب نمایش میدادند؛ مثلاً، برای تجسم زیرزمین، آنها را به اطاق تاریکی میبردند. به طور خلاصه، این نمایش چنین بود: مردمی کاهن (به جای زئوس) و زنی کاهن (به جای دمتر) با یکدیگر وصلت میکردند. این ازدواج مرموز با سرعتی شگفت آور به ثمر میرسید، زیرا بلافاصله پس از ازدواج اعلام میشد که "بانوی ما پسری مقدس زاده است!" سپس خوشهای پر از گندم را، که نماد فرزند دمتر و نیز علامت محصول کشتزارهاست، به مردم نشان میدادند. آنگاه سالکان را در پرتو نور خفیف مشعلها به غارهای تاریک زیرزمین، که نشانه دوزخ است، میبردند و پس از آن به اطاقهای بسیار روشن، که ظاهراً نماد بهشت یا جایگاه نیکوکاران است، میرساندند.

در آنجا، تصویرها و مجسمه ها و آثار مقدسی را که تا آن لحظه از ایشان مکتوم داشته شده بود به آنان عرضه میکردند. در پایان مراسم، سالکان به حال مستی و خلسه میافتادند و خود را با خدا یکی مییافتند.

احساس میکردند که خدا در آنان حلول کرده است و محدودیتهای فردی از میان برخاسته است.

در عهد پیسیستراتوس، اسرار دیونوسوسی اهمیت بیشتر یافت. یاکخوس خدا بادینوسوس یکی شد و پسر پرسفونه به شمار آمد. همچنین، افسانه دیونوسوس با افسانه دمتر آمیخت. این مناسک اسرارآمیز، که البته در جریان زمان دگرگون شد، پیامی ثابت داشت، و آن این بود: پس از مرگ میتوان به زندگی تازه‌ای رسید، بر کنار از زندگی پرنکبت روی زمین و زندگی شبحوار زیرزمین. این پیام تسلا بخش در اسکندریه با معتقدات کهن مصری آمیخت و به هنگام خود به مسیحیت انتقال یافت و اروپا را فرا گرفت.

در قرن هفتم، آیین رازورانه دیگری از مصر و تراکیا و تسالی به یونان آمد و بیش از اسرار الثوسیسی رواج گرفت. این آیین، در عصر آرگونوتها، به وسیله اورفئوس پایه گذاری شد. اورفئوس از مردم تراکیا بود و، به قول دیودوروس، "در فرهنگ و موسیقی و شعر، از همه مردانی که میشناسیم، فراتر رفت." اطلاعات ما درباره اورفئوس، هر چند که از اساطیر

به دست آمده است، باز کمابیش میرساند که چنین شخصی وجود داشته است. مطابق اساطیر، اورفئوس مردی ظریف و فکور و پرشور است. گاهی موسیقی مینوازد و گاهی در سلک کاهنان زاهد دیونوسوس در می‌آید. چنگ مینوازد و آواز میخواند و، با ساز و آواز خود، چنان شوری بر میانگیزد که مردم او را یکی از خدایان میدانند و پرستش میکنند. درندگان صحرا از شنیدن آواز او سبعت خود را از دست میدهند و صخره‌ها و درختها از شنیدن نوای چنگ او از جای خود میجنبند و در پی او به راه میافتند. با ائورودیکه زیبا زناشویی میکند، و پس از مرگ نابهنگام همسر خویش، از اندوه به سر حد جنون میرسد و در جستجوی او به عالم زیرزمینی اموات میرود. در آنجا، پرسفونه را مجذوب میکند. پس، پرسفونه به او اجازه میدهد که ائورودیکه را با خود ببرد، بدین شرط که در حین بازگشت و پیش از رسیدن به سطح زمین، بدو نظر نیفکند. اما اورفئوس که شکیبایی ندارد، از بیم آنکه مبادا ائورودیکه به دنبال او نیاید، هنگامی که به آخرین حایل بین خود و سطح زمین میرسد، سر میگرداند تا دلدار را ببیند. بر اثر نگاه او، ائورودیکه به عالم اموات عودت میکند و او را تنها میگذارد. زنان تراکیا چون از اورفئوس روی خوشی نمیبینند، کینه او را به دل میگیرند و در جشن دیونوسوس او را مثله میکنند. زئوس، برای آنکه کفاره گناه زنان را داده باشد، چنگ اورفئوس را به عنوان یکی از منظومه‌های آسمان در فضا استقرار میبخشد. اما مردم سر او را، که هنوز مترنم است، در غاری در لسبوس به خاک میسپارند. گویند که این غار بعدها محل نزول وحی میشود و کانون بلبلانی که شیرینتر و لطیفتر از همه بلبلان جهان نغمه سرایی میکنند.

سرودهای مقدس فراوانی به اورفئوس نسبت میدهند، و دور نیست که این سخن درست باشد. از روایات متواتر یونانی بر می‌آید که به دستور هیپارخوس، دانشمندی به نام اونوماکریتوس، حدود سال ۵۲۰، این سرودها را تنظیم کرد، همچنانکه منظومه‌های هومر در یک قرن پیش از آن تدوین شد. این سرودها در قرن ششم، یا پیش از آن، رنگی قدسی یافتند و آیین رازورانه‌های را که بسته به شعایر دیونوسوس، ولی از لحاظ محتوا و شعایر و تاثر اخلاقی بسی برتر و عالتر از آن بود، بنیان نهادند. این آیین اصولاً بر نمایشهای آلام (رنج)، مرگ و رستاخیز دیونوسوس زاگرتوس و نیز رستاخیز همگی افراد آدمی، و پاداش و کیفر آن جهانی تکیه داشت. چون انسان از نسل تیتانهاست، و تیتانها دیونوسوس را کشته‌اند، پس همه آدمیان در ذات خود عنصری از شر دارند و، به قول مسیحیان، همه آلوده "گناه نخستین" میباشند. ولی در عین حال، انسان بهره‌ای از خدا دارد، زیرا اجداد انسان، یعنی تیتانها، دیونوسوس خدا را خورده‌اند. پیروان اورفئوس، در جشنی، گاوی را به نشانه دیونوسوس میکشند و گوشت او را خام خام میخورند تا از وجود خدا بهره‌ای بیابند.

مطابق الاهیات اورفئوسی، که سخت به الاهیات مصریان قدیم میماند، روح، پس از مرگ به جهان زیرین میرود تا مورد داوری و مکافات قرار گیرد. کاهنان، در مراسم دینی

اورفئوس، مومنان را برای حضور در مجلس داوری آماده میکنند. در این داوری، روحی که گناهکار شناخته شود بسختی به کیفر میرسد و، به قولی، به عذاب جاویدان (دوزخ) گرفتار می‌آید. از بعضی سرودهای اورفئوسی میتوان نتیجه گرفت که روح نه یک بار، بلکه بارها متولد میشود، چندانکه از همه گناهان خود برهد و بتواند به "جزیره خجستگان" یعنی بهشت راه یابد. بنا بر بخشی دیگر از تعالیم اورفئوس، اگر کسی قبل از مرگ کفاره گناهان خود را بدهد، یا پس از مرگ او، دوستانش گناهان او را بخرند، کیفر او در زیرزمین پایان میپذیرد. مفهوم خرید گناه، که لوتر را سخت متفر کرد، مورد انتقاد شدید افلاطون هم قرار گرفت. افلاطون گفته است: مدعیان فریبکار پیامبری، در خانه ثروتمندان را میکوبند و به آنان تلقین میکنند که گناهان ایشان و پدرانشان با قربانی یا طلسم بخشوده میشود ... سپس تودهای بزرگ از کتابهای موسایوس یا اورفئوس بیرون می‌آورند ... و مطابق آنها مراسمی برپا میدارند و نه تنها افراد، بلکه تمام شهرها را قانع میکنند که مردگان و زندگان میتوانند با دادن کفاره و قربانی آمرزیده شوند. اینان چنین تشریفات را اسرار مینامند و ادعا میکنند که اینها سبب خلاصی مردم از رنجهای دوزخ است و، اگر از آنها غفلت ورزیم، عذابی سخت به ما روی خواهد آورد.

با اینهمه، آیین اورفئوسی دارای جنبه‌های معنوی بود و سرانجام به فلسفه اخلاقی و رهبانیت مسیحی منتهی شد. بر اثر این آیین، خدایان شهوی و سفاک اولمپی بتدریج رو به زوال نهادند عینا مانند زوال دستگاه خدایی یهوه در برابر شخصیت عیسی مسیح. شخصیت ظریف اورفئوس جای ژئوس را گرفت. از آن پس موضوع گناه و وجدان و پاکی روح و ناپاکی جسم، مردم یونان را به خود مشغول داشت، و مهمترین کار دین آن شد که جسم را در برابر روح زبون کند و، بدین وسیله، روح را نجات دهد. پیروان اورفئوس دستگاه دینی و روش زندگی خاصی نداشتند. فقط لباس سفید میپوشیدند و از خوردن گوشت امتناع میورزیدند و زهدی که با زندگی سرخوش یونانی نمیساخت از خود نشان میدادند. در واقع، آیین اورفئوسی از جهاتی نوعی پیرایشگری بود، و در تصفیه دین و طرد خدایان اولمپی، موثر افتاد.

تأثیر این فرقه در یونان عمیق و ممتد بود. شاید فیثاغورس و شاگردانش، در مورد محدودیت غذایی و طرز لباس پوشیدن و همچنین عقیده به تناسخ روح، از آن الهام گرفته باشند. باید دانست که کهنترین آثار مذهب اورفئوسی در جنوب ایتالیا به دست آمده است. افلاطون گرچه قسمت اعظم تعالیم اورفئوس را رد کرد، مفهوم تضاد جسم و روح و تکیه بر زهد و امید به خلود را از او آموخت. رواقیان هم احتمالاً تا اندازه‌های مفهوم زهد و وحدت وجود را از پیروان اورفئوس گرفتند. در حوزه نوافلاطونیان اسکندریه، مجموعه بزرگی از نوشته‌های اورفئوسی وجود داشت و پایه فلسفه لاهوتی و عقاید رازورانه

ایشان گشت. همچنین، اعتقاد پیروان فرقه اورفئوسی به دوزخ و برزخ و بهشت، تخالف روح و جسم، پسر خدا که کشته و دوباره زاده میشود، و خوردن گوشت و خون خدا، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، در مسیحیت رخنه کرد. از این رو هنوز مفاهیم و مراسم بنیادی مذهب اورفئوسی در زندگی ما برای خود جایی دارند.

IV - عبادت

شیوه های عبادت یونانی هم مانند خدایان یونانی بسیار متنوع بود. یونانیان برای دفع شر خدایان زمینی به عبادت آنان میپرداختند، ولی خدایان آسمانی را صمیمانه پرستش میکردند. هیچ یک از عبادات به کاهن احتیاج نداشت؛ در خانواده، پدر نقش کاهن را داشت، و در دولت، حاکم اصلی. زندگی در یونان چندانکه گفتهاند ناسوتی نبود؛ دین در همه جا نقشی اساسی بازی میکرد، و هر دولتی برای حفظ نظم اجتماعی و ثبات سیاسی خود از کیش رسمی حمایت میکرد. لیکن، برخلاف مصر و خاور نزدیک کاهنان بر دولت تسلط داشتند، در یونان دولت کاهنان را زیر سلطه خود داشت و رهبری مذهبی را عهده دار بود. کاهنان صرفاً به وظایف کم اهمیت در معابد رسیدگی میکردند. اداره اموال معابد، یعنی زمین و پول و بردگان، در دست ماموران دولت بود و آنها به حسابها رسیدگی میکردند. کاهنان تربیت مخصوصی نمیدیدند. هر کس که با شعایر و تشریفات دینی آشنا میشد، میتوانست کاهن شود. در بسیاری از مناطق، افراد با پرداخت پولی به حکومت، بدین مقام میرسیدند. کاهنان، صنفی مستقل و دارای سلسله مراتب به شمار نمیرفتند. میان کاهنان معبدها یا شهرها معمولاً رابطهای وجود نداشت. در یونان، کلیسا و دیانت تعصباً آمیز و خشکه مذهبی وجود نداشت؛ معنی دینداری صرفاً شرکت در مراسم رسمی بود، نه اعتقاد به عقایدی خاص. مردم در عقاید خویش آزادی داشتند، مشروط بر اینکه علناً منکر خدای شهر نشوند و حرمت آنها را نگاه دارند. عملاً، دین با دولت یکی بود.

اجاق خانه، مانند آتشدان بزرگ شهر که در میدان عمومی قرار داشت، محل عبادت بود. معابد و غارها و شکافهای زمین، که مسکن خدایان زمینی محسوب میشدند، برای عبادت به کار میرفتند. یونانیان حریم معابد را مقدس میشمردند و بدان تجاوز نمیکردند. در آنجا مومنان گرد میآمدند، و تمام فراریان، حتی اگر مرتکب جنایتی خطیر هم شده بودند، میتوانستند در امان باشند. یونانیان معبد را خانه خدایان میشمردند، نه عبادت کنندگان. تندیس خدایان در معبد قرار داشت، و در برابر این تندیسها، آتش جاویدان شعله میکشید. بسیاری از مردم، تندیس خدا را خود خدا میدانستند و، از این رو، در شستن و پوشانیدن و رعایت حال آن اهتمام میورزیدند. هنگامی که خدا در تحقق خواسته های آنها اهمال

میورزید، او را سرزنش میکردند و بسا از سر سادگی چنین مینداشتند که تندیسهای خدایان عرق میریزند و میگیرند و چشمان خود را میندند. کاهنان، تاریخ و شرح اعیاد خدای اصلی معبد و سوابق خدا و حوادث مهم شهر را ثبت میکردند؛ این کار مبدا و اولین شکل تاریخنگاری در یونان شد.

مراسم شامل راه اندازی دسته، سرود، قربانی، دعا و گاهی غذای مقدس بود. گاهی جادوگران یا بازیگران نمایشی میدادند. عناصر اصلی مراسم دینی متعلق به گذشته های دور بود. سرودها و دعاها همه در کتابی مقدس ثبت شده بودند، و خانواده ها و حکومتها در نگاهداری و رعایت آن کتاب میکوشیدند و هر گونه تغییر در مطالب آن را ناپسند و مایه خشم خدایان میدانستند. پس، زبان دینی از زبان زنده دور شد. به مرور زمان، مردم معنی کلماتی را که به زبان میآوردند نمیفهمیدند، ولی جذبه کلمات کهنه نیازی به فهمیدن نداشت. اکثراً، مردم حتی علت و حکمت بسیاری از مراسم دینی را فراموش کردند، و کاهنان، برای تشریح و تفهیم آن مراسم، اساطیر جدیدی ابداع میکردند. اسطوره و کیش میتواند متغیر باشد، ولی مراسم تغییر نمیکرد. موسیقی در تمام مراحل یکی از عناصر اصلی عبادت بود. مراسم مذهبی بدون موسیقی دچار اشکال میشد؛ مذهب و موسیقی دست در دست هم پیش رفتند. شعر نیز، که بعداً به وسیله آرخیلوخوس و آناکرون و ساپفو و دیگران تعالی یافت، از معابد برخاست.

مومنان، در جریان عبادت، خود را به مذبح که در جلو معبد قرار داشت میرساندند و به وسیله قربانی و دعا از خشم خدا ایمنی مییافتند و او را به یاری میطلبیدند. هر چیز نفیس، مثلاً مجسمه و تصویر و ظرف و میز و جامه و سلاح، را به خدایان تقدیم میکردند؛ اگر خدایان از این هدایا بهره‌ای نمیبردند، کاهنان از آنها سود میجستند. لشکریان، قسمتی از غنایم خود را به آستان خدایان عرضه میداشتند، چنانکه گزنوفون چون با ارتش ده هزار نفری خود به یونان بازگشت، چنین کرد. گذشته از میوه باغها و دامها، افراد انسانی نیز، در مواردی جزو هدایا بودند، چنانکه آگاممنون دختر خود ایفیگنیا، و اخلیس ده تن از جوانان تروا را به خاطر دوستش پاتروکلوس قربانی کرد. در قبرس و لئوکاس، برای شادی آپولون، انسانها را از صخره ها فرو میافکندند. در خیوس و تندوس، با قربانی کردن انسان، رضایت دیونوسوس را میجستند. گفتهاند که تمیستوکلس گروهی از اسیران ایرانی را در جنگ سالامیس قربانی کرد. اسپارتیان در عید آرتمیس، در حضور مردم، جوانان را تازیانه میزدند، چندانکه برخی از آنان میمردند. در آرکادیا، تا قرن دوم میلادی به زئوس قربانی انسان تقدیم میداشتند. هنگام شیوع بیماریهای خطرناک در ماسالیا، یکی از بینوایان شهر را جامه متبرک میپوشاندند و از بیت المال اطعام میکردند و سپس او را با شاخه های مقدس میآراستند و از بالای صخره‌های به زیر میانداختند، به این گمان که عمل آنان باعث بخشوده شدن گناهان

شهر و دفع بیماری میشود. بر همین شیوه، آتنیان، در موقع خشکسالی و شیوع طاعون و امراض دیگر، یک یا چند نفر از افراد بشر را به قربانگاه میبردند. این رویداد هر ساله در جشنواره تارگلیا تکرار میشد. ۱. بازگذشت زمان، موضوع قربانی کردن بشر محدودتر شد، و تنها مجرمان محکوم به اعدام را، پس از آنکه با شراب فراوان مست میشدند، قربانی میکردند. بعداً حیوانات جای انسان را گرفتند.

پلوپیداس، سردار بئوسی، در شب قبل از جنگ لئوکترا (۳۷۱ ق م) به خواب دید که اگر انسانی را قربانی کند، پیروز میشود. اما برخی از مشاورانش اعتراض کردند و گفتند: «این رفتار وحشیانه و ناپسند نمیتواند مورد رضایت موجودات آسمانی قرار گیرد. فرمانروای زمین، پدر خدایان و همه خلق است و با ستمکاران کاری ندارد. اعتقاد به خدایان و نیروهایی که از کشتن و قربانی کردن آدمیان شاد میشوند، از بیخردی است.» قربانی کردن حیوان به جای انسان یکی از پیروزیهای تمدن انسانی است. در یونان، گاو و گوسفند و خوک بیش از جانوران دیگر برای قربانی به کار میرفتند. سپاهیان، قبل از آغاز جنگ، برای پیروزی خود، قربانیهای متعدد به خدایان عرضه میداشتند. در آتن، برای تبرک محل مجالس عمومی، خوکی قربانی میکردند. ولی نکته مهم این بود که فقط استخوان و پیه قربانی را به خدایان میدادند، باقی را کاهنان و نیایشگران مصرف میکردند. گفتهاند که پرومته گوشت قربانی را در پوست آن قرار داد و استخوانهای آن را نیز در چربی پیچید. آنگاه از زئوس خواست که هر کدام را بهتر میداند برگزیند. زئوس با هر دو دست چربی را برگزید، و چون احساس کرد که فریب خورده است، سخت خشمناک شد، اما دیگر چاره‌ای جز قبول پیه و استخوان نداشت. با اینهمه، یونانیان، هنگامی که برای خدایان زمینی به قربانی میپرداختند، چیزی برای خود بر نمیداشتند، بلکه لاشه قربانی را در محلی عمومی میسوزانیدند و خاکستر میکردند. علت این بود که از خدایان زیرزمینی بسیار بیمناک بودند و نمیخواستند با آنها همسفره شوند! قربانی برای اولمپی از روی ترس یا برای کفاره گناهان نبود؛ معتبد بودند که با قربانی کردن، خدایان را به مهمانی میخوانند و از حضور آنها لذت میبرند و، به برکت نیروی آنها، به نیروی خود میافزایند. به همین دلیل، شراب را هم نخست روی قربانی و سپس در پیاله‌های خود میریختند و وانمود میکردند که خدایان با آنان شراب نوشیده‌اند. اعتقاد مردم به اهمیت همسفرگی در ایجاد دوستی، از اینجا ناشی شد.

قربانی کردن حیوانات، تا رواج مسیحیت، در یونان دوام آورد، سپس جای خود را به مراسم رمزی دین مسیح داد. در هر حال، تبدیل قربانیها به دعا از کارهای نیک پایه گذاران

(۱) کسانی که در آتن قربانی میشدند، «فارماکوی» یعنی جادوگران نام داشتند. این کلمه به مرور ایام تغییر معنی داد و بر طلسم یا داروی شفابخش اطلاق شد. قربانی انسان، در گذشته‌های دور، واقعا صورت میگرفت، ولی بعداً جنبه ظاهر یا نمایش پیدا کرد.

ادیان جدید است. اینان به انسان، که در هر قدم با مصایب مواجه است، آموختند که با نیایش میتواند خود را تسلا و امید بخشد.

۷- خرافات

یونانیان که بین دو قطب خدایان زمینی و خدایان آسمانی در نوسان بودند، به هزاران خرافه بستگی داشتند. مردم ساده دل که دین یونانی را پر از وحشت میدیدند، برای دلخوش کردن خود، محتاج خرافات بودند. داستانهایی مانند برخاستن تسئوس از میان مردگان برای نبرد در ماراتون، یا تبدیل آب به شراب به وسیله دیونوسوس از اینجا پدید آمد. ظهور این داستانها، که در همه جوامع وجود دارد، امری متعارف و قابل چشمپوشی است. مردم در پرتو این گونه داستانها، تاریکیهای زندگی خود را در پرتو تخیلات خود از بین میبرند و مثلا چنین میندازند که با نقل استخوانهای تسئوس به آتن یا نقل استخوانهای اورستس از تگشا به اسپارت، زندگی بر وفق مراد میشود. حکومتها هم برای تثبیت قدرت خود، اعتقاد به کرامات و معجزات را رواج میدادند. به عقیده یونانیان، ارواح و شیاطین پیوسته میکوشیدند تا در قالب انسانها رشد کنند. پس، هر فرد یونانی میبایست پیوسته از شیاطین بپرهیزد و برای راندن آنها به جادوگری متوسل شود.

این قبیل خرافات مقدمه علوم طبیعی به شمار میروند، و مخصوصا پیشاهنگ میکروبیشناسی کنونی هستند. به گمان یونانیان، "کرس" یا خرده دیو چون در بدن کسی رخنه کند، باعث بیماری و حتی مرگ میشود. اگر کسی بیماری را لمس کند، پلیدی بیمار به درون او راه مییابد. در این صورت، مردگان پلید و در خور پرهیزند. نزدیک در خانهای که کسی در آن مرده بود، ظرفی پر از آب میگذاشتند تا کسانی که از آن خانه بیرون میآیند از آن آب به خود بپاشند و بدین وسیله روح مرده را از خود برانند. بر اثر این تصور، مردم همواره از بیم ارواح دغدغه داشتند. آمیزش مرد و زن، مانند قتل نفس و ولادت کودک، موجب ناپاکی میشد، و کودک نوزاد نیز نجس به حساب میآمد. درباره جنون میگفتند که روحی غریب در پیکر دیوانه حلول کرده و او را از خود بیخود کرده است. برای دفع پلیدیها وسایل گوناگون به کار میبردند. گاهی خانه ها و معابد و لشکرگاه ها و حتی تمام یک شهر را به وسیله آب و دود تطهیر میکردند. ظرفی از آب پاکیزه نزدیک در ورودی معبدها قرار میدادند تا کسانی که به عزم عبادت بدانجا میآیند، به برکت آب، طاهر شوند. کاهنان با اصول تطهیر آشنا بودند و میتوانستند ارواح شریر را به وسیله نواختن ضربهای بر یک ظرف مفرغی و خواندن دعا، یا جادوگری، از بدن اشخاص بیرون رانند، و حتی کسی را که بر اثر قتل پلید شده است، طهارت بخشند. در این گونه موارد، توبه ضرورت نداشت، و کسی که میخواست پاک شود، فقط میبایست شیطان یا دیو شریری را که در او رسوخ کرده است، از خود براند. دین را اساسا وسیله مناسبی برای دفع ارواح میدانستند و به جنبه اخلاقی آن چندان توجهی نداشتند. اما اجتناب از محرمات و لزوم تطهیر مکرر، یونانیان را عملا به نوعی صفای دینی یا پیرایشگری میکشانید. از مطالعه آثار پینداروس و اشیل بر میآید که، برخلاف مشهور، احساس گناه و ناراحتی وجدان برای یونانیان اهمیت داشته است.

با این وصف، یونانیان، در سایه اعتقاد به ارواح خبیث مزاحم، به هزاران خرافه که

تئوфраستوس، جانشین فلسفی ارسطو، در کتاب "شمایل" خود برخی از آنها را ذکر کرده است، پابند بودند: ظاهراً اعتقاد به خرافات، نوعی ترس است در برابر قدرتهای آسمانی... خرافه پرست باید، در آغاز روز، با آب "نه چشمه" خویشتن را بشوید و یک شاخه از برگ بو، که در معبدی روئیده باشد، در دهان بگذارد. اگر در سر راه به گریه‌های برخورد، یا سه سنگ در راه میافکند یا چندان در راه میایستد تا کسی فرارسد و پیش از او بگذرد. اگر ماری سرخ رنگ در خانه خویش ببیند از دیونوسوس یاری میجوید، و اگر آن مار از نوع مارهای مقدس باشد، فوراً در همان نقطه حرمی برای آن میسازد. سنگهای همواری را که در چهارراه‌ها میگذارند با روغن تدهین میکند و، پس از زانو زدن و دعا خواندن، به راه خود میرود. هنگامی که موش انبان غذای او را بجود، نزد جادوگر میرود و از او چاره میجوید. اگر به او بگویند که باید انبان را برای تعمیر نزد پاره دوز ببرد، از این کار روی برمی‌تابد و به جای آن، به مراسمی که برای دفع شر به عمل می‌آورند متوسل میشود... اگر دیوانه یا مردی مصروع ببیند، بر خود میلرزد و بر سینهاش آب دهان میاندازد.

یونانیان ساده دل به انواع گوناگون دیو باور داشتند و این باور را به کودکان خود تلقین میکردند. چه بسا که مردم یک شهر حادثهای مانند تولید یک انسان یا حیوان عجیب الخلقه را به فال بد میگرفتند و دست از کار خود میکشیدند. ایام را به سعد و نحس تقسیم میکردند، و در ایام نحس عروسی نمیکردند، محکمه تشکیل نمیدادند، و به هیچ کار مهمی دست نمیزدند. یک عطسه یا لغزش مختصر سبب انصراف آنان از کاری که در پیش داشتند میشد. یک کسوف یا خسوف جزئی حرکت لشکرها را متوقف و آتش جنگ را موقتا خاموش میکرد. برای بعضی از مردم نیروی عجیبی قایل میشدند و میگفتند که اینان میتوانند هر که را بخواهند، دچار مصیبت کنند. خشم پدر و نومیادی گدا سبب لعن و نفرین میشد، و مردم از لعن و نفرین سخت میترسیدند. جادوگری رواج داشت. به گمان ساده دلان، جادوگران میتوانند نیروی تناسل را بیفزایند، یا برعکس، مرد یا زنی را کاملاً عقیم کنند. این موهومات سبب شد که افلاطون، در کتاب "نومیس"، جادوگری را مستحق کیفر داند. سحر و جادو از ابداعات متاخر نیست، بلکه سابقهای کهن دارد. "مدیا" اثر اورپید و "سیمایتا" اثر تئوکریتوس از وجود جادوگران خالی نیستند، و این میرساند که موهومپرستی یکی از نیرومندترین پدیده‌های تاریخ بشر است و در همه مراحل تمدن، بدون اندک تغییری، دوام آورده است.

VI – و خشها (غیبگویان)

یونانیان، که در جهانی پر از نیروهای لاهوتی و غیرطبیعی زندگانی میکردند، چنین مینداشتند که حوادث زندگی بستگی به اراده شیاطین و ارواح و خدایان دارد. پس، برای آگاهی از اراده خدایان و شیاطین و ارواح، به غیبگویان، ستاره شماران، خوابگزاران، و خشها، و غیره متوسل میشدند و درباره زندگی خود با آنان مشورت میکردند. گاهی ستاره شماران و

غیگویان حرفه‌ای به خدمت خاندانها و ارتشها و دولتها در می‌آمدند. نیکياس، پیش از آنکه به سیسیل لشکرکشی کند، گروهی از فالگیران، غیگویان، و متصدیان قربانی و نذر را استخدام کرد. سرداران دیگر هم در خرافه پرستی دست کمی از این سردار نداشتند. گاهی مردان و زنانی یافت میشدند که خود را محط الهام وحی می‌شمردند. در یونیا زنانی بودند به نام سییولاها "مشیت خدا" که پیشگویی میکردند و مورد اعتماد میلیونها یونانی بودند. گویند که یکی از سییولاها موسوم به هروفیلا- از اروتراي آغاز کرد و به شهرهای یونان رفت و بعد در کوماي ساکن گشت و از همه رقیبان خویش مشهور شد و هزار سال عمر کرد.

آتن، نظیر روم، تعداد بسیاری وحش داشت، و دولت، در تالار پذیرایی سفرا و محترمین، از مردانی که خوابگزاری نیک میدانستند نگاهداری میکرد.

در بسیاری از معابد یونان، وحشهای بسیار وجود داشتند. معززترین و مشهورترین آنها در روزگار قدیم وحش معبد زئوس در دودونا، و در دوره بعد، وحش معبد آپولون در دلفی بود. گذشته از یونانیان، بیگانگان نیز با وحش معبد دلفی به مشورت میپرداختند، چنانکه رومیان قاصدانی میفرستادند تا اراده خدایان را از او جویا شوند. یونانیان زنان را برای پذیرفتن وحی و الهام آمادتر میدانستند. از این رو، در معبد آپولون سه پیرزن خدمت میکردند. در این معبد، از شکافی که در کف معبد قرار داشت گازی مرموز بیرون می‌آمد. مردم میگفتند که این گاز از لاشه اژدهایی به نام پوتون، که به دست آپولون کشته شده است، برمی خیزد. زن غیگو که برای پذیرفتن وحی آمادگی داشت، پشت میزبلند سه پایهای مینشست و گاز مقدس را، که بسیار بدبو بود، استنشاق میکرد و برگهایی تخدیر آور میجوید و به حال بیخودی میافتاد. سپس بریده بریده سخنانی بر زبان می‌آورد که به وسیله کاهنان برای حاضران ترجمه میشد. معمولاً سخنان او معانی متناقض داشت، و از این رو کسی نمیتوانست به او نسبت کذب دهد. بسیاری از کاهنان و غیگویان، با گرفتن رشوه، به میل رشوه دهنده سخن میگفتند، یا موافق انتظار متفذرتین مقامات یونانی به غیگویی میپرداختند. اما هنگامی که زیر نفوذ عوامل خارجی قرار نمیگرفتند، افکار سیاسی شایسته‌ای به مردم القا میکردند. از این رو، این معبد در استقرار حکومت قانون و آزادی بردگان تأثیری عمیق نهاد. حتی کاهنان مستقیماً عده زیادی از بردگان را خریدند و آزاد کردند. اینان قربانی انسانی را، که کمکم در سراسر یونان مورد تنفر واقع میشد، مردود ندانستند و علیه مفاسد دین یونانیان سخن نگفتند، و از این بالاتر، حکومتها را مورد تائید و تقدیس قرار دادند. ولی در عین حال عدالت و حریت را ترویج کردند و میان شهرهای متفرق یونان وحدتی به وجود آوردند.

قدیمترین پیمانی که میان شهرهای یونان برقرار شد، نتیجه این وحدت بود و "اتحادیه آمفیکوئونی" خوانده میشد. این اتحادیه در آغاز رنگی دینی داشت و به وسیله وابستگان معبد دمتر، در نزدیکی تنگه ترموپیل، به وجود آمد. کشور شهرهای تشکیل دهنده آن تسالی،

ماگنسیا، فتیوتیس، دوریس، فوکیس، بئوسی، ائوبویا، و آخایا بودند. نمایندگان این شهرها هر شش ماه یک بار اجتماع میکردند. بهار در دلفی، و خزان در ترموپیل گرد میآمدند. همه آنها متعهد بودند که شهرهای یکدیگر را ویران نکنند، منابع آب یکدیگر را قطع نکنند، حافظ خزانه معبد آپولون در شهر دلفی باشند، و با هر شهری که مواد این پیمان را محترم نشمارد به نبرد برخیزند. این اتحادیه، که پیشاهنگ "جامعه ملل" اروپایی قرن بیستم بود، سبب شد که حکومت‌های عضو آن با یکدیگر نجنگند. با این وصف، اتحادیه بر اثر نفوذ و رقابت شهرها استوار نماند، و تسالی، به کمک برخی دول دیگر، جبهه واحدی تشکیل داد و قیادت خود را بر اتحادیه تحمیل کرد. شهرهای دیگر هم اتحادیه های مشابهی به وجود آوردند، از قبیل اتحادیه کالائوریا که آتن عضویت آن را داشت. هر یک از اتحادیه ها گرچه صلح را میان اعضای خود برقرار میساختند، با یکدیگر رقابت و جنگ میکردند.

VII - جشنواره ها (فستیوالها)

دین یونانی، اگر نمیتوانست جنگها را پایان بخشد، به وسیله جشنواره های فراوان، از رنجهای اقتصادی مردم تا اندازه های میکاست. آریستوفان نمایشنامه نویس میگوید: "قربانیایی که به خدایان تقدیم میداشتند، معبدها و مجسمه هایی که برای آنها برپا میکردند، و اجتماعات مقدسی که به نام خدایان تشکیل میدادند چنان فراوان بودند که در تمام سال عیدهای دینی و قربانیایی آراسته به گل مایه سرگرمی مردم میشدند." هزینه این مراسم را ثروتمندان میپرداختند، و دولت مخارج بازیها و نمایشهایی را که در اعیاد مقدس صورت میگرفت از محل اموال مقدس تامین میکرد.

تقویم آتن اساسا جنبه دینی داشت و بیشتر ماه های سال به نام اعیاد دینی آن ماه ها خوانده میشد. در ماه هکاتومبايون (تیر) که نخستین ماه سال بود، عید کرونیا (برابر با عید ساتورنالی در روم) برگزار میشد. این عید شامل مراسمی شادبخش بود و همه مردم آزاد و برده در آن شرکت میجستند. یونانیان هر چهار سال یک بار در همین ماه بازیهای پان آتنایا را برپا میداشتند و در طی چهار روز به بازیها و مسابقات بسیار میپرداختند، سپس در صفوف منظم به راه میافتادند و جامهای فاخر نزد کاهنه معبد آتنه میبردند تا بر تندیس خدای شهر بپوشاند. همین مراسم بود که به وسیله فیدياس در معبد پارتنون نقش شد. در ماه دوم سال (متاگیتيون) جشنواره کوچکی به نام متاگیتینیا برای تکریم آپولون ترتیب میدادند. در سومین ماه سال (بویدرومیون)، اهالی آتن برای کشف "اسرار بزرگ" به التوسیس میرفتند. در ماه چهارم (پوانپسیون) جشنواره های پوانپسیا، اوسکوفوریا، و تسموفوریا روی میداد در جشن اخیر، زنان آتن به احترام دمتر مراسم شگفت انگیزی اجرا میکردند. مثلا به نمایش اشیایی به نشانه دستگاه تناسلی مرد دست میزدند، به یکدیگر سخنانی وقاحتبار میگفتند، مخصوصا هبوط دمتر به زیر زمین و بازگشت از آن را عملا مجسم

میساختند، و میکوشیدند تا با کارهای جادویی، بر باروری زمین و انسان بیفزایند. ماه میماکتریون تنها ماهی بود که جشنواره‌های نداشت.

در ماه پوسیدئون، مردم آتن جشنی به نام ایتالوآ برای نوبر میوه‌ها، و در ماه گاملیون جشنی به نام لنایا برای بزرگداشت دیونوسوس ترتیب میدادند. در ماه آنتستریون، سه جشن بهاری در سه روز پیاپی دایر میشد: پس از جشن مقدماتی، جشن قربانی برای زئوس یا دیاسیا، و جشن گلها یا آنتستریا ترتیب میافت.

در این جشنواره‌های بهاری، برای گرمی داشتن دیونوسوس، شراب، مثل آب جوی، فراوان بود، و همه در میگساری بر یکدیگر سبقت میجستند، و فریاد شادی مستان در کوچه‌ها و برزنها به گوش میخورد.

همسر حاکم بزرگ شهر، در کنار پیکر دیونوسوس، بر اربهای سوار میشد و، به نشانه بستگی آتن با دیونوسوس، به همسری او در می‌آمد. مردم، در ضمن مراسم شورانگیز، از بیم مردگان، میکوشیدند تا با خشنود O...Θ...Θ...آنان، از آزار ایشان ایم O بمانند. با وقاری فراوان، ب...منظور زنده ساختن یاد پدران خویش، جمعا غذا میخوردند و ظرفهایی پر از خوردنی و آشامیدنی برای مردگان مینهادند و در پایان مراسم، برای طرد ارواح مردگان، چنین میگفتند: “آری، ارواح مردگان! بیرون شوید، عید آنتستریا ب...سر آمد.” این جمله بعدا، برای دفع شر گدایان سمج، ضرب المثل شد. ۱.

در ماه نهم (الافولیون) عید بزرگ دیونوسیا برگزار میشد. این جشنواره را پیسیستراتوس به سال ۵۳۴ در آتن مرسوم کرد و در همان سال اجرای نمایش را هم در مراسم آن گنجانید. به هنگام برگزاری این جشنواره، به اقتضای آغاز بهار، دریا آرام و آماده کشتیرانی میشد، و بازرگانان و مسافران در آتن موج میزدند. آتینان برای شرکت در جشن دست از کار میکشیدند حتی محاکم قضایی را میبستند و زندانیان را موقتا آزاد میکردند. مردم بهترین جامه‌های خود را میپوشیدند و برای تماشای تشریفات انتقال مجسمه دیونوسوس از التوترای به تماشاخانه، بیرون میرفتند. ثروتمندان سوار بر ارابه، و بینوایان پیاده حرکت میکردند. قطاری بزرگ از حیواناتی که برای خدایان میبردند در پی مردم حرکت میکرد. در این مراسم، گروه‌های متعدد از خوانندگان و نوازندگان شهرهای آتیک شرکت داشتند و در رقص و آواز با یکدیگر به رقابت میپرداختند. در دهمین ماه (مونوخیون) آتینان هر سال جشن مونوخیا، و هر پنج سال یک بار جشن برائورونیا یا جشن آرتیمیس را به احترام آرتیمیس برپا میکردند. در ماه یازدهم (تارگلیون)، جشنواره تارگلیا یعنی عید درو، و در دوازدهمین ماه (سکیروفوریون)، جشنواره‌های سکیروفوریا، آرتوفوریا، دیپولیا، و بوفونیا برگزار میشد. هر چند همه این عیدها هر ساله برپا نمیشد، همه در تخفیف رنجهای زندگی تأثیری بسزا داشتند.

جشنهای یونان تنها در آتن برپا نمیشد، در همه جا مردم با شور فراوان کارهای عمده زندگی، مانند کاشتن و درویدن، را جشن میگرفتند. ولی بزرگترین جشنواره‌های آنان، جشنواره اجتماع مردم یونان یا “پانگوریس”، جشنواره پانویا در موکاله، عید آپولون در دلوس، جشنواره یونیایی در دلفی، جشنواره تنگه کورنت، جشنواره نمئا در حوالی آرگوس، و جشنواره اولومپیا در الیس بود.

متن زیر تصویر : تصویر ۹- جام منقش به نقش آتنه و هراکلس، موزه لوور، پاریس،

(۱) هنوز، در بسیاری از نواحی اروپا، مردم به بازگشت ارواح مردگان معتقدند و جشنی دارند به نام "ضیافت همه ارواح".

ص: ۲۲۳

در این جشنواره ها، کشور شهرهای یونانی در زمینه ورزشهای گوناگون با یکدیگر مسابقه میدادند.

مسابقات ورزشی با مراسم مقدسی که در عیدها صورت میگرفت منافاتی نداشت، زیرا دین یونانی بخوبی با زندگی واقعی آمیخته بود، و این آمیختگی به ترقی هنر و شعر و موسیقی و بازی و اخلاق و خلاقیت انجامید.

VIII - دین و اخلاق

در نظر نخست، میتوان گفت که دین در اخلاق مردم تاثیر زیادی نداشت، زیرا دین یونانی از آغاز مجموعه‌های از مراسم جادویی بود و به اخلاق مربوط نمیشد. در دین یونانی، اجرای صحیح تشریفات سنتی بیش از درستی و پاکی انسان اهمیت داشت، و خدایان آسمانی و زمینی یونانیان از لحاظ عفت و شرافت و نجابت سرمشق‌هایی عالی به انسان ندادند. حتی در اسراسر الئوسی، اجرای مراسم، بزرگترین وسیله رستگاری و رهایی از عذاب به شمار میرفت، و پاکی روحی و کرامت اخلاقی مطرح نظر نبود. در این باره، دیوجانس از سر طنز میگوید: "پاتایکیون دزد، پس از مرگ خوشبختتر از آگسیلائوس یا اپامینونداس خواهد بود، زیرا در مناسک اسراسر الئوسی شرکت داشته است." با این وصف، دین یونانی، برخلاف آنچه در بادی امر به نظر میرسد، از لحاظ اخلاق به مردم و دولت کمک‌هایی نهانی میکرد، چنانکه مراسم تطهیر، گرچه اموری تشریفاتی بودند، یونانیان را به عادات اخلاقی خو میدادند. همچنین خدایان یونانی با همه ضعف‌های خود کمابیش در نشر فضیلت موثر افتادند، زیرا معمولاً بر ستمکاران خشم میگرفتند؛ از متکبران انتقام میکشیدند؛ دورافتادگان از وطن و نیازمندان را پناه میدادند؛ و با قدرت خود، پیمان شکنان را به کیفر میرساندند. مثلاً دیکه (خدای عدالت) ظلم را بی پاسخ نمیگذاشت، و ائومیدس (مهربانان) قاتلانی چون اورستس را تا سر حد جنون و مرگ تعقیب میکرد. از این گذشته، دین یونانی به مهمترین عناصر زندگی مانند ولادت، ازدواج، خانواده، طایفه، و دولت جامه تقدس میپوشانید و آنها را از صورت امور زودگذر دنیوی بیرون میآورد. بر اثر پرستش و بزرگداشت مردگان، میان مردم قرون متمادی رابطه و وحدتی عمیق برقرار میشد، و هر فرد خود را نه عضو یک خانواده، بلکه حلقه‌های از زنجیره انسانهای پیشین و اکنون و آینده میانگاشت. خانواده عاملی است برای بقای فرد در جریان نسلها. هر کس از لحاظ دینی موظف به همسرگیری و فرزندآوری است. کیست که مرد بیفرزند را به خاک سپارد و به زیارت قبر او رود و او را به آیندگان پیوند دهد دین یونانی نه تنها مردم را به تولیدمثل تشویق میکرد و باعث افزایش جمعیت میشد، بلکه، با تکیه بر حفظ استمرار نسلها، آنها را به حفظ نظام اجتماعی و دفاع از وطن برمیانگیخت. در هر شهر، خدا یا خدایان خاص آن شهر بیش از خدایان دیگر معزز بودند، و همه قوانین و سازمانهای گوناگون جامعه در میان هالهای دینی قرار داشت.

براستی، دین، جامعه را در برابر خود خواهی و سود جویی فرد چون سدی دفاعی درآورد.

در آغاز، دین از ادب و هنر و فلسفه نیرو گرفت، ولی بعد از آنها زیان دید. هنر فید یاس به خدایان جلوه هایی زیبا و شکوهمند داد، و شعرهای پنداروس و سوفوکل و اشیل به نوامیس دینی عمق اخلاقی بخشید. همچنین افلاطون و فیثاغورس فلسفه را با دین آمیختند و، با طرح مفهوم خلود، در پیشرفت اخلاق انسانی موثر افتادند. اما، در برابر اینان، پروتاگوراس دین را با دیده تردید نگرست، ذیمقراطیس فایده دین را انکار کرد، اورپید خدایان را به ریشخند گرفت، و بر روی هم فلسفه یونانی دین را، که مبنای اخلاق بود، به نابودی کشانید.

ص: ۲۲۵

I - فردگرایی و دولت

اوج فرهنگ اروپایی در دو دوره همتا، یعنی یونان باستان و رنسانس ایتالیا، بر سازمان سیاسی استوار بود که از محدوده کشور شهرها فراتر نمیرفت. در یونان، وضع جغرافیایی به این امر کمک میکرد. زیرا کوه ها و رودهای فراوان بین شهرها جدایی انداخته بود، و شهرها، به سبب کمی راه ها و پلها، بدشواری با یکدیگر ارتباط مییافتند. البته راه های دریایی متعددی وجود داشت. ولی دریا فقط شهرها را با طرفهای تجاری پیوند میداد، نه همسایگان جغرافیایی. باید دانست که عوامل جغرافیایی به تنهایی نمیتوانند جدایی کشور شهرهای یونان را تبیین کنند. شهرهای تب و پلاتایا که هر دو در دشت بئوسی بودند، مانند دو شهر دور، مثلا تب و اسپارت، از هم جدا بودند. جدایی سوباریس و کروتونا، که هر دو در یک طرف سواحل ایتالیا بودند، از جدایی سوباریس و سیراکوز بیشتر بود. منافع اقتصادی و سیاسی مختلف، شهرها را از یکدیگر دور میکرد، آنها را برای به دست آوردن بازارها و سود به جنگ میکشاند، و اتحادیه های متخاصمی برای تسلط بر راه های دریایی به وجود میآورد. خصوصیات ویژه آبا اجدادی، جداییها را دامن میزد؛ یونانیان همگی خود را از یک نژاد میدانستند، ولی اختلافات قبیلهای میان اقوام آیولی، یونایی، آخایی، و دوری شدیداً حس میشد؛ اهالی آتن و اسپارت چنان از هم نفرت داشتند که اختلافات قومی عصر حاضر را تداعی میکند. اختلافات مذهبی هم، با تشدید اختلافات سیاسی، شدت گرفت. ویژگیهای مسلکی در مناطق و قبایل مختلف جشنواره ها، تقویمها، سنتهای متمایز، قوانین، محاکم ویژه، و حتی مرزهای مشخص را باعث شد، زیرا سنگچینههای مرزی نه تنها حدود اجتماعات، بلکه حیطة خدایان را هم محدود میکرد؛ *religio ejus, regio* Cujus. این اختلافات، و مجموع بسیاری دیگر از عوامل، کشور شهرهای یونان را به وجود آورد.

(۱) سرزمین از آن هر که، مذهب از آن او. م.

نظام کشور شهرها در جهان تازگی نداشت، زیرا چنانکه میدانیم صدها یا هزارها سال پیش از هومر و پریکلز، در سومر و بابل و فنیقیه و کرت کشور شهرهایی برقرار شدند. کشور شهرها از نظر تاریخی صورت تکامل یافته اجتماع روستایی است که دارای بازار عمومی و مرکز اجتماع و دادگاه است. مردم آن زمینهای یک منطقه را کشت میکنند و به یک نژاد تعلق دارند و یک خدا را میپرستند. از نظر سیاسی، کشور شهر بهترین وسیله تحصیل نظم و آزادی به شمار میرود. اجتماعات کوچکتر از عهده تامین امنیت برنمیآیند، و اجتماعات بزرگتر بزودی تبدیل به جامعه استبدادی میشوند. از اینجاست که در عموم جوامع، نظم و آزادی به صورت دو عنصر متضاد ظاهر میکنند. کمال مطلوب بنابر آروزی فیلسوفان یونانی بود متشکل از کشور شهرهای مستقل که در نوعی هماهنگی فیثاغورسی تعاون داشته باشند. ارسطو دولت را اجتماعی از آزادگان میدانست که از یک حکومت اطاعت کنند و بتوانند در یک مجلس با یکدیگر به مشورت پردازند. عقیده داشت که اگر دولتی بیش از ده هزار شارمند داشته باشد، اداره دولت غیر عملی میشود. بدین سبب، در یونان شهر و دولت را به یک نام یعنی پولیس میخواندند.

تمام دنیا میدانند که این اتمیسم سیاسی برادر کشیهای غم انگیزی برای یونانیان به بار آورد. چون یونیا نتوانست برای دفاع متحد شود، زیرا سلطه ایران رفت و چون یونان، علی رغم اتحادیه ها و پیمانها، نتوانست جبهه متحدی تشکیل دهد، سرانجام آزادی مطلوب خود را از دست داد. با این وصف، باید یادآور شد که موجودیت یونان بستگی تام به این کشور شهرهای متفرق داشت، و به برکت استقلال و غرور و رقابت شهرها و تنوع فرهنگی آنها بود که یونان قدرت خلاق عظیمی یافت. چنین خلاقیتی در جهان کهن هیچ نظیری نداشت. حتی در عصر پرشور ما، دولتهایی که از لحاظ جمعیت یا وسعت به اندازه دول یونانی باشند، در فرهنگ و تمدن خلاقتر از آن نیستند.

II - کتابت

در زندگی کشور شهرهای یونانی که به انزوای طلبی گرایش داشتند، به پارهای عوامل مشترک نیز برمیخوریم. مثلا در سراسر شبه جزیره یونان، از آغاز قرن سیزدهم ق م به بعد، یک زبان رایج بود. زبان یونانی مانند زبانهای ایرانی، سانسکریت، اسلاوی، لاتین، آلمانی، و انگلیسی جزو زبانهای هند و اروپایی به شمار میرفت. هزاران لغت برای بیان روابط و اشیای اولیه زندگی در این زبانها وجود دارد که دارای ریشه واحدی هستند. این لغات مشترک از طرفی نشانگر رواج روابط و اشیای مشابه در دنیای قدیم، و از طرف دیگر، گویای قرابت و نزدیکی مردمانی است که در آغاز تاریخ از این لغات استفاده میکردند. البته زبان یونانی دارای لهجه های چندی مانند آیولیایی،

(۱) بسیاری از کلمات زبانهای هندو اروپایی، مثلا اعداد و نام اعضای خانواده، به یکدیگر شباهت دارند. چند کلمه مشابه ذیلا ذکر میشوند:

“خانه” : ... در سانسکریت ... dam(as) ... در یونانی ... domos ... در لاتین ... domus ... در انگلیسی ... timber;

“در” : ... door ... fores ... thyra ... dvaras;

“شراب” : ... venas ... f)oinos) ... vinum ... wine ...

“نوی چرخ” : ... ;naus ... naus ... navis ... nave ...

“محور” : ... ;akshas ... axon ... axis ... axle ...

“یوغ” : ... ;iugum ... zygon ... iugam ... yoke ...

و غیره.

ص: ۲۲۷

دوری، یونایی، و آتیکی بود، ولی گویندگان این لهجه ها سخن یکدیگر را دریافت میکردند. در قرنهای پنجم و چهارم ق م، لهجه های گوناگون به یک لهجه مشترک منتهی شدند. این لهجه که عمدتاً در آتن رواج گرفت و به صورت زبان اهل دانش درآمد، زبان آتیکی نام داشت. زبان آتیکی، قوی و نرم و خوش آهنگ و مانند هر زبان زنده دیگر، پر از استثنا و بیقاعدگی بود، ولی بخوبی میتوانست، با ترکیب کلمات و ریشه ها، مفاهیم دقیق فلسفی و معانی لطیف و انواع تعبيرات عالی ادبی را برساند. از این رو، هم به کار هومر میخورد و هم به کار افلاطون. ۱.

بنابر روایات، در قرن چهاردهم ق م، خط مردم فنیقیه به یونان رسید. قدیمترین آثار مکتوب یونانی به قرنهای هشتم و هفتم تعلق دارند و سخت به کتیبه های سامی در قرن نهم میمانند. خط این آثار، مانند خطوط سامی، از راست به چپ است، اما نوشته های قرن ششم (مثلاً نقشی که در گورتونا یافت شده است) بتناوب از راست به چپ، و از چپ به راست نگارش مییابد. بعداً این خط یکسره از چپ به راست نوشته شد. یونانیان برخی از حرفها را وارونه نوشتند، ولی نامهای الفبای فنیقی را با اندکی تغییر به کار بردند. ۲. سپس در خط فنیقی دست بردند، از جمله حروف صدادار را داخل آن کردند، بدین نحو که پارهای از حرفهای بیصدای سامی را برای صداها مورد استفاده قرار دادند. کاتبان، علاماتی برای صدای کشیده به وجود آوردند. بتدریج در شهرهای یونانی ده نوع الفبای متفاوت فراهم آمد، و هر شهری کوشید تا الفبای خود را در سراسر یونان رواج دهد. سرانجام الفبای یونایی پیروز شد و از یونان به اروپای شرقی رفت و دوام آورد. الفبای خالکیس به روم راه یافت و بعداً، به صورت الفبای لاتین، در خدمت زبانهای اروپایی درآمد.

یونانیان، در آغاز، کتابت، را برای کارهای دینی و تجاری به کار بردند و ناگفته نماند که سرودهای رهبانان منشا شعر است، و اسناد تجاری مبدا نثر. خط یونانی از ابتدا دو شکل یافت؛ یکی خط دقیق و آراسته رسمی، دیگری خطی که برای کارهای روزانه به کار میرفت. در هر دو نوع خط، کلمات، پیوسته و بدون فاصله و علامتگذاری نوشته میشدند. تنها پایان یک مطلب و شروع

(۱) تلفظ زبان یونانی باستان بر ما مجهول است. هجاهایی که اکنون مایه دردسر ما هستند، بندرت در یونانی کلاسیک به کار میرفتند. اینها را آریستوفان بیزانسی، نقاد قرن سوم ق م، رواج داد. در خواندن شعر یونانی باید از این هجاها چشم پوشید.

(۲) مثلاً "الف" فنیقی، به معنی گاو، "آلفا" تلفظ شد؛ "بت" (خیمه)، "بتا"؛ "گیمل" (شتر)، "گاما"؛ "دالت" (در)، "دلتا"؛ "هه" (دریچه)، "ایپسیلون"؛ "زینن" (نیزه)، "زتا"؛ "ختا" (حصار)، "خت"؛ "یود" (دست)، "یوتا".

مطلبی دیگر را به وسیله "پاراگرافون"، یعنی یک خط افقی کوتاه، مشخص میکردند. برای کتابت از وسایل گوناگون بهره میجستند. به گفته پلینی، در آغاز برگ یا پوست درختان به جای کاغذ به کار میرفت، و کتیبه‌ها را روی سنگ و مفرغ و سرب حک میکردند. ۱. برای نوشته‌های روزانه، یا مانند مردم بین‌النهرین لوحه‌هایی گلی به کار میبردند، یا لوحه‌هایی از چوب میساختند و سطح آنها را با قشری از موم میپوشانیدند و در اختیار شاگردان مدارس میگذاشتند. برای نوشته‌های ماندگار، نخست از برگهای بردی (پاپیروس)، که فنیقیان از مصر میآوردند، و سپس، در دوره نفوذ یونان گرایی (هلنیسم) و دوره نفوذ روم، از پوست گوسفند استفاده میکردند؛ با قلمهای فلزی روی لوحه موم آلود، و با قلمهایی از نی و آلوده به مرکب، روی پوست یا برگ بردی مینگاشتند. در صورت لزوم، آنچه را روی موم مینگاشتند، به وسیله ته پهن قلم فلزی محو میساختند، و آنچه را با مرکب روی پوست یا برگ بردی مینوشتند، به وسیله قطعه‌های اسفنج میزدودند. مارتیالیس شاعر شعری را با قطعه‌های اسفنج نزد دوستی فرستاد، تا اگر شعر را نپسندید، بیدرنگ پاکش کند.

از زبان یونانی واژه‌های فراوان، مخصوصاً واژه‌های مربوط به نوشتن، داخل زبانهای اروپایی شده است، چنانکه کلمه "کاغذ" در زبان انگلیسی صورتی از کلمه یونانی پاپیروس است. در یونان، کاغذ مخصوص نوشتن معمولاً شش تا نه متر طول داشت و دور یک میله چوبی پیچیده میشد. این گونه کاغذهای طومارمانند را به نام یکی از شهرهای فنیقی، که برگ بردی را به یونان میفرستاد، "بیلوس" و طومارهای کوچک را "بیلیون" مینامیدند. بر همین شیوه "کتاب مقدس" را "طومارها" (بیلیاها) میخواندند. یک طومار فقط بخشی از یک کتاب بود، و واژه "برش" را بر آن اطلاق میکردند. به نخستین برگ هر طومار "پروتو کولون" میگفتند. دو طرف چوب طومار را با سنگی متخلخل صیقل میدادند و گاهی رنگ میکردند.

در مواردی، طومار را در غلافی خاص "ذیفترا"، معادل "لوم" لاتینی) قرار میدادند. البته این گونه تکلفات فقط در مواردی صورت میگرفت که یا مولف میتوانست هزینه آن را تعهد کند یا ناشر، به سبب اهمیت کتاب، زیر بار هزینه اضافی میرفت. چون استفاده از طومارهای بزرگ بسهولت امکان نداشت، معمولاً ناشران آثار ادبی را بر چند طومار مینوشتند، چنانکه ناشران متأخر، "تاریخ هرودوت" را در نه طومار، "جنگهای پلوپونزی" اثر توسیدید را در هشت طومار، "جمهور" اثر افلاطون را در ده طومار، و "ایلیاد" و "اودیسه" اثر هومر را در بیست و چهار طومار منتشر کردند. کتابها بهایی هنگفت داشتند و، برخلاف اکنون، باسانی به دست نمیآمدند، زیرا گیاه بردی گرانها بود و همه کتابها با دست نوشته میشد. اساساً توانایی خواندن و نوشتن امتیازی به شمار میرفت، و همگان از آن برخوردار نمیشدند. تحصیل علم از راه تعالیم شفاهی صورت میپذیرفت. کتب ادبی را ادیبان به صدای بلند میخواندند و حاضرین از طریق گوش فرا میگرفتند. ۲. قبل از قرن هفتم ق م، اشخاص باسواد بسیار نادر بودند، و تا زمان پولوکراتس و پیسیستراتوس که در قرن ششم کتابخانه ایجاد کردند، در یونان کتابخانه‌های وجود نداشت. در سده پنجم برای نخستین بار از وجود کتابخانه‌های خصوصی اورپید

(۱) کلمه یونانی **graphein** (نوشتن) در اصل به معنی "حک کردن" بوده است.

(۲) گرچه پس از اختراع چاپ، چشم بیش از گوش به ما هدیه میدهد، هنوز هم نمیتوان بدون توجه به صوت کلمات، و فصل و وصل آنها، درست بر زبان مسلط شد. محتملاً انسان آینده این اندازه به چشم متکی نخواهد بود.

نمایشنامه‌نویس، و یکی از آرخونها به نام ائوکلیدس خبردار می‌شویم، و در قرن چهارم سخن از کتابخانه ارسطو می‌شنویم. نمیدانیم که آیا پیش از کتابخانه عمومی اسکندریه کتابخانه عمومی دیگری وجود داشته است یا نه. اما میدانیم که در شهر آتن، تا عصر هادریانوس از کتابخانه عمومی خبری نیست. شاید بتوان گفت که چون یونانیان زیاد کتاب نمی‌خواندند، یونان در عصر پریکلس عظمت فرهنگی یافت!

III – ادبیات

ادبیات نیز مانند دین از یک نظر عامل وحدت، و از نظر دیگر از عوامل تفرقه و تنوع شهرهای یونان است. شاعران، ترانه‌هایی به لهجه‌های محلی خود می‌سرودند و مناظر سرزمینهای خویش را توصیف میکردند. اما مردم تنها به فصیحترین نغمه‌ها گوش فرامیدادند و گاه‌گاه شاعران را تشویق میکردند تا در آثار خود به موضوعاتی کلیتر از موضوعات کوچک محلی پردازند. اشعار قدیم یونان بر اثر مرور زمان نابود شده‌اند، از این رو، ما اکنون نمیتوانیم معلوم کنیم که شعر قدیم شامل چه مطالب بکری بوده است، و چه ثروت سرشاری از دست ما رفته است. اگر در جزایر و شهرهای یونان قرن ششم ق م گردش کنیم، مقدمه آثار عالی عصر پریکلس را در هر سو میبینیم و دچار شگفتی می‌شویم. شعر بزمی این عصر، که همچون آینه نمودار یک جامعه اشرافی بود و در دوره دموکراسی رو به زوال رفت، وزنهای گوناگون داشت و معمولاً به قافیه مقید نبود.^۱

در همان هنگام که سرایندگان شعر بزمی سرودهای عاشقانه و احیاناً جنگی خود را می‌سرودند، شاعران دوره گرد در مجالس بزرگان ترانه‌هایی در توصیف کارهای قهرمانی گذشتگان می‌خواندند. این خنیاگران^۲، در ادوار گوناگون، سرودهایی راجع به محاصره تروا، محاصره تب، و بازگشت جنگجویان به وطن خویش می‌ساختند. همه آنان موضوعات مشترکی داشتند و از داستانهای کهن مایه می‌گرفتند و هیچ یک مدعی خلق حوادث منظومه‌های خود نبود. در خیوس، گروهی خنیاگر خود را از تبار هومر می‌شمردند و میگفتند که آنچه ایشان می‌خوانند، به وسیله هومر سروده شده است. ولی شخصیت تاریخی هومر مسلم نیست. شاید این شاعر نابینا، پدر خیالی یک قبیله یا گروهی از مردم و فاقد واقعیت تاریخی باشد، چنانکه هلن و دوروس ویون چنین بودند. یونانیان قرن ششم تنها ایلید و اودیسه را از ساخته‌های هومر نمیدانستند، بلکه همه افسانه‌های حماسی معروف آن روزگار را به او نسبت میدادند. منظومه‌های هومر، با آنکه کهنترین اشعار حماسی یونانند، به اعتبار کمال و جمال فوق العاده

(۱) غیبگویان معمولاً در سخنان خود سجع به کار می‌بردند.

(۲) rhapsodes، مشتق از ریشه یونانی raptain (دوختن) و oide (سرود).

خود، و نیز اشاراتی که در مورد خنیاگران کهن دارند، صورهایی زنجیرهای از سرودها محسوب میشوند که از اعصار قدیم شروع شده و تحول بسیار کرده‌اند. در آتن قرن ششم ق م، و احتمالاً در عهد سولون، و به احتمال بیشتر در عهد پیسیستراتوس، گروهی از طرف حکومت مامور تنقیح و تنظیم ایلیاد و اودیسه شد.

این گروه پس از مقابله روایات و تدوین آنها، منظومه های منسوب به هومر را به صورتی یگانه به یونانیان عرضه داشت.

براستی این خود از معجزات ادبی است که این دو منظومه با آنکه از منابع گوناگون ریشه گرفته‌اند، بدین پایه لطف هنری دارند. البته منظومه ایلیاد از معایب صوری خالی نیست، در خلال آن آمیختگی لهجه های یونایی و آیولیایی به چشم میخورد. گویی یک تن که به چند زبان سخن میگوید آن را سروده است.

ناسازگاریهای فراوان نیز در آن راه دارد؛ مثلاً یک حادثه در یک مورد بسیار مهم تلقی میشود و در مورد دیگر، کم اهمیت. حوادث زندگی برخی از قهرمانان آن نیز متناقض است. حتی گاهی قهرمانان یک داستان در طی داستان دو یا سه بار به قتل میرسند. موضوع اصلی منظومه، یعنی داستان اخیلس، به وسیله داستانهای دیگر، که مسلماً مربوط به او نیستند، آشفته شده است. با اینهمه، این منظومه در عین پریشانی، داستان واحدی است و زبانی محکم و عالی و زنده دارد و "رویهرفته بزرگترین اثری است که از زبان فرزند آدم تراویده است." محققاً ایلیاد به هنگام جوانی یونان به وجود آمده و در دوره اعتلای هنر یونان به کمال خود رسیده است. اشخاصی که در آن ذکر شده‌اند، اگر خود جنگجو نباشند، همسران جنگجویان هستند.

حتی حکیمانی مانند نستور شخصیتی جنگی دارند. هر یک از شخصیت‌های داستانی به صورتی زنده توصیف شده‌اند. داستان اخیلس واقعا پرشور است. وی باطنا مردی است که از صفات قهرمانی خالی است و از اینکه باطنا چنین است و بخت او با مقام نیمه خدایی او برابری نمیکند، نزد مادرش مینالد و میگوید که آگامنون اسیر زیبای او، بریسیس، را ضبط کرده است. هنگامی که جنگاوران یونانی دسته دسته می‌میرند، اخیلس در کشتی یا خرگاه خویش به خوردن و خوابیدن می‌پردازد، و پاتروکلوس را، بدون آنکه کمکی بدو کند، به آغوش مرگ می‌فرستد. سپس، چون پاتروکلوس محبوب او کشته میشود، عربده سر میدهد. با خشم به میدان جنگ میرود، دست به وحشیگری میزند، و از جوانمردی دور میشود. محرک او در جنگجویی، خشم و انتقام شخصی است نه وطندوستی. کارهای او حاکی از عقلی ناقص، ناپخته، و بی ثبات است. اختیار خود را در دست ندارد. انتظار مرگ، زندگی را بر او ناگوار میکند. پیش از آنکه لوکائون را به زمین بیفکند، در پاسخ استرحام او میگوید: "همان گونه که دیگران مردند، تو نیز بمیر! از گریه‌های که امید خیری در آن نیست، تو را چه سود پاتروکلوس که بهتر از تو بود، مرد. به من نگاه کن، آیا خوش چهره و بلندبالا نیستم از پدری بزرگوار و مادری که از خدایان بود زاییده شدم. با وجود این، مرگ در گرداگرد من گردش میکند تا چنگالهای خود را در من فرو برد. سرانجام،

روزی از روزها صبح، ظهر، یا عصر دستی ناشناس مرا به مرگ میسپارد. "سپس، بدون اعتنا به استرحام لوکائون، ضربهای برگردنش وارد میآورد و تن او را به رود میافکند. بعد خطبهای دلنشین میخواند که زینت بخش ایلیاد است و پایه سخنوری یونانیان. نیمی از یونانیان اخیلِس را خدا میدانند و پرستش میکنند، ولی ما او را تنها یک کودک سالدار میبایم، و از این رو گناهان او را نادیده میگیریم.

به هر حال، هر چه باشد، او یکی از زیباترین چهره هایی است که از تخیل شاعران پدید آمده است.

هنگامی که به هوای دل خود ایلیاد را میخوانیم، آنچه ما را به پیش میراند، تنها تنوع حوادث نیست، بلکه شکوه و روانی اشعار نیز در ما تاثیر عمیق میگذارد، به طوری که از مکررات منظومه ملول نمیشویم.

هومر پارهای از توصیفات و تشبیهات را تکرار میکند. مثلا این جمله را دوست دارد و مکرر در ایلیاد میآورد: "وقتی که دختر بامداد با انگشتانی همرنگ گل سرخ آشکار شد." ولی این گونه مکررات، در میان آنهمه الفاظ زیبا و استعارات و تشبیهات لطیف، قابل اغماض است. از این رو، حماسه او در بحبوحه غوغا و بحران جنگ به ما آرامش میبخشد. هومر با این عبارات، گرد آمدن لشکرهای یونانی را توصیف میکند: "یونانیان با موهای بلند در بالای دشت اجتماع کردند،

همان گونه که دسته های مگس، در فصل بهار، هنگامی که سطلها از شیر تازه پر میشوند، در چراگاه ها گرد میآیند." در وصف آوردگاه اخیلِس میگوید: همان گونه که آتش فراوان در بیابانهای پهناور و میان کوه ها راه خود را میگشاید و درختهای سستبر و بلند را میسوزاند و، در اثر وزیدن باد، به چپ و راست میگراید، اخیلِس خشمگین کینه توز نیز در میدان جنگ از این سو به آن سو میرود و راه فرار بر قربانیان خود، هر کجا که باشند، میندد و زمین را از خونشان رنگین میکند.

منظومه دیگری که منسوب به هومر است، اودیسه نام دارد. این منظومه همانند ایلیاد نیست، چندانکه انسان در نخستین نظر آن را اثر مولفی دیگر مینداند. برخی از دانشمندان اسکندریه اودیسه را از آن هومر نمیدانستند. ولی آریستارخوس، با نفوذی که در میان ناقدان داشت، دهان آنان را بست. اودیسه و ایلیاد دارای تعبیری مشترکند، مثلا "با چشمی شبیه جغد" و "یونانیان دراز موی" و "دریای سیاه همچون نیبذ" و "سپیده دم با انگشتانی همرنگ گل سرخ". اما در اودیسه لغاتی به کار رفته است که ظاهرا بعد از تنظیم ایلیاد مصطلح شد. در این منظومه دوم، بارها نام آهن آمده است، اما در ایلیاد تنها از مفرغ یاد شده است.

همچنین در اودیسه از نوشتن، ملکیت زمین، بردگان آزاد شده و آزادی سخن رفته است، در صورتی که هیچ کدام از اینها در ایلیاد نیامده است. خدایان و کارهای آنان هم در دو منظومه تفاوتهای فراوان دارند. اما هر دو منظومه، مانند عموم حماسه های یونانی، به یک وزن سروده شدهاند. ولی سبک آن چندان متفاوت است که یک شاعر باسانی نمیتواند هر دو را

بسراید، مگر آنکه خداوند همه سبکها باشد. شک نیست که گوینده منظومه دوم بیش از گوینده منظومه نخستین در ادبیات و فلسفه دست دارد، کمتر اسیر خشونت و جنگاوری است، و در نتیجه، فکورتر و متمدنتر است، رقت و لطافت اودیسه بدان پایه است که، به نظر بنتلی، صرفاً برای زنان نوشته شده است.

آیا اودیسه اثر یک شاعر است، یا چند شاعر آن را سروده‌اند پاسخ این پرسش هم دشوار است. زیرا از طرفی در آن مطالبی هست که ظاهراً بر اصل منظومه اضافه شده است، و از طرف دیگر این اضافات چنان ماهرانه به اصل تلفیق شده‌اند که مایه حیرت است. حوادث اودیسه سخت مرتبند. هر حادثه‌های خواننده را به حادثه دیگر میکشاند و پیش میبرد. از این رو، کتابهای چهارگانه منظومه از وحدت برخوردارند. به ظن قوی، هر دو منظومه بر سرودهایی که از دیرباز وجود داشته استوارند. ولی اودیسه منسجمتر و کاملتر از ایلید است. آنچه میتوانیم با تردید فراوان بگوییم این است که اودیسه یک قرن پس از ایلید تألیف شده، و قسمت اعظم آن از ذهنی واحد تراویده است.

اشخاص منظومه اودیسه به قوت و وضوح شخصیت‌های منظومه ایلید نیستند، چنانکه پنلوپه شخصیتی مبهم دارد، و فقط در پایان داستان، که بر اثر بازگشت شوهرش لحظهای دچار شک و بلکه حسرت میشود، اندکی خود را مینمایاند. هلنه دارای شخصیتی مشخصتر است. این زن بی نظیر که به خاطر او بادبانهای هزاران کشتی کشیده شده و هزاران مرد و زن به کام مرگ رفتند، هنوز چون خدایی در میان زنان میدرخشد.

در پیری از زیبایی کامل برخوردار و آزادتر و آرامتر از پیش است. چیزی از بزرگی خود را از کف نداده است، و همه تجلیلی را که نسبت به تاجداران روا میدارند، با وقر فراوان میپذیرد و حق خاص خود می‌شمارد. سرگذشت ناوسیکاا منظومه زیبایی است از شناخت یک مرد درباره زنان، چنین توصیف لطیف و شاعرانه‌ای از یک یونانی بعید به نظر میرسد. تلماخوس شخصیتی نامشخص است. مانند هملت، قهرمان شکسپیر، از تردید رنج میکشد. اودوسئوس کاملترین و بغرنجترین شخصیتی است که شعر یونانی به خود دیده است. بر روی هم، اودیسه داستانی است زیبا و جذاب، با قالبی شاعرانه، پر از عواطف رقیق و ماجراهای شگفت. کسانی که دوره پر آرامش کهولت را میگذرانند، از منظومه ایلید که سرشار از خونریزی است، به قدر منظومه اودیسه لذت نمیبرند.

این دو منظومه، که تنها بازمانده‌های حماسه‌های فراوان یونانیانند، گرانبهترین میراث ادبی آن کشور کهن، که خاستگاه هزاران داستان و نمایشنامه است، به شمار میروند و یکی از ارکان آموزش و پرورش یونانیان بوده‌اند. از اینها بالاتر، مانند کتابی مقدس، دین یونانیان را تعالی بخشیده‌اند. هرودوت در این باره سخنی مبالغه‌آمیز دارد، میگوید: "هومر و هزیود به خدایان اولمپی چهره‌هایی انسانی دادند و نظمی انسان‌پسند در آسمان برقرار کردند." در

خدایان هومر نشانه های عظمت بفرآوانی دیده میشود. اما این خدایان، معصوم و متعالی نیستند، و از این رو برخی از محققان به هومر خرده میگیرند که چرا در آثار خود، که به مثابه کتاب مقدس یونانیان است، خدایان را بد جلوه میدهد. خدایان، انسانوار، با یکدیگر میجنگند؛ هرزگی میکنند؛ و به قدر آدمیزادگان، به عشق و خواب که به نظر اسکندر مایه ننگ بشریت است نیاز دارند. همه نیازمندیهای انسانی، مگر گرسنگی و مرگ، گریبانگیر عموم آنهاست. خدایان از لحاظ هوش به اودوسئوس، از لحاظ قهرمانی به هکتور، از لحاظ رفت به آندروماخه، و از لحاظ بزرگواری به نستور نمیرسند. ظاهراً گوینده این حماسه ها، مانند مردم یونیا در سده ششم ق م، همه سنتها را مورد شک قرار داده و از این رو گستاخانه به استهزای خدایان پرداخته است. یکی از وقایع خنده آور تاریخ این است که این دو منظومه، گرچه خدایان را به مسخره گرفتهاند، دیرزمانی پایه دین و اخلاق یونانیان و مورد توقیر بودهاند. تدریجاً خرق عادت شدت گرفت و طنز، اعتقادات را از بین برد و تکامل اخلاقی انسانها اخلاقیات خدایان را ملغا ساخت.

IV - بازی و ورزش

در یونان اگر دین از ایجاد وحدت ناتوان ماند، ورزش در این راه به موفقیت رسید. یونانیان به تماشای مسابقات قهرمانان علاقه وافر داشتند. از این رو، در اجتماعات بزرگی که با شرکت قبایل و اقوام متفاوت برپا میشد با اصرار حضور مییافتند. علت اصلی گرد آمدن یونانیان در شهرهای مقدسی مانند اولمپی، دلفی، کورنت، و نمئا عبادت نبود، بلکه تماشای مسابقاتی بود که در این شهرهای مقدس برپا میشد. بدین سبب، اسکندر مقدونی که همه دنیای قدیم را زیر پا گذاشت، اولمپی را پایتخت جهان میشمرد.

در این شهرها، دین حقیقی یونانیان یعنی پرستش تندرستی و نیرومندی و زیبایی تجلی میکرد.

سیمونیدس در این باره میگوید: "نیکوترین چیز برای آدمی در درجه اول سلامت کامل است، در درجه دوم زیبایی، و در درجه سوم ثروتی است که بدون فریب و نیرنگ به دست آید، و در مرتبه چهارم درک محضر دوستان است." "α در اودیسه چنین آمده است: "در سراسر زندگی، آدمی را مقامی والا-تر از آنچه به کوشش پای و دست خود فراهم میآورد، وجود ندارد." برای یک ملت اشرافی که در میان گروه کثیری از بردگان به سر میبرد و هر دم مجبور به سرکوبی متجاوزان بود، تلاش برای حفظ نیروی جسمانی شاید ضروریترین وظیفه بود. در زمان قدیم، جنگ به نیرو و چابکی نیاز داشت، و نیرو و چابکی از ورزشها و مسابقات به دست میآمد. اگر یک مرد یونانی متعارف را فردی طالب علم و هنر و دوستار افلاطون و اشیل بدانیم، به خطا رفتهایم. زیرا انسان متعارف یونانی مانند انسان متعارف

انگلیسی یا امریکایی شیفته ورزش بود و ورزشکاران محبوب خود را خدایان روی زمین میشمرد.

مسابقات یونان انواع گوناگون داشت، از آن جمله: مسابقات خصوصی، مسابقات محلی، مسابقات شهری، و مسابقات کشوری. آثار باستانی، حتی آثار در هم شکسته، از وجود اقسام گوناگون بازیهای ورزشی خبر میدهند، چنانکه در موزه آتن سنگی هست که بر یک طرف آن صحنهای از یک مسابقه کشتی، و بر طرف دیگر آن تصویری از بازی دیگری مانند بازی هاکی حک شده است. شنا کردن، عریان تاختن، به هنگام تاخت تیرانداختن و خود را از اصابت تیر حریف مصون داشتن، بیشتر جزو خصایل عمومی شارمندان محسوب میشد تا ورزش. شکار وقتی ضرورت خود را از دست داد، به ورزش تبدیل شد. انواع توپ بازی مانند امروز رواج داشت، تا آنجا که در اسپارت، لغت "جوان" و "توپ باز" دو لفظ مترادف بودند.

در ورزشگاه ها غرفه هایی خاص برای انواع توپ بازی وجود داشت. این غرفه ها را سفایریستریا، و معلمان توپ بازی را سفایریستای مینامیدند. در برخی از نقشهای باقیمانده، مردانی دیده میشوند که توپی را که از زمین یا دیوار غرفه به سوی ایشان باز میگردد، بار دیگر با کف دست میزنند. این موضوع که آیا توپ بازیهای یونانی مانند توپ بازیهای کنونی مستلزم رعایت نوبت و ترتیب بوده است یا نه، تاکنون دانسته نشده است. یکی از انواع توپ بازی یونانی همانند بازی هاکی کنونی است. پولوکس، یکی از نویسندگان قرن دوم میلادی، این بازی را چنین توصیف میکند:

چند تن از جوانان اجتماع میکنند و به دو دسته متساوی منقسم میشوند و به یک زمین هموار، که از پیش برای این کار آماده کردهاند، میروند. توپی از پوست به اندازه یک سیب را به میان میاندازند، و هر دسته برای راندن آن به دسته دیگر حمله میکند. گویی آن توپ جایزهای است که در میان آنان قرار دادهاند. حمله میبایست از نقطهای که برای شروع تعیین شده است صورت گیرد. هر یک از بازیکنان، چوگانی به نام "رابدون" در دست راست خود دارد که به انحایی منتهی میشود و قسمت وسط انحنا با توری که از روده حیوانات به دست میآید پوشیده شده است. هر یک از این دو دسته میکوشد تا، در میدان، توپ را از موضع خویش به قسمت مقابل براند.

این مولف یک نوع بازی دیگر را هم توصیف میکند: گروهی از بازیگران میکوشند که توپ را از بالای سر یا از میان پاهای دسته مقابل بگذرانند، و تا هنگامی که یکی از این دو دسته دیگری را تا پشت خط دروازه پس بزنند، به بازی ادامه میدهند. آنتیفانس، در قرن چهارم ق م، در توصیف یکی از بازیگران ماهر و برجسته چنین میگوید: "هنگامی که توپ را به دست آورد، آن را با شادمانی به یکی دیگر از بازیکنان، و سپس به بازیکن ثالثی داد. آنگاه توپ را از دست بازیکنی ربود، و در حالی که با فریادهای بلند یکی از بازیکنان را بر میانگیخت، ضربهای بر توپ نواخت. پس از آن، یک پرتاب بلند، گذر از بالای سر او، و

بعد پرتابی کوتاه. "گذشته از بازیهای خصوصی، به مناسب حوادث گوناگون، مثلا عزیمت سپاه ده هزار نفری گزنوفون یا مرگ پهلوانی نظیر پاتروکلوس، مسابقات محلی و عمومی نیز برپا میشد. هر کشور شهر مسابقاتی ترتیب میداد و ورزشکاران همه نواحی خود را فرا میخواند. در مسابقات کشوری، مثلا مسابقات همگانی آتن که چهار سال یک بار روی میداد و به وسیله پیسیستراتوس در سال ۵۶۶ آغاز شد، همه ورزشکاران سراسر یونان حق شرکت داشتند. بیشتر شرکت کنندگان از ساکنان آتیک بودند، ولی مردم آتیک دیگران را هم با خوشرویی میپذیرفتند. این مسابقات، ورزشهای متنوعی مانند دویدن، ارابه رانی، پارو زنی، و نیز هنرهایی چون نوازندگی، آواز، رقص، و خواندن اشعار هومر را در بر میگرفت. هر یک از ده بخش آتیک، از میان سالمترین و زیباترین و نیرومندترین مردم خود، بیست و چهار تن را برمیگزید و به میدان مسابقه میفرستاد. آن دسته بیست و چهار نفری که در تماشاچیان تاثیر خوشتری بر جای میگذاشت، جایزه "مردانگی عالی" را میربود.

از آنجا که ورزش یکی از ضرورت‌های جنگ شمرده میشد، یونانیان، برای ترغیب جوانان به ورزش، مسابقات کشوری دامنه داری در اولمپیا ترتیب دادند. این مسابقات در سال ۷۷۶ ق م (که نخستین تاریخ مشخص یونان است) آغاز، و از آن پس هر چهار سال یک بار تکرار شد. در ابتدا به مردم النا اختصاص داشت، ولی رفته رفته، در طی یک قرن، بر همه یونان اشمال یافت. در صورت نامهای برندگان این مسابقات در سال ۴۷۶، ساکنان نواحی گوناگون یونان از سینوپه تا مارسسی را میبینیم. در حین این مسابقات، شهرها به شور و شادی میپرداختند، و اگر در حال جنگ بودند، و تن به متارکه میدادند. کسانی که به عزم شرکت در مسابقات، موطن خود را ترک میگفتند، اگر در قلمرو یک شهر آسیب یا خسارتی میدیدند، میتوانستند از حکومت آن شهر غرامت بگیرند. در یک مورد، برخی از سپاهیان مقدونی اموال یکی از مردم آتن را که رهسپار اولمپیا بود، دزدیدند. ولی فیلیپ، شاه مقدونیه، به دزد زده غرامت پرداخت.

میتوانیم بازیکنانی را که، ماهی پیش از مسابقات، از شهرهای دوردست سفر خویش را آغاز میکردند در نظر آوریم؛ هزاران تن در دشتی فراخ گرد میآیند. مردم محل در ایام مسابقه بازارهای عمومی تشکیل میدهند و، برای حفظ تماشاگران از گرمای سوزان خورشید تابستانی، خیمه‌های فراوان برپا میدارند.

نزدیک خیمه‌ها، فروشندگان دوره گرد، از زیر سایبانهای کوچک، به فروش امتعه گوناگون از شراب و میوه تا مجسمه و اسب اشتغال میورزند. بندبازان و شعبده گران سرگرم نمایش میشوند. بعضی از آنان به توپ پرانی، و برخی به چاپک کاری (ژیمناستیک) میپردازند. عدهای نیز آتش یا شمشیر در دهان خود میکنند آری، سرگرمیهای انسانی، همانند خرافات، یادگار روزگاران کهن میباشند. در روزهای مسابقات، حکیمان سوفسطایی چون هیپاس، و مورخانی چون هرودوت، و سخنرانانی

چون گورگیاس در تالارهای معبد زئوس نطق میکنند، یا آثار خود را برای حاضران میخوانند. این مسابقات نوعی تعطیلات برای مردان محسوب میشود، زیرا زنان شوهر دار حق شرکت در این جشنها را ندارند. این زنان در جشن خود، یعنی جشن هرا، شرکت میکنند. مناندروس، منظره دشت اولمپیا را در ایام مقدس مسابقات در پنج کلمه جامع خلاصه کرده است: "ازدحام، بازار، بازیها، سرگرمیها، و دزدان." در مسابقات اولمپیا فقط مردان آزاد یونانی حق شرکت داشتند. داوطلبان شرکت در مسابقات اولمپیا پس از بررسیهای گوناگون برگزیده میشدند و مدت ده ماه زیر دست مربیان جوانان و مربیان ورزشکاران پرورش مییافتند و برای مسابقات آماده میشدند. هر ورزشکار پس از رسیدن به اولمپیا، مورد بازرسی قرار میگرفت و سوگند میخورد که قوانین مسابقات را رعایت کند. در این مسابقات، نامردی یا خدعه نادر بود، ولی ناممکن نبود، چنانکه ائوپولیس مشتزن کوشید که با رشوه دادن، از رقیبان خود پیش افتد. ولی سختی کيفرهایی که بر نادرستان روا میداشتند، نامردی و فریب را به حداقل میرسانید. با ورود هر ورزشکار به میدان مسابقه، نام او و نام شهری که از آنجا میآمد به وسیله یک منادی اعلام میشد. هیچ یک از مسابقه دهندگان هر که بود لباس نمیپوشید، و فقط در مواردی کمربندی روی سرین خود میبست.

اکنون، از میدان مسابقات اولمپیا، جز سنگهای باریکی که دوندگان در آغاز مسابقه انگشتان پای خود را روی آنها قرار میدادند، چیزی باقی نمانده است. اما نوشتهاند که در آن میدان ۴۵۰۰۰ تماشاگر به تماشا مینشستند و از گرما و تشنگی و حشرات ناراحت میشدند. آب، غیر قابل آشامیدن، فضا پر از پشه و مگس، و کلاه بر سر گذاشتن غدغن بود وضع میدانهای ورزشی کنونی هم بهتر نیست! با این وصف، یونانیان در فواصل مسابقه ها قربانیهایی به حضور زئوس، نابود کننده مگسها، تقدیم میکردند.

مهمترین مسابقاتی که تواما صورت میگرفت، پنتاتلون یا "پنج مسابقه" نام داشت. هر کس که در یکی از این مسابقات شرکت میکرد، از شرکت در چهار مسابقه دیگر هم ناگزیر بود، و کسی به مقام قهرمانی میرسید که حداقل در سه مسابقه از پنج مسابقه فاتح میشد. مسابقه اول، مسابقه پرش بود، ورزشکار وزنه هایی در دستها میگرفت و میجست، بنا به گفته نویسندگان قدیم، بعضی از این ورزشکاران ۵۰ پا (در حدود ۱۶ متر) میجستند، ولی این امر باور نکردنی است. مسابقه دوم پرتاب گرده (دیسک) بود، صفحه فلزی یا سنگی مدوری را که تقریباً ۶ کیلو وزن داشت پرتاب میکردند. حد نصاب گرده پرتاب را سی متر نوشتهاند. مسابقه سوم پرتاب نیزه بود، یونانیان به وسیله یک تسمه چرمی که به وسط نیزه متصل بود، نیزه را پرتاب میکردند. چهارمین مسابقه، که در حقیقت مسابقه عمده به شمار میرفت، مسابقه دو در مسافتی به طول تقریبی ۱۸۰ متر بود. کشتی پنجمین مسابقه را تشکیل میداد، و داستانهای بسیار درباره اهمیت آن و قدرت کشتی گیران یونانی باقی مانده است.

یکی از ورزشهای کهن، که از کرت و موکنای به سراسر یونان رسید، مشتزنی است. برای تمرین، توپهایی پر از دانه های انجیر یا آرد یا شن را در هوا میآویختند و با آن به تمرین میپرداختند. در دوره کلاسیک یونان، یعنی در قرون پنجم و چهارم ق م، مسابقه دهندگان دستکشهای نرمی که تا آرنج میرسید به کار میبردند.

این دستکشها را از پوست گاو میساختند و روی آنها را چرب میکردند. مشتزنان فقط بر سرهای یکدیگر میزدند. برای جلوگیری از زدن کسی که بر زمین میافتاد، قانونی وجود نداشت. مسابقه برای استراحت قطع نمیشد، بلکه تا تسلیم یکی از دو حریف ادامه میافت. از این گذشته، مسابقه دهندگان بر حسب وزن گروهبندی نمیشدند، بلکه با هر وزنی که داشتند در مسابقه شرکت میکردند. به همین جهت، و چون وزن در پیروزی موثر بود، مشت زنان رفته رفته بر وزن و زور تکیه کردند و از مهارت یابی غفلت ورزیدند.

به مرور زمان، مشتزنی به خشونت گرایید. در نتیجه، تدریجا مشتزنی را با کشتی آمیختند و مسابقه جدیدی به نام "مسابقه تمام نیروها" به وجود آوردند. در این مسابقه، هر عملی مجاز بود، مگر گاز گرفتن و بر چشم کوبیدن. حریفان از هیچ خشونت خودداری نمیکردند و حتی بر شکمهای یکدیگر لگد میزدند.

سه تن از قهرمانان این ورزش که نامشان به ما رسیده است، بر اثر شکستن انگشتان حریفان خود فاتح شدند. یک قهرمان دیگر سباعانه با انگشتهای محکم و ناخنهای تیز خود چنان به حریف حمله برد که شکم او را درید و روده هایش بیرون ریخت. میلون، که از مردم کروتونا بود، با ملایمت میجنگید.

گویند که او، برای نیرومندی خود، هر روز گوسالهای را بر دوش میگرفت و راه میرد، و همچنانکه گوساله بزرگتر میشد، بر قدرت او هم میافزود. مردم زور ورزیهای او را دوست داشتند: مثلاً بر سطح هموار لیزی میایستاد و، علی رغم فشار حریفان، از جا نمیجنبید. اناری را چنان محکم در دست نگاه میداشت که هیچ کس نمیتوانست آن را از دستش بیرون آورد، و به انار هم صدمهای نمیرسید. ریسمانی به دور پیشانی خود میبست و، به وسیله قطع تنفس و راندن خون به پیشانی، ریسمان را میگسیخت. میلون قربانی زور ورزی خود شد. به قول پائولیناس، وی تصادفاً به درختی خشک برخورد که، برای شقه کردن تنه آن، تنه را شکافته و در آن چند اسکنه گذاشته بودند. میلون مصمم شد که با فشار دستهای خود درخت را دو شقه کند، ولی به محض آنکه بر اثر فشار دستهای او اسکنه ها بر زمین افتاد، بدن او در وسط تنه درخت گیر کرد، و در آن حال ماند تا طعمه گرگان شد.

مسابقات دویدن منحصر به مسابقه تند دویدن نبودند، بلکه مسابقات گوناگونی صورت میگرفت، مانند مسابقه دو مسلح، یعنی دویدن با سپری سنگین، و مسابقه دو ۳۵۰ متری و مسابقه دو طولانی (۲۴ استادیوم، برابر با ۳,۴ کیلومتر). ما حد نصابهای مسابقات یونانی را نمیدانیم، ولی آگاهیم که ورزشگاه ها وسعتی یکسان نداشتند، و وسایلی برای ثبت زمانهای

کوتاه موجود نبود. درباره مسابقات یونانی داستانها شنیده‌ایم: مثلاً یکی از قهرمانان دو از خرگوش پیش افتاد، و دیگری پا به پای اسب از شهر کورونیا تا شهر تب (قریب ۳۰ کیلومتر) دوید و سرانجام اسب را پشت سر گذاشت، و نیز فیدیبوس فاصله آتن و اسپارت یعنی ۲۵۰ کیلومتر را دو روزه با دو پیمود و سپس، به بهای جان خود، مژده پیروزی یونانیان، را در جنگ ماراتون، که تا آتن ۳۹ کیلومتر فاصله داشت، در حال دو به آتنیان رسانید لیکن در یونان مسابقه دو ماراتون وجود نداشت.

صاحبان اسبهای تیزتک چه مرد و چه زن اسبهای خود را در اسپریس اولمپیا به مسابقه می‌گذاشتند.

مانند امروز، جایزه‌ها را به صاحبان اسبهای برنده میدادند، و به سوارکاران چیزی تعلق نمی‌گرفت، و گاهی مجسه‌های اسبهای برنده را می‌ساختند. مسابقه ارابه رانی هم مطلوب همگان بود. معمولاً ده ارابه چهار اسبی با یکدیگر مسابقه میدادند. چون در مسیری دشوار شامل ۲۳ پیچ حرکت میکردند، تصادفات خطرناک روی میداد و تماشاگران را به هیجان می‌انداخت. در یک مسابقه که ۴۰ ارابه شرکت داشت، فقط یک ارابه به پایان مسیر رسید. بی گمان تماشاگران روی ارابه‌ها شرط می‌بستند و هیاهو به راه می‌انداختند.

مسابقات اولمپیا پس از پنج روز خاتمه می‌یافت، و جایزه‌ها توزیع میشد. هر یک از قهرمانان نواری بر سر می‌بست، و داوران تاجی از برگ زیتون وحشی بر آن نوار مینهادند، و منادیان نام قهرمان و نام شهر او را اعلام میکردند. این تاج پیروزی تنها جایزه مسابقات المپیا بود، با این وجود ورزشکاران تمام سعی خود را برای به دست آوردنش به کار میبردند و آن را مهمترین علامت تشخیص در یونان میدانستند. بر روی هم مسابقات اولمپیا به قدری اهمیت داشت که حتی اردو کشی ایرانیان مانع اجرای آن نشد. در حالی که قلیلی از یونانیان در تنگه ترموپیل در برابر سپاه خشیارشا ایستادگی میکردند، هزاران تماشاگر اولمپیا سرگرم تماشای رقابت ورزشکارانی چون تئاگنس، قهرمان شهر تاسوس، بودند. آورده‌اند که یک سرباز ایرانی به فرمانده خود گفت: «شگفتا! اینان کیانند که ما را به جنگ آنان آورده‌ای مردانی که نه برای پول، بلکه برای شرف با یکدیگر مبارزه میکنند!» ظاهراً این ایرانی ساده دل، یا سازنده یونانی این سخن، زیاد به یونانیان خوش بین بوده است. همان طور که گذشت، جایزه‌های مسابقات المپیا ارزش مالی نداشتند. اما نکته در اینجاست که قهرمانان به طور غیرمستقیم از امتیازات مالی گوناگون بهره‌ور میشدند. بسیاری از شهرها قهرمانان موفق خود را با استقبال شاهانه باز میگرداندند و مقاماتی به آنان عرضه میکردند. بعضی از شهرها قهرمانان را حتی به سرداری سپاه خود بر میگزیدند. بیشتر قهرمانان به دریافت مستمری یا هدایای بزرگ نایل می‌آمدند. از اینها گذشته، شاعرانی مانند سیمونیدس و پینداروس به افتخار آنان مدیحه می‌سرودند، و مردم از دل و جان آنان را میستودند، چندانکه حتی فیلسوفان را به رشک می‌انداخت.

همچنین پیکر تراشان تندیسهای آنان را از سنگ یا مفرغ می‌ساختند. بنابر

روایات مشکوک، میلون قهرمان روزی یک گوساله چهار ساله، و تئاگنس روزی یک گاو میخورد. اگر چنین باشد، میتوان حدس زد که اینان چه هزینه ها و درآمدهای گزافی داشتهاند! در قرن ششم، ورزشکاران یونانی به دوره عظمت رسیدند. در سال ۵۸۲، "اتحادیه آمفیکتوئونی"، به افتخار آپولون، مسابقاتی در دلفی دایر کرد. در همان سال، مسابقاتی دیگر در کورنت به افتخار پوسیدون برپا شد. شش سال بعد، شهر نمئا برای تجلیل زئوس مسابقاتی ترتیب داد. مسابقات این سه شهر از آن پس دوام آوردند و مکمل مسابقات اولمپی شدند. مردم شهر دلفی مسابقه موسیقی و شعر را بر مسابقات ورزشی افزودند، زیرا این مسابقه مدتها قبل از مسابقات ورزشی در آن شهر رواج داشت. از دیرباز شاعران به یاد و احترام غلبه آپولون بر اژدها شعر میسرودند، و از ۵۸۲، مسابقات آواز و نواختن چنگ و نی به مسابقه شعرگویی دلفی افزوده شد. کورنت، نمئا، دلوس، و برخی دیگر از شهرها در برگزاری مسابقات موسیقی کوشیدند، زیرا عقیده داشتند که این مسابقات، علاوه بر پرورش استعداد مسابقه دهندگان، ذوق و سلیقه تماشاگران را نیز بهبود میبخشد. این اصل در مورد سایر هنرها هم مراعات شد و سفالگری و پیکرتراشی و نقاشی و نمایش را به پیش راند. بدین طریق، مسابقات ورزشی در هنر و ادب و حتی تاریخنویسی موثر افتاد. مورخان یونانی دوره های بعد، وقایع را بر حسب نام و عصر قهرمانان اولمپیا طبقه بندی کردند. زیبایی بدنی ورزشکار در قرن ششم، مجسمه سازی عالی یونان را، که به وسیله مورون و پولوکلیتوس به کمال خود رسید، به حرکت درآورد. ورزشکارانی که با بدنهای عریان در جشنها نمایان میشدند، مجسمه سازان را برانگیختند که مستغرق بدنها و حرکت بدنی قهرمانان باشند و آنان را به صور متنوع مجسم کنند. بدین ترتیب، ورزش، با همکاری دین، هنر عالی یونانی را به وجود آورد.

۷- هنرها

هنرها کاملترین جلوه های تمدن یونانی هستند، ولی متأسفانه خیلی از آثار هنری باقی ماندهاند. در جریان رمان، بر ادبیات یونانی لطمات بسیاری وارد شده است، اما این لطمات، نسبت به صدماتی که هنرهای یونانی دیدهاند، بسیار ناچیزند. دو تندیس کهن یکی مجسمه مفرغی ارابه سوار دلفی و دیگری مجسمه مرمری هرمس، اثر پراکسیتلس برای ما ماندهاند، اما حتی یک معبد سالم موجود نیست. معابد نسبتاً کهنه، مانند معبد زیبای تسنوم، به هیچ وجه نمای باستانی خود را حفظ نکردهاند. از پارچه ها و مصنوعات چوبی و عاجی و اشیای طلا و نقره قدیمی، که همواره مورد توجه غارتگران بوده چیزی به ما نرسیده است. از این رو، بر ماست که، با تخته پاره های موجود، کشتی هنر یونانی را بازسازی کنیم.

هنر یونانی با ساختن پیکر خدایان و تزئین معابد و نمایش شخصیت‌های ورزشی شروع شد. یونانیان قدیم، همچون سایر ملل ابتدایی، در مرحله‌ای از تکامل خود، مجسمه‌هایی ساختند و به جای موجود زنده در گور مردگان گذاشتند. همچنین به ساختن پیکرهای انسانی پرداختند. پیکرهای نیاکان را در خانه‌ها نگاه میداشتند و پیکرهای زندگان را به معبد‌ها هدیه میکردند تا بدین وسیله از حمایت خدایان برخوردار شوند. دینهای قدیم کرت و موکنای مبهم و آشفته و وحشتناک بودند و از این رو با هنرهای زیبا پیوندی نداشتند. ولی خدایان انسانی اولمپ، و معابد زمینی آنها، سبب شدند که پیکر تراشی و معماری و صدها هنر دیگر رواج یابد. میتوان گفت که هیچ دینی، جز مسیحیت کاتولیک، به قدر آیین یونانیان در ادب و هنر تاثیر نهاده است. تقریباً هر کتاب یا مجسمه یا ساختمان یا گلدانی که از یونان قدیم به ما رسیده است، از جهتی صبغه دینی دارد.

اما تنها الهام دینی موجد هنر گرانیامه یونانی نشد. بر اثر تماس‌های فرهنگی و پیشرفت صنایع یدی، مهارت فنی در یونان بسیار ترقی کرد و به تکامل هنرهای گوناگون انجامید. آثار هنری نزد یونانیان در شمار کالاهای صنعتی بود، و هنرمندان به طور طبیعی از میان کارگران و صنعتگران به وجود می‌آمدند. هنر یونانی بر زیبایی، مخصوصاً زیبایی انسانی، تاکید می‌ورزید. پیکر سازان با رموز ساختمان بدن آشنا بودند و تناسب اندام‌های سالم و نیرومند و زیبا را مورد اعتنا قرار میدادند و میکوشیدند که، با زحمات توانفرسا، زیبایی زنده را صورتی پایدار بخشند. زنان اسپارتی در اطاق خواب خود مجسمه‌های آپولون، نارکیسوس، هواکینتوس، و سایر خدایان زیباروی را میگذاشتند، به امید آنکه فرزندان خوش سیما بزایند.

کوپسلسوس در قرن هفتم مسابقه زیبایی برای زنان ترتیب داد، و بنا بر گفته آتنا یوس، این مسابقات تا پیدایش مسیحیت مرتباً به طور ادواری تشکیل میشد. تئوفراستوس میگوید که در برخی از نواحی، میان زنان مسابقه حسن رفتار برقرار میشد، و نیز در جاهایی مانند تندوس و لسبوس، مسابقه زیبایی.

۱- ظرفها

افسانهای زیبا هست گویای این نکته که نخستین جام شراب از روی پستان هلنه قالب گرفته شد. اگر چنین باشد، باید گفت که هجوم قوم دوری این مدل را از میان برده است، زیرا ظرفهایی که از یونان باستان مانده است، شباهتی به پستان هلنه ندارند! ظاهراً قوم دوری به هنرهای زیبا آسیب فراوان رساند. صنعتگران به عسرت افتادند، مدارس بسته شد، و داد و ستد فنون متوقف ماند. از این رو بار دیگر ظرفها به وضع ساده و خشن پیشین بازگشتند، تو گویی که اصلاً از میراث هنری کرت بهره نبرده‌اند.

پس از عصر هومر، نقشهای ظرفها به تصنع گرایید، مثلاً گلها و گیاه‌ها و مناظری که در هنر

کرتی با زیبایی جلوهگر شده بودند، از لطافت عاری شدند. کوزه های بزرگ نازیبایی که از مصنوعات برجسته این دوره‌اند، اساساً برای نگاه داشتن شراب یا روغن یا غلات ساخته شده‌اند، نه برای لطف و جذب‌ه‌هنری. تزیینات این دوره تقریباً به اشکال هندسی مانند مثلث، دایره، زنجیره، چهارخانه، لوزی، صلیب شکسته، و خطوط متوازی منحصرند. حتی پیکرهای انسانی به صورتهایی هندسی هستند: تنه پیکر به شکل دایره، و ران ساق پای آن به شکل مخروط است. این گونه تزیینات، که از روی بیقیدی صورت میگرفت، در سراسر یونان رواج یافت و بالاخره به پیدایش سبک تزیینی دیپولون^۱ انجامید. روی خمهای بزرگی که معمولاً برای خاک سپاری مردگان به کار میرفت، تصاویری از عزاداران و ارباب سواران و جانوران کشیده شده است، ولی همه آنها از لحاظ هنری بسیار ناهنجارند. در اواخر سده هشتم، پیشرفتی در نقاشیهای ظرفهای سفالی دست داد. زمینه ظرفها را به دو رنگ درآوردند و به جای خطوط مستقیم، خطوط منحنی به کار بردند. همچنین به کشیدن صورتهای جانوران و گیاهان پرداختند و شیوه تزیینی شرقی را جانشین سبک ساده هندسی کردند.

پس از آن، یونانیان دیرزمانی دست به آزمایش زدند. گلدانهای سرخ‌رنگ میلوس، گلدانهای مرمرین سفید ساموس، ظرفهای سیاه‌رنگ لسبوس، ظرفهای سفیدفام رودس، ظرفهای خاکستری رنگ کلازومنا، و شیشه‌های نیم شفاف نوکراتیس در بازارها فراوان شد. ظروف نازک اروترا، ظرفهای بی‌عیب خالکیس، شیشه‌های عطر ظریف سیکوئون و کورنت، و کوزه‌های پر نقش و نگار این دو ناحیه، که به گلدان رومی چیگی میمانستند، شهرت بسزا یافتند. در حقیقت، میان کوزه‌گران شهرهای گوناگون رقابتی سخت به وجود آمد. هر شهر میکوشید که در همه بنادر مدیترانه، و در داخل روسیه و ایتالیا و فرانسه، خریدارانی پیدا کند.

در قرن هفتم، کورنت به نظر فاتح می‌آمد، زیرا گلدانهای آن در همه جا دیده میشد، و کوزه‌گران آن روشهایی جدید برای نقش زدن و رنگ آمیختن ابتکار کردند و ظروف خود را به اشکال بدیع درآوردند. اما در ۵۵۰ ق م، استادان محله کرامیکوس در آتن گوی سبقت را از دیگران ربودند. اینان نفوذ کوزه‌گران شرقی را به یک سو افکندند و با جاذبه نگارهای سیاه‌رنگ خود بازارهای دریای سیاه، قبرس، مصر، اتوریا، و اسپانیا را قبضه کردند. از آن پس، بهترین کوزه‌گران و نقاشان روی سفال در آتن به دنیا می‌آمدند، و یا به آتن مهاجرت میکردند. در طی چند نسل، پسران آتنی هنرهای پدران را فرا میگرفتند، و بالاخره نحله بزرگی با شهرت و اعتبار زیاد برپا شد و ساختن ظروف سفالی نفیس یکی از صنایع مهم شد و در انحصار آتیک درآمد.

برخی از نقشهای سفالهای یونانی نمایشگر کارگاه‌های سفالگری هستند، شاگردان، با همکاری یا نظارت استاد خود، گل را با رنگ می‌آمیزند، قالبگیری میکنند، تصویر میکشند، زمینه را رنگ میزنند، و ظروف ساخته شده را با آتش می‌پزند و احساس غرور و شادی میکنند. ما بیش از صد تن از کوزه‌گران آتیک را به نام می‌شناسیم، ولی، بر اثر مرور زمان، شاهکارهای آنان از بین رفته است. روی یک ساغر، این کلمات دیده میشود: "سازنده من، نیکوستنس است." **a**

(۱) به معنی "دو دروازه". این سبک را دیپولون خواندند، زیرا گلدانهایی که در نزدیکی دروازه‌های دو گانه محله "کرامیکوس" یعنی محله سفالگران آتن بدست آمد، به آن سبک تزیین شده بودند.

اکسکیاس، که یکی از کوزه های مصنوع او اکنون در واتیکان موجود است، در شمار هنرمندان بیشماری است که در دوره صلح و صفای پیسیستراتوس به بار آمدند. در حدود سال ۵۶۰، گلدان معروف فرانسوا به توسط کلیتاس و ارگوتیموس ساخته شد. این گلدان توسط یک فرانسوی به نام فرانسوا در اتروریا کشف شد، و اکنون در موزه باستانشناسی فلورانس نگاهداری میشود. نقشهای روی آن، در چند ردیف، صحنه هایی از افسانه های یونانی را نمایش میدهند. این افراد جزو معروفترین استادان سفالگری با نقوش سیاه قرن ششم در آتیک بودند. اگر بگوییم که استادان یونانی قرن ششم ق م، از لحاظ هنرمندی، با بهترین هنرمندان چین در عصر تانگ یا عصر سونگ برابری میکنند، قدری مبالغه کرده ایم. اما هدف یونانیان با هدف چینیان فرق داشت. هنرمندان یونانی به رنگ اهمیتی نمیدادند، بلکه خطوط را مهم میشمردند. همچنین به تزئینات توجهی نداشتند، بلکه مجموع شکل یا نقش را مورد تاکید قرار میدادند.

اشکالی که روی گلدانهای یونانی نقش شده است، همه قراردادی و رسمی هستند. شانه ها برجسته و پاها لاغرند، و این ویژگیها در تمام دوره کلاسیک دوام میآورند. بنابراین، باید بگوییم که هنرمند سفالگر یونانی هیچ گاه توجهی به واقعیت نمیکند، بلکه به طرزی شاعرانه با تخیلات خود سرگرم است و حقایق را به چیزی نمیگیرد. به رنگهایی خاص علاقه دارد. خاک سرخ محله کرامیکوس را با قدری رنگ زرد میآمیزد و سپس با دقت اشکال را بر گل حک میکند و زمینه را به رنگ سیاه براق در میآورد. در نتیجه، ظروفی که هم زیبا و هم مفیدند، میسازد مانند: ابریق، کوزه، جام شراب، فنجان، لیوان، و کاسه. سفالگر، به اتکای تجارب خود، موضوعاتی تازه ابتکار میکند و شیوه های جدیدی پیش میگیرد، و از این رهگذر به فلز کاران و حجاران و نقاشان و مجسمهسازان الهام میدهد و پیشقدم منظره سازی و مدل سازی و مناظر و مریا میشود. همچنین با ساختن مجسمه های گوناگون گلی، راه مجسمهسازی را میکوبد و، از اینها بالاتر، از شیوه هندسی دوری و افراط کاری شرقی میرمد و پیکر انسان را محور هنر خود قرار میدهد.

در پایان ربع آخر قرن ششم، کوزه گران آتنی از کشیدن سیاه بر زمینه سرخ خسته شدند و کار خود را معکوس کردند، یعنی اشکال را با رنگ سرخ کشیدند و زمینه را سیاه کردند؛ بدین طریق مدت ۲۰۰ سال بر بازارهای مدیترانه دست یافتند، اما پیکرهایی که میساختند همچنان سخت و صلب بود. به طور کلی، بدن انسان را در حالت نیمرخ میکشیدند، با این وصف هر دو چشم را نمایش میدادند، لیکن، حتی با وجود چنین محدودیتهایی، سفالگران آزادی بیشتر و بعد عمیقتری از مفاهیم، و نحوه منعکس کردن آنها در مصنوعات خود، به دست آوردند. با قلمی نوک تیز، طرح کلی تصاویر را روی گل میکشیدند، سپس جزئیات آن را نقش میزدند و زمینه آن را به رنگ سیاه در میآوردند و با رنگهای براق تصرفاتی در آن میکردند. در این سبک نیز نام برخی از استادان جاودانه شد. مثلا روی یک کوزه دو دسته نوشته شده است: "به وسیله ائوتومیدس، فرزند پولیاس مصور شد، و ائوفرونوس هرگز مانند آن نمیسازد!" با این حال، ائوفرونوس بزرگترین سفالگر زمان خود بود، و به عقیده بعضی از هنرشناسان، کاسه بزرگی که روی آن تصویر کشتی گرفتن هراکلس با آنتایوس به چشم میخورد، ساخته اوست. گلدان معروفی که به یکی از معاصران او، سوسیاس، نسبت داده شده است، نقش عالی دارد. نقش این گلدان اخیلس را نشان میدهد که زخم بازوی پاتروکلوس را میندود. این نقش متضمن مهارت و زیبایی کامل است و حالت

متن زیر تصویر : گلدان فرانسوا، موزه باستانشناسی، فلورانس،

ص: ۲۴۳

دردناک و آرام سلحشور جوان را از خلال قرون نشان می‌دهد. شاهکارهای بسیار از هنرمندان گمنام باقی مانده است. مثلا، در داخل یک ساغر، منظرهای بدیع میبینیم: مادری برای فرزند مردهاش عزاداری میکند.

همچنین، در یک اثر دیگر که در موزه هنری متروپلیتن نیویورک موجود است، یک سرباز یونانی، که شاید اخیلس باشد، نیزه خود را بر پستان زیبای یک زن جنگجو فرو میبرد. جان کیتس، شاعر معروف انگلیسی، به الهام یکی از این قبیل گلدانها با روحی پراشتهاب، غزل بسیار زیبایی ساخت که از هر گلدان یونانی زیباتر است.

۲- مجسمه سازی

سکونت یونانیان در آسیای باختری و گشایش ابواب مصر به بازار تجارت یونان در ۶۶۰ سبب شد که سبکهای مجسمه سازی خاور نزدیک و مصر به یونیا و قسمت اروپائی یونان راه یابد. در حدود ۵۸۰، دو مجسمه ساز کرتی به نام دیپوئوس و سکولیس پذیرفتند که در سیکوئون و آرگوس به کار پردازند. چون از آنجا بازگشتند، تعدادی مجسمه و شاگرد از خود باقی گذاردند، و از این زمان به بعد یک نسل مهم مجسمه‌سازی در پلوپونز تاسیس شد. این هنر عمدتا در خدمت دین و ورزش بود. در ابتدا، مردگان را با افراشتن ستونهای ساده، که رفته رفته قسمت فوقانی آنها تراشیده و منقش شد، تجلیل میکردند. پس از آن، نقوشی برجسته، نمایشگر مراسم تشییع جنازه، به وجود آوردند. بالاخره، مجسمه هایی از ورزشکاران فاتح (ابتدا بدون حفظ شباهت فردی، و بعدا با حفظ شباهت انفرادی) تراشیدند. بر اثر تخیلات دینی، مجسمه های بسیاری از خدایان نیز ساختند.

تا قرن ششم، مجسمه سازان بیشتر چوب به کار میبردند. درباره صندوق کوپسلوس، جبار کورنت، داستانها گفتهاند. مطابق گفته پائولیناس، این صندوق را از چوب سدر ساختند و روی آن با عاج و طلا منبت کاری کردند و با حکاکی آن را زینت دادند. بتدریج که ثروت مردم فزونی یافت، تمام یا قسمتی از مجسمه های چوبی را با فلزات قیمتی میپوشاندند، چنانکه فیدیاس مجسمه "آتنه پارتنوس" و مجسمه "ژئوس" را از طلا و عاج ساخت. در سراسر دوره هنر کلاسیک، در مجسمه سازی، مفرغ با سنگ رقابت میکرد. با آنکه بسیاری از مجسمه های کهن را گداخته و از بین بردهاند، از تندیس "ارابه ران"، که در موزه شهر دلفی باقی و متعلق به حدود سال ۴۹۰ است، میتوان به ترقی این هنر، پس از انتقال آن به وسیله رویکوس و تئودوروس ساموسی به یونان، پی برد. مجسمه "تورانیکیدس" (جبارکشان)، که نمایشگر هارمودیوس و آریستوگیتون است، به دست آنتنور، اندکی پس از اخراج هیپپاس از آتن، با مفرغ ریخته شد.

در آغاز، چندین نوع سنگ نرم برای مجسمه سازی به کار میرفت، ولی بعدا مجسمه سازان یونانی سنگهای سختتر را با چکش و قلم حجاری به صورت مجسمه های زیبا درآوردند. برآستی، تقریبا تمام مرمرهای ناکسوس و پاروس را استخراج کردند و با آنها مجسمه ساختند. در دوره قدیم، یعنی ۱۱۰۰ تا ۴۹۰ ق م، معمولا پیکرها را رنگ میکردند، ولی در پایان این دوره، متوجه شدند که اگر پوست ظریف بدن زنان را با مرمر شفاف جلوه گر کنند، مجسمه موثرتر خواهد بود.

یونانیان یونیا، قبل از سایرین، نمایش جامه مجسمه ها را مورد توجه قرار دادند. در مصر

****تصویر

متن زیر تصویر : ارا به ران دلفی، موزه دلفی،

ص: ۲۴۴

و خاور میانه لباسهای مجسمه‌ها بسیار خشن بود و لطف بدن زنده را میپوشاند. اما یونانیان در سده ششم توانستند چین و شکن لباس مجسمه‌ها را ظاهر کنند و، برای نمایاندن زیبایی بدن سالم انسانی، از لباس بهره‌جویند. با این حال، نفوذ پیکرتراشی مصر و آسیا در یونان به قدری زیاد بود که مدتها مجسمه‌ها سنگین و بیروح به نظر میرسیدند. پاهای آنها، حتی در حالت استراحت، کشیده و مصنوعی مینمود، و دستها به شکلی مرده از بدن آویخته بود. چهره، خشک و خشن بود، و چشمها همواره به بادام میمانست و احیانا، به شیوه شرقی، به یک طرف تمایل داشت. پیکرتراشان یونانی، همانند مجسمه‌سازان مصری، پیکرها را طوری میساختند که مستقیما به جلو بنگرند، و در نمایش بدن به قدری در قرینه‌سازی مبالغه میورزیدند که اگر خطی از میان چهره رو به پایین کشیده میشد، تمام بدن به دو بخش کاملا مساوی تقسیم میگردد.

این خاصیت، که "جبهه‌نمایی" نام دارد، شاید به علت سکون جامعه و خشکی سنن اجتماعی به وجود آمد و دوام آورد. در یونان باستان، مجسمه ورزشکار با آنکه بفراوانی ساخته میشد، بندرت ویژگیهای چهره یک ورزشکار معین را نمایش میداد. اساسا هیچ ورزشکاری حق تدارک تصویر یا تندیس شخص خود را نداشت، مگر آنگاه که در همه مسابقات پنج‌گانه اصلی به مقام قهرمانی میرسید. میتوان گفت که یونان هم، مانند مصر و سایر کشورهای قدیم، در نخستین مراحل تکامل، به اقتضای سکون جامعه و قیود دینی، مجسمه‌سازی را از پیشرفت بازداشت و پیکرها را به تصنع و یکنواختی کشانید.

دو موضوع سخت‌مطلوب پیکرتراشان یونان بود، یکی جوان "کوروس" و دیگری دوشیزه (کوره").

جوان معمولا- به هیئتی برهنه و با قیافهای آرام نمایش داده میشد: پای چپ را اندکی به پیش میگذاشت، دستها را از پهلوها می‌آویخت یا اندکی از بدن دور نگاه میداشت، مشت‌های او بسته بود، دوشیزه، با قیافهای نجیب، گیسوانی مرتب، و جامهای سنگین، با یک دست جامه خود را جمع میکرد و با دست دیگر هدایایی به خدایان عرضه میداشت. تاریخ‌نویسان، تا این اواخر، مجسمه این جوانان (کوروس) را به آپولون نسبت میدادند مخصوصا "آپولون تننا"، "آپولون سونیون"، "تخت آپولون" در آموکلائی، "آپولون سترنگفورد" در موزه بریتانیا، و آپولون معروف به "شوازل گوفیه" که رومیان از روی یکی از مجسمه‌های سده پنجم ق م ساخته‌اند - ولی، به احتمال زیاد، اینها مجسمه ورزشکاران یا مجسمه‌هایی برای مقابر هستند. تندیس دوشیزه، حداقل به دیده مردان، زیباتر از تندیس جوان است. بدن لاغر و دلپذیر و چهره متبسم و جامه‌های پرچین دوشیزه جلب نظر میکند. برخی از تندیسهای دوشیزه، منجمله‌تندیس‌هایی که در موزه آتن موجود است، از آثار هنری درجه اول به شمار میروند. یکی از آنها، که ما به آن "دوشیزهای از خیوس" نام میدهیم، شاهکاری مسلم است. ۱. در تندیسهای دوشیزه، از خشونت و تصنع مصری و سادگی دوریک، که در مجسمه‌های آپولون منعکس شده‌اند، اثری نیست. آرخرموس، پیکرتراش سده ششم ق م، دست به ابتکار یا احیانا احیای موضوعی تازه زد، به این معنا که، در مقابل ساختن تندیس جوان یا تندیس دوشیزه، ساختن تندیسهایی به نام "پیروزی" را رواج داد. مجسمه‌های پیروزی، که بعدا در هنر مسیحی به صورت مجسمه‌های فرشتگان در آمدند، فراوانند: مانند "پیروزی دلوس"،

****تصویر

متن زیر تصویر: دوشیزه، موزه آکروپولیس، آتن،

(۱) به شماره ۶۸۲ در موزه ملی آتن ثبت شده است.

ص: ۲۴۵

“پیروزی پایونیوس”، و “پیروزی بالداد” ساموتراکه. اخیراً در نزدیکی میلتوس مجسمه‌هایی نمودار زنان با دامنه‌های چیندار و در حالت نشسته به دست آمده است. این مجسمه‌ها که برای معبد برانخیدای ساخته شده‌اند، خشن و بیروحد، ولی، در عین حال، فاقد گیرایی نیستند. ۱.

نقش‌های برجسته یونانی چندان قدمت دارند که درباره منشأ آنها افسانه‌هایی به وجود آمده است. پلینی گفته است، دخترکی از مردم کورنت روی سایه پیکر عاشقش که بر دیوار افتاده بود نقشی کشید. سپس پدر او به نام بوتادس، که به سفالگری اشتغال داشت، از آن نقش قالبی برداشت و از آن نمونه‌های متعدد ساخت.

بدین طریق، نقش برجسته پدید آمد و بیش از مجسمه‌های کامل مورد استفاده قرار گرفت. در ۵۲۰ ق م، آریستوکلس نقشی برجسته از آریستیون ساخت و در مقبره او نهاد. اکنون این نقش یکی از نفایس موجود در موزه آتن است.

چون تقریباً همیشه نقوش برجسته را رنگآمیزی میکردند، مجسمه‌سازی، نقوش برجسته، و نقاشی هنرهایی به هم پیوسته بودند، و هر سه در معماری مورد استفاده قرار گرفتند، و هنرمندان بسیاری در هر چهار شکل مهارت داشتند. در معابد، بعضی از قسمت‌های نقوش برجسته را رنگآمیزی میکردند، ولی قسمت اعظم آنها را به رنگ طبیعی باقی میگذاشتند. از نقاشی یونانی آثار مستقل چندان وجود ندارد، ولی از بیانات شاعران میتوان دریافت که در زمان آناکرائون، با رنگهایی آمیخته با موم مذاب، دیوارنگاری میکردند. نقاشی یونانی پس از هنرهای دیگر به وجود آمد، و بعد از آنها از میان رفت.

هیچ هنر یونانی، جز معماری، در قرن ششم تعالی نیافت، در صورتی که فلسفه و شعر یونان در همان دوره به بلوغ خود رسید. شاید اشراف زمان، که هنوز روستایی و نسبتاً فقیر بودند، درست از هنرمندان حمایت نمیکردند، و شاید بازرگانان هنوز ثروتشان آن قدر زیاد نشده بود که به سلیقه و ذوق عالی گرایند. با این حال، همه هنرها در عصر دیکتاتورها به حرکت درآمدند، و مخصوصاً آتن در زمان پیسیستراتوس و هیپاس از این لحاظ سخت پیشرفت کرد. در اواخر این دوره، سستی و خشکی مجسمه‌سازی از بین رفت و اصل “جبهه‌نمایی” نقض شد. مجسمه‌سازان کمکم در نقوش خود پاها را در حال حرکت نشان دادند، دستها را در حالات گوناگون مجسم ساختند، به چهره‌ها روح و نشاط بخشیدند، و بدن را به اشکال مختلف جلوهرگر کردند، که بیانگر مطالعات بیشتر در کار تشریح بدن و حرکات بود. این تحول مجسمه‌سازی، یعنی پویاگردانیدن مجسمه‌های ایستای سنگی، در تاریخ یونان اهمیت بسزایی دارد. در حقیقت، فرار از شیوه مصری “جبهه‌نمایی” یکی از موفقیت‌های بزرگ یونانی به شمار میرود. زیرا، بر اثر آن، نفوذ هنری مصر آسیایی از میان رفت، و هنر یونانی اصیل پدید آمد.

۳- معماری

علم معماری، بکندی، از زمان هجوم قوم دوری به بعد پیشرفت کرد و سبک معماری دوری

(۱) این مجسمه‌ها در موزه بریتانیا قرار دارند. ولی موزه هنری مترپلین دارای تندیسهایی است که از روی آنها ساخته

شده‌اند.

ص: ۲۴۶

رواج یافت. در طول دوران عتیق از عصر آگامنون تا ترپاندروس مردم موکنای اصول ساختمانی خود را به یونان انتقال دادند. عمارات به شکل مکعب مستطیل ساخته میشد؛ در داخل و خارج عمارت، ستونهای فراوان به کار میرفت؛ و سرستونها چارگوش و ساده بودند. بعداً معماری موکنای، که ظاهراً فقط جنبه دنیوی داشت و برای قصرها و خانه‌ها به کار میرفت تدریجاً به صورت معماری کلاسیک یونان، که کاملاً هیئتی دینی دارد، درآمد. بارگاه وسیع دربار موکنای کمکم به معبد شهری تبدیل شد، زیرا بتدریج از قدرت حکومت سلطنتی کاسته شد و دموکراسی پدید آمد و یونانیان برای تجلیل خدای شهر، که به عنوان نماینده شهر مورد پرستش بود، خود را نیازمند معبد یافتند.

نخستین معابد یونان، به سبب فقر جامعه، از چوب و آجر ساخته میشد. در مرحله بعد که معابد را از سنگ ساختند، سبک پیشین که مخصوص ساختمانهای چوبی بود همچنان محفوظ ماند. از این رو، ستون مارپیچ یونایی را میتوان گلی دانست که روی قطعات چوب کنده شده است. هر چه ثروت و سیادت یونانیان زیادتر شد، بیشتر بر مصرف سنگ افزود، و پس از سال ۶۶۰ ق م، که راه تجارت یونان به مصر باز شد، ساختمانهای سنگی بسرعت جای ساختمانهای چوبی را گرفتند. قبل از قرن ششم، سنگ آهک مورد توجه یونانیان قرار گرفت، و در حدود سال ۵۸۰، سنگ مرمر برای تزئینات، سپس برای نمای عمارتها، و بالاخره برای تمام بنای معبدها به کار رفت.

در یونان سه سبک معماری به وجود آمد: سبک دوریک، سبک یونایی، و سرانجام سبک کورنتی در قرن چهارم. چون قسمت داخلی معبد به خدایان و خدمتگزارانش اختصاص داشت و مراسم پرستش در خارج از معبد صورت میگرفت، در هر سه سبک معماری، توجه زیادی به نمای بیرونی معابد مبذول میداشتند.

معماران، پس از انتخاب زمینی مرتفع، پی گذاری میکردند و ستونها را بالا میردند. موافق سبک دوریک، ستونها در قسمت بالا کمی باریک میشدند و به شکل درخت در میآمدند، و از این لحاظ سبک دوریک با شیوه های کرتی و موکنایی تفاوت داشت. اما ستون دوری ظاهراً نسبت به ارتفاعش خیلی سنگین و حجیم بود. بر فراز ستون دوری، یک سرستون ساده، ولی درشت قرار میگرفت.

احتمالاً ستونبندی ساختمانهای مصری قدیم، که در دیرالبحری و بنی حسن به نظر میرسند، در سبک دوریک موثر افتادند، چنانکه سبک یونایی از معماری آسیایی الهام گرفت. در سبک یونایی، ستونها بلندتر و نازکتر از ستونهای دوریک بودند. سرستون سبک یونایی نیز با سرستون دوری فرق داشت. بر روی هم، سبک یونایی از سبکهای معماری حثیا و آشوریها و اقوام دیگر آسیایی الهام گرفت، اما، در عین حال، نمایشگر ظرافت و علاقه قوم یونایی به ریزه کاری بود، بدان سان که سبک دوریک خشونت و قدرت زیاد و سادگی قوم دوری را میرسانید. مجسمه سازی، ادبیات، موسیقی، و طرز رفتار و لباس این اقوام هم، مانند معماری آنها، یکسان نبود. قوم یونایی، مانند قوم دوری، با سنگ عمارت میساختند. اما معماری دوری، مانند ریاضیات، دقیق و خشک است، در حالی که معماری یونایی شاعرانه است. یکی شیوهای شمالی یا نوردیک است، و دیگری شیوهای شرقی؛ یکی مذکر است، دیگری مونث.

معماری یونانی، به وسیله ستونها، هم زیبایی میآفرید و هم عمارت را حفظ میکرد. سنگهای بزرگی که سرستونها را به یکدیگر پیوند میدادند، در سبک دوریک جلوهای ساده داشتند، ولی در سبک یونایی مرکب از سه لایه بودند، و بر فراز آنها قرنیزی

مرمری با تزئینات زیاد به نظر

ص: ۲۴۷

میرسید. در قرن پنجم، در ساختمانها، از هر دو سبک یونایی و دوریک استفاده میشد. مجسمه سازان، در مثلثهای واقع در زیر سقف عمارات، نقوش برجسته بسیار زیبا و جذابی میساختند. پشت بام، مفروش از آجرهای کاشی رنگین و، به نوبه خود، زیبا بود و آبروهای زیبایی داشت. در معابد، معماری به حد اشباع از مجسمه سازی بهره میگرفت. در میان ستونها، و روی دیوارها و هر جای مناسب دیگر، مجسمه به چشم میخورد. تمام یا قسمتی از عمارت به وسیله نقاشان رنگین و منقش میشد. محتملا، بیشتر زیبایی آثار هنری یونان از آنجاست که به مرور زمان از شدت رنگها کاسته است، و تصاویر به صورتهای طبیعت در آمدهاند. شاید روزی نقاشیهای امروزی نیز، از همین لحاظ، زیبایی بیشتری بیابند! این دو سبک رقیب، در قرن ششم عظمت یافتند و در قرن پنجم به درجه کمال رسیدند و، از لحاظ جغرافیایی، کشور یونان را به دو بخش غیر مساوی تقسیم کردند. سبک یونیک در نواحی آسیایی و نواحی اطراف اژه، و سبک دوریک در شبه جزیره یونان و نواحی باختری رایج شد. معبد آرتامیس در افسوس، معبد هرا در ساموس، و معبد برانخیدای در نزدیکی میلتوس از شاهکارهای سبک یونیک در سده ششم هستند ولی از ساختمانهای سبک یونیک پیش از جنگ ماراتون فقط ویرانه هایی باقی مانده است. برخی از معابد کهن پائستوم و سیسیل از آثار سبک دوریک در سده ششم به شمار میروند. از معبد عظیمی که بین سالهای ۵۴۸ - ۵۱۲ با نقشه سپینتاروس، معمار کورنت، در دلفی ساخته شده، آثار مختصری باقی مانده است. این بنا در سال ۳۷۳ بر اثر زلزله فرو ریخت و مجددا مطابق نقشه قدیمش بازسازی شد و موقعی که پاوسانیاس از یونان بازدید کرد، هنوز برپا بود. در آتن سبک دوریک رواج داشت، و تقریبا در ۵۳۰، پیسیستراتوس، بر اساس همین سبک، معبد زئوس را در دشت مقابل آکروپولیس بنا نهاد. پس از سال ۵۴۶ که ایرانیان یونیا را گرفتند، صدها تن از هنرمندان یونیا به آتیک مهاجرت کردند و سبک یونیک را در آتن رواج دادند. در پایان این قرن، معماران آتنی هر دو سبک را مورد استفاده قرار دادند و زمینه دوره پریکلس را آماده ساختند.

۴- موسیقی و رقص

کلمه "موسیقی" (موسیکه) در میان یونانیان اصلا به معنای بستگی به موسایها یا موزها یعنی الاهگان هنر است. آکادمی افلاطون را موسیون یعنی موزه، که امروزه بر مخزن آثار فرهنگی اطلاق میشود، مینامیدند، زیرا به فعالیتهای فرهنگی که مورد توجه خدایان هنر بود میپرداخت. به همین دلیل، حوزه اسکندریه را، که در حقیقت دانشگاهی برای پژوهشهای ادبی و علمی به شمار میرفت، "موزه اسکندریه" میخواندند.

موسیقی در میان یونانیان همان اندازه رواج داشت که امروزه در نزد ما رایج است. مثلا در آرکادیا، تمام مردان آزاده تا سی سالگی به تحصیل موسیقی میپرداختند، و هر کسی حداقل یک ساز مینواخت، و کسی که نمیتوانست آواز بخواند بیذوق محسوب میشد. یونانیان به اشعار لطیفی که همراه نغمه چنگ ترنم میکردند "شعر چنگی" میگفتند. کسی که "شعر چنگی"، یا به اصطلاح امروزیها "شعر بزمی"،

میساخت، آن را براساس یکی از دستگاه‌های موسیقی تنظیم میکرد و خود، آن را به آواز میخواند. قبل از قرن ششم تقریباً هیچ اثر ادبی یونانی جدا از موسیقی وجود نداشت. تعلیم و تربیت و ادبیات و دین و جنگ، همه آمیخته با موسیقی بودند، آهنگهای جنگی در تربیت نظامی نقش عمده‌ای ایفا میکردند، و تقریباً آموزش همه دانشها به میانجی شعر صورت میگرفت. در قرن هشتم موسیقی یونانی به کمال خود رسید و صدها آهنگ و دستگاه به بار آورد.

آلات موسیقی ساده و مثل امروز شامل ابزارهای زهی و بادی بودند. نی تا زمان آلیکیادس در آتن بسیار مورد توجه بود. اما آلیکیادس نی زدن را به ریشخند گرفت و متعرض شد که گونه‌های نی زن به هنگام نی زدن به شکلی مضحک در می‌آید. پس، جوانان آتنی از آن رو گرداندند و اعلام داشتند که چون مردم بئوسی بهتر از آنان می‌زنند، نی زنی کاری عامیانه است! نی ساده یا اولوس دارای دو تا هفت سوراخ بود.

بعضی از نی‌زنها دو نی به کار میبردند که یکی را نی "تر" یا بم مینامیدند و در دست راست خود نگاه میداشتند، و دیگری را نی "ماده" یا زیر مینامیدند و در دست چپ نگاه میداشتند. یونانیان کیسه‌های به نی آویختند و بدان وسیله نی کیسه دار را به وجود آوردند. همچنین با پیوستن چند نی مدرج، سازی موسوم به سورینکس یا نی لبک یا "نی پان" ساختند. و نیز انتهای آن را گشاد کردند و جاهای انگشتان را بستند و بدین وسیله دست به اختراع شیپور زدند. به گفته پائوسانیاس، آوای نی آوایی حزن آور به شمار میرفت و برای مرثیه خوانی و نوحه سرایی استعمال میشد. ولی اولترایدای، یعنی "دختران نی زن" یونان ظاهراً نوحه سرایی نمیکردند. سازهای زهی با انگشت یا مضراب نواخته میشد، و آرشه مرسوم نبود.

همچنین نوعی عود و چنگی مشابه گیتار داشتند که به هنگام خواندن شعر به کار میبردند.

یونانیان داستانهای عجیبی راجع به موسیقی دوستی خدایان پرداخته‌اند. گفته‌اند که هرمس و آپولون و آتنه آلات موسیقی را اختراع کردند. آپولون چنگ خود را از روی نیهای مارسواس، کاهن معبد الاله کوبله، اختراع کرد، و این افسانه میرساند که در تاریخ موسیقی، چنگ بیش از نی اهمیت یافت. داستانهای دیگری درباره موسیقیدانان قدیم و سازندگان آلات موسیقی زبانزد یونانیان است: اولومپوس، شاگرد مارسواس، در ۷۳۰، برخی از گامهای موسیقی را اختراع کرد؛ لئوس، معلم هراکلس، انتهای موسیقی یونانی و بعضی از نواهای موسیقی را به وجود آورد. اورفئوس، کاهن معبد دیونوسوس، کارهای عمده‌های انجام داد؛ شاگردش موسایوس آواز را برای آدمیان موهبتی خوشایند میدانست - این استادان همگی در حوزه موسیقی صاحب کرامت بودند. از این گونه افسانه‌ها چنین بر می‌آید که موسیقی یونانی از لیدیا و فروگیا و تراکیا گرفته شده است. ۱.

(۱) موسیقی یونانی، از لحاظ تعداد و تنوع گام، پیچیده‌تر از موسیقی غربی بود. در گام دیاتونیک موسیقی غربی، کوچکترین واحد، نیم پرده است، در حالی که یونانیان در موسیقی خود ربع پرده هم به کار میبردند و دارای چهل و پنج گام هجده نتی بودند که به سه گروه تقسیم میشدند. بر اثر ساده شدن موسیقی یونانی، موسیقی کلیسایی قرون وسطی و موسیقی جدید غربی پدید آمدند. نواهای مهم موسیقی یونانی اینها هستند: نوای دوریایی که جدی است و روح نظامی دارد؛ نوای لیدیایی که رقیق و ساده است؛ و نوای فروگیایی که وحشیانه و پرشور است. یونانیان مخصوصاً فیلسوفان آنان، خواص اخلاقی و تربیتی و طبی

مفید و مضرى به نواهاى موسيقى نسبت میدادند. مثلاً میگفتند که موسيقى دوریایی، انسان را دلیر و نجیب میکند، موسيقى لیدیایی عواطف رقیق را بر میانگیزد، و موسيقى فروگیایی باعث تهییج و سرسختی میشود. افلاطون اکثر نواهاى موسيقى را موجد ضعف و فساد میدانست و میخواست موسيقى را در مدینه فاضله خود براندازد. ارسطو معتقد بود که موسيقى دوریایی برای تربیت جوانان مناسب است. تئوفراستوس اظهار میداشت که با موسيقى فروگیایی میتوان اعضاى بدن بیمار را بیدرد کرد. نت موسيقى یونانى مرکب از شصت و چهار علامت و شامل حروف الفبا و خط و نقطه بود. اندکی از نتهای یونانى که باقى ماندهاند، نمودار ملودیهای هستند نزدیک به ملودیهای شرقی، و از این رو به گوش مردم هند، چین، و ژاپن خوشتر میآیند تا به گوش مردم مغرب زمین.

ص: ۲۴۹

سرود و آواز تقریباً در تمام شئون زندگی یونانیان راه داشت. مثلاً در تعظیم دیونوسوس و آپولون و هر خدای دیگر، سرودها و آهنگهایی میساختند، و برای متمولین، مدایحی به نام "انکومیا"، و برای ورزشکاران فاتح، سرودهایی به نام "اپینکیا" یا "سرود پیروزی" میسرودند. همچنین آهنگهایی به نام "سومپوسیاکا"، "سکولیا"، "اروتیکا"، "هومنایوی"، "الگیای"، و "ترنوی"، برای غذا خوردن، باده نوشیدن، عشق ورزیدن، زناشویی، سوگواری، و خاک سپاری تنظیم میکردند. چوپانان آوازهایی به نام "بوکولیکا"، دروگران آهنگهایی به نام "لیتوئرسس"، تاک نشانها آوازهایی به نام "پیلنیا"، ریسندگان آوازهایی به نام "ایولوی"، و بافندگان سرودهایی به نام "الینوی" داشتند. مانند مردم ساده ما، در خانه و مهمانی و کوچه و خیابان نیز به ترنم ترانه هایی که البته مانند اشعار سیمونیدس "ادبی" نبود، میرداختند. در جریان اعصار پیاپی، موسیقی عامیانه و موسیقی رسمی پایاپای یکدیگر پیش رفتند.

در نظر یونانیان، عالترین وجه موسیقی، همسرایی یا حراره بود. همسرایی برای یونانیان از ارزش فلسفی و عاطفی عمیقی، که انسان کنونی برای کنسرتو و سمفونی قایل است، برخوردار بود. دسته های همسرایان در جشنهای درو، پیروزی، و مراسم دیگر حاضران را به شور میافکندند. گاه در شهرها، به هزینه صاحبان مکنت، مسابقات بزرگی برای دسته های همسرایان برپا میشد. معمولاً دسته های همسرا، به وسیله هنرشناسان، بر اشعار و آهنگهای زیبا دست مییافتند و مدتها برای مسابقه تمرین میکردند. در این مسابقه ها، به شیوه کلیسای یونان در زمان حاضر، کسی منفرداً سرود نمیخواند، و خوانندگی با نوازندگی همراه نبود. قرنهای گذشت تا یونانیان موسیقی سازی را با آواز همراه کردند. این موسیقی معمولاً ۵/۱ از صدای خوانندگان بالاتر یا پایینتر بود. به این ترتیب، موسیقی یونانی رفته رفته تکامل پیدا کرد و به عواملی مانند هماهنگی و کونترپوان نزدیک شد.

رقص وقتی که به کمال خود رسید، با آواز گروهی آمیخت. از این رو، بسیاری از تعابیر

موسیقی کنونی ما از رقص گرفته شده است. ۱. یونانیان رقص را همانند موسیقی گرامی میداشتند. لوکیانوس چون نتوانست منشا رقص را در زمین بیابد، کوشید که رقص را بازتاب حرکات منظم اختران بشمارد.

هومر میگفت که دایدالوس محض رقص آردیانه صحنهای ساخت، و در طی جنگ تروا رقاصی نامدار موسوم به مریونس همواره، و حتی در میدان کارزار، به رقص میپرداخت، و بدین سبب، هیچ نیزه‌ای به او اصابت نمیکرد. به نظر افلاطون، رقص زاده شوقی طبیعی است برای ابراز شخصیت با حرکات بدن.

ارسطو بر آن بود که رقص حرکاتی است موزون برای نمایش امیال و صفات و افعال انسانی. سقراط خود را با رقصیدن سرگرم میکرد و آن را میستود؛ معتقد بود که رقص به همه اندامهای بدن صحت میبخشد البته او به رقصهای خاص یونانی نظر داشته است.

رقص یونانی با رقصهای ما غربیان فرق بسیار دارد. برخی از وجوه رقص یونانی محرک تمایلات جنسی است. اما، برخلاف رقصهای دونفری امروزی، برای هماغوشی مرد و زن صورت نمیگیرد فعالیتی هنری است و، مانند رقصهای شرقی، دست و بازو را به اندازه پا به کار میاندازد. رقصهای یونانی، همانند ترانه‌ها و سرودهای آنان، فراوان بودند. نویسندگان قدیم از ۲۰۰ رقص نام برده‌اند. از این جمله‌اند رقصهای دینی، مثل رقصهای اسرار دیونوسوسی. رقصهای ورزشی، مثل رقصهای گومنوپدیا در جشن جوانان عریان اسپارتی؛ رقصهای جنگی، مثل رقص پورهیخه که جزو مشقهای نظامی به نونهالان آموخته میشد؛ رقصهای تشریفاتی سنگین، مثل رقص هوپورخما که در ضمن آن دو دسته به طور هماهنگ به خواندن و رقصیدن میپرداختند. از اینها گذشته، مردم به مناسبت حوادث مهم طبیعی و اجتماعی، به رقصهای گروهی گوناگون اشتغال میورزیدند.

همه این هنرهای زیبا، یعنی شعر بزمی، آواز، موسیقی سازی، و رقص، در یونان قدیم با هم ارتباط نزدیک داشتند، اما از قرن هفتم به بعد کم کم به تخصص و استقلال گراییدند. پس، شعر از موسیقی جدا شد.

آرخیلوخوس که اشعار بزمی را بدون موسیقی میخواند، پیشاهنگ دوره انحطاطی درازی است که شعر را به یک فرشته بال شکسته خاموش مبدل کرد. رقصهای گروهی هم تجزیه شدند، به این معنی که از آن پس آواز گروهی بدون رقص صورت میگرفت، و رقص بدون آواز. لوکیانوس اعلام داشت که رقص، این ورزش سخت، نفس را به تنگی میاندازد و در نتیجه به آواز خواندن آسیب میرساند. همچنین موسیقی نوازانی به وجود آمدند که آواز نمیخواندند و با اجرای قطعات زیبایی که بسرعت اجرا میکردند، مورد استقبال مردم قرار میگرفتند. بعضی از موسیقیدانان معروف، از قبیل آموییوس آواز خوان و چنگ نواز، هر بار که هنر خود را به مردم عرضه میداشتند، معادل شش هزار دلار میگرفتند. ولی البته نوازندگان گمنام بسختی زندگی میکردند. موسیقیدانان، مانند سایر هنرمندان، در

(۱) واژه اروپایی "ارکستر" (Orchestra یونانی) که اکنون به معنی دسته موسیقی است، در اصل بر رقص دلالت داشته است. واژه انگلیسی foot (به معنی پا) که اکنون در مورد وزن شعر و موسیقی به کار میرود، در اصل دال بر حرکات پا در حین

رقص بوده است.

ص: ۲۵۱

طی همه نسلها از افتخار گرسنگی برخوردار بوده‌اند!

در یونان کهن، بزرگترین شهرت نصیب کسانی میشد که در چند هنر مهارت داشتند و ماهرانه میتوانستند آواز گروهی بسازند و ساز بنوازند و به تنظیم رقص پردازند. هنرهای مرکب اینان شاید بمراتب بیش از اپراها و ارکسترهای امروزی هماهنگی داشت. از این زمره باید ترپاندروس، آریون، آلکمان، و ستسیخوروس را نام برد. معروفترین این هنرمندان آریون است؛ یونانیان راجع به او افسانه‌های دارند: میگویند که چون از تاراس رهسپار کورنت شد، ملاحان پولش را سرقت کردند و به او گفتند که دو راه در پیش دارد، و باید یکی از آن دو را برگزیند: یا باید با کارد کشته شود و یا در دریا غرق گردد. آریون برای آخرین بار سرودی خواند و خود را به دریا انداخت. ولی در میان امواج بر پشت یک ماهی (که شاید چنگک او باشد) سوار شد و به ساحل رسید. این هنرمند در اواخر سده هفتم در شهرهای گوناگون، مخصوصاً کورنت، خوانندگان ناآزموده را تربیت کرد و دسته همسرایان پنجاه نفری ترتیب داد. موضوع آوازهای او معمولاً -آلام و مرگ دیونوسوس بود، و به افتخار ملازمین افسانه‌های این خدا، شرکت کنندگان در مراسم معمولاً به هیئت بز در می‌آمدند. بدین شیوه، بنیاد نمایش تراژدی نهاده شد.

۵- آغاز نمایش

قرن ششم، که در بسیاری از سرزمینها قرنی برجسته است، از لحاظ هنر نمایش اهمیت فوق العاده دارد.

در این قرن، زمینه نمایش یونانی فراهم آمد، حال آنکه انسان قبل از این قرن از نمایش صامت (پانتومیم) جلوتر نرفته و به نمایش ناطق نرسیده بود.

به گفته ارسطو، نمایش کمدی از مراسم مربوط به پرستش آلت رجولیت (فالسیسیم) برخاست. در این مراسم، تندیس بزرگی از آلت رجولیت را به عنوان نشانهای مقدس از نیروی بارآوری طبیعت حمل میکردند و برای خدایان باروری و زایش، مخصوصاً دیونوسوس، سرودهای گروهی میخواندند. این مراسم را کوموس میگفتند. هدف نهایی کوموس (که بعداً معنی عیاشی به خود گرفت) این بود که، با تجسم روابط جنسی، خاک را بر سر غیرت آورند و به باروری برانگیزند. در طی این مراسم، قيود اجتماعی به طور موقت کنار گذاشته میشد. مردمی که در مراسم شرکت میکردند، دم بز و نیز آلت رجولیت بزرگی که از چرم سرخ ساخته میشد، به لباس مخصوص خود میبستند. بعداً این لباس در نمایشهای کمیک متداول شد، و آریستوفان، نمایشنامه نویس آتنی، هم آن را در نمایشهای خود داخل کرد. دلکان، تا قرن پنجم در امپراطوری روم غربی، و تا پایان کار امپراطوری روم شرقی، در خطه بیزانس، علامت آلت رجولیت را در نمایشهای خود به کار میبردند. در کمدهای قدیم یونان،

علاوه بر ارائه علایم جنسی، رقص فضیحت بار کورداکس نیز اجرا میشد. کمدی کهن یونانی از این مراسم ناشی شد و تا زمان منادروس جنبه جنسی قوی داشت و بیش از هر چیز، عشق و زناشویی و وصال را مورد بحث قرار میداد.

اول بار در حدود سال ۵۶۰ ق م، شخصی به نام سوساریون در نزدیکی شهر سیراکوز آن مراسم را دگرگون کرد و نمایش کمدی غیر جنسی به وجود آورد. این گونه نمایش از سیسیل به پلوپونز و سپس به آتیک راه یافت، و نمایش دهندگان سیار و نمایش دوستان محلی از آن تقلید کردند. پس از یک قرن، چنانکه ارسطو نوشته است، شهرها نمایش کمدی جدید را جدی گرفتند و از ۴۶۵ به بعد در جشنه...مورد استفاده قرار داد.....

نمایش تراژدی از نمایش د...های همسرایان در مراسم دیونوسوس سرچشمه گرفت. کلمه تراژدی به معنی "سرود بز" از آنجا پیدا شد که نقش پردازان آن مراسم به هیئت بز در میآمدند. مراسم دیونوسوس، تا زمان اورپید، اساساً مضحک بود، و چنانکه ارسطو میگوید □ مدتی طول کشید تا نمایش تراژدی از خلال قطعات کمیک بیرون آمد و استقلال یافت. مسلماً عوامل بسیار در ظهور تراژدی دخالت داشتند؛ از جمله، پرستش مردگان و تجسم برخی از حوادث خدایان، مانند تولد زئوس، ازدواج زئوس با هرا، مصایب دمتر و پرسفونه، و از اینها مهمتر، در پلوپونز و آتیک، مرگ و رستاخیز دیونوسوس. این گونه نمایشها را به یونانی درومنا میگفتند که به معنی مآووع یا رویداد است، و کلمه درام به معنی نمایش از آن مشتق شد. نمایش تراژدی در نواحی متعدد پدید آمد، منجمله در سیکوئون که تا عصر کلیستنس، به یاد آلام آدراستوس، شاه باستانی آن دیار، سرودهای گروهی میخواندند و در ایکاریا که بز را نثار دیونوسوس میکردند. شاید "سرود بز" که معنی واژه تراژدی است، در ابتدا مناجاتی در مورد این خدا بوده است.

در آتن، نمایشهای کمدی و تراژدی جزو مراسم جشن دیونوسوس بود و، تحت ریاست کاهنان آن خدا، در تماشاخانههای به نام او، و به توسط بازیگرانی به نام "هنرمندان دیونوسوسی" اجرا میشد. مجسمه دیونوسوس را به تماشاخانه میآوردند و در برابر صحنه میگذاشتند تا او نیز از تماشای نمایش لذت برد.

پیش از شروع نمایش، حیوانی را برای خدا قربانی میکردند، و صحنه به صورت معبدی مقدس در میآمد.

اگر در تماشاخانه خطایی از کسی سر میزد، او را به عنوان ناقض قوانین دینی به مجازات میرساندند. همان طور که تراژدی در جشن دیونوسوس اهمیت داشت، کمدی فعالیت اصلی جشن لنایا که آن هم به دیونوسوس مربوط بود به شمار میرفت. بر روی هم، نمایش یونانی در اصل، همانند نمایش دینی که کاتولیکهای قرون وسطی برگزار میکردند، به موضوع آلام و مرگ موجودات آسمانی میپرداخت، ولی بعداً، به پایمردی شاعران، موضوع عذاب و مرگ قهرمانان افسانه های یونانی را پیش کشید. کمدی، فرد را شاد و بی پروا میکرد، و تراژدی، با ارائه تلخیهای

دیگران، از حدت تلخی فرد تماشاگر میکاست. نمایش یونانی با جو دینی خود، مردم را مسحور میکرد، و این است یکی از علل تفوق آن بر نمایش پیشرفته انگلیس در عصر الیزابت.

همسرایی، که آریون و سایرین به وجود آوردند، تا عهد اورپید محور نمایشها بود. بازیگران را "رقاص" میخواندند، زیرا قسمت اعظم فعالیت آنها رقص و همراه با آواز بود، و در مواقعی، این بازیگران معلم رقص نیز بودند. برای آنکه نمایش از عهده بیان روابط متقابل انسانها برآید، ضرورت داشت که یک تن در برابر دسته همسرایان قرار گیرد و با آن مقابله کند. این نکته را یکی از رقصان نامدار به نام تسپیس دریافت.

وی از مردم ایکاریا بود، و ایکاریا شهری است نزدیک مگارا و الثوسیس. تسپیس که با مراسم دینی دیونوسوس در مگارا و نمایشهای دینی دمتر و پرسفونه و دیونوسوس در الثوسیس آشنایی نزدیک داشت و نقشهای گوناگون را ماهرانه بازی میکرد، در حین رقص، ظاهرا برای خودنمایی، از دسته همسرایان دور میشد و منفردا آواز میخواند. در نتیجه، رفته رفته، در صحنه نمایش، میان او و دسته همسرایان گفتگو البته به آواز در میگرفت. سولون از مشاهده یکی از نمایشهای او سخت ناراحت شد و نمایش را وسیلهای جدید برای فریب مردم، و مخالف اخلاق شمرد چنانکه دیگران هم، در ادوار دیگر، همین اتهامات را بر نمایش وارد ساختند. پیسیستراتوس نظری بازتر داشت و در جشن دیونوسوس مسابقاتی میان نمایشنامه نویسان برپا کرد. در ۵۳۴، تسپیس در این مسابقه نمایشنویسی پیروز شد. سپس این هنر بسرعت پیش رفت، به طوری که در طی نسل بعد خوئریلوس توانست ۱۶۰ نمایشنامه بنویسد. پنجاه سال بعد از تسپیس، وقتی اشیل و آتن از جنگ سالامیس فاتحانه برگشتند، زمینه برای آغاز تاریخ درخشان نمایش در یونان فراهم آمد.

VI - نظری به گذشته

اگر به این تمدن عظیمی که در صفحات گذشته طرح کلی آن ذکر شد پس بنگریم، در خواهیم یافت که یونانیان برای چه در ماراتون در برابر ایرانیان جنگیدند. نظری اجمالی به آنچه رفت، نشان میدهد که ناحیه اژه، مانند کندوی زنبور، از یونانیان جنگجوی و چابک و نوآوری که با سرسختی در هر بندری مستقر میشوند و اقتصاد خود را از مرحله کشتکاری تا مراحل صنعت و تجارت کامل میبخشند و ادبیات و فلسفه و هنری عالی به وجود میآورند، مالا مال است. شگفت آور است که این فرهنگ جدید چگونه چنین سریع و پردامنه پراکنده شد و به دوران بلوغ خود رسید. قرن ششم ق م زمینه دستاوردهای قرن پنجم را فراهم آورد.

دوره آغازین این تمدن، در برخی از زمینه ها، مانند شعر رزمی و بزمی، آزادی عمومی، فعالیت فکری زنان، و تا اندازه‌های حکومت، از دوره پختگی آن دوره دموکراسی پریکلس برتر

است. حتی بنیاد دموکراسی را هم باید در این دوره بیابیم. زیرا در پایان قرن ششم، دیکتاتورهای چنان یونانیان را به نظم آوردند که برای آزادی آمادگی یافتند.

اصل حکومت مردم بر مردم که در یونان پدید آمد، در جهان امری بیسابقه بود. هنوز هیچ اجتماع بزرگی جرئت آن نداشت که بدون وجود پادشاه، حیات سیاسی را امکانپذیر بداند. این احساس غرور انگیز استقلال فردی و جمعی، انگیزه تمام فعالیتها در یونان شد. یونانیان، به برکت آزادی، در هنر و ادب و علم و فلسفه به پیشرفتهای باور نکردنی نایل آمدند. البته در آن زمان، مانند امروز، بخش اعظم جامعه به خرافات و کرامات و افسانه ها دل خوش کرده بود و از این راه خاطر خود را تسلا میداد. با این حال، زندگی یونانیان بر نظام دنیوی خردمندانهای استوار بود، و سیاست و قانون و ادب و علم از تحمیلات روحانیان بر کنار ماند.

فلسفه کمکم علم وجود انسان و تن و جان را با مقولات طبیعی تبیین کرد. علم، که تقریباً هیچ سابقه‌های نداشت، برای نخستین بار پایه گذاری شد. "اصول هندسه" اقلیدس تنظیم گردید. و اقلیتی از ره‌ایشگران جامعه، روشنی و نظم و صداقت فکری را آرمان خود شمردند. این دستاوردها، و امیدی که در پرتو آنها به جان تابید، بر اثر مساعی قهرمانی مادی و معنوی، از دست مرگبار استبداد بیگانه و ظلمت خرافات مصون ماندند و تمدن اروپایی را از امتیاز خطیر آزادی برخوردار کردند.

هرودوت، مورخ یونانی، میگوید: "در زمان سلطنت داریوش و خشیارشا و اردشیر درازدست، یونان بیش از بیست نسل گذشته متحمل بدبختی شد." ملت یونان میبایست جریمه پیشرفت خود را میپرداخت. چون از هر طرف بسط میافت، ناچار میبایست دیر یا زود با نیروی قوی پنجگانه روبرو شود.

یونانیان، که به دریانوردی گرایش داشتند، جاده های تجارتی را از ساحل خاوری اسپانیا تا دورترین بنادر دریای سیاه بسط دادند. این راه های دریایی اروپایی، که از یونان و ایتالیا و سیسیل رو به شرق میرفتند، پیوسته به طور روزافزونی با خطوط زمینی و دریایی مشرق زمین، یعنی راه های هندوستان و ایران و فنیقیه، رقابت میکردند و این رقابت ناچار به جنگهایی انجامید، مانند جنگهای لاده، ماراتون، پلاتایا، هیمرا، موکاله، ائورومدون، گرانیکوس، ایسوس، آریلا، کانای، و زاما. در این زمینه، غربیان بر شرقیان پیروز شدند، زیرا از یک طرف حمل و نقل دریایی ارزانتر از حمل و نقل زمینی است، و از طرف دیگر تقریباً قانون عمومی تاریخ این است که اقوام خشن شمالی بر اقوام راحت طلب و هنر دوست جنوبی فایق میآیند.

در سال ۵۱۲، داریوش اول، پادشاه ایران، از تنگه بوسفور گذشت، سکوتیا را اشغال کرد، و به طرف باختر پیش رفت و تراکیا و مقدونیه را گرفت. هنگام بازگشت او به پایتخت خود، قلمرو او، شامل ایران، افغانستان، شمال هندوستان، ترکستان، بین النهرین، شمال عربستان، مصر، قبرس، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، قسمت خاوری اژه، تراکیا و مقدونیه بود. این بزرگترین امپراطوری بود که تا آن زمان به وجود آمده بود، و دامنه آن چنان وسعت گرفت که بالاخره فاتح آتی خود را برانگیخت. تنها کشوری که در خارج حیطه سیاسی و تجارتی این امپراطوری قرار داشت، یونان بود. در سال ۵۱۰، داریوش جز یونیا، هیچ یک

از نواحی یونان را نمیشناخت و از آتینان چیزی نمیدانست. ولی، در حدود ۵۰۶ ق م، جبار آتنی، هپیساس، که بر اثر انقلاب آتن خلع شد. نزد ساتراپ (حاکم) ایرانی در ساردیس رفت، از او خواست که به وی کمک کند، آتیک را به او بازگرداند، و او را تحت حمایت حکومت ایران قرار دهد.

علاوه بر این، در سال ۵۰۰، واقعه دیگری ایرانیان را بیش از پیش متوجه یونان کرد. شهرهای یونانی آسیای صغیر، که قریب نیم قرن تحت حکومت ایران اداره میشدند. ناگهان به عزل ساتراپهای ایرانی خود پرداختند و استقلال خود را اعلام داشتند. آریستاگوراس که از مردم میلئوس بود، به اسپارت رفت و از آن دولت کمک خواست، ولی توفیقی نیافت. از آنجا به آتن، که مادر بسیاری از شهرهای یونیا به شمار میرفت، شتافت و به قدری تقاضایش را با مهارت به میان گذاشت که آتینها بیست کشتی برای تقویت شورشیان فرستادند. در طی این ماجرا، مردم شهرهای یونیا، با شدتی دیوانهوار، که مخصوص یونانیان است، عمل میکردند. هر شهر سرکش مستقلا دست به تجهیز سپاهیان خود زد و فرماندهی برای خود برگزید. سپاه شهر میلئوس دلیرانه، ولی بیخردانه، به ساردیس حمله برد و آن را به آتش کشید و تبدیل به تل خاکستر کرد. سپس شورشیان یونایی، بر اثر اتحاد، بر نیروی دریایی متحدی دست یافتند. اما جنگجویان ساموس مخفیانه با ساتراپ ایرانی همدست شدند و در ۴۹۴، که نیروی دریایی ایران در لاده با نیروی یوناییها برخورد کرد، پنجاه کشتی ساموس بدون جنگ به راه خود رفتند و چندین کشتی دیگر از آنها پیروی کردند. قوای یوناییها شکست فاحشی خورد، و تمدن یونایی هرگز نتوانست از عواقب این ضربات مادی و روحی رهایی یابد. پس از آن، ایرانیان شهر میلئوس را محاصره و اشغال کردند، افراد ذکور آن را به قتل رسانیدند، اطفال و زنان را به اسارت بردند، و آن شهر بزرگ را طوری به باد غارت گرفتند که به صورت شهر بسیار کوچک و کم اهمیتی درآمد. در نتیجه، حکومت ایرانی بار دیگر در سرتاسر یونیا برقرار شد و داریوش، که از دخالت آتینها عصبانی شده بود، تصمیم گرفت یونان را تسخیر کند. پس، نیروی شهر کوچک آتن، همراه با نیروی شهرهای وابسته به آن، با امپراطوری ایران، که صد بار قویتر از آن بود، رو به رو شد.

در سال ۴۹۱، نیروی دریایی ایران با ششصد کشتی جنگی، به فرماندهی داتیس، از ساموس به دریای اژه تاخت. در راه خود برای مطیع ساختن جزایر سیکلاد توقف کرد و سپس با دویست هزار تن به ساحل اثوبویا رسید. اثوبویا پس از کشمکش مختصری تسلیم شد، و ایرانیان از خلیج گذشتند و به آتیک رسیدند و نزدیک دشت ماراتون خیمه زدند. زیرا، به توصیه هپیساس، میخواستند، در آن دشت وسیع، سوار نظام خود را که سخت قویتر از سوار نظام یونانیان بود، به کار گمارند.

یونانیان از شنیدن این اخبار به هراس افتادند، زیرا تا آن وقت سپاهیان ایران در هیچ

جنگی شکست نخورده، و پیشرفت امپراطوری ایران هرگز متوقف نشده بود. چطور امکان داشت ملتی کوچک و پراکنده که با وحدت بیگانه بود، بتواند جلوی سیل ارتش مشرق زمین را بگیرد. شهرهای شمال یونان میل نداشتند در برابر چنین دشمن قوی پنجهای مبارزه کنند. اسپارت، با بیمیلی، خود را آماده میکرد.

شهر کوچک پلاتایا بسرعت آماده شد و عده زیادی از اهالی را اجبارا به ماراتون فرستاد. در آتن، میلتیادس بردگان را آزاد کرد و همراه آزادگان از کوه ها عبور داد و به میدان جنگ رسانید. وقتی که دو سپاه با هم روبرو شدند، یونانیان قریب بیست هزار مرد جنگی داشتند، در حالی که شمار سپاه ایرانیان احتمالا به صد هزار تن میرسید. ایرانیان دلیر بودند، ولی در جنگ تن به تن کار آزموده نبودند و با شیوه های دفاع و حمله جمعی یونانیان آشنایی نداشتند. یونانیان با نظم و انضباط و جرئت دست به جنگ زدند و فرماندهی سپاه را به ده سردار محول کردند و مقرر داشتند که هر کدام بنوبت یک روز مقام فرماندهی را بر عهده گیرند. اما سرداران دهگانه بزودی به این کار حماقتآمیز پی بردند. پس، یکی از آنان، به نام آریستیدس، اختیارات خود را به سردار دیگر، میلتیادس، وا گذاشت. دیگران نیز از او پیروی کردند. در نتیجه، ارتش کوچک یونان، به فرماندهی این سردار پردل، بر سپاه عظیم ایرانی شکست سختی وارد ساخت که در تاریخ نظیر ندارد. اگر شهادت یونانیان در این باره صحیح باشد، در جنگ ماراتون، ۶۴۰۰ تن ایرانی از بین رفتند، ولی فقط ۱۹۲ یونانی نابود شدند. هنگامی که اسپارتیان به میدان جنگ رسیدند، جنگ پایان یافته بود، و اسپارتیان از تاخیر خود اظهار تاسف کردند و به ستایش فاتحین پرداختند.

II - آریستیدس و تمیستوکلس

زندگی سیاسی میلتیادس، و همچنین آریستیدس، بخوبی نشان میدهد که چگونه جامعه یونانی جامع مردم نجیب و آرمانگرایی، و مردم کلبی مسلک و ستم پیشه بود. میلتیادس، بر اثر ستایش مردم یونان، به غرور افتاد و دستور داد تا مردم آتن هفتاد کشتی را، زیر فرماندهی او، آماده جنگ کنند. چون کشتیها حاضر شد، میلتیادس آنها را به پاروس برد و از اهالی شهر خواست که یکصد تالنت (معادل ۶۰۰,۰۰۰ دلار امریکایی) پردازند تا از قتل عام ایمن مانند. چون این خبر به آتن رسید، آتنیها او را فرا خواندند و به پرداخت پنجاه تالنت (یعنی نصف آن مبلغ) جریمه کردند. اندکی بعد، میلتیادس مرد، و پسرش کیمون، که بعدا رقیب پریکلس شد، جریمه را پرداخت.

آریستیدس، مردی که در ماراتون میلتیادس را به مقام سپهسالاری رسانید، از لحاظ طرز زندگی به یک اسپارتی میمانست. رفتاری آرام و متین و روشی ساده داشت و بسیار درست و

انحراف‌ناپذیر بود، به طوری که مردم او را به لقب "عادل" ملقب کردند؛ وقتی که در یکی از نمایش‌های اشیل، بازیگران کلمات زیر را میخواندند، همه حضار رو به آریستیدس کردند و او را تجسم زنده بیان شاعر دانستند. مضمون شعر چنین بود:

وی فقط در ظاهر دادگر نیست، بلکه براستی چنین است. او دارای هدفی است و از اعماق وجود خود، فرزاندگی و خردمندی را میرویانند.

یونانیان، چون اردوگاه ایرانیان را در ماراتون تصرف کردند و ذخایر نفیسی در چادرها یافتند، آریستیدس را به حفظ آن گماشتند، و او، به طوری که مشهور است، خود چیزی برنداشت و دیگران را هم از برداشت آن بازداشت. پس از جنگ، حکومت آتن از مردم خواست که سالانه مبلغی برای دفاع عمومی به خزانه دلوس پردازند، و تعیین مبلغی را که باید پرداخته شود به آریستیدس وا گذاشت، و هیچ کس اعتراضی به تصمیم او نکرد. با وجود اینها، آریستیدس حکومت مردم را نمیپسندید. با کلیستنس که از مروجین دموکراسی آتن بود دوستی نزدیک داشت، ولی معتقد بود که رفیقش به حد کافی از دموکراسی به مردم نصیب داده است، و هر گونه اختیارات دیگری که به مجلس مردم داده شود سبب فساد دستگاه اداری و بی‌نظمی خواهد شد. آریستیدس هر جا سواستفاده‌های میدید، پرده از آن بر میداشت. از این رو، دشمنان زیاد پیدا کرد. حزب دموکرات، به رهبری تمیستوکلس، برای دفع او، از وسیله‌های که کلیستنس کارا به کار برده بود، سود جست. این وسیله، تبعید بود. پس، در ۴۸۲، تنها شخصی که در تاریخ آتن معروفیت و در عین حال شرافت داشت، در اوج شهرت خود، تبعید شد. معروف است که چون از مردم خواسته شد که درباره تبعید او رای دهند، یک تن آتنی بیسواد، که آریستیدس را نمیشناخت، ندانسته نزد او رفت و خواستار شد که از طرف او رایی موافق تبعید آریستیدس بنویسد. آریستیدس چنان کرد. آنگاه از مرد بیسواد پرسید که چرا با تبعید آریستیدس موافق است، و جواب گرفت که: "از بس شنیده‌ام که مردم او را عادل، مینامند، خسته شده‌ام!" پس از آنکه آتنیان رای به تبعید آریستیدس دادند، وی اظهار داشت که امیدوار است هرگز مردم آتن او را به یاد نیآورند.

مورخان اعتراف میکنند که بزرگان آتن عموماً در کشورداری به بی‌پروایی و تندروی می‌گراییدند و به خطر می‌افتادند. تمیستوکلس هم مانند آلکیبیادس مردی بسیار لایق و، به قول توسیدید که پیوسته طریق اعتدال را میپیموده است، شایسته تمجید فوق‌العاده است. وی، مانند میلیتادس، آتن را نجات داد، ولی نتوانست خود را نجات دهد. توانست امپراطوری وسیعی را شکست بدهد، ولی بر شهوت خود برای کسب مقام پیروز نشد. چنانکه پلوتارک می‌گوید: "وی به راهنمایی‌هایی که برای اصلاح رفتار و اخلاقش به عمل می‌آمد، و به تعلیماتی که برای ارتکاب کارهای خوشایند به او داده میشد، هیچ‌گاه اعتنا نمی‌کرد. ولی به هر چه

برای تقویت اندیشه میگفتند، و یا برای حسن تدبیر پیشنهاد میکردند، توجه میکرد و اطمینان داشت که طبعاً آماده تعالی است. بدبختانه، تمیستوکلس و آریستیدس، هر دو، به دختری از مردم کئوس به نام ستسیلائوس دل دادند و دیر زمانی با یکدیگر دشمنی کردند، در حالی که جمالی که مسبب این دشمن شده بود، چندان دوامی نیاورد. با اینهمه، تمیستوکلس، با دورانیشی و نیروی عظیم خود، زمینه پیروزی یونانیان را در جنگ سالامیس، یعنی بزرگترین جنگ یونان، هموار کرد. از ۴۹۳ به بعد، شروع به طرح نقشه و بنای بندرگاه جدیدی در پیرائوس کرد، و در ۴۸۲ آتنیها را واداشت که مبلغی را که از معادن نقره لائوریون عایدی داشتند، برای ساختن یکصد کشتی جنگی صرف کنند. باید دانست که بدون نیروی دریایی آتن، مقاومت در مقابل خشیارشا امکان نداشت.

III - خشیارشا

داریوش در ۴۸۵ ق م درگذشت، و خشیارشای اول به سلطنت رسید. پدر و فرزند، هر دو، افرادی لایق و با فرهنگ بودند، و اگر تصور کنیم که جنگ یونانیان و ایرانیان مبارزه ملتی متمدن با ملتی وحشی است، دچار اشتباه بزرگی شده‌ایم. داریوش قبل از اشغال یونان قاصدانی به آتن و اسپارت فرستاد و از آنها خواست که به نشانه اطاعت، به قاصدان او خاک و آب تسلیم دارند. ولی هر دو شهر قاصدان را کشتند. اسپارتیان این واقعه را، مطابق عقاید خرافی خود، به فال بد گرفتند، از کرده خود که نقض یکی از اصول روابط بین المللی بود پشیمان، و خواستار شدند که دو نفر از اهالی شهر به نزد پادشاه ایران روند و خود را تسلیم دارند و به مجازاتی که پادشاه بزرگ شایسته میدانند تن در دهند. دو تن به نام سپرتیاس و بولیس، که متعلق به خانواده های قدیمی و توانگر بودند، داوطلبانه نزد خشیارشا رفتند و خود را آماده مرگ معرفی کردند.

هرودوت چنین میگوید: "خشیارشا با عظمت روحی راستین جواب داد که وی حاضر نیست، مثل اسپارتیان، با کشتن فرستادگان، مقرراتی را که باید همه مردمان رعایت کنند، زیر پا گذارد. چون او اسپارتیان را برای چنین رفتاری سرزنش کرده است، خود مرتکب آن نمیشود." خشیارشا با تانی، ولی پیگیرانه، به فراهم آوردن مقدمات دومین حمله ایران به یونان پرداخت. مدت چهار سال از همه استانهای کشور خود مهمات و سپاه خواست و در سال ۴۸۱ بالاخره آماده حرکت شد.

شاید تا قبل از عصر حاضر چنان لشکرکشی عظیمی سابقه نداشته است. به گفته هرودوت، اردوی خشیارشا مرکب بود از دو میلیون و ششصد و چهل و یک هزار جنگجو و عدهای معادل آن، شامل مهندس، غلام، بازرگان، ماموران تهیه آذوقه، و فواحش. هرودوت از سر مبالغه میگوید که اگر قشون خشیارشا از رودخانههای آب میآشامیدند، آن

رودخانه فورا خشک میشد! البته این اردوی بزرگ، اقوام گوناگون مانند پارسیان، مادها، بابلیها، افغانها، هندیها، بلخیها، سغدیها، سکاها، آشوریها، ارمنیها، مردم کولخیس، سکوتیا، پایونیا، موسیا، پافلاگونیا، فروگیا، تسالیا، لوکری، بوئسی، لیدیا، تراکیا، آیولیا، یونیا، کاریا و کیلیکیا، قبرس، فنیقیه، سوریه، عربستان، مصر، حبشه، و لیبی را در بر میگرفت و به پیادگان، اسب سواران، ارابه سواران، فیل سواران، و نیروی دریایی که به قول هرودوت ۱۲۰۷ کشتی داشت منقسم میشد. عدهای از جاسوسان یونانی در اردوگاه ایران دستگیر شدند، و یکی از سرداران فرمان اعدام آنها را داد. ولی خشیارشا این فرمان را لغو کرد، و آنان را در میان اردوی خود گردش داد و آن وقت آزاد کرد. زیرا اطمینان داشت که اگر یونانیان از بزرگی سپاه او مطلع شوند، بسرعت تسلیم او میشوند.

در بهار سال ۴۸۰، این سپاه عظیم به داردانل رسید. در آنجا مهندسین مصری و فنیقی پلی، که از شاهکارهای عجیب علم قدیم به شمار میرود، ساختند. اگر به گفته های هرودوت اعتماد کنیم، ۶۷۴ کشتی در سرتاسر تنگه قرار داده شد. و هر کشتی طوری قرار گرفت که قسمت جلوی آن به طرف جریان آب باشد.

پس، کشتیهای پیاپی را با لنگرهای سنگین متوقف کردند و با طنابهایی از کنف یا پایروس به هم بستند، و بدان شیوه یک ساحل را به ساحل دیگر پیوستند. بعدا مقداری درخت بریدند و به وسیله آنها روی کشتیها جادهای به وجود آوردند و با برگ و خاک پوشاندند. در ابتدا و انتهای این جاده یا پل، حایلهایی ساختند تا چارپایان از دیدن منظره دریا به وحشت نیفتند و رم نکنند. با اینهمه، بسیاری از چارپایان و حتی سربازان به زور تازیانه از روی پل گذاشتند. پل مقاومت کافی داشت، و در مدت هفت شبانه روز تمام سپاه و تجهیزات با موفقیت از آن عبور کردند. یکی از بومیان که این منظره را دید، خشیارشا را زئوس پنداشت و پرسید که چرا خدای خدایان برای گرفتن یونان کوچک تن به این همه زحمت میدهد، در حالی که میتواند با پدید آوردن یک رعد و برق، این ملت سرکش را نابود کند.

سپاه ایران، از طریق تراکیا، تا مقدونیه و تسالیا پیش رفت. نیروی دریایی ایران در نزدیکی ساحل حرکت میکرد. کشتیها، برای آنکه از طوفانهای دریای اژه ایمن مانند، از ترعههای به طول دو کیلومتر، که در کوه آتوس به وسیله کارگران کنده شد، گذشتند. گویند که اگر این ارتش فقط دو وعده غذا در شهری صرف میکرد، آن شهر دچار قحطی میشد. تاسوس، برای اینکه یک روز از خشیارشا پذیرایی کند، ششصد تالنت نقره، که در حدود یک میلیون دلار است، خرج کرد. یونانیان شمالی، و حتی مرزنشینان آتیک، یا از ترس یا به طمع مال، اجازه دادند که سپاهیان آنها به انبوه سپاه خشیارشا بپیوندند. در شمال، فقط شهرهای پلاتایا و تسپای آماده جنگیدن شدند.

نمی‌توان تصور کرد که یونانیان جنوبی از نزدیک شدن این سپاه چند زبانه، که مانند بهمن جلو می‌آمد، چه وحشت و اضطرابی داشتند. مقاومت در برابر این عده، جنون محض به شمار میرفت. سرزمینهایی که هنوز به یونان اظهار وفاداری میکردند، نمیتوانستند ارتشی حتی به قدر یک دهم ارتش خشیارشا فراهم آورند. اما، برای نخستین بار، شهر آتن و اسپارت، یکدل و یک فکر، با هم کار کردند، و نمایندگان آنها بسرعت به شهرهای پلوپونز رفتند و از آن شهرها خواستند که در ارسال نفرات و مهمات شتاب ورزند. بیشتر شهرها در جنگ شرکت کردند، ولی آرگوس از کمک امتناع ورزید و هیچ وقت هم از ننگ آن رهایی نیافت.

آتنیها نیروی دریایی خود را آماده کردند و برای مقابله با نیروی دریایی ایران به شمال اعزام داشتند.

اسپارتهای نیروی کوچکی به رهبری شاه خود، لئونیداس، برای کند کردن پیشروی خشیارشا، به تنگه ترموپیل فرستادند. دو نیروی دریایی، در آرتمیسیون، واقع در ساحل شمالی اثوبویا، با هم رو به رو شدند.

دریاسالاران یونانی چون فراوانی کشتیهای دشمن را دیدند، آهنگ عقب نشینی کردند. ولی مردم اثوبویا که میترسیدند ایرانیان در سواحل شهر آنان فرود آیند، برای تمیستوکلس، فرمانده سپاهیان آتنی، رشوهای به مبلغ سی تالنت (معادل، ۱۸۰۰۰ دلار) فرستادند، مشروط بر اینکه رهبران یونانی را از عقب نشینی باز دارد. او هم این رشوه را میان آنان تقسیم کرد. تمیستوکلس، با هوشمندی خاص خود، ملاحان را واداشت که روی صخره ها، پیامهایی برای یونانیانی که در خدمت نیروی دریایی ایران بودند، حک کنند و از آنان بخواهند که یا سپاه ایران را ترک گویند و یا اینکه علیه مادر میهن خود، دست به جنگ نزنند. وی امیدوار بود که اگر دریانوردان یونانی این کلمات را ببینند، به سود یونانیان تحریک شوند و اگر خشیارشا آن را ببیند و بفهمد، بیمناک شود و سربازان یونانی خود را در جنگ دخالت ندهد. دو طرف، در دریا، یک روز تمام جنگیدند و شب هنگام، بدون اینکه هیچ طرفی به پیروزی رسیده باشد، دست از جنگ کشیدند. آن وقت، یونانیان به آرتمیسیون، و ایرانیها به آفتای رفتند. یونانیان، با توجه به قلت عددی خود، این جنگ بی پیروزی را برای خود فتحی شمردند. ولی وقتی که اخبار مصیبت ترموپیل به گوش آنان رسید. نیروی دریایی را به جنوب سالامیس فرستادند تا پناهگاهی برای آتن فراهم آید.

در طی این احوال، لئونیداس با وجود دلیرانهترین مقاومت تاریخی، بر اثر خیانت برخی از سپاهیان، در محلی به نام "دروازه های گرم" مغلوب شد. عدهای از مردم تراخیس نه تنها راه سری و غیرمستقیم کوهستانی را به خشیارشا نشان دادند، بلکه عملاً از آن راه، او را به پشت جبهه اسپارتیان هدایت کردند. لئونیداس که، برای جلوگیری از انهدام خانواده ها، فقط

پدران سیصد خانواده را همراه خود برداشته بود، ایستادگی ورزید. همه یاران او به قتل رسیدند. و دو تن اسپارتی که زنده ماندند، یکی در پلاتایا فرو افتاد و مرد، و دیگری از شدت خجلت خود را به دار آویخت. به گفته مورخان یونانی، ایرانیان ۲۰،۰۰۰ تن، و یونانیان ۳۰۰ تن کشته دادند. بر روی قبر قهرمانان یونانی جمله‌های بدین مضمون نوشتند: "ای بیگانه! برو به اسپارتیان بگو که ما برای اطاعت از قوانین آنها در این مکان خفته‌ایم." هنگامی که ایرانیان در راه آتن همه موانع پیشروی را از میان بردند، یونانیان اعلام داشتند که هر فرد آتنی، به هر وسیله که می‌تواند، خانواده خود را نجات دهد. پس، بعضی از آتینان به آیکینا و بعضی به سالامیس و بعضی به ترویزن گریختند. با این وصف، جمعی از مردان آتنی برای خدمت در ناوگان یونان، که از آرتمیسیون باز میگشت، نامنویسی کردند. پلوتارک تصویر بسیار موثری از این منظره به ما میدهد. مینویسد که حیوانات اهلی شهر به دنبال اربابان خود به ساحل می‌رفتند، و چون صاحبان خود را میدیدند که بر کشتیها سوار میشوند و آنها را تنها می‌گذارند، فریاد و فغان میکشیدند! سگ کسانتیوس، پدر پریکلس، به دریا جست و شناکان همراه کشتی وی رفت تا به سالامیس رسید و در آنجا از شدت خستگی جان سپرد. برای دریافت غیرت وطنی آتینان، باید به یاد آوریم که چون یک آتنی در مجلس عمومی خواستار تسلیم شد، بیدرنگ به قتل رسید، و سپس زنان به خانه او ریختند و زن و بچه‌های او را سنگسار کردند و کشتند. خشیارشا، به هنگام ورود به آتن، شهر را خالی از سکنه دید. پس، فرمان به غارت و آتش زدن آن داد.

اندکی بعد، نیروی دریایی ایران، که شامل ۱۲۰۰ کشتی بود، وارد خلیج سالامیس شد. در برابر آن ۳۰۰ کشتی یونانی، که به شیوه یونانیان فرمانده واحدی نداشتند، صف آرایی کردند. اکثر دریاسالاران یونانی مخالف این مواجهه خطرناک بودند، اما تمیستوکلس، که تصمیم داشت از هر راه ممکن کشتیهای یونانی را به میدان عمل بکشاند، دست به طرح و اجرای یک نقشه زد. نقشهای که اگر به غلبه ایرانیان میانجامید، به قیمت جان او تمام میشد. مطابق این نقشه، غلام مورد اعتمادی را نزد خشیارشا فرستاد. غلام به خشیارشا اطلاع داد که یونانیان قصد دارند شب هنگام کشتیهای خود را از میدان بیرون برند، و ایرانیان با محاصره کردن ناوگان یونانی، میتوانند آن را منهدم کنند. خشیارشا، به اغوای غلام، همه راه‌های فرار را بر کشتیهای یونانی بست. از این رو، یونانیان مجبور به جنگ شدند. خشیارشا بر تخت خود، در دامنه کوه آیکالئوس در ساحل آتیک، رو به روی سالامیس نشست و به تماشای صحنه جنگ پرداخت، در حالی که نام فرماندهانی را که با شجاعت خاص می‌جنگیدند یادداشت میکرد. یونانیان از لحاظ استحکام کشتیها و تاکتیک جنگ و مهارت در دریانوردی، بر ایرانیان که از لحاظ زبان و تفکر و قومیت دچار تفرقه بودند تفوق داشتند. از این رو، جنگ دریایی بالاخره به نفع یونانیان تمام شد. بنا به گفته دیودوروس، مهاجمان

۲۰۰ کشتی و مدافعان ۴۰ کشتی از دست دادند در این باره از ایرانیان خبری به ما نرسیده است. معدودی از یونانیان هلاک شدند، زیرا همه آنان شناگران ماهر بودند و، پس از غرق کشتیهایشان، خود را شناکنان به ساحل رسانیدند. باقیمانده ناوگان ایران به سوی داردانل گریخت، و تمیستوکلس زیرک بار دیگر غلام خود را به نزد خشیارشا فرستاد و به او القا کرد که تمیستوکلس یونانیان را از تعقیب ناوگان ایران منصرف کرده است. پس، خشیارشا ۳۰۰,۰۰۰ تن از مردان خود را، به فرماندهی ماردونیوس، باقی گذارد، و بقیه را با خود به ساردیس برد. در طول راه، عدهای از سپاهیان بر اثر امراضی چون اسهال تلف شدند.

به ادعای یونانیان، در همان روز و ماه و سالی که این واقعه در سالامیس اتفاق افتاد، (یعنی ۲۳ سپتامبر سال ۴۸۰ ق م) یونانیان سیسیل، در هیمرا، علیه کارتاژیها جنگیدند. شاید تصادف باشد که ناگهان یونان، در عین حال، از طرف خاور و باختر مورد حمله دو دشمن قرار گرفت. معلوم نیست که آیا فنیقیهای افریقا هم جزو طرفداران خشیارشا بودند یا نه. بنابر روایتهای کهن، هامیلکار، دریاسالار کارتاژی، با ۳۰۰۰ کشتی و ۳۰۰,۰۰۰ سپاهی، با پانورموس رسید و برای محاصره هیمرا عازم شد. در آنجا با گلون، سرداری از مردم سیراکوز، که ۵۵۰۰۰ مرد داشت، رو به رو گشت. هامیلکار، به شیوه سرداران جنگهای پونیک، از میدان جنگ کناره گرفت و، در حین جنگ برای خدایان به قربانی کردن پرداخت. در پایان جنگ، شکست او مسلم شد. پس، خود را در آتش افکند، و در همان محل او را به خاک سپردند. هفتاد سال بعد، نوه اش هیمیلکون، سه هزار اسیر یونانی را به انتقام خون نیای خود قتل عام کرد.

در تابستان سال بعد، یعنی ۴۷۹ ق م، رهایی یونان از نفوذ ایران، بر اثر یک رشته جنگ زمینی و دریایی، کاملاً تحقق یافت. سپاه ماردونیوس، که ایام را به استراحت میگذرانید، در نزدیکی پلاتایا واقع در دشت بئوسی اردو زد. اما ناگهان ۱۱۰,۰۰۰ سپاه یونانی، که مدت دو هفته در انتظار ساعت سعد بودند، به سرداری پائوسانیاس، پادشاه اسپارت، به بزرگترین جنگ زمینی مبادرت ورزیدند و بر سر ایرانیان ریختند. افراد غیر ایرانی که جزو سپاه ایران جنگ میکردند، چندان رغبتی نداشتند و، از این رو، به محض اینکه تزلزلی در سپاه ایران دیدند، راه فرار پیش گرفتند. در نتیجه، یونانیان چنان پیروزی درخشانی به دست آوردند که، بنا به گفته مورخان یونانی، فقط ۱۵۰ تن از دست دادند، در حالی که ۲۶۰,۰۰۰ نفر از سپاهیان ایران به قتل رسیدند. ۱ در همان روز، به گفته یونانیان، در ساحل

(۱) محتملاً- عواطف وطنی هرودوت در تاریخ او، و ارقامی که میدهد، دخیل بوده‌اند. پلوتارک که در بیطرفی میکوشد، میگوید که تلفات یونانیان به ۱۳۶۰ تن رسید؛ دیودوروس تلفات ایرانیان را به ۱۰۰,۰۰۰ تن تقلیل میدهد. اما نباید فراموش کرد که پلوتارک و دیودوروس هم یونانی بودند.

موکاله، یعنی مرکز یونیا، بین ناوگانهای یونان و ایران تصادم روی داد. در نتیجه این تصادم، ناوگان ایرانی نابود شد و شهرهای یونیا از زیر سلطه ایران بیرون آمد، و یونانیان دو ناحیه بسیار مهم داردانل و بوسفور را، که هفتصد سال پیش در جنگهای تروا فتح کرده بودند، باز یافتند.

جنگهای یونان و ایران بزرگترین واقعه تاریخ اروپا به شمار می‌آیند. به برکت این جنگها، بقای اروپا تضمین شد، تمدن غربی توانست، بدون پرداخت خراجهای طاقت فرسا به بیگانگان، حیات اقتصادی خود را بگسترده و، برکنار از اوامر سلاطین شرقی، نهادهای سیاسی خود را بپرورد. بدین ترتیب، یونان، برای نخستین بار، آزمایشی در زمینه تاسیس جامعه‌های آزاد به عمل آورد و مدت سه قرن از رازوری رخوت آور مشرق زمین در امان ماند و، برای تجارت خود، آزادی دریاها را به طور کامل تامین کرد. ناوگان آتنی که پس از جنگ سالامیس باقی ماند، همه بنادر دریای مدیترانه را به بازرگانی یونان گشود، و بر اثر گسترش بازرگانی، ثروتی عظیم گرد آمد، و آتنیان عصر پریکلز به فراغت و فرهنگی والا دست یافتند. پیروزی یونان کوچک بر شاهنشاهی بزرگ ایران، شور و غرور یونانیان را تحریک کرد، چندانکه به شکرانه پیروزی خود به کارهایی بیسابقه دست زدند و، پس از قرن‌ها زحمت و فداکاری، بالاخره دوره طلایی تاریخ خویش را آغاز کردند.

- صفحه سفید -

ص: ۲۶۶

کتاب سوم

عصر طلایی

۴۸۰ - ۳۹۹ ق م

ص: ۲۶۷

- صفحه سفید -

ص: ۲۶۸

تذکر: هر جا که اسم شهری در مقابل اسم شخصی نیامده است، غرض این است که آن شخص آتنی است.

ق م

۴۷۸: پینداروس تبی، شاعر

۴۶۷ - ۴۷۸: هیرون اول، جبار سیراکوز

۴۷۸: فیثاغورس رگیومی، پیکر تراش

۴۷۷: تاسیس اتحادیه دلوسی

۴۷۲: پولوگنوتوس، نقاش؛ تصنیف نمایشنامه ایرانیان، اثر اشیل

۴۶۹: ولادت سقراط

۴۶۸: شکست ایرانیان در ائورومدون به دست کیمون؛ اولین مسابقه شعر بین اشیل و سوفکل

۴۶۷: باکخولیدس کئوسی، شاعر؛ تصنیف نمایشنامه مخالفان هفتگانه تب، اثر اشیل

۴۶۴ - ۴۵۴: شورش هیلوتس؛ محاصره ایتومه

۴۶۳ - ۴۳۱: زمامداری پریکلس

۴۶۲: افیالنتس اعضای دادگاه عالی آتن را محدود میکند؛ برای داوران حقوق مقرر میشود؛ آناگوراس در آتن

۴۶۱: اخراج کیمون؛ قتل افیالنتس

۴۶۰: امپدوکلس آکراگاسی، فیلسوف؛ تصنیف پرومته در بند، اثر اشیل

۴۵۹ - ۴۵۴: لشکرکشی آتنیان به مصر با شکست مواجه میشود.

۴۵۸: نمایشنامه اورستیا، اثر اشیل؛ بنای دیوارهای طویل

۴۵۶: بنای معبد زئوس در اولمپیا؛ پایونیوس مندهای، پیکر تراش

۴۵۴: انتقال خزانه دلوسی به آتن

۴۵۰: زنون الیایی، فیلسوف؛ بقراط خیوسی، ریاضیدان؛ کالیماخوس معماری سبک کورنتی را تکمیل میکند؛ فیلولائوس
تبی، منجم

۴۴۸: صلح کالیاس با ایران

۴۴۷ - ۴۳۱: بنای پارتون

۴۴۵: لئوکیوس آبدرای، فیلسوف

۴۴۳: هرودوت هالیکارناسوسی، مورخ، به مهاجرانی که مستعمره توری ای (ایتالیا) را بنیاد میگذارند میپیوندند؛ گورگیاس
لئونینی، سوفسطایی

۴۴۲: تصنیف آنتیگونه، اثر سوفکل؛ مورون الوترایی، پیکر تراش

۴۴۰: پروتاگوراس آبدرای،

ص: ۲۶۹

۴۳۸: مجسمه آتنه پارتون، اثر فیدياس / تصنيف نمايشنامه آلكستيس اثر اورپيد

۴۳۷: بناى پروپولایا

۴۳۵ - ۴۳۴: جنگ میان کورنت و کورکورا

۴۳۳: وحدت آتن و کورکورا

۴۳۲: شورش پوتیدايا / محاکمه اسپاسیا، فیدياس، و آناکساگوراس

۴۳۱ - ۴۰۴: جنگ پلوپونزی

۴۳۱ - ۴۲۴: تصنيف نمايشنامه های مدئا، آندروماخه، و هکابه، اثر اورپيد / تصنيف نمايشنامه الکترا، اثر سوفکل

۴۳۰: طاعون در آتن / محاکمه پریکلس

۴۲۹: مرگ پریکلس / زمامداری کلئون / تصنيف نمايشنامه شهریار اودیپ، اثر سوفکل

۴۲۸: شورش موتیلنه / تصنيف نمايشنامه هیپولوتوس، اثر اورپيد / مرگ آناکساگوراس

۴۲۷: سفارت گورگیاس در آتن / پرودیکوس و هیپاس، سوفسطایی

۴۲۵: محاصره سفاکتریا / تصنيف نمايشنامه آخارنیایان، اثر آریستوفان

۴۲۴: براسیداس آمفیولیس را تسخیر میکند / میزان توسیدید، مورخ / تصنيف کمدی شهسواران، اثر آریستوفان

۴۲۳: کمدی ابرها، اثر آریستوفان / زنوکسیس هراکلیایی و پارهاسیوس افسوسی، نقاش

۴۲۲: کمدی زنبوران، اثر آریستوفان / مرگ کلئون و براسیداس

۴۲۱: صلح نیکياس / تصنيف کمدی صلح، اثر آریستوفان

۴۲۰: بقراط کوسی، پزشک / ذیمقراطیس آبدرایبی، فیلسوف / پولو کلیتوس سیکوئونی، پیکر تراش

۴۲۰ - ۴۰۴: بناى ارختنوم

۴۱۹: لوسیاس، خطیب

۴۱۸: پیروزی اسپارت در مانتینا؛ تصنیف نمایشنامه یون، اثر اورپید

۴۱۶: قتل عام در ملوس؛ نمایشنامه الکتر، اثر اورپید (?)

۴۱۵ - ۴۱۳: لشکرکشی آتنیان به سیراکوز

۴۱۵: در هم شکستن مجسمه های هرمس؛ مغضوب شدن آلکیبیادس؛ تصنیف نمایشنامه زنان تروا، اثر اورپید

۴۱۴: محاصره سیراکوز؛

ص: ۲۷۰

کمدی پرندگان، اثر آریستوفان

۴۱۳: شکست آتینان در سیراکوز؛ تصنیف نمایشنامه ایفیگنیا در تاوریس

۴۱۲: تصنیف نمایشنامه هلنه و آندرومده، اثر اورپید

۴۱۱: شورش گروه "چهارصد نفری"؛ تصنیف کمدیهای لوسیستراتا و تسموفوریا زوسای، اثر آریستوفان

۴۱۰: تجدید دموکراسی؛ پیروزی آلکیبیادس در کوزیکوس

۴۰۸: تیموتئوس میلئوسی، شاعر و موسیقیدان؛ تصنیف نمایشنامه اورستس، اثر اورپید

۴۰۶: پیروزی آتن در آرگینوسای؛ مرگ اورپید و سوفکل؛ نمایشنامه های باکخای و ایفیگنیا در اولیس، اثر اورپید

۴۰۵ - ۳۶۷: دیونوسیوس اول، جبار سیراکوز

۴۰۵: پیروزی اسپارت در آیگوس پوتاموس؛ کمدی غوکان، اثر آریستوفان

۴۰۴: پایان جنگ پلوپونزی؛ حکومت "گروه سی نفری" در آتن

۴۰۳: تجدید دموکراسی

۴۰۱: شکست کوروش دوم در کوناکسا؛ عقب نشینی ده هزار نفر همراهان گزنوفون؛ نمایشنامه اودیپ در کولونوس، اثر

سوفکل

۳۹۹: محاکمه و مرگ سقراط

ص: ۲۷۱

- صفحه سفید -

ص: ۲۷۲

I – اعتلای آتن

شلی میگوید: “دوره‌های که میان تولد پریکلس و مرگ ارسطو واقع است، چه در حد خود و چه از لحاظ تاثیری که در مقدرات انسان متمدن داشته است، بی شک مهمترین دوران تاریخ جهان است.” آتن، سراسر این دوران را زیر نفوذ و سلطه خود داشت، زیرا پیشوای نجات یونان بود و از این روی غالب شهرهای منطقه اژه او را پیروی و تقویت میکردند، و نیز، پس از پایان جنگ، یونیا دچار فقر و تنگدستی شده و اسپارت نیز بر اثر انحلال تجهیزات سپاهی و زیانهای زلزله و شورش دستخوش ناامنی و اخلال شده بود، در صورتی که در این هنگام، بحریهای که تمیستوکلس تشکیل داده بود، چنان قدرتی داشت که پیروزیهای بازرگانش با فتوحاتی که در آرتمیسیون و سالامیس نصیبش شده بود برابری میکرد.

ولی جنگ یکسره پایان یافته بود و کشمکش بین یونان و ایران، از فتح یونیا به دست کوروش تا شکست داریوش سوم به دست اسکندر، همچنان بتناوب ادامه داشت. در سال ۴۷۹ ق م ایرانیان از یونیا، و در ۴۷۸ از ناحیه دریای سیاه، و در سال ۴۷۵ از تراکیا بیرون رانده شدند و در سال ۴۶۸، در دهانه رود ائورومدون، یک ناوگان یونانی، به فرماندهی کیمون آتنی، ایرانیان را به نحوی قاطع در دریا و خشکی شکست داد. در سال ۴۷۷ شهرهای آسیایی یونان و شهرهای ناحیه اژه، برای حراست خود در مقابل ایرانیان، به رهبری آتن، اتحادیه دلوسی را تشکیل دادند و به صندوق مشترکی که در دلوس در معبد آپولون نهاده شده بود، اعانه میپرداختند و چون آتن در عوض اعانه نقدی کشتی میداد، بزودی بر اثر قدرت دریایی، متحدین خود را زیر سلطه گرفت و دیری نگذشت که اتحادیه متساوی الحقوق، به امپراطوری آتن مبدل گشت.

(۱) رودی در ناحیه پامفولیا، در قسمت جنوبی آسیای صغیر.

در این روش سیاسی، که عظمت امپراطوری را موجب شده بود، همه سیاستمداران آتنی (حتی آریستیدس پرهیزگار، و بعدها، پریکلز درستکار) به تمیستوکلس بی پروا پیوستند. هیچ کس چون تمیستوکلس سزاوار آن نبود که مورد تکریم و بزرگداشت آتن قرار گیرد و هیچ کس نیز چون او عزم آن نداشت که پاداش خود را بستاند. زمانی که رهبران یونان در یک جا گرد آمدند تا به کسانی که در جنگ و در حفظ یونان بیش از دیگران کوشیده بودند، جایزه اول و دوم را بدهند، جملگی نخست به نام خود و بعد به نام تمیستوکلس رای دادند. تمیستوکلس به مردم آتن فهماند که راه وصول به اقتدار و عظمت از دریاست نه از خشکی، و وسیله آن تجارت است نه جنگ؛ و هم او بود که از این رهگذر، مسیر تاریخ یونان را تعیین کرد.

وی با ایران باب مذاکره را باز کرد تا جنگ میان دو امپراطوری پیر و جوان را خاتمه دهد و، بی مانع و رادع، با ممالک آسیایی به داد و ستد پردازد و، در نتیجه رفاه و سعادت آتن را تامین کند. به تشویق او مردان، و حتی زنان و کودکان آتن، گرداگرد آن شهر دیواری کشیدند و بنادر پیرائیوس و مونوخیا را نیز محصور ساختند. به رهبری او، و سپس زیر نظر پریکلز، باراندازها و انبارها و مراکز داد و ستد در بندرگاه پیرائیوس بنا، و همه گونه تسهیلات برای تجارت دریایی فراهم شد. وی میدانست که این روش موجب رشک اسپارت خواهد شد و شاید رقابت میان آنها به جنگ بیانجامد. ولی، از آنجا که آرزومند سعادت و عظمت آتن بود و به نیروی دریایی آن اعتماد داشت، به کار خود ادامه داد و پیش رفت.

تمیستوکلس مقاصدی عالی و پسندیده داشت، لکن وسایلی که در این راه به کار میبرد به همان میزان پست و ننگین بود. وی با بحریه نیرومند خود از جزایر سیکلاد باج میستاند و گناهی که به آنان نسبت میداد این بود که در برابر ایرانیان زود تسلیم شده و قوای نظامی خود را در اختیار خشیارشا گذارده‌اند. و نیز گفته‌اند که وی، در ازای مبلغی رشوه، چند شهر را از پرداخت مالیات معاف کرد. و به همین گونه ملاحظات تبعیدشدگان را آزاد میساخت و از قراری که تیموکرئون میگوید، گاه نیز رشوه را می‌گرفت ولی تبعید شده را آزاد نمی‌کرد. هنگامی که آریستیدس امور مربوط به عواید عمومی را در دست گرفت، دریافت که کسانی که قبل از وی بر سر آن کار بوده‌اند، خزانه عمومی را مورد دستبرد و اختلاس قرار داده بودند و سهم تمیستوکلس نیز در این کار کمتر از دیگران نبوده است. در حدود سال ۴۷۱، مردم آتن، که از عقاید دور از اخلاق وی دچار ترس و وحشت شده بودند، به تبعید او رای دادند و از این روی تمیستوکلس در آرگوس توطئه جست. اندکی بعد، اسپارتهای مدارکی به دست آوردند که دخالت تمیستوکلس را در مکاتبات محرمانه پائوسانیاس نایب السلطنه اثبات میکرد. اسپارتهای پائوسانیاس را، به جرم روابط خائنه‌های که با ایرانیان برقرار کرده بود، از گرسنگی کشته کردند، و در این هنگام، با خرسندی فراوانی که از نابودی تواناترین دشمن خود داشتند، آن اسناد و مدارک را در آتن فاش کردند، و همین موجب شد که

برفور فرمان توقیف تمیستوکلس صادر شود. تمیستوکلس به کورکورا گریخت ولی در آنجا پناه نیافت و اندک مدتی در پیروس به سر برده، سپس پنهانی از راه دریا به آسیا رفت و در آنجا، از جانشین خشیارشا مطالبه پاداش کرد، زیرا بعد از جنگ سالامیس، یونانیان را از تعقیب ناوگان ایران مانع شده بود. اردشیر اول، که به وعده های او دل نهاده بود، به امید آنکه به یاری وی بر یونان دست یابد، او را مستشار خویش ساخت و خراج چند شهر را به نگهداری او اختصاص داد. تمیستوکلس در سال ۴۴۹ ق م، پیش از آنکه بتواند مقاصد خود را، که اندیشه آن راحت از او سلب کرده بود، انجام دهد، در سن ۶۵ سالگی و در حالی که تحسین و تنفر مردمان کشورهای مدیترانه را به سوی خود جلب کرده بود، در شهر ماگنسیا درگذشت.

پس از مرگ تمیستوکلس و آریستیدس، رهبری جبهه دموکراتیک آتن برعهده افیالتس، و رهبری جبهه محافظه کار، که طرفدار حکومت اولیگارشی یا حکومت عدهای معدود از نخبگان بود، برعهده کیمون، فرزند میلیتادس، قرار گرفت. کیمون فضایل بسیاری داشت که تمیستوکلس فاقد آن بود، لکن از هوشیاری و ذکاوتی که در کار سیاست مبنای کفایت و لیاقت است، یکسر بی بهره بود. از تحریکاتی که در شهر میشد خاطری آزرده داشت، و در همان حال به فرماندهی نیروی دریایی گمارده شد و با پیروزی خود در ائورومدون، اساس آزادی یونان را استوار ساخت. سپس با شکوه و جلال بسیار به آتن بازگشت، ولی، چون صلح با اسپارت را توصیه میکرد، ناگهان محبوبیت خود را از دست داد. مجلس با اکراه تمام رضا داد که وی قسمتی از نیروی نظامی آتن را به ایتومه رهبری، و سپاه اسپارت را در سرکوبی اسیران (هیلوتس) شورشی یاری کند، ولی اسپارتیان، حتی در هنگام آوردن هدایا و تحف، بر آنتیان بدگمان بودند، و چنان آشکارا سوظن خود را ظاهر میساختند که سپاهیان کیمون با خشم و آزردهگی به آتن بازگشتند و کیمون نیز خود خوار و بی آبرو شد. در سال ۴۶۱، به تحریک پریکلس، مردم آتن او را طرد و تبعید کردند و، پس از سقوط او، جبهه اولیگارشیکی، که طرفدار حکومت عدهای معدود بود، چنان بی منزلت شد که تا دو نسل بعد حکومت در دست جبهه دموکراتیک باقی ماند. چهار سال بعد، پریکلس، که از کرده خود پشیمان شده بود (و یا، بنابر شایعات، چون به الپینیکه، خواهر کیمون، دلباخته بود)، موجبات بازگشت او را فراهم ساخت، و سرانجام کیمون، در یک نبرد دریایی در قبرس، به مرگی پرافتخار درگذشت.

آگاهی ما درباره رهبر جبهه دموکراتیک در این زمان، به نحو شگفتی، اندک است، هر چند که فعالیتهای وی نقطه عطفی در تاریخ آتن به شمار میرود. این مرد که افیالتس نام داشت، فقیر، ولی فسادناپذیر بود و در گیرودار اختلافات سیاسی آتن دیری زنده نماند. جبهه های که محبوبیت عامه داشت، بر اثر جنگ، تقویت شده بود، زیرا در آن دوران بحرانی

تقسیمات طبقاتی بین افراد آزاد موقتا فراموش شده و پیروزی آزادیبخش سالامیس به دست سپاهیان که زیر نفوذ اشراف قرار داشتند، حاصل نشده بود، بلکه بحریهای که از شهرنشینان نسبتا فقیر تشکیل شده و اختیار آن به دست طبقه متوسط بازرگان بود، بدان پیروزی دست یافته بود. جبهه اولیگارشیک میکوشید که آریوپاگوس (دادگاه عالی آتن) را که وابسته آن جبهه بود، به حد اعلائی قدرت برساند و بدان وسیله منافع و امتیازات خود را حفظ کند. افیالتس نیز، در برابر اقدامات آنان، سنای کهنسال را بشدت مورد حمله قرار داد. ۱۰ جمعی از اعضای آن را به تبهکاری متهم ساخت و برخی را به قتل رسانید، و مجلس عوام را بر آن داشت که تقریبا همه اختیاراتی را که دادگاه عالی تا بدان هنگام دارا بود، لغو کند. بعدها ارسطوی محافظه کار این سیاست اساسی را میستاید و میگوید: "انتقال وظایف قضایی، از سنا به مجلس عوام، فواید بسیار در بر داشت، زیرا فساد در میان عدهای معدود زودتر و آسانتر نفوذ میتواند کرد تا در میان جمعی کثیر." ولی محافظه کاران آن زمان در برابر این جریان آرام نماندند. افیالتس، که به هیچ وجه تطمیع نمیشد، در سال ۴۶۱، به دست یکی از عمال جبهه اولیگارشیک به قتل رسید و رهبری جبهه دموکراتیک، که امری بس خطیر بود، بر عهده پریکلس اشرافی قرار گرفت.

II - پریکلس

این مرد که در پرشکوهترین ادوار تاریخی آتن بر قوای مادی و معنوی آن حاکم بود، سه سالی پس از جنگ ماراتون به دنیا آمد. پدرش، کسانتیپوس، در جنگ سالامیس شرکت داشت، و در جنگ موکاله فرمانده بحریه آتن بود و تنگه داردانل را باز به تصرف یونان درآورد. مادرش، آگارست، نواده کلیستنس اصلاح طلب بود. بنابراین، پریکلس از سوی مادر به خاندان قدیمی آلکمایونیدای بستگی داشت. پلوتارک مینویسد: "چون هنگام ولادت او نزدیک شد، مادرش در خواب دید که شیری زاییده است، و چند روز بعد، پریکلس دیده بر جهان گشود. همه اعضای او به اندازه بود، جز سرش، که قدری دراز و بی تناسب مینمود." عیبجویانش پیوسته همین سر بیضی شکل او را مورد استهزا قرار میدادند. پریکلس نزد دامون، بزرگترین موسیقیدان آن عصر، به آموختن موسیقی پرداخت و نیز در ادبیات و

****تصویر

متن زیر تصویر: پریکلس، موزه بریتانیایی،

(۱) جورج گروت، مورخ انگلیسی (۱۷۹۴ - ۱۸۷۱) و نویسنده کتاب "تاریخ یونان" در حدود سال ۱۸۵۰ شرحی درباره آریوپاگوس نوشته است، که انتقاداتی را که در سال ۱۹۳۷ از دیوان عالی کشور ایالات متحده امریکا میشد، به یاد میآورد: "آریوپاگوس، که در سرتاسر عمر از امتیازات خود برخوردار بود، سلطه و اقتداری نامحدود در دست داشت که مداومت در اعمال، تدریجا جنبه تقدس بدان داده بود، برای آن نوعی احترام مذهبی قایل بودند. آریوپاگوس، حتی بر امور مجلس عامه نیز نظارت میکرد و سخت مراقب بود که هیچ یک از مقررات و قوانین موجود کشور نقض نشود. این اختیارات فراوان، حدود معینی نداشت و مبتنی بر رای مردم نبود."

موسیقی، از پوتوکلیدس تعلیم گرفت. در آتن، به مجلس درس زنون میرفت و در شمار دوستان و شاگردان آناکساگوراس فیلسوف در آمد. در دوران تکامل فکری خویش، علوم آن عصر را، که بسرعت رو به توسعه و کمال نهاده بود، فرا گرفت و در اندیشه و کشورداری خویش، همه جنبه های تمدن آتن اقتصاد، نظام، ادب، هنر، و فلسفه را به هم درآمیخت. پریکلس، تا آنجا که ما میدانیم، کاملترین مردی بود که در یونان پا به عرصه وجود نهاد.

پریکلس، چون دریافت که جبهه اولیگارشیک با سیر زمان همگام نیست، در آغاز جوانی به "جبهه مردم" (جمعیت آزاد آتن) پیوست. در آن هنگام لفظ "مردم" با مفهوم مالکیت و جمیع حقوق مربوط بدان، بستگی تام داشت، چنانکه حتی در دوره جفرسن، در امریکا نیز چنین بود. پریکلس در کلیات و جزئیات امور سیاسی، با دقت و آمادگی تمام وارد میشد، هیچ یک از جنبه های علمی و فرهنگی را نادیده نمیگرفت، کم و مختصر سخن میگفت و دعایش در حق خود این بود که هرگز بی جا و بی موقع لب به سخن نگشاید. حتی شاعران هجوگو، که از وی چندان خشنود نبودند، نیز او را "اولمپی" لقب دادند، زیرا تندر و آذرخش فصاحت او را در آتن نظیری نمیشناختند، ولی کلیه روایات متفق برآنند که سخن گفتن وی عاری از شور و هیجان بوده و تنها مردمان روشنفکر را خوش میآمده است. نفوذ پریکلس تنها بر اثر ذکاوت و هوشمندیش نبوده است، بلکه از درستکاری و صداقت وی نیز سرچشمه میگرفته. در وی استعداد آن بود که، برای تامین مقاصد دولتی، به ارتشا توسل جوید، لکن خود او "یقینا از هر گونه فساد مبرا، و برتر از آن بود که به پادشاهای مالی دل بسپارد." تمیستوکلس، در وقت ورود به خدمات عمومی، فقیر و بیچیز و به هنگام ترک آن مالدار و غنی بود؛ اما، از قراری که میگویند، پریکلس مقام سیاسی خود را وسیله افزایش دارایی خویش ساخت. نکتهای که تشخیص درست آنتیان آن عصر را نشان میدهد، آن است که تقریباً سی سال، یعنی از ۴۶۷ تا ۴۲۸، پریکلس را پی در پی، فقط با چند فاصله کوتاه، به عنوان یکی از ده تن فرمانده خود برگزیدند؛ و او، چون در این مقام سابقه نسبتاً ممتد یافته بود، نه تنها در تشکیلات نظامی برتری کامل به دست آورد، بلکه توانست مقام فرماندهی کل قوا را در سازمانهای دولتی به بالاترین درجه نفوذ و اقتدار برساند. آتن، تحت فرمانروایی او، از جمیع فواید دموکراسی و از همه مزایای آریستوکراسی و استبداد برخوردار بود. حکومت صالح و توجه به دانش و فرهنگ، که در عصر بیسیستراتوس از مفاخر آتن به شمار میرفت، در این دوره نیز با تدبیر و کیاستی که به همان وحدت و قاطعیت، ادامه داشت؛ و علاوه بر این، موافقت و رضایت کامل شارمندان نیز سال به سال تجدید و تامین میشد. بار دیگر تاریخ، به وسیله پریکلس، نشان داد که رهبری محتاطانه و اعتدالی اشرافزادگانی که از پشتیبانی مردم برخوردار باشند، برای اجرای اصلاحات آزادیخواهانه شایستهتر است و دوام بیشتری دارد.

تمدن یونان هنگامی به اوج عظمت خود رسید که دموکراسی به حدی رشد کرده بود که بدان تنوع و قدرت میبخشید و ادامه آریستوکراسی نیز انتظامات و ذوقیات آن را تامین میکرد.

اصلاحات پریکلز، اقتدار مردم را عملاً توسعه داد. هر چند که قدرت هلیایا (دیوان عدالت) در دوره سولون و کلیستنس و افیالزس افزایش بسیار یافته بود، اما چون به داوران حقوقی داده نمیشد، ثروتمندان بر آن تسلط کامل یافته بودند. در سال ۴۵۱، پریکلز برای هر روز خدمت در دادگاه مبلغ دو اوبولوس (برابر ۳۴ سنت امریکایی) مقرر داشت و این مبلغ بعداً به سه اوبولوس افزایش یافت که معادل بود با نصف درآمد روزانه یک نفر آتنی آن زمان. نباید چنین تصور کرد که تعیین این مقرری ناچیز، موجب تضعیف اساس و فساد اخلاق آتن میشد، زیرا اگر چنین میبود، ناچار هر کشوری که به قضات و محاکم خود حقوق میپردازد، باید سالها پیش مضمحل شده باشد. از قرار معلوم، پریکلز برای خدمت سربازی نیز مقرری اندکی معین داشته بود. برای تکمیل این سخاوت غوغانگیز، دولت را راضی ساخت که به هر یک از شارمندان سالیانه دو اوبولوس بپردازد تا آن را برای ورود به نمایشها و جشنهای عمومی مصرف کنند و بهانه‌هاش این بود که این مراسم نباید جزو تجمعات طبقات بالا- و متوسط قرار گیرد، بلکه باید وسیله تنویر افکار و پرورش روح باشد و همه کسانی که حق رای دارند از آن برخوردار شوند. ولی باید اذعان داشت که افلاطون و ارسطو و پلوتارک که هر سه از محافظه کاران بودند عقیده داشتند که این مقرریهای ناچیز و اندک، به سجایای اخلاقی مردم آتن لطمه میزند.

در تعقیب اقدامات افیالزس، پریکلز اختیارات قضایی گوناگونی را که در دست آرخونها و حکام بود، به دادگاه های عمومی محول داشت؛ چنانکه، از آن پس، تشکیلات استانداری به دفتر مکاتبات اداری بیشتر شباهت یافت تا به مرجعی که سیاست ملک و حل و فصل دعاوی و صدور احکام را در اختیار داشته باشد. تا سال ۴۵۷، مقام آرخونی مخصوص طبقات ثروتمند بود، ولی، پس از آن، احراز این مقام برای افراد طبقه سوم نیز ممکن گشت. دیری نگذشت که پایینترین طبقه اجتماع نیز، با گزافه گویی درباره عایدات خویش، برای احراز مقام آرخونی خود را صالح شمرد؛ و اهمیتی که این طبقه در هنگام دفاع از آتن به دست آورده بود موجب شد که سایر طبقات گزافه گویی آنان را نادیده بگیرند. در سال ۴۵۱، پریکلز چندی نیز در جهت مخالف گام برداشت و، از طریق مجلس، حق رای را به کسانی اختصاص داد که از پدر و مادری آتنی و به نحو مشروع به وجود آمده باشند. ازدواج شارمندان، با غیر شارمندان قانوناً امکان نداشت و مقصود آن بود که با بیگانگان زناشویی صورت نگیرد و فرزند نامشروع کمتر به وجود آید؛ شاید هم بیشتر مقصود آن بود که مزایای مادی شارمندی

(۱) رجوع شود به پانوشت ص ۲۸۷. م.

و امپراطوری برای شارمندان غیور آتن حفظ شود. ولی دیری نگذشت که پریکلس خود، به عللی، از محدودیتهایی که در این قانون پدید آورده بود پشیمان گشت.

پریکلس، پس از آنکه وضع سیاسی خود را استوار ساخت، به امور اقتصادی توجه یافت، زیرا هر نوع حکومتی که موجد رفاه مردم گردد پسندیده است و نیز بهترین حکومتها، اگر مانع آن باشد، زشت و منفور خواهد بود. وی در سرزمینهای خارجی مستعمراتی تاسیس کرد و شارمندان تنگدست آتن را به آنجا مهاجرت داد تا بدین وسیله از تراکم جمعیتی که بر روی منابع قلیل آتیک پدید آمده بود، بکاهد. برای آنکه بیکاران را به کار بگمارد، دولت را، به میزانی که در یونان بیسابقه بود، به استخدام آنان مجبور ساخت: نیروی دریایی را توسعه داد، کارگاه های اسلحه سازی تاسیس کرد و در پیرائوس بازار بزرگی برای مبادله غلات به وجود آورد. برای آنکه آتن از خطر محاصره زمینی کاملاً در امان باشد، و نیز، به منظور ایجاد کار برای بیکاران، مجلس را بر آن داشت که جهت احداث دیوارهایی به طول سیزده کیلومتر، مبلغی را اختصاص دهد. این دیوارها، که بنا بود "دیوارهای طویل" خوانده شود، آتن را به پیرائوس و فالروم میپیوست و مقصود از ایجاد آن این بود که شهر و بندرهای آن به صورت قلعه محصور و مستحکمی درآید و در هنگام جنگ فقط به دریا راه داشته باشد، زیرا که نیروی دریایی آتن بر دریاهای مجاور تسلط کامل داشت. چون اسپارت غیر محصور نسبت به برنامه حصارسازی آتن بدبین بود، جبهه اولیگارشیک فرصت یافت که دوباره قدرت سیاسی را به دست گیرد. عوامل مخفی آن جبهه، اسپارت را بر آن داشتند که بر آتیک حمله ور شود و با استفاده از شورش اولیگارشها، دموکراسی را از میان بردارد و جبهه اولیگارشیک متعهد شد که اگر در این کار توفیق به دست آمد، "دیوارهای طویل" را با خاک یکسان کند. اسپارت این قرارداد را پذیرفت و، در سال ۴۵۷، بدان سوی لشکر کشید و آتینان را در تاناگرا شکست داد، ولی جبهه اولیگارشیک، اقدام به شورش نکرد. اسپارتیان با دست تھی به پلوپونز بازگشتند و کینه توزانه در انتظار فرصت نشستند تا رقیب کامیاب خود را، که مقام باستانی رهبری یونانی را از دست آنان میگرفت، سرکوب کنند.

پریکلس به وسوسه انتقامجویی از اسپارت تسلیم نشد و در عوض همه کوشش خود را در راه زیبا ساختن آتن به کار برد. به امید آنکه شهر خود را مرکز فرهنگ یونان سازد و معابد باستانی را، که به دست ایرانیان ویران شده بود، از نو با چنان شکوه و جلالی برپا دارد که موجب اعتلای روح هر یک از مردم آتن گردد، طرحی تهورآمیز ریخت و برای تزئین بنای آکروپولیس از همه نبوغ هنرمندان آتنی و از تمامی نیروی بیکاران آنجا استفاده کرد. پلوتارک میگوید: "قصد پریکلس آن بود که توده بی انضباط عامی باید از درآمد عمومی منتفع گردد، ولی نباید در ازای بیکار نشستن از آن برخوردار شود و بدین منظور طرحهای وسیع عمرانی را به میان کشید." برای تامین مخارج این تعهدات، پیشنهاد کرد که صندوق مشترک از دلس

انتقال یابد زیرا در آنجا مورد استفاده نبود و محل امنی نداشت و نیز پیشنهاد کرد که بخشی از آن، که برای دفاع عمومی مورد نیاز بود، به مصرف تزئین شهری برسد که پریکلس آن را پایتخت قانونی امپراطوری خیرخواه میدانست.

انتقال صندوق مشترک از دلوس به آتن در نظر آتینان کاملاً قابل قبول بود، حتی اولیگارشها نیز آن را پذیرفتند ولی رای دهندگان مخالف آن بودند که قسمت عمده این خزانه به آرایش شهر اختصاص یابد یا وجدانا بدان راضی نمیشدند، یا در دل امید داشتند که این پول به نحوی مستقیمتر در راه رفع حوایج و تامین لذات آنان صرف شود. رهبران جبهه اولیگارشیکی چنان زیرکانه از این وضع استفاده کردند که، چون هنگام رای دادن مجلس در این باره نزدیک شد، شکست طرح پریکلس مسلم به نظر میرسید. داستان شیرینی که پلوتارک حکایت کرده است نشان میدهد که این رهبر هوشیار چگونه وضع را دگرگون ساخت: پریکلس گفت "بسیار خوب، قبول میکنم که هزینه احداث این عمارات بر عهده من باشد، نه از کیسه شما، پس باید بر کتیبه ها و حجاریهای آن نام من ثبت گردد." هنگامی که مخالفان او این سخن را شنیدند، یا بر اثر حیرتی که از مشاهده عظمت روح او بدیشان دست داده بود، یا برای رقابت در کسب این افتخار، همگی به صدای بلند گفتند: "خرج کن ... و تا پایان کار، از هیچ چیز دریغ مدار." همچنانکه کار در حال پیشرفت بود و هنرمندانی چون فیدیاس و ایکتینوس و منسیکلس، که برای تحقق آمال پریکلس میکوشیدند، از حمایت کامل وی برخوردار بودند ارباب فلسفه و ادب نیز مورد توجه خاص او قرار داشتند و در حالی که کشمکشهای حزبی، در شهرهای دیگر یونان آن زمان، نیروی شارمندان را فرسوده میکرد و علم و ادب رو به زوال نهاده بود، در آتن، ثروت روزافزون و آزادی دموکراتیک با رهبری هوشمندانه و فرهنگی دست به دست هم داده بود تا عصر طلایی را پدید آورد. هنگامی که پریکلس، اسپاسیا، فیدیاس، آناکساگوراس، و سقراط، برای تماشای نمایشهای اورپید، در تئاتر دیونوسوس گرد میآمدند، آتن اوج و وحدت حیات یونان را آشکارا مشاهده میکرد. سیاست، هنر، علم، فلسفه، ادب، و دین و اخلاق نه چنانکه در اوراق تواریخ آمده است، جدا جدا و دور از هم، بلکه به صورت یک بافت رنگارنگ در هم آمیخته تاریخ آن ملت را پدید میآورد.

عشق پریکلس بین فلسفه و هنر در نوسان بود و او خود نیز بسختی میتوانست گفت که فیدیاس را گرامیتر میدارد یا آناکساگوراس را و شاید به اسپاسیا روی نمود تا، میان عقل و زیبایی، حد وسط را اختیار کرده باشد. از قراری که میگویند، اسپاسیا در نظر وی "شان و منزلتی عظیم" داشته است. افلاطون گوید: "این فیلسوف بود که پریکلس را به اعماق سیاست ملکداری رهنمون شد." پلوتارک معتقد است که پریکلس بر اثر مصاحبت مداوم با

(۱) معشوقه پریکلس. م.

آناکساگوراس، "نه تنها علو همت و عفت کلامی کسب کرد که از دل‌کباب‌یهای پست و ریاکارانه سخنوران مردم‌فریب فرسنگها به دور بود، بلکه در سیما و رفتارش چنان متانت و آرامشی پدید آمد که، در وقت سخن گفتن، هیچ حادثه‌های گفتارش را پریشان نمیتوانست کرد." هنگامی که آناکساگوراس آخرین سالهای عمر خود را طی میکرد، پریکلکس سرگرم کارهای اجتماعی بود و از مصاحبت آن فیلسوف یکچند به دور مانده بود. ولی بعد، چون شنید که آناکساگوراس در تنگدستی به سر میبرد، به یاری او شتافت و سرزنش فیلسوف را که گفت: "چراغ از بهر تاریکی نگهدار" با فروتنی پذیرفت.

در نظر او، بسختی میتوان باور کرد که این قهرمان (اولمپی) تحت تاثیر جاذبه زنان واقع شده باشد، ولی در نظر دوم این امر کاملاً طبیعی مینماید. قدرت تسلط بر نفس با حساسیت شدید وی در جدال بود، و مشقات کار، بی گمان، میل طبیعی مرد به مهر و نوازش زن را در وی افزایش داده بود. آسپاسیا از زمره فاحشه‌های ممتازی بود که چندی بعد در حیات آتن سهم موثری یافتند، و او خود در پیدایش این گونه زنان دست داشت. آسپاسیا به ازدواج، که زنان آتن را به انزوا میکشید، تن در نداد و، برای آنکه چون مردان در اعمال و رفتار خود آزاد باشد و دوش به دوش آنان در امور فرهنگی شرکت جوید، از روابط نامشروع و حتی از آمیزشهای بی حساب با مردان گوناگون، روگردان نبود. درباره زیبایی وی دلیلی در دست نداریم، هر چند که نویسندگان قدیم از "پای کوچک و برجسته" و "صدای نقره مانند" و "گیسوی طلایی" وی سخن گفته‌اند. آریستوفان، که دشمن کینه توز سیاسی پریکلکس بود، در وصف آسپاسیا چنین میگوید: "وی از روسپیان شهر میلئوس است که در مگارا فاحشه‌خانه‌های مجلل تاسیس کرده و اکنون تنی چند از دخترکان خود را به آتن آورده است." این کم‌دی نویسنده بزرگ، در نهایت ظرافت و زیرکی، چنین اظهار نظر میکند که نزاع میان آتن و مگارا، که به جنگ پلوپونز منجر شد، بدان سبب روی داد که مردمان مگارا چند تن از زنان آسپاسیا را دزدیده بودند، و آسپاسیا، پریکلکس را بر آن داشت که انتقام او را از آنان بگیرد. ولی باید در نظر داشت که آریستوفان مورخ نیست و سخن او تنها وقتی شایسته اعتماد است که وی شخصاً در آن ذینفع نباشد.

هنگامی که آسپاسیا، در حدود سال ۴۵۰، به آتن وارد شد، مدرسه‌های برای تعلیم فلسفه و معانی بیان تاسیس و زنان را دلیرانه به شرکت در امور اجتماعی و تحصیل علوم عالی تشویق کرد. دختران بسیاری از خانواده‌های شریف به مدرسه او آمدند و شوهرانی چند، زنان را برای کسب علوم به نزد وی بردند.

مردان نیز در مجالس درس او حاضر میشدند و

(۱) ترجمه گفته پلوتارک، که مولف نقل کرده، چنین است: "چراغ را باید همواره به روغن آماده داشت، مبادا روزی بدان نیاز افتد." و ما، به تناسب مورد، این مصرع فارسی را به جای آن آوردیم. م.

پریکلس و سقراط، و شاید آناکساگوراس، اوریپید، آلکییادس، و فیدياس از آن جمله بودند. سقراط خود میگوید که فصاحت کلام را از او فرا گرفته، و نیز برخی از شایعات بی اساس قدیم نیز که حاکی از آنند که سیاستمدار، آسپاسیا را از فیلسوف به ارث برد. پریکلس در این هنگام خرسند از آن بود که همسرش به مرد دیگری دلباخته است. او به زن خویش آزادی داده بود تا خود در ازای آن آزاد باشد، و زنش نیز این آزادی را پذیرفته بود؛ و زمانی که پریکلس آسپاسیا را به خانه آورد، او نیز، به نوبه خود، برای بار سوم شوهر اختیار کرد. پریکلس، به موجب قانونی که خود در سال ۴۵۱ وضع کرده بود، نمیتوانست آسپاسیا را رسماً به عقد خویش درآورد، زیرا وی در ملتوس زاده شده بود، و اگر فرزندی از او تولد مییافت، غیر مشروع شناخته میشد و از حقوق شارمندی آتیان بی بهره میماند. از قرار معلوم، پریکلس از جان و دل آسپاسیا را دوست میداشته و تا او را نمیوسیده از خانه بیرون نمیشده و به خانه قدم نمینهاده است؛ و عاقبت نیز وصیت کرد که همه داراییش به پسر وی که آسپاسیا از او آورده بود، تعلق گیرد. پریکلس، از آن هنگام که زندگی با آسپاسیا را آغاز کرد، از زندگی اجتماعی خارج از خانه خویش چشم پوشید و، جز در میدان شهر و مجلس شورا، بندرت در جای دیگر دیده میشد؛ از این روی مردم آتن از دوری گزیدن او آزرده خاطر بودند و شکوه داشتند. آسپاسیا نیز، از سوی دیگر، خانه پریکلس را به صورت یکی از سالونهای فرانسه عصر روشنفکری در آورده بود و در آنجا علم و هنر و ادب و فلسفه و سیاست آتن، دست به دست هم داده انگیزه پیشرفت یکدیگر شدند. سقراط از فصاحت کلام آسپاسیا در شگفت بود و انشای خطابه‌های را که پریکلس در عزای نخستین شهیدان جنگ پلوپونز ایراد کرد به او نسبت میداد. آسپاسیا ملکه بی تاج و تخت آتن شد، رسمهای نو برقرار ساخت و برای زنان آتن نمونه موثر آزادی فکر و روح گردید.

محافظه کاران، از وضعی که پیش آمده بود، در شگفت ماندند، سپس آن را در جهت منافع و مقاصد خویش قرار دادند و پریکلس را بدان متهم ساختند که، مثلاً در آیگینا و ساموس، یونانیان را با یونانیان به جنگ انداخته و خزانه کشور را به هدر داده، و سرانجام آزادی بیانی را که در عصر او پیدا شده بود مورد سواستفاده قرار دادند و به وی تهمت زدند که خانه خود را محل فسق و فجور ساخته و با همسر فرزند خویش روابط نامشروع دارد. چون جرئت آن نداشتند که هیچ یک از این اتهامات را آشکارا در محاکم مطرح کنند، لذا دوستان وی را مورد حمله قرار میدادند تا غیر مستقیم بر وی تاخته باشند. فیدياس را، به اتهام اختلاس مقداری از طلائی که برای تهیه تندیس آتنه در اختیارش بوده است، به دادگاه کشیدند و ظاهراً به محکوم ساختن وی نیز توفیق یافتند؛ به آناکساگوراس تهمت بیدینی زدند و پریکلس مصلحت در آن دید که فیلسوف به خارج از وطن بگریزد. در مورد آسپاسیا نیز همین گونه رفتار کردند و او را، به جرم بیعتی و اهانت به خدایان یونان، تحت تعقیب قرار

دادند. شعرای کم‌دی نویس بیرحمانه به هجو او پرداختند و او را دیانیرایی خواندند که پریکلس را به تباهی کشیده، و بصراحت بدکارهاش نامیدند. یکی از این شاعران، که هرمیوس نام داشت و خود شاعری فرومایه بود، آسپاسیا را دلاله پریکلس میدانست و او را متهم میساخت که زنان آزاد را برای عیاشی وی میبرد. در محاکمه آسپاسیا که در حضور هیئتی مشتمل بر هزار و پانصد داور تشکیل یافته بود، پریکلس در دفاع وی سخن گفت و همه فصاحت و بلاغت خویش را، تا حد گریستن، به کار برد و دعوی خاتمه یافت.

از آن تاریخ (۴۳۲) به بعد، تسلط پریکلس بر مردم آتن رو به کاهش نهاد و سه سال بعد، هنگامی که مرگ او فرا رسید، وی مردی در هم شکسته بود.

III - دموکراسی آتن

۱- مشاوره

این اتهامات و دعاوی شگفتانگیز بخوبی نشان می‌دهد که دموکراسی محدودی که در دوران به اصطلاح دیکتاتوری پریکلس رواج داشت تا چه پایه حقیقی بوده است. مطالعه ما درباره دموکراسی باید با احتیاط و دقت بسیار همراه باشد، زیرا که این یکی از برجسته‌ترین تجارب تاریخ حکومتهاست. محدودیت آن نخست در آن است که فقط عده قلیلی از مردم توانایی خواندن و نوشتن دارند و دشواریهای سفر به آتن، از شهرهای دور دست آتیک، نیز برای این دموکراسی محدودیتی طبیعی ایجاد می‌کند. تنها مردانی که از پدر و مادری آزاد و آتنی به وجود آمده و به بیست و یک سالگی رسیده باشند، حق رای دارند و فقط این گونه کسان و خانواده آنان از حقوق مدنی برخوردارند و یا امور نظامی و مالی کشور را به عهده دارند. در زمان پریکلس، برای این چهل و سه هزار شارمند آتیک، که در میان سیصد و پانزده هزار تن ساکنان آن سرزمین زندگی میکنند و با دقت بسیار مراقب حدود و حقوق خویشند، رسماً قدرت سیاسی یکسان موجود است و این افراد، در برابر قانون و مجلس، حقوق متساوی دارند و خود نیز اهمیت بسیار بدان می‌دهند. در نظر مردمان آتن، شارمند کسی است که نه تنها حق رای دارد، بلکه، به حکم سوابق و یا بر حسب قرعه، به مقام کلانتری و داوری نیز میرسد. او باید آزاد، و همیشه برای خدمت به کشور آماده باشد. کسی که از دیگری اطاعت و تبعیت کند، یا برای امرار معاش مجبور به کار باشد، فرصت و قابلیت این خدمات را ندارد و از این روی، در نظر اکثر مردم آتن، کارگران شایسته آن نیستند که از حقوق شارمندی بهرهمند باشند. گرچه آتنیان، بر اثر تناقضاتی که در اعمال انسان وجود دارد، دهقانان زمیندار را نیز شایسته انتفاع از این حقوق میدانند. یکصد و پانزده هزار تن بردگان آتیک، همه زنان، تقریباً تمامی کارگران،

(۱) زن هرکولس، که جامهای زهرآلود به شوهر خویش هدیه کرد و بدین وسیله او را کشت. م.

بیست و هشت هزار و پانصد تن بیگانگان مقیم آنجا، ۱ و بالاخره بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران از حق رای بی بهره‌اند. ۲. رای دهندگان اجتماعات حزبی ندارند، ولی، به صورت دسته‌های متفرق، از جبهه اولیگارشیک یا دموکراتیک پیروی میکنند، و این جدایی بر حسب آن است که با تعمیم حق رای، با اقتدار مجلس، یا با دستگیری مستمندان به هزینه اغنیا موافق باشند یا مخالف. اعضای موثر هر جبهه در مجامعی به نام هتایریای (همراهی) گرد می‌آیند. در عصر پریکلس همه گونه مجمع در آتن موجود است: مجامع دینی، مجامع خویشاوندی، مجامع نظامی، مجامع کارگری، مجامع هنرپیشگی، مجامع سیاسی، و مجامعی که صادقانه به خوردن و آشامیدن می‌پردازند. مجامع مربوط به جبهه اولیگارشیک از همه مقتدرترند، زیرا که اعضای آنها سوگند خورده‌اند که در امور سیاسی و حقوقی از یکدیگر حمایت کنند؛ و خصومتی مشترک نسبت به اصناف پستتری که حق رای یافته و مزاحم اشراف صاحب زمین و بازرگانان مالدار گردیده بودند، آنان را به یکدیگر می‌پیوندد. در برابر این گروه، جبهه‌های نسبتاً دموکراتیک قرار دارد که از کاسبان اندک مایه و شارمندان اجیر شده و ملوانان کشتیهای بازرگانی و جنگی تشکیل شده است. این مردم از تجملات و امتیازات ثروتمندان آزرده خاطرند و کسانی چون کلئون دباغ، لوسیکلوس گوسفندفروش، ائوکراتس کتان فروش، کلئوفون چنگ ساز، و هوپربولوس چراغ ساز را به مقام رهبری می‌رسانند. پریکلس، تا مدت یک نسل، هوشیارانه اشرافیت و دموکراسی را با هم توأم می‌سازد و این گروه را از دخالت در سیاست مانع می‌شود، لکن پس از مرگ او، وارث حکومت میشوند و بخوبی از فواید و مزایای آن بهره می‌گیرند. از زمان سولون تا هنگام غلبه روم این جدال خصمانه، میان اولیگارشیها و دموکراتها، ادامه دارد و به صورت سخنرانیها، اخذ رایها، تبعیدها، قتلها و جنگهای داخلی جلوه گر است.

هر یک از رای دهندگان قانونا عضو دستگاه حاکمه اصلی، یعنی مجلس (اکلسیا)، به شمار می‌رود. در چنین وضعی، دولتی که نماینده عموم باشد وجود ندارد. چون رفت و آمد از تپه‌ها و کوه‌های آتیک دشوار است، فقط عده معدودی از اعضای صاحب صلاحیت هستند که همیشه و در هر جلسه حاضر میشوند. در این جلسات بندرت عده اعضا از دو یا سه هزار تجاوز میکنند. شارمندان که در آتن یا در پیرائوس زندگی میکنند، بر اثر نوعی "جبر جغرافیایی"، بر مجلس تسلط دارند. تفوق دموکراتها بر محافظه کارانی که غالباً در مزارع و املاک آتیک متفرقند، از این راه صورت می‌گیرد. مجلس چهار بار در هر ماه تشکیل می‌یابد. محل آن، در مواقع مهم، میدان شهر و تاتر دیونوسوس و یا در پیرائوس است و معمولاً مکان نیمدایره‌ای است به نام

(۱) کلمه *metoikoi* در زبان یونانی به معنی همخانه است.

(۲) ارقام از کتاب جمعیت آتن در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد، تالیف ا.و. گوم (صفحات ۲۱ و ۲۶ و ۴۷) نقل شده و حدسی است و جمعا زنان و کودکان شارمندان را نیز شامل است.

پنوکس که در جنوب آریوپاگوس، در دامنه تپه‌های واقع است. در همه این موارد، اعضا، در زیر آسمان باز، بر روی نیمکتهایی مینشینند، و طلوع صبح آغاز جلسه است. در افتتاح جلسه، خوکی در راه زئوس قربانی میشود. اگر در این هنگام توفان و یا زلزله و یا خسوفی پدید آید، معمولاً بیدرنگ جلسه را تعطیل میکنند، زیرا که اینها همه نشانه ناخرسندی و مخالفت خدایان است. قوانین جدید را فقط در اولین جلسه هر ماه میتوان پیشنهاد کرد. عضوی که قانونی را پیشنهاد میکند مسئول نتایجی است که از تصویب آن حاصل میشود. اگر قانونی زیانی بزرگ به بار آورد، هر یک از اعضای دیگر میتواند، در ظرف یک سال پس از تصویب، در مورد پیشنهاد کننده قرار غیرقانونی بودن درخواست کند و او را به غرامت، محرومیت از حق رای، یا اعدام محکوم سازد. بدین ترتیب از قانونگذاری عجولانه ممانعت میکرد. به موجب قسمت دیگری از این قرارنامه، لوایح جدید را میتوان پیش از اجرا متوقف ساخت تا یکی از محاکم در مورد تطبیق آن با قوانین موجود رسیدگی کند. و نیز، پیش از آنکه طرحی مورد شور قرار گیرد، مجلس موظف است که آن را، جهت تطبیق مقدماتی، به هیئت پانصد نفری تسلیم کند. همچنانکه امروزه در امریکا، پیش از آنکه لایحهای در کنگره مطرح شود، به کمیسیون مخصوصی که درباره موضوع آن اطلاع و صلاحیت دارد ارجاع میشود. هیئت پانصد نفری نمیتواند طرحی را یکسره رد کند، بلکه فقط حق دارد که آن را با اظهار نظر مثبت یا بدون آن گزارش دهد.

معمولاً- رئیس مجلس، با تقدیم لایحهای که از طرف هیئت پانصد نفری گزارش داده شده است، مجلس را افتتاح میکند. کسانی که سخنی دارند، بر حسب سن خود، سخن میگویند؛ ولی اگر معلوم شود که کسی مالک زمینی نیست، یا ازدواجش غیرقانونی بوده است، یا نسبت به پدر و مادر خود ادای وظیفه نکرده، یا اخلاق عمومی را محترم نشمرده، یا از خدمت نظام گریخته، یا در میدان جنگ سپر افکنده، یا مالیات و دینی به دولت بدهکار است، حق سخن گفتن در مجلس را ندارد. تنها برای ناطقان آزموده و زبردست امکان سخن گفتن هست، زیرا که مستمعین مجلس مردمانی نکته گیر و مشکل پسندند، و بر خطاهای لفظی میخندند، به هر سخنی که خارج از موضوع باشد، با صدای بلند اعتراض میکنند، موافقت خود را با فریاد و صفیر و کف زدن، اظهار میدارند، و اگر مخالفتی داشته باشند، چنان هیاهویی برپا میکنند که سخنگو ناچار کرسی خطابه را ترک میکند. برای هر یک از سخنگویان، وقت معینی مقرر است که مدت آن را با ساعت اندازه میگیرند. اخذ رای با بلند کردن دست به عمل میآید، مگر آنکه پیشنهادی مخصوصاً و مستقیماً به شخص معینی مربوط باشد؛ در این صورت رای مخفی گرفته میشود. ممکن است که رای مجلس گزارشی را که از طرف هیئت پانصد نفری درباره لایحهای تسلیم شده است، تایید، اصلاح، یا رد کند، و تصمیم مجلس قطعی است. در مورد اموری که فوریت دارد، احکامی صادر میشود غیر از قانون و ممکن است که اجرای

آن از تصویب قوانین جدید سریعتر صورت گیرد. ولی این گونه احکام ممکن است که با همان سرعت لغو شوند و در متن قانون آتن نیز وارد نمیگردند.

مجلس اعیان یا بوله هیئت دیگری است که از لحاظ مقام بالاتر و از لحاظ قدرت پایینتر از مجلس است.

این هیئت در اصل مجلس عالیتری بوده، لکن در زمان پریکلس تنزل یافته و عملاً به صورت کمیته قانونگذاری مجلس درآمده است. اعضای آن، به حکم قرعه و بر حسب نوبت، از روی صورت اسامی شارمندان انتخاب میشوند و به هر یک از ده قبیله، پنجاه نفر تعلق میگیرد. مدت خدمت این اعضا فقط یک سال است و در قرن چهارم، به هر یک از آنان روزانه پنج اوپولوس پرداخته میشد. تا زمانی که همه شارمندان ذیصلاحیت به عضویت این دستگاه نرسیده‌اند، انتخاب مجدد برای هیچ یک ممکن نیست، زیرا قرار بر این است که همه شارمندان، به نوبه خود، توفیق این خدمت را پیدا کنند؛ از این رو، در شرایط عادی، هر یک از شارمندان لااقل یک بار در عمر خود به عضویت بوله میرسد. محل تشکیل جلسات تالار مجلس اعیان است که در جنوب میدان شهر واقع شده، و جلسات عادی علنی است. وضع قوانین و اجرای آن، و نیز امور مشورتی، از وظایف این هیئت است؛ به اعمال و حسابهای کارگزاران دینی و دیوانی شهر رسیدگی میکنند؛ در امور مالی و فعالیتهای ساختمانیهای عمومی نظارت میکنند؛ در هنگام تعطیل مجلس، بر حسب لزوم، حکم اجرا صادر میکنند؛ و با تجدید نظر بعدی مجلس، امور خارجی کشور را زیر نظر میگیرد.

برای اجرای این وظایف گوناگون، مجلس اعیان به ده کمیته پنجاه نفری تقسیم میشود، و هر کمیته مدت یک ماه، که عبارت از سی و شش روز است، بر هر دو مجلس ریاست دارد. هر روز صبح، کمیتهای که عهدهدار ریاست است، یکی از اعضای خود را برای همان روز به ریاست کمیته و ریاست مجلس اعیان انتخاب میکند. بنابراین، احراز این مقام، که عالیترین مقامات کشور است، برای هر یک از شارمندان، به حکم قرعه یا بر حسب نوبت، ممکن است، و بدین ترتیب هر ساله در آتن، سیصد تن به ریاست مجلس میرسند. در آخرین لحظه، به حکم قرعه، معین میشود که در آن ماه، و در آن روز، کدام کمیته و کدامین عضو آن باید ریاست را عهده دار شوند. آتنیان، که خود فاسدند، امید آن دارند که بدین شیوه فساد دستگاه عدلیه را، تا آخرین حدی که برای بشریت و اخلاق آدمی ممکن است، کاهش دهند. کمیتهای که ریاست وقت را بر عهده دارد، دستور جلسه را معین، اعضای مجلس اعیان را به تشکیل جلسه دعوت، و نتایج حاصله از مذاکرات روزانه را ثبت و تدوین میکنند. بدین ترتیب، قانونگذاری آتن، که جزئی از وظایف دموکراسی آن است از طریق مجلس و مجلس اعیان و کمیته‌ها صورت میگیرد. و اما اختیارات دادگاه آریوپاگوس در قرن پنجم منحصر بود به رسیدگی درباره جرایمی از قبیل حرق، ضرب و جرح عمدی، مسموم ساختن، و قتل نفس. قانون یونان تدریجاً "از صورت شخصی و فردی به صورت قراردادی" درآمده است. یعنی از دلخواه یک فرد یا حکم یک گروه

قلیل، به توافق مبنی بر مشاوره شارمندان آزاد تبدیل یافته.

۲- قانون

چنین به نظر میرسد که یونانیان باستان قانون را رسمی مقدس میدانستند که مورد تایید خدایان است و سرچشمه آن الهام الاهی است. تمیس، ۱ در زبان آنان هم بر این رسوم اطلاق میشد، و هم نام الاه های بود که (چون ریتای هندی و تائو یا تین چینی) نظم اخلاقی و هماهنگی جهان را مجسم میساخت. قانون بخشی از دین بود و قدیمترین قوانین مالکیت یونان، در قانون نامه های باستانی معابد، با آداب و مقررات دینی آمیخته بود. مقرراتی که به فرمان روسای قبایل یا پادشاهان برقرار شده و در آغاز اجباری بود، و سپس به هنگام خود جنبه تقدس یافت، شاید از لحاظ قدمت، با این قوانین دینی همپایه باشند.

مرحله دوم تاریخ قانون یونان، جمع آوری و تنظیم این آداب و رسوم مقدس به دست قانون گذارانی چون زالثوکوس، خارونداس، دراکون، و سولون بود. پس از آنکه این مردان قانون نامه های جدید خود را مدون ساختند، رسوم مقدس به قوانین بشری مبدل شد. در این قانون نامه ها، قانون از قلمرو دین آزاد شد و روز به روز دنیوتر گشت، در محاکمه مجرمین، قصد و نیت آنان از ارتکاب جرم، اهمیت و دخالت تمام یافت، مسئولیت مشترک خانوادگی جای خود را به مسئولیت فردی داد^۱ و انتقامهای شخصی به مجازاتهای قانونی دولت تبدیل شد.

مرحله سوم ترقی در یونان، رشد روزافزون مجموعه قوانین بود. هنگامی که یک تن یونانی عصر پریکلس از قانون آتن سخن میگوید، مقصودش قانون نامه های دراکون و سولون، و کلیه مقرراتی است که مجلس عامه یا مجلس اعیان وضع کرده است به استثنای مقرراتی که لغو شده. اگر قانون جدیدی منافی قانون قدیم باشد، الغای قانون قدیم واجب است. اما بحث و تحقیق کامل در تناقض و تعارض این قوانین نادر است و بسیاری از متون قانونی، به نحوی مضحک، منافی یکدیگرند. در مواردی که ابهام و اغتشاش قوانین از حد میگذشت، از میان اعضای محاکم عمومی، جمعی به حکم قرعه انتخاب میشدند تا کمیته تثبیت قوانین را تشکیل دهند و معین کنند که کدام قانون باید ابقا و کدام الغا شود. در این گونه موارد، وکلایی نیز معین میشدند تا از قوانین قدیم، در مقابل کسانی که الغای آن را پیشنهاد کردهاند، دفاع کنند. با نظارت این کمیته، قوانین آتن به زبانی ساده و روشن بر لوحهای سنگی در "ایوان شاه" نقر میشود و، از این پس، هیچ یک از حکام حق آن ندارد که براساس قوانین غیر مدون حکمی روا دارد.

در حقوق آتن بین قوانین مدنی و قوانین جزایی فرقی نیست، جز اینکه رسیدگی به قتلها در صلاحیت دادگاه عالی قرار میگیرد و، در مورد دادخواستهای حقوقی، اجرای احکام بر عهده

(۱) themis = آنچه وضع میشود، مشتق از themi-ti = من وضع میکنم. مفهوم اولیه کلمه انگلیسی doom = قانون، و کلمه روسی duma نیز چنین است.

مدعی است، مگر وقتی که وی با مقاومت محکوم علیه مواجه گردد. قتل بندرت روی میدهد، زیرا که این کار علاوه بر آنکه جنایت است، اهانت به مقدسات دینی نیز محسوب میشود و، حتی اگر قانون قاتل را قصاص نکند، وحشت انتقام قبیله‌های همچنان برجا خواهد بود. در قرن پنجم، هنوز قصاص مستقیم در شرایط خاصی جایز است. اگر مردی ببیند که بین زن، یا مادر، یا رفیقه، یا خواهر، یا دخترش با مردی بیگانه رابطه نامشروع برقرار است، حق دارد که آن مرد را به قتل برساند. قتل خواه به عمد باشد، یا به غیر عمد، قاتل باید به کیفر رسد، زیرا که خاک شهر را آلوده ساخته است^۲ و مراسم تطهیر، به نحو دردناکی، سخت و پیچیده است. اگر مقتول، پیش از آنکه بمیرد، قاتل را بخشوده باشد، مجازات او دیگر ممکن نیست. تحت نظر دادگاه عالی، سه محکمه مامور رسیدگی به قتلها است. و با توجه به طبقه و نسبت مقتول، و بر حسب اینکه ارتکاب جرم به عمد و یا به غیر عمد بوده، و بخشودنی یا غیربخشودنی است، قضاوت میکند. محکمه چهارمی نیز هست که در فریاتوس در کنار دریا قرار دارد و مامور محاکمه کسانی است که یک بار به جرم قتل غیر عمد نفی بلد شده و برای بار دوم به قتل عمدی متهم گردیده‌اند. این گونه کسان، چون به جرم اول آلوده گشته‌اند، حق آن ندارند که قدم به خاک آتیک بگذارند، و از این روی دفاع ایشان از قایقی نزدیک به ساحل صورت میگیرد.

قوانین مربوط به مالکیت شدید و انعطاف ناپذیرند. قراردادهای بی چون و چرا اجرا میشود. داوران باید سوگند یاد کنند که “هرگز به الغای دیون شخصی، یا تقسیم اراضی و خانه‌های مردم آتن رای ندهند.” و هر سال آرخون بزرگ، پس از انتخاب به آن مقام، منادیان را مامور میدارد تا در میان مردم بگویند که “هر کس هر چه دارد، صاحب آن است و از این پس نیز مالک مطلق اموال خویش خواهد بود.” و حق وصیت هنوز سخت محدود است. هر گاه که فرزندان ذکور در بین باشند، عقیده مذهبی قدیم در این باب، که با ادامه سلسله معینی از خاندان و خدمت به ارواح نیاکان بستگی دارد، چنان ایجاب میکند که ترکه، به خودی خود، در تصرف فرزندان ذکور قرار گیرد. پدر فقط به عنوان ودیعه دار املاک را در اختیار میگیرد و آن را برای اعضای مرده و زننده و آینده خانواده خویش حفظ میکند. در آتن (تقریباً چنانکه در فرانسه معمول است) میراث پدری بین وارثان ذکور تقسیم میشود و فرزندان ارشد اندکی بیش از دیگران ارث میبرند^۳ در صورتی که در اسپارت (چنانکه در انگلستان مرسوم است) املاک موروثی قابل تقسیم نیست و تنها پسر ارشد مالک آن میشود. حتی در زمان هزیود میبینیم که دهقانان، به روش مردگان گل، از توسعه خانواده و افزایش فرزندان خویش پیشگیری میکنند تا مبادا که املاکشان در میان پسران تقسیم شود و به ویرانی گراید. زن از شوی خویش ارثی نمیرد، و تنها چیزی که برایش باقی میماند جهیزیه اوست. در زمان پریکلز، همچون زمان ما، وصیتنامه‌ها پیچیده و مبهمند، و از لحاظ عبارات و اصطلاحات نیز به وصیتنامه‌های ما شباهت بسیار دارند. در این مورد نیز، چون موارد دیگر، قوانین یونان اساس حقوق روم است که آن نیز به نوبه خود مبانی حقوقی مغرب زمین را پایه گذاری کرده است.

تامین عدالت آخرین مرحله دموکراسی است^۱ و بزرگترین اصلاحی که به دست افیالنتس و پریکلز صورت میگیرد انتقال قدرت قضایی است از دادگاه عالی و دستگاه آرخونی به محاکم قضایی. تاسیس این محاکم، که به عموم وابسته است، برای مردم آتن چیزی را تامین میکند که اروپای جدید، بر اثر وجود هیئت منصفه در دادگاه ها، از آن برخوردار خواهد شد. هلیایا (دیوان عدالت) از شش هزار عضو تشکیل میشود که هر ساله از روی دفاتر ثبت نام شارمنندان، به حکم قرعه انتخاب میشوند^۲ این شش هزار تن به ده شعبه تقسیم میشوند و در هر شعبه تقریباً پانصد نفر عضویت دارند. عدهای که از این جمع باقی میمانند، اعضای علی البدلند و در مواردی که ضرورت ایجاب کند، به کار گماشته میشوند. دعاوی محلی کم اهمیتتر را سی تن قضاتی که در فواصل معین به بخشهای آتیک سفر میکنند، فیصله میبخشند. چون مدت عضویت محکمه در هر بار بیش از یک سوم نیست، و چون اعضا نیز بنوبت انتخاب میشوند، از این روی، تقریباً برای هر یک از شارمنندان، وصول به این مقام، در هر سه سال یک بار، ممکن است. ادامه این وظیفه اجباری نیست، ولی دو اوبولوس مقرر روزانه (که بعداً به سه اوبولوس افزایش مییابد) موجب میشود که در هر شعبه دویست تا سیصد عضو حضور یابند. محاکمات مهم، همچون محاکمه سقراط، ممکن است که در حضور دادگاهی مرکب از دوازده هزار عضو صورت گیرد. برای آنکه فساد و ارتشا تا آخرین حد ممکن تقلیل یابد، در آخرین لحظه به حکم قرعه معین میشود که فلان محاکمه در کدام دادگاه باید اجرا شود، و چون مدت محاکمات غالباً بیش از یک روز نیست، از ارتشا در دادگاه ها اخبار بسیاری در دست نداریم^۳ حتی برای مردم آتن دشوار است که در یک لحظه سیصد عضو دادگاه را با رشوه راضی کنند.

با وجود آنکه در اجرای امور تسریع میشود در دادگاه های آتن نیز، چون همه دادگاه های جهان، تاخیر بسیار در کارها روی میدهد، زیرا که مردم آتن بیماری دادخواهی دارند، و برای درمان آن، از روی فهرست اسامی شارمندانی که به سن شصت رسیدهاند، جمعی را، به حکم قرعه، به حکمیت عمومی انتخاب میکنند. دو طرف دعوی دادخواست و دفاعیه خود را به یکی از این حکمها، که او نیز در آخرین لحظه به حکم قرعه معین شده است، تقدیم میدارند، و هر طرف اندک مبلغی از این بابت به وی میپردازد. اگر شخص حکم به آشتی دادن آنان توفیق نیابد، حکم خود را صادر و آن را با سوگندی موکد میکند. آنگاه هر یک از دو طرف میتواند دادخواست خود را

(۱) مشتق از هلیوس = خورشید^۴ محلی بود که محاکم در آن تشکیل میشد. این تسمیه از آن رو است که قضات این محاکمه در فضای آزاد اجلاس میکردند.

به محاکم تسلیم دارد، ولی معمولاً محاکم از رسیدگی به دعاوی کم اهمیتی که به حکمیت واگذار شده است، خودداری میکنند. هنگامی که محکمه دادخواستی را با قید قسم پذیرفت، و شهود نیز بر صحت گفته های خود سوگند خوردند، کلیه مطالب کتبا به محکمه تسلیم و در صندوق مخصوصی مهور میشود. چندی بعد، هیئتی که به حکم قرعه معین شده است، این مدارک را از صندوق بیرون میآورد و مورد رسیدگی قرار میدهد و حکم صادر میکند. در آتن مدعی العموم وجود ندارد. اعتماد دولت به شارمندان است و از آنان میخواهد که هر کس را که برخلاف مصالح دولت یا بر ضد دین عمل کند به دادگاه بکشند. از اینجا یک طبقه "مفتخور" پدید میآید که تهمت زدن را پیشه خود میسازد و آن را به "هنر باج سیل گرفتن" تبدیل میکند.

در قرن چهارم، این گروه، با اقامه دعوی بر علیه ثروتمندان، یا بهتر بگوییم با تهدید ایشان به اقامه دعوی، درآمد سرشاری به دست میآورند؛ زیرا عقیده دارند که محاکم عمومی توانگرانی را که قادر به پرداخت جریمه سنگین باشند، به اکراه تبرئه میکند. ۱. پرداخت مخارج دادگاه ها غالباً از جرمانه هایی که محکومین میپردازند، تامین میشود. شاکسانی که از اثبات اتهام خود عاجز بمانند باید جرمانه بپردازند، و اگر کمتر از یک پنجم مجموع آرای داوران را تحصیل کنند، باید تازیانه بخورند، و یا جرمانه های به مبلغ یک هزار دراخما (معادل هزار دلار) بپردازند. رسم بر آن است که طرفین دعوا شخصاً از خود دفاع کنند و هر طرف دعوی خود را نخست شخصاً عرضه دارد. ولی هنگامی که آیین دادرسی پیچیده و مبهم میشود، و طرفین دعوا دادگهیان را در برابر فصاحت بیان حساس مینیند، رفته رفته استخدام سخنرانان قانونشناس معمول میشود. این اشخاص حمایت شاکیان و دفاع از متهمین را بر عهده میگیرند یا، به نام و بر حسب حال موکلین خود، خطابه هایی مهیا میسازند تا آنان در دادگاه قرائت کنند. از اینجا پیدایش وکلای مدافع آغاز میشود. دیوجانس لائرتیوس در شرح احوال بیاس، فرزانه پرینه، مینویسد که وی مردی سخنور و وکیل دعاوی بود و فصاحت خویش را در طرفداری از حق به کار میبرد. بعضی از این وکلا به عنوان مفسر به دادگاه ها وابسته اند، زیرا بسیاری از داوران، بیش از طرفین دعوا، اطلاعات حقوقی ندارند.

معمولاً دلایل طرفین کتبا به دادگاه عرضه میشود. لکن وقتی که منشی جلسه به قرائت آن میپردازد، شهود باید حضور یابند و به صحت شهادت خود سوگند یاد کنند. گواهان را با یکدیگر مواجه نمیدهند.

گواهی دروغ چندان فراوان است که گاه رای محکمه برخلاف شهادت موکد به سوگند صادر میشود شهادت زنان و کودکان فقط در موارد قتل پذیرفته است. شهادت بردگان را نیز وقتی میپذیرند که با شکنجه از آنان گرفته شود، زیرا عقیده بر آن است که ایشان تا تحت شکنجه قرار ننگ []...راست نمیگویند. این جنبه غیر انسانی حقوق یونان است که بعدها در زندانهای روم و در سردابهای تفتیش افکار بشدت و به حد افراط اعمال میشود و شاید آنچه در حجره های پنهانی دادگاه های پلیسی عصر ما روی میدهد نیز از آن کمتر نباشد. در عصر پریکلس، شک...دادن شارمندان ممنوع است، بسیاری از اربابان نمیگذارند که بندگانشان به کار شهادت دادن گرفته

(۱) کریتون، دوست ثروتمند سقراط، شکایت از آن داشت که در آتن، برای کسی که بخواهد فقط به کار خود بپردازد، زندگی مشکل است؛ و میگفت: "هم اکنون کسانی هستند که بر علیه من اقامه دعوی کرده اند؛ نه بدان علت که از من زبانی

دیده‌اند، بلکه از آن روی که می‌پندارند پرداخت مبلغی پول برای من آسانتر است از تحمل رنج محاکمات.”

ص: ۲۹۰

شوند، حتی اگر اثبات مدعیانشان به چنان شهادتی وابسته باشد، و هر گاه که بر اثر شکنجه آسیبی همیشگی و درمانناپذیر بر بردهای وارد شود، کسی که موجب آن گردیده است باید آن را جبران کند.

مجازات‌ها عبارتند از تازیانه زدن، اخذ جرمانه، سلب رای، داغ نهادن، مصادره اموال، نفی بلد، و اعدام.

مجرمین را بندرت محبوس می‌سازند. یکی از اصول حقوق یونان آن است که بردگان باید جسماً مجازات شوند و مردمان آزاد، مالا- بر روی یک گلدان تصویر بردهای است که وی را از دست و پا آویخته‌اند و بیرحمانه تازیانه میزنند. مجازات شارمندان معمولاً اخذ جرمانه است و میزان آن به حدی است که دموکراسی آتن را بدین متهم میدانند که خزانه خود را از طریق محکومیت‌های ظالمانه پر می‌سازد. ولی از سوی دیگر، محکوم علیه و محکوم له در بسیاری از موارد حق دارند که خود میزان جریمه یا نوع مجازات را به نحوی که شایسته میدانند معین کنند؛ سپس دادگاه یکی از مجازات‌های پیشنهاد شده را انتخاب میکند.

مجازات قتل نفس، اهانت به مقدسات، خیانت به وطن، و بعضی جرایمی که در نظر ما چندان اهمیتی ندارند، هم مصادره اموال و هم اعدام است؛ ولی معمولاً- پیش از صدور حکم دادگاه، کسی که مجازات خود را اعدام میدانند، میتواند از کلیه اموال خود بگذرد و داوطلب تبعید گردد. اگر متهم تبعید شدن را ننگ بشمرد و از شارمندان باشد، اعدام وی باید به نحوی انجام گیرد که با حداقل درد و عذاب همراه باشد، و برای این کار معمولاً شوکران به او میخورانند. شوکران بدن را بتدریج کرخت میکند؛ این بیحسی از پا آغاز میشود و چون به قلب رسد موجب هلاکت میگردد. در مورد بردگان، اعدام ممکن است به نحوی فجیع و با ضربات چوب و چماق صورت گیرد. گاهی نیز محکوم را، پیش از مرگ یا پس از آن، از فراز صخره‌های به درون پرتگاهی که باراترون نام دارد، پرتاب میکنند تا رسم قدیم و روح انتقامجویی محفوظ بماند.

قانون نامه آتن، چندانکه انتظار میرود، روشن بینانه نیست و فقط اندکی از قوانین حموربی پیشرفته‌تر است. نقص اساسی آن در این است که حقوق قانونی را به مردمان آزادی که بیش از یک هفتم جمعیت آن سرزمین نیستند، اختصاص میدهد. حتی زنان آزاد و کودکان نیز از تساوی حقوق که مایه مباهات شارمندان است، محرومند. اتباع ممالک بیگانه و بردگان فقط به وسیله شارمندان و تحت حمایت آنان قادر به اقامه دعوی هستند. اخاذی از راه ارباب و تهدید، شکنجه مکرر بندگان، مجازات اعدام برای جرمهای کوچک، اهانت‌های شخصی در مباحثات حقوقی، تشمت و ضعف در مسئولیت‌های قضایی، حساسیت دادگامیان در برابر فصاحت و کلام ناتوانی داوران در تعدیل احساسات آنی خویش با اطلاعاتی که از سوابق امر دارند، یا با محاسبه عاقلانه آینده آن اینها همه نقیصه‌هایی است که در دستگاه قضایی آتن موجود است؛ لکن، با وجود این، در سایر نواحی یونان بر اعتدال و کمال نسبی این دستگاه رشک می‌برند. دستگاه قضایی آتن، برای حفظ جان و مال و مردم و تامین نظم که لازمه فعالیت‌های اقتصادی و رشد اخلاقی است، شایستگی کافی دارد. احترامی که تقریباً همه شارمندان نسبت به این دستگاه در دل دارند، دلیل شایستگی آن است. در نظر شارمندان آتن، قانون روح شهر و مایه سعادت و قدرت آن است. بهترین دلیل بر شایستگی قانوننامه آتن، اقبالی است که سایر کشورهای یونان در اخذ قسمت اعظم آن نشان دادند. ایسوکراتس میگوید: "همه معترفند که قوانین ما، برای جهان بشریت، منشا خیر و سعادت بوده

است. ” در اینجا، برای نخستین بار در تاریخ جهان، حکم قانون رواست، نه حکم مردم.

تا زمانی که امپراطوری آتن برقرار است، قوانین آتن بر سرتاسر امپراطوری و دومیلیون مردم آن فرمانرواست. ولی از آن پس، هرگز در یونان یک نظام قضایی ثابت و واحد وجود ندارد. در آتن قرن پنجم، مانند وضع در جهان امروز ما، قوانین بین المللی به وضع تاسف انگیزی دچار است. با اینهمه، تجارت خارجی محتاج قوانینی است. در زمان دموستن، معاهدات بازرگانی چندان فراوان است که به روایت وی، ”قوانین مربوط به اختلافات تجاری در همه جا یکی است“. این معاهده ها موجب تشکیل نمایندگیهای قسولی میگردد و اجرای قراردادها را تضمین میکند و رای صادر شده در یکی از ممالک همپیمان را در سایر ممالک اعتبار میبخشد. ولی به هر حال، این پیمانها دزدی دریایی را بر نمیاندازد، و هر گاه که ناوگان غالب و فایق ناتوان میگردد یا از حراست خود غفلت میکند، دزدان دریایی میدان به دست میآورند. هشیاری مدام، بهای نظم و آزادی است، و بی قانونی، چون گرگی گرسنه، بر گرد هر دیار معمور میگردد تا مگر راهی به درون آن بیابد. در بعضی از کشورهای یونان، شهرها حق دارند که، برای تهیه آذوقه و تامین مایحتاج خود، به شهرهای دیگر حمله برند و اموال مردم آنجا را تاراج کنند، مگر وقتی که معاهدهای بین دو شهر این عمل را صریحا منع کند. مذهب توانسته است معابدی را که پایگاه نظامی نیستند از تجاوز و بی حرمتی مصون دارد، و کسانی را که برای شرکت در جشنهای عمومی یونان آمدهاند، مورد حمایت قرار دهد، و مقرر داشته است که قبل از آغاز کارزار، رسماً اعلان جنگ صادر شود و تقاضای متارکه موقت جنگ، برای حمل و دفن اجساد مقتولین، پذیرفته گردد. برحسب معمول، سلاح زهرآلود به کار نمیروند، و رسم بر آن است که اسیران جنگی را مبادله کنند، یا در مقابل خوبهایی که نرخ رسمی آن دو مینا، و بعداً یک مینا (هر مینا معادل صد دلار امریکایی) مسترد دارند. ولی جز از این لحاظ، جنگهای میان یونانیان، چون جنگهای امروز جهان مسیحی، خونین و سبانه است. شماره عهدنامه ها بسیار است و با سوگندهای سنگین موکد شدهاند، ولی تقریباً همیشه نقض میشوند. اتحادیه های فراوان به وجود میآید، و برخی از آنها، چون اتحادیه آمفیکتئونونی در قرن ششم، و اتحادیه آخاییبی و اتحادیه آینولیایی در قرن سوم، زمان درازی پایدار میمانند. گاهی میان دو شهر، برای حفظ احترام متقابل، اصل تساوی حقوق سیاسی برقرار میگردد، که به موجب آن، به مردمان آزاد یکدیگر حق شارمندی میدهند. حکمیت بینالمللی صورتپذیر است، لکن رای این داوران اغلب مردود یا نادیده گرفته میشود. یونان برای افراد بیگانه به هیچ نوع تعهد اخلاقی مقید نیست و تعهدات قانونی را نیز فقط وقتی گردن مینهد که در عهدنامههای آمده باشد.

مردم یونان، بیگانگان را بربریان می نامند- البته مقصود از این کلمه، مردم وحشی نیست، بلکه مقصود کسانی است که به زبانی جز یونانی سخن میگویند. یونان فقط در عصر جهان وطنی هلنیستی، و بر اثر افکار فلاسفه رواقی، به درک موازین اخلاقی که نوع انسان را کلاً شامل است، نایل میگردد.

از سال ۴۸۷، و شاید پیش از آن، برای تعیین آرخونها، قرعه کشی به جای انتخاب مرسوم میشود. به هر حال، باید طریقه‌های یافت شود که مالداران را از خریدن این مقام مانع شود و فرومایگان را نیز بگذارد که از راه تملق و چاپلوسی بدان دست یابند. برای آنکه صدفه و اتفاق تنها عامل انتخاب نباشد، همه کسانی که قرعه به نامشان میخورد، قبل از شروع به کار، باید از طرف مجلس اعیان یا از طرف محاکم، مورد آزمایش دقیق و دشوار اخلاقی قرار گیرند. این آزمایش دوکیماسیا نام دارد. نامزدان این مقام باید، از جانب پدر و مادر، آتنی بوده و نقایص جسمی و اخلاقی نداشته باشند، نیاکان خود را محترم شمارند، وظایف نظامی و سپاهی خود را انجام داده، و مالیاتهای خود را به نحو کامل پرداخته باشند. در این حال، سراسر زندگی آنان در معرض انتقاد و اتهام هر یک از شارمندان قرار میگیرد؛ بدون شک، پیش بینی این آزمایشهای دقیق، داوطلبان نالایق و بی صلاحیت را هراسناک و از شرکت در قرعه کشی گریزان میسازد. هر گاه که پس از آزمایش، شخصی به این مقام رسد، سوگند یاد میکند که وظایف خود را چنانکه باید و شاید انجام دهد، و اگر ارمغانی پذیرفت یا رشوتی گرفت، یک مجسمه طلا به قامت یک انسان، به پیشگاه خدایان هدیه کند.

دخالت بسیاری که تصادف و اتفاق در تعیین آرخونها، نهگانه پیدا کرده است، نمودار تنزلی است که از عهد سولون در این مقام روی داده است. از آن پس، وظایف آرخونها به اجرای امور جاری اداری منحصر میشود. رئیس آرخونها، که فقط عنوان شاه دارد، جز ریاست امور دینی شهر کاری بر عهدهاش نیست.

آرخونها باید هر سال نه بار از مجلس رای اعتماد بگیرند. اعمال و احکام آنان، در مجلس اعیان و در محاکم قضایی قابل رسیدگی استینافی است، و هر یک از شارمندان میتواند در مورد اعمال ناشایست آنان اقامه دعوی کند. در پایان دوره خدمت، "هیئت حسابرسی"، که در برابر مجلس اعیان مسئول است، به کلیه اقدامات رسمی و حسابها و اسناد مربوط به آنان رسیدگی میکند. برای اعمال سو آرخونها مجازاتهای شدید، حتی اعدام، مقرر شده است. اگر آرخونی از این هفت خوان دموکراتیک جان به سلامت به در برد، پس از پایان دوره یکساله خدمت، به عضویت آریوپاگوس پذیرفته میشود. ولی این مقام نیز در قرن پنجم فقط عنوانی میان تهی است، زیرا که در این هنگام، دادگاه عالی آتن تقریباً همه اختیارات خود را از دست داده است.

دستگاه آرخونی، یکی از چندین کمیتهای است که، تحت نظارت و بازرسی دقیق مجلس اعیان و مجلس عامه و محاکم قضایی، امور شهر را اداره میکند. ارسطو نام بیست و پنج کمیته را ذکر میکند و تعداد صاحبمنصبان اداری شهر را هفتصد تن تخمین میزند. تقریباً همه این اعضا، سالانه، با قرعه انتخاب میشوند، و چون هیچ کس حق ندارد دو بار

به عضویت یک کمیته در آید، لذا برای هر یک از شارمنندان امکان آن هست که، لااقل یک سال در مدت عمر خود، جزو بزرگان و محترمین شهر به شمار آید. آتن به حکومت متخصصین اعتقادی ندارد.

مناصب لشکری بیش از مقامات کشوری اهمیت دارد. "فرماندهان دهگانه" با رای علنی مجلس انتخاب میشوند، نه به حکم قرعه و ولی مدت انتصاب آنان نیز فقط یک سال است و قبل از تصدی این مقام، باید همیشه مورد همان آزمایش دقیق قرار گیرند، و عزل ایشان نیز ممکن است. در این مورد ارجحیت با کسی است که لایقتر است، نه آن که محبوبیت بیشتر دارد. مجلس قرن چهارم، با چهل و پنج بار انتخاب فوکیون به فرماندهی سپاه، حسن تشخیص خود را نشان میدهد، با وجود آنکه وی نامحبوبترین مردان آتن است و تحقیر خود را نسبت به توده مردم هرگز پنهان نمیسازد. با توسعه روابط بین المللی، وظایف و اختیارات فرماندهان دهگانه افزایش مییابد، چنانکه، در اواخر قرن پنجم، نه تنها قوای زمینی و دریایی را اداره میکنند، بلکه ترتیب مذاکرات و عقد معاهدات با ممالک خارجی نیز بر عهده ایشان است و درآمد و هزینه شهر را زیر نظر خود دارند. بنابراین، فرمانده کل مقتدرترین مرد دولت است و چون میتواند چندین سال پی در پی انتخاب شود، لذا ادامه مقصود را برای دولت ممکن میسازد. در غیر این صورت، شاید قانون اساسی مانع استمرار سیاست دولت شود. پریکلس، در دورانی که عهده دار این مقام است، حکومت آتن را به مدت یک نسل به صورت سلطنت دموکراتیک در میآورد. چنانکه توسیدید در این باره میگوید: حکومت آتن، هر چند که اسما دموکراسی است، در حقیقت عبارت است از فرمانروایی بزرگترین شارمنندان.

قوای نظامی از کسانی که حق رای دارند تشکیل میشود. شارمنندان باید در جنگها شرکت جویند، و هر یک از آنان ممکن است تا سن شصت به این خدمت احضار شود، ولی زندگی آتی زندگی سربازی نیست.

تعلیمات نظامی مخصوص آغاز جوانی است، و پس از آن کمتر به این گونه تعلیمات میپردازند. جلوه فروشی و خودنمایی در لباس نظام مرسوم نیست، و نظامیان در کار مردم غیرنظامی دخالت نمیکند. در وقت جنگ، ارتش عبارت است از پیاده نظام و سواره نظام. پیاده نظام سبک اسلحه غالباً از شارمنندان تهیدستی که فلاخن و نیزه به دست میگیرند تشکیل میشود. پیاده نظام سنگین اسلحه، که افراد آن مستطیعترند، خفتان و زره بر تن و سپر و زوبین بر دست دارند. سواره نظام نیز از دولتمندانی تشکیل میشود که با خود و زره و شمشیر و سنان مسلح میشوند. یونانیان در فنون نظامی از ملل آسیایی برترند. در میدان جنگ، مطیع محض هستند و در شئون اجتماعی استقلال تمام دارند. شاید از ترکیب شگرف این دو خاصیت است که به پیروزیهایی نایل میشوند. ولی با اینهمه، قبل از اپامینونداس و فیلیپ، فنون تاکتیک و استراتژی، به نحو مشخص، در

میانشان نیست. گرداگرد شهرها را دیوار میکشند و، همچون ما، دفاع را بیش از حمله مهم و موثر می‌شمارند، و اگر جز این میبود، شاید برای بشر تمدنی باقی نمانده بود تا به ثبت و ضبط تاریخ آن پردازد.

سپاه‌یانی که مامور محاصره شهرها هستند، تیرهای عظیم را به زنجیرها آویخته، به دیوارها میکوبند. وسایل حصار کوبی، پیش از ارشمیدس، تا همین حد تکامل یافته است. اما، برای نگاهداری بحریه آتن، هر ساله چهار صد تن از دولتمندان انتخاب میشوند تا استخدام ملوانان را به عهده گیرند و، با وسایلی که دولت تهیه کرده است، کشتیها را مجهز سازند، و نیز هزینه خریدن، به آب افکندن، و تعمیر کشتیها را پردازند. بدین ترتیب، آتن در زمان صلح تقریباً شصت کشتی جنگی آماده دارد.

نگاهداری نیروی زمینی و دریایی، قسمت اعظم مخارج کشور را تشکیل میدهد. منابع درآمد دولت عبارت است از عوارض حمل و نقل، حقوق بندری، دو درصد حقوق گمرکی واردات و صادرات، دوازده درازما مالیات سرانه برای هریک از اتباع خارجی، نیم درازما مالیات برای بردگان و آزاد شدگان، مالیات بر فواحش، مالیات بر فروش امتعه، مالیات بر جوازها، جرمانه ها، مصادره اموال و خراج از ایالات دیگر.

مالیات املاک مزروعی، که در دوره پیسیستراتوس مخارج آتن را تامین میکرد، در عصر دموکراسی لغو میشود، زیرا با حرمت کشاورزی منافات دارد. جمع آوری اغلب مالیاتها به عهده باجگیرانی است که آن را برای دولت وصول میکنند و خود نیز از آن سهمی میبرند. دولت از معادنی که در اختیار دارد نیز درآمد سرشاری به دست میآورد. در وقت ضرورت، مالیات بر اموال مقرر میگردد، که نرخ آن بر حسب دارایی هر کس افزایش مییابد. بدین ترتیب، مثلاً- در سال ۴۲۸، برای محاصره موتیلنه دویست تالنت (معادل ۱،۲۰۰،۰۰۰ دلار) وجه گردآوری شد. از دولتمندان نیز دعوت میشود که بعضی از خدمات عمومی، چون تامین مخارج سفیران، تجهیز کشتیهای جنگی، و پرداخت هزینه نمایشها و مسابقات موزیکی و ورزشی را به عهده گیرند. برخی از توانگران، این گونه خدمات را خود داوطلب میشوند، و برخی دیگر را افکار عمومی بدان مجبور میسازد. ثروتمندان با مشکلات دیگری نیز روبه رو هستند. اگر خدمتی به ثروتمندی محول شود، وی حق دارد که آن را بر ثروتمند دیگری تحمیل، یا دارایی خویش را با ثروت او مبادله کند، به شرط آنکه مدلل سازد که وی از خود او غنیتر است. جبهه دموکراتیک، که قدرتش توسعه روزافزون مییابد، برای به کار بستن، این روش، همواره علل و مناسباتی فراهم میسازد. سرمایه داران و بازرگانان و ارباب صنایع و ملکداران آتیک نیز، در مقابل، شیوه های اخفای اموال و ایجاد اشکال در کارها را بتدریج فرا میگیرند و خیال انقلاب در سر میپورند. در عصر پریکلز، علاوه بر این گونه خدمات رایگان و باج و خراجها، مجموع درآمد داخلی آتن سالانه به حدود چهار صد تالنت (معادل ۲،۴۰۰،۰۰۰ دلار) میرسد، و ششصد تالنت نیز از طرف نواحی تحت الحمايه و کشورهای متحد بر این

مبلغ افزوده می‌گردد. این درآمد، بدون تنظیم بودجه یا تخمین قبلی یا تعیین نوع مخارج به مصرف می‌رسد.

در دورانی که پریکلس بر امور مالی نظارت دارد، بر اثر تدبیر و اقتصاد وی، و علی‌رغم مخارج بیسابقه‌ای که او خود موجب شده است، خزانه دولت روز به روز افزایش می‌یابد، تا آنکه در سال ۴۴۰، درآمد اضافی آن به ۹۷۰۰ تالنت (معادل ۵۸،۲۰۰ دلار) می‌رسد. این مبلغ، در هر زمان و برای هر شهر، قابل توجه است و مخصوصاً در یونان عجیب به نظر می‌آید، زیرا که در آنجا فقط چند کشور اضافه درآمدی دارند، و در پلوپونز اصولاً اضافه درآمدی نیست. شهرهایی که اضافه بر مخارج خود درآمدی دارند معمولاً آن را در معبد شهر اندوخته می‌سازند؛ در آتن نیز، پس از سال ۴۳۴، این ذخیره در پارتنون به امانت سپرده می‌گردد.

دولت مدعی است که نه تنها در خرج کردن این اندوخته مختار است، بلکه حق دارد که طلائی مجسمه‌هایی را که به نام خدای خود برپا داشته است نیز به مصرف رساند. در مجسمه آتنه پارتنوس، که به دست فیدیاس ساخته شده، معادل چهل تالنت (۲۴۰،۰۰۰ دلار) طلا به نحوی به کاررفته است که باز برداشتن آن ممکن است؛ نیز، وجوهی که برای شرکت در نمایشها و جشنهای مذهبی به شارمندان پرداخت می‌شود، در این معبد نگاهداری می‌شود.

دموکراسی آتن محدودترین و کاملترین دموکراسی تاریخ است؛ از آن جهت که عده معدودی از مزایای آن برخوردارند، محدود است، و از آن جهت که کلیه شارمندان مستقیماً و متساویاً بر وضع قوانین نظارت و در اداره امور شرکت دارند، کامل است. نقایص دستگامه با مرور زمان آشکار می‌شود، و حتی در همان ایام، آریستوفان مردم را از آن باخبر می‌سازد. مجلس به هیچ وجه خود را مسئول نمیداند. یک روز بر اثر احساسات و تمایلات آنی، بدون توجه به سوابق امر، و بدون تجدیدنظر، به صدور رای مبادرت می‌ورزد، و روز بعد با شدت تمام از کرده خویش اظهار ندامت می‌کند، و در این میان، نه خود را، بلکه کسانی را که موجب این گمراهی شده‌اند به مجازات می‌رساند. حق قانونگذاری منحصر به کسانی است که در مجلس حق شرکت دارند. عوامفریبان تشویق، و مردان با کفایت تبعید می‌شوند. مقامات عالی به حکم قرعه و بر حسب نوبت واگذار می‌شود، و کارگزاران دیوانی سال به سال تغییر می‌کنند؛ از این روی، در اساس حکومت آشفتگی پدید می‌آید. عدم نظم و هماهنگی در میان احزاب و فرق، مخل رهبری و اداره کشور است. اینها همه نقایص عظیمی است که آتن کفاره آن را به اسپارت و فیلیپ و اسکندر و روم خواهد داد.

ولی، هر گونه حکومتی ناقص و ملال‌انگیز و بالاخره فانی است. به هیچ دلیل نمیتوان معتقد شد که حکومت سلطنتی یا آریستوکراسی برای اداره آتن شایسته‌تر می‌بود و دوام و بقای بیشتری بدان می‌بخشید.

شاید تنها همین دموکراسی آشفته باشد که بتواند نیرویی پدید آورد

که آتن را در تاریخ جهان به مقامی شامخ برساند. پیش از آن، و نیز پس از آن، هرگز هیچ حیات سیاسی که به طبقه شارمندان منحصر باشد، تا این حد نیرومند و خلاق نبوده است. این دموکراسی فاسد و بیکفایت لااقل مکتب آموزنده‌های است: رای دهندگان مجلس سخنان هوشمندترین مردان آتن را می‌شنوند؛ قضات محاکم با استماع گواهیها و رسیدگی به مدارک و دلایل، ورزیدگی ذهنی کسب میکنند؛ صاحبان مناصب بر اثر مسئولیتهای اجرایی که بر عهده دارند و در نتیجه تجارب خود، پختگی و شم قضایی کاملتری به دست می‌آورند. از این روست که سیمونیدس میگوید: «شهر، آموزگار مردم است»، و شاید به همین جهات است که آتنیان میتوانند مردانی چون اشیل و اورپیید و سقراط و افلاطون را در بین خود پرورش دهند و قدر و مقام آنان را بشناسند. تماشاگران درامها، در مجلس و در محاکم به وجود می‌آیند و همیشه برای درک نکات عالی مستعد و آماده‌اند. این دموکراسی اشرافی بر اساس اقتصاد آزادی عمل قرار ندارد، و کار آن نیز فقط حفظ اموال مردم و تامین نظم و آرامش نیست، بلکه هزینه نمایشهای یونان را میپردازد، پارتنون را برپا میدارد، خود را مسئول سعادت و ترقی مردم میدانند، و «نه تنها زیستن، بلکه خوب زیستن» را برای آنان ممکن میسازد. از این روست که تاریخ میتواند همه گناهان او را به وی بیخشاید.

I زمین و خوراک

تولید و توزیع ثروت، اساس این دموکراسی و مبنای این فرهنگ است. اینکه برخی مردم میتوانند به کشورداری، حقیقتجویی، نغمهپردازی، مجسمه سازی، صورتگری، نویسندگی، آموزش و پرورش کودکان، و خداپرستی پردازند، تنها از آن روست که برخی دیگر رنج میبرند تا خوراک پدید آورند، پارچه ببافند، خانه بسازند، معادن را بکاوند، ضروریات زندگی را فراهم دارند، کالاها را نقل و مبادله کنند، یا هزینه تولید و جریان آن را مهیا سازند. اساس، در همه جا همین است.

پایه های اجتماع بر دوش دهقان است، که فقیرترین و هنرورترین طبقه را تشکیل میدهد. دهقانان در آتیک لاقفل از حقوق سیاسی برخوردارند. مالکیت زمین، خاص شارمندان است، و تقریباً دهقانان، مالک زمینی هستند که در آن کشت میکنند. زمینهای زراعتی، دیگر در تصرف قبایل نیست، و مالکیت فردی شدیداً برقرار است. در آتیک، مانند فرانسه و امریکای امروز، این طبقه وسیع، که از مالکین جز تشکیل شده، نیروی محافظه کار دموکراسی است و میکوشد که وضع موجود را حفظ کند، در صورتی که شهرنشینان بی زمین، همواره سودای تغییر و اصلاح در سر دارند. نزاع میان شهر و روستا (یعنی نزاع میان کسانی که گرانی محصولات کشاورزی و ارزانی مصنوعات را میخواهند و کسانی که ارزانی محصولات کشاورزی و گرانی مصنوعات را خواستارند) در آتیک کاملاً مشهود و بغایت شدید است. در نظر شارمندان آتن، کشاورزی کاری شریف، و اساس اقتصاد ملی، پایه شخصیت فردی، و مایه قدرت نظامی است؛ در صورتی که صنعت و تجارت، پست و حقیر به شمار میرود و به توده مردم اختصاص دارد. روستاییان آزاد، شهرنشینان را به چشم حقارت مینگرند و آنان را طفیلیانی ضعیف و بردگانی ناچیز میدانند.

خاک آتیک حاصلخیز نیست. یک ثلث از ۶۳۰،۰۰۰ ایگر مساحت آن غیر قابل زرع است و بقیه زمینها، به سبب قطع اشجار و کمی باران، نیرویی ندارد. سیلابهای زمستانی نیز سطح پرقوت خاک را بسرعت فرو می‌شوید. دهقانان آتیک، و نیز مثنی بردگان آنان، برای آنکه این شوخ طبعی خشک و نامطبوع خدایان را چاره و جبران کنند، به هر رنجی تن در می‌دهند؛ در وقت طغیان رودها، مازاد آب آنها را در انبارها ذخیره می‌کنند؛ برای هدایت سیلابها، مجراهایی می‌سازند؛ کود پرارزش مردابها را میگیرند؛ هزاران کاریز حفر می‌کنند تا از نهر رود، آب باریکی به کشتزارهای تشنه خود برسانند؛ برای اصلاح کیفیت و نوع نباتات خود، با صبر فراوان، نهالها و بوته های نوحاسته را از نقاط دیگر آورده، در زمینهای خود کشت می‌کنند؛ زمین را یک سال در میان آزاد میگذارند تا قوت خود را باز یابد. خاک را با نمکهایی چون کربونات آهک، قلیایی می‌کنند، و با نترات پوتاسیم و خاکستر و کود انسانی آن را بارور می‌سازند. گنداب شهر، که از طریق مجرای اصلی در انبار بزرگ بیرون دیولون جمع شده، از آنجا به وسیله کانالهای آجری به دره رود کفیسوس می‌رود و باغها و درختستانهای پیرامون آتن را سیراب می‌سازد. خاکهای گوناگون را به هم می‌آمیزند تا خواص هر یک بر دیگری افزوده شود؛ بقولات گل کرده را در زمین شخم می‌کنند تا به خاک قوت دهد. شخم زدن و مسطح کردن زمین، و بذرافشانی و کشت و کار، جملگی، در روزهای کوتاه پاییز انجام می‌یابند. در اواخر ماه مه (اوایل خرداد) خرمن به دست می‌آید، و تابستان خشک و بی باران، فصل تدارک و آسایش است. ولی، با اینهمه، در آتن هر ساله فقط در حدود ۲۴ هزار تن غلات به دست می‌آید، که خوراک ربع جمعیت آن را بدشواری تامین می‌کند. اگر آتینان عصر پریکلس خوراک خود را از خارج تهیه نکنند، از گرسنگی خواهند مرد. از همین روی کشورگشایی و ایجاد بحریه نیرومند برایشان واجب می‌شود.

روستاها میکوشند که کمبود غلات را با زیتون و انگور فراوان خود جبران کنند. دامنه تپه ها را هموار کرده، آب می‌دهند؛ و خران را در تاکستانها به جویدن ترکه های مو ترغیب می‌کنند تا بدین نحو تاکستانها بارورتر شوند. در عصر پریکلس، درختان زیتون بسیاری از زمینهای آتن را پوشانیده است، لکن نخستین بار پیسیستراتوس و سولون این درخت را به آتیک آوردند. درخت زیتون پس از شانزده سال به بار مینشیند، و در چهل سالگی به حد کمال میرسد. اگر همت پیسیستراتوس نبود، هرگز خاک آتیک این درخت را بر خود نمیدید؛ در آینده نیز، ویران شدن باغهای زیتون در جنگ پلوپونزی یکی از علل اضمحلال آتن خواهد شد. زیتون برای مردم یونان دارای منافع بسیار است: اگر یک بار آن را بفشردند، روغن خوراک به دست آید؛ بار دوم روغن تدهین؛ بار سوم روغن چراغ؛ و باقیمانده آن نیز

(۱) به معنای "دودر" یا "دوگانه"، دروازه اصلی شهر کرامیکوس، واقع در شمال باختری شهر. م.

به کار سوختن میرود. زیتون سرشارترین محصول آتیک، و چنان پرارزش میشود که دولت صدور آن را به خود منحصر میسازد و، در ازای غلاتی که وارد میکند، شراب و زیتون میدهد.

صدور انجیر بکلی ممنوع است، زیرا که انجیر در یونان منبع اصلی قدرت و سلامت است درخت انجیر، حتی در زمین خشک و لم یزرع رشد میکند، ریشه آن به اطراف پراکنده میشود، و همه رطوبت زمین را جذب میکند؛ برگهای اندکش سطحی ناچیز برای تبخیر عرضه میدارد، گذشته از اینها، کشاورز آتنی راز گشنگیری را از مردم مشرق زمین آموخته شاخه های انجیر وحشی نر را در میان شاخه های انجیر ماده باغها میآویزد و میگذارد تا زنبورها گرده نر را به تخمدان انجیرهای ماده برسانند، و از این راه میوه های فراوانتر و شیرینتر به بار آید.

این محصولات زمینی یعنی غلات، روغن زیتون، انجیر، انگور، و شراب خوراک اصلی مردم آتیک است. به دامداری، جهت تهیه غذا، چندان توجهی ندارند. اسب را برای مسابقه، گوسفند را برای پشم آن، بز را برای شیر، و خر و استر و گاو را برای حمل و نقل نگاهداری میکنند، ولی خوک را بیشتر برای گوشت تربیت میکنند. زنبور عسل نیز به آن مردم، که از شکر محرومند، عسل میدهد. گوشت، غذایی است تجملی، و فقیران جز در جشنها بدان دسترسی ندارند. ضیافتهای پهلوانی دوران هومر از میان رفته است.

ماهی غذایی است لذیذ، و در عین حال همگانی؛ مردمان فقیر، خشک و نمکسود آن را میخرند، و دولتمندان از گوشت تازه سگ ماهی و مار ماهی تمتع میبرند. غلات را به صورت آش، گرده های پهن، و کلوچه درآورده، غالباً با عسل میآمیزند. نان و کلوچه را بندرت در خانه ها میپزند، و غالباً زنان دوره گرد و دکانهای کوچک فروشنده آنند. تخم مرغ و سبزی مخصوصاً لوبیا، نخود، کلم، عدس، کاهو، پیاز، و سیر جزئی از غذای این مردم است. میوه در آنجا کم است، و از پرتقال و لیمو خبری ندارند. گردو و فندق و بادام خوراک عموم مردم است. ادویه فراوان به کار میبرند. نمک را در حوضچه هایی از آب دریا به دست میآورند و در بازارهای داخلی آن را با برده معاوضه میکنند. بردگان ارزان را “نمکپاش” میخوانند، و در مورد بردگان خوب گویند: “به نمکش میارزد.” تقریباً هر طعامی را با روغن زیتون میپزند، و این روغن در آن دوران بخوبی جای نفت دوران ما را میگیرد. نگاهداری کره در نواحی مدیترانه های دشوار است، به جای آن روغن زیتون به کار میرود. عسل و حلوا و پنیر به عنوان “دسر” صرف میشود. کلوچه های که پنیر در میان آن باشد چنان هوسانگیز است که چندین رساله باستانی به شرح رموز آن پرداخته است. آب، مشروب همگانی است، ولی همه کس شراب میآشامد، زیرا تا کنون، در هیچ تمدنی، زندگی بدون مخدر یا محرک قابل تحمل نبوده است. یخ و برف را در زمین ذخیره میکنند تا، در فصل گرما، شراب را با آن سرد سازند.

با فقاع (آبجو) آشنا هستند، اما در عصر پریکلز آن را حقیر میشمردند. بر روی هم، یونانیان در خوراک جانب

اعتدال را رعایت میکنند و در روز دوبار بیشتر غذا نمیخورند. بقراط میگوید: "ولی کسانی هستند که اگر عادت کنند، میتوانند بآسانی سه بار غذای کامل بخورند."

II - صنعت

مواد معدنی و سوختنی نیز، چون خوراکیها، از زمین به دست میآیند. خانه ها را با چراغهای زیبا و مشعلهایی که روغن زیتون یا راتیانج (نوعی صمغ) در آنهاست، یا با شمع، روشن میسازند؛ گرما از چوب یا زغالی که در منقل افروخته باشد به دست میآید. قطع اشجار برای سوخت و بنایی، جنگلها و تپه های نزدیک شهرها را عریان ساخته است؛ در قرن پنجم، برای بنایی و کشتی سازی، چوب وارد میکنند. از زغال سنگ خبری نیست.

یونانیان برای تهیه سوخت به استخراج معادن نمیردازند، بلکه مقصودشان آن است که مواد معدنی به دست آورند. خاک آتیک از لحاظ سنگ رخام، آهن، روی، نقره، و سرب بسیار غنی است. معادن لائوریون، که در انتهای جنوبی این شبه جزیره قرار دارد، به قول اشیل، برای آتن "چشمه روان نقره" است. این معادن مایه قوام و اعتبار دولتند، زیرا که حق استخراج معادن مخصوص اوست و هر ساله آنها را به اشخاصی اجاره داده، مبلغی معادل ۶۰۰۰ دلار و نیز بیست و چهار درصد فرآورده را در عوض میستاند. در سال ۴۸۳، یکی از معدنکاران اولین رگه پرفایده را در لائوریون کشف میکند، و جویندگان نقره به سوی این ناحیه روی میآورند. جز شارمندان، کسی حق اجاره کردن این معادن را ندارد، و کار استخراج نیز تنها به دست بردگان انجام میگردد. نیکياس ۱ پرهیزگار، که اندیشه خرافاتی وی موجب ویرانی آتن خواهد شد، یک هزار غلام را به معدنکاوان کرایه میدهد، و در ازای هر غلام یک اوبولوس (معادل ۱۷۰ دلار) در روز کسب میکند. بسیاری از مردم آتن از این راه، یا از طریق وام دادن به معدنکاوان، دولتمند میشوند. تعداد بردگانی که در معادن کار میکنند به بیست هزار میرسد، و مباشران و مهندسان نیز در این شمارند. این کارگران بنوبت کار میکنند، و هر نوبت ده ساعت است؛ از این رو، کار، روز و شب، بدون انقطاع ادامه دارد. اگر غلامی به خواب رود، تازیانه مباشر بیدارش میکند؛ اگر بکوشد که بگریزد، با زنجیر آهنین به محل کار خود بسته میشود؛ و اگر بگریزد و باز گرفتار شود، با آهن گداخته بر پیشانیش داغ مینهند. تونلها حدود صد و شصت سانتیمتر پهنا دارند. غلامان بر سینه و زانو و پشت خویش در تونلها میخزند و با کلنگ یا تیشه و قلم کار میکنند. کانه، پس از کنده شدن، در کیسه یا زنبیل، دست به دست بیرون برده میشود، زیرا تونلها گنجایش آن را ندارند که دو نفر در آنها بآسانی از کنار هم بگذرند. منافع این کار سرشار است: در سال ۴۸۳، بهره دولت به یکصد تالنت (۶۰۰,۰۰۰ دلار) میرسد، و این غنیمت برای آتن بحریهای تشکیل میدهد که در جنگ سالامیس موجب نجات یونان میشود. ولی این وضع، حتی برای کسانی جز غلامان نیز، بدیهایی در بر دارد که از خوبیهایش کمتر نیست. خزانه آتن بر این معادن تکیه میکند، و هنگامی که در جنگ پلوپونزی، اسپارتیان ناحیه لائوریون را تصرف میکنند، بنای اقتصادی آتن واژگون

(۱) سردار و سیاستمدار آتنی، قرن پنجم ق م. م.

میشود. در قرن چهارم، تهی شدن این معادن با عوامل دیگر توأم شده، موجبات اضمحلال آن را فراهم میدارد، زیرا در خاک آتیک جز نقره، فلز قیمتی دیگری وجود ندارد.

فلزگری با استخراج معدن همراه است. کانه را، در هاونهای بزرگ، به دست غلامان میکوبند، سپس آن را در آسیاب، میان دو سنگ سخت گردنده، ساییده و از غربال میگذرانند. سنگ معدنی که بدین ترتیب خرد شده و از غربال گذشته است، برای شستن آماده میشود. سپس جریان شدید آب را، از منبعی که در محلی مرتفع واقع شده است، بر تخته سنگهای شیبداری که لایه نازکی از ساروج بر آنها کشیده شده فرود میآورند؛ جریان آب در زوایای تند تخته سنگها میگردد و، از کیسه هایی که در آنجا تعبیه شده، خرده های فلز را به درون خود میکشد. فلزی را که از این راه به دست آمده است، در کوره های قالبگری ریخته، به وسیله دم، حرارت میدهند. در ته این کوره ها، سوراخهایی است که فلز مذاب از آن بیرون میریزد. برای جدا کردن نقره از سرب، گدازه را در بوته هایی که خلل و فرج بسیار دارد حرارت میدهند، سپس آن را در معرض هوا قرار میدهند. با این عمل، سرب به مردار سنگ (اکسید سرب) تبدیل، و نقره آزاد میشود. مراحل قالبگری و تصفیه به بهترین وجه صورت میگیرد، زیرا نقره سکه های آتن ۹۸٪ خالص است. لائوریون کفاره ثروتی را که پدید آورده است، خود ادا میکند، چنانکه مکافات صنایع فلزی را نیز همواره استخراج معدن پس میدهد. آدمیان و گیاهان از دود کوره ها پزمرده میشوند و میمیرند، نواحی مجاور کارخانه ها به مخروطی های متروک و غبارآلود تبدیل میشود.

صنایع دیگر، رنج و زحمت فراوان در بر ندارند. هم اکنون در آتیک، از این گونه صنایع بسیار است، و هر چند که مقدارشان اندک است، جنبهای بغایت اختصاصی دارند. سنگ رخام و سنگهای دیگر را استخراج میکنند؛ هزاران گونه ظرف گلی میسازند؛ در دباغخانه ها چون دباغخانه هایی که به کلئون، رقیب پریکلوس، و آنتوتوس، مدعی سقراط، تعلق دارد پوست فراوان دباغی میکنند؛ در میان این مردم گاری ساز، کشتی ساز، سراج، و کفشدوز بسیار است. سراجانی که فقط افسار میسازند، و کفشدوزانی که جز کفشهای مردانه یا زنانه نمیدوزند فراوانند. نجاری، قالبریزی، سنگتراشی، فلزکاری، نقاشی، و روکش سازی از حرفه های مربوط به بنایی است. پیشه وران مختلف، چون آهنگر، شمشیرساز، سپرساز، چراغ ساز، چنگ ساز، آسیابان، نانوا، سوسیس ساز، و ماهی فروش، که جملگی برای یک حیات اقتصادی فعال و متنوع، ولی غیرماشینی و گوناگون، لازمند، در این سرزمین وجود دارد. پارچه های معمولی اهل خانه را خود میبافند، یا اصلاح میکنند؛ بعضی زنان به پاک کردن پشم مشغولند، و بعضی با چرخ ریسندگی کار میکنند؛ برخی در کنار کارگاه ریسندگی نشسته، و برخی دیگر بر روی چارچوب قلابدوزی خم شدهاند. پارچه های ویژهتر را یا در کارگاه های شهر میبافند، یا از خارج وارد میکنند. پارچه های پنبهای اعلا از مصر و آمورگوس و تارنوم، پارچه های پشمی رنگین از سیراکوز، پتو از کورنت، قالی از خاور نزدیک و کارتاز، و رواندازهای رنگارنگ از قبرس. در اواخر قرن چهارم، زنان کوس باز کردن پيله ابریشم و تافتن آن را فرا میگیرند. در بعضی خانه ها، زنان چنان در بافندگی چیره دست میشوند که بیش از نیاز خانواده خود پارچه تهیه میکنند، و مازاد احتیاج خود را در ابتدا مستقیماً به مصرف کنندگان، و بعداً به دلالت میفروشند. زنان، برای این کار، گاه کسانی را از آزادان یا غلامان به کمک خود میگیرند؛ بدین ترتیب، صنایع خانگی تکامل یافته، به سوی تشکیلات صنعتی، گامی پیش میگذارد.

سازمان صنعتی از عصر پریکلس آغاز میشود. پریکلس خود چون آلکیبیادس صاحب کارگاهی است. ماشین در کار نیست، لکن غلامان فراوان به دست میآیند؛ چون نیروی عضله ارزان و فراوان است، علتی برای ایجاد و توسعه سازمانهای ماشینی در میان نیست. از این رو، کارگاه های آتن به دکان شبیهترند تا به کارخانه. بزرگترین کارگاه آتن، کارگاه سپر سازی کفالوس است، که یکصد و بیست کارگر در آن است. کارگاه کفشدوزی تیمارخوس ده تن، کارگاه مبل سازی دموستن بیست تن، و کارگاه اسلحه سازی اوسی تن کارگر دارد. این کارگاه ها، نخست فقط بر حسب سفارش مشتریان، سپس برای فروش در بازار، و مآلاً جهت صدور، کالاهایی تهیه میکنند. فراوان شدن سکه های رایج و از میان رفتن معاملات جنسی نیز کار آنان را آسانتر میسازد. اتحادیه صنفی در میان نیست؛ هر کارگاه، خود واحد مستقلی است که به یک یا دو کس تعلق دارد، و صاحب آن نیز غالباً در کنار غلامان خود به کار مشغول است. کارگاه ها امتیاز رسمی و علامت تجارتي ثبت شده ندارند. حرفه ها از پدران به پسران یا از استادان به شاگردان میرسد. بنابر قوانین آتن، پدری که به فرزند خویش حرفهای نیاموخته باشد، در دوران پیری حق آن ندارد که از وی مساعدتی طلب کند. ساعات کار طولانی است؛ شتاب و جدیتی در آن نیست. صاحب کارگاه و غلامان از سپیده دمان تا شامگاهان کار میکنند، ولی در ایام تابستان چند ساعتی را در میان روز به استراحت میپردازند. کارگران به مرخصی نمیروند، لکن در طی سال تقریباً شصت روز جشنهایی دارند که در طی آنها از کار فارغند.

III - تجارت و امور مالی

هر گاه فردی، یا خانوادهای یا شهری، اضافه بر احتیاجات خود کالاهایی تولید، و به مبادله آن قصد کند، تجارت آغاز میشود. اولین مشکلی که پیش میآید آن است که، به علت بدی راه ها، مخارج حمل و نقل سنگین است، و دزدان در دریاها به کمین نشستهند. بهترین طریق تجارتي، "راه مقدس" یا راهی است که از آتن به آلوپولیس میرود، ولی آن نیز همیشه از خاک و گل پوشیده شده و بسیاری از قسمتهای آن چنان باریک و تنگ است که ارابه و گاری از میان آن نمیگذرد. پلها، گذرگاه های خطرناکی هستند که از دیواره های خاکی تشکیل شده، و احتمال آنکه سیلاب محوشان کرده باشد بسیار است. حیوانی که معمولاً برای حمل و نقل به کار میرود، گاو نر است، ولی رفتار این حیوان کندتر از آن است که تاجری را که بدین مقصود به وی اتکا کرده است، به دولت رساند. ارابه ها سست و همیشه شکنندهاند، یا در گل فرو میروند. طریقه بهتر آن است که کالای تجارتي را بر پشت قاطر ببندند، زیرا این حیوان، هم اندکی از ارابه سریعتر است، و هم از جاده های باریک باسانی میگذرد. حتی برای سازمانهای حکومتی نیز سرویسهای پستی در کار نیست. نامه ها را به وسیله قاصد از شهری به شهر دیگر میفرستند، و در مکاتبه های خصوصی، باید منتظر فرصت بمانند. برای رساندن اخبار مهم، علاماتی را با آتش از تپهای به تپه دیگر میفرستند، یا به وسیله کبوتر، نامه ارسال میدارند. در بعضی نقاط، کاروانسرا یا رباطی در راه ساخته شده است، لکن

این گونه جاها مسکن دزدان و اشرار و خانه جانوران موذی است. چنانکه، در یکی از نمایشنامه های آریستوفان، حتی دیونوسوس که از خدایان است، از هراکلس سراغ مهمانسرای را میگیرد "که در آن ساس کم باشد".

حمل کالاها از طریق دریا، مخصوصا اگر بر حسب معمول به ماه های آرام تابستان موکول شود، ارزانتر خواهد بود. میزان عوارضی که از مسافران میگیرند، ناچیز است. یک خانواده با پرداخت دو دراخما (دو دلار) میتواند از پیرائوس به مصر یا به دریای سیاه سفر کند، ولی کشتیها به مسافربری رغبتی ندارند، زیرا یا برای حمل کالاها تجارتی، یا برای جنگ و لشکرکشی ساخته شدهاند و همیشه بر حسب ضرورت به یکی از این دو کار میروند. قدرت محرکه این کشتیها بادی است که در بادبانها میافتد، لکن هر گاه که باد نباشد، یا مخالف بوزد، غلامان کشتی را با پارو میرانند. کوچکترین کشتیهای تجارتی آنهاهی هستند که با سی پارو رانده میشوند، و پاروزنان همه در یک سطح مینشینند. کشتیهای دیگری نیز هستند که پنجاه پاروزن دارند. اندکی پس از سال ۷۰۰ ق م، مردم کورنت اولین کشتی بزرگی را که سه ردیف پاروزن و دویست تن کارگر داشت، به آب انداختند. در آغاز قرن پنجم، وزن این کشتیها، که دماغهای بلند و زیبا نیز یافته بودند، به دویست و پنجاه و شش تن میرسد؛ ۲۵۲ تن غله حمل میکنند، و سرعت آنها، که حدود سیزده کیلومتر در ساعت است، موجب اعجاب مردم مدیترانه میشود.

دومین مشکل تجارت، یافتن وسیله موثقی است که برای معامله قابل اعتماد باشد. هر شهری اوزان و مقیاساتی خاص خود دارد، و در هر یک از صد مرز کشور، هر کس باید همه مقیاسات و ارزشها را شکاکانه تبدیل کند، زیرا همه دولتهای یونانی، جز آتن، با کاستن مقدار طلا یا نقره پولهای خود، تقلب میکنند.

یکی از یونانیان، که نمیدانیم کیست، چنین میگوید: "در اغلب شهرها، تاجران مجبورند که در وقت بازگشت نیز کشتی خود را از کالای تجارتی پر کنند، زیرا نمیتوانند در ازای اجناس خود پولی بگیرند که در جای دیگر به کار آید." پول برخی از شهرها ترکیبی است از طلا و نقره، و اینان در کاستن مقدار طلای این ترکیب با یکدیگر رقابت میکنند. دولت آتن، از عهد سولون به بعد، با ضرب مسکوکاتی معتبر، که تصویر جغد آتنه بر آن نقش شده است، تجارت آتن را شدیداً تقویت میکند. از این رو، "جغد به آتن بردن"، با "زیره به کرمان بردن" ۱ معادل شده است. چون آتن، در طی همه تحولات خود، از کاستن مقدار نقره در اخمه خودداری میکند، مردم ناحیه مدیترانه این "جغدها" را با رضایت کامل قبول میکنند؛ و همین سکه ها در ناحیه اژه جانشین پولهای رایج محلی

(۱) ضرب المثل انگلیسی که در متن اصلی آمده این است: "زغال به نیوکاسل بردن"، ما معادل فارسی آن را در ترجمه آوردیم. م.

میگردد. در این مرحله، طلا- هنوز از اشیای تجارتي است؛ بر حسب وزنی که دارد، فروخته میشود و وسیله مبادله و واسطه تجارت نیست. آتن در موارد استثنایی و بسیار ضروری سکه طلا ضرب میکند، و آن نیز ترکیبی است از چهارده قسمت طلا و یک قسمت نقره. کوچکترین سکه آتنی از مس ساخته شده، و هر هشت عدد آن برابر است با یک اوبولوس. اوبولوس نیز سکه‌های است که از آهن یا برنز ضرب شده، و چون به میخ یا میله (اوبلیسکوس) شبیه است، به این نام خوانده میشود. شش اوبولوس برابر است با یک دراخما، دو دراخما مساوی است با یک ستاتر طلا، یکصد دراخما معادل است با یک مینا، و شصت مینا برابر است با یک تالنت. قدرت خرید یک دراخما، در نیمه اول قرن پنجم، معادل است با ۳۶ کیلو غله، چنانکه در امریکای قرن بیستم نیز یک دلار همین ارزش را دارد. ۱. در آتن، پول کاغذی، قرضه دولتی، شرکت سهامی، بورس، سهام، و صرافی وجود ندارد.

بانکداری معمول است؛ بانکها برای تثبیت وضع خود تلاش میکنند، زیرا کسانی که احتیاج به وام ندارند، رباخواری را جرم می‌شمارند و فیلسوفان نیز با آنان هماهوازند. مردم عادی آتن، در قرن پنجم، مال اندوزند، و اگر پولی ذخیره کنند، بیشتر آن را نزد خود پنهان می‌سازند و به بانکها نمی‌سپارند. برخی مردم پول خود را در ازای گروگان از قرار ربح ۱۶ تا ۱۸ درصد، به قرض میدهند. برخی دیگر به دوستان خویش بدون ربح وام میدهند؛ و کسانی نیز هستند که نقدینه خویش را در خزانه‌های معابد به ودیعه می‌گذارند.

معابد، به جای بانک، به افراد و به دولت، در مقابل ربیعی عادلانه وام میدهند. معبد آپولون در دلفی، تا حدی، بانک بین المللی سراسر یونان است. دولتها از افراد قرضه نمیگیرند، بلکه در مواردی خاص، دولتی به دولت دیگر وام میدهد. در این میان، یعنی در قرن پنجم، رفته رفته صرافان، در پشت میزهای خویش، بنا می‌گذارند که پولهایی را از اشخاص به ودیعه گرفته، بر حسب مورد، با ربح ۱۲ الی ۳۰ درصد، به تاجران قرض دهند. بدین ترتیب، صرافان آتن بانکدار میشوند، گرچه نامشان تا پایان تاریخ یونان قدیم به همان شکل اول، یعنی "صاحب میز" باقی میماند. صرافان آتنی این روش را از خاور نزدیک آموخته‌اند، ولی آن را به صورتی کاملتر و بهتر درآورده، سرانجام به رومیان می‌سپارند؛ رومیان نیز به نوبه خود آن را برای اروپای جدید باز می‌گذارند. اندکی پس از جنگ ایران، تمیستوکلس مبلغ هفتاد تالنت (۴۲۰,۰۰۰ دلار) نزد یکی از بانکداران کورنت به نام فیلوستفانوس به ودیعه می‌گذارد؛ این عمل درست همان است که ماجراجویان سیاسی امروز میکنند و، بدان وسیله،

(۱) در این کتاب، یک اوبولوس، از لحاظ قدرت خرید، برابر است با ۱۷ سنت امریکایی، یک دراخما با یک دلار، و یک تالنت با ۶۰۰۰ دلار این معادلها همه تقریبی است، زیرا در تاریخ یونان، نرخها همواره در حال ترقی بوده‌اند. رجوع شود به قسمت ۷ همین فصل.

در کشوری بیگانه، برای خود سرمایه‌های فراهم میسازند. این اولین اشارهای است که به بانکداری "غیرمعبدی" میشود. در اواخر این قرن، آنتیستنس و آرخستراتوس تشکیلاتی را بنا میگذارند که در دوره پازئون ۱ مشهورترین بانک خصوصی آتن خواهد شد. در این گونه "میزداریها" (صرافیها) پول سریعتر و آزادانهتر گردش میکند، بیش از پیش به کار میافتد، و امکانات و تسهیلاتی پدید میآورد که با خلاقیت تمام موجب پیشرفت و توسعه تجارت آتن میشود.

روح اقتصاد آتن تجارت است، نه صنعت یا امور مالی. گرچه هنوز بسیاری از تولیدکنندگان، محصول خود را مستقیماً به مصرف کنندگان میفروشدند، اکثریت روزافزون آنان احتیاج به وساطت بازاری دارند که کالاها را خریده، تا زمانی که مصرف کننده آماده خرید آن شود، در انبارها نگاهداری کنند. بدین ترتیب، طبقاتی از خرده فروشان دوره گرد پدید میآید که کالای خود را در خیابانها، در دنبال لشکرها، در جشنها و جمعه بازارها، یا در دکه های میدان و نقاط دیگر شهر، برای فروش عرضه میدارند. مردمان آزاد، اتباع خارجی، و غلامان به دکانها آمده، پس از چانه زدن، جنسی را خریده به خانه میبرند. یکی از شدیدترین قیودی که زنان "آزاد" آتن را ناتوان ساخته، آن است که، بنابر عرف و عادت، از خرید کردن محروم شده‌اند.

تجارت خارجی حتی از تجارت داخلی سریعتر پیشرفت میکند، زیرا که دولتهای یونان به فواید و مزایای تقسیم بین المللی کار پی برده‌اند، و هر یک از آنان میکوشد تا در تهیه و تولید کالایی خاص تخصص یابد. مثلاً، سپرساز دیگر شهر به شهر در پی مشتری نمیگردد، بلکه در کارگاه خود سپرها را ساخته، به بازارهای عصر طلایی میفرستد. در طی یک قرن، آتن از اقتصاد خانگی (که در آن هر خانواده همه احتیاجات خویش را تقریباً خود برطرف میسازد)، به اقتصاد شهری (که در آن هر شهر آنچه را لازم دارد تقریباً خود تهیه میکند)، و از اقتصاد شهری به اقتصاد بین المللی (که در آن هر کشور متکی به واردات است، و باید قیمت واردات را با صادرات خود پردازد) راه میجوید. بحریه آتن، تا مدت دو نسل، سراسر دریای اژه را از وجود دزدان پاک نگاه میدارد. از سال ۴۸۰ تا ۴۳۰ ق.م، تجارت چنان رونقی میگیرد که از آن پس، تا زمانی که پومپئوس در ۶۷ ق.م دریاها را امنیت میبخشد، دیگر بدان مقام نمیرسد. لنگرگاه ها، انبارها، بازارها، و سواحل پیرائوس همه گونه تسهیلات را برای تجاوزات فراهم میسازند. بزودی، این بندرگاه پرآمد و شد مرکز خرید و صدور و ورود و توزیع کالا بین شرق و غرب میگردد. ایسوکراتس ۲ "اشیائی را که به دست آوردن آنها از گوشه و کنار جهان دشوار است، در آتن

(۱) هر سه از صرافان و بانکداران آتن، در قرن پنجم ق.م. ۱.

(۲) خطیب یونانی ۴۳۶-۳۳۸ ق.م. - م.

بآسانی میتوان خرید. "توسیدید نیز میگوید: "عظمت شهر ما چنان است که فراورده های جهان را به سواحل این سرزمین میکشد، و در نظر مردم آتن، میوه های ممالک دیگر به همان اندازه طرفه است که میوه های کشور خودشان." تاجران از پیرایئوس، شراب، روغن، پشم، مواد معدنی، سنگ رخام، ظروف سفالین، اسلحه، امتعه تجملی، کتاب، و آثار هنری، که همه آنها در مزارع و کارگاه های آتیک تولید شده، به خارج میبرند و در مقابل از بوزانتیون (بیزانس)، سوریه، مصر، ایتالیا، و سیسیل، غلات، از سیسیل و فنیقیه، میوه و پنیر، از فنیقیه و ایتالیا، گوشت، از دریای سیاه، ماهی، از پافلاگونیا، گردو و بادام و فندق، از قبرس، مس، از انگلستان، قلع، از سواحل پونتوس، آهن، از تاسوس و تراکیا، طلا، از تراکیا و قبرس، چوب، از خاور نزدیک، پارچه های گلدوزی، از فنیقیه، پشم و کتان و انواع رنگها، از کورنه، ادویه، از خالکیس، شمشیر، از مصر، شیشه، از کورنت، کاشی، از خیوس و میلئوس، تختخواب، از اتروریا، چکمه و اشیای برنزی، از اتیوپی (حبشه)، عاج، از عربستان، انواع روغنها و عطرها، و از لیدیا و سوریه و سکوتیا، برده به این سرزمین وارد میکنند. مستعمرات آتن تنها بازار آن نیستند، بلکه نمایندگانی هستند که کالاهای یونان را به داخل کشور ارسال میدارند. در قرن پنجم، شهرهای یونیا رو به اضمحلال مینهند، زیرا راه تجارتهایی که زمانی از آن نقاط میگذشت، در دوران جنگ ایران و بعد از آن، از پروپونتیس و کاریا عبور میکنند، و آنچه، از محصولات و جمعیت، بر احتیاجات و گنجایش سرزمین اصلی یونان زاید باشد، از طریق ایتالیا و سیسیل، به خارج فرستاده میشود. مالیاتی که در سال ۴۱۳، به میزان پنج درصد، بر صادرات و واردات شهرهای امپراطوری آتن تعلق میگردد، کلا بر ۱۲۰۰ تالنت بالغ میگردد، بدین حساب، مجموع داد و ستدی که در آن سال فقط در شهرهای امپراطوری آتن صورت گرفته، معادل با یکصد و چهل و چهار میلیون دلار است. از اینجا بخوبی میتوان میزان داد و ستد ناحیه اثره را قیاس کرد.

خطری که این نیکبختی را تهدید میکند در آن است که آتن روز به روز به غلاتی که وارد میکنند بیشتر متکی میگردد. اصراری که در حفظ تنگه داردانل و دریای سیاه دارد، و استعمارطلبی مداوم وی در سواحل و جزایری که بر سر راه تنگه ها قرار دارند، و نیز لشکرکشیهای نکبتبارش به مصر در ۴۵۹، و سیسیل در ۴۱۵، همه بدین سبب است. بر اثر همین اتکا و احتیاج است که آتن "اتحادیه دلوسی" را به امپراطوری تبدیل میکند، و هنگامی که، در سال ۴۰۵، اسپارتیان ناوگان آتن را در تنگه داردانل نابود میکنند، آتنیان به گرسنگی میافتند و ناگزیر تسلیم میشوند. ولی با اینهمه، تجارت آتن سبب توانگر شدنش میشود و با درآمدهای حاصله از مستعمرات امپراطوری، موجبات توسعه فرهنگی وی را فراهم میسازد. بازرگانانی که به همراهی کالاهای خود، نقاط مختلف مدیترانه را سیاحت کردهاند، با عقایدی دگرگون شده، و افکاری بیدار و باز، به کشور خویش مراجعت میکنند، آداب و نظریاتی تازه با خود

می‌آوردند، قیود قدیم را در هم می‌شکنند، کاهلی دیرین را رها میکنند، و محافظه کاری خانوادگی را، که از مختصات اشرافیت روستایی است، به روح ترقیخواهی و فردگرایی تمدن تجاری مبدل می‌سازند. شرق و غرب در آتن با هم تلاقی، و در آداب و رسوم یکدیگر تاثیر میکنند. اساطیر باستانی تسلط خویش را بر افکار از دست می‌دهند، آسایش مردم فزونی می‌یابد، بحث و تحقیق ادامه می‌یابد، علم و فلسفه رشد میکند، و آتن زنده‌ترین و فعالترین شهر زمان خویش میشود.

IV – آزاد مردان و بردگان

اینهمه کار را که میکند در روستاها شارمنندان با زنان و فرزندانشان، و مزدوران آزاد کارها را انجام می‌دهند. در آتن، اجرای برخی کارها بر عهده شارمنندان، برخی بر عهده آزاد شدگان است. ولی این بار سنگین را بیشتر مهاجران و اتباع خارجی، و بیش از همه غلامان بر پشت میکشند. دکانداران، پیشه‌وران، تاجران، و بانکداران، تقریباً همگی، از کسانی هستند که حق رای ندارند. شهرنشینان کارهای دستی را حقیر می‌شمرند و، تا آنجا که بتوانند، گرد آن نمی‌گردند. کار کردن برای کسب معاش حقارت آور است؛ حق تعلیم موسیقی و معماری و نقاشی، یا عمل بدانها، هر گاه حرفه کسی شود، در نظر مردم آتن “کاری است پست و حقیر”.^۱ گزنوفون، که به صراحت بیان معروف است و همچون یکی از سواران سلحشور سخن می‌گوید، چنین آورده است:

صنایع پست، معروف به صنایع دستی، در نظر اجتماعات متمدن، شهرت ابدی دارند. ... و حق هم جز این نیست، زیرا همه کسانی که بدین گونه کارها پرداخته‌اند باید همیشه در یک جا و به یک حال بنشینند، یا با تاریکی خو کنند، یا تمام روزها را در مقابل کوره آتش خم شوند و بدین ترتیب خواه کارگر و خواه ناظر، همگی سلامت جسمی خود را از دست می‌دهند، و ضعف جسمانی با ضعف روحی و فکری همراه است. مدت زمانی که کارگران بر سر این گونه صنایع پست صرف میکنند چندان دراز است که آنان را از ادای وظایف خود نسبت به دوستان و دولت باز میدارد.

به تجارت نیز با همین چشم مینگرند. در نظر یونانیان اشرافی یا فیلسوف منش، تجارت عبارت است از مال اندوختن با دسترنج دیگران. به عقیده آنان، قصد تجارت تولید کالا نیست، بلکه آن است که اجناسی را ارزان خریده، گران بفروشند. هیچ یک از شارمنندان محترم بدین کار نخواهد پرداخت، گرچه تا زمانی که دیگران به سوداگری مشغولند، وی از مزایای آن

(۱) پلوتارک در کتاب “پریکلس”؛ زیمرن در کتاب “ممالک مشترک المنافع یونان”، ص ۲۷۲؛ و فرگوسن در کتاب “امپریالیسم یونان”، ص ۶۱، عقیده دارند که تحقیر یونانیان نسبت به حرفه های یدی چندان شدید نبوده، و بعداً در ذکر آن مبالغه شده است. لکن گلوتز در کتاب “یونان قدیم در حال کار”، ص ۱۶۰، با این نظر مخالف است.

برخوردار میگردد، و شاید پنهانی سرمایه‌های تیز در کار بگذارد. یونانیان گویند که مرد آزاد باید از وظایف مالی و اقتصادی آزاد باشد و، حتی اگر خودش نیز قدرت حفظ و اداره اموال خویش را داشته باشد، باید غلامی یا کس دیگری را بدان کار بگمارد. بر اثر این گونه فراغت و آزادی، فقط شارمنندان میتوانند در جنگها و کارهای دولتی شرکت کنند و به ادب و فلسفه پردازند. به عقیده یونانیان، بدون وجود یک طبقه مرفه و آسوده خاطر، پیدایش ذوقیات و تشویق هنرها و پیشرفت تمدن امکانپذیر نیست. کسی که شتابزده باشد، چنانکه باید و شاید متمدن نمیتواند بود.

اغلب کارهایی که در تاریخ از وظایف طبقه متوسط به شمار میرود، در آتن به دست اتباع بیگانه انجام مییابد. اینان مردمانی آزادند که در کشورهای دیگر به دنیا آمده‌اند و، هر چند که در آتن اقامت دارند، از حقوق شارمنندی بیبهره‌اند. این مردم اغلب پیشه‌وران، تاجران، مقاطعه کاران، صنعتگران، مباحران، و هنرمندانی هستند که در طی سیر و سیاحت‌های خود، و پس از سرگردانیهای بسیار، عاقبت در آتن آزادی اقتصادی، موقعیت کار، و انگیزه فعالیت یافته‌اند، و آن را برای خود ضروریت و حیاتیتر از حق رای میبینند. غیر از استخراج معدن، مهمترین فعالیتهای صنعتی به اتباع خارجی تعلق دارد. تهیه ظروف سفالی منحصر به آنان است؛ هر جا که دلالت بتوانند خود را میان تولید کننده و مصرف کننده وارد کنند، همیشه یک طرف معامله از این بیگانگان خواهد بود. قوانین کشور، از یک سو آنان را در مضیقه قرار میدهد، و از سوی دیگر حمایتشان میکند. مانند شارمنندان باید مالیات پردازند، برخی از خدمات اجتماعی را به عهده بگیرند، به خدمت سربازی در آیند، و مالیات سرانه پردازند. قانون آتن اتباع خارجی را از مالکیت زمین و زناشویی با شارمنندان منع میشود، و از ورود به تشکیلات مذهبی و مراجعه مستقیم به محاکم بازشان میدارد؛ ولی، در عوض، هنر و صنعتشان را قدر میشناسد؛ آنان را با خرسندی در حیات اقتصادی کشور دخالت میدهد؛ از قراردادهایشان پشتیبانی میکند؛ از آزادی مذهب برخوردارشان میسازد؛ و دارایشان را، در برابر شورشهای شدید، حفظ و حراست مینماید. برخی از آنان، همچون فرومایگان، به ثروت و مکنّت خود فخر میکنند، ولی برخی دیگر، خاموش و بدون تظاهر، به کارهای علمی، ادبی، هنری، طبی، و حقوقی پرداخته، مدارس برای تعلیم فلسفه و بلاغت بنیاد میگذارند. این گروه، در قرن چهارم، کمدی نویسانی پدید میآورند، و خود نیز موضوع کمدها قرار میگیرند؛ در قرن سوم خاصیت جهانی اجتماع هلنی را پدید میآورند؛ سخت سودای شارمنندی دارند، ولی آتن را با محبتی غرورآمیز دوست میدارند؛ و برای دفاع از آن در برابر دشمنانش، سهمی را که بر عهده دارند به نحوی دردناک میپردازند. قسمت عمده ناوگان آتن به خرج این مردم نگاهداری میشود؛ امپراطوری آتن، و تفوق آن نیز از برکت وجود آنان برقرار است.

آزاد شدگان یعنی کسانی که زمانی برده بوده و سپس آزاد شده‌اند در محرومیت از حقوق سیاسی، و در موقعیت اقتصادی، با اتباع خارجی شریکند. زیرا، گرچه آزاد ساختن یک برده، چون باید برده دیگری به جای او آورد، کاری است دشوار و پرمحمت، وعده آزادی، در مورد غلامان جوان معمولاً محرک اقتصادی سودمندی است؛ بسیاری از یونانیان چون هنگام مرگشان نزدیک میشود، وفادارترین غلام خود را آزاد میکنند. ممکن است که غلامی را دوستان و خویشان خریده، آزاد کنند، چنانکه در مورد افلاطون چنین شد؛ یا دولت، با پرداخت قیمت، او را از صاحبش گرفته، به خدمات جنگی بگمارد؛ نیز ممکن است که او خود با اندوختن اوبولوسهایی که به دست آورده است، آزادی خویش را بخرد. آزاد شدگان، چون اتباع خارجی، میتوانند به امور صنعتی و بازرگانی و مالی بپردازند. پستترین مقام ایشان آن است که در مقابل مزد به کارهایی که خاص بردگان است بپردازند، و عالیترین مقامشان آن است که مدیر یا صاحب کارگاه شوند. چنانکه مولیاس کارگاه اسلحه سازی دموستن را اداره میکند، و پازیون و فورمیو ثروتمندترین بانکداران آتن میشوند. بهترین کاری که از آزادشدگان بر میآید، پرداختن به امور اجرایی است. زیرا این غلامان آزاد شده، که خود در دوران زندگی جز ستم و آزار ندیده‌اند، بهتر از هر کس دیگر میتوانند با بردگان به خشونت و تندی رفتار کنند.

بعد از این سه طبقه یعنی شارمندان، اتباع خارجی، و آزاد شدگان بردگان آتیک هستند که تعدادشان به یکصد و پانزده هزار میرسد. این طبقه از زندانیان جنگ، اسیران یورشهای بردهگیری، کودکان سر راهی، کودکان ولگرد، و مجرمین تشکیل شده است. در یونان، عده بسیار قلیلی از بردگان یونانی هستند، و مردم این سرزمین همه بیگانگان را طبیعتاً برده میدانند، زیرا میبینند که آنان در برابر شاه خود مطیع مطلق هستند، پس دلیلی ندارد بندگی یونانیان را نیز نکنند. ولی بندگی کردن افراد یونانی را شایسته نمیدانند و بدان بندرت گردن مینهند. تاجران یونانی، غلام را چون هر کالای دیگری خریداری میکنند و در خیوس، دلوس، کورنت، آیگینا، آتن، و هر جای دیگری که خریداری پیدا شود، آنان را برای فروش عرضه میدارند.

برده فروشان آتن از ثروتمندترین اتباع خارجی به شمار میروند. در دلوس، اگر

(۱) این رقم را از کتاب گوم به دست آوردیم. شاید تعداد بردگان بیش از اینها باشد. سویداس، بر اساس خطابه‌های که بدون دلیل به هوپریئیدس (در ۳۳۸) نسبت داده شده، تعداد بردگان مرد را به تنهایی ۱۵۰,۰۰۰ میدانند، و بنابر قول اعتمادناپذیر آتنایوس، سرشماری که دمتریوس فالرومی در ۳۱۷ در آتیک انجام داد. به این نتیجه رسید: ۲۱ هزار شارمند، ۱۰ هزار اتباع خارجی و آزاد شدگان، و ۴۰۰ هزار برده. تیمایوس در سال ۳۰۰ تعداد بردگان کورنت را ۴۶۰ هزار تن تخمین زده است، و ارسطو در سال ۳۴۰ تعداد بردگان آیگینا را ۴۷۰ هزار دانسته. بالا رفتن این ارقام شاید بدان سبب است که بردگانی که موقتاً در بازارهای کورنت و آیگینا و آتن برای فروش عرضه شده بودند نیز جزو آن آمده است.

روزی یک هزار برده فروخته شود، برخلاف معمول نخواهد بود. کیمون، پس از جنگ ائورومدون، بیست هزار تن از اسیران جنگی را به بازار برده فروشان میبرد. در آتن بازاری وجود دارد که در آن بردگان همیشه برای معاینه جسمی و معامله آماده‌اند. قیمت این بردگان از نیم مینا تا ده مینا (۵۰ دلار تا ۱۰۰۰ دلار) تفاوت میکند. خرید آنان یا برای استفاده مستقیم است یا برای فروش بعدی و سود بردن از آن. مردان و زنان آتن از خریدن بردگان و کرایه دادن آنها به خانه‌ها و کارگاه‌ها و معادن فایده میبرند. سودی که از این راه به دست می‌آید سی درصد است. حتی فقیرترین شارمندان یک یا دو غلام دارد. آیسخینس^۱ برای اثبات فقر خویش میگوید که در خانواده‌هایش بیش از هفت غلام نیست. در خانواده‌های دولتمند، شاید پنجاه غلام به خدمتگزاری مشغول باشند. دولت آتن نیز خود عده‌ای از این غلامان را به عنوان منشی، خدمتگزار، صاحبمنصب جز، و پاسبان به کار می‌گمارد. بسیاری از آنان لباس خود را میگیرند و روزی نیم دراخما نیز دریافت میدارند، و میتوانند هر جا که بخواهند زندگی کنند.

در دهکده‌ها تعداد بردگان اندک است، و بیشتر زنانی هستند که در خانه‌ها خدمت میکنند. در نواحی شمالی یونان، و در اکثر نقاط پلوپونز، وجود نظام سرفداری خرید و فروش غلام را ایجاب نمیکند. در کورنت، مگارا، و آتن، اکثر کارهای یدی را غلامان، و کارهای خانگی را کنیزان انجام میدهند، ولی غلامان در امور صنعتی و تجارتي و مالی به بسیاری از کارهای کتبی و اجرایی نیز میپردازند. اکثر کارهای دقیق و ماهرانه به وسیله آزاد مردان یا آزادشدگان یا اتباع خارجی صورت میگیرد. در این هنگام، برخلاف یونان بعد از اسکندر و روم، غلامان دانشمند وجود ندارند. غلامان بندرت میتوانند از خود فرزندان به بار آورند، زیرا خرید یک غلام بمراتب سهلتر و ارزاتر از پروردن آن است. اگر غلامی بدرفتاری یا خطایی کند، با تازیانه تنبیه میشود؛ اگر بر امری شهادت دهد، شکنجه مینند؛ و اگر آزادمردی او را بزند، نباید از خویش دفاعی کند. ولی اگر ظلمی بزرگ بر او وارد شود، وی میتواند به معبدی پناه برد، و آنگاه صاحبش باید او را بفروشد. مالک به هیچ وجه حق کشتن غلام خود را ندارد. تا زمانی که قدرت کار دارد، از بسیار کسانی که در اجتماعات دیگر برده خوانده نمیشدند، امنیت بیشتری دارد. هنگامی که بیمار یا پیر شود، یا کاری در بین نباشد، صاحبش او را به اعانات عمومی باز نمیگذارد، بلکه همچنان از او پرستاری و نگاهداری میکند. اگر وفادار باشد، با او چون خدمتگزار صدیق و تقریباً چون یکی از افراد خانواده رفتار میشود. غالباً میتواند در معاملات وارد شود، ولی شرط آن است که قسمتی از درآمد خویش را به ارباب بپردازد. از مالیات و از خدمت

(۱) خطیب یونانی در قرن چهارم ق م، رقیب دموستن. م.

سربازی معاف است. در آتن قرن پنجم، غلامان از لحاظ لباس و وضع ظاهر با آزاد مردان فرقی ندارند.

“اولیگارش کهن”، که در حدود ۴۲۵ ق م رساله‌های درباره نظام آتین مینویسد، شکایت از آن دارد که غلامان در خیابانها برای شارمندان راه باز نمیکنند، آزادانه و بی پروا سخن میگویند، و رفتارشان چنان است که گویی با شارمندان برابرند. آتن به حسن رفتار با غلامان مشهور است. رای عموم بر آن است که وضع غلامان در آتن دموکراتیک از وضع فقیران آزاد کشورهای اولیگارشیک بهتر است. در آتیک، انقلاب بردگان بندرت اتفاق میافتد، لکن بیم آن همیشه موجود است.

مع هذا، وجود بردگان وجدان آتن را آزار میدهد، و فلاسفه‌های که از این وضع دفاع میکنند، چون فلاسفه مخالف آن، با وضوح تمام نشان میدهند که رشد اخلاقی ملت از تشکیلات اجتماعی آن مترقیتر و کاملتر است. افلاطون مخالف آن است که یونانیان افراد یونانی را به بردگی خویش درآورند، ولی در سایر موارد با این نظام موافق است، زیرا به عقیده او برخی مردم از لحاظ فکر و عقل فروتر از دیگرانند. ارسطو برده را آلتی ذیروح میداند، و معتقد است که تا زمانی که کارهای مربوط به غلامان را ماشینهای خودکار انجام ندهند، بردگی به نحوی وجود خواهد داشت. مردم عادی یونان، گرچه با غلامان خود مهربانند، هیچ نمیدانند که یک اجتماع با فرهنگ بدون وجود این طبقه چگونه ادامه خواهد یافت؛ به گمان آنان، برای از میان بردن بردگی، باید آتن را از میان برد. عده دیگری هستند که عقایدی اساسیتر دارند. فلاسفه کلبی بردگی را یکسر مذموم و محکوم میدانند، اما فلاسفه بعد از آنها، یعنی رواقیون، در مخالفت خود بیشتر جنبه اعتدال را رعایت خواهند کرد. اورپید کرارا در نمایشنامه های خود، با ارائه صحنه هایی از احوال اسیران جنگی، رافت و عطوفت تماشاگران را بر میانگیزد. آلکیداماس سوفسطایی در شهرهای یونان میگردد و، بی آنکه از کسی آزادی ببیند، عقاید روسو را تقریباً با بیان خود روسو تبلیغ میکند: “خداوند همه مردمان را آزاد به جهان فرستاده، و طبیعت نیز کسی را بنده نساخته.” ولی بردگی همچنان ادامه دارد.

۷- جنگ طبقات

استثمار انسان از انسان در آتن و تب به شدت اسپارت و روم نیست، ولی به هر حال با مقصودشان سازگار و متناسب است. در میان مردم آزاد آتن، امتیازات طبقاتی موروثی موجود نیست، و هر کس میتواند با جدیت و ابراز لیاقت به هر مقامی که بخواهد، جز شارمندی، برسد؛ گرمی و شور و هیجانی که در حیات آتن پدید آمده است تا حدودی از همین خاصیت سرچشمه میگیرد. بین کارگر و کارفرما، جز در معادن، اختلاف طبقاتی شدید موجود نیست.

معمولاً- کارگر و کارفرما در کنار هم کار میکنند، و آشناییهای خصوصی لبه تیز استثمار را کند میکند. مزد تقریباً همه صنعتگران، از هر طبقه‌ای که باشند، در ازای یک روز تمام کار، یک دراخما است. ولی کارگران تازه کار شاید بیش از سه اوبولوس (۵۰ سنت) در روز نگیرند. با پیشرفت تشکیلات کارخانه‌ای، کار مقاطعهای جای کار یکسره را میگیرد و رفته رفته بین میزان مردها تفاوت فاحش پیدا میشود. مقاطعه کاران میتوانند غلامانی را به میزان یک تا چهار اوبولوس در روز از صاحبانشان کرایه کنند. با مقایسه قیمتها در شهرهای یونان و شهرهای ما میتوان قدرت خرید این مردها را تخمین زد. در ۴۱۴، در آتیک، قیمت یک خانه و مزرعه روی هم هزار و دویست دراخماست. در قرن ششم، یک مدیمنوس یا ۱۱۴ بوشل (۵۴ کیلو) چاودار یک دراخما ارزش دارد. همین مقدار چاودار، در پایان قرن پنجم، دو در قرن چهارم، سه در دوران اسکندر، پنج دراخما میارزد. یک راس گوسفند در عهد سولون یک دراخما، و در پایان قرن پنجم ده تا بیست دراخما قیمت پیدا میکند. در آتن نیز، چون هر جای دیگر، پول رایج از مقدار کالاها سریعتر افزایش مییابد و در نتیجه قیمتها ترقی میکند. در پایان قرن چهارم، میزان قیمتها پنج برابر نسبت به آغاز قرن ششم ترقی کرده است، از ۴۸۰ تا ۴۰۴ دو برابر، و از ۳۳۰ بار دیگر دو برابر بالا میرود.

یک مرد مجرد با ماهی ۱۲۰ دراخما (۱۲۰ دلار) براحتی زندگی میکند. از اینجا میتوان وضع کارگرانی را که باید خود و خانوادهشان با ماهی سی دراخما زندگی کنند، قیاس کرد. هر چند که دولت در مواقع ضرورت و پریشانی به آنان یاری میکند و بر غله‌ای که در میانشان توزیع میکند، فقط اسما قیمتی میگذارد، ولی این کارگران آشکارا میبینند که میان الاهی آزادی و الاهی مساوات هیچ گونه دوستی نیست، و تحت قوانین آزادانه آتن، نیرومندان نیرومندتر و توانگران توانگرتر میشوند، ۱ در حالی که فقیران، همچنان فقیر میمانند.

استقلال و آزادی فرد موجب ترغیب و ارتقای افراد قابل، و سبب تنزل مردم ناتوان و بیهوش میشود؛ ثروت عظیم پدید میآورد و به نحوی خطرناک بدان تمرکز میبخشد. در آتن نیز، چون هر جای دیگر، افراد هوشیار و زیرک هر چه بتوانند بر میگیرند، و آنانکه کم هوشترند از پس مانده آنان منتفع میشوند. زمینداران از افزایش قیمت املاک خود سود میبرند. تاجران، علیرغم قوانین بسیار، میکوشند که کالاهایی را احتکار کنند و در انحصار خود در آورند؛ بازرگانان دیگری دارایی خود را به خطر انداخته، با ربحی سنگین وام

(۱) شک نیست که ثروت‌های عظیم یونان قدیم، اگر با موازین امروزی سنجیده شود، اندک به نظر خواهد رسید. مثلاً کالیاس، که ثروتمندترین مردان است، از قرار شایع، دویست تالنت (۱،۲۰۰،۰۰۰ دلار) دارایی داشته، و نیکياس یکصد تالنت.

میدهد، و بدین وسیله، سود کلان فعالیتهای صنعتی و بازرگانی را به سوی خود جلب میکند. عوامفریبانی پیدا میشوند که با مردمان تهیدست از عدم مساواتی که در توزیع ثروت بین مردم برقرار است سخن میگویند، ولی اختلافاتی را که از لحاظ لیاقت اقتصادی بین آدمیان موجود است از نظرشان پوشیده میدارند. مردمان فقیر که مکنت و دارایی دولتمندان را به چشم میبینند، بر فقر و مسکنت خویش واقف میشوند؛ بر هنرها و شایستگیهای ناشناخته و محروم خویش میانداشند؛ و در عالم خیال، جهانی کامل برای خود میسازند. در همه کشورهای یونان، جنگهای طبقاتی از جنگ ایران و یونان، و یونان و اسپارت تلختر و شدیدتر است.

آغاز جنگهای طبقاتی، در سرزمین آتیک، کشمکشی است که بین مالداران تازه به دوران رسیده و اشراف زمیندار پدید آمده است. خاندانهای کهن هنوز زمین و خاک کشاورزی را دوست دارند و بیشتر در املاک خود عمر به سر میبرند. تقسیم املاک بین فرزندان، در طی نسلهای پی در پی، موجب کم شدن وسعت زمینهای شخصی میشود (آلکیبیاس دولتمند فقط هفتاد ایگر - تقریباً ۵.۲۸ هکتار زمین دارد).

صاحب زمین غالباً خودش به زراعت یا اداره املاک خویش میپردازد. ولی اشراف با وجود آنکه ثروتی ندارند، متکبر و خود خواهند: برای ابراز اصالت و اثبات اشرافیت، نام پدران خود را بر نام خویش میافزایند و تا حد امکان خود را از طبقه تاجر بورژوازی که ثروت روزافزون تجاری آتن را در اختیار میگیرد، دور نگاه داشتهاند. زنان آنان خانه شهری آرزو میکنند و با اشتیاق تمام زندگی پرتنوع شهری و فرصتهایی را که در آن است خواستارند؛ دخترانشان هوس دارند که در آتن زندگی کنند و شوهران مالدار به چنگ آورند؛ پسرانشان امیدوارند که در آنجا از فاحشه های ممتاز برخوردار شوند و به شیوه نودولتان ضیافتهای سرورانگیز برپا دارند. اشراف، چون نمیتوانند در تجملات با تاجران و صاحبان صنایع رقابت کنند، لذا آنان یا فرزندان آنان را به عروسی یا دامادی خود در میآورند؛ و آن طبقه نیز، به ارتقای به سلک اشراف اشتیاق فراوان دارند و در این راه از بذل مال دریغ نمیدارند. در نتیجه این گونه وصلتها، زمینداران و پولداران به هم میپیوندند، و یک طبقه عالی اولیگارشلی به وجود میآید که مورد کینه و حسد فقیران است.

کبر و گستاخی نودولتان دومین مرحله جنگ طبقاتی یعنی مبارزه شارمنندان تهیدست بر علیه دولتمندان را موجب میشود. بسیاری از تاجران بورژوا، چون آلکیبیادس، به مال و مکنت خود مغرورند، لکن عده معدودی از آنان میتوانند با گستاخی نافذ و اثربخش خویش، و وقار و لطف بیانی که دارند، "توده کارگر" را مجذوب و فریفته سازند. جوانانی که از استعداد و شایستگی خویش باخبرند، ولی به علت فقر مجال ابراز آن را نمیابند، نیاز خاص خود را به بشارتنامه انقلاب عمومی تبدیل میکنند. روشنفکران نیز، که مشتاق اندیشه های

نو و شیفته ستایشهای ستمدیدگانند، برای انقلاب آنان غرض و هدف معین میدارند. شعار آنان اشتراکی کردن صنعت و تجارت نیست، بلکه الغای وامها، و توزیع مجدد اراضی میان شارمندان را خواستارند، زیرا در نهضت قرن پنجم آتن، فقط رای دهندگان فقیر شرکت داشتند، و در این مرحله، تصور آزاد شدن بردگان و بهره بردن اتباع خارجی از توزیع اراضی ممکن نبود. رهبران این نهضت از گذشتههای طلایی، که در آن همه مردم ثروتی یکسان داشتهاند، حکایت میکنند، ولی هنگامی که از تجدید بنای آن بهشت گمگشته سخن میگویند، دلشان نمیخواهد که مردم به مفهوم لفظی و حقیقی آن تکیه کنند. آنچه در سر دارند، ایجاد یک اجتماع کمونیستی اشرافی است قصدشان ملی کردن اراضی به دست دولت نیست، بلکه میخواهند که املاک به طور مساوی بین شارمندان تقسیم شود. و چنین اظهار میکنند که با وجود اختلافات روزافزون و فاحش اقتصادی، تساوی حقوق سیاسی تحققپذیر نیست؛ ولی مصممند که، با استفاده از قدرت سیاسی شارمندان تهیدست، مجلس را بر آن دارند که از طریق جرمانه و خدمات عمومی و مصادره و کارهای همگانی مقداری از ثروت تمرکز یافته اغنیا را در کیسه فقیران جای دهد؛ نیز، رنگ سرخ را نشانه انقلاب خود قرار میدهند تا برای انقلابیان آینده سرمشق شود.

ثروتمندان در برابر این تهدید، به صورت دسته‌هایی پنهانی، تشکیلاتی میبندند و پیمان میندند که در مقابل این خطر، که افلاطون، علی‌رغم کمونیسم خاص خودش، آن را “درنده مهیب” توده خشمگین و گرسنه خواهد خواند، جمعا و مشترکا اقداماتی کنند. کارگران آزاد نیز (که دست کم از عهد سولون متشکل شدهاند) در انجمنها و مجامع صنفی، چون مجمع بنایان و سنگتراشان، درودگران، عاج تراشان، سفالگران، ماهیگیران، بازیگران، و غیره به هم پیوستند؛ سقراط عضو یکی از مجامع سنگتراشان است. ولی این انجمنها، بیش از آنکه یک اتحادیه تجاری باشند، اجتماعاتی برای تبادل منافع مشترکند: اعضای هر صنف در مجامعی به نام “جایگاه مقدس” گرد هم آمده، جشن و سرور برپا میکنند، به بازی میپردازند، خدای پشتیبان خود را ستایش میکنند، به اعضای بیمار اعاناتی میدهند، و برای کارهای خاص و مهم، جمعا قراردادهایی منعقد میدارند، ولی علنا در مبارزه طبقاتی آتن وارد نیستند. صحنه این کارزار میدان ادب و سیاست است. رساله نویسانی از قبیل “اولیگارش کهن”، برخی دموکراسی را مورد انتقاد و انتقام قرار میدهند، و برخی دیگر به حمایت از آن بر میخیزند. کمدی نویسان، چون برای نمایش دادن آثار خود به پول و به اشخاص پولدار نیازمندند، از دراخما طرفداری میکنند و رهبران انقلابی و کشورهای خیالی آنان را به باد

(۱) سنگتراشان و معماران یونانی انجمنی ترتیب دادند که با شعایر و آداب مذهبی اسرارآمیزی همراه بود. اینان بعدها پیشقدمان آزاد اروپا شناخته شدند.

طعن و ریشخند میگیرند. آریستوفان، در زنان در شورا (اکلسیازوسای)، ۳۹۳، ما را با زن کمونیستی به نام پراکساگورا آشنا میکند که در خطابه خود چنین میگوید:

من میخواهم که همه کس از همه چیز بهره‌ور گردد؛ و همه اموال بین همه مردم مشترک باشد. دیگر از این پس فقیر و غنی وجود نخواهد داشت. دیگر از این پس نخواهیم دید که یکی از کشتزارهای وسیع سودجویی کند، و دیگری حتی به قدر گوری زمین نداشته باشد تا در آن دفن شود. ... مقصود من آن است که همه مردم در شرایطی یکسان و برابر زندگی کنند ... و در این راه، اولین قدم آن است که زمین و پول، و هر چیز دیگری را که ملک شخصی است، بین همه مردم مشترک سازم. ... زنان عموماً به همه مردم تعلق خواهند داشت.

ولی بلپوروس میپرسد: "کیست که از عهده این کار برآید" پراکساگورا در جواب میگوید "بردگان". در کم‌دی دیگر آریستوفان به نام پلوتوس، یعنی "ثروت" (۴۰۸)، "فقر" که در خطر زوال و فنا قرار گرفته است از خود به عنوان محرک لازم برای کوششها و فعالیتهای انسانی دفاع میکند:

منشا همه برکات شما، تنها منم؛ و سلامت و امنیت شما همه، تنها به وجود من وابسته است. اگر آدمی میتواند آزاد و فارغ از کار و کوشش زندگی کند، چه کسی بود که به خرسندی خاطر آهن بکوبد، کشتی بسازد، خیاطی کند، چوب بتراشد، چرم ببرد، آجر بیزد، کتان بشوید، پوست دباغی کند، زمین را با خیش بشکافد، و نعمات دمتر را در انبارها ذخیره کند اگر نظام شما (کمونیسم) برقرار شود، دیگر بر بستر نخواهید خفت، زیرا هرگز چیزی در کارخانه‌ها ساخته نخواهد شد؛ و بر قالی نخواهید نشست، زیرا کیست که پول داشته باشد، و در آن حال پشم و پنبه بیافد؛

اصلاحات افیالنتس و پریکلکس اولین نتایج انقلاب دموکراتیک است. پریکلکس مردی است صاحب خرد و معتدل. او خواهان نابود کردن اغنیا نیست، بلکه بر آن است که باید مردمان تهیدست را مرفه و آسوده خاطر ساخت و بدان وسیله دولتمندان و اقدامات مفیدشان را برقرار داشت. ولی پس از مرگ او (۴۲۹)، دموکراسی چنان جنبه انقلابی به خود میگیرد که حزب اولیگارشیک، باز به یاری اسپارت در ۴۱۱، و بار دیگر در ۴۰۴، به نفع ثروتمندان دست به انقلاب میزند. ولی مع هذا، چون در آتن ثروت فراوان است و عده کثیری کم و بیش از آن برخوردار میشوند، و نیز چون بیم انقلاب بردگان شارمندان را از تندی و ستمکاری باز میدارد، لذا جنگ طبقاتی در این شهر آرامتر و معتدلتر از شهرهای دیگر یونان است و زودتر به مصالحهای موثر و پایدار میرسد، زیرا در سایر کشورهای یونان، طبقه متوسط چندان نیرومند نیست که بتواند بین اغنیا و فقرا حایل و میانجی شود. در سال ۴۱۲، انقلابیان در ساموس حکومت را به دست می‌آورند، دوستان تن از اشراف را میکشند و چهار صد تن دیگر را تبعید میکنند، خانه‌ها و زمینها را میان خود قسمت میکنند، و سرانجام باز اجتماعی دیگر، نظیر همان که برانداختنند، برقرار میسازند. در ۴۲۲، توده مردم

لئونینی، اولیگارشیها را اخراج میکنند. ولی، اندکی بعد، خود مجبور به فرار میشوند. در ۴۲۷، اولیگارشیها در کورکورا شصت تن از رهبران حزب مردم را به قتل میرسانند، دموکراتها حکومت را به دست میگیرند، چهار صد تن از اشراف را به زندان میافکنند، و از آن میان پنجاه نفر را در محکمه‌های شبیه به کمیته امنیت عمومی محاکمه و هر پنجاه را در دم اعدام میکنند. زندانیانی که باقی مانده‌اند به کشتن یکدیگر مشغول میشوند، دیگران از مشاهده این وضع خود را به قتل میرسانند، و بقیه آنان، که به معبدی پناه جست‌هاند، در همانجا با دیوارهایی محصور میشوند و از گرسنگی جان میدهند. توسیدید، در عباراتی جاویدان، جنگ طبقاتی آتن را چنین وصف میکند:

در طی هفت روز، مردم کورکورا به کشتار کسانی از همشهریان خود مشغول بودند که آنان را دشمن میپنداشتند. گرچه جرم این گروه کوششی بود که در امحای دموکراسی کرده بودند، برخی از آنان بر اثر کینه‌های خصوصی کشته شدند و برخی دیگر را مقروضیشان برای رهایی از چنگال قرض نبود ساختند. بدین منوال، مرگ به انحای مختلف شیوع یافت و زورگویی، که از خواص چنین اوضاعی است، از حد و حصر گذشت و به هر گوشه و کناری رسید. پدران پسران خود را کشتند؛ کسانی که به معابد پناه برده بودند از محرابها بیرون کشیده شدند یا در همانجا به قتل رسیدند. ... بدین ترتیب، انقلاب از شهری به شهر دیگر میرفت، و شهرهای آخرین، که شرح وقایع و حوادث قبلی را شنیده و از اعمال شورشیان نواحی دیگر باخبر شده بودند، برای کشتار و خونریزی راه‌های افراطیتر و بهتری یافته بودند، و در انتقام کشیدن بیرحمی و شقاوت بیشتر به کار میبردند. این خونریزیها ...، یعنی انتقام کشیدن طبقه محکوم طبقه‌های که هرگز لذت مساوات را نچشیده و جز ظلم و جور از حاکمان ندیده بود نخستین بار، چون زمانش فرا رسید، در کورکورا روی داد؛ نیز، نیت ظالمانه کسانی که رهایی از چنگال فقر دیرین خویش را آرزو میکردند و مشتاقانه به اموال همسایگان طمع بسته بودند، و همچنین تجاوزات و بی‌اعتدالیهای بیرحمانه و وحشیانه مردمانی که با خشم، تمام اختلافات طبقاتی را به مبارزات حزبی بدل کرده بودند، همه، در کورکورا آغاز و سرمشق مردم شهرهای دیگر شد. زندگی مردم یونان در این هنگام به پریشانی و آشفتگی افتاده بود و، با خشم و هیجانی افسار گسیخته، عدل و انصاف را زیر پا گذارده هر نوع برتری و تسلطی را دشمن میدانست. وقاحت و گستاخی همپیمانان وفادار شهامت و دلیری به شمار میرفت؛ حزم و دوراندیشی جبن و بزدلی بود؛ اعتدال و رزانت نقابی بود که نامردی و ضعف را پنهان میداشت؛ قدرت بررسی و تحقیق در جوانب امور سست عزمی و تزلزل محسوب میشود ...

علت همه این زشتکاریها قدرتطلبی و برتری خواهی بود که از حرص و طمع سرچشمه میگرفت رهبران شهرها هر یک بهترین حرفه‌ها را به دست آورده بودند. یک طرف صلای برابری سیاسی مردمان را در میداد، طرف دیگر از اشرافیت معتدل دفاع میکرد. رهبران هر طرف خود را مدافع و محافظ منافع عمومی وانمود میکردند، ولی در حقیقت قصدشان آن بود که خود از آن منافع طرفی بریندند؛ و چون در تلاشهای خود وسیلهای برای ارتقا و کسب مقام نمییافتند، به شنیعترین جنایتها و بیاعتدالیها دست میزدند. هیچ یک از دو حزب به مذهب اعتنایی نداشت، ولی به کار بردن الفاظ فریبنده برای نیل به اغراض زشت رواج کامل داشت. آن سادگی و پاکدلی قدیم که سبب

افتخار و شرف بود، در این روزگار، مایه خنده و تمسخر شده و از میان رفته بود، و اجتماع به صورت اردویی درآمده بود که در آن هیچ کس بر رفیق خود اعتماد نداشت. ... در این گرو دار، شارمندان بیطرف و میانه رو فنا میشدند، زیرا، یا در مبارزات دخالت نمیجستند، یا بر اثر طمع و حسد از میدان نمیگریختند. ... سراسر جهان هلنی را تشنج و اضطراب گرفته است.

ولی آتن از این پریشانی جان سلامت به در میبرد، زیرا هر یک از افراد آن قلبا خودپرست و معتقد به فردگرایی است و مالکیت خصوصی را دوست میدارد. علاوه بر این، دولت آتن نیز در امور تجاری و مالی نظمی معتدل برقرار داشته و، از این راه، بین فردگرایی و اصول سوسیالیسم طریقه‌های عملی پیدا کرده است.

دولت از وضع قواعد و تنظیم امور بیمی ندارد: میزان جهاز و هزینه تشییع جنازه را محدود، و نوع لباس زنان را معین میسازد؛ به تجارت مالیات میندود و بر آن نظارت میکند؛ اوزان و مقیاسها را به وضعی عادلانه و صحیح محفوظ میدارد؛ میکوشد که فروشندگان، از لحاظ جنس و نوع کالا، تا آنجا که خلاقیت مکنون در شیطنت انسانی ایجاب میکند، شرافت و درستی را رعایت کنند؛ صدور غذا را ممنوع داشته و، به وسیله قوانین شدید، تجارت و داد و ستد را با امانت و صحت مقرون ساخته، بر آن تسلط کامل دارد؛ در خرید و فروش غلات نظارت میکند و نمیگذارد که کسی در یک نوبت بیش از هفتاد و پنج بوشل (۲۷۰۰ کیلو) گندم بخرد یا بفروشد بدین طریق از احتکار شدید جلوگیری میکند، و حتی مجازات آن را اعدام قرار داده است؛ به کشتیهای صادر کننده کالا وام نمیدهد مگر آنکه فرستنده تعهد کند که، با همان کشتی، غلات به پیرایئوس وارد سازد؛ همه کشتیهای متعلق به مردم آتن را، که غله حمل میکنند، ملزم میدارد که محصول خود را به پیرایئوس بیاورند؛ و هیچ کشتی را اجازه نمیدهد که بیش از یک ثلث غله‌های که به این بندرگاه آورده است، صادر کند. دولت آتن غلات فراوان در انبارهای دولتی ذخیره میکند، و هر گاه قیمتها بسرعت و بیش از اندازه ترقی کند، آن را به بازار میریزد؛ بدین وسیله نمیگذارد که قیمت نان بیش از استطاعت مردم بالا رود و از گرسنگی مردمان فقیر میلیونر و دولت‌مند به وجود آید. دولت نمیگذارد هیچ یک از آتینان گرسنه بماند؛ از طریق مالیات بندی و خدمات عمومی، ثروت را تنظیم و تعدیل مینماید؛ ثروتمندان را مجبور یا ترغیب میکند تا تهیدستان بدان وسیله به تئاترها و مسابقه‌ها راه یابند. در سایر موارد، آتن از آزادی تجارت و مالکیت فردی پشتیبانی میکند و مجال فعالیت و سودجویی را برای همگان باز میگذارد زیرا معتقد است که این امور از لوازم و ضروریات آزادی انسانی است و بزرگترین مشوق و محرک کارهای صنعتی و تجاری، و عامل موثر تامین سعادت است.

این آزادی اقتصادی فردی، که با قوانین و ترتیبات اجتماعی تعدیل گردیده، نظامی پدید آورده است که تحت آن، ثروت در آتن جمع شده به نحوی بین مردم توزیع میشود که امکان انقلاب شدید را از میان میبرد. از این رو، تا پایان دوران آتن قدیم، مالکیت خصوصی همچنان برقرار و در امان است. بین سالهای ۴۸۰ و ۴۳۱، تعداد شارمندانی که عایداتی نسبتاً مکفی دارند، دو برابر میشود. درآمدهای عمومی افزایش مییابد و میزان مخارج عمومی نیز بالا میرود، مع هذا، خزانه دولت همواره سرشار است، به نحوی که در تاریخ یونان بیسابقه است. اساس آزادی و صنعت و تجارت و هنر و فکر، از لحاظ مالی و اقتصادی، در آتن مستحکم است؛ در برابر همه افراطها و اسرافهای عصر طلایی باسانی پایداری میکنند، جز در برابر جنگ که موجب ویرانی سراسر یونان خواهد شد.

ص: ۳۱۹

I - دوران کودکی

هر شارمند آتنی باید فرزندانانی داشته باشد، دین و مالکیت و دولت، متفقا بیفرزند بودن را منع میکنند.

کسی که فرزند ندارد معمولا کودکی را به فرزندی میپذیرد. یتیمان خوش سیما به بهای سنگین خریده میشوند. در عین حال، برای پیشگیری از افزایش جمعیت و تجزیه فقرآور اراضی، شرع و عرف کشتن نوزادان را مباح میدانند. هر پدری که فرزندی ضعیف یا ناقص به وجود آورد، یا او را از صلب خود نداند، در کشتن مختار است. فرزند بردگان بندرت مجال زنده ماندن میابند. دختران را بیش از پسران میکشند، زیرا که به هنگام شوی کردن باید جهیزی با خود ببرند، و پس از آن نیز از خدمتکاری خانهای که در آن پرورش یافته‌اند به خدمتکاری خانهای میروند که در پرورش آنان دستی نداشته است. این گونه اطفال را در ظرفی سفالین نهاده، در نزدیکی معبدی یا در مکان دیگری قرار میدهند، تا اگر کسی خواستار پذیرفتن کودکی باشد، آن را باسانی بیابد و از مرگ نجاتش دهد. حقی که پدران در کشتن فرزندان خود دارند، طریقه خشونت‌آمیزی است برای اصلاح نژاد؛ این خاصیت، با انتخاب طبیعی دقیق و شدیدی که از طریق مبارزات و رنجکشی صورت میگیرد، دست به هم داده، ملتی سالم و نیرومند در یونان پدید میآورد. فلاسفه یکسر، تحدید نسل را شایسته‌تر میدانند. افلاطون میگوید که همه کودکان ناتوان، و نیز اطفالی که از پدر و مادری منحط یا پیر به وجود میآیند، باید نابود شوند. ارسطو نیز سقط جنین را از فرزند کشی برتر می‌شمارد. قانون نامه طبی بقراط سقط جنین را بر طیبیان جایز نمیداند، اما قابله‌های یونانی در این کار دستی توانا دارند، و هیچ قانونی مانعشان نیست. ۱

در دهمین روز ولادت، یا قبل از آن، نوزاد را رسماً جزو افراد خانواده محسوب میدارند، و در مراسم مذهبی خاصی که گرد آتشدان خانه اجرا میشود، او را نامگذاری کرده، هدایایی به او پیشکش

(۱) هیچ گونه مدرکی در دست نداریم که بر وجود وسایلی برای پیشگیری از آبستنی در یونان قدیم دلالت کند.

میکنند. افراد یونانی معمولاً بیش از یک نام ندارند. از این رو، غالباً اسمها تکرار میشوند؛ همانندی نامهای بسیار، چون گزنونونها، آیسخینسها، توکودیسها، دیوگنساها، و زنونها تاریخ یونان را مبهم و مغشوش ساخته است. برای رفع ابهام، نام پدر یا نام زادگاه به نام شخص افزوده میشود - همچون "کیمون میلیتادو" (کیمون فرزند میلیتادس) یا "دیودوروس سیکولوس" (دیودوروس سیسیلی). گاهی نیز با کنیهای طبیعاً میز، چون "کالیمدون" (خرچنگ)، رفع مشکل میکنند.

پس از آنکه کودک بدین ترتیب در جمع خانواده پذیرفته شد، دیگر کشتن او قانوناً ممکن نیست؛ با همه عفوتهایی که، در هر دوره، پدران و مادران بر فرزندان خویش ابراز میدارند، پرورش مییابد. تمیستوکلس پسر خود را فرمانروای حقیقی آتن میخواند، زیرا او، که خود مقتدرترین مرد شهر است، تحت تسلط همسر خویش است، و همسرش نیز، به نوبه خود، فرمانبردار آن فرزند است. بسیاری از لطیفه‌های منظومی که در مجموعه اشعار یونانی آمده است، حاکی از فرزند دوستی آن مردم است: من بر مرگ تنونوی خویش بسیار گریستم. اما امیدی که بر فرزند خویش بسته بودم، اندوه مرا سبک میکرد، و اینک تقدیر حسود پسر من را نیز از من گرفته است. دریغا که دست تقدیر تو را، فرزند دلبندم، تنها چیزی که برای من به جا مانده بود، به حيله از برم ربود. پرسفونه، ای الاهی جهان مردگان، ناله اندوه این پدر داغدیده را بشنو، و کودک او را در آغوش مادر مردهاش بگذار.

مراتها و سختیهای دوران پیش از بلوغ را بازیهای گوناگون بر کودکان هموار میسازد. با آنکه یونان خود از یادها رفته است، بعضی از این بازیها هنوز باقی است. بر روی عطردان سپیدی که برای گور کودکی ساخته شده است، تصویر پسر خردسالی دیده میشود که ارابه کوچک خود را با خویش به جهان دیگر میبرد.

طفلان شیرخوار جعجغه‌هایی دارند از گل پخته، که در آن ریگدانه ریخته شده. دختر بچگان با عروسکهای خود همخانند؛ پسر بچگان با سربازان و سرداران گلی به نبردهای بزرگ دست میزنند؛ دایگان کودکان را بر تابها و الاکلنگها مینشانند. پسران و دختران حلقه بر زمین میغلطانند و با ریگ و جوز و سکه و توپ به صد گونه مسابقه میپردازند. در عصر طلایی، مهره بازی کودکان نخود خشکی است که با انگشت پرتاب میشود، یا سنگ صیقل خوردهای است که به میان دایرهای افکنده میگردد تا سنگهای دشمن را بیرون انداخته، خود هر چه نزدیکتر مرکز دایره قرار گیرد. هنگامی که کودکان به "سن عقل" هفت یا هشت سالگی نزدیک شوند، به نرد بازی میپردازند؛ طاسهایشان استخوانی مکعبی است که بالاترین و بهترین عدد روی آنها، شش است. بازیهای کودکان، از لحاظ قدمت، همپایه گناهان پدرانشان است.

II - آموزش و پرورش

آتن دارای ورزشگاه‌ها و ژیمنازیومهای عمومی است، و بر کار معلمان اندک نظارتی معمول است. ولی، در این شهر، مدرسه عمومی یا دانشگاه دولتی وجود ندارد، و تعلیم و تربیت به دست افراد، و به طور خصوصی اجرا میشود. افلاطون طرفدار مدارس دولتی است، لکن چیزی به نظر

میرسد که آتن مسابقه و مبارزات را در تعلیم و تربیت نیز سودمند می‌شمارد. مدرسان حرفه‌ای، مدارس تاسیس میکنند که مردمان آزاد فرزندان خویش را در شش سالگی بدان می‌فرستند. لفظ مربی به معلمان اطلاق نمیشود، بلکه غلامانی که هر روزه کودکان را از خانه به مدرسه و از مدرسه به خانه می‌برند به این نام خوانده میشوند. از مدارس شبانروزی اطلاعی نداریم. کودکان تا چهارده یا شانزده سالگی به مدرسه می‌روند و ادامه تحصیل در سنین بالاتر مخصوص فرزندان خانواده‌های دولتمند است. در مدارس، شاگردان میز تحریر ندارند، و فقط روی نیمکت‌هایی نشسته، طوماری را که می‌خوانند یا صفحه‌های را که بر آن مینویسند بر زانوی خویش می‌گذارند. بعضی از مدارس با تندیس‌هایی از قهرمانان و خدایان یونان تزین میشوند، و این رسمی است که بعدها رواج بسیار می‌گیرد. ت..... در چند مدرسه اثا:.. ظریف و زیبا دیده میشود. معلم همه مواد... [تعلیم میدهد. کار او تنها تعلیم نیست، بلکه به تربیت اخلاق کودکان نیز توجه خاصی دارد و برای تادیب آنان چوبی به کار می‌برد. ۱.

برنامه مدارس شامل سه بخش است: نوشتن، موسیقی، و ورزش. در زمان ارسطو، نوگرایان پرشور و شوق ط... [و نقاشی را نیز بدان می‌افزایند. نوشتن شامل قرائت و حساب است، و در حساب به جای ارقام حروف به کار می‌رود. شاگردان همگی چنگ‌نوازی می‌آموزند، و بسیاری از درسها به نظم درآمده، با موسیقی توأم میشوند. برای آموختن زبانهای بیگانه صرف وقت نمیکنند، و هیچ به تعلیم زبانهای مرده نمی‌پردازند، لکن در آموزش زبان مادری خود، به نحو صحیح، دقت بسیار دارند. تعلیم ورزش در ورزشگاه‌ها صورت می‌گیرد. کسی که کشتی گرفتن و شنا کردن نداند و در کمانداری و فلاخنگیری چیره دست نباشد، در شمار تحصیلکردگان نیست.

دختران در خانه به تحصیل می‌پردازند و، بیشتر، خانه‌داری و علوم مربوط به آن را فرا می‌گیرند. جز در اسپارت، دختران در ورزشهای عمومی شرکت نمیکنند؛ خواندن، نوشتن، محاسبه، ریسمندگی، بافندگی، قلابدوزی، رقص، آواز، و موسیقی را در خانه نزد مادر یا دایه خویش می‌آموزند. در یونان، فقط عده معدودی از زنان به تحصیلات کامل نایل شده‌اند، و اینان بیشتر فاحشه‌های ممتازند. برای زنان محترم، از تحصیلات ابتدایی بالاتر ممکن نیست، ولی آسپاسیا چند تن از آنان را به تحصیل فلسفه و بلاغت بر میانگیزد. مردان تحصیلات عالی را از استادان بلاغت و سوفسطاییان فرا می‌گیرند و نزد آنان سخنوری و طبیعیات و فلسفه و تاریخ می‌آموزند. این استادان، در جوار ورزشگاه‌ها، مستقلاً مجالس درس برپا میدارند و با هم، در آتن پیش از عصر افلاطون، دانشگاه متفرقی تشکیل میدهند. ولی فقط دولتمندان در این دانشگاه‌ها کسب علم میکنند، زیرا حق تعلیم استادان مبلغ گزافی است. اما جوانان پرشور و شوق، شبها را در آسیاها و مزارع کار میکنند، تا در ساعات روز از محضر این استادان سیار کسب فیض کنند.

پسران، هنگامی که به شانزده سالگی میرسند، باید به تربیت جسم خود بپردازند تا برای کارهای جنگی شایستگی یابند. حتی بازیها و ورزشهایشان نیز به نحوی آنان را برای سربازی آماده می‌سازد، میدوند، می‌جهند، کشتی می‌گیرند، شکار میکنند، ارابه میرانند، و نیزه پرانی

(۱) در یکی از تصاویری که در پمپئی به دست آمده، و شاید اصل آن یونانی بوده است، شاگردی را می‌بینیم که بر شانه شاگردی دیگر قرار گرفته، و معلم بر پای او، که در دست شاگرد سومی است، چوب میزند.

میکنند. در هجده سالگی به دومین مرحله از مراحل چهارگانه زندگی آتن (کودکی، جوانی، مردی، پیری) گام مینهند و در صف سربازان جوان آتن قرار میگیرند^۱، مربیانی را معین میکردند تا، در مدت دو سال، جوانان را به آداب شارمندی و رموز جنگ آشنا کنند. اینان همگی یکجا زندگی میکنند و یکجا طعام میخورند. لباس جالب و یکسان بر تن دارند، و شب و روز تحت نظارت اخلاقی قرار میگیرند.

خود را بر طبق نظام شهر، و بر حسب موازین دموکراسی، نظام میبخشند^۲ تشکیل انجمن میدهند، تصمیماتی میگیرند، مقرراتی وضع میکنند، و برای خود آرخونها و فرماندهان و داورانی دارند. سال اول را به مشق نظامی میپردازند و از استادان ادب و موسیقی و هندسه و خطابه تعلیم میگیرند^۳ در نوزده سالگی حراست مرزها را به عهده میگیرند، و باید تا دو سال شهر خود را از هجوم بیگانگان و اغتشاشات داخلی حفظ کنند. در این مرحله است که جوانان آتن، با حضور هیئت پانصدنفری در معبد آگراولوس دستها را بالای محراب گرفته، سوگند سنگین خود را چنین یاد میکنند:

من سلاحهای مقدس را به ننگ آلوده نمیسازم، و مردی را که با من در یک صف است، هر که باشد، تنها نمیگذارم. به تشکیل جشنهای شهر و ادای وظایف مذهبی، تنها و در جمع، کمک خواهم کرد. میهن خود را بزرگتر و بهتر از آنچه گذشتگان به من سپردهاند به آیندگان باز خواهم سپرد. از کسانی که زمان به زمان بر مسند قضاوت مینشینند اطاعت خواهم کرد. بر قوانین و همه مقرراتی که مردم مجری آند، گردن خواهم نهاد^۴ و هر گاه کسی بخواهد که این قوانین را بشکند، من مانع خواهم شد و او را، به تنهایی و به یاری دیگران، از میان برخواهم گرفت. دین نیاکانی خویش را محترم خواهم داشت.

این جوانان سرباز در تئاترها جایگاهی ویژه دارند و در اجرای مراسم مذهبی شهر سهم بزرگی به عهده آنان است. شاید جوانانی که بر کتیبه های پارتون نقش شده و به شکل دلنشینی بر اسب سوارند، همین سربازان باشند. اینان، در اوقات معین، هنرهای خویش را در مسابقات عمومی عرضه میدارند. رایجترین این مسابقات آن است که از پیرایئوس تا آتن مشعلهایی را به یکدیگر برسانند. همه مردم برای تماشای این واقعه بزرگ از شهر بیرون میشوند و در امتداد جادهای که طول آن بالغ بر هفت کیلومتر است، صف میکشند. مسابقه در شب اجرا میشود، و در راه چراغی نیست. تنها چیزی که از دوندگان دیده میشود شعله جهنده مشعلهایی است که در دست دارند و در طی راه به یکدیگر رد میکنند. این جوانان چون در بیست و یکسالگی خدمت سربازی را به پایان رسانند، از زیر تسلط پدر و مادر بیرون آمده، رسماً به شارمندی پذیرفته میشوند.

این تعلیم و تربیتی است که شارمندان آتن را به بار میآورد. اساس آن درسهایی است که در خانه و کوچه فرا میگیرند، و خود ترکیبی است عالی از تعلیمات جسمی و فکری و اخلاقی و ذوقی، که در دوران جوانانی تحت نظارت مربیان، و پس از آن آزادانه انجام میپذیرد. در دوران برومندی این فرهنگ، جوانانی که بدان پرورش مییافتند از جوانان هیچ دوره دیگر تاریخ کم نبودند. پس از عصر پریکلس، تعلیمات نظری توسعه مییابد و تعلیمات عملی را تحت الشعاع قرار میدهد. فلاسفه درباره هدفها و روشهای تعلیم و تربیت بحث میکنند، و گفتگوشان در این

(۱) نمیدانیم که خدمت سربازی برای جوانان، قبل از ۳۳۶ ق م نیز مرسوم بوده است یا نه.

باره است که آیا معلم باید بیشتر به توسعه فکر شاگردان خود بکوشد، یا به رشد اخلاقشان^۱ قدرت و استعداد کار را در آنان تقویت کند، یا به تعلیم علوم نظری همت گمارد، ولی در اهمیت آموزش و پرورش بین فیلسوفان توافق کامل برقرار است. هنگامی که از آریستیوس^۱ میپرسند که علم آموختگان بر جاهلان چه مزیتی دارند، در جواب میگوید: “همان مزیتی که اسب تعلیم یافته بر اسب وحشی دارد.” و ارسطو نیز به این پرسش چنین پاسخ میدهد: “همان که زندگان بر مردگان دارند.” و آریستیوس بر گفته خویش چنین میافزاید: “حتی اگر شاگرد هیچ فایده دیگری برنگیرد، لااقل وقتی که به تماشاخانه میرود، همچون سنگی که بر سنگ دیگر نهاده باشند نخواهم بود.”

III - شکل ظاهری

شارمندان آتنی در قرن پنجم مردانی میانه بالا، نیرومند، و ریشدارند و همگی به زیبایی اسب سوارانی که فیدیاس ساخته است، نیستند. بانوانی که بر گلدانهانش شده اندامی زیبا دارند^۲ آنهایی که بر روی الواح سنگی دیده میشوند دلربا و باوقارند^۳ و زنانی که پیکر تراشان ساخته اند بغایت زیبا هستند. اما زنان واقعی آتن، که بر اثر انزوایی تقریباً شرقی چندان رشد فکری نیافته اند، حداکثر به زیبایی خواهران مشرق زمینی خویشند و نه بیشتر. مردم یونان حتی از ملل دیگر نیز زیبایی را بیشتر میستایند، ولی خود غالباً از آن بیبهره اند. زنان یونانی، چون زنان سایر کشورها، اندام خود را چنانکه باید زیبا نمی بینند. از این رو، کف کفشهای خود را بلند میسازند تا بلندقامت به نظر آیند^۴ نقایص بدن خود را به وسیله پنبه و لایی اصلاح میکنند^۵ شکم و دیگر نقاط برجسته را سخت می بندند^۶ و پستانهای خود در پستانبندهای پارچهای میگذارند. ۲ موی سر مردمان یونان تیره رنگ است، موی بور در میان آنان بسیار کم و استثنایی است، و سخت مایه اعجاب و ستایش است. بسیاری از زنان، و برخی از مردان، موی خود را رنگ میکنند تا طلایی شود، یا سپیدی آن، که نشانه پیری است، پوشیده ماند. زنان و مردان به موی خود روغن میمالند تا هم به رشد آن بیفزایند و هم در برابر خورشید آن را محفوظ نگاه دارند. همه زنان، و برخی مردان، این روغن را با عطر میآمیزند. در قرن ششم، زنان و مردان گیسوی خود را بلند میکنند و آن را بافته، معمولاً بر گرد سر میبندند یا در پشت گردن قرار میدهند. در قرن پنجم، زنان طرز آرایش گیسوی خود را تغییر داده،

(۱) از فلاسفه قرن چهارم ق م و شاگرد سقراط بود و افکارش در اپیکور و در ظهور مکتب اپیکوری تاثیر بسیار داشت. م.

(۲) پلوتارک در این باره داستانی دلانگیز دارد^۷ میگوید: “برای جلوگیری از بیماری خودکشی، که سخت در بین زنان میلتوس شایع شده بود، دستور داده شد تا جنازه هر زنی که خود را کشته است، عریان و بیحجاب، از کوچه و بازار به گورستان برده شود.”

آن را بر پشت گردن گره میزنند، یا بر روی شانه‌ها میافکنند، یا بر سینه و گردن خود رها میکنند. بانوان یونانی دوست دارند که نوارهایی خوشرنگ بر گیسوان خود ببندند و آن را در بالای پیشانی با جواهر بیارایند. پس از جنگ ماراتون، رفته رفته، مردان موی سر خود را کوتاه میکنند و، پس از عصر اسکندر، ریش و سبیل خود را با استره‌های داسی شکل آهنی میتراشند. هیچ مرد یونانی سیل بدون ریش ندارد.

ریشها را می‌ارایند و معمولاً نوک آن را باریک میکنند. کار آرایشگران منحصر به آرایش ریش نیست، بلکه ناخنهای مشتریان خود را نیز رنگین میکنند و از هر جهت آنان را برای جلوه‌گری آراسته و پیراسته می‌سازند. آرایشگر، پس از آنکه کار خود را پایان داد، به شیوه امروزیان، آینه‌های به دست مشتری میدهد. آرایشگاه‌ها (به قول تنوفراستوس) "مجالسی بدون میخوارگی" هستند که مردم محل در آن گرد می‌آیند و به "غیبت" و گفتگو میپردازند. ولی خود آرایشگر، معمولاً بیرون از دکان خویش و در هوای آزاد به کار مشغول است. آرایشگران، به مقتضای شغل خود، مردمانی پرحرفند. وقتی یکی از آنان از آرخلائوس، پادشاه مقدونیه، می‌رسد که چگونه موی او را بیاراید، پادشاه جواب میدهد: "به سکوت." زنان نیز موهای برخی از نقاط بدن خود را با استره و یا با مخلوطی از آهک و زرنیخ می‌سترنند.

صدها نوع عطر وجود دارد که از گل به دست آمده و با روغن آمیخته شده است. سقراط شکایت از این دارد که مردان عطر بسیار به کار می‌برند. هر بانوی صاحب شانی تعداد بسیاری آئینه و سنجاق زلف و سنجاق قفلی و موچین و شانه و عطردان و سرخابدان و روغندان دارد. لبها و گونه‌ها را با پاره‌های شنگرف و ریشه شنگار رنگین می‌سازند. بر ابروان دوده چراغ و توتیا میکشند. پلک چشمها را با سرمه و توتیا سایه می‌زنند. مژگان را سیاه کرده، با ترکیبی از سپیده تخم مرغ و اشق ۱ می‌ارایند. چین و چروکها و کک و مکها را با مالیدن روغن و شتشیوی پی در پی برطرف میکنند. و برخی از این روغنهای نامطبوع را، صبورانه، ساعتها بر چهره خود نگاه میدارند، به شوق اینکه، اگر زیبا نباشند، زیبا جلوه کنند.

برای جلوگیری از عرق کردن، روغن مصطکی به کار می‌برند. ترکیبات معطر خاصی برای هر یک از قسمتهای بدن موجود است. یک زن صاحب شان به چهره و سینه خود روغن نخل، و بر گیسو و ابروان مرزنگوش، بر گلو و زانوان عصاره آویشن، بر بازوان جوهر نعناع، و بر پاها مر میمالد. در برابر این گونه تجهیزات فریبنده، مردان یونان، چون مردان هر عصر دیگر، معترضند. این اعتراض در همه ادوار تاریخ نتیجه‌های یکسان داشته است. یکی از قهرمانان کمندی آتن، بانویی را که بدین ترتیب خود را آرایش کرده است مورد سرزنش قرار داده و درباره یک یک مواد و ترکیباتی که وی به کار برده است سخن میگوید: "اگر

(۱) نوعی صمغ گیاهی است. م.

در تابستان از خانه بیرون شوی، دو رشته سیاه از چشمانت روان میشود، عرق می‌کنی و دو شیار سرخ‌رنگ بین گونه‌ها و گردنت پدید می‌آید و، هنگامی که گیسویت به صورتت برخورد کند، سرب سپید آن را رنگین میکند. "ولی در رفتار زنان تغییری پیدا نمیشود، زیرا که در مردان تغییری نیست.

آب در یونان اندک است. از این رو، برای نظافت باید وسیله دیگری یافت. مردمان دولتمند یک یا دوبار در روز استحمام میکنند و صابونی به کار می‌برند که از روغن زیتون و قلیا ترکیب شده است؛ پس از شستشو، روغنهای عطر آگین به تن میمالند. خانه‌های مجهز، حمامی دارند که سنگفرش شده، و حوض مرمری بزرگی در میان آن است که معمولا با دست پر میشود. گاهی آب به وسیله لوله و مجرا به داخل خانه آورده میشود، و از دیوار حمام، از دهانه فلزی که به شکل سر حیوانی ساخته شده است، به محوطه کوچکی که بدین منظور ساخته‌اند، فرو میریزد و سپس از آنجا به باغ میرود. اغلب کسانی که برای شستشو آب به دست نمی‌آورند، بدن خود را با روغن مالش میدهند، و سپس با تیغه هلالی شکلی آن را دوباره پاک میکنند این وضع در تصویر آپوکسوئومنوس، که لوسیپوس کشیده است، دیده میشود. مردم یونان چندان به نظافت خود اهمیت نمیدهند، و برای حفظ سلامت خود، بیشتر در خوراکی‌ها امساک میکنند و در باغها و دشتها به تفریح میپردازند و به نظافت و آرایش خود در خانه چندان توجهی ندارند. در خانه‌ها، تئاترها، معابد، و سراهای محدود کمتر ساکن میشوند، و بندرت در کارگاه‌ها و دکانهای سرپوشیده به کار میپردازند. نمایش، عبادت، و حتی کارهای حکومتی آنان در هوای آزاد اجرا میشود. لباس ساده‌ای که به تن دارند هوا را به تمام نقاط بدنشان میرساند، و هر گاه بخواهند که کشتی بگیرند یا جسم خود را در برابر نور خورشید قرار دهند، با یک گردش بازو، آن را از خود دور میکنند.

لباس مردم یونان کلا دو قطعه پارچه چهارگوش است که آن را آزادانه به دور بدن می‌پیچند، و بندرت لباسی به تناسب اندام کسی دوخته میشود. در این لباسها، شهر به شهر، تغییرات بسیار ناچیزی دیده میشود. لکن، وضع کلی آن در طی چندین نسل پی در پی به یک صورت باقی میماند. در آتن، لباس اصلی مردان چیزی شبیه به ردا، و جامه زنان شال بلندی است که بر دوش خود میافکنند، و جنس هر دوی آنها پشم است. ولی اگر کیفیت، هوا ایجاب کند، روپوشی بر دوش میاندازند که آزادانه، به همان صورت دلنشینی که در مجسمه‌های یونانی میبینیم، چین و شکن میخورد. در قرن پنجم، رنگ لباسها معمولا سفید است، ولی زنان، مردان دولتمند، و جوانان با نشاط به جامه‌های رنگین علاقه دارند و حتی از لباسهای سرخ و ارغوانی و راه راه و حاشیه دار نیز روگردان نیستند؛ زنان گاهی کمربندی رنگین بر کمر خویش میبندند.

مردم یونان کلاه بر سر نمی‌گذارند، زیرا موی سر را خشک نگاه میدارد و موجب سپید شدن نابهنگام آن میشود. فقط در مسافرت و در وقت جنگ، و نیز

گاهی که در زیر اشعه خورشید به کار مشغولند، سر خود را میپوشانند. گاهی زنان پارچه‌های رنگین بر سر خود میبندند. کارگران گاهی، جز کلاه، هیچ بر تن ندارند. کفش را معمولاً به صورت نعلین پاشنه بلند یا چکمه میسازند، و چرم آن برای مردان سیاه و برای زنان رنگین است. دیکائرخوس میگوید: "بانوان تب کفشهای پاشنه کوتاه سرخرنگ برپای میکنند، و بند آن را طوری میبندند که پاهای برهنه شان پیدا شود." اغلب کودکان و کارگران کفش به پا نمیکنند، و کسی در فکر جوراب پوشیدن نیست.

مردان و زنان ثروت و تمکن خود را به صورت جواهرات نمایش میدهند. هر مردی لااقل یک انگشتری بر دست دارد، و ارسطو انگشتان خود را با چندین انگشتری آراسته است. عصبایی که مردان به دست میگیرند ممکن است که بندهایی از طلا یا نقره داشته باشد. زنان با دستبند، گردنبند، نیمتاج، گل سینه، زنجیر، و سنجاق طلا خود را زینت میدهند و گاهی نیز نوارهای جواهر نشان بر میچ پا و بازوی خویش میبندند. در اینجا، چنانکه در اغلب تمدنهای سوداگرانه مرسوم است، تازه به دوران رسیدگان در خودآرایی و تجمل افراط بسیار میکنند. اسپارت طرز و نوع آرایش گیسوی زنان را محدود و معین میکند، و در آتن هیچ زنی حق ندارد که در وقت سفر بیش از سه دست رخت با خود داشته باشد. ولی زنان به این قیدها میخندند و، بی آنکه کار به محاکم قضایی بکشد، از حدود مقرر تجاوز میکنند، و میدانند که در نظر اغلب مردان و برخی زنان، زن ساخته و پرداخته جامهای است که بر تن دارد. رفتاری که زنان در این مورد دارند حاکی از عقل و تدبیری است که گردآمده هزاران قرن است.

IV - اخلاقیات

آنتیان قرن پنجم نمونه اخلاق ستوده نیستند. رشد فکر بسیاری از آنان را نسبت به سنن اخلاقی بی اعتنا ساخته و به صورت افرادی غیر اخلاقی درآورده است. جامعه آتن به عدل قانونی و قضایی مشهور است، لکن مردم آن بندرت نسبت به کسی، جز فرزندان خود، عطف هموعی ابراز میدارند؛ از وجدان خود چندان آزار نمیبینند، و هرگز در فکر آن نیستند که همسایه را چون خویشان دوست بدارند. هر طبقه آداب و رسومی خاص دارد. در محاورات افلاطون، زندگی به نحوی آراسته و آمیخته با ادب جلوه گر است. لکن در کمدیهای آریستوفان از این خاصیت اثری نیست؛ و در سخنرانیهای عمومی اهانت‌های شخصی را روح بلاغت میشمردند. یونانیان در این گونه امور باید از "بربر"های مصری و ایرانی و بابلی، که با گذشت زمان تهذیب یافته‌اند، تعلیمات فراوان بگیرند. تعارفات معمولاً قلبی ولی ساده است. به کسی تعظیم نمیکنند، زیرا این کار، در نظر شارمندان مغرور و متکبر، از آثار و بقایای

دوران پادشاهی است. فقط در وقت سوگند یاد کردن و وداع گفتن دست یکدیگر را میفشردند و معمولاً در وقت سلام گفتن فقط میگویند "شاد باش"، و چون دیگر نقاط جهان نکته‌های دلنشین نیز درباره چگونگی هوا بدان میافزایند.

مهمان نوازی از دوران هومر کمتر شده است، زیرا مسافرت با امنیتی بیش از آن دوران همراه است، و گاه کاروانسراها رهگذران را در خود پناه و غذا میدهند. مع هذا، هنوز یکی از خصایص برجسته مردم آتن مهمان نوازی است. غریبان را، حتی بدون معرفی و شناسایی قبلی، بگرمی میپذیرند. اگر مسافری به خانهای وارد شود و از دوستی مشترک نامهای همراه داشته باشد، خوابگاه و غذا به او میدهند و در هنگام رفتن نیز هدیه‌های تقدیمش میکنند. مهمانی که به خانهای دعوت میشود، حق دارد که مهمان دیگری را بدون دعوت با خود به آنجا ببرد؛ این امر، به هنگام خود، پیدایش یک طبقه طفیلی را موجب شد (این کلمه در اصل بر کاهنانی اطلاق میشد که "باقیمانده غلات" انبارهای معبد را میخوردند). اغنیا با بذل و بخششهای عمومی و خصوصی، سخاوتمندی خود را نشان میدهند کلمه فیلاتروپی یا انساندوستی، لفظاً و عملاً یونانی است. صدقه و خیرات نیز برقرار است؛ موسسات بسیاری برای پذیرایی بیگانگان، معالجه بیماران، و حفظ پیران و فقیران برپاست. دولت برای کسانی که در جنگها زخمی و ناقص شده‌اند حقوقی معین داشته است، و تربیت کودکانی را که بدان سبب بی پدر مانده‌اند خود به عهده میگیرد؛ در قرن چهارم، به کارگرانی که پیر و از کار افتاده‌اند و جوهی معین میپردازد. در وقت خشکسالی و جنگ و دیگر بحرانها دولت، علاوه بر جوهی که برای حضور در مجلس و محاکم و تماشای نمایشها میپردازد، روزی دو اوبولوس نیز به مستمندان میدهد. ولی اعمال ناروای عادی همچنان در میان است؛ چنانکه لوسیاس، در یکی از سخنرانیهای خود، از مردی گفتگو میکند که دوستان دولتمند بسیار دارد، از دسترنج خود پول به دست میآورد، برای ورزش و تفریح اسب سواری میکند، و در عین حال از اعانه عمومی نیز برخوردار است.

یونانیان شاید خود معترف باشند که امانت و درستی بهترین سیاست است، لکن قبل از آن به هر کار دیگری دست میزنند. در تراژدی فیلوکتس، اثر سوفکل، گروه سرایندگان رقیقترین احساسات را نسبت به سربازی که زخم‌دیده و از همراهان خود بازپس مانده است، ابراز میدارد، و سپس خوابیدن او را غنیمت شمرده، نئوپتولموس^۱ را بر آن میدارد که سرباز بیچاره را فریب دهد، سلاحش را بدزدد، و به دست سرنوشت بازش سپارد: همه مردمان شکایت از این دارند که کاسبان آتن اجناس تقلبی میفروشند، شاهین ترازو را نزدیک کفه وزنه‌ها قرار میدهند^۲، و هر گاه فرصتی پیش آید، از دروغ گفتن پرهیزی ندارند. مثلاً

(۱) پسر اخیلس، پهلوان یونان در جنگ تروا. م.

میگویند که سوسیسی را از گوشت و روده سگ میسازند. یکی از کم‌دی نویسان، ماهی‌فروشان را "آدمکشان" نام می‌گذارد؛ و شاعر اعتدال‌تری آنان را "دزد" لقب می‌دهد. سیاستمداران از کاسبان چندان بهتر نیستند؛ در اجتماع آتن بدشواری میتوان کسی را یافت که به کژی و نادرستی متهم نباشد؛ آریستیدس شریف و درستکار نیز گفتگوی بسیار برانگیخته و به صورت یکی از عجایب درآمده است، چنانکه حتی چراغ روز افروز دیوجانس کلبی نیز نمونه دیگری برایش نمی‌یابد. توسیدید چنین گزارش می‌دهد که مردمان یونان بیشتر دوست دارند که به زیرکی و تیزهوشی موصوف باشند تا به امانت و درستی؛ و ظنشان بر آن است که امانت ساده لوحی است. در یونان، یافتن کسانی که از خیانت به وطن امتناعی ندارند آسان است. پائوسانیاس می‌گوید: "در یونان، هیچ گاه کسانی که هوس خیانت داشته باشند کم نبوده‌اند." رشوه طریقه شایع ترقی، وسیله فرار از مجازات، و راه پیروزیهای سیاسی است. پریکلس مبالغه‌نگفتی در اختیار دارد تا به مصرف امور سری برساند و، به احتمال بسیار، مذاکرات بین‌المللی را به وسیله آن حل و فصل کند. اخلاقیات براساس قومیت است. گزنوفون، در رساله‌های که درباره تعلیم و تربیت نگاشته است، صریحاً توصیه می‌کند که در وقت معامله با دشمنان میهن از دزدی و دروغ اجتناب نباید کرد. سفیران آتن در اسپارت، به سال ۴۳۲، بدین عبارت روشن از امپراطوری خود دفاع می‌کنند: "همیشه قانون چنین بوده است که ضعیف تابع قوی باشد. ... هیچ گاه کسی که برای نیل به مقصود قدرت به دست آورده، نگذاشته است که فریاد دادخواهی سد راهش شود." هر چند محتمل است که این عبادت، و سخنانی سرداران آتنی در ملوس، از تمرینهای مخیله فلسفی توسیدید باشد که بر اثر گفته‌های گزاینده برخی از سوفسطاییان دست داده است. قضاوت درباره یونانیان براساس موازین اخلاقی نوساخته گورگیاس، کالیکلس، تراسوماخوس، و توسیدید به همان اندازه عادلانه است که توصیف اروپاییان امروز بر طبق گفته‌های غریب و درخشان ماکیاولی، لاروشفوکو، نیچه، و شتیرنر، بی آنکه حدود عادلانه بودن آن را در نظر بگیریم. اینکه مردم اسپارت باآسانی درباره این موازین اخلاقی تردیدناپذیر با مردم آتن توافق پیدا میکنند، خود دلیل آن است که عدم اعتنا به اصول اخلاقی، یکی از عناصر فعال روح یونانیان است.

فوییداس لاکدایمونی، علی‌رغم معاهده صلح، خیانتکارانه پایگاه نظامی شهر تب را تسخیر می‌کند؛ و چون از آگسیلائوس، پادشاه اسپارت، درباره عادلانه بودن این عمل داوری می‌خواهند، وی چنین می‌گوید: "از من فقط پرسید که آیا این عمل مفید است یا نه. زیرا هر گاه که عملی برای کشور ما مفید باشد، صحیح و پسندیده خواهد بود." معاهدات صلح و پیمانهای موکد، بی در پی نقض میشود، و غالباً سفرا به قتل میرسند. فرق یونانیان با مردم مغرب زمین امروز در روش و طریقه عمل نیست، بلکه در صراحت و صداقت آنهاست. ما مغرب زمینیان امروز از یونانیان قدیم نازک‌دل‌تریم، از این رو طاقت آن نداریم که اعمال خود را

با صدای بلند بگوییم و بستاییم.

در میان یونانیان، آداب اجتماعی و مذهب، اعمال فاتحان جنگ را محدود نمیکنند. حتی در جنگهای داخلی، رسم معمول آن است که شهر مغلوب را غارت کنند، زخمیان را بکشند، زندانیانی را که فدیة نمپردازند و نیز اسیران غیر نظامی را به قتل رسانند یا برده کنند، شهرها و درختان میوه و محصولات زراعتی را بسوزانند، و هر چه را که زنده است معدوم سازند و تخمی باقی نگذارند که در آینده سر بر آورد. در آغاز جنگ پلوپونزی، سپاهیان اسپارت هر فرد یونانی را که بر دریا بیابند، به نام دشمن، خونش را میریزند، خواه از متفقین آتن باشد، خواه بیطرف. در نبرد آیگوس پوتاموس، که جنگ مزبور را پایان میدهد، اسپارتیان سه هزار تن از زندانیان آتن را، که افراد زبده و نخبه شارمندی رو به زوال آتن هستند، به قتل میرسانند. جنگ، به هر صورت که باشد، چه میان شهرها و چه میان طبقات، در سراسر یونان وضعی عادی و طبیعی است. بدین ترتیب، یونانی که شاهنشاه ایران را شکست داد قصد خویشتن میکند؛ در هزار نبرد، یونانی با یونانی روبرو میشود؛ و در طی یک قرن پس از جنگ ماراتون، درخشانتین تمدن تاریخ بشر، با یک انتحار ملی مداوم، خود را به نیستی میکشاند.

۷- صفات

اینکه هنوز به این مردمان بی پروای جنگجو دلبستگی داریم، از آن روست که قدرت کار و نیروی اعجابانگیز هوش آنان پردهای بر گناهانشان کشیده است. نزدیکی دریا، موقعیت خاص بازرگانی، و آزادی حیات اقتصادی و سیاسی مردمان یونان را، به نحوی بیسابقه، سریع تاثیر و انعطافپذیر ساخته، و تیزهوشی و حساسیت زایدالوصفی به آنان بخشوده است. میان مشرق زمین و اروپا، میان سرزمینهای خواب آلود جنوبی و این کشورهای میانین تفاوت بسیار است. سرمای زمستان در این نواحی چنان است که، بی آنکه رکود آورد، نیرو و نشاط میبخشد؛ و گرمای تابستان آن نیز، بی آنکه روح و تن را سست و ضعیف سازد، احساس آزادی و انبساط خاطر ایجاد میکند. در اینجا، به زندگی و انسان ایمان هست، و شوق حیات و برخوردارگی از آن به پایهای است که تا عصر رنسانس نظیرش را نمیتوان یافت.

از این محیط هیجانانگیز شهامت پدید میآید و جوششی غیر ارادی سرچشمه میگیرد که فرسنگها از خودداری و ضبط نفسی که فلاسفه آن را بیهوده توصیه میکنند به دور است و بدان آرامش اولمپی که وینکلیمان جوان و گوته پیر به مردم پرشور و بی آرام یونان نسبت میدهند، شباهتی ندارد. کمال مطلوبهای یک ملت معمولاً لباس مبدل و صورت ظاهر است، و

نباید آن را حقیقت تاریخی پنداشت. شهامت و قناعت یا مردانگی و اعتدال که بر دیوارهای معبد دلفی نقش شده است، شعار یونانیان است. شعار اول، یعنی شهامت یا مردانگی، را مردم یونان مکرراً تحقق بخشیده‌اند، لکن شعار دوم قناعت یا اعتدال فقط برای دهقانان و فیلسوفان و روحانیان است. مردم متوسط آتن معمولاً- شهوت پرست، لکن پاک ضمیرند. در لذات جسمانی هیچگونه گناهی نمیینند، و برای بدبینیهایی که لحظات تفکرشان را تاریک ساخته است در این گونه لذات پاسخ مییابند. شراب را دوست میدارند و از اینکه گاه به گاه مستی کنند، شرمی ندارند. به زنان، با محبتی جسمانی و معصومانه، عشق میورزند؛ زنا کردن را باسانی بر خویش میبخشایند و عدول از طریق عصمت و فضیلت را خسرانی جبرانناپذیر نمیدانند. ولی، با اینهمه، در هر قدح شرابشان نیمه بیشتر آب است، و مستی پی در پی را بیذوقی می‌شمارند. هر چند که خود چندان به اعتدال نمی‌گیرند، لکن آن را از جان و دل میستایند و خویشتنداری و تسلط بر نفس را، صریحتر از هر ملت دیگری در تاریخ، کمال مطلوب خویش قرار میدهند.

ذکاوت و هوشمندی آتنیان بیش از آن است که خوب و صالح باشند، و تمسخرشان نسبت به کودکی و بلاهت بیش از نفرتی است که از شرارت و رذیلت دارند. آنان همگی فیلسوف و فرزانه نیستند، و نباید زنانشان را یکسر به زیبایی ناوسیکائا و رعنائی هلنه تصور کرد؛ نباید گمان داشت که مردانشان از دلیری آياس و تدبیر نستور ترکیب شده‌اند. تاریخ نوابغ یونان را از یاد نبرده، لکن بله‌ای آن را (جز نیکياس) یکسر فراموش کرده است. حتی عصر ما نیز، پس از آنکه ما خود اکثراً فراموش شدیم، ممکن است عظیم و درخشان جلوه گر شود در آن وقت، قله‌های شامخ دوران ما از تیرگی و ابهام زمان سر به در آورده‌اند. اگر از عاطفهای که بعد زمان درباره روزگاران پیشین در ما ایجاد میکند صرف نظر کنیم، مردمان یونان را چون مشرق زمینیان رند و زیرک، و چون امریکاییان تجددخواه میبینیم و در آنان کنجکاوی بیحد و جنب و جوشی مداوم مشاهده میکنیم؛ در حالی که آرامش پارمنیدس را توصیه میکنند، خود همواره به اضطراب و تحولی هراکلیوسی دچارند. هیچ قومی تاکنون تخیلی به آن قدرت، و زبانی به آن آمادگی نداشته است. مردم آتن اندیشه روشن و بیان روشن را مقدس می‌شمرند. از سخنان مغلق و مبهم عالمانه بیزارند و گفتگوهای هوشمندانه و دانشورانه را عالیترین لذات تمدن می‌شمارند. راز باروری حیات و عظمت فکر یونانی در این است که برای او معیار و مقیاس همه چیز انسان است. آتنیان تحصیلکرده دوستار عقلند و بندرت در توانایی آن به کشف اسرار جهان شک میکنند. شوقی که به دانستن و دریافتن دارند از شریفترین عواطف آنهاست؛ و از این جهت نیز، چون سایر جهات، از اعتدال به دورند. ولی دیری نخواهد گذشت که به محدودیت‌های عقل و ناتوانیهای بشری پی خواهند برد و، در نتیجه به بدبینی خاصی دچار خواهند شد که با روح شادشان مطلقاً موافق

نیست. حتی در دوران شکفتگی و باروری تمدن یونان، اندیشه عمیقترین مردان آن نه فلاسفه، بلکه درامنویسان از کوتاهی شادیاها و لذات، و سرسختی مرگ، آزرده است.

همچنانکه روح کنجکاو یونانیان دانش آنان را پدید میآورد، سودجویی و مال اندوزیشان اساس اقتصاد آن سرزمین را استقرار میبخشد. افلاطون، با مبالغهای که خاص علمای اخلاق است، در این باره میگوید: "حب مال سراسر وجود آدمیان را تسخیر میکند و هرگز به آنان مجال نمیدهد که حتی لحظهای درباره چیزی جز اموال شخصی خویش بیندیشند. روح هر شارمندی وابسته به این است." مردم آتن جانورانی سبقت جو و فزونی طلبند و با رقابتی تقریباً بیرحمانه یکدیگر را تحریک و تهییج میکنند. بسیار زیرکند و در حيله و تدبیر از سامیان کم نیستند؛ از هر لحاظ، چون عبرانیان تورات سرسخت، جنگجو، لجوج، و مغرورند. احساساتی و رقیق القلب نیستند، و اشکهای اورپید را نمیپسندند. نسبت به حیوانات مهربان، و نسبت به آدمیان بیرحم و ظالمند. بردگان بیگناه را منظمآ شکنجه میدهند و پس از کشتار مردم غیرنظامی یک شهر با خیال آسوده به خواب میروند. ولی، با اینهمه، نسبت به تنگدستان و عاجزان سخاوتمندند؛ وقتی که مجلس میشنود که دختر آریستوگیتون، قاتل پادشاه مستبد، در لمنوس به فقر و گرسنگی زندگی میکند، هزینه بازگرداندن و شوی دادن او را فراهم میسازد. ستمدیدگان و کسانی که از شهرهای دیگر رانده شدهاند در آتن پناهگاهی پر مهر میابند.

در حقیقت، مفهوم اخلاق برای مردم یونان جز آن است که امروز برای ماست. نه وجدان مردم نیک نفس و صالح طبقه متوسط را آروز میکنند، نه احترامات و افتخارات اشراف را. در نظر ایشان، بهترین زندگی آن است که از هر جهت کامل و غنی بوده و از سلامت، قدرت، جمال، شهرت، عاطفه، ثروت، حادثه، و تفکر سرشار باشد. نزد آنان، آرته (فضیلت) با مردانگی یکی است، و لفظاً و اصلاً با مفهوم جنگ (آرس = خداوند جنگ) ملازمه دارد و درست همان است که نزد رومیان "ویرتوس" گفته میشود، و با کلمه رجولیت از یک ریشه است. مرد دلخواه و کمال مطلوب آتنی کسی است که زیبایی و دادگری را با فن زندگی بیامیزد، کفایت و شهرت و ثروت را بصراحت قدر بشناسد، و دوستی و فضیلت و انسانیت را ارج گذارد. این مردم نیز، چون گوته، برآند که روح و نفس را کمال بخشیدن، همه چیز است. با این نظر عجب و غروری همراه است که صراحت آن به مذاق ما مغرب زمینیان خوش نمیآید: این مردم هرگز از خودستایی سیر نمیشوند، و در هر مقام، از تفوق خویش بر جنگجویان و نویسندگان و هنرمندان ملتهای دیگر سخن میگویند. اگر بخواهیم یونانیان را با رومیان بسنجیم، باید فرانسه امروز را با انگلستان مقایسه کنیم؛ و اگر بخواهیم اختلاف روح اسپارتی و روح آتنی را دریابیم، باید آلمان را در مقابل فرانسه قرار دهیم.

همه صفات و خصایص مردم آتن دست به هم داده، این کشور شهر را به وجود آورده

است. در اینجا، قدرت و شهامت، هوشمندی و زبان آوری، عصیانطلبی و حب مال، غرور و وطن‌دوستی، و جمالیپرستی و آزادیخواهی آنان به وجود آمده و به هم پیوسته‌اند. شهوات و عواطفشان تند و سرشار، و تعصبشان اندک است. گاه به گاه، تعصبات دینی را میپذیرند، نه بدان جهت که مانع آزادی فکر شوند، بلکه از آن رو که این امر در سیاست‌های حزبی موثر است و اخلاقیات را محدود میسازد. در موارد دیگر، آزادی‌شان به حدی است که در نظر مهمانان مشرق زمینی، هرج و مرجی شگفتانگیز مینماید. مردم آتن، نیمی از عمر خود را صرف خدمت به کشور خویش میکنند، زیرا همه آزادند، و بالمآل، رسیدن به هر مقامی برای هر یک از شارمندان ممکن است، و هر کس به نوبت خویش هم فرمانروا و هم فرمانبردار است. خانه آنان جایی است که در آن میخوانند، و زندگیشان در بازار، مجلس عامه و مجلس اعیان، دادگاه‌ها، جشنهای عمومی و مسابقات ورزشی، و تئاترهایی که موجب تجلیل شهر و خدایان آن است، میگذرد. به دولت این حق را میدهند که از شخص آنان و اموالشان برای مصالح کشور و رفع نیازمندیهای آن استفاده کند.

تحمیلات و سختگیریهای دولت را بر خود هموار میکنند، زیرا دولت آنان برای رشد و تکامل انسانی موجباتی فراهم میکند که از آن پیش در هیچ کشوری نظیرش نبوده است؛ از مدنیت خویش غیورانه دفاع میکنند، زیرا مهد و نگهبان آزادی آنان است. هرودوت میگوید: "بدین ترتیب، قدرت آتن افزایش یافت؛ و نه تنها از این جهت، بلکه از جهات بسیار معلوم میشود که آزادی نعمت عظیمی است. آتنیان، تا زمانی که تحت حکومت پادشاهان مستبد بودند، از هیچ یک از همسایگان خویش دلیرتر نبودند؛ لکن به محض آنکه از زیر یوغ گردن برافراشتند، دلیرترین و نیرومندترین ملت‌ها شدند."

VI - روابط قبل از ازدواج

آتن قدیم در اخلاقیات بیشتر به مشرق متمایل است تا به غرب، چنانکه در الفبا، اوزان و مقیاسات، سکه زنی، لباس، موسیقی، نجوم، و عقاید و آداب رازوری نیز چنین است. اساس جنسی و جسمانی عشق را زن و مرد بصراحت پذیرفته‌اند. شراب عشقی که زنان مشتاق برای مردان بی اعتنا در کوزه میکنند تنها برای مقاصد افلاطونی نیست. عصمت پیش از ازدواج برای زنان محترم واجب است؛ ولی مردان بی زن را، پس از سن بلوغ، قیود اخلاقی از ارضای شهوات چندان باز نمیدارد. جشنهای بزرگ، گرچه در اصل جنبه مذهبی دارند، در حقیقت چون دریچه اطمینانی هستند که آمیزشهای طبیعی انسان را تعدیل میکنند. آزادی جنسی در این مواقع از آن روی تجویز میشود که مردان بتوانند بقیه اوقات سال را با یک همسر به سر برند. در آتن، اگر جوانان احیانا با زنان روسپی بیامیزند، ننگی به آنان تعلق نمیگیرد. و حتی اگر مردی زندار فاحشهای را تحت حمایت خویش بگیرد، به عقاب اخلاقی دچار نمیشود، جز آنکه در خانه زنش بتلخی سرزنشش خواهد کرد، و در شهر نیز شهرتش اندکی آلوده خواهد شد. آتن فاحشگی را به رسمیت

میشناسد و از هر کس که بدان کار مشغول شود، مالیات میگیرد.

در آتن، چون اغلب شهرهای یونان، فاحشگی، که تحریک کننده استعدادهاست، بازاری گرم و اختصاصات بسیار دارد. پستترین طبقه آنان اکثر در پیرایوس زندگی میکنند، و برای آنکه مردم خانه هایشان را باسانی ببندند، مجسمه آلت تناسلی پریاپوس را بر سر درها میآویزند. برای ورود به این خانه ها باید یک اوبولوس پرداخت. دخترانی که در آنجا هستند جامهای چنان نازک به تن دارند که "برهنه" خوانده میشوند، و به خریداران آینده خود اجازه میدهند که آنان را، مانند سگانی که در لانه هستند، آزمایش و بررسی کنند. مرد میتواند معامله را به هر مدت که میخواهد صورت دهد، و نیز میتواند با رئیسه آن خانه قرار گذارد که دختری را به مدت یک هفته، یا یک ماه یا یک سال، به نزد خود ببرد. گاهی دختری بدین ترتیب به اجاره دو یا چند مرد در میآید و اوقات خود را، بر حسب تقاضای آنان، تنظیم میکند؛ بالاتر از این طبقه، در نظر آتینان "دختران نی زن" هستند که مانند گیشاهای ژاپنی، در مجالس عیش و نوش مردان، سرایندگی و دلربایی میکنند، با مهمانان میآمیزند و شب را با آنان به سر میبرند. چند تن از فاحشگان پیر برای تربیت این گونه دختران "نی زن" مدارس دایر میکنند، به آنان فنون خودآرایی و طریقه رفع نقایص و عیوب جسمانی و هنر نوازندگی و خوانندگی و شیوه های دلربایی را میآموزند و، بدین وسیله، خود را نیز از گرسنگی و فقر نجات میدهند. در بین روسپیان، رموز دلبری و آیین جلوه گریهای هوشیارانه، و فن امتناع خجولانه و سود جستن از آن، چون میراثی گرانبها، بدقت از نسلی دیگر منتقل میشد. با اینهمه، اگر سخنی را که لوکیانوس سالها بعد از این زمان گفته است بپذیریم، باید معتقد شویم که برخی از این دخترکان "نی زن" قلبی حساس دارند، معنی مهر و محبت را میدانند، و چون کامی،^۱ به خاطر سعادت دلدار خویش، خود را فنا میکنند. داستان روسپیان شرافتمند داستانی است که گذشت زمان شکوه و جلال خاصی بدان بخشیده است.

عالیترین طبقه روسپیان یونانی فواحش ممتازند که "هتایرای" نامیده میشوند؛ این کلمه در زبان یونانی به معنای دوست و رفیق است. این طبقه، برخلاف پستترین طبقه فواحش که غالباً نژاد شرقی دارند، معمولاً جزو طبقه شارمندان به شمار میروند، ولی مقام و احترام خود را از دست داده، یا از انزوایی که مخصوص دوشیزگان و زنان آتنی است، گریختهاند. روسپیان ممتاز مستقلاً در خانه های خود به سر میبرند و از عشاق خویش در آنجا پذیرایی میکنند، و گویا قانون آنان را بدین کار مجبور داشته است. برخی از ایشان گاه گاه کتاب میخوانند و در مجالس سخنرانی حاضر

(۱) در زمان تولوس هوستیلیکوس، پادشاه داستانی روم، بین سه برادر رومی (هوراس نام) و سه برادر قهرمان شهر آلبه مصافی روی داد، و مقرر شد که هر دسته غلبه کند قلمرو دیگری را به تصرف خود درآورد. در اولین نبرد، دو تن از هوراسها کشته شدند و سه مبارز طرف دیگر مجروح. آنگاه هوراس سوم، برای آنکه بین مجروحین تفرقه افکند، چنین وانمود کرد که قصد فرار دارد. مجروحین هر یک از سویی به دنبالش افتان و خیزان روان شدند. هوراس سوم موفق شد هر سه را یکایک، از پای درآورد. ضمناً خواهر خود کامی را که نامزد یکی از مبارزان طرف بود و بر مرگ دلدار میگریست به قتل رسانید. نام کامی در ادبیات مظهر زنی تلقی میشود که در راه معشوق از جان بگذرد. م.

میشوند، و بدین سبب، اطلاعات و تعلیمات متوسطی کسب میکنند و خواستاران تحصیلکرده خود را با سخنان دانشمندانه سرگرم میسازند. دیوتیما، تارگلیا، لئونتیون، و همچنین اسپاسیا به مباحثات فیلسوفانه و شیوه آراسته نگارششان معروفند. بسیاری از آنان به طنزگویی و نکته سنجی شهرت دارند و در ادبیات زبان یونانی مجموعه‌های از کلمات قصار آنان گرد آمده است. گرچه این روسپیان از حقوق مدنی بیبهره‌اند و جز به معبد الاله خودشان، یعنی آفرودیت، به هیچ معبد دیگری حق ورود ندارند، عده‌های از روسپیان ممتاز در مجامع مردانه آتن ارج و مقامی بلند دارند. هیچ مردی از مصاحبت با این زنان ابا ندارد؛ فلاسفه در جلب محبت آنان با یکدیگر رقابت میکنند؛ و یکی از مورخان، با امانت و صحتی پلوتارکوار، تاریخچه آنها را نوشته است.

از این راه‌ها، عده‌های از روسپیان نام خود را در تاریخ یونان قدیم جاودان ساخته‌اند. "کلپسودرا" (به معنی پنگان یا ساعت آبی) نام فاحشه‌های است که خواستاران خود را در ساعات معین، از روی پنگان، رد یا قبول میکنند. تارگلیا، که ماتاهاری ۱ عصر خویش است، برای ایرانیان جاسوسی میکند و هر شب با تعداد زیادی از سرداران و سیاستمداران آتنی همبستر میشود. تئوریس زنی است که تسلابخش دوران پیری سوفکل است، و پس از او آرخیه این مقام را نزد استاد نود ساله به دست می‌آورد. آرخیاناسا افلاطون را به خود مشغول داشته، و دانای و لئونتیون نیز فلسفه لذتجویی را به اپیکور می‌آموزند. تمیستونوئه فاحشه‌های است که تا آخرین دندان را در دهان و آخرین دسته موی را بر سر دارد، دست از کار نمیکشد؛ گناتاننا، که عمری صرف تربیت دختر خویش کرده است، عاقبت سوداگرانه، در ازای وصال یکشبه او، یک هزار درهم مطالبه میکند. زیبایی فرونه در آتن قرن چهارم همه جا بر سر زبانهاست. زیرا که وی هیچ گاه بدون حجاب در بین عموم حاضر نمیشود، ولی در جشنواره الثوسی، و نیز در جشن پوسیدون، در میان انبوه مردم، برهنه گشته و گیسوی خویش را رها میکند و برای تن شویی به دریا میرود. فرونه، یکچند به پراکسیتلوس دل میسپارد، و این مجسمه ساز او را سرمشق مجسمه‌های "آفرودیت" خود قرار میدهد؛ آپلس نقاش نیز تصویر "آفرودیته آنادومنه" را از روی او ساخته است. فرونه، از برکت عشق‌های خود، چنان دولتمند شده است که به مردم تب میگوید: اگر نام مرا بر دیوارهای این شهر نقش کنید، من هزینه تجدید بنای آن را به عهده خواهم گرفت؛ ولی مردم تب سرسختانه از پذیرفتن درخواست او امتناع میکنند. گویا مبلغی که در ازای همخوابگی خود از ائوتیاس مطالبه میکند عادلانه نیست، و از آن روی ائوتیاس او را به بیعتی متهم میسازد. ولی یکی از اعضای محکمه مشتری فرونه است، و هوپریئوس خطیب نیز از دلدادگان بیقرار وی به شمار میرود. هوپریئوس نه تنها به وسیله فصاحت خویش از این زن زیبا دفاع میکند، بلکه نیمتنه او را گشوده، سینهاش را در برابر محکمه عریان میسازد. قضات بر زیبایی او خیره میشوند و عفت و پاکدامنیش را تصدیق میکنند.

آتانیوس میگوید که "لائیس کورنتی زیباترین زنی بوده است که آدمیان دیده‌اند". همه شهرهایی که هومر را به خود منسوب میدارند افتخار میکنند که ولادت این زن را نیز دیده‌اند؛ پیکر تراشان و نقاشان از او درخواست میکنند که سرمشق کارشان قرار گیرد، لکن وی شرمناک است.

مورون بزرگ، در دوران پیری خویش، او را به کارگاه خود میبرد. هنگامی که دخترک جامه از تن به در میکند، پیکر تراش پیر ریش و موی سپید خویش را فراموش میکند و همه دارایی خویش را، در ازای یک شب، به او تقدیم میدارد، ولی دخترک لبخندی زده، شانه های گرد خویش را بالا میاندازد و پیکر تراش پیر را بیپیکر گذارده، میرود؛ سحرگاه روز بعد، مورون که در آتش نوجوانی دوباره خویش میسوزد موی را آراسته، ریش را تراشیده، جامه گلگون بر تن میکند، کمربند طلایی بر کمر میندند، زنجیری زرین بر گردن میافکند، و در همه انگشتان خویش انگشتری میکند؛ سپس بر گونه ها غازه مالیده، جامه و تن را عطر آگین ساخته، به سراغ لائیس میرود و عشق خویش را بر او عرضه میدارد. دخترک، که او را از ورای دگرگونیهایش باز میشناسد، چنین میگوید: "ای دوست بینوا، تو از من چیزی میخواهی که آن را دیروز از پدرت دریغ داشتم." لائیس ثروتی گران میاندوزد، لکن وصال خویش را از عشاق فقیر، اما صاحب جمال، دریغ نمیدارد. دموستن زشتروی خواستار وصال او میشود، ولی دخترک بر یک شب خود ده هزار دراخما نرخ میگذارد، و دموستن را در دم به سوی تقوا بازگشت میدهد؛ از آریستیپوس دولتمند چندان مال میستاند که خدمتکار او بیمناک میگردد؛ ولی چون دوست دارد که فلاسفه را در پیش پای خود به زانو ببیند، خود را در ازای مبلغی ناچیز به دیوجانس مسکین تسلیم میکند. وی همه دارایی خویش را برای معابد و بناهای عمومی و در راه دوستان خویش صرف میکند و عاقبت به سرنوشت اقران و امثال خویش دچار، و به فقر و تنگدستی ایام جوانی باز میگردد، ولی تا پایان عمر بردبارانه به کار خویش ادامه میدهد. چون در میگذرد، او را در آرامگاهی چنان پرشکوه جای میدهند که گویی بزرگترین فاتحی بوده است که در یونان زاده شده است.

VII - دوستی یونانی

سازش فحشا و فلسفه عجیب است، لکن اقراری که بدون شرمندگی درباره انحرافهای جنسی بیان میشود عجیتر است. رقیب عمده روسپیان ممتاز، پسر بچگان آتنی هستند. روسپیان که از این وضع، تا اعماق وجود خود، رنجیده خاطر شدهاند، پی در پی اخطار میکنند که عشق به همجنس کاری است شنیع و ضد اخلاق. بازرگانان پسران خوبروی وارد میکنند و آنان را به کسانی که بیش از دیگران پول بدهند میفروشند. کار این کودکان، تا هنگامی که طراوتی دارند، ارضای شهوت خریداران است، و بعد به غلامی آنان در میآیند. اشرافزادگان مخنث شهر، شهوت مردان سالدار را بر میانگیزند و ارضا میکنند؛ تنها عده قلیلی از مردان آتن این عمل را زشت می‌شمارند. برای این گونه امور جنسی در اسپارت نیز چون آتن قید و بندی در کار نیست. آلکمان، در وقت خوش آمد گفتن به چند تن از دختران، آنان را "زیبا پسران مونث" میخواند. قوانین آتن کسانی را که با همجنسان خود روابط جنسی برقرار کنند از حقوق سیاسی محروم میکند. ولی عقاید عمومی این عمل را با شوخ طبعی خاصی میپذیرد؛ مردم اسپارت و کرت آن را ننگ نمی‌شمرند. در تب، این عمل یکی از مبانی پراج تشکیلات نظامی و مایه شجاعت به شمار میرود. هارمودیوس و آریستوگیتون، قاتلان پادشاه مستبد، که یادشان همیشه در خاطر مردمان یونان زنده است، دلدادگان یکدیگرند. آلکیبیادس، که در عصر خود محبوبترین مردان آتن است،

به وجود مردانی که او را دوست میدارند فخر میکند. حتی در زمان ارسطو، "عشاق یونانی" بر سر مزار یولائوس، دوست هراکلس، سوگند عشق میخورند. گزنوفون، سردار لشکرها و مرد سرسخت جهان، بنا به گفته آریستیوس، فریفته کلیناس جوان است. دلبستگی مردان به پسران، و پسران به پسران، در یونان، جمیع مظاهر عشق آسمانی و شاعرانه را در بر دارد و با شور و شوق، عصمت، جذبه، حسد، نغمه سازی، اشک ریزی، تفکر، و بیخوابی همراه است. وقتی که افلاطون در رساله "فدروس" از عشق سخن میگوید، مقصودش عشق همجنس به همجنس است؛ و کسانی که در رساله "مهمانی" به بحث و جدل مشغولند سرانجام بر سر یک نکته توافق حاصل میکنند: عشق میان دو مرد شریفتر و روحانتر از عشق میان زن و مرد است. این گونه انحراف جنسی در میان زنان نیز شایع است، و بانوان زیبای طبقات عالی چون ساپفو کمتر، و روسپیان بیشتر بدان میپردازند. "دخترکان نی زن" به یکدیگر بیشتر عشق میورزند تا به عشاق مرد خود. روسپیان پستتر محور داستانهای بسیار درباره عشق زنان به یکدیگرند.

شیوع انحرافات جنسی در یونان را چگونه میتوان توجیه و تقلیل کرد ارسطو ترس از ازدیاد جمعیت را منشا آن میدانند. و این شاید یکی از علل بروز چنین پدیده‌های باشد، ولی، بی شک، شیوع فحشا و انحرافات جنسی در آتن با جدا بودن زنان از اجتماع بستگی دارد. در آتن عصر پریکلس، پسران را پس از ششسالگی از حرمسرای که زنان محترم عمر خود را در آن میگذرانند بیرون برده و در میان مردان یا پسران دیگر پرورش میدهند. این پسران، در دوران تشکیل شخصیت و زمانی که هنوز به سر حد بلوغ نرسیده اند، فرصتی پیدا نمیکنند که جاذبه و دلربایی جنس لطیف را بشناسند. در مجامع عمومی اسپارت، در میدان شهر و ورزشگاه آتن، و نیز در دوران خدمت سربازی، پسران فقط جنس مذکر میبینند. حتی هنر نیز قبل از پراکسیتلس به نمایش زیبایی زنان نمیرد. مردان، در زندگی زناشویی، اغلب از همفکری همسران خود محرومند. نقصی که در تعلیم و تربیت زنان موجود است، شکاف ژرفی است که آنان را از مردان جدا ساخته، و مردان، در پی محاسنی که زنان خود را از کسب آن محروم داشته اند، در جاهای دیگر به جستجو میپردازند. در نظر مردان آتن، خانه حصار و پناهگاه نیست، بلکه خوابگاه است شرمند آتنی، از بامداد تا شامگاه، برای بسیاری از امور در شهر به سر میبرد و، جز با زنان و دختران خویش، با زن محترم دیگری روابط اجتماعی ندارد. اجتماع یونان، اجتماع "یک جنسی" است، و از آن آشفتگی و لطف و تحرکی که بعدها روح و جمال زن به ایتالیای عصر رنسانس و فرانسه دوران روشنگری بخشیده بی بهره است.

VIII - عشق و ازدواج

عشق شاعرانه و به اصطلاح رمانتیک در میان مردم یونان فراوان است، لکن بندرت موجب ازدواج میشود. در آثار هومر، نمونه آن بسیار اندک است، و هنگامی که آگاممنون و اخیلس درباره خروسئیس و بریسئیس و حتی کاساندرای نومید کننده میاندیشند، محبتشان کاملاً جسمانی و شهوانی است، ولی داستان ناوسیکائا ما را از تعمیم این حکم باز میدارد. در افسانه هایی که چون داستانهای هومر باستانیند، از هراکلس و یولا و از اورفئوس و ائورودیکه سخن

رفته است. شاعران غزلسرا نیز از عشقهای شهوانی بسیار سخن گفته‌اند، و داستانهایی چون داستانی که ستسیخوروس آورده و در آن دختری از درد عشق میمیرد، نادر و استثنایی است؛ ولی هنگامی که تئانو، زوجه فیثاغورس، عشق را "بیماری یک روح آرزومند" میخواند، نغمه اصیل عشق "رمانتیک" به گوش ما میرسد. ولی پس از آنکه عواطف تلطیف میشود و شعر بر شهوات غالب می‌آید، احساسات رقیق و شاعرانه شیوع پیدا میکند؛ تاخیر روز افزونی که، به دست تمدن، بین تمایلات آدمی و برآوردنشان پدید می‌آید، به تخیلات و تصورات مجال آن میدهد که موضوع مورد نظر را به دلخواه خود آرایش دهند. نظر اشیل درباره امور جنسی هنوز چون نظر هومر است، اما سوفکل عشق را چیزی میدانند که "به دلخواه خود بر خدایان فرمانروایی میکند." ۱ در آثار اورپید اشعار بسیاری از قدرت اروس ۲ سخن میگویند و درامنویسان بعدی غالباً جوانی را وصف میکنند که نومیدانه جان و دل در گرو مهر دختری نهاده.

ارسطو، وقتی که میگوید "دلدادگان به چشمان معشوق، که خانه شرم و حیاست، مینگرند"، چگونگی عشق و ستایش رمانتیک را بیان میدارد.

در یونان قدیم، این گونه امور به روابط قبل از ازدواج بیشتر وابسته است تا به روابط بعد از آن. یونانیان عشق "رمانتیک" را نوعی جن زدگی یا جنون می‌شمارند و به کسانی که آن را برای انتخاب همسر راهنمایی شایسته بدانند، می‌بخندد. معمولاً مقدمات ازدواج را، چنانکه در فرانسه قدیم نیز همواره چنین رسم بوده است، پدر و مادرها فراهم میکنند، یا دلالتان حرفهای آن را به انجام میرسانند؛ در این صورت، آنچه مورد توجه است جهاز و دارایی دو طرف است، نه محبتشان. پدر باید، در وقت شوی دادن دختر خویش، مبلغی

(۱) در تراژدی "آنتیگونه" میگوید: عشق، چون به جنگ در آید پیروز میشود. عشق، دارایی مالداران را به یغما میبرد. بر گونه نازک دخترکی سر بر بالش نهاده است، و سراسر شب را به نگهبانی مینشیند. در دریا و در دشتهای، صید خود را جستجو میکند. خدایان مرگ ناپذیرند، اما از وسوسه او گریزی ندارند؛ و در میان ما نیز، که عمری یک روزه داریم، قلبی که به عشق بیندیشد، دیوانه است. a

(۲) خدای عشق در اساطیر یونان. م.

پول، مقداری لباس و جواهر، و گاهی چند تن غلام همراه او کند. این اموال همواره از آن زوجه خواهد بود، و اگر شوهر زوجه را طلاق گوید باید همه جهاز او را پس دهد؛ این امر خود موجب میشود که مردان در طلاق گفتن زن بیشتر تامل کنند. دختری که جهاز نداشته باشد، احتمال شوی کردنش بسیار کم است؛ از این رو، هر گاه که پدر به تهیه آن قادر نباشد، خویشاوندان مشترکا آن را فراهم میکنند. زن گرفتن، که صورت خرید و فروش دارد و در عصر هومر آنهمه معمول است، بدین ترتیب در عصر پریکلس به صورت معکوس در میآید و زنان شوهران خود را میخرند؛ چنانکه مدیا، در نمایشنامه‌های که اوریپید نوشته است، نیز از این وضع شکایت میکند. از این رو، برای یونانیان علت ازدواج نه عشق است و نه لذات زناشویی (زیرا همواره از رنجهای آن سخن میگویند)، بلکه تنها بدان جهت تاهل میگزینند که، از طریق همسری صاحب جهاز، به خود و کشور خود بقا بخشند و فرزندانی به بار آورند تا روح خویش را از گزندهایی که به ارواح فراموش شده میرسد، مصون دارند. ولی، با همه این مزایا، مردان یونانی تا بتوانند از زن گرفتن اجتناب میکنند. نص قانون مجرد ماندن را منع میکند، ولی، در عهد پریکلس، قانون همیشه مراعات نمیشود، و پس از او نیز تعداد مردان عزب روز به روز افزایش مییابد، تا آنکه سرانجام این امر به صورت یکی از مسائل اساسی آتن در میآید. در یونان، دلخوشیهای بسیار هست: مردانی که به زناشویی تن در میدهند معمولاً دیر و در حدود سی سالگی تاهل اختیار میکنند و اصرار فراوان دارند که همسرشان بیش از پانزده سال نداشته باشند. یکی از قهرمانان نمایشنامه‌های اوریپید میگوید: “دوشیزه جوان را به همسری پسر جوان در آوردن خطاست، زیرا نیروی مرد پایدار است، ولی شکوفه زیبایی زن زود فرو میریزد.” پس از انجام انتخاب و توافق بر سر جهاز، مراسم نامزدی در خانه پدر عروس به عمل میآید. حضور چند شاهد واجب است، ولی حضور عروس لزومی ندارد. از نظر قانون آتن، هیچ پیوندی بدون اجرای این مراسم رسمی نیست؛ و این اولین مرحله تشریفات پیچیده ازدواج به شمار میرود. مرحله دوم، که پس از چند روز دیگر باید اجرا شود، ضیافتی است که در خانه پدر عروس برپا میگردد. عروس و داماد، قبل از حضور در این ضیافت، هر یک برای تطهیر در خانه خود استحمام میکنند. در مجلس ضیافت، مردان هر دو خانواده در یک طرف، و زنان در طرف دیگر مینشینند؛ نان کیک را که مخصوص این مجلس است خورده، به باده گساری میپردازند. سپس داماد (که شاید هنوز روی همسر خود را ندیده است) عروس را، که حجاب بر سر و جامه سفید بر تن دارد، بر گردونهای مینشانند و او را به خانه پدر خویش میبرد. جمع کثیری از دوستان داماد گرداگرد گردونه را میگیرند، و دخترکان نی زن با مشعلهای فراوان راه را روشن میکنند و سرود ویژه این جشن را میخوانند. چون به مقصد رسیدند، داماد عروس را از آستان خانه به درون میبرد، چنانکه

گویی از رسم اسیر گرفتن تقلید میکند. پدر و مادر، عروس را تهنیت میگویند و او را، طی مراسم مذهبی خاص، در جمع خانوادگی خویش پذیرفته، در عبادت خدایان آن خاندان شرکت میدهند؛ ولی در این مراسم کاهنان دخالتی ندارند. پس از آن، میهمانان عروس و داماد را به حجله میبرند، و در راه سرود شب زفاف را میخوانند؛ آنگاه بر در حجله آن قدر پایکوبی و فریاد و فغان میکنند تا داماد بیرون آمده و پایان و نتیجه کار را اعلام دارد.

یک مرد میتواند علاوه بر همسر خویش با زنان دیگر نیز آمیزش کند. دموستن میگوید: "از فواحش تمتع میبریم؛ با کنیزکان و زنان غیر مشروع خود، در اوقات روز، سلامت جسم خویش را تامین میکنیم؛ و زنانمان فرزندان مشروع برای ما میآورند و وفادارانه خانه هامان را حفظ و حراست میکنند." در اینجا، در یک جمله شگفتانگیز، عقیده یونانیان آن عصر درباره زن خلاصه شده است. قوانین دراکون،^۱ تمتع یافتن از کنیزکان و زنان نامشروع را مباح میدانند. پس از لشکرکشی به سیسیل در سال ۴۱۵، که تعداد شارمندان بر اثر جنگ کاهش یافته است و دختران بدون شوهر مانده‌اند، قانون بتصریح برای هر مرد اختیار دو زن را مجاز میدارد. سقراط و اورپید در زمره کسانی هستند که به این وظیفه میهنی گردن مینهند.

زنان، معمولاً با شکیبایی و تحملی مشرق زمینی، وجود کنیزکان را در خانه بر خود هموار میکنند، زیرا میدانند که این "زن دوم"، پس از آنکه دوران زیبایش پایان یافت، در حقیقت به یکی از خدمتکاران خانواده تبدیل خواهد شد، و تنها فرزندان "زن اول" مشروع و قانونی محسوب خواهند گشت. زنا تنها وقتی موجب طلاق میشود که زن مرتکب آن باشد. درباره شوهر چنین زنی گفته میشود که "شاخ در آورده است"، و عرف چنین مردی را بر آن میدارد که زوجه خویش را از خانه بیرون کند. قانوناً مجازات زنا برای زنان، و برای مردانی که با زن شوهر دار می‌آمیزند، مرگ است. ولی مردم یونان در مورد امور جنسی چنان سهلگیر و با گذشتند که در اجرای این قانون هیچ گاه شدت عمل به کار نمی‌برند. مردی که زنش به او خیانت ورزیده است، معمولاً باید خودش، به هر طریق که میتواند، از مرد خطاکار انتقام بگیرد؛ برای این کار، یا بیدرنگ خود خون او را میریزد، یا غلامی را به زدن او می‌گمارد، و یا در ازای مبلغی پول از گناه وی میگذرد.

برای مردان طلاق گرفتن زن دشوار نیست، و میتواند بدون ارائه دلیل و ذکر علت زن خویش را از خانه برانند. عقیم بودن زن در این مورد علتی بسنده و پذیرفتنی است، زیرا غرض از زناشویی آوردن فرزند است؛ ولی اگر مردی عقیم بود، قانون و عرف چنین تجویز میکند که یکی از خویشاوندان وی به یاریش برخیزد؛ در این صورت، فرزند وی که پدید می‌آید از آن خود او خواهد بود و باید پس از مرگ پدر نگهبان روح او باشد.

زن

(۱) قانونگذار یونانی قرن هفتم ق م. م.

نمی‌تواند به دلخواه خود خانه شوهر را ترک کند، ولی اگر شوهر به وی جور و ستم روا دارد و از حدود اعتدال تجاوز کند، وی می‌تواند که از آرخون تقاضای طلاق کند. گاهی نیز طلاق با رضایت طرفین صورت می‌گیرد، ولی باید زن و شوهر در حضور آرخون رسماً رضایت خود را اعلام دارند. پس از طلاق، حتی در موردی که مرد مرتکب زنا شده باشد، کودکان به پدر تعلق می‌گیرند و نزد او باقی میمانند. در آتن، همه قوانین و رسوم مربوط به امور جنسی ساخته و پرداخته مردان و نماینده نوعی سیر قهقرایی است از اجتماعات مصر و کرت و یونان عصر هومر به سوی مشرق زمین.

IX- زن

چیزی که در این تمدن چون سایر جنبه‌های آن شگفتانگیز است، آن است که بدون دخالت و انگیزش زنان به اوج عظمت رسیده است. عصر پهلوانی یونان به یاری زنان شکوهمند شد و در دوران پادشاهان مستبد از برکت وجود آنان درخشندگی شاعرانه و غنایی یافت، ولی از آن پس، تقریباً یک شبه، زنان شوهردار از صحنه تاریخ یونان برکنار میشوند، گویی فقط برای بطلان رابطهای که بین مقام زن و سطح تمدن فرض شده است. در تاریخ هرودوت زنان در همه جا حاضرند، ولی در تاریخ توسیدید از آنان اثری در میان نیست. در ادبیات یونان، از اشعار سمونیدس امورگوسی تا آثار لوکیانوس، همه جا پی در پی از خطاها و زشتکاریهای زنان سخن می‌رود^۲ در پایان این دوره، حتی پلوتارک مهربان گفتار توسیدید را تکرار می‌کند: “نام یک زن پاکدامن را نیز چون شخص او باید در خانه پنهان داشت.” زنان دوریایی این گونه از اجتماع جدا نیستند. این خاصیت شاید از خاور نزدیک به یونیا راه یافته، و از آنجا به آتیک آمده باشد، زیرا این خود یکی از سنن آسیایی است. فسخ رسم ارث بردن از طریق مادری، ارتقای طبقات متوسط، و غلبه نظر سوداگران به زندگی شاید در پیدایش این تحول دخالت داشته‌اند: مردان بر اساس و معیار نفع و زیان به سنجش زنان می‌پردازند و آنان را در خانه بویژه مفید می‌بینند. روح شرقی زناشویی یونانی با این پرده نشینی آتیک سازگار است. عروس از خویشان خود می‌گسلد و تقریباً چون خدمتکار به خانه دیگری می‌رود و خدایان دیگری را عبادت می‌کند. زن یونانی حق عقد قرارداد ندارد، نمی‌تواند بیش از مبلغ ناچیزی وام بستاند، و اقامه دعوی در محکمه برایش ممکن نیست. در قوانین سولون، اعمالی که تحت تاثیر زنان صورت گرفته باشد اعتبار قانونی ندارد. زنان، پس از مرگ شوهر، از ارث او سهمی نمی‌برند. حتی نقص جسمی و طبیعی زنان نیز یکی از عللی است که آنان را قانوناً مطیع و منقاد مردان می‌سازد، زیرا همچنانکه جهل مردم بدوی درباره سهمی که مردان در تولید نسل دارند موجب ارتقای مقام زن شده

بود، عقیده جاری در یونان عصر طلایی نیز، مبنی بر اینکه نیروی توالد تنها از آن مرد است و زن جز حمل طفل و پرستاری وی وظیفه‌های ندارد، شان مرد را بالا برده است. دیگر از عللی که زن را زیر دست ساخته آن است که سن شوهر همیشه بیش از سن زن است. سن مرد در وقت ازدواج معمولاً دو برابر سن زن است، از این رو، تا حدودی می‌تواند افکار او را با عقاید خویش سازگار سازد. بی شک، مردان آتنی از آزادی‌هایی که در امور جنسی دارند چنان آگاهند که هرگز زنان و دختران خود را آزاد نمی‌گذارند، و با گوشه‌نشین ساختن آنان آزادی خود را تامین می‌کنند. زنان فقط در صورتی می‌توانند خویشان و دوستان خود را ملاقات کنند و در جشنهای مذهبی و تماشاخانه‌ها حضور یابند که کاملاً در حجاب و تحت مراقبت باشند. در مواقع دیگر باید در خانه بمانند و نگذارند کسی از درون پنجره به آنان نظر اندازد. بیشتر عمر آنان در حرمسرایبی که در عقب خانه است می‌گذرد. هیچ مردی حق ورود به آنجا را ندارد. زنان باید، وقتی که شوهرانشان مهمان دارند، از ظاهر شدن خودداری کنند.

زنان در خانه مورد احترامند و در هر امری که با سلطه پدرانه شوهران مخالف نباشد فرمانشان رواست. یا خود خانه را اداره می‌کنند، یا در اداره آن نظارت دارند؛ خوراک می‌پزند، پشم می‌ریسند، و برای اهل خانه لباس و رختخواب تهیه می‌کنند. تعلیمات آنان منحصر به امور خانه داری است، زیرا آتینان با اورپید همعقیده‌اند که هوشمندی زن وی را از اجرای وظایف باز میدارد. از این رو، زنان محترم آتنی در نظر مردان موقرتر و دل‌انگیزتر از زنان محترم اسپارتنی هستند؛ ولی، در عین حال، آن لطف و پختگی را ندارند و نمیتوانند با شوهران خود، که بر اثر زندگی آزاد و پرتنوع تیزهوشی و دانشی خاص یافته‌اند، مصاحبت و همفکری کنند. زنان یونان قرن ششم در ادبیات آن سرزمین تأثیری عظیم داشتند، لکن زنان آتن عصر پریکلز از این لحاظ هیچ گونه حاصلی به بار نیاورده‌اند.

در اواخر این دوران، برای آزاد ساختن زنان نهضتی پدید می‌آید. اورپید، در خطابه‌های دلیرانه، ضمن اشاره‌های معتدل از زنان دفاع می‌کند؛ آریستوفان با وقاحتی پرهیاهو آنان را به سخره می‌گیرد. زنان خود وارد معرکه میشوند و میکوشند، تا آنجا که پیشرفت علم شیمی ایجاب میکند، در زیباساختن خویش با روسپیان ممتاز رقابت کنند. در نمایشنامه لوسیستراتا، اثر آریستوفان، کلئونیکا می‌گوید: "از ما زنان چه کار معقولی ساخته است تنها کاری که از ما بر می‌آید آن است که با رنگ و روغنهایی که بر گونه‌ها و لبان خود مالیده‌ایم، و با جامه‌های نازک و سایر متعلقات آن گرد هم بنشینیم." از سال ۴۱۱ به بعد، سهم زنان در نمایشهای آتن بیشتر میشود، و این خود نشان آن است که روز به روز از تنهایی و انزوایی که گریبانگیرشان بوده است گریزانتر میشوند.

در خلال این تحول، تأثیر حقیقی زنان بر مردان همچنان باقی است؛ زنان تا حد وسیعی واقعیت انقیاد و اطاعت خود را کاهش میدهند. اشتیاق مردان به زنان افزونتر است، و این

خود در آتن، چون هر جای دیگر، برای زنان امتیاز بزرگی است. سمیوئل جانسن میگوید: "آقا، طبیعت چنان قدرت به زنان داده است که قانون هرگز نمیتواند چیزی بر آن بیفزاید." گاهی غلبه طبیعی زنان بر اثر مال و جهاز یا زبان آوری آنان، یا به وسیله خاصیت زندوستی مردان، تشدید میشود. تسلط زنان اغلب از زیباییشان سرچشمه میگیرد، و گاه نیز زادن و پروردن کودکان دلبنده، یا بستگی روحی استواری که در بوته آزمایشهای زندگی مشترک پدید آمده است، موجب آن میگردد. عصری که چهره های شریف و درخشانی چون آنتیگونه، آلكستیس، ایفینگنیا، و آندروماخه، و قهرمانان زنی چون هکابه، کاساندرای، و مدیا پدید آورده هرگز نمیتوانسته است که از اعماق و قله روح زن غافل بماند. مردان عادی آتن زنان خود را دوست میدارند و غالباً محبت خویش را از آنان پوشیده نمیدارند. سنگ قبرها نمودار شگفتانگیز محبتی است که زن و شوهر به یکدیگر و به فرزندان خود دارند. مجموعه اشعار یونانی، که شامل اشعار عاشقانه پرشوری است، قطعات موثری نیز در بردارد که حاکی از این محبت است. بر سنگ گوری چنین نوشته شده است: "ماراتونیس، نیکوپولیس را در این گور نهاد و بر این صندوق مرمرین اشک ریخت. ولی سودی نداشت.

مردی که زنش مرده و بر روی زمین تنها مانده است، به چه کار میآید"

X - خانه

خانواده یونانی، چون خانواده های هند و اروپایی، کلیتاً، از پدر، مادر (و گاه زن دوم)، دختران شوهر نکرده، پسران، غلامان، و زنان و فرزندان و غلامان آن پسران تشکیل میشود. خانواده پایدارترین و تواناترین تشکیلات تمدن یونان است. زیرا، چه در فلاح و چه در صنعت، دستگاه واحد تولید است. در آتیک، قدرت پدر وسیع است، لکن بدان وسعت که در روم است، نیست. پدر میتواند نوزاد خود را بکشد، دسترنج پسران خردسال و دختران شوی ناکرده خویش را بفروشد، دخترش را به شوهر دهد، و در پاره های موارد، برای زن مطلقه خود، شوهر دیگری انتخاب کند. ولی، بنابر قوانین آتن، پدر حق فروش فرزندان خود را ندارد. هر پسری پس از ازدواج از زیر نفوذ پدر میگریزد، برای خود خانهای ترتیب میدهد، و عضو مستقل عشیره خود میگردد.

خانه یونانی، ظاهری آراسته ندارد؛ قسمت خارجی آن، از دیوار بلند ساده و مدخلی تنگ تشکیل شده، و این شاهد گنگی است که از عدم امنیت در زندگی آن مردم حکایت میکند. مصالح بنایی معمولاً خاک و خشت و گاهی گچ است. در شهر، خانه ها اطراف کوچه های تنگ را فرا میگیرند، ولی تقریباً هر شامندی برای خود خانهای دارد. در آتن پیش از زمان آلکیسیادس خانه ها کوچکنند، لکن وی زندگی مجلل و پرتجمل را بنا میگذارد. روح دموکراسی جلوه فروشی و تظاهر را تحریم میکند، و احتیاط و محافظه کاری اشرافی نیز این تحریم را شدیدتر میسازد. مردم آتن بیشتر عمر خود را در هوای آزاد به سر میبرند، و از این رو، برخلاف مردمی

که در مناطق سردتر زندگی میکنند، به آرایش خانه چندان توجهی ندارند. لکن این وضع کاملاً استثنایی و غیر معمول است. پنجره‌ها بیشتر جنبه تزئینی دارند و به اشکوب فوقانی منحصراً شیشه ندارند، لکن به وسیله دریچه‌های کوچکتر بسته میشوند، و برای جلوگیری از تابش نور خورشید شبکهای در پشت آن نصب شده است. درب ورودی خانه‌ها معمولاً دو لختی است و به روی پاشنه‌هایی که در آستانه و سر در جای دارند، میگردد. بر روی در خانه‌های اغنیا چکشی آهنین نصب شده که غالباً به صورت حلقهای است که در دهان شیری باشد. دالان ورودی، جز در خانه‌های محقر، به محوطهای سرباز منتهی میشود که معمولاً سنگفرش است. ممکن است که گرداگرد این محوطه را ایوانی مسقف فرا گرفته باشد، و مذبح یا حوض، و یا هر دو، در میان آن واقع شود؛ نیز ممکن است ستونهایی آن را زینت دهند و کف آن با موزائیک پوشیده شود. نور و هوا بیشتر از این محوطه به داخل اطاقها میرسد، زیرا در و پنجره اطاقها رو به آن باز میشوند. برای رفتن از اطاقی به اطاق دیگر باید از حیاط یا ایوان عبور کرد. اهل خانه در این محل کار میکنند و بیشتر عمر خود را در آن میگذرانند.

باغ در شهر کم و منحصراً به باغچه‌های کوچکی است که در حیاطها و خانه‌ها وجود دارد، ولی در دهکده‌ها باغ فراوانتر و وسیعتر است. قلت باران تابستانی و گرانی قیمت آن موجب شده است که در آتیک باغ جزو تجملات زندگی در آید. مردم آتن نسبت به طبیعت مانند روسو دل‌بسته نیستند. کوه‌هایشان هنوز زحمت افزاتر از آن است که زیبا باشد؛ ولی دریاهاشان، با وجود آنکه خطرناک است، در سرودهای بسیاری مورد ستایش شاعران واقع شده. تخیل آنان در برابر طبیعت بیشتر از عواطفشان تحریک میشود؛ از این رو، طبیعت را صاحب روح و شخصیت مینند. جنگلها و رودهای کشور خود را پر از ارواح و خدایان میدانند. طبیعت در نظرشان منظرهای زیبا نیست، بلکه جایگاهی است که ارواح کشتگان و پهلوانان جنگ در آن به سر میبرند. کوه‌ها و رودها را به نام خدایانی که در آنها مسکن دارند میخوانند؛ به جای آنکه طبیعت را مستقیماً نقاشی کنند، از خدایانی که بر طبق خداشناسی شاعرانه شان مظاهر طبیعتند تصویر و نقوشی پدید میآورند. یونانیان تنها زمانی برای خود “باغ بهشت” میسازند که سپاهیان اسکندر آداب و رسوم و طلای ایرانی را با خود به یونان میآورند. ولی با اینهمه، یونانیان به همان اندازه گل را دوست میدارند که مردمان کشورهای دیگر؛ در طول سال، باغها و گل‌فروشان برای آنان گل فراهم میسازند.

دخترکان گل‌فروش دسته‌هایی از گل سرخ، بنفشه، زنبق، نرگس، سوسن، مورد، لاله، و شقایق را خانه به خانه میبرند. زنان گیسوان خود را با گل آرایش میدهند؛ جوانان جلوه فروش آن را در پشت گوش قرار میدهند؛ در جشنهای رسمی، زنان و مردان حلقه‌هایی از گل بر گردن خویش میافکنند.

قسمت داخلی خانه در نهایت سادگی است. مردمان فقیر کف خانه‌های خود را از خاک سخت شده میپوشانند، ولی چون مقدار عایداتشان افزایش یابد میتوانند نوعی گچ به روی آن بکشند، یا با تخته سنگ فرشش کنند، یا، چنانکه از زمانهای بسیار قدیم در خاور نزدیک معمول بوده است، آن را با مخلوطی از ساروج و قلوه سنگ بیوشانند؛ فرش معمولی خانه‌ها بوریا یا قالی است. دیوارهای آجری را با گچ سفید میکنند. خانه‌ها را فقط سه ماه در سال باید گرم کرد؛ برای این کار در اطاقها منقلی میگذارند که دود آن از روزنه‌های در خارج میشود و به حیاط میرود.

تزیینات خانه‌ها بسیار کم است. ولی در اواخر قرن پنجم، در خانه‌های اغنیا تالارهای بزرگ ستوندار، دیوارهای مرمرین یا مرمرنما، نقش و نگارهای دیواری، فرشینه‌ها، و تصاویر خیالانگیز بر سقفها فراوان میتوان یافت. وسایل زندگی خانواده‌های معمولی کم و ناچیز است و از چند صندلی، چند صندوق، دو سه عدد میز، و یک تختخواب تجاوز نمیکند. در صندلیها، به جای نشیمنگاه فنی، بالش قرار میدهند؛ ولی در خانه‌های دولتمندان صندلیها را گاه به صورتی زیبا میتراشند و با نقره و صدف و عاج آن را ترصیع میکنند.

صندوقها را هم به جای صندلی به کار میبرند و هم اشیای خود را در آن میگذارند. میزها معمولاً کوچکند، و سه پایه دارند، از این رو، به زبان یونانی "تراپوزا" (سه پایه) خوانده میشود. این میزها را فقط در موقع غذا خوردن به داخل اطاق میآورند، و پس از آن، دوباره بیرون میبرند؛ میتوان گفت که برای آن مورد استعمال دیگری نیست. در وقت نوشتن صفحه را بر روی زانو قرار میدهند. تختخواب و نیمکت از اشیای تزیینی مورد پسند به شمار میرود و غالباً تراشی زیبا دارند و با نقره و عاج و امثال آن ترصیع میشوند. تسمه‌های چرمی را در تختخوابها به جای فنر به کار میبرند. بستر خوابشان از یک تشک و چند بالش و ملحفه‌های گلدوزی شده تشکیل میشود، و معمولاً در وقت خواب زیر سر خود را بلند میکنند. چراغ گاهی از سقف آویخته است، گاهی روی پایهای قرار میگیرد، و گاه به صورت مشعلی خوش ساخت در میآید.

در آشپزخانه، انواع مختلف ظروف آهنی و برنزی و سفالی موجود است؛ شیشه از اشیای نادر و تجملی است و در خارج از یونان ساخته میشود. غذا را روی آتشی آزاد و بدون محفظه میزنند؛ اجاق از ابداعات مردم یونان است. آتیان، چون اسپارتیان و برخلاف مردم بئوسی و کورنت و سیسیل، غذاهایی ساده دارند؛ ولی هر گاه که مهمانی محترم را منتظر باشند معمولاً از آشپزان حرفهای که همگی مردند کمک میطلبند.

آشپزی هنری است که تکامل بسیار یافته، کتب فراوان درباره‌اش نوشته شده، و قهرمانانی پدید آورده است.

بعضی از آشپزان یونانی، چون آخرین قهرمان مسابقات اولمپی، مشهور و نامدارند. به تنهایی طعام خوردن عملی وحشیانه محسوب میشود؛ آداب غذاخوری نشانه تکامل و ترقی تمدن است. زنان و پسران در وقت غذا خوردن کنار میزهای کوچکی میشینند، ولی مردان، هر دو نفر بر یک نیمکت تکیه میزنند. هر گاه که مهمانی در خانه باشد، زنان در حرمسرا گرد میآیند. خدمتکاران کفش مهمانان را بیرون میآورند، یا پاهای آنان را، پیش از آنکه بر نیمکتها تکیه زنند، میشویند، یا آب بر دستشان میریزند؛ گاه نیز سر و موی آنان را با روغنهای معطر چرب میکنند. کارد و چنگال در میان نیست، لکن قاشق به کار میبرند و غذاهای غیر مایع را با انگشت تناول میکنند. در اثنای خوراک، انگشتان خود را با پاره‌های نان پاک میکنند، و پس از پایان طعام دستها را با آب میشویند. قبل از "دسر"، خدمتکاران از قدحی که آمیزه آب و شراب در آن است جامهای مهمانان را پر میکنند. بشقابها را از سفال میسازند، لکن در پایان قرن پنجم، بشقابهای نقره‌ای نیز به میان میآید. در قرن چهارم، بر تعداد کسانی که لذت زندگی را در خوردن و نوشیدن میدانند افزوده میشود. کسی به نام پیتولوس برای زبان و انگشتان خود پوششی میسازد تا غذاها را، آنچنانکه میخواهد، گرم و سوزان تناول کند. چند تن گیاهخوار نیز هستند که بر حسب معمول وسیله مزاح و شکایت مهمانان خود قرار میگیرند. یکی از سورچرانان از ضیافتی که در خانه مردی گیاهخوار برپا شده بود،

گریخت، زیرا بیم داشت که به جای "دسر" علف خشک به خوردش دهند.

در نظر یونانیان باده گساری از طعام خواری کم ارجتر نیست. پس از شام، مجمع باده گساری تشکیل میشود. در اسپارت نیز، چون آتن، انجمنهای باده گساری فراوان است، و اعضای آن چنان دلبسته یکدیگر میشوند که اجتماعاتشان به صورت یکی از سازمانهای نیرومند سیاسی در میآید. آداب مربوط به این انجمنها چنان پیچیده و درهم است که سطو صلاح در آن میبیند که قوانینی برای آن وضع شود. پس از صرف غذا، کف اطاق را، که بازمانده خوراک بر آن ریخته شده است، میروند^۱ سپس عطر و گلاب، و باده بسیار، دست به دست میگردد. چون نشاط بالا گرفت، مهمانان به رقص در میآیند، نه یک یک و دو دو (زیرا زنان را بدین مجالس نمیخوانند)، بلکه جملگی با هم^۲ نیز ممکن است که به بازیهایی چون کونابوس^۱ پردازند، یا مشاعره کنند، یا بذله و معما بگویند، و یا به تماشای بازیگران حرفهای چون زن بندبازی که در ضیافت گزنوفون شرحش آمده سرگرم شوند^۲ این زن در یک لحظه دوازده حلقه را به هوا میافکند و در فضا معلق زنان از میان آنها میگذرد، و در این حال از میان حلقهای که گرداگرد آن شمشیرهای آخته قرار دادهاند، عبور میکند. دخترکان نی نواز نیز گاهی با قرار قبلی حضور میابند و با رقص و آواز و بازی و طنازی و عشق ورزیهای خود مهمانان را مشغول میدارند. گاهی آنتیان تحصیلکرده و دانشدوست ترجیح میدهند که این ضیافتها را به گفتگو و مباحثه بگذرانند، و در این مواقع معمولاً از میان خود کسی را به حکم مهره نرد برمیگزینند تا نظم انجمن و ترتیب امور را عهدهدار شود.

مهمانان سعی دارند که جدا جدا و دسته دسته به بحث و مناظره پردازند، زیرا معمولاً در این صورت گفتگو فردی و خصوصی خواهد بود، بلکه مباحثه را عمومیت میدهند و در هنگامی که کسی به نوبت خود سخن میگوید دیگران با خوش خلقی و ادبی که شایسته روح زنده و پرنشاط آنان است، گوش فرا میدهند. شک نیست که گفتگویی که افلاطون بدان لطف و ظرافت شرح میدهد زائیده تخیل سرشار و تابناک خود اوست.

لکن، بعید نیست که در آتن مباحثاتی با همان روح و لطافت، و شاید عمیقتر و دقیقتر، در گرفته باشد. به هر حال، اجتماع آتن است که زمینه پیدایش این گونه فعالیتهای ذهنی را فراهم آورده است^۲ در چنین محیطی، که از آزادی اندیشه برخوردار است، فکر و روح مردم آتن شکل میپذیرد و پرورش مییابد.

XI - دوران پیری

یونانیانی که عاشق زندگیند، از پیری بیمناک و از رسیدن آن بیش از اندازه غمگین میشوند. ولی، حتی در اینجا نیز، با پیری مزایایی همراه است که موجب تخفیف آلام آن میگردد. زیرا که جسم پیر و فرسوده، چون سکه کهنهای که به ضرابخانه بازگردد، قبل از اضمحلال حیات تازه و شادابی را میبیند که از سلاله وی پدید آمده، مرگ و فنا را میفریبد، و بار اندوه را سبک میسازد. در تاریخ یونان مواردی هست که از گستاخی و بیاعتنایی خود خواهانه جوانان نسبت

(۱) فیلسوف یونانی، قرن چهارم ق م. مدت ۵ سال ریاضت آکادمی را عهده دار بود. م.

به پیران حکایت میکند. اجتماع یونان، که سوداگری و فردگرایی و تجددطلبی از خصایص آن است، چندان توجهی به پیران ندارد، زیرا محترم شمردن این گروه لازمه جوامعی محافظه کار و مذهبی چون اسپارت است؛ ولی دموکراسی، که به نیروی آزادی قید و بندها را سست میسازد، بر جوانان تکیه میکند و نو را بر کهنه رجحان مینهد. تاریخ آتن نشان میدهد که در موارد گوناگون، فرزندان اموال پدران خویش را، بدون اثبات جنون و سفاهت آنان، تصاحب کرده‌اند. ولی سوفکل، که به چنین وضعی گرفتار شده است، قسمتهایی از آخرین نمایشنامه خود را در محکمه میخواند، و بدان سبب نجات مییابد. قانون آتن کفالت پدران و مادران پیر را بر عهده پسرانشان میگذارد، و عقاید عمومی، که همیشه از قانون ترسناکتر است، در رفتار جوانان نسبت به پیران حفظ ادب و رعایت احترام را واجب می‌شمارد. بر افلاطون مسلم است که هر جوان اصیل و نجیب‌زاده‌ای طبعاً در حضور بزرگتران سخن نمیگوید، مگر آنکه از او بخواهند تا سخنی گوید. در آثار ادبی یونان، چون محاورات اولیه افلاطون و رساله "ضیافت" گزنوفون، از جوانان مودب و مهربان وصفهای فراوان شده است، و درباره فداکاریهای فرزندان داستانهای دل‌انگیزی چون داستان اورستس و آگامنون، و داستان آنتیگونه و اودیپ روایت شده است.

چون کسی وفات یافت، بازماندگان وی کوشش بسیار دارند که موجبات آسایش روح وی را فراهم سازند، و تا آنجا که ممکن است نگذارند عذابی بر او وارد شود. جسد مردگان را یا در خاک دفن میکنند یا میسوزانند، و گرنه روح او آرامش نخواهد یافت و در جهان سرگردان خواهد ماند و سرانجام از بازماندگان فراموشکار و غافل خویش انتقام خواهد گرفت. چنین روحی ممکن است مثلاً به صورت شیخ ظاهر شود و بر آدمیان و گیاهان بیماری و بلا- و آفت وارد سازد. در دوران پهلوانی، رسم بر آن است که مردگان را بسوزانند، و در عصر طلایی، آنان را به خاک میسپارند. دفن اموات از رسوم مردم موکنای است، و تا دوران مسیحیت ادامه مییابد؛ سوزاندن اجساد آیینی است که ظاهراً به وسیله آخایاییان و دوریها به یونان وارد میشود، و عادات بدوی این اقوام مانع آن است که مقابر، به نحو شایسته، مورد توجه قرار گیرند. آتینیان اجرای یکی از این دو رسم را چنان ضروری میدانند که پس از نبرد آرگینوسای سرداران فاتح جنگ را اعدام میکنند، زیرا طوفانی سخت نگذاشته است که آنان اجساد ملوانان آتنی را از آب گرفته، به خاک سپارند.

روشی که یونانیان در تدفین مردگان دارند، آداب کهن را تا زمانهای آینده ادامه میبخشد. جنازه را، پس از شستشو، با روغنهای عطر آگین تدهین میکنند؛ تاجی از گل بر سرش مینهند؛ و بهترین جامهای را که خانوادهاش توانسته است بخرد، بر او میپوشانند. سپس یک اوبولوس در میان دندانهایش میگذارند تا آن را به خارون، زورقبان افسانه‌ای، بدهد و در عوض، از رود ستوکس گذشته، به سرزمین مردگان برسد. ۱. جنازه را در تابوتی که از چوب یا گل پخته ساخته شده است قرار میدهند؛ ضرب المثل: "یک پایش در تابوت است" ۲. هم اکنون زبانزد مردم یونان است. مراسم سوگواری نیز دارای تفصیلاتی است: جامه سیاه میپوشند؛ تمام یا قسمتی از موی سر خود را برای اهدا به مرده میتراشند؛ و در روز سوم، تابوت را در میان جمعی از مشایعین در

(۱) یونانیان عادت داشتند که پول خرد را در دهان بگذارند. م.

(۲) چنانکه ما میگوییم "یک پایش لب گور است". م.

خیابانهای شهر گردش میدهند. زنان شیون و زاری میکنند و بر سینه خویش میکوبند؛ گاهی نوحه سرایان و زاری کنندگان حرفهای را نیز در این موقع استخدام میکنند. بر خاک گور شراب میریزند تا عطش روح مرده را فرو نشاند؛ گاهی نیز حیوانی را بر آن قربان میکنند تا خوراک روح مهیا باشد. عزاداران دسته گل و شاخه سرو روی مزار میگذارند و سپس به خانه باز میگردند تا به یاد شخص در گذشته مجلسی ترتیب دهند. در این مجلس "مرده را جز به نیکی نباید یاد کرد"، زیرا عقیده بر این است که روح وی در آنجا حاضر خواهد بود. اینکه میگویند "درباره مردگان بد نباید گفت" ۱، و نیز شاید مدایحی که بر سنگ قبرها مینویسند، از اینجا سرچشمه میگیرد. فرزندان، در مواقع معین، بر سر تربت پدران خویش میروند و شراب و طعام به آن تقدیم میدارند. پس از جنگ پلاتایا که مردمان بسیاری از شهرهای یونان را به خاک کشید، اهالی پلاتایا عهد میکنند که هر ساله برای کشتگان آن جنگ طعام و شراب فراهم سازند، و در شش قرن بعد، یعنی در عصر پلوتارک، هنوز به پیمان خود وفادارند.

روح پس از مرگ از بدن جدا میشود و به صورت سایه‌های غیر مادی در سرزمین مردگان ساکن میگردد.

در آثار هومر، فقط ارواحی مورد مجازات واقع میشوند که مرتکب گناهی بسیار شنیع شده یا به مقدسات اهانت ورزیده باشند. سایر ارواح، چه گناهکار و چه بیگناه، باید به نحوی یکسان در سرزمین تاریک پلوتون تا ابد سرگردان باشند. در جریان تاریخ یونان، طبقات فقیرتر چنین معتقد میشوند که سرزمین مردگان جایگاهی است برای کفاره و جبران گناهان. اشیل، در یکی از نمایشنامه‌های خود، زئوس را در حالی نشان میدهد که مشغول محاکمه مردگان است و گناهکاران را مجازات میکند؛ ولی در این کتاب از جزای نیکوکاران خبری نیست. از "جزایر سعادت" ۲ یا "کشتزار الوسیون" ۳ که بهشت جاویدان ارواح چند تن از پهلوانان است، بندرت سخنی میشنویم. تصور سرنوشت شومی که در انتظار تقریباً همه مردگان است، به ادبیات یونانی رنگ تیره خاصی بخشیده و زندگی مردم یونان را، که در زیر آسمانی چنان تابناک زیست میکنند، تاریک و غم‌آلود ساخته است.

(۱) شبیه است به عقایدی که ما در این باره داریم. در فارسی، "گوشت مرده را جویدن" کنایه از بد گفتن درباره اوست؛ در ادبیات فارسی، این معنی بکرات آمده است. نظامی گوید: "گر بد و نیک کرد، روی نهفت از پس مرده بد نباید گفت". و در عربی نیز بدین مضمون سخنانی هست: "اذکروا موتیکم بالخیر" و "اذکروا محاسن موتاکم". م.

(۲) "جزایر سعادت"، یا "جزایر خالدهات" یا "جزایر جاویدان" نام جزایر کاساری است در مآخذ عربی. م.

(۳) در دین یونان، منزلگاه ارواح نیکان و پهلوانان که جایگاه خوشبختی بود (نقطه مقابل تارتاروس). - م.

I - آرایش زندگی

گزنفون در رساله اقتصاد (اکونومیکوس) از قول یکی از اشخاص آن چنین میگوید:

دیدن پای افزارهایی که به ترتیب نوعشان در یک ردیف قرار گرفته، و تماشای جامه ها و روی اندازهایی که بر حسب موارد استعمالشان مرتب شدهاند، دلانگیز است؛ همچنین، مشاهده گلدانهای شیشه‌ای و ظروف غذاخوری، و نیز دیدن وسایل طباطبائی که جملگی از روی ذوق و با نظمی خاص چیده شدهاند، با وجود خنده‌های تمسخرآمیز بازاریان بیذوق و کودن و جسور، با لطف فراوان همراه است، آری، چیزهایی که قرینه باشند و با نظم و ترتیب پهلوی هم قرار گیرند، بدون استثنا، زیباتر جلوه میکنند. این اشیا، در آن حال، به صورت مجموعه‌های هماهنگ در می‌آیند، و مرکزی که از پیوستن آنها پدید می‌آید، دارای زیبایی خاصی است که بر اثر فاصله اجزای دیگر این مجموعه کاملتر به نظر میرسد.

این چند جمله، که از گفته‌های یک سردار بزرگ یونانی است، نمودار وسعت و سادگی و قدرت احساس زیبایی در بین آن مردم است. احساس وزن و شکل، دقت و وضوح، و توجه به نظم و تناسب، خاصیت اصلی فرهنگ یونان است. این خاصیت در شکل و تزئین هر کاسه و گلدان، هر مجسمه و تصویر، هر معبد و مقبره، و هر شعر و نمایشنامه یونانی دخالت دارد، و حتی در آثار علمی و فلسفی آن نیز مشهود است. هنر یونان تجسم عقل است: نقاشی آن منطق خط؛ حجاریش قرینه پرستی؛ و معماریش هندسه سنگهای مرمر. هنر پریکلس از حالات و عواطف تند و آتشین عاری است؛ اشکال غریب و نامانوس در آن وجود ندارد؛ و از طریق عوامل شگفتانگیز و ناشناس به ایجاد تازگی و تجدد نمیرد. مقصود نمایش گسیختگی و بینظمی واقعیات نیست؛ بلکه غرض درک ذات روشنی بخش اشیا و ارائه امکانات نهایی و

(۱) تو سیدید از قول پریکلس میگوید: "ما زیبایی عاری از افراط و مبالغه را دوست میداریم."

ایدئالی انسان است. مردم آتن چنان در طلب ثروت و زیبایی و علم غرقه بودند که دیگر مجال آن نداشتند که به نیکی و خیر توجه یابند. یکی از اشخاص ضیافت گزنوفون چنین میگوید: "به همه خدایان سوگند که زیبایی را از اقتدار شاهان ایران برتر می‌شمارم." رماتیستهای دوره های بعد، که هنرشان صلابت و خشونت کمتری داشته است، به هر نحو که می‌خواهند درباره یونان قضاوت کنند، ولی یونانیان زیباپرستان نازکدل و رقیق طبع نبودند و دستخوش حالات و جذبات عاشقانه نمیگشتند و از اسرار و رموز "هنر برای هنر" سخن نمیگفتند. هنر را تابع زندگی میدانستند و زندگی کردن را بزرگترین هنرها می‌شمردند؛ در برابر زیباییهایی که جنبه انتفاعی ندارند، مخالفتی سالم و سودطلبانه ابراز می‌داشتند. در فکر آنان، زیبایی و فایده و نیکی، به همان نحو که در فلسفه سقراطی مشاهده میشود، نزدیک و به هم پیوسته بودند. هنر را، قبل از هر چیز، عبارت از تزئین وسایل و طریق زندگی می‌شمردند: میخواستند که ظروف و چراغها و صندوقها و میزها و تختخوابها و صندلیهاشان، در عین مفید بودن، زیبا باشد، ولی هیچ گاه نباید زیبایی آنها از استحکامشان بکاهد. ادراک و احساس شدید و زندهای که از دولت داشتند موجب شده بود که قدرت و جلال شهر خود را با وجود خویش یکی بدانند، و یک هزار هنرمند را به آرایش اماکن عمومی شهر، تجلیل جشنها، و تثبیت تاریخ آن بگمارند. بالاتر از همه، شوق آن داشتند که خدایان خود را تکریم کنند، مهر و عطوفت آنان را برانگیزند و از حیات و پیروزیهایی که نصیبشان شده بود، سپاسگزاری نمایند. تمثالها و مجسمه هایی نذر و اهدا میکردند؛ مال فراوان به معابد تقدیم می‌داشتند؛ و به دست پیکر تراشان، خدایان و اموات خود را در سنگ تجسم جاودان می‌بخشیدند.

بنابراین، هنر یونان به نمایشگاه و موزه‌های تعلق نداشت که مردم بتوانند در مواقع بسیار کمیابی که احساس زیبایی پرستی در خود میکنند بدانجا رفته، درباره هنر تفکر کنند؛ بلکه در خدمت منافع و مصالح حقیقی مردم بود. "آپولون" های هنر یونان پیکره های مرمری نمایشگاهی نبودند، بلکه خدایان آن مردم را مجسم می‌ساختند. معابدشان برای آن نبود که سیاحان را در شگفت اندازد، بلکه خانه و ماوای خدایان زنده آن بود.

هنرمندان یونانی کسانی نبودند که در کنج کارگاه های خود، در فقر و انزوا به سر برند و زبانشان برای اجتماعشان بیگانه باشد، بلکه مردانی بودند که دوش به دوش کارگران، در هر رتبه و مقام، رنج میبردند و آثاری پدید می‌آوردند که برای همگان قابل فهم بود. آتن، از سراسر خاک یونان، هنرمندان و فلاسفه و شاعران را به سوی خود جلب، و آنان را به سبقت جستن بر یکدیگر تحریض میکرد؛ از این لحاظ، هیچ شهر دیگری، جز رم عصر رنسانس، بدان پایه نرسیده است. این هنرمندان، با رقابتی پرشور، و به فرمان دولتی بصیر و روشن بین، آرزوها و تخیلات

(۱) ستندال میگوید: "در نزد یونانیان باستان، زیبایی خاصیت برجسته اشیا مفید است."

هنر در خانه ها و با افراد آغاز میشود. آدمیان، قبل از آنکه نقاشی بیاموزند، خود را رنگ میکنند، و پیش از آنکه خانه بسازند، بدن خویش را آرایش میدهند. به کار بردن گوهرها به عنوان وسایل آرایش به اندازه تاریخ کهنسال است. یونانیان در تراش دادن و منقوش ساختن سنگهای پربها چیره دستی بسیار داشتند و برای اینگونه امور از وسایل ساده برنزی استفاده میکردند: چون مته های لولهای ساده، یک چرخ سنباده، و نوعی روغن پرداخت که از سنگ سنباده و روغن زیتون ترکیب یافته بود^۱ ولی، با اینهمه، چنان دقت و ظرافتی به کار میردند که گویی برای ایجاد دقایق آن میکروسکوپ در اختیار داشتهاند^۲ بدون شک، امروز نیز برای پی بردن به ریزهکاریهای آنها باید میکروسکوپ به کار برد. در ضرب سکه های آتنی، که تصویر پر مهابت جغد بر اغلب آنها نقش شده بود^۳ زیبایی چندان مراعات نمیشد. در این زمینه، ایس رهبر و پیشرو سایر شهرهای یونان بود^۴ در اواخر قرن پنجم، سیراکوز نوعی سکه ده دراختما ضرب کرد که از لحاظ زیبایی و شکل، هرگز بهتر از آن پدید نیامده است. در فلزکاری، صنعتگران خالکیس سرآمد دیگران شدند^۵ در سراسر ناحیه مدیترانه، همه شهرها خواستار ظروف آهنی و مسی و نقرهای آنان گردیدند. آینه های یونانی خوشنما تر و دلربا تر از آنند که طبیعتا هر آینهای میتواند بود. زیرا، هر چند که کسی نمیتوانست بازتابهای بسیار دقیق و روشن را در صفحه صیقل یافته برنزی مشاهده کند، شکل این آینه ها متنوع و جالب بود و غالبا با کندهکاریهای زیبا و بدیع تزئین یافته، بر روی مجسمه کوچکی از پهلوانان، زنان زیبا، و یا خدایان قرار گرفته بودند.

سفالگران از اشکال و روشهای قرن ششم تقلید و پیروی میکردند و همچنان طنز و هزل قدیم و رقابت شدید در کارشان ادامه داشت، گاهی بر روی گلدانی، قبل از پختن آن، از عشق زیباپسری سخن میگفتند^۶ حتی فیدیاس بر مجسمه "ژئوس" خود چنین نوشت: "پانتارکس زیباست." در نیمه قرن پنجم^۷ شیوه "طرح سرخ" در آثاری چون گلدان "اخیلِس و پنتسیلیا"، فنجان "ازوپ و روباه" (در موزه واتیکان)، و "اورفئوس در میان مردم تراکیا" (در موزه برلین) به اوج خود رسید. از اینها زیباتر، عطردانهای سفیدی بود که در میانه این قرن ساخته میشد. این ظروف نازک و ظریف را به مردگان اهدا میکردند، و آنها را معمولا- یا با اجساد به خاک میسپردند یا بر روی توده هیزمی که برای سوزاندن مردگان فراهم شده بود، قرار میدادند تا عطرشان با شعله های آتش بیامیزد. نقاشانی که گلدانها را مصور میساختند ابداعات و ابتکارات شخصی نیز به کار میردند، و گاهی تصاویری نقش میکردند که بدون شک استادان موقر عصر کهن را به حیرت میافکنده است. بر یکی از این گلدانها، تصویر چند جوان دیده میشود که بیشرمانه روسپانی را در آغوش گرفتهاند^۸ گلدان دیگری چند تن میهمان را نشان میدهد که از مجلس ضیافت بیرون آمده، در حال قی کردند^۹ سایر گلدانها، تا آنجا که بتوانند، به تعلیم امور جنسی کمک میکنند. قهرمانان نقاشی روی گلدان، یعنی بروگوس، سوتادس، و میدیاس داستانهای اساطیری را رها کرده، ازروزانه خود صحنه هایی بر میگزیدند و، بیش از هر چیز دیگر، فریفته حرکات دلانگیز زنان و بازی طبیعی کودکان بودند. اینان بیش از پیشینیان خود به صداقت و امانت توجه داشتند: بدن و چهره انسان را نه تنها نیمرخ، بلکه سه رخ نیز نقاشی میکردند^{۱۰} سایه و روشن را با

استعمال لعاب کمرنگ یا پررنگ پدید می‌آوردند؛ طرح تصاویر را به نحوی میریختند که حدود خطوط خارجی، عمق، و چین و شکنهای جامه‌های زنان، همه، نمایش داده میشد. در این عصر، کورنت و گلا (در سیسیل) از مراکز نقاشی روی گلدان بودند؛ ولی برتری آتینان در این زمینه قابل تردید نبود. سفالگران کرامیکوس را رقابت همکاران دیگر از میان نبرد، بلکه پیدایش هنر تزئینی دیگری موجب زوال کارشان گردید. نقاشان روی گلدانها، با تقلید شیوه‌ها و موضوعات دیوارنگاران، در این مبارزه قد برافراشتند؛ ولی ذوق و سیلقه زمان مخالف ایشان بود، و رفته رفته با نزدیک شدن قرن چهارم، سفالگری به صورت یکی از صنایع مفید درآمد و از قلمرو هنر دور شد.

II - اعتلای هنر نقاشی

تاریخ نقاشی یونان، به نحوی مبهم، به چهار مرحله تقسیم میشود. در قرن ششم ق م، نقاشی اغلب به کار تزئین پشت گلدانها می‌رود؛ در قرن پنجم، در معماری دخالت میکند و بناهای عمومی و مجسمه‌ها را آرایش میدهد؛ در قرن چهارم، به امور خانگی و فردی می‌پردازد؛ خانه‌ها را زینت میدهد، و چهره‌های اشخاص را تصویر میکند؛ و در عصر توسعه فرهنگ یونان، جنبه اختصاصی به خود می‌گیرد و به صورت تصاویری قاب شده، به خریداران خصوصی فروخته میشود. نقاشی یونان از صورتسازی و طراحی ساده سرچشمه می‌گیرد، و تا پایان نیز، به طور کلی، از حدود طرح و رسم اشکال تجاوز نمی‌کند. این هنر، در طی دوران تکامل خود، سه روش را به کار می‌بندند: فرسکو یا تصویر بر روی گچ مرطوب؛ نقاشی بر پارچه یا صفحه مرطوب به وسیله رنگهای مخلوط با سفیده تخم مرغ؛ و رنگآمیزی به وسیله ترکیبی از رنگ و موم مذاب. دنیای قدیم بیش از این به نقاشی رنگ و روغن نزدیک نمیشود. پلینی، که در زودباوری رقیب هرودوت است، با ايقان تمام می‌گوید که در قرن هشتم هنر نقاشی چندان پیشرفته بود که کانداولس، پادشاه لیدیا، هموزن تصویری که بولارخوس کشیده بود، طلا داد. ولی همه آغازها اسرارآمیزند. اینکه پلینی درباره نقاشی بیش از حجاری سخن گفته دلیل آن است که این هنر در یونان قدیم اهمیت بسیار داشته؛ هنرشناسان نیز، چون همه مردم، نقاشیهای را که در عصر کلاسیک و در دوران انتشار فرهنگ یونان به وجود آمده است با معماری و حجاری آن سرزمین همپایه میدانستند.

در یونان قرن پنجم، پولوگنوتوس از لحاظ شهرت همپایه ایکتینوس یا فیدیاس بود. میدانیم که وی در سال ۴۷۲ در آتن بوده است و، شاید به توسط کیمون دولتمند، به تزئین چند بنای عمومی مامور شد؛ و بر دیوارهای آنها تصاویری نقش کرد. بر بالای رواقی که سه قرن بعد نام خود را به فلسفه زنون داد، وی صحنه "غارت تروا" را رسم کرد و نام آنجا را به "رواق آراسته" مبدل ساخت. این نقاشی کشتار خونین شب پیروزی را نمایش نمیداد، بلکه صبح خاموش و اندوهگین روز بعد را تصویر میکرد، با فاتحانی که منظره ویرانیهای اطراف آرامشان ساخته بود، و

(۱) پولوگنوتوس، به پاس این نیکی، به پلینیکه خواهر کیمون دل بست و تصویر او را، به جای لائودیکه، جزو زنان تروا قرار داد.

مغلوبانی که در خواب مرگ فرو رفته بودند. وی بر دیوارهای معبد دیوسکوری (پسران زئوس) نیز صحنه "هتک ناموس دختران لئوکیپیدای" را کشید و، با تصویر زنانی که جامه شفاف بر تن داشتند، در این زمینه پیشقدم نقاشان بعد گردید. "شورای دولتهای همسایه" از ابداع وی خشمگین نشد، و دعوتش کرد که به دلفی رود. پولوگنوتوس، در تالار معبد دلفی، تصویر "اودوسئوس در هادس"، و بار دیگر "غار تروا" را نقش کرد. اینها همه فرسکو بودند، و تقریباً در هیچ یک منظره یا زمینهای وجود نداشت. ولی اشخاص مختلف چنان صحنه را پر میساختند که بایستی چندین کارگر هنرمند، استاد را یاری دهند و طرحهای دقیقی را که او کشیده است رنگآمیزی کنند. تصویر "تروا"، که بر دیوار تالار معبد دلفی بود، ناوگان منلائئوس را نشان میداد که، به عزم بازگشت، بادبان برمی افرازد؛ هلنه در میان جمع نشسته، و زنان دیگر، گرچه تعدادشان کثیر است، گویی همگی چشم به جمال او دوختهاند. آندروماخه در کناری ایستاده است و طفل خود، آستواناکس، را در آغوش دارد؛ در کنار دیگر، کودکی از وحشت خود را به محراب چسبانده است؛ و در نقطهای دور، اسبی بر شنهای ساحل غلت میزند. نیم قرن قبل از اورپید، سراسر تراژدی "زنان تروا" در این صحنه مشاهده میشد. پولوگنوتوس در ازای این تصاویر مزد نپذیرفت، بلکه بر اثر اعتمادی که به قدرت خویش داشت آن آثار را از سرسختا و کرم به آتن و دلفی هبه کرد. سراسر یونان از این کار او در شگفت ماند. آتن او را به شارمندی پذیرفت، و شورای دولتهای همسایگان نیز ترتیبی داد که وی (چنانکه سقراط همیشه آروز میکرد) در همه کشورهای یونان، به هر جا که رود، به خرج همان دولت پذیرایی شود. تنها اثری که از وی بر جا مانده است، قطعه کوچکی است بر یکی از دیوارهای دلفی، و این خود نشان آن است که خلود هنری در برابر ادوار زمینشناسی جز لحظهای زودگذر نیست.

در حدود سال ۴۷۰، دلفی و کورنت، هر چهار سال یک بار، مسابقه نقاشی را نیز جزو مسابقات پوتیایی و بازیهای برزخی قرار دادند. در این هنگام، هنر نقاشی پیشرفت بسیار کرده بود، و پانائئوس، برادر یا برادرزاده فیدیاس، چهره سرداران یونانی و ایرانی را در صحنه جنگ ماراتون به نحوی تصویر کرده بود که شناسایی و تشخیص هر یک از آنان باسانی ممکن بود. مع هذا، در نقاشی آن دوره تصاویر همه در یک سطح قرار میگرفتند و قامت اشخاص همه یکسان بود. برای نشان دادن مسافت شکلهای دورتر را کوچکتر نمیکشیدند و سایه روشن به کار نمیدادند، بلکه زمین را با خطوطی منحنی نمایش میدادند و پیکرهای دورتر را، تا نیمه پایینی، با آن میپوشاندند. در حدود سال ۴۴۰، یک گام اساسی و حیاتی برداشته شد.

آگاتارخوس، که برای نمایشهای اشیل و سوفکل صحنه نگاری میکرد، دریافت که بین سایه روشن و فاصله و مسافت رابطهای موجود است؛ وی، در ضمن رسالهای، فنون مربوط به مناظر و مرایا را یکی از وسایل ایجاد تصورات و حالات تئاتری شمرد. آناکساگوراس و ذیمقراطیس از حیث علمی به این مسئله نظر کردند، و در پایان آن قرن، آپلودوروس آتنی به نام "سایه نگار" مشهور شد، زیرا به وسیله سایه روشن تصاویری

نقش میکرد. از این رو، پلینی درباره او میگفت که وی "اولین نقاشی است که اشیا را بدان صورت که واقعا به نظر میرسند، تصویر میکند." نقاشان یونانی هرگز از این کشفیات به نحو کامل استفاده نمیکردند. همچنانکه سولون با هنر تئاتر مخالف بود و آن را وسیله فریب میدانست هنرمندان نیز دون شان و مغایر مقام خویش میدیدند که بر یک سطح هموار، شکلی را بظاهر سه بعدی جلوه دهند. مع هذا، زئوکسیس، شاگرد آپلودوروس، با به کار بردن سایه روشن و استفاده از شیوه های مربوط به مناظر و مرایا بزرگترین نقاش قرن پنجم شد. وی، در حدود ۴۲۴، از هراکلیا (و شاید پونتیکا) به آتن آمد؛ حتی در بحبوحه شور و غوغای جنگ، ورود او واقعهای مهم شناخته شد. وی شخصا مردی مغرور و خودپسند بود و در نقاشی نیز دستی تند و بی پروا داشت. وی، در مسابقات اولمپی، جامهای شطرنجی، که نام خود را با رشته های طلا بر آن دوخته بود، به تن میکرد و به هر سو میخرامید. زئوکسیس از عهده خرید چنین جامهای بر میآمد، زیرا در همان روزها "مبلغ کثیری" به وسیله نقاشیهایش بدست آورده بود. وی در نقاشی، چنانکه شایسته هنرمندان بزرگ است، دقت و شکیبایی بسیار به کار میداشت؛ هنگامی که آگاتارخوس به سرعت کار خویش مباحث میکرد، زئوکسیس با آرامی میگفت "من بر این کار وقت بسیار مصروف میدارم." او بسیاری از شاهکارهای خود را به دیگران بخشید، زیرا معتقد بود که بر آنها هیچ قیمتی نمیتوان گذارد؛ ولی شهرها و شهریارها، با شوق و خرسندی بسیار، آنها را میپذیرفتند.

زئوکسیس، در زمان خود، فقط یک رقیب داشت. این مرد پارهاسیوس افسوسی بود که در بزرگی و اهمیت تقریبا همپایه زئوکسیس و در غرور و خودپسندی کاملا با وی برابر بود. پارهاسیوس کلاهی زرین بر سر میگذاشت و خود را "امیر صورتگران" مینامید و معتقد بود که در وی هنر به سر حد کمال رسیده است. وی با شور و نشاطی وافر به کار میرداخت، و در ضمن نقاشی همیشه نغمه سرایی میکرد.

شایع است که وی، هنگامی که تصویر پرومته را میکشید، غلامی خریده بود و او را شکنجه میداد تا حالات چهره اش را در وقت درد کشیدن مشاهده و تقلید کند. ولی مردم درباره هنرمندان سخنان بسیار میگویند. پارهاسیوس نیز، چون زئوکسیس، مردی واقعدراز بود و به واقعیت توجه داشت. تصویری که او به نام دونده کشیده چنان به واقعیت نزدیک بود که تماشاگران انتظار داشتند قطرات عرق از تصویر فرو ریزد و قهرمان از فرط خستگی بر زمین افتد. وی دیوار نگاره بزرگی به نام آتینان نقش کرد و در آن، مردم آتن را با بیرحمیها و عطفونها، غرورها و فروتنیها، درنده خوینها و بزدلیها، و تلونها و سخاوتمندیهاشان نمایش داد.

این تصویر چنان صادقانه و واقعینانه بود که آتینان، برای نخستین بار، در آن به صفات و اخلاقیات پیچیده و متناقض خویش پی بردند.

رقابت شدیدی که بین او و زئوکسیس موجود بود به یک مسابقه علنی و عمومی منجر گردید. زئوکسیس خوشه انگوری را چنان طبیعی نقاشی کرده بود که پرندگان قصد خوردن آن میکردند، داوران مسابقه، از این جهت، سخت در شگفت بودند؛ زئوکسیس، که پیروزی خود را مسلم میدانست، از پارهاسیوس خواست که وی نیز از روی نقاشی خود پرده به یک سو زند؛ ولی همان دم معلوم شد که پرده نیز قسمتی از همان تصویر است. زئوکسیس، که خود فریب خورده بود، با خوشخویی به شکست خویش اعتراف کرد. ولی این شکست از قدر و شهرت او هیچ نکاست، و در کروتونا پذیرفت که تصویر هلنه را برای معبد هرا ترسیم کند، مشروط به آنکه پنج تن از زیباترین زنان آن شهر، عریان، در مقابلش قرار گیرند تا او از آن میان، زیباترین عضو هر یک را برگزیند و، از ترکیب آنها، دومین الاهی زیبایی را پدید آورد. وی با قلم خویش پنلوپه را نیز حیات نو داد. اما خود او تصویری را که از یک ورزشکار کشیده بود، بیش از آثار دیگرش میسندید؛ وی در زیر آن نوشته بود که، برای مردم یونان، انتقاد از آثار من آسانتر است تا برابری کردن با من. همه مردم یونان از خودپسندی او شادمان بودند و درباره او به همان اندازه سخن میگفتند که در باب هر درامنیس یا سیاستمدار یا سردار جنگی. کسانی که از وی شهرت بیشتر داشتند، تنها ورزشکارانی بودند که در مسابقات عمومی به اخذ جایزه نایل شده بودند.

III - استادان حجاری و پیکرتراشی

۱ - روشها

مع هذا نبوغ مردم آتن، که شکل را بیش از رنگ دوست میداشت، چنانکه شایسته بود با هنر نقاشی آشنایی نیافت. و حتی در نقاشی عصر طلایی نیز (اگر بتوان از روی مسموعات داوری کرد) بیشتر به مطالعه خطوط و طرحهای زندگی میپرداخت تا به ادراک حسی رنگهای آن. مردم یونان به حجاری و پیکرتراشی التفات بیشتری داشتند؛ خانه ها و معابد و مقابر خود را با مجسمه های کوچکی از گل پخته میساختند؛ خدایان خود را در صورت مجسمه های سنگی عبادت میکردند؛ و مقابر مردگان را با الواح سنگی منقوش مشخص میداشتند. این الواح از همه آثار هنری یونان فراوانتر و در عین حال دل انگیزترند؛ سازندگان آنها صنعتگرانی ساده بودند که بر حسب عادت به کار خود ادامه میدادند و موضوع همیشگی خود را، که عبارت بود از جدا شدن زندگان از مردگان، در حال سکوت و با دستهای بر هم نهاده هزارها بار تکرار میکردند. ولی این موضوع خود شایسته آن است که پی در پی تکرار شود، زیرا خویشتنداری نهفته در هنر کلاسیک را به بهترین وجه آشکار میسازد و حتی به کسانی که روح رمانتیک دارند نشان میدهد که احساسات و عواطف انسانی

****تصویر

متن زیر تصویر: لوح جدا شدن زندگان از مردگان، موزه آتن،

ص: ۳۵۵

هنگامی به غایت قدرت سخن میگویند که آهسته آواز برآورند. تصویرهایی که بر این لوحها نقش شده است مردگان را اغلب مشغول به یکی از امور مربوط به زندگی نشان میدهد. کودکی با فرفره بازی میکند؛ دختری کوزه بر دوش دارد؛ سربازی در لباس جنگ خودنمایی میکند؛ زنی جوان زیورهای خود را میستاید؛ پسر کتاب میخواند و سگش، راضی و سیر ولی بیدار و هوشیار، در زیر صندلی قرار گرفته است. در این لوحه ها، مرگ به صورتی کاملاً طبیعی ارائه شده و از این روی بخشایشپذیر است.

برجسته کاریهای سنگی این عصر در نوع خود از لوحه های مقابر پیچیدهتر و عالتر است. در یکی از این نقشها، اورفئوس با ائورودیکه، که هرمس او را به جهان مردگان میبرد، به وداعی دیرپای مشغول است.

در نقش دیگر، دمتر بذر زرین را به تریپتولموس ۱ میدهد تا وی با آن کشاورزی را در یونان برقرار سازد. در اینجا هنوز مقداری از روشنی و درخشندگی اولیه بر سنگ باقی است، و ذوق سرشاری که در حجاری عصر طلایی یونان موجود بوده است، ظاهر میشود. از همه اینها زیباتر نقش "ولادت آفرودیت" است که بر یک طرف "تخت لودوویزی" ۲ کنده شده، و حجاری آن ناشناس است؛ گویا از هنرمندانی بوده است که تعلیمات یونی داشته. در این نقش، دو تن از الاهه ها، آفرودیت را از دریا بر میگیرند؛ جامه خیس و لطیفش بر بدنش چسبیده و زیندگی کمال آن را آشکار میسازد. سر او نیمه آسیایی است، ولی جامه الاهه ها و حالت نرم و دلپذیر بدنشان از چشم و دست دقیق و حساس یونانیان حکایت میکند. بر طرف دیگر "تخت"، دخترکی برهنه در حال نی نواختن است؛ و بر طرف سوم، زنی که مقنعه بر سر دارد، برای شب چراغ بر میافروزد؛ شاید چهره و لباسهای این زن از نقش فوقانی به کمال نزدیکتر باشد.

حجاری قرن پنجم، به میزان شگفت انگیزی، نسبت به قرنهای قبل پیشرفته است. جبهه نمایی منسوخ شده و کوتاه نمایی به مناظر و مریایا عمق میدهد؛ سکون جای خود را به حرکت میسپارد، و حیات جای جمود را میگیرد. هنگامی که مجسمه ساز یونانی سنن قدیم را در هم میشکند و انسان را در حال حرکت نمایش میدهد، در حقیقت به یک انقلاب هنری دست زده است. قبل از آن بندرت، در مصر یا خاور نزدیک و یا در یونان پیش از جنگ ماراتون، مجسمه های در حال حرکت یافت شده است. یکی از مهمترین علل پیدایش این تحولات شور و نشاط تازه های است که پس از جنگ سالامیس در حیات مردم یونان پدید آمده است؛ لکن علت اصلی آن مطالعه دقیق و بردبارانه است که استادان و شاگردان نسلهای متوالی در تشریح حرکات به عمل آورده اند. سقراط، که خود مجسمه ساز و فیلسوف است، چنین میبرد:

****تصویر

متن زیر تصویر: اورفئوس، ائورودیکه، و هرمس، موزه ناپل،

****تصویر

متن زیر تصویر: تخت لودوویزی (پایه راست)، موزه دله ترمه، رم،

****تصویر

متن زیر تصویر : تخت لودوویزی (پایه چپ)، موزه دله ترمه، رم،

****تصویر

متن زیر تصویر : رویای آتنه، نقش برجسته‌های که سازنده آن معلوم نیست، شاید به قرن پنجم تعلق داشته باشد. موزه آکروپولیس، آتن،

(۱) نیمه خدای یونانی، اولین کسی که به بشر کشاورزی آموخت. م.

(۲) هنگامی که در سال ۱۸۸۷ ویلای لودوویزی را در رم ویران میساختند این تخته سنگ مرمر بزرگ کشف شد. اصل این سنگ در یکی از موزه های رم محفوظ است و کپییه دقیقی از آن برای موزه هنری متروپلیتن در نیویورک تهیه شده است.

ص: ۳۵۶

“اینکه مجسمه های شما زنده به نظر می آیند، آیا از آن روی نیست که موجودات جاندار را سرمشق قرار داده اید ... و چون با هر یک از حالات مختلف ما عضلات مخصوصی در بدنمان به جنبش درآمده و بالا پائین میروند، منقبض و منبسط میشوند، و برخی نیز سخت یا نرم میگردند، آیا نمایش این حرکات نیست که آثار شما را حقیقی و زنده جلوه گر میسازد” مجسمه ساز عصر پریکلس به هر یک از اندامهای بدن انسانی توجه خاص دارد به شکم با همان دقت مینگرد که به چهره. بازی شگفتانگیز گوشت بر روی استخوانبندی متحرک، برآمدن عضلات و رگ و پیهها، عجایب بی پایان ترکیب و حرکت دستها و گوشها و پاها، همگی، در معرض دقت و توجه قرار دارند؛ اشکالی که در ساختن دستها و پاها موجود است او را مجذوب میسازد، و بندرت در کارگاه خود کسی را مدل (سرمشق) قرار میدهد؛ غالباً به مشاهده حرکات مردان برهنه در ورزشگاه ها، خرامیدن زنها در روزهای جشن، یا اعمال عادی آنان در خانه هاشان اکتفا میکند. لذا به علت شرم و حیا نیست که وی، برای نمایش حرکات، بدن برهنه مردان را موضوع قرار میدهد، و در وقت ساختن تندیس زنان، به جای تشریح حرکات عضلات، زیباییها و ظرافتهای جامه هاشان را ارائه میدهد؛ هر چند که وی لباسها را، تا آنجا که جرئت کند، لطیف و شفاف میسازد، از سختی و خشکی دامنه های مصریان و یونانیان باستان به ستوه آمده است، و دوست دارد که جامه های زنان را بازیچه باد قرار دهد، زیرا در اینجا نیز چگونگی حرکت و حیات آشکار میگردد.

مجسمه سازان از هر گونه شی قابل تراشی که به دست آید برای منظور خود استفاده میکنند؛ از چوب، عاج، استخوان، گل پخته، سنگ آهک، سنگ مرمر، نقره، و طلا مجسمه میسازند، گاهی نیز، چون فیدیاس، عاج و طلا را با هم به کار میبرند. فیدیاس بدن را از عاج میسازد و از طلا- جامه بر آن میپوشاند. در پلوپونز، مجسمه سازان به برنز بیش از سایر مواد توجه و علاقه دارند، زیرا رنگ تیره آن را برای نمایش بدنهای برهنه های که از تابش خورشید رنگین شده اند، مناسب میبینند، و چون از آزمندی آدمی بیخبرند، گمان میکنند که برنز از سنگ بادوامتر و پایدارتر است. در آتیک و یونیا، پیکر تراشان سنگ مرمر را ترجیح میدهند؛ زیرا از دشواری تراشیدن آن به شوق می آیند و، چون سخت و محکم است، آن را با اطمینان تیشه کاری میکنند و صافی درخشانش را برای نمایش رنگ و لطافت پوست زنان شایسته میدانند. پیکر تراشان آتنی به وجود سنگ مرمر در کوه پنتلیکوس، که نزدیک آتن است، پی میبرند و از آهنی که در آن سنگ، با گذشت زمان و تاثیر هوا، به صورت رگهای درخشان و طلایی نمودار میشود، آگاه میگردند، و با شکیبی سرسختانه، که خود نیمی از نبوغ است، سنگ کوه را به پیکرهای جاندار تبدیل میکنند. مجسمه سازان قرن پنجم هنگامی که به ساختن مجسمه های برنزی میپردازند، روش موم گمشده را به کار میبرند؛ بدین طریق که نخست از گل یا گچ قالبی ساخته، سطح آن را با ورقه نازکی از موم میپوشانند. سپس از

گل یا گچ پوشش دیگری بر آن میکشند و قالب را در کوره میگذارند. در این هنگام، مومی که بر روی قالب است ذوب شده، از خلل و فرج پوشش بیرونی خارج میگردد، و جای آن تهی میماند. آنگاه محل تهی را با برنز مذاب پر میسازند و، پس از سرد شدن، آن را از گچ و گل جدا ساخته، با سوهان صیقل میدهند و با رنگ زدن یا زرد اندودن به صورت نهایی در میآورند. اگر بخواهند از مرمر پیکره‌های بسازند، نخست سنگ پاره بدون شکلی را، بی آنکه از هیچ روش نشانه گذاری ۱ کمک گیرند، انتخاب کرده، بدون توجه به اصول و قواعد، به کار میپردازند، و تا پایان کار یکسره از چشم خود راهنمایی میجویند نه از آلات و ابزار اندازه‌گیری.. با ضربه های پی در پی قطعات زاید را فرو میریزند، تا اینکه سرانجام کمالی را که در نظر داشته‌اند در شکل سنگ جلوه گر سازند، و به قول ارسطو هیولا (ماده) را به صورت مبدل کنند.

پیکر تراشان از خدایان گرفته تا حیوانات همه را موضوع کار خود قرار میدهند، ولی در همه حال باید موضوع از لحاظ شکل کامل و زیننده باشد. ضعیفان، دانشمندان، موجودات غیرطبیعی، و مردان و زنان پیر هرگز شایسته آن نیستند که موضوع کار پیکر تراشان واقع شوند. اسب از این لحاظ بسیار مورد توجه است، لکن به حیوانات دیگر چندان اعتنایی نمیشود. این هنرمندان، در کار خود، به زنان بیش از مردان میپردازند، و ذوق و چیره دستی بیشتری ابراز میدارند. بسیاری از این گونه شاهکارها، که آفریننده‌شان معلوم نیست، چون پیکره زن جوان و متفکری که پیرهن خود را روی سینه نگاه داشته است (در موزه آتن)، زیبایی آرام و بیان ناپذیری را جلوه گر میسازند. مجسمه سازان، بیش از هر چیز، در تراشیدن پیکر ورزشکاران مهارت یافته‌اند. زیرا این گروه را بیش از حد ستایش میکنند و بدون مانع و حایل میتوانند آنها را تماشا و حرکاتشان را مشاهده نمایند. گاهی پیکر تراشان در نمایش دادن قدرت و زورمندی اینان مبالغه میورزند و بر شکم‌هایشان عضلاتی قرار میدهند که باورپذیر نیست. ولی، با وجود این عیب، پیکره‌هایی از برنز به قالب ریخته‌اند که در غایت زیبایی است، همچون مجسمه‌های که در نزدیکی آنتیکوترا، در دریا به دست آمده است. این پیکره را گاه افبوس خوانده‌اند، و زمانی نیز آن را مجسمه پرسئوس ۲ دانسته‌اند که سرمارگیسوی مدوسا ۳ را بر دست داشته است. گاهی پسران یا دخترانی که خود به خود به کاری ساده مشغولند، موضوع پیکر تراشی واقع میشوند چون کودکی که سرگرم بیرون آوردن خار از

(۱) نشانه گذاری شیوه‌های است که در آن، پیکر تراش از قبل از آغاز به کار، میزان ضخامت‌هایی را که باید به وسیله حجار در نقاط مختلف سنگ بریده شود معین میکند. این شیوه در دوره یونان هلنیستی به کار گرفته شد.

(۲) پسر زئوس که سر مدوسا را برید. م.

(۳) دختر زیبایی بود که به معبد آتنه اهانت کرد، و آتنه گیسوان او را، که در زیبایی بی نظیر بود، به مارهایی مبدل ساخت و چهره اش را چنان دگرگون گرداند که هر کس بر او مینگریست، سنگ میشد. م.

پای خویش است ولی آنچه بیش از هر چیز منبع الهام اوست، اساطیر باستانی میهنش هستند. منازعه شدیدی که بین فلسفه و دین وجود دارد و در جهان فکری قرن پنجم وارد شده است، هنوز در آثار هنری ظاهر نگردیده. در اینجا هنوز خدایان بالاترین قدرتها به شمار میروند و، هر چند دولشان رو به زوال نهاده و در حال نابود شدنند، در نهایت اعزاز، به جهان شعر و هنر انتقال مییابند. آیا هنرمندی که مجسمه زئوس توانای آرتمیسیون ۲ را از برنز میسازد، واقعا معتقد است که قانون جهان را در قالب ریخته است آیا پیکر تراشی که دیونوسوس آرام و غمگین موزه دلفی را میسازد، در اعماق ادراک تعبیرناپذیر خود، میدانند که خدنگهای فلسفه این خدای پرشور را از پای در آوردهاند و آیا میدانند که حالات سیمای مسیح، جانشین دیونوسوس، سالها قبل از ولادتش در این مجسمه ظاهر شده است

۲- مکتبها

ترقی و پیشرفت پیکر تراشی در قرن پنجم تا حدودی بدان علت بود که هر هنرمندی به مکتبی وابسته بود و در سلسله طولانی استادان و شاگردان آن مکتب محلی خاص خود داشت. اینان وارث سنن و رموز هنری پیشینیان خود بودند و از تندروییهای افراد مستقل جلوگیری میکردند. استعدادات مخصوص را پرورش میدادند؛ با نیرویی که بر اساس اصول فنی و موفقیتهای هنری گذشته مستقر بود، آنان را ارشاد و تهذیب میکردند؛ و با آمیختن قریحه و قانون، هنری به وجود میآوردند که هیچ گاه از یک نبوغ تنها و خودسر نظیر آن پدید نیامده بود. هنرمندان بزرگ، اغلب، نمایندگان اوج و کمال سنتها هستند، و بندرت در اضمحلال آنها دخالت مییابند؛ هر چند که، در تاریخ طبیعی هنر، سنت شکنان و طاغیان افرادی نامتجانس و تکرو ولی ضرورینند، لکن فقط هنگامی از میانشان چهره های تابناک نمایان میشود که طریقه نو را مواریثی تحکیم، و مرور زمان تصفیه کرده باشد.

در یونان عصر پریکلس، پنج مکتب در این کار بودند: مکتبهای رگیون، سیکوئون، آرگوس، آیگینا، و آتیک. در حدود سال ۴۹۶، فیثاغورس دیگری که او نیز از اهالی ساموس بود، در رگیوم رحل اقامت افکند و از فیلوکتس ۳ مجسمهای ریخت که در سراسر ناحیه مدیترانه او را مشهور ساخت. وی در چهره مجسمه های خود چنان آثاری از شور و شوق و درد و پیری نقش میکرد که موجب حیرت پیکر تراشان میشد؛ سرانجام، در دوره انتشار فرهنگ یونان، مجسمه سازان به تقلید آثار او پرداختند. در سیکوئون، کاناخوس و برادرش

(۱) در موزه کاپیتولین رم؛ شاید این مجسمه از روی پیکره اصیلی که به قرن پنجم ق م متعلق بوده، ساخته شده است.

(۲) در موزه آتن؛ در موزه هنری متروپلیتن نیویورک نیز مجسمهای از روی آن ساخته شده است.

(۳) بزرگترین تیرانداز یونانی که هراکلس در وقت مرگ کمان خویش را به وی سپرد. - م.

آریستوکلس شیوه‌های را که یک قرن پیش دیونوس و سکولیس کرتی آغاز نهاده بودند، دنبال کردند. کالون و اوناتاس، با مهارتی که در برنزکاری داشتند، به آیکینا شهرت و امتیاز بخشیدند؛ شاید تزئینات نمای بناهای آیکینا را آنها ساخته باشند. در آرگوس، آگلا-داس مکتبی بنا نهاد، و در آن فنون حجاری و پیکرتراشی را به دیگران آموخت. این مکتب به دست پولوکلیتوس به اوج شهرت خود رسید.

پولوکلیتوس، که از سیکوئون به آرگوس آمده بود، در سال ۴۲۲، مجسمه الاهیة مادر را از طلا و عاج برای معبد هرا ساخت. در آن عصر، تنها پیکره‌های عظیمی که فیدياس از عاج و طلا ساخته بود، از این مجسمه برتر شمرده میشد. وی، در افسوس، بر سر ساختن مجسمه آمزون برای معبد آرتمیس، با پیکرتراشانی چون فیدياس و کرسیلانس و فرامون به رقابت پرداخت. در پایان کار، داوری را بر عهده خود این چهار هنرمند گذاردند. هر یک از آنان، نخست از ساخته خویش نام میبرد و مقام دوم را به مجسمه پولوکلیتوس میداد. ولی، عاقبت جایزه به هنرمند سیکوئونی (پولوکلیتوس) داده شد. پولوکلیتوس ورزشکاران را بیش از زنان و خدایان دوست میداشت. در مجسمه مشهور دیادومنوس (که بهترین پیکره‌های که از روی آن ساخته‌اند اکنون در موزه آتن است) ورزشکار پیروزی را نشان میدهد که به دور سر خود نواری میندد تا داوران گل بر آن بگذارند. سینه و شکم این مجسمه عضلانیترا از آن است که به باور بیاید، ولی بدن به نحوی زنده بر روی یک پا تکیه داده شده، و در چهره او نظمی که حاصل دوران اعتلای این هنر است، هویدا است. پولوکلیتوس پرستنده نظم بود و در سراسر عمر خویش میکوشید که برای حفظ تناسب صحیح بین اندامهای مجسمه قانونی برقرار سازد. وی در مجسمه سازی، فیثاغورس بود، و برای حفظ قرینه و شکل قانون و محاسبهای الاهی جستجو میکرد. به عقیده او، در یک پیکر کامل ابعاد هر یک از اندامها باید با ابعاد اندامهای دیگر، مثلا- انگشت سبابه، تناسبی معین داشته باشد. در قانون پولوکلیتوس باید سر مدور، شانه‌ها فراخ، بدن ستبر، کفل گسترده، و پاها کوتاه باشد، و بر روی هم قامتی پدید آید که، بیش از زیبایی و دلپذیری، نمودار قدرت و نیرومندی باشد. این پیکرتراش چنان شیفته قوانین خود بود که در باب آن رساله‌های نگاشت و مجسمهای ساخت تا عقاید خود را در آن تحقق بخشید. این مجسمه شاید دوروفوروس یا "نیزه دار" نام داشته است؛ اکنون، پیکره‌های که رومیان از روی آن ساخته‌اند در موزه ناپل محفوظ است. در این مجسمه هم، سرها گرد، شانه‌ها قوی، بدن کوتاه و ستبر، و عضلات رانها پرچین و شکن است. مجسمه افسوس، که در موزه بریتانیا است، از مجسمه‌های دیگر این هنرمند دلپذیرتر است؛ جوانک،

****تصویر

متن زیر تصویر: مجسمه نیزهدار اثر پولوکلیتوس، بازساخت آپولونیوس، موزه ناپل،

(۱) سر پرشکوه یونو، که در موزه بریتانیا است و مشهور است که از روی مجسمه پولوکلیتوس ساخته شده، نموداری است از عظمت این پیکره.

آرام در فکر فرو رفته، جز به قدرت خود به چیز دیگری نمایندیشد. از طریق این پیکره ها، قوانین پولوکلیتوس تا مدتی بین مجسمه‌سازان پلوپونزی اعتبار یافت، و حتی فیدياس را نیز تحت تاثیر گرفت. ولی، سرانجام، پراکسیتلوس، با ساختن مجسمه های بلند قامت و زیبا، قواعد پیشین را منسوخ ساخت و رسمی گذارد که تا دوران اعتلای هنر روم دوام یافت و از آنجا به پیکرتراشی اروپای مسیحی منتقل شد.

مورون در مرحله میان مکتب پلوپونزی و آتیکی قرار داشت. وی در التوتراي به دنیا آمد، (از قراری که پلینی میگوید) در آتن زندگی میکرد، چند گاهی نزد آگلاداس به تعلیم پرداخت، و ستبری و صلابت مکتب پلوپونزی را با رعونت و ظرافت مکتب یونیايي به هم پیوست. ولی آنچه بر همه مکاتب افزود عنصر حرکت بود. مورون، برخلاف پولوکلیتوس، ورزشکاران را بعد یا قبل از مسابقه نمایش نمیدهد، بلکه آنان را در حال عمل نشان میدهد. وی صور دلخواه خود را، در قالب برنز، چنان کامل جلوه گر میسازد که، در سراسر تاریخ جهان، هیچ مجسمه سازی پیکر مردان را، در حال حرکت، با آن دقت و هنرمندی نمایش نداده است. در حدود سال ۴۷۰، پیکره دیسکوبولوس یا "دیسک پران" را به قالب ریخت. این مشهورترین مجسمه‌های است که مردی را در حال حرکت ورزشی نشان میدهد. شگفتیهای جسم مرد در این مجسمه به صورت کامل نمایان شده: بدن، از لحاظ حرکات عضلات و بندها و استخوانهایی که در وقت عمل به کار میافتند، بدقت مورد مطالعه واقع شده است. پاها و بازوان و تنه در جهتی خم شده‌اند که کاملترین نیرو را برای پرتاب دیسک ایجاد میکنند. چهره بر اثر فشار و اعمال نیرو در هم رفته نیست. بلکه دارای آرامشی است که از اعتماد به قدرت حکایت میکند. سر حجیم و خوشنتمیز نیست، بلکه به مردی اصیل و مهذب تعلق دارد که حتی اگر میخواست، میتواند در شمار مولفان و مصنفان درآید. این شاهکار فقط یکی از هنرنماییهای مورون بوده است، و معاصرانش آن را ارج بسیار مینهادند. ولی آثاری که بیش از آن ارزش و اهمیت یافت، مجسمه آتنه و مارسواس ۲ و پیکره لاداس بود. آتنه در اینجا از حدی که برای این مقصود لازم بود، زیباتر ظاهر شده است. هیچ کس نمیتواند تصور کند که دوشیزهای چنین باوقار، به آرامی و خرسندی، منظره پوست کندن فلوت نواز شکست خورده را نظاره کند. مارسواسی که مورون ساخته، در حقیقت جرج برناردشاو است که در وضعی نامطلوب، ولی کاملاً گویا و واضح، تجسم یافته. برای آخرین بار، نای خود را نواخته، و در

(۱) در **Terme delle Museo** مجسمه زیبایی از مرمر وجود دارد که، به وسیله هنرمندان رومی، از روی همین پیکره ساخته شده است. کپی دیگری از آن، در دوره های بعد، از برنز ساخته شده که در موزه مونیخ موجود است. در موزه هنری مترپلتن هم کپیهای از آن وجود دارد.

(۲) در موزه هنری نیویورک کپی زیبایی از این مجسمه موجود است که از روی کپی لاترانی آن ساخته شده.

شرف دم فرو بستن است،^۱ ولی خاموش و بی سخن نخواهد مرد. لاداس نیز ورزشکاری است که همه نیروی خود را در راه پیروزی به کار برده، و از پای درآمده است. مورون او را چنان زنده و واقعی مجسم ساخته است که زمانی یکی از یونانیان قدیم از دیدن آن گفته بود: "ای لاداس، گویی تو زنده‌های و روح پراضطرابت با هر نفس از بدن بیرون میشود. مورون تو را از برنز چنان ساخته است که، بر همه اعضایت، شوقی که برای پیروزی داشته‌های نقش گردیده است." دیگر از آثار مورون گوساله بوده است، که یونانیان درباره آن می‌گفتند: "همه کار میکند، جز ماغ کشیدن." مکتب آتیکی یا آتنی به مکتب پلوپونزی، و نیز به هنرمورون، چیزی را ارزانی داشت که معمولاً زنان به مردان می‌بخشند، یعنی زیبایی، ظرافت، و رعونت را؛ و چون هنوز عنصر قدرت و صلابت مردانه را دارا بود به کمالی دست یافت که شاید هرگز پیکر تراشی دیگر بدان پایه نرسد. کالامیس هنوز تا حدودی پیرو شیوه‌های قدیم بود؛^۲ نسیوتس و کریتیوس نیز، که دسته دیگری از تورانیکی‌دس (جبارکشان) را به قالب ریختند، هنوز گرفتار سادگی جامد قرن ششم بودند. لویانوس به خطیبان هشدار میدهد که همچون این مجسمه‌ها بیروح و بیحرکت نباشید. ولی هنگامی که، در حدود سال ۴۲۳، پایونیوس، از اهالی تراکیا، که در آتن پیکر تراشی را آموخته بود، مجسمه پیروزی را برای مردم مسینا ساخت، این هنر را به پایهای رسانید که پس از وی، تا ظهور پراکسیتلس، کسی بدان دست نیافت؛^۳ و حتی پراکسیتلس نیز، در نمایش دادن لطافت و نازکی جامه‌ها و نشاط و شور حرکات، بدان پایه نرسید.^۲

۳ - فیدياس

از سال ۴۴۷ تا ۴۳۸، فیدياس و دستیارانش به کار مجسمه سازی و حجاری پارتون مشغول بودند.

همچنانکه افلاطون نخست درامنیوس بود و سپس فیلسوفی شد که فلسفه خود را به صورت درام بیان میداشت، فیدياس نیز نخست نقاش بود و بعداً پیکر تراشی شد که در کار خود از نقاشی استفاده میکرد.

پدرش نقاش بود، و خودش چندی از پولوگنوتوس تعلیم

****تصویر

متن زیر تصویر: پیروزی، اثر پایونیوس، موزه اولمپیا،

(۱) بنابر اساطیر یونان، مارسواس نی نواز ادعا کرد که در نوازندگی از آپولون چیره دستتر است، و خدای چنگ نوازی را به مسابقه طلبید. با این مسابقه موافقت، و مقرر شد که غالب به دلخواه خود با مغلوب رفتار کند. موراها، که داوران مسابقه بودند، اعلام داشتند. لاجرم، مارسواس را به جرم گستاخی به درختی بسته، زنده پوست کنند؛^۴ از خونس رود مارسواس پدید آمد. م.

(۲) در سال ۱۸۹۰، آلمانیها قطعات پراکنده این مجسمه را در اولمپیا از خاک بیرون آوردند و به هم پیوستند؛^۵ و اینک در موزه اولمپیا محفوظ است. مجسمه "ترئیدها" یا "دختران دریایی" نیز، که بدون سر در خرابه‌های کسانتوس (در آسیای صغیر)

به دست آمده و اکنون در موزه بریتانیا محفوظ است، به همین اندازه زیباست، و نشان می‌دهد که روح یونان حتی در آسیای
غیر یونانی نیز تاثیر کرده بود.

ص: ۳۶۲

گرفت. شاید طرح و ترکیب و تالیف اجزای مختلف، برای ایجاد تاثیر کلی، را نیز از او آموخته بود. فیدياس از طريق "شيوه والا- بزرگترين پيکرتراش يونان شد" ممکن است که در اين شيوه نیز استاد او پولوگنوتوس بوده باشد. ولي نقاشی او را راضی نميساخت و به ابعاد بیشتری نیاز داشت از اين رو، به پيکرسازی پرداخت و احتمالاً- فنون برنزکاری را از آگلاداس آموخت. وی، با صبر و شکیب، در همه رشته های هنر خویش استادی یافت.

هنگامی که، در سال ۴۳۸، مجسمه آتنه پارتنون را به قالب ریخت، مردی سالخورده بود، زیرا که بر سپر او تصویر خودش را نقش کرد. این تصویر پیرمردی را نشان میدهد که موی سرش ریخته، و از رنجهای زندگی نیز بیخبر نیست. هیچ کس انتظار نداشت که صدها نقشی را که بر ستونها و نماهای خارجی پارتنون تراشیده شده است، وی با دست خود پدید آورده باشد. همین قدر کافی بود که او بر معماریهای عصر پریکلس نظارت کرده، و طرح تزئینات آن را ریخته باشد. وی اجرای طرحها را به عهده شاگردان خود، مخصوصاً آلكامنس، گذارده بود. مع هذا، او، برای آکروپولیس، سه مجسمه از الاهی آن شهر ساخت. یکی از آنها را (آتنه لمنوسی) به دستور مهاجران آتنی مقیم لمنوس از برنز به قالب ریخته بود. این مجسمه از حد طبیعی اندکی بزرگتر، و با چنان ظرافتی ساخته شده بود که جمله هنرشناسان آن را بهترین و زیباترین کار فیدياس میدانستند. دیگری مجسمه آتنه پروماخوس بود که الاهی را به صورتی سترگ، و آماده دفاع از شهر خود، نشان میداد. این پیکره برنزی بین دروازه پروپولایا و معبد ارخثوم قرار داشت و، با پایهای، به بلندی بیست و یک متر میرسید راهنمای دریانوردان بود، و دشمنان را از دور هشدار میداد. آتنه پارتنون که مشهورترین این سه پیکره بود، یازده متر و نیم ارتفاع داشت و در داخل معبد جای گرفته بود، این مجسمه الاهی بکارت و رب النوع عقل و عصمت را نمایش میداد. فیدياس دوست داشت که این پیکره پرشکوه را از مرمر بترشد، لکن مردم شهر جز به طلا و عاج رضا نمیدادند. استاد پيکرتراش قسمتهای نمایان بدن را از عاج و جامه را از طلا ساخت مقدار طلایی که در این کار صرف شد، معادل چهل و چهار تالنت (۱۱۵۴ کیلو) بود. علاوه بر این، فلزات گرانبهای دیگری نیز برای تزئین آن به کار برد، و بر کلاه و کفش و سپر وی تصاویری نقش کرد. این مجسمه را در جایی قرار داده بودند که، در روز جشن آتنه، خورشید از درهای بزرگ معبد برجامه درخشان آن تابیده، چهره رنگ پریدهاش را روشن میساخت. ۳

(۱) از این مجسمه کپی معتبری در دست نیست.

(۲) این مجسمه، در حدود سال ۳۳۰، به قسطنطنیه برده شد، و گویا در شورشی که به سال ۱۲۰۳ در آنجا روی داد، از میان رفت.

(۳) اگر مجسمه های "لونورمان" و "وارواکا" را، که در موزه آتن محفوظند و مدل "آتنه پارتنون" بودهاند، ماخذ قضاوت قرار دهیم، نسبت به این مجسمه بی اعتنا خواهیم شد، زیرا که مجسمه اول بدنی ستبر و چهرهای آماسیده دارد، و بر سینه مجسمه دوم مارهای مقدس ماوا کردهاند.

در پایان کار، فیدياس با وضعی نامطلوب رو به رو شد؛ زیرا مقداری از طلا و عاجی که برای ساختن مجسمه به وی سپرده بودند، بدون علت، از میان رفته بود. دشمنان پریکلز از این موقعیت استفاده کردند و به فیدياس تهمت دزدی زدند و محکومش ساختند. ۱. ولی مردمان اولمپیا به نفع او مداخله کردند و، در ازای چهل تالنت (؟) وجه الکفاله، آزادش ساختند، مشروط بر آنکه به اولمپیا رود و در آنجا، برای معبد زئوس، از طلا و عاج مجسمهای بسازد. مردمان اولمپیا، با خرسندی تمام، مقدار بیشتری طلا- و عاج در اختیار او گذاردند؛ در جوار معبد، برای او و دستیارانش کارگاه خصوصی ساختند و برادرش پانائوس را نیز مامور داشتند که پایگاه مجسمه و دیوارهای معبد را تزئین و نقاشی کند. فیدياس پیکره های سترگ و عظیم را بیشتر میپسندید؛ از این رو، به زئوس نشسته خود هجده متر بلندی داد؛ هنگامی که آن را در میان معبد جای دادند، منتقدان به خردهگیری پرداختند که اگر خداوند بزرگ میل برخاستن کند سقف معبد را از جای برخواهد کند. فیدياس بر روی "ابروان تیره رنگ" و "گیسوان بهشتی" خداوند تندرهای تاجی از طلا نهاد که به شکل شاخ و برگ زیتون ساخته شده بود؛ در دست راستش مجسمه کوچک پیروزی، آن نیز از طلا و عاج، قرار داد، و در دست چپش عصای گوهرنشان. جامه طلا بر او پوشاند و گلهایی بر آن حک کرد؛ کفش وی را از طلای سخت ساخت. مسند خدا از طلا، عاج، و آبنوس بود؛ مجسمه های کوچک پیروزی، پیکره آپولون، آرتمیس، نیوبه، و نیز مجسمهای از پسران شهر تب، که ابوالهول آنها را ربوده بود، بر پایه آن جای داشت. در پایان کار، این مجسمه بزرگ چنان در افکار مردم تاثیر کرد که، پس از اندک زمانی، افسانه هایی در اطرافش ساخته شد. گویند که فیدياس از آسمان درخواست کرد که اگر از کار او راضی است، علامتی آشکار سازد، و ناگهان صاعقه های بر سنگفرش پیش پای مجسمه فرود آمد. در آن ایام، این گونه علامات سماوی را به انحای مختلف توجیه و تفسیر میکردند. ۲. این شاهکار در شمار عجایب هفتگانه جهان درآمد، و هر کس که استطاعتی داشت از راه دور برای زیارت آن خداوند مجسم به اولمپیا سفر میکرد.

آیمیلیوس پاولوس رومی، که یونان را فتح کرد، از دیدار این پیکره عظیم حیران و وحشترده گشت و اعتراف کرد که آنچه به چشم دیده، از حدود انتظارش بیشتر بوده است. دیون زرین دهن آن را زیباترین پیکره روی زمین نامید و گفته های را که بعدها بتهوون درباره موسیقی خود گفت، بدان افزود: "هر گاه کسی که دلی پر درد داشته، و جام تیره بختی و اندوه را تا به آخرین قطره نوشیده و خواب راحت را از دست داده باشد، در برابر این پیکره قرار گیرد، همه رنجها و غمهایی را که در زندگی انسانی روی میکند، از یاد خواهد برد." کویتیلیانوس گفته است: "زیبایی

(۱) حدود ۴۳۸؛ تاریخ آن درست معلوم نیست، و نمیدانیم که وقایع بعدی در حیات فیدياس چه بوده است.

(۲) اکنون جز قطعاتی از پایه این مجسمه باقی نمانده است.

این مجسمه حتی بر شکوه آن مذهب نیز میافزود. عظمت این پیکره، با جلال آن خدا برابر بود. "از آخرین سالهای عمر فیدداس اطلاع موثقی در دست نداریم. بنابراین از روایات، وی به آتن بازگشته و در زندان مرده است. روایتی دیگر بر آن است که وی در الیس اقامت گزیده و سرانجام در همانجا به سال ۴۳۲ اعدام شده است. ولی بر هیچ یک از این روایات نمیتوان اعتماد کرد. پس از وی، شاگردانش شیوه او را دنبال کردند و، با رسیدن به پایه استاد خود، میرهن داشتند که وی در کار تعلیم نیز توفیق بسیار یافته است. آگورا کریتوس، شاگرد دلبد او، پیکره مشهوری از نمسیس ۱ تراشید. آلكامنس مجسمه آفرو دیتة باغات را ساخت، که به عقیده لوكیانوس از عالیترین شاهکارهای پیکر تراشی بود. ۲. در پایان قرن پنجم، مکتب فیدداس خاتمه یافت، ولی پیکر تراشی یونان بر اثر کارهای آنان پیشرفت بسیار کرده بود. در آن هنگام که به سبب جنگ پلویونزی انحطاط آتن آغاز شد، مکتب فیدداس این هنر را به سر حد کمال نزدیک ساخته، شیوه کار و قواعد آن، را معین داشته، و کالبدشناسی را دریافته و حیات و حرکت و زیبایی را در قالب برنز یا سنگ مجسم کرده بود. ولی خاصیت برجسته و مشخص فیدداس آن بود که به شیوه کلاسیک یعنی شیوهای که وینکلیمان آن را "شیوه والا" خوانده است دست یافته و آن را بدقت بیان داشته و نمایش داده است. در این شیوه قدرت با زیبایی، شور و هیجان با خویشتنداری، حرکت با سکون، و گوشت و استخوان با روح و فکر در هم آمیخته است. بدین طریق، هنرمندان یونانی، پس از پنج قرن کار و کوشش، دست کم "آرامش و صفا"یی را که با خیالپردازیهای فراوان به یونانیان نسبت داده میشود مجسم ساختند. مردم پرشور و سرکش آتن با مشاهده آثار فیدداس توانستند ببینند که آدمی، حتی تنها از طریق مجسمه سازی، تا چه حد برای زمانی کوتاه به خدایان شبیه شده است.

IV - معماران

۱- پیشرفت معماری

در قرن پنجم ق م، سبک معماری دوریک یونان را یکسره تسخیر کرد. از همه معابدی که در آن عصر فرخنده برپا شده بود، جز چند بنای یونیاپی بر جای نمانده است. مهمترین آنها ارختئوم و معبد پیروزی بیبال است که بر آکروپولیس واقع شده. آتیک به قواعد معماری دوریک وفادار بود، و فقط در ستونهای داخلی پروپولایا و برجسته کاریهای گرداگرد تسئوم و پارتئون به شیوه یونیاپی پرداخت. اینکه ستونهای دوریک را بلندتر و باریکتر میساختند، شاید دلیل تاثیرات دیگر شیوه

(۱) خدای پاداش و مکافات. م.

(۲) شاید مجسمه "ونوس جامه پوش"، که در موزه لوور محفوظ است، از روی این پیکره ساخته شده باشد.

یونیاپی باشد. یونانیان، در آسیای صغیر، عشقی را که مردم مشرق زمین به تزیینات ظریف داشتند جذب کردند و آن را به شکل نقوش برجسته دقیق و پیچیده یونیاپی نمایش دادند، و شیوه تازه و آراسته‌تر کورنتی را بنیاد نهادند. از قراری که ویتروویوس میگوید، در حدود سال ۴۳۰، یکی از معماران یونی، به نام کالیماکوس، از مشاهده سبدهای نذری که سرپوشی از کاشی داشته و دایهای آن را بر سر گور بانوی خویش نهاده بود دچار حیرت گردید. بر گرد این سبدها و سرپوش کاشی آن یک بوته اقوینون ۱ وحشی روییده بود؛ پیکر تراش، که از صورت طبیعی این منظره به وجد آمده بود، شکل برگهای این بوته و اشکال مارپیچی دیگری را با سر ستونهای یونیاپی معبدی که در کورنت میساخت ترکیب کرد و شیوهای نو پدید آورد. بعید نیست که این داستان زاده خیال باشد، زیرا، در پیدایش سبک کورنتی، تاثیر سبدهای آن دایه بمراتب از نفوذ سرستونهای مصری، که از شکل برگ زیتون و پاپیروس ترکیب میافت، کمتر بوده است.

لکن این شیوه نو در یونان عصر طلایی چندان پیشرفتی نکرد. ایکتینوس، در محوطه معبدی که به سبک یونیاپی در فیگالیا بنا میشد، فقط یک ستون را به این طرز ساخت؛ در اواخر قرن چهارم نیز، بنایی که برای یادبود دسته خوانندگان لوسیگراتس ساخته شد، بدین سبک بود. این سبک ظریف فقط به دست هنرمندان دقیق و خوش ذوق امپراطوری روم کمال یافت.

در این دوره، در سرتاسر قلمرو یونان، معماران به بنای معابد مشغول بودند؛ و شهرها برای ساختن زیباترین مجسمه، یا وسیعترین محراب، با یکدیگر رقابت میکردند و خود را به ورشکستگی نزدیک میساختند. در یونیا، علاوه بر بناهای عظیمی که از قرن ششم در ساموس و افسوس بود، معابدی نیز در ماگنسیا، تئوس، و پرینه به سبک یونیاپی ساخته شد. در آسوس، واقع در شمال باختری آسیای صغیر، مهاجران یونانی معبدی برای عبادت آتنه بنا کردند که سبک معماری آن به سبک دوریک قدیم شبیه بود. در انتهای دیگر سرزمین یونان نیز، در حدود سال ۴۸۰، کروتونا معبد وسیعی به سبک دوریک برای عبادت هرا بنا کرد. این معبد تا سال ۱۶۰۰ بر جای بود، ولی در آن سال اسقفی آن را ویران ساخت تا سنگهایش را به مصرف بهتری برساند. بزرگترین معبدی که در پوسیدونیا (پائستوم)، سگستا، سلینوس، و آکراگاس بنا شده است، و نیز معبد آسکلپیوس در اپیداوروس، همگی به قرن پنجم تعلق دارند. در سیراکوز، هنوز ستونهای معبدی که گلون اول برای آتنه ساخته بود برپاست، و قسمتی از آن بنا را اکنون به صورت کلیسایی در آورده‌اند. در باسای، نزدیک فیگالیا (واقع در پلوپونز)، ایکتینوس معبدی برای آپولون طرح ریخت که به نحوی شگفتانگیز با پارتون، که شاهکار دیگر او بود، تفاوت داشت. در اینجا محوطه وسیعی بود که اطراف آن را ستونهایی به شیوه دوریک احاطه میکرد. در این محوطه، یک محراب کوچک و نیز یک ایوان بی سقف قرار داشت که گرداگرد آن را ستونهایی به سبک یونیاپی فرا گرفته بود. در قسمت داخلی ایوان، و بر جبهه درونی سر ستونهای یونیاپی، کتیبه‌هایی نقش شده بود که در زیبایی با کتیبه‌های پارتون تقریباً برابر و، در مقابل چشم، از آن نمایانتر بود. ۲ یک نسل قبل از بنای پارتون، لیون، معمار الثایی، برای ژئوس معبدی به سبک دوریک

(۱) گیاهی از تیره آلاله‌ها، دارای گلهای خوشهای کبود، ارغوانی، زرد، یا سفید. م.

(۲) سی و هشت ستون، دیوارهای محراب، و قسمتهایی از ستونبندی این بنا اکنون باقی است.

در اولمپیا برپا داشت که از لحاظ زیبایی و عظمت با پارتنون برابری میکرد. در هر سر آن شش ستون، و در هر پهلو سیزده ستون قرار داشت. این ستونها ستبرتر از آن بودند که زیبا باشند، و جنس آنها نیز چندان مرغوب نبود، زیرا سنگ آهک خشن را با گچ پوشانده بودند. ولی سقف از پاره های رخام کوه پنتلیکوس ۱ ساخته شده بود و، از قراری که پائوسانیا گفته است، پائونیوس و آلكامنس بر نمای بیرونی آن تصاویری نافذ و موثر نقش کرده بودند ۲ که در قسمت شرقی، مسابقه گردونه رانی پلوپس و اوینومائوس را نمایش میداد، و در قسمت غربی، جنگ لاپیتها را با قنطورسها. در اساطیر یونان باستان، لاپیتها اقوامی بودند که در کوهستانهای تسالی میزیستند. هنگامی که پیریتوس، پادشاه آنان، هیودامیا، دختر اوینومائوس پادشاه پيسا (یکی از شهرهای ایس)، را به زنی گرفت، قنطورسها را به جشن عروسی خود دعوت کرد.

قنطورسها در کوه های مجاور پلئون زندگی میکردند، و هنر یونان آنان را به صورت نیم انسان و نیم اسب نشان میداد. این خاصیت، یا بدان جهت بوده است که اینان طبع و سرشتی توحشآمیز داشتهاند، یا از آن روی بوده است که در سوارکاری سخت توانا بودهاند و اسب و سوار، هر دو، به صورت حیوانی واحد تصور میشدهاند. در جشن عروسی پیریتوس، این سواران مست شدند و قصد آن کردند که زنان لاپیتها را برابیند.

لاپیتها دلیرانه از زنان خود دفاع کردند و سرانجام پیروز شدند. (این موضوع، که هیچ گاه تکرار آن هنرمندان یونانی را خسته نمیساخت، شاید کنایه از آن بود که این مردم جنگلهای خود را از وجود حیوانات وحشی پاک ساختهاند، و نیز میتوانست نمودار جدالی باشد که همواره میان جنبه های انسانی و حیوانی روح بشر موجود است). نقوش نمای شرقی، به نحوی مهجور، جامد و بیحرکتند. تصاویر نمای غربی را بسختی میتوان به همان عصر متعلق دانست. زیرا، هر چند که بعضی از آنها ناهنجار و عاری از ظرافتند و گیسوانشان به طرز باستانی آرایش یافته، زنده و پرحرکتند، و نشان میدهند که تلفیق و ترکیب اشکال از لحاظ پیکرتراش به وجه کامل صورت گرفته است. عروس، زیبایی خیره کنندهای دارد. پیکرش ظریف و نازک و شکننده نیست، بلکه بالیدگی و دل انگیزی اندامهای وی علت آن جنگ را بخوبی بیان میدارد. یکی از قنطورسهای ریشدار یک دست خود را در کمر وی افکنده، و دست دیگر را بر سینه اش نهاده. در سیمای عروس، که در حال ربوده شدن است، چنان آرامشی تجسم یافته است که ما به گمان میافزیم که شاید پیکرتراش یونانی آثار لسینگ یا وینکلمان را خوانده است. یا شاید آن زن، چون سایر زنان، در مقابل عشق و تمنای مردان، حساسیت تمام دارد. قسمتهایی از کتیبه های معبد که بر جای مانده و پاره های از رنجهای هراکلس را نمایش میدهد، از لحاظ حجم و اهمیت، به پای حجاریهای نمای بیرونی نمیرسد، ولی از ظرافت و کمال بیشتری برخوردار است. یکی از این نقشها، که در آن هراکلس جهان را برای اطلس ۳ بر پشت خود نگاه میدارد، شاهکاری است در غایت کمال. هراکلس در اینجا غولی عظیم و غیرطبیعی نیست که شیارهای عضلات سنگی بر بدن داشته باشد،

****تصویر

متن زیر تصویر: ربودن عروس لاپیتها، از نمای غربی معبد زئوس، موزه اولمپیا،

****تصویر

متن زیر تصویر : هراکلس و اطلس، یکی از نقوش برجسته معبد زئوس، موزه اولمپیا،

(۱) نام کوهی است نزدیک آتن، که سنگ مرمر آن مشهور بوده است. م.

(۲) اکنون در موزه اولمپیا محفوظ است.

(۳) در اساطیر یونان، یکی از تیتانها بود که، پس از شکست اینان، محکوم شد به اینکه آسمان را بر سر دوشهای خود نگاه دارد. م.

ص: ۳۶۷

بلکه فقط مردی است که اندامی متناسب و بالیده دارد. در برابر او اطلس ایستاده است که سرش شایسته آن است که زینت بخش شانه های افلاطون گردد و در سمت چپ یکی از دختران اطلس قرار گرفته. این دختر از کمال زیبایی طبیعی و سلامت زنانه برخوردار است، و آرامی مرد نیرومند را یاری میکند که سنگینی جهان را بر دوشهای خود تحمل نماید. شاید هنرمند پیکرتراش از این کار قصدی داشته و میخواست است که نکته را با رمز و کنایه باز گوید. متخصص صاحب نظر در شیوه پرداخت و جزئیات این کتیبه های نیمه ویران عیبهایی میبندد ولی در نظر کسانی که فقط دوستار هنرند عروس، هراکلس، و دختر اطلس، چون هر اثر دیگری در تاریخ پیکرتراشی جهان، به کمال نزدیکند.

۲- تجدید بنای آتن

آتیک در معماریهای خود، از لحاظ کثرت و کمال، در قرن پنجم ق م رهبر سراسر یونان است. سبک دوریک، که در نواحی دیگر پیکرهای فربه و درشت را نمایش میدهد، در اینجا ظرافت و رشقت یونایی را به خود میگیرد رنگ بر خط، و زیور بر نظم و تقارن افزوده میشود. کسانی که خطر میکردند و به عزم سفر دریا از دیار خویش جدا میشدند، بر پرتگاهی مخوف، در سونیون، معبدی برای پوسیدون ساخته بودند که اکنون یازده ستون از آن برجاست. ایکتینوس در الئوسیس معبد وسیعی برای دمتر طرح ریخت به تشویق پریکلس، آتن مبالغی اعانه داد تا این معبد توسعه یابد و برای جشنواره های الئوسی شایسته گردد. کوهستان پنتلیکوس و ناحیه پاروس، که بزرگترین معادن رخام را در بردارند، به شهر آتن بسیار نزدیکند، و از این رو، معماران این شهر عالیترین مصالح بنایی را آسان و فراوان به دست میآوردند. تا دوران شکستهای اقتصادی ما، دموکراسیها بندرت توانسته یا خواستهاند که، چنین سخاوتمندانه، هزینه بناهای عمومی را پردازند.

هزینه بنای پارتون هفتصد تالنت (۴,۲۰۰,۰۰۰ دلار) بود، مجسمه آتنه پارتون (که ذخیره طلای آتن نیز بود) معادل ۶,۰۰۰,۰۰۰ دلار ارزش داشت، معادل ۲,۴۰۰,۰۰۰ دلار صرف بنای ناتمام پروپولایا، و معادل ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ دلار در آتن و پیرائوس صرف بناهای کوچکتر دوران پریکلس شده بود، هزینه حجاریها و تزیینات به ۱۶,۲۰۰,۰۰۰ دلار میرسد، بر روی هم، در طی شانزده سال، یعنی از ۴۴۷ تا ۴۳۱ ق م، مردم آتن رای دادند که ۵۷,۶۰۰,۰۰۰ دلار صرف تهیه بناهای عمومی و مجسمه ها و نقاشیهای آن گردد. توزیع این مبلغ بین معماران و نقاشان و مباحران و غلامان، در ایجاد رفاه و سعادت در آتن عصر پریکلس تاثیر فراوان داشت.

زمینه این فعالیتهای هنری پرشور، اکنون با ابهام بسیار به تخیل میآید. آتنیانی که از سالامیس بازگشته بودند، شهر خود را بر اثر اشغال سپاهیان ایران تقریباً یکسره ویران یافتند.

هر بنایی که ارزشی داشت، سراپا سوخته بود. این گونه حوادث فجیع، اگر روحيات مردم شهر را چون عمارات آن ضایع و ویران نکنند، به آنان ثبات و نیرو میبخشد. این “کارهای خدایی” بسیاری از زشتیها را برطرف میکند و مسکنهای نامناسب و ناشایست را از میان بر میگیرد. دست تصادف، علی رغم عناد انسانی، بسیاری از امور را به انجام میرساند؛ اگر در این بحرانها خوراک به دست آید، کار و نبوغ آدمیان شهری زیباتر از شهر پیش پدید میآورد. مردم آتن، حتی پس از جنگ با ایران، قدرت کار و دهای فراوان داشتند، و روح پیروزی نیز اراده و همت آنان را در کارهای بزرگ دو چندان کرد. پس از یک نسل، آتن از نو بنا شد؛ مجلس اعیان تازه‌ای تشکیل یافت؛ دوباره تالار شهرداری، خانه‌ها و ایوانهای نو، حصارهای دفاعی، و بندرگاه‌ها و انبارهای جدید ساخته شد. در حدود سال ۴۴۶، هیودامس میلوسی، بزرگترین شهرساز عهد باستان، طرح یک پیرایش تازه را ریخت؛ به جای کوچه‌های در هم و بی نقشه پیشین، خیابانهای وسیع مستقیم با چهارراه‌های منظم به وجود آورد و، در این راه، شیوه‌های نو برقرار ساخت. بر یکی از ارتفاعات شمال باختری آکروپولیس، و در فاصله یک کیلومتر و نیمه آن، جمعی از هنرمندانی که نامشان بر ما مجهول است، معبد پارتنون کوچکتری را بنا نهادند که به تسئوم یا معبد تسئوس معروف است. ۱. حجاران بر نماهای خارجی و کتیبه‌ها نقشهای زیبا پدید آوردند؛ در دو سر بنا، گرداگرد ستونهای داخلی، افریزی قرار دادند؛ نقاشان به رنگآمیزی گچبریها پرداختند و بر دیوارهای قسمت داخلی، که با نور کمی که از ورقه‌های نازک مرمر میگذشت روشن شده بود، تصاویری روشن و زیبا نقش کردند. ۲. تجدید بنای آکروپولیس بهترین و مهمترین کاری بود که برای معماران عصر پریکلس باقی مانده بود.

آکروپولیس از دیرباز مقر حکومت آتن و مرکز امور مذهبی آن شهر بود. تمیستوکلس بنای آن را آغاز کرد، و در آنجا معبدی را به طول صد پا [= سی متر] طرح ریخت، که از آن رو به “بنای صد پایی” شهرت یافت، ولی، پس از سقوط تمیستوکلس، این کار تعطیل شد و جبهه اولیگارشیک با ادامه آن مخالفت ورزید؛ زیرا معتقد بود که باید معبد آتنه را بر جای معبد قدیمی “آتنه شهر”، که به دست ایرانیان ویران شده بود، بنا کرد، و گرنه بلا و بدبختی بر شهر نازل خواهد شد. پریکلس، که به این خرافات پابند نبود، محل “بنای

(۱) این نام خطاست، زیرا این معبد، که به سال ۴۲۵ بنا شد، نمیتواند همان جایی باشد که کیمون، در ۴۶۹، استخوانهایی را که از آن تسئوم مینداشت به آن آورد. ولی گذشت زمان خطا را نیز چون دزدی تطهیر میکند. لذا این نام تقلیدی و متداول همچنان باقی میماند، زیرا نام دیگری برای آن نداریم.

(۲) تسئوم از سایر بناهای باستانی یونان بهتر حفظ شده است؛ مع هذا همه ورقه‌های مرمر، مجسمه‌ها، حجاریها، و سایر رنگ آمیزیهای خارجی آن از میان رفته است. کتیبه‌ها چنان خراب شده است که نقوش آن تقریباً غیر قابل تشخیص است.

صدپایی” را برای پارتئون در نظر گرفت، و هر چند که کاهنان تا پایان کار همواره معترض بودند، مقصود خویش را به انجام رساند. هنرمندان دوران پریکلس، بر دامنه جنوب باختری آکروپولیس، یک اودیون یا تالار موسیقی بنیاد نهادند که، از لحاظ گنبد مخروطی شکلی که داشت، در بین عمارات آتن منحصر به فرد بود. این بنا به هجوسرایان محافظه کار بهانه داد که از آن پس سر مخروطی شکل پریکلس را اودیون یا “تالار موسیقی” وی بنامند. قسمت عمده تالار موسیقی از چوب ساخته شده بود، و بزودی مقهور گذشت زمان گردید. در این تالار، موسیقیدانان و نوازندگان، آهنگهای خود را به گوش مستمعین میرساندند؛ درامهای دیونوسوسی به معرض تماشاگذارده میشد؛ هر ساله، مسابقاتی که پریکلس برای نوازندگان و سرایندگان مقرر داشته بود، اجرا میگردد. این سیاستمدار، که به همه جنبه های مادی و معنوی امور توجه داشت، اغلب، خود از داوران مسابقات بود.

در ایام قدیم، راهی که به قله تپه منتهی میشد، پریچ و خم بود و بتدریج بالا میرفت. در دو سوی این جاده تندیسها و هدایایی قرار داشت که به الاهی تقدیم شده بود، و در نزدیکی قله پلکانی وسیع و باشکوه از سنگ مرمر دیده میشد که در دو سوی آن بارویی کشیده شده بود. بر بالای بارویی جنوبی، کالیکراتس برای آتنه معبدی کوچک به سبک یونایی بنا کرده بود که این الاهی را به شکل پیروزی بی بال ۱ نمایش میداد.

ستونهای کوچک اطراف این بنا را نقوش برجسته زیبایی (که بخشی از آنها در موزه آتن باقی است) میآراست. این نقوش “پیروزیهای بالدار” را نشان میداد که غنایم خود را به آتن میآوردند. این پیروزیهای مجسم به سبک فیداس ساخته شدهاند و بهترین مختصات آن را در بردارند؛ گرچه قدرتی که در آنهاست از پیکره های جسیم الاهی های پارتئون کمتر است حرکتی دلپذیرتر دارند، و لباسهایشان طبیعتاً تجسم یافته است. پیکره پیروزی که بند پایافزار خود را میندند، این نام را در خور است؛ زیرا یکی از پیروزیهای درخشان هنر یونان است.

بر بالای پله های آکروپولیس، منسیکلس مدخلی بزرگ به سبک دروازه های موکنایی بنا کرد که دارای پنج مدخل کوچکتر بود؛ در جلوی هر یک رواقی ستوندار به سبک دوریک قرار داشت. بعدها، به سبب همین رواقهای ستوندار، سرتاسر این بنا به پروپولایا یا “جلوی دروازه ها” مشهور شد. این رواقها، افریز و کتیبه داشتند، و بالای هر یک را نمای مثلث شکلی زینت میداد. راهی که دروازه را به عمارت میپیوست، دارای ستونهایی بود به سبک یونایی، که در محیط دوریک خود کاملاً مشخص و نمایان بودند. داخل جناح شمالی با نقاشیهای

****تصویر

متن زیر تصویر: پیروزی صندلش را مرتب میکند. از معبد پیروزی بیبال، موزه آکروپولیس، آتن،

****تصویر

متن زیر تصویر: پروپولایا و معبد آزادی بیبال،

(۱) مجسمه پیروزی را غالباً بدون بال میساختند، زیرا میخواستند که نتواند شهر را ترک کند. این معبد در ۱۶۸۷ میلادی به دست ترکان منهدم گشت، و به جای آن قلعه‌های بنا شد. لرد الگین پاره‌هایی از کتیبه‌های آن را یافت و به موزه بریتانیا ارسال داشت. در ۱۸۳۵، پاره سنگهای این بنا را بر جای خود گذاردند، و معبدی که بدین ترتیب از نو ساخته شده بود بر محل اصلی قرار گرفت، و جای کتیبه‌های مفقود با گل پخته پوشانده شد.

ص: ۳۷۰

پولوگنوتوس و هنرمندان دیگر تزیین شده بود و چند لوحه نذری، از گل پخته یا مرمر، در آن جا داشت. بدین سبب، قسمت شمالی عمارت، "تالار لوحه ها" نام گرفته بود. جناح جنوبی که کوچکتر بود ناتمام مانده بود. کار در این قسمت، که یا بر اثر جنگ یا به منظور مخالفت با اعمال پریکلس تعطیل شده بود، مجموعهای نامتناسب از اجزای زیبا برای مدخل پارتنون برجا گذارد.

در داخل این دروازه ها، در سمت چپ، معبد ارختئوم بنا شده بود که به نحوی شگفتانگیز سبک شرقی داشت بنای این معبد با جنگ مصادف شد. هنگامی که آتن، بر اثر نبرد آیگوس پوتاموس، دچار فقر و آشفتگی گردید، هنوز بیش از نیمی از آن ساخته نشده بود. آغاز بنای آن پس از مرگ پریکلس بود. محافظه کارانی که از انتقام قهرمانان باستانی بیم داشتند مشوق این کار بودند. زیرا عقیده در این بود که ارختئوس و ککروپس، حتی آتنه که معبدی کهنتر داشت و مارهای مقدسی که همواره بر آنجا میگذشتند، از اینکه پارتنون بر جایگاه دیگری بنا شده بود، خاطری آزرده داشتند و در صدد بودند که از آتن انتقام بستانند.

اغراض گوناگونی که از بنای این عمارت در میان بود در نقشه آن تاثیر کرد و وحدتش را بر هم زد. یک جناح آن به آتنه شهر تعلق یافت و مجسمه قدیمی وی در آن جای گرفت، و جناح دیگر ویژه ارختئوس و پوسیدون شد. محراب، به جای آنکه با یک ردیف ستون وحدتبخش احاطه شود، در میان سه رواق مجزا قرار گرفته بود. رواق شمالی و شرقی بر ستونهای یونایی بلندی قرار داشتند که در زیبایی از انواع خود کمتر نبودند.

در رواق شمالی، دروازه کاملی ساخته شده بود و گلهایی نقر شده بر سنگ مرمر، آن را زینت میدادند. در محراب، پیکره اولیه آتنه قرار داشت، که از چوب ساخته شده و، به اعتقاد مردم مقدس، از آسمان فرود آمده بود. چراغ بزرگی که هرگز شعلهاش نیمرد نیز در این محراب جای داشت.

کالیماخوس، که چلینی ۲ عصر خود بود، این چراغ را از طلا ساخته و آن را، مانند سرستونهای کورنتی خود، با شکل برگهای اقوینطون آرایش داده بود. دروازه جنوبی همان رواق معروف "دوشیزگان" یا "کاریابی" بود. این دخترکان بردبار، به ظن قوی، از اعقاب

****تصویر

متن زیر تصویر: یکی از ستونهای رواق دوشیزگان در ارختئوم، موزه بریتانیایی،

(۱) معماران دورانهای بعد این ستونها را بیش از ستونهای پارتنون مورد تقلید قرار دادند. پایه این ستونها بر یک "پی آتیکی" سه قسمتی، که دارای اجزای جداگانه بود، تنظیم شده بود، و قسمت بالای آنها بتدریج به شکل یک دسته گل به سرستونهای طومار شکل میپیوست. کتیبه ها پر از نقوش برجسته بودند، افریزی از سنگ سیاه در اطراف آنها قرار داشت، و در پایین سرستونها تصاویری حجاری شده بود. در حجاری تزییناتی که از شکل تخم مرغ و پیکان و برگ شبدر ترکیب شده و

گرداگرد سرستونها را فرا گرفته بود، مانند سایر نقوش این بنا، دقت بسیار به کار رفته بود. مزدی که معماران و هنرمندان برای ساختن پایه های این ستونها دریافت می داشتند با اجرت حجراتی که افریزها را می تراشیدند برابر بوده است.

(۲) مجسمه ساز، ریخته گر، و نویسنده فلورانسی، که استعداد و نیروی جسمی خارق العاده داشت. م.

(۳) ویتروویوس، معمار رومی، این پیکره ها را بدین نام خواند. زیرا دختران کاهنه معبد آرتمیس (واقع در کاریا، از شهرهای لاکونیا) چنین نامیده شده بودند. ولی مردم آتن آنها را فقط "دوشیزگان" می نامیدند.

ص: ۳۷۱

زنان زنبیل به دست شرقی بوده‌اند. یکی از این گونه ستونها (که به شکل زنی تراشیده شده بودند) در ترالس، واقع در آسیای صغیر، به دست آمده و اصل شرقی و شاید آشوری آنها را آشکار میسازد. این پیکره‌ها از لحاظ لباس بسیار عالی ساخته شده‌اند، و خمیدگی طبیعی زانوها حالت آزاد و آسوده آنان را نمایش می‌دهد. ولی این بانوان سخت و استوار، آن قدر نیرومند به نظر نمی‌آمدند که بتوانند با استحکام و قدرت خود، چون عالیترین انواع معماری، اطمینان و اعتماد در آدمی پدید آورند. این انحرافی بود ذوقی که شاید فیدياس هرگز بدان رضا نمیداد.

۳- پارتون

در سال ۴۴۷، ایکتینوس، به یاری کالیکراتس و تحت نظارت فیدياس و پریکلس، بنای معبد جدیدی را برای آتنه پارتون آغاز کرد. وی، در انتهای غربی عمارت، برای دختران کاهنه آتنه تالاری ساخت و آن را خانه "دوشیزگان" نام گذارد، ولی با گذشت زمان سهل انگار، نام این جز، به حکم نوعی استعاره معماری، به کل آن بنا اطلاق شد. ایکتینوس مرمر سپید کوه پنتلیکوس را، که رگه‌هایی از دانه‌های آهن داشت، مصالح کار خود قرار داد و ملاط به کار نبرد. پاره‌های سنگ را چنان بدقت چهار گوش ساخته و صیقل داده بود که هر پاره، پاره دیگر را به خود می‌گرفت و چون یک قطعه واحد به نظر می‌آمد. قطعات استوانه‌های شکل ستونها را سوراخ میکرد تا تیر نازکی از چوب زیتون در آنها جای دهد. سپس قطعات ستون را بر روی هم می‌گذارد و قطعه بالایی را آن قدر بر قطعه زیرین می‌گرداند و می‌سایید که دو سطح مجاور صاف و هموار گشته، به یکدیگر می‌پیوستند و فاصله میانشان تقریباً از نظر محو میشد.

این بنا به سبک دوریک یکدست، و از سادگی بناهای دوران کلاسیک برخوردار بود. طرح آن مستطیل بود.

زیرا یونانیان به اشکال مستدیر و مخروطی توجهی نداشتند، و از این روی، در معماری یونان، طاق مرسوم نبود، هر چند که معماران بدون شک با آن آشنایی داشته‌اند. ابعاد عمارت از حدود اعتدال تجاوز نکرده بود: ۷۰ * ۳۰ * ۲۰ متر. گویا، در سراسر این بنا، تناسبی چون قانون تناسب پولوکلیتوس رعایت شده بود، و همه مقیاسات آن با قطر ستون تناسبی معین داشتند. در پوسیدونیا، ارتفاع ستون چهار برابر قطرش بود. اما در اینجا، هر ستون پنج برابر قطر خود بلندی داشت. این سبک نو، با کامیابی تمام، بین استحکام سبک اسپارتی و رشقت شیوه آتیکی، حد وسط را برگزیده بود. در هر ستون از پایه تا میانه اندکی (در حدود ۲ سانتیمتر) قطورتر، و از میانه تا بالا، بتدریج باریک میشد، و به طرف مرکز ستونبندی خود متمایل بود.

ستونهایی که در گوشه‌ها قرار داشتند اندکی از

****تصویر

متن زیر تصویر: پارتون،

ص: ۳۷۲

بقیه قطورتر بودند. هر خط افقی که بر پایه ستونها و بر کتیبه ها از یک سر به سر دیگر کشیده میشد اندکی انحنا داشت، چنانکه اگر چشم بر یک سر هر خط ظاهرا افقی قرار میگرفت، آن سوی خط را تمامی نمیتوانست دید. نقوش چهارگوش کتیبه ها مربع کامل نبود، بلکه طرح آنها چنان بود که از پایین مربع کامل به نظر آیند. انحنایی که به خطوط افقی میدادند، شیوه هوشیارانهای بود که خطای باصره را اصلاح میکرد؛ اگر چنان نمیکردند، خطوط پایه ستونها، در میان، فرو رفته به نظر میرسید و ستونها از پایین به بالا بتدریج نازک، و ستونهای گوشه ها باریکتر از دیگران و متمایل به بیرون دیده میشد. اما این گونه دقت، بدون شک، مستلزم آگاهی فراوان بر ریاضیات و علم مناظر بود؛ این معبد تنها یکی از مظاهر کمال معماری یونان را، که در آن علم و هنر دست به هم داده بودند، تشکیل میداد. در بنای پارتنون، چنانکه در علم فیزیک معلوم است، هر خط مستقیم دارای انحنایی بود؛ و هر جز آن به صورت ترکیبی دقیق، چنانکه در نقاشی مشهود است، به سوی مرکز گرایش داشت؛ در نتیجه، نرمی و زیبایی خاصی در آن پدید آمده بود که گویی به سنگها حیات و آزادی میبخشید.

تزیینات افریز، که بر بالای قسمت ساده کتیبه قرار داشت، از یک ردیف شیارهای عمودی سه گوش تشکیل یافته، و در میان آن، با فاصله های معینی، نقوشی چهارگوش جای گرفته بودند. این نود و دو نقش چهارگوش دارای تصاویری برجسته بودند که بار دیگر جدال میان "تمدن" و "توحش" را نمایش میدادند: از پیکار یونانیان با مردمان تروا و آمازونها سخن میگفت، و جنگ میان لاپیتها و قنطورسها، و نزاع خدایان و غولان را بیان میداشت. این الواح، بدون شک، اثر دستهای گوناگون هستند، و استادانی چند، با ورزیدگیهای ناهمسان، به تراشیدن آنها پرداختهاند. این حجاریها، از لحاظ زیبایی و کمال، به پایه افریز محراب نمیرسند؛ لکن، سر برخی از قنطورسها گویی اثر قلم رامبراند است بر سنگ. بر نماهای مثلثی شکل خارجی، پیکره هایی به قامت قهرمانان حجاری شده بود؛ و بر نمای شرقی، بالای مدخل، تماشاگران ولادت آتنه از سر زئوس ۲ را میتوانستند دید. در اینجا، پیکره نیرومند و خمیده تسئوس، و نقش زیبای ایریس هرمس مونث نیز دیده میشد. ۳ تسئوس به شکل غولی ساخته شده بود که قدرت تفکر فلسفی و آرامش مردم متمدن در سیمایش هویدا بود؛ جامهای که ایریس به تن داشت بر اندامهایش چسبیده بود، اما در همان حال باد بر آن میوزید زیرا، به عقیده فیثیاس، بادی که جامهای را به بازی نگیرد، باد موافق نیست. نقوش دیگری که در این قسمت

****تصویر

متن زیر تصویر: الاهگان و ایریس، نمای شرقی پارتنون، موزه بریتانیایی،

(۱) آمازونها، بنا بر اساطیر یونان، طایفهای از زنان جنگجو بودند که مردان را در میان خود راه نمیدادند، و هر گاه پسری از ایشان به دنیا میآمد، یا کشته میشد و یا به نزد پدرش که در قبایل مجاور زندگی میکرد فرستاده میشد. دختران این طایفه پستان راست خود را میسوزاندند تا به کشیدن کمان تواناتر شوند. م.

(۲) بنا بر افسانه های یونان قدیم، آتنه از سر زئوس زائیده شد. م.

(۳) پیکره های پارتنون اغلب از روی حدس نامگذاری شده‌اند.

ص: ۳۷۳

به نظر میرسید، یکی پیکره هبه، الاهی جوانی بود که جام خدایان اولمپ را از باده آسمانی پر میساخت، و دیگری نقش پروقار الاهیگان سرنوشت. در گوشه سمت چپ، سر چهار اسب دیده میشد که با چشمان درخشنده، منخرین باز، و دهانهای کف کردهای که حکایت از سرعتشان میکرد، طلوع خورشید را اعلام میداشتند، و بر گوشه سمت راست، ماه گردونه خود را به سوی مغرب خویش میراند این هشت اسب زیباترین اسبان تاریخ حجاری میباشند. در نمای غربی، پوسیدون، بر سر حکمرانی آتیک، با آتنه به مجادله برخاسته بود در اینجا باز تصاویر چند اسب دیده میشد؛ گویی این اسبان میخواستند که سخافت کارهای آدمیان را جبران کنند. نقوش کسانی که تکیه داده و آرمیدهاند، با فخامتی غیر واقعبودانه، از جویبارهای آرام آتن حکایت میکرد. شاید بدنهای مردان را بیش از اندازه عضلانی، و پیکر زنان را زیاده از حد بزرگ ساخته باشند، لکن، در تاریخ حجاری جهان، بندرت دیده شده است که چندین پیکره گوناگون تا این حد طبیعی و ماهرانه در سطح باریک یک نمای مثلث گرد آیند. کانونوا از این نقوش توصیفی مبالغهآمیز کرده است: «همه پیکره های دیگر از سنگند، اما اینها از گوشت و خون پدید آمدهاند.» زنان و مردانی که بر افریز نقش شدهاند، از این پیکره ها زیباترند. این افریز، که مشهورترین نقوش برجسته جهان را در برداشت، به طول ۱۶۰ متر، در رواق و بر بالای دیوار خارجی محراب کشیده شده بود. به گمان ما، در این نقشها، دختران و پسران آتیک، به مناسبت جشن مسابقات سراسری آتن، آتنه را ستایش میکنند و هدایایی به پیشگاهش تقدیم میدارند. گروهی از آنان بر افریز غربی و شمالی، و گروهی دیگر بر افریز جنوبی حرکت میکنند، و در افریز شرقی، هر دو گروه در برابر الاهی قرار میگیرند. الاهی نیز، با فخر و غرور، هدایا و بخشی از غنایم شهر خود را به زئوس و سایر خدایان اولمپی تقدیم میکند. سوارانی زیبا بر اسبانی زیباتر نشستهایند؛ صاحبدولتان بر گردونه ها جای گرفتهاند، و توده مردم دلشادند که در رکاب آنان پیاده راه میسپرنند؛ دوشیزگان خوبروی و پیران خاموش و آرام شاخه زیتون و سینی نان بر دست دازند؛ خدمتگزاران کوزه های شراب مقدس را بر دوش حمل میکنند؛ بانوان صاحب شوکت جامه هایی را که زمانی دراز پیش از این روز مقدس برای الاهی بافته و قلابدوزی کردهاند، به پیشگاه وی میبرند؛ کسانی که جهت قربان شدن انتخاب شدهاند، همچون بره های بردبار و آرام یا با خشمی که از وقوف بر تقدیر خود دارند، پیش میروند؛ دختران طبقات بالا وسایل اجرای مراسم و لوازم قربان کردن را حمل میکنند؛ نوازندگان، با فلوتهای خود، نغماتی بیمرگ و بی آهنگ مینوازند. آدمیان و جانوران، در تاریخ جهان، بندرت با هنری چنین رنجاآمیز تجلیل و تکریم شدهاند. حجاران میتوانستند در سنگی به قطر کمتر از شش سانتیمتر، با سایه زدن و کنده کاری، چنان عمق و بعدی ایجاد کنند که یک اسب، یا یک اسب سوار، در آن سوی اسب دیگر به نظر رسد، در حالی که همه برآمدگی آنها از

****تصویر

متن زیر تصویر: ککروپس و دخترش، نمای غربی پارتنون، موزه بریتانیایی،

****تصویر

متن زیر تصویر: سواران، از افریز غربی پارتنون، موزه بریتانیایی،

سطح به یک اندازه است. چنین نقش برجسته بدیع و بیمانندی را در محلی چنان بلند جای دادن شاید خطا باشد؛ زیرا کسی نمیتوانست باسانی در آن به تامل پردازد و همه زیبایی و ظرافت آن را دریابد.

فیداس، برای معذور داشتن خویش، بدون شک چشمکی زده، میگفت: چنان کردهام تا خدایان آنها را ببینند. اما در آن هنگام که وی پیکرتراشی میکرد، زمان مرگ خدایان فرا رسیده بود.

مدخل معبد درونی در زیر افریزی قرار داشت که نقش خدایان بر آن بود. قسمت داخلی نسبتاً کوچک بود؛ دو ردیف ستون دوریک که سقف را نگاه میداشتند، بیشتر فضای معبد را گرفته بودند و آن را به یک صحن و دو راهرو تقسیم میکردند. اما، در انتهای غربی، آتیه پارتون چشمان پرستندگان خود را با طلاهای جامه خویش کور میساخت، یا با نیزه و سپر و مارهایی که داشت آنان را به وحشت میافکند. در پشت سر او، سرای دوشیزگان بود، که چهار ستون یونایی آن را زینت میدادند. ورقه های مرمر سقف چنان شفاف بود که مقداری نور از آن به داخل محراب میتابید؛ اما در عین حال، تیرگی آن نیز به قدری بود که نفوذ حرارت خورشید را مانع میشد. علاوه بر این، دینداری نیز، چون عشق، از خورشید رویگردان است. قرنیزها با دقت و ظرافت بسیار آرایش یافته، و روی آن با سفال پوشانده شده بود، و ناودانهایی آب باران را از آن به پایین میآورد. بسیاری از قسمتهای معبد را به رنگهای روشن زرد و آبی و قرمز، و مرمرها را به رنگ شیر و زعفران درآورده بودند. بخشی از نقوش و زمینه افریز و شیارهای عمودی آن آبیرونگ؛ زمینه نقوش چهار گوش افریز، سرخ؛ و اشکال میان آن به رنگهای مختلف بود. مردمانی که به آسمان مدیترانه خو کردهاند رنگهای روشن را بیش از رنگهای تیره که با فضای ابرآلود اروپای شمالی سازگار است دوست میدارند.

پارتون، که در این روزگاران همه رنگهای خود را از دست داده است، در هنگام شب از همیشه زیباتر مینماید؛ زیرا، از میان ستونهای آن، چشم اندازههای آسمان که پی در پی تغییر مییابد، یا ماه که همواره معبود آدمیان بوده است، و یا چراغهای شهر خفته که با نور ستارگان میآمیزند، جلوه گری میکنند. ۱.

(۱) پارتون نیز، چون ارختئوم و تسئوم، بعدها به صورت کلیسای مسیحی باقی ماند. در این احوال، تغییر نام این عمارات ضرورتی نیافت، زیرا در هر حال به مریم عذرا تعلق یافته بودند. هنگامی که، در سال ۱۴۵۶، ترکان پارتون را اشغال کردند، آن را به صورت مسجدی درآوردند و منارههای بر آن ساختند؛ در ۱۶۸۷ که ونیزیها آتن را محاصره کرده بودند، ترکان آن معبد را انبار باروت توپخانه های خود قرار دادند. فرمانده سپاهیان ونیزی، که از این مطلب باخبر شده بود، فرمان داد که پارتون را به توپ ببندند؛ در نتیجه، گلولههای سقف را شکافت و به درون انبار افتاد، باروت را منفجر ساخت، و نیمی از بنا را ویران کرد. پس از تصرف شهر، مورو سینی میخواست که حجاریهای نمای خارجی معبد را بردارد؛ ولی، هنگامی که کارگران مشغول پایین آوردن آن بودند، بر زمین افتاد و خرد شد. در ۱۸۰۰، لرد الگین، که سفیر انگلستان در ترکیه بود، اجازه گرفت که بخشی از نقوش و حجاریهای پارتون را به موزه بریتانیایی منتقل سازد؛ زیرا معتقد بود که در آنجا از خطر جنگ و تاثیر آب و هوا محفوظ خواهند بود؛ و بدین ترتیب، غنیمتی که وی به انگلستان آورد عبارت بود از دوازده مجسمه، پانزده پاره از نقوش چهار گوش افریز، و پنجاه و شش لوح افریز. متخصص آثار حجاری آن موزه با خرید آنها موافقت نکرد؛

بعد از ده سال مذاکره بالاخره موزه بریتانیایی موافقت کرد که مبلغ ۱۷۵۰۰۰ دلار در قبال این آثار بپردازد، و این کمتر از نصف هزینه‌های بود که لرد الگین برای خرید و حمل آنها به مصرف رسانیده بود. چند سال بعد، در جنگ استقلال یونان (۱۸۲۱ - ۱۸۳۰)، آکروپولیس دوباره به توپ بسته شد، و قسمت وسیعی از اراختئوم ویران گشت. هنوز قسمتهایی از افریزپارتئون برجا باقی است، و قسمتهایی از آن نیز در موزه آتن و موزه لوور محفوظ است. مردم شهر نشویل، واقع در تنسی، از روی نقشه پارتئون، محلی مشابه آن با همان ابعاد و با همان مصالح ساختند و همان تزئینات و رنگها را تا آنجا که ما میدانیم در آن به کار بردند. موزه هنری مترپلین نیویورک نیز نمونه فرضی کوچکی از قسمت داخلی این معبد تهیه کرده است.

ص: ۳۷۵

هنر یونان بزرگترین محصول تمدن آن بود؛ زیرا گرچه شاهکارهای آن یک به یک طعمه آرز و اشتهای زمان شده است، هنوز از شکل و روح آن بخشی عظیم باقی است تا محرک و راهنمای هنرهای بسیار، نسلهای بسیار، و کشورهای بسیار شود. هنر یونان نیز، چون همه کارهای انسانی، از خطا و نقص خالی نبود.

پیکر تراشی آن بیش از حد به جسم توجه داشت و بندرت به روح میپرداخت؛ اما اغلب از کمال این مجسمه ها در شگفت میافتیم، اما حیاتی در آنها احساس نمیکنیم. معماری یونان، از لحاظ شکل و سبک، محدودیت بسیار داشت و یک هزار سال پایبند طرح مستطیل و ساده تالارهای بزرگ موکنای بود. تقریباً همه بناهای بزرگ در قلمرو دین بودند. معماران از کارهای دشوار، چون طاق زدن و گنبد ساختن که شاید میدان عمل و ابتکارشان را توسعه بیشتری میداد، اجتناب میکردند. ستونهای داخلی، که بر روی هم قرار گرفته بودند، سقفها را به نحوی نازیبانگام میداشتند. مجسمه هایی که حجمشان با گنجایش بنا هیچ سازگار نبود، فضای درون معابد را گرفته بودند، و طرز آرایش آنها از سادگی و تقیدی که در سبک کلاسیک دیده میشود عاری بود. ۱.

ولی هنر یونان بود که سبک کلاسیک را پدید آورد، و هیچ یک از این نقایص بر این حقیقت پرده نمیکشد.

اگر بخواهیم مطالب این فصل را در خاتمه باز بیان کنیم، باید بگوییم که اساس هنر یونان نظم و شکل آن است؛ یعنی حفظ اعتدال در طرح، در حالت، و در تزئین؛ رعایت تناسب در اجزا، و رعایت وحدت در صورت کلی؛ غلبه عقل، بدون فنا شدن احساس؛ کمالی آرام، که به سادگی خود قانع است؛ و فخامتی که گروگان حجم نیست. هیچ سبکی، جز سبک گوتیک، تا این حد در هنرهای ادوار بعد موثر نبوده است.

مجسمه های یونان باستان هنوز عالیترین نمونه های پیکر تراشی جهان هستند؛ و تا دیروز، ستونهای یونانی بر جهان معماری حکمفرما بود و نمیگذشت که اشکال دلنشینتری رواج یابد. جای بسی خرسندی است

(۱) در بناهای آکروپولیس و در محل مقدس اولمپیا نیز عدم نظم و ترتیب به چشم میخورد؛ ولی بدشواری میتوان گفت که این خاصیت بر اثر نقص ذوق معماران بوده، یا حوادث تاریخی موجب آن شده است.

که از زیر تاثیر یونانیان بیرون می‌شویم؛ زیرا که کمال نیز خود، اگر به یک حال باقی ماند و تحول نیابد، خاطر را آزرده خواهد ساخت. اما زمانی دراز بعد از آنکه این آزادی تحقق یافت، هنر یونان که حیات عقل را مجسم می‌ساخت، و سبک کلاسیک که خاصترین ارمغان یونان به جهان بشریت بود، دوباره راهنما و الهامبخش و محرک ما خواهد شد.

ص: ۳۷۷

فعالیت‌های فرهنگی یونان در دوران پریکلس در سه جهت است: هنر، درام، و فلسفه. هنر از دین الهام می‌گیرد، درام از میدان جنگ، و فلسفه از قربانیان. وجود هر جمعیت مذهبی مستلزم عقیده‌های ثابت و مشترک است؛ از این روی، دیر یا زود، هر دینی با جریان تند و پرتحول غیر مذهبی، که در عرف ما به پیشرفت علم موسوم است، مواجه می‌شود و با آن به نزاع بر می‌خیزد. این نزاع در آتن همیشه مشهود و آشکارا نبود و در زندگی توده‌های مردم تاثیر مستقیم نداشت. دانشمندان و فلاسفه، بی آنکه عقاید دینی مردم را صریحا مورد حمله و انتقاد قرار دهند، به کار خود ادامه میدادند و غالبا، برای آنکه آتش نزاع را فرو نشانند، مصطلحات کهنه دینی را به رمز و کنایه یا به صورت تمثیل در مورد عقاید تازه خود به کار می‌بردند.

فقط گاه گاه این نزاع علنی می‌شد و به مسئله مرگ و زندگی مبدل میگشت. چنانکه در مورد آناکساگوراس، اسپاسیا، دیاگوراس ملوسی، اورپید، و سقراط چنین شد. ولی به هر حال این نزاع وجود داشت، و در عصر پریکلس امری اساسی بود و به اشکال و انحای گوناگون ظاهر میگشت و در گفتارهای شکاکانه سوفسطاییان، و در ماده گرایی دیمقراطیس، با وضوح و صراحت تمام جلوه گر بود. این کیفیت در تورع اشیل و الحاد اورپید، و حتی در شوخ طبعی گستاخانه آریستوفان محافظه کار نیز با اندکی ابهام به نظر میرسید، و در محاکمه و مرگ سقراط، دوباره، با شدت تمام ظاهر شد. در عصر پریکلس، حیات فکری آتن در اطراف این موضوع دور میزد.

I - ریاضیدانان

در یونان قرن پنجم، علم محض هنوز فرع فلسفه بود، و کسانی که به آموختن و تکمیل آن میپرداختند بیشتر فلاسفه بودند. در نظر یونانیان، ریاضیات عالی برای عمل و محاسبه نبود،

بلکه از لوازم منطق به شمار میرفت، و بیشتر به کار ترکیب و بنای ذهنی یک جهان انتزاعی میپرداخت و به تسخیر محیط طبیعی و مادی توجهی نداشت.

علم حساب متداول، قبل از دوران پریکلز، ابتدایی و خالی از دقت بود. ۱. یک خط کوچک عمودی علامت ۱، دو خط علامت ۲، سه خط علامت ۳، و چهار خط علامت ۴ بود. ۵ و ۱۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰۰ و ۱۰,۰۰۰ به وسیله حرف اول این اعداد به زبان یونانی نمایش داده میشد، از این قرار: *myrioi, chilioi, hekaton, deka, pente*. در ریاضیات یونان برای صفر علامتی نبود. سیستم اعشاری، که از مصر آمده بود، سیستم شمار اثنی عشری یا دوازدهی، و سیستم شمار ستینی یا شصتی در نجوم و جغرافیا، که از بابلیان اخذ شده بود (و هنوز هم در صفحه ساعتهای و نقشه‌ها و کرات جغرافیایی دیده میشود) بخوبی نشان میدهد که ریاضیات یونان، چون ریاضیات اروپای ما، اصل و منشا شرقی دارد. محاسبات ساده مردم شاید با چرتکه انجام میگرفت. کسور متعارفی موجب دردسر بود: یک کسر مرکب را به چند کسر، که صورت هر یک از آنها ۱ بود، تبدیل میکردند^۲ بدین ترتیب: مثلاً $\frac{32}{23}$ به این صورت تجزیه میشد $\frac{2}{1} + \frac{8}{1} + \frac{16}{1} + \frac{32}{1}$.

از جبر و مقابله یونان پیش از مسیحیت خبری نداریم. هندسه علمی بود که فلاسفه بدان رغبت تمام داشتند، اما باز نه برای فواید عملی آن، بلکه از آن روی که جنبه نظری داشت، استدلال منطقی در آن بود، دقت و وضوح را به هم میآمیخت، و معماری فکر را بر عهده داشت. این ریاضیدانان، که دل بسته ماورالطبیعه بودند، خود را با سه مسئله مشغول میداشتند^۳ تریب، دایره، تثلیث زاویه، تضعیف مکعب.

کمدی “پرنندگان”، اثر آریستوفان، نشان میدهد که مسئله اول تا چه حد توجه مردم را به خود جلب کرده بود.

“متون”، که قهرمان این نمایشنامه است، پرگار و خط کش به دست، وارد صحنه میشود و به تماشاگران میگوید که میخواهم به شما بیاموزم که “چگونه دایره خود را تبدیل به مربع کنید”. البته مسئله این بود که چگونه میتوان دایره را به مربعی به همان مساحت تبدیل کرد. شاید بر اثر این گونه مسائل بود که فیثاغورسیان دوره های بعد، قواعد اعداد اصم و کمیات نامتوافق^۲ را وضع کردند. همین فیثاغورسیان بودند که با تحقیق در قطع ناقص (بیضی) و قطع زاید (هذلولی)، و قطع مکافی (سهمی) راه تحقیق در مقاطع مخروطی را برای آپولونیوس پرگایی باز کردند. تحقیقات آپولونیوس در تاریخ علوم ریاضی، دارای مقام و اهمیت بسزایی است. در سال ۴۴۰، بقراط خیوسی (غیر از بقراط طبیب) اولین کتاب مشهور خود را در علم هندسه انتشار داد و مسئله تبدیل هلال^۳ به مربعی به همان سطح را حل کرد. در حدود سال ۴۲۰، هیپاس النایی موفق شد، به وسیله یک قوس تریب، زاویه را به سه قسمت مساوی تقسیم کند.

در حدود سال ۴۱۰، ذیمقراطیس آبدرایبی اعلام داشت که “در ترسیم

(۱) برای کسب اطلاع درباره طریقه نوشتن ارقام در دوره بعد (شاید مقارن با عصر پریکلز)، رجوع کنید به فصل ۲۸، قسمت

(۲) اعداد اصم آنهایی هستند که مقدارشان را با عدد صحیح کسری نمیتوان نشان داد، مانند جذر عدد ۲. و کمیات ناموافق کمیاتی را گویند که برای آنها نتوان کمیت ثالثی به دست آورد که نسبتش با دو کمیت اول، با اعداد غیر اصم قابل تعیین باشد؛ مانند قطر مربع و اضلاع آن، یا شعاع دایره و محیطش.

(۳) هلالی که از تقاطع دو دایره پدید میآید.

ص: ۳۷۹

خطوط به شرایط معین، هیچ کس، حتی از مصریان، به پایه من نرسیده است. ”وی چهار کتاب در هندسه نوشت و برای تعیین مساحت مخروط و هرم قواعدی عرضه داشت، از این روی، میتوان ادعای او را قابل بخشایش دانست. بر روی هم، یونانیان به همان میزان که در ریاضیات ناتوان بودند، در هندسه قدرت فراوان داشتند، و این علم حتی در هنرشان نیز دخالت موثر و اساسی یافته بود. اشکال هندسی زینت بخش معماری و سفالگری بود، و در بنای پارتنون نسبتها و خمیدگیها همه از روی اصول هندسی معین میشد.

II – آناکساگوراس

در اعتلای عصر پریکلس، قانون آتن ستارهشناسی را تحریم کرد، و این بخشی از نزاع علم و دین بود.

در آکراگاس، امپدوکلس اعلام داشت که نور مدتی وقت میگیرد تا از نقطهای به نقطه دیگر رود. در اثنا، پارمنیدس از کرویت زمین سخن گفت و آن را به پنج منقطه تقسیم کرد، و نشان داد که همیشه بخش روشن ماه رو به خورشید دارد. در تب، فیلولائوس، که از پیروان فیثاغورس بود، گفت که زمین مرکز کاینات نیست و تنها یکی از چندین سیاره‌های است که به دور “آتش مرکزی” در گردشند. لئوکیپوس، شاگرد فیلولائوس، پیدایش ستارگان را معلول احتراق و تمرکز موادی میدانست که “در حرکت دایره وار گرداب کیهانی” به سوی هم کشیده شده‌اند. در آبدرا، ذیمقراطیس، که شاگرد لئوکیپوس و پژوهنده علوم بابلیان بود، چنین عقیده داشت که کهکشان از ستارگان کوچک بیشمار پدید آمده است، و تاریخ فلکی را تصادم ادواری و انهدام جهانهای نامعدود میدانست. در خیوس، اوینوپیدس انحراف منطقالبروج را دریافت. a در قرن پنجم، تقریباً در همه مستعمرات یونان، بی آنکه ابزار و وسایل تحقیقات علمی موجود باشد، پیشرفت علوم شگفتانگیز بود.

ولی هنگامی که آناکساگوراس در آتن به کار علم پرداخت، دوستی پریکلس را به همان اندازه مشوق خود یافت که نظر مجلس و افکار عمومی را با بحث و تحقیق آزادانه مخالف میدید. وی به سال ۴۸۰، در بیست سالگی، از کلازومناهی به آتن آمده بود و، بر اثر تعلیمات آناکسیمنس، چنان شیفته افلاک و ستارگان گردیده بود که یک بار در جواب کسی که از او درباره غایت هستی سوال کرده بود، چنین گفت: “تحقیق در ماهیت خورشید و ماه و آسمان.” آناکساگوراس مکتبی را که از پدر خویش به ارث برده بود نادیده گرفت و به ترسیم نقشه زمین و آسمان پرداخت. در نتیجه این کار، هنگامی که روشنفکران آتن کتاب در باب طبیعت او را بزرگترین کتاب قرن میخواندند، او خود در نهایت فقر زندگی میگذراند.

این کتاب ادامه سنن و افکار مکتب یونایی بود. در اینجا، آناکساگوراس میگفت که جهان در اصل انبوه درهمی از تخمه های گوناگون، و به صورت مادهای لطیف بوده است که عقل محیطی یا نوئوس در آن تاثیر کرده، و به اصل حیات و حرکت انسانی شبیه و وابسته

است. همچنانکه عقل به مجموعه اعمال آدمی نظم میبخشد، عقل جهانی نیز انبوه تخمه های نخستین را به سامان آورد، حرکت دورانی و گردشاری^۱ در آنها ایجاد کرد، و در جهت تکوین و تکامل اشکال آلی قرارشان داد. این دوران، تخمه ها را به چهار عنصر تقسیم کرد: آتش، هوا (باد)، آب، زمین (خاک)؛ و جهان را به صورت دو طبقه از هم جدا ساخت: طبقه خارجی از اثیر، و طبقه داخلی از هوا بود. "در نتیجه این دوران شدید، اثیر آتشی که زمین را احاطه کرده بود، پاره سنگهایی را از زمین جدا ساخت و ستارگان فروزنده را پدید آورد." "آناکساگوراس معتقد بود که خورشید و ستارگان از توده های فروزان سنگ پدید آمده اند: "خورشید توده سرخ و گدازانی است که چندین برابر از پلوپونز بزرگتر است؛" و هر گاه که دوران این توده ها از شدت بیفتد، سنگهای طبقه خارجیشان به صورت شهاب بر زمین فرود می آیند. ماه جسم سخت و درخشانی است که بر سطح آن دشتهای و کوه ها و دره ها وجود دارد، و نور خود را از خورشید کسب میکند و از همه اجرام سماوی به زمین نزدیکتر است. "خسوف وقتی روی میدهد که زمین بین ماه و خورشید قرار گیرد... و خسوف هنگامی است که ماه بین زمین و خورشید حایل شود." شاید برخی از اجرام سماوی دیگر نیز چون زمین مسکون باشند و بر روی آنها "انسان و موجودات جاندار پدید آیند، و انسانها در شهرها زندگی کنند و چون ما در کشتزارها به زراعت پردازند." از طبقه داخلی یا گازی سیاره ما، بر اثر درجات مختلف تکاثف، ابر و آب و خاک و سنگ پدید آمد. از رقیق شدن جو بر اثر حرارت خورشید، باد ایجاد میشود. از تصادم ابرها رعد، و از اصطکاک آنها برق حادث میگردد. "کمیت ماده هرگز تغییر نمیابد، لکن موجودات همگی آغاز و انجام دارند، و کوه ها به هنگام خود به دریا مبدل خواهند شد. همه اشیای گوناگون جهان از اجتماع اجزای متجانس به وجود آمده اند، و این اجتماع روز به روز محدودتر و دقیقتر شده است. همه موجودات آلی، در اصل، از خاک و رطوبت و گرما پدید آمدند و پس از آن همواره از یکدیگر تولید میشوند. انسان از سایر موجودات تکامل بیشتر یافته است، زیرا که قامت راست وی موجب شده است که دستانش آزاد باشد و اشیا را بگیرد.

این نکات برجسته یعنی بیان اساس علم آثار علوی یا کائنات جو، تعلیل صحیح خسوف و خسوف، فرض خردگرایانه پیدایش سیارات، پی بردن به عاریتی بودن نور ماه، و مفهوم ذهنی انسان و حیوان آناکساگوراس را کوپرنیک و در عین حال داروین عصر خود ساخت. اگر وی در توجیه و تعلیل حادثات طبیعی و تاریخی، اصل عقل محیطی (نوئوس) را دخالت داده بود، ممکن بود که مردم آتن به آرا و عقاید او با دیده عفو بنگرند. آنتیان شاید بر

(۱) آریستوفان در کمدی "ابرها" این حرکت گردشاری را بشدت مسخره میکند. م.

آناکساگوراس بدگمان بودند که "عقل محیطی" وی، چون "دخالته خدایان" ۱ در تراژدیهای اورپید، وسیلهای است برای رفع خشم و نفرت مردم. ارسطو گوید که آناکساگوراس میکوشید برای هر چیز علت طبیعی بیان کند. وقتی، گوسفندی را نزد پریکلز آوردند که فقط یک شاخ برایشانی داشت، و گاه θ غیگو آن را از علامات دانست؛ ولی آناکساگوراس سر حیوان را شکافت و نشان داد که مخ وی، به جای آنکه دو طرف جمجمه را پر کند، در وسط نمو کرده و یک شاخ به وجود آورده است.

آناکساگوراس سقوط شهاب را براساس قوانین طبیعی تعلیل کرد و افکار ساده دلان را برانگیخت... و بسیاری از خدایان و قهرمانان اسطوره‌های را تا پایه مجرداتی مجسم تنزل داد.

مردم آتن نخست با عقاید آناکساگوراس مخالفتی نکردند و فقط، بکنایه، او را "عقل محیطی" لقب دادند. ولی عاقبت، چون برای تضعیف پریکلز راه دیگری یافت نشد، کلئون، رقیب عوامفریب وی، آناکساگوراس را به بیدینی متهم ساخت و گفت که وی خورشید را (که هنوز در نظر مردم یکی از خدایان بود) توده‌های سنگ فروزان و آتشین دانسته است. کلئون چنان سرسختانه در این کار مداومت ورزید که فیلسوف سرانجام، علی‌رغم دفاع دلیرانه پریکلز، محکوم شد؛ و چون به شوکران رغبتی نداشت، به لامپساکوس، کنار داردانل، گریخت و در آنجا به تعلیم فلسفه مشغول شد. ۳ هنگامی که آناکساگوراس شنید که مردم آتن به مرگ محکومش ساخته‌اند، گفت: "دیرزمانی است که طبیعت، آنان را نیز چون من محکوم داشته است؛" و چند سالی پیش نگذشت که در هفتاد و سه سالگی درگذشت.

گاهشماری آتن حاکی از آن است که این مردم در علم نجوم چندان پیشرفتی نداشتند؛ در بین یونانیان، یک تقویم عمومی و مشترک موجود نبود. هر دولت برای خود تقویمی داشت؛ و هر ناحیه، برای آغاز سال جدید، یکی از چهار نقطه ممکن را اتخاذ کرده بود. حتی نام ماه‌ها نیز در همه جا یکسان نبود. تقویم آتیک ماه‌ها را از روی گردش ماه، و سالها را از روی گردش خورشید معین میکرد. چون دوازده ماه قمری فقط ۳۶۰ روز میشود، ناچار هر دو سال یک بار، ماه سیزدهمی بر آن میافزودند تا تقویم را با گردش خورشید و فصول مطابقت دهند. چون این کار سال را ده روز درازتر میکرد، سولون قول بر این نهاد که ماه‌های قمری، بتناوب، ۲۹ و ۳۰ روز باشد، و هر ماه به سه "دکاد" (ده روزه، و گاه نه روزه) تقسیم شود؛ چون باز چهار روز باقی

(۱) *machina ex deus*، یعنی "خدایی که از دستگاه بیرون آید." در تئاترهای یونان قدیم، در پشت صحنه نمایش دستگاهی تعبیه شده بود که بدان وسیله، در وقت لزوم، یکی از خدایان را به روی صحنه فرود می‌آوردند. این اصطلاح بر کلیه امور خارق‌العاده‌های که قهرمان داستان را از مهلکه‌های رهایی بخشد اطلاق میشود. م.

(۲) در حدود سال ۴۳۴ به روایت دیگر، این واقعه در ۴۵۰ روی داده است.

(۳) در جای دیگر چنین روایت شده است که وی در آتن به زندان افتاد، و در انتظار جام شوکران بود که پریکلز وسایل

فرار او را فراهم ساخت.

ص: ۳۸۲

میماند، یونانیان، هر هشت سال يك بار، يك ماه را حذف می‌کردند. از این راه، كه به نحوی باورناپذیر بغرنج مینماید، مردم یونان دارای سالهای ۴، ۳۶۵۱ روزه هم شدند. ۱

در این بین، در زمینه های جغرافیایی نیز پیشرفتهایی حاصل شد. آناكساگوراس طغیان سالانه رود نیل را از ذوب شدن برفها و ریزش بارانهای بهاری در حبشه ناشی میدانست. و رای وی درست بود.

زمینشناسان یونان معتقد بودند كه تنگه جبل طارق شكافی است كه بر اثر زمین لرزه پدید آمده، و جزایر دریای اژه نتیجه فرو نشستن آب دریاست. در حدود سال ۴۹۶، كسانتوس لیدایی میگفت كه دریای مدیترانه و دریای سرخ قبلا از طریق سوئز به هم راه داشتهاند؛ اشیل گوید كه در عصر وی عقیده بر این بوده است كه جزیره سیسیل در اصل به ایتالیا پیوسته بوده و، بر اثر جنبش ناگهانی زمین، از آن جدا شده است. سكولاكس کاریایی (۵۲۱ - ۴۸۵) نیز در سراسر سواحل مدیترانه و دریای سیاه به سیاحت پرداخت. در حدود سال ۴۹۰، هانوی كارتاژی با ناوگانی مركب از شصت كشتی از جبل طارق گذشت و تقریباً ۴۱۸۰ كيلومتر از سواحل باختری افریقا را پیمود. چنین سفر اكتشافی پرخطری را در حدود جرئت و توانایی هیچ يك از یونانیان نمیبینیم. در پایان قرن پنجم، نقشه جغرافیایی مدیترانه در آتن فراوان بود. علم فیزیک، تا آنجا كه ما خبر داریم، چندان پیشرفتی نكرده بود، هر چند كه منحنیات پارتون نشان میدهد كه در علوم مربوط به نور، آگاهیهای بسیار داشتند. در حدود سال ۴۵۰، فیثاغورسیان پایدارترین نظریه علمی یونانی، یعنی فرضیه ترکیب اتمی ماده، را بنیاد نهادند. امیدوكلس و جمعی دیگر از فلاسفه گفتند كه انسان از مراحل حیاتی پستتری تحول و تكامل یافته، بتدریج، در طول زمانی دراز، از حیوان وحشی به انسان متمدن تبدیل شده است.

III - بقراط

در عصر پریكلس، بزرگترین واقعه تاریخ علم یونان پیدایش طب عقلانی بود. حتی در قرن پنجم، طب یونانی با مذهب بستگی بسیار داشت، و درمان بیماریها بر عهده كاهنان معبد آسكلیپوس بود. معالجه معمول در این معابد، ترکیبی بود از طب تجربی و مراسم و اوراد موثری كه در مخیله بیمار اثر می‌كرد و آرامش روحی به وی میبخشید. شاید از خواب مغناطیسی و بیهوش كردن بیمار نیز استفاده می‌كردند. اما طب غیر مذهبی با طب مذهبی رقابت می‌كرد و هر چند كه هر دو گروه اصل علم خود را به آسكلیپوس نسبت میدادند، پزشكان غیر دینی از توسل به دین امتناع می‌كردند، ادعای معالجات معجزه‌آمیز نداشتند، و رفته رفته پزشکی را بر اساسی عقلانی قرار دادند.

پزشکی غیر مذهبی، در یونان قرن پنجم، در چهار مدرسه بزرگ رو به كمال نهاد. این مدارس عبارت بودند از مدرسه كوس و كنیدوس در آسیای صغیر، كروتونا در ایتالیا، و مدرسه

(۱) هرودوت به برتری تقویم مصری اشاره می‌كند. یونانیان، برای اندازگیری وقت، ساعت آفتابی را از مصر، و ساعت آبی را از آسیا اخذ كردند.

سیسیل. در آکراگاس، امیدوکلس، که نیمی اهل فلسفه و نیمی اهل معجزه بود، در افتخارات پزشکی آرون که ذهنی عقلانی و منطقی داشت سهیم بود. اخباری که به ما رسیده حاکی از آن است که سالها قبل از آن ایام، یعنی در ۵۲۰، پزشکی به نام دموکدس، که در کروتونا به دنیا آمده بود، در آیگینا، آتن، ساموس، و شوش به کار پزشکی پرداخت؛ داریوش و آتوسا، ملکه ایران، را معالجه کرد؛ در پایان عمر به زادگاه خویش بازگشت؛ و باز، در کروتونا، مکتب فیثاغورسی معروفترین پزشک پیش از بقراط را به وجود آورد.

آلکمایون پدر واقعی طب یونان نامیده شده است، ولی بدون شک، قبل از وی پزشکان غیر مذهبی بسیار بوده‌اند، و آغاز این سلسله از افقهای تاریخ آنسوتر است. در اوایل قرن پنجم، آلکمایون کتاب در باب طبیعت را منتشر ساخت. این عنوان در یونان معمولاً- بحثهای کلی و عمومی مربوط به علوم طبیعی را شامل میشد. در بین یونانیان، تا آنجا که ما خبر داریم، نخستین کسی بود که محل عصب باصره و لوله های اوستاش (مربوط به گوش) را پیدا کرد، به تشریح حیوانات پرداخت، فیزیولوژی خواب را تفسیر نمود، مغز را عضو مرکزی تفکر دانست، و به شیوه فیثاغورسیان، در تعریف تندرستی، چنین گفت: سلامت عبارت است از وجود توافق و هماهنگی میان اعضا و اجزای مختلف بدن. در کنیدوس، شخصیت برجسته پزشکی ائوروفرون بود که کتابی به نام جمله های کنیدوسی در کلیات مسائل طبی تالیف کرد، و در آن، ذات الجنب را از بیماریهای ریوی شمرد؛ یبوست را موجب بسیاری از امراض دانست؛ و بر اثر توفیقهایی که در زایاندن زنان به دست آورده بود، شهرت بسیار یافت. در این وقت، جنگی شوم بین مدرسه کوس و کنیدوس در گرفت؛ زیرا اصحاب مدرسه کنیدوس، از اینکه بقراط آثار و علایم بیماری را مشخص وضع آینده بیمار میدانست، دلخوش نبودند و سعی داشتند که امراض را بدقت دسته بندی کنند و هر مرض را به طریقه مخصوص آن علاج نمایند. ولی سرانجام، به حکم نوعی عدالت فلسفی، بسیاری از نوشته های مکتب کنیدوسی در مجموعه بقراطی وارد شد.

از شرح مختصری که سویداس درباره بقراط نوشته است، چنین بر میآید که وی بزرگترین پزشک عصر خود بوده است. در همان سال که ذیمقراطیس به دنیا آمد، بقراط نیز در کوس زاده شد. زادگاه این دو مرد بزرگ از هم فاصله بسیار داشت، لکن بین آنان مودتی تمام برقرار شد؛ بعید نیست که "فیلسوف خندان" ۱ در غیر مذهبی کردن علم پزشکی سهم بسزایی داشته باشد. بقراط فرزند مردی طیب بود و در بین بیماران و سیاحان بیشماری که برای استفاده از چشمه های آب گرم کوس بدانجا میآمدند، پرورش و تعلیم یافت.

استادش، هرودیوکوس سلومبرایی، به وی چنین آموخت که در معالجه بیماران به ورزش و تنظیم تغذیه

(۱) چون همواره شاد و خوشبین بود. م.

بیشتر اعتماد کند تا به داروهای طبی. بقراط در کار خود چنان نامدار شد که کسانی چون پردیکاس، فرمانروای مقدونیه، و اردشیر اول، شهریار ایران، جزو بیماران وی شدند، و در سال ۴۳۰، آتن از او درخواست کرد که بدانجا رود و طاعونی را که در آن ناحیه شیوع یافته بود پایان دهد. ذیمقراطیس یکصد سال عمر کرد، و این موجب شرمندگی بقراط شد؛ زیرا این طبیب بزرگ خود بیش از هشتاد و سه سال نزیست.

در تاریخ کتب پزشکی، هیچ کتابی چون مجموعه رسالاتی که از قدیم الایام به بقراط منسوب بوده است متضاد و نامتجانس نمیتواند بود. این مجموعه عبارت است از کتب درسی برای پزشکان، راهنماییهایی برای کسانی که از این علم بهره ندارند، گفتارهایی برای دانشجویان، گزارشهایی از مطالعات و مشاهدات طبی، یادداشتهایی از معالجات بالینی، و مقالاتی از سوفسطاییانی که به جنبه های علمی یا فلسفی طب توجه داشتهاند. چهل و دو یادداشت از معالجات بالینی در این مجموعه موجود است که تا هفده قرن بعد، در این زمینه، نظیر آن پدید نیامد. این یادداشتهای نمونه اعلای امانت میباشد، زیرا در آنها بصراحت اعتراف شده است که شصت درصد این بیماران، بر اثر بیماری یا معالجات، در گذشتند. صاحبنظران از این مجموعه فقط چهار بخش را اثر خامه بقراطی میدانند، و این چهار عبارتند از: "حکم"، "تشخیص وضع آینده بیمار"، "تنظیم تغذیه در امراض حاد"، و رسالهای درباره "زخمهای سر". بقیه بخشهای مجموعه بقراطی نوشته کسانی است که از قرن پنجم تا قرن دوم ق م میزیستند. در این میان، نوشته های بیارزش و سخیف بسیار میتوان یافت؛ ولی این مقدار شاید از آنچه بعدها در رسالات و تواریخ امروز به دست خواهد آمد، بیشتر نباشد. مطالب این مجموعه اغلب با یکدیگر بستگی ندارند و تقریباً به صورت کلمات قصاری هستند که گاه گاه، چون آثار فلسفی هراکلیتوس، با ابهام و پیچیدگی توأم میشوند. در بین "حکم" این کتاب، گفته های مشهور آمده است بدین مضمون: "هنر پایان ندارد، لکن زمان چون باد در گذر است." کار بزرگی که بقراط و پیروانش در تاریخ جهان انجام دادند، رها ساختن پزشکی از قید مذهب و فلسفه بود. هر چند که گاه گاه، مثلاً در رساله تنظیم تغذیه، خواندن ادعیه و اوراد بر بیمار واجب شمرده شده است، لکن اساس مجموعه بقراطی بر طب عقلانی مبتنی است. رساله بیماری مقدس مستقیماً با عقیده عمومی، که خواست خدایان را سبب همه بیماریها میدانند، مخالفت میورزد، و نویسندگان آن معتقد است که هر مرضی را علتی طبیعی است؛ و حتی بیماری صرع، که به عقیده عموم از حلول شیطان در جسم پدید میآید، نیز همین گونه است: "مردم همچنان معتقدند که این بیماری از جانب خدایان نازل میشود، زیرا از فهم علت آن عاجزند. ... طبیبان مردمفریب، که برای آن درمانی نمیشناختند، خود را در پس خرافات پنهان میساختند و این مرض را "مقدس" میخواندند تا جهلشان پوشیده ماند." افکار بقراط نمودار

وضع روحی یونان در عصر پریکلس بود؛ تخیل با حقیقت بینی همراه بود، مردم از اساطیر و امور اسرارآمیز به ستوه آمده بودند، مذهب ارزش و اهمیت خود را از دست نداده بود، ولی کوشش در آن بود که فهم امور جهانی براساس عقل و منطق استوار باشد. در این نهضت، تاثیر سופسطاییان در آزاد ساختن علم پزشکی کاملاً مشهود و محسوس است؛ در حقیقت، فلسفه چنان نیرومندان در روشهای معالجات یونانی تاثیر کرده بود که علم، ناچار، با موانع فلسفی نیز چون مشکلات دینی به جنگ برخاست. رای بقراط بر آن است که فلسفه در طب جایی ندارد، و اساس کار پزشکی باید بر مشاهدات دقیق و ثبت حالات و موارد مخصوص مبتنی باشد. وی به ارزش و اهمیت تجارت علمی چنانکه باید واقف نیست، لکن خود همواره از تجربیات خویش پیروی میکند.

عقیده به "اخلاط اربعه"، که زمانی شهرت بسیار داشت، نمودار خصومت طب بقراطی با فلسفه است.

بقراط گوید: بدن آدمی مرکب است از خون، بلغم، صفرا، و سودا؛ و سلامت کامل وقتی برقرار است که این اخلاط به نسبت صحیح با هم بیامیزند. از افزایش یا کاهش هر یک از این اخلاط، بیماری و درد پدید میآید؛ و هر گاه که یکی از آنها از سه عنصر دیگر جدا و منفصل شود، باز در مزاج اختلال پدید میآید. این نظریه از سایر فرضیات طبی قدیم دوام بیشتر یافت، و فقط در قرن گذشته از اعتبار افتاد؛ شاید امروز نیز، در نظریات مربوط به هورمونها و ترشحات غدد هنوز موجود و باقی باشد. چون عقیده بر این بود که کیفیت ترکیب اخلاط به غذا و آب و هوا بستگی دارد، و نیز چون در شهرهای یونان سرماخوردگی و ذات الریه و مالاریا از شایعترین امراض بود، از این روی بقراط (?) رساله‌های درباره "آب، هوا، و مسکن" نوشت و رابطه آنها را با سلامت بیان داشت. در آنجا چنین آمده است: "انسان میتواند با اعتماد کامل بدن خود را در برابر سرما قرار دهد، به شرط آنکه بعد از غذا و بعد از ورزش نباشد. ... برای بدن انسان خوب نیست که در معرض سرمای زمستان قرار نگیرد." بر پزشک علمی واجب است که به هر کجا رسد، در چگونگی باده‌ها و فصول به مطالعه پردازد و آب انبارها و جنس خاک را مورد تحقیق قرار دهد و تاثیر این عوامل را در جمعیت آن ناحیه بسنجد.

تشخیص بیماری، ضعیفترین نقطه طب بقراطی بود. ظاهراً ضربان نبض در تشخیص امراض دخالت نداشت، میزان تب فقط با لمس کردن بدن بیمار شناخته میشد، و طیب مستقیماً با گوش خود اصوات درونی بدن را میشنید. مسری بودن جرب و چشم‌درد و سل را

(۱) سعدی در این معنی گوید:

چار طبع مخالف و سرکش ... چند روزی بوند با هم خوش

گر یکی زین چهار شد غالب ... جان شیرین برآید از قالب. م.

میدانستند. در مجموعه بقراطی، آماس غدد بناگوشی، تب نفاس، تب روزانه، و تب نوبه سه یک و چهار یک بدقت وصف شده است، ولی از آبله سرخک، خناق، مخملک، و سیفلیس ذکر نشده، و از حصه نیز بتصریح شرحی نیامده است. در رسالات تنظیم تغذیه، که از پیشگیری امراض سخن میگوید، بر پزشکان واجب شده است که از علایم و آثار قبلی، مراحل اولیه بیماری را تشخیص دهند و، قبل از بروز کامل، آن را قلع و قمع کنند. بقراط سخت مشتاق آن بود که مراحل بعدی مرض را از آثار اولیه آن معلوم دارد، و معتقد بود که طیب حاذق باید به تجربه تاثیرات و نتایج حالات مختلف جسمانی را پیش بینی کند و، از نخستین مراحل، سیر بعدی بیماری را دریابد. اکثر امراض به یک نقطه بحرانی منجر میشوند، و این یا پایان شدت بیماری است، یا خاتمه حیات بیمار. روزی که باید بیماری در آن به نقطه بحرانی رسد، با دقتی شبیه به محاسبات فیثاغورسیان پیش بینی میشد و این از عناصر مشخص نظریه بقراطی به شمار میرفت.

اگر در این بحرانها حرارت بدن بر ماده مهلك غالب آید و آن را دفع کند، بیمار شفا خواهد یافت. در همه امراض، عامل شفابخش قوه و بنیه جسمانی است. این نیروهای طبیعی از بدن دفاع میکنند و سلامت آن را باز میستانند؛ کار طیب آن است که موانع تاثیر این عوامل را تقلیل دهد، یا برطرف سازد. از این روی، در طب بقراطی، استعمال داروهای پزشکی بسیار کم است، و بیشتر به هوای تازه، ترکیبات قی آور، شیاف، حقنه، حجامت، رگزنی، ضماد، مرهم، مالش، و آبهای معدنی توسل میجویند. صورت داروهای یونانی به نحوی اطمینانبخش کوچک و مختصر بود، و قسمت عمده آن انواع مسهلات را شامل میشد. امراض جلدی با حمام ترکیبات گوگردی و مالیدن روغن جگر خوک دریایی معالجه میشود. بقراط چنین توصیه میکند: "زندگی خود را با اصول بهداشتی موافق سازید تا هرگز، جز در وقت شیوع امراض مسری، و جز در مورد بروز حوادث، سلامت شما در خطر نیفتد. اگر بیمار شدید، رعایت وضع غذایی بهترین وسیلهای است که سلامت شما را بازگشت میدهد." در اغلب موارد، اگر قوای جسمی بیمار کافی مینمود، پزشکان روزه داشتن را تجویز میکردند؛ زیرا عقیده بر این بود که "هر چه بدنهای مریض را بیشتر غذا دهند، آسیب و زیان بیشتر بر آنها وارد خواهد آمد." کلا "انسان باید فقط یک بار در روز غذا تناول کند، مگر آنکه معده وی بیش از اندازه تهی باشد." علم تشریح و وظایف الاعضا در یونان پیشرفتی بسیار کند داشت؛ و همان مقدار نیز بر اثر معاینه امعا و احشای حیواناتی که جهت تفال و تطیر کشته میشدند، حاصل آمده بود. در مجموعه بقراطی جزوه کوچکی هست به عنوان درباره قلب که بطنها، رگهای بزرگ، و

(۱) رسم چنین بود که حیوانی را میکشند تا اگر در احشای وی چیزی غیر طبیعی به نظر رسد، کاهنان از روی آن کیفیت وقایع آینده را پیش بینی کنند. م.

دهلیزها را توصیف میکند. سونسیس قبرسی و دیوگنس کرتی درباره دستگاه خون و عروق رسالاتی نوشتند، و چنین معلوم است که دیوگنس به اهمیت نبض وقوف تمام داشته است. امیدوکلس عقیده داشت که قلب مرکز دستگاه خون است، و میگفت که بدین وسیله "نفس حیات بخش" (اکسیژن) از رگها میگذرد و با خون به همه قسمتهای بدن میرسد. مجموعه بقراطی، به پیروی از آلکمایون، مغز را مرکز فکر و شعور میداند، و میگوید: "بدان وسیله ما فکر میکنیم، میبینیم، میشنویم، و زشت را از زیبا، و نیک را از بد باز میشناسیم." جراحی هنوز از کارهای غیراختصاصی پزشکان کارآموده بود؛ هر چند که در لشکرها جراحانی به خدمت اشتغال داشتند. در مجموعه بقراطی، سوراخ کردن استخوان سر وصف شده است، و طریقه جا انداختن استخوان کتف یا فک از هر لحاظ، جز استعمال داروهای بیهوشی، با روشهای "جدید" مطابق است. یکی از الواح نذری معبد آسکلپیوس در آتن صندوقچه چرمینی را نشان میدهد که در آن چندین چاقوی جراحی به اشکال مختلف دیده میشود. در موزه کوچک اپیداوروس، بسیاری از ابزارهای جراحی قدیم، از قبیل انبرک، میله، چاقو، و آلاتی که برای مشاهده درون حفره های بدن به کار میرفته، تاکنون محفوظ مانده است. این ابزارها، از لحاظ طرز کاربرد و اصول کلی، به وسایل جراحی امروز شباهت کامل دارند، و بعضی از مجسمه های آنجا ظاهراً طریقه جا انداختن استخوانهای لگن خاصره را نمایش میدهد. رساله درباره طبیب، که در مجموعه بقراطی آمده است، بتفصیل شرح میدهد که اطاق عمل را چگونه باید آماده ساخت و نور طبیعی و مصنوعی را به چند ترتیب تنظیم کرد. در این رساله، طریقه پاکیزه ساختن دستها، چگونگی استعمال ابزارها، نحوه قراردادن بیمار، طرز زخمبندی، و سایر این گونه امور جز به جز بیان شده است.

از این عبارات و نظایر آن چنین بر میآید که طب یونانی در عصر بقراط، از لحاظ فنی و اجتماعی، پیشرفت بسیار کرده بود. پیش از آن، پزشکان یونانی، چون سوفسطاییان آن زمان و واعظان عصر ما، بر حسب لزوم از شهری به شهری دیگر میرفتند. اما در این هنگام محلی را برای اقامت خود انتخاب، و مطب یا "شفابخانه" ای دایر میکردند؛ معالجات یا در این شفابخانه ها یا در خانه بیماران صورت میگرفت.

پزشکان زن نیز فراوان بودند، و اغلب به درمان بیماریهای جنسی مقاربتی زنان میپرداختند؛ برخی از آنان رسالاتی معتبر درباره بهداشت پوست موی بدن و موی سر نوشتهاوند. دولت کسانی را که خواستار پیشه پزشکی بودند آزمایش نمیکرد، ولی لازم بود که این گونه کسان مدتی نزد یکی از اطبای مشهور شاگردی کرده باشند. حکومتهای شهرها طب عمومی را با طب خصوصی آشتی میدادند و پزشکان را به مباشرت در بهداشت مردم و معالجه مستمندان میگماشتند. اجرتی که به بهترین این گونه پزشکان دولتی، چون دموکدس، داده میشد، دو تالنت (معادل ۱۲۰۰۰ دلار) در سال بود.

البته در این میان، طیبیان دروغین فراوان بودند، و گروهی بیشمار نیز خود را علامه عصر میخواندند چنانکه همیشه و در همه جا از این گونه کسان بسیار میتوان یافت. در آن روزگار نیز، چون همیشه، پیشه پزشکی از وجود اقلیتی غیر صالح و ریاکار رنج میبرد. یونانیان، چون سایر ملتها، با ساختن هزاران نکته و مضمون طنزآمیز انتقام خود را از رشک و ریوی که نسبت به علم پزشکی داشتند، گرفتند؛ چنانکه با ازدواج نیز همه ملتها چنین کردهاند.

بقراط اخلاقیات را با تاکید بسیار در پزشکی دخالت داد و بر شان این پیشه افزود. وی تنها طیب نبود، بلکه معلم نیز بود؛ سوگندنامه مشهوری که به او منسوب است^۱ شاید بدان مقصود بوده است که وفاداری و صداقت شاگرد را نسبت به استاد تضمین کند.

سوگندنامه بقراط

من به آپولون پزشک، به آسکلپیوس، به هوگیا یا ۲، به پاناکیا ۳، و به همه خدایان سوگند یاد میکنم و آنان را گواه خویش میسازم که، تا آنجا که بتوانم و آگاه باشم، بدین سوگندنامه وفادار مانم؛ استاد خویش را در این فن با پدر برابر شمارم؛ وی را در هستی خویش شریک سازم؛ هر گاه که به مال نیازش افتد، هر چه دارم با او در میان گذارم؛ فرزندان وی را برادران خود بدانم؛ و اگر کسب این هنر را خواستار شدند، بی مزد و بدون عقد پیمان، به تعلیمشان همت گمارم. سوگند یاد میکنم که دانسته ها، آموخته ها، و اندرزه های خویش را از فرزندان خود، فرزندان استاد خود، و شاگردان سوگند خورده دریغ ندارم، اما کسان دیگر را از این علم چیزی نیاموزم. تا آنجا که بتوانم و آگاه باشم، دردهای بیماران را درمان خواهم کرد، و هیچ گاه دانش خود را به کارهای زشت و زیانبخش نخواهم گماشت؛ اگر از من بخواهند که کسی را زهر دهم، هرگز چنان نخواهم کرد و این کار را جایز نخواهم دانست. داروی سقط جنین به زنان نخواهم داد، و پیشه و زندگی خود را پاک و مقدس خواهم داشت. هرگز چاقو به کار نخواهم برد، حتی اگر کسی را گرفتار سنگ مثانه ببینم؛ این کار را بر عهده جراحان حاذق و چیره دست خواهم گذارد. به هر خانهای که قدم گذارم، قصدم علاج درد بیماران خواهد بود. هیچ گاه کسی را بعمد زیان و آسیب نخواهم رساند؛ از بدن مردان و زنان، آزادان و بندگان، ناحق سود نخواهم جست. هر گاه طی معالجات خود، یا در ضمن روابطی که با دیگران دارم، بر نکته های آگاه شوم که پنهان داشتند واجب باشد، هرگز آن را فاش نخواهم کرد، و این گونه نکات را از رازهای مقدس

(۱) عقیده بر آن است که این سوگندنامه را پیروان بقراط نوشتند، نه خود او. اما اروتیانوس، که در قرن اول میلادی زندگی میکرد، انشای آن را به بقراط نسبت میدهد.

(۲) الاله تندرستی، دختر آسکلپیوس. م.

(۳) الاله درمانها، دختر آسکلپیوس. م.

خواهم شمرد. اینک اگر به این سوگندنامه وفادار مانم و پیمان خویش را نشکنم، شایسته آن توانم بود که جاودانه در بین مردم، با هنر و زندگی خود، شهرت و نیکنامی به دست آرم؛ و اگر نقض عهد کنم، خلاف آن بر من روا باد.

بقراط، علاوه بر این، گوید که طیب باید ظاهری آراسته، و جسم و جامهای پاکیزه داشته باشد؛ باید همیشه اعتدال و آرامش خود را نگاه دارد، و رفتارش چنان باشد که اعتماد و اطمینان بیماران را به خود جلب کند؛ باید:

سخت مراقب خویشتن باشد و ... جز آنچه ضروری است، چیزی نگوید. ... هنگامی که به اطاقی وارد میشوید، طرز نشستن، خویشتنداری، وضع لباس، قاطعیت گفتار، کم سخن گفتن، متانت، و آداب معالجات بالینی را رعایت کنید. ... بر حالات درونی خویش مسلط باشید، آشفتگی را مانع شوید، و خود را آماده کنید که هر چه را واجب دیدید، در دم انجام دهید. به شما توصیه میکنم که بر مریضان سخت نگیرید، و استطاعت آنان را در نظر داشته باشید. گاهی بدون اجر و مزد نیز خدمتی انجام دهید، و اگر غریب تنگدستی را محتاج خود دیدید، به یاریش بکوشید. زیرا هر جا که عشق به انسان باشد، عشق به حرفه نیز هست.

اگر پزشکی، علاوه بر پیشه خود، فلسفه نیز فرا گیرد، در این کار به عالیتین مقام خواهد رسید. زیرا "طیبی که دوستدار حکمت باشد، با یک خدا برابر است." پزشکی یونان نسبت به طب و جراحی مصر، که یک هزار سال بر عصر پدران گوناگون این علم تقدم داشت، پیشرفت اساسی نکرده بود. در تخصص، پزشکان مصر از طبیبان یونان پیشرفتهتر بودند؛ ولی، از جهت دیگر، باید طب یونان را سزاوار مقامی بلند بدانیم، زیرا که تا قرن نوزدهم میلادی، نظرا و عملا اصلاح قابل ملاحظه‌ای در آن صورت نگرفت. کلا، علم یونانی، بدون وسایل مشاهده و تدقیق و بدون روشهای تجربی، تا آخرین حد منتظر و ممکن پیش رفت، و اگر فلسفه و دین سد راه او نمیشدند، کمال بیشتری مییافت. در همان حال که جوانان آتنی با شور و شوق تمام به تحصیل نجوم و تشریح تطبیقی پرداخته بودند، قوانین جاهلانیه، و شکنجه و آزاری که بر آناساگوراس و اسپاسیا و سقراط رسید، پیشرفت علم را متوقف ساخت. این وضع "تحول" مشهور سقراط و سوفسطاییان را پیش آورد. اینان از جهان بیرون به جهان درون، و از طبیعات به اخلاقیات روی کردند و اندیشه یونانی را از مسائل مربوط به طبیعت و تکامل، به سوی اخلاق و ماورا الطبیعه معطوف داشتند. در مدت یک قرن، علم از پیشرفت باز ایستاد و یونان به جادوی فلسفه تسلیم شد.

I - ایدئالیستها

عصر پریکلس، از لحاظ تنوع و بی نظمی افکار و از لحاظ مخالفت‌هایی که با جمیع موازین و سنن قدیم پدید آمده بود، به دوران ما شباهت بسیار دارد؛ ولی از نظر کثرت و اعتلای آرای فلسفی، یا از نظر قدرت و حرارتی که در مباحثات فلسفی به کار میرفت، هیچ دورانی بدان پایه نمیرسد. هر موضوعی که امروز موجب تهییج مردمان گردد، در آتن قدیم نیز جوش و خروش برپا میکرد، و چنان آزادی و شور و شوقی در کار بود که همه یونانیان جز جوانان به وحشت افتاده بودند. بسیاری از شهرها، خصوصاً اسپارت، مردم را از بحث در مسائل فلسفی مانع میشدند؛ زیرا (به قول آتناپوس) "این گونه مناقشات موجب حقد و نزاع و جدال بیهوده است." ولی، در عصر پریکلس، "لذات" فلسفه افکار و تخیلات دانشوران و روشنفکران را تسخیر کرده بود؛ دولتمندان یونان، چون فرانسویان عصر روشنگری، در خانه های خود مجالس بحث و مناظره برپا میداشتند. فیلسوفان در شهرها انگشتنما بودند، و بحث و جدل آنان، چون پیروزیهای مسابقات اولمپی، با هلله و غوغای فراوان تحسین و تمجید میشد. هنگامی که در سال ۴۳۲ جنگ شمشیر بر جنگ الفاظ افزوده شد، هیجانانگیز فکری مردم آتن به تب گرمی مبدل شد که اعتدال و رزانت اندیشه و داوری را یکسره نابود ساخت. این تب سوزان پس از شهادت سقراط چندی فرو نشست، یا از آتن به سایر مراکز حیات یونان راه جست؛ حتی افلاطون که دوران بحرانی آن را دیده بود، پس از شصت سال، از این وضع تازه خسته و فرسوده شد، و ثبات تصرفناپذیر و استقرار فکری مصریان را آرزو میکرد. تا فرا رسیدن نهضت علمی و ادبی رنسانس، در هیچ عصری چنین شور و شوقی در بیان عقاید و نقد آرا پدید نیامد.

افلاطون نقطه اوج تکاملی بود که با پارمنیدس آغاز شده بود. نسبت افلاطون به

پارمنیدس چون نسب هگل به کانت بود؛ هر چند که افلاطون همه افکار فلسفی را باسانی محکوم و مردود میساخت، هرگز از تکریم و بزرگداشت پدر مابعدالطبیعی خود باز نایستاد. در سال ۴۵۰ ق م، در شهر کوچک اثا که بر سواحل غربی ایتالیا قرار داشت، فلسفهای آغاز شد که، در طی هر یک از قرون بعد، سرسختانه با ماده گرایی میجنگید. ۱ مسئله اسرارآمیز معرفت، مسئله تمیز بین "بود" و "نمود"، و فرق میان حقیقت نامرئی و مرئی غیرحقیقی، همه، در دیگ افکار اروپاییان ریخته شد تا در طول تاریخ یونان و در سراسر قرون وسطی گاهاندک اندک و گاه با شدت بیشتر بجوشد و سرانجام با افکار کانت غلیان آن به حد انفجار رسد و تحولی در فلسفه پدید آرد.

همچنانکه هیوم موجب بیداری کانت شد، گزنوفون نیز پارمنیدس را به تحصیل فلسفه برانگیخت.

کسنوفانس میگفت که خدایان اساطیری جز افسانه نیستند، و فقط یک حقیقت موجود است که هم جهان و هم خداست. عقاید کسنوفانس افکار بسیاری را بیدار ساخت، و شاید پارمنیدس نیز یکی از آن جمله بود.

پارمنیدس از فیثاغورسیان نیز تعلیم گرفت و از شوقی که آنان به نجوم داشتند بهره برد، ولی خود را در میان ستارگان گم نکرد و، چون اکثر فلاسفه یونان، به مسائل معاشی و سیاسی پرداخت. وی از جانب اثا مامور شد که قانون نامهای تدوین کند؛ این قانون نامه چنان مورد پسند واقع شد که از آن پس حکام و قضات اثا ناچار بودند که در هر مورد بر حسب آن حکم کنند. پارمنیدس گویا در طی زندگی پر مشغله خود فرصتی به دست آورده و منظومهای فلسفی به نام در باب طبیعت نوشته است که اکنون یکصد و شصت بیت آن باقی است؛ این مقدار اندک کافی است که ما بر اینکه وی نثر نوشته است تاسف بخوریم. شاعر این منظومه شوخ طبعانه چشمکی زده، میگوید الاله های به او وحی کرده است که: موجودات همه یکی هستند؛ حرکت و تغییر و تکامل حقیقت ندارند و از توهمات حواس سطحی و متناقض و خطا کار ما هستند؛ در زیر این ظواهر، وحدتی ثابت، متجانس، تقسیمناپذیر، باقی، و بی حرکت وجود دارد که هستی واحد، حقیقت یگانه، و خدای یکتاست. هراکلیتوس میگفت: همه چیز در تغییر است. پارمنیدس میگوید: همه چیز یکی است و هیچ تغییر نمیکند. وی نیز، چون گزنوفون، گاه از این یگانهای که جهان است سخن میگوید و آن را محدود و کروی میداند؛ گاه نیز با چشم خیال به جهان مینگرد و هستی را با فکر یکی میشمارد و چنین میسراید: "بودن و اندیشیدن، هر دو یک چیزند؛" گویی مقصودش آن است که برای ما وجود اشیا بسته به میزان آگاهی ماست بر آنها. آغاز و انجام، تولد و مرگ، کون و فساد، اینها همه بر صور و اشکال تعلق میگیرند؛ حقیقت یگانه هرگز آغاز و

(۱) هندیان مدتها قبل به این مسئله پرداخته بودند، و تا پایان بر همین عقیده پارمنیدسی باقی ماندند. شاید انکار عالم محسوس در اوپانیشادها از طریق یونیا یا به وسیله فیثاغورس در افکار پارمنیدس اثر کرده است.

انجامی ندارد، شدن در کار او نیست، و وجود مطلق است؛ حرکت نیز حقیقتی ندارد، زیرا شیئی که حرکت میکند چنین به نظر میرسد که از محل خود به محل دیگری که تهی است انتقال مییابد، ولی فضای تهی، یعنی خلا محض، وجود ندارد، و عدم وجود نمیتواند داشت؛ و آن یگانه همه گوشه و کنار جهان را پر کرده است و تا ابد ساکن و ثابت است. ۱.

نباید توقع داشت که مردم همه این سخنان را با بردباری شنیده و تحمل کرده باشند؛ چنین به نظر میآید که سکون پارمنیدسی مورد هزاران حمله و اعتراض ماورا الطبیعی قرار گرفت. زنون الثایی از پیروان هوشمند پارمنیدس بود؛ اهمیت وی در آن است که میکوشید ثابت کند که کثرت و حرکت، لااقل از لحاظ نظری، به همان میزان غیرممکن است که یگانه ساکن پارمنیدس. زنون، برای آنکه در گمراهی ورزشی کرده و در دوران شباب خود را مشغول داشته باشد، کتابی حاوی تعدادی پارادوکس انتشار داد که از همه آن فقط نه گفتار به دست ما رسیده است، و ما نقل سه گفتار را از آن جمله بسنده میدانیم: اول زنون میگفت: برای آنکه جسمی از نقطه‌های به نقطه **A** برود، باید اول به نقطه **B** که در میان مسیر او به نقطه **A** است برسد؛ و برای آنکه به نقطه **B** برسد، باید اول به نقطه **C** که در میان مسیر او به نقطه **B** است برسد و بدین ترتیب، تا بینهایت؛ و چون برای طی این فاصله‌های بینهایت، زمان بینهایت لازم است، پس حرکت یک شی از هر جا به جای دیگر در زمان محدود محال است. دوم بنابر برهان دوم، که صورت دیگری است از برهان اول، اخیلس تیزپای هرگز به پای سنگ پشت کندرو نخواهد رسید؛ زیرا هر بار که وی به محلی که قبلا سنگ پشت در آن قرار داشته برسد، سنگ پشت در آن لحظه از آن نقطه گذشته است. سوم تیری که پرتاب شده است، در حقیقت ساکن است؛ زیرا، در هر لحظه‌ای از پرواز خود فقط در یک نقطه فضا قرار دارد، یعنی بدون حرکت است؛ و حرکت آن، هر چند که از لحاظ حواس واقعیت دارد، از لحاظ منطق و متافیزیک غیرحقیقی است. ۲. زنون در حدود سال ۴۵۰، و شاید همراه پارمنیدس، به آتن آمد و آن شهر را، که مستعد جنب و جوش بود، برانگیخت؛ زیرا وی میتوانست با قدرت بیان خود هر گونه نظر فلسفی را به نتایجی سخیف و غیرمعقول تبدیل کند. تیمون فیلسوفی چنین میگفت: هر چه هر کس میگفت، زبان دو لبه زنون توانا درباره نادرستی آن استدلال میکرد.

(۱) این نظر، تخیل آدمی را آشفته میسازد؛ ولی، بنابر عقیده پارمنیدسی، ما مثلا میز را ساکن میدانیم، در صورتی که آن (از قراری که میگویند) از الکترونیایی تشکیل شده است که به نحوی دوار انگیز در حرکتند. پارمنیدس جهان را چنان میدید که ما میز را میبینیم؛ و الکترونها باید میز را چنان ببینند که ما جهان را.

(۲) بحث در این مسائل از افلاطون تا برتراند راسل کشیده شده، و شاید تا زمانی که آدمیان الفاظ را با واقعیات اشتباه میکنند نیز ادامه یابد. از فرضهایی که اعتبار این معماها را زایل میکنند، یکی آن است که بینهایت، خود، واقعیتی است، نه کلمه‌ای که تنها بر عجز عقل در ادراک غایت مطلق دلالت کند؛ و دیگر آنکه زمان و مکان و حرکت واقعیاتی هستند غیر متصل، یعنی از نقاط و اجزای مجزا تشکیل شده‌اند.

این خرمگس معرکه قبل از سقراط (به مفهوم نسبی و خاصی که ناچار، بر اثر بیخبری از گذشته، باید به این گونه عبارات بدهیم) پدر منطق بود، چنانکه پارمنیدس نیز برای اروپاییان پدر متافیزیک به شمار می‌رود.

سقراط، که بر روش دیالکتیکی زنون خرده می‌گرفت، خود با چنان شور و شوقی از آن تقلید می‌کرد که مردم آتن، برای آسایش فکر خود، او را کشتند. زنون در سوفسطاییان شکاک بشدت تاثیر کرد، و سرانجام، همین شکاکیت زنون بود که اساس فلسفه پورهون و کارنئادس را تشکیل داد. زنون در دوران پیری، هنگامی که «مردی حکیم و دانشمندی بزرگ» شده بود، شکوه می‌کرد که فیلسوفان لافهای فلسفی دوران جوانیش را به جد حمل کرده‌اند. رفتاری که در پایان عمر پیش گرفت بیشتر موجب مرگش شد؛ زیرا در توطئهای که برای خلع نئارخس، جبار الئا، ترتیب یافته بود شرکت جست‌ولی دیری نگذشت که در این کار شکست خورد و گرفتار شد، و پس از شکنجه بسیار به قتل رسید. وی چنان دلیرانه شکنجه‌ها را تحمل کرد که گویی می‌خواست در اندک زمانی نام خود را با فلسفه رواقی پیوند دهد.

II - ماده گرایان

پارمنیدس از یک سو، با انکار حرکت و تغییر، در برابر ماورا الطبیعه روان و متغیر هراکلیتوس قیام کرد، و از سوی دیگر، عقیده او به یک گرایی با نظریه اتمی فیثاغورسیان متاخر به مخالفت برخاست. زیرا پیروان فیثاغورس نظریه عددی مقتدای خود را تکمیل کردند و گفتند که اشیا از اعداد، یعنی از واحدهای تقسیمناپذیر، تشکیل می‌شود. و وقتی که فیلولائوس تبی بر این گفته افزود که «همه امور به حکم ضرورت و با هماهنگی واقع میشوند»، همه مقدمات برای پیدایش مکتب اتمی در فلسفه یونان آماده شد.

در حدود سال ۴۳۵، لئوکیپوس ملطی به الئا آمد و نزد زنون به تحصیل علوم پرداخت. ممکن است که وی در اینجا از نظریه عددی و اتمی فیثاغورسیان آگاهی یافته باشد، زیرا زنون در برخی از ظریفترین پارادوکسهای خود به این نظریه کثرت نظر دارد. لئوکیپوس عاقبت در آبدرا، که یکی از مستعمرات آباد یونیا در تراکیا بود، اقامت گزید. از تعلیمات مستقیم او فقط یک قطعه کوچک باقی مانده است: «هیچ امری بی دلیل روی نمیدهد؛ و هر چیز بر اثر علتی و به حکم ضرورتی واقع میشود.» شاید برای پاسخ گفتن به زنون و پارمنیدس بود که لئوکیپوس نظریه خلا یا فضای تهی را تکمیل کرد و امید داشت که از این طریق، حرکت را، چنانکه عملا و حسا حقیقت داشت، نظرا نیز امکانپذیر نماید. لئوکیپوس می‌گفت: جهان از اتم و فضای تهی ساخته شده، هیچ چیز دیگر در آن دخالت ندارد. این ذرات (اتمها)، در گردش دورانی خود، به حکم ضرورت فرو مینشینند و صورت اولیه همه اشیا را تشکیل

میدهند، و اجزای مشابه و همجنس به یکدیگر مییوندند. سیاره‌ها و اختران بدین سان پدید آمده‌اند.

همه چیز، حتی روح انسانی، از اتم تشکیل یافته است.

ذیمقراطیس یا شاگرد لئوکیپوس بوده یا در تکمیل نظریه اتمی و تبدیل آن به دستگاه کامل فلسفه مادی با وی شرکت داشته است. پدر ذیمقراطیس در آبدرا صاحب مال و مقام بود؛ گویند که ذیمقراطیس یکصد تالنت (معادل ۶۰۰،۰۰۰ دلار) از وی به ارث برد و قسمت عمده آن را در سیر و سیاحت به مصرف رساند. بنابر روایاتی چند، که صحت آن تایید نشده است، وی به مصر و حبشه و بابل و ایران و هند سفر کرد. وی گوید: "من در میان معاصران خود به اغلب نقاط جهان، در پی دوردستترین چیزها، سفر کرده‌ام و اکثر اقلیمها و کشورها را دیده‌ام و سخنان بیشتر متفکران را شنیده‌ام." ۱ وی در شهر تب، که از بلاد بئوسی بود، اقامت گزید و چندان در آنجا بماند که بر نظریه اتمی و عددی فیلولائوس وقوف تمام یافت. هنگامی که دارایی خویش را یکسره به پایان رساند، فیلسوف شد، زندگی ساده و محقری در پیش گرفت، و به تحقیق و تفکر پرداخت. وی میگفت: "اگر تنها یک برهان (در هندسه) کشف کنم، بهتر از آن است که تخت شاهی ایران را به دست آورم." ذیمقراطیس مردی فروتن بود، زیرا از جدل و بحث دوری میجست. وی مکتبی بنیاد نهد، و در آتن ساکن شد، بی آنکه خود را به هیچ یک از فلاسفه آنجا بشناساند. دیوجانس لائرتیوس صورت مفصلی از کتب وی در ریاضیات، طبیعیات، نجوم، دریانوردی، جغرافیا، علم تشریح، وظایف الاعضا، روانشناسی، روانپزشکی، طب، فلسفه، موسیقی، و هنر به دست میدهد. تراسلوس ۲ او را در همه ابواب علم و فلسفه صاحب نظر میدانست؛ و بسیاری از معاصرانش به وی "حکمت" لقب داده بودند. دامنه دانسته‌های وی، چون ارسطو، وسعت داشت؛ و شیوه بیانش، چون افلاطون، عالی و ستودنی بود. فرانسیس بیکن، دریکی از لحظاتی که عناد خود را به یک سود نهاده، او را بزرگترین فیلسوف دوران باستان خوانده است.

ذیمقراطیس نیز، چون پارمنیدس، فلسفه خود را با نقد حواس آغاز میکند و میگوید: "برای مقاصد عملی میتوان به حواس اعتماد کرد، ولی چون به تجزیه و تحلیل دریافتهای حسی خود آغاز کنیم، میبینیم که رنگ، حرارت، طعم، بوی، شیرینی، تلخی، و صورت را، که همه را حواس ما به جهان خارج داده است، یک به یک و طبقه به طبقه از آن منتزع میسازیم. این "کیفیات ثانوی" در اشیای خارجی نیست، بلکه در خود ما یا در مجموعه اعمال ادراکی ماست. اگر گوش در جهان نباشد، از ریختن درختان جنگلها صدایی پدید نمیآید، و امواج

(۱) از گفته‌های اوست: برای مرد خردمند و نیک، همه جای جهان وطن است.

(۲) فرمانده نظامی یونان در قرن پنجم ق. م.

دریا، هر چه خشمگین باشند، خروشی بر نمیآورند. “قرارداد است که تلخ را تلخ، شیرین را شیرین، گرم را گرم، و سرد را سرد کرده است. اما در حقیقت، جز اتم و فضای تهی در جهان چیزی نیست.” از این روی، معلومات و آرایه‌ای که از راه حواس بر ما حاصل میشود مبهم است، و معرفت حقیقی از تحقیق و تفکر پدید میآید. “ما واقعا هیچ نمیدانیم. حقیقت در اعماق مدفون است. ... هیچ چیز را به یقین نمیدانیم، و آنچه دریافت میکنیم تغییراتی است که در بدن ما، بر اثر عواملی که از خارج با آن برخورد میکنند، پدید میآید.” سبب همه احساسهای ما اتمهایی هستند که از اشیا خارجی رها میشوند و بر اندامهای حسی ما فرود میآیند. همه حواس، اشکال مختلف حس لامسه‌اند.

ذراتی که جهان را پدید آورده‌اند، از لحاظ شکل و اندازه و وزن، یکسان نیستند؛ همگی به سوی پایین میل دارند، در نتیجه، حرکتی دورانی در آنها ایجاد میگردد، که بدان سبب ذرات مشابه و همجنس با هم ترکیب میشوند و سیارات و اختران را پدید میآورند. عقل محیطی این ذرات را رهبری نمیکند، و در تنظیم آنها “مهر” و “کین” امپدوکلوسی دخالت ندارد؛ بلکه ضرورت یعنی فعالیت طبیعی عللی که در ذات آنهاست بر همه حاکم است. صدفه و اتفاق در کار نیست؛ صدفه و اتفاق، افسانه‌های است که ما برای پوشاندن جهل خویش ساختهایم. کمیت ماده هرگز تغییر نمیکند؛ هیچ ماده نو پدید نمیآید، هیچ چیز نابود نمیگردد، بلکه فقط ترکیب این ذرات دگرگونه میشود. اما صورت اشیا از شمارش بیرون است؛ حتی جهانهایی که تعدادشان شاید “نامحدود” باشد، در جریانی بی پایان، پی در پی به وجود میآیند و معدوم میشوند. موجودات آلی در اصل از زمین مرطوب پدید آمده‌اند. در وجود آدمی، همه چیز از این ذرات ساخته شده، و روح نیز از ذراتی خرد و نرم و گرد، چون ذرات آتش، تشکیل یافته است. ذهن، روح، حرارت حیاتبخش و مبدا حیات، جمله یک چیزند و خاص انسان و حیوان نیستند؛ بلکه در سراسر جهان پراکنده‌اند. ذرات ذهنی که ما با آن اندیشه میکنیم، در همه اعضای بدن انسان و سایر حیوانات منتشر است. ۱.

اما این ذرات لطیف، که روح را تشکیل داده‌اند، شریفترین و شگفت‌انگیزترین جز پیکر انسانند. مرد خردمند فکر خود را پرورش میدهد؛ خود را از قید شهوات، خرافات، و ترس آزاد میسازد؛ و بزرگترین سعادت و شادمانی زندگی را در تفکر و ادراک میدانند. سعادت از جهان خارج حاصل نمیشود؛ آدمی باید “خو کند که سرچشمه‌های شادمانی خویش را در درون خود بیابد.” دانش و فرهنگ برتر از دارایی و مکتب است. ... هیچ قدرت و

(۱) لوکرتیوس گوید: “ذیمقراطیس بزرگ به یک نوع توازی جسمی و روحی معتقد بوده و گفته است که اتمهای روحی و اتمهای جسمی، دو به دو، یک در میان، پهلوی هم قرار گرفته، و بدین ترتیب قسمت‌های مختلف کالبد را به یکدیگر ربط داده‌اند.

ثروتی بر وسعت دامنه دانش ما رجحان ندارد. "شادمانی گاه هست و گاه نیست، و "لذات حسی و جسمی، در زمانی بس کوتاه نبود میشوند." انسان میتواند با ایجاد آرامش و "صفای روحی"، "سرخوشی"، "رعایت اعتدال"، و حفظ نظم و تناسب معین در زندگی خرسندی و رضایت پایدارتری برای خود فراهم سازد. ما میتوانیم حیوانات را نیز سرمشق خود قرار دهیم "از عنکبوت بافندگی، از گنجشک خانه ساختن، و از بلبل و قو نغمه سرایی بیاموزیم." اما "نیروی جسمی فقط برای حیوانات باربر شایسته است و قدرت اخلاقی و روحی، فضیلت انسان است." از این روی، دیمقراطیس، چون بدعتگزاران انگلستان عصر ویکتوریا، بر متافیزیک آشوبانگیز خود، اخلاقیات خوش ظاهری بنا میکند.

"کار خیر باید از روی اعتقاد و رضای باطن صورت گیرد، نه بر اثر جبر و باید که انگیزه آن نفس کار خیر باشد، نه امید پاداش. ... آدمی باید از زشتکاری خود پیش نفس خویش بیشتر شرمند باشد تا نزد همه جهانیان." وی یکصد و نه سال، و به قولی فقط نود سال، عمر کرد، و بدین سان صحت عقاید خود را آشکار کرد و نصایح خویش را تحقق بخشید. دیوجانس لائرتیوس گوید: هنگامی که دیمقراطیس مهمترین اثر خود، یعنی کتاب جهان بزرگ را در پیش مردمان آبدرا برخواند، آن شهر یکصد تالنت به او جایزه داد و ولی شاید آبدرا قیمت پول خود را پایین برده بود. دیمقراطیس، در جواب کسی که از وی علت دیر زیستنش را پرسیده بود، گفت که هر روز غسل میخورم و تن خویش را با روغن زیتون میشویم. عاقبت، در پایان عمری دراز، روز به روز خوراک خویش را تقلیل داد، و بر آن سر بود که رفته رفته بر اثر امساک در غذا خود را به هلاکت رساند. دیوجانس میگوید:

وی به آخرین حد پیری رسیده و نزدیک مرگ بود. خواهرش زاری میکرد که وی در ایام جشن تسموفوریا ۱ درخواهد گذشت، و این واقعه او را از اجرای وظایفی که نسبت به الاهی (دمتر) دارد باز خواهد داشت. از این روی، دیمقراطیس به خواهر خود گفت که غم نداشته باشد، و فقط هر روز چند قرص نان گرم (یا مقدارس غسل) به او برساند. دیمقراطیس آنچه را خواهرش میآورد بر سوراخ بینی خود مینهاد، و بدین طریق تا پایان جشن خود را زنده نگاه داشت و ولی چون سه روزه جشن به آخر رسید، بدون درد و رنج، قالب تهی کرد و به قول هیپارخوس، وی در این هنگام نود و نه سال عمر کرده بود.

در تشییع جنازه او همه مردم شهر شرکت جستند و تیمون آتنی به ستایش او برخاست. دیمقراطیس هیچ مکتبی بنا ننهاد، ولی مشهورترین فرضیات علمی را پدید آورد و فلسفهای ساخت که همه دستگاہ های فلسفی جهان به رد آن پرداختند، ولی از همه آنها بیشتر دوام آورده است و در هر نسلی دوباره ظاهر میشود.

(۱) جشنی که به افتخار دمتر، الاهی حاصلخیزی و باروری، هر ساله حدود ماه اکتبر برپا میشود. م.

ایدئالیسم حواس را ناچیز می‌شمارد، و ماتریالیسم روح را. آن یک همه چیز را تفسیر میکند، جز جهان؛ و این یک بر همه چیز توجه دارد، جز به حیات. برای آمیختن این “نیمه حقایق”، لازم بود که اصلی زنده و متحرک یافت شود تا بتواند بین ساخت و نمو و بین اشیا و فکر میانجی شود. آناکساگوراس این عامل را در “عقل جهانی” نهفته میدانست و امیدو کلس آن را در نیروهایی که موجب تحول و انقلاب میشوند جستجو میکرد.

این لئوناردوی آکراگاسی در سال جنگ ماراتون به دنیا آمد. پدر و مادرش مردمانی دولتمند بودند، و چنان به مسابقات اسبدوانی شوق داشتند که در خانهشان برای فلسفه امید و مجال خودنمایی نبود.

امپدو کلس یکچند نزد حکمای فیثاغورسی به تحصیل پرداخت، ولی هنگامی که رشد فکری یافت، پاره‌های از عقاید سری آنان را فاش ساخت و از آن جمع رانده شد. وی به عقیده تناسخ ارواح سخت دلبستگی یافت و با شور و شوق شاعرانه گفت که خود “در روزگاران پیش، وقتی جوانکی بوده، بعد دوشیزهای شده، سپس به صورت بوته‌های پرگل درآمده، آنگاه پرنده‌های گشته، و بار دیگر تغییر صورت داده، به شکل یک ماهی، در خاموشی اعماق دریا به شناگری پرداخته است.” امیدو کلس گوشتخواری را مذموم میدانست، و آن را نوعی آدمخواری می‌شمرد؛ زیرا مگر این حیوانات خود روزگاری انسان نبوده‌اند وی معتقد بود که همه آدمیان زمانی از خدایان بوده‌اند؛ اما، به علت ناپاکی و ارتکاب اعمال ناشایست، مقام آسمانی خویش را از دست داده‌اند؛ میگفت که در روح خویش، بی گمان، آثاری از الوهیت قبل از تولد احساس میکند. “من از جلالی عظیم و سعادت بیحد سقوط کرده، و اکنون با موجودات فانی بر روی این زمین سرگردان شده‌ام.” امیدو کلس، که بر آسمانی بودن اصل خویش یقین داشت، کفش طلا برپا میکرد، جامه ارغوانی میپوشید، و تاج گل بر سر مینهاد. وی خود با فروتنی به هم میهنان خویش میگفت که آپولون دوستدار اوست، و فقط نزد دوستانش از خدا بودن خود سخن میگفت. او مدعی بود که نیروهای فوق طبیعی دارد؛ به سحر و جادو میپرداخت، و میکوشید که با این گونه اعمال اسرار سرنوشت انسانی را از جهان دیگر باز ستاند. میگفت با سحر کلام خویش بیماران را شفا میبخشم، و جمع کثیری را نیز شفا بخشید، چنانکه مردم آن دیار به گفته وی نیمه اعتقادی حاصل کردند. امیدو کلس در حقیقت پزشکی دانشمند بود، در این علم آرای بسیار به میان آورد، و در روانشناسی و روانپزشکی ماهر و صاحب‌نظر بود. وی در سخنرانی نیز توانایی تمام داشت. از قراری که ارسطو میگوید، اصول علم بلاغت را او “اختراع” کرد، و گورگیاس، که این علم را چون کالایی در آتن میفروخت، شاگرد وی بود. امیدو کلس مهندسی بود که برای نجات شهر سلینوس باطلاقها را زهکشی کرد و مجرای جویها را تغییر داد. وی سیاستمدار با شهامتی

بود که، گرچه خود از اشراف به شمار میرفت، به رهبری شورش‌ی که بر ضد اشرافیت محدود و کوتاه بین پدید آمده بود برخاست، از فرمانروایی مطلق امتناع کرد، و دموکراسی معتدلی برقرار ساخت.

امپدوکلس شاعر نیز بود، و دو منظومه‌ای که به نام در باب طبیعت و در باب تطهیرات از او برجای مانده چنان استادانه به نظم درآمده است که ارسطو و سیسرون وی را در شمار شعرای بزرگ قرار دادند، و لوکرتیوس با تقلید آثار وی به تکریمش پرداخت. دیوجانس لائرتیوس گوید: “هنگامی که امپدوکلس به مسابقات اولمپی میرفت، همه نظرها به سوی وی معطوف میشدند و نام هیچ کس چون نام او بر زبانها جاری نبود.” خلاصه کلام، شاید وی یکی از خدایان بود.

از اشعار امپدوکلس فقط ۴۷۵ بیت برجا مانده، و در ضمن آن اشاراتی کوتاه و ناقص به فلسفه وی رفته است. وی از فلاسفه التقاطی بود، و در هر یک از فلسفه‌ها حکمتی میدیدند با عقیده پارمنیدس، که ارزش ادراکات حسی را یکسره انکار میکرد، موافق نبودند و هر یک از حواس را “راه دریافت” میدانست. به عقیده او، احساس، از جدا شدن ذرات از اشیا و رسیدن آنها به مسامات حسی پدید میآید؛ بنابراین، نور تا از خورشید به ما برسد، مدتی وقت میگیرد؛ چون زمین مانع رسیدن اشعه خورشید گردد، شب پیدا میشود؛ همه موجودات جهان از چهار عنصر ترکیب یافته‌اند: هوا (باد)، آتش، آب، و خاک؛ و در این عناصر، دو نیروی اساسی کارگر است: جذب و دفع، یا عشق و بیزاری؛ ترکیب و تجزیه دایمی این عناصر بر اثر عوامل فوق، جهان اشیا و تاریخ را به وجود میآورد؛ اگر عشق یا میل ترکیب غلبه یابد، ماده به گیاه مبدل میشود و موجودات آلی به سیر تکاملی رو مینهند؛ همچنانکه عقیده تناسخ ارواح سرگذشت همه روانها را یکی میداند، بین دو جنس یا دو نوع نیز در طبیعت چندان فرقی نیست: مثلاً “موی بدن انسان و حیوان، برگهای درختان، بالهای پرندگان و ماهیان، همه یک چیزند”؛ همه انواع اعضا و اشکال را طبیعت به وجود میآورد؛ و “عشق” آنها را به یکدیگر میپیوندد؛ از این پیوند، گاه موجوداتی غریب و شگفتانگیز پدید میآیند که چون با محیط خود سازگار نیستند، نابود میشوند؛ و گاه مخلوقات پدید میشوند که توانایی ادامه بقا، توالد و تناسل، و سازش با محیط را دارند؛ همه اشکال عالیتر از تکامل اشکال پستتر به وجود میآیند؛ در آغاز امر، جنس نر و ماده هر دو در یک جسم قرار دارند، سپس از هم جدا میشوند، و هر یک اشتیاق آن دارد که باز به آن دیگری بپیوندد؛ در مقابل این جریان تطور و تکامل، عمل تجزیه قرار دارد که در آن “بیزاری”، یا نیروی تجزیه و انحلال، بنای پیچیده‌های را که “عشق” ساخته است فرو میریزد؛ اندک اندک، موجودات آلی و نباتات به صورتهای ابتدایتر بازگشت میکنند، و سرانجام دوباره همه اشیا

(۱) سخنی که افلاطون در رساله “مهمانی” از قول آریستوفان میگوید، شاید از اینجا اخذ شده باشد.

در هم می‌آمیزند و به توده‌های بیشکل تبدیل میشوند؛ این دو عمل تناوبی یعنی جریان‌تطور و تکامل، و عمل تجزیه و تحلیل در همه اجزا و نیز در کل، تا ابد ادامه دارد؛ دو نیروی ترکیب و تجزیه، عشق و بیزاری، خیر و شر، با یکدیگر در جنگ و ستیزند، و در آهنگ موزون وسیع و کیهانی، مرگ و زندگی با یکدیگر توازن و تعادل می‌یابند. فلسفه هربرت اسپنسر تا این حد قدیم و کهنسال است.

در این جریان، مقام و موقعیت خدا معلوم نیست، زیرا در گفته‌های امپدوکلس، بین حقیقت و مجاز یا فلسفه و شعر بدشواری میتوان فرق نهاد. وی گاهی خدا را با عالم موجودات، و گاه با جان همه جانها یا عقل همه عقلها یکی میدانند؛ ولی خوب میدانند که ما هرگز نمیتوانیم از نیروی خلاقه اصلی و اساسی تصویری صحیح حاصل کنیم. "خدا را نمیتوان چنان نزدیک آورد که با چشم دیده، و با دست گرفته شود، ... زیرا که وی، چون آدمیان، سری ندارد که بر اندامهای جسمانی وصل باشد؛ و نیز دو بازوی شاخه دار از شانه هایش آویخته نیست؛ پا ندارد، زانو ندارد، اندام پوشیده از مو ندارد؛ نه، خدا تنها عقل است؛ عقل مقدس و بی‌انپذیر، که با اندیشه‌های برق آسا در سراسر عالم میدرخشد." امپدوکلس این سخن را به اندرزی که از حکمت و فرسودگی پیری خبر میدهد میکشاند و میگوید:

نیروهایی که در اندامهای انسانی جای گرفته‌اند ناتوان و محدودند؛ دردهایی که در آنها فرود می‌آید و لبه اندیشه را کند میکند نیز بسیار است. عمری که در مرگ نصیب آدمیان میشود و در آن رنج می‌برند سخت کوتاه است. آنگاه که زاییده شدند، چون دود در هوا محو میشوند؛ و آنچه تصور میکنند که میدانند، همان اندک چیزی است که هر یک از آنان، در وقت سرگردانی در جهان، بر روی آن سکندری خورده‌اند. اما جملگی لاف می‌زنند که همه چیز را دریافته‌اند.

احمقان مغرور! میدانند آن چیز که هست، به هیچ چشمی دیده و به هیچ گوشی شنیده نمیشود، و اندیشه بشری نیز قادر به درک آن نیست.

امپدوکلس در آخرین سالهای عمر خویش، به وجهی مشخصتر، واعظ و پیامبر شد، به نظریه تجسد ارواح دلبستگی جست، و از هموعان خود خواست که خویش را از گناهی که موجب اخراج آدمیان از آسمان گشته است پاک سازند. همچون بودا و فیثاغورس و شوپنهاور، مردمان را از زناشویی کردن، فرزند آوردن، و باقلا خوردن برحذر میدارد. هنگامی که در سال ۴۱۵ آتینان سیراکوز را محاصره کردند، امپدوکلس بغایت کوشید که پایداری آن شهر را نیرو بخشد؛ از این روی، آکراگاس (شهر دیگر سیسیل) را که با خصومتی سخت خویشاوندانه به سیراکوز کینه می‌ورزید، آزرده و خشمگین ساخت. امپدوکلس، پس از آنکه از شهر خویش رانده شد، به خاک یونان رفت و، به روایتی، در مگارا وفات یافت. ولی

دیوجانس لائرتیوس از قول هیپوبوتوس چنین گوید: امیدوکلس زنی بیمار را که مرگش یقین بود شفا بخشید؛ سپس از مجلس سوری که بدان جهت برپا شده بود برخاست و رفت، و دیگر کسی او را ندید. بنابر بعضی از افسانه ها، وی خود را در دهانه آتشین کوه اتنا افکند تا، بی آنکه اثری از خویش برجای نهد، جهان را ترک گوید و بدین سان خدا بودن خود را مدلل سازد. ولی عنصر آتش به وی خیانت ورزید و کفش برنجی او را بیرون انداخت تا نشانه سنگین آدمیزاد بودنش را بر دهانه آتشفشان باقی گذارد.

IV – سوفسطاییان

کسانی که آتن را یونان میدانند در اشتباهند، زیرا قبل از سقراط هیچ یک از فلاسفه یونان به این شهر تعلق نداشته است، و بعد از سقراط نیز فقط افلاطون از آنجا برخاست. آنچه بر سقراط و آناکساگوراس روی داد، نشان میدهد که ارتجاع مذهبی در آتن شدیدتر از مستعمرات بوده است؛ زیرا در آن نواحی، دوری جغرافیایی برخی از سنن را از میان برده بود. اگر طبقاتی از بازرگانان کشورهای مختلف در آتن رشد نیافته بود و سوفسطاییان بدانجا روی ننهاده بودند، شاید این شهر تا حد بلاهت با فرهنگ و آزادی عقیده مخالفت میکرد.

بحثهایی که در شورا میشد، محاکماتی که در دادگاه ها صورت میگرفت، و نیاز روزافزونی که به تفکر منطقی و سخنگویی واضح و مقنع پدید آمده بود، با ثروت و کنجکاوی اجتماع مجلل دست به دست هم داده، احتیاجی در آتن به وجود آوردند که قبل از عصر پریکلس از آن خبری نبود؛ بدان سبب، مردم به تحصیلات عالی در علم و ادب و سخنوری و فلسفه و سیاست گرویدند. در آغاز برای رفع این نیاز دانشگاهی تاسیس نمیشد، بلکه استادان دوره گرد شهر به شهر میگشتند و در هر شهر مجلس درسی برپا، و دوره تعلیمات خود را تکرار میکردند. برخی از این مردان، چون پروتاگوراس، خود را سوفسطای یعنی “حکمتآموز” میخواندند. مفهوم این لفظ، برای مردم آن روزگار، با مفهومی که “استاد دانشگاه” برای ما دارد برابر بود. در آغاز، این نام تحقیر کننده نبود؛ ولی دیری نگذشت که نزاع دین و فلسفه بدانجا کشید که محافظه کاران سوفسطاییان را مورد طعن و لعن قرار دادند؛ افلاطون نیز از رفتار تاجرانه بعضی از آنان خشمگین شد و به سوداگری سفسطه متهمشان داشت؛ این تهمت تاکنون بر آنان باقی مانده است. گویا عوامالناس، از آغاز پیدایش این معلمان، کراهتی مبهم نسبت به آنان داشتهاند؛ زیرا تعلیمات گرانقیمت آنان در منطق و خطابه را فقط دولتمندان خریدار بودند، و در دادگاه ها از آن فایده برمیگرفتند. البته، از این سوفسطاییان آنان که مشهورتر بودند، مانند همه کسانی که در زمینه و حرفهای مهارت و ورزیدگی یافتهاند،

تا آنجا که میتوانستند، کالای خویش را به طالبان آن گران میفروختند؛ قانون قیمتها در همه جا بر همین اصل استوار است. گویند که پروتاگوراس و گورگیاس برای تعلیم هر شاگرد ده هزار دراخما (معادل ۱۰۰۰۰ دلار) طلب میکردند، ولی سوفسطاییانی که کمتر شهرت داشتند، به مزدهای عادلانهتری خرسند بودند.

پرودیکوس، که در سراسر یونان معروف بود، در ازای یک دوره تعلیم، از یک تا پنجاه دراخما مزد میگرفت.

پروتاگوراس، نامدارترین سوفسطاییان، یک نسل قبل از دیمقراطیس در آبدرا زاده شد. وی، تا زنده بود، از دیمقراطیس شهرت و نفوذ بیشتر داشت. از خشم و هیاهویی که بر اثر آمدن وی به آتن در آن شهر پدید میآمد، میتوان به میزان شهرتش پی برد. حتی افلاطون نیز، که بندرت عمداً درباره سوفسطاییان قضاوت عادلانه میکرد، پروتاگوراس را بزرگ میداشت و اخلاق عالی وی را میستود. در یکی از محاورات افلاطونی، که به نام پروتاگوراس نامگذاری شده، وی بمراتب از سقراط جوان و جدلدوست خوبتر ظاهر شده است. در این گفتگو، سقراط است که چون سوفسطاییان سخن میگوید، و پروتاگوراس چون مردی مذهب و فیلسوفی شریف رفتار میکند؛ هرگز آشفته و خشمگین نمیگردد، و بر ذکاوت و فضل دیگران حسد نمیرد؛ هیچ گاه جدل را بیش از اندازه جدی نمیگیرد، و شهوت کلام ندارد. چنانکه خودش گوید، وی به شاگردان خویش میآموزد که در امور فردی و اجتماعی دقیق و دوراندیش باشند، و خانه و خانواده خود را با نظم و ترتیب اداره کنند؛ به آنان فن خطابه و شیوه سخن منقح گفتن را تعلیم میدهد، و راه پی بردن به امور کشور و طرز اداره آن را مینماید. در بیان علت سنگین بودن حق تعلیم خود، گوید که رسم من بر آن است که اگر شاگردی بر میزان مزدی که خواستهام اعتراض کند، وی را به یکی از معابد مقدس میبرم و در آنجا هر مبلغی را که خود او بر زبان آورد و آن را عادلانه دانست، میپذیرم. این عمل، از معلمی که به آن خدایان با دیده شک مینگریست، گستاخانه و نامعقول مینماید. دیوجانس لائرتیوس به پروتاگوراس تهمت میزند که وی اولین کسی است که جدلیان را "به سلاح سفسطه و مغالطه مسلح کرده است." اگر سقراط این سخن را میشنید، بی گمان سخت خشنود میگشت؛ اما باز همین دیوجانس میگوید که پروتاگوراس "نخستین کسی است که، جدل > مشهور به سقراطی > را اختراع کرد" - و این نکته به مذاق سقراط هرگز خوش نمیآمد.

تنها یکی از فضیلتهای پروتاگوراس آن بود که اساس دستور زبان و فقه اللغه را در اروپا بنا نهاد. افلاطون گوید که وی از درست به کار بردن الفاظ سخن میگفت، و اولین کسی بود که مذکر و مونث و خنثی بودن اسمها، و پاره‌های از وجوه و زمانهای افعال را تشخیص داد. ولی اهمیت عمده وی در آن است که توجه به ذهنیات در فلسفه از او آغاز میشود، نه از سقراط.

(۱) شاید وی از ۴۵۱ تا ۴۵۴، و نیز در ۴۳۲ و ۴۲۲ و ۴۱۵ به آتن آمده باشد.

پروتاگوراس، برخلاف فلاسفه یونایی، به فکر یعنی به مراحل احساس و ادراک و فهم و بیان بیشتر نظر داشت تا به اشیای عینی. برخلاف پارمنیدس، که احساس را به سوی حقیقت راهبر نمیدانست، پروتاگوراس، چون لاک ۱، آن را یگانه وسیله آگاهی و معرفت میشمرد، و هرگز به حقیقت ماورای احساس معتقد نبود. وی میگفت که حقیقت مطلق وجود ندارد، بلکه هر چه هست همان است که در شرایط و اوضاع معین بر اشخاص معین روی میدهد؛ اقوال متناقض ممکن است که در مواقع مختلف، یا نسبت به اشخاص مختلف، به یک میزان حقیقت داشته باشد. حقایق، خیر، و زیبایی همه از امور نسبی و ذهنی هستند.

“مقیاس همه چیز انسان است و بر این مقیاس، هر چه هست، هست؛ و هر چه نیست، نیست.” هنگامی که پروتاگوراس این اصل ساده انسانیت و نسبیت را اظهار میدارد، مجموعه عالم در پیش چشم یک مورخ لرزان و متزلزل میشود؛ همه حقایق ثابت و اصول مقدس در هم میشکنند؛ فردیت برای خود زبان و فلسفهای پیدا میکند؛ و مبانی فوق طبیعی نظامات اجتماعی به خطر و زوال میافتد. اگر پروتاگوراس شکاکیت دامنهداری را که در این بیانات مشهور نهفته است با شتاب در شئون دین دخالت نداده بود، شاید نظری و بدون خطر باقی میماند. پروتاگوراس در خانه اورپید آزاداندیش و سنت شکن، و در بین گروهی از معاریف، مقالهای برخواند که نخستین جمله آن آتن را در آشوب افکند. آن جمله چنین است: “درباره خدایان، هیچ نمیدانم که هستند یا نیستند یا از چه گونهند. چیزهای بسیار ما را از این شناسایی باز میدارد: موضوع سخت بخرنج است، و عمر ناپایدار ما سخت کوتاه.” مجلس آتن، که از این مقدمه شوم به هراس افتاده بود، پروتاگوراس را از شهر راند؛ به همه مردم آتن فرمان داد که اگر نسخهای از نوشته های وی یافتند، تسلیم کنند؛ و سرانجام، همه کتب او را در بازار شهر به آتش سپرد. پروتاگوراس به سیسیل گریخت و، چنانکه روایت شده است، در راه غرق شد.

گورگیاس لئونینی این انقلاب شکاکیت را دنبال کرد، ولی آن قدر هوشیار بود که بیشتر روزگار خود را در خارج آتن به سر برد؛ کار وی نمونه کار کسانی بود که سیاست و فلسفه را در یونان با هم سازش میدادند. وی در حدود سال ۴۰۸ زاده شد، فلسفه و بلاغت را نزد امپدوکلس فرا گرفت و، در خطابه و تعلیم آن، چنان در سیسیل شهرت یافت که به سال ۴۲۷، لئونینی وی را به عنوان سفیر به آتن فرستاد. در جشن مسابقات اولمپی، به سال ۴۲۸، وی در میان جمعی کثیر خطابه های ایراد کرد و مردم یونان را، که با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند، به صلح و اتحاد دعوت کرد، تا در برابر نیروی سرکش ایران به هم پیوندند. گورگیاس از شهری به شهر دیگر میرفت و آرای خود را چنان آراسته و خوش آهنگ بیان میکرد، نظم

(۱) جان لاک (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴)، فیلسوف بزرگ انگلیسی و یکی از افراد صاحب نظر قرون جدید، که هنوز هم تاثیرش در افکار مردم مغرب زمین نمایان است. م.

و تناسب را چنان ماهرانه در لفظ و معنی رعایت مینمود، و شعر و نثر را چنان بظرافت به هم میآمیخت که بآسانی در همه جا شاگردان فراوان گردش را میگرفتند و، در ازای یک دوره تعلیم، یکصد مینا به وی مزد میدادند. کتاب وی، که در باب طبیعت نام داشت، سه قضیه شگفتانگیز را به اثبات میرساند: اول آنکه هیچ چیز وجود ندارد؛ دوم آنکه اگر چیزی وجود داشته باشد، شناختن آن ممکن نیست؛ و سوم آنکه اگر شناختن چیزی ممکن باشد، آن شناسایی از شخصی به شخص دیگر قابل انتقال نیست. ۱. از گورگیاس نوشته دیگری در دست نیست. وی، پس از آنکه از الطاف و دهشهای دولتهای بسیار برخوردار شد، در تسالی اقامت گزید. چون مردی خردمند بود، قسمت عمده دارایی سرشار خود را قبل از پایان عمر به پایان رساند. بنا بر روایات معتبر، عمر وی از یکصد و پنج سال کمتر نبود؛ یکی از نویسندگان روزگار قدیم چنین آورده است که “گورگیاس یکصد و هشت سال زیست، اما جسمش از پیری ناتوان نشده بود؛ تا پایان عمر از تندرستی کامل برخوردار بود و چون جوانان حواسی نیرومند داشت.” اگر سوفسطاییان با یکدیگر دانشگاهی متفرق تشکیل داده بودند، هیپاس ایسی به تنهایی دانشگاهی را در خود جمع داشت، و در جهانی که هنوز در آن گسترش علم از حدود دریافت یک مغز تجاوز نکرده بود، نمونه یک مرد علامه بود. هیپاس استاد نجوم و ریاضیات بود؛ در هندسه بحثهای نو به میان آورد؛ در شعر و موسیقی و خطابه دست داشت؛ درباره ادبیات و اخلاق و سیاست سخن میراند؛ مورخ بود؛ و با ثبت نام قهرمانان و برندگان مسابقات اولمپی، اساس تاریخ و گاهشماری یونان را بنا نهاد؛ ایس وی را به عنوان سفیر به کشورهای دیگر گسیل میداشت، و چنان در هر هنر و پیشهای مهارت داشت که همه پوشاک و زیورهای خود را با دست خویش میساخت. کار او در فلسفه اندک، ولی بزرگ و مهم بود: تصنع فسادانگیز و انحطاط آور زندگی شهری را مذموم میشمرد و بدان سخت معترض بود؛ طبیعت و قانون را با هم میسنجید، و قانون را ستمگری جبار میدانست که بر نوع بشر خودسرانه حکومت میکند.

پرودیکوس کنوسی، در صرف و نحو، بحثهای پروتاگوراس را دنبال کرد؛ اجزای کلام را معین ساخت؛ و افسانههای ساخت که موجب خرسندی بزرگان کشور شد، زیرا که در آن، هراکلس فضیلت دشوار را بر رذیلت آسان رجحان مینهاد. سوفسطاییان دیگر تا این حد پرهیزکار و خداشناس نبودند: آنتیفون آتنی در الحاد و ماده گرایی پیرو ذیمقراطیس بود و عدالت را عبارت از اجرای اموری میدانست که بر حسب شرایط ضرورت

(۱) این قضیه ها، که هدفشان بی اعتبار ساختن فلسفه ماورای حسی پارمنیدس بود، میگفتند: ۱- بیرون از دایره حواس ما چیزی وجود ندارد؛ ۲- اگر چیزی بیرون از قلمرو حواس ما باشد، شناختنش ممکن نیست؛ ۳- اگر چیزی بیرون از حیطه حواس شناخته شود، انتقال این شناسایی به دیگران ممکن نیست، زیرا که تنها وسیله ارتباط ما با دیگران حواس ماست.

یابند؛ تراسوماخوس خالکدوننی (اگر گفته افلاطون را بپذیریم) حق و زور را یکی می‌شمرد و میگفت که پیروزیها و کامیابیهای بدکاران، وجود خدایان را مشکوک جلوه گر می‌سازد.

بر روی هم، سوفسطاییان را باید در شمار حیاتیترین عوامل تاریخ یونان دانست. اینان صرف و نحو و منطق را برای اروپاییان پدید آوردند، فن جدل را پیشرفت دادند، اشکال استدلال را تجزیه کردند، و طریقه کشف خطاهای منطقی و راه سود جستن از آنها را به مردمان آموختند. وجود سوفسطاییان انگیزه و سرمشقی شد که سودای مناظره و استدلال را بر روح یونانیان حاکم ساخت. منطق را در زبان و بیان به کار گرفتند و دقت و روشنی اندیشه را افزایش دادند، و این موجب شد که علم و معرفت بدرستی انتقال یابد. نثر در دست سوفسطاییان صورت ادبی به خود گرفت، و شعر وسیله بیان افکار فلسفی شد. این گروه در همه امور به تجزیه و تحلیل میپرداختند؛ به ستهایی که حواس یا منطق عقل ارزششان را تایید نمیکرد بی اعتنا بودند؛ و، در نهضتی که مبنای آن تعقل بود و سرانجام در بین طبقات روشنفکر دین یونان را در هم شکست، دخالت و تاثیر عظیم داشتند. افلاطون گوید "رای عموم" در زمان وی بر آن است که "جهان و همه موجودات آن، از حیوان و نبات و جماد، از علتی خود به خود و غیر عاقل" منشا میگیرد. لوسیاس مجمعی کفرآمیز را ذکر میکند که خود را "انجمن شیطان" نامیده است. اعضای این انجمن، در روزهایی که ویژه روزه داشتن است، گرد هم می‌آیند و عمداً به خوردن و آشامیدن میپردازند. پینداروس، در آغاز قرن پنجم، پیشگویی کاهن معبد دلفی را عابدانه میپذیرفت؛ اشیل سیاستمدارانه از آن دفاع میکرد؛ هرودوت، در حدود سال ۴۵۰، با خوف و ترس به انتقاد آن پرداخت؛ و در پایان آن قرن، توسیدید آشکارا منکر آن شد.

اثوتوفرون شکوه از آن داشت که چون در مجلس نام غیبگویان را بر زبان می‌آورد، مردمان به او می‌خندند و او را ابله قدیمی می‌شمرند.

سوفسطاییان را از این جهت نه ملامت باید کرد نه ستایش. بسیاری از این حالات در فضای آن زمان پراکنده بود و از ثروت و راحت روز افزون و سیاحت و تحقیق و تفکر سرچشمه میگرفت. اینان در افساد اخلاقیات نیز تاثیر اساسی و مستقل نداشتند، بلکه با عوامل دیگر شریک بودند؛ ثروت، به خودی خود و بدون یاری فلسفه، قیدهای اخلاقی و خویشانداری رواقی را نابود می‌سازد. ولی سوفسطاییان در این زمینه محدود، بی آنکه خود بدانند، تجزیه و انحلال را تسریع مینمودند. اگر پولدوستی را، که صفتی است کاملاً انسانی، نادیده انگاریم، باید اعتراف کنیم که اکثر سوفسطاییان مردمانی والا طبع و مذهب بودند و زندگی مرفه و منزهی داشتند. اینان، گرچه نیک دریافته بودند که اخلاقیات ریشه های زمینی دارد و به مقتضای شرایط اقلیمی تغییر میکنند، خود مردمانی پاکیزه خوی و درستکار بودند؛ اما سنت یا حکمتی را که موجب پرهیز کار ماندنشان شده بود به شاگردان خویش انتقال نمیدادند. شاید از آن

روی که خود از اهالی مستعمرات بودند، ارزش آداب و رسوم را چنانکه باید نمی‌شناختند و آن را، در حفظ اخلاق و نظم، جانشین سلیم و آرامش طلب زور و قانون نمی‌دانستند. تعریف و ارزیابی امور اخلاقی براساس علم، چنانکه پروتاگوراس یک نسل پیش از سقراط بدان پرداخته بود، اندیشه‌ها را سخت برمی‌انگیخت، لکن ضربهای بود که اصول و مبانی اخلاق را متزلزل می‌ساخت. توجه شدید به علم سطح فرهنگ یونان را بالا برد و ولی بدان سرعت که اندیشه‌ها را آزاد ساخت، فهم و آگاهی را توسعه و کمال بخشید. بیان آنکه دانش و آگاهی بشری نسبی است، مردمان را چنانکه باید فروتن ساخت، بلکه موجب شد که هر کس خود را میزان و مقیاس همه اشیا و امور بدانند. هر جوان زیرک خود را شایسته آن میدید که بنشیند و درباره اخلاقیات مردمان خود قضاوت کند و اگر آن را نفهمید یا نپسندید، مردود و محکومش شمارد، و سپس آزادی به دست آورد تا هوسها و تمایلات خود را، به نام فضیلت‌های یک روح آزاد شده، برآورده کند و آن را معقول و موجه بدانند. فرق میان "طبیعت" و "قرارداد" یا "طبع" و "وضع" آشکار شده بود، و سوفسطاییان کهنتر با شوق تمام چنین بحث میکردند که هر چه "طبیعت" اقتضا کند، فارغ از قیود عرف و قانون، خوب و پسندیده است. این امر پایه‌های باستانی اخلاق یونان را سست کرد و، در حیات آن مردم، تجارب نو و حالات گوناگون پدید آورد. مردمان کهنسال از فنا شدن سادگی و صداقت مالوف سخت اندوهگین بودند و از اینکه قیود دینی مردمان را از کسب مال یا جلب لذت باز نمیدارد شکوه داشتند.

چنانکه از گفته افلاطون و توسیدید بر می‌آید، در بین متفکران و عوام کسانی بوده‌اند که اصول اخلاقی را از خرافات شمرده و جز زور و قدرت هیچ چیز را حق ندانسته‌اند. این فردیت بی قید و بند، منطق و بلاغت سوفسطاییان را وسیله مغالطه‌های قانونی و مردمفریبی‌های سیاسی قرار داد و جهان وطنی دامنه دار آنان را به پایه‌های تنزل داد که محتاطانه از دفاع میهن خویش خودداری میکردند، یا بدون تعصب آماده بودند که آن را به بهترین خریداران بفروشند. دهقانان دیندار و اشراف محافظه کار با عامه شارمندان دموکراسی شهری در این باره متفق شدند که خطر فلسفه کشور را تهدید میکند.

بعضی از فلاسفه، خود، در جنگ با سوفسطاییان شرکت جستند. سقراط این گروه را از آن روی گنهکار می‌شمرد که سخن نادرست و خطا را با منطق و بلاغت، درست و مقنع جلوه میدهند (چنانکه چندی بعد آریستوفان نیز سقراط را به همین گناه متهم ساخت)، و هم او بر آنان خرده میگرفت که، در ازای تعلیمات خود، مزد و پاداش میستانند. سقراط صرف و نحو نمی‌دانست، و عذرش آن بود که از عهده پرداخت پنجاه دراختما حق تعلیم پرودیکوس بر نمی‌آمده و فقط استطاعت آن داشته است که دوره یک دراختمایی مقدمات را تحصیل کند. وی در یکی از اوقات نامطبوع عمر خویش، در این مورد، بیرحمانه مقایسه‌های میکند و نکاتی را آشکار می‌سازد:

ای آنتیفون، در میان ما عقیده بر آن است که زیبایی یا حکمت را میتوان شرافتمندانه یا غیر شرافتمندانه صرف کرد: زیرا اگر کسی زیبایی خود را در ازای پول به کسی که طالب آن است بفروشد، مردمان او را روسپی مذکر (مرد) گویند؛ اما اگر کسی با مردی دوست شود که خود، وی را ستایندهای شرافتمند و شایسته بداند، ما آن کس را صاحب حزم و خرد می‌شمیریم. بر همین وجه، کسانی که حکمت و دانش خویش را در ازای پول به خریداران آن می‌فروشدند سوفسطایی یا بهتر بگوییم روسپی حکمت خوانده میشوند؛ و اما اگر کسی با مردی که خود بر اهلیتش یقین دارد دوست شود و دانش خویش را به او بیاموزد، گوییم که وی کاری کرده است که زینده هر شارمند شرافتمند است.

افلاطون که خود مردی دولتمند بود، استطاعت آن را داشت که با این عقیده موافق باشد. ایسوکراتس با خطابه ضد سوفسطاییان کار خویش را آغاز کرد، از استادان مبرز بلاغت شد، و برای یک دوره تعلیم خود، یک هزار دراخته (معادل ۱۰۰۰ دلار) مزد می‌طلبید. پس از اینان، ارسطو جنگ با سوفسطاییان را ادامه داد و گفت که سوفسطایی کسی است که "ظاهر حکیمان را به خود برنهد، و تنها آرزویش این باشد که از آن طریق مال و مکنت به چنگ آورد." و پروتاگوراس را بدان متهم می‌ساخت که "عهد کرده است تا بدترین دلیل را بهترین دلیل جلوه گر سازد." از همه بدتر آن بود که هر دو طرف حق داشتند. شکوه از سنگینی مزد استادان از انصاف به دور بود، زیرا دولت از این بابت چیزی نمی‌پرداخت، و برای تامین مخارج تحصیلات عالی، جز این چاره و راهی نبود.

اگر سوفسطاییان نیز سنن و اصول اخلاقی را انتقاد میکردند، قصد بد نداشتند؛ زیرا، به زعم خود، بردگان و اسیران را آزاد می‌ساختند. اینان نمایندگان طبقه روشنفکر عصر خویش بودند و سودای آزاداندیشی در سر داشتند و، چون اصحاب دایره المعارف در عصر روشنگری فرانسه، با نیرویی شگرف، گذشته‌محاضر را یکباره از میان برداشتند؛ ولی عمرشان وفا نکرد، یا بدان حد دور اندیش نبودند که به جای نظام کهن، که تعقل افسار گسیخته به ویران ساختنش پرداخته بود، نظام دیگری قرار دهند. در هر تمدن، زمانی فرا میرسد که باید همه آداب و روشهای قدیم مورد توجه قرار گیرد؛ و این وقتی است که جامعه با تحولات شدید و مقاوم‌ناپذیر اقتصادی مواجه، و ناچار شود که وضع خود را با آن سازگار سازد. در تمدن یونان، سوفسطاییان وسیله این تجدید نظر بودند. لکن، برای تطبیق دادن وضع، تدبیر و کفایت نداشتند؛ اهمیت تاریخی آنان در این است که مردمان را به کسب علم برانگیختند و باب تفکر را گشودند. سوفسطاییان، از گوشه و کنار سرزمین پهناور یونان، عقاید نو و بحثهای تازه به آتن آوردند و آن شهر را بیدار کردند، تا از ذوق و معرفت و کمال فلسفی برخوردار بشود. اگر اینان نبودند، سقراط و افلاطون و ارسطو پیدا نمیشدند.

خشنودیم که عاقبت در برابر شخصیتی چون سقراط، که ظاهراً واقعیتی دارد، قرار گرفتیم. اما اینکه گفتیم شخصیت سقراط ظاهراً واقعیتی دارد از آن روست که منبع آگاهی ما در این باره تنها دو کس بوده‌اند: یکی افلاطون که درامنویسی خیالپرداز است، و دیگری گزنوفون که داستانهای تاریخی مینگارد^۱ هیچ یک از آثار این دو کس را نمیتوان تاریخ پنداشت دیوجانس لائرتیوس چنین روایت میکند: “گویند که چون افلاطون رساله لوسیسی را پیش سقراط برخواند، وی فریاد برآورد: «ای هراکلس! این مرد جوان چه دروغها درباره من گفته است!» زیرا که افلاطون سخنان بیشمار از قول وی گفته بود که او خود هرگز از آن خبر نداشت. “افلاطون هیچ گاه ادعا نمیکند که خود را به واقعیت محدود ساخته است، و شاید هیچ به خیالش خطور نکرده بود که آیندگان وسیله آن نخواهند داشت که در آثار وی خیالپردازیها را از شرح حالها جدا سازند. ولی وی، در سراسر “محاورات” خود، از استاد خویش تصویری منظم به دست میدهد، و شرمناکی دوران جوانی او را در رساله پارمنیدس، پرگویی گستاخانهاش را در رساله پروتاگوراس، و پرهیزکاری خاضعانهاش را در رساله فیدون چنان به دقت وصف میکند که اگر این مجموعه شرح احوال سقراط نباشد، یکی از آثار برجسته ادب جهان است و افلاطون را در شمار بزرگترین قهرمانسازان جهان قرار میدهد. ارسطو مطالبی را که در رساله پروتاگوراس از قول سقراط نقل شده است، گفته خود سقراط میدانند. اخیراً، از کتابی به نام آلکییادس قطعاتی به دست آمده، و نویسنده آن آیسینس سفتوسی، یکی از شاگردان سقراط بوده است. این قطعات، تصویری را که افلاطون در نخستین رسالته خویش از سقراط ساخته است، و نیز داستان مهر و دل بستگی فیلسوف را به آلکییادس تایید و تصدیق میکند. از سوی دیگر، ارسطو یادداشتها و ضیافت گزنوفون را از داستانهای موهوم و گفتگوهای خیالی می شمارد که در آنها سقراط وسیله بیان افکار و آرای گزنوفون شده است. اگر نقش گزنوفون نسبت به سقراط تا آن حد صادقانه باشد که اگرمان نسبت به گوته بود، ما فقط میتوانیم گفت که وی، با دقت بسیار، سخنان سرد و مبتذل و بیخطر استاد را گرد آورده است. باور نمیتوان کرد که چنین مرد متقی و با فضیلتی قصد واژگون کردن تمدنی را داشته باشد. سایر نویسندگان قدیم، برخلاف گزنوفون، این حکیم

(۱) سلینوسها موجوداتی افسانه‌ای بودند و نیمی آدم و نیمی جانور تصور میشدند، ولی گوششان چون گوش اسب و پاهایشان چون پای بز بود درباره ماسکهای سلینوس در صفحات آینده سخن گفته خواهد شد. م.

(۲) در کتاب سوم “یادداشتها”، سخنانی از قول سقراط درباره شیوه‌ها و تدابیر جنگ گفته شده است.

سالخورده را به صورت قدیسان در نیاورده‌اند. آریستوکسنوس تارنتومی، در حدود سال ۳۱۸، از قول پدرش که خود را از آشنایان نزدیک سقراط به شمار می‌آورد می‌گفت که این فیلسوف مردی تعلیم نیافته و «جاهل و فاسد» بوده است^۲ و ائوپولیس شاعر کم‌دی نویسنده نیز در تهمت زدن به این خرمگس عظیم با رقیب خود آریستوفان رقابت می‌کرد. از قیل و قالها و مناقشات پرهیاهو که بگذریم، دست کم روشن میشود که سقراط در زمان خویش از هر کس دیگر محبوبتر و منفورتر بوده است.

پدرش مجسمه ساز بود، و گویند که خود او نیز مجسمه‌های از هرمس، و سه پیکره از الاهگان رحمت ساخته بود که در نزدیکی مدخل آکروپولیس جای گرفته بودند. مادرش قابله بود، و سقراط همیشه شوخ طبعانه ادعا میکرد که پیشه مادر را دنبال میکند و، در عالم عقاید و اندیشه‌ها، دیگران را مدد میدهد تا آرای خویش را بیان کنند و از حمل آن فارغ شوند. روایت دیگر سقراط را فرزند یکی از بردگان می‌شمارد^۳ این سخن درست نیست، زیرا که وی از افراد پیاده نظام سنگین اسلحه بود (و فقط شارمندان به این خدمت پذیرفته میشدند). از پدرش خانهای به ارث برد^۴ هفتاد مینا نقدینه داشت، که دوستش کریتون آن را از بهر وی به کار انداخته بود. اما، از سایر جهات، سقراط در همه جا به صورت مردی فقیر توصیف شده است. وی به پرورش جسم توجه بسیار داشت، و معمولاً از تندرستی برخوردار بود. در جنگ پلوپونزی، برای خود شهرت سربازی کسب کرد^۵ زیرا که به سال ۴۳۲ در پوتیدایا، به سال ۴۲۴ در دلیوم، و به سال ۴۲۲ در آمفیپولیس جنگید. در پوتیدایا، جان و سلاح آلکیبیادس جوان را نجات داد^۶ از جایزه دلیری چشم پوشید تا این افتخار نصیب دوستش شود. در دلیوم، وی آخرین مرد آتنی بود که در پیش اسپارتیان میدان تهی کرد، و شاید با خیره شدن در چشم دشمن، جان خویش را نجات داد و، از این راه، حتی اسپارتیان را بیمناک ساخت. گویند که سقراط در این جنگها از همه آتنیان بیشتر دلیری و پایداری ورزید و، بی ناله و شکوه، گرسنگی و خستگی و سرما را تحمل کرد^۷ سرانجام، هنگامی که خود را راضی ساخت که در آتن ساکن شود، به سنگتراشی و مجسمه سازی مشغول شد. وی به سیر و سفر رغبتی نداشت، و بندرت از شهر یا از بندرگاه آن دور میشد^۸ کسانتیپه را به زنی گرفت. این زن همواره شوهر خویش را ملامت میکرد و میگفت که وی هرگز به خانه و خانواده خود نمیردازد. سقراط به کسانتیپه حق میداد و، نزد فرزند و دوستان خود، دلیرانه از او دفاع و حمایت میکرد. ازدواج برپای او قیدی نهاده بود^۹ پس از دوران جنگ که تعداد مردان سخت کاهش یافته و قانون، تعدد زوجات را موقتاً جایز شمرده بود گویا زنی دیگر نیز اختیار کرد.

چهره سقراط را همه میشناسند. اگر از روی مجسمه نیمتنه‌های که به نام او در موزه رم موجود است با شک و تردید قیاس و قضاوت کنیم، باید اعتراف بورزیم که چهره وی نمونه

واقعی صورت مردم یونان نمیتواند باشد. سر بزرگ، بینی پهن، لبهای ضخیم، و ریش انبوهش بیشتر آناخارسیس دوست سولون را، که از دشتهای شمالی دریای سیاه آمده بود، یا سکایی جدید یعنی تولستوی را به یاد میآورد. آلکییادس، حتی در وقتی که محبت خویش را ابراز میدارد، با تاکید بسیار چنین میگوید: "سقراط در نظر من به ماسکهای سیلنوس میماند که در کارگاه های مجسمه سازی دیده میشود. این ماسکها نای و مزمار بر دهان دارند، و از میان گشوده میگردند و در درون آنها مجسمه های خدایان جای دارد. نیز میگویم که سقراط به مارسواس، که از ساتیرهاست، شباهت دارد. سقراط، انکار مکن که چهرهات به ساتیرها شبیه است." اما سقراط هیچ اعتراضی نمیکند، و بدتر از همه آنکه خود معترف است که شکمی بزرگ دارد و امیدوار است که با رقصیدن آن را کوچکتر سازد.

در توصیف عادات و اخلاق وی افلاطون و گزنوفون همعقیدهاند. در همه ایام سال با یک جامه ساده و کهنه میساخت و برهنه پای را بر پوشیدن کفش و نعلین رجحان میداد. از بیماری مال اندوزی، که آدمیان را پریشان خاطر میدارد، مصونیتی باورناپذیر داشت. روزی، در بازار شهر، اشیا و امته فراوانی را که برای فروش بدانجا آورده بودند دید و گفت: "چه بسیارند چیزهایی که مرا بدانها نیازی نیست!" همیشه، در عین فقر، خود را غنی میدید. سقراط نمونه اعتدال و خویششننداری بود، ولی هرگز چون قدیسان نمیزیست. وی، مانند همه مردم مذهب یونان، باده مینوشید و برای حفظ خویش در صراط مستقیم، حاجت به زهد و پرهیز نداشت. ۲۰ از مردم کناره نمیگرفت، بلکه از معاشرت با دیگران شادمان میشد و گاه گاه دعوت اغنیا را نیز با خرسندی میپذیرفت، ولی هرگز پیش آنان خضوع نمیکرد و به فرمانشان گردن نمینهاد. از یاری مالداران بی نیاز بود، و دعوتها و هدایای شاهان و بزرگان را رد میکرد. خلاصه کلام آنکه وی مردی نیکبخت بود: بی رنج کار زندگی میکرد و بی نوشتن میخواند و تعلیم میداد، لکن این کار عادت جاری او نبود و باده مینوشید، اما اندازه نگاه میداشت و به سرگیجه دچار نمیگشت و پیش از آنکه ضعف و زبونی پیری را ببیند، در گذشت مرگش نیز با درد و رنج همراه نبود.

درسهای اخلاقی وی برای زمان خودش بسیار عالی و پسندیده بود، لکن همه مردمان نیک سیرتی را که ستایشگر اویند راضی و خرسند نمیسازد. وی از دیدار خارمیدس به "آتش اشتیاق در میافتاد"، ولی نمیدانست که در آن جوانک زیباروی نیز "روحي والا" هست

(۱) موجودات افسانه‌ای که سرشان چون سر انسان و بدنشان شبیه بز بود. م.

(۲) گزنوفون از قول سقراط گوید: "اما درباره باده نوشی و رای من آن است که شراب برآستی روح را شاداب میسازد و غمها را از یاد میبرد. ... اما گمان داریم که بدن آدمیان نیز چون جسم نباتات باشد و اگر خداوند نباتات را در آب غرقه و غوطه‌پور سازد، از پای میافتند و نسیم از میانشان نمیگذرد. ولی هنگامی که به اندازه حاجت خود آب بنوشند، رشد میکنند و بلند میشوند و بار میدهند."

یا نه، و از این روی خود را نگاه میداشت. افلاطون، سقراط و آلکییادس را دلباخته یکدیگر می‌شمارد، و گوید که این فیلسوف "همه جا در پی آن جوان خوبروی روان بود." گرچه مرد سالخورده ما غالباً عشق خود را به صورت افلاطونی آن نگاه میداشت، به مردان و روسپیان ممتاز نیز شیوه های جلب عشاق را میآموخت. وی، در نهایت شهامت، به "تئودوتا" روسپی، که به وی گفته بود "بیشتر به دیدار من بیا"، وعده یاری و مساعدت داد. خوش خلقی و مهربانی سقراط چنان موثر بود که کسانی که به دریافت آرای سیاسی او نایل میشدند، آرای اخلاقیش را نیز باسانی تحمل میکردند. پس از مرگ او، گزنوفون در بارهاش چنین گفت: "عدالت وی به حدی بود که در ناچیزترین امور بر کسی ظلم روا نمیداشت.

... چنان اعتدال را رعایت میکرد که هرگز لذت را بر فضیلت و تقوا رجحان نمینهاد؛ چنان خردمند بود که هیچ گاه در تمیز نیک و بد خطا نمیکرد. ... در تشخیص خیم و خویهای دیگران آن قدر بصیرت داشت، و چنان همگان را به کسب فضیلت و شرافت بر میانگیخت که نیکترین و نیکبختترین مردمان آرزو میکردند که چون او باشند. "نیز افلاطون، با سادگی و صراحتی موثر، چنین بیان داشته است: "وی براستی عادلترین، عاقلترین، و نیکترین مردی است که من در عمر خود دیده‌ام."

۲- خرمگس معرکه

سقراط سخت کنجکاو و اهل جدل و مباحثه بود. از این روی به تحصیل فلسفه پرداخت و یکچند نیز مجذوب سوفسطاییان گشت؛ چه، در دوران جوانی وی، سوفسطاییان آتن را تسخیر کرده بودند. به هیچ دلیل نمیتوانیم گفت که ملاقات و مباحثات سقراط با پارمنیدس، پروتاگوراس، گورگیاس، پرودیکوس، هیپاس، و تراسوماخوس را افلاطون از خود ساخته است. شاید سقراط زنون را، که در حدود ۴۵۰ به آتن آمده بود، ملاقات کرده و تحت تاثیر روش جدلی (دیالکتیکی) وی قرار گرفته باشد. سقراط چنان به روش زنون دل بستگی یافت که تا پایان عمر از آن جدا نشد. شاید وی آناکساگوراس را نیز میشناخته؛ اگر شخصاً با او آشنایی نداشته، بر عقایدش آگاهی تمام داشته است. زیرا یکچند نزد آرخلائوس ملطی، که شاگرد زنون بوده، تحصیل فلسفه میکرده است. آرخلائوس در آغاز کار به طبیعیات مشغول بود، و در پایان عمر به تحقیق در امور اخلاقی پرداخت. وی اصل و اساس اخلاقیات را از روی قواعد عقل توجیه و تفسیر میکرد، و شاید سقراط نیز به متابعت او از علم به اخلاق رو کرد. سقراط از این راه ها به سوی فلسفه جلب شد، و از این روی بود که گفت: "بزرگترین شادیهای من در آن است که هر روز از فضیلت گفتگو کنم؛ در خود و در دیگران به تفحص پردازم؛ زیرا وجودی که مورد آزمایش و بررسی دقیق قرار نگیرد شایسته آدمی

نیست. «وی، از این جهت، در آرا و عقاید مردمان به کاوش میپرداخت؛ با پرسش و استفسار آنان را میآزرد و به سخن گفتن میآورد؛ جوابهای دقیق و نظرات نامتناقض طلب میکرد؛ و بدین سبب، خود را برای کسانی که توانایی تفکر درست و روشن نداشتند، مایه وحشت ساخته بود. سقراط میخواست که در دوزخ هم خرمگس معرکه باشد و در آنجا نیز معلوم کند که چه کس حکیم است و چه کس از حکمت به دور و حکیم ناست.» او خود را در معرض این گونه بازجوییها و آزمایشها قرار نمیداد، زیرا اعتراف میکرد که هیچ نمیداند. وی همه سوالها را میدانست، اما بر هیچ یک از پاسخها آگاهی نداشت، و با فروتنی میگفت «من فقط دوستدار فلسفه ام.» شاید میخواست بگوید که خودش هیچ اصل و قاعده ثابت و قطعی ندارد، و تنها نکتهای که بر وی مسلم شده آن است که آدمی از خطا کردن مصون نیست. گویند که وقتی، خائرفون از غیگوی معبد دلفی پرسید: «آیا از سقراط کسی فرزانه تر هست» بنابر همان روایت، غیگو جواب داد: «نه، هیچ کس چون او فرزانه نیست.» ولی سقراط خود میگفت که غیگوی دلفی از آن روی چنین پاسخ داده است که من به جهل خویش اعتراف کردهام.

از آن لحظه، سقراط بر آن شد که عملا و به نحوی قاطع دست به کار زند و عقاید و آراییی واضح و روشن برای خویش به دست آرد. وی میگفت: «باید گاه گاه درباره امور بشری با خود سخن گوید، در حقیقت دینداری و بیدینی تامل کند، عدل و ظلم را از هم جدا گرداند، معقول را از نامعقول بازشناسد، حدود شجاعت و جبن را معین سازد، در ماهیت حکومت بر انسان تحقیق کند، صفات کسی را که ماهرانه بر مردم حکومت میکند معلوم دارد، و درباره سایر موضوعات ... اندیشه کند؛ زیرا، به گمان وی، کسانی که بر این مسائل آگاه نباشند حقا نباید از بردگان برتر شمرده شوند.» به هر اندیشه مبهم یا تعمیم ناقص که میرسید، یا هر تعصب پنهانی و نامعقول که میدید، درباره ماهیت و چگونگی آن پرسش میکرد و تعریف دقیق و درست میخواست. چنان خو کرده بود که سحرگاه از خواب برخیزد و به بازار، به ورزشگاه ها، یا به کارگاه های صنعتگران رود و در هر که ذکاوتی انگیزنده یا حماقتی سرگرم کننده یافت، وی را به مباحثه کشد.

میگفت: «مگر جاده آتن نه برای آن است که در آن بحث و گفتگو کنند» روش او ساده بود: از کسی که با وی سخن میگفت، میخواست که اندیشه یا مفهوم وسیعی را تعریف و تحدید کند؛ سپس آن تعریف را بدقت مورد بحث و بررسی قرار میداد تا بر حسب معمول، نقض یا تناقض و یا بطلان و سخافت آن را آشکار گرداند؛ و از آنجا، با پرسشهای پی در پی، مخاطب خود را به سوی تعریفی کاملتر و درستتر راهبری میکرد، اما هرگز خود آن را بر زبان نمیآورد. گاهی، با تحقیق در یک

(۱) افلاطون دفاعیه ۳۷.

De anexetastos bios ou biotos anthropo

ص: ۴۱۲

سلسله امور خاص و مجزا به یک نظر کلی میرسید، یا نظری تازه عرضه میداشت. وی از این راه تا حدودی روش استقرا در منطق یونان وارد کرد. گاهی نیز، با استهزای سقراطی، نتیجه های مضحک یک تعریف، و یا بطلان عقیده های را که در نظر داشت، پدیدار و معلوم میساخت. به تفکر منظم اشتیاق فراوان داشت، و میخواست که اشیا را، یک به یک، بر حسب نوع و جنس و تفاوت های خاصشان طبقه بندی کند. در اینجا نیز، مقدمات روش ارسطو را برای تعریف اشیا فراهم کرد و نظریه مثل افلاطونی را بنیاد نهاد. وی میگفت که جدل (دیالکتیک) فنی است که بدان میتوان امور و اشیا ی مختلف را از هم متمایز ساخت، و با شوخ طبعی و طنزی که در تاریخ فلسفه جهان دیری نپایید، بیابان بی حاصل منطق را طراوتی بخشید.

مخالفانش میگفتند که وی ویران کننده های است که خود هرگز چیزی نمیسازد؛ همه پاسخها را رد میکند و خود مشکلی را نمیگشاید؛ و آرا و روشش مخرب اخلاق و افکار است. در بسیاری از موارد، چون به توضیح و تفسیر نظری میپرداخت، آن را مبهمتر و غامضتر از پیش باقی می گذاشت. هنگامی که مردی سرسخت چون کریتیاس میکوشید که از وی پاسخی دریابد، وی پاسخ خود را به پرسشی دیگر تبدیل میکرد و باز بیدرنگ تفوق را به دست می آورد. در رساله پروتاگوراس، قرار بر آن میگذازد که به جای پرسش، پاسخ گوید؛ ولی این عزم خیر بیش از یک لحظه دوام نمی آورد، و پس از آن پروتاگوراس، که در بازی منطق چیره دست و کهنه کار است، بآرامی از بحث کناره میگیرد. هیپاس از طفره زدن های سقراط خشمگین میشود و به فریاد میگوید: "به زئوس سوگند که تا نگوئی که عدل را چه چیز میدانی، از من <جوابی، نخواهی شنید. تو هیچ نمیخواهی که دلیلی بیاوری یا درباره موضوعی عقیده خویش را بیان داری؛ تنها هنرت این است که به دیگران بخندی، از هر ط... پرسشی ظ... و پاسخ ا... را مردود ش... و مجابش گردانی. ولی این پسندیده نیست." در برابر این گونه سرزنشها، سقراط فقط میگفت که من نیز، چون مادر خود، قابلهای بیش نیستم. "اینکه مرا ملامت میکنند و میگویند که از دیگران پرسشهایی میکنم که خود فهم و توانایی پاسخ گفتن بدانها را ندارم، ک... بجاست. علت آن است که خداوند مرا به قابله بودن مجبور ساخته و از زاییدن منع فرموده است." این گونه دخالت دادن خدایان در کارها برای دوست او اورپید شایسته تر بود.

سقراط از بسیاری جهات به سوفسطاییان شباهت داشت؛ مردم آتن نیز بدون تردید و تامل، و معمولاً بیآنکه قصد اهانت و ملامت داشته باشند، او را بدین نام میخواندند. لفظ سوفسطایی، به مفهوم امروزی آن، در اغلب موارد سقراط را شامل میشود: در بازی با الفاظ و طفره زدن استاد بود؛ حیل های جدل را خوب میشناخت؛ معانی و مفاهیم کلمات را زیرکانه تغییر میداد؛ موضوع بحث را در تشبیهات و استعارات نامتناسب غرقه میساخت؛ چون شاگردان مدارس، زبان بازی میکرد؛ دو پهلو سخن میگفت؛ و دلیرانه الفاظ پوچ و بیهوده بر زبان

میراند. مردم آتن از اینکه به او شوکران نوشانیدند معذورند؛ زیرا هیچ طاعونی چون منطق هوشیاری که بر قدرت خویش آگاه باشد، خطرناک نیست. سقراط از چهار جهت با سوفسطاییان اختلاف داشت: از علم بلاغت رویگردان بود، به تقویت مبانی اخلاقی شوق داشت، میگفت که فقط بررسی عقاید را به مردمان میآموزد، و در ازای تعلیمات خود مزدی دریافت نمیکرد هر چند که گویا گاه از کمک دوستان دولتمند خویش برخوردار میشده است. علی رغم همه خطاها و نقایص آزاربخش وی، شاگردانش بدو محبت بسیار داشتند. او خود به یکی از آنان میگوید: "شاید از آنجا که در میان ما به دوستی مشترک رغبت هست، من میتوانم شما را در کسب شرافت و فضیلت یاری کنم. زیرا که من هر گاه نسبت به کسانی محبتی در خویش احساس کنم، خود را با شور و شوق صمیمانه فدا میکنم و همه نیروی فکر و روح خویش را به کار میدارم تا آنان را دوست بدارم، و در مقابل دوستم بدارند؛ از دوری آنان غمگین شوم، و از دوریم غمگین شوند؛ مشتاق صحبت آنان باشم، و مشتاق صحبتیم باشم." از نمایشنامه ابرها، اثر آریستوفان، چنین برمیآید که شاگردان سقراط در محلی معین مدرسه‌های تشکیل میدادند. گزنوفون نیز در بخشی از کتاب خویش این نکته را تایید میکند. در شرح احوال سقراط، معمولاً چنین گویند که وی در هر کجا شاگرد یا مستمعی مییافته، به تعلیم میپرداخته است. اما پیروان او را هیچ عقیده خاص و مشترکی به هم پیوند نمیداد. و چنان از یکدیگر جدا بودند که هر یک از ایشان پیشوای یکی از مکاتب گوناگون فلسفه یونان گشت و عقیده‌های سخت جدا از دیگران در پیش گرفت افلاطونیان، کلیبیان، رواقیان، اپیکوریان، شکاکان، همه از اینجا سرچشمه گرفتند. آنتیستنس مغرور و فروتن، که سادگی زندگی و کم نیازی را از استاد فرا گرفت، مکتب کلیبی را بنیاد نهاد. شاید وی در آن هنگام حضور داشت که سقراط به آنتیفون میگفت: "گویا تو گمان میکنی که سعادت در تجمل و اسراف است. اما من بر آنم که بینای بودن همچون خدا بودن است، و هر چه از مقدار حوایج بیشتر کاسته شود، به مقام خدایان بیشتر نزدیکی حاصل میشود." آریستپوس که به پیروی از سقراط لذت را خیر میدانست، عقیده خویش را در کورنه ترویج کرد. بعدها نیز اپیکور در آتن به تبلیغ پرداخت. ائوکلیدس مگارایی به جدل سقراطی حدت بخشید و فلسفه شکاکی را، که منکر هر گونه معرفت حقیقی بود، از آن پدید آورد. فایدو، جوان زیبارویی که به بردگی افتاده و کریتون به درخواست سقراط وی را باز خریده بود، نیز از فیلسوفان به شمار میرفت.

سقراط به این جوان دل بستگی خاص داشت و "او را فیلسوف کرده بود." گزنوفون بی آرام فلسفه را رها کرده و به سربازی پرداخته بود، اما بدرستی میدانست که "هیچ چیز سودمندتر از آن نیست که آدمی، در هر جا و هر مورد، مصاحب سقراط باشد و با وی سخن گوید." ذهن توانا و تخیل زنده افلاطون چنان از استاد فرزانه تاثیر پذیرفته

بود که افکار هردوشان در تاریخ فلسفه جهان جاودانه به هم درآمیخت. کریتون دولت‌مند "به سقراط مهر فراوان داشت، و همواره مراقب بود که همه حوایج او را برآورده کند." آلفکییادس گستاخ و پرتهور، که گناهانش بعدها به اعتبار سقراط زیان رسانید و وی را در خطر افکند، در این هنگام، با سهلانگاری خاص، استاد خویش را دوست میداشت و میگفت:

سخن هیچ کس، حتی شایسته‌ترین خطیبان، اگر با سخن تو قیاس شود، در ما هیچ تاثیر نمیکند. در حالی که گفتار تو ای سقراط، حتی اگر از زبان دیگران هم باشد و بدرستی نقل نشود، باز هر مرد و هر زن و هر کودکی را در شگفت خواهد آورد و روحها را تسخیر خواهد کرد. ... میدانم که اگر گوش خود را نبسته بودم و از جادوی سخن این سخنور افسونگر نگریخته بودم، او مرا اسیر خود میداشت تا در پیش پایش پیر شوم. ... من این درد عظیم درد فلسفه را، که در پاکی و صفای دوران جوانی از دندان مار سوزنده‌تر است، در روح و قلب خویش احساس کرده‌ام. ... تو ای فایدروس، ای آگاتون، ای اروکسیماخوس، ای پائوسانیاس، ای آریستودموس، و ای آریستوفان، همه شما حاجت نیست که خود سقراط را نیز بگویم آری، همه شما این شور و شوق و جنون را برای فلسفه داشته‌اید.

کریتیاس، رهبر جبهه اولیگارشیک، از طعنه‌هایی که سقراط به دموکراسی میزد حظ میبرد. وی نمایشنامه‌های نوشت و در آن گفت که خدایان را سیاستمداران هوشیار اختراع کرده‌اند تا چون عسسان موجب هراس مردم شوند و آنان را به سوی تقوا و ادب برانند. این نمایشنامه نیز یکی از عواملی بود که موجب محکومیت سقراط شد. فرزند آنوتوس نیز یکی دیگر از پیروان سقراط بود که استماع سخنان استاد را بر چرم فروشی، که پیشه‌اش بود، رجحان مینهاد. پدر وی، آنوتوس، که از رهبران جبهه دموکراتیک بود، شکوه میکرد که سقراط با عقاید شکاکانه خود عقل فرزند وی را فاسد ساخته و او را نسبت به پدر و مادر و خدایان بی اعتنا و گستاخ گردانیده است گذشته از این، آنوتوس از طعنه‌ها و انتقاداتی که سقراط به دموکراسی وارد میساخت آزرده خاطر بود. وی میگفت "ای سقراط، گمان من آن است که تو برای بد گفتن از دیگران سخت آماده‌ای. پند مرا بپذیر و جانب احتیاط را نگاه دار؛ زیرا هیچ شهری نیست که در آن آسیب رسانیدن از نیکی کردن آسانتر نباشد، و آتن نیز بی گمان چنین است." آنوتوس در انتظار فرصت بود.

(۱) شاید آنوتوس نیز دل‌باخته آلفکییادس بود؛ ولی آلفکییادس وی را رها کرد و سقراط را برگزید. پلوتارک و آتئیوس این نظر را تایید میکنند.

در پشت روش سقراط فلسفه‌های بود پر از گریز و طفره و تجاهل، مقدماتی و بی نظم، اما چنان واقعی که فیلسوف عملاً برای آن از جان خود گذشت. در نظر اول، چنین به نظر می‌رسد که سقراط فلسفه‌های ندارد؛ سبب اصلی این امر آن است که وی نظریه نسبی بودن معرفت را از پروتاگوراس پذیرفته بود، در هیچ مورد جز ما و قطعاً حکمی نمی‌کرد، و تنها چیزی که بر آن یقین داشت جهل خودش بود.

وی، گرچه به بیدینی محکوم شد، دست کم خدایان را با زبان ستایش می‌کرد، در مراسم مذهبی شهر شرکت می‌جست، و هرگز کسی از او سخن کفرآمیز نشنید. سقراط می‌گفت که در همه تصمیمات منفی مهم خویش از هاتفی درونی و قلبی، که یکی از آیات آسمانی است، تبعیت می‌کند. شاید این سخن نیز یکی از تجاهلات و طنزهای سقراطی باشد؛ و اگر چنین بوده، سقراط در حفظ و تثبیت آن توفیق کامل یافته است.

این، یکی از موارد بسیاری است که وی به غیبگویی کاهنان و عالم رویا تشبث جسته و آن را الهام و پیام خدایی دانسته است. او می‌گفت که نظم و نسق جهان، و طرح و نقشه آن، واضحتر از آن است که بتوان عالم وجود را ساخته تصادف و معلول علتی غیرعقل دانست. سقراط درباره حیات ابدی سخن قاطع نمی‌گوید؛ در رساله فیدون سخت بدان اعتقاد می‌ورزد، ولی در دفاعیه خویش چنین بیان می‌دارد: “اگر قرار بر آن باشد که من خود را فرزانتر از دیگران بدانم، تنها از آن روست که هرگز گمان نداشتم که از جهان آخرت باخبرم و میدانم که از آن هیچ خبر ندارم.” در رساله کراتولوس نیز، بر همین وجه، درباره وجود خدایان اظهار بیخبری می‌کند و می‌گوید: “از خدایان ما هیچ نمی‌دانیم.” وی به پیروان خویش همواره اندرز میداد که در این گونه مسائل بحث نکنند و، چون کنفوسیوس، از آنان می‌پرسید که آیا امور بشری را چنانکه باید دریافته‌اید که اکنون به حل مشکلات آسمانی پرداخته‌اید سقراط بر آن بود که برترین کاری که در این جهان از ما ساخته است آن است که به جهل خویش اعتراف کنیم و تابع غیبگوی دلفی شویم؛ در پاسخ کسانی که از وی می‌پرسند خدایان را چگونه عبادت کنیم، می‌گوید: “بدان طریق که قانون کشورتان حکم می‌کند.” سقراط در مورد علوم طبیعی شکاکتر از این بود، و می‌گفت که تحصیل این علوم باید تنها تا حدی باشد که ما را در زندگانی رهبری کند. بیش از آن حد، مایه پریشانی فکر و گمراهی عقل خواهد بود؛ هر رازی که گشوده گشت، رازی ژرفتر پدید می‌آرد. سقراط، هنگامی که جوان بود، نزد آرخلائوس به تحصیل علوم طبیعی پرداخت. و چون مردی کامل شد، آن را به عنوان اسطوره‌های کم و بیش قابل تحسین ترک گفت.

از حقایق و اصول روی برتافت و به ارزشها و غایتها توجه نمود. گزنوفون گوید: “سقراط همیشه از امور بشری

بحث میکرد. "سوفسطاییان نیز از علوم طبیعی به سوی امور انسانی "روی کردند" و به تحقیق در احساس و ادراک معرفت پرداختند، اما سقراط بیشتر در این مسائل فرو رفت و اخلاق و مقاصد انسان را مورد مطالعه قرار داد. "ای ائوتودموس، آیا هرگز به معبد دلفی رفته‌ای" "آری، دوبار." - "و آیا دیدهای که بر دیوار آن نوشته شده است خود را بشناس" - "آری، دیده‌ام." "و آیا در آن تامل کرده، و کوشیده‌ای که خود را بیازمایی و بر چگونگی اخلاق و خصایل خویش آگاه شوی" از این روی، فلسفه در نظر سقراط نه خداشناسی بود، نه ماورا الطبیعه، و نه تحقیق در طبیعت. او فقط علم اخلاق و سیاست را فلسفه میدانست، و منطق را نیز مقدمه و وسیله آن می‌شمرد. سقراط در اواخر عصر سوفسطاییان به وجود آمده بود، و دریافته بود که این گروه وضعی بس خطیر در تاریخ فرهنگ جهان پدید آورده‌اند، زیرا اساس ماورای طبیعی اخلاقیات را سست و متزلزل ساخته‌اند. سقراط، به عوض آنکه بیمناکانه به سوی عقاید باستانی موجود روی کند، گامی به پیش گذارد و عمیقترین مسئله‌های را که در علم اخلاق مطرح میشود به میان نهاد: آیا میتوان علم اخلاق را براساس طبیعت مبتنی دانست و اگر به ماورا الطبیعه اعتقادی نباشد، آیا اخلاق وجود تواند داشت آیا فلسفه، که با آزادی فکری که آورده است تمدن بشری را به زوال تهدید میکند، خواهد توانست با وضع قوانین اخلاقی موثر و غیر مذهبی بشریت را از نابودی نجات بخشد سقراط در رساله ائوتوفرون میگوید: "خوبی نه از آن روی خوب است که خدایان آن را پسندیده‌اند، بلکه چون خود خوب بوده، خدایان را خوش آمده است." این سخن، فلسفه را به انقلاب بر میانگیزد. مفهوم خوبی برای او از خداشناسی سخت جداست، و به حدی زمینی است که با سودمند بودن یکی است. سقراط خوبی را امری کلی و مجرد نمیداند، بلکه برای آن مقاصدی خاص و عملی در نظر دارد و معتقد است که خوب آن است که برای "امر خاصی خوب باشد." در نظر او، خوبی و زیبایی دو صورتند از سودمند بودن و فایده انسانی داشتن؛ حتی یک سبد سرگین، اگر چنانکه باید با مقصود متناسب باشد، زیبا خواهد بود. از این روی (به عقیده سقراط) هیچ چیز چون دانش و معرفت سودمند نیست. دانش عالیترین فضیلت است، و جهل رذیلت محض گرچه در اینجا "فضیلت" به معنی برتری و علو است، نه پاکی و تقوا. بدون دانش شایسته، عمل درست میسر نیست؛ و با دانش کامل، مردم جز کار درست هیچ نتوانند کرد. کسی به کاری که بداند خطاست دست نخواهد زد یعنی کار خطا با عقل سازگار نیست و زیانش به خطا کار میرسد. عالیترین خیر، سعادت است؛ و بهترین وسیله درک سعادت، دانش و ذکا.

سقراط میگوید: اگر دانش و معرفت برترین فضیلت باشد، ناچار آریستوکراسی (حکومت اشراف) بهترین نوع حکومت خواهد بود، و دموکراسی هیچ معنایی نخواهد داشت. گزنوفون از قول سقراط میگوید: "برگزیدن حکام به حکم قرعه کاری است بس سخیف و

نامعقول. چه حتی تصور آن را هم نمیتوان کرد که سکاندار، بنا، نی نواز، و یا پیشهور دیگری را با قرعه معین کنند؛ حال آنکه ناشایستگی این گونه کسان بسیار کمزیا نتر است از بیکفایتی آنانی که حکومت و دستگاه اداره کشور را مختل میسازند. سقراط ستیزه جویی مردم آتن را مذمت میکند، بر حسد پرهیاهویی که به یکدیگر میورزند عیب میگیرد، و خصومت احزاب و منازعات کینه توزانه آنها را قبیح میشمرد. وی میگوید: "بیم آن دارم از این جهات بلیهای بر کشور وارد شود که از حدود توانایی و طاقتش افزون باشد." سقراط نجات آتن را تنها در آن میدانست که دانش و کفایت بر آن حکومت کند. و راه وصول به این مقصود قرعه کشی نمیتوانست بود، زیرا صلاحیت و شایستگی سکانداران، نوازندگان، پزشکان، و درودگران نیز بدین طریق معین نمیگردید. همچنین زور و ثروت نیز نباید کسی را به مقام و منصبی برساند.

در نظر او، سلطنت استبدادی و حکومت توانگران نیز چون دموکراسی مذموم است؛ و تنها نظام پسندیده و معقول، نظام آریستوکراسی است که در آن مقامات و مناصب دولتی تنها به کسانی میرسد که شایستگی فکری و عقلی دارند و در این کار تعلیم و ورزیدگی یافتهاند. سقراط، علی رغم انتقاداتی که بر دموکراسی آتن وارد میساخت، به منافع و مزایای آن معترف بود، و آزادی و فرصتهایی را که در آن نصیبش شده بود قدر میشناخت. وی به برخی از پیروان خود که میخواستند "بازگشت به طبیعت" را تبلیغ کنند میخندید؛ و نسبت به آنتیستنس و کلیون همان وضعی را به خود گرفت که ولتر در مقابل روسو داشت یعنی میگفت که تمدن، با همه عیبهایش، ارزش بسیار دارد، و نباید آن را ترک گفت و سادگی ابتدایی را برگزید.

با وجود این، اکثریت مردم آتن به سقراط بدگمان بودند. دینداران وی را خطرناکترین سوفسطاییان میشمردند، زیرا از همه جشن و سورههای مذهبی برخوردار میشد، اما دین کهن را منکر بود؛ میخواست که هر قانونی را بدقت با معیار عقل بسنجد؛ سرچشمه اخلاقیات را وجدان افراد میدانست، نه خیر و منفعت اجتماع یا اوامر تغییرناپذیر آسمانی؛ و پایان کار وی به شکاکیتی انجامید که عقل را پریشان میساخت و با هیچ رسم و عادت و عقیدههای سازگاری نداشت. کسانی چون آریستوفان، که ستایشگر روزگاران گذشته بودند، بیدینی مردم، گستاخی جوانان نسبت به پیران، فردیت نامنظمی که حیات آتن را به تباهی میکشید، و انحطاط اخلاقی روشنفکران را حاصل رفتار و سخنان سقراط و پروتاگوراس و اورپید میدانستند. گرچه سقراط خود به حزب اولیگارشی نپیوست و از تایید آن امتناع ورزید، اغلب دوستان و شاگردانش از رهبران آن حزب بودند. هنگامی که یکی از آنان، به نام کریتاس، اولیگارشیها را در انقلابی وحشتناک و بیرحمانه رهبری میکرد، دموکراتهایی چون آنتوتوس و ملتوس، سقراط را محرک فکری این جنبش ارتجاعی معرفی کردند و بر آن شدند که وی را از آتن اخراج کنند.

دموکراتها در مقصود خویش پیروز شدند، لکن نتوانستند تاثیر عظیم او را از میان ببرند. روش جدلی سقراط، که خود آن را از زنون اخذ کرده بود، پس از وی به افلاطون، و از افلاطون به ارسطو رسید و ارسطو منطق کامل خویش را، که نوزده قرن بدون تغییر بر جای بود، از آن پدید آورد. تاثیر افکار سقراط در علوم طبیعی و تجربی زیانبخش بود، زیرا شاگردانش از تحقیقات طبیعی روی برتافتند، و نظریه وی درباره طرح خارجی و عینی جهان شوق تحلیل علمی در کسی برنمیانگیخت. اصول اخلاقی سقراط، که بر مبانی فردی و ذهنی قرار داشت، شاید در انحلال اخلاقیات مردم آتن بی تاثیر نبود؛ ولی مقام وجدان را بالاتر از قانون دانستن عقیده‌های بود که از اینجا در مذهب مسیح راه یافت. عقاید سقراط از طریق شاگردانش به دوره بعد انتقال یافت و مایه اصلی فلسفه‌های دو قرن آینده را فراهم آورد. اما نیرومندترین عنصر تاثیرات وی چگونگی اخلاق و رفتار خودش بود. وی در شمار شهدا و قدیسان تاریخ یونان در آمد، و هر نسلی که میخواست نمونه کامل ساده زیستن و دلیرانه اندیشیدن را بیابد به گذشته باز میگشت و کمال مطلوب خویش را در سقراط میدید. گزنوفون میگفت: "هر زمان که درباره خرد آدمی و شرافت خلق و سرشت وی میاندیشم، مبینم که از یاد بردن سقراط هرگز در حدود توانایی من نیست؛ و چون او را به یاد میآورم، از ستایش وی خودداری نمیتوانم کرد؛ و اگر در میان جویندگان فضیلت کسی راهنمایی کاملتر از سقراط یافته باشد، من آن کس را شایسته آن میدانم که سعادتمندترین مردمان خوانده شود."

I - پینداروس

فلسفه یک عصر، بالطبع، ادبیات عصر بعد خواهد بود: یعنی عقاید و نتایجی که در یک نسل در میدان بحث و تحقیق و تفکر به دست آمده است زمینه و اساس نمایشنامه ها، داستانها، و اشعار نسل بعد را پدید میآورد. اما در یونان، ادبیات ملازم و دنباله رو فلسفه نبود. زیرا شاعران خود فیلسوف بودند، برای خود افکاری داشتند، و پیشاهنگان اندیشه عصر خویش به شمار میرفتند. همان کشمکش و نزاع میان محافظهکاران و افراطیان، که دین و علم و فلسفه یونان را به هم ریخته بود، در شعر و درام و حتی در تاریخنویسی آن نیز ظاهر گشت. چون در آثار ادبی یونان زیبایی صورت هنری بر عمق فکری افزوده شده بود، ادبیات عصر طلایی به مقامی رسید که از آن پس، تا روزگار شکسپیر و مونتینی، آن را باز نیافت.

از لحاظ اشعار غنایی، به صورت مستقل، قرن ششم غنیر از قرن پنجم بود. زیرا در این عصر، بار اندیشه ها سخت سنگین شده، و پشتیبانی شاهان و اشراف از میان رفته بود. پینداروس حد فاصل و واسطه این انتقال است. وی صورت شعر غنایی را از پیشینیان به ارث برده است، اما آن را از شکوهی دراماتیک سرشار میسازد. پس از وی، شعر حدود و سنن باستانی خود را درهم میشکند، و درام دیونوسوسی با دین و موسیقی و رقص به هم میآمیزد تا برای بیان شور و شکوه عصر طلایی وسیله کاملتری فراهم سازد.

پینداروس در یکی از خاندانهای تبی، که سلسله آن به زمانهای ابتدایی میرسید، به دنیا آمد. خود مدعی بود که بسیاری از پهلوانان باستانی که در اشعار وی یاد شدهاند جزو این سلسله بودهاند. عموی او، که نی نوازی توانا بود، قسمت عمده عشقی را که به موسیقی داشت، و نیز بخشی از مهارت خود را برای او به ارث گذارد. پدر و مادر پینداروس فرزند خود را به آتن فرستادند تا در موسیقی تعلیمات عالیتری کسب کند. او در آنجا از لائوس و آگاتوکلس رموز این هنر و طریقه ساختن آوازهای گروهی را فرا گرفت. پینداروس پیش از بیست سالگی یعنی در ۵۰۲ به تب بازگشت

و نزد کورینا، شاعره آن زمان، به تحصیل پرداخت. وی پنج بار در مسابقات سرودخوانی شرکت جست، و پنج بار از کورینا شکست خورد. اما باید دانست که کورینا بسیار خوش سیما بود و داوران نیز همگی مرد بودند. پینداروس وی را خوک ماده، سیمونیدس را غراب، و خود را عقاب میخواند. با وجود این نزدیک بینی، شهرت وی چنان بالا گرفت که همشهریانش درباره او داستانی ساختند و گفتند که روزی، هنگامی که شاعر جوان در کشتزاری خفته بوده، چند زنبور عسل بر لبانش نشسته و شهد خود را در آنجا باقی گذارده‌اند. دیری نگذشت که پینداروس مورد توجه امیران و بزرگان قرار گرفت، و در ازای صلوات گران، قصایدی در مدح آنان سرود. وی زمانی در خاندانهای بزرگ و شریف شهرهای رودس، تندوس، کورنت، و آتن مهمان بود، و یکچند نیز در دربار اسکندر اول مقدونی، ترون جبار آکراگاس، و هیرون اول، جبار سیراکوز، به شاعری پرداخت. اشعار پینداروس معمولاً پیش خرید میشد. این بدان ماند که امروز شهری از آهنگسازی دعوت کند که در جشن آن شهر، و به افتخار آن، برای رقص و آواز گروهی آهنگ تازه‌ای بسازد و خود رهبری آن را به عهده گیرد. هنگامی که پینداروس به شهر خویش بازگشت، نزدیک به چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود. مردم تب به تجلیلش پرداختند و او را بزرگترین هدیه بئوسی به یونان خواندند.

وی در کار خود رنج فراوان میبرد، برای هر شعر آهنگی میساخت، و غالباً گروهی را برای خواندن آن تربیت میکرد. در مدح و ثنای خدایان شعر میسرود^۱ برای جشنهای دیونوسوسی دیتیرامب^۱ تهیه میکرد^۲ برای دوشیزگان، ترانه^۳ برای بزرگان، قصیده^۴ برای مجالس عیش و عشرت، غزل^۵ برای مردگان، مرثیه^۶ و برای کسانی که در مسابقات عمومی پیروز میشدند، ظفرنامه میساخت. اما از این جمله فقط چهل و پنج قطعه باقی مانده است، که هر یک به نام مسابقهای خوانده میشود که قهرمانش در آن تجلیل شده است^۷ و باز، از این قطعات آنچه برجای مانده الفاظ آنهاست و از آهنگهاشان خبری نداریم. قضاوت ما در این باره به قضاوت مورخی ماند که در آینده فقط متن ابراهای واگنر را به دست آورد، و از موسیقی آن بیخبر ماند. چنین مورخی ناچار واگنر را شاعر به شمار خواهد آورد و درباره او براساس الفاظی که زمانی تابع و ملازم آهنگی خاص بوده‌اند قضاوت خواهد کرد. یا اگر دانشمندی چینی، که با قصص مسیحی هیچ آشنا نباشد، یک شب، ده سرود دینی باخ را جدا از آهنگها و آداب مربوط به آنها، و در ترجمهای معیوب و نارسا، قرائت کند، درباره وی حکمی خواهد کرد نظیر حکمی که ما درباره پینداروس میکنیم. امروزه، هنگامی که اشعار پینداروس را در سکوت کتابخانه یکی پس از دیگری میخوانیم، میبینیم که وی ملالانگیزترین نقطه دورنمای ادبیات کلاسیک است، و از این لحاظ هیچ کس را با او قیاس نمیتوان کرد.

در تشریح بنای این قصاید، فقط باید مشابعت و مناسبت آنها را با موسیقی در نظر گرفت. پینداروس نیز، چون سیمونیدس و باکخولیدس، در انتخاب قالب و شکل قصایدی که درباره قهرمانان پیروز میسرود مختار نبود چنانکه امروز نیز آهنگسازان در تصنیف سوناتها و سمفونیها باید تابع قالبهای خاصی باشند.

شاعری که از این "ظفرنامه"ها میسرود، باید اول

(۱) نوعی ترانه که در یونان باستان برای ستایش دیونوسوس ساخته و خوانده میشد. م.

موضوع خود را شرح میداد^۱ یعنی نام و سرگذشت پهلوان پیروز را ذکر میکرد، یا درباره مردی که اسبان وی گردونه‌اش را به پیروزی رسانیده بود سخن میگفت. رسم پینداروس بر آن بود که در اینجا "فرزانگی و زیبایی و شهرت پرشکوه" پهلوان خود را بستايد. وی در حقیقت به اصل موضوع توجهی نداشت، بلکه تنها دوندگان تیزپای، روسپیان ممتاز، و پادشاهان را مدح میگفت. اگر سلطان مستبدی در پرداخت نقدینه تاخیر نمیکرد، پینداروس با خرسندی تمام پشتیبانی او را میپذیرفت و بی تردید در شمار قدیسان قرارش میداد به شرط آنکه مخیله سرشار و نظم پیچیده و پرطنطنه او مورد را مناسب مییافت. وی هر چیز را از مسابقه قاطر دوانی تا شکوه تمدن یونان، با همه تنوع و وسعت آن در اشعار خود موضوع قرار میداد.

به تب سخت وفادار بود، و هنگامی که در جنگ ایران و یونان از بیطرفی شهر خود دفاع میکرد، بیش از غیبگویی دلفی، از عالم غیب ملهم نبود. ولی بعد از خطای خویش شرمنده گشت و به ستایش پیشوای مدافعان یونان برخاست: "آتن نامدار و دولتمند، با تاج بنفشه، شایسته سرود ستایش، پناه یونان، شهری که خدایان پشتیبان آنند." گویند که مردم آتن، در ازای منظومهای که ابیات فوق را شامل بود، ده هزار دراخما (معادل ۱۰,۰۰۰ دلار) به پینداروس پاداش دادند^۲ بنابر روایت دیگری که چندان موثق نیست، تب از او جریمه خواست، زیرا وی در این شعر تلویحا آن شهر را سرزنش کرده بود^۳ آتن جریمه او را نیز پرداخت.

قسمت دوم منظومه های پینداروس گزیده افسانه های باستانی یونان بود. وی در این کار چنان افراط و اسراف میکرد که خواننده را از شکیبایی به در میبرد. کورینا شکایت از آن داشت که "پینداروس با انبان بذر میافشاند، نه با دست." پینداروس خدایان را سخت بزرگ میداشت و آنان را چون بهترین خریداران شعر خود تکریم و تحسین میکرد. وی محبوب کاهنان و غیبگویان معبد دلفی بود، و در تمامی عمر از توجه آنان برخورداریهی فراوان داشت^۴ حتی پس از مرگ نیز از روحش، با سخاوتی اسکاتلندی وار، دعوت شد که از اولین میوه هایی که به معبد آپولون تقدیم میشود سهمی برگیرد. پینداروس آخرین مدافع دین موجود بود. حتی اشیل پرهیزکار نیز اگر با وی مقایسه شود، مردی ملحد و خدانشناس به نظر خواهد رسید.

پینداروس اگر تراژدی "پرومته در بند" را میخواند، از دشنامهایی که در آن نثار خدایان شده است به وحشت میافتاد. وی گاهی زئوس را خدای یگانه و بیهمتا تصور میکند و به توحید نزدیک میشود و میگوید "زئوس) خدای کل، فرمانروای همه چیز، و بینای همه چیز." به اسرار پنهان عقیده دارد و، چون اورفئوس^۱، امیدوار است که به بهشت جاویدان خواهد رسید. وی مبدا و مقصد روح انسان را آسمانی و خدایی میداند. یکی از نخستین کسانی است که روز مکافات و بهشت و دوزخ را بر این وجه توصیف میکند: "پس از مرگ، ارواح طاغی و مجرم به کیفر میرسند، و کسی که احکام شدید و گریزناپذیر را صادر میکند گناهانی را که آدمیان در قلمرو زئوس مرتکب شده‌اند مورد بررسی و داوری قرار میدهد." نیکان در پرتو دلپذیر خورشید مقام میگیرند،

(۱) در اساطیر یونان، شاعر و خواننده تراکیایی که نغمات چنگ وی حتی درفشها و سنگها را افسون میکرد. در پی همسر محبوبش، ائورودیکه، به هایدس رفت. م.

و روزها و شبهاشان را یکسر جلالی یکسان فرا میگیرد.

و از این پس هرگز، چون روزگار گذشته، از برای نیازهای ناچیز و تهی، با رنجی ناسپاس خاک را نمیآزارند و دریاها را شیار نمیکنند.

بلکه در جوار خدایان بزرگ جای میگیرند، و عمری بی اشک و درد به آسایش میگذرانند.

زیرا که شادی این مردم بر روی زمین در آن بوده است که به عهد خویش وفا کنند.

اما، دور از اینان، مردم دیگری نیز هستند که در طوفان سیاهی به سر میبرند.

که چشم آدمی از دیدن آن عاجز است.

سومین و آخرین قسمت قصاید پینداروس معمولاً پند و اندرز بود. در این اشعار، نباید انتظار فلسفه عمیق داشته باشیم. زیرا که وی آتنی نبود و شاید هرگز با فیلسوفان سوفسطایی روبه رو نشده و آثار آنان را نخوانده بود. وی همه قوای ذهنی خویش را وقف هنرش کرده، و برای اندیشیدن و فلسفه اصیل ساختن نیرویی باقی نگذاشته بود. پینداروس به همین اندازه راضی بود که امیران و پهلوانان پیروز را به فروتنی تشویق کند و برآنان دارد که خدایان و هموعان خود را محترم شمارند و نفس خویش را گرامی دارند. گاه نیز ستایش و سرزنش را به هم میآمیخت، و حتی بدان پایه دلیر بود که هیرون را از حرص و طمع منع میکرد. اما در راه پول، که شومترین و محبوبترین کالاهاست، از مزاحگویی بیم و پرهیزی نداشت.

شورشیان سیسیل را دوست نمیداشت و، با عبارتی نظیر گفته کنفوسیوس، آنان را از این کار برحذر میداشت: "حتی برای ناتوانان نیز آسان است که بنیان شهری را به تزلزل آورند؛ کار دشوار و عظیم، دوباره برپا ساختن آن است." وی دموکراسی معتدلی را که بعد از واقعه سالامیس در آتن پدید آمده بود دوست میداشت. ولی صمیمانه معتقد بود که آریستوکراسی بیزانترین نوع حکومت است. در نظر پینداروس، شایستگی و کفایت، بیش از آنکه با تربیت ایجاد شود، در خون و سرشت کسان عجین است، و در خاندانهایی که قبلاً آن را نشان دادهاند باز ظاهر میشود. خون و نژاد خوب تنها عاملی است که به انسان توانایی و آمادگی میبخشد تا به کارهای نادر و شگرفی که موجب شرف و شایستگی حیات انسانی است دست زند. "عمر آدمی چه کوتاه است! ما چه هستیم و چه نیستیم آدمی رویایی است از یک سایه؛ ولی با اینهمه، هر گاه که جلالی خداداد از آسمانی فرود آید، پرتوی پرشکوه بر وی میتابد و زندگانش شیرین و دلپذیر میگردد." پینداروس، در دوران حیات خود، مورد توجه عوام نبود. پس از مرگ نیز قرن‌ها از خلود بیجانی برخوردار بود که خاص نویسندگان است که مورد ستایش همگانند، ولی کسی آثارشان را نمیخواند. در آن زمان که جهان بسرعت پیش میرفت، وی میکوشید که آن را از حرکت باز دارد. سپس چنان از آن باز ماند که، گرچه از اشیل جوانتر بود، اکنون از آلکمان پیرتر، به نظر میرسد.

اشعار وی، چون نثر تاسیت، فشرده و پیچیده و نامربوط و پرتصنع است؛ از لحاظ لفظ، به شیوه‌های مطمئن و کهن، که پینداروس در به کار بردن آن تعدد داشته است، سروده شده؛ و از لحاظ وزن، بحور آن چنان استادانه و دقیق ساخته شده است که، جز معدودی از شعرا، کسی به تقلید آن نپرداخته است. ۱. تنوع این اوزان نیز چندان است که از چهل و پنج منظومه او فقط دو تا به یک وزنند. لفظ وی چنان معتقد است که، با وجود سادگی فکر، علمای صرف و نحو عمر خویش را بر سر آن نهادند تا ترکیبات و عبارات آن را، که به جملات توتونی بی شباهت نیست، بگشایند، و سرانجام در زیر آن بر مفهومی پوچ و پراهنک دست یابند.

اما اینکه هنوز بعضی از دانشمندان کنجکاو به قرائت این اشعار رغبت می‌یابند از آن روست که، علی رغم همه این عیوب و با وجود قالب پردازیهای سرد، استعارات نامطبوع، اساطیر ملالانگیز، و روایاتی که در این منظومه ها نقل شده، روشن و پیوسته و سراسر است؛ تعلیمات و نتایج اخلاقی آنها ساده و صمیمانه است؛ و شکوه‌مندی بیان آن حتی سخیفترین موضوعات را بالا میبرد و جلوه و جلالی زودگذر بدان میبخشد.

پینداروس هشتاد سال زندگی کرد. در تب، از اضطراب فکری آتن در امان بود. وی در یکی از سرودهای خود چنین میگوید: “زادگان، دوستان، و خویشان چنان در نظر آدمی عزیزند که یکباره هر کس را خرسند و بینای میسازند. ولی در مردمان مجنون شوقی پیدا میشود که آنان را به سوی چیزهای دوردست میکشاند.” روایت شده است که پینداروس، ده روز قبل از مرگ (در ۴۴۲)، کسی را به نزد غیبگوی معبد آمون فرستاد تا پرسد “چيست که برای آدمی از همه چیز بهتر است” و کاهن غیبگوی مصری، چون یونانیان، پاسخ گفت: “مرگ”. آنتیان مجسمه‌هاش را به هزینه عموم برپا داشتند، و مردمان رودس نیز هفتمین قصیده اولمپی او را که در ستایش آن جزیره بود با خط زر بر دیوار یکی از معابد نقش کردند. در سال ۳۳۵، هنگامی که اسکندر مقدونی فرمان داد که تب شورشگر را بسوزانند و با خاک یکسان کنند، لشکریان خود را از ویران ساختن خانهای که پینداروس در آن زاده و مرده بود منع کرد.

II – تئاتر دیونوسوسی

در فرهنگنامه سویداس داستانی بدین سان آمده است: در حین اجرای یکی از نمایشنامه های پراتیناس، در حدود ۵۰۰ ق م، نیمکتهای چوبینی که تماشاگران بر آن نشسته بودند فرو ریخت: جمعی کثیر آسیب دیدند، و چنان وحشتی در مردم پدید آمد که آنتیان بر دامنه جنوبی آکروپولیس تئاتری از سنگ ساختند و آن را به دیونوسوس هدیه کردند. ۲. در دو قرن بعد، نظایر این تئاتر در ارتریا، اپیداوروس، آرگوس، مانتینا، دلفی، تائورومنیوم، سیراکوز، و

(۱) منظومه “جشن اسکندر”، اثر درایدن (شاعر انگلیسی قرن ۱۷) از این تعمیم مستثناست.

(۲) تئاتر دیونوسوس، که امروز سیاحان میبینند، این تئاتر نیست. آنچه امروز به این نام باقی مانده است بنایی است که در حدود سال ۳۳۸ ق م، به نظارت لوکورگوس وزیر مالیه آن زمان، ساخته شد. بعضی از قسمتهای آن را میتوان به حدود ۴۲۱ متعلق دانست، و بعضی قسمتهای دیگر نیز گویا در قرون اول و سوم میلادی افزوده شده است.

نقاط دیگر جهان یونانی ساخته شد. ولی در صحنه تئاتر دیونوسوس بود که نخست بزرگترین تراژدیها و کمدیها ظاهر گشتند و جنگ میان دین کهن و فلسفه نو، که تاریخ فکری عصر پریکلوس را به یک سلسله اندیشه و تحول پی در پی مبدل ساخته است، در شدیدترین مراحل آن، با این تراژدیها به پایان برده شد.

این تئاتر بزرگ البته بی سقف است و در زیر آسمان باز قرار دارد. پانزده هزار نشستگاه آن، در چند ردیف نیمدایره، به شکل یک بادبزن، از پایین به طرف پارتون بالا می‌رود. کوه هومتوس و دریا نیز رو به روی آن است. هنگامی که بازیگران نمایش زمین و آسمان و خورشید و ستارگان و دریا و اقیانوس را مورد خطاب قرار میدهند، با حقایق زنده سرو کار دارند، و اکثر تماشاگران، در حالی که گفتارها یا سرودها را می‌شنوند، اشیا را نیز مستقیماً می‌بینند و احساس میکنند. نشستگاه‌ها، که در آغاز از چوب و بعدها از سنگ ساخته شدند، پشت ندارند، و تماشاگران معمولاً با خود بالشی می‌آورند تا بر آن بنشینند. ولی در هر روز پنج نمایش را در آنجا تماشا میکنند، بی آنکه برای ستون فقرات خود، جز زانوهای ناسازگار تماشاگران پشت سر، تکیه گاهی داشته باشند. فقط در ردیف جلو چند نشستگاه مرمری دیده میشود که تکیه گاه دارند و کاهنان عالی‌رتبه دیونوسوس و صاحبمنصبان شهر بر آن می‌نشینند. ۱. در جلوی تماشاگران، جایگاه همواری است که ارخسترا یا محل رقص نام دارد، و دسته سرایندگان در آن قرار می‌گیرند. در پشت این محل، صحنه نمایش یا سکنه ساخته شده است. این صحنه گاه کاخ شاهی، گاه معبد، و گاه خانه شخصی را نمایش میدهد. شاید بازیگران نیز، پس از خروج از صحنه، در عقب آن جایی برای نشستن داشته باشند. ۲. وسایل کار، به اقتضای داستان نمایش، بسیار ساده بود و از قربانگاه و صندلی و کرسی و تخت و امثال آن تجاوز نمی‌کرده است. ولی، در اجرای نمایشنامه پرندگان آریستوفان، عوامل دیگری چون لباس و صحنه آرایی به لوازم قبلی افزوده میشود. آگاتارخوس ساموسی پرده‌ها و زمینه‌ها را بر وجهی نقاشی میکند که دوری و مسافت را نمایش میدهند. برای دگرگون ساختن مسیر وقایع و تغییر محل آن، از وسایل فنی خاصی استفاده میشود. ۳. گاه نیز، چون بخواهند که پایان واقعه‌ای را که در صحنه روی داده است نمایش دهند، تصویری از

(۱) این نکته، و نیز آنچه درباره صحنه گفته میشود، براساس این فرض است که در بنای تئاتری که لوکورگوس ساخت، از نقشه کلی تئاتر اول پیروی شده است.

(۲) معلوم نیست که نمایش بر روی سقف "سکنه" اجرا میشده و یا در جلوی آن. شاید برای تغییر محل وقایع از پایین به بالا و یا از بالا به پایین میرفته‌اند.

(۳) در عصر رومیان، رسم بر آن بود که در آغاز نمایش پرده‌های از بالا فرود آید، و در پایان نیز از پایین به بالا کشیده شود. ولی در نمایشنامه‌هایی که از قرن پنجم ق م باقی مانده به این عمل اشاره‌ای نشده است، و ظاهراً فاصله بین "پرده‌ها" با آوازهای همسرایان مشخص میشده.

آدمیان، بدان گونه که نماینده آن واقعه باشد، تهیه میکنند و آن را بر تخت چوبی چرخداری میگذارند و در برابر تماشاگران قرار میدهند. مثلاً ممکن است که برای این مقصود جنازهای را نقاشی کنند که قاتلان آن با سلاح خونآلود در کنارش ایستاده‌اند؛ این از آن روست که، بنا بر سنت درام یونان، کشتار و خونریزی را نباید روی صحنه آورد. در دو طرف جلوی صحنه، منشور بزرگ و سه گوشهای قرار دارد که بر محوری میگردد. بر سطوح این منشورها صحنه‌های مختلف نقاشی شده است؛ و با گرداندن آنها میتوان منظره‌ها را بتندی تغییر داد. دستگاه دیگری که شگفت‌انگیزتر از این است جراثقالی است که قرقره و وزنه‌های دارد، و در سمت چپ صحنه جای گرفته است تا هر گاه که حاجت پیدا شود، خدایان یا پهلوانانی را از آسمان به صحنه فرود آورد، یا آنان را به آسمان بازگرداند، یا حتی در میان زمین و آسمان معلق نمایششان دهد. اورپید مخصوصاً در به کار بردن این دستگاه شوق فراوان داشت، و با آن یکی از خدایان را به صحنه نمایش میآورد تا زاهدانه از رشته سردرگم نمایشهای لادری او گره‌گشایی کند.

درام تراژیک در آتن از امور غیرمذهبی نیست و در طی سال صورت نمیگیرد، بلکه قسمتی از جشن سالیانهای است که به افتخار دیونوسوس برپا میشود. از میان نمایشنامه‌های بسیاری که به آرخون عرضه میگردد، فقط معدودی برای نمایش انتخاب میشود. هر یک از ده قبیله آتیک یک تن از شارمندان دولتمند خود را جهت رهبری گروه سراینندگان معین میکنند. بر عهده اوست که هزینه تعلیم خوانندگان و رقصندگان و بازیگران را پردازد و سایر مخارج اجرای یکی از نمایشها را تامین کند. گاه، برخی از این رهبران ثروت هنگفتی را صرف صحنه آرایی و لباسها و "استعداد" بازیگران میکنند چنانکه، بدین طریق، هنر نمایشی که از کیسه نیکبایس ترتیب مییابد برنده جایزه میگردد. بعضی از این رهبران صرفه جویی میکنند و از فروشندگان وسایل نمایش لباسهای کهنه کرایه میکنند. تعلیم واقعی خوانندگان معمولاً به عهده درامنویس است.

گروه همسرایان، از بسیاری جهات، مهمترین و پرخرجترین قسمت نمایش است؛ حتی در بعضی موارد اصل نمایشنامه را نیز از روی آن نام میگذارند. شاعر درامنویس قسمت عمده عقاید و افکار فلسفی و دینی خود را از طریق این گروه بیان میدارد. تاریخ تئاتر یونان شرح جد و جهد بیحاصلی است که گروه‌های همسرایان ورزیده‌اند تا خود را بر اصل نمایشنامه مسلط گردانند؛ چنانکه در آغاز امر هر چه هست همین آوازه‌هاست. ولی در دست تسپیس و اشیل، با افزایش تعداد بازیگران، از سهم آن کاسته میشود، و در درام قرن سوم، یکسره از

میان می‌رود. افرادی که گروه همسرایان را تشکیل می‌دهند خواننده حرفهای نیستند، بلکه معمولاً کسانی هستند که ذوق این کار را دارند و از روی فهرست نام شارمندان، از هر قبیله، بنوبت انتخاب میشوند. این افراد همگی از مردانند و تعدادشان نیز برای هر گروه، در دوره اشیل، پانزده تن است. اینان هم می‌خوانند و هم میرقصند و، در صفتی مجلل، بر روی صحنه طولانی و باریک حرکت میکنند و، با شعر حرکات خود، الفاظ و حالات نمایش را تعبیر و تفسیر مینمایند.

مقام موسیقی در تئاتر یونان اندکی پایینتر از مقام عمل و شعر است. معمولاً آهنگها را نیز درام نویس خود می‌سازد. قسمت عمده گفتگوها را بازیگران با صدای بلند بیان میکنند، و بعضی را نیز به آواز می‌خوانند. ولی نقشهای عمده نمایشنامه قسمتهای غنایی چندی دارد که باید با یک یا دو یا سه صدا خوانده شود، یا به اتفاق گروه خواننده، متناوباً بعد از سرود آن گروه، به آواز ادا گردد. این آوازه‌ها ساده هستند و بخشهای مختلف ندارند، و هماهنگی در آنها نیست. معمولاً فقط یک فلوت، نت به نت، با خوانندگان همراهی میکند؛ بدین ترتیب، تماشاگران همه کلمات را میشوند، و شعر در آواز موسیقی غرقه نمیشود. این نمایشنامه‌ها را نمیتوان آهسته خواند و درباره آنها قضاوت کرد. در نظر یونانیان، گفتار فقط بخشی است از یک هنر پیچیده، که شعر و موسیقی و عمل و رقص را در هم بافته و وحدتی عمیق و موثر پدید آورده است.^۱

ولی، با اینهمه، مهمترین قسمت خود نمایش است؛ در بردن جایزه، چگونگی نمایشنامه بیش از موسیقی آن دخالت دارد. ولی بازی بازیگران از آن هر دو موثرتر و مهمتر است. یک بازیگر خوب حتی میتواند در نمایشنامه‌های متوسط نیز توفیق کامل به دست آورد. بازیگران که همیشه و در همه موارد مرد هستند برخلاف روم، مورد تحقیر نیستند، بلکه از تکریم و بزرگداشت همگان برخوردارند؛ از خدمت نظام معافند؛ و در وقت جنگ، با آزادی از جبهه‌ها می‌گذرند. مردم آنان را هویوکریت می‌خوانند، و این کلمه به معنای «پاسخگو» است؛ زیرا که در آغاز، بازیگران به سخنان گروه خواننده پاسخ می‌گفتند. ولی بعدها که بازیگران به نمایش اعمال اشخاص دیگر می‌پردازند و شخصیت‌های عاریتی به خود می‌گیرند، این کلمه به معنای «منافق» به کار می‌رود. بازیگران اتحادیه بزرگ و نیرومندی تشکیل

(۱) در فرهنگ عصر کلاسیک (۴۸۰ - ۳۲۳ ق.م)، موسیقی همواره سهمی اساسی و مهم داشته است. بزرگترین موسیقیدان قرن پنجم تیموتئوس میلتوسی بود. وی قطعاتی می‌ساخته است که در آن شعر تابع موسیقی بوده، و داستانی نیز در آن نقل می‌شده است. تیموتئوس تعداد تارهای چنگ یونانی را به یازده رساند، و شیوه‌های بغرنج و دقیق در موسیقی پیش گرفت. محافظه کاران بر او خشمگین شدند و چنان به وی حملهور گشتند که گویند عزم انتحار کرد. ولی او ریپید به دل‌داری و تسکین خاطر وی پرداخت، همکار و معاضدش شد، و بدرستی پیش بینی کرد که در اندک زمانی یونان در پیش پای او سر تعظیم فرود خواهد آورد.

میدهند به نام "هنرمندان دیونوسوسی"، که اعضای آن در سراسر خاک یونان پراکنده‌اند. دسته‌های بازیگران از شهری به شهر دیگر می‌روند، نمایشنامه‌ها و آهنگها و لباسها و سایر لوازم کار خویش را خود تهیه میکنند. در آمد رهبران این گروه‌ها، مثل همیشه، بسیار فراوان است، ولی بازیگران درجه دوم عایداتی اندک و نامعین دارند. اخلاق آنها چون اخلاق همه کسانی است که به دوره گردی زندگی میگذرانند؛ زندگیشان بین تجمل و فقر نوسان دارد، و روحشان بیقرارتر از آن است که بتوانند به یک زندگی ثابت و طبیعی ادامه دهند.

در کمدی و تراژدی، بازیگران ماسکی بر چهره میگذارند که در ناحیه دهان آن یک بلندگوی برنجی تعبیه شده است. طریقه تنظیم صوت در تئاتر یونان، و اینکه هر یک از تماشاگران میتواند از جایگاه خود صحنه را بخوبی ببیند، بسیار شایان توجه است. ولی چنین به نظر میرسد که با وجود این، برای تقویت صدای بازیگر و مدد به چشم تماشاگرانی که از صحنه نمایش دور هستند، وسایل دیگری نیز لازم است تا همگی بتوانند با آسانی قهرمانان مختلف را تشخیص دهند. فقدان این گونه وسایل موجب آن میشود که همه ریزهکاریهای صوتی و حالات و تغییرات چهره بازیگر از میان برود. هر گاه که اشخاص واقعی در نمایشنامه‌های بیابند چون اورپید در نمایشنامه اکلسیازوسای (زنان در شورا)، و سقراط در نمایشنامه ابرها ناچار با ماسک و بیشتر به صورت کاریکاتور نمایش داده میشوند. این ماسکها از مراسم دینی به تئاتر یونان راه یافته‌اند؛ زیرا در آن مراسم، برای ایجاد ترس یا خنده، غالباً ماسک به کار میبردند. در کمدی، هنوز این رسم برجاست. ماسکها، تا آنجا که قوه تخیل مردم یونان ایجاب میکند، غریب و مبالغه آمیزند. همچنانکه صدای بازیگر تقویت میشود و چهره‌اش با ماسک بزرگتر به نظر میرسد، تنش نیز با پنبه و پوشال سست‌تر و قامتش، با تاجی بزرگ و با کفشهایی که کف ضخیم دارند، بلندتر میگردد. بر روی هم، از قراری که لوکیانوس میگوید، بازیگران قدیم "منظرهای زشت و وحشتناک" ایجاد میکردند.

تماشاگران نیز چون خود نمایش شایان توجهند. زنان و مردان طبقات مختلف در این تئاترها راه دارند. پس از سال ۴۲۰، به همه شارمندانی که نیازمندند دواوبولوس داده میشود تا بدان وسیله به تئاتر راه یابند؛ زنان از مردان جدا مینشینند؛ و روسپیان جایگاهی مخصوص خود دارند. به حکم عرف، زنان عقیف از تماشای نمایشهای کمدی منع شده‌اند. تماشاگران این تئاترها سرزنده و بانشاطند و، از لحاظ اخلاق و رفتار، با مردم دیگری که در نقاط مختلف جهان به تماشاخانه‌ها میروند فرقی ندارند. در وقت تماشای نمایش، فندق و میوه میخورند و شراب مینوشند. بنابر گفته ارسطو، از مقدار خوراکی که در اثنای یک نمایش خورده میشود میتوان دریافت که آن نمایش تا چه حد با عدم موفقیت همراه بوده

است. تماشاگران بر سر جا با هم ستیزه میکنند و بازیگران مورد پسند خود را با کف زدن‌ها و فریادهای پیاپی تشویق و تحسین مینمایند. اگر نمایش را نپسندند، صفیر میکشند و همه‌ها برپا میکنند؛ هر گاه که اعتراضشان شدیدتر شود، به نیمکتهای زیر خود لگد میکوبند؛ و اگر به خشم درآیند، بازیگر را با پرتاب سنگ و انجیر و زیتون از صحنه بیرون میرانند. آیسخینس را یک بار تا سر حد مرگ با سنگ میزنند، زیرا که از بازی وی آزرده خاطر گشته‌اند. نیز اشیل را، به گمان آنکه برخی از اسرار پنهانی دین را مکشوف ساخته است، تقریباً میکشند. یکی از نوازندگان، برای بنای خانه خویش، مقداری سنگ به وام میگیرد و وعده میدهد که سنگهایی را که در نمایش آینده به سویس پرتاب میکنند گرد آورده، وام خود را ادا خواهد کرد. گاهی بازیگران، گروهی را اجیر میکنند تا صفیر تماشاگران را در غوغای تحسین غرقه سازند.

بازیگران کم‌دی نیز گاه فندق و گردو در میان جمعیت میراکنند تا سکوت آنان را بخرند. تماشاگران، اگر بخواهند، با همه‌ها و غوغای خود، ادامه نمایش را مانع میشوند و بازیگران را مجبور میکنند نمایش بعدی را به جای آن شروع کنند. بدین ترتیب، برنامه نمایش کوتاه و تحمل‌پذیر میشود.

در جشنهای دیونوسیای شهری، نمایش سه روز ادامه دارد؛ هر روز پنج نمایش به روی صحنه می‌آید: سه تراژدی و یک درام ساتیری از یک شاعر، و یک کم‌دی از شاعر دیگر. سحرگاه نمایش شروع میشود، و تا شامگاه ادامه دارد. فقط در موارد استثنایی است که یک نمایش دوبار در تئاتر دیونوسی اجرا میشود.

کسانی که نمایش را در آن تئاتر ندیده‌اند ممکن است که در شهرهای دیگر یونان، یا در صحنه‌های محقر دهکده‌های آتیک، به تماشای آن توفیق یابند. در فاصله میان ۴۸۰ تا ۴۳۰ ق م، در حدود دو هزار نمایشنامه تازه در آتن به صحنه می‌آید. در آغاز، به شاعری که "سه تراژدی" او از همه بهتر بوده است یک بز جایزه میدادند، و به بهترین کم‌دینویس یک سبد انجیر و یک کوزه شراب. ولی در عصر طلایی، جوایز سه گانه تراژدی و جایزه کم‌دی به پول تبدیل میشود و از طرف دولت پرداخته میشود. در نخستین روز مسابقه، ده نفر را به حکم قرعه، از میان داوطلبانی که مجلس معرفی کرده است، و از روی فهرست اسامی آنان، در همان جلسات جهت داوری انتخاب میکنند. در پایان آخرین نمایش، هر یک از داوران نام اولین و دومین و سومین نمایشنامه‌های را که شایسته جایزه دانسته است بر روی لوحهای مینویسد. این لوح‌ها را در گلدان بزرگی میگذارند، و یکی از آرخونها پنج لوح را از میان آنها بیرون میکشد. نتیجه‌های که از این پنج داوری به دست می‌آید برنده نهایی جایزه را معلوم میدارد، و پنج لوح دیگر را نخوانده نابود میسازند. بدین ترتیب، هیچ کس قبلاً نمیداند که چه کسانی داور خواهند بود، و قضاوت کدام یک از آنان واقعا موثر خواهد افتاد.

ولی، علی‌رغم همه این تمهیدات و احتیاطات، گاهی تطمیع و ارباب داوران در کار می‌آید. افلاطون شکایت

از آن دارد که داوران از جمعیتی که در تئاتر گرد آمده است بیم دارند و تقریباً همیشه به اقتضای پسند و تحسین آنان قضاوت میکنند؛ میگوید که این "حکومت تماشاگران" هم شاعران درامنویس و هم تماشاگران نمایش را به فساد و تباهی میکشد. هنگامی که مسابقه پایان یابد، شاعری را که پیروز شده است، و گروه خوانندگان وی را، با تاجی از پاپیتال زینت میدهند، و گاه نیز به افتخار آنان ستونی برپا میدارند؛ حتی شاهان نیز برای کسب این تاج افتخار کوشش میکنند.

اندازه تئاترهای یونان، و سنن و آداب جشنها، تا حد وسیعی کیفیت درام یونان را معین میدارد. با تغییرات چهره و زیر و بم اصوات نمیتوان اختلافات اندک و حالات دقیق را نمایش داد. از این روی، در تئاتر دیونوسوسی، بندرت میتوان شخصیتی را یافت که با دقت و ظرافت تصویر شده باشد. درام یونان عبارت است از مطالعه سرنوشتها، یا مشاهده کشمکش انسان با خدایان. ولی درام عصر الیزابت مطالعه اعمال یا مشاهده کشمکش انسان با انسان است، و درام جدید روحيات و خلیقات را مطالعه میکند، یا کشمکش انسان را با انسان نمایش میدهد. تماشاگران آتن قبلاً میدانند که سرنوشت هر یک از قهرمانان چه خواهد بود، و بر نتیجه هر یک از اعمال واقفند. زیرا که در قرن پنجم، هنوز آداب و رسوم مذهبی به قوت خویش باقی است و موضوع درامهای دیونوسوسی را به داستانهای شایع و اساطیر باستانی محدود میسازد. ۱ در نمایشنامه ها، حوادث ناگهانی پیش نمیآید، و امری که بر تماشاگران مجهول باشد و آنان را مدتی در انتظار نگاه دارد در میان نیست. ولی، در عوض، پیش بینی حوادث، و "شناسایی" ۲های ناگهانی که در درام رخ میدهد، برای کسانی که سرگرم تماشای نمایشند لذت فراوان در بر دارد. درامنویسان، یکی پس از دیگری، یک داستان را برای یک گروه تماشاگر تکرار میکنند. آنچه در این نمایشنامه های مکرر تغییر میکند شعر و موسیقی و فلسفه و چگونگی تعبیر آنهاست. پیش از اورپید، حتی فلسفه نیز تا حدود بسیار پیرو رسم قرار دیرین است؛ چنانکه، در نمایشنامه های اشیل و سوفکل، موضوع اصلی کیفر و پاداشی است که از جانب خدایان حسود یا سرنوشت کور بر آدمیان میرسد.

(۱) فقط چند نمایشنامه به وقایع تاریخی دورانهای تازهتر اختصاص یافته بود؛ از آن جمله، فقط یک درام یعنی "زنان ایرانی" به قلم اشیل باقی مانده است. در حدود سال ۴۹۳، فرونیخوس "سقوط میلوس" را نمایش داد؛ ولی مردم آتن از اندیشه استیلای ایرانیان بر شهر عزیزشان چنان غمگین شدند که فرونیخوس را، به سبب این ابتکار، یک هزار دراخما جریمه کردند و تکرار آن نمایش را نیز ممنوع داشتند. از قرارین چنین بر میآید که تمیستوکلس پنهانی ترتیباتی داده بود که این نمایشنامه بر روی صحنه آید تا آتینان را به جنگ با ایران برانگیزد.

(۲) Recognition، ارسطو "شناسایی" در درام را چنین تعریف میکند: و اما "شناسایی"، چنانکه از نام آن برمیآید، تحولی است ناگهانی از "ندانستن و نشناختن" به "دانستن و شناختن"، و در بین کسانی که باید در داستان به خوشبختی یا بدبختی برسند روی میدهد و به دوستی یا به دشمنی میانجامد. م.

جرم اینان نیز همیشه رفتار گستاخانه و غرور کفرآمیزشان است. نتیجه اخلاقی این درامها نیز همیشه یکسان است، و پیروی از ندای وجدان، شرافتمندی، و اعتدال و فروتنی را تبلیغ میکند. در درام یونان، ترکیب فلسفه با شعر و داستان و موسیقی و آواز و رقص نه تنها صورت تازهای را در تاریخ ادبیات جهان پدید میآورد، بلکه در همان آغاز به چنان شکوه و رفعتی دست مییابد که، در دوره های بعد، هرگز این هنر نظیر آن را نمیبیند.

III - اشیل

اشیل یا آیسخولوس نخستین درامنویس یونان نبود. همچنانکه در تاریخ و توارث باید استعدادهای فراوان راه را برای پیدایش نابغه بگشایند، بین تسپیس و اشیل نیز چندین درامنویس کم ارجتر به وجود آمدند که ما در اینجا با تکریم تمام فراموششان میکنیم. شاید شور و غروری که برای عصر درامهای بزرگ لازم بود بر اثر پایداری پیروزمندانه آتنیان در برابر سپاه ایران پدید آمد، از سوی دیگر، ثروتی که پس از جنگ از راه تجارت و به دست امپراطوری حاصل شده بود هزینه مسابقات پرخرج دیونوسوسی و نمایشها و آوازهای همسرایی را کاملاً تامین میکرد. اشیل شخصا این شور و غرور را در خود میدید و چون بسیاری از نویسندگان قرن پنجم زندگی میکرد و نمایشنامه مینوشت، و خوب میدانست که رفتار و گفتارش باید چگونه باشد. در ۴۹۹، هنگامی که بیست و شش سال از عمرش میگذشت، نخستین نمایشنامه خود را به روی صحنه آورد. در ۴۸۰، او و دو برادرش چنان دلیرانه در نبرد ماراتون جنگیدند که آتن دستور داد تا به یادبود دلاوریهای آنان تصویری ساخته شود. وی به سال ۴۸۴ برای اولین بار در جشن دیونوسوسی به اخذ جایزه نایل آمد. در ۴۹۰، در جنگ آرتمیسیون و سالامیس، و در ۴۷۹، در نبرد پلاتایا شرکت جست. به سال ۴۷۶ و ۴۷۰ به شهر سیراکوز رفت و در دربار هیرون اول مورد تکریم فراوان واقع شد. در ۴۶۸، پس از آنکه مدت یک نسل بر ادبیات یونان فرمانروایی کرد، عاقبت جایزه اول نمایش را در مقابل سوفکل جوان از دست داد. ولی، در سال ۴۶۷، با نمایشنامه مخالفان هفتگانه تب مقام اول را کسب کرد. و در ۴۵۸، آخرین و بزرگترین پیروزی خویش را با درام سه بخشی اورستیا به دست آورد. در سال ۴۶۵، دوباره به سیسیل رفت و در آنجا، در همان سال، درگذشت.

برای شکل دادن به درام کلاسیک یونان، وجود مردی با چنین همت و قدرت واجب بود. اشیل بر یک تن بازیگری که تسپیس از گروه همسرایان جدا ساخته بود، بازیگر دیگری افزود، و بدین ترتیب تحول سرودهای دیونوسوسی را، از اشعار آهنگدار به صورت درام، کمال

بخشید. ۱ وی هفتاد (و به روایتی نود) نمایشنامه نوشت، ولی از آن جمله فقط هفت درام باقی مانده است.

سه نمایشنامه نخستین او چندان اهمیتی ندارد. ۲ ولی، مابین آثارش، از همه مشهورتر پرومته در بند، و از همه بزرگتر درام سه بخشی اورستیاست.

شاید پرومته در بند نیز قسمتی از یک درام سه بخشی بوده باشد، گرچه هیچ منبع معتبری این نظر را تایید نمیکند. از قراری که میگویند، اشیل یک درام ساتیریک نیز نوشته بوده که پرومته آتشآور نام داشته است. ولی این درام از پرومته در بند جدا بوده، جزو مجموعه دیگری قرار داشته، و مستقلاً به نمایش درآمده است. از یکی دیگر از نمایشنامه های اشیل، که پرومته بندگسسته نام داشته، قطعاتی بر جای مانده است. از این قطعات مطلبی به دست نمیآید، لکن دانشمندان پرشوق معتقدند که اگر متن کامل این نمایشنامه در دست بود، معلوم میشد که اشیل همه سخنان کفرآمیزی را که در نمایشنامه پرومته در بند در دهان قهرمان داستان گذارده، خود، در اینجا به مقننترین وجه پاسخ گفته است. ولی، حتی اگر چنین بوده باشد، شگفتی در این است که جمع کثیری از مردم آتن، در یک جشن مذهبی، چگونه ناسزا گفتن پرومته نسبت به خدایان را تحمل میکرد هاند. در آغاز نمایشنامه، میبینیم که پرومته، به فرمان زئوس و به دست هفایستوس، در کوه های قفقاز به صخره های بسته شده است؛ زئوس از آن روی بر او خشمگین گشته که وی فن آتش ساختن را به آدمیان آموخته است. هفایستوس چنین میگوید:

ای فرزند بلند اندیشه تمیس فرزانه! من، نه به دلخواه خویش، باید تو را بر این کوه بلند، که پای هیچ کس بدان نرسیده است، به زنجیر سخت بر بندم؛ در اینجا، نه آواز آدمیان، و نه چهره آنان هرگز تو را که دوستارسانی باز نخواهد یافت؛ و گل زیبایی تو، در گرمای روشن خورشید، سوخته و نابود خواهد شد.

شب با زیور ستارگان فرا خواهد آمد تا با سایه خود تو را آرامش بخشد، و خورشید، با پرتو تازه خویش، میغهای سحر گاهی را پراکنده خواهد ساخت.

اما، در همه خطرها، احساس این تیره بختی

(۱) در نمایشنامه های اشیل، بازیگران فقط دو تن بودند؛ یعنی نقشهای آنان نوعی تنظیم شده بود که در یک زمان بیش از دو بازیگر بر صحنه قرار نمیگرفتند. گاهی رهبر گروه سراینده نیز بازیگر سومی محسوب میشد، و اشخاص غیر مهم، چون خدمتکاران و سربازان و غیره، جزو بازیگران به شمار نمیرفتند.

(۲) نمایشنامه "ملتسمان" نوع ابتدایی درام است، و در آن گروه همسرایان دارای سهم بسیار بزرگی است. قسمت عمده نمایشنامه "ایرانیان" نیز، که جنگ سالامیس را به دقت و وضوح وصف میکند، از همین سرودها تشکیل یافته است. "مخالفتان هفتگانه تب"، که سومین قسمت یک درام سه بخشی بوده است، داستان شهریار لایوس و شهبانو یوکاسته است. فرزندان آنان، اودیپ، پدر خود را میکشد و با مادر خویش همبستر میشود؛ در پایان، پسران وی، بر سر تاج و تخت تب، با یکدیگر به جنگ

برمیخیزند.

ص: ۴۳۲

تو را رنجی گران خواهد بود، زیرا با هیچ یک از آنان دستی برای رهایی تو پدید نمیآید. ثمره محبت آدمیان از این گونه است! ... زیرا زئوس سختگیر است، و شاهان تازه به دوران رسیده سخت بیرحم.

پرومته، که بیچاره وار بر تخته سنگ به زنجیر کشیده شده، خدای اولمپ را تحقیر میکند و، با فخر و غرور، گامهایی را که در راه به مدنیت رساندن انسان نخستین برداشته برمی‌شمرد:

انسانها، تا آن زمان چون مورچگان نادان، در زیر زمین و در مغاکهای بی نور میزیستند. هیچ اثر پایداری از زمستان به آنان نمی‌رسید، و از بهار عطر آگین و تابستان پرمیوه بیخبر بودند؛ و به هر کار چون کوران، و غافل از آیین آن، دست می‌آزیدند.

تا آنکه من راز طلوع و غروب ستارگان را به آنان آموختم؛ عدد را، که انگیزنده فلسفه هاست، از بهرشان ساختم؛ با ترکیب حروف آشنایشان کردم؛ و هوش و حافظه را، که آفریننده همه چیز و مادر اندیشه است، بر آنان ارزانی داشتم.

من بودم که نخستین بار جانوران را به خدمت انسان درآوردم؛ و کشتی را تنها من ساختم. ...

و من، که همه فنون را از بهر آدمیان فانی ابداع کردم، اکنون هیچ چاره‌ای برای رهایی خویش ندارم.

همه زمین با او می‌گرید. "در امواج دریا، که به روی هم می‌ریزند، فریادی هست؛ از اعماق اقیانوس صدای زاری به گوش می‌رسد؛ و از مغاک مردگان ناله برمی‌خیزد." همه ملتها با این زندانی سیاسی همدردی میکنند و به او یادآور میشوند که درد و رنج نصیب همگان خواهد گشت: "غم سراسر زمین را در منوردد، و بنوبت بر پیش پای هر کس مینشیند." ولی هیچ کس برای رهایی وی کوششی نمی‌کند. او کئانوس به او اندرز میدهد که تسلیم شود: "زیرا کسانی که فرمانروایی میکنند، به جای عدل، ظلم را پیشه می‌سازند." و او کئانیدها، یا دختران دریا، در شگفت مانده‌اند که آیا بشریت را این شایستگی هست که کسی بدین گونه در راه آن مصلوب شود "نه، ای یار عزیز، تو سخت بیهوده فدا شدی. ... آیا این بشر ناتوان و کوتاه همت را، که به زنجیر بسته شده و در رویا فرو رفته است، نمیدیدی" ولی این دخترکان چنان ستاینده پرومته شده‌اند که هنگامی که زئوس وی را تهدید میکند که به درون تارتاروس پرتابش کند، در کنار او میایستد، و با صاعقه‌های به همراه وی به درون دوزخ

رانده میشوند. اما پرومته، که از خدایان است، از آرامش مرگ محروم است. در آخرین قسمت این درام سه بخشی، که گم شده است، پرومته از دوزخ به در می‌شود و دو باره در کوه بر تخته سنگی به زنجیر می‌افتد؛ کرکسی به فرمان زئوس هر روز قلب او را می‌خورد، و هر شب دل باز از نو می‌رود. بدین ترتیب، پرومته در طی سیزده نسل بشری رنج و شکنجه می‌بیند؛ سرانجام، پهلوان پرمهر، یعنی هراکلس، کرکس را میکشد و زئوس را به آزاد ساختن پرومته ترغیب می‌کند. پرومته در پایان از کرده خویش پشیمان می‌شود، با خدای بزرگ و توانای اولمپ آشتی می‌کند، و حلقه آهنین نیاز برانگشت مینهد.

در این درام سه بخشی ساده و قوی، اشیل موضوع اصلی درام یونان یعنی کشمکش اراده انسانی با تقدیر گریزناپذیر را مطرح کرده و موضوع حیات مردم یونان قرن پنجم یعنی نزاع میان افکار انقلابی و عقاید کهن را به میان کشیده بود. نتیجه او محافظه کارانه است، لکن بر چگونگی این انقلاب واقف است، و با آن موافقت تمام دارد. حتی اورپید نیز خدای اولمپ را بدین سان انتقاد نمی‌کند. این درام “بهشت گمشده” دیگری است که، علی‌رغم خداپرستی نویسنده، فرشته ساقط (شیطان) قهرمان اصلی آن است.

گویا میلتن، هنگامی که گفتارهای بلیغ شیطان را مینوشته، غالباً پرومته را در نظر داشته است. گوته به این درام دلبستگی بسیار داشت و در دوران جوانی پرجسارت خویش، پرومته را وسیله بیان اندیشه‌های خود ساخته بود. شلی، که همواره با تقدیر در جدال بود، در پرومته بندگسسته، این داستان را دوباره زنده کرد، ولی نگذاشت که قهرمان عصیانکار آن در برابر زئوس سر فرود آرد. در این افسانه نکات و تمثیلات فراوان نهفته است: درد و رنج ثمره درخت دانش است؛ آگاهی بر آینده قلب خویش خاییدن و خون دل خوردن است؛ آزادی بخشان همیشه مصلوب میشوند؛ و در آخر، آدمی باید قید و بندهای خود را بپذیرد و خواسته‌های خویش را در حدود اقتضای طبیعت و کیفیت کاینات برآورده کند. موضوع این درام بسیار عالی است، و کلام بلند و پرشکوه اشیل را یاری می‌کند تا از پرومته یک تراژدی به “شیوه والا” پدید آرد. جنگ علم و خرافه، روشنفکری و جهل، و نبوغ و جزم اندیشی هرگز بدین وضوح توصیف نشده، و هیچ‌گاه با اینهمه کنایه و تصریح به بیان در نیامده است. شلگل می‌گفت: “تراژدی نویسان یونان آثار فراوان پدید آوردند، لکن پرومته روح و جان تراژدی است.” با وجود این، تراژدی اورستیا از سایر آثار اشیل بزرگتر است، و سخن‌شناسان متفقاً آن را عالیترین درام یونانی و شاید عالیترین درام جهان میدانند. این تراژدی در سال ۴۵۸، شاید دو سال بعد از پرومته در بند و دو سال قبل از مرگ اشیل، به روی صحنه آمد. موضوع آن پدید آمدن مصیبتی است از مصیبت دیگر به حکم تقدیر، و کیفر محتوم اسراف و افراط و غرور گستاخانه، نسل بعد از نسل. ما این داستان را افسانه می‌شماریم، لکن یونانیان خود

آن را تاریخ واقعی میدانستند، و شاید حق نیز با آنان بود. این تراژدی، از قراری که دو درامنویس بزرگ دیگر یونان یاد آور شده‌اند، ممکن است که فرزندان تانتالوس نیز نامیده شود. زیرا تانتالوس، پادشاه فروگیا، که به دولت و ثروت خود سخت مغرور بود، یک سلسله جرم و جنایت را آغاز نهاد، شراب و طعام خدایان را دزدید و به فرزند خود پلوپس خوراند، و از این روی خشم ارواح منتقم را برانگیخت. البته در هر دوره‌های کسانی پیدا میشوند که ثروتشان از میزان مکفی و مناسب تجاوز میکند، و بدان وسیله فرزندان خویش را تباه و ضایع می‌سازند. دیده‌ایم که پلوپس چگونه از راه‌های خطا سلطنت الیس را به دست آورد، همدست خود را به قتل رسانید، و دختر پادشاهی را که به فریب وی کشته شده بود همسر خویش ساخت. وی از هیپودامیا سه فرزند به وجود آورد: توئستس، آتروپه، و آتروپس. توئستس، آتروپه را فریفت و با وی همبستر شد؛ آتروپس، برای آنکه انتقام خواهر خویش را بستاند. فرزندان توئستس را کشت و در ضیافتی گوشت آنان را به خورد برادر خود داد. آئیگستوس، فرزند توئستس، که از دختر وی زاده شده بود، سوگند یاد کرد که از آتروپس و فرزندانش انتقام بگیرد. آتروپس دو پسر داشت: آگامنون و منلائوس. آگامنون، کلوتایمنسترا را به زنی گرفت و از او دو دختر به نام ایفینگنیا و الکترا، و یک پسر به نام اورستس به وجود آورد. هنگامی که آگامنون کشتیهای خود را به سوی تروا میبرد، در اولیس باد فرو نشست، و وی ناچار شد که ایفینگنیا را قربان کند تا باد مساعد برخیزد. کلوتایمنسترا از این کار سخت وحشترده و آزرده گشت. زمانی که آگامنون تروا را محاصره کرده بود، آئیگستوس با زن اندوهگین وی بنای عشق‌بازی نهاد، قلب او را تسخیر کرد، و با او همداستان شد که چون آگامنون از جنگ بازگشت، وی را بکشند. اشیل داستان را از اینجا دنبال میکند.

به شهر آرگوس خبر میرسد که جنگ پایان یافته و آگامنون مغرور، "غرقه در پولاد، و سپاهیان از خشم او لرزان"، بر سواحل پلوپونز فرود آمده و به سوی موکنای پیش می‌آید. گروهی از بزرگان در برابر کاخ شاهی ظاهر میشوند و، با سرودی شوم، از قربان شدن ایفینگنیا به دست آگامنون سخن می‌گویند:

آرام، سلاحی را که در خور او بود به تن کرد؛ و بادی شگفت در سینه‌اش پیچید، باد اندیشه تاریک و ناپاک.

برپا خاست، و قلبش از جرئت آکنده گشت.

زیرا کوری مردان را دلیر و گستاخ می‌کند؛ در راه آرزویی پست، که ندامت و اندوه در پی دارد، گمراه میشوند؛ آری، و این خود اندوه بزرگی است.

پس، این مرد به کشتن فرزند خویش عزم کرد؛ چنین کرد تا از خنده زنی انتقام بستاند،

جامه زعفرانی رنگ خویش را بشدت، و با خشمی فروبسته و خاموش، بر زمین افکند، و چشمانش با خدنگ رحم در دل هر مرد خونخوار راه میجست: چون تصویر چهرهای، مات و مبهوت بود، دخترک خردسال، که همیشه بر کنار کشتی پدر میرقصید و هرگز عشق مردی به آواز وی نزدیک نگشته بود، اکنون که سومین جام پر میگشت، فریاد سپاس خود را به آواز پدر میپیوست.

پیکی از جانب آگاممنون وارد میشود و رسیدن وی را خبر میدهد. اشیل، با تخیلی دقیق، شادی این سرباز ساده را، که پس از سالها دوری باز به میهن خویش پای گذاشته است، توصیف میکند. پیک اکنون چنین میگوید: "اگر خدای بخواهد، من اینک برای مرگ آمادهم" و سپس برای بزرگان شهر از وحشت و پلیدی جنگ، از بارانی که تا مغز استخوان را نمناک میساخته، از جانورانی که در موهای بدن تکثیر مییافته، از گرمای خفقان آور تابستان ایلون، و از سرمای زمستانی که پرندهگان را خشک بر زمین میافکنده سخن میراند. کلوتایمنسترا، گرفته حال و خشمناک، ولی با تکبر بسیار، از کاخ بیرون میآید و فرمان میدهد تا فرشها و قماشهای گرانبها در راه آگاممنون بگسترند. شاه بر گردونه شاهی وارد میشود. سپاهیان گرد او را گرفتهاند. و او، با فخر و غرور پیروزی، بر پای ایستاده است. در پشت سرش گردونه دیگری است که کاساندر را بر آن جای دارد. کاساندر را شهزاده زیبا و اندوهگین ترواست، که غیبگوست و برده ناخشنود شهوت آگاممنون گردیده. وی خشمگینانه کیفر آگاممنون را پیشگویی میکند و با اندوه از مرگ خویش خبر میدهد. کلوتایمنسترا، با گفتاری زیرکانه، اشتیاق فراوان خویش را بدین بازگشت شرح میدهد: "از بهر تو، چشمه های جوشان اشک من فرو خشکیده، و قطره های بر جای نمانده است. اما در چشمان من، که از انتظار دراز فرسوده گشته است، میتوانی دید که تا چه اندازه غم آن داشتهم که آثار پیروزی تو را، که اینچنین دیر به دست آمد، بینم" از خوابهای پریشان خویش به صدای بال پشهای برمیجستم. زیرا که در آن لحظه کوتاه آرامش، داستانهای درازی از رنجهای تو انباشته میگشت. "آگاممنون براخلاص وی بدگمان است، و از اینکه آنهمه قماش گرانبها را در زیر سم اسبان ریخته است، سرزنش میکند. ولی در پی او به درون کاخ میرود، و کاساندر را نیز ناچار از او پیروی میکند. در این بین، گروه سراینده آرامی سرودی میخواند و در آن از آیندهای شوم خبر میدهد. سپس از درون کاخ فریادی برمیخیزد. این

صدا، که روح همه سطور تراژدی است، فریاد آگامنون است که به دست کلوتایمنسترا و آیگیستوس کشته شده. درها باز میشود و کلوتایمنسترا، با چهره خون آلود و تبر در دست، پیروزمندانه بر کنار نعش آگامنون و کاساندر را ظاهر میگردد. در این هنگام، گروه همسرایان پایان تراژدی را چنین میسرایند:

ای کاش خدا میخواست که ناگهان، بی رنج بسیار، و بیانتظار دراز و دردناک، ساعت مرگم فرا میرسید، و بیدرنگ مرا به ابدیت، و به خواب بی بیداری میرساند اکنون که شبان من، که مهرش پاسبانم بود، در ژرفنای مرگ خفته است.

دومین تراژدی این درام سه بخشی خونفروئه یا آورندگان شراب خوانده میشود، که نام خود را از سرود زنانی که بر گور آگامنون هدایایی نثار میکنند گرفته است. کلوتایمنسترا پسر کوچک خود اورستس را به فوکیس میفرستد تا در آنجا پرورش یابد، و امیدوار است که وی مرگ پدر را فراموش کند. اما مردان سالدیده آن سرزمین آیین کینه کشی را بدو میآموزند: “خونی که ریخته شد، خون تازه میطلبد.” در آن روزگاران تاریک، دولت انتقام گرفتن را بر عهده خویشان مقتول گذارده بود، و اعتقاد بر این بود که تا قاتل به کیفر نرسد، روح مقتول آرامش نخواهد یافت. اورستس از اندیشه این کار یعنی کشتن آیگیستوس و مادر خویش به وحشت و اضطراب افتاده است؛ پنهانی با دوست خود پولادس به آرگوس میآید، گور پدر خویش را مییابد، و دستهای از موی سر خود را بر آن میگذارد. در این وقت، صدای سرود زنانی که برای گور آگامنون شراب میآورند نزدیک میشود؛ اورستس و پولادس خود را پنهان میکنند. الکترا، خواهر اندوهگین اورستس، با گروه زنان وارد میشود و بر کنار گور پدر ایستاده، از روح وی میخواهد که اورستس را به خونخواهی برانگیزد. اورستس، که مجذوب سخنان الکترا شده است، خود را آشکار میکند. الکترا، از قلب پردرد خویش، اندیشه کشتن مادر را در سر وی میریزد. آن دو جوان، در لباس تاجران، به قصر شاهی میروند. کلوتایمنسترا آنان را بگرمی میپذیرد. اورستس برای آزمایش او میگوید که طفلی که وی به فوکیس فرستاده بود مرده است. ولی هنگامی که در غم مادر خویش شادی پنهانی را نهفته میبیند، به حیرت میافتد.

کلوتایمنسترا آیگیستوس را به نزد خویش میخواند تا مرگ کسی را که از خونخواهیش هراسناک بودهاند بدو خبر دهد.

اورستس در همانجا آیگستوس را هلاک میکند؛ کلو تاینسترا را نیز به درون کاخ میکشاند؛ و اندکی بعد، در حالی که نیمی از عقل خویش را بر اثر مادرکشی از دست داده است، به صحنه باز میگردد.

اکنون که هنوز دیوانه نگشتهام، به همه کسانی که مرا دوست میدارند، به صدای بلند میگویم که من مادر خویش را کشتهام.

در نمایشنامه سوم، شاعر اورستس را دیوانه نمایش میدهد، و الاهگان انتقام، که جنایات را کیفر میدهند، در پی او روانند. عنوان این نمایشنامه از نام این ارواح اخذ شده است، زیرا مردم آنان را ارواح "خیرخواه" میخواندند تا زشتی نامشان را در کسوتی خوش ظاهر بپوشانند. اورستس مطرود و آواره است، و همه از وی کناره میگیرند؛ به هر جا میرود، ارواح منتقم به صورت اشباح سیاه به دنبالش میروند و خونش را طلب میکنند. وی، در معبد دلفی، خود را به روی محراب آپولون میافکند، و آپولون دلداریش میدهد. ولی شبح کلو تاینسترا از زمین برمیخیزد و به ارواح منتقم تاکید میکند که از آزردن فرزندش کوتاهی نکنند. اورستس به آتن میرود و در معبد آتنه زانو میزند و نجات خویش را از وی خواستار میشود. آتنه ندای وی را میشنود و او را "کمال یافته از درد" مینامد؛ چون الاهگان انتقام برگفته آتنه اعتراض میکنند، وی از آنان میخواهد که محاکمه اورستس را بر عهده دادگاه آریوپاگوس بگذارند. صحنه آخر، این محاکمه شگفتانگیز را نمایش میدهد و کنایهای است از آمدن قانون به جای خونخواهی شخصی. آتنه، الاهه شهر، ریاست دادگاه را برعهده میگیرد. الاهگان انتقام دلایل خود را عرضه میدارند، و آپولون مدافع اورستس است. دادگاه به دو گروه متساوی بخش میشود؛ آتنه، که رئیس دادگاه است، به جانبداری از اورستس رای میدهد و او را آزاد میگرداند. از آن پس، آتنه رسماً محکمه آریوپاگوس را دادگاه عالی آتیک قرار میدهد؛ بر اثر احکام سریع آن، سرزمین آتیک از اشرار پاک خواهد شد، و رهبری آن، کشور را از خطراتی که موجب زوال ملتها میشود حفظ خواهد کرد. آتنه، با سخنان دلپذیر خویش، الاهگان انتقام را، که از این رهگذر آزرده خاطر گشتهاند، دلداری میدهد و چنان آنان را فریفته و مجذوب میسازد که بزرگترینشان چنین میگوید: "امروز، نظام تازه‌ای پدید آمده است." پس از ایلید و اودیسه، اورستیا عالیترین نمونه ادبیات یونان است. در این اثر، وسعت دید، وحدت فکر و عمل، قدرت بسط دراماتیک، فهم دقیق حالات و خلیات، و شکوه سبک به پایهای رسیده است که تا عصر شکسپیر نظیر آن پدید نمیآید. اجزای این درام سه بخشی، چون یک نمایشنامه سه پرده‌ای خوش پرداخت و کامل، به یکدیگر پیوسته و مربوط است. هر قسمت آن، با ضرورتی منطقی، قسمت بعد را معین، و وقوع آن را ایجاب میکند. همچنانکه

بخشها در پی یکدیگر می‌آیند، وحشت موضوع افزایش می‌یابد. ما به نحوی مبهم در می‌یابیم که این داستان تا چه اندازه مردم یونان را به هیجان می‌آورده است. گرچه گفتگوی آن حتی برای چهار خونریزی بیش از اندازه است، و سرودهای آن مبهم و پیچیده، و استعارات و تشبیهاتش اغراق‌آمیز، و کلام آن نیز گاه سنگین و خشک و پرتکلف می‌باشد، مع هذا، این سرودها در حد کمال و در نوع خود بینظیرند؛ سرشار از شکوه و رافت و لطفند؛ و مذهب جدید بخشایش‌طلبی و فضایل نظام سیاسی در حال مرگ را با بلاغت و فصاحت تمام بیان می‌کنند.

محافظه کاری اورستیا با سنت شکنی پرومته همسنگ است، گرچه فاصله بین آن دو بیش از دو سال نبوده.

در سال ۴۶۲، افیالتس همه اختیارات آریوپاگوس را سلب کرد؛ در ۴۶۱ خود کشته شد؛ و به سال ۴۵۸، اشیل در اورستیا از دادگاه آریوپاگوس دفاع کرد و آن را عاقلانه‌ترین سازمان دولت آتن شمرد. اشیل در این هنگام مردی سالخوده بود و افکار پیران را آسانتر از عقاید جوانان می‌فهمید و، چون آریستوفان، فضایل مردان جنگ ماراتون را آرزو می‌کرد. آتنا یوس با اصرار تمام می‌گوید که اشیل می‌خواه بوده است، لکن در درام اورستیا وی مردی است پرهیزگار، و در صحنه تئاتر از گناه و کیفر سخن میراند و حکمتی را که از رنج بردن پدید می‌آید وصف می‌کند. قانون جرم و جزا صورت دیگری است از اعتقاد به کرمه ۱، یا به گناه اولیه ۲. بنابراین قانون، هر گونه تبهکاری آشکار می‌گردد و، در این جهان یا در جهان دیگر، جزای آن داده می‌شود.

بدین طریق، فکر یونانی توانست بین بدی و خدا موافقتی ایجاد کند: یعنی رنج بردن را ناشی از گناه بداند، حتی اگر گناه از نسلی که مرده است سرزده باشد. نویسنده پرومته مردی ساده و با تقوا نبود؛ نمایشنامه های وی، حتی اورستیا، از گفته های کفرآمیز پر است. چون اسرار مراسم دینی را فاش کرده بود، مورد حمله و اعتراض شدید قرار گرفت. ولی برادرش آمینئاس وساطت کرد و زخمهایی را که در جنگ سالامیس برداشته بود در برابر انجمن برهنه ساخت و جان او را از خطر رهانید. ولی اشیل معتقد بود که اخلاق باید بر اصول فوق طبیعی استوار باشد، تا بتواند در مقابل غرایزی که برای هیئت اجتماع زیان آور است پایداری کند؛ امید او بر آن است که: خواه زئوس، خواه پان، خواه آپولون، به هر حال در آسمان کسی هست که می‌شود و بر قانون شکنان و تبهکاران خشم گامهای انتقامجو را فرو می‌فرستد.

(۱) به عقیده هندیان، قانون کرمه بر همه اعمال حکمفرماست، و هر کار، نیک یا بد، در این جهان، یا در تجسمات بعدی روح، پاداش و کیفر می‌بیند. م.

(۲) گناهی که از آدم سرزد، و بدان سبب از بهشت رانده شد. م.

از این گفته، مقصودش شکنجه وجدان و کیفر اعمال است که، چون الاهیگان انتقام، گنهکاران را دنبال میکنند. از این روی، با تعظیم و تکریم بسیار از دین سخن میگوید، و میکوشد که از شرک دست کشیده، به یک خدای واحد معتقد شود.

ژئوس، ژئوس، هر چه باشد، اگر خود بپسندد که این نام را بشنود، من او را به همین نام خواهم خواند.

زمین و دریا و هوا را گشتهام، و جز او هیچ پناهگاهی نمیتوانم یافت، اگر اندیشه من، پیش از آنکه بمیرد، بار این غرور را بخواهد افکند.

اشیل طبیعت اشیا را در ژئوس مجسم میکند و آن را قانون یا علت وجود میداند: “در اینجا، قانونی که تقدیر است، پدر، و ادراک کل، همه با هم گرد آمده و یکی شدهاند.” شاید سطور آخر این شاهکار آخرین گفته های شاعرانه او باشد. دو سال پس از اورستیا، دوباره او را در سیسیل میابیم. بعضی از صاحب نظران معتقدند که تماشاگران تئاتر، چون از داوران ترقیخواهتر بودهاند، این درام سه بخشی را نپسندیدند. ولی این سخن با حقیقت سازگار نیست. زیرا که مردم آتن، چند سال بعد، برخلاف رسم و عادت، خواستار شدند که این درام در تئاتر دیونوسوس تکرار شود، و نیز مقرر داشتند که به هر کس که بخواهد آن را نمایش دهد، یک گروه همسرایان داده شود. کسان بسیاری پی در پی این درام را به روی صحنه آوردند، و اشیل پس از مرگ نیز همچنان به اخذ جایزه نایل میشد. در یکی از روایات کهن، مرگ وی چنین آمده است: بدان هنگام که در سیسیل بوده، عقابی از آسمان سریموی او را دیده، به گمان آنکه تخته سنگی است، لاک پشت بزرگی را بر آن میافکند، و این واقعه موجب هلاکت او میگردد. اشیل در همانجا به خاک سپرده شده است. شگفت آنکه در شعری که برای سنگ قبر خویش سروده است، از نمایشنامه های خود هیچ ذکری نمیکند و، به نحوی انسانی، بر زخمهایی که در جنگ ماراتون برداشته است فخر میکند:

در زیر این سنگ، اشیل خفته است؛ دلاوریهای او را دشت ماراتون یا ایرانیان بلندگسو، که آن را نیک می شناسند، باز توانند گفت.

IV – سوفکل

در سال ۴۶۸، جوان بیست و هفت سالهای که تازه به میدان آمده بود جایزه اول تراژدی را از اشیل ربود.

این جوان سوفوکل (سوفکل) نام داشت، که به معنای “عادل و محترم” است. سوفکل از همه مردم نیکبختتر و، در عین حال، از همه بدبینان بدینتر بود.

زادگاه او، کولونوس، از توابع آتن بود. پدرش کارگاه شمشیرسازی داشت؛ از این روی، جنگ ایران، و نبرد پلوپونزی، که تقریباً همه مردم آتن را گرفتار فقر ساخته بود، برای این درامنویس ثروتی آسودگی بخش بر جای گذارد. وی، گذشته از ثروت، از نبوغ و زیبایی و تندرستی نیز بهره تمام داشت و در کشتی و موسیقی به اخذ جایزه دوگانه نایل آمد و ترکیب این دو هنر در وجود مردان فضیلتی است که در نظر افلاطون سخت بزرگ و پراج است. سوفکل در گوی بازی و چنگنوازی نیز چیره دست بود و در هر دو کار نمایشهایی داد. پس از جنگ سالامیس، مردم آتن او را برگزیدند تا جوانان عریان آتن را در رقص و سرور پیروزی راهبری کند. حتی در سالهای بعد نیز زیبایی خویش را از دست نداده بود. مجسمهای که در موزه لاتران از او موجود است وی را پیر و ریشدار و خمیده، ولی هنوز نیرومند و بلند قامت نمایش میدهد.

سوفکل در فرخندهترین دورانهای آتن پرورش یافت؛ از دوستان پریکلس بود، و در دوران حکومت او به مناصب عالی رسید. در سال ۴۴۳، خزانه دار امپراطوری بود. در ۴۴۰ که پریکلس به ساموس لشکر کشید، او نیز یکی از سرداران سپاه بود گرچه باید گفت که پریکلس شعر او را بر تدابیر جنگیش رجحان مینهاد. پس از شکستی که در سیراکوز بر اقتدار آتن وارد آمد، وی به عضویت کمیته امنیت عمومی درآمد. در این مقام بود که به تشکیل حکومت اولیگارشی ۴۱۱ رای داد. مردم خلق و خوی او را بیش از سیاستش دوست میداشتند. وی مردی بود ظریف، تیزهوش، فروتن، و عشرت طلب؛ جاذبهای داشت که همه خطاهایش را جبران میکرد. به مال و به پسران سخت دلبستگی داشت، ولی در روزگار پیری به روسپیان ممتاز روی کرد. مردی پرهیزگار بود و چندبار در زمره کاهنان درآمد.

سوفکل یکصد و سیزده نمایشنامه نوشت، ولی از آن جمله فقط هفت نمایشنامه به ما رسیده است. هیچ نمیدانیم که این درامها به چه ترتیب نمایش داده شدهاند. هجده بار در جشنهای دیونوسوسی، و دوبار در جشنهای لنایایی جایزه اول را به دست آورد. اولین بار در بیست و پنج سالگی، و آخرین بار در هشتاد و پنج سالگی به اخذ جایزه توفیق یافت. مدت سی سال، فرمانروایی وی بر صحنه تئاتر آتن از حکومتی که همعصرش پریکلس بر آن شهر داشت کاملتر بود. وی تعداد بازیگران تئاتر را به سه تن افزایش داد. تا زمانی که صدای خود را از دست نداده بود، در نمایشها بازی میکرد. سوفکل (و پس از او، اورپید) درام سه بخشی را، که اشیل مرسوم داشته بود، ترک گفت و بهتر آن دید که با سه درام مستقل در مسابقات شرکت جوید. اشیل به موضوعاتی میپرداخت که با نظم عالم هستی و تسلط آن بر قهرمانان درام رابطه داشت. ولی سوفکل به نمایش خلیقات پرداخته بود، و توجهی که به علم النفس داشت وی را به درامنویسان عصر جدید مانند کرده بود. زنان تراخیس ظاهرا نمایشنامههای است غنایی و شهواتانگیز: دیانیرا، زن هراکلس، از عشق شوهر خود به یولا رشک میبرد و ندانسته جامهای

****تصویر

متن زیر تصویر: سوفکل، موزه لاتران، رم،

زهرآلود به نزدش میفرستد. هراکلس از اثر زهر هلاک می‌گردد، و دیانیرا نیز خود را میکشد. آنچه سوفکل در اینجا نمایش می‌دهد پاداش عمل هراکلس نیست (گرچه اگر اشیل به نظم این داستان پرداخته بود، یقیناً آن را اساس قرار میداد)؛ نیز قصدش بیان شور و هیجان عشق (که نکته دلخواه اوریپید است) نبوده است، بلکه تنها میخواست است که رشک را از لحاظ علم النفس تشریح و تحلیل کند. همچنین، در درام آیاس، به کارهای دلیرانه قهرمان توجهی نشده، و نویسنده درام به مطالعه حالات روحی مردی که دیوانه میشود پرداخته است. در تراژدی فیلوکتس تقریباً حادثه‌های در میان نیست، و تنها خیانت سیاسی و سادگی آسیب دیده مردی با دقت و صراحت تحلیل میشود. داستان درام الکترا نیز به همان اندازه که کهن است، ناچیز میباشد. اشیل نتایج اخلاقی آن را پسندیده بود، ولی سوفکل، با بیرحمی خاص تحلیل روانی، کینه‌های را که آن زن جوان به مادر خویش دارد مورد مطالعه قرار میدهد و نتایج اخلاقی داستان را نادیده می‌گیرد. این نمایشنامه نام خود را به بیماری عصبی خاصی که زمانی مورد بحث فراوان بود بخشیده است؛ چنانکه بیماری روحی دیگری نیز به نام شهریار اودیپ خوانده میشود.

اودیپ مشهورترین درام یونانی است، و نخستین صحنه آن بسیار موثر و دلانگیز است. جمع کثیری از مردان و زنان و پسران و دختران و کودکان، در تب، در برابر کاخ شاهی نشست‌هاند و شاخه‌های غار و زیتون که نشان تضرع است در دست دارند. طاعون بر شهر نازل شده، و مردمان بر در سرای شاه گرد آمده‌اند تا از وی بخواهند که قربانیی به درگاه خدایان تقدیم کند. غیبگوی معبد گفته است که این طاعون زمانی از شهر بیرون خواهد شد که قاتل نامعلوم پادشاه پیشین، لایوس، از آنجا رانده شود. اودیپ قاتلی را که موجب بروز این بلا شده است سخت لعن و نفرین میکنند. این نمونه کاملی است از روشی که هوراس پیشنهاد کرده است؛ بدین معنی که مشکلی نخست مطرح شود، و شرح و گشایش آن بعداً بیاید. ولی تماشاگران البته داستان را میدانستند، و سرگذشت لایوس و اودیپ و ابوالهول بخشی از فولکلور مردم یونان بود. بنابر روایات قدیم یونان، لایوس زمانی ردیلتی غیر طبیعی به سرزمین یونان آورده بود. به سبب آن، او و فرزندانش به لعنتی بزرگ دچار شده بودند. نتایج این گناه، که نسل به نسل در خاندان لایوس سیر میکند، موضوع بسیاری از تراژدی‌های یونانی قرار گرفته است. یکی از غیبگویان گفته است که لایوس و شهبانو یوکاسته فرزندی خواهند یافت که قاتل پدر، و همبستر مادر خویش خواهد شد و این اولین باری است که در تاریخ جهان پدر و مادری آرزو کرده‌اند که نخستین فرزندشان دختر باشد. ولی از آنان پسری به وجود می‌آید. برای آنکه پیشگویی غیبگو تحقق نیابد، کودک را بر سر کوهی می‌گذارند تا در آنجا بمیرد. شبانی او را می‌یابد. به سبب پای آماسیدهاش، وی را اودیپ نام می‌گذارد و به شاه و شهبانوی کورنت واگذارش میکند. شاه کورنت او را چون فرزند خویش پرورش میدهد.

ولی، هنگامی که اودیپ به سن بلوغ میرسد، او نیز از غیگویی چنین می‌شود که، به حکم تقدیر، باید پدر خود را بکشد و با مادر خویش همبستر شود. وی چون شاه و شهبانوی کورنت را پدر و مادر خود میدانند، از آن شهر میگریزد و راه تب را در پیش میگیرد. در راه، پیر مردی را مبیند و با وی ستیزه میکند و، بی آنکه بداند که خود فرزند اوست، وی را میکشد. در نزدیکی شهر تب، ابوالهول که موجودی است عجیب، و چهرهای چون زنان و دمی چون شیران و بالی چون پرندگان دارد، راه را بر او میندد و جواب معمای مشهور خود را از وی میطلبد: “آن چیست که چهار پا، دو پا، و سه پا دارد” هر کس که به این پرسش جواب درست ندهد، به دست ابوالهول کشته میشود. مردم وحشترده تب تنها آرزویشان آن است که شاهراه شهر خویش را از وجود این موجود مخوف پاک سازند، و عهد کرده‌اند که هر آن کس را که معمای ابوالهول را بگشاید، به شاهی خویش برگزینند. زیرا ابوالهول گفته است که هر گاه پاسخ این معما را بشنود، خود را خواهد کشت. اودیپ در جواب پرسش وی گفت: “آن انسان است، که در کودکی بر چهار دست و پای خود می‌خزد، در جوانی بر دو پا راه می‌رود، و در هنگام پیری عصایی به دست میگیرد.” اگرچه جوابی دست و پا شکسته بود، لکن ابوالهول آن را پذیرفت و به وعده وفا کرد و خود را از فراز کوه به زیر افکند، و مرد. مردم تب اودیپ را نجاتبخش خویش خواندند. مقدمش را گرامی شمردند و چون لایوس بازنگشت، وی را به شاهی برگزیدند. بنا بر رسم و آیین آن شهر، اودیپ ملکه آنجا را به زنی گرفت و از او چهار فرزند به وجود آورد: آنتیگونه، پولونیکس، اتئوکلس، و ایسمنه. در صحنه دوم این نمایشنامه که قویترین صحنه درامهای یونانی است اودیپ به کاهن بزرگ فرمان میدهد که، اگر میتواند، نام قاتل لایوس را فاش کند. ولی کاهن بزرگ نام خود او را بر زبان می‌آورد. آگاهی وحشت آور شاه بر اینکه خود قاتل پدر خویش بوده و با مادر همبستر شده است فاجعه‌های بس بزرگ پدید می‌آورد. یوکاسته این حقیقت را باور نمیدارد. آن را نوعی رویا می‌شمارد و، چون فروید، به تعبیر آن پرداخته، میکوشد که با این سخن خاطر اودیپ را آرامش دهد: “کسان بسیاری هستند که در عالم رویا با مادر خویش همبستر شده‌اند، اما تنها کسانی عمر براهت میگذرانند که این گونه اوهام را ناچیز شمارند.” ولی هنگامی که بر حقیقت امر واقف میشود، خود را به دار می‌آویزد.

اودیپ نیز از فرط ندامت چشمان خویش را بر میکند و از تب بیرون میرود. تنها آنتیگونه، برای یاری و پرستاری پدر، با وی همراه میشود.

در تراژدی اودیپ در کولونوس، که جز دوم یک درام سه بخشی غیر عملی است، شاه پیشین، که مردی است مطرود و سپیدموی، به بازوی دختر خویش تکیه میدهد و از شهری به شهر

(۱) “شهریار اودیپ”، “اودیپ در کولونوس”، و “آنتیگونه” جداگانه نمایش داده شدند.

دیگر می‌رود و به گدایی نان می‌طلبد. وی در سرگردانیهای خود به کولونوس تاریک می‌رسد. سوفکل در اینجا مجالی به دست آورده، درباره دهکده‌های که زادگاه اوست، و درباره باغهای زیتون آن، سرودی وصفناپذیر می‌سراید که از اشعار بسیار درخشان زبان یونانی است:

ای بیگانه، سرزمینی که تو اکنون بر آن گام نهاده‌ای، سرزمین اسب و سوارکار، سرزمینی است که از همه جا برتر است. در اینجا، کولونوس سپید میدرخشد.

بلبلان خوشنوا در اینجا آشیانه می‌گیرند، در انبوه درختان سرسبز پنهان میشوند، و نغمه شیرین و غمانگیز خود را سر میدهند. ... هر صبحگاه، نرگس تازه، که از ژاله آسمانی سیراب است و تاجی از خوشه نورس سپید و درخشنده بر سر دارد، شکوفه میکند. ...

و در اینجا بوته‌های از زمین سر بر میکشد که هرگز نشنیده‌ام مانند آن در جزیره دوریایی پلوپس نزدیک، یا در آسیای دور، روئیده باشد.

این گیاهی است که آزادانه نمو میکند، خود به خود افزایش می‌یابد، خود به خود تازه میشود، و در قلب دشمنان سلاح پوشیده این مرز و بوم هراس می‌افکند: هرگز گیاهی بدین زیبایی، جز در این خاک، شکوفه نبسته است.

گیاهی است که برگهای کبود و نقره‌ای، چون پر نرم، دارد و با شاخه‌های زیتون، شهر ما را پرورش میدهد.

هیچ نیرویی، هیچ دست ویران کننده‌های آن را خراب نتواند کرد؛ چه جوانانش سخت دلیر، و پیرانش بسیار فرزانه‌اند، زیرا پرتو دیدگان زئوس در آسمان، و فروغ سیمگون چشمان آتنه نگهبان آنند.

یکی از غیبگویان پیشگویی کرده است که مرگ اودیپ در نزدیکی الاهگان انتقام روی خواهد داد؛ و اکنون که پیرمرد بینوای محروم میشوند که در کولونوس به بیشه مقدس آنان قدم نهاده است، مرگ را دلپذیر می‌بیند.

وی با روشن بینی و بصیرت تمام با تسئوس پادشاه آتن سخن می‌گوید و عوامل ناتوان کننده یونان یعنی سستی خاک، ضعف ایمان و اخلاق، و زبونی مردمان را یک یک بر او می‌شمرد: تنها بر خدایان آسمان هرگز پیری و مرگ فرود نمی‌آید؛ بر هر چیز دیگر، دست توانای زمان مسلط است.

قدرت زمین و شکوه مردی نابود می‌گردد؛ ایمان می‌میرد، و بی ایمانی چون گل شکوفه می‌بندد.

کیست که در کوچه‌ها و بازارهای گشاده مردمان، و در زوایای پنهان محبت دل خویش،

نسیمی را احساس کند که تا ابد با صداقت و یکرنگی وزان باشد.

سپس اودیپ، در حالی که گویی آواز خدایی را شنیده است، با آنتیگونه و ایسمنه وداع میگوید و به درون بیشه تاریک قدم میگذارد، و تنها تسئوس با وی همراه است.

راه کوتاهی پیموده بودیم، به پشت سرنگریستیم، و چون روی باز گردانیدیم، وی ناپدید شده بود؛ اما شاه (تسئوس) هنوز در آنجا بود.

با دست بر چشمان خویش سایه افکنده بود، همچون کسی که در برابر منظرهای دهشتناک قرار گیرد که تاب دیدن آن ندارد.

...

هیچ کس، جز تسئوس ما، نمیداند که وی چگونه مرد. ...

اما یا خدایان کسی را برای بردن او فرستاده بودند، یا زمین دوستانه دهان گشوده، بی درد و عذاب، او را فرو بلعید، بدین سان، وی درگذشت، و هیچ بر جای نگذاشته بود تا بر آن زاری کند زیرا درد و رنج همه وجودش را فرسوده بود؛ ولی مرگ وی، اگر مرده باشد، مرگی شگفتانگیز بود.

آخرین نمایشنامه این سلسله، که شاید قبل از دو درام دیگر نوشته شده است، آنتیگونه وفادار را به گور میبرد. وی چون میشوند که برادرانش، پولونیکس و اتئوکلس، بر سر تاج و تخت به جنگ پرداخته‌اند، خود با شتاب به تب باز میگردد تا مگر میان آن دو صلحی پدید آورد. ولی کوشش وی سودی نمیبخشد، و برادران خون یکدیگر را میریزند. کرئون، همدست اتئوکلس، بر تخت مینشیند و نمیگذارد که جسد پولونیکس را به خاک بسپارند؛ زیرا که در نظر کرئون، وی مردی طاغی و آشوبگر بوده است. آنتیگونه، چون سایر مردم یونان، معتقد است که تا زمانی که جسد مردگان را دفن نکنند، ارواح آنان در عذاب است؛ از این روی حکم کرئون را نقض میکند و پولونیکس را در خاک مینهد. در این حال، گروه همسرایان یکی از مشهورترین اشعار سوفکل را میخواند:

شگفتیهای جهان بسیار است، اما هیچ یک چون آدمی شگفتانگیز نیست.

خسته و پریده رنگ، بر دریای پرتلاطم، و از میان تنگه های کف آلود، راه پرخطر خویش را میگذراید؛ زمین را، که کهنسالترین خدایان است و رنج و فساد نمیشناسد، شخم میزند و شیار میکند؛ اسبانی که نسلهها در زیر یوغ او بوده‌اند خیش را در خاک به هر سو میکشند؛ پرندگان تیزهوش هوا، درندگان وحشی جنگلها، و زادگان دریای شور را در دامهایی که بافته است گرفتار میکند.

انسان، که در مکر و زیرکی سرآمد موجودات است، گاوهای وحشی

و گوزنهای آزاد کوهستانی را، با شیوه های بشمار، به خود انس میدهد؛ توسنهای بالدار خوش اندام را وام خود میسازد.....

کلام، و سرعت باد آسای Y...ط...و تدابیر ملکداری، همه رابه خود آموخته، و دریافته است که از تیرهای باران، و از سرمای سوزنده و یخبندان زمستان چگونه باید گریخت.

وی برای همه این دشواریها آماده است، و میدانند که در برابر بلاها چسان پایداری کند، هر چه روی دهد، و...خود را از آت بر کنار تواند داشت: اما هنوز برای مرگ درمانی نیافته است.

کرئون فرمان میدهد که آنتیگونه را زنده در گور گذارند. اما هایمون، پسر کرئون، بر این حکم وحشتانگیز اعتراض میکند؛ چون سردی جواب میشوند، کرئون را مخاطب ساخته، با سوگند چنین میگوید: "هرگز از این پس مرا نخواهی دید." در اینجا، فقط یک لحظه، عشق در یکی از تراژدیهای سوفکل ظاهر میشود.

سرودی که شاعر در ستایش اروس، خداوند عشق، ساخته است در روزگار قدیم همواره یاد میشده است:

ای عشق که در نزد تو کس را یارای پایداری نیست، همه با یک نگاه چشم تسلیم تو میشوند؛ همه شب، سر بر بالش گونه های دخترکان میگذاری و میخسبی؛ بر فراز کوهساران و بر روی دریاها، بیره سیر میکنی؛ خدایان را گرفتار خویش میسازی؛ آیا آدمیان چگونه در پیش تو سر فرود نیارند هایمون ناپدید میشود، و کرئون برای یافتن او فرمان میدهد تا مگاک را که آنتیگونه در آن مدفون است بگشایند. در آنجا میبینند که آنتیگونه مرده است، و هایمون در کنار جنازه وی قصد خودکشی دارد.

ما نگریستیم و در ظلمت مگاک دخترک را دیدم که افتاده، و طنابی کتانی گرد گردنش پیچیده شده است؛ دلداده او جسد سرد دلدار را سخت در آغوش گرفته و بر مرگ نوعروس خویش زاری میکرد. ...

شاه هنگامی که وی را دید، نالهای وحشتناک برکشید و به سوی او روی آورد و گفت: "ای فرزند من، چه کردهای دردت چیست چه مصیبتی عقلت را زایل ساخته بیا، ای فرزند، بیا، پدرت از تو درخواست میکند." اما پسرش با چشمانی خشمگین بر او خیره گشت، خبو بر چهرهاش افکند و سپس، بی آنکه سخنی بگوید، شمشیر خود را برکشید و به سوی او حمله ور شد.

اما کرئون خود را کنار کشید و از زخم شمشیر مصون ماند؛ پسرک بیچاره از شدت خشم عنان اختیار از دست داد، بر روی شمشیر خود افتاد، و آن را تا دسته در پهلوی خویش فرو برد.

اما هنوز نفس داشت. پیکر دخترک را در بازوان لرزان خود گرفت، و چهره بیرنگ او را با آخرین نفسهای خویش رنگین ساخت. از این روی، در آن مگاک، آن دو جسد را، که با مرگ به هم پیوسته‌اند، پهلوی هم نهاده‌اند.

خاصیت برجسته این درامها، که با گذشت زمان و از اثر ترجمه زایل نمیشوند، زیبایی سبک و کمال هنری و فنی آنهاست. طرز بیان آن نمونه درست سبک کلاسیک است: آراستگی و رزانت و روشنی کلام، قدرت و در عین حال محدودیت، معانی بلند و در عین حال زیبا، قوت و استحکام شیوه فیدياس همراه با ظرافت و لطافت آثار پراکسیتلس در آن به هم آمیخته است. از لحاظ ساختمان نیز نمونه کامل همان سبک است؛ یعنی سطور همه مربوط به هم، و در جهتی قرار دارند که باید به سوی نقطه اوج داستان پیش روند.

بنای هر یک از این درامها چون بنای معابد یونان است، و هر جز آنها در حد خود کامل است و در ساختمان کلی مقام و محل خاص خود را دارد. جز آنکه در فیلوکتس، برای گشودن رشته پیچ در پیچ داستان، "دخالت خدایان" (که وسیله تفریح اورپید است) سهل انگارانه و به نحوی جدی وسیله قرار گرفته است. این تراژدی، چون درامهای اشیل، جز به سوی یک گناه بزرگ پیش میرود (و در تراژدی اودیپ علت اصلی، نفرینی است که وی در حق قاتل شاه پیشین کرده است)؛ ناگهان شناسایی دست میدهد و تغییر در مسیر وقایع رخ مینماید. سپس جریان داستان از نقطه اوج به سوی "کیفر" مقدر فرود می‌آید. ارسطو هر گاه که میخواست کمال ساختمان دراماتیک را نشان دهد، همواره به تراژدی شهریار اودیپ اشاره میکرد.

ارسطو گوید که تراژدی، با نمایش وحشت و رحم، این دو حس را تصفیه میکند؛ و دو نمایشنامه‌های که سرگذشت اودیپ را موضوع قرار داده است تعریف ارسطو را به بهترین وجه روشن میکند. قهرمانان تراژدیهای سوفکل از قهرمانان اشیل روشنتر تصویر شده‌اند. لکن مانند چهره‌های درامهای اورپید حقیقی (رئالیستی) نیستند. سوفکل خود میگفت: "من قهرمانان را چنانکه باید باشند تصویر میکنم، و اورپید چنانکه هستند." از این گفته چنین برمی‌آید که درام باید کمال را جلوه دهد؛ کار هنر جز کار عکاسی است. اما قدرت اورپید در مناظراتی که بین قهرمانان روی میدهد، و نیز در چگونگی استعانتی که وی گاه از عواطف انسانی میجوید، آشکار میشود، چنانکه اودیپ، به حالتی غیرشاهانه، با تئیرسیاس مشاجره میکند و، چون کور گشته است، دست خود را در فضا حرکت میدهد تا چهره دختران خود را بیابد و نوازش کند. اگر اشیل میخواست که همین وضع را نمایش دهد، دختران را یکسره از یاد میبرد و در اندیشه یکی از قانونهای ابدی فرو میرفت.

سوفکل نیز هم فیلسوف و هم واعظ است؛ اما موعظه وی کمتر از اشیل بر خواسته‌های

خدایان مبتنی است. روح سوفسطاییان اندکی در وی اثر بخشیده است؛ و هر چند که به اصول کهن پایبند است، اما چنان تصویری از خود می‌دهد که گویی اگر بختیار و دولت‌مند نبود. اورپید دیگری میشد. اما حساسیت شاعرانه‌اش بیش از آن است که بتواند برای مصایبی که غالباً به ناحق بر مردمان بیگناه می‌رسد عذری بیابد. لولوس در برابر پیکر دردناک و بیجان هراکلس چنین می‌گوید:

بر ما گناهی نیست، اما معترفیم که خدایان بیرحمند؛ فرزند می‌آورند، و می‌خواهند که به نام پدر پرستیده شوند، اما با چشمانی خالی از رافت و مهر بر چنین درد و عذابی مینگرند.

سوفکل یوکاسته را بر گفته غیبگویان می‌خنداند، در حالی که نمایشنامه‌های وی بر گرد این محور می‌گردند.

کرون پیغمبران را "قومی پول‌دوست و مال‌اندوز" می‌خواند، و فیلوکتس این پرسش کهن را تکرار می‌کند: "خدایانی را که ظالمند چگونه عادل بدانیم" سوفکل، امیدوارانه، چنین پاسخ می‌دهد که نظام اخلاقی جهان شاید پیچیده‌تر از آن باشد که در فهم ما بگنجد، اما این نظام برقرار است، و سرانجام حق پیروز خواهد شد. وی نیز، به پیروی از اشیل، زئوس را با این نظام اخلاقی یکی می‌شمارد، و حتی به یکتاپرستی از او هم نزدیکتر میشود. همچون یکی از صالحترین انگلیسیان عصر ویکتوریا، درباره خدانشناسی خود شک دارد، اما در ایمان اخلاقی خویش استوار است. عالیت‌ترین حکمت، یافتن قانونی است که با زئوس یکی است؛ این قانون، راهنمای جهان است، و حکیم فرزانه کسی است که پیرو آن باشد.

امید من آن است که قدمهای استوارم در پیمودن راه حق و صلاح خطا نکنند.

در گفتار و کردار پاک باشم، و به آن قانونهای ابدی که همواره از نشیب بلند اثیر پاک آسمان به سوی سرچشمه خویش بالا می‌روند وفادار مانم: زیرا که منزلگاه آنان تنها در کوه اولمپ است، و عقل هیچ انسانی آنان را نزاده است: گرچه آدمیان شاید فراموشکار باشند، اما ساکنان اولمپ را خواب و غفلت نیست.

این سخن، گرچه با خامه سوفکل نوشته شده، در حقیقت صدای اشیل است، و آخرین تلاش ایمان در مقابل بی‌ایمانی است. در این پرهیزگاری و تسلیم، چهره ایوبی را می‌بینیم که پشیمان شده و آشتی کرده است؛ اما از خلال این سطور، ظهور اورپید را پیش بینی می‌توان کرد.

سوفکل نیز، چون سولون، سعادت‌مندترین مردمان را کسی میدانند که هرگز پا به جهان نگذارد؛ معتقد است که پس از چنین کسی، سعادت آن کس که در کودکی بمیرد از دیگران بیشتر است. یکی از بدبینان جدید به ترجمه سرودی که گروه سراینده در مرگ اودیپ میخواند پرداخته است؛ در این اشعار، سیری از جهان، بر اثر پیری و برادر کشیهای جنگ پلوپونزی، آشکار است: مردی که عمری دراز و بی پایان آرزو کند چگونه کسی است چون به هر یک از کارهای چنین مردی بنگرم، چشمانم جز نادانی و کانایی نمیبیند.

زیرا که زمان، با گذشت خود، حال تو را از بد به بتر مبدل میسازد: رنج و اندوه به تو نزدیک میشود، و شادی از چشمان تو پنهان است.

کسانی که عمری درازتر دارند، چنین پاداش میبینند. ...

تو را که هرگز به جهان پا نگذاشتهای، من نیکبختتر میدانم؛ و پس از تو، آن کس را که چون زاده شده، بیدرنگ مرد و دگر باره نیست شد.

جوانی، با خطاها و نادانیهایی که چون پر سبک است، بر آدمی فرود میآید.

سپس بدیها و تباهیها، بی آنکه یکی از آنها کم شود، گرد هم میآیند خشم، حسد، دورنگی، ستیزه، و شمشیری که همه جا در جستجوی زندگی است.

پیری با گامهای کوتاه لرزان نزدیک میشود و خویشان و دوستان را گریزان میسازد، و مجموعه درد و غم را کامل میکند؛

(۱) این فکر در یکی از رباعیهای خیام چنین آمده است:

چون حاصل آدمی در این دیر دو در ... جز خون دل و دادن جان نیست دگر

خرم دل آنکه یک نفس زنده نماند ... و آسوده کسی که خود نژاد از مادر

ابن یمین نیز در همین معنی گوید:

دانی چه موجب است که فرزند از پدر ... منت نگیرد ارچه فراوان دهد عطا!

یعنی در این جهان که محل حوادث است ... در محنت وجود تو افکندهای مرا

و ابوالعلائی معری وصیت کرده بود که بر سنگ مزارش این بیت نوشته شود:

هذا جناہ ابی علی ... و ما جنیت علی احد. م.

همه دردها، در زیر آسمان، با پیری ده چندان میشوند. ...

آنکه از بند رنج و اندوه رها شود، خود را با دیگران آشتی میدهد، با نوعروسان و نودامادان کاری ندارد، نه آوازی میشوند و نه بانگ تنبوری، زیرا مرگ بر همه چیز پایان میبخشد.

همه کسانی که در احوال سوفکل تحقیق کرده‌اند میدانند که یکی از روسپان ممتاز، به نام ثوریس، تسلیبخش دوران پیری وی بوده است، و سوفکل از او فرزندی داشته. ایوفون، فرزند مشروع سوفکل، شاید بیم آن داشت که پدرش دارای خویش را به فرزندی که از ثوریس آورده است ببخشد. از این روی، در دادگاه بر علیه او اقامه دعوا کرد و گفت که وی سفیه است و شایستگی استقلال مالی ندارد. سوفکل در دادگاه، برای تبرئه خویش و برای آنکه سلامت فکر خود را نشان دهد، بعضی از سرودهای نمایشنامه‌های را که به نوشتن آن اشتغال داشت قرائت کرد؛ شاید این نمایشنامه همان اودیپ در کولونوس بود. پس از این ماجرا، داوران نه تنها وی را تبرئه کردند، بلکه تا خانهاش همراه او رفتند. گرچه سالها قبل از اورپید به دنیا آمده بود، آن قدر زنده ماند که در مرگ وی جامه عزا پوشید و، در همان سال ۴۰۶، پس از اورپید درگذشت. بنا بر افسانه شایع، هنگامی که اسپارتیان آتن را محاصره کرده بودند، دیونوسوس، خدای درام، بر لوساندروس ۱ ظاهر گشت و او را بر آن داشت که برای دوستان سوفکل، که میخواستند جسد وی را در مقبره پدرش در دکلیا به خاک سپارند، راهی بازکنند. یونانیان سوفکل را چون خدایان خود بزرگ میداشتند، و سیمیاس شاعر برای سنگ مزار وی شعری ساخت:

ای پیچکها، آرام بخزید، بر آنجایی که سوفکل در خواب آرام فرو رفته است، همواره آرام بخزید.

گیسوان سبز پریده رنگ شما مررها را میروبد، ولی گلهای سرخ، گرداگرد شما خواهند شکفت.

بگذارید که تاکها با خوشه های انبوه خود بر اینجا بیاویزند.

و شاخه های جوان زیبا و پیچیده خود را بر اطراف سنگ بیفکنند؛ زیرا که این، برای حکمت دلنشینی که وی در اشعار خاص خود میآورد، و موزها و الاهگان رحمت آن را خاص خود شمرده‌اند، پاداش بسزایی است.

(۱) سردار اسپارتی، که در سال ۳۹۵ ق م درگذشت. م.

ص: ۴۵۰

همچنانکه جوتو مسیر آینده نقاشی ایتالیا را در آغاز طرح ریخت، و رافائل، با روحی آرام، هنر را مقهور و به کمال فنی مبدل ساخت، و میکلائو این تصور را با آثاری که از نبوغی آزرده سرچشمه میگرفت کمال بخشید؛ همچنانکه باخ، با نیرویی شگفتانگیز، راه وسیع موسیقی نو را گشود، و موتسارت صورت آن را با سادگی خوش آهنگ کامل ساخت، و بتهوون با آهنگهایی که عظمتی نامتعادل داشت این تصور را به نهایت رساند بر همین وجه، اشیل با شعر محکم و فلسفه خشک خود راه را گشود و حدود درام یونان را معین ساخت، سوفکل با موسیقی موزون و فلسفه آرام خویش به آن صورتی آراسته و منظم داد، و اورپید، با آثاری که از احساسات تند و شک پر آشوب وی منشا میگرفت، تحول این هنر را به سوی کمال رهنمون گشت. اشیل واعظی بود چون پیغمبران بنی اسرائیل سختگیر؛ سوفکل هنرمندی "کلاسیک" بود که به ایمانی در هم شکسته تمسک میجست؛ اورپید شاعری بود "رمانتیک" که، چون بر اثر فلسفه شوریده خاطر شده بود، هرگز نمیتوانست اثری کامل پدید آورد. این سه کس در کتاب مقدس هنر یونان جای صحیفه اشعیا، کتاب ایوب، و سفر جامعه را داشتند.

اورپید در سال و بعضی گویند که در روز جنگ سالامیس به دنیا آمد؛ شاید ولادت وی در همان جزیره‌های که پدر و مادرش، بنا بر روایات، از هجوم مادها بدان پناه برده بودند، اتفاق افتاده باشد.

پدرش در شهر فولا، در آتیک، صاحب مال و نفوذ بود، و مادرش نیز از خاندانی شریف برخاسته بود.

گرچه آریستوفان کینه توزانه میگوید که مادر وی دکان بقالی داشته و در خیابان میوه و گل میفروخته است.

اورپید پس از چندی به سالامیس رفت و در آنجا به زندگی پرداخت، زیرا که سکوت و تنهایی کوهسار و مناظر گوناگون دریای نیل فام آن را دوست میداشت. افلاطون آرزو میکرد که درامنویس باشد، و فیلسوف شد؛ اورپید میخواست که فیلسوف شود، درامنویس شد. استرابون میگوید که "وی دوره تعلیمات آناکساگوراس را به پایان رساند"؛ از پرودیکوس نیز تعلیم گرفت، و با سقراط چندان دوستی داشت که برخی از مردم بدگمان شده، میپنداشتند که در نمایشنامه های وی دست سقراط نیز در کار است. افکار سوفسطاییان در آموزش وی موثر افتاده بود، و از طریق او به صحنه تئاتر دیونوسوس راه یافت. اورپید ولتر دوران روشنگری یونان شد، و در ضمن درامهایی که برای تکریم و تعظیم خدایان به روی صحنه میآمد، با اشارات و کنایات بنیان شکن، به ستایش عقل پرداخت.

در دفاتر تئاتر دیونوسوس، هفتاد و پنج نمایشنامه به نام اورپید ثبت است، که اولین آنها دختران پلیاس، در سال ۴۵۵، و آخرینشان باکخای، در ۴۰۶ نمایش داده شد. از این

تعداد فقط هجده درام کامل و قطعاتی از سایر درامها برجای مانده است. ۱. موضوع اصلی در همه این تراژدیها افسانه های باستانی یونان است، ولی در خلال سطور، اشارات و کنایات شکاکانه و اعتراض آمیزی، گاه نهفته و خجولانه و گاه آشکارا و گستاخانه، به گوش میرسد. در یکی از این درامها، یون، بنیادگذار نامدار اقوام یونانی با معمایی مواجه شده است: بنا بر گفته غیگوی آپولون پدر او کسوتوس میباشد، ولی بر خودش معلوم میشود که فرزند آپولون است و در مییابد که مادرش را نخست آپولون فریفته بود و بعدا او را به کسوتوس داده بوده است. یون از خود میپرسد که چگونه ممکن است که خدای بزرگ دروغ بگوید در تراژدی هراکلس و آلكستیس، فرزند مقتدر زئوس و آلكمنا به صورت مردی باده پرست و خوش خلق تصویر شده که اشتهای گارگانتوا^۲ و عقل لویی شانزدهم را داراست. تراژدی آلكستیس داستانی است که در آن خدایان برای ادامه بخشیدن به عمر آدمتوس (شاه فرای، در تسالی) گفتهاند که باید کس دیگری به جای وی بمیرد. زن او، آلكستیس، میپذیرد که در این راه قربان شود، و در یکصد سطر با شوهر خود وداع میکند. آدمتوس نیز با شکیبایی بزرگوارانهای به سخنان وی گوش میدهد. سپس آلكستیس را، به گمان آنکه مرده است، بیرون میبرند. ولی هراکلس مجلس باده گساری را ترک گفته، با مرگ جدال میکند و آلكستیس را از چنگ او رها میسازد و زنده بازگشتش میدهد. برای فهم این نمایشنامه باید دانست که اورپید زیرکانه کوشیده است که مضحک بودن این افسانه را جلوه گر سازد. ۳. درام هیپولوتوس نیز همین روش "تبدیل به نامعقول" با لطف و ظرافت بیشتر به کار رفته است. قهرمان آن جوان شکارگر زیبایی است که به آرتمیس، الاله باکره شکار، قول میدهد که همواره به او وفادار ماند، از زنان دوری گیرند، و خرسندی خاطر خویش را در بیشه ها جستجو کند. آفرودیت از اینکه هیپولوتوس مجرد اختیار کرده است، سخت خشمگین شده، عشق سوزان و جنونانگیز وی را در دل فایدرای، زن تسئوس، جای میدهد. تسئوس پدر هیپولوتوس است، و مادرش آنتیوپه نیز از آموزونهاست. این اولین تراژدی عشقی است که در ادبیات برجا مانده، و در آغاز آن، همه آثار و عوارض عشق، در بحران تب آن، وصف شده است. چون هیپولوتوس عشق فایدرای را رد میکند، وی رنجور و بیمار به مرگ نزدیک

(۱) نمایشنامه های عمده اورپید تقریباً به این ترتیب به نمایش درآمدند: "آلكستیس"، ۴۳۸؛ "مدئا"، ۴۳۱؛ "هیپولوتوس"، ۴۲۸؛ "آندروماخه"، ۴۲۷؛ "هکابه"، حدود ۴۲۵؛ "الکترا"، حدود ۴۱۶؛ "زنان تروا"، ۴۱۵؛ "ایفیگنیا در تاوریس"، حدود ۴۱۳؛ "اورستس"، ۴۰۸؛ "ایفیگنیا در اولیس"، ۴۰۶؛ "باکخای"، ۴۰۶.

(۲) قهرمان غول آسای یکی از افسانه های قرون وسطایی که اشتهایی عظیم داشته است. رابله، در داستان هجوآمیز "گارگانتوا و پانتاگروئل" او را موضوع قرار داده است. م.

(۳) این چهارمین نمایشنامه های بود که در سال ۴۲۸ جزو درامهای اورپید نمایش داده شد. شاید مقصود بیشتر آن بوده است که یک درام "نیمه ساتیریک" باشد، تا یک تراژدی "نیمه کمدی". رابرت بروانینگ در منظومه "ماجرای بالوستیون"، با سادگی فراوان خود، مقصود ظاهری این اثر را مقصود اصلی پنداشته است.

میشود. دایه او، که ناگهان فیلسوف شده است، با شکاکیتی هملت وار درباره حیات بعد از مرگ به تفکر میپردازد:

و اما هنوز، حیات انسانی جز ظلمت و درد نیست، و آسایش هرگز به روی زمین نمیآید.

لکن اگر در آن سوی زندگی، وضع دیگری یافت شود که از این فناپذیری خوشتر باشد، دست ظلمت بر آن نیز مسلط است و زیر و بالای آن را تاریکی فرا گرفته.

برخی کسان هستند که زندگی را سخت دوست میدارند، و در این جهان خاکی، بدان چیز بی نام و درخشنده و خوش ظاهر چنگ زدهاند، زیرا حیات آن جهانی، چشمهای است که بر همه پوشیده است، و ژرفنایی که در زیر ماست، بر کس مکشوف نگشته، و ما باید تا ابد در افسانه و پندار غوطه ور باشیم.

دایه به نزد هیپولوتوس آمده، پیغام فایدر را به وی میرساند و میگوید که بانویش در بستر خویش آماده پذیرایی اوست؛ اما هیپولوتوس، چون میبیند که همسر پدرش او را به بستر خویش خوانده است، در وحشتی عظیم میافتد و بی اختیار سخنی بر زبان میآورد که به سبب آن اورپیید در شمار مشهورترین دشمنان جنس زن قرار میگیرد:

ای خداوند، این دام درخشنده و فریبا را، که زن نام دارد، چرا آفریدی، تا ما را بر این زمین فرخنده دنبال کند و آسوده نگذارد اگر قصدت تنها آن بود که انسان پدید آوری، پس چرا زن و عشق را وسیله ساختی

فایدر از درد عشق میمیرد، و شوهرش در دست وی نامهای مییابد که در آن نوشته شده است که هیپولوتوس وی را فریفته بوده. تسئوس دیوانه وار از پوسیدون خواستار میشود که هیپولوتوس را هلاک گرداند. هیپولوتوس ادعا میکند که بیگناه است، لکن کسی سخنش را نمیپذیرد، و تسئوس او را از کشور خود بیرون میراند. هنگامی که گردونه هیپولوتوس از کنار دریا میگذرد، یک شیر دریایی از امواج بیرون آمده، او را دنبال میکند. اسبان گردونه میروند، گردونه را واژگون میسازند، و هیپولوتوس را، که در بند افتاده است، به روی تخته سنگها میکشند تا بدنش پاره پاره میشود (هیپولوتوس یعنی کسی که اسبها او را از هم دریدهاند). گروه خواننده در اینجا به بانگ بلند سرودی را میخواند که بی شک آتن را به وحشت افکنده است:

ای خدایانی که وی را به دام افکندید من نفرت و تحقیر خود را

در تراژدی مدئا، اورپید جنگی را که با خدایان داشته است یکچند از یاد میبرد و قویترین درام خود را از داستان آرگونوتها پدید میآورد. هنگامی که یاسون به کولخیس میآید، شاهزاده مدئا عاشق او میشود، یاریش میکند تا پشم زرین را به دست آورد، و برای حفظ او پدر خود را میفریبد و برادر خویش را هلاک میگرداند. یاسون سوگند یاد میکند که همواره دوستار او باشد، و او را با خود به یولکوس باز میگرداند.

پادشاه یولکوس، که پلیاس نام داشت، خود وعده داده بود که تاج و تخت خود را به یاسون بسپارد. در اینجا، مدئای وحشی طبع وی را با زهر میکشد تا سلطنت یولکوس به یاسون برسد. قانون تسالی یاسون را از ازدواج با بیگانگان منع میکند، و او ناگزیر عشق نامشروع خود را همچنان با مدئا ادامه میدهد و از وی دو فرزند به وجود میآورد. ولی، پس از چندی، از خشونت وحشیانه مدئا خسته میشود و به جستجو میپردازد تا برای خود همسری شرعی و وارثی قانونی بیابد. از این روی، از دختر کرئون، پادشاه کورنت، خواستگاری میکند. کرئون او را به دامادی خویش میپذیرد و مدئا را از آنجا دور میسازد. مدئا، در حالی که بر خطاهای خویش میاندیشد، یکی از برجستهترین اشعاری را که اورپید در دفاع از زنان ساخته است میخواند:

در بین موجوداتی که بر روی زمین میرویند و خون از جسمشان میریزد، زن بوتهای است که از همه زخمیدهتر است. ما باید هر چه زر گیر آوردهایم بدهیم و عشق مردی را بخریم، زیرا آن را برای چنین روزی اندوختهایم، و از این راه جسم خود را فرمانبردار وی سازیم اینجاست که دندان زهر آگین شرم را حس میکنیم. و از همه بدتر آنکه هیچ نمیدانیم که این فرمانروا را چگونه کسی خواهد بود. ...

زن در خانه خود هرگز شیوهای نیاموخته است تا با آن مردی را که در کنارش میخسبد به سوی آرامش و صفا رهبری کند.

زنی که، پس از رنج فراوان، شیوه این کار را بیاموزد، و روشی در پیش گیرد که مرد از او سیر نگیرد و یوغ خود را بیرحمانه سنگین نسازد، نفسی که میکشد فرخنده و مقدس است! و گرنه بهتر آن است که مرگ را خواستار شود.

اگر مرد، در درون خانه، از دیدن چهره زن خویش خسته گردد، از خانه بیرون میرود و در جایی نشاطانگیزتر آسایش قلب خود را پیدا میکند. اما زن منتظر میماند، و آرزوهای خود را تنها به یک روح وابسته میدارد.

و مردم میگویند که تنها مردان با جنگ رو به رو میشوند، و زنان در پناه خانه مینشینند و از هر خطری در امانند! چه دروغ خنده انگیزی! برای من سپر در دست با جنگهای آنان رو به رو شدن،

سه بار آسانتر است تا کودکی را در شکم پروردن.

سپس، در پی این صحنه، داستان دهشتناک انتقام گرفتن او آغاز میشود. برای رقیب خویش چند جامه میفرستد تا وانمود کند که از وی کینه در دل ندارد. اما زمانی که شاهزاده کورنتی یکی از آن جامه ها را به تن میکند، ناگهان آتش میگیرد و نابود میشود. کرئون دو فرزند خود را میکشد که دختر خویش را نجات دهد، ولی او نیز در آتش هلاک میگردد. مدئا دو فرزند خود را میکشد و با جسد بی جان آنان در برابر یاسون ظاهر میشود. گروه همسرایان، با سرودی فیلسوفانه، به درام پایان میدهد: زئوس در آسمان گنجینه های فراوان دارد و از آنجا مقدرات شگفتانگیز نصیب آدمیان میسازد؛ مقدراتی فراتر از مرزهای بیم و امید.

و فرجام چنانکه ما انتظار داریم نخواهد بود.

و راهی در پیش است که به اندیشه هیچ کس نیامده است: در اینجا، چنین روی داده است.

محور تراژدیهای دیگر اورپید اغلب داستان جنگ ترواست. تراژدی هلنه بر اساس همان داستانی است که ستیسخوروس و هرودوت نقل کرده اند: ملکه اسپارتی با پاریس به تروا نمیگردد، بلکه به زور به مصر برده میشود و در آنجا، با عفاف و پاکدامنی تمام، در انتظار آمدن شوهر خود میماند. اورپید معتقد است که داستان هلنه تروایی مردم یونان را فریب داده است. این درام نویس در تراژدی ایفیگنیا در اولیس داستان قربانی کردن آگاممنون را قالب قرار داده، آن را از احساسات انسانی و از دهشت و هراس جنایات سرشار ساخته است. در آن هنگام، احساسات انسانی در درام یونان تازگی داشته، و دین کهن نیز مردمان را به آن گونه جنایات ترغیب نمیکرده است. اشیل و سوفکل، هر دو، این داستان را به نمایش درآورده بودند، ولی با پیدایش این درام درخشنده نو نمایشنامه های آنان فراموش شد. ورود کلو تایمنسترا و دخترش با رقتی که خاص اورپید است توصیف شده؛ اورستس، که "هنوز طفلی شیرخوار و بی زبان است"، قتل افسانه آسایی را که سرنوشت وی را معین خواهد داشت، مشاهده میکند. دخترک هنگامی که به سوی شاه میدود تا او را سلام گوید از شرم و شادی سرشار است:

ایفیگنیا: ای پدر، مشتاق آنم که پس از اینهمه دوری خود را در آغوشت بیفکنم! گرچه بر دیگران سبقت جستهم، بر من خشمگین مشو. زیرا که سخت شوق دیدار تو را داشتم.

تو نیز از دیدار من شادمانی اما این اندوه و آشفتگی از چیست آگاممنون: شاهان و سرداران از اندیشه و اضطراب گرانبارند.

ایفیگنیا: بگذار که این یک لحظه از آن من باشد خاطر به اندیشه مسپار! آگاممنون: من یکسر از آن توام، اما اندیشه رهائیم نمیسازد. ...

ایفینگنیا: اما و از چشمانت اشک میریزد! آگاممنون: آری، زیرا هجرانی که در پیش است، زمانی بس دراز خواهد پایید.

ایفینگنیا: پدر مهربانم هیچ نمیدانم که قصدت از این سخن چیست.

آگاممنون: و هوشیاری تو، اندوه مرا افزون میسازد.

ایفینگنیا: پس برای آنکه تو شادمان گردی، من سخنان احمقانه خواهم گفت.

هنگامی که اخیلس در جمع حاضر میشود، ایفینگنیا در مییابد که وی از داستان ساختگی ازدواج خود با او بیخبر است؛ در عوض میبیند که سپاهیان بیصبرانه قربانی شدن او را منتظرند. ایفینگنیا خود را بر پای آگاممنون افکنده، با لابه و زاری نجات جان خویش را خواستار میشود:

من نخستین فرزند تو بودم و نخستین کسی که تو را پدر خواند و بر زانویت نشست، من بودم ما در زندگی شادمانیهای بسیار به یکدیگر دادهایم.

و تو با من چنین میگفتی "آیا من تو را در خانه شوهری بزرگوار، چنانکه شایسته توست، شادمان و نیکبخت خواهم دید" و من در پناه ریش تو، که اکنون به تضرع در آن چنگ زدهام، آشیان گرفته، پاسخ میگفتم "ای پدر، به هنگام پیری و ناتوانی، تو را در خانه خویش به مهر خواهم پذیرفت و با پرستاری تو، محبتهای فراوانت را جبران خواهم کرد." گفتگوی ما بدین گونه بود، و من آن را نیک به یاد دارم؛ اما تو فراموش کردهای، و اینک قصد جان من داری."

کلوتایمنسترا آگاممنون را از اجرای این مراسم وحشیانه منع میکند و سخنان تهدیدآمیزی بر زبان میآورد که چندین تراژدی در آن نهفته است: "مرا مجبور مساز که بر تو خیانت ورزم." سپس اخیلس را بر میانگیزد که ایفینگنیا را از مرگ نجات بخشد. ولی ایفینگنیا خود تغییر رای داده، از گریختن امتناع میورزد.

ای مادر، چون در کار خویش میاندیشیدم، نکتههای برخاطرم گذشت که با تو در میان مینهم: و خود بر آن سرم که بمیرم، و آرزویم آن است که این کار با شکوه بسیار انجام پذیرد و اندیشه های ناشایست را از خویش راندهام. ...

سراسر یونان عظیم و مقتدر بر من نظر دوخته است؛ تنها منم که میتوانم او را یاری کنم کشتیهایش را به راه اندازم، فروگیا را از میان بگیرم، دختران یونان را، در روزگار آینده، از دستبرد بیگانگان حفظ کنم، و نگذارم که دزدان و تبهکاران، آنان را از خانه های نیکبختیشان برابند، و پس از آنکه گستاخی پاریس به کیفر رسید، هلنه را شرمنده گردانم.

من، تنها با مرگ خویش بدین پیروزیها دست خواهم یافت، و نامم، چون کسی که به یونان آزادی بخشیده است، فرخنده و جاوید خواهد ماند.

هنگامی که سربازان به ایفگیگنیا نزدیک میشوند، وی اجازه نمیدهد که کسی دست به سویس دراز کند و خود، با پای خویش، به قربانگاه میرود.

در تراژدی هکابه جنگ به پایان رسیده و یونان بر تروا استیلا یافته است، و پهلوانان پیروز در کار تقسیم غنایمند. هکابه، زوجه پریاموس، پادشاه مقتول تروا، جوانترین فرزند خود پولودوروس را با گنجینه‌های از طلا- به نزد پولومنستور پادشاه تراکیا میفرستد. پولومنستور، که از دوستان پریاموس بوده است، به گنجینه پولودوروس طمع میکند، او را کشته، و جسدش را به دریا میافکند. پیکر بیجان پسرک با امواج دریا به ساحل می‌آید، و از آنجا نزد هکابه برده میشود. در این وقت، روح اخیلس باها را از وزیدن باز میدارد، و نمیگذارد که کشتیهای یونان به سوی میهن رهسپار گردند از این روی، یونانیان ناگزیر میشوند که پولوکسنا، زیباترین دختر پریاموس، را در این راه قربان کنند. تالتوبیوس از جانب یونانیان به رسالت نزد هکابه میرود تا دخترک را از او بستاند. اما هنگامی که بیچارگی و پریشان روزگاری زنی را که اندکی پیش از آن شهبانوی تروا بوده است میبیند، اشعاری بر زبانش میگذرد که نمودار همان شک اورپیدی است:

ای زئوس، من چه توانم گفت آیا بگویم که تو آدمیان را در زیر نظر داری یا بگویم که ما بیهوده گمان میکنیم که خدایانی هستند، و این وهم و پندار باطل است، و در میان مردمان، آنچه حاکم است تنها صدفه و اتفاق است

بخش بعدی این درام مرکب زنان تروا را نمایش میدهد. این تراژدی در سال ۴۱۵، اندکی پس از آنکه آنتیان ملوس را ویران ساختند (۴۱۶)، به نمایش درآمد. و تقریباً فردای آن روز بود که آتن به سیسیل لشکر کشید تا آن جزیره را به متصرفات امپراطوری ضمیمه کند. قتل عام ملوس، و جهانخوارگی وحشیانه آتن در حمله به سیراکوز، اورپید را وحشترده ساخت و به او جرئت داد تا در شمار خواستاران پرشور و موثر صلح درآید و پیروزی جنگ را از نظرگاه مغلوبان تصویر کند، و "در ادبیات قدیم، بزرگترین نکوهشنامه جنگ را" به وجود آورد. وی کار خود را از جایی شروع میکند که هومر حماسه خود را بدان ختم کرد یعنی پس از تسخیر تروا. مردان تروا، در کشتار عام، به خاک و خون غلتیده‌اند زنانشان، که عقل خویش را از دست داده‌اند، از شهر ویران بیرون برده میشوند تا به کنیزی پهلوانان پیروزمند درآیند. هکابه با دخترانش، آندروماخه و کاساندر، وارد میشود. پولوکسنا قبلاً- قربان شده، و اکنون تالتوبیوس بازگشته است تا کاساندر را به خیمه آگامنون ببرد. هکابه از فرط اندوه بر زمین میافتد. آندروماخه به دلداری مادر میپردازد، ولی لحظهای بعد، او نیز توانایی خویش را از دست میدهد و، در حالی که شهزاده آستواناکس خردسال را در آغوش میفشرد، از پدر خویش یاد میکند.

آندروماخه: روزگاری دراز ... پیش از این، کمان خویش را گشودم و قلب نیکنمای را نشانه گرفتم. و میدانم که تیرم به هدف رسیده است؛ بیشتر از این روست که من از آسایش و آرامش به دور افتاده‌ام. برای خشنودی خاطر هکتور، آنچه را که مردان در زنان می‌ستایند دوست می‌داشتیم، و میکوشیدم که بدان دست یابم.

میدانستم که همیشه "از خانه دور شدن" زنان را بدنام میکند، خواه خطاکارانه باشد، خواه با پاکدامنی تمام.

از این روی، خواهش دل را زیر پا نهادم، و در باغ خانه خویش به گام زدن پرداختم. و سخنان دلانگیز، و گفتگوهای نشاط آور زنانه را به درون خلوت خویش راه ندادم.

تنها با قلب خویش سخن میگفتم همین مرا بس بود و شادمان بودم. همواره با کسوتی دلنشین و چشمانی آرام، سلام هکتور را پاسخ میگفتم. راه زندگی را از نظر دور نمی‌کردم، و میدانستم که در کجا فرمان دهم و در کجا فرمان برم ...

یک شب آری، مردان چنین گفته‌اند تنها یک شب است که زنی را رام آغوش مردی می‌سازد. چه ننگی! چه ننگی! لبان کدام زن است که پیمان دلدار مرده و در خاک خفته خویش را بشکند، و در بستر مردی دیگر، بوسه های بیگانه دهد، که هیچ حیوان بیزبان، هیچ اسب، وقتی که رفیقش رفته باشد، آرام و آسوده در زیر یوغ قرار نمی‌گیرد. ...

ای هکتور، محبوبترین کس من! همه آرزویم آن بود که تو از آن من باشی؛ ای شهزاده من، فرزانه من، ای دلیرترین دلیران! از آن روز که تو مرا از خانه پدرم به سرای خود بردی و از آن خویش ساختی، هنوز دست هیچ مردی به من نرسیده است. ...

اینک تو مردهای و من، به دست جنگ، از خان و مان خویش جدا گشته، بر دریای تلخ، به سوی بردگی و نان ننگین یونان روانهام!

هکابه، در اندیشه انتقام دورتری است، به آندروماخه اندرز میدهد که شوهر تازه خود را با خوشرویی بپذیرد، تا به او اجازه دهند که آستواناکس را پرورش دهد. زیرا امیدش آن است که روزی این کودک سلطنت را به خاندان پریاموس بازگرداند و مجد و عظمت تروا را تجدید کند. اما یونانیان در این باره نیز اندیشه‌هایی کرده‌اند، و تالتویوس مامور شده است که آستواناکس را بکشد: "اراده آنان بر این است که فرزند تو را از فراز دیوارهای بلند و کنگرهدار تروا به زیر افکنده شود." تالتویوس کودک را از آغوش مادرش جدا می‌سازد،

(۱) پهلوان نامدار تروا، و فرزند ارشد پریاموس، که در جنگ تروا به دست اخیلس کشته شد. م.

و آندروماخه، که در آخرین لحظه او را به آغوش میکشد، دیوانه وار با وی وداع میکند:

برو، ای گرامیترین کس من، در دستان بیرحم مردان بمیر، و مرا تنها بگذار.

پدرت سخت دلیر بود، و از این روست که تو را نیز زنده نمیگذارند. ...

و هیچ کس بر تو ترحم نمیکنند! ... ای کودک خرد که در بازروان من حلقه زدهای، بر اطراف گردنت چه عطر دل انگیزی پراکنده گشته است! ای کودک عزیز، آیا این آغوشی که تو را در خود پرورش داده، و من که سراسر شبهای خسته بر بستر بیماری تو پاسداری کرده و بدان کار فرسوده گشتهام، بیهوده چنین کردهام مرا ببوس، تنها همین یک بار، زیرا هرگز از این پس مرا نتوانی ببوسید. دستهای خود را بر شانه هایم بگذار و از گردنم بالا برو. اکنون مرا ببوس، لب بر لبم بگذار ...

ای یونانیان خوشخو! شما راهی برای شکنجه دادن یافتهاید که از همه رنجها و سختیهای شرفیان دردناکتر است.

او را زود بستانید و کشان کشان ببرید و از دیوار شهر به زیرش افکنید.

حال که اراده شما بر این است، پاره پارهاش کنید، ای وحشیان درنده خو، شتاب کنید! خداوند مرا خوار و زبون گردانیده است، و نمیتوانم دستی بر آورم و کودک خویش را از مرگ برهانم.

آندروماخه سپس به هدیان میافتد و بیهوش میشود، سربازان وی را بیرون میبرند. منلائوس ظاهر میشود، و هلنه را به نزد وی میآوردند. منلائوس سوگند یاد کرده است که وی را بکشد، و هکابه، از اینکه عاقبت روز مکافات هلنه فرا رسیده است، اظهار شادمانی میکند.

رحمت بر تو، ای منلائوس، رحمت بر تو باد اگر او را بکشی! اما از دیدار چهره او پرهیز، مبادا که در دام او بیفتی و نابود شوی! هلنه وارد میشود، بی آنکه دستی به سوی او دراز شده باشد یا بترسد، و چون میدانند که زیباست، غروری در رفتارش پیدا است.

هکابه: و اکنون تو ای زن بد سرشت، آیا سینه و گیسوی خویش را با گل آراسته، و به نزد شوهر خود آمدهای تا در هوای نیلگون با او نفس بکشی سر به زیر افکن! با گیسوی پریشان جامه پاره پاره، و پیکر لرزان و در دل، از گناه خود شرمنده باش جای سربلندی نیست. ...

ای شاه، تو نیز در عزم خود استوار باش، و بگذار که یونان تاج عدل بر سر گذارد. خون این زن بریز. ...

منلائوس: آرام باش، ای زن پیر، آرام باش... (به سربازان) کشتی بزرگی برای او آماده کنید تا دریاها را بدان در نوردد.

هکابه: اما کسی که یک بار دل باخت، برای همیشه دل باخته است.

منلائوس و هلنه میروند، و سپس تالتویوس با جسد بیجان آستواناکس ظاهر میگردد.

تالتویوس: آندروماخه... ، همچنانکه بر روی امواج میرفت و بر میهن خویش میگریست، با جادوی گریه خود، در چشم من اشک پدید آورد.

دیدگانش خیره مانده بود، و با گور هکتور سخن میگفت.

اما از ما درخواست کرد که این کودک را با مراسم شایسته به خاک سپاریم... و مرا گفت که جسد او را به دست تو بسپارم تا جامه مردگان را بر او بپوشانی... (هکابه جسد او را میگیرد) هکابه: ای کودک من، چه مرگی بر تو رسید!...

ای دستهای خرد و نازک، شما نیز چون خود او ظریف و زیبایید... ای لبهای عزیز و پر غرور، برای همیشه بسته شدید! چه بسیار سخنها گفتید، که به جا نیاموردید زیرا، هر صبحگاه که به بستر من میخزیدید، مرا به نامهای دلنشین میخواندید، و وعده میدادید که "ای مادر بزرگ، هنگامی که مرگ تو در رسد، من موی سر خود را از بن میبرم، و در پیشاپیش همه سرداران گرداگرد مزار تو میگردم." اما ای فرزند، چرا مرا بدین گونه فریب میدادی این منم که اکنون باید، پیر و آواره و بیفرزند، بر مرگ تو، که در آغاز زندگی و با چنین سختی جان سپردهای، اشک سرد بیفشانم.

ای خدای بزرگ! اکنون، آن خوشامدها که صدای پای تو میگفت، آن پرستاریهای دامن من، و آن به خواب رفتههای ما دیگر باز نمیگردند! کدام شاعر است که بتواند برای سنگ مزار تو شعری بسراید، و سرگذشت تو را براستی باز گوید "در اینجا کودکی خفته است که مایه وحشت یونانیان بود، و به سبب این هراس او را هلاک ساختند." آری، این داستان در یونان فرخنده و مقدس خواهد شد!...

وه که آدمی چه مغرور است! از نشاط و شادی سرمست است و بیمی ندارد در حالی که تقدیر، چون دیوانهای که با باد به هر سود رود، رقص کنان با گذشت سال و ماه، فرا میرسد!... (کودک را در کفن میپیچد) زیباترین جامه های فروگیایی، که من در خیال خود آنها را برای روز عروسی تو با شهزادهای از شهرهای دور مشرق زمین نگاه داشته بودم، تا ابد پیکرت را در بر بگیرند...

در تراژدی الکترا، این موضوع قدیم تا زمانی دورتر دنبال شده است. آگاممنون زندگی را بدرود گفته، اورستس در فوکیس میزند، و کلوتایمنسترا نیز الکترا را به دهقانی ساده و بیریا شوهر داده است که وفاداری صادقانه اش، و هراسی که از تبار شاهانه الکترا

دارد، با بی اعتنائیها و در فکر فرورفتنهای وی کاهش نمیآید. الکترا گمان میکند که اورستس هرگز او را نخواهد یافت، ولی در همین وقت، آپولون اورستس را میفرستد تا انتقام خون آگاممنون را بستاند (اورپید در این باره تاکید بسیار میکند). الکترا اورستس را بدین کار تحریض میکند، و بر آن است که اگر اورستس قاتلان پدر را نکشد، او خود آنان را هلاک گرداند. جوانک آیگیستوس را یافته، به قتل میرساند، و سپس قصد مادر خویش میکند. کلو تایمنسترا، که در این هنگام زنی سالخورده و سپید موی و ناتوان است، همواره در اندیشه جنایاتی است که مرتکب شده، و فرزندان خود را، که بدو کینه دارند، با محبتی آمیخته به ترس دوست میدارد. وی خواستار ترحم است، لکن برای جلب آن، زاری و تضرع نمیکند، و به کیفر گناهان خود تا حدی گردن نهاده است. اورستس، پس از قتل مادر، دچار وحشتی عظیم گشته، چنین میگوید:

ای خواهر، بار دیگر دست بر او بگذار و پیکرش را بپوشان.

جامه زیبای او را به رویش بیفکن، و آن زخم سرخ مرگ را پوشیده ساز ای مادر، آیا تو با دردهای تلخ قاتل خویش را زادی آخرین بخش این درام، در آثار اورپید، ایفگیگیا در تاوریس نام دارد. در آغاز داستان آشکار میشود که آرتمیس در اولیس گوزنی را به جای دختر آگاممنون بر قربانگاه قرار داده و او را از میان شعله های آتش ربوده، با خود به سرزمین کریمه برده است تا در میان مردمان نیمه وحشی تاوریس، معبد خویش را به او بسپارد. رسم مردمان تاوریس بر آن است که هر بیگانهای را که ناخوانده بدان سرزمین پای گذارد گرفته، در پیشگاه الاله قربان کنند؛ ایفگیگیا تیره روز و غمگین، مجری این مراسم است. هجده سال دوری از وطن و خویشان و دوستان، خاطر وی را تیره و مکدر ساخته است. از سوی دیگر، وحش معبد آپولون به اورستس وعده داده است که اگر به تاوریس رفته، تندیس مقدس آرتمیس را به آتیک آورد، آرامش خویش را باز خواهد یافت. اورستس و پولادس به کشتی نشسته، راه آن سامان را در پیش میگیرند؛ چون بدانجا میرسند، مردمان تاوریس از دیدن آنان خشنود میگردند. زیرا که آن دو را ارمغان دریا به پیشگاه آرتمیس میدانند، و با شتاب به سوی معبد گسیلشان میدارند تا در آنجا قربان شوند. اورستس، خسته و فرسوده، در پیش قدمهای ایفگیگیا بیهوش بر زمین میافتد؛ و ایفگیگیا، گرچه برادر خود را نمیشناسد، لکن از دیدن آن دو دوست، که در عنفوان جوانی با مرگ روبرو شدهاند، سخت دلش به رحم میآید.

ایفگیگیا: آغاز و انجام غم بر کسی معلوم نیست؛

خدا پنهان است، و راه های او، بر اثر تقدیری کور، و پنهان از آگاهی ما، همگی به سوی ظلمتی بزرگ پیش میروند.

ای مردان تیره بخت، از کجا آمدهاید ...

ای بیگانگان، مادر شما کیست بگوئید، و پدر شما چه کس بوده است و اگر خواهری دارید، به چه نام است، و چرا هر دو او را بی برادر گذاردهاید ...

اورستس: ای کاش که دست خواهرم در این وقت چشمانم را فرو مییست! ایفینگنیا: دریغا که وی در زیر آسمانهای دور زندگی میکند، و آرزوی تو، ای بیچاره، هرگز برآورده نخواهد شد.

اما تو از آرگوس آمدهای؛ و من به هر گونه که بتوانم غمخوار تو خواهم بود، و در این کار هیچ دریغ نخواهم داشت.

به هنگام مرگ، جامهای پر بها بر تو خواهم پوشانند، و خرمن آتشی را که پیکر تو بر آن است، با سیلاب روغنی زرفام سرد خواهم ساخت.

و شهدی را که زنبورکان زمزمه گر از هزاران شکوفه کوهساری گرد آوردهاند، بر آتش خواهم ریخت، تا در میان بوی خوش، با تو بمیرد.

اما ایفینگنیا به آنان وعده میدهد که اگر پیغام وی را در خاطر نگاه دارند و به آرگوس برسانند، از مرگ نجاتشان خواهد داد.

ایفینگنیا: "به اورستس، فرزند آگاممنون بگوئید، که ایفینگنیا، آن کس که در اولیس برای یونان کشته شد، هنوز زنده است و سلام میفرستد." اورستس: ایفینگنیا! کو! از عالم مردگان بازگشته! ایفینگنیا: منم، اما دم مزن، مبادا که رشته تدبیر گسسته شود.

"ای برادر، پیش از آنکه بمیرم، مرا به آرگوس برسان." اورستس میخواهد که خواهر خویش را در آغوش بفشرد، اما نگهبانان وی را از این کار باز میدارند، زیرا هیچ کس حق آن ندارد که به سوی کاهنه معبد آرتیمیس دست دراز کند. اورستس نام خود را بدو میگوید، اما ایفینگنیا باور نمیدارد. سپس وی قصه هایی را که الکترا از بهرشان میگفت یادآور میشود، و ایفینگنیا را درباره هویت خویش آسوده خاطر میسازد.

ایفینگنیا: آیا این همان کودکی است که من میشناختم همان کودک خردی که چون پرندگان سبک بود ...

ای سرزمین آرگوس، ای آتشگاه، ای شعله های مقدسی که سیکلوپس پیر برافروخت، تو را شکر میگویم که آن کودک هنوز زنده است، و اکنون مردی است؛ روشنی و قدرتی است؛ س

برادرم، برادر خودم، نام تو فرخنده باد.

اورستس و پولادس عزم آن میکنند که ایفینگیا را برهانند، و او نیز به ایشان یاری میکند تا تندیس آرتمیس را به دست آورند. سرانجام، با تدابیر هوشیارانه ایفینگیا، سلامت بر کشتی خود مینشینند و مجسمه را به برآورون میبرند. در آنجا، ایفینگیا کاهنه میشود و پس از مرگ، چون خدایان مورد ستایش قرار میگیرد.

اورستس نیز از آزار الاهگان آسوده میشود و چند سالی به آرامش زندگی میکند. عطش خدایان فرو مینشیند و درام فرزندان تانتالوس به پایان میرسد.

۲- درامنویس

ارسطو معتقد است که درامهای اورپید، از لحاظ فن درامنویسی، به پای آثار اشیل و سوفکل نمیرسد. باید این نظر را پذیرفت؛ طرح مدئا، هیپولوتوس، و باکخای بسیار خوب است، اما از لحاظ کمال ترکیب و ساختمان با اورستیا، و از لحاظ وحدت پیچیده با شهریار اودیپ هرگز قابل مقایسه نیستند.

اورپید، به جای آنکه یکباره وارد وقایع شود و مقدمات آن را بتدریج و به نحو طبیعی در طی جریان داستان روشن سازد، معمولاً در مقدمهای تصنعی و غیرطبیعی معلوموار به توضیح و تفسیر میپردازد؛ از همه بدتر، این گونه مطالب را از زبان خدایان بیان میدارد. نیز، به جای آنکه وقایع را، چنانکه شایسته است، مستقیماً نمایش دهد، غالباً پیک یا رسولی را به صحنه آورده، شرح حوادث را از زبان او نقل میکند حتی در وقتی که واقعه‌های با قتل و خونریزی همراه نباشد. ۱. به جای آنکه گروه همسرایان را در جریان داستان شرکت دهد، آن را به جز جداگانهای تبدیل میکند که فقط سخنان فیلسوفانه میگویند، و یا رشته داستان را با سرودهای غنایی قطع میسازد. این سرودها، گرچه همیشه به غایت زیبایی میرسند، غالباً به اصل داستان ربطی ندارند. وی، به جای آنکه عقاید خود را در خلال وقایع بیان کند، گاهی واقعه‌های را با فلسفه پردازیهای خود از میان بر میدارد، و در صحنه تئاتر به تدریس فلسفه و بلاغت، و بحث در آرا و افکار میپردازد. در اکثر نمایشنامه‌های اورپید، داستان بر تصادف و اتفاق و "شناسایی" متکی است گرچه اینها همه با ترتیبی درست تنظیم شده، و با قوت دراماتیک به نمایش درآمده‌اند. در اکثر درامهای او (چون معدودی از آثار درامنویسان پیش از وی) دخالت خدایان در کار است.

(۱) ارسطو و بسیاری از نقادان دیگر معتقدند که این گونه وقایع را نباید به روی صحنه آورد. هوراس رومی میگوید: بسیاری از وقایع را در پیش چشم تماشاگران نباید آورد، و شایسته است که یکی از بازیگران شرح آن را بر زبان بیاورد؛ مبادا که مدئا در برابر تماشاگران فرزندان خود را بکشد، و آترئوس تبهکار در حضور عموم گوشت آدمیان را بر آتش گذارد. م.

این کار در صورتی است بخشودنی است که فرض کنیم اورپید نمایش را قبل از تجلی خدا مختوم دانسته، و دست خدایی را فقط بدان جهت در کار آورده است که نتیجه را در نظر مردمان دیندار صحیح و موجه جلوه دهد؛ اگر چنین نمیکرد، شاید داستان به چشم آنان برخلاف دین و اخلاق مینمود. این انسان پرست بزرگ، با این مقدمه ها و موخره ها، توفیق یافت که الحاد و خدانشناسی خود را به روی صحنه نمایش دهد.

محتوای این آثار نیز، چون شکلشان، ترکیبی است از نبوغ و تصنع. خاصیت برجسته اورپید، حساسیت اوست؛ چنانکه هر شاعری باید چنین باشد. مشکلات انسانی را بشدت احساس میکنند، و برای بیان ادراکات خود، شور و توانایی بسیار دارد. درامهای او از آثار همه درامنویسان دیگر انسانیتراست، و از لحاظ تاثیر تراژیک، قوت بیشتر دارد. ولی در بیان انفعالات خود غالباً احساساتی است؛ "اشک گرمش" باسانی فرو میریزد؛ در هر جا که مادری از فرزند جدا شود، وی از بیان سخنان جانسوز غافل نمیماند؛ برای ایجاد رقت هیچ فرصتی را از دست نمیدهد. این صحنه ها همواره بغایت موثرند، و گاهی با چنان قدرت و مهارتی وصف شدهاند که نظیر آن را نه در آثار درامنویسان پیشین میتوان یافت، نه در تراژدیهای زمانهای بعد. ولی گاه نیز تنزل یافته، به صورت یک تمثیل غنایی در میآیند، یا، چون آخرین قسمت مدئا، از فاجعه و وحشت پر میشوند. اورپید، با یونان و شلی و هوگوی یونان است، و نهضت رمانتیک در وجود او جمع شده.

اورپید در تصویر شخصیتهای درام از دیگر درامنویسان تواناتر و برتر است. در آثار او، حتی بیش از تراژدیهای سوفکل، تجزیه و تحلیل حالات روحی جای عامل تقدیر را گرفته است. وی هرگز از تحقیق در خلیقات و بررسی انگیزه های رفتار آدمی خسته نمیشود؛ و در حالات اشخاص مختلف، از شوهر روستایی الکترا تا شاهان یونان و تروا، تفحص میکند. هیچ درامنویسی اینهمه زنان گوناگون را در آثار خود توصیف نکرده، و تا این اندازه با آنان همدردی نداشته است. هر ذره نیکی و بدی نظر او را به سوی خود میکشد، و به دست وی، تصویری حقیقی از آن پدید میآید. اشیل و سوفکل چنان به امور جهانی و ابدی پرداخته بودند که حقایق گذرا و جزئی را بروشنی نمیدیدند. اشخاصی که در درامهای آنان توصیف میشدند مردمانی عمیق و غیرعادی بودند. لکن اورپید افراد زنده واقعی را تصویر میکند. مثلاً هیچ یک از آن دو تراژدینویس کهن چهره الکترا را، چون اورپید، زنده و آشکار و روشن نمایان نساختند. در تراژدیهای اورپید نزاع با تقدیر رفته رفته جای خود را به شرح حالات و روحيات میسپارد؛ و کمندی آداب، که در قرن بعد به وسیله فیلمون و مناندروس بر صحنه های تئاتر یونان مسلط خواهد شد، از اینجا سرچشمه میگردد.

اما اورپید را تنها در انویس پنداشتن خطاست. دل‌بستگی او بیشتر به بررسی‌های فلسفی و اصلاحات سیاسی است، نه به فن در انویسی. وی فرزند سوفسطاییان، شاعر عصر روشنگری، و نماینده نسل جوان عاصی و پرشوری است که بر اساطیر کهن می‌خندد و به سوسیالیسم توجه دارد و خواستار نظام اجتماعی تازه‌ای است که در آن مردان، زنان و مردان دیگر را، و نیز دولت همگان را، استثنا نکند. اورپید، در وقت درام نوشتن، این روح‌های انقلابی را در نظر دارد؛ کنایات شکاکانه را برای آنان در اشعار خود می‌آورد؛ و از همین روست که در درام‌های به اصطلاح مذهبی نکات کفرآمیز درج می‌کند. آثار وی پر است از سخنان زاهدانه و سرودهای میهنی. وی صورت ظاهری اساطیر مقدس را چنان ماهرانه حفظ کرده است که سخافت و نامعقولی آن بوضوح آشکار می‌شود، و در عین حال، کسی در دینداری و پرهیزگاری وی شک نمی‌کند.

اورپید، در متن کلی درام‌های خود، همه جا شکاک است؛ لکن آغاز و پایان تراژدی‌ها را وقف خدایان کرده است. هوشیاری و زیرکی وی، چون اصحاب دایره المعارف فرانسه، بیشتر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که جبراً باید آرا و عقاید خوش را باز گوید، و در عین حال بکوشد که در خطر مرگ نیفتد.

شعار او شعار لوکرتیوس است مذهب آدمی را به سوی بدی‌های بس بزرگ رهنمون شده است: کاهنان نظم و تعدی را همواره افزایش داده‌اند؛ و افسانه‌ها خدایان را نمونه فساد اخلاق ساخته، و به خیانت و زنا و دزدی و جنگ و قربانی کردن انسان جنبه تقدس داده‌اند. اورپید یکی از غیبگویان را چنین وصف می‌کند: «وی مردی است که در سخنانش راستی اندک، و دروغ بسیار است.» معتقد است که پی بردن به حوادث آینده از روی احشای پرندگان «حماقت محض» است؛ دست‌گاه غیبگویی و وحی‌گیری کاهنان را مردود می‌شمرد؛ و، بیش از هر چیز، به فساد اخلاقی که از افسانه‌ها به بار می‌آید معترض است.

اگر سرانجام نادرستی بر درستی و راستی چیره گردد، مردم خواهند دانست که در آسمان نه نوری هست، و نه خدایی. ...

می‌گویید که در آسمان، خدایان زناکار، و خدایان زندانی و زندانبان، ماوا دارند: سال‌های دراز پیش از این، قلب من این سخن را زشت دانسته و هرگز جز این نخواهد دانست. ...

این افسانه‌ها نیز، چون جشن وحشیانه تانتالوس، که در آن خدایان کودکی را از هم دریدند، دروغ است.

این سرزمین خونریزی، شهوت خویش را به خدایان خود داده است. پلیدی و تبه‌کاری را در آسمان جای نیست. ...

اینها، همه، افسانه‌های مرده و زشتی است که خنیاگران ساخته‌اند.

وی گاه با سرودن شعری در ستایش دیونوسوس، و یا با ساختن نغمهای دینی و وحدت وجودی، از تلخی و حدت این گونه سخنان می‌کاهد. ولی گاهی نیز یکی از قهرمانان شکاکیت اورپیدی را در مورد همه خدایان تعمیم می‌دهد:

آیا کسی هست که بگوید در آسمان خدایانی هستند نه، خدایی نیست، کسی نیست. مگذارید که احمقان، با این افسانه‌های دروغین کهن، شما را بفریبند.

به ذات حقایق بنگرید، و به گفته‌های من اعتماد ناشایست مبنیدید. زیرا من می‌گویم که شهریاران کشتار می‌کنند، غارت‌گرند، پیمان می‌شکنند، شهرها را با نیرنگ ویران می‌کنند، و با همه این کارها، از آنانکه هر روز عمر به آرامش زهد می‌گذارند، شادمانتر و نیکبخت‌ترند.

اورپید، درام ملانیپه را، که از بین رفته است، با این شعر شگفتانگیز آغاز می‌کند.

ای زئوس، اگر زئوسی وجود داشته باشد زیرا که من درباره او تنها سخنانی شنیده‌ام

گویند که تماشاگران از شنیدن این شعر به اعتراض از جای برخاستند. ولی وی سخن را بدینجا رسانید:

و خدایان نیز، که در نظر آدمیان اینچنین عاقل و فرزانه‌اند، از یک رویای بال و پر دار نمایانتر نیستند؛ و رفتارشان، چون رفتار آدمیزادگان، آشفته و پریشان است. کسی که بخواهد آزار کمتر ببیند و، چون ابلهانی که به دست کاهنهای کور گشته‌اند، بینایی خویش را از دست ندهد، یکسر ... به سوی مرگی می‌رود که تنها کسانی از آن باخبرند که با وی آشنا هستند.

اورپید معتقد است که سرنوشت هر کس یا نتیجه علل طبیعی است، یا مولود تصادفات و اتفاقات کور و بی‌غرض؛ و دست هیچ موجود ذیشعور فوق طبیعی در این کار نیست. وی برای اموری که در نظر مردم معجزه بوده است، علل عقلانی ذکر می‌کند؛ مثلا درباره داستان آلكستیس گوید که وی واقعا نمرده است، بلکه زنده به گورستان فرستاده شده، و هراکلس پیش از مرگ او را باز یافته است. اورپید عقیده خود را صریحا به ما نمی‌گوید، و شاید چنین دریافته است که دلایل و شواهدش برای بیان یک عقیده صریح بسنده نیست. اما خاصیتی که ویژه اوست، اعتقادی است که به وحدت وجود دارد. این عقیده، که به نحوی مبهم در اشعار او تجلی یافته است، در این هنگام رفته رفته در بین مردمان فرهیخته یونان جای شرک قدیم را می‌گیرد.

ای بنیان ژرف جهان، و ای سریر بلند

که بر فراز جهانی، هر که باشی، ناشناخته، و بیرون از گنجایش اندیشه‌ها، پیوند هر چه هست، و حکمت حکمت‌های ما تویی؛ ای خدا، من در ثنای تو آواز بر می‌آرم؛ زیرا، راه آرامی را میبینم که عدالت را، پیش از پایان خود، به همه کسانی که زنده‌اند و می‌میرند، می‌رساند.

وی در اشعار خود از عدالت اجتماعی کمتر سخن گفته است؛ چون همه کسانی که غمخوار دیگرانند، روزی را آرزو میکند که نیرومندان با ضعیفان رفتاری جوانمردانه‌تر در پیش گیرند، و ستیزه و سختی و تیره روزی پایان پذیرد. حتی در بحبوحه جنگ، که روح میهن پرستی و جنگجویی در همه بیدار میشود، وی، با واقعینی تمام، دردها و سختیها و وحشت‌های جنگ را بی کم و کاست وصف میکند.

شما، ای کسانی که شهرها را زیر گام‌های خویش میکوبید، و معابد را ویران میسازید، و مزارها و محراب‌هایی را که مردگان روزگاران قدیم در آن خفته‌اند، زیر و رو میکنید مگر کورید، و نمیبینید که در اندک زمانی خود نیز خواهید مرد

نیم قرن جنگ میان آتن و اسپارت، اسیر گرفتن‌های آنان از یکدیگر، و کشته شدن بهترین مردان هر طرف خاطر اورپید را سخت آزرده است. وی، در یکی از درام‌های آخرین خود، مردمان را به صلح و آشتی دعوت میکند:

ای صلح، سرچشمه فیض تو بی پایان است؛ زیبایی هیچ چیز چون زیبایی تو نیست؛ نه، حتی در میان خدایان خجسته نیز کسی چون تو نیست. دل من در آتش اشتیاق است و درنگ تو بس دیرپای. عمر من به آخر میرسد و تو باز نمیگردی. آیا پیش از دیدار شکفتگی جمال تو، ضعف و فرسودگی بر چشمان من چیره خواهد شد آنگاه که نغمه‌های دلپذیر رقصندگان و پایکوبی آنان که تاج گل بر سر دارند دوباره به گوش رسد آیا موی سپید و اندوه پیری مرا در هم شکسته خواهد کرد ای صلح ورجاوند که کینه‌ها را فرو مینشانی، به شهر ما باز گرد، از ما دور مشو. اگر به نزد ما آیی، دشمنی و جنگ از اینجا رخت برخواهد بست، و خشم جنون‌انگیز و تیزی شمشیر از در خانه‌های ما دور خواهد شد.

در میان نویسندگان بزرگ آن زمان، تقریباً تنها اوست که بردگی را مذموم و مردود می‌شمرد. در طول جنگ پلوپونزی، مبرهن شد که اینان به حکم طبیعت خویش برده نبوده‌اند، بلکه بر اثر اتفاقات زندگی بدین حال افتاده‌اند. اورپید هیچ گونه اشرافیت طبیعی را نمیپذیرد. به عقیده او، در شکل شخصیت افراد، محیط بیش از وراثت دخیل است. در تراژدی‌های او، بردگان سهم‌های بزرگ دارند، و اغلب، بهترین اشعار این درام‌ها از زبان این گروه بیان

میشود. وی درباره زنان با عطوفتی شاعرانه و خیالپرور سخن میگوید و از همه ضعفها و خطاهای جنس لطیف باخبر است و چنان با دقت و واقع‌دازی به توصیف آنها میپردازد که آریستوفان او را مخالف جنس زن میشمرد. لکن در حقیقت، بیش از هر درامنویس باستانی دیگر وضع زنان را نمایش میدهد و از نهضت آزادی زنان، که در حال زوال بود، پشتیبانی میکند. برخی از آثار او گویی در عصر ما نوشته شده است. در این نمایشنامه‌ها، مسائل جنسی، و حتی انحرافات جنسی، به شیوه نویسندگان بعد از ایسن،^۱ مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اورپید مردان را با واقع‌پوری تمام نمایش میدهد، و در توصیف زنان زن ستایی خود را آشکار میسازد. مدثای وحشتناک، بیش از یاسون قهرمان و عهدشکن، از مهر و عطوفت وی برخوردار گشته است. وی نخستین درامنویسی است که عشق را محور داستانهای خود قرار میدهد. ترانه‌های که وی در نمایشنامه آندرومده در ستایش خدای عشق سروده بوده، همیشه در دهان هزاران تن از جوانان یونان می‌گشته است. اما این درام گم شده و به دست ما نرسیده است. قسمتی از آن ترانه چنین است:

ای عشق، ای پروردگار ما، ای پادشاه خدایان و آدمیان، یا ما را به دریافت زیبایی توانا مساز، یا عاشقان بینوا را، که چون گل به قالب میریزی، از میان رنج و سختی، به سرانجامی نیک برسان.

اورپید طبیعتاً بدبین است، زیرا هر گاه که حقیقت بر خیال اصابت کند همواره طبایع رمانتیک بدبین میشوند. هوریس والپول^۲ می‌گفت: “زندگی برای کسانی که فکر میکنند، کم‌دی، و برای کسانی که احساس میکنند، تراژدی است.” شاعر ما می‌گوید:

در روزگاران گذشته، به زندگی آدمیان نگریستم، و ابری سیاه در آن یافتم. و این سخن را نیز با یقین بسیار می‌گویم که در بین آدمیان، آنان که فرزانه و هوشمندند، و آنان که تدابیر بزرگ می‌اندیشند، تلخترین مکافات را میکشند. آیا از آن هنگام که زندگی آغاز شد، چشم خدا کسی را نیکبخت دیده است

اورپید از حرص و قساوت انسانی، از تیزهوشی بدکاران، و از بی تمیزی و بی‌شرمی مرگ در شگفت است. در آغاز درام آلكسیٲس مرگ چنین می‌گوید: “مگر کار من آن نیست که کسانی را که به حکم تقدیر باید بیمارند، با خود ببرم” و آپولون در پاسخ او می‌گوید:

(۱) هنریک ایسن (۱۸۲۸ - ۱۹۰۶) درامنویس بزرگ نروژی. م.

(۲) ادیب انگلیسی (۱۷۱۷ - ۱۷۹۷) صاحب چند تراژدی منظوم و آثار دیگر. شهرت او بیشتر به سبب نامه‌های درخشانش است. م.

“نه، تو باید تنها کسانی را با خود ببری که که به سن پیری رسیده‌اند.” مرگ، اگر در پایان دوران پیری فرا رسد، امری است کاملاً طبیعی و نباید خاطر از آن مشوش داشت. “همچنانکه با گذشت سالها خرمنها در پی هم می‌آیند، اگر نسلهای آدمی نیز یکی پس از دیگری بشکفند و بار دهند و آنگاه پژمرده و خشک گردند، ما بر سرنوشت خویش نباید زاری کنیم. سیر طبیعت بر این منوال است و نباید از اموری که قوانین طبیعت آن را محتوم و گریزناپذیر ساخته است، هراس داشت.” نتیجه‌ای که می‌گیرد با اصول عقاید رواقیون سازگار است: “مردانه پایداری و شکیبایی بورز، آزرده مشو.” اورپید، گاه گاه، به پیروی از آناکسیمنس، و چون رواقیون دوره بعد، خاطر خود را با این اندیشه تسلی می‌دهد که روح آدمی جزئی است از هوای مقدس آسمانی یا پنوما، و پس از مرگ در روح جهان باقی خواهد ماند.

شاید آنچه مرگ نام دارد، زندگی باشد، و آنچه زندگی خوانده شده، مرگ. کیست که بر حقیقت حال آگاه باشد تنها این نکته بر ما معلوم است که زندگان رنج می‌برند، ولی چون جان تسلیم کنند، دیگر غم نمی‌خورند و درد نمی‌کشند.

۴- مطرود

مردی که ما چهره‌اش را از روی این نمایشنامه تصویر می‌کنیم، با مجسمه نشستهای که در موزه لوور جای دارد، و با پیکره نیمتنهای که در ناپل است، شباهت کامل دارد. این شباهت شاید بدان جهت است که ما را به این نکته معتقد سازد که هر دو تمثال از روی مجسمه‌های یونانی و اصیل و معتبر ساخته شده است.

چهره پرموی او زیباست، اما از فرط تفکر خسته به نظر می‌آید، و اندوهی لطیف به آن آرامش داده است.

دوستان او با دشمنانش بر یک عقیده‌اند که وی مردی است تاریک بین و ترشرو، و به خنده و نشاط میلی ندارد. سالهای آخر عمر را در جزیره‌های که زادگاهش بود به انزوا گذراند؛ سه پسر داشت، و دوران کودکی آنان اندکی خاطر او را شادمان می‌داشت. اورپید خود را با کتاب تسلی میداد، و تا آنجا که ما خبر داریم، اولین شارمندی بود که در یونان کتابخانه بزرگی برای خود فراهم ساخت. ۱. دوستان شایسته‌ای داشت که سقراط و پروتاگوراس از آن جمله بودند. سقراط،

(۱) چنانکه گفته شد، قبلاً در یونان کتابخانه‌های دولتی یا سلطنتی تاسیس شده بود. در مصر قدیم نیز، از سلسله چهارم، به بعد، از این گونه کتابخانه‌ها فراوان بوده است. در کتابخانه‌های یونان طومارها را در صندوقهایی که چندین خانه داشت جای میدادها. انتشار تالیفات بر این وجه بوده است که نویسنده اجازه میداده تا از روی نوشته او نسخه بردارند و نسخه‌ها را به دست خواستاران برسانند. ولی پس از آن، استنساخ بعدی بدون اجازه مولف نیز ممکن بوده است. مطالب مورد پسند عوام در نسخه‌های متعدد منتشر میشده، و قیمت آنها نیز سنگین نبوده است. افلاطون در رساله “دفاعیه” خویش می‌گوید که مقاله “در باب طبیعت” آناکساگوراس به یک دراخما (معادل یک دلار) خرید و فروش میشده است. در دوره اورپید، آتن مرکز تجارت کتاب در یونان شد.

که به درام خوشبین بود، میگفت که برای تماشای نمایشنامه های اورپید تا پیرایئوس پیاده راه مییماید و البته برای فیلسوف تنومندی چون او این کار بزرگی بوده است. نسل جوان، که آزادی اندیشه یافته بود، اورپید را زعیم و رهبر خود میدانست. ولی در تاریخ یونان، هیچ یک از نویسندگان به اندازه او دشمن نداشته است. داوران مسابقات، که گویا بر خود واجب میدانستند که دین و اخلاق را از تیرهای شکاکیت وی حفظ کنند، فقط به پنج درام او جایزه پیروزی دادند. اما آرخونی که عهده دار اداره امور دینی بوده است، بارها اجازه داد تا نمایشنامه های اورپید در تئاترهای مذهبی آتن نمایش داده شوند، و این نمودار آزادیخواهی و کرم او تواند بود. محافظه کاران و مرتجعان افکار اورپید و سقراط را علت بیدینی جوانان میدانستند. آریستوفان، نخست در آغاز نمایشنامه آخارناییان، اورپید را به جنگ خواند، در تسموفوریاوسای شدت او را هجو کرد، و یک سال پس از مرگ وی نیز در کمدی غوکان حملات خود را ادامه داد. ولی، با وجود این، از قراری که روایت شده است، این دو درام نویس تا پایان عمر با یکدیگر دوستی داشته اند. تماشاگران نمایشنامه های اورپید به کفر و الحادی که در آثار او بود سخت معترض بودند، لکن همواره برای تماشای آن نمایشها ازدحام برپا میکردند. هنگامی که این شاعر سنت شکن در بیت ۶۱۲ تراژدی هیپولوتوس گفت که: "زبانم سوگند خورده است، اما ذهنم آزاد است." خلق تماشاگر چنان در برابر این سخن کفرآمیز فریاد اعتراض برآورد که اورپید خود ناچار به پا خاست و با تاکید بیان داشت که پیش از پایان داستان، هیپولوتوس به کیفر خواهد رسید. این سخن خشم و غوغای مردم را فرو نشاند و آسوده خاطرشان ساخت اما درباره هر یک از قهرمانان تراژدیهای یونان این گفته صدق میکرد.

در حدود سال ۴۱۰، به الحاد متهم شد، و اندکی بعد از آن، هوگیائونون تهمت دیگری بر او وارد ساخت که قسمت عمده دارایی وی را به خطر میافکند. هوگیائونون شعری را که اورپید در تراژدی هیپولوتوس آورده بود، دلیل خیانت و بدبینی وی قرار داد. اورپید از این دو تهمت برائت حاصل کرد، ولی موج عظیم اعتراضی که بر تراژدی زنان تروا فرود آمد بر وی مسلم ساخت که، در سراسر آتن، هیچ کس دوستش نیست.

گویند که حتی زنش نیز از او روی گرداند، زیرا که وی در شور و شوق جنگجویانهای که در شهر پدید آمده بود شرکت نمیکرد. در سال ۴۰۸، دعوت شاه آرخلائوس را پذیرفت و در پایتخت مقدونیه یکچند مهمان او بود. اورپید در پلا، و تحت حمایت آن پادشاه فردریک مآب ۱ که از عقاید دینی مردم بیم نداشت مدتی در آرامش و رفاه زندگی کرد و در آنجا تراژدی زیبای ایفیگنیا در آولیس و نمایشنامه دینی و پرعمق باکخای را پدید آورد. اما، هجده ماه، پس از

(۱) فردریک کبیر، پادشاه پروس، که ولتر را به نزد خویش دعوت کرد و سه سال در دربار خود او را پناه داد. م.

ورود به آن شهر، درگذشت، و یونانیان خداپرست میگفتند که سگان دربار سلطنتی بدو حمله ور شده و بدنش را پاره پاره کرده‌اند.

یک سال بعد، پسرش در نمایشنامه‌های را که وی در پلا نوشته بود، در دیونوسیای شهری به صحنه تئاتر آورد، و داوران مسابقه جایزه اول را به آن دو درام دادند. حتی محققین جدید هم معتقدند که باکخای پوزشنامه اورپید به دستگاه دینی یونان بوده است. ولی شاید، در عین حال، رفتاری که مردم یونان با وی داشته‌اند نیز در آن نمایش داده شده. در این داستان، پنتئوس، پادشاه تب، به دست گروهی از زنان باده گسار جشن دیونوسوس، و به فرمان مادرش آگاوہ قطعه قطعه میشود، زیرا که وی آنان را از اجرای این مراسم منع کرده و بزور در مجلس عیش و عشرتشان داخل شده بود. اما این داستان تازه نبود، و به روایات دینی تعلق داشت. قربانی کردن حیوانات، و پاره پاره ساختن مردی که در این مجالس داخل شود، بخشی از مراسم ستایش دیونوسوس بود. این درام قوی، که داستان آن به اساطیر دیونوسوسی بازگشت کرده بود، تراژدی یونان را، در اوج آن، به آغاز پیدایشش وصل میکرد. اورپید این نمایشنامه را در میان کوهساران مقدونیه نوشت، و در یکی از سرودهای فناپذیر آن به توصیف آنجا پرداخت. شاید در ابتدا قصد وی آن بود که باکخای را در شهر پلا نمایش دهد، زیرا در آن شهر، مراسم ستایش باکوس (باکخوس) با شور و شوق فراوان اجرا میشد. اورپید در بیان جذبه و شوق دینی دقت و بصیرتی شگفتانگیز دارد و نغمه‌های پرشوری در ستایش خدایان از زبان باده گسار، میسراید. شاید این شاعر پیر به مرزهای عقل رسیده و از آن نیز گذشته باشد. او همچنین بر سستی و بی اعتباری و بر نیازهای عاطفی مردان و زنان واقف است. اما احترامی که در این داستان به مذهب دیونوسوسی گذارده شده سخت مشکوک است، و موضوع آن باز زیانناهی است که از عقاید خرافی سرچشمه میگیرد.

دیونوسوس، در لباس باکوس که صورت جسمانی خود اوست، به تب میرود و مردمان را به پرستش دیونوسوس دعوت میکند، ولی دختران کادموس دعوت او را نمیپذیرند. دیونوسوس، از طریق خواب مغناطیسی، چنان شور و شوق مذهبی شدیدی در آنان برمی‌انگیزد که رقص کنان به کوهستان میروند و به پرستش وی میپردازند. پوست حیوانات را در بر میکنند، افعی بر کمر خود مینندند، تاجی از پیچک بر سر میگذارند، و گرگ تولگان و آهو برگان را از پستان خویش شیر میدهند. پنتئوس، پادشاه تب، از پرستش دیونوسوس رویگردان است، زیرا که آن را برخلاف عقل و اخلاق و نظم می‌شمرد؛ مبلغ آن را گرفتار ساخته، به زندان میفرستد. دیونوسوس در زندان با صبری مسیحی وار پاداش کرده خویش را تحمل میکند. ولی، سرانجام، پروردگاری که به صورت مبلغ درآمده است نام خویش را آشکار می‌سازد؛ دیوارهای زندان را میگشاید و، با نیروی شگفتانگیز و معجزه آسای خود، پادشاه جوان را به خواب مغناطیسی فرو میبرد.

پنتئوس، تحت تاثیر این خواب، جامه

زنانه می‌پوشد، کوه‌ها را می‌پیماید، و به زنان باده‌گسار می‌پیوندد. اما زنان می‌فهمند که او مرد است، و قطعه قطعه‌اش می‌کنند. مادر وی، که خود سرمست و بیخویشتن است، سر فرزند را در دست گرفته، به گمان آنکه سر شیری را از تن جدا ساخته است، سرود ظفر می‌خواند. اما چون به خویشتن می‌آید و می‌بیند که سر فرزند خود را در دست دارد، از عبادتی که موجب مستی و بیخبریش گردیده بود سخت خشمگین می‌شود، و چون دیونوسوس می‌گوید: “مرا که از خدایانم به بازی گرفته بودی پس این است سزای تو”، مادر پنتئوس در پاسخ چنین می‌گوید: “آیا خدا نیز چون خشمگین شود، باید چون آدمیان مغرور و سبک مغز رفتار کند” واپسین درس این شاعر بزرگ هنوز چون اولین درس اوست. وی حتی در آخرین نمایشنامه خود، که در بستر مرگ به نوشتن آن سرگرم بود، هنوز همان اورپید نخستین است.

اورپید، پس از مرگ، حتی در آتن نیز محبوبیت عامه یافت. عقاید وی، که عمری در راه آن جهاد کرده بود، در قرنهای بعد بر افکار مردم یونان مستولی شد. در دوره انتشار فرهنگ یونان، اورپید و سقراط بزرگترین و موثرترین متفکران آن سرزمین به شمار می‌رفتند. موضوع تراژدی‌های وی همه از مسائل موجود و زنده زمان بود، و به افسانه‌های خنیاگران و نقلات نامیرداخت. از این روی، جهان قدیم تا زمانی دراز نام او را از یاد نبرد. درامه‌هایی که پیشروان وی نوشته بودند رفته رفته از یاد رفت، ولی تراژدی‌های او هر سال تکرار می‌شد و در هر جای جهان یونانی که تاثیری برپا شده بود به نمایش در می‌آمد. پس از آنکه آتنیان به سیراکوز لشکر کشیدند و، چنانکه اورپید در درام زنان تروا پیش بینی کرده بود، شکست خوردند، سربازان آتنی به اسارت افتادند و در معادن سیسیل با مرگ در جدال بودند. اما (از قراری که پلوتارک می‌گوید) تنها سربازانی آزادی به دست می‌آوردند که بتوانند قطعاتی از درامهای اورپید را از بر بخوانند. کم‌دی جدید آثار اورپید را اساس خود قرار داد و رشد و تکامل خود را از آنجا آغاز کرد. یکی از بنیادگذاران کم‌دی جدید، که فیلمون نام داشت، می‌گفت: “اگر یقین داشتم که آدمی پس از مرگ آگاهی خویش را از دست ندهد، خود را به دار می‌آویختم تا اورپید را در آن جهان ببینم.” در قرن هجدهم و نوزدهم، پیدایش شکاکیت و نهضت‌های آزادیخواهی و انساندوستی اورپید را دوباره زنده کرد و او را از شکسپیر نیز “جدیدتر ساخت.

بالجمله، تنها شکسپیر به پایه او رسیده است و گوته این نکته را نپذیرفته است، زیرا از اکرمان پرسیده: “آیا در همه ملت‌های جهان، درام‌نویسی پیدا شده است که لایق آن باشد که کفشهای اورپید را در پیش پایش جفت کند” بیش از یک تن پیدا نشده. ۱.

(۱) مقصود شکسپیر است. م.

ص: ۴۷۲

۱- آریستوفان و جنگ

تراژدیهای یونانی از تراژدیهای عصر الیزابت تاریکتر و پراندوهترند، زیرا عامل آرامش بخش کمیک، که در فواصل تراژدیها میآید و تحمل تماشاگران را در برابر سنگینی تراژدی افزایش میدهد، در آن موجود نبود. درامنویس یونانی همواره میکوشید که تراژدی را در مقامی بلند نگاه دارد، و کمدی را به نمایشهای ساتیریک منحصر ساخته بود. نمایشهای ساتیریک در نظر مردم ارج و اهمیتی نداشت، و فقط عواطف انگیخته شده تماشاگران تراژدی را فرو مینشانند. در طی زمان کمدی از تراژدی جدا شد و استقلال یافت، و در جشنهای دیونوسوسی یک روز مجزا بدان اختصاص یافت. در این روز، سه یا چهار کمدی از نویسندگان مختلف در پی هم نمایش داده میشود، و جایزه جداگانهای به آن تعلق میگرفت.

کمدی نیز، چون خطابه، در سیسیل آغاز شد. در حدود سال ۴۸۴، مردی به نام اپیخارموس، که فیلسوف و طیب و شاعر بود، از کوس به سیراکوز آمد، و در سی و پنج کمدی، به نشر عقاید فیثاغورس و هراکلیتوس پرداخت و مدافع فلسفه خردگرایی شد. ولی از کمدیهای او فقط قطعاتی پراکنده در نوشته های دیگران باقی مانده است. دوازده سال بعد از آمدن اپیخارموس به سیسیل، آرخون آتن اجازه داد که برای اولین بار گروهی از خوانندگان در اجرای کمدیها شرکت کنند. این هنر نو، از تاثیر دموکراسی و آزادی، رشد و تکامل یافت و در آتن وسیله اصلی هجو اخلاقی و سیاسی گردید. آزادی بیانی که در کمدی وجود داشت سنتی بود که از مراسم فالسیسم جشنهای دیونوسوس منشا گرفته بود. سودجویی ناروایی که از این آزادی میشد موجب گشت که در سال ۴۴۰ قانونی وضع شود و حملات شخصی و فردی را در کمدیها ممنوع سازد. ولی سه سال بعد این قانون لغو شد و انتقاد و دشنام گویی، آزادانه، تا زمان جنگهای پلوپونزی ادامه یافت. کمدی، از لحاظ انتقاد سیاسی، در یونان قدیم همان مقامی را داشته است که امروز مطبوعات آزاد دموکراسیهای جدید دارند.

پیش از آریستوفان کمدی نویسهای بسیار بودهاند، حتی این رابله ۱ بزرگ باستانی، پس از آنکه گرد و غبار جنگهایی که با آنان کرده بود فرو نشست، به ثناگویی برخی از ایشان رضا داد. کراتینوس مدافع کیمون بود و بر ضد پریکلکس سخت به جنگ برخاسته بود. وی پریکلکس را "خدای قادر، دارنده سرپیازی شکل" مینامید. اما زمان پرعطوفت، ما را از

(۱) نویسنده و پزشک فرانسوی (۱۴۹۰ - ۱۵۵۳)، کتاب "گارگانتوا و پانتاگروئل" او داستانی است سراسر طنز و هجو، و تشکیلات سیاسی و اجتماعی و مذهبی فرانسه قرن شانزدهم را بشدت مورد انتقاد قرار داده است. م.

خواندن آثار وی بی نیاز کرده است. یکی دیگر از پیشقدمان این هنر فرکراتس بود. وی در حدود سال ۴۲۰ نمایشنامه‌های نوشت به نام مردان وحشی، و در آن آتنیانی را که به اعتراف خود از تمدن بیزار و آرزومند "بازگشت به طبیعت" بودند مورد هجو قرار داد. ابداعات جوانان ما اینهمه سابقه دارد. تواناترین رقیب آریستوفان ائوپولیس نام داشت. این دو کمدی نویس نخست به یاری یکدیگر کار میکردند، سپس با هم به نزاع برخاستند و جدا شدند، و سرانجام به هجو یکدیگر پرداختند؛ اما هر دو بشدت از حزب دموکراتیک انتقاد میکردند و در این مورد با هم توافق کامل داشتند. در طی قرن پنجم، کمدی بدان جهت با دموکراسی خصومت داشت که شاعران مالدوست بودند، و ثروت نیز در دست اشراف بود. اما علت اصلی آن بود که کمدی میخواست با انتقاد و اعتراض مردم را خشنود سازد، و در آن هنگام حزب دموکراتیک صاحب قدرت بود. از آنجا که پریکلز، رهبر حزب دموکراتیک، با عقاید تازه‌های چون آزادی زنان و رشد و اشاعه فلسفه عقلی موافق بود، کمدی نویسان، با اتفاقی مشکوک، در برابر هر گونه اصلاح اساسی صف کشیدند و بازگشت به آداب و رسوم و اصول اخلاقی "مردان ماراتون" را خواستار شدند. آریستوفان مبلغ این نظر ارتجاعی بود، چنانکه سقراط و اورپید از افکار و عقاید نو هواداری میکردند. سرانجام، صحنه تئاترهای کمدی میدان جدال دین و فلسفه گردید.

آریستوفان را از اینکه دلبسته آریستوکراسی بوده است باید معذور داشت؛ وی از خاندانی فرهیخته و دولتمند برخاسته بود، و چنین به نظر می‌آید که خود در آیکینا زمین داشته است. نام او نیز بر اصالت و نجابت خانوادگی دلالت دارد، زیرا آریستوفان یعنی "بهترین پدیدار شده". آریستوفان در حدود سال ۴۵۰ به دنیا آمد، و جنگ آتن و اسپارت، که موضوع کمدیهای اوست، در دوران جوانیش آغاز گشت. آمدن سپاهیان اسپارت به آتیک موجب شد که وی مزارع خود را ترک گوید و در آتن اقامت گزیند. وی زندگی شهری را دوست نمیداشت، و از اینکه ناگهان مجبور شده بود که با مردمان مگارا و کورنت و اسپارت کینه بورزد آزرده خاطر بود. آریستوفان کشتار یونانیان به دست یونانیان را مذموم می‌شمرد و در نمایشنامه‌های خود، پی در پی، مردمان را به صلح و دوستی دعوت میکرد.

پس از مرگ پریکلز در ۴۲۹، کلئون دباغ و ثروتمند فرمانروای مطلق آتن شد. کلئون نماینده منافع تاجران بود که میخواستند اسپارت یکسره از میان برداشته شود و آتن بر سراسر یونان حاکم گردد.

آریستوفان در یکی از کمدیهای خود، که بابلیان (۴۳۶) نام داشت و اکنون در دست نیست، کلئون و تدابیر او را چنان سخت به مسخره گرفته بود که فرمانده کل او را به جرم خیانت تحت تعقیب قرار داد و به پرداخت جرمانه مجبور ساخت. اما دو سال بعد، آریستوفان در نمایشنامه شهسواران انتقام خود را باز گرفت.

قهرمان اصلی این درام دموس (توده مردم) نام داشت و کارگزار او مردی بود که "دباغ" خوانده میشد. شك

نیست که هر کس کنایه روشنی را که در این نمایشنامه بود در مییافت حتی کلثون خود از تماشاگران این نمایش بود. تندی و شدت این هجویه چنان بود که هیچ بازیگری، از بیم عقاب سیاسی، جرئت نداشت که نقش "دباغ" را در نمایش به عهده گیرد؛ از این روی آریستوفان خود در این نقش بازی کرد. نیکياس (نام فرضی و ساختگی جبهه اولیگارشیک) اعلام میدارد که یکی از غیبگویان به او گفته است که دومین فرمانده خاندان دموس، قرمه فروش خواهد بود. این پیشگویی تحقق میپذیرد و گروهی از بردگان قرمه فروش را چنین شادباش میگویند: "درود بر کسی که فرمانده آتن پرشکوه ما خواهد بود!" قرمه فروش در جواب میگوید: "برای خدا مرا به ریشخند مگیرید! بگذارید که بروم و شکمبه های خود را بشویم." اما مردی به نام دموستن به او اطمینان میدهد که شایستگی این مقام در او هست، زیرا که مردی است رذل و جاهل. "دباغ"، که مقام خود را در خطر میبیند، به شرح خدمات خود میپردازد و وفادرای خویش را نسبت به "دموس" اظهار میدارد، و چنین ادعا میکند که، جز روسپیان، هیچ کس چون او به "دموس" خدمت نکرده است. در این وقت مضحکه آریستوفانی به وجود میآید: "قرمه فروش" با شکمبه بر سر "دباغ" میکوبد و، با خوردن مقداری سیر، خود را برای مسابقه خطابه در مجلس آماده میسازد. مسابقه شروع میشود، و "دباغ" و "قرمه فروش" میکوشند که در چالپوسی کردن بر یکدیگر پیشی گیرند. برنده مسابقه کسی است که "دموس" را بیشتر مدح و ثنا گوید و "برای خشنود ساختن خاطر دموس و ارضای شکم وی شایستهتر باشد". هر دو رقیب مقدار کثیری تحفه و ارمغان با خود میآورند و، قبل از انتخاب، به دموس تقدیم میدارند. "قرمه فروش" پیشنهاد میکند برای تشخیص امانت و درستکاری هر یک از داوطلبان خزانه های آنان مورد تفتیش قرار گیرد. در خزانه "دباغ" مقدار کثیری خوراکیهای لذیذ و یک پاره نان قندی بزرگ یافت میشود، و معلوم میگردد که وی از این نان قندی تنها یک قطعه بسیار کوچک جهت "دموس" بریده و برده است (اشاره به تهمتی بود که در آن روزها بر کلثون وارد میساختند و میگفتند که بخش بزرگی از اموال دولتی را دزدیده و به خود اختصاص داده است). از این رو "دباغ" از کار برکنار، و "قرمه فروش" به کارگزاری و صاحب اختیاری خانه "دموس" انتخاب میشود.

کمدی زنبوران (سال ۴۲۲) نیز دموکراسی را مورد هجو قرار میدهد، اما با شدت و تندی کمتر. گروه همسرایان جمعی از شارمندان بیکاره را به شکل زنبور نمایش میدهد که همگی میکوشند، از طریق قضاوت و عضویت دادگاه، روزی یکی دو اوبولوس کسب کنند، به سخنان "چالپوسان" گوش دهند، و با اخذ جرمانه و مصادره اموال، پول دولتمندان را در خزانه دولت و کیسه فقرا بریزند. اما باید دانست که آریستوفان، در نخستین کمدیهای خود، فقط میخواست است که جنگ را مذمت، و صلح جویی را ترویج کند. قهرمان کمدی آخارنایان (۴۲۵)، که دیکایوپولیس یا "شارمند درستکار" نام دارد، مردی است زارع، و شکایت از این

دارد که سربازان کشتاراش را ویران کرده‌اند و در باغ او دیگر انگوری نمانده است که از فشردن آن شراب به دست آورد. دیکایوپولیس هیچ علتی برای جنگ نمی‌بیند و خوب آگاه است که خودش با اسپارتیان جنگی ندارد. زمانی دراز منتظر بوده است که سرداران و سیاستمداران صلح را اعلام دارند؛ ولی عاقبت کاسه صبرش لبریز می‌شود و، برای صلح با مردم لاکدایمون، خود قراردادی نوشته، امضا می‌کند؛ ولی هنگامی که گروهی از جنگجویان میهن پرست کشور همسایه با قرارداد او مخالفت می‌کنند، وی چنین می‌گوید:

اما ظن من بر آن است که بر روی هم، تنها اسپارتیان را نباید ملامت کرد.

همسرایان: چه گفתי اسپارتیان را نباید ملامت کرد ای رذل بی سرو پا، چگونه جرئت می‌کنی که در برابر ما خائنانه سخن بگویی گمان می‌کنی که از خون تو خواهیم گذشت

دیکایوپولیس می‌گوید: اگر مدلل نساختم که آتن نیز چون اسپارت سزاوار ملامت است، خونم را بریزید.

سپس گردنش را بر روی تخته ساطور می‌گذارند تا بحث و استدلال خود را آغاز کند. اما در این موقع، یکی از سرداران آتنی، که شکست خورده است، خشمگین و کفرگویان وارد می‌شود. گروه جنگجو از دیدن وی آشفته می‌گردد، و دیکایوپولیس، که شراب صلح می‌فروشد و مردمان را با آن شادی می‌بخشد، از مرگ رهایی می‌یابد. نمایش دادن این کم‌دی محتاج جرئت و شهامت بسیار بود، و فقط در جایی امکان داشت که تماشاگران به شنیدن سخنان طرف مخالف عادت کرده باشند. در کم‌دی رسم بر آن بود که نویسنده با کنایه و ابهام، و از زبان گروه همسرایان، یا به وسیله یکی از قهرمانان، تماشاگران را مورد خطاب قرار دهد.

آریستوفان از این خاصیت استفاده کرد و گفت: من در میان آتنیان خرمگس مضحکی هستم.

شاعر ما از آن روز که به نمایش کم‌دیهای خود پرداخت تاکنون هرگز خویشتن را در صحنه تئاتر نستهوده است. ... ولی خود معتقد است که نیک‌های بسیار در حق شما کرده. اگر دیگر فریب بیگانگان را فراوان نمی‌خورید، اگر دیگر تملق چاپلوسان شما را غره نمی‌کنند، و اگر در سیاست دیگر کودکان پیشین نیستید، بدانید که همه از برکت وجود اوست. در زمانهای گذشته، هر گاه سفیری می‌خواست شما را بفریبد، در وقت خطاب، با احترام بسیار چنین می‌گفت: "ای ملتی که تاج بنفشه بر سر داری." شما نیز تا لفظ "بنفشه" را می‌شنیدید، بر جای خود راست می‌نشستید و با عجب و خودپسندی به اطراف مینگریستید. و هر گاه کسی می‌خواست که غرور شما را برانگیزد، در وصف کشور شما می‌گفت: "آتن آراسته و ثروتمند." این سخن در شما سخت موثر می‌افتاد.

شاعر شما بزرگترین نیک‌ی را در حق شما کرده و از این فریبها بر کنارتان داشته است.

در کم‌دی صلح (۴۲۱)، شاعر پیروز شد: کلون در گذشت و نیک‌یاس نزدیک بود که برای

آتن قرار داد صلحی را به مدت پنجاه سال با اسپارت امضا کند. ولی اندکی بعد خصومت دوباره آغاز گشت و در سال ۴۱۱، آریستوفان که از مردان میهن خود مایوس شده بود زنان یونان را به ترک خونریزی دعوت نمود. در آغاز کمدی لوسیستراتا، زنان آتنی، سپیده دمان، شوهران خود را در خواب گذارده، نزدیک آکروپولیس انجمن میکنند و بر آن میشوند که تا زمانی که شوهرانشان با دشمنان آشتی نکنند، از محبت همسران خود بهره ور نگردند؛ از سوی دیگر، سفیری به نزد زنان اسپارتی میفرستند و آنان را در این جهاد به معاضدت میطلبند. سرانجام، مردان از خواب برمیخیزند و زنان خویش را به خانه میخوانند. ولی هنگامی که زنان از بازگشت سرباز میزنند، مردان آنان را محاصره میکنند. جنگ در میگیرد، و زنان با سطلهای آب جوشان، و از راه نطق و بیان، مهاجمان را به بازگشت مجبور میکنند. در کمدی لوسیستراتا (لشکرشکن) زنان به مردان چنین میگویند:

در جنگهای گذشته، سختیهای فراوان کشیدیم و رنجهای بسیار تحمل کردیم. ... ولی، در عین حال، بدقت مراقب رفتار شما بودیم، و اغلب در خانه میدیدیم که شما قصدهای نادرست و اندیشه های خطا در دل دارید. هر گاه از شما درباره این امور پرسشی میگردیم، در پاسخ میگفتید "این کار شما نیست، خاموش باشید." ولی ما میگفتیم "پس چرا در این کارها شما مردان چنین کودکانه رفتار میکنید"

رهبر و فرمانروای مردان میگوید که زنان نباید در کارهای عمومی دخالت کنند، زیرا از اداره خزانه عاجزند.

(در این وقت که همگی سرگرم بحث و جدلند، بعضی از زنان، آهسته و پنهانی، به شوهران خود میپیوندند و عذرها و پوزشهای "آریستوفانی" میآورند.) لوسیستراتا پاسخ میدهد: "زنان از خزانه داری عاجز نیستند، زیرا زمان درازی است که بر کیسه شوهران خود تسلط دارند، و این همواره به سود هر دوی ایشان بوده است." بحث و استدلال وی چنان پرشور و هیجانانگیز است که همگی میپذیرند که شورایی از دولتهای متخاصم تشکیل شود. هنگامی که نمایندگان دولتها حاضر میشوند، لوسیستراتا همه را از باده سرمست میکند، و در حال شور و نشاط، قرارداد صلح را منعقد میسازند. گروه همسرایان نیز، در پایان نمایش، سرودی در ستایش صلح میسراید.

۲- آریستوفان و رادیکالها

آریستوفان در پشت پرده فساد و تباهی حیات اجتماعی آتن دو علت اساسی مشاهده میکرد: یکی آزادی، و دیگری بیدینی. وی با سقراط در این عقیده موافق بود که تفوق و سیادت مردم، به حکومت سیاستمداران منجر و مبدل شده است. ولی اعتقاد او بر این بود که، بر اثر شکاکیت سقراط و آناکساگوراس و سوفسطاییان، مبانی اخلاقی مردمان، که زمانی موجب نظام اجتماعی و استقلال فردی بود، یکسره متزلزل شده است. در کمدی ابرها، فلسفه

جدید را بشدت انتقاد میکند؛ مردی قدیمی به نام سترپسیادس در جستجوی دلیلی است که بدان وسیله از پرداخت وامهای خویش استنکاف ورزد. چون میشوند که سقراط برای اثبات هر ادعا، حتی ادعاهای نابجا و نادرست، “دکان استدلال و تفکر” باز کرده است، سخت خشنود میشود. سترپسیادس به مدرسه “سخت اندیشان” راه مییابد. سقراط را میبیند که در میان مجلس درس، در زنبیلی که از سقف آویخته شده، نشسته و غرق تفکر است. برخی از شاگردانش نیز خم شده، بینهای خود را بر زمین گذاردهاند.

سترپسیادس: این مردم که چنین شگفتانگیز قد خم کردهاند، چه میکنند

شاگرد: اینان در اسراری که از تارتاروس ژرفتر است غوطهورند.

سترپسیادس: اما ببخشید اما چرا قسمت تحتانی بدن خود را چنین در هوا کرده اند

شاگرد: زیرا قسمتهای دیگر بدنشان به مطالعه نجوم مشغول است. (سترپسیادس از سقراط درس میخواهد.)

سقراط: به کدام خدایان سوگند میخوری زیرا نزد ما هیچ خدایی معتبر نیست.

(سپس به سوی گروه ابرها اشاره میکند.) خدایان بر حق اینانند.

سترپسیادس: پس زئوس چیست

سقراط: زئوسی در کار نیست.

سترپسیادس: پس باران از کجاست سقراط: این ابرها. آیا هرگز دیده‌ای که آسمان بی ابر هم باران بفرستد

سترپسیادس: پس اینک بگو که غرش تندر از کجاست من از صدای آن به لرزه میافتم.

سقراط: ابرها میغلتنند و تندر پدید میآورند.

سترپسیادس: چگونه

سقراط: ابرهای آبدار به هر طرف میغلتنند، و چون بسختی بر یکدیگر کوفته شوند، این صدا برمیخیزد.

سترپسیادس: پس کیست که آنها را میجنباند و میراند آیا این زئوس نیست

سقراط: نه، هرگز. این گردش است که ابرها را به جنبش میآورد.

سترپسیادس: بزرگترین خدایان همین گردش است اما غرش رعد از چیست

سقراط: من اینک علت آن را از روی وجود خودت به تو خواهم آموخت. آیا هرگز پس از آنکه در ضیافتی شکمت از آش پرشده، اختلالی در معده خویش احساس کرده‌ای و آیا هرگز مقداری از آن جوش و خروش درونی ناگهان بشدت از تو خارج شده است

در صحنه دیگر، فیدیپیدس، فرزند سترپسیادس، "استدلال بجا" و "استدلال نابجا" را در صورت آدمیان میبیند. "استدلال بجا" به او میگوید که تو باید فضایل رواقی مردان ماراتون را پیروی کنی. اما "استدلال نابجا" قانون اخلاقی تازه را به او پیشنهاد میکند. "استدلال نابجا" از او میپرسد که آدمیان از عدل و فضیلت و اعتدال چه سودی برده‌اند در ازای یک مرد با تقوا و فضیلت، که موفق و محترم باشد، همیشه ده مرد بی فضیلت و بی تقوای موفق و محترم وجود داشته است. خدایان را در نظر بگیر: همگی دروغ میگفتند، دزدی میکردند، به جنایت و زنا دست میزدند، و همیشه معبود جمله یونانیان بوده‌اند. هنگامی که "استدلال بجا"

ص: ۴۷۸

بر اینکه غالب مردم موفق و محترم نادرست و بی تقوا بوده‌اند، خرده میگیرد، “استدلال نابجا” چنین میگوید:

استدلال نابجا: آیا میدانی که قاضیان ما از کجا برخاسته‌اند

استدلال بجا: آری، از میان اراذل.

استدلال نابجا: شک نیست. اکنون بگو که شاعران تراژدی نویس چه کسانی هستند

استدلال بجا: اراذل.

استدلال نابجا: و همه خطیبان ما استدلال بجا: همگی از اراذلند.

استدلال نابجا: اکنون به اطراف خود بنگر. (بر می‌گردد و به تماشاگران اشاره می‌کند.) دوستان ما که در این مجلس گرد آمده‌اند بیشتر از کدام دسته اند

استدلال بجا: (بدقت تماشاگران را مینگرد) اکثریت با اراذل است.

فیدپیدس چنان شاگردی “استدلال نابجا” را به جان می‌پذیرد که پدر خویش را لگدکوب می‌کند، زیرا هم توانایی این کار را دارد و هم از آن لذت میبرد؛ از پدر می‌رسد: “مگر تو نبودی که مرا در دوران کودکی با چوب و لگد میزدی” سترپسیادس بینوا فرزند خود را به زئوس سوگند می‌دهد، ولی فیدپیدس می‌گوید که دیگر زئوسی در کار نیست، و جای آن را گردشار گرفته است. سترپسیادس، خشمگین و آشفته، در کوچه و بازار میدود و مردم را به ویران ساختن این مدرسه و برانداختن فلسفه نو دعوت می‌کند. مردم به سوی “دکان استدلال و تفکر” حمله ور میشوند و آن را آتش می‌زنند، و سقراط بدشواری از مهلکه می‌گریزد.

اما درست نمیدانیم که این کمدی در پدید آوردن تراژدی مرگ سقراط تا چه حد موثر بوده است. کمدی ابرها در سال ۴۲۳ به روی صحنه آمد، و بیست و چهار سال بعد از آن محاکمه مشهور سقراط روی داد. شوخ طبعی و طنز و لطیفهای که در آن بود فیلسوف ما را رنجیده خاطر نساخت. روایت شده است که سقراط خود در مجلس نمایش حاضر شده بود. تا دشمنان خود را بیشتر خشمگین سازد. از قراری که افلاطون بیان می‌کند، سقراط و آریستوفان حتی پس از اجرای این نمایش نیز با یکدیگر دوستی داشته‌اند. افلاطون نیز خود، نزد دیونوسیوس اول، فرمانروای سیراکوز، کمدی ابرها را می‌ستاید و، پس از مرگ استاد خویش، با آریستوفان دوستی می‌کند. کسانی که در سال ۳۹۹ سقراط را متهم ساختند سه تن بودند: یکی ملتوس بود، که در وقت نمایش کمدی ابرها کودکی بیش نبود، و دیگری، که آنوتوس نام داشت، پس از آن نمایش با سقراط دوست شد. احتمال بیشتر بر آن است که گردش و رواج بعدی این کمدی، به عنوان یک اثر ادبی، در محکومیت سقراط سهم موثرتری داشته است. چنانکه افلاطون در دفاعیه سقراط نقل می‌کند، سقراط خود این نمایشنامه را یکی از علل اصلی بدنامی خویش دانسته و گفته است که تعصب قاضیان بدان سبب برانگیخته شده است.

کس دیگری که در آتن آن زمان هدف تیرهای هجو و انتقاد آریستوفان قرار گرفت اورپید بود. اما در این مورد هیچ جای آشتی باقی نمانده بود. آریستوفان شکاکیت سوفسطاییان، و فردگرایی اخلاقی و اقتصادی و سیاسی موجود را، که اساس حکومت و اجتماع را متزلزل ساخته بود، نکوهش میکرد^۲ به آزادی زنان، که موجب تحریک و شورش این جنس شده بود و با احساسات شدید از آن سخن گفته میشد، بدین بود^۲ و نهضت سوسیالیستی آن روز را، که موجب طغیان بردگان میشد^۳ نمیسن..... آریستوفان همه این بلاها و پلیدیها را در آثار اورپید مجسم میدید، و بر سر آن بود که، با استهزا و ریشخند، تاثیر درامهای آن شاعر بزرگ را در اذهان مردم یونان خنثی کند.

وی، در سال ۴۱۱، با کمدی تسموفوریاوسای به هجو اورپید پرداخت^۲ عنوان این نمایشنامه را از نام که، با IS...داری از امور جنسی، برای دمتر و پرسفونه جشن گرفته بودند، اخذ کرد. در آغاز نمایشنامه، زنان خویشستندار و فداکار گرد هم نشستند، مشورت میکنند که اورپید، که زنان را هجو کرده است، چگونه انتقام بگیرند. اورپید از قصد آنان باخبر میشود و پدر زن خود را، که منسیلوخوس نام دارد، که در لباس زنان به میان ایشان میفرستد تا از وی دفاع کند. یکی از زنان شکوه از آن دارد که اورپید وی را از کسب معاش محروم ساخته است، زیرا که وی پیش از آن برای معابد تاج گل میساخته و بدان وسیله زندگی میکرد^۲ اما از روزی که این شاعر درامنویس گفته است که خدایانی وجود ندارند، بازار این کسب کساد شده است. منسیلوخوس در دفاع اورپید میگوید که هر آنچه این شاعر درباره زنان گفته است بی تردید درست است، و حتی از آنچه زنان خود درباره خطاهای خویش میدانند نرمتر و ملایمتر است. زنان بر منسیلوخوس بدگمان میشوند، جامه وی را میدرند، و آهنگ بریدن آلتش را میکنند. منسیلوخوس، برای نجات خویش، کودکی را از آغوش زنی میرباید و میگوید که اگر به وی نزدیک شوند، کودک را خواهد کشت. اما زنان دوباره به وی حمله ور میشوند. منسیلوخوس پوشش کودک را برمیگیرد و ناگهان درمییابد که آن زن مشک شراب را در پارچه پیچیده و به صورت کودک در آورده است تا از پرداخت مالیات بگریزد.

منسیلوخوس، برای ترسانیدن صاحب مشک، فریاد میکشد که سر از تن کودک جدا خواهد ساخت. زن به زاری میگوید: "خون فرزندم را مریز. و اگر قصد کشتن او را داری، دست کم بگذار تا کاسهای بیاورم و خون او را نگاه دارم." منسیلوخوس، با آشامیدن شراب، به جنگ و ستیز پایان میدهد و، در ضمن کار، کسی را به نزد اورپید میفرستد تا به یاریش بشتابد. اورپید، در موارد مختلف، به صورت قهرمانهای تراژدیهای خود گاه به صورت منلائوس، گاه به صورت پرسئوس، و گاه در لباس اخو در این کمدی ظاهر میشود و سرانجام منسیلوخوس را از مهلکه نجات مبخشد.

آریستوفان، حتی پس از مرگ اورپید، وی را در کمدی غوکان مورد حمله قرار میدهد.

دیونوسوس، خدای این نمایشنامه، از درامنویسانی که در آتن باقی مانده‌اند خوشود نیست و به جهان دیگر می‌رود تا اورپید را بازگرداند. هنگامی که در کشتی به آن جهان می‌رود، در راه به گروهی از غوکان برمی‌خورد. سخنانی که غوکان می‌گویند بی شک یک ماه تمام ورد زبان جوانان آتنی بوده است. آریستوفان، در این کمدی، دیونوسوس و اسرار الئوسی را گستاخانه مسخره می‌کند. هنگامی که خداوند به جهان دیگر می‌رسد، می‌بیند که اورپید بر آن سر است که اشیل را از تخت پادشاهی درامنیسان به زیر آورد و خود بر جای او نشیند. اشیل بر اورپید تهمت می‌زند که وی، با نشر عقاید شکاکانه و نادرست و خطرناک خویش، اخلاق زنان و جوانان را تباه کرده است^۱ و می‌گوید که بسیاری از زنان شریف و مهذب را می‌شناسیم که بر اثر شنیدن سخنان زشت و قبیح اورپید خود را کشته‌اند. سپس ترازویی می‌آورند، و هر یک از آن دو شاعر قطعاتی از اشعار خود را در کفهای می‌گذارد. یک عبارت وزین و پرمغز اشیل بر دوازده قطعه از اشعار اورپید می‌چربد (در اینجا، هجو و طعن آریستوفان شامل شاعر سالخورده‌تر نیز می‌شود). سرانجام اشیل تعهد می‌کند که اگر شاعر جوانتر خودش، زن و فرزندانش، و بار و بنه‌اش جملگی در یک کفه قرار گیرند، او در اشعار خود بی‌تی را خواهد یافت که به تنهایی از آنها سنگین‌تر باشد. در پایان مسابقه، شاعر شکاک مغلوب می‌شود، و اشیل پیروز به آتن باز می‌گردد. این کمدی، که قدیمی‌ترین نمونه سخن سنجی است، جایزه اول را ربود و چنان تماشاگران را خوش آمد که پس از چند روز دوباره به صحنه آمد.

آریستوفان، در کمدی دیگری به نام زنان در شورا (۳۹۳)، که به پایه سایر آثارش نمی‌رسد، به نحو کلی، نهضت انقلابی زمان خود را هجو می‌کند. در این نمایشنامه، زنان آتن لباس مردان بر تن می‌کنند، در مجلس گرد می‌آیند، بر علیه شوهران و برادران و فرزندان خود رای می‌دهند، و فرماندهان و حکام دولتی را از میان خود انتخاب می‌کنند. رهبر آنان زنی است به نام پراکساگورا که سخت طرفدار انتخاب زنان است و می‌گوید زنانی که زیر تسلط مردان ابله می‌روند احمق و نادانند. وی معتقد است که ثروت باید میان همه شارمندان بتساوی قسمت شود، و بردگان از آن بی بهره باشند. آریستوفان در کمدی پرندگان (۴۱۴)، که شاهکار اوست، “مدینه فاضله” را با شدت کمتری مورد حمله قرار می‌دهد. داستان این نمایشنامه چنین است که دو تن از شارمندان آتن، که از اصلاح شهر خویش مایوس شده‌اند، به مقام پرندگان صعود می‌کنند و امیدوارند که زندگی مطلوب خود را در میان آنان خواهند یافت. این دو مرد آتنی، در میان زمین و آسمان، و به یاری پرندگان، شهری می‌سازند به نام “سرزمین چهچه ابرها”^۲ پرندگان، با نغمه‌ای که چون سرودهای شاعران تراژدی پرداز خوش آهنگ و دلنشین است، به آدمیان چنین می‌گویند:

(۱) این نکته شاید اشارهای باشد به تکرار نمایش درامهای اشیل.

ای زادگان آدمی که عمرتان بس کوتاه است، و با غم و اندوه از روزی به روز دیگر کشیده میشوید، شما ای خاکیان تیره بخت که عریان و بی بال و پر نالان و ناتوان و رنجورید، به گفته پرندگان بلند پرواز، که خداوندان جاویدان عرشند و از فراز آسمان، با دیدگان رحمت بار، بر رنج و تشویش و تیره بختی شما مینگرند، گوش فرا دهید.

پرندگان بر آن میشوند که میان انسان و خدایانش حایل شوند. دیگر هیچ دودی از قربانیان به مشام خدایان نمیرسد، اصلاح طلبان میگویند که خدایان کهن از گرسنگی خواهند مرد، و پرندگان صاحب قدرت و جلال خواهند شد. از این پس خدایان به صورت مرغان ساخته میشوند. هر خدایی که به شکل انسان پدید آید در دم نابود میشود. سرانجام، پیشوای مرغان تقاضای خدایان کهن را بدان شرط میپذیرد که خادمه محبوب زئوس را به زنی بستانند. پایان کمدمی پیوند مسرتبخش خادمه زئوس با پادشاه مرغان است.

۳- هنرمند و فیلسوف

آثار آریستوفان ترکیب درهمی است از زیبایی، حکمت، و زشتی. وقتی که طبعش موافقت کند، چنان اشعار زیبایی میسراید که تاکنون هیچ مترجمی را قدرت نقل آن نبوده است. گفتگوهای کمدیهای او سرشار از حیات است، و شاید حیات و واقعیت نیز یارای آن نداشته باشد که بدان پایه شدت، قدرت، و تندی از خود نشان دهد. وی، در قدرت بیان و استحکام لفظ، با رابله، شکسپیر، و دیکنز برابر است، قهرمانان کمدیهای او، چون شخصیتهای آثار این بزرگان، بهتر از هر مورخی خصوصیات زندگی عصر وی را نمایش میدهند. هیچ کس تا آثار آریستوفان را نخوانده باشد، آتینان را نمیتواند شناخت. اما داستانهای او همگی خنده آورند. از بی نظمی جهان وقایع چنین بر میآید که حوادث را ارتجالا- در پی هم مینهداده است. گاهی، در اواسط داستان موضوع آن به پایان میرسد، و وی ناچار است که بقیه وقت را به هزل گویی و مسخره بازی بگذراند. لطیفه گوییهایش غالباً سخیف است، از مسائل بسیار ساده و بی اهمیت سخن میگوید، به کلام خود بیش از اندازه طول میدهد، و غالباً، برای ایجاد خنده، از هضم و دفع غذا و امور تناسلی دم میزند. در کمدمی آرخانایان از کسی سخن میرود که هشت ماه مداوم به کار دفع مشغول است، در کمدمی ابرها دفع مواد زایده بدن با فلسفه عالی در هم آمیخته است. در این نمایشنامه، یک ورق در میان، از مقعد و باد معده و اعضای تناسلی تا انزال و لواط و استمنای سخن میرود. این کمدمی پر است از این گونه نکات. وی

به رقیب سالخورده خود کراتینوس تهمت میزند که شبها بستر خویش را تر میکند. آریستوفان بیش از سایر شاعران قدیم به سخن سرایان عصر ما شبیه است، زیرا که نوشته های ضد اخلاق و منافی عفت هیچ گاه کهنه نمیشوند. ابتذال و سخافت کمدهای آریستوفان وقتی بشدت آشکار میشود که پس از آثار شاعران دیگر یونان خاصه پس از تراژدیهای اورپید خوانده شوند. تصور نمیتوان کرد که تماشاگران آن درامها از این کمدها چه لذتی میبردهاند.

اگر ما خود از محافظه کاران باشیم، میتوانیم بگوئیم که این شاعر با هر گونه رادیکالیسم مخالف، و به همه زشتیها و زیباییهای قدیم وفادار است. کمدهای آریستوفان بیش از آثار سایر نویسندگان یونانی ضد اخلاق است^۱ ولی، گویا به امید جبران این نقص، قصد آن دارد که با فساد اخلاق جدا مبارزه کند. آریستوفان همواره طرفدار اغنیاست، ولی جبن و کمدلی را نکوهش میکند. خود درباره اورپید، چه در زمان حیات و چه بعد از مرگ او، بیرحمانه دروغپردازی میکند، ولی در عین حال خیانت و دروغ را مذموم میشمارد.

زنان آتن را به نحوی باورناپذیر پست و بیمقدار میخواند، ولی اورپید را به همین سبب محکوم میسازد.

خدایان را چنان گستاخانه مسخره میکند^۱ که در مقام قیاس با سقراط خداشناس باید او را کافر مطلق بدانیم. ولی، از سوی دیگر، خود را هوادار مذهب میشمارد و فلاسفه را، به جرم اینکه اساس دین را ویران ساختهاند، سرزنش میکند. اما، با اینهمه، کلثون مقتدر را هجو کردن و پلیدیهای مردم را در برابر چشمشان نمایش دادن جرئت و دلیری بسیار میخواهد. وی، با بصیرت و تیزهوشی بسیار، خطری را که از مجرای دین و اخلاق، از طریق شکاکیت سوفسطایی و فردگرایی اپیکوری، حیات یونان را تهدید میکند باز میشناسد و آن را آشکار میسازد. آتن اگر پاره‌های از اندرزه‌های آریستوفان را به گوش قبول شنیده بود و بر حسب آن از شدت امپریالیسم خود میکاست و با اسپارت صلح میکرد و فساد و اغتشاش بعد از دوران پریکلز را با رهبری آریستوکراتیک تقلیل میداد، شاید روزگارش بهتر میشد.

اندرزه‌های آریستوفان بیشتر از آن روی بی تاثیر ماند که وی خود به آنچه میگفت چندان اعتنایی نداشت^۲ افراطش در گفتگو از امور جنسی و هجو و دشنام موجب شد که قانون، حمله های شخصی و فردی را منع کند. هر چند که این قانون بزودی لغو شد، کمدهای قدیم، که به هجو و نقد مسائل سیاسی میپرداخت، قبل از مرگ آریستوفان (۳۸۵) از میان رفت و، حتی در آخرین نمایشنامه های او، جای خود را به "کمدی میانه" داد، که بیشتر به امور اخلاقی و عشقی توجه داشت. ولی در حقیقت این نوع درام یونانی هنگامی رو به زوال نهاد که شدت و تندگی خود را از دست داد. فیلمون و مناندروس یکچند خودنمایی کردند، سپس ناپدید شدند

(۱) میگوید که پاره‌های از خدایان در آسمان فاحشهخانه برپا داشتهاند.

و از یادها رفتند. ولی آریستوفان در برابر همه دگرگونی‌هایی که در اصول اخلاقی و سنن ادبی روی داد پایداری کرد، و هنوز، در زمان ما، یازده نمایشنامه از چهل و دو نمایشنامه وی باقی مانده و پی در پی به نمایش در می‌آید. حتی امروزه، با وجود مشکلاتی که در فهم و ترجمه این کم‌دیها هست، آریستوفان کاملاً زنده و مورد توجه است، و حتی امروز ما میتوانیم آثار وی را بخوانیم و از آن لذتی شیطانی بگیریم.

VII - تاریخ‌نویسان

گرچه در این دوران شعر و درام به اوج کمال خود رسیده بود، نثر نیز رواج تمام داشت. سخنرانی، که بر اثر دموکراسی و نظام قضایی رونق یافته بود، یکی از مهمترین عناصر فرهنگ یونان شد و با شور و شوق تمام مورد توجه قرار گرفت. در سال ۴۶۶، کوراکس سیراکوزی رساله‌های نوشت به نام هنر کلمات، و قصدش راهنمایی کسانی بود که میخواستند در مجامع و محاکم سخن بگویند. تقسیمات قراردادی خطابه یعنی مقدمه، روایت، بحث، ملاحظات، نکات ثانوی، و خاتمه در این رساله معین شده است. گورگیاس این فن را به آتنیان آموخت، و آنتیفون شیوه آراسته گورگیاس را در خطابه‌ها و رسالات خود به کار میبرد و با آن جبهه اولیگارشیک را تقویت میکرد. با ظهور لوسیاس، فن خطابه صورتی زنده‌تر و طبیعت‌تر به خود گرفت. ولی فقط سیاستمداران بزرگی چون تمیستوکلس و پریکلس بودند که سخنرانی را از تصنع پاک ساختند و تاثیر آن را با سادگی و بی‌پیرایگی آشکار داشتند. سوفسطاییان این سلاح را چنان تیز و نافذ ساختند و شاگردانشان چنان در به کار بردن آن ورزیده شدند که چون اولیگارشها در ۴۰۴ قدرت را به دست آوردند، آموزش این فن را یکسره ممنوع داشتند.

نثر دوره پریکلس به تاریخ‌نویسی رونق و اهمیت بخشید. از یک نظرگاه، در قرن پنجم ق م بود که تحقیق در اعصار گذشته رواج یافت، و به محل و مقام انسان در سیر زمان آگاهانه توجه شد. واقعه نگاری هرودوت سرشار از شور و قدرت جوانی است. ولی، پنجاه سال بعد، هنگامی که توسیدید در میدان ظاهر میشود، این فن به حدی کمال یافته است که در دوره‌های بعد هیچ کس از آن فراتر نمیرود. فلسفه سوفسطایی تنها عنصری است که این دو مورخ را از هم جدا و متمایز میسازد. هرودوت مردی ساده‌تر و شاید نیک‌اندیش‌تر بود، و بی شک روحی زنده‌تر داشت. وی، در حدود سال ۴۸۴، در هالیکار ناسوس به دنیا آمد، و خاندانش بدان پایه ممتاز و مهم بود که افراد آن در تحریکات سیاسی شرکت می‌جستند. او خود، در سی و دو سالگی، به سبب کارهای عم خویش، از شهر بیرون رانده شد؛ در همین اوان بود که مسافرت‌های دور و دراز خود را آغاز کرد و اساس کتاب تاریخ خویش را فراهم داشت. وی از فنیقیه به مصر روانه شد، از آنجا تا الفنتین به سوی جنوب پیش رفت،

از

مغرب تا کورنه، در مشرق تا شوش، و از شمال تا شهرهای یونانی ساحل دریای سیاه سفر کرد. به هر کجا میرفت، با دقت یک محقق و با کنجکاوی یک کودک در همه چیز تفحص میکرد؛ هنگامی که در حدود سال ۴۴۷ در آتن مستقر شد، ملاحظات و یادداشتهای فراوانی درباره تاریخ و جغرافیا و عادات و رسوم کشورها و مردم اطراف مدیترانه فراهم کرده بود. هرودوت با این توشه گرانقدر، و با اندکی انتحال و اقتباس از آثار هکاتایوس و سایر پیشینیان، مشهورترین اثر تاریخی جهان را پدید آورد و تاریخ زندگی مردم مصر و خاور نزدیک و یونان را، از مبادی اساطیری تا زمان جنگ ایران و آتن، ثبت کرد. روایت شده است که وی بخشهایی از کتاب خود را در آتن و در اولمپیا برای مردم میخواند. آتنیان چنان از شرح جنگ یونان و ایران و از وصف کارهای خویش خرسند و شادمان شدند که رای دادند تا به وی دوازده تالنت (معادل ۶۰,۰۰۰ دلار) جایزه داده شد؛ همه تاریخنویسان این روایت را دلنشینتر از آن میدانند که حقیقتی داشته باشد.

در مقدمه کتاب، به شیوهای پرشکوه، غرض از تالیف آن چنین بیان شده است:

این کتاب ذکر پژوهشهای هرودوت هالیکارناسوسی است، و بدان سبب پدید آمده است که کارهای شگرف و شگفتانگیز یونانیان و بیگانگان به دست فراموشی سپرده نشود. خاصه آنکه انگیزه های جنگهای آنان نیز بر کسی پوشیده نماند.

هرودوت در کتاب خود به ذکر تاریخ همه ملت های مشرق مدیترانه پرداخته است، و از این روی اثر وی را میتوان، به مفهومی محدودتر، "تاریخ جهان" نام گذارد. این کتاب بمراتب از تاریخ توسیدید کاملتر و مجال بحث در آن گشودهتر است. تضادی که بین استبداد کشورهای بیگانه و دموکراسی یونان وجود دارد به وقایع این کتاب وحدتی بخشیده است که، بی آنکه مولف خود خواسته باشد، علی رغم چند وقفه و بازگشت نامنظم، یکسر به سوی پایان منتظره و حماسه وار سالامیس پیش میروند. غرض از تالیف این کتاب "ثبت اعمال شگفتانگیز و جنگها" است. وقایع آن در حقیقت گاهی کج فهمی تاسفانگیز گبین را از تاریخ به یاد میآورد، زیرا در نظر وی تاریخ عبارت است از "ذکر جنایات، خطاها، و تیره روزیهای انسانی." هر چند که هرودوت در باب ادبیات و فلسفه و علوم و صنایع فقط گاه گاه بر سیل اتفاق سخن میگوید، اما با اینهمه، در توصیف اجتماعات، از آداب و رسوم و عقاید و طرز لباس پوشیدن مردم هر ناحیه نکات بسیار ذکر میکند. از پریدن گربه های مصری در آتش، از مست شدن دانوبیان بر اثر استشمام، از بنای دیوارهای بابل، از خوردن ماساگتها پدران و مادران خویش را، و از روییدن ریشی ستبر بر چهره کاهنه معبد آتنه در پداسوس بتفصیل سخن میراند. وی نه تنها به توصیف شاهان و شهبانوان میپردازد، بلکه همه گونه مردم را وصف میکند؛ زنان، که در تاریخ توسیدید ذکری از ایشان به میان نیامده بود، صفحات این کتاب را با زیبایی و بیرحمیها و افتضاحات خود رنگین کردهاند.

چنانکه استرابون میگوید "در نوشته هرودوت سخن پوچ فراوان است"، لکن باید دانست که این مورخ، چون ارسطو، در زمینه های گوناگون گام نهاده، و امکان خطا کردن بسیار داشته است. دامنه جهل او، چون حیطه عملش، فراخ است، و زودباوری او از فرزانه‌گی کم نیست. به گمان او، منی مردم حبشه چون رنگ پوستشان سیاه است. اعتقاد او بر این است که مردم لاکدایمون بدان سبب در جنگها پیروز میشدند که استخوانهای اورستس را به اسپارت برده بودند. درباره تعداد و مقدار سپاهیان خشیارشا، درباره کشتگان ایرانی، و درباره فتوحات آسوده از زخم زبان یونانیان سخنان گزافه میگوید. وی در کار خویش از تعصب میهن پرستی خالی نیست، لکن جانب عدالت را نیز رها نمیکند. در مناظرات و مباحثات سیاسی، حق هر دو جانب را ادا میکند؛^{۱۶} دلاوری مهاجمین و شرافت و شهامت ایرانیان را میستاید. هر گاه که به راویان و مخبران بیگانه اعتماد میکند، دچار خطاهای بزرگ میشود؛ چنانکه بختنصر را زن میندارد، کوه های آلپ را رود میشناسد، و خئوپس را پس از رامسس سوم میانگارد. ولی هر گاه که خود در امری شاهد و ناظر بوده باشد، قولش پذیرفتنی است، و با گسترش دامنه آگاهیهای ما حقیقت این گونه گزارشهای وی روز به روز روشنتر میشود.

بسیاری از خرافات را بی تامل میپذیرد، از معجزات فراوان سخن میگوید، گفته غیبگویان را با احترام تمام نقل میکند، و صفحات کتاب خود را با ذکر پیش بینیها و تطیرات گوناگون سیاه میسازد؛^{۱۷} برای سمله و دیونوسوس و هراکلس تاریخ مرگ و حیات معین میکند و، چون بوسوئه، تاریخ جهان را سراسر نمایشی میداند که مشیت الاهی بر شئون آن حکمرواست و در آن نیکی و فضیلت پاداش، و بدی و خونریزی و کامیابی گستاخانه آدمی کیفر مییابد. ولی گاه، گویی بر اثر شنیدن عقاید سوفسطاییان، در اواخر عمر، عاقلانه و منطقی اندیشه میکند؛^{۱۸} گوید که خدایان اولمپی را هومر و هزیود ساختهاند، و معتقد است که ادیان و اعتقادات زاده آداب و رسومند، و آگاهی همه مردم در باب خدایان یکسان است. هر چند که مشیت الاهی را حاکم بر تاریخ میداند، در کار خود آن را به یک سو نهاده، به جستجوی علل طبیعی میپردازد. به شیوه محققان علوم، افسانه دیونوسوس و اوزیریس را با هم میسنجد و تطبیق میکند. به بعضی افسانه ها، که از دخالت خدایان در امور عالم حکایت میکنند، صبورانه لبخند میزند، و خود در توجیه آن گونه امور علل طبیعی و امکانپذیر بیان میدارد. در تعریف روش کلی خویش، زیرکانه چنین میگوید: "من باید آنچه را که روایت شده است باز گویم، لکن هرگز خود به باور داشتن آن مجبور نیستم. و شما این سخن را در مورد همه

(۱) رجوع شود به سخنان خیالپرورد و بسیار پراجی که در گفتگو از حکومتهای سلطنتی و دموکراسی به میان میآورد: فصل چهارم، III، صص ۹۴ - ۹۶.

روایات این تاریخ صادق بدانید. ” هرودوت نخستین مورخ یونانی است که آثارش به دست ما رسیده از این روی، سیسرون را که به وی ” پدر تاریخ ” لقب داده است میتوان معذور داشت. لوکیانوس نیز، چون اکثر بزرگان قدیم، هرودوت را برتر از توسیدید شمرده است.

ولی با اینهمه، فرق میان ذهن هرودوت و توسیدید همچون تفاوتی است که بین عنفوان جوانی و دوران کمال موجود است. توسیدید مولود عصر روشنگری یونان است. همچنانکه گئین خویشاوند روحی و فکری بیل ۱ و ولتر بود، وی نیز نسب به سوفسطاییان میبرد. پدرش مردی دولتمند بود که در تراکیا چندین کان طلا در تصرف داشت. مادرش نیز در یکی از خاندانهای سرشناس تراکیا زاده شده بود. وی خود تا آنجا که ممکن بود در آتن دانش آموخت و در میان شکاکان پرورش فکری یافت. هنگامی که جنگ پلوپونزی روی نمود، وی روز به روز وقایع آن را ثبت کرد. در سال ۴۳۰، از وبایی که آمده بود آسیب دید. در ۴۲۴، هنگامی که سی و شش ساله (یا چهل ساله) بود، جهت تسخیر تراکیا، به فرماندهی ناوگان انتخاب شد. در این لشکرکشی، تنها او و سرداری دیگر دارای چنین منصبی بودند. ولی چون نتوانست بحریه خود را بهنگام به سوی آمفیبولیس رهسپار کند و آن را در خطر محاصره نیفکند، آتنیان وی را از شهر خویش بیرون راندند.

توسیدید، پس از آن، بیست سال به سیر و سیاحت سرگرم بود و بیشتر ایام را در پلوپونز به سر میبرد. اقامت وی در کشور متخاصم، و آشنایش با مردمان آن، موجب شد که در کار خویش جانب اعتدال و بیطرفی را نگاه دارد. همین خاصیت است که وجه امتیاز کتاب او شده است. انقلاب اولیگارشها به دوران تبعید او پایان بخشید. در سال ۴۰۴ به آتن بازگشت. چندی بعد، یعنی در سال ۳۹۶ یا اندکی قبل از آن، در گذشت یا به روایتی کشته شد، و کتاب تاریخ جنگ پلوپونزی ناتمام ماند. وی در آغاز آن کتاب چنین میگوید:

توسیدید، یکی از مردم آتن، شرح جنگ میان پلوپونزیان و آتنیان را از نخستین لحظه آغاز نگاشت، زیرا رای او بر آن بود که این جنگ سخت و مهم و خطیر خواهد افتاد، و بیش از همه جنگهایی پیشین شایسته نقل و روایت است.

توسیدید تاریخ خود را از جایی آغاز میکند که هرودوت ختم کرده بود، یعنی پایان جنگ با ایران. جای بسی تاسف است که مورخ صاحب نبوغ یونانی در حیات یونان جز جنگ چیز دیگری را شایسته ثبت و وصف ندیده است. هرودوت تاریخ خود را برای درس خواندگان مینوشت، ولی توسیدید بیشتر قصدش آن است که برای تاریخنویسان آینده مطالبی

(۱) دانشمند و فیلسوف فرانسوی (۱۶۴۷ - ۱۷۰۶). م.

فراهم سازد و سیاستمداران و ملکداران را راهنمایی کند؛ هرودوت شیوهای گشاده و بیتکلف و سهل داشت، گویی از حماسه های آزاد و بیقید هومر الهام میگرفت. اما توسیدید، همچون کسی که مصاحب و مستمع فلاسفه و خطیبان و شاعران بوده باشد، شیوهای پیچیده و مبهم دارد، زیرا میخواهد که در عین حال هم دقیق و پرمغز بنویسد و هم جانب اختصار را نگاه دارد. هر چند که گاه، با افراط در استعمال صنایع لفظی و قواعد علم بیان، فصاحت نوشته خویش را زایل میسازد، اما در پارهای موارد چون تاسیت شیوهای زنده و محکم دارد، و در لحظات و نقاط بحرانی وقایع، شدت و قدرتی در بیانش ظاهر میشود که تاثیر آن از درامهای اورپید کمتر نیست. در آثار درامنویسان، هیچ صحنهای نیست که از شرح حمله به سیراکوز، وصف تردید و دودلی نیکياس، و بیان وحشتی که پس از شکست وی پدید آمد قویتر و موثرتر باشد؛ هرودوت از جایی به جای دیگر، و از زمانی به زمان دیگر، با نظم و ترتیب پیش میرود. اما توسیدید فقط ترتیب تاریخی وقایع را در نظر میگیرد و تسلسل وقایع مربوط به هم را فدای آن میسازد؛ هرودوت به اهمیت شخصیتها بیشتر تکیه میکند تا به سیر منطقی وقایع، و اشخاص را در جریان تاریخ موثر میداند. اما توسیدید، گرچه به تاثیر شخصیتهای استثنایی معتقد است و گاه گاه با ذکر کسانی چون پریکلز و آلکیبیادس و نیکياس به تاریخ خود رنگ داستان میزند، همیشه وقایع را بدون توجه به افراد، و با در نظر گرفتن علل و تحولات و نتایج آنها، ثبت میکند؛ هرودوت از وقایع بسیار دور، که غالبا از دست دوم و سوم به وی رسیده است، سخن میگوید. توسیدید بیشتر همچون کسی که خود شاهد و ناظر حادثهای بوده باشد روایت میکند، و گویی خود عین وقایع یا مدارک و اسناد اصلی را به چشم دیده یا از کسانی که خود ناظر بودهاند گزارش آن را شنیده است حتی، در پارهای موارد، مآخذ و منابع روایات خود را نیز ذکر میکند. وی سخت پایبند وضوح و روشنی مطالب است. حتی نکات جغرافیایی را با دقت و تفصیل تمام بیان میکند. درباره اشخاص و وقایع بندرت داوریهای اخلاقی میکند. نیشخند اشرافی وی به دموکراسی آتن در تصویر کلئون بیاختیار ظاهر میشود، لکن اغلب، احساسات شخصی را از کار خویش دور نگاه میدارد. در ذکر وقایع، حق هر دو جانب را عادلانه ادا میکند. در شرح دوران کوتاهی که توسیدید به خدمت سربازی اشتغال داشته است، بدان گونه سخن میگوید که گویی او را هیچ نمیشناخته و هرگز خود او نبوده است. توسیدید را میتوان پدر روش علمی تاریخ دانست. وی خود به دقت و رنج و کوششی که در این کار داشته است مباهات میکند و، با نظری تند و کوتاه به هرودوت، درباره خود چنین میگوید:

بر روی هم، من گمان میکنم که نتیجهای که از این استاد و دلایل گرفتهام کاملاً قابل اعتماد باشد.

یقین دارم که این سخنان با داستانهای شاعرانی که گزافه گویی را هنر خویش می‌شمارند، یا با نوشته های راویانی که حقیقت را فدای دل انگیزی آثار خویش می‌سازند، باطل و بی اثر نخواهد شد. زیرا آنچه اینان میگویند دلیل و مدرکی ندارد و با گذشت زمان

ارزش تاریخی خویش را از دست می‌دهد و در قلمرو اساطیر جای می‌گیرد. اما چون از این دو روی برگردانیم، به حقایق مسلم و تردید ناپذیری میرسیم که شایسته اعتمادند؛ نتایجی حاصل می‌کنیم که چنانکه باید با رویدادهای ادوار قدیم سازگارند. ... کتاب من از زیباییهای شاعرانه و دلانگیز عاری است، و بیم آن دارم که رغبت خوانندگان را به سوی خود نکشد؛ اما اگر پژوهندگانی که در پی آند تا از گذشته اخباری درست به دست آورند و به یاری آن آینده را توجیه و تفسیر کنند این تاریخ را به دیده قبول بنگرند و سودمند بشناسند، من خرسند خواهم گشت. زیرا شک نیست که، در سیر تاریخ، آینده اگر گذشته را در خود منعکس نسازد، دست کم باید شبیه آن باشد. من این تاریخ را بدان نیت نوشتهم که در این زمان مورد پسند مردم شود، بلکه خواستهم آن را ارج و بهای ابدی بخشم.

با اینهمه، وی در یک مورد دقت و صحت را رعایت نمی‌کند، و آن هنگامی است که گفتارهای مطمئن و آراسته از زبان قهرمانان خود جاری می‌سازد. وی خود بصراحت اقرار می‌کند که این گفتارها اغلب زاده خیال اوست، ولی توسیدید از این راه شخصیت‌های خود را زنده‌تر جلوه‌گر می‌سازد و آرا و حوادث را بهتر شرح می‌دهد. وی مدعی است که هر یک از این گفتارها حاوی جمیع نکات و مطالبی است که در زمان خود بر زبان اشخاص آمده است. اگر چنین باشد، میبایست همه سرداران و ملکداران یونان نزد گورگیاس خطابه، نزد سوفسطاییان فلسفه، و نزد تراسوماخوس علم اخلاق آموخته باشند. همه این گفتارها به یک شیوه‌اند و دقت و نکته‌سنجی و واقع بینی آنها همه یکسان است. در این سخنرانیها، اسپارتیان کم سخن، چون آنتیان سوفسطایی پرور، پرگویی و پر جوش و خروشدند. مردان سیاستمدار سخنانی می‌گویند که فرسنگها از سیاست به دور است. ۱. در گفتار سرداران و جنگجویان درستی و امانتی صلحجویانه مشهود است. "خطابه جنازه"، که پریکلکس بیان داشته، مقاله بدیعی است در ستایش نیکوییهای آتن، و با زیبایی تمام از خامه مردی که از شهر و دیار خویش رانده شده تراوش کرده است. اما پریکلکس به ساده سخن گفتن بیشتر معروف بود تا به فصاحت و بلاغت؛ پلوتارک داستان وی را خرابتر می‌کند، زیرا می‌گوید که پریکلکس هیچ نوشته‌ای از خود بر جای نگذاشته و از گفتارهایش نیز چیزی باقی نمانده است.

عیبهای توسیدید به اندازه حسنهای اوست؛ چون مردم تراکیا سخت و جدی است، و از نکته‌سنجی و شوخ طبعی آنتیان بی بهره است. در کتاب او از طنز و لطیفه اثری نیست. او چنان به "جنگی که توسیدید راوی آن است" (این عبارتی است که با مباحث تمام در سراسر کتاب تکرار میشود) دل بسته است که فقط به وقایع سیاسی و امور نظامی توجه دارد. صفحات تاریخ وی از شرح جنگها پوشیده شده، از هیچ هنرمندی ذکری به میان نمی‌آورد، و آثار صنعتی را یکسره نادیده می‌گیرد. همیشه کنجکاوانه در جستجوی علتهاست، ولی بندرت پیش

(۱) مثلا خطابه آلکیبیادس در اسپارت، VI، صص ۲۰ و ۸۹.

می‌آید که از مسائل سیاسی بگذرد و به عوامل اقتصادی، که منشا و مبنای این حوادث است، دست یابد.

گرچه مدعی است که برای نسل‌های آینده تاریخنگاری میکند، در کتاب خود هیچ گاه از تشکیلات دولتهای یونانی، از وضع زندگی شهرستانها، و از نظامهای اجتماعی سخنی با ما نمیگوید. زنان را نیز، چون خدایان، در روایات خود نیاورده است و، از دهان پریکلز زن پرست که به جهت فاحشهای که خواستار آزادی زنان بود مقام خویش را در خطر افکند، چنین میگوید: “شهرت زن در آن است که نامش کمتر به زبان مردان بیاید؛ چه به نیکی، چه به زشتی.” توسیدید با پرشکوهترین دوره تاریخ فرهنگ روبه روست.

لکن در گیر و دار شکستها و پیروزیهای جنگی پی در پی، که با هیچ منطقی سازگار نیست، خود را گم میکند و از حیات فکری و ذوقی آتن نغمهای نمیسراید. وی، حتی پس از مورخ شدن، باز هم سردار جنگی است.

با اینهمه، قدر او بر ما معلوم است؛ نباید بیش از اندازه شکوه کنیم که وی چیزی را که نمیخواسته و بر عهده نداشته است نوشته. در کار او، دست کم، روش علمی تاریخنگاری، احترام به حقیقت، دقت مشاهده، قضاوت منصفانه، جزالت بیان، شیوه دلنشین، و اندیشههای ژرف و موی شکاف، که واقع بینی سخت و دقیق آن داروی نیروبخش روح خیالباف و شاعرانه ماست، از هر جهت نمودار است. در این تاریخ از اساطیر و روایات غیر معقول و معجزات نشانی نیست. توسیدید داستانهای پهلوانی را میپذیرد، اما سعی دارد که آنها را به نحوی طبیعی و معقول توجیه کند. از ذکر خدایان یکسره سرباز میزند. هیچ خدایی در کتاب او راه نیافته است. درباره کاهنان و پیشگوییهای ابهام‌آمیز و بیخطر آنان با تمسخر سخن میگوید، و به حماقت نیکیاس، که به قول غیبگویان بیشتر اعتماد دارد تا به دانش و معرفت، میخندد. وی به مشیت الاهی و قضای آسمانی اعتقادی ندارد، حتی اصل “تکامل” را نیز نمیپذیرد. زندگانی و تاریخ در نظر او تراژدی پست و در عین حال شریفی است که گاه بر اثر ظهور مردان بزرگ ارج و بهایی مییابد و باز در حسیض خرافه و جنگ فرو میافتد. به عقیده او، نتیجه جنگ دین و فلسفه معلوم است؛ سرانجام، پیروزی از آن فلسفه خواهد بود.

پلوتارک و آتانیوس از یکصد مورخ یونانی یاد میکنند که همگی در دوران اعتلای فرهنگ آن کشور میزیستهند. لکن از آن جمله تنها نام و آثار هرودوت و توسیدید برجای مانده، و دیگران با گذشت زمان یکسره از یادها رفته‌اند. از تاریخنویسان دوره های بعد نیز، جز سطوری پراکنده، چیزی در دست نیست.

سایر آثار ادبی یونان نیز از این وضع برکنار نیستند. از صدها درامنویسی که در جشنها و مسابقات دیونوسوسی جایزه میبردند، ما فقط سه تن را میشناسیم؛ از آن سه نیز جز چند اثر معدود به دست ما نرسیده. از کمدی نویسان بسیار فقط یکی بر جای مانده؛ از فلاسفه بزرگ این عصر فقط از دو تن آگاهی داریم. بر روی هم،

میتوانیم گفت که از ادبیات پرارج و نقادی شده قرن پنجم یونان، بیش از یک بیستم باقی نمانده است. از آثار ادبی دوره های قبل از آن، حتی از این مقدار هم کمتر به دست ما رسیده است. آنچه از آن دوران به جای مانده اکثر به آتن تعلق دارد. از شهرهای دیگر یونان فلاسفه بسیار به آتن روی مینهادند. این نکته دلیل آن است که سایر نقاط این سرزمین نیز از نبوغ و استعداد بی بهره نبودند. لکن شهرهای دیگر زودتر مورد محاصره و هجوم بیگانگان واقع شدند، و آثار علمی و ادبی آنها بر اثر جنگ و انقلاب نابود شد. ما باید از اجزای پراکنده موجود، درباره وضع کلی آن زمان قضاوت کنیم.

با اینهمه، از این تمدن میراثی عظیم برجای مانده است که، هر چند مقدار آن اندک است، بی شک از لحاظ شکل و کیفیت ارج و اهمیت بسیار دارد (کیست که حتی همین مقدار اندک را سراسر دریافته باشد) شکل و نظم، اساس اسالیب هنری و ادبی یونان باستان است. نویسنده یونانی، چون همه هنرمندان آن سرزمین، تنها به بیان خواستهای خویش قناعت نمیورزد، بلکه در پی آن است که به مایه کار خود شکل و زیبایی نیز ببخشد. وی جوهر مقاصد خویش را در کوتاهترین عبارات میگنجانند، سپس آن را بر وجهی واضح منظم میکنند، و بدان صورتی میدهد که در عین پیچیدگی ساده و روشن است. نویسنده یونانی اغلب بیانی مستقیم و عاری از ابهام دارد. از مبالغه و کنایه رویگردان است، و حتی هنگامی که در تخیلات شاعرانه غوطه ور است، باز منطقی فکر میکند. خاصیت بارز روح یونانی همین غلبه عقل بر خیال است، و این حکم حتی در حق شعرای مردم نیز صادق است. از این روی، ادبیات یونانی همیشه "جدید" و معاصر است. فهم دانه و میلتن بر ما مشکل است، لکن اورپید و توسیدید با روح و فکر ما همبستهاند و به عصر ما تعلق دارند.

این بدان سبب است که، گرچه اساطیر تغییر میکنند، عقل انسانی همواره بر یک مدار است، و حیات عقلانی در همه جا و در همه وقت میان دوستان خود برادری ایجاد میکند.

I - دنیای یونانی در عصر پریکلس

بهتر آن است که قبل از رو به رو شدن با منظره دردناک و غمانگیز جنگ پلوپونزی، به جهان یونانی بیرون از آتیک نیز نظری بیفکنیم. ولی آگاهی ما بر اوضاع کشورهای دیگر این عصر به قدری ناقص و نامنظم است که باید فقط به حدس و قیاس توسل جوئیم و، بی هیچ دلیل و مدرک، چنین گمان کنیم که این کشورها از برومندی علم و فرهنگ عصر طلایی به میزان کمتری بهره‌ور بوده‌اند.

در سال ۴۵۹، پریکلس، که میخواست غله مصر را در اختیار داشته باشد، بحریهای عظیم بدان سوی روانه داشت تا ایرانیان را از آنجا براند. اما این لشکرکشی به شکست منجر شد، و از آن پس پریکلس نیز سیاست تمیستوکلس را در پیش گرفت؛ یعنی بر آن شد که جهان را با تجارت تسخیر کند، نه با جنگ. در طی قرن پنجم، مصر و قبرس همچنان فرمانبردار ایران بودند؛ ولی رودس آزاد ماند و در ۴۰۸ ق م سه شهر خود را به هم پیوست و آنها را آماده ساخت تا، در دوره انتشار فرهنگ یونان، یکی از غنیترین مراکز اقتصادی و بازرگانی ناحیه مدیترانه شوند. شهرهای آسیایی یونان استقلالی را که به سال ۴۷۹ در جنگ موکاله به دست آورده بودند تا پایان دوران عظمت و قدرت امپراطوری آتن همچنان حفظ کردند. ولی، زمانی که اساس اقتدار آتن متزلزل شد، این شهرها نیز در برابر باج ستانان شاهنشاه بزرگ (ایران) دوباره بی پناه ماندند.

مستعمرات یونانی در تراکیا و سواحل هلسپونتوس (داردانل)، کناره‌های پروپونتیس (دریای مرمره) و ائوکسینوس (دریای سیاه)، که در زیر تسلط آتن بودند، رونق و آبادی یافتند؛ اما بر اثر جنگهای پلوپونزی گرفتار فقر شدند. در دوران فرمانروایی آرخلائوس، مقدونیه از توحش به در آمد و یکی از نیروهای جهان یونانی را تشکیل داد: راه‌های هموار در آن ساخته شد؛ از کوهنشینان پرطاعت آن سپاهی منظم پدید آمد؛ در پلا یک پایتخت زیبا بنا گردید؛ و بسیاری از نوابغ یونان، چون تیموتئوس و زئوکسیس و اورپید، در دربار آن پذیرایی شدند. بئوسی، در این

عصر، پینداروس را به وجود آورد و، با تشکیل اتحادیه بئوسیایی، به یونان سرمشق داد که ممالک مستقل چگونه باید در جوار هم با صلح و تعاون زیست کنند؛ ولی یونان این سرمشق گرانبها را قدر نشناخت.

در ایتالیا، شهرهای یونانی به بلای جنگهای پی در پی گرفتار بودند و از نفوذ و قدرت تجارت دریایی آتن آسیب و زیان میدیدند. در سال ۴۴۳، پریکلس جمعی را از کشورهای مختلف یونان گرد آورده، به ناحیه‌های نزدیک سوباریس فرستاد تا در آنجا مستعمره جدید توری ای را تشکیل دهند؛ مقصودش آن بود که برای تاسیس اتحاد پان هلنی تجربهای کرده باشد. پروتاگوراس برای این شهر قانون نامهای ترتیب داد، و هیپوداموس معمار نیز، براساس یک طرح مستطیل، آن را خیابان بندی کرد. از این طرح در قرنهای بعد تقلید بسیار شد. ولی چند سالی بیش نگذشت که میان مستعمرات تفرقه افتاد و، بر حسب اصل و منشا خود، به چند حزب و فرقه تقسیم شدند، و اغلب آتنیانی که بدان نواحی رفته بودند به آتن بازگشتند. شاید هرودوت نیز از این گونه کسان بوده باشد.

سیسیل، که همواره پرآشوب و پیوسته حاصلخیز و آباد بود، فرهنگ و ثروت خود را روز به روز توسعه و افزایش میداد. در سلینوس و آکراگاس معابد بزرگ ساخته شد. آکراگاس در دوران ترون چنان ثروتمند شد که امیدوکلس درباره آن گفت: "مردم آکراگاس هر چه دارند صرف تجملات و زینت و زیور خود میکنند، چنانکه گویی فردا باید بمیرند؛ اما، از سوی دیگر، چنان به فراهم ساختن وسایل زندگی میکوشند که گویی تا ابد زنده خواهند ماند." گلون اول، که در سال ۴۷۸ وفات یافت، سازمان اداری موثر و شایسته‌های برای سیراکوز بر جای گذارد که به تشکیلات و نظاماتی که پس از ناپلئون در فرانسه جدید باقی ماند بی شباهت نبود. این شهر در دوران هیرون اول، برادر و جانشین گلون، نه تنها مرکز تجارت و ثروت شد، بلکه علم و ادب و هنر را نیز در خود پرورش داد. در سیراکوز عشرت و تجمل به حدی رسیده بود که ضیافت‌های آن ضرب المثل افراط و اسراف شده بود؛ در آنجا "دختران کورنتی" به اندازه‌های فراوان بودند که اگر مردی شب در خانه خود میخسبید، در شمار قدیسان در می‌آمد. شارمندان سیراکوز تیزهوش و حاضر جواب بودند، و سخنرانیهای بلیغ و دلکش را چنان دوست میداشتند که عمر بر سر آن مینهادند و زندگی خویش را در آن راه تباه میساختند؛ در تئاتر با شکوه خود، در فضای آزاد و باز، گرد آمده کمدهای اپیخارموس و تراژدیهای اشیل را تماشا میکردند. هیرون سلطانی بدخلق و خوش نیت بود؛ با دشمنان خود بیدادگری، و با دوستان مهربانی و کرم میکرد. سیمونیدس، باکخولیدس، پینداروس، و اشیل همیشه با گرمی و مهر به دربار وی پذیرفته میشدند و از بخشایشهای او برخوردار بودند؛ به یاری این جمع بود که هیرون یکچند علم و فرهنگ و هنر یونان را در سیراکوز تمرکز بخشید.

اما انسان نمیتواند تنها با هنر زندگی کند. مردم سیراکوز تشنه شراب آزادی بودند و، پس

(۱) این تئاتر گویا در زمان سلطنت هیرون اول (۴۷۸ - ۶۷ ق م) ساخته شده، و بعدها، در دوران هیرون دوم (۲۷۰ - ۱۶ ق م)، بنای آن تجدید گردیده است. قسمت عمده آن هنوز باقی است، و در قرن حاضر، بسیاری از درامهای یونان قدیم را در آن به نمایش در آورده‌اند.

از مرگ هیرون، برادر او را از سلطنت برکنار ساختند و برای خود دموکراسی محدودی بنیاد نهادند.

شهرهای دیگر این جزیره نیز از سیراکوز سرمشق گرفتند و همگی سلاطین مستبد خود را از میان برداشتند.

طبقات بازرگان، اشرافیت زمینداران را برانداختند و دموکراسی سوداگرانه‌ای برقرار ساختند که اساس آن نظام بیرحمانه برده داری بود. بعد از قریب شصت سال، جنگ این دوران کوتاه آزادی را قطع کرد چنانکه در عهد گلون نیز جنگی دیگر دورانی دیگر را پایان بخشیده بود. کارتاژیان شکستی را که، در سه نسل قبل، هامیلکار در هیمرا خورده بود هنوز فراموش نکرده بودند و در ۴۰۹، با بحریهای مرکب از هزار و پانصد کشتی و بیست هزار مرد، به سیسیل حمله‌ور شدند. فرماندهی این سپاه نیز با هانیبال، نوه هاملیکار، بود.

هانیبال سلینوس را محاصره کرد؛ این شهر، که در آسایش و نعمت فرو رفته و از تعمیر و تحکیم وسایل دفاعی خویش غافل مانده بود، در این هنگام از آکراگاس و سیراکوز یاری طلبید؛ لکن آن دو شهر نیز با کندی و اهمالی اسپارتی وار به درخواست او پاسخ گفتند. پایداری سلینوس در هم شکست و سپاه دشمن به درون آن ریخت؛ هر کس زنده مانده بود، یا کشته یا مقطوع النسل شد، و سلینوس جزو امپراطوری کارتاژ قرار گرفت. هانیبال از آنجا به هیمرا رفت و آن ناحیه را نیز باسانی گرفت و، برای آنکه روح پدر بزرگ خویش را شاد گرداند، سه هزار زندانی و اسیر را شکنجه داد و کشت. در این هنگام که کارتاژیان آکراگاس را محاصره کرده بودند، طاعونی در میان سپاهیان افتاد و اکثر آنان را نابود ساخت، حتی هانیبال خود نیز بدین بلا گرفتار شد و مرد. ولی جانشین وی پسر خویش را زنده در آتش سوخت تا خدایان کارتاژ را بر سر مهر آورد.

کارتاژیان آکراگاس را گشودند، گلا و کامارینا را مسخر ساختند، و به سوی سیراکوز روی نهادند.

سیراکوزیان وحشترده، که ضیافتها و جشن و سورهایشان به هم خورده بود، زمام اختیارات خود را یکسره به تواناترین سردار خویش یعنی دیونوسوس سپردند. اما دیونوسوس با کارتاژیان از در صلح درآمد؛ سیسیل جنوبی را تماما به آنان واگذار کرد و به نیروی سپاهی که گرد آورده بود، دیکتاتوری دوم را بنیاد نهاد (۴۰۵).

این کار خیانت نبود، زیرا وی خوب میدانست که پایداری در برابر کارتاژیان بیحاصل است. از این روی، جز سیراکوز و سپاه خود، همه چیز را به آنان تسلیم کرد و بر آن شد که شهر و سپاه را نیرومند سازد تا بتواند، چون گلون، مهاجمان را از آن جزیره براند.

II - جنگ بزرگ چگونه آغاز شد

همچنانکه اندیشه ساده خدا را باید به صورت انسان تصور کند، شارمندان ساده دل نیز سبب جنگ را شخصی، و معمولا شخصی واحد، میدانند. حتی آریستوفان نیز، چون مردمان عامی آن روزگار، پریکلز را مسبب جنگ پلوپونزی میدانست، و معتقد بود که چون مگارا به آسپاسیا اهانت ورزیده بود، پریکلز بدانجا لشکر کشید.

ظن غالب بر آن است که پریکلس، که در تسخیر آیگینا هیچ تردید نکرده بود، میخواست با تصرف مگارا و کورنت تجارت یونان را یکسره در اختیار آتن قرار دهد. کورنت برای یونان به منزله استانبول امروزی برای مدیترانه خاوری بود؛ یعنی دروازه

ص: ۴۹۴

تجارت نیمی از یک قاره. اما علت اساسی جنگ، رشد امپراطوری آتن و تسلط آن بر حیات سیاسی و اقتصادی ناحیه اژه بود. آتن تجارت آنجا را در زمان صلح آزاد گذارده بود، اما با اطاعت و جلب رضایت آن امپراطوری. بی اجازه آتن هیچ کشتی نمیتوانست به آبهای آن دریا راه یابد. کشتیهایی که از بندرگاه های شمالی غلات و حبوب بارگیری میکردند فقط به سوی نقاطی رهسپار میشدند که از جانب عمال دولت آتن تعیین شده بود. متونه، که دچار قحطی و خشکسالی شده بود و میخواست اندکی غله و حبوب وارد خاک خود سازد، مجبور شد که از آتن کسب اجازه کند. آتن تسلط بر ناحیه اژه را برای خود ضرورت حیاتی میدانست، و در حفظ آن از جان میکوشید. بر واردات غذایی خود اتکا داشت، و همه همت خویش را بر آن گماشته بود که از راه های وصول این گونه مواد به آتیک حفظ و حراست کند. آتن، با ایجاد امنیت در معابر بینالمللی تجاری، ناحیه اژه را با صلح و سعادت قرین ساخت. ولی رفته رفته، چون ثروت و غرور شهرهای تابع افزایش یافت، کار دشوار شد. وجوهی که این شهرها برای مقابله با ایران پرداخته بودند، صرف تزئین آتن میشد و حتی در راه جنگ آتن با شهرهای دیگر یونان به کار میرفت. سال به سال، مالیاتها سنگینتر میشد، تا در این هنگام، یعنی در سال ۴۳۲، تقریباً به ۴۶۰ تالنت (معادل ۲,۳۰۰,۰۰۰ دلار) در سال بالغ گردیده بود. هر دعوایی که یک طرف آن از شارمندان آتن بود، یا به جرایم بزرگ مربوط میشد، بایستی به دادگاه آتن برده شود. اگر شهری در برابر حکم آتن سر فرود نمیآورد، با زور مجبور به اطاعت میشد.

چنانکه پریکلس شورشهای آیگینا (۴۵۷)، اثوبویا (۴۴۶)، و ساموس (۴۴۰) را بسرعت و با کیاست و زیرکی تمام فرو نشانید. چنانکه از گفته توسیدید بر میآید، رهبران آزادیخواه آتن، که آزادی آتنیان را غایت و هدف سیاست خود قرار داده بودند، صریحاً معترف بودند که اتحادیه شهرهای آزاد به امپراطوری زور و قدرت تبدیل شده است. توسیدید از قول کلئون به مجلس (۴۲۷) چنین میگوید: "باید به خاطر داشته باشید که امپراطوری شما حکومتی است استبدادی بر مردمانی که همواره در صدد آنند که توطئهای فراهم کنند و شما را از میان بگیرند. اطاعتشان نه بدان جهت است که محبتی دیدهاند، و نیز نه از آن روست که شما برای تامین نفع و رفاه آنان رنج و زبانی بر خود هموار ساختهاید، بلکه فقط بدان سبب سر فرود میآورند که شما را بر خود مسلط میدانند. به شما هیچ گونه مهری ندارند. تنها عاملی که آنان را مطیع و فرمانبردار ساخته زور و اجبار است." تضادی که میان آزادیخواهی و استبداد امپراطوری وجود داشت با فردگرایی کشورهای یونانی به هم آمیخت و به عصر طلایی پایان داد.

تقریباً همه کشورهای یونان در مقابل سیاست آتن به مقاومت پرداختند. آتن میکوشید که کورونیا را به امپراطوری خود ضمیمه کند، ولی در ۴۴۷ بئوسی در برابر قدرت آتن قد برافراشت و به حراست کورونیا همت گماشت. برخی از شهرهای تابع، و چند شهر دیگری

که از توسعه‌طلبی آتن بیم داشتند، برای دفع این خطر، به اسپارت پناه بردند. اسپارتیان از جنگ اجتناب داشتند، زیرا که قدرت بحریه آتن و دلاوری جنگجویان آن را خوب می‌شناختند. اما، دشمنی نژادی کهنی که بین اقوام دوریایی و یونیی وجود داشت شعله گرفت. رسم معمول آتن، که در شهرهای تابع خود حکومتی دموکراتیک برقرار می‌ساخت، در نظر اولیگارشیهای زمیندار اسپارت سخت خطرناک بود و نظام آریستوکراتیک را در همه جا تهدید میکرد. اسپارتیان چندی از طبقات بالای شهرها پشتیبانی کردند و ظاهراً جبهه‌های متحد در برابر قدرت آتن پدید آوردند.

پریکلس، که در داخل و خارج کشور همه جا خود را در میان دشمنان میدید، از یک سو به کار پرداخته بود، و از سوی دیگر مهیای جنگ میشد. به حساب او، سپاه آتن برای حفظ سراسر آتیک کافی بود، و اگر همه مردم آن سرزمین در شهر آتن گرد می‌آمدند، نیروی نظامی آتن بخوبی از آنان دفاع میکرد. گذشته از این، بحریه آتن نیز میتوانست راه‌های دریایی را باز نگاه دارد و غلات و حبوب را از مصر یا از دریای سیاه به بندرگاه محصور و مستحکم آن شهر برساند. پریکلس معتقد بود که اگر کمترین امتیازی به دشمنان داده شود، بی شک منابع غذایی آتن در خطر خواهد افتاد. وضع او چون انگلستان امروزی بود؛ یعنی میدید که باید یا امپراطور باشد یا از گرسنگی بمیرد. با وجود این، به همه کشورهای یونان سفیر فرستاد و آنان را به تشکیل یک اتحادیه یونانی دعوت کرد، تا بدان وسیله مشکلات و اختلافاتی را که شهرهای یونان را به سوی جنگ میکشید دوستانه حل و فصل کنند. اسپارت این دعوت را نپذیرفت، زیرا گمان میکرد که با پذیرفتن آن ضامنات فوق و تسلط آتن را نیز قبول خواهد کرد. علاوه بر این، دولتهای دیگر را نیز پنهانی از قبول دعوت آتن باز داشت؛ بدین سبب، طرح پریکلس تحقق نیافت. توسیدید، در عبارتی که ارزش تاریخی بسیار دارد، چنین میگوید: “در آتن و پلوپونز جوانان بیشماری بودند که، بر اثر کمی عقل و تجربه، سلاح جنگ برداشتند.” با این مقدمات، و با اینهمه آمادگی، تنها یک حادثه کوچک و محرک برای ایجاد جنگ بس بود. در سال ۴۳۵، کورکورا، که مستعمره کورنت بود، خود را مستقل خواند و بیدرنگ، برای حمایت، به اتحادیه آتن پیوست. کورنت برای تسخیر آن جزیره ناوگانی گسیل داشت. دموکراتهای فاتح کورکورا از آتن مدد خواستند، و آتن نیز ناوگانی به یاری آنان فرستاد. جنگی در گرفت، و در آن کشتیهای آتنی و کورکورایی با ناوهای کورنتی و مگارایی به هم درآویختند. لکن نتیجه قاطع حاصل نشد. در سال ۴۳۲، پوتیدایا، که شهری بود در جزیره خالکیدیکه خراجگذار آتن، ولی از نژاد مردمان کورنت بر قدرت آتن طغیان کرد. پریکلس سپاهی بدانجا فرستاد و شهر را محاصره کرد، ولی پایداری مردم آن دو سال طول کشید، و این به نیروی نظامی و قدرت و اهمیت آن زیان فاحش رساند. هنگامی که مگارا

دامنه کمکهای خود را به کورنت توسعه داد، پریکلس از ورود کالاهای مگاری به بازارهای آتیک و آتن جلوگیری کرد. مگارا و کورنت از اسپارت مدد خواستند؛ اسپارت به آتن پیشنهاد کرد که آن حکم را لغو کند.

پریکلس این پیشنهاد را پذیرفت، به شرط آنکه اسپارت نیز اجازه دهد که کشورهای خارجی با لاکونیا داد و ستد کنند. اسپارت امتناع ورزید و در عوض اظهار داشت که آتن، برای حفظ صلح، باید تمام شهرهای یونان را آزاد و مستقل بداند؛ یعنی امپراطوری خود را رها کند. پریکلس مردم آتن را بر آن داشت که بر گفته اسپارت اعتراض کنند، و اسپارت، در مقابل، جنگ را آغاز کرد.

III - از طاعون تا صلح

تقریباً سراسر یونان به دو دسته تقسیم شد. همه کشورهای پلوپونز، جز آرگوس، به اسپارت پیوستند؛ کورنت، مگارا، بثوسی، لوکریس، و فوکیس نیز چنین کردند. آتن، در آغاز کار، به پشتیبانی شهرهای یونانی و شهرهای سواحل دریای سیاه و جزایر اژه، که چندان رغبتی به جنگ نداشتند، متکی بود. در این جنگ نیز، چون جنگ بین الملل زمان ما، نبرد اول مسابقه‌های بود میان نیروهای دریایی و زمینی. از یک سو بحریه آتن شهرهای ساحل پلوپونز را ویران ساخت، و از سوی دیگر، سپاه اسپارت وارد خاک آتیک شده، محصولات آن را در اختیار گرفت و زمینهای کشاورزی را ضایع گردانید. پریکلس همه مردم آتیک را به درون حصارهای آتن خواند. نگذاشت که سپاهیان به عزم جنگ بیرون شوند. آتینان خشمگین را پند داد که شکست باشند تا بحریه آنان کار جنگ را با پیروزی خاتمه دهد.

پیش بینی پریکلس، از لحاظ تدابیر جنگی، درست و بجا بود. لکن تنها یک عامل را، که موثرترین عوامل بود و نتیجه جنگ بدان بستگی داشت، نادیده گرفت. انبوهی جمعیت در شهر آتن موجب بروز طاعون (۴۳۰) و شاید مالاریا - شد. این بیماری خطرناک سه سال ادامه یافت، و ربع لشکریان و بسیاری از مردم غیر نظامی شهر را به هلاکت رساند. ۱ مردمان آتیک، که در چنگال بیماری و جنگ رنج میبردند، همگی پریکلس را مسئول این بدبختیها میشمردند. کلثون و جمعی دیگر به او تهمت میزدند که خزانه عمومی را به مصارف بیهوده رسانیده است؛ زیرا ظاهراً چنین به نظر میرسید که وی مقداری از پول دولت را به شاهان اسپارت رشوه داده است تا آنان را به صلح ترغیب کند، و از این روی نمیتوانست حساب دارایی دولت را بدرستی روشن و معلوم سازد. پریکلس محکوم شد، از مقامی که داشت برکنار گردید، و مبلغ هنگفتی که جمعا پنجاه تالنت (۳۰۰,۰۰۰ دلار) بود جریمه داد. تقریباً

(۱) لوکرتیوس، در فصل چهارم کتاب "درباره طبیعت اشیا"، صص ۱۱۳۸ - ۱۲۸۶، این طاعون را به نحوی موثر وصف میکند.

در همان وقت (سال ۴۲۹)، خواهر و هر دو پسر شرعیش از طاعون مردند. ولی مردم آتن، چون برای اداره امور کشور کس دیگری را شایسته نیافتند، دوباره او را به فرمانروایی خواندند و مقام نخستین را به وی باز دادند (۴۲۹). و برای آنکه قدرشناسی خود را نسبت به او ابراز دارند و در مصیبت‌هایی که بر او نازل شده بود دلداریش دهند، قانونی را که او خود گذرانده بود ملغاً ساختند؛ در نتیجه، فرزندی که وی از آسپاسیا داشت به حقوق شارمندی رسید. اما دیری نگذشت که سیاستمدار پیر نیز به همان بیماری مبتلا گشت؛ روز به روز ناتوان‌تر شد و، چند ماه پس از بازگشت به آن مقام، در گذشت. در دوران حکومت پریکلس، آتن به اوج عظمت خود رسید. لکن، یکی از علل این ترقی، ثروت سرشاری بود که از شهرهای همپیمان، بیزای آنان، گرد آمده بود؛ و علت دیگر آن قدرتی بود که دشمنی تقریباً همه کشورهای را برانگیخته بود. از این روی، اساس عصر طلایی یونان بر مبنای درست و سالمی استوار نبود؛ هنگامی که تدابیر سیاسی آتن از حفظ صلح عاجز ماند، بنای حکومت و مدنیت آن فرو ریخت.

با اینهمه، چنانکه توسیدید معتقد است، آتن اگر سیاست فابیوسی^۱ پریکلس را تا پایان کار ادامه میداد، شاید پیروز میشد. اما جانشینان وی آنچنان صبر و تحمل نداشتند که برنامه‌های را که به خویش‌تنداری و ضبط شجاعانه نیاز داشت به کار بندند. رهبران جدید حزب دموکراتیک مردمانی تاجرپیشه چون کلئون چرم فروش، اتوکراتس طناب فروش، و هوپربولس چراغساز بودند و همواره مردمان را به جنگهای زمینی و دریایی بر میانگیختند. کلئون تواناترین آنان بود؛ بیانی بسیار فصیح داشت، به اصول اخلاقی پایبند نبود، و فسادش نیز از دیگران بیشتر بود. پلوتارک در توصیف او میگوید: «وی اولین سخنرانی بود که در میان آتینیان ردای خود را از تن به در میکرد و، در وقت سخن گفتن، با دست بر ران خود میکوفت و مردم را مخاطب قرار میداد.» ارسطو گوید که کلئون سخت شایق بود که با جامه کارگران بر کرسی خطابه قرار گیرد.

وی نخستین حلقه سلسله عوام‌فریبانی بود که، از هنگام مرگ پریکلس تا زمانی که آتن در خایرونیا استقلال خویش را از دست داد (سال ۳۳۸)، بر آن کشور حکمروایی داشتند.

هنگامی که در سال ۴۲۵ بحریه آتن یکی از ارتشهای اسپارت را در جزیره سفاکتیریا، نزدیک پولوس در مسینا، محاصره کرد، کفایت و قدرت کلئون آشکار گشت. در آغاز، چنان

(۱) Fabian، این لفظ برگرفته از نام فابیوس ماکسیموس وروکوسوس، سردار رومی (فت ۲۰۳ ق م)، است که در دومین جنگ کارتاژی حریف هانیبال بود، و سیاستش تعقیب هانیبال، ولی امتناع از درگیری و جنگ با وی بود؛ این واژه به هر سیاست انتظارآمیز اطلاق میشود. در ۱۸۸۴، انجمنی نیز به همین نام در لندن تاسیس شد که اعضای آن، در عین سوسیالیست بودن، برخلاف مارکس، اعتقاد داشتند که اصلاحات اجتماعی باید به طور طبیعی و تدریجی صورت گیرد، نه به طریق انقلابی. م.

به نظر میرسید که هیچ یک از سرداران بحریه آتن نتوانند آن پایگاه مستحکم را مسخر سازند، ولی کلئون، پس از آنکه از طرف مجلس مامور محاصره آنجا شد (و بیشتر امید آن بود که بر سر این کار جان خود را بیازد)، چنان با تدبیر و شهامت بدان سوی حملهور گشت که لاکدایمونیان را به نحوی بیسابقه مجبور به تسلیم ساخت، و همگان را از کار خویش به حیرت افکند. اسپارت با حقارت تمام خواستار صلح شد و قبول کرد که، در ازای آزاد شدن اسیران اسپارتی، به اتحادیه آتن پیوندد. اما کلئون، با خطابه های خود، مجلس را از پذیرفتن این پیشنهاد باز داشت و به ادامه جنگ ترغیب کرد. در این وقت، کلئون پیشنهادی مطرح ساخت که بیدرنگ به عمل درآمد و او را در نظر مردم آتن سخت محبوب ساخت (سال ۴۲۴)؛ زیرا گفته بود که مردم آتن نباید برای ادامه جنگ مالیاتی بدهند، بلکه برای این مقصود باید بر مقدار خراجی که شهرهای تابع امپراطوری میگزارند افزوده شود. در این شهرها نیز، چون آتن، سیاست کلئون آن بود که تا آخرین حد امکان از مالداران و دولت‌مندان پول بستاند. هنگامی که طبقات بالای موتیلنه شورش کردند و نظام دموکراسی را برانداختند و لسبوس را مستقل از آتن اعلام داشتند (۴۲۹)، کلئون بر آن شد که در آن شهر شورش طلب، همه کودکان ذکوری را که به سن بلوغ رسیده‌اند هلاک گرداند. مجلس که شاید در آن وقت فقط از نصف عده اعضا به علاوه یک تن تشکیل یافته بود با پیشنهاد کلئون موافقت کرد و یک کشتی بدان سوی گسیل داشت تا فرمان اجرای آن کار را به پاخس، سردار آتنی که شورش را فرو نشانده بود، برساند. اما هنگامی که خبر این حکم بیرحمانه در آتن انتشار یافت، مردان هوشمندتر مجلس را به تشکیل جلسه دیگری دعوت کردند؛ فرمان نخستین لغو شد، و بیدرنگ کشتی دیگری بدان جانب رهسپار گشت. این کشتی، پیش از اجرای فرمان مجلس، خود را به پاخس رسانید و از قتل عام جلوگیری کرد. پاخس هزار تن از سلسله جنبانان انقلاب را به آتن فرستاد؛ این عده، به پیشنهاد کلئون، و بنا بر رسم آن زمان، یکسره کشته شدند.

در این هنگام، یکی از سرداران اسپارتی به نام براسیداس شهرهای شمالی یونان را، که همگی از متحدان آتن یا از توابع آن بودند، یک به یک مسخر ساخت. کلئون نیز در جنگ با او کشته شد و دین خود را عاقبت ادا کرد. در همین جنگ بود که توسیدید، چون دیر به یاری آمفیبولیس رفته بود، مقام خویش را در نیروی دریایی از دست داد و از اقامت در آتن نیز محروم گشت، زیرا که آن شهر همه معادن طلای تراکیا را در اختیار داشت، و از این جهت حایز اهمیت بسیار بود. اما براسیداس نیز در همان پیکار جان سپرد، و اسپارت، که با تهدید انقلاب هیلوتس رو به رو شده بود، دوباره خواستار صلح شد. آتن نیز، برای آنکه یک بار هم توصیه رهبر اولیگارها را پذیرفته باشد، عهدنامه صلح نیکیاس (۴۲۱) را امضا کرد. شهرهای دیگر نیز نه تنها پایان جنگ را اعلام داشتند، بلکه به امضای پیمان یک اتحاد به مدت پنجاه سال گردن نهادند. آتن تعهد کرد که اگر هیلوتس قیام کند، به یاری اسپارت برخیزد.

سه عامل موجب شد كه اين پيمان پنجاه ساله به يك صلح موقت شش ساله مبدل گردد: تبديل صلح به "جنگ با وسايل ديگر"، قرار گرفتن آلكيبيادس در راس حزبي كه خواستار تجديد خصومتهاي گذشته بود، و كوشش آتن براي تصرف مستعمرات دوربها در سيسيل. اسپارت در اين هنگام به صورت دولتي ضعيف در آمده بود، و متحدينش از امضاي موافقتنامه اتحاد با او سرباز زده، با آتن متحد شدند. آلكيبيادس، كه آتن را رسماً و ظاهراً در حال صلح نگاه داشته بود، دولتهای متحد خویش را به جنگ با اسپارت برميانگيخت، و سرانجام (در ۴۱۸) آنها را به يكدیگر پیوسته، در مانتينا با اسپارت به جنگ افكند. ولي اسپارت پیروز شد، و زماني کوتاه سراسر يونان را صلحي خشماگين فرا گرفت.

در اين گيرودار، آتن بحريه‌های به سوي جزيره دوريايي ملوس گسيل داشت تا آنجا را، به عنوان يك دولت تابع، به امپراطوري منضم سازد. توسيديد، كه در اينجا از جلد مورخ بيرون شده و به صورت يك فيلسوف سوفسطايي يا يك تبعيدي انتقامجو در آمده است، در اين باره ميگويد كه تنها دليلي كه فرستادگان آتن براي عمل خود داشتند اين بود كه بگويند حق با زور است. "ما معتقديم كه خدايان، و ميدانيم كه مردمان، به حكم قانون تغييرناپذير طبيعتشان، بر هر جا كه بتوانند، فرمانروايي ميكنند. چنان نيست كه ما اين قانون را ساخته، يا براي نخستين بار بدان عمل کرده باشيم. پيش از اين قانون برقرار بوده، و پس از ما نيز تا ابد برجا خواهد ماند. مافقط از آن استفاده ميكنيم، و ميدانيم كه شما يا هر كس ديگر، اگر نيرويي را كه اکنون در دست ماست با خود داشته باشد، جز اينكه ما ميكنيم نخواهد كرد." مردم ملوس تسليم نشدند، و گفتند كه جز خدايان به كس ديگري اتكا و اعتماد نداريم. اما اندكي بعد، چون نيروي امدادي سيل آسايي به بحريه آتن افزوده گشت، بلا شرط در برابر فاتحين تسليم شدند. آتنيان هر مرد بالغی را كه يافتند كشتند؛ زنان و كودكان را به بردگي فروختند؛ و سراسر آن جزيره را به پانصد تن كوچنشين آتنی باز گذاشتند. آتن از اين بيروزي سخت خرسند مينمود، و آماده ميشد كه موضوع تراژديهای درامويسان خود يعني انتقام الاهي در بي پروزيه‌های گستاخانه را عملاً و در عالم واقع نمايش دهد.

آلكيبيادس يكي از كسانی بود كه در مجلس كشتار همه مردان و پسران ملوس را خواستار بودند.

پشتيبانی وی از هر گونه نيتی اجرای آن را تضمين ميكرد، زيرا مردی بود كه در آتن شهرت تمام داشت و، به جهت فصاحت بيان، صباحت منظر، تنوع استعدادها، و حتی خطاها و جناياتش مورد تكريم و ستايش مردم بود؛ پدرش، كلينياس دولتمند، در جنگ كورونیا كشته شده بود؛ مادرش، كه وابسته به آلکمایون و خویشاوند نزدیک پريكلس بود، اين مرد سياست را راضی ساخته بود كه فرزند وی را در خانه خود پرورش دهد. آلكيبيادس در دوران

کودکی سخت آشوبگر و رحمت آور بود، لکن از شجاعت و تیز هوشی بهره بسیار داشت. بیست ساله بود که در پوتیدایا دوش به دوش سقراط جنگید؛ در بیست و شش سالگی (۴۲۴) در جنگ دلیوم شرکت جست. از قرار معلوم سقراط به این جوانک دلبستگی تمام داشته و، چنانکه پلوتارک میگوید، "وی را بدان سان به سوی فضیلت و نیکی میخوانده است که از تاثیر سخنانش اشک از دیدگان جوانک جاری میشده و روحش آشفته میگشته است. ولی آلکییادس گاه فریفته چرب زمانی چاپلوسان شده، سقراط را ترک میگفته، و به عیش و عشرت میپرداخته است. اما سقراط، چون کسی که در پی بردهای فراری روان باشد، او را دنبال نمیکرده است." حاضر جوابی و نکته گویی این جوان مایه اعجاب مردم یونان شده بود، و همه جا سخن از لطف بیان او میرفت. هنگامی که پریکلز خودرایی مغرورانه او را نکوهش کرده و گفته بود که من خود نیز در جوانی سخنان کنایه‌آمیز بسیار گفتم، آلکییادس جواب داده بود: "افسوس که من در آن زمان که تو فهم و اندیشه بهتر داشتی نمیشناختم." یک روز، برای آنکه جرئت حریفان آشوبگر خود را بیازماید، در پیش همگان، بر چهره یکی از غنیترین مقتدرترین مردان آتن، که هیپونیکوس نام داشت، سیلی نواخت؛ اما صبح روز بعد به خانه دولتمند بیمزده رفت، جامه از تن برگرفت، و از او تمنا کرد که با تازیانه وی را عقوبت کند.

پیرمرد چنان مغلوب گشت که دختر خویش هیپارته را به او داد، و ده تالنت جهیز همراه وی کرد. آلکییادس مرد را راضی کرد که آن مقدار را دو چندان سازد، و سپس اکثر آن را صرف خویش کرد. وی با چنان تجمل و شکوهی زندگی میکرد که در آتن سابقه نداشت؛ اسباب خانه او سخت گرانبها بود؛ نقاشان چندی را گماشت تا دیوارهای خانهاش را مصور کنند؛ رمهای از اسبان مسابقه در آخور بسته بود و غالباً در اسبدوانیهای اولمپیا پیروزی نصیب او میشد. یک بار اسبان وی در این مسابقه جایزه اول و دوم و چهارم را بردند، و او بدین مناسبت همه مجلس را به ضیافت خویش خواند؛ کشتیهای جنگی بسیار فراهم کرده بود، و غالباً هزینه همسرایان نمایشها را شخصاً میپرداخت؛ هنگامی که دولت برای جنگها طلب معاضدت میکرد، اعانه وی از همه بیشتر بود؛ از ندای وجدان و زنجیر آداب و رسوم آزاد بود و ترس در وی راه نداشت، از این روی، در دوران جوانی و اواسط عمر چنان با شور و هیجان به عشرت و عیش میپرداخت که سراسر آتن از شادی وی لذت میبرد. اندکی لکنت زبان داشت، لکن این خاصیت چنان سخن گفتن او را شیرین ساخته بود که همه جوانان نوحاسته میکوشیدند که چون او لکنت زبان داشته باشند. وی برای خود کفشی تازه ساخته بود و دیری نگذشت که همه نوجوانان شهر "کفش آلکییادسی" برپای کردند. صدها قانون شکنی کرد و صدها کس را بیازرد، اما کسی را یارای آن نبود که وی را به دادگاه بخواند. زنان روسپی همگی دلباخته او بودند، و وی بر سپر خویش تصویر خداوند عشق و شعله آذرخش را

نقش کرده بود گویی میخواست از این راه پیروزیهای خود را در عشق نمایان سازد. زنش، پس از آنکه چند گاهی بیوفاییهای او را بردبارانه تحمل کرد، به خانه پدر بازگشت و آماده جدایی شد. اما هنگامی که در حضور آرخون تقاضای خود را عرضه داشت، آلکییادس او را در آغوش گرفته، از میان کوچه و بازار، به خانه خود برد، و کسی را یارای آن نبود که وی را از این کار باز دارد. از این روی، همسر آلکییادس وی را آزادی تمام داد و خود، با درد عشق او، صبر پیش گرفت. اما مرگ پیش از هنگام وی از قلبی شکسته خبر میدهد.

آلکییادس وقتی که پس از مرگ پریکلس به میدان سیاست گام نهاد، تنها یک کس را رقیب خویش دید، و آن نیکياس دولتمند و پرهیزگار بود. اما نیکياس از اشراف طرفداری میکرد. از این روی، آلکییادس جانب پیشه وران را گرفت و از استعمارطلبی دم زد، و این با غرور خودخواهی آتنی سخت سازگار بود. "صلح نیکياسی" در نظر وی بیاعتبار مینمود، زیرا نام رقیب با آن همراه بود. در سال ۴۲۰، جزو فرماندهان دهگانه انتخاب شد، و از همین جا بود که با طرحهای جاه طلبانه خود آتن را به جنگ بازگرداند. هنگامی که مجلس کارهای او را میستود، تیمون، دشمن اجتماع و انسان، دلشاد بود و بلاها و خونریزیهای فراوان در آینده میدید.

۷- واقعه سیسیل

قوه تخیل آلکییادس اعمال پریکلس را ضایع و بیحاصل کرد. آتن بتازگی از جنگ و طاعون خلاص یافته، و تجارت دوباره ثروت ناحیه اژه را به سوی آن شهر روانه کرده بود. اما هر موجود زندهای، به مقتضای طبیعت خویش، خواستار رشد و گسترش است. هرگز مطامع انسانی و گسترشطلبی امپراطوریهای پایان ندارد و در یک جا باز نمایاستند. آلکییادس در اندیشه آن بود که قلمرو آتن را در سرزمینهای ثروتمند سیسیل و ایتالیا توسعه دهد، زیرا که شهرهای آن نواحی، امپراطوری را از غله و مواد خام و مرد جنگی بیناز میساختند. اگر آتن بر شهرهای ایتالیا و سیسیل دست مییافت، منابعی را که برای پلپونز غذا تهیه میکرد در اختیار میگرفت، و خراجی که او را غنیترین و نیرومندترین شهر جهان ساخته بود دو برابر میشد.

تنها رقیب آتن سیراکوز بود، و او این اندیشه را بر خود هموار نمیتوانست کرد. اگر آتن میتوانست بر سیراکوز چیره شود، مدیترانه باختری یکسره در تصرف او میآمد، و آتن به چنان شکوه و عظمتی دست مییافت که پریکلس آن را حتی در مخیله خویش نمیتوانست دید.

در سال ۴۲۷، سیسیل، به تقلید کشورهای قاره‌ای، به چند گروه متخاصم تقسیم شده بود: سیراکوز دوریایی در یک سمت، و لئونتنی یونیاپی در سمتی دیگر. لئونتنی گورگیاس را به آتن فرستاد و یاری طلبید.

اما، در آن روزگار، آتن چنان ناتوان بود که هیچ نمیتوانست کرد. در این هنگام، یعنی به سال ۴۱۶، سگستا چندین رسول به آتن فرستاد و گفت که سیراکوز

بر سر آن است که اگر جنگ دوباره آغاز شود، سراسر سیسیل را تصرف کرده، حکومت دریایی در آن برقرار سازد و برای اسپارت پول و خوراک فراهم کند. آلکییادس موقع را مغتنم شمرده، گفت که یونانیان سیسیل سخت از یکدیگر جدا شده‌اند و، حتی در میان کسانی که در یک شهر زندگی میکنند، تفرقه‌های بزرگ پدید آمده است؛ باید اندکی شهامت به کار برد، و آن جزیره را یکسره به امپراطوری منضم ساخت. شک نیست که این امپراطوری باید یا رشد و توسعه یابد، یا رو به تباهی و نیستی گذارد. برای نژادی که خواستار سیادت و بزرگی است، هر چند گاه، یک جنگ کوتاه ضروری است تا وی را ورزیده نگاه دارد. نیکياس از مجلس تقاضا کرد که سخنان کسی را که فریفته فزونطلبی خویش است و دیوانهوار سودای گسترش در سر دارد نشنود. اما زبان فصیح آلکییادس، و خیالپردازیهای مردمی که در این وقت بیابانه از قیدهای اخلاقی رها شده بودند، بر اوضاع غالب گردید. مجلس جنگ با سیراکوز را تصویب کرد، و هزینه سنگین جهت تهیه کشتیهای جنگی معین داشت و، گویی برای آنکه شکست آتن مسلم باشد، فرماندهی را به آلکییادس و نیکياس سپرد.

اسباب جنگ با هیجان تبالودی، که از خصایص آن است، آماده گشت، و همگان در انتظار روز عزیمت ناوها بودند؛ گویی یکی از جشنهای بزرگ ملی را در پیش داشتند. اما پیش از روز عزیمت سپاهیان، واقعه‌های روی نمود که شهر آتن را، که از تقوا و درستی تهی و از اوهام و خرافات پر بود، یکسره آشفته و حیران ساخت. شبانگاه، شخصی بی نام و نشان، گوشها و بینیها و قضینهای همه تندیسهای هرمس را، که جهت حفظ امن و سلامت و باروری در برابر بناهای عمومی و پارهای از خانه ها قرار داشتند، شکسته بود؛ یکی از بازرسان، که از این پیشامد سخت برآشفته بود، گروهی از بیگانگان و بردگان را به شهامت آورده، مدعی شد که جمعی از پیروان آلکییادس در حال مستی بدین عمل شنیع دست زده‌اند، و آلکییادس خود نیز راهنمای آنان بوده است. سردار جوان بر این تهمت معترض شد و خواستار آن گردید که بیدرنک، قبل از عزیمت سپاه، در برابر دادگاه قرار گیرد تا یا محکوم یا از تهمت مبرا گردد. اما دشمنان وی کار محاکمه را به تعویق انداختند. بدین ترتیب، در سال ۴۱۵، ناوگان جنگی آتن رو به راه نهاد، در حالی که دو کس فرمانروای آن بود: یکی صلحجویی بیزار از جنگ، و دیگری سلحشوری بیباک، که نبوغش بی اثر مانده بود، زیرا که در کار خویش استقلال نداشت و دریانوردان نیز از اینکه وی کینه خدایان را برانگیخته است بیمناک بودند.

هنوز چند روزی از عزیمت ناوگان نگذشته بود که دشمنان آلکییادس باز اسناد و مدارک دیگری، که از شهادتهای پیشین موثقتر نبود، فراهم کردند و او را متهم ساختند که با دوستانش مراسم مقدس اسرار الئوسی را به سخره گرفته‌اند. مجلس، به تحریک جمعی کثیر از مردم عامی، کشتی سالامینیا را گسیل داشت تا آلکییادس را گرفته، برای محاکمه به آتن بیاورند. آلکییادس حکم را پذیرفت و بر عرشه سالامینیا درآمد.

اما هنگامی که کشتی به توریای

نزدیک شد، وی پنهانی خود را به ساحل رساند و گریخت. مجلس، که سخت مبهوت و خشمگین گردیده بود، وی را از آتن تبعید کرد؛ به مصادره اموال او فرمان داد؛ و خونس را بر مردم آن کشور مباح ساخت.

آلکییادس همواره این حکم را ظالمانه میدانست و از اینکه همه کوششهایش در راه کسب قدرت و عظمت با چنین حکمی بیحاصل گشته بود، خاطری آزرده و پریشان داشت. از این روی به پلوپونز پناهنده شد، و چون در برابر مجلس اسپارت قرار گرفت خود داوطلب شد که به آن دولت یاری کند و آتن را شکست دهد و حکومتی آریستوکراتیک در آنجا برقرار سازد. توسیدید از زبان وی چنین گوید: "و اما کسانی که در بین ما از عقل سلیم بهره‌ای داشتند، میدانستند که دموکراسی چیست. من نیز، چون دیگران، از کیفیت آن آگاه بودم، زیرا بیش از دیگران حق دارم که از آن نالان باشم. درباره این موضوع، که سخافت و بیارجی آن آشکار است، هیچ سخن تازه‌ای نیست." وی توصیه کرد که اسپارت ناوگانی جهت تسخیر سیراکوز اعزام دارد و نیز سپاهی را به فتح دکلیا مامور سازد. دکلیا شهری بود در آتیک، که تصرف آن به اسپارت توانایی میداد که بر سراسر آتیک، جز آتن، فرمانروایی نظامی داشته باشد. بدین ترتیب، دیگر معادن نقره لائوریون خزانه دولت آتن را پر نمیساخت و پایداری وی سست میگشت و شهرهای تابع، که شکست آتن را مسلم میدانستند، از پرداخت خراج سر باز میزدند؛ اسپارت نیز نصیحت او را پذیرفت.

ثبات عزم او از اینجا آشکار میشود که با وجود آنکه به شوکت و تجمل خو گرفته بود، روش زندگی اسپارتیان را در پیش گرفت؛ ممسک و صرفه‌جو شده بود، خوراک ساده تناول میکرد، جامهای خشن و بیپیرایه میپوشید، برهنه پای راه مییافت، در تابستان و زمستان در نهر ائوروتاس تن می‌شست، و همه رسوم و قوانین لاکدایمونی را صادقانه رعایت میکرد. با اینهمه، روی خوب و جاذبه شخصی وی همه طرحهایش را بر هم میریخت. شهبانو دلداده او شد و از او پسری آورد، و در همه جا مغرورانه با دوستان خود به نجوا میگفت که پدر آن کودک آلکییادس است. آلکییادس نیز، نزد یاران یکدل خویش، عذر این گناه را چنین آورده بود که خواستم تا فرزندانم بر تخت شاهی لاکونیا بنشینند، و در برابر این وسوسه پایداری نتوانستم کرد. آگیس، پادشاه آن سرزمین، که با سپاهیان خویش از پایتخت دور شده بود، آهنگ بازگشت کرد. آلکییادس با آسانی در بخشی از بحریه اسپارت که عازم ایران بود، مقامی به دست آورد. شاه، پس از بازگشت، کودک را از حقوق موروث خویش محروم کرد و پنهانی کسانی را برگماشت تا آلکییادس را هلاک سازند. اما دوستان آلکییادس او را باخبر ساختند و وی گریخته، در ساردیس به امیرالبحر ایران، که تیسافرئوس نام داشت، پیوست.

در سوی دیگر میدان جنگ، نیکياس با چنان مقاومتی مواجه شده بود که تنها تدابیر و حیل‌های جنگی آلکییادس میتوانست آن را در هم بشکنند. تقریباً سراسر سیسیل به یاری سیراکوز آمده بود. در سال ۴۱۴، یک ناوگان اسپارتی، به سرداری گولیپوس، بحریه سیسیل

را مدد کرد تا کشتیهای آتن را در کرانه سیراکوز محاصره کنند و نگذارند که خوراک به آنها برسد. برای نیکياس و همراهانش فرصت مناسبی پیش آمد که بگریزند، لکن، به سبب کسوف، از گریختن خودداری کردند و منتظر شدند تا فرصت دیگری که خدایان را خوشایند باشد به دست آید. اما صبح روز بعد ناگاه خود را در حلقه محاصره یافتند و رو به هزیمت نهادند، و نخست در دریا و سپس در خشکی شکست خوردند. نیکياس، گرچه بیمار و سخت فرسوده بود، دلیرانه جنگید و سرانجام خود را به رحمت و انصاف مردم سیراکوز باز گذارد؛ اما بیدرنگ کشته شد، و سایر آتینانی که اکثر از شارمندان بودند به معادن سیسیل فرستاده شدند تا بر اثر کارهای دشوار جان بسپارند. در اینجا بود که شارمندان آتنی خود طعم رنجی را که نسلهایی از آدمیان در معادن لائوریون کشیده بودند چشیدند.

VI - پیروزی اسپارت

این مصیبت روحیه آتن را در هم شکست. تقریباً نیمی از شارمندان آن اسیر یا کشته شده، نیمی از زنان آنان بیشوهر مانده، و کودکان بسیاری یتیم گشته بودند. خزانهای که پریکلز گرد آورده بود نزدیک به پایان یافتن بود، و بیش از یک سال نمیایید. شهرهای تابع آتن، چون شکست آن کشور را سخت نزدیک دیده بودند، از پرداخت خراج سرباز میزدند؛ اغلب متحدین وی نیز رهایش ساخته، و بسیاری از آنان به اسپارت پیوسته بودند. در سال ۴۱۳، اسپارت به بهانه اینکه آتن پیمان "صلح پنجاه ساله" را پی در پی شکسته است، جنگ را دوباره آغاز کرد. در این هنگام، اسپارتهای دکلیا را گرفته، قلاع آن را مستحکم ساختند، و راه رسیدن غذا از ائوبویا و نقره از لائوریون را بستند. بردگانی که در معادن لائوریون کار میکردند دست به انقلاب زدند و به صورت یک گروه بیست هزار نفری به اسپارتیان پیوستند. سیراکوز نیز سپاهی گسیل داشت و به مهاجمین پیوست. شاهنشاه ایران نیز، چون فرصت را مناسب دید، برای تلافی جنگهای ماراتون و سالامیس، بحریه روزافزون اسپارت را از معاضدتهای مالی خویش بهره‌ور ساخت. اسپارت این عمل شرم‌آور را قبول کرد و پذیرفت که به ایران یاری کند تا دوباره بر شهرهای یونانی یونان دست یابد.

آتن ده سال دیگر در برابر دشمنان خود پایداری کرد؛ این بهترین نمودار شهامت این مردم است و بر حیات و قدرت دموکراسی آتن دلالت دارد. حکومت بر مبنای اقتصادی مستحکمی قرار گرفت؛ با اخذ مالیات و اعانات، بحریه جدیدی فراهم گشت؛ و تقریباً یک سال پس از شکست سیراکوز، آتن آماده شد که باز به اسپارت در فرمانروایی بر دریاها رقابت کند. اما همینکه بهبود اوضاع مسلم شد، اولیگارشیها که هیچ گاه از جنگ خشنود نبودند و پیروزی اسپارت را در حقیقت تجدید حیات حکومت آریستوکراسی در آتن می‌شمردند، شورش‌های ترتیب دادند و بر ارکان حکومت مستولی شدند و یک شورای عالی چهار صد نفری

تشکیل دادند (۴۱۱). مجلس، که از قتل بسیاری از رهبران حزب دموکرات به وحشت افتاده بود، بر انحلال خود رای داد. دولتمندان پشتیبان این انقلاب بودند، زیرا آن را تنها راه تسلط بر جنگ طبقاتی، که از صفوف پیکار گذشته و به آتن سرایت کرده بود، میدانست. این وضع، سخت به وضعی که در دوران انقلاب آمریکا پیش آمده بود شباهت داشت. زیرا در انقلاب آمریکا نیز جنگ و ستیز طبقات متوسط با آریستوکراسی موجب اتحاد احزاب لیبرال آمریکا و انگلیس شده بود. اولیگارشها چون به قدرت رسیدند، سفرایی به اسپارت فرستاده، خواستار صلح شدند، و در باطن آماده بودند که سپاه اسپارت را در آتن بپذیرند. در این میان ترامنس، رهبر یکی از احزاب اشرافی میانه رو، انقلاب دیگری به وجود آورد و شورای چهارصد نفری را (که چهار ماهی حکومت کرده بود) به شورای پنج هزار نفری مبدل ساخت (۴۱۱). برای مدت کوتاهی در آتن حکومتی پدید آمد که از دموکراسی و آریستوکراسی ترکیب یافته بود^۲، توسعه‌یافته و ارسطو (که هر دو از جانبداران آریستوکراسی بودند) آن را بهترین و درستترین حکومتی میدانستند که پس از سولون در آتن صورت پذیرفته بود. اما انقلاب دوم نیز فراموش کرده بود که غذا و حیات آتن به بحریه آن وابسته است، و مانند انقلاب اول، جمله سپاهیان دریایی را، جز معدودی از فرماندهان، از حقوق سیاسی محروم داشته بود.

دریانوردان، که از این خبر برآشفته بودند، گفتند که اگر دموکراسی کامل برقرار نشود، ما آتن را محاصره خواهیم کرد. اولیگارشها چشم امید خود را به سپاه اسپارت دوخته بودند. اسپارتیان نیز چون همیشه تاخیر کردند، و حکومت تازه به زانو درآمد و دموکراتهای پیروز سازمانهای پیشین را دوباره برقرار ساختند (۴۱۱).

آلکییادس در نهان پشتیبان شورش اولیگارشها شده بود، و امید داشت که از این راه به آتن بازگردد: در این وقت، دموکراسی که دوباره قدرت یافته بود، او را وعده عفو داد و به آتن بازخواند، زیرا میدانست که آتن پس از تبعید وی سختیهای بسیار کشیده است، اما از دسیسه‌هایی که در کار بود خبری نداشت. آلکییادس بر آن شد که توفیق‌نهایی خود را در آتن به دست آورد^۲، از این روی فرماندهی بحریه ساموس را پذیرفت، و با چنان سرعت و توفیقی بدین کار پرداخت که آتن را برای مدتی کوتاه شادکام گردانید. از راه داردانل به سوی بخشی از ناوگان اسپارت شتافت و آن را در کوزیکوس در هم شکست (۴۱۰)، شهر خالکدون و بیزانس را پس از یک سال محاصره مسخر ساخت، و از طریق بوسفور غذای آتن را تامین کرد. سپس، هنگامی که به سوی جنوب باز میگشت، در نزدیکی جزیره آندروس، با بخش دیگری از بحریه اسپارت مواجه شد و آن را باسانی شکست داد. چون به آتن بازگشت (۴۰۷)، همه مردم آتن به استقبالش شتافتند و با گرمی و مهر تحسینش گفتند: گناهایش از یادها رفت، و تنها چیزی که بر جای ماند، ذکر نبوغ و ستایش کارهای او بود و نیز نیاز سخت آتن به سرداری لایق و مقتدر. اما آتن، در آن هنگام که پیروزیهای آلکییادس را سرافرازانه

میستود، فراموش کرده بود که جهت پرداخت هزینه سپاهیان، نقدینهای بهر او بفرستد. اما یک بار دیگر، بیاعتنایی آلکییادس به اصول اخلاقی موجب خسران او شد. بخش عمده ناوگان خود را در نوتیوم (نزدیک افسوس) به فرماندهی مردی به نام آنتیوخوس بازگذاشت، و به او گفت که از بندرگاه دور نشود و به هیچ روی خود را گرفتار جنگ نسازد. سپس خود، با سپاهی اندک، به کاریا رفت تا از طریق نامشروع هزینه سپاه خویش را فراهم آورد. اما، در غیاب او، آنتیوخوس، که شیفته نام بود، بندرگاه خود را ترک گفت و به بخشی از ناوگان اسپارت، که زیر فرمان لوساندروس بود، حملهور گشت. لوساندروس این اهانت را پذیرفت، در جنگی تن به تن وی را به خاک افکند، و بیشتر کشتیهای آتنی را یا به تصرف خود در آورد یا در دریا غرقه ساخت (۴۰۷). چون این خبر به آتن رسید، مجلس، باز با همان شتاب همیشگی خویش، به شماتت و تویخ آلکییادس پرداخت، و او را از فرماندهی سپاه معزول داشت. آلکییادس، که در این هنگام نه تنها از آتن، بلکه از اسپارت نیز بیمناک بود، ناگزیر به بیتینیا پناهنده شد.

آتن، که به تنگنا افتاده بود، فرمان داد تا همه طلاها و نقره های مجسمه ها و هدایای معبد آکروپولیس را ذوب کنند و آن را به کار تهیه ناوگان تازه های بزنند. بدین ترتیب، یکصد و پنجاه کشتی جنگی بزرگ ساخته شد، و فرمانی صادر گشت که هر بردهای که در این جنگ شرکت جوید، آزاد به شمار خواهد آمد، و هر بیگانهای که به دفاع آتن برخیزد، به شامندی پذیرفته خواهد شد. این بحریه جدید بخشی از ناوگان اسپارت را در سال ۴۰۶ شکست داده، از جزایر آرگنوسای (واقع در جنوب لسبوس) دور کرد، و آتن بار دیگر از شادی پیروزی سرمست شد. اما در این وقت خبر رسید که بحریه دشمن بیست و پنج کشتی آتنی را غرق ساخته، و سرداران آتنی سرنشینان آنها را در طوفان دریا به دست مرگ سپردهاند. مجلس از این خبر باز خشمگین و آزردده خاطر گشت؛ آنها که مزاجی آتشین و طبعی بی شکیب داشتند زبان به شکوه و ناله گشادند که این مردگان، چون مزاری ندارند، ارواح بی آرامشان همواره در جهان سرگردان خواهد بود؛ و کسانی که جان به سلامت به در بردهاند و در نجات دیگران نکوشیدهاند باید به کیفر برسند. از این روی قتل هشت تن از سرداران فاتح (از جمله فرزند پریکلس از اسپاسیا) را خواستار شدند. سقراط، که بر حسب اتفاق در این زمان عضو هیئت رئیسه بود، از طرح این پیشنهاد ممانعت کرد. اما، علی رغم اعتراض شدید وی، مجلس در این باره رای موافق داد، و حکم، به همان سرعت که صادر شده بود، اجرا شد. لکن چند روزی نگذشت که مجلس از کرده نادم گشت و مسیبان این امر را به مرگ محکوم کرد. در این میان، اسپارتیان، که بر اثر شکست ناتوان گشته بودند، دوباره خواستار صلح شدند؛ اما بلاغت و سخندانی کلتوفون مست، مجلس را از پذیرفتن این پیشنهاد بازداشت.

اکنون بحریه آتن، به فرماندهی سردارانی که چندان جنگ آزموده نبودند به سوی شمال رهسپار شد، تا در دریای مرمره با سپاه اسپارت که زیر فرمان لوساندروس بود رو به رو شود.

آلکییادس، از پناهگاهی که در کوه ها گزیده بود، میدید که بحریه آتن در ناحیه آیگوس پوتاموس، نزدیک لامپساکوس، جایگاه خطرناکی اختیار کرده است. از این روی جان خود را به مخاطره افکند، از کوه به زیر آمد و، بر ساحل دریا، فرماندهان آتنی را نصیحت کرد که در محل امنتری مقام بگیرند. اما آنان اندرز وی را حمل بر غرض کردند و به او یادآور شدند که فرماندهی سپاه دیگر با او نیست. روز بعد جنگ به مرحله نهایی رسید؛ از بحریه آتن، که دارای ۲۰۸ ناو جنگی بود، فقط هشت کشتی باقی ماند؛ لوساندروس فرمان داد تا سه هزار تن اسیر آتنی را یکباره هلاک سازند. آلکییادس، چون شنید که لوساندروس به قتل او نیز فرمان داده است، در فروگیا به فرناباد، سردار ایرانی، پناه برد. فرناباد وی را در قصری مقام داد و یکی از روسپیان را به خدمتش گماشت. اما شاه ایران، بر اثر وسوسه لوساندروس، به سردار خود فرمان داد که میهمان خویش را بکشد. دو مردی که مامور قتل آلکییادس بودند، قصر او را محاصره کردند و در آن آتش زدند. آلکییادس برهنه از خانه بیرون شد تا به تنهایی برای نجات جان خویش بجنگد. اما پیش از آنکه از تیغش زخمی به دشمنان برسد، نیزه ها و تیرهای دشمن جسمش را از هم شکافت. آلکییادس در چهل و شش سالگی کشته شد؛ او بزرگترین نابغه نظامی یونان بود. نامرادیهای بغایت غم انگیزش در تاریخ آن کشور بینظیر است.

لوساندروس، که در این هنگام فرمانروای مطلق ناحیه اژه شده بود، با ناوگان خود از شهری به شهر دیگر میرفت، دموکراسیها را برمیانداخت، و حکومتهای اولیگارشسی پیرو اسپارت را جایگزین آنها میساخت.

چون باسانی به شهر پیرایئوس درآمد، راه های آتن را مسدود ساخت. مردم آتن، با دلیری خاص خود، در برابر این پیشامد پایداری کردند. اما ذخیره خوراکشان در سه ماه به پایان رسید، و کوی و برزن از اجساد مردگان و مردانی که در حال نزع بودند، پر شد. لوساندروس برای صلح شرایطی پیشنهاد کرد که معتدل و در عین حال سخت ناگوار مینمود. وی میگفت که آتن را ویران نخواهد ساخت زیرا این شهر در روزگاران گذشته شرافتمندانه به یونان خدمت کرده است و نیز مردم آنجا را به بردگی نخواهد گرفت. اما میخواست که "دیوارهای طویل" از میان برداشته شود، اولیگارشهای تبعید شده به آتن بازگردند، از کشتیهای جنگی جز هشت ناو آنچه باقی مانده است به تصرف اسپارت درآید، و آتن تعهد کند که در جنگهای بعد مجدانه پشتیبان اسپارت باشد. آتن نخست اعتراض کرد، و سپس تسلیم شد.

اولیگارشهای تبعید شده بازگشتند و به یاری لوساندروس، و به رهبری کریتیس و ترامنس، حکومت را در دست گرفتند و برای آتن یک شورای "سی نفری" تشکیل دادند (۴۰۴). این "بوربونهای" یونانی از وقایع گذشته درسی نگرفته بودند؛ اموال تاجران دولت مند بسیار را مصادره کردند و آنان را به سوی قدرتهای بیگانه متوجه ساختند؛ هر چه در معابد

بود به یغما بردند؛ باراندازهای بندرگاه پیرایئوس را، که یک هزار تالنت ارزش داشت، به سه تالنت فروختند؛ پنج هزار تن از دموکراتها را تبعید کردند و هزار و پانصد تن از آنان را به قتل رساندند؛ هر یک از مردم آتن را که به علل سیاسی یا شخصی نمیپسندیدند، کشتند؛ و آزادی تعلیم، تجمع، و بیان را از میان برداشتند. کریتیا، که خود شاگرد سقراط بود، استاد را از بحث و جدل آزاد در مجامع منع کرد. شورای سی نفری، برای اینکه سقراط را با کارهای خود موافق قلمداد کند، به او و چهار تن دیگر فرمان داد تا لئون دموکرات را گرفتار سازند. آن چهار تن اطاعت کردند، اما سقراط فرمان را نپذیرفت.

با افزایش جنایات و تبهکاریهای اولیگارشها، همه گناهان دموکراسی از یادها رفت. تعداد، و حتی وسایل مادی کسانی که از این وضع به ستوه آمده و در صدد قطع ریشه این بیدادگریها بودند، روز به روز زیاد میگشت. هنگامی که هزار تن از دموکراتهای مسلح، به سرداری تراسوبولوس، به پیرایئوس نزدیک شدند، شورای سی نفری دریافت که جز هواخواهان بسیار مقرب کس دیگری به حمایتش برنخواهد خاست.

کریتیا سپاه اندکی گرد آورد و به جنگ رفت، اما شکست خورد و کشته شد. تراسوبولوس به آتن درآمد و حکومت دموکراسی را دوباره برقرار ساخت (۴۰۳). مجلس، به راهنمایی وی، نهایت اعتدال را به جا آورد: فقط چند تن از سران انقلاب را به مرگ محکوم ساخت، و به آنان اختیار داد که برای نجات جان خود آتن را ترک کنند. سایر کسانی را که از اولیگارشها حمایت کرده بودند مشمول عفو عمومی قرار داد؛ و حتی یکصد تالنتی را که حکام اسپارتی به شورای سی نفری وام داده بودند پس داد. این روش انسانی و مدبرانه سرانجام آرامشی را که آتن مدت یک نسل از آن محروم بود به وی بازگرداند.

VII - مرگ سقراط

شگفت آنکه دموکراسی بازگشته تنها در حق حکیم سالخوردهای ظلم کرد که هفتاد سال از عمرش گذشته بود و هیچ گونه آسیبی از او به حکومت نمیتوانست رسید. اما همان آنوتوس معروف که، چند سال پیش از آن، سقراط در محاورات خویش او را تحقیر کرده و، به قول خود او، فرزندش را به "فساد" کشیده بود، اکنون از رهبران حزب فاتح به شمار میرفت. وی، در همان زمان، سقراط را به انتقام خویش تهدید کرده بود. لکن، بر روی هم، از نیکی و فضیلت بهره داشت: در سپاه تراسوبولوس دلیرانه جنگید، جان اولیگارشهایی را که سربازانش اسیر کرده بودند نجات داد، و در صدور فرمان عفو عمومی دست داشت. شورای سی نفری، در زمان قدرت خود، اموال وی را مصادره کرده بود؛ و او در این هنگام، بر هیچ یک از کسانی که دارایش را خریده بودند زبانی نزد، و ثروت خوش را باز همچنان در تصرف آنان گذارد، لکن در حق سقراط هیچ گونه جوانمردی نکرد. وی هرگز از یاد نمیرد.

که در آن روزگار که خود در تبعید به سر میبرد، فرزندش در آتن معاشر سقراط بوده، و عمر به میخوارگی میگذارده است. آتش کینه آنوتوس از دانستن اینکه سقراط فرمان شوری سی نفری را اطاعت نکرده و (اگر گفته گزنوفون را بپذیریم) کریتیاس را حاکمی جبار میشمرده است، فرو نمینشست. در نظر او، سقراط بیش از هر سوفسطایی دیگری در سیاست و اخلاق تاثیر بد داشته است. وی میگفت که سقراط در اساس اعتقادات مذهبی خلل وارد ساخته، بنیان اخلاقیات را ویران کرده و با انتقادات پیدرپی، ایمان آتانیان را به تشکیلات دموکراسی سست گردانیده است. کریتیاس، فرمانروای خونخوار، از شاگردان او، و آلکیبیادس خائن و تبهکار دوست و معشوقش بوده، و خارمیدس، که سرداری سپاه کریتیاس را بر عهده داشت و اندکی پیش از این در جنگ با دموکراسی کشته شد، از نخستین محبوبان وی به شمار میرفته است. آنوتوس مصلحت را در آن میدید که سقراط از آتن بیرون رانده شود، یا هلاک گردد.

در سال ۳۹۹، آنوتوس، ملتوس، و لوکون سقراط را متهم ساخته، گفتند که "وی به معتقدات عمومی اهانت میورزد و گناهکار است، زیرا خدایانی را که دولت پذیرفته است نمیشناسد و در عوض از موجوداتی پلید و شیطانی (فرشتگان سقراطی) سخن میگوید، و نیز گناه دیگر او تباه کردن جوانان است." ۲. محاکمه در دادگاه عمومی صورت گرفت، و تقریباً پانصد تن از شارمندان آتن، اغلب عامی و تعلیم نیافته، در آنجا حاضر بودند. هیچ وسیلهای در دست نیست تا بدانیم که افلاطون و گزنوفون دفاع سقراط را با چه اندازه دقت و درستی گزارش دادهاند. اما میدانیم که افلاطون در دادگاه حضور داشته، و شرحی که از "دفاع" سقراط نقل میکند، از بسیاری جهات، با روایت گزنوفون موافق و مطابق است. افلاطون گوید که سقراط به تاکید از اعتقاد خود به خدایان دولتی سخن گفت، و حتی الوهیت ماه و خورشید را نیز پذیرفت. "شما نخست گفتید که من به خدایان اعتقادی ندارم، و دوباره گفتید که نیمخدایان را میپرستم. ...

بر این وجه، ممکن است که شما به وجود استر قایل شوید و وجود اسب و خر را انکار کنید." سپس با اندوه تمام از تاثیر هجوهای آریستوفان سخن میگوید: دیرگاهی است که مردم بسیار بر من تهمتهای ناروا زدهاند؛ سالهاست که همچنان در حق من سخنان نادرست میگویند. من از این مردم بیشتر بیم دارم تا از آنوتوس و یارانش، ... زیرا که اینان زمانی به نکوهش من پرداختند که شما کودک بودید، و دروغهایشان اذهان

(۱) کریتیاس و آلکیبیادس، در اوایل دوران معلمی سقراط، از مجلس درس او کناره گرفتند، زیرا پذیرفتن قیدهایی که وی مقرر میداشت برایشان دشوار بود.

(۲) کروازه معتقد بود که علت حقیقی اتهام آن بوده است که روستاییان آتیک هر کس را که بر خدایان دولتی شک میآورد دشمن میداشتند. زیرا یکی از بزرگترین بازارهای گوسفندفروشی به خرید و فروش قربانیهای مذهبی اختصاص داشت؛ اگر ایمان مردم به خدایان سست میشد، کسادی به آن بازار روی میکرد. آریستوفان زبان گویای این روستاییان بود. اگر کمدهای او توفیقی به دست میآورد، پی در پی در برابر این گروه به نمایش در میآمد.

شما را تسخیر میکرد. اینان میگفتند که مردی به نام سقراط پیدا شده است که بسیار فرزانه است، درباره آسمانهای بالای سر و زمین زیرپا اندیشه و تفحص میکند، و باطل را حق و خطا را صواب جلوه گر میسازد. بیم من بیشتر از این گروه است. زیرا که این خیر را این گونه کسان که در همه جا میپراکنند، و مردمی که گفته های آنان را میشنوند، سخت در این گمانند که ارباب این گونه تفحصات خدایان را باور نمیدارند. این دشمن O... بسیارند، و دیرگاهی است ظ... مرا آماج تیر بهتان ساختهاند. O..... زمانی مذمت مرا آغاز کردند که شما سخت تاثیرپذیر، یعنی کودک، یا شاید در عنفوان جوانی بودید، بی شک، چون کسی نبود که پاسخی گوید، هر چه میگفتند پذیرفته میشد.

اما تاسف در این است که من هیچ یک از آنان را ن OŠ..... آو نام O... را نمیتوانم گفت، جز یکی، که شاعر کمدی نویس است. ... کیفیت این اتهام چنان است که گفتم، و شما خود آن را در کمدی آریستوفان دیده‌اید.

سقراط مدعی است که رسالت الهی دارد تا خوب و ساده زیستن را به مردم بیاموزد، و هیچ تهدیدی او را از اجرای این نیت باز نمیدارد.

ای مردم آتن، در آن هنگام که سرداران منتخب شما در جنگهای پوتیدایا و آمفیولیس و دلیوم فرمانروای من بودند، چون دیگران، رویاروی مرگ، از جایگاهی که برایم معین شده بود دور نگشتم. اکنون که به گمان خویش از جانب خدایان رسالت یافته‌ام تا فیلسوف باشم و در اندرون خود و دیگران به کاوش پردازم، اگر از بیم مرگ، وظیفه خویش را رها سازم، آیا کردارم شگفتانگیز نخواهد بود ... اگر شما بگوئید: ای سقراط، این بار تو را بخشودم، به شرط آنکه دیگر در این اندیشه ها نباشی و به این گونه تفحصها نپردازی، ... من در پاسخ خواهم گفت: ای مردم آتن، شما را دوست دارم و بزرگ میشمارم، اما مرا اطاعت خدا واجبتر است تا پذیرفتن خواست شما، تا جان و نیرو در کالبد دارم، هرگز از تعلیم فلسفه و ممارست بدان دست نخواهم برداشت، و به هر کس برسم، به شیوه خود، اندرزش خواهم داد و مجابش خواهم ساخت و خواهم گفت کهای دوست من، تو که شارمند شهر بزرگ و توانا و هوشیار آتنی، چرا اینهمه میکوشی که ثروت و افتخار و شهرت به دست آری، و هیچ بر سر آن نیستی حکمت بیاموزی و حقیقت را بشناسی از این روی، ای مردم آتن، به شما میگویم که چنان کنید که آنوتوس میگوید. زیرا چه مرا بیگناه شمارید و آزاد کنید، و چه نکنید، من هرگز از راه خویش باز نمیگردم، حتی اگر صد بار کشته شوم.

چنین به نظر میرسد که در اینجا داوران سخن او را بریده و از آنچه در نظرشان گستاخی بوده است بازش داشته‌اند، اما وی با غروری بیشتر به گفتار خود ادامه میدهد:

باید به شما بگویم که اگر کسی چون مرا بکشید، به خود زیان بیشتر زده‌اید تا به من، زیرا اگر مرا هلاک گردانید، کس دیگری چون من باسانی نتوانید یافت. در اینجا اگر تشبیهی مضحک و سخیف به کار برم، بر من خرده مگیرید: من چون خرمگسی هستم که از جانب خدا به دولت داده شده‌ام، و دولت همچون اسبی است بزرگ و نجیب، که سنگینی جثه از تند رفتن بازش داشته، و باید مهمیزی او را به جنبش حیات برانگیزد. ... و چون شما نمیتوانید باسانی کسی چون من بیابید، بهتر است که از کشتن من چشم پویشید.

اکثریت ناچیزی که فقط شصت رای با اقلیت تفاوت داشت، سقراط را به مرگ محکوم ساخت. اگر در مدافعات خود اندکی آشتی طلب میبود، شاید تبرئه میشد و میتوانست به جای مرگ به عقوبت دیگری محکوم شود. در آغاز، حتی این امتیاز را نیز نمیدیافت؛ اما سپس، بر اثر درخواست افلاطون و دوستان دیگر خود، و با ضمانت این جمع، قبول کرد که جرمانهای به مبلغ سی مسینا (۳۰۰۰ دلار) بپردازد. بار دیگر داوران رای دادند، و این بار سقراط با هشتاد رای بیش از آرای پیشین محکوم شد.

هنوز برای سقراط فرصت باقی بود که از زندان بگریزد. کریتون و یاران دیگر (اگر گفته افلاطون را قبول کنیم) رشوه دادند و راه فرار او را باز کردند؛ شاید آنوتوس نیز امیدوار بود که کار بدینجا بینجامد. اما سقراط خود تا آخرین لحظه در زندان بماند. وی احساس میکرد که چند سالی بیشتر زنده نخواهد بود، و "فقط باید از پرنجترین سالهای عمر خویش، یعنی از آن دوران که همه کس قوای فکری و ذهنی خود را در حال نقصان و زوال ببینند، چشم پوشد." وی به جای آنکه پیشنهاد کریتون را قبول کند، از لحاظ علم اخلاق به سنجیدن آن پرداخت و به شیوه جدلی (دیالکتیکی) خود آن را مورد بحث قرار داد، و بازی منطق را به نهایت رساند. در مدت یک ماهی که وی پس از محاکمه و قبل از قتل در زندان به سر میبرد، شاگردان و پیروانش هر روز به دیدارش میرفتند؛ و چنین به نظر میرسید که تا آخرین دم آرامی با آنان سرگرم سخن گفتن بوده است. از قراری که افلاطون ذکر میکند، سقراط با سر و زلف فایدو جوان بازی میکرده و به وی میگفته است: "ای فایدو گمان میکنم که فردا این گیسوان زیبا بریده شوند" در سوگواری. کسانتیه خردسالترین کودک خویش را در آغوش گرفته و اشکریزان به نزد شوی آمد. سقراط دلداریش داده به کریتون گفت که وی را باز به خانهاش برساند. یکی از شاگردان دلبسته و پرشور گفت: "ای سقراط، تو را بناحق میکشند." سقراط در پاسخ گفت: "پس میخواستی مرا بحق بکشند" دیودوروس گوید که پس از مرگ سقراط مردم آتن از عمل خویش پشیمان شدند و کسانی را که به وی تهمت زده بودند نابود ساختند. سویداس روایت میکند که ملتوس را آتینان سنگسار کردند. اما پلوتارک داستان را به نحو دیگر نقل میکند: کسانی که سقراط را متهم ساخته بودند، چنان مغضوب مردم شدند که هیچ شامندی آتش آنان را بر نمیافروخت، به پرسشهایشان پاسخ نمیگفت، و به آبی که آنان خود را در آن شسته بودند دست نمیزد؛ چنان شد که این گروه، از شدت نومیدی، سرانجام خود را به دار آویختند. دیوجانس لائرتیوس چنین آورده است که ملتوس به قتل رسید؛ آنوتوس تبعید شد؛ و آتن به یادبود سقراط تندیس وی را از برنز ساخت. ما هیچ بر درستی این روایتها یقین نداریم. ۱.

(۱) گروه، این روایات را مشکوک می شمارد؛ دفاعی که افلاطون و گزنوفون از نیکنامی سقراط میکنند نیز این داستانها را تردیدناپذیر ساخته است. این گزارشها مورد قبول دانشمندان قدیم (چون ترتولیانوس و قدیس آوگوستینوس) بوده است و با آداب و عادات آتینان توافق تمام دارد.

با مرگ سقراط عصر طلایی به آخر رسید. آتن از جسم و روح فرسوده گشته بود. قساوتهایی که در ملوس به کار رفت، حکم ظالمانهای که درباره موتیلنه صادر شد، اعدام سرداران آرگینوسای، و قربان کردن سقراط بر محراب دینی که در حال نزع بود، همه، از تباهی اخلاقی سرچشمه میگرفت که بر اثر جنگهای مداوم و مصایب جانکاه پدید آمده بود. همه نظامها و تشکیلات آتن بیسامان شده بود. لشکرکشیهای اسپارت خاک آتیک را ضایع کرده و درختان زیتون را سوخته بود، بحریه آتن نابود شده، تسلط بر منابع غذا از دست رفته، و تجارت رو به تباهی نهاده بود. خزانه دولت چیزی نداشت. مالیات سنگین ثروتهای خصوصی را به نیستی کشیده بود. و دو سوم شارمندان هلاک شده بودند. زیان و آسیبی که از لشکرکشیهای ایران به آتن وارد شد، با گزند که از جنگهای پلوپونزی بر حیات و ثروت آن رسید قابل قیاس نبود. یونان، پس از جنگهای سالامیس و پلاتایا، سخت فقیر و درمانده، اما از فخر و غرور و شهادت سرشار گشت. در این هنگام، یونان باز دچار فقر شده بود. اما روح آتن چنان زخم ژرفی برداشته بود که دیگر امید بهبود آن نمیرفت.

دو چیز آتن را از سقوط باز میداشت: یکی بازگشت دموکراسی، به زعامت مردانی دادگر و معتدل. دیگری آگاهی وی بر اینکه در شصت سال گذشته، حتی در زمان جنگ، چنان هنر و ادبی پدید آورده که در هیچ دورانی از تاریخ بشر نظیر آن به وجود نیامده است. آناکساگوراس تبعید گشته، و سقراط به قتل رسیده بود. اما قدرت و تحرکی که ایشان به فلسفه داده بودند موجب شد که از آن پس اندیشه یونانی در آتن تمرکز یابد و در آنجا به دوره عظمت خود برسد. اندیشه ها و نظراتی که پیش از این دوران هنوز شکل معین و قطعی پیدا نکرده بودند، در این زمان رو به کمال نهاده، به صورت سیستمهای فلسفی بزرگی درآمدند که، در طی اعصار بعد، انگیزه نهضتها و تحولات فکری اروپا شدند. نیز، در همین روزگار، تعلیمات عالی که بر وجهی نامنظم و بی ترتیب به دست سوفسطاییان دوره گرد صورت میگرفت، جای خود را به نخستین دانشگاه های تاریخ سپرد. همین دانشگاه ها بودند که، چنانکه توسیدید قبل از دوران کمال آنها گفته بود، آتن را "مکتب سرزمین یونان" ساختند. خونریزیها و آشوبهای جنگ، سنتهای هنری را یکباره تباه نساخته بود، و قرنهای بعد از این دوران، مهندسان و مجسمه سازان یونانی، در سراسر ناحیه مدیترانه، به ساختن و پرداختن عمارتها و کاخها اشتغال داشتند. آتن از میان یاس و حرمان شکست، باز مردوار قد برافراشت و ثروت و فرهنگ و قدرت تازه به دست آورد: خزان عمرش پرثمر بود.

- صفحه سفید -

ص: ۵۱۴

انحطاط تمدن یونان

۳۹۹ - ۳۲۲ ق م

ص: ۵۱۵

- صفحه سفید -

ص: ۵۱۶

۳۹۹ - ۳۶۰: سلطنت آگسیلائوس در اسپارت

۳۹۷: جنگ بین سیراکوز و کارتاژ

۳۹۶: آریستیوس کورنهای و آنتیستنس آتنی، فیلسوف

۳۹۵: آتن دیوارهای طویل را دوباره بنا میکند.

۳۹۴: جنگ کورنیا و کنیدوس

۳۹۳: افلاطون رساله دفع، گزنوفون ممورابیلیا، و آریستوفان اکلسیازوسای را مینویسد.

۳۹۱ - ۳۸۷: دیونوسیوس جنوب ایتالیا را به اطاعت وادار میسازد.

۳۹۱: ایسوکراتس مدرسه خود را افتتاح میکند.

۳۹۰: اوآگوراس قبرس را هلنیستی میکند.

۳۸۷: صلح آنتالسیداس یا "صلح شاه" افلاطون با آرخوتاس تاراسی ریاضیدان و دیونوسیوس اول ملاقات میکند.

۳۸۶: تاسیس آکادمی به وسیله افلاطون

۳۸۳: تصرف کادامیا در تب توسط اسپارتیها

۳۸۰: پانگوریکوس ایسوکراتس

۳۷۹: پلوپیداس و ملون تب را آزاد میکنند.

۳۷۸ - ۳۵۴: امپراطوری دوم آتن

۳۷۵: تاپتتوس، ریاضیدان

۳۷۲: دیوگنس سینوپی، فیلسوف

۳۷۱: اپامینونداس در لئوکترا پیروز میشود.

۳۷۰: دیوکلِس ائوبویایی، جنین شناس / و ائودوکسوس کنیدوسی، منجم

۳۶۷ - ۳۵۷: دیونوسیوس دوم، جبار سیراکوز / اصلاحات دیون

۳۶۷: افلاطون به ملاقات دیونوسیوس دوم میرود.

۳۶۲: اپامینونداس در مانتینا پیروز میشود و میمیرد.

۳۶۱: دیدار سوم افلاطون از سیراکوز

۳۶۰: پراکسیتلِس آتنی و سکوپاس پاروسی، مجسمه ساز / افوروس کومی و تئوپومپوس خیوسی، تاریخ‌نویس

۳۵۹: فیلیپ دوم، نایب السلطنه مقدونیه

۳۵۷ - ۳۴۶: جنگ بین آتن و مقدونیه

۳۵۷ - ۳۴۶: تبعید دیونوسیوس دوم

۳۵۶ - ۳۴۶: دومین جنگ مقدس

۳۵۶: تولد اسکندر کبیر / آتش زدن دومین معبد افسوس / در باب صلح ایسوکراتس

۳۵۵: آریوپاگیتیکوس ایسوکراتس

۳۵۴: کشتن دیون

۳۵۳ - ۳۴۹: موسولثوم در هالیکار ناسوس

ص: ۵۱۷

۳۵۱: فیلیپیکوس اول دموستن

۳۴۹: فیلیپ به اولونتوس حمله میبرد؛ اولونتیاک اول و دوم دموستن

۳۴۸: هراکلیدس پونتوسی، منجم؛ سپئوسیپوس در آکادمی جانشین افلاطون میشود.

۳۴۶: در باب صلح دموستن، نامه به فیلیپ ایسوکراتس

۳۴۴: تیمولئون سیراکوز را آزاد میسازد؛ فیلیپیکوس دوم دموستن

۳۴۳: محاکمه و تبرئه شدن آیسخینس

۳۴۲ - ۳۳۸: ارسطو به اسکندر درس میدهد.

۳۴۰: تیمولئون کارتاژیها را شکست میدهد.

۳۳۸: فیلیپ آتنیها را در خایرونیا شکست میدهد؛ مرگ ایسوکراتس

۳۳۶: کشته شدن فیلیپ؛ بر تخت نشستن اسکندر و داریوش سوم

۳۳۵: اسکندر تب را آتش میزند و لشکرکشی به ایران را شروع میکند.

۳۳۴: ارسطو لوکیون را افتتاح میکند؛ جنگ گرانیکوس؛ یادبود لوسیگراتس

۳۳۳: جنگ ایسوس

۳۳۲: محاصره و فتح صور؛ تسلیم شدن اورشلیم؛ بنای اسکندریه

۳۳۱: جنگ گوگمل (آربلا)؛ اسکندر در بابل و شوش

۳۳۰: آپلس سیکوئونی، نقاش؛ لوسیپوس آرگوسی، مجسمه ساز؛ علیه کتسیفون آیسخینس؛ در باب تاج دموستن

۳۲۹ - ۳۲۸: هجوم اسکندر به آسیای میانه

۳۲۷: مرگ کلیتوس و کالیستنس

۳۲۷ - ۳۲۵: اسکندر در هند

۳۲۵: سفر نئارخوس

۳۲۴: تبعید دموستن

۳۲۳: مرگ اسکندر؛ جنگ لامیانی

۳۲۲: مرگ ارسطو، دموستن و دیوجانس

ص: ۵۱۸

I – امپراطوری اسپارت

اکنون اسپارت بود که مدت زمانی سیادت دریایی یونان را به دست آورد و با پیروزی خود، که غرور آن را به حضيض ذلت کشاند، بر دفتر تاریخ فصل غمانگیز دیگری افزود. اسپارت به شهرهایی که روزگاری تحت تسلط آتن بودند، وعده آزادی داده بود، ولی اکنون به جای آن سالانه باجی برابر با هزار تالنت (۶ میلیون دلار) بر آنها تحمیل کرد، و در هر یک از آنها حکومتی آریستوکراتیک، به ریاست یک نفر حاکم لاکدایمونی، به وجود آورد که یک پادگان اسپارتی آن را حمایت میکرد. این حکومتها، که فقط در برابر ناظران سلطنتی (افورها) دوردست مسئول بودند، چنان به ظلم و فساد دست آلودند که در اندک زمانی امپراطوری جدید بیش از امپراطوری کهن مورد نفرت مردم قرار گرفت.

در خود اسپارت، سیل پول و هدایای شهرهای اسیر و متنفذان چاپلوس نیروهای داخلی را، که از مدتها پیش به فساد گراییده بودند، تقویت کرد. تا آغاز قرن چهارم، طبقه حاکمه کمکم چنین آموخته بود که در جوار زندگی ساده مردم خود به خلوت زندگی پرتجملی در پیش گیرد؛ حتی افورها، جز برای حفظ ظاهر، از رعایت انضباط لوکورگوسی دست کشیده بودند. قسمت زیادی از زمینها، به وراثت یا به صورت مهریه، به دست زنان افتاده بود، و از این رهگذر، خانمهای اسپارتی، که از نگاهداری و تربیت فرزندان ذکور معاف بودند، چنان فراغتی در زندگی پیدا کرده، و نسبت به موازین اخلاقی چندان سهل انگار شده بودند که هیچ شایسته نامشان نبود. تقسیم مکرر بعضی املاک بسیاری از خانواده ها را سخت به فقر کشانده بود، تا آنجا که قادر نبودند سهم خود را به خزانه عمومی بپردازند، و در نتیجه حقوق شارمندی خود را از دست میدادند. حال آنکه ثروتهای بزرگ، از طریق ازدواجهای درون خانوادگی و توارث، چنان در دست بقایای معدود "برابران" متمرکز شده

بود که خشم فراوان بر میانگیخت. ۱ ارسطو مینویسد: "برخی از اسپارتیها زمینها و املاک وسیعی دارند، پارهای دیگر هیچ ندارند، همه زمینها در دست عدهای معدود است." طبقه متوسط محروم از حق رای دادن، پسر پریویکوی محروم و هیلوتس (اسیران) آزرده و خشمگین جماعتی را تشکیل میدادند سخت ناآرام و کینهتوز، که نمیگذاشتند حکومت فرصت و فراغتی کافی برای عملیات نظامی خارجی، که لازمه حکومت امپراطوری بود، داشته باشد.

در این زمان، جنگهای داخلی ایرانیان در سرنوشت یونانیان تاثیر میکرد. در سال ۴۰۱، کوروش کوچک بر برادر خود اردشیر دوم شورید، از اسپارت کمک طلبید، و ارتشی از هزاران یونانی، و سربازان داوطلب، که بعد از اتمام ناگهانی جنگ پلوپونزی بیکار مانده بودند، بسیج کرد. دو برادر در کوناکسا، در ملتقای رودهای دجله و فرات، به هم رسیدند. در این جنگ، کوروش مغلوب شد و به قتل رسید. ارتش او، جز یک لشکر دوازده هزار نفری یونانی که در اثر سرعت انتقال و تیزیابی توانست از معرکه جان به در برد و خود را به داخل بابل برساند، نابود یا اسیر شد. این یونانیان، که لشکریان شاه به دنبالشان بودند، به روش دموکراتیک ابتدایی خود، سه سردار برگزیدند تا آنها را بسلامت به وطن برسانند. بین این سه فرمانده گزنوفون، شاگرد سابق سقراط، را باید نام برد که اکنون سرباز جوانی در پی سرنوشت خود بود، و قسمتش این بود که خاطرهاش با کتاب آنا باز که در آن، با سبکی روان و دلنشین، "عقب نشینی ده هزار نفر" را در امتداد دجله و از فراز کوهستانهای کردستان و ارمنستان تا دریای سرخ شرح میدهد باقی بماند. این داستان شرح یکی از پرماجرترین وقایع تاریخ بشر است. شهامت خستگیناپذیر این یونانیان انسان را غرق شگفتی میکند. زیرا پای پیاده، همه روزه به مدت پنج ماه، سه هزار کیلومتر مسافت را در سرزمین دشمن، از میان بیابانهای سوزان و بیآذوقه، و از فراز راه های کوهستانی برفپوش، نبردکنان گذشتند و در تمام راه، از پیش و پس، گرفتار حمله سربازان دشمن، دسته های چریک، و مردم محلی دشمنی بودند که برای نابود کردن یا گمراه نمودن آنها به هر حیلهای متوسل میشد و راه پیشرفت را به رویشان میبست. هنگام خواندن این داستان شورانگیز، که در زمان جوانی اجبار به ترجمه آن را برایمان ملالانگیز میساخت، پی میبریم که اساسیترین سلاح هر قشون آذوقه است، و مهارت فرماندهان نه تنها در رسیدن به پیروزی، بلکه در یافتن و تامین کردن خوراک و وسایل افراد است. با وجود اینکه تعداد جنگها از شمار روزها کمتر نبود، بیشتر این یونانیان از گرما و سرما و گرسنگی جان سپردند، نه از جنگ. سرانجام، آخرین بقایای آنها، یعنی ۸۶۰۰ نفری که جان به در برده بودند، هنگامی که به شهر طرابوزان (تراپزوس) رسیدند از شادی

(۱) تعداد "برابران" (homoioi)، که در سال ۴۸۰ ق م هشت هزار نفر بود، در سال ۳۷۱ به دو هزار نفر، و در سال ۳۴۱ به هفتصد نفر تقلیل یافت.

چون پیشاهنگ سپاه به قله کوه ها رسید، فریادی برخاست. وقتی گزنوفون و عقبداران آن را شنیدند، پنداشتند که دشمنان دیگری از سمت جلو حمله ور شده‌اند. زیرا دشمن نیز از عقب در تعاقب ایشان بود. ... پس به جلو شتافتند که یاران را مدد رسانند و در یک لحظه شنیدند که سربازان فریاد میکردند: "دریا! دریا!" و خبر خوش را منتشر میساختند. آنگاه همه عقبداران سر به دویدن نهادند و چهارپایان نیز در جلوی آنها میساختند ... و چون همه به قله رسیدند سربازان و فرماندهان و افسران یکدیگر را در آغوش گرفتند و از شادی میگریستند.

زیرا این دریای یونان، و طرابوزان نیز شهری یونانی بود. اکنون سلامت جسته، و میتوانستند، بدون وحشت از اینکه در دل شب گرفتار شبیخون شوند، بیارامند. خبر این توفیق عظیم در یونان کهن انعکاس غرورآمیزی یافت و فیلیپ را در دو نسل بعد به این اعتقاد واداشت که سپاهی ورزیده از یونانیان میتواند یک ارتش ایرانی را که چندین برابر بزرگتر باشد شکست دهد. بدین ترتیب، گزنوفون، بیآنکه خود بداند، راه را برای اسکندر گشود.

شاید قبلاً- این معنا را آگسیلائوس، که در سال ۳۹۹ به پادشاهی اسپارت رسید، احساس کرده بود. ممکن بود که ایران را وادارند تا از کمکی که اسپارت به کوروش کرده بود غمض عین کند، اما جنگ با ایرانیها، از نظر این پادشاه توانای اسپارتی، ماجرابی بود بسیار جالب / لاجرم با نیرویی اندک به راه افتاد تا آسیای یونان را از سلطه ایران رها سازد. ۱ چون اردشیر دوم فهمید که آگسیلائوس سپاهیان ایرانی را که برای مقابله با او فرستاده میشوند آسان در هم میشکند، فرستادگانی با طلای فراوان به آتن و تب روانه کرد تا با رشوه آن شهرها را علیه اسپارت به جنگ وادارد. این کوشش باسانی نتیجه داد و، پس از نه سال صلح، دوباره آتش جنگ میان آتن و اسپارت شعله ور شد. آگسیلائوس ناچار به بازگشت از آسیا شد تا با قشون مخلوط آتنی و تبی در کورونیا مصاف دهد و فتح ناچیزی نصیبش شود. اما، در همان ماه، نیروی متحد دریای ایران و آتن، به فرماندهی کونون، نیروی دریایی اسپارت را در نزدیکی کنیدوس منهدم ساخت، و بدین ترتیب سلطه دریایی کوتاه اسپارت پایان یافت. آتن قرین شادی گشت و، با پولی که از ایران دریافت داشت، همت به تعمیر "دیوارهای طویل" خود کرد. اسپارت، برای دفاع از خود، سفیری آنتالسیداس (آنتالکیداس) نام به دربار شاهنشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که حاضر است تمام شهرهای یونانی آسیا را به ایران برگرداند، به شرط اینکه ایران صلحی در یونان برقرار سازد که منافع اسپارت را نیز تامین کند. شاه شاهان این پیشنهاد را پذیرفت و فوراً کمکهای خود را به آتن و تب قطع کرد و تمام طرفهای متنازع را واداشت که در شهر ساردیس "صلح آنتالسیداس" یا "صلح شاه" را منعقد

(۱) وی می‌رسید: "از چه لحاظ شاهنشاه از من برتر است، مگر از من عادلتر و خویشتندارتر میباشد"

کند (۳۸۷ ق م). شهرهای لمنوس، ایمبروس، و سکوروس به آتن واگذار شد، و به ایالات مهم یونانی خودمختاری عطا گردید. لکن تمام شهرهای یونانی آسیا، من جمله قبرس، جزو مستملکات شاهنشاه اعلام گردید. آتن با اعتراض و با علم به اینکه این صلح خفت آورترین واقعه تاریخ یونان است، قرارداد را امضا کرد. در یک نسل، ثمرات پیروزی ماراتون به یغما رفت و، گرچه شهرهای داخلی یونان در ظاهر آزادی داشتند، قدرت ایران آنها را در خود فرو برد. تمام یونانیان اسپارت را خائن میدانستند و با اشتیاق در انتظار ملتی بودند که آن را نابود سازد.

II - اپامینونداس

گویی برای اینکه احساسات ضد اسپارتی مردم یونان تشدید شود، اسپارت ماموریت یافت که "صلح شاه" را تفسیر و در ایالات یونان اجرا کند. اسپارت، برای تضعیف تب، اتحادیه بئوسیایی را متهم کرد که ماده خودمختاری پیمان صلح را نقض کرده، و میبایستی منحل شود. با این عذر، ارتش اسپارت در شهرهای بئوسی حکومتی از متنفذین طرفدار اسپارت برقرار کرد که تعدادی از آنها مستقیماً تحت حمایت پادگانهای اسپارتی بودند. چون تب اعتراض کرد، یک ارتش لاکدایمونی پایتخت آنجا یعنی کادامیا را تسخیر کرد و حکومتی از متنفذینی که تابع اسپارت بودند در آنجا به وجود آورد. این بحران، کشور تب را به قهرمانیهای شگفت آوری برانگیخت. پلوپیداس و شش تن از دوستانش چهار دیکتاتور طرفدار اسپارت را مقتول کرده، آزادی تب را به دست آوردند. اتحادیه تب دوباره برقرار، و پلوپیداس به رهبری آن انتخاب شد. پلوپیداس دوست و مشوق خود اپامینونداس را به کمک خویش خواند، و وی ارتش تب را تربیت کرد و به اسپارت شتافت و آن کشور را به وضع منزوی سابق خود باز گرداند.

اپامینونداس از خانواده‌های شریف ولی فقیر بود. این خانواده افتخار میکرد که نسلش به دندان ازدهایی میرسد که کادموس هزار سال پیش در خاک دفن کرده بود. ۱۰ مرد ساکتی بود که دربارهاش میگفتند کم حرفتر و پر دانشتر از او کسی نیست. فروتنی، صداقت و گوشه‌گیری مرتاض وارث، فداکاریش نسبت به دوستان، بینش و فراستش در قضاوت و شور، و شجاعت

(۱) اشاره به افسانه‌های یونانی است که مطابق آن کادموس، بانی تب، از جانب خداوند خبر یافت که باید دنبال گاو معینی برود و هر جا گاو از خستگی بازایستد، شهری بنا کند. گاو در محلی که بعداً کادموس قلعه تب را بنا نهاد، توقف کرد. کادموس برای برداشتن آب از چاهی در مجاورت آن محل، ازدهایی را که پاسبان آن چاه بود به قتل رساند و دندانهای آن را در خاک دفن کرد. از آنجا جمعی مردم جنگی برآمدند؛ کادموس آنها را هم به جان انداخت، و از آن جمله فقط پنج تن باقی ماندند، که مردم تب از نسل آنها به وجود آمدند. م.

و خویشتنداریش در عمل وی را، با وجود انضباط نظامی که بر اهالی تب تحمیل میکرد، در چشم همگان عزیز ساخته بود. این مرد جنگ را دوست نمیداشت، ولی معتقد بود که هیچ ملتی نمیتواند روح و عادات نظامی را بکلی از دست بدهد و آزادی خویش را حفظ کند. هر بار که به رهبری انتخاب میشد مردم را بر حذر میداشت که: "یک بار دیگر بیندیشید. همینکه مرا به رهبری ارتش انتخاب کنید مجبور میشوید در قشون من خدمت کنید." در زیر فرمان او، تیبهای سست به سربازان استواری مبدل گشتند و حتی "یونانیان عاشق پیشه"، که تعدادشان در شهر زیاد بود، توسط پلوپیداس در "دسته های مقدس" سیصد نفری متشکل شدند، و هر یک پیمان بستند که، هنگام نبرد، تا مرگ در کنار یاران خود ایستادگی کنند.

وقتی ارتش اسپارت، مرکب از ده هزار سرباز به سرکردگی کلئومبروتوس شاه، به بئوسی هجوم کرد، اپامینونداس در لئوکترا، نزدیک پلاتایا، با قشون شش هزار نفریش چنان شکستی به آنها داد که تاریخ سیاسی یونان و روش جنگی اروپا را دگرگون ساخت. او نخستین یونانی بود که تاکتیک جنگی را بدقت مطالعه کرد و اتفاقات غیرمترقبه را در جنگ به حساب آورد. وی بهترین سربازان جنگنده خود را برای هجوم در یک جناح متمرکز میساخت و دیگران را به دفاع وامیداشت، و به این طریق دشمن را، که از مرکز در حال حمله و پیشرفت بود، از طرف چپ مورد حمله قرار میداد و میپراکنده. بعد از پیروزی لئوکترا، اپامینونداس و پلوپیداس به پلوپونز هجوم بردند، مسینا را از سلطه صد ساله اسپارتهای آزاد ساختند، و شهر مگالوپولیس را بنا کردند که به صورت پایگاه تمام آرکادیاییها درآمد. ارتش تب حتی به لاکونیا نیز وارد شد، و چنین واقعه‌های از صد سال پیش سابقه نداشت. اسپارت دیگر هرگز از زیر بار صدمات این مصاف کمر راست نکرد.

ارسطو میگوید: "اسپارت نمیتوانست حتی صدمات یک شکست را متحمل شود، و به واسطه کمی تعداد اتباعش ساقط شد." زمستان که نزدیک شد، تیبها به بئوسی عقب نشستند. اپامینونداس، که به شیوه یونانیها به خیال بلندپروازی افتاده بود، رویای آن را در سر میپروراند که، به جای وحدتی که روزگاری آتن و اسپارت به یونان داده بودند، امپراطوری تب را بنیان نهد. برنامه هایش او را به جنگ با آتن کشاند؛ اسپارت که به فکر جبران گذشته افتاده بود با آتن دست اتفاق داد. ارتشهای متهاجم، در ۳۶۲، در مانتینئا با یکدیگر رو به رو شدند. اپامینونداس پیروز شد، ولی در صحنه جنگ به دست گرولوس، فرزند گزنوفون، به قتل رسید. تفوق کوتاه مدت تب موجب سرافرازی پایداری برای یونان نشد. درست است که یونان را از سلطه استبداد اسپارت رها ساخت، اما نتوانست خارج از مرزهای بئوسی وحدت استواری به وجود آورد، و نزاعها و کشمکشهایی که پدید آمد دولت شهرهای یونان را تضعیف و گرفتار اغتشاش کرد، تا اینکه فیلیپ از شمال به آنها حمله آورد.

یک بار دیگر کوشید تا چنین وحدتی به وجود آورد. با تجدید بنای دیوارهای مستحکم و نیروی دریایی و تثبیت پول و تاسیسات کهن مالی و بازرگانی بتدریج تسلط اقتصادی خویش را دوباره در دریای اژه به دست آورد. اتباع و متحدان قبلی آن، در اثر جنگهای پنجاهساله گذشته، آموخته بودند که نیازمند ثبات و امنیتی هستند بزرگتر و وسیعتر از آنچه اقتدار فرد بتواند تامین کند. در سال ۳۷۸، دوباره اکثریت آنها زیر لوای پیشوایی آتن گرد هم آمدند. تا سال ۳۷۰، آتن بار دیگر بزرگترین نیروی مدیترانه خاوری شد.

صنعت و بازرگانی اکنون مایه حیات اقتصادی بود. خاک آتیک هرگز مساعد کشت نبود، و فقط کار و زحمت مداوم کشاورزان آن در پرورش درخت زیتون و مو آن را حاصلخیز کرده بود. اما اسپارتهای همین را هم نابود کردند، و کمتر دهقانی حاضر بود که ربع قرن دیگر صبر کند تا باغستانهای مو و زیتون دوباره بار آورد. اغلب کشاورزان قبل از جنگ مرده، و آنها که جان سالم به در برده بودند، سرخورده و مایوس، از برگشتن به املاک خود سرباز زده، آنها را با قیمتهای بسیار ارزان به مالکان شهرنشینی که استطاعت سرمایه‌گذاریهای دراز مدت داشتند میفروختند. بدین ترتیب و از طریق به عهده گرفتن قرضهای دهقانان، مالکیت زمینهای آتیک به دست تنها چند خانواده افتاد که املاک بزرگ و وسیع خود را غالباً توسط غلامان کشت میکردند. معدنهای لائوریون دوباره گشوده شد، فلکزده های دیگری به سوی حفره های زیرزمین روانه گشتند، و ثروتهای جدیدی از سنگ نقره و خون انسان به جیب مالکان سرازیر شد. گزنوفون نقشه ماهرانه‌های پیشنهاد کرد که آتن به کمک آن میتواند خزانه های خود را، از راه خرید ده هزار غلام و اجاره دادن آنها به مقاطعه کاران لائوریون، بینارد. نقره چنان فراوان از معدنها استخراج میشد که عرضه این فلز گرانبها در بازار بر تولید متاعهای دیگر فزونی گرفت، و در نتیجه قیمت از دستمزد بالاتر رفت و بار این تغییر بیشتر بر دوش فقرا سنگینی کرد.

صنعت شکوفا شد. کانه‌های سنگ پنتلیکوس و کوره های سفالپزی کرامیکوس از تمام دنیای اژه سفارش می‌گرفتند. از راه خرید ارزان کارهای دستی خانگی و مصنوعات کارخانه های کوچک، و فروش آنها به قیمتهای گزاف در بازارهای داخلی و خارجی ثروتهای هنگفتی به دست آمد. توسعه بازرگانی و تمرکز ثروت نه به شکل زمین، بلکه به صورت پول تعداد صرافان و بانکداران آتن را چندین برابر ساخت. آنها پول و اشیای گرانبها را برای نگاهداری قبول میکردند، ولی ظاهراً به پس اندازها بهره‌های نمیدادند.

بزودی، چون متوجه شدند که امانت دهندگان در شرایط عادی همه با هم برای پس گرفتن پول و اشیای خود مراجعه نمیکنند، پولهای امانتی را با نرخهای زیاد به معامله میدادند، و در ابتدا، به جای اعتبار،

پول در اختیار مشتریان می‌گذاشتند؛ ضامن مشتریان خود میشدند و برای ایشان پول تهیه میکردند، و در مقابل گروگان، از قبیل زمین و اشیای قیمتی، پول به قرض میدادند؛ برای حمل و نقل امتعه امکانات مالی فراهم می‌ساختند؛ با کمک ایشان، و حتی بیشتر از طریق سفته بازی، تاجر میتوانست کشتی اجاره کند و متاع خود را به بازارهای خارجی برساند و امتعه خارجی بخرد و به بازارهای پیرایئوس بیاورد. در آنجا، این امتعه به مالکیت قرض دهندگان میماند تا قرضه پرداخت شود. در قرن چهارم، یک نظام اعتباری واقعی شکل گرفت: بانکدارها، به جای پرداخت پول نقد، برات و حواله و چک میدادند. ثروت اکنون فقط از راه ثبت در دفاتر بانکی انتقال مییافت. بازرگانان و بانکداران اوراق قرضه و سهام برای معاملات تجارتهای انتشار میدادند، و هر ثروت هنگفتی که به ارث میرسید شامل مقدار زیادی از این اوراق قرضه بود. برخی از بانکداران، مثل پازیون که قبلاً برده بود، چندان رابطه مالی ایجاد کردند و چنان امانتی بروز دادند که شهرت اعتبار آنان فراگیر شد و اوراقشان در سرتاسر یونان مورد قبول قرار گرفت. بانک پازیون دواير مختلف و کارمندان فراوانی داشت که اغلب برده بودند. در این بانک چنان دفترداری پیشرفتهای داشتند و جزئیات هر معامله را ثبت میکردند که استناد به آنها در محاکم مورد قبول بود. ورشکستگی چندان غریب نبود. امروزه داستانهایی از بحرانهای اقتصادی آن دوره میشنویم که طی آن بانکها یکی بعد از دیگری تعطیل میشدند. حتی بزرگترین بانکها نیز در معرض حمله و اتهام بودند. به آنها نسبت خطاکاری میدادند، و مردم نسبت به بانکداران به همان چشم بدبینی و حسادت توأم با تحسینی مینگریستند که فقرا همیشه و در سرتاسر قرون نسبت به اغنیا داشتهاند.

این تغییر ثروت از زمین به نقدینگی جنبش تبالودی برای کسب پول به وجود آورد، و زبان یونانی ناچار شد برای بیان مفاهیمی چون طمع به دست آوردن "هرچه بیشتر" (pleonexia) و "حریصانه دنبال پول رفتن" (chermatistike) واژه های تازه ای اختراع کند. امتعه، خدمات، و اشخاص به نحو روزافزونی بر مبنای مادیات قضاوت میشدند. ثروتها به سرعت بیسابقهای اندوخته و برباد میشد و در راه تجملات و ولخرجیهای نمایشی به مصرف میرسید. اگر آتن زمان پریکلز این وضع را میدید، بر خود می لرزید. تازه به دوران رسیده ها (یونانیها آنان را نئوپلوتوی مینامیدند) خانه های پر زرق و برق میساختند، زنان خود را با لباسهای فاخر و جواهرهای گرانبها میآراستند، و چندان خدمتکار در اختیارشان میگذاشتند که بر فسادشان میافزود. اساس مهمان نوازی را این قرار داده بودند که به مهمان خود جز بهترین اغذیه و نوشابه ندهند.

در میان این فراوانی ثروت، فقر نیز روزافزون بود. زیرا همان تنوع و آزادی معاملات که زیرکان را قادر میساخت ثروت به چنگ بیاورند باعث میشد که ساده لوحان نیز ثروت خویش را در اندک مدتی از دست بدهند. زیرا سلطه اقتصاد بازرگانی جدید،

فقیران، نسبت به موقعی که در املاک به صورت برده کار میکردند، فقیرتر شدند. در دهات، کشاورزان با رنج و زحمت بسیار مقدار کمی روغن یا شراب تهیه میکردند، و در شهرها، دستمزد کارگرها به علت رقابت غلامان پایین بود. صدها نفر از شارمندان، برای معاش خود، وابسته به حقوقی بودند که برای حضور در "مجلس شورا" یا دادگاه‌ها میگرفتند، و هزاران نفر از مردم قوت و غذای خود را از دولت یا معاابد دریافت میکردند. تعداد رای دهندگانی (بدون در نظر گرفتن کل جمعیت) که فاقد زمین بودند، در سال ۴۳۱، شامل ۴۵ درصد کسانی میشد که حق رای داشتند؛ در سال ۳۵۵ عده آنها به ۵۷ درصد افزایش یافته بود.

سوداگران و طبقه کاسب، که به کمک قدرت و عده زیادشان توازی بین آریستوکراسی و عوام به وجود آورده بودند، بیشتر ثروت خود را از دست داده بودند و دیگر نمیتوانستند بین دارا و ندار، یعنی محافظه کاران سرسخت و تندروان ایدئالیست، میانجی شوند. جامعه آتن به "دو شهر" افلاطونی منقسم شد "یکی شهر ندارها، و دیگری از آن دارایان، که با هم دایم در حال جدال بودند." فقرا برای تاراج کردن ثروت اغنیا متوسل به قانونگذاری و انقلاب میشدند، و ثروتمندان برای حمایت خود علیه فقرا متحد میگشتند.

ارسطو میگوید که اعضای بعضی از باشگاه‌های متنفذان سوگند میخوردند که: "من دشمن مردم (یعنی عوام) خواهم بود، و در شورا هر بدی که از دستم برآید از آن دریغ نخواهم کرد." ایسوکراتس، در حدود سال ۳۶۶، مینویسد: "ثروتمندان چنان از مردم دور شده‌اند که ترجیح میدهند آنچه را دارند به دریا بریزند و در راه کمک به مستمندان مصرف نکنند، و فقیران از تاراج ثروت اغنیا بیش از دست یافتن به گنجی بیکران لذت میبرند." در این مبارزه، روشنفکران روز به روز بیشتر به جانبداری از طبقه‌های فقیر گراییدند. بازرگانان و بانکداران را، که ثروتشان نسبت معکوس به مایه علمیشان داشت، منفور میداشتند؛ حتی ثروتمندانی از میان آنان، چون افلاطون، سرگرم معاشقه با عقاید کمونیستی شدند. پریکلس استعمار را به منزله دریچه اطمینانی برای کم کردن دامنه مبارزه طبقاتی به کار برده بود. اما دیونوسیوس غرب را زیر مهمیز داشت، مقدونیه در شمال پیش میرفت، و آتن بیش از همیشه فتح و سکونت در زمینهای جدید را مشکل مییافت.

سرانجام، شارمندان فقیرتر مجلس شورا را تسخیر کردند و، با آرای خود، ثروت اغنیا را به خزانه دولت ریختند تا از طریق عوارض و فعالیتهای دولتی مجدداً بین مستمندان و رای دهندگان تقسیم شود.

سیاستمداران، تا جای ممکن، به قوه ابتکار خود فشار آوردند تا سرچشمه‌های دیگری برای درآمدهای عمومی فراهم کنند. مالیاتهای مستقیم را دو برابر کردند؛ بر تعرفه‌های گمرکی صادرات و واردات افزودند؛ بر انتقال مستغلات مالیات اضافی بستند؛ شیوه مالیاتی زمان جنگ را به هنگام صلح ادامه دادند؛ برای جمع آوردن پول دست استمداد به سوی کمک داوطلبانه مردم دراز نمودند؛ بیش از پیش ثروتمندان را بر آن داشتند تا در شرکتهای دولتی

سرمایه گذاری کنند؛ گاه گاه متوسل به غضب و تصرف عدوانی ثروتهای خصوصی گشتند؛ و مالیات بر ثروت را توسعه داده، شامل ثروتهای کمتر نیز کردند. اگر آنها که طبق قانون مجبور بودند ثروت خود را به کارهای عامه و دولتی بیندازند میتوانست ثابت کنند که شخص دیگری از آنها غنیتر است، به حکم قانون، قادر بودند وظیفه سرمایه‌گذاری را بر او تحمیل کنند و خود تا دو سال معاف شوند. برای تسهیل جمع آوری مالیات، مالیات دهندگان را به یکصد "هم سهم" تقسیم نموده بودند. ثروتمندترین مرد هر گروه موظف بود که، در ابتدای هر سال مالیاتی، مالیات تمام گروه خود را بپردازد. سپس او میتوانست سهم مالیاتی سایر اعضای گروه را، به هر وسیله‌ای که مناسب بداند، در طول سال از آنها اخذ کند. نتیجه این تحمیلها این شد که مردم ثروت و درآمد خود را پنهان کردند؛ فرار از پرداخت مالیات همه گیر شد؛ و چون نحوه جمع آوری آن حیلآمیز و پر مکر و فریب گشت، در سال ۳۵۵، آندروتیون، به سرکردگی یک دسته پلیس، مامور شد که به خانه های مردم رفته، ثروتهای پنهانی را تصرف، و مالیاتهای پرداخت نشده را جمع‌آوری کند و مودیان فراری را به زندان افکند. خانه ها مورد تاخت و تاز قرار گرفت، اموال توقیف شد، و مردمان به زندان افتادند. اما ثروت همچنان پنهان و دور از دسترس بماند. ایسوکراتس ثروتمند، که اکنون پیر شده و در زیر بار فشار مالیات به جان آمده بود، به سال ۳۵۳ شکوه کنان میگوید: "در زمان کودکی من، ثروت چنان تامینی داشت و ثروتمندان آن قدر مورد احترام بودند که هر کس بیش از آنچه داشت نمایش میداد. ... اکنون شخص باید از اینکه ثروتمند است حالت دفاعی بگیرد، گویی که ثروت داشتن بزرگترین گناهان است." در شهرهای دیگر جریان توزیع ثروت به این اندازه قانونی نبود. بدهکاران موتیلنه طلبکاران خود را میکشند، و عذرشان این بود که گرسنه اند. دموکراتهای آرگوس ناگهان به روی ثروتمندان ریخته، ۱۲۰۰ نفرشان را مقتول کردند و ثروتشان را به تاراج بردند (۳۷۰). خانواده های پولدار ایالتهای متخاصم پنهانی با هم کنار آمدند تا یکدیگر را علیه بلوای مردم کمک کنند. طبقات متوسط و ثروتمندان دموکراسی را موجب افزایش رشک و حسد شناخته، نسبت به آن بی اعتماد گشتند، و فقرا نیز اعتقادشان نسبت به دموکراسی سلب شده، عدم تعادلی را که در ثروت موجود بود مایه ابتذال آن میدانستند. شدت روزافزون مبارزه طبقاتی، هنگامی که فیلیپ حمله خود را آغاز کرد، یونان را در داخل و خارجی متلاشی ساخته بود. بسیاری از اغنیا مقدم او را به شهرهای یونان گرامی شمردند، زیرا اگر او نبود، انقلاب دار و ندارشان را بر باد میداد.

فساد اخلاق با افزایش تجملپرستی و بیداری افکار همراه بود. توده ها پایبند خرافات خود بودند و اساطیر خویش را رها نمیکردند. خدایان اولمپی رو به زوال بودند، ولی خدایان جدیدی طلوع میکردند.

ربالنوع های خارجی چون ایسیس، آمون، آتیس، بندکیس،

کوبله، و آدونیس از مصر و آسیا وارد میشدند^۱ و گسترش مناسک اورفئوسی هر روز بر مشتاقان دیونوسوس میافزود. بورژوازی نیم اجنبی و رشد کننده آتن، که بیش از احساسات رازورانه در حساسگری و مادیات تعلیم یافته بود، چندان توجهی به اعتقادات قدیمی نداشت^۲؛ خدایان محافظ شهرها فقط توانسته بودند احترام ظاهری آنها را جلب کنند، و دیگر قادر نبودند ایشان را با موازین اخلاقی و فداکاری نسبت به حکومت ملهم سازند. فلسفه میکوشید اطاعت نسبت به قانون و اخلاق طبیعی را جانشین احکام آسمانی و اطاعت مذهبی سازد، لکن تعداد کسانی که حاضر بودند زندگی ساده و بی پیرایه سقراط، یا علو طبع و بزرگورای متفکر بزرگ، ارسطو، را داشته باشند چندان نبود.

به نسبتی که مذهب دولتی نفوذش را بین طبقات تحصیلکرده از دست میداد، افراد خود را بیشتر و بیشتر از محدودیت و قید و بندهای اخلاقی خلاص میکردند پسر از زیر بار امر والدین، مرد از قید ازدواج، زن از وظیفه مادری، و مردم از مسئولیت سیاسی فرار مینمودند. بدون شک، آریستوفان در بیان این تحولات راه اغراق میپیمود، و اگرچه افلاطون و گزنوفون و ایسوکراتس با وی هم عقیده بودند، مع هذا همه شان محافظهکارانی بودند که بالاتر دید از هر عمل نسل جدید به لرزه در میآمدند. روحیه جنگاوری در قرن چهارم پیشرفت کرد، و متعاقب تعلیمات اورپید و سقراط و سرمشکهای آگسیلائوس، موجی از اومانیسزم روشنفکری سر برآورد. اما سقوط اخلاق عمومی در مسائل جنسی و سیاسی ادامه یافت. مجردها و روسپیان، به یاری هم، تعدادشان فزونی گرفت، و زناشویی آزاد بر ازدواج قانونی تفوق یافت. “آیا صیغه آزاد بهتر از زن شرعی نیست” این سوال را یکی از بازیکنان تئاتر کمدی قرن چهارم میکند، و میافزاید: “این یکی از پشتیبانی قانونی برخوردار است که مرد را مجبور میکند زنش را، هر قدر هم زشت و کریه باشد، نگاه دارد^۳ ولی آن یکی میدانند که باید همسرش را با رفتار خوب حفظ کند، و الا دنبال دیگری خواهد رفت.” بدین ترتیب، پراکسیتلس و بعد هوپریئیدس با فرونه، آریستیوس با لائیس، ستیلپو با نیکارته، لوسیاس با متانیرا، و ایسوکراتس ترشروی با لائیسکیوم رابطه آزاد داشتند. تئوپومپوس با بیانات مبالغهآمیز معلم اخلاق میگوید: “جوانان تمام وقت خود را در عیش و عشرت با دختران و مطربان میگذرانند^۴ آنان که کمی مستترند، خویشان را وقف قمار و فساد مینمایند^۵ و مردم، به طور کلی، بیش از آنکه متوجه بهبود وضع دولت خود باشند، در مجالس عیش و عشرت و تفریحات عمومی صرف وقت میکنند.” جلوگیری از تولید نسل از راه پیشگیری، سقط جنین، یا کشتن نوزادان آیین روز بود.

(۱) افلاطون میگوید: “کنون که عده زیادی از ابنای بشر به وجود خدایان ابدا اعتقاد ندارند، قانونی عقلایی باید تا به سوگندهای دروغینی که دو طرف دعوا میخورند خاتمه بخشد.” (“قوانین”، ۹۴۸)

ارسطو یادآوری میکند که “بعضی زنان، با مالیدن روغن میوه سرو یا مرهم سرب مخلوط با صمغ و روغن زیتون به دهانه رحم، از بچه دار شدن جلوگیری میکردند.” خانواده های قدیمی از بین میرفتند. در این باره، ایسوکراتس میگفت: (این خانواده ها) “موجودند، ولی در مزارشان.” بر تعداد افراد طبقه های پایین روز به روز افزوده میشد، ولی طبقه شهرنشین در آتیک از چهل و سه هزار نفر در سال ۴۳۱ به ۲۲ هزار نفر در سال ۴۰۰، و ۲۱ هزار نفر در سال ۳۱۳ تقلیل یافت. ذخیره ارتش از طبقه شارمندان نیز، یا به علت کشت و کشتارهای جنگ، یا به علت قلت افرادی که منافع ملکی در کشور داشتند، و یا به سبب عدم تمایل به خدمت سربازی رو به زوال بود. زندگی مرفه و بیدغدغه خانوادگی و بازرگانی و دانشگاهی جایگزین زندگی پرتلا و انضباط نظامی و خدمات دولتی زمان پریکلس گشته بود. ورزش حرفهای شده بود. مردمی که در قرن ششم میدانهای ورزشی را پر میکردند، اکنون با تماشای نمایشهای ورزشی حرفهای خود را راضی میکردند. نوجوانها کمی تعلیمات نظامی در فنون جنگی میدیدند، ولی افراد بالغ به صد حيله از خدمت نظام فرار میکردند. جنگ نیز، به سبب معضلات فنی، حرفهای گشته بود و ایجاب میکرد که مردان تعلیمات دیده تمام وقت در خدمت باشند. سربازان اجیر جای سربازان وظیفه را گرفته بودند، و این نشان آن بود که رهبری یونان بزودی از دست سیاستمداران بیرون رفته، به دست جنگجویان خواهد افتاد. هنگامی که افلاطون سرگرم بحث درباره شاهان فیلسوف بود، شاهان نظامی زیر گوشش در حال نشو نما بودند. سربازان اجیر یونانی خود را به سرداران یونانی یا “بربرها” میفروختند و بالتساوی در ارتش دوست یا دشمن میجنگیدند. ارتشهای ایرانی که علیه اسکندر جنگیدند پر از افراد یونانی بودند. اکنون سربازان نه در راه میهن، بلکه در راه اربابی که بیشتر پول میداد خون خود را میریختند.

جز در دوران آرخونی ائوکلیدس (۴۰۳) و تصدی امور مالی توسط لوکورگوس (۳۳۸ - ۳۲۶)، فساد سیاسی و اغتشاشی که به دنبال مرگ پریکلس به راه افتاده بود در سراسر قرن چهارم ادامه یافت. بر حسب قانون، سزای رشوه مرگ بود، ولی بر حسب روایت ایسوکراتس، رشوه را با ترفیعات نظامی و سیاسی پاداش میدادند. ایران در رشوه دادن به سیاستمداران یونانی که علیه شهرهای دیگر یونان یا مقدونیه وارد جنگ شوند مانعی سر راه خود نمیدید. سرانجام، حتی دموستن پرده از اخلاق و آیین زمان خویش برداشت. وی یکی از نجیبترین افراد پایینترین طبقات آتن، یعنی سخنرانان یا خطیبان اجیری بود که در این قرن تبدیل به وکیلان مدافع و سیاستمداران حرفهای شده بودند. پاره‌های از این مردان، چون لوکورگوس، تا حدی صدیق و پاره‌های دیگر، چون هوپریئیدس، بیباک بودند، ولی اغلب بهتر از آنکه اجتماع روا میدید، نبودند. اگر بتوانیم سخن ارسطو را بی چون و چرا بپذیریم،

بسیاری از آنها در فن بی اعتبار کردن وصیتهای مردم استاد بودند. عدهای از آنها، از راه سودجویی سیاسی و مردمفریبی افسارگسیخته، ثروتهای شایانی اندوختند. این خطیبان به دسته‌هایی تقسیم شده بودند و هوا را از جنجال مبارزه‌های سیاسی خود آلوده میکردند. هر دسته یا حزب کمیته‌هایی با اسم شب ترتیب میداد و جاسوس و مامور میگماشت و پول و پله راه میانداخت. آنها که مخارج این بازیها را میپرداختند، بی رودربایستی، اعتراف میکردند که انتظارشان این است که "از این راه عایدیشان دو برابر شود". هر چه سیاست بازی بیشتر میشد، میهن پرستی سست میگردد. مناقشات و دسته بندیهای سیاسی وقت مردم را به خود معطوف داشته، برای کشور چیزی باقی نمیگذارد. قانون اساسی کلیستنس، و فردگرایی در بازرگانی و فلسفه، خانواده را ضعیف کرده، ولی فرد را آزاد ساخته بود؛ اکنون فرد آزاد، که گویی در مقام انتقام از زوال خانواده برخاسته بود، برگشته، دولت را نابود میکرد.

در سال ۴۰۰ یا سالهای نزدیک به آن، دموکراتهای پیروز برای اثبات و ابقای شرکت شارمندان در مجلس شورا (اکلسیا) و جلوگیری از تسلط اغنیا بر آن، برای شرکت کنندگان در مجلس حقوق دولتی تعیین کردند.

در ابتدا، هر شارمند یک اوبولوس (۱۷ سنت) دریافت میکرد، ولی همچنانکه مخارج زندگی بالا رفت، این مبلغ به دو اوبولوس و سپس به سه اوبولوس و بالاخره در زمان ارسطو به یک دراکما (یک دلار) در روز رسید. این وضع ترتیب بدی نبود، زیرا هر شارمند معمولی، در اواخر قرن چهارم، یک و نیم دراکما در مقابل یک روز کار دریافت میکرد. بدیهی است کسی حاضر نبود، بدون یافتن کاری دیگر، این درآمد خود را رها کند. طولی نکشید که در اثر این نقشه اکثریت مجلس از آن نادران شد، و ثروتمندان، مایوس از پیروزی، در خانه ماندند و از شرکت در مجلس شورا چشم پوشیدند. تجدیدنظر قانون اساسی در سال ۴۰۳ نیز، هر چند که قدرت قانونگذاری را در دست پنج نفر قانونگذار برگزیده از میان شهرنشینهایی که با قرعه برای خدمات دادگاهی انتخاب میشدند محدود ساخت، مثمر ثمری نشد، زیرا این گروه جدید نیز به جبهه عوام متمایل بود و تفسیرهای آن از قوانین، حیثیت و قدرت جناح محافظه کار را پایین آورد. به علت پرداخت حقوق به شرکت کنندگان در مجلس، احتمالاً در قرن چهارم، سطح دانش و فراست اعضای شرکت کننده پایین آمد، گرچه باید اعتراف کرد که مرجع این اطلاع مرتجعین متعصبی چون آریستوفان و افلاطون هستند. ایسوکراتس عقیده داشت که مجلس آن قدر اشتباه میکند که حقوق نمایندگان را باید دشمنان آتن پردازند.

این اشتباهات به قیمت نابودی امپراطوری و آزادی آتن تمام شد. همان شهوت و آز نسبت به پول و قدرتی که باعث سرنگون شدن اتحادیه اول شده بود، دومی را نیز از پا درانداخت. پس از سقوط اسپارت در لئوکترا، آتن احساس کرد که ممکن است دوباره نفوذ

خود را بسط دهد. در تشکیل امپراطوری جدید، آتن متعهد شد که از تصرف زمین در خارج از آتیک به دست اتباع خود جلوگیری کند. اکنون آتن ساموس، شبه جزیره تراکیا، شهرهای پودنا، پوتیدایا، متونه بر سواحل مقدونیه و تراکیا را تصرف کرد و، با اسکان اتباع خود، آنها را مستعمره آتن ساخت. متحدین آتن اعتراض کردند و بسیاریشان از اتحادیه خارج شدند. روش زور و مجازات، که در قرن پنجم بدون موفقیت اعمال شده بود، دوباره به کار برده شد، و باز شکست خورد. در سال ۳۵۷، خیوس، کوس، رودس، و بیزانس اعلان "جنگ عمومی" و شورش کردند. هنگامی که دوتن از بهترین فرماندهان جنگی به نام تیموتئوس و ایفیکراتس حمله علیه کشتیهای شورشیان را هنگام طوفان غیرعقلانه اعلام کردند، مجلس شورا آنان را به جین محکوم ساخت. تیموتئوس محکوم شد که جریمه غیرممکنی به مبلغ یکصد تالنت (۶۰۰ هزار دلار) بپردازد. این موضوع باعث شد که بگریزد. ایفیکراتس، گرچه تبرئه شد، دیگر حاضر به خدمت نگردید.

شورشیان در مقابل تمام عملیات نظامی آتن برای فرو نشاندن آتش انقلاب مقاومت کردند، و سرانجام، آتن در سال ۳۵۵ ناچار شد معاهداتی با آنها امضا نموده، استقلال آنها را به رسمیت بشناسد. شهر بزرگ بیمتحد، بدون رهبر، ورشکست، و بی یاور ماند.

شاید عوامل حساس دیگری نیز در تضعیف آتن موثر بود. حیات فلسفی هر تمدنی را که پسندد و تحسین کند به خطر میاندازد. در مراحل اولیه تاریخ هر ملتی فلسفه کم است؛ عمل حکمفرماست؛ مردمان راستتر، بی‌ریا تر و بی غل و غشتر، و در عشق و جنگ پیردهترند. ولی هر چه تمدن توسعه میابد، همچنانکه رسوم و قراردادهای و قوانین و اخلاقیات بیشتر و بیشتر فعالیت‌های طبیعی را محدود می‌سازند، عمل جای خود را به فلسفه می‌دهد، موفقیت به خیالپردازی، صراحت به حيله گری، بیان به پنهانکاری، خشونت به همدردی، و باور به شک جای می‌دهند و وحدت صفاتی که در حیوانات و انسانهای اولیه مشترک است از بین می‌رود. رفتار مردم نسبت به خود و دیگران ناپخته، مشکوکانه، از روی حساب، و هشیارانه می‌شود، و آمادگی به جنگ تبدیل به بحث و گفتگوی بیحد می‌شود. کمتر ملتی توانسته است بدون فدا کردن مردانگی و وحدت خود به مراحل عالی فرهنگی و حساسیت درک زیبایی برسد. ثروت چنین ملتی همیشه وسوسه‌های مقاومت‌ناپذیر در مقابل بربرهای بیچیز و فقیر قرار می‌دهد. در کنار هر روم همیشه یک گل، و در کنار هر آتن همیشه یک مقدونیه در کمین است.

IV - طلوع سیراکوز

سیراکوز، علی‌رغم بحرانهای شدید سیاسی، در سرتاسر قرن چهارم یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین شهرهای یونان بود. دیونوسیوس اول، با وجود بی‌سیاستی و خیانت و غرورش،

با تدبیرترین حکمران زمان خویش بود. با تبدیل کردن جزیره اورتوگیا به دژی که خود در آن منزل کرده بود، و با محصور کردن راه سنگفرش آن به ساحل، او موقعیتی برای خود فراهم ساخت که از هر حملهای مصونش میداشت؛ با دو برابر کردن حقوق سربازان خود و رهنمون شدن ایشان به پیروزیهای سهل، چنان وفاداری و صمیمیت آنها را کسب کرد که توانست سی و هشت سال تخت و تاج خود را نگاه دارد.

دیونوسیوس، همینکه حکومت خود را تثبیت کرد، سیاست خشن قبلی خویش را تبدیل به ملایمت و نرمی و یک نوع استبداد آمیخته با عدالت نمود؛ زمینهای مرغوب را بین افسران و دوستان خویش تقسیم کرد؛ تمام نقاط مسکونی اورتوگیا و راهروی جزیره را (برای مقاصد نظامی) به سربازان خود داد. بقیه خاک سیراکوز و نواحی اطرافش را به نسبت مساوی بین مردم، اعم از آزاد و برده، تقسیم کرد. گرچه مالیاتی که از مردم میگرفت به سختی و شدت مالیاتهای مجلس آتن بود، سیراکوز تحت رهبری او شکوفا شد. هنگامی که زنان بیحد تجملپرست شدند، دیونوسیوس اعلام کرد که دمترا در خواب دیده و او گفته است که باید کلیه جواهرات زنانه در معبد او به ودیعه گذارده شود. خود وی اوامر رب النوع را اطاعت کرد، و زنان نیز اغلب از وی اطاعت کردند. چندی نگذشت که آن جواهرات را از دمترا به "قرض" گرفت تا مخارج لشکرکشیهای خود را تامین کند.

در باطن تمام نقشه هایش این خیال نهفته بود که کارتاژیها را از سیسیل بیرون راند. دیونوسیوس که نسبت به هانیبال در مورد استعمال ماشینهای قلعه کوب در محاصره قلعه سلینوس رشک میبرد بهترین مهندسان و کارگران فنی یونان باختری را به خدمت خویش درآورد تا ابزار جنگی او را تکمیل و اصلاح کنند. این مردان، ضمن اختراع آلات حمله و دفاع، فلاخنهای عظیمی اختراع کردند که میتوانست سنگها و اشیای جسیم را به مسافتهای دور پرتاب کند. این اختراعات و اسلحه های جنگی از سیسیل به یونان آمد و به دست فیلیپ مقدونی افتاد. سربازان اجیر بسیاری استخدام شدند، و اسلحه هایی که به مقدار زیاد در سیراکوز ساخته میشد موافق عادات و مهارتهای هر دسته از سربازانی که به استخدام در میآمدند تهیه میگردد. از آن به بعد، جنگهای زمینی در یونان به وسیله پیاده نظام انجام میگردد. دیونوسیوس یک لشکر بزرگ سواره نظام نیز تشکیل داد و اینجا نیز به فیلیپ و اسکندر درسهایی آموخت. در همان روز، پول فراوانی نیز صرف ساختن دوست فرزند کشتی کرد که بیشترشان چهار یا پنج ردیف پاروزن داشتند. این کشتیها، در سرعت و قدرت، بزرگترین نیروی دریایی بودند که یونان تا به حال به خود

(۱) هنگامی که فینتیاس [یا پوتیاس] را به جرم توطئه محکوم به مرگ کرد، محکوم برای رسیدگی به کارهای خود اجازه یک روز مرخصی خواست. دوست او دامون (نه آن دامون که معلم موسیقی سقراط و پریکلز بود) جان خود را گرو گذارد و داوطلب شد که اگر فینتیاس بازنگشت، او را به جای وی بکشند. فینتیاس بازگشت، و دیونوسیوس مهین، که مثل ناپلئون به دیدن صفا و دوستی در شگفت میشد، او را بخشید و از آن دو خواست تا وی را نیز در حلقه دوستی خود بپذیرند.

در سال ۳۹۷ همه چیز آماده بود، و دیونوسیوس سفیری به کارتاژ فرستاد و تقاضا کرد که تمام شهرهای یونانی تابع کارتاژ در سیسیل آزاد شوند، و چون میدانست که جواب رد خواهند داد، مردم آن شهرها را برانگیخت که حاکمان اجنبی خود را بیرون کنند. مردم اطاعت کردند و، چون هنوز از خاطره قتل عام هانیبال در خشم بودند، آنچه کارتاژی به دستشان افتاد به خاک و خون کشیدند - عملی که کمتر یونانی به آن دست می‌آلود. دیونوسیوس بسیار کوشید که از قتل عام کارتاژیها جلوگیری کند تا اسیران را به غلامی بفروشد. کارتاژ قشون عظیمی به سرکردگی هیمیلکون از راه دریا وارد کرد، و جنگهای متناوبی در سالهای ۳۹۷، ۳۹۲، ۳۸۳، و ۳۶۸ رخ داد. سرانجام، کارتاژ تمام نقاطی را که دیونوسیوس به تصرف در آورده بود پس گرفت و، بعد از آنهمه کشتار و خونریزی، اوضاع به حال سابق برگشت.

دیونوسیوس، به علت شهوت قدرتطلبی یا فکر اینکه فقط یک سیسیل متحد میتواند به سلطه کارتاژ خاتمه دهد، قشون و اسلحه خود را علیه شهرهای یونانی جزیره به کار انداخت، پس از مطیع کردن آنها، به ایتالیا رفت، شهر رگیون را تسخیر نمود، و حاکم مطلق تمام نقاط واقع در جنوب باختری ایتالیا گردید.

سپس به اتروریا حمله‌ور شد و هزار تالنت از معبد آگولا به غنیمت برد، و در نظر داشت به معبد آپولون در دلفی نیز یورش برد که زمان مهلتش نداد. یونان در همان سال (۳۸۷) که آزادی در غرب از بین رفته و در شرق، به موجب "صلح پادشاه"، به ایرانیه فروخته شده بود در مرگ او به سوگ نشست. سه سال پیش از آن، گلهها، به رهبری برنوس، در دروازه های رم به پیروزی رسیده بودند. بربرهای وحشی همه جا در اطراف دنیای آن روز یونان در حال نمو و رشد بودند و ایرانیهایی که دیونوسیوس در جنوب ایتالیا به وجود آورده بود، راه را برای تسخیر شهرهای یونانی باز کرد. نخست به دست بومیهای اطراف، و سپس به دست رومیهای نیمه وحشی. در بازیهای اولمپی بعدی، لوسیاس خطیب از مردم خواست جبار تازه را طرد کنند.

جمعیت به چادر سفیر دیونوسیوس حمله‌ور شده، از شنیدن اشعار او امتناع کردند.

این ظالم مستبد پس از تسخیر رگیون حاضر شد در صورتی به ساکنان آزادی دهد که تقریباً تمام اندوخته خود را به عنوان فدییه به او بدهند. ولی چون ثروت خود را تسلیم کردند، همه را به بردگی فروخت. با این حال، مردی بود که در فرهنگ و ادب سرآمد بود و در کار قلم کمتر از شمشیرزنی به مهارت و استادی خود نمی‌آید. روزی فیلوکسنوس شاعر به اشعار او گوش میداد. پس از اینکه قرائت اشعار همایونی به پایان رسید، آنها را بی ارزش خواند. دیونوسیوس او را به زندان انداخت. روز بعد پشیمان شد و دستور داد شاعر را آزاد کردند و به افتخارش ضیافتی داد و چند قطعه دیگر از اشعارش را برای او بخواند. چون

(۱) کشتیهای معمول آن زمان نوعی کشتی پارویی کوتاه بود که دو ردیف پاروزن در هر طرف داشت. انواع کشتیهای ذکر

شده در بالا شاید چندین طبقه پاروزن نداشتند، ولی در هر نیمکت عده زیادی پاروزن، از یک نقطه، تعداد زیادی پارو را به حرکت در می‌آوردند.

ص: ۵۳۳

عقیده‌هاش را پرسید، شاعر برخاسته و خواهش کرد که او را دوباره به زندان ببرند. علی رغم این قبیل رفتار، دیونوسیوس حامی ادبیات و هنر بود، و هنگام سفر افلاطون به سیسیل (۳۸۷)، از پذیرفتن او به حضور خود چند لحظه احساس شادمانی کرد. بنابر روایتی، دیوجانس لائرتیوس روایت میکند که فیلسوف شهیر استبداد او را محکوم کرد؛^۲ دیونوسیوس به او گفته بود: «سخنان تو سخنان پیر سبک مغزی است.» افلاطون جواب داده بود: «زبان تو زبان جباری است؛^۳ میگویند که دیونوسیوس وی را به بردگی فروخت، ولی دیری نگذشت که آنیسریس کورنایی وی را خرید و آزاد کرد.

زندگی این دیکتاتور به دست تروریست‌هایی که آنهمه از ایشان ترس داشت خاتمه نیافت، بلکه شعر خودش باعث مرگش شد. در سال ۳۶۷، هنگامی که تراژدی او به نام سربهای هکتور در تئاتر یونان اولین جایزه را گرفت، آن قدر شاد شد که ضیافتی با دوستان خود ترتیب داد و چندان شراب خورد تا گرفتار تب شد و مرد.

شهر فرسوده و آشفته‌های که سلطنت وی را بر تبعیت از کارتاژ ترجیح داده بود، امیدوارانه پسر وی را به تخت سلطنت قبول کرد. دیونوسیوس دوم در این زمان جوان بیست و پنجساله‌ای بود با جسم و روحی ضعیف. مردمان نیرنگباز سیراکوز میاندیشیدند که حکومت وی ملایم و بی درد سر خواهد بود.

دیونوسیوس دوم مشاورین کاردانی در اختیار داشت، از جمله عمویش دیون سیراکوزی و فیلیستیوس مورخ. عموی او مرد ثروتمندی بود، ولی از دوستان ادبیات و فلسفه و از پیروان افلاطون بود. دیون به عضویت آکادمی رسید و، چه در شهر خود و چه در خارج، زندگی ساده فیلسوفان را داشت. دیون به این فکر افتاد که نرمش جوانی در دیکتاتور جوان فرصت مناسبی است که اگر نتوان «مدینه فاضله»^۴ ای را که افلاطون برای او تشریح کرده بود کاملاً برپا کرد، لاقبل بتوان رژیم مشروطه‌ای برقرار ساخت که سراسر سیسیل را متحد کرده، تسلط کارتاژ را براندازد. به پیشنهاد دیون، دیونوسیوس دوم افلاطون را به دربار خود دعوت کرد و خویشان را به تعالیم او سپرد.

بدون شک، مستبد جوان با حسن نیت قدم به پیش گذاشته بود، ولی اعتیاد به الکل و عیش و عشرت را از معلم خود پنهان داشت. حال آنکه پدرش گفته بود که سلسله او به دست پسرش خاتمه خواهد یافت.

افلاطون که از اشتیاق ظاهری او فریب خورده بود، وی را به سوی فلسفه، از دریچه‌های مشکلش، یعنی ریاضیات و کف نفس، رهنمون شد. افلاطون، چون کنفوسیوس که به لو امیر چینی گفته بود، به حاکم جوان گوشزد کرد که اولین اصول کشور داری این است که حاکم بهترین نمونه باشد، و راه اصلاح مردم آن است که فرماندار خود سرمشق فراست و حسن نیت باشد. تمام درباریان مشغول آموختن هندسه و احترام به اشکالی شدند که روی ماسه ترسیم شده بود. اما فیلیستیوس، که تحتالشعاع قرب جوار افلاطون واقع

شده بود، به گوش دیکتاتور جوان خواند که تمام این دسیسه ها برای آن است که آتنیها، که نتوانسته بودند با قشون و نیروی دریایی سیراکوز را فتح کنند، بتوانند به دست یک نفر آن را فتح کنند، و اضافه کرد که وقتی افلاطون سنگر رخنه‌ناپذیر را با طرح‌های هندسی و مکالمات منطقی بگشاید، او را خلع کرده، دیون را به تخت سلطنت خواهد نشانید. دیونوسیوس در این زمزمه ها راه گریز از درس هندسه را یافت، دیون را تبعید، اموالش را به عنف تصرف کرد، و زن عمویش را به یکی از درباریان که مورد ترس و نفرت آن زن بود بخشید.

با وجود اعتراض‌های محبت‌آمیز دیکتاتور، افلاطون سیراکوز را ترک گفت و در آتن به دیون ملحق شد. شش سال بعد، به دعوت سلطان، دوباره برگشت و پیش شاه وساطت کرد که دیون را برگرداند. دیونوسیوس نپذیرفت، و افلاطون هم به آکادمی پناه برد.

در سال ۳۵۷، دیون که از لحاظ مالی تنگدست شده، ولی دوستان فراوانی یافته بود، در خاک یونان نیرویی در حدود هشتصد نفر گرد آورده، به سیراکوز حمله‌ور شد. هنگامی که مخفیانه در خاک سیراکوز پیاپی شده، دریافت که مردم حاضرند از او پشتیبانی کنند. با وجودی که سنش به پنجاه میرسید، در اثر شهادت و قهرمانی که از خود بروز داد، تنها با یک نبرد، به قشون دیونوسیوس چنان شکستی داد که جوان وحشتزده به ایتالیا گریخت. در این هنگام، با تحریکات یونان، مجلس شورای سیراکوز، که به دست دیون افتتاح گشته بود، او را از فرماندهی خلع کرد، مبادا دیکتاتور شود. دیون بدون جنجال به لئونتینی برگشت، ولی قشون دیونوسیوس، که از جریان وقایع خشنود بود، حمله‌های ناگهانی به سپاه مردم شهر کرده، آن را شکست داد. همان رهبرانی که دیون را خلع کرده بودند اکنون پیغام فرستادند که با عجله برگشته، فرماندهی قوا را به دست بگیرد. دیون برگشت و دوباره قشون دیونوسیوس را شکست داد و سپس، به خاطر حفظ نظم، دیکتاتوری موقتی اعلام کرد. علی‌رغم اصرار دوستان خود، از گماردن محافظ خودداری نموده، گفت: "حاضرم بمیرم، ولی مجبور نشوم از ترس جان همیشه خود را از دوست و دشمن محافظت کنم." با وجود آنهمه ثروت و قدرت، دیون زندگی متواضع و ساده خود را از سر گرفت. پلوتارک میگوید:

گرچه اکنون اوضاع همه بر وفق مراد او بود، مع هذا اشتیاقی نداشت که از بخت خوشی که به او رو کرده بود استفاده کامل ببرد. ... برعکس، به یک زندگی بسیار معتدل و درویشانه‌ای قانع شده، و حقیقتاً مورد اعجاب همگان قرار گرفته بود. هنگامی که نه تنها سیسیل و کارتاژ بلکه تمام یونان وی را در اوج سیادت و خوشبختی میدیدند، و هیچکس نیرومندتر و هیچ فرماندهی در شجاعت و موفقیت معروفتر از او نبود، در آشکار و نهان و در مجالس، چنان به نظر میرسید که گویی محضر افلاطون را در مدرسه به همنشینی با سربازان و افسران اجیر خود، که افراط در خوردن و نوشیدن و عیش و عشرت را تنها تسلاهی زحمات و مخاطرات زندگی سربازی خویش میدانستند، ترجیح میدهد.

بنا بر گفته افلاطون، دیون میخواست سلطنت مشروطه برقرار کرده، روش زندگی سیراکوز

را بر مبنای اسپارت اصلاح کند؛ شهرهای اسیر و محروم یونانی سیسیل را تجدید بنا و متحد سازد؛ و سپس نفوذ و قدرت کارتاژ را از جزیره براند. اما سیراکوزیها سخت به دموکراسی دل بسته بودند و کمتر از هیچ کدام از دیونوسیوسها تشنه اخلاق نبودند. یکی از دوستان دیون او را به قتل رسانید. در نتیجه، اغتشاش و هرج و مرج مستولی شد. دیونوسیوس دوم با سرعت به میهن برگشت، اورتوگیا و حکومت را باز گرفت و، با استبداد ظالمانه و سخت دیکتاتور مخلوعی که به قدرت بازگردد، حکمرانی کرد.

گاهی ممکن است افراد گرفتار سرنوشت‌های شومی شوند که سزاوار آن نیستند، ولی این اتفاق بندرت به سر ملتها می‌آید. سیراکوزیها دست به دامن مادر شهر خود یعنی کورنت شدند و تقاضای کمک کردند. این درخواست کمک درست هنگامی رسید که یکی از اهالی کورنت که نجابت و بزرگواری تقریباً افسانه‌ای داشت، در انتظار بود که فریاد کمکی بشنود و قد مردانگی علم کند. تیمولئون اشرافزاده‌ای بود چندان واله و شیفته آزادی که وقتی برادرش تیموفانس خواست دیکتاتور کورنت شود، او را کشت. تیمولئون، که مورد لعنت مادر و شماتت وجدان خودش قرار گرفته بود، به جنگل دوردستی رفت و از انسانها دوری گزید.

معدلک، همینکه از احتیاج سیراکوز مطلع شد از عزلت خارج گردید و قشونی مرکب از داوطلبان تهیه کرد و با کشتی به سیسیل رفت و، چون در فن ستراتیژی جنگی استاد بود، توانست بدون اینکه حتی یکی از مردان خود را به کشتن دهد، طی جنگ کوتاهی، قشون شاه را شکست دهد. تیمولئون پول کافی در اختیار جباری که اکنون خوار و ذلیل شده بود گذاشت تا خود را به کورنت برساند. دیونوسیوس تا آخر عمر در همانجا بماند و از راه درس دادن و تکدی امرار معاش کرد. تیمولئون مجدداً دموکراسی را برقرار کرد و استحکاماتی را که اورتوگیا را ماوای مستبدان و ظالمان کرده بود خراب کرد و حمله کارتاژیها را دفع نمود و مدت یک نسل سیسیل را چنان امن و آرامش داد که مهاجران از هر گوشه دنیای یونان آن روز به آمدن و سکونت در این جزیره پرداختند. سپس از خدمت چشم پوشید و زندگی عادی پیش گرفت. لکن دموکراسیهای جزیره سیسیل، که پی به فراست و پاکی وی برده بودند، با طیب خاطر، مسائل خود را به قضاوت وی تسلیم نموده، بیدرنگ از رهنمودهایش پیروی میکردند. یک بار دو نفر از مفتخورها او را به خطاکاری اداری متهم ساختند. تیمولئون، علی‌رغم اعتراض مردم حقشناس سیسیل، اصرار ورزید که برطبق قانون و بدون تبعیض مورد محاکمه قرار گیرد و خدایان را سپاس گذارد که آزادی بیان و برابری در مقابل قانون در سیسیل برقرار گشته است. چون بدرود حیات گفت (۳۳۷)، تمام یونان او را به چشم یکی از بزرگترین فرزندان خود مینگریست.

در همان هنگام که تیمولئون دموکراسی را برای آخرین بار به سیسیل باستانی باز میگرداند، فیلیپ آن را در خاک یونان نابود می‌کند. هنگام بر تخت نشستن فیلیپ (۳۵۹)، در قسمت اعظم مقدونیه، علی‌رغم استعدادی که آرخلائوس در پذیرفتن تمدن داشت، هنوز مردم کوچنشین نیم وحشی و بی‌خط و کتابی زندگی می‌کردند؛ در واقع، تا آخر سلطنت وی نیز مقدونیه به همین حال ماند زیرا، با وجودی که یونانی زبان رسمی آن بود، نه یک نویسنده، نه یک عالم، نه یک هنرمند، و نه یک فیلسوف به یونان عرضه کرد.

فیلیپ که سه سال با خویشاوندان اپامینونداس در تب زیسته بود توانسته بود از فرهنگ و تبحر فراوان نظامی ایشان مختصری کسب کند. او جز مظاهر تمدن از همه چیز برخوردار بود. مردی بود قوی جثه و قوی اراده و ورزشکار و زیباروی. حیوان زیبایی بود که گاه گاه میکوشید نجیزادگان یونان را تقلید کند. مانند فرزند نامدارش تند مزاج و در سخاوت افراط کار بود. نبرد را دوست میداشت و به شراب مردافکن بیشتر عشق میورزید. برخلاف اسکندر، شوخ مزاج بود و از ته دل خندیدن را دوست داشت و بردهای را که وسیله شادی خاطرش میگردید به مقامات بلند می‌رساند. پسران را دوست میداشت، ولی به زنان بیشتر علاقه‌مند بود و تا می‌توانست زن گرفت. در ابتدا به یک زن، یعنی اولومپیس، که شاهزادهای زیبا و رام نشدنی بود و اسکندر را برایش آورد اکتفا نمود، ولی بعد هوا و هوس به زنان دیگر متمایلش ساخت، و اولومپیس به فکر انتقام افتاد. بیش از هر چیز از مردان رشیدی که بتوانند تمام روز را نبرد کرده، شب را با وی به قمار و شب زنده داری بگذرانند لذت میبرد. در واقع، (قبل از اسکندر) دلاور دلاوران بود و در هر میدان اثری از دلاوری خود برجای می‌گذاشت. بزرگترین دشمنش، دموستن، می‌گفت: "عجب مردیست! برای کسب قدرت و حکومت، یک چشم از دست داد، شانهاش شکست، و یک دست و پایش فلج شد." فیلیپ مردی بود با هوش و زیرک و قادر به اینکه مدتها صبر کند تا موقعیت مناسبی به دست آورد، و برای رسیدن به هدفهای دور و دراز، مصممانه، به وسایل دشواری متوسل شود. در سیاست مکار و خائن بود، وعده‌های خود را با وجدان راحت می‌شکست، و همیشه آماده بود وعده‌های دیگری بدهد؛ برای دولتها اخلاقی نمیشناخت، و به دروغ و رشوه به چشم راه‌گریز عاقلانه از قتل نفس‌مینگریست. مع‌هذا، در پیروزی رفتاری ملایم داشت و با یونانیهای مغلوب رفتاری می‌کرد که خودشان با خود نمی‌کردند. هر کس او را میدید، جز دموستن لجوج، از او خوشش می‌آمد و او را بزرگترین و جالبترین شخص عصر خویش میدانست.

نوع حکومت او سلطنتی آریستوکراتیک بود که در آن قدرت شاه محدود به دوام قدرت اسلحه، و برتری خرد او، و تمایل نجبا به حمایت از او بود. هشتصد نفر خان و ارباب فتودال

“یاران شاه” بودند. آنها همه مالکان بزرگی بودند که از اجتماع و شهر و کتاب بیزار بودند، ولی چون شاه با نظر موافقت آنها جنگی را اعلام میکرد، از املاک خود بیرون آمده، با جسم سالم و شجاعت مستانه آماده جنگ میشدند؛ در ارتش همیشه در رسته سوار نظام خدمت میکردند و بر اسبهای غولپیکر مقدونی و تراکیایی سوار میشدند. فیلیپ آنها را طوری تربیت کرده بود تا صفجمع بجنگند و، به محض فرمان فرمانده، تاکتیک خود را عوض کنند. علاوه بر اینان، پیاده نظام عبارت از شکارچیان سترک و دهقانانی بود که به صورت “فالانکس” صفجمع حرکت میکردند. فالانکس شامل شانزده صف سرباز بود که نیزه های بلند خود را بالای صف جلویی نشانه گرفته، یا روی شانه نفرات جلو گذاشته، هر فالانکس را تبدیل به یک دیوار آهنی میساختند. این نیزه ها روی هم ۷ متر بلندی داشتند و در انتها سنگینتر بودند، و چون آن را بالا میگرفتند، پنج متر رو به جلو قرار میگرفتند. چون هر صف سربازان یک متر جلوتر از صف عقبی حرکت میکرد، نیزه های پنج صف اول جلوتر از فالانکسها قرار میگرفت، و نیزه های سه صف اول آنها میدان عملی بسیار بیشتر از نیزه های دو ستون جنگجویان یونانی داشتند. سرباز مقدونی، پس از پرتاب نیزه اش، با شمشیر کوچکی میجنگید و خود را با خود برنجی و زره و پابند و سپری سبک از ضربه دشمن حفظ میکرد. پشت فالانکسها کمانداران قدیم حرکت میکردند که تیرهای خود را از روی سرنیزه داران به هوا میانداختند. در دنبال همه فلاخنها و قلعه کوبهای محاصره میآمد. فیلیپ با شکیبایی، ولی با عزمی راسخ، این ارتش ده هزار نفری را با تمرینهای نظامی تبدیل به نیرومندترین ابزار جنگی کرد که اروپا تا آن روز به خود ندیده بود.

فیلیپ مصمم بود که با این نیرو یونان را تحت رهبری خویش متحد سازد؛ سپس، با کمک تمام یونانیها، از دریا عبور کرد و ایرانیها را از یونان آسیایی بیرون راند. او، در هر قدم که به سوی این هدف پیش میرفت، عشق مردم یونان به آزادی را مانع راه خود میدید، و در راه از میان برداشتن این مانع، هدف را فدای وسیله میکرد. در نخستین حرکت خود، با مخالفت آتنیها رو به رو شد، زیرا میخواست شهرهایی را که آتن در سواحل مقدونیه و تراکیا به تصرف خود درآورده بود پس بگیرد. این شهرها نه تنها راه پیشرفت او را به آسیا سد میکردند، بلکه معادن طلای گرانبهایی داشتند و منبع اخذ مالیاتهای بازرگانی سرشاری به شمار میرفتند. هنگامی که آتن گرفتار “جنگ اجتماعی” بود که به امپراطوری دومش پایان داد، فیلیپ شهرهای آمفیولیس، پودنا، و پوتیدایا را در سالهای ۳۵۷ و ۳۵۶ تسخیر کرد و اعتراضهای مردم آتن را با تعریف و تمجید از هنر و ادبیات آنها تعدیل کرد. در سال ۳۵۵، متونه را گرفت و هنگام محاصره آن یک چشم خود را از دست داد. در سال ۳۴۷، پس از یک سلسله سیاست بازی و دلاوری، اولونتوس را فتح کرد. در این زمان، تمام ساحل اروپایی دریای اژه شمالی را در اختیار داشت، و سالی یک هزار تالنت از معادن

تراکیا در آمدش بود، و میتوانست افکارش را متوجه جلب حمایت یونان سازد.

برای تهیه مخارج لشکر کشیهایش، فیلیپ هزاران اسیر یونانی را، که اکثر آنها آتنی بودند، به غلامی فروخته، و در نتیجه پشتیبانی "هلنها" را از دست داده بود. خوشبختی وی در این بود که در آن سالها کشور شهرهای یونانی بر سر تصاحب خزانه معبد دلفی، که در اختیار اهالی فوکیس بود، درگیر دومین "جنگ مقدس" (۳۵۶ - ۳۴۶) بودند و خود را ناتوان ساخته بودند. اسپارت و آتن له، و اتحادیه‌های از بئوسی، لوکریس، دوریس، و تسالی علیه فوکیس می‌جنگیدند. اتحادیه شکست خورد و شورای آن از فیلیپ کمک خواست. او نیز موقع را مغتنم شمرده، بسرعت از جاده‌های بلا مانع گذشته، خود را به فوکیس رسانید و آنجا را تسخیر کرد (۳۴۶)، متحدین دلفی او را به عنوان عضو اتحادیه پذیرفتند و حامی معبد دلفی خواندند و از او دعوت کردند تا، برتر از تمام یونانیها، بر بازیهای پوتیایی سرپرستی نماید. فیلیپ نظری به حکومت‌های تجزیه شده پلوپونزی انداخته، حس کرد که میتواند همه را، جز اسپارت که رو به ضعف میرفت، وادارد او را به رهبری قبول کرده، حکومت فدرالی تشکیل دهد و تمام یونانیان را در شرق و غرب آزاد سازد. اما آتن که سرانجام از گفته‌های دموستن بیدار شده بود، فیلیپ را ناجی خود نمیدید، بلکه او را به چشم اسیر کننده خویش مینگریست. لاجرم تصمیم گرفت که به خاطر استقلال کشور شهر خود، و حفظ دموکراسی که آتن را روشنایی دنیای آن روز ساخته بود، با فیلیپ بجنگد.

VI - دموستن

مجسمه سخنور بزرگ که در واتیکان موجود است، یکی از شاهکارهای واقع‌پردازانه یونان به شمار میرود؛ چهرهای رنج کشیده دارد، گویی که هر یک از تجاوزات فیلیپ چینی بر پیشانی او افزوده است؛ بدنش نحیف و خسته است؛ حال او حال مردی است که ظاهراً برای آخرین بار، در راه حفظ و پایداری امیدی از مردم استمداد می‌طلبد که فکر میکند از دست رفته است؛ چشمانش زندگی ناآرامی را نشان میدهد و مرگ تلخی را پیش بینی مینماید.

پدرش شمشیرساز و تخته‌خوابسازی بود که هنگام مرگ، کارخانهای را که ۱۴ تالنت (۸۴۰۰۰ دلار) میارزید برای او به ارث گذاشت. سه وکیلی که قیمومیت او را به عهده گرفتند چندان سخاوتمندانه از اموال او جیبهای خود را انباشته که دموستن، وقتی به بیست سالگی رسید (۳۶۳)، ناچار شد برای تصرف بقیه ارثیه پدر قیمهای خود را به دادگاه بکشاند. سپس بیشتر آنچه را که مانده بود در راه ساختن یک کشتی با سه ردیف پاروزن برای بحریه آتن از دست داد، و از آن پس مجبور شد برای کسب نان به نوشتن لوایح

****تصویر

متن زیر تصویر: دموستن، موزه واتیکان، رم،

دعاوی پیردازد. دموستن در نوشتن ورزیده‌تر از سخنانی کردن بود، زیرا جسمای ضعیف بود و در بیان از عهده بر نمی‌آمد. پلوتارک میگوید که دموستن گاهی برای دو طرف دعوا عرضحال مینوشت. در عین حال، برای رفع نقص بیان خود تمرینهای سخت میکرد؛ با دهان پر از سنگریزه خطاب به دریا سخن میگفت، یا هنگام راه رفتن در سر بالایی تپه دکلمه میکرد، و تنها سرگرمیش معاشرت با زنان و پسران بود. منشی او شکایت کرده، میگفت: «انسان با دموستن چه میتواند بکند هر چه در عرض یک سال اندیشیده است، در یک شب به دست زنی به هم مییاشد.» پس از سالها مرارت، یکی از ثروتمندترین و کیلان آتن گردید، با رموز کار آشنا شد، در بیان با نفوذ گردید، و در اخلاقیات نرمش پیدا کرد. یک بار دفاع از بانکداری را به عهده گرفت که متهم به جرمی بود که وی به قیمهای خویش نسبت داده بود. از مشتریان خود برای بردن لایحه و تصویب آنها در مجلس حق الزحمه های گزاف میگرفت و هرگز اتهام همکاریش هوپریئدس را، مبنی بر اینکه از پادشاه ایران پول میگیرد تا علیه فیلیپ جنگ به راه اندازد، پاسخ نداد. دموستن، در اوج ترقی، ثروتی به هم زده بود که ده برابر بیش از ارثی بود که پدرش برای او بر جای گذارده بود.

با وجود آنچه گفته شد، دموستن مردی صدیق بود و در راه دفاع از عقیده‌های که به خاطر آن مزد میگرفت حتی تا پای جان میایستاد. وی اتکای آتن را به سربازان اجیر محکوم میکرد و میگفت شارمندانی که از «صندوق نمایش» پول میگیرند، در ازای آن باید در ارتش خدمت کنند؛ بالاخره دلیری را به جایی رساند که از دولت خواست پول صندوق را، به جای دادن به مردم در مقابل شرکت آنها در مراسم مذهبی و نمایشنامه‌ها، صرف تجهیز سپاهی سازد که از کشور دفاع کند. دموستن به آتنیها میگفت که تبدیل به بیکاره های فاسدی شده‌اند که تمام خصایص سربازی پدران خود را از دست داده‌اند. او قبول نداشت که کشور-شهر آتن در اثر جنگ و جدایی بی آبرو و خفیف شده و اکنون موقع آن فرا رسیده است که تمام یونان متحد شود. این اتحاد را وی عبارتی توخالی میدانست که غرضش پنهان کردن اسارت یونان به دست یک فرد بود، دموستن جاه طلبیهای فیلیپ را از همان اول پیش بینی میکرد، و به آتنیها التماس میکرد که بجنگید و متفقین و متصرفات شمالی خود را حفظ کنید.

در مقابل دموستن و هوپریئدس و گروه جنگ طلبان، آیسخینس و فوکیون و گروه طرفداران صلح قرار داشتند. به احتمال قوی، هر دو دسته رشوه میگرفتند یکی از ایران و دیگری از فیلیپ و هر دو دسته واقعا از آشفتگی وضع خویش ناراحت بودند. فوکیون را

(۱) «صندوق نمایش» نهادی بود که از محل بودجه آن، به شرکت کنندگان در مراسم مذهبی و نمایشنامه‌ها پولی داده میشد. در آن زمان، مصرف این بودجه به حدی تعمیم داده شده بود که عده زیادی از مردم را اعانه بگیر دولت ساخته بود. گلوتر میگوید «جمهوری آتن تبدیل به یک اجتماع خیریه شده بود که از یک طبقه میگرفتند و به طبقه دیگر میدادند.» مجلس تخصیص این بودجه برای مصارف دیگر را جرم بزرگی میشناخت.

عموماً پاکترین سیاستمدار آن عصر میدانستند. او قبل از زنون عقاید رواقی داشت، محصول فلسفی آکادمی افلاطون، و ناطق زبردستی بود؛ به حدی از مجلس شورای آتن بیزار بود که وقتی مورد تحسین نمایندگان قرار گرفت، از دوستی پرسید: "نکند نفهمیده حرف بدی زده باشم." "چهل و پنج بار فرمانده کل شد حد نصابی که بمراتب بیشتر از حد نصاب پریکلس بود. در بسیاری از جنگها با قدرت فرماندهی کرد، ولی بیشتر اوقات خود را صرف تبلیغ صلح میکرد. دستیار او، آیسخینس، فردی پرهیزگار نبود، ولی مردی بود که از فقر و تنگدستی به ثروت و رفاه رسیده بود. شغل جوانی او، که معلمی و هنرپیشگی بود، به او کمک کرد تا سخنران قابل شود. میگویند اولین یونانی بود که فی البداهه با موفقیت سخنرانی کرد. رقبای او متن نطقهای خود را قبلاً تهیه میکردند. پس از اینکه در چند مورد با فوکیون همکاری کرد، سیاست مصالحه با فیلیپ را در قبال جنگ با او اتخاذ کرد. و چون فیلیپ مزد خدمات او را پرداخت، شوق وی نسبت به صلح تبدیل به فداکاری و از خود گذشتگی گردید.

دموستن دوبار آیسخینس را متهم به دریافت طلا از مقدونیهها کرد، و هر دو بار نتوانست وی را محکوم سازد. عاقبت، فصاحت و نفوذ کلام دموستن، و پیشرفت فیلیپ به طرف جنوب، آتنیها را واداشت که تا مدتی از تقسیم بودجه "صندوق نمایش" دست برداشته، آن را صرف جنگ کنند. در سال ۳۳۸، ارتشی بسرعت تشکیل شد و برای رو به رو شدن با فالانکسهای فیلیپ در خایرونیا (بئوس) به سمت شمال رفت.

اسپارت از پشتیبانی خودداری کرد، ولی تب که پنجه فیلیپ را دور گردن خود احساس میکرد یکی از دسته های مقدس خود را فرستاد تا دوشادوش آتنیها بجنگد. هر سیصد نفر افراد دسته در میدان جنگ کشته شدند. آتنیها نیز با دلاوری مشابهی جنگیدند، ولی افسوس که دیر کرده بودند و در مقابل ارتش مجهز و تازه نفس مقدونی آمادگی نداشتند. ناچار، در مقابل موجهای نیزه، که بر فراز سرشان در گردش بود، صفوفشان در هم شکست و رو به گریز نهادند، و دموستن هم با ایشان گریخت. اسکندر، پسر هجدهساله فیلیپ، که با شجاعت و بی پروایی سوار نظام مقدونی را فرماندهی میکرد، طی جنگ سختی پیروز شد.

فیلیپ در فتح سخاوتمندی مدبرانهای داشت. گرچه بعضی از مخالفان مقدونیه را در تب مقتول کرد و هواخواهان خود را به حکومت گماشت، ولی دو هزار اسیر آتنی را آزاد کرد و اسکندر خوبرو و آنتیپاتر عادل را با پیام صلح روانه آتن نمود، به شرط آنکه آتنیها او را، در مقابل دشمن مشترک، سردار تمام یونان بشناسند. آتن که انتظار شرایط دشوارتری را داشت نه تنها رضایت داد، بلکه مصوباتی گذراند و آگاممنون جدید را بسیار ستود. فیلیپ در کورنت شورایی مرکب از حکومتهای مختلف یونان (غیر از اسپارت) تشکیل داد و فدراسیونی بر مبنای اتحادیه بئوسیایی به وجود آورد و نقشه های خود را برای آزاد کردن

آسیا مطرح ساخت. فیلیپ، برای رهبری این جریان، به اتفاق آرا به فرماندهی انتخاب گردید. یک یک حکومتها میثاق بستند که از حیث فرد و اسلحه به او کمک کنند، و همعهد شدند که هیچ یونانی، هر جا باشد، علیه او نجنگد. این فداکاریها برای یونانیها، در مقابل دور نگاه داشتن فیلیپ، چندان گران نبود.

نتایج پیروزی خایرونیا (۳۳۸) بی پایان بود. وحدتی که یونان نتوانسته بود خود به وجود بیاورد اکنون تحقق یافته بود، ولی البته با شمشیری نیمه بیگانه. جنگهای پلوپونزی نشان داده بود که آتن قادر نیست یونان را متحد کند. بعدها اسپارت نیز عدم توانایی خود را نشان داد. تب نیز از تسلط خود نتوانست برای این منظور نتیجهای بگیرد. جنگهای ارتشها و جنگهای طبقاتی کشور شهرها را چنان فرسوده و ضعیف نموده بود که قادر به دفاع از خود نبودند. در آن شرایط، رو به رو شدن با چنان فاتحی که حاضر بود از خاکی که تصرف کرده بیرون رود و آزادی نسبتا زیادی به ملل مغلوب بدهد، اقبال غیر منتظرهای بود. در حقیقت، فیلیپ، و بعد از او اسکندر، خودمختاری اعضای فدراسیون را با دقت حفظ میکردند که مبادا یکی از آنها بتواند بر دیگری تاخته و بالتیجه قدرتی پیدا کند که سیادت مقدونی را به خطر اندازد. مع هذا، فیلیپ آنها را از آزادی بزرگی محروم کرد، و آن حق انقلاب بود. فیلیپ محافظه کار صدیقی بود که ثبات وضع مالکیت را محرک اصلی و انکارناپذیر هر پیشرفت، و عامل دوام حکومت میدانست. در کورنت، شورا را واداشت که مادهای در اساسنامه فدراسیون بگنجانند که هر گونه تغییر وضع و دگرگونی اجتماعی و تحریکات سیاسی را منع میکرد. در تمام ایالات از مالکیت جانبداری کرد و مصادره اموال را لغو نمود.

نقشه های فیلیپ از همه لحاظ کامل بود، جز در مورد زنش اولومپیاس. سرانجام هم کار ناسازگاری با زنش سرنوشت او را تعیین کرد، نه پیروزیهایش در جنگ. اولومپیاس نه تنها با بدخلقی خود او را میآزرد، بلکه با شرکت در بیشرمانهترین مراسم دیونوسوسی بر ناراحتی او میافزود. شبی در کنار زنش ماری در بستر یافت، و وقتی زنش به او گفت که آن مار خداست، بر سوظنش افزوده گشت. از آن بدتر، اولومپیاس اظهار میکرد که او پدر حقیقی اسکندر نیست، زیرا در شب زفاف آنها صاعقههای به او خورده و به جانش آتش انداخته، و در حقیقت کسی که آن شاهزاده گردافکن را به او عطا کرده زئوس خدای خدایان بوده است.

فیلیپ، که از رقابت مار و خدایان و غیره به جان آمده بود، برای ارضای امیال عشقی خود به آغوش زنان دیگر پناه آورد، و اولومپیاس، برای اینکه از فیلیپ انتقام بگیرد، منشا الاهی اسکندر را برای خود اسکندر هم فاش کرد. یکی از سرداران فیلیپ، آتالوس، بر وخامت وضع افزود. بدین ترتیب که گیلاسی برداشته، به سلامتی طفل دیگر او از زن ثانویش نوشید و او را (که به تمامی از نژاد مقدونی بود) وارث تخت و تاج خواند. اسکندر

جام خود را به طرف او پرتاب کرده، فریاد زد: "پس من حرامزاده هستم" فیلیپ به روی فرزند خود شمشیر کشید، ولی چنان مست بود که نتوانست سرپا بایستد. اسکندر به او خندید و گفت: "این است مردی که ادعا میکند میخاهد از اروپا تا آسیا را مسخر کند، ولی روی پایش نمیتواند بایستد." چند ماه بعد، یکی از افسران فیلیپ به نام پائوسانیاس، که از فیلیپ تقاضای دادرسی برای دشنامی کرده بود که از آتالوس شنیده بود ولی جواب قانع کننده‌ای دریافت نکرده بود، پادشاه را به قتل رسانید (۳۳۶). اسکندر، که چون بتی مورد احترام سربازان بود و از حمایت اولومپیاس ۱ نیز برخوردار بود، تخت و تاج سلطنت را تصرف کرد.

مخالفان را منکوب نمود، و آماده تسخیر دنیا شد.

(۱) که گویا پائوسانیاس را او برانگیخته بود.

ص: ۵۴۳

I - خطبا

در تمام این دوره پر آشوب، ادبیات زوال باروری یونان را منعکس میکرد. اشعار تغزلی دیگر بیان شورانگیز افراد خلاق نبود، بلکه تبدیل به آداب خشک روشنفکران سالنی و طنین دانشمندانه تکالیف مدرسه‌های شده بود. تیموتئوس میلئوسی حماسه‌های سرود، ولی چون با عصر پر جدال آن روز توافقی نداشت، مانند موسیقی‌های اولیه‌اش، در بوته فراموشی ماند. نمایش و تئاتر همچنان ادامه داشت، ولی از رونق اولیه‌اش کاسته شده بود. کاهش خزانه دولتی و ضعیف شدن حس وطنپرستی سرمایه‌دارها از شکوه و اهمیت گروه همسرایان، که نمایشنامه را همراهی میکردند، کاسته بود، و به نحو روزافزونی هنرپیشگان به موسیقی‌های نامربوط و شکسته و بسته به جای همسرایی، که قسمتی از نمایشنامه را تشکیل میداد، قناعت میکردند. بتدریج نام خواننده تئاتر از زبانها افتاد و به دنبال آن نام شاعر هم ناپدید گشت و تنها نام هنرپیشه بر جای ماند. تئاتر هر روز جنبه شعری خود را از دست میداد و بیشتر جنبه نمایشهای تاریخی به خود میگرفت. این عصر هنرپیشه‌های بزرگ ولی هنرمندان ناچیز بود. تراژدی یونان بر مبنای مذهب و اساطیر بنا شده بود و برای درک و لذت بردن از آن ایمان و عقیده لازم بود، پس آن هم با افول خدایان یونانی رو به زوال گذاشت.

به همان نسبتی که تراژدی راه زوال میبیمود، کمدی نضح مییافت و تصنع و ظرافت موضوع نمایشنامه‌های تئاتر اورپید را به عاریه میگرفت. این کمدی میانی (۴۰۰ - ۳۲۳) ذوق یا شجاعت انتخاب موضوعهای هجوآمیز سیاسی را، درست هنگامی که سیاست بیش از پیش "دوست یکرنگی" میطلبید، از دست داد. شاید هجو سیاسی ممنوع بود، یا شاید تماشاچیان اکنون که میدیدند بر آتن مردم ناچیز و بیاهمیتی حکومت میکنند، از سیاست زده و منزجر شده بودند. پرهیز از زندگی اجتماعی و پرداختن به زندگی خصوصی توجه

مردم را از امور حکومت منصرف کرده، به کارهای خانوادگی و قلبی جلب نموده بود. کمندی جنبه هجو رفتار و کردار را به خود گرفت. عشق بر صحنه تئاتر مسلط شد، و آن هم نه بر جنبه های شریف و خوبش.

روسپیها و زنهای طبقات پست، و آشپزها و فیلسوفان سرگردان روی صحنه به هم میآمیختند گرچه باید گفت که حیثیت قهرمان نمایشنامه و هنرپیشه در انتها با صحنه ازدواج اعاده میافت. ابتذال و هجای آریستوفان این نمایشها را سبک و بیمقدار نمیساخت، ولی اندیشه عالی و طبع بارورش نیز آنها را با روح و زنده نمیکرد. اکنون نام سی و نه شاعر کمندی عصر میانی را میدانیم که آثار هیچ کدام در دست نیست. ولی از تکه هایی که بر جای مانده میتوان قضاوت کرد که هیچ کدام از این نوشته ها برای قرنها و اعصار به وجود نیامدهاند. آلکسیس اهل توریای ۲۴۵ و آنتیفانس ۲۶۰ نمایشنامه نوشتند. همه شان تا خورشید میدرخشید شکوفه میکردند، و چون فرو میرفت میمردند.

این قرن عصر سخنوران بود. پیشرفت صنعت و تجارت افکار مردم را به واقعپردازی و جنبه های عملی زندگی جلب کرده بود. مدرسه هایی که روزی اشعار هومر را میآموختند اکنون به شاگردان درس فصاحت بیان میدادند. ایسایوس، لوکورگوس، هوپرئیدس، دمادس، دینارخوس، آیسخینس، و دموستن همه سیاستمدار و خطیب بودند و احزاب و فرق سیاسی را رهبری میکردند. آنها سردمداران آن چیزی بودند که آلمانیها "مبلغین جمهوری" مینامند. در دموکراسیهای متناوب سیراکوز مردانی از این قبیل پیدا شدند، ولی ایالتهای اشرافی مختلف آن تاب تحملشان را نداشتند. خطیبان آتنی در بیان خود روشن و با قدرت بودند و از فصاحت مصنوعی و تجملی پرهیز میکردند و گاه گاه کفایت آن را داشتند که در راه وطن خدمات شریف و گرانبهایی انجام دهند، ولی سخنوری را چنان با سفسطه و غرض ورزی و سیاست بازی آمیخته بودند که حتی در مبارزات انتخاباتی عصر ما نیز سابقه ندارد. عدم تجانس و هماهنگی مجلس آتن و دادگاه های عمومی، تاثیر بد و ضمنا بر انگیزندهای در هنر سخنرانی و از طریق آن در ادبیات میگذاشت. مردم شهر آتن از مجادله سخنوران در دادگاه ها به اندازه مسابقه های مختلف لذت میبردند، و هر گاه که انتظار نبرد فصاحت بین دو خطیب پیکارجو، چون آیسخینس و دموستن، میرفت، مردم از دهات دوردست و ایالات بیگانه برای شنیدن سخنرانی آنها هجوم میآوردند. این خطیبان اغلب به حس غرور و تعصب مردم ملتجی میشدند. افلاطون، که از نطق و خطابه چون زهری که دموکراسی را نابود میکند متنفر بود، فصاحت بیان را هنر مسلط شدن بر مردم از راه ملتجی شدن به احساسات و هیجانات آنها میدانست.

حتی دموستن، با همه قدرت و صلابت روحی و تسلطی که بر اعصابش داشت، با همه مهارتی که در گریز زدن به احساسات تند و آتشین میهن پرستی به کار میبرد، با همه حرارتی که اخگرسوزان حملاتش داشت، با همه زبردستی و زیرکی خاصی که در به هم آمیختن

داستانسرایبی با بحث و جدال نشان میداد، با وجود خاصیت شاعرانهای که با دقت به سخن خود میبخشید، و علی رغم سیل مقهورکننده کلامش اثر نبوغ و عظمت زیادی در ما نمیگذارد. سر خطابت را وی هنرپیشگی میدانست، و چنان به این عقیده پایبند بود که با شکیبایی زیاد سخنرانیهای خود را تمرین میکرد و در مقابل آینه میایستاد و آنها را بلند میخواند. غاری برای خود کنده، ماه ها در آن به سر میبرد و مخفیانه به تمرین میپرداخت؛ در این دورانها یک طرف صورت خود را میتراشید تا نتواند از کنج انزوای خویش خارج شود. روی سکوی خطابه به خود میپیچید و به هر طرف میگشت و دست خود را به علامت تفکر بر پیشانی میگذاشت و اغلب صدای خود را به حد فریاد بلند میکرد. پلوتارک میگوید: "این بازیها مردم عامی را سخت میفریفت، ولی برای مردم عالم، مثلا- دمتریوس فالرومی، بسیار زشت و خفیف و از انسانیت به دور بود." تقلید هنرپیشگی دموستن سبب سرگرمی، اعتماد به نفس او باعث تعجب، منحرف شدن از اصل کلام مایه اغتشاش ذهن، و ابتذال شوخیهای زشتش مایه انزجار ما میگردد. فلسفه و ذکاوت در آثار او کم است. فقط حس وطنپرستی، و صداقت آشکار او در فریاد مایوسانهای که در راه آزادی میزد، مقام او را برتری میبخشد.

هنر خطابت نمایشی، در یونان، به سال ۳۳۰ به اوج خود رسید. شش سال قبل از آن، کتسیفون ۱ این پیشنهاد را از تصویب مجلس گذرانید که به دموستن، به پاس خدمات و هدایای مالیش به حکومت، تاج گلی هدیه کنند. آیسخینس برای اینکه رقیب خود را از این افتخار محروم کند، کتسیفون را متهم کرد که پیشنهادی خلاف قانون اساسی تقدیم شورا کرده است (این اتهام عملاً وارد بود). جلسه محاکمه کتسیفون چندین بار به تعویق افتاد، و بالاخره در حضور پانصد نفر از شارمندان تشکیل یافت. این محاکمه البته محاکمه بنامی بود، و هر کس که میتوانست، حتی از راه های دور، برای شنیدن دفاع طرفین به دادگاه آمد، زیرا در واقع بزرگترین خطیبان آتنی برای دفاع از نام و شهرت زندگی سیاسی خویش آماده مبارزه بودند. آیسخینس حملات خود را چندان متوجه کتسیفون نکرد، بلکه شخصیت و زندگی اجتماعی دموستن را مورد حمله قرار داد. دموستن نیز با همان اسلحه، با نطق معروف خود به نام درباره تاج، به او پاسخ داد. سطور سخنرانی او... دو رقیب هنوز از هیجان... E... او به آتش نفرت دو دشمن، که در نبرد روب... روی هم قرار گرفتهاند، شعلهور است. دموستن، که میدانست اغلب حمله از دفاع بهتر است، ادعا کرد که فیلیپ فاسدترین خطیبان را انتخاب کرده تا سخنگوی او در آتن باشد. سپس طرحی از زندگی آیسخینس رسم کرد که چون تیزاب سوزاننده بود:

بایستی این مردی را که اکنون به این صراحت دشنام میگوید به شما معرفی کنم، و

(۱) خطیب یونانی قرن ۴ ق م م.

ص: ۵۴۶

بگویم پدر و مادرش کیستند. ... دم از شرافت میزنی آن هم تو بیحیثیت تو و خانوادهاات از شرافت چه میدانیید تو را چه به اینکه دم از علم و فضل بزنی ... میخواهی بگویم که پدرت همان غلامی بود که نزدیک معبد تسئوس مکتبخانه داشت و شلووار ژنده پاره و یقه چرکین میپوشید، یا مادرت روز روشن در انبارها و طویله ها عمل جنسی میکرد تو در مکتبخانه پدرت عملگی میکردی، مرکب میساختی، نیمکت میشستی، اطاقها را میرفتی، و فراشی میکردی. ... بعد از اینکه نامت را در محله ثبت کردی، که کسی نمیداند چطور، فعلا بماند، توانستی با دوز و کلک شغل شریف منشیگری و پادویی کارمندان دون پایه دولت را برای خود دست و پا کنی. بعد از اینکه مرتکب تمام خلافهایی شدی که اکنون دیگران را به آنها متهم میکنی، از آن شغل هم جوابت گفتند. ... سپس وارد خدمت آن بازیگران سرشناس، سیمولوس و سقراط، شدی که بیشتر به عنوان پرچانه های بزرگ مشهورند. آنان تو را به عنوان سیاهی لشکر به روی صحنه میآوردند و تو به جمعآوری آشغال میوه هایی که روی صحنه پرتاب میکردند میپرداختی، و از این طریق زندگی بهتری برای خود فراهم کردی که طی کلیه تلاشهایی که برای معاش کرده بودی نصیبت نگشته بود.

زیرا در جریان خصومتی که بین تو و تماشاچیان در گیر بود هرگز متارکهای پدید نمیآمد.

آیسخینس، پس بیا و زندگی خود و مرا با هم بسنج. تو الفبا میآموختی، من به مدرسه میرفتم؛ تو میرقصیدی، من در گروه همسرایان بودم؛ تو یک میرزا بنویس بودی و من یک خطیب بودم؛ تو یک هنرپیشه دست سوم بودی و من تماشاچی بودم؛ تو در ایفای نقش خود شکست خوردی، و من تو را دست انداختم.

خطابه تکان دهندهای بود. البته نمونههای از نظم و نزاکت نبود، ولی چنان در بیان احساسات فصیح بود که هیئت قضات، با پنج رای موافق در مقابل یک رای مخالف، کتسیفون را تبرئه کرد. در سال بعد، شورا تاج افتخار مورد نزاع را به دموستن اهدا کرد. آیسخینس، که نمیتوانست از عهده پرداخت جریمه‌های که خود به خود به ادعانامه ناموفقش تعلق میگرفت برآید، به رودس گریخت. در آنجا با تدریس اصول سخنوری بسختی امرار معاش میکرد. میگویند که دموستن، برای رهایی وی از چنگال فقر، پول برایش میفرستاد.

II - ایسوکراتس

این جنگ فصاحت را در تمام اعصار مورد تحسین و مذاقه قرار داده‌اند، ولی حقیقت امر آن است که آن را جز زوال سیاسی آتن نمیتوان دانست، زیرا در این مسابقه ناسزاگویی، در مبارزه پست دو مردی که پنهانی از خارجها رشوت میگرفتند، هیچگونه شرافتمندی و اصالت نمیتوان دید. در این میان ایسوکراتس کمی از سایرین جالبتر است و نشانی از شکوه و عظمت قرن پنجم را در خود دارد. ایسوکراتس در سال ۴۳۶ متولد شد، و در سال ۳۳۸ با آزادی یونان در گذشت. پدرش از راه ساختن فلوت (نی) ثروت هنگفتی به دست آورد و پسرش را از هیچ نوع امتیاز آموزشی محروم نکرد، حتی وی را برای تحصیل علم فصاحت و معانی بیان نزد گورگیاس به تسالی فرستاد. جنگ پلوپونزی و شکست آلکیبیادس تجارت فلوت سازی پدر ایسوکراتس را تباه ساخت و

ثروت آن خانواده را بر باد داد. از آن به بعد، ایسوکراتس ناچار بود با سرشک خامه بدشواری امرار معاش کند. در ابتدا برای دیگران متن نطق تهیه میکرد و خود نیز در نظر داشت در سلک خطیبان درآید، ولی به علت کمرویی و صدای نارسا و انزجار از مبارزه های ناپسند سیاسی از این کار منصرف شد. وی از مردمفریبانی که مجلس را اشغال کرده بودند متنفر بود، و گوشه انزوای تحصیل را بر آن ترجیح میداد.

در سال ۳۹۱، او موفقیت آمیزترین مکتب آتن را تاسیس کرد. دانشجویان از هر گوشه دنیای یونان به سوی او روی آوردند و شاید همان گوناگونی نژادی و ظاهری شاگردانش بود که موجود فلسفه "وحدت یونان" او شد. وی میاندیشید که سایر معلمان به راه غلط رفتهاند. در رساله های که تحت عنوان "ضد سوفسطاییان" نوشت، تمام کسانی را که ادعا میکردند با چند شاهی میتوانند هر حرفتی را علامه دهر کنند یا، مانند افلاطون، امید داشتند که با دانش و علوم ماوراالطبیعه مردم را برای حکومت آماده سازند محکوم نمود. فلسفه خودش این بود که شخص هنگامی به نتیجه میرسد که شاگردانش طبیعتا با استعداد و قابل باشند. ایسوکراتس به تدریس علوم طبیعی و ماوراالطبیعه اعتقاد نداشت و میگفت که این کار تحقیقات بدون حاصلی است در حوزه اسرار غیر قابل حل. با این وصف، به دروسی که در مدرسه خویش تدریس میکرد نام فلسفه داد. برنامه تدریس او بر محور هنر نوشتن و سخن گفتن بود، ولی این مواد در رابطه با ادبیات و سیاست تدریس میشد. میتوان گفت که او، در مقایسه با تدریس ریاضی در آکادمی افلاطون، در مدرسهایش به مسائل فرهنگی میپرداخت. هدف برنامه تحصیلی او خوب سخن گفتن بود، زیرا قدرت سخنرانی بهترین وسیله پیشرفت اجتماعی محسوب میشد. بر دولت آتن بحث و جدل حکومت میکرد^۱ به این دلیل بود که ایسوکراتس به شاگردانش طرز به کار بردن لغت را میآموخت: چگونه آنها را به نظم روشنی بیاورند، چگونه بدون قید هجا وزن را رعایت کنند، چگونه بدون اینکه به لفظ تصنع دهند بیان را دلنشین سازند، چگونه فکر و اندیشه را به بهترین قالب زبان بیاریند،^۱ و چگونه عبارات متعادل و موزون بسازند. به عقیده او، چنین خطابه های مانند شعر، در گوش کسی که ظرافت طبع دارد مطبوع قرار خواهد گرفت. بسیاری از رهبران عصر دموستن، از جمله سردارانی چون تیموتئوس، مورخانی چون افوروس و تئوپومپوس، خطیبانی چون ایسایوس، لوکورگوس، هوپریئیدس، آیسخینس، سپئوسیپوس، جانشین افلاطون، و به قول بعضی ارسطو، از این مدرسه بیرون آمدند.

ایسوکراتس تنها به این قانع نبود که مردان بزرگ تحویل دهد، بلکه میخواست در امور عصر خود نقش مهمی داشته باشد. چون نتوانست خطیب یا سیاستمدار شود، به نویسندگی پرداخت. خطابه های بالا بلندی برای مردم آتن، رهبرانی چون فیلیپ، و شورای مسابقات سرتاسری یونان مینوشت، و به جای آنکه آنها را بخواند، به صورت رساله منتشر میکرد بدین وسیله، بدون آنکه آگاه باشد، مقاله نویسی را به صورت یکی از اشکال ادبیات به وجود آورد. بیست و نه رساله از رساله های او تا به امروز باقی است که یکی از جالب توجهترین بقایای میراث یونان قدیم به

(۱) به عنوان مثال: ایسوکراتس و بسیاری از نویسندگان بعد از او در یونان معتقد بودند که پس از کلمه های که به حرف صدادار ختم میشود شروع کردن کلمه بعد با حرف صدادار گناهی ادبی است.

شمار می‌رود. اولین خطابه بزرگش، “پانگوریوکوس”^۱، مضمون تمام افکار او، و در واقع افکار استاد قدیمش گورگیاس را در بر داشت، که در آن یونانیان را دعوت می‌کرد که از کشور شهرهای کوچک خود دست برداشته، علیه ایران متحد شوند. ایسوکراتس، آتنی مغرور و متعصبی بود “شهر ما آن قدر در اندیشه و گفتار از سایر ابنای بشر جلوتر است که شاگردانش معلمان مردم سایر بلاد دنیا گشته‌اند.” لیکن او یونانی مغروری بود، و مانند یونانیان باستان اعتقاد داشت که هلنیسم تنها عضو یک نژاد بخصوص بودن نیست، بلکه داشتن تمدن و فرهنگی است که به عقیده او عالیترین تمدن و فرهنگی بوده که به دست بشر تا آن زمان به وجود آمده بود. در اطراف این مرکز فرهنگ و تمدن در ایتالیا، سیسیل، افریقا، آسیا، و سرزمینی که اکنون بالکان میخوانیم “بربرها” زندگی می‌کردند. او از اینکه بربرها قویتر میشوند، و ایران یونیا را جزو قلمرو خود میسازد ولی ایالات یونان در اثر جنگهای داخلی یکدیگر را تحلیل می‌برند، رنج میبرد.

طبیعت زشتی و پلیدی فراوانی در نهاد بشر نهفته، ولی ما با جنگ و شقاق آن را دو چندان کرده‌ایم.

... هرگز کسی به این پلیدیها اعتراضی نکرده است و مردم از گریستن بر فجایعی که شاعران جعل میکنند خجالت نمی‌کشند، ولی به رنجها و دردهای حقیقی رنجهای حقیقی وحشتناکی که زاییده جنگها هستند با رضایت خاطر مینگرند. این مردمان چنان بیخبر و عاری از احساس همدردی و ترحم هستند که از غم و رنج دیگران بیشتر خرسند میشوند تا از سعادت و خوشی آنها.

اگر لازم است یونان بجنگد، چرا با دشمن حقیقی خود نجنگد چرا ایرانیها را به فلات خودشان عقب نراند ایسوکراتس پیش بینی می‌کرد که یک گروهان کوچک یونانی قادر است خیل عظیمی از سربازان ایرانی را در هم بشکند. چنین جنگ مقدسی به یونان وحدت خواهد داد؛ یا باید این وحدت را به دست آورد، یا به پیروزی بربریت تن در داد.

دو سال بعد از انتشار این رساله (۳۷۸)، ایسوکراتس توصیه های خود را به مرحله عمل درآورد و، هنگامی که به همراهی شاگرد سابقش تیموتئوس در سواحل اژه میگشت، شرایط و مقررات تاسیس اتحادیه دوم آتن را طرحریزی کرد. برآمدن و سپس از بین رفتن امیدواری تازه او در مورد وحدت یونان، شکست دیگری به زندگانی دراز این مرد اضافه کرد. در رساله بی پروا و موثری تحت عنوان “در باب صلح”، آتن را بار دیگر به خاطر فساد و اضمحلال اتحادیه در داخل یک امپراطوری محکوم کرد، و از آن خواست که با سایر ایالات قرارداد صلحی امضا کند و به آنها اطمینان دهد که نسبت به ایشان هجوم و دست درازی نخواهد کرد. “آنچه را که امپراطوری میخوانیم در حقیقت بدبختی است، زیرا در آن خاصیتی است که همه آنها را که با آن سر و کار دارند محروم و درمانده میسازد.” میگفت امپریالیسم باعث نابودی دموکراسی شده است، زیرا به آتنیها آموخته که از باج و خراج بیگانگان امرار معاش کنند؛ اکنون که از آن محروم شده‌اند، می‌خواهند با اعانات دولتی زندگی کنند، و به هر که بیشتر وعده دهد، مقام و منصب بلندتری میدهند.

(۱) این مقاله را به این مناسبت به این نام نامیده‌اند که خطاب به شورای عمومی (Panegyris) ایالات یونان در اولمپیداد صدم نوشته شده است.

در امور دولتی، مردان بافراست و هوشیار را قابل ندانسته، از آنها رو میگردانی؛ در عوض، به هر خطیب ناکس و محرومی که به پیشت بیاید فرصت بیشتر میدهی؛ تو مستان را بر هشیاران، نادانان را بر دانایان، و آنهایی را که مال ملت را میخورند بر آنهایی که با پول خود خدمات اجتماعی انجام میدهند ترجیح میدهی.

در رساله دیگرش به نام "آریوپاگیتیگوس" با ملایمت بیشتری از دموکراسی سخن میگوید. در یکی از قطعات جاویدان آن اظهار میدارد: "در دکانهای خود مینشینیم و اوضاع روز را به باد انتقاد میگیریم، ولی میبینیم که حتی بی اساسترین دموکراسیها بمراتب کمتر از حکومتهای استبدادی مرتکب فجایع میشوند." آیا اسپارت از آتن ارباب بدتری برای یونان نبود و آیا به سبب دیوانگی آن عده سی نفری نبود که ما، حتی بیش از آنهایی که فوله ۱ را تصرف کردند، طرفدار دموکراسی شدیم ۲ ولی آتن را با افراط در اصول آزادی و برابری و "با آموختن به مردم که بی نزاکتی و وحشیگری را دموکراسی، و بیقانونی را آزادی، و هتاکی را آزادی بیان بخوانند، و با اجازه دادن به آنها که برای کسب لذت به هر عمل شنیع دست بزنند." خود را به فساد و تباهی کشانیده است. مردم همه برابر خلق نشدهاند و نبایستی مشاغل و سمتهای مساوی داشته باشند. ایسوکراتس عقیده داشت که تسلط عوام سطح هنر سیاست و حکومتداری را پایین آورده است. حکومت "مالکان" سولون و کلیستنس بهتر از این حکومت بوده، زیرا در آن رژیم جاهلان مردمفریب و خطیبان خودفروش کمتر میتوانستند به مقام رهبری ملت برسند. برعکس، مردم توانا به مقام رفیع میرسیدند، و چون محکمه حقوقی قانونگذاری (آریوپاگوس) از کسانی تشکیل میشد که خدمت دولتییشان به سر رسیده بود، طبعاً مغز متفکر حکومت محسوب میشد.

در سال ۳۴۶، هنگامی که آتن با فیلیپ قرارداد مودت میبست، ایسوکراتس که اکنون نود سال داشت نامه سرگشادهای خطاب به شاه مقدونی نوشت. وی پیش بینی میکرد که فیلیپ ارباب یونان خواهد شد، و از او خواست تا قدرت خود را چون جباران به کار نبرد، بلکه همچون متحد کننده ایالات خودمختار یونان آن نیرو را در جنگ برای آزاد کردن یونان از "صلح شاه" و خارج نمودن یونیا از یوغ حکومت ایرانیها به کار برد.

طرفداران جنگ این نامه را تسلیم شدن به استبداد قلمداد کرده، آن را محکوم نمودند. در نتیجه، ایسوکراتس تا هفت سال دست به قلم نبرد. بار دیگر، در سال ۳۳۹، رسالهای خطاب به یونانیهایی که برای مسابقات همه آتن جمع شده بودند منتشر کرد. این رساله "پان آتنایکوس" به قدرت رساله "پانگوریگوس" نبود، ولی تکرار مطالب آن به شمار میرفت. به علاوه، قدرت قلم استاد به ضعف گراییده بود، ولی برای مردی که سه سال کمتر از یک قرن از عمرش گذشته بود موفقیت بزرگی بود. یک سال بعد، آتن شکست خورد و رویای ایسوکراتس برای اتحاد یونان نزدیک بود که به حقیقت بیوندد. میگویند وقتی خیر شکست آتن به ایسوکراتس رسید، فیلیپ و وحدت یونان را از یاد برد و فقط به یاد شکست و خفت زادگاهش، و شکوه و جلالی که به انتها رسیده بود، در سن ۹۸ سالگی، پس از یک عمر

(۱) خرابه های دژی قدیمی در ۱۸ کیلومتری شمال شمالغرب آتن، در ناحیه آتیک و بثوسی، که پایگاه حمله تراسوبولوس و پیروانش در عملیات علیه جباران سی گانه بود (۴۰۴ - ۴۰۳ ق م). م.

(۲) منظور تراسوبولوس، آنوتوس، و سایر احیاکنندگان دموکراسی در یونان است.

ص: ۵۵۰

طویل آن قدر از خوردن غذا امتناع کرد تا مرد. نمیدانیم که آیا این داستان حقیقت دارد یا نه، ولی ارسطو میگوید که ایسوکراتس پنج روز بعد از شکست خایرونیا وفات یافت.

III - گزنوفون

نفوذ "پیرمرد فصیح" بر سیاستمداران عصر خویش قابل تردید، ولی بر ادبیات مستقیم و بادوام است. ۱. تاریخ‌نویسان زودتر از دیگران تحت نفوذ او قرار گرفتند. گزنوفون و دیگران سبک او را در نوشتن زندگینامه او اگوراس ۲ تقلید کردند؛ در نتیجه، نوشتن شرح زندگی در ادبیات یونان مورد قبول عام قرار گرفت و عاقبت هم به صورت شاهکارهای پلوتارک، که جنبه نقل قول داشتند، درآمد. ایسوکراتس یکی از شاگردان خود را، موسوم به افوروس کومی، موظف کرد که تاریخ عمومی یونان را، به نحوی که نه تنها توصیف یک ایالت، بلکه وصف تمام یونان باشد، بنویسد. افوروس چنان بخوبی از عهده وظیفه خطیر خود برآمد که همدورانهایش کتاب "تاریخ جهان" او را همطراز کتابهای هرودوت نامیدند. ایسوکراتس به شاگرد دیگرش تئوپومپوس خیوسی وظیفه تحریر وقایع جاری را محول کرد. تئوپومپوس در دو کتاب به نامهای "هلنیکا" و "فیلیپیکا" این کار را به سبک زنده و فصیحی انجام داد که بسیار مورد تقدیر و تحسین معاصرینش قرار گرفت. در حدود سال ۳۴۰، دیکائرخوس مسانایی کتابی درباره تمدن یونان به نام "زندگی یونانی" نوشت. کاری که ما اکنون در دست داریم و تصادفاً حتی نامش هم سابقهای چنین باستانی دارد. ۳.

تنها مورخ قرن چهارم که آثارش برجای مانده گزنوفون است. دیوجانس لائرتیوس وی را در جوانی چنین توصیف میکند: گزنوفون مرد بسیار متواضع و خوبروی بود. میگویند سقراط وی را در کوچه تنگی ملاقات میکند و عصایش را جلوی راهش میگیرد که نتواند بگذرد، و بعد میپرسد که انواع اشیای لازم را در کجا میفروشند. وقتی گزنوفون پاسخ میدهد، دوباره میپرسد کجا مردان را خوب و متقی بار میآورند، و چون گزنوفون نمیدانسته، سقراط میگوید: "پس به دنبال من بیا و بیاموز." و از آن تاریخ، گزنوفون شاگرد و پیرو سقراط میگردد.

گزنوفون از جمله واقعیت‌ترین شاگردان سقراط بود. مغز خلاق و زیرکی مجذوب کننده استاد را دوست میداشت، و خود او را همچون فیلسوف مقدسی میپرستید. اما عمل را نیز مانند اندیشه گرامی میشمرد، و هنگامی که به قول آریستوفان "دانشمندان عمری به بطالت میگذرانند." به دنبال سرنوشت خود به راه افتاد. در سی سالگی به خدمت کوروش کوچک

(۱) سیسرون، میلتن، ماسیون، جرمی تیلر، و ادمند برک اشعار خود را بر پایه عبارات موزون و طویل ایسوکراتس میسرودند.

(۲) دیکتاتور روشنفکری که فرهنگ یونان را به قبرس برده بود (۴۱۰ - ۳۸۷).

(۳) اشاره ویل دورانت به عنوان انگلیسی کتاب حاضر The Life of Greece است. م.

وارد شد و در جنگ کوناکسا شرکت کرد و ده هزار نفر معروف را سلامت از معرکه به در برد. در بیزانس در قشون اسپارت علیه ایرانیها جنگید و یک نفر ثروتمند از اهالی مدی را اسیر کرد و، در مقابل جزیهای فراوان که از محل آن تا آخر عمر در نعمت زندگی کرد، او را آزاد ساخت. دوست و پیرو آگسیلائوس پادشاه اسپارت گردید و در زندگینامهای او را ستود. با آگسیلائوس، هنگامی که به اسپارت اعلام جنگ داده بود، به یونان آمد و نسبت به او علیه شهر زادگاهش وفادار ماند. آتنیها او را تبعید و اموالش را تصاحب کردند. در کورونیا در صف لاکدایمونیها جنگید، و مستغلات سکیلوس در الیس را، که در آن وقت زیر تسلط اسپارت بود، به عنوان پاداش به او بخشیدند. در آنجا بیست سال همچون اشرافزادهای به زراعت و شکار و نویسندگی و تربیت پسرانش، کاملاً به سبک اسپارتیها، عمر گذراند.

باید بسیاری از نوشته های گوناگون او را، که باعث شدند در ردیف بزرگترین نویسندگان عصر خویش در آید، مدیون دوره انزوا و تبعیدش دانست. به اقتضای وضع روحی خود چیز مینوشت؛ مثلاً- در تربیت سگ، نگاهداری اسب، تعلیم زوجه، آموزش و پرورش، یا جنگیدن با آگسیلائوس، و یا افزودن درآمد آتن قلمفرسایی میکرد. در کتاب آنا باز، با شیوه تازه کسی که شرح واقعهای را که خود شاهد آن بوده یا در آن شرکت کرده میدهد، داستان هیجانانگیز (ولی تایید نشده) عقب نشینی ده هزار سرباز یونانی به سوی دریا را نقل میکند. در هلنیکا به شرح وقایع تاریخ یونان، از آنجایی که توسیدید رها کرده بود، میپردازد و تا جنگ مانتینارا که در آن پسرش گرولوس، پس از کشتن اپامینونداس، طی نبرد شجاعانهای کشته میشود شرح میدهد. این کتاب نقل ملال آور وقایع تاریخی است، و گویی نویسنده گمان نمیکرد که تاریخ یعنی شرح یک سلسله جنگهای بی انتها یا تغییر و تبدیل غیر منطقی فتح و شکست. سبک نویسندگیش با روح و توصیف اشخاص داستانهای زنده است. ولی حقایق عمداً طوری انتخاب شدهاند که برتری رسم و راه زندگی اسپارت را ثابت کنند. خرافات، که در زمان توسیدید از تاریخ بیرون شده بود، دوباره با گزنوفون بر میگردد، و نیروهای ماوراالطبیعه برای بیان تبدیل و تغییر وقایع مورد استفاده قرار میگیرند. در کتاب دیگرش به نام ممورابیلیا (یا خاطرات از سقراط)، با همان سادگی یا دورویی، سقراط را در اطاعت از مذهب و اخلاق و عشق پاک و عارفانه، البته جز آن تحقیری که نسبت به دموکراسی ابراز میکرد و به خاطر آن مورد تحسین و علاقه خاص گزنوفون تبعیدی بود، به صورت یک نمونه بزرگ کمالات در میآورد. از این کتابها غیرقابل اعتمادتر کتاب ضیافت است که حاوی مذاکراتی است که در زمان کودکی گزنوفون روی داده بود.

با این وجود، گزنوفون در رساله اقتصاد چنان با اصالت آشکاری سخن میگوید که خواننده را علی رغم میلش مجذوب میکند. در این کتاب، از سقراط میپرسد که درباره کشاورزی سخنی بگوید، ولی سقراط با فروتنی اظهار بی اطلاعی میکند. مع هذا، نصایح

زمیندار بزرگی به نام ایسخوماخوس را به خاطر می‌آورد که می‌تواند مثال و نمونه قرار گیرد.

ایسخوماخوس، از زبان گزنوفون، نسبت به تمام مشاغل، جز کشاورزی و جنگ، اظهار بی‌علاقگی میکند؛ در این رساله نه تنها کشت و کار موفقیت‌آمیز را تشریح میکند، بلکه رمز زن داری و حفاظت از اموال را نیز بیان میکند. در صفحاتی که گاه انسان را به یاد استحکام و زیبایی کلام افلاطون می‌اندازد، ایسخوماخوس برای خواننده شرح میدهد که چگونه همسر خود را، که نصف سن او را داشته، تربیت کرده، خانه داری را به وی آموخته، طرز رفتار با خدمتگزاران را به او یاد داده که دوستانه، ولی با حفظ فاصله باشد و به او اثبات کرده که نباید زیبایی صوری را وسیله کسب نام نماید، بلکه باید نام نیک را از راه انجام صادقانه وظایف همسری و مادری و دوستی بیابد. به عقیده ایسخوماخوس، یا بهتر بگوییم گزنوفون، ازدواج هم یک رابطه اقتصادی است و هم جسمانی. و این رابطه اگر منجر به این شود که یکی از طرفین تمام کار را به عهده بگیرد، از هم خواهد پاشید. شاید استقبالی که این زن جوان از دستورات و تعلیمات شوهر خود نشان میدهد آرزوی قلبی سرداری باشد که در میدان نبرد زناشویی به پیروزی مهمی نرسیده است. البته باید هر چه را که در این توصیف گزنوفون می‌شنویم باور کنیم، مگر آن قسمت از داستان را که ایسخوماخوس می‌گوید در یک لحظه توانست با استدلال زنش را قانع کند که از استعمال وسایل آرایش صرف نظر نماید.

گزنوفون، پس از تشریح هنر ازدواج، در کوروپایدا (تربیت کوروش)، گویی در مقام پاسخ به جمهور افلاطون، به شرح آمال و آرزوهای خود درباره تعلیم و تربیت و حکومت می‌پردازد. در اینجا با چیره‌دستی شرح زندگی‌های ساختگی را با فلسفه انطباق میدهد و شرحی خیالی از تحصیل و زندگی و دولتمداری کوروش بزرگ را ارائه میدهد. گزنوفون این داستان را به نحوی هیجانانگیز در اشخاص و مکالمات آنها زنده می‌سازد و با قدیمترین قصه‌های عاشقانه موجود در ادبیات آن دوره می‌آراید؛ تحصیل فرهنگ و ادب را تقریباً نادیده می‌گیرد، و تمام توجه خود را بر بار آوردن یک جوان برومند و توانا و سالم و شخیص متمرکز می‌سازد. این جوان در ورزشهای نیروبخش استاد میشود، در جنگاوری سرآمد میگردد، به اطاعت محض عادت میکند، و بالاخره هنر فرمان دادن به زیردستان را می‌آموزد. به عقیده گزنوفون، بهترین نوع حکومت، سلطنت عالمانهای است که مورد پشتیبانی و نظارت آریستوکراسی باشد که تمام همش صرف کشاورزی و مقاصد نظامی است. قوانین ایران را که خوبی را پاداش و بدی را سزا میدهد تحسین میکند و همیشه ایران را برای یونانیان فردگرا به عنوان نمونه مثال می‌آورد که میتوان شهرها و ایالت‌های بسیاری را تحت حکومت امپراطوری واحدی متحد کرد تا از نعمت صلح و امنیت و نظم اجتماعی برخوردار باشند. گزنوفون مانند فیلیپ با آرزوی فتح شروع کرد، و مانند اسکندر مغلوب مردمی شد که به آنها تعلیم فتح داده بود.

گزنوفون داستانسرایی استاد، ولی فیلسوفی متوسط بود. در هر چیزی جز جنگ غیر حرفهای بود. در صدها موضوع اظهار نظر میکرد، ولی همه را از دریچه چشم یک سردار جنگی مینگریست. در بیان مزایای نظم مبالغه میکرد، ولی کلمهای از آزادی سخن به میان نمیآورد. از اینجاست که میتوان فهمید بینظمی تا چه حد در آتن حکمفرمایی داشته است. اگر قدمای را با هرودوت و توسیدید برابر دانستهاند، بیشتر به خاطر سبک روان و بی غل و غش و نثر شیرین و موزونش است که سیسرون آن را "شیرینتر از عسل" مینامید^۱ نیز به خاطر خاصیت زنده و انسانی اشخاص داستانهایش و سادگی صریحش میباشد که خواننده میتواند از پشت آن وسیله روشن باسانی اندیشه و موضوع مورد گفتگو را درک کند. نسبت گزنوفون و افلاطون به توسیدید و سقراط شبیه نسبتی است که آپلس و پراکسیتلوس به پولوگنوتوس و فیدیاس دارند اوج هنر و افتخار، پس از یک عصر اصالت و قدرت خلاق.

IV - آپلس

اوج پیشرفت قرن چهارم در فلسفه و هنر بود نه ادبیات. در هنر نیز مانند سیاست، فرد خویشتن را از قید مذهب، دولت، سنت، و مکتب رها کرد. همچنانکه عشق کورکورانه به میهن تبدیل به وفاداری نسبت به اشخاص شد، معماری نیز سطوح معتدلتری یافت و به نحو روزافزونی جنبه غیردینی به خود گرفت^۲ آوازاها و رقصهای دسته جمعی عظیم به نمایشهای خصوصی هنرمندان حرفهای تبدیل شد. نماها و دیوارهای بناهای دولتی را نقاشیها و مجسمه های خدایان و قهرمانهای ملی زینت میدادند، ولی در عین حال، مجسمه سازی و نقاشی در خدمت کسانی قرار گرفته بود که در آن عصر ممتاز بودند. تنها شهرهایی میتوانستند در سطح وسیع از هنر حمایت کنند که چون کنیدوس، هالیکارناسوس، و افسوس از جنگها صدمه چندانی ندیده بودند^۳ یا، چون سیراکوز، به مدد منابع طبیعی و ثبات حکومتی توانسته بودند بسرعت تجدید حیات کنند.

در سرزمین اصلی یونان، معماری به اوج پیشرفت رسید. در ۳۳۸، لوکورگوس تماشاخانه دیونوسیوس، ستادیوم، و لوکیون^۱ را تجدید بنا کرد، و هم به فرمان او بود که فیلون در شهر پیرایئوس زرادخانه عظیمی برپا نمود. هر چه تمایل مردم به ظرافت و تجمل فزونی میگرفت، سبک قدیم دوریک کهنه میشد و سادگی خام و ابتدایی آن نفوذ خود را در روح یونانیان از دست میداد. برعکس، سبک یونایی محبوبیت عامه پیدا کرد و نمودی همتراز برزندگی پراکسیتلوس و جذابیت افلاطون یافت. در همان حال، سبک کورنتی در ساختن (برج بادها" و بنای یادبود لوسیکراتس تا حدودی مورد توجه بود. در آرکادیا، سکوپاس معبدی برای آتنه به هر سه سبک برپا کرد که ردیف ستونهایی به سبک دوریک، یونایی، و کورنتی داشت. و آن را با مجسمه هایی که به دست توانای خود ساخته بود، زینت بخشید.

وسیعترین و مشهورترین معبدها، معبد سوم آرتیمیس در افسوس بود. معبد دوم در روز تولد

(۱) محوطه مقدسی در آتن که ارسطو در آنجا تدریس میکرد. م.

اسکندر، در ۳۵۶، سوخته و خاکستر شده بود. واقعه‌های که پلوتارک لطیف طبع با طنز آن را به تولد اسکندر نسبت می‌دهد. بنای جدید معبد دوباره بسرعت آغاز شد و تا پایان قرن پایان یافت. اسکندر پیشنهاد کرد که اگر نام او بر بنا ثبت شود، حاضر است تمام هزینه آن را بپردازد. ولی یونانیان مغرور افسوس به این عذر (شاید طعنه‌آمیز) متوسل شدند که «شایسته نیست خدایی برای خدایی دیگر معبد بسازد.» با این حال، معمار مورد علاقه اسکندر، دینوکراتس، طرح معبد را بر مقیاسی ریخت که بزرگترین معبد یونان گشت. سی و شش ستون آن را مجسمه سازان مختلف، از جمله سکوپاس همیشه حاضر، با حکاکی تزیین کردند. سرستون یکی از همین آثار اکنون در موزه بریتانیا موجود است، گویی که می‌خواهد تنها با جامه های حجاری شده اش ثابت کند که مجسمه سازی یونان در آن عصر هنوز در اوج بوده است. سر این مجسمه ها بیروح و یکنواخت نیستند، بلکه چهره های زنده‌ای هستند که از احساس و شخصیت برخوردارند.

یونان قرن چهارم در ساختن مجسمه های کوچک اندازه نیز ممتاز بود. شهر تاناگرا از بئوسی به خاطر ساختن مجسمه های کوچک از گل صیقلی شده بلند آوازه بود. این مجسمه ها را در نمونه های گلی میساختند و سپس با دست جلا داده، به شکل هزاران صورت زنده از مردم عادی در می‌آوردند. مانند قرنهای گذشته، از نقاشی در سایر هنرها هم استفاده میشد، ولی نقاشی بتدریج موقع و اهمیت مستقلی یافت، و استادان این هنر از تمام شهرهای یونان سفارش دریافت میکردند. پامفیلس اهل آمفیویلیس، که معلم آپلس بود، هیچ شاگردی را برای کمتر از دوازده سال نمیپذیرفت، و برای تعلیمی که میداد مزدی برابر شش هزار دلار میخواست. مناسب، دیکتاتور لوکریس، برای هر یک از صد شکلی که آریستیدس تیبی از صحنه جنگی کشیده بود، ده مینا پرداخت. قیمت تمام تابلو به پول امروز یکصد هزار دلار میشود. همان هنرپرور برای تابلوی دیگری که جلسه خدایان دوازده گانه اولمپی را نشان میداد، ۳۶۰ هزار دلار پرداخت.

لوکولوس، برای کشیدن یک نسخه بدل از چهره گلوکرا، رفیقه مناندروس، ۱۲ هزار دلار به پائوسیاس سیکوئونی پرداخت. پلینی میگوید که هر تابلویی که آپلس میکشید به قیمتی برابر تمام ذخایر کلیه شهرها به فروش میرفت.

همان هنرشناس میگوید: «آپلس، در مقام هنر، از تمام نقاشان مقدم و موخر خود برتر بود. او به تنهایی بیش از مجموع نقاشان به هنر نقاشی خدمت کرده است.» آپلس قاعدتا باید در روزگار خود بسیار برتر از دیگران بوده باشد، زیرا از جمله اشخاص نادری بود که هنر دیگر نقاشان را میستود. وقتی آپلس شنید که بزرگترین رقیبش، پروتوگنس، در فقر میزند، برای دیدار وی با کشتی به رودس رفت. پروتوگنس، که از ورود او اطلاعی نداشت، در کارگاه خود نبود. زن خدمتکار میبرد وقتی پروتوگنس برگردد بگویم مهمانش که بود. آپلس در جواب قلم مویی بر میدارد و، با یک حرکت، طرح بسیار ظریفی بر روی تخته نقاشی رسم میکند. چون پروتوگنس باز میگردد، خدمتکار اظهار تاسف میکند که نمیتواند نام مهمان را بگوید، ولی همینکه پروتوگنس طرح و ظرافت آن را میبیند فریاد میکند: «تنها آپلس قادر است چنین خطی بکشد.» سپس در داخل آن طرحی ظریفتر رسم میکند و به خدمتکار میگوید اگر آن بیگانه دوباره بازگشت، این را به او بنمای. آپلس مراجعت

*****تصویر

متن زیر تصویر: مجسمه تاناگرای، موزه مترپلین، نیویورک،

میکنند و از مهارت پروتوگنس به حیرت میافتند، ولی باز خطی زیباتر و ظریفتر در بین دو طرح قبلی میکشد. همینکه پروتوگنس آن را میبیند، به کوچکی خود در مقابل آپلس اذعان میکند و بیدرنگ به بندرگاه میشتابد تا آپلس را از رفتن بازداشته، مقدمش را گرامی بشمرد. آن تخته نقاشی، به مثابه شاهکاری، نسلها دست به دست میگردد تا سرانجام یولیوس قيصر آن را میخرد و در آتشسوزی قصر او در تپه های پالاتینوس از بین میرود. آپلس، که قصد داشت ارزش پروتوگنس را به یونانها بشناساند، قیمت تعدادی از آثار او را میبرد. پروتوگنس مبلغ ناچیزی میخواهد، ولی آپلس همانها را به پنجاه تالنت (سیصد هزار دلار) خریداری میکند و سپس شهرت میدهد که میخواهد آنها را به عنوان اثر خود بفروشد. اهالی رودس که از خواب غفلت بیدار شده و ارزش کار استاد خود را یافته بودند، نقاشیهای او را به قیمتی گرانتر از آنچه آپلس خواسته بود خریداری میکنند و جزو ذخایر عمومی شهر خویش نگاهداری مینمایند.

در همین حال، آپلس با کشیدن تابلوی آفرودیته آنادومنه (آفرودیته دریازاد) تحسین دنیای یونانی را جلب کرده بود. اسکندر دنبال او میفرستد تا چند تصویر از او بکشد. فاتح جوان که از تصویر اسبش، بوکفالوس، در یکی از آن تابلوها راضی نبود، فرمان میدهد تا اسب را برای مقایسه نزدیک تابلو بیاورند.

همینکه اسب چشمش به تصویر میافتد شیهه میکشد، و آپلس اظهار میکند: “ظاهرا اسب اعلیحضرت بهتر از خودشان هنر نقاشی را میفهمد.” بار دیگر که اسکندر در کارگاه آپلس درباره هنر داد سخن میداد، آپلس به او التماس میکند که سخن از موضوع دیگری بگوید، مبادا که جوانانی که رنگ میسایندند از سخنان او به خنده بیفتند. اسکندر با خوشرویی آن ناسزا را تحمل میکند، و وقتی که او را برای کشیدن تصویر سوگلی حرمسرایش دعوت مینماید و آپلس به عشق او گرفتار میشود، او را به آپلس میبخشد.

آپلس روغن مخصوصی روی نقاشیهای خود میمالید که هم رنگها را حفظ و هم درخشش آنها را ملایم میکرد، و در عین حال پرده ها را جاندارتر میساخت. آپلس تا آخرین لحظات عمرش کار کرد، و مرگ هنگامی که بر وی رسید که بار دیگر برای آفرودیته جاودان طرحی میکشید.

۷- پراکسینلس

شاهکار مجسمهسازی آن دوره مقبره شگفتانگیز عظیمی بود که به مائوسولوس، شاه هالیکارناسوس، هدیه شده بود. مائوسولوس، که اسما ساتراپ ایران بود، حکومتش را بر سر تا سر کاریا و قسمتی از یونیا توسعه داده، و از مالیاتی که میگرفت، نیروی دریایی قابل توجهی به وجود آورده و پایتختی زیبا ساخته بود.

وقتی فوت کرد (۳۵۳)، خواهر و زن فدایش،

آرتمیسیا، مسابقه خطابت مشهوری به یادبودش ترتیب داد و از بهترین هنرمندان دنیای یونان دعوت نمود که اشتراک مساعی نموده، مقبرهای فراخور نبوغ او بسازند. آرتمیسیا، هم نسبی و هم از راه ازدواج، ملکه بود، و هنگامی که اهالی رودس از مرگ شاه جسور شدند و به کاریا تاختند، با استراتژی ماهرانهای ایشان را شکست داد، نیروی دریایی آنها را تصرف کرد، پایتختشان را مسخر ساخت، و چندی نگذشت که اهالی ثروتمند و بازرگانان را به اطاعت واداشت. لیکن غم مرگ مائوسولوس او را ضعیف کرده بود، و دو سال بعد چشم از جهان بریست، و مقبرهای را که سبب جاویدان شدن نامش در تمام زبانهای غربی شد، ندید.

آهسته آهسته مجسمه سازان بزرگی چون سکوپاس، لئوخارس، برواکسیس، و تیموتئوس مقبره مستطیل شکلی از سنگ مرمر سفید، بر پایه هایی آجری بنا کردند و سقف هرمی شکلی بر روی آن بستند و آن را به سی و شش ستون و دریایی از مجسمه و تابلوهای نقاشی آراستند. انگلیسیها، در سال ۱۸۵۷، مجسمهای از مائوسولوس، با همان آرامش و نیرومندی اصلی او، در خرابه های هالیکارناسوس یافتند. ۱. باز از آن عالیتز ستونی است که جنگ یونانیها و آمازونها را نشان میدهد. این آمازونها، که به شکل مرد و زن و اسبند، در زمره شاهکارهای آثار حکاکی دنیا هستند. آمازونها زنان قوی هیکل و مرد شکلی نیستند که برای جنگ ساخته شده باشند، بلکه زنان بسیار زیبایی هستند که قاعدتا باید یونانیان را برای رفتاری ملایمتر از جنگ ترغیب کرده باشند. باری، این مقبره (موسولئوم) جای خود را در کنار معبد افسوس در ردیف یکی از عجایب هفتگانه دنیا باز کرد.

مجسمه سازی در این دوره از بسیاری جهات به اوج ترقی رسیده بود. انگیزه مذهبی را فاقد بود و عظمت بناهای مجلل پارتون را نداشت، ولی از لطافت زنانه الهام گرفته و به چنان زیبایی دل انگیزی رسیده بود که هرگز سابقه نداشت و ندارد. در قرن پنجم مردان را لخت و زنان را با حریر نازکی نشان میدادند. در قرن چهارم مردان را با لباس و زنان را لخت مینمودند. در قرن پنجم هنرمندان زندگی تباه شده بشر را به صورت آرامش بی احساسی رسم مینمودند، ولی در قرن چهارم سعی میکردند که از موجودیت منتزع و با احساس بشر بر روی سنگ نشانی بگذارند. در مجسمه مردان، سر و صورت بیش از بدن اهمیت یافت.

مطالعه شخصیت جای بت ساختن از عضلات را گرفت. صورت سازی در سنگ حرفهای شد، و هر که وسعش میرسید هنرمندی اجیر میکرد تا صورتی از او بسازد. بدن حالت راست و خشک خود را ترک گفت و به حال استراحت درآمد که به چوب یا درختی تکیه میکرد. سطح خارجی مجسمه طوری ساخته میشد که بازی زنده سایه و روشن در آن منعکس شود، لوسیستراتوس سیکوئونی، که ظاهرا اولین یونانی هواخواه واقعپردازی بود، با گذاشتن

*****تصویر

متن زیر تصویر: موسولئوم هالیکارناسوس، تجدید بنا از روی مدل آدلر،

*****تصویر

متن زیر تصویر: نقش برجسته از موسولئوم هالیکارناسوس، موزه بریتانیایی،

(۱) اکنون در موزه بریتانیاست.

ص: ۵۵۷

ماسک مومی روی صورت مدل خود، قالب صورت را تهیه میکرد.

پراکسیتلس زیبایی پروقار و قابل احساس را به حد کمال رساند. همه جهانیان میدانند که وی به فرونه عشق میورزید و در نتیجه همین عشق بود که زیبایی او را جاویدان ساخت، ولی هیچ کس نمیداند که او چه وقت به دنیا آمد و چه وقت رخت از جهان بربست. نام پدر و پسر پراکسیتلس، کفیسودوتوس بود، و هر دو مجسمه ساز بودند. بنابراین، هنر مجسمه سازی در خانواده او ارثی بود، و خود او بزرگترین وارث این هنر خانوادگی به شمار میرود. پراکسیتلس هم با مفرغ و هم با مرمر کار میکرد، و چنان شهرتی به هم زد که بیش از ده شهر برای استفاده از هنرش با هم رقابت میکردند. کوس در سال ۳۶۰ وی را مامور کرد تا یک مجسمه آفرودیته بسازد. وی به کمک فرونه آن مجسمه را ساخت ولی اهالی آن شهر چون آفرودیته را لخت مادرزاد یافتند بشدت ناراحت شدند. پراکسیتلس با ساختن آفرودیته دیگری، این بار با لباس، آرامشان کرد. مجسمه اولی را اهالی کنیدوس خریدند. نیکومدس، شاه بیتینیا، حاضر شد تمام قروض سنگین شهر را در مقابل آن ببخشد، ولی کنیدوس ترجیح داد زیر قرض بماند، ولی نام جاودانی داشته باشد. سیاحان از هر گوشه و کنار مدیترانه برای دیدن این شاهکار میآمدند؛ منقدین آن را بزرگترین مجسمهای میخواندند که یونان تا به آن روز عرضه داشته بود، و از گوشه و کنار میشنویم که مردان از دیدن آن به وجد عاشقانه دیوانه واری در میآمدند.^۱

همان طور که کنیدوس در اثر مجسمه آفرودیته شهرت یافت، شهر کوچک تسپیای در بئوسی نیز، که زادگاه فرونه بود، سیاحان و مسافران را جلب میکرد، زیرا فرونه مجسمه اروس ساخته پراکسیتلس را به آن اهدا نموده بود. فرونه از پراکسیتلس درخواست کرده بود که برای اثبات عشق خود شاهکارش را تقدیم او کند. پراکسیتلس انتخاب را به خود او واگذارد. ولی فرونه، که مایل بود نظر خود او را بفهمد، روزی نزد او میرود و خبر میدهد که کارگاهت آتش گرفته. پراکسیتلس بی اختیار فریاد میزند: "اگر ساتیر و اروس من سوخته باشند، فنا شدهام." فرونه اروس را انتخاب کرده، به زادگاهش اهدا مینماید.^۲ اروس، که روزی خدای خالق هزیود بود، در اندیشه پراکسیتلس مبدل به جوان رویایی و ظریفی شد و مظهر قدرت عشق در تسخیر روان گردید؛ او هنوز آن خدای شیطان و شرور هنر یونانی و رومی نشده بود.

گویا آن مجسمه ساتیر که در موزه کاپیتولین روم موجود است، و ما آن را به نام فاون مرمرین،^۳ اثر هائورن، میشناسیم، از روی شاهکار پراکسیتلس باشد، که خود آن را بر اروس

(۱) یک نمونه رومی از این مجسمه در واتیکان موجود است که با طرح آن بر سکه های کنیدوسی که از زیر خاک به دست آمدهاند انطباق دارد.

(۲) نرون آن را به روم آورد، و در آتشسوزی سال ۶۴ میلادی از بین رفت.

(۳) فاونها، در دین رومی، ملازمان فاونوس، خدای جنگل و حامی برزگران، هستند. م.

ترجیح میداده است. پارهای گمان میکنند که بدنه مجسمهای که در لوور موجود است قسمتی از مجسمه اصلی است. ساتیر را پراکسیتلوس به صورت پسر بچه شاد و خوش هیكلی ساخته که از حیوانیت فقط دو گوش دراز نوک تیز دارد و با آرامش بر درختی تکیه داده و یک پایش را پشت دیگری قرار داده است. کمتر مجسمه مرمرینی استراحت و آرامش را به این کمال نمایانده است. در آن دست و پای پر آرامش و آن صورت اطمینان بخش تمام جذابیت و زیبایی و بی اعتنایی جوانی نمودار است. شاید رانهای مجسمه کمی گردتر و نرمتر از عادی باشد. پراکسیتلوس آن قدر به فرونه نگریسته بود که کاملاً نمیتوانست مرد را مدل کار خود قرار دهد. مجسمه آپولون سائورو کتونوس یا "آپولون سوسمارکش" آن قدر نرمش زنانه دارد که انسان متمایل به این میشود که آن را از جمله مجسمه هایی که هم زن و هم مردند و در مجسمه سازی یونان فراوان هستند محسوب کند.

پاوسانیاس نقل میکند متاسفانه باختصار که بین مجسمه های هراتیون ۱ در اولمپیا "مجسمهای سنگی کار پراکسیتلوس بود، که هرمس را نشان میداد که دیونوسوس کودک را در آغوش دارد." حفاران آلمانی، که در سال ۱۸۷۷ در محل مشغول حفاری بودند، نتیجه زحمات خود را با پیدا کردن این مجسمه، که قرنهای زیر خروارها خاک و گل مدفون گشته بود، باز یافتند. شرح و عکس و قالبگیری هرگز نمیتواند حق این شاهکار هنر را ادا کند. شخص باید در موزه کوچک اولمپیا در مقابل این مجسمه بایستد و نهانی دست بر روی آن بکشد تا بتواند نرمی آن و حیاتی را که در زیر آن گوشت و پوست مرمرین نهفته حس کند. موضوع این مجسمه این است که خدای مامور نجات دیونوسوس او را از شر حسادت هرا رهانیده، به سوی فرشتگان میبرد که او را در خفا بزرگ کنند. هرمس در راه میایستد و بر درختی تکیه میکند و به کودک خوشه انگوری تعارف میکند. مجسمه طفل چندان استادانه ریخته نشده؛ گویی الهام هنرمند یکباره هنگام ساختن مجسمه هرمس به پایان رسیده است. بازوی راست هرمس از بین رفته و پاها را تعمیر کردهاند، ولی بقیه مجسمه انگار که هم اکنون از زیر دست استاد بیرون آمده است. دست و پای قوی و سینه فراخ نشان سلامت جسمی اوست. سر آن، با آن وقار و سنگینی و خطوط ظریف صورت و موهای مجعد، به تنهایی شاهکار بزرگی است. پای راست نمونه کمال مجسمه سازی است، آن هم در ساختن پا که هنر مجسمه سازی کمتر به کمال دیده شده است. دنیای قدیم این کار را کم اهمیت میشمرد، از اینجا میتوان به غنای هنر آن دوره پی برد. پاوسانیاس، در عبارتی دیگر، از مجسمه دسته جمعی مرمرینی سخن میگوید که در مانتینا واقع بوده است. در اثر حفاریهایی که شده، پایه این مجسمه، که شکل سه تن از خدایان

***تصویر

متن زیر تصویر: سر مجسمه هرمس اثر پراکسیتلوس، موزه اولمپیا،

(۱) معبد معروفی که در پنج کیلومتری جنوب خاوری موکنای برای هرا ساخته شده بود، و در آن مجسمهای از هرا، با عاج و طلا، کار پولو کلیتوس، قرار داشت. م.

شعر بر آن منقوش است، به دست آمده که ظاهراً کار شاگردان استاد بوده است. اگر مطالبی را که از نوشته های یونان قدیم درباره مجسمه سازی باقی مانده است کنار هم بگذاریم، تعداد مجسمه های اصلی پراکسیتلس به چهل میرسد، که بدون شک جزئی از آثار فراوان او بوده است. در آثار او قدرت و عظمت و وقار و شخصیت فیدداس را نمینیم. خدایان جای خود را به فرونه، معشوق پراکسیتلس، پرداخته اند، و عشق خصوصی جای موضوعات مهم اجتماعی را گرفته است. با این وجود، هیچ استادی در قدرت سبک و نیروی معجز آسایی که شریفترین و لطیفترین احساسات آدمی را باسانی از سنگ بتراشد به پای پراکسیتلس نمیرسد. فیدداس دوریابی بود، پراکسیتلس یونایی است؛ در او نوید آن فتوحات فرهنگی اروپا را میبینیم که از پس فتوحات اسکندر واقع شد.

VI - سکوپاس و لوسیوس

درباره زندگی سکوپاس جز کارهایش، که داستان واقعی زندگی هر کسی است، چیزی نمیدانیم؛ اما حتی هیچ یک از آثارش را هم با اطمینان نمیشناسیم. سرفره و جنگجوی مجسمه هایی که ساختن آنها را به وی نسبت میدهند، یا آنهایی که از روی کارهای او تقلید شده اند، حکایت از خلق و خوی تند و احساسات نیرومند او میکند. چنانکه دیدیم، سکوپاس، در تگنا، هم به عنوان معمار و هم مجسمه ساز خدمت میکرد و در این کار چنان تسلط و نرمشی از خود بروز داد که از زمان فیدداس تا میکلائز بیسابقه بوده است. در اثر حفاریهایی که شده، فقط چند قطعه از کارهای تزینی او را یافته اند، که مهمترین آنها دو سر خرد شده مجسمه های است که صورت چاق و گرد و نگاه محزون آدم فراموش شده های را دارند که مشخصه کارهای اوست. دیگر، مجسمه مردانه "آتالانته" است که آن هم صدمه بسیار دیده است. سری از مجسمه "ملئاگر" در ویلای مدیچی در رم موجود است که شباهت عجیبی به آثار فوق دارد. در این مجسمه نیز همان گونه های پر، چشمان محزون و متفکر، پیشانی برجسته در بالای بینی، لبهای هوسباز، و زلفان مجعد شانه نخورده دیده میشود. شاید این سر را رومیها از روی "ملئاگر" اثر سکوپاس ساخته اند که نشان دهنده بخشی از شکار کالدون باشد. ۱ سر دیگری در موزه متروپلتن نیویورک موجود است که بدون شک اثر خود سکوپاس است، یا از روی مدل اصلی کپی شده است. این اثر نیز، با وجود درشتی و نیرومندی که دارد، زیبا و هوشمندانه ساخته شده، و یکی از زندهترین آثار مجسمه سازی باستان به شمار میرود.

پاوسانیاس نقل میکند که: سکوپاس در شهر ایس "مجسمه های مفرغی از آفرودیته ساخت که روی بز نری از برنز نشسته است." در شهر سیکوئون مجسمه مرمری از "هراکلس" ساخت که شبیه آن در لئز داوون هاوس لندن موجود است؛ عضله بندی آن برگشت به سبک مردانه پولو کلیتوسی

****تصویر

متن زیر تصویر: سردیس ملئاگروس، کپی رومیها از روی کار سکوپاس، موزه مدیچی، رم،

(۱) کالدون شهری قدیمی بود در جنوب آیتولیا؛ چون مردم شهر در انجام قربانی قصور کرده بودند، آرتمیس گرازی را برای ویران کردن شهر فرستاد. ملئاگر، امیر کالدون، شکارچیان را مشتمل بر آتالانته، یاسون، کاستور، پولوکس، و تسئوس

رهبری کرد. م.

ص: ۵۶۰

است، سرش کوچک و چون همیشه گرد، و صورتش ظریف چون کارهای پراکسیتلنس است توقف سکوپاس در شهرهای مگارا و آرگوس و تب و آتن چندان بود که به وی مهلت داد تا مجسمه هایی را که پاوسانیاس پانصد سال بعد دید، بسازد. شاید او در تجدید بنای معبد اپیداوروس نیز دست داشته است. هنگام عبور از جزایر دریای اژه، برای کنیدوس مجسمه های "آتنه" و "دیونوسوس" را ساخت و در ساختن مجسمه های موسولئوم نیز کمک فراوان کرد. هنگام عزیمت به شمال، یکی از سرستونهای معبد افسوس را نیز حکاکی کرد. در شهر پرگامون، مجسمه عظیم "آرس" در حال نشستن را ساخت. و در خروسا، واقع در تروآس، برای ترساندن موشها مجسمه "آپولون سمینتئوس" را برپا کرد. با ساختن مجسمه "آفرودیته" در ساموتراس باعث شهرت آن شهر شد، و در شهر دورافتاده بیزانس مجسمه "باکخانته" را ساخت که مجسمه موجود در درسدن ممکن است شبیه رومی آن باشد. این مجسمه کوچک مرمرین، که فقط کمی بیشتر از نیم متر است، کار استاد قابل و هنرمند با ارزشی است. بدن آن نیرومند و تزئیناتش عالی و طرز ایستادنش بی نظیر است.

خشم به طور زندهای در آن نمایان، و رویهمرفته از هر جهت زیباست. پلینی از مجسمه های فراوان دیگری کار سکوپاس سخن میگوید که در عصر او در کاخهای روم بوده و هر یک شاهکار مجسمه سازی به شمار میرفته است. وی میگوید "حتی اگر در ساختن این مجسمه ها عمری سپری شده باشد، عالی و قابل تحسین است"، و اضافه میکند که "میان آنها هیکل لخت (آفرودیته) به تنهایی میتواند مایه شهرت هر شهری گردد." رویهمرفته اگر بخواهیم این آثار مختصری را که احتمالاً از سکوپاس باقی مانده مورد قضاوت قرار دهیم، میبایستی مقامی در ردیف پراکسیتلنس برای وی قایل شویم. در این آثار اصالت حفظ شده، بدون اینکه زیاده روی شده باشد؛ نیرومندی نمایانده شده، بدون اینکه به حد خشونت رسیده باشد، و احساسات و حال و جنبش و تندی نقش گردیده، بدون اینکه کشش عصبی باعث از ریخت افتادگی مجسمه ها شده باشد.

پراکسیتلنس عاشق زیبایی بود، و سکوپاس مجذوب شخصیت؛ پراکسیتلنس میخواست وقار و ظرافت زنانگی و درخشش تندرستی و شادی جوانی را نشان دهد، ولی سکوپاس در پی آن بود که دردها و تاثرات زندگی را با بیان هنر زنده سازد. شاید اگر از وی آثار بیشتری میدیدیم، او را بعد از فیدیاس بزرگترین مجسمه ساز یونان میدانستیم.

لوسیپوس سیکوئونی در ابتدا هنرمند محقر مفرغکاری بیش نبود، و خیلی آرزو میکرد که هنرمند بزرگی شود، ولی استطاعت معلم گرفتن و مدرسه رفتن نداشت. هنگامی که شنید ائوپومپوس نقاش اعلام کرده است که پیرو هیچ استادی نخواهد شد، بلکه از طبیعت تقلید خواهد کرد، جرئت یافت و از آن به بعد هم خود را مصروف آموختن و مطالعه موجودات زنده کرد. در مجسمه سازی ابعاد و توازنی به وجود آورد که جانشین موازین خشک و سخت پولوکلیتوس گردید؛ او پاها را بلندتر، سرو گردن را کوتاهتر، و دست و پا را به صورت بعد سومی درآورد، و به پیکر روح و آرامش داد. "آپوکسوئومنوس" او فرزند ولگرد "دیادومنوس" است؛ مجسمه پولوکلیتوس به پیشانی خود نوار قهرمانی بسته، ولی قهرمان لوسیپوس غبار را از بازوی خود میسترد و ظرافت و وقار بیشتری دارد. از آن جذابتر و زندهتر چهره آگیاس از اشراف تسالی

*****تصویر

متن زیر تصویر: آپوکسوئومنوس، کپیه رومی از اثر لوسیپوس (?)، موزه واتیکان،

****تصویر

متن زیر تصویر: رامشگر دربار دیونوسوس در حال رقص، کپیهِ رومی از روی اثر سکوپاس (?)، موزه درسدن،

(۱) در دینهای یونان و روم، زنان پرستنده دیونوسوس. م.

ص: ۵۶۱

است، که نمونه آن در موزه دلفی وجود دارد. لوسیوس، پس از آزادی از قیود گذشته، در سرزمینهای تازه‌های در هنر قدم گذاشت. سبک انفرادی و معمول امپرسیونیستی^۱ را رها کرده، تقریباً میتوان گفت که نیمتنه‌سازی را در یونان به وجود آورد. فیلیپ چندی دست از جنگ‌پر دازی و عشق ورزشیهای خود کشید که مدل او قرار گیرد. اسکندر چندان از نیمتنه‌های که از او ساخته بود خوشش آمد که وی را مجسمه ساز رسمی دربار خود کرد؛ همان طور که آپلس را شبیه ساز خاص خود نمود و پورگوتلس را مامور کرد که تصویر او را بر روی جواهرات نقش کند.

نام هنرمندان خالق بعضی از زیباترین مجسمه‌هایی که از قرن چهارم باقی مانده معلوم نیست: مثلاً مجسمه برنجی جوانی که نزدیک ماراتون پیدا شده، یک کپی قدیمی از هرمس آندروسی متعلق به قرن چهارم، و مجسمه ظریف و غمگین هوگیا یا که در نزدیکی تگنا^۲ کشف گردیده؛ هر سه مجسمه در موزه آتن موجود است. در موزه بستن هم یک سر دختر محفوظ است که در زیبایی نقص ندارد. تا آنجا که مشهود است، قسمت اعظم مجسمه‌های نیوبید، که در زمان آوگوستوس از آسیای صغیر به روم می‌آمده، متعلق به قرن چهارم است. این مجسمه‌ها اکنون در موزه‌های کشورهای اروپایی پراکنده است. علاوه بر آنها، سه مجسمه اصلی آفرودیت به سبک پراکسیتل: ونوس کاپوا در موزه ناپل، ونوس خمیده در واتیکان، و ونوس آرل در موزه لوور را باید متعلق به آن عصر دانست. اما مجسمه‌های که از همه اینها در زیبایی و عمق احساس برتر است مجسمه نشسته دمتر است، که در سال ۱۸۵۸ در کنیدوس یافت شد و امروز از بهترین مجسمه‌های موزه بریتانیا به شمار میرود. موضوع آن معلوم نیست، ولی شاید الهه محصول و حاصلخیزی را نشان میدهد که بر هتک ناموس پرسفونه ناله میسراید، و بدون شک از غمانگیزترین مجسمه‌هایی است که از زمان باستان به ما به ارث رسیده است. احساسات دردناک را با همان سبک متعادل یونان باستان بیان میکند، و مهربانی مادری و تسلیم خاموش همه در چشم و چهره او پیدا است. این مجسمه و هرمس شاهکارهای زنده مجسمه‌سازی قرن چهارم یونان هستند، نه آن آفرودیت‌هایی که آن قدر مورد توجه قرار گرفته‌اند.

هوگیا یا، الهه بهداشت، موزه آتن،

****تصویر

متن زیر تصویر: سردیس دختر از خیوس، موزه بستن،

****تصویر

متن زیر تصویر: دمتر کنیدوسی، موزه بریتانیایی،

(۱) لوسیوس، در عباراتی که باید مطبوع طبع مانده باشد، میگفت سایر هنرمندان مردان را چنان که بودند میساختند و او آنان را "چنان که مینمایند".

(۲) این سر زیبا، که ما آن را به عنوان مظهر برای اولین تصویر این کتاب به کار بردیم، از موزه کوچک شهر تگنا دزدیده

شد، و پس از نه سال آلکساندر فیلادلفیوس، رئیس محترم موزه ملی آتن، آن را در انبار غله دهی در آرکادیا یافت. موضوع و تاریخ این مجسمه نامعلوم است، ولی سبک پراکسیتلسی آن را متعلق به قرن چهارم نشان می‌دهد. آقای فیلادلفیوس این مجسمه را “مروارید موزه ملی” میدانند.

ص: ۵۶۲

در مقایسه با پیشرفت سریع قرن پنجم و موفقیت‌های انقلابی قرن سوم، علم در قرن چهارم راکد و بیشتر معطوف متراکم سازی داده های خود بود. کسنوکراتس تاریخ هندسه، تئوفراستوس تاریخ حکمت طبیعی، منون تاریخ طب، و ائودموس تاریخ هندسه و حساب و هیئت را نوشت. مسائل مذهبی و اخلاقی و سیاسی، که ظاهراً حیاتیتر و مهمتر از مسائل طبیعی شده بودند، مردم را واداشتند که به دنبال سقراط از مطالعه عینی دنیای مادی منصرف شده، به مسائل مربوط به روح و حکومت پردازند.

افلاطون عاشق ریاضیات بود، فلسفه‌اش را سخت با ریاضی در آمیخت، آکادمی را تخصیص به آن داد، و در سیراکوز تقریباً سلطنت را فدای آن کرد. لیکن حساب برای او فرضیه نیمه رازورانه اعداد بود؛ هندسه را انداز‌گیری زمین نمیدانست، بلکه آن را نوعی انضباط برای منطق بسیط، یعنی دروازه‌های برای راه یافتن به عقل کل می‌شمرد. پلوتارک نقل میکند که افلاطون، ائودوکسوس و آرخوتاس را تحقیر میکرد، زیرا آنان در مکانیک تجربه میکردند: «این عمل ایشان تنها حسنی را که هندسه دارد به فساد و تباهی سوق میدهد.

هندسه با بیش‌رمی به اندیشه و ادراک محض پشت کرد که به سوی احساس برگردد و از ماده استمداد کند. «سپس پلوتارک ادامه میدهد: «بدین ترتیب، مکانیک از هندسه جدا شد، فلاسفه آن را باطل شمردند و ترکش کردند، و عاقبت جزو علوم نظامی درآمد. «با این وصف، افلاطون در عالم تجریدی خود به ریاضیات خدمت بزرگی کرده است. نقطه را شروع خط تعریف کرد، فورمول پیدا کردن مجذور دو عدد مجذور را یافت، و تحلیل ریاضی، یعنی اثبات یک فرضیه یا عدم اثبات یک فرضیه را، با در نظر گرفتن نتایجی که از آن فرض حاصل میشود، اختراع یا تکمیل کرد. اهمیت دادن به ریاضیات در آکادمی اگر کمک شایانی به علم نکرده باشد، لاف‌ل محققانی چون ائودوکسوس کنیدوسی و هراکلیدس پونتوسی را به وجود آورد.

دوست افلاطون، آرخوتاس، علاوه بر آنکه هفت بار به سمت فرمانده کل شهر تاراس انتخاب شد و رساله‌هایی درباره فلسفه فیثاغورسی نوشت، ریاضیات موسیقی را به وجود آورد، اندازه

مکعبی را که حجم آن دو برابر مکعب اصلی است تعیین کرد، و تا آنجا که ما میدانیم اولین رساله در باب مکانیک را نوشت. یونان باستان اختراع سه آلت مهم عصر را مدیون هوش او میداند، پیچ و مهره، قرقره، و جفجغه. دوشی اول پایه صنعت ماشین را ریخت، و درباره سومی ارسطوی سختگیر میگوید: "برای بچه ها وسیله های شد که سرشان گرم شود و بدین ترتیب در منزل خرابکاری نکنند." در همین زمان، دینوسترآتوس، با به کار بردن قوس تریب، عمل تریب دایره را انجام داد. برادرش منایخموس، که شاگرد افلاطون بود، هندسه مقاطع مخروطات را پایه گذارد،^۱ عمل تضعیف مکعب را انجام داد، فورمول ساختمان نظری پنج حجم^۲ منتظم را تعیین کرد، نظریه اعداد اصم را پیش راند، و این جمله مشهور را که به اسکندر گفته تقدیم جهانیان نمود: "برای مسافرت در کشور دو گونه راه هست؛ یکی راه سلطنتی و دیگر راه عوامالناس؛^۳ اما در هندسه برای همه یک راه بیشتر نیست." نام بزرگ قرن چهارم در علوم، ائودوکسوس است که با کمک وی پراکسیتلوس شهر کنیدوس تاریخی را ساخت. ائودوکسوس، حدود ۴۰۸، در آن شهر به دنیا آمد و در سن بیست و سه سالگی نزد فیلیستیون در شهر لوکری به تحصیل طب نزد آرخوتاس در شهر تاراس به خواندن هندسه، و در آتن نزد افلاطون به خواندن فلسفه مشغول شد. وی مردی فقیر بود و با مخارج اندکی در پیرایئوس میزیست، و از آنجا روزهای درس پیاده به آکادمی میرفت. پس از توقف کوتاهی در کنیدوس، به مصر رفت و شانزده ماه نزد راهبان هلیویولیس به خواندن نجوم پرداخت. سپس به پروپونتین کوزیکوس رفت و به تدریس ریاضیات اشتغال ورزید. در سن چهل سالگی با شاگردانش به آتن رفت و مدرسهای در علوم و فلسفه افتتاح کرد و تا مدتی با افلاطون رقابت میورزید. بالاخره به کنیدوس برگشت، رصدخانه های ساخت، و وظیفه تدوین قانون نامه جدید مدنی شهر به وی واگذار شد.

خدمات وی به علم هندسه اساسی بود. نظریه نسبت^۴ و اغلب قضایای هندسی را که در کتاب پنجم اقلیدس به دست ما رسیده ابداع کرد. روش افنا^۵ را، که به کمک آن بشر توانست سطح دایره و حجم کره، هرم، و مخروط را محاسبه کند، ابداع نمود؛ بدون این ابداع کار ارشمیدس امکانپذیر نمیشد، لیکن علاقه واقعی او به علم نجوم بود. از این گفته هاش بخوبی میتوان به روحیه عالمانه او پی برد، اگر میتوانستیم جرم و شکل خورشید را کشف کنیم، حاضر بودم مثل کره خورشید مذاکرات شوم.

(۱) یونانیان مقاطع مخروطات را با تصویرهایی نشان میدادند قطع ناقص، قطع مکافی، و قطع زاید که بریدن یک مخروط (با زاویه حاده، قائمه، منفرجه) به وسیله یک سطح عمود بر مولد درست میشد. ریاضیون جدید دایره و خطوط متقاطع را بر آنها میافزایند.

(۲) هرم (چهار وجهی)، مکعب شش وجهی، هشت وجهی، دوازده وجهی، و بیست وجهی، یعنی احجام محدب که با چهار، شش، هشت، دوازده، و یا بیست کثیرالاضلاع منتظم محدود شده است.

(۳) شاهراه یا راه سلطنتی اغلب به راه های بزرگ امپراطوری ایران گفته میشد. این گفتار را همچنان به اقلیدس و بطلمیوس نسبت میدهند.

(۴) یکی از مسائل مورد علاقه هاش این بود که تقسیم زرین یا تقسیم خط به نسبت ذات وسط و طرفین را بیابد، یعنی خط را به

دو قسمت چنان تقسیم کند که یکی از آنها واسطه هندسی بین منطقه دیگر و تمام خط باشد.

(۵) روش افنا در محاسبه سطوح این است که رشته‌های صعودی یا نزولی را، از اشکالی که مساحتشان معلوم و کمتر (یا بیشتر) از سطح مطلوب است، تعریف میکنند، و ثابت مینمایند که تفاوت مساحت جمله‌های رشته و سطح مطلوب متدرجا از میان می‌رود (به اصطلاح کنونی، مساحت جمله‌های رشته به مساحت مطلوب میل میکنند). م.

ص: ۵۶۴

علم احکام نجوم در آن روز به آنچه امروز ما هیئت مینامیم اطلاق میشد، ولی ائودوکسوس به شاگردانش میآموخت که به فرضیه اخترشناسی، مبنی بر اینکه طالع شخص را میتوان از طرز قرار گرفتن ستارهای در هنگام تولد تعیین نمود، توجهی نکنند. ائودوکسوس میخواست تمام حرکات فلکی را تحت قوانین ثابتی بیاورد و در کتاب "نمودها"، که دنیای باستان آن را بزرگترین کتاب نجوم میدانست، پایه و اساس علمی پیش بینی هوا را بنا کرد.

مشهورترین نظریه ائودوکسوس با شکست درخشانی روبه رو شد. او میگفت که جهان مرکب از بیست و هفت فلک شفاف و در نتیجه نامرئی است که در جهت‌های مخالف و با سرعت‌های گوناگون گرداگرد مرکز زمین دوران میکنند، و اجرام آسمانی بر پوسته یا قشر این افلاک متحدالمرکز ثابتند. این نظام البته امروز مضحک به نظر میرسد، ولی در واقع یکی از اولین کوشش‌های بشری است که در راه بیان علمی حرکات سماوات به کار رفته است. ائودوکسوس، بر طبق این نظریه، دوره‌های هلالی و منطهالبروجی سیارات را با دقت قابل ملاحظه‌ای محاسبه کرد (البته اگر "اطلاعات" امروز ما را بتوان ماخذ قرارداد). این فرضیه بیش از هر فرضیه دیگر انگیزه پیشرفت تحقیقات نجومی در دنیای باستان گردید.

اکفانتوس سیراکوزی در حدود ۳۹۰ مینویسد "زمین به دور محور خود در جهت شرق حرکت میکند." هراکلیدس پونتوسی، که یکی از دانشمندان بزرگ دنیای باستان بود و کتابهای مشهوری در دستور زبان، موسیقی، شعر، معانی بیان، تاریخ، هندسه، منطق و اخلاق تالیف کرده، اظهار مینماید که اگر به جای اینکه تصور کنیم که تمام دنیا به دور زمین می‌گردد، بپنداریم که زمین به دور محور خود می‌چرخد، بر بسیاری از مسائل چیره شده‌ایم. هراکلیدس میگفت که عطارد و زهره به دور خورشید می‌گردند. شاید هراکلیدس در یک لحظه درخشان زندگی بر آریستارخوس و کوپرنیک (کوپرنیکوس) پیشدستی کرده باشد. زیرا در قطعاتی که از کتاب گمینوس (۷۰ ق م) بر جای مانده آمده است که: "هراکلیدس پونتوسی گفته است که حتی به فرض اینکه زمین به طریقی در حرکت، و خورشید به طریقی ساکن باشد، مع هذا نامرتب بودن وضع خورشید قابل تشریح است." شاید بشر هرگز معنای این سخنان هراکلیدس را نفهمد.

در همان حال، پیشرفت ملایمی در علوم مشهود بود. در جغرافی، دیکائرخوس مسانی، که زندگینامه یونان را نوشته، ارتفاع کوه‌ها را اندازه گرفت و قطر کره زمین را به چهل و هشت هزار کیلومتر تعیین نمود و اثر خورشید را بر روی جذر و مد متذکر شد. در سال ۳۲۵، یکی از

(۱) دوره هلالی یک سیاره فاصله زمانی لازم برای این است که آن سیاره همان وضعی را که در موقعی معین نسبت به خورشید داشته باز یابد. (مثلاً فاصله زمانی دو مقارنه علیای متوالی در مورد سیارات سفلی، یا دو مقابله متوالی در مورد سیارات علوی). دوره منطقه البروجی یعنی دوره‌های که سیاره‌های در یکی از قسمتهای خیالی آسمان قرار می‌گیرد آسمان به ۱۲ منطقه خیالی تقسیم شده که همان تقسیمات منطقه البروج است. عدد ائودوکسوس برای دوران هلالی زحل ۳۹۰ روز، و عدد ما ۳۷۸ است؛ برای مشتری ۳۹۰، و عدد ما ۳۹۹؛ برای مریخ ۲۶۰، و عدد ما ۲۷۸؛ برای عطارد ۱۱۰، و عدد ما ۱۱۶؛ برای زهره ۵۷۰، و عدد ما ۵۸۴ است. دوره منطقه البروجی ائودوکسوس برای زحل سی سال، و از آن ما ۲۹ سال و ۱۶۶ روز است؛ برای مشتری ۱۲ سال، و عدد ما ۱۱ سال و ۳۱۵ روز؛ برای مریخ ۲ سال، و عدد ما یک سال و ۳۲۲ روز؛ برای عطارد و زهره یک

سال، و عدد ما نیز یک سال است.

ص: ۵۶۵

سرداران اسکندر به نام نثارخوس از دهانه رودخانه سند در امتداد سواحل جنوبی آسیا تا رودخانه فرات کشتیرانی کرد. دفتر یادداشت دریانوردی او، که قطعاتی از آن در "آیندیکا" اثر آریانوس برجای مانده، یکی از ذخایر باستانی علم جغرافیاست. "زمینسنجی" یعنی اندازه‌گیری سطوح فرو رفتگیها، برجستگیها، حجمها، و موقعیت زمین قبلا به عنوان رشته‌های جدا از هندسه مستقر شده بود. فیلیستیون اهل لوکری ایتالیا در اوایل این قرن شروع به تشریح حیوانات کرد و قلب را دستگاه تنظیم بدن و پایگاه روح نامید.

دیوکلس اهل کاروستوس اثوبویا، در حدود سال ۳۷۰، رحم حیوانات را تشریح کرد، وضع جنین انسان را از ۲۷ تا ۴۰ روزگی شرح داد، و تشریح و نطفه‌شناسی و جنین‌شناسی و مامایی را پیشرفت داد. نیز این اشتباه مورد علاقه یونانیها را شیوع داد که هر دو جنس مذکر و مونث برای ایجاد نطفه تخمک ایجاد میکنند.

آسپاسیای دیگری طبیب مشهور قرن چهارم آتن گردید، و در علوم مختلفه امراض زنان و جراحی و سایر رشته های طب نامور شد. از ترس اینکه مبدا علم پزشکی میزان مرگ و میر را بیش از مقدار تولید مواد غذایی پایین آورد، آینیاس تاکتیکوس، اهل آرکادیا، کتابی در سال ۳۶۰ در آیین جنگ نوشت که اولین کتاب کلاسیک یونان درباره هنر جنگ است. انتشار این کتاب درست مصادف بود با پیدایش فیلیپ و اسکندر.

II - مکاتب سقراطی

۱ - آریستیپوس

اگر قرن چهارم شاهد پیشرفت قابل ملاحظه علوم نبود، در عوض فلسفه رونق فراوان داشت. متفکران اولیه فلسفه های مبهمی درباره زندگی مطرح کرده بودند، سوفسطاییان نسبت به همه چیز جز معانی بیان شک میکردند، و سقراط هزاران سوال طرح کرده و به هیچ کدام جواب نداده بود. ولی اکنون از تمام بذرهایی که در دویست سال گذشته در زمینه فلسفه پاشیده شده بود، جوانه مکتبهای بزرگی در علوم ماوراالطبیعه، اخلاق، و سیاست بیرون زده بود. آتن، که آن قدر فقیر شده بود که نمیتوانست خدمات پزشکی دولتی را ادامه دهد، دانشگاه های خصوصی متعدد تاسیس کرده بود. به قول ایسوکراتس، آتن "مدرسه یونان" و پایتخت فرهنگی و داور تمام یونان شده بود. فیلسوفان، که مذهب قدیم را ضعیف ساخته بودند، میکوشیدند تا طبیعت و عقل را جانشین آن کرده، تکیه گاهی برای اخلاق و راهنمایی برای زندگی بیابند.

در ابتدا به اکتشاف راه هایی که سقراط گشوده بود پرداختند. هنگامی که سوفسطاییان به طور کلی بیشتر هم خود را مصروف تدریس معانی بیان میکردند و از صورت طبقه خاصی خارج شده بودند، شاگردان سقراط مراکز طوفانخیز فلسفه های کاملا متفاوت شده بودند. ائوکلیدس مگاری، که اغلب سر درس سقراط در آتن حاضر میشد، به قول تیمون آتنی "شهر خود را در آتش نفاق" شعلهور ساخت و دیالکتیک زنون الثایی و سقراط را تبدیل به جدال لفظی یا هنر

مشاجره ساخت. وی صحت هر موضوعی را مورد تردید قرار میداد، و همین روش بود که در قرن بعد به شکاکیت پورهون و کارنئادس تبدیل شد. بعد از مرگ ائوکلیدس، شاگرد برجسته او ستیلپو مکتب مگاریایی را بیش از پیش به نظرات کلیان نزدیک ساخت؛ چون هر فلسفه‌های قابل رد است، پس خردمندی نه در خیالبافی راجع به ماوراالطبیعه، که در ساده زیستن است، و رفاه در خودبسندگی است یعنی عدم نیاز به چیزهای خارج از دنیای خود انسان. گویند که پس از غارت شهر مگارا، دمتریوس پولیورکتس از ستیلپو پرسید چقدر خسارت متحمل شده‌ای فیلسوف جواب داد که من جز دانش چیزی نداشتم و آن را هم کسی از من ندزیده است. در سالهای آخر زندگی، زنون کیتیونی، مؤسس مذهب رواقی، جزو شاگردانش بود. بنا بر این میتوان گفت که مکتب مگاریایی با یک زنون شروع، و با زنون دیگری ختم شد.

آریستپوس با وقار، پس از مرگ سقراط، به شهرهای مختلف سفر کرد و مدتی در سکیلوس با گزنوفون و مدت بیشتری با لائیس در کورنت گذراند، و بعد در شهر مادری خود کورنه، در سواحل افریقا، سکونت گزید تا مدرسه فلسفه خود را بنا کند. ثروت و تجمل طبقات بالا، در این شهر نیمه شرقی، عادات او را قالب ریخته بود، و ظاهراً با این بخش از نظریات استادش که شادگامی نیکوترین چیزهاست بیشتر موافق بود.

چون ظاهری آراسته و رفتاری شایسته داشت و سخنوری زبردست بود، به همه جا راه یافت. زمانی کشتیش غرق شد و بی پول و مفلس وارد رودس گردید؛ پس به مدرسه‌های رفت و در آنجا به سخنرانی پرداخت و چنان حضار را شیفته خود کرد که او و همراهانش را غذا و ماوا دادند. در آنجا بود که به والدین اطفال پند داد که ایشان بایستی کودکان خود را چنان ثروتی بدهند که آن ثروت بتواند، پس از غرق کشتی، با صاحب خود شنا کند و به ساحل بیاید.

فلسفه او ساده و بی پیرایه بود. میگفت هر چه میکنیم، حتی هنگامی که در راه دوستان فقیر میشویم یا به فرمان سرداران جان میدهیم، به امید لذت، یا از ترس رنج است. بنابراین، نظر عموم این است که لذت غایت خیر است و هر چیز دیگر، از جمله نیکی و فلسفه، را باید بر میزان لذتی که به بار می‌آورد قضاوت کرد.

دانش ما درباره اشیا نامعلوم است، آنچه که با اطمینان و مستقیم میدانیم از راه احساسات ماست. بنابراین، عقل در آن چیزی است که احساسات ما را لذت بخشد، نه اینکه به دنبال حقیقت غیرقابل لمس بگردیم.

عمیقترین لذتها جسمانی و حسی است، نه اخلاقی و فرهنگی؛ بنابراین، مرد عاقل بیش از هر چیز به دنبال لذت جسمانی میرود. هیچ مرد عاقلی لذت نقد را فدای لذت آتی نامعلوم نمیکند. فقط حال موجود است و بس، و به احتمال زیاد اگر حال از آینده بهتر نباشد، بدتر نیست. هنر زندگی، لذت بردن از نعمات گذران، و بردن حداکثر استفاده از امکانات حال است. فایده فلسفه آن است که ما را از لذتها دور نکند، بلکه بهترین لذتها را انتخاب نموده، طرز بهره‌بری از آنها را نشان دهد. حکمروای لذات مرتاضان نیستند که از آنها پرهیز میکنند،

بلکه کسانی هستند که از خوشیها لذت میبرند، ولی بنده و اسیر آنها نمیشوند و مدبرانه میتوانند بین لذات مضر و غیر مضر تفاوت بگذارند. پس مرد عاقل بی چون و چرا به آرای عمومی و قانون احترام میگذارد، ولی تا حد ممکن میکوشد تا "نه ارباب و نه برده کسی باشد".

اگر واعظ غیر متعظ نبودن را مایه سرافرازی بدانیم، آریستیپوس مرد سرافرازی بود. ثروت و فقر را با متانت تحمل میکرد، ولی در رجحان دادن به آنها ادعای بی تفاوتی نمیکرد. برای درسی که میداد مصرانه مزد میگرفت، و حتی برای رسیدن به هدفهای خود از تملق گویی جباران رو بر نمیگرداند. گویند وقتی که دیونوسیوس اول به صورتش آب دهان انداخت، خندید و گفت: "ماهگیران برای گرفتن کوچکترین ماهیها بایستی متحمل رطوبتی بیش از این شوند." چون دوستی شماتش کرد که چرا در مقابل دیونوسیوس زانو زده است، پاسخ داد: "گناه من چیست که گوش پادشاه در کف پایش است" وقتی دیونوسیوس از او پرسید که چرا فیلسوفان در یوزهگری ثروتمندان را میکنند، ولی اینان فیلسوفان را چندان به محضر نمیپذیرند، آریستیپوس پاسخ داد: "چون اولیها میدانند چه میخواهند، ولی دومیها نمیدانند." با این وجود، اشخاصی را که ثروت را به خاطر اندوختن میخواستند تحقیر میکرد. روزی که سیموس ثروتمند فروگویی خانه مجلل خود را، که تماما از مرمر سنگفرش بود، به او نشان میدهد، آریستیپوس به صورت او تف میاندازد و، چون مورد اعتراض قرار میگیرد، به این عذر متعذر میشود که در میان آنهمه مرمر و تجمل "جایی مناسبتر نیافته که آب دهان بیندازد." پولی را که در میآورد با ولخرجی در راه غذای خوب، لباس خوب، خانه خوب، و زنان خوب (آن طور که خود تشخیص میداد) صرف میکرد. روزی که به سبب زیستن با زنی روسپی مورد سرزنش قرار گرفت، پاسخ داد که از زندگی در خانه و نشستن در کشتی که دیگران قبل از او از آنها استفاده کردهاند ابا ندارد. روزی معشوقه‌هاش به او گفت: "من از تو بار دارم"، و او جواب داد: "از کجا که کار من بوده مگر پس از گذشتن از یک تیغزار میتوانی بگویی که کدام تیغ پایت را خراشیده" مردم او را علی رغم زندگی بی پردهای که داشت دوست میداشتند، زیرا مردی بود که رفتاری شایسته داشت و با فرهنگ و مهربان و خوش قلب بود. بدون شک، لذتجویی بی غل و غش او تا حدی از سروری که از رسوا کردن محترمان گناهکار شهر خود میرد سرچشمه میگرفت. با پیروی از سقراط و احترام گذاردن به او و دوست داشتن فلسفه، ۱ معتقد بود که

(۱) آریستیپوس میگوید که فلسفه را از تعلیم و تربیت حذف میکنند "مانند خواستگاران پنلوپه هستند، برای اینان دست یافتن به خدمتکاران آسانتر از ازدواج با کدبانوی خانه است".

موثرترین دیدگاه زندگی، منظره مرد نیکی است که بآرامی راه خود را در میان مردم شریر میجوید و میگذرد. قبل از مرگش (۳۵۶) میگفت بزرگترین ارثی که برای دخترش آرته برجای گذارده این است که "بر چیزی که بدون آن هم زندگی میسر است ارزش مده." و در اینجاست که میبینیم به نحو شگفت انگیزی تسلیم عقاید دیوجانس میشود. آرته بعد از پدر مدیر مدرسه سیرنائیک شد، چهل کتاب نوشت، شاگردان ممتاز فراوانی یافت، و همشهریانش لقب "فروغ یونان" به او دادند.

۲- دیوجانس

آنتیستنس ۱ با نتیجه این فلسفه، اما نه استدلالهای آن، موافقت داشت، و از مکتب سقراط نظریه زاهدانه‌های برای زندگی استخراج کرد. او، که مکتب کلیون را بنا نهاد، فرزند یک شارمند آتنی و برده‌های تراکیایی بود. در جنگ تاناگرا دلاورانه جنگید (۴۲۶). مدتی شاگرد گورگیاس و پرودیکوس بود؛ سپس مدرسه خویش را بنا نهاد، ولی چون از درسهای سقراط باخبر شد، با شاگردانش نزد او رفت تا فضل پیر کهنسال را فرا گیرد. مانند ائودوکسوس در پیرائوس میزیست و هر روز، با طی چندین فرسنگ پیاده، به آتن میرفت تا سر درس استاد حاضر شود. شاید در مباحثهای که بین سقراط (یا افلاطون) با همسخن فروتنی بر سر معمای لذت درگیر بود، حضور داشت.

سقراط: فکر میکنی که فیلسوف لازم است نسبت به لذت ... خوردن و نوشیدن توجه کند

سیمیاس: البته خیر.

سقراط: عقیده ات درباره عشق چیست آیا به آن بایستی توجهی داشته باشد سیمیاس: هرگز.

سقراط: و آیا به سایر وسایل تجمل، از قبیل کفش و قبای گرانقیمت، باید اهمیت نهاد یا در عوض باید از آنچه ماورای نیاز طبیعی است بیزار باشد

سیمیاس: بایستی گفت که فیلسوف واقعی از آنها بیزار است.

جوهر فلسفه کلیون این است: تقلیل پیرایه جسم به حداقل نیاز، برای اینکه روح تا آنجا که ممکن است آزاد باشد. آنتیستنس این نظریه را در معنا پذیرفته بود؛ وی یک فرانسیسکن ۲ یونانی بدون الاهیات بود؛ شعار آریستیپوس این بود: "مالک هستم، ولی ملک نیستم." ولی آنتیستنس میگفت: "مالک نمیشوم تا ملک نگردم." او مالک هیچ چیز نبود، و قبایی ژنده بر تن میکرد که سقراط سرزنش کنان به او میگفت: "آنتیستنس از لای سوراخهای لباس پوچی

(۱) از پیشگامان فلاسفه کلبی قبل از دیوجانس. م.

(۲) فرقه‌های از کاتولیکهای رومی که در آغاز در فقر میزیستند و هیچ گونه ملکی نداشتند. م.

و خود فروشیت را میتوان دید. "از این گذشته، تنها ضعف او این بود که کتاب مینوشت در این زمینه ده جلد از خود باقی گذاشت که یکی از آنها تاریخ فلسفه بود. پس از مرگ سقراط، آنتیستنس معلمی را از سر گرفت و برای تدریس، ژیمنازیومی را انتخاب کرد که برای مردم طبقه پایین و خارجیان و کودکان نامشروع در نظر گرفته شده بود. نام کلیبی [زندگی چون سگ] بیشتر به خاطر شرایط محل به آن مدرسه اطلاق شد تا به لحاظ اعتقادات و فلسفه آن. آنتیستنس مانند کارگران لباس میپوشید، برای درسی که میداد مزدی نمیخواست، فقیران را برای شاگردی ترجیح میداد، و هر کس را که مایل نبود فقر و سختی را تمرین و تحمل کند با زبان و چوب میراند.

در ابتدا از پذیرفتن دیوجانس برای شاگردی ابا کرد. دیوجانس اصرار کرد و با صبر و حوصله ناسزاهای او را به جان خرید. بالاخره پذیرفته شد، و مکتب استاد را از طریق عمل کامل در سرتاسر دنیای یونان مشهور ساخت. آنتیستنس در اصل نیمه غلام بود، و دیوجانس بانکدار ورشکستهای از شهر سینوپه. او از روی ناچاری گدایی میکرد، و وقتی شنید که غایت نیکی و عقل نیز همین است بسیار خشنود شد. کیف و قبا و عصای گدایی برگرفت و مدتی در خمی در صحن معبد کوبله در آتن ماوا گزید. بر زندگی ساده حیوانات رشک میبرد، و میکوشید آن را تقلید کند. روی زمین میخوابید، هر چه هر جا مییافت میخورد، و (مطمئن هستیم) وظایف طبیعی و مراسم عشق را در حضور دیگران انجام میداد. روزی دید که کودکی با دست آب مینوشت، فوراً فنجان خود را به دور افکند. گاهی مشعل یا شمعی به دست میگرفت و میگردد و میگفت به دنبال آدم میگردد. بر کسی ستم نمیکرد، ولی از اطاعت قانون سر باز میزد، و قبل از رواقیان اعلام کرد که پیرو جهان وطنی است. هر گاه فرصت مییافت، سفر میکرد. میگویند مدتی در سیراکوز زندگی کرد. در یکی از سفرهایش به دست دزدان دریایی اسیر شد، و او را به کسنیادس اهل کورنت فروختند. چون اربابش پرسید که چه کاری از وی ساخته است، جواب داد: "حکومت بر مردان". کسنیادس او را معلم فرزندان خود کرد و اداره منزلش را به دست او سپرد. دیوجانس در این سمت چنان خوب انجام وظیفه نمود که ارباب او را "تابغه خوب" نامید و در بسیاری از امور پند او را میپذیرفت. دیوجانس کماکان به زندگی ساده خود ادامه داد، و چندان در این راه مداومت کرد که بعد از اسکندر مشهورترین شخص یونان گردید.

دیوجانس آدم خودنمایی بود و از آوازه خود ظاهراً لذت میبرد. در فن مباحثه استاد بود، و همانامش مینویسد که هرگز در مباحثه مغلوب کسی نشد. آزادی بیان را بزرگترین محاسن اجتماع مینامید و از آن، پا شوخیهای ناهنجار و بذله گوییهای موثر، حداکثر استفاده را میکرد. زنی را که در مقابل شمایل مقدسی سر بر خاک کرنش میکرد شماتت کرد که "از این وضع بی ادبانه و زشت خود نمیرسی شاید خدایی پشت سرت ایستاده باشد. مگر

نمیدانی که خدایان همه جا هستند” وقتی پسر زن فاحشهای به سوی مردم سنگ میانداخت، او را برحذر داشت که: “شاید سنگ بر سر پدرت فرود آید.” از زنان بیزار بود، و مردانی را که مانند زنان خود را میآراستند منفور میداشت. روزی جوانی کورنتی که جامهای فاخر پوشیده و به خود عطر زده بود از او سوالی کرد، وی جواب داد: “تا نگویی پسری یا دختر جوابت را نخواهم داد.” تمام دنیا این داستان را میدانند که اسکندر، در کورنت، هنگامی که دیوجانس زیر آفتاب دراز کشیده بود، به سراغ او رفت. حکمران گفت: “من اسکندر پادشاه بزرگم.” فیلسوف جواب داد: “من دیوجانس سگم.” پادشاه گفت: “هر چه میخواهی از من بخواه.” دیوجانس جواب داد: “از جلو من کنار رو تا آفتاب بتابد.” جنگاور جوان جواب داد: “اگر اسکندر نمیبودم، میخواستم دیوجانس باشم.” دیگر نمیدانم که فیلسوف جواب این تعارف را چه گفت. میگویند که هر دو نامور در یک روز در سال ۳۲۳ دنیا را بدورد گفتند، اسکندر در بابل در سن سی و سه سالگی، و دیوجانس در کورنت در سن نود و اند سالگی. اهالی کورنت مجسمهای سنگی از مرمر بر مزارش گذاشتند، و شهر سینوپه، که او را تبعید کرده بود، برایش بنای یادبودی برپا کرد.

از فلسفه کلیون سادهتر و روشنتر فلسفهای نیست. با منطقی تا آنجایی سر و کار داشت که بتواند نظریه مثل افلاطون را که دنیای ادب و فضل آتن را مبهوت کرده بود، باطل سازد. ماوراالطبیعه نیز در نظر کلیون بازی پوچی بود. اینان میگفتند که طبیعت را از آن لحاظ مورد مطالعه قرار نمیدهیم که راز دنیا را بشناسیم، زیرا این امر غیرممکن است، بلکه به خاطر آنکه دانش طبیعت را راهنمای زندگی خود قرار دهیم. این فلسفه واقعی اخلاق است. هدف زندگی خوشی است. ولی خوشی را نباید از راه کسب لذات به دست آورد، بلکه باید در زندگی ساده و طبیعی و حتی المقدور مستقل از کمکهای خارجی یافت؛ زیرا درست است که کسب لذت، اگر از کار و کوشش خود شخص سرچشمه گیرد و ندامت به بار نیاورد، مشروع است، لیکن چه بسا که انسان در دنبال کسب لذت اغفال شود یا پس از آن دلسرد گردد. در این صورت، عاقلانهتر آن است که لذت را پلیدی بنامیم تا نیکی. زندگی پاک و معتدل تنها راه رسیدن به رضایت کامل است. ثروت، صلح و آرامش را ضایع میکند، و امیال رشکآمیز مانند زنگ روح را میخورد. بردگی غیرعادلانه، ولی بیاهمیت است. مرد عاقل از زندگی در بند اسارت نیز چون آزادی لذت میبرد، زیرا تنها آزادی روح است که به حساب میآید. دیوجانس میگفت که خدایان زندگی آسانی به انسان بخشیدهاند، ولی انسان با رفتن پی تجملات آن را پیچیده ساخته است. البته نباید فکر کرد که کلیون به خدایان اعتقاد زیادی داشتند. وقتی راهبی برای آنتیستنس از خوبیهای بعد از مرگ سخن میگفت، وی پرسید: “پس چرا خودت نمیمیری” دیوجانس به اسرار نهان میخندید، و هنگامی که بازماندگان

کشتی شکستهای در ساموتراس، قربانی نذر خدایان میکردند، گفت: "اگر به جای آنهایی که خلاصی یافتند آنهایی که غرق شدند قربانی میکردند، تعداد قربانیها بمراتب بیشتر بود." به عقیده کلیون هر چیز مذهبی جز اشاعه عمل خیر خرافات است. فضیلت را باید پاداش خودش شمرد، نه بسته به وجود یا عدالت خدایان. فضیلت عبارت است از خوردن و تصرف کردن و خواستن بحد. جز آب نباید نوشید، و صدمه به کسی نباید رساند. از دیوجانس پرسیدند چگونه باید از خویشتن دفاع کرد، وی جواب داد: "با راستی و درستی و حرمت نفس." به نظر کلیون، فقط امیال شهوی منطقی است. ازدواج را اسارت خارجی میدانستند و از آن گریزان بودند، ولی فحشا را پشتیبانی میکردند. دیوجانس عشق آزاد و اشتراک زنان را ترویج میکرد، و آنتیستنس که در هر چیز طالب استقلال بود، شکایت میکرد که نمیتواند گرسنگی را نیز چون شهوت به تنهایی ارضا کند. کلیون، که میل جنسی را مانند گرسنگی طبیعی و معمولی میدانستند، میگفتند نمیتوانند بفهمند که چرا مردم، برخلاف دیگر امیال، از ارضای این میل در ملاعام شرم میکنند. حتی در مرگ نیز مرد بایستی استقلال خود را حفظ کند و زمان و مکان مرگ را تعیین نماید. پس خودکشی مشروع است. بعضی میگویند که دیوجانس با حبس نفس در سینه خودکشی کرد.

فلسفه کلیون جزئی از جنبش "بازگشت به سوی طبیعت" بود که به عنوان عکسالعمل عدم انطباق با تمدن ملال آور و پیچیده آن روز، در قرن پنجم، در آتن به وجود آمده بود. انسان طبعا متمدن نیست و تنها از ترس مجازات و تنهایی به محدودیتها و فشار نظام زندگی تن در میدهد. دیوجانس نسبت به سقراط همان موقعیتی را دارد که روسو به ولتر داشت: به نظر او، تمدن یک اشتباه محض است و پرومته حقش بود که به جزای ارزانی داشتن آن به بشر در زنجیر شود. کلیون، مانند رواقیان و روسو، "مردان طبیعی" را میستودند. دیوجانس میکوشید تا گوشت خام بخورد، زیرا پختن را غیرطبیعی میدانست. وی میگفت بهترین اجتماع آن است که خالی از تصنع و قانون باشد.

یونانیان با تمسخر بر کلیون مینگریستند و، آنچنانکه اجتماع قرون وسطی قدیسین خود را تحمل میکرد، وجود آنها را تحمل میکردند. پس از دیوجانس، کلیون به صورت فرقه مذهبی فاقد مذهب درآمدند. فقر را قاعده کلی زندگی خود ساختند، با اعانه زندگی میگذراندند، مجرد خود را با اشتراک در امر ازدواج چاره میساختند، و مدارس فلسفه باز مینمودند. خانه نداشتند و در کوچه ها یا معابد میخفتند.

فلسفه کلیون به دست شاگردان دیوجانس، یعنی ستیلپو و کراتس، به عصر هلنیسم راه یافت و مبنای مکتب رواقیان را تشکیل داد. مکتب کلیون در آخر قرن سوم ناپدید شد، ولی نفوذش در سنن یونان استوار بر جای ماند، و شاید دوباره در بین فرقه مذهبی اسینیان یهود و رهبانهای مسیحی نخستین در مصر احیا شد. تا چه حد این نهضتها فرقه های مشابه را در هند تحت تاثیر قرار داده یا از آنها

تاثیر پذیرفته‌اند هنوز بر ما معلوم نیست. آنهایی که امروز نیز فلسفه “بازگشت به سوی طبیعت” را ترویج میکنند، فرزندان روشنفکر آن مردان و زنان شرق و یونان باستانند که، خسته و درمانده از فشارهای غیر طبیعی و فلج کننده تمدن، میاندیشند که میتوانند برگردند و با حیوانات زندگی کنند. هیچ زندگانی کاملی از این وهم و هوس خاص زندگی شهری خالی نیست.

III – افلاطون

۱- معلم

حتی افلاطون نیز تحت نفوذ کلیون قرار گرفت. در کتاب دوم جمهور، با رغبت و همدردی، مدینه فاضله اشتراکی و طبیعی را توصیف میکند؛ بعد آن را رد میکند و نوع حکومتی را که “از حیث خوبی در درجه دوم” است به میان می‌آورد؛ ولی هنگامی که تصویر حاکم حکیم خود را رسم مینماید، در آن اثری از رویاهای کلیون می‌بینیم مردانی بدون مالکیت و بدون همسر، و وقف زندگانی ساده و فلسفی که آنهمه مقبول بهترین اذهان یونان باستان بود. نقشه افلاطون برای ایجاد یک جامعه اشتراکی آریستوکراتیک، کوشش درخشان محافظه کار ثروتمندی است که میخواهد انزجار از دموکراسی را با ایدئالیسم افراطی زمان خویش تطبیق دهد.

افلاطون از خانواده‌های چنان کهنسال بود که از طرف مادر به سولون، و از طرف پدر به پادشاهان اولیه آتن و حتی به پوسیدون خدای دریا میرسید. مادرش خواهر خارمیدس و خواهرزاده کریتیاس بود.

بنابراین، مخالفت با دموکراسی تقریباً در خورش بود. اسمش را آریستوکلس نهادند، که به معنی “نامدار و بهترین” است. این جوان در اندک مدتی در تمام رشته‌های علوم سرآمد شد. در موسیقی، ریاضیات، معانی بیان، و شعر از همه پیش افتاد. صورت خوب او زنان و، بدون شک، مردان را جلب مینمود. در مسابقات برزخی کشتی میگرفت و به خاطر هیکل ورزیده و درشتش لقب پلاتون یا “چهارشانه” گرفت. در سه جنگ نبرد کرد و نشان شجاعت گرفت. لطیفه مینوشت و شعر عاشقانه میسرود، و یک نمایشنامه تراژدی تحریر کرد. در سن بیست سالگی گرفتار تردید بود که سیاست پیشه کند یا شاعری، ولی سرانجام تسلیم جذبه سقراط شد. او را حتماً از قبل میشناخت، زیرا سقراط دوست قدیم عمویش خارمیدس بود. اکنون سخنان سقراط را میفهمید، و از تماشای آن پیرمرد، که مانند بندبازی اندیشه‌های خود را در هوا می‌انداخت و بر چنگال پرسش میگرفت، لذت میبرد. افلاطون پس از آشنایی با سقراط اشعار خود را سوزاند؛ اورپید، ورزش، و زن را فراموش کرد و، همچون کسی که گرفتار طلسم شده باشد، به دنبال استاد به راه افتاد.

شاید هر روز از درسهای استاد یادداشت بر میداشت و، با حساسیت یک هنرمند، از دنیای جذاب این سلینوس عجیب و دوست داشتنی مستفیض میشد. سپس، هنگامی که افلاطون بیست و سه ساله بود، انقلاب ۴۰۴، که به دست خویشان خودش برپا شده بود، به وقوع پیوست. آن ده روز دهشتناک، ترور اشراف، و مخالفت شجاعانه سقراط با جباران سی گانه، مرگ کریتیاس و خارمیدس، بازگشت دموکراسی، و محاکمه و قتل سقراط یکبارہ دنیا را به سر جوان بیندوبار ما فرو کوفت. از آتن مانند شهری که گرفتار دیوان و اجنه باشد گریخت. در مگارا در خانه ائوکلیدس، و بعد شاید با آریستیپوس در کورنه کمی آرامش یافت. سپس ظاهراً به مصر رفت و در آنجا از معلومات ریاضی و تاریخی راهبان استفاده کرد. حدود سال ۳۹۵ به آتن برگشت و سال بعد، به خاطر دفاع از شهر، در کورنت جنگید. در سال ۳۸۷ دوباره عزم سفر کرد^۱ در تاراس نزد آرخوتاس، و در لوکری نزد تیمایوس به خواندن فلسفه فیثاغورسی مشغول شد. سپس برای دیدن کوه اتنا به سیسیل رفت، با دیون سیراکوزی دست دوستی داد، به خدمت دیونوسیوس اول معرفی گردید، سپس به بردگی فروخته شد، و در سال ۳۸۶ صحیح و سالم به آتن بازگشت. با سه هزار درآخمایی که برای بازخریدن او از صاحبش به توسط دوستانش فراهم شده بود و صاحبش از قبول آن امتناع کرده بود، باغی را که محل تفریح اطراف شهر و، به نام خدای محلی، به آکادموس^۲ مشهور بود، خرید و در آنجا دانشگاهی تاسیس کرد که نهمصد سال مرکز علم و فرهنگ یونان بود.^۱

آکادمی در حقیقت یک انجمن اخوت مذهبی بود که در خدمت پرستش خدایان قرار داشت. شاگردان شهریه نمیرداختند، ولی از آنجایی که بیشتر از خانواده های اعیان و اشراف برای تحصیل میآمدند، از والدینشان انتظار میرفت که به موسسه کمکهای مالی قابل ملاحظه بکنند. سویداس میگوید: "ثروتمندان گاه گاه در وصیتنامه های خود وسایل زندگی بی رنج و آرام فیلسوفانهای را برای بعضی به ارث میگذاشتند." میگویند که دیونوسیوس دوم هشتاد تالنت (۴۸۰ هزار دلار) به افلاطون بخشید، و شاید دلیل شکیبایی افلاطون نسبت به سلطان از همین بخشش سخاوتمندانه سرچشمه گرفته باشد. شاعران هزل گو شاگردان آکادمی را ریشخند میکردند که در رفتارشان، و در وضع لباس پوشیدنشان با کلاه سه گوش و عصا و ردای کوتاه دانشگاهی، تظاهر میکنند^۳ از اینجا معلوم میشود که لباس مخصوص مدرسه ایتن در انگلستان و ردای مشکی دانشگاهی به طور کلی تا چه حد قدمت دارد. زنان نیز به آکادمی پذیرفته میشدند، زیرا افلاطون در این زمینه فردی غیر محافظه کار و طرفدار شدید

(۱) دانشگاه افلاطون اولین دانشگاه نبود. مکتب فیثاغورس در کروتونا (۵۲۰ ق م) در رشته های مختلفی به طلاب علوم تعلیم میداد، و مکتب ایسوکراتس هشت سال از آکادمی افلاطون قدیمتر بود.

حقوق زنان بود. درسهای اساسی ریاضیات و فلسفه بود. بر سر در مدرسه نوشتههای اخطار مانند بود: "هر کس هندسه نمیداند، اینجا داخل نشود." شاید دانستن مقدار قابل توجهی ریاضیات از شرایط ورود بود.

بیشتر پیشرفتهای ریاضی قرن چهارم توسط مردانی انجام شد که در آکادمی درس خوانده بودند. دروس ریاضی آکادمی عبارت بود از حساب (نظریه اعداد)، هندسه عالی، نجوم، موسیقی (احتمالاً- شامل ادبیات و تاریخ)، حقوق، و فلسفه. اگر افلاطون پیرو نظریاتی که خود در دهان سقراط میگذارد بوده باشد، فلسفه سیاسی و اخلاق را باید در برنامه آکادمی در مرحله آخر دانست:

سقراط: البته میدانید که اصول مشخصی درباره عدالت و نیکی هست که در کودکی به ما آموختهاند؛ و تحت اقتدار والدین خود ما با اطاعت از آنها و محترم داشتنشان بزرگ شدهایم.
گلاوکون: درست است.

سقراط: و نیز موازین و عادات متضادی در کسب لذت هست که روح ما را فریفته، به سوی خود میکشانند؛ ولی این موازین نمیتواند کسانی را که از عدالت بویی نبردهاند و پایبند اصول پدران خود هستند و از آنها اطاعت میکنند بفریبد.
گلاوکون: درست است.

سقراط: پس، شخصی که در این وضع روحی باشد و روح کنجکاو او بپرسد انصاف و شرافتمندی چیست و خود جواب دهد هر چه قانون بگوید، و سپس بحث و مشاجره پیش آید، و کلام قانونگذار را رد کند و به این فکر معتقد شود که در دنیا ظلم و عدل تفاوتی ندارد و بد و خوب یکی است، و تمام اصول کهن را منکر شود، آیا فکر میکنید که باز از قوانین اطاعت خواهد کرد

گلاوکون: ممکن نیست.

سقراط: و هنگامی که نسبت به آنها احترام قایل نشود و آنها را طبیعی نداند و در کشف حقیقت فرو ماند، میتوان از چنین کسی انتظار داشت که در زندگی به راهی جز ارضای خواهشهای خود برود
گلاوکون: نمیشود.

سقراط: و آیا به جای اطاعت از قانون به بیقانونی نمیگراید

گلاوکون: بدون شک.

سقراط: بنابراین، در آشنا کردن شارمندان سی ساله مان با دیالکتیک^۱ محتاط بود. ... نایستی گذارد که مردم در سنین ابتدای جوانی لذت دیالکتیک را درک کنند؛ از این موضوع بخصوص باید پرهیز کرد، چرا که مردان جوان، همان طور که

دیدهاید، چون طعم آن را برای اولین بار چشیدند، به تقلید کسانی که با ایشان جر و بحث میکنند و منکر اظهاراتشان میشوند، دوست دارند اظهارات دیگران را تکذیب کنند، و اینان مانند توله سگانی هستند که از کشیدن لباس و گاز گرفتن هر کس که نزدیکشان می‌آید شاد میشوند.

گلاوکون: آری، این کار ایشان را سخت شاد میکند.

(۱) دیالکتیک، فن جدل و مباحثه، در فلسفه افلاطون به دو معنی است: یکی فن تعریف و تمیز مثل، و دیگری علمی که ناظر است به روابط بین مثل در پرتو اصل واحد "خبر". م.

ص: ۵۷۵

سقراط: و بعد چون چند بار فتح کردند و به دست دیگران مغلوب شدند، بسرعت و بشدت عادت پیدا خواهند کرد که نسبت به هر چه قبلا اعتقاد داشته‌اند بی اعتقاد شوند. این است که ...

فلسفه نام بدی در مردم دارد.

گلاوکون: کاملا صحیح است.

سقراط: ولی همینکه شخص پا به سن گذارد، دیگر گرفتار این جنون نخواهد شد، بلکه از آن عاقلی تبعیت خواهد کرد که فقط در پی یافتن حقیقت است، نه آن مرد جدلی که گفته دیگران را فقط به خاطر بازی و سرگرمی نقض میکند. بلوغ فکری چنین شخصی باعث افزایش ارزش و حرمت منطقی و استدلال میشود، نه کاهش آن.

افلاطون و دستیارانش با خطابه، گفتگو، و مطرح ساختن مسائل برای شاگردان تدریس میکردند. یکی از مسائل این بود که “حرکات متحدالشکل و منظمی را که سبب گردش سیارات است” بیابند. شاید ائودوکسوس و هراکلیدس از این نحوه برخورد ملهم شده باشند. درسها فنی بود، و گاهی آنهایی را که برای منافع عملی به مدرسه می‌آمدند مایوس میکرد. ولی شاگردانی چون ارسطو، دموستن، لاکورتوس، هورپیدس، و کسنوکراتس سخت تحت نفوذ آنها قرار گرفتند و در بسیاری موارد یادداشتهایی را که برداشته بودند منتشر کردند. آنتیفانس با طنز میگوید: همان طور که در شهرهای دوردست شمالی چون سخن از دهان گوینده بیرون بیاید فوراً یخ میندود و در تابستان پس از ذوب شدن به گوش میرسد، کلماتی که افلاطون به شاگردان جانش میگفت نیز چون پیر میشدند برایشان قابل فهم میگردد.

۲ - هنرمند

افلاطون خودش میگوید که هرگز رساله‌های فنی ننوشته است، و ارسطو به تدریس او در آکادمی به عنوان “اصول تدوین نشده” اشاره می‌کند... ما نمیدانیم... که این اصول تا چه حد با تعالیم مندرج در “دیالوگها” متفاوت است. ۱.

شاید دیالوگها را در اصل برای تفنن مینوشتند و با مزاح می‌میختند. یکی از طنزهای مفرح تاریخی این است که آن آثار فلسفی که امروزه بیشتر مورد توجه هستند و در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا آموخته میشوند، اساساً بدین منظور تصنیف شده‌اند که فلسفه را، از طریق تلفیق آن با شخصیت انسانی، برای عامه مردم قابل فهم سازند. افلاطون اولین کسی نبود که دیالوگهای فلسفی را نوشت، زنون الثایی و چند نفر دیگر قبل از او این سبک را به کار برده بودند؛ سیمون آتنی که چرمکاری میکرد، گزارشی از مکالمات سقراطی را که در دکان او

(۱) بعضی از عبارات ارسطو مفهوم متفاوتی از افلاطون و بخصوص فرضیه مثل او عرضه میکنند که با آنچه در “دیالوگها” درمیابیم توفیر دارند.

صورت گرفته بود به شکل دیالوگ نوشته بود. کار افلاطون جنبه ادبی دارد، نه تاریخی؛ وی هرگز ادعا نمی‌کند که شرح دقیق مکالمات سقراط را، که سی یا پنجاه سال پیش روی داده بود، مینویسد، و حتی نمیکوشد که مراجعی که می‌دهد منسجم باشد. گورگیاس نیز، مانند سقراط، اگر سخنانی را که فیلسوف نمایشنامه‌نویس جوان در دهان او می‌گذاشت میشنید، بدون شک مبهوت میماند. دیالوگها مستقل از یکدیگر و شاید در فواصل طولانی زمانی نوشته شده‌اند؛ بنابراین نباید از یاری نکردن حافظه و نیز تغییر برداشتها تعجب کنیم. طرحی در کار نیست که کلیه مطالب را وحدت بخشد، جز جستجوی مداوم عقل رشد کننده‌ای که به دنبال حقیقت می‌رود و هرگز نمی‌یابد.^۱

ساختمان دیالوگها زیرکانه ولی ناشیانه است. عقاید و اندیشه‌های بزرگ را با صراحت بیان میکند، تصویری دوست داشتنی و پر قدرت از سقراط می‌سازد، ولی بندرت وحدت یا تداوم را رعایت مینماید.

موضوعها بیحساب تغییر میکنند، از این شاخه به آن شاخه می‌پرند، و اغلب به شکل ناشیانه‌های توسط یک نفر از دیگران نقل قول میشود. سقراط می‌گوید که «حافظه‌اش ضعیف است»، ولی برای دوستی پنجاه و چهار صفحه از بحثی را که در جوانی با پروتاگوراس کرده از حفظ می‌خواند. اغلب دیالوگها به علت فقدان گوینده نیرومندی که بتواند در برابر سقراط سخنی جز آری یا مشابه آن بگوید تضعیف شده است. لیکن فصاحت و روانی سخن، طنز موقعیت، بیان، اندیشه، دنیای زنده‌ای که از شخصیت‌های متنوع به وجود آورده، و دریچه‌های مکرری که به سوی اندیشه عمیق و والا گشوده است تمام این نقایص را از بین میبرد. ارزشی را که قدما برای دیالوگها قایل بودند از اینجا میتوان دانست که تنها اثری که از تمام نویسندگان قدیم یونان، تمام و کمال، تا به امروز مانده و به دست ما رسیده همین دیالوگهاست. به همان میزان که مضامین این گفتگوها در تاریخ فلسفه و اندیشه ارجمند است، شکل و صورت آنها نیز در تاریخ ادب ذیمقدار و ارزنده است.

دیالوگهای اولیه نمونه‌های بارزی از «جدلی» بودن عهد جوانی است، که در عبارات فوق دیدیم چگونه افلاطون محکومش میکند؛ در عین حال، تصویرهای جذابی که از جوانان

(۱) تاریخ کتابت و طبقه‌بندی سی و شش قطعه دیالوگ را بتحقیق نمیتوان معین کرد. بدون ضابطه دقیق، آنها را به سه گروه تقسیم توانیم کرد: (۱) کارهای اولیه عمدتاً رساله «دفاع از سقراط»، «کریتون»، «لوسیسی»، «یون»، «خارمیدس»، «کراتولوس»، «ائوتوفرون»، و «ائوتودموس» (۲) کارهای میانی عمدتاً «گورگیاس»، «پروتاگوراس»، «فیدون»، «سومپوسیون»، «فایدروس»، و «جمهور» (۳) کارهای آخرین عمدتاً «پارمنیدس»، «تئاتیتوس»، «سوفست»، «سیاستمدار»، «فیلبوس»، «تیمایوس»، «نوامیس». احتمالاً گروه اول قبل از سی و چهار سالگی، گروه دوم قبل از چهل سالگی، و گروه سوم بعد از شصت سالگی نوشته شده‌اند. زمانهای فیما بین وقف آکادمی بوده است.

آتن ترسیم مینماید تا حدودی این نقص را برطرف میکند. رساله سومپوسیون (مهمانی)، که در نوع خود شاهکار است، بهترین مقدمه برای آشنایی با افلاطون است. صحنه سازیهای نمایشی آن (آگاتون به نوکرهایش میگوید: "فکر کنید که شما میزبان ما، و من و دوستانم مهمان شما هستیم"، تصویرهای زنده آریستوفان (از بس خورده، سکسکه میکند)، حکایت خوشمزه مست کردن و افتضاح آلکیبیادس، و از همه مهمتر ترکیب ظریف واقعه‌پردازی بپرده، در تصویری که از سقراط میسازد، با والاترین ایدئالیسم نسبت به مفهوم عشق، این اثر را در زمره یکی از شاهکارهای تاریخ نثر قرار میدهد. فیدون ملایمتر ولی زیباتر است؛ در این دیالوگ، موضوع بحث، گرچه قوی نیست، بیریا و صادقانه است و به حریف اجازه اظهار وجود میدهد. سبک نویسنده با آرامی بیشتری در صحنه آخر جریان دارد، و همین آرامش است که پایان غمانگیز داستان را ملایم میکند و مرگ سقراط را، مانند جویباری که بآرامی در خم بستر خود ناپدید میشود، آسان مینماید. قسمتی از دیالوگ فدروس در سواحل رودخانه ایلیسوس است، در حالی که سقراط و شاگردانش گرمزدگی پای خود را با خنکی آب رودخانه برطرف میکنند. البته بزرگترین دیالوگها جمهور است که فلسفه افلاطون را به کاملترین وجهی بیان میکند و، در بخشهای نخستین، شامل برخوردیهای هیجانانگیز شخصیتها و عقاید است. پارمنیدس بدترین نوع استدلال خشک و منطقی بی‌معنایی است که تا به حال در تمام ادبیات جهان دیده شده است، و در تاریخ فلسفه بهترین مثال شجاعت شخص متفکری است که به نحو انکارناپذیری محبوبترین نظریه خود فرضیه مثل را رد میکند. در دیالوگهای آخرین، هنرمندی افلاطون رو به کاهش میگذازد؛ سقراط بتدریج از صحنه خارج میشود؛ حالت شاعرانه فلسفه مابعدالطبیعه از بین میرود؛ سیاست، آرمانخواهی جوانانه خود را از دست میدهد؛ و سرانجام در نوامیس، این وارث سرخورده و خسته فرهنگ چند بعدی آتن، تسلیم دام فریب اسپارت میشود و از آزادی و شعر و هنر و حتی فلسفه دست میکشد.

۳- فیلسوف مابعدالطبیعه

در نوشته های افلاطون نظامی موجود نیست، و اگر در اینجا، به خاطر نوعی نظم، عقاید او را تحت عنوانهای معمول منطق، مابعدالطبیعه، اخلاق، زیباییشناسی، و سیاست خلاصه کرده‌ایم، باید به یاد داشته باشیم که طبع شاعرانه افلاطون اجازه نمیداد که افکار خود را در قالب معینی محدود کند. از آنجا که افلاطون شاعر است، منطق برایش آسان نیست؛ برای یافتن تعریفها دچار سرگردانی میشود؛ و در قیاسهای مشکل دست و پای خود را گم میکند. خودش میگوید: "بعد گرفتار دالانهای پیچ در پیچ میشدیم، و وقتی خیال میکردیم به آخر رسیدهایم، سر از محل اول در می‌آوردیم و میدیدیم مانند همیشه هیچ ندیده‌ایم." افلاطون

بالاخره به این نتیجه میرسد که "نمیدانم آیا علمی به نام منطق اساسا وجود دارد یا نه." با این وصف، قدمهای اولیه را بر میدارد. مثلا زبان را مورد مطالعه قرار داده، آن را مشتق از تقلید صداها می‌شناسد.

تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری و قیاس و سفسطه را مورد بحث قرار میدهد و قیاس را میپذیرد، ولی استقرا را به آن ترجیح میدهد. در دیالوگها، حتی در عامه پسندترین آنها، لغتهایی مانند جوهر، نیرو، فعل، انفعال، و تکوین را ابداع میکند که بعدها در فلسفه مورد استفاده قرار میگیرد. پنج "مقوله" از "مقولات عشر" را، که بخشی از شهرت ارسطو مدیون آن است، نام میبرد. عقاید سوفسطاییان را، که احساس را بهترین ملاک حقیقت میدانند و "فرد مجرد را مقیاس همه چیز" می‌شمرند، رد میکنند؛ می‌گویند اگر چنین بود، هر تحلیلی که هر کس، هر شخص خیالباف یا دیوانه یا هر بوزینه‌ای، از دنیا میکرد به یک اندازه ارزش داشت.

آنچه تمام این "انبوه حواس" به ما میدهد همان جریان عظیم دائمی تغییر است. که هراکلیتوس از آن سخن می‌گوید. اگر ما فقط ادراک حسی میداشتیم، هرگز دانشی کسب نمی‌کردیم و به حقیقتی نمیرسیدیم.

دانش ما از طریق "مثل" به دست می‌آید؛ به عبارت دیگر، صور کلی و تعمیم یافته است که هر ج و مرج مدرکات حسی را در قالب منظم فکر متشکل می‌سازد. اگر ما فقط میتوانستیم از افراد جزئی آگاه باشیم، فکر کردن غیرممکن بود. بشر به کمک طبقه بندی اشیاء بر مبنای شباهتشان به گروه‌های مختلف، و بیان آن طبقه به طور کلی به وسیله یک اسم عام، فکر کردن می‌آموزد. کلمه "انسان" ما را قادر میکند که درباره همه انسانها فکر کنیم، همچنین "میز" به تمام میزها و "نور" به هر نوری که به زمین یا دریا تابیده است اطلاق میشود. این مثل (ایده‌ها) برای حواس عینیت ندارند، اما در فکر شخص واقعیت دارند؛ زیرا حتی هنگامی که تمام اشیای قابل حسی که این مثل را بیان میکنند از بین بروند، خود آنها برجای میمانند. انسانها متولد میشوند و می‌میرند، ولی بشر همیشه زنده است. هر فرد مثلث فقط مثلث ناقصی است و دیر یا زود از بین میرود، و بنابراین به طور نسبی غیر واقعی است. اما مثلث شکل و قانون تمام مثلثها کامل و جاویدان است. تمام اشکال ریاضی مثلثند؛ بنابراین، جاویدان و کاملند؛ آنچه هندسه درباره مثلثها و دایره‌ها و مربعها و مکعبها و کره‌ها می‌گوید، حتی اگر چنین اشکالی در دنیای مادی هرگز وجود نداشته و بعدها هم وجود نیابند، حقیقت دارند و بنابراین واقعی هستند. مفاهیم انتزاعی هم به این معنا واقعیت دارند؛ یک عمل فضیلت‌آمیز دوام مختصری دارد، ولی فضیلت حقیقت پایداری در فکر، و ابزاری برای آن است. همچنین است زیبایی و بزرگی و شباهت و غیره. اینها همان قدر برای فکر واقعی هستند که زیبا و بزرگ و شبیه برای حواس ما. افعال و اشیای جزئی تا حد برخورداری از آن

(۱) در سالهای پیری، افلاطون کوشید تا عکس گزاره فیثاغورس را که تمام مثل اشکال ریاضی هستند اثبات کند.

صور کلیه و حقایق مثالی تعین میبایند. دنیای علم و فلسفه از اشیای جزئی ترکیب نیافته بلکه از مثل به وجود آمده است. ۱. تاریخ، در تقابل با زندگینامه نویسی، داستان انسان کلی است؛ زیستشناسی تنها علم اعضای بخصوصی نیست، بلکه علم حیات است؛ ریاضیات تنها مطالعه اشیای مادی نیست، بلکه علم اعداد، نسیت، و اشکال مستقل از اشیاست، و مع هذا درباره کلیه چیزها صدق میکند. فلسفه علم مثل است.

تمام چیزها در فلسفه متافیزیک افلاطون دور محور فرضیه مثل میگردد. خدا، محرک بیحرکت اولی، یا روح دنیا، جهان را و هرچه در آن است طبق قوانین و صور جاودانه، یعنی مثل کامل و لایتغیری که، طبق گفته افلاطونیان جدید، لوگوس یا عقل الهی، یا ذهن خدا را تشکیل میدهند، به حرکت میاندازد و نظام میبخشد. عالترین مثل خیر است. گاهی افلاطون خیر را با خدا یکی میدانند، و اغلب آن را ابزار راهنمای خلقت، و صورتی غایی که کلیه اشیا را به خود جلب میکند مینامد. هدف دانش درک این خیر و رویت مثال صورتبخش در جریان خلقت است. حرکت و خلقت اعمال مکانیکی نیستند و در دنیا، چون در وجود خود ما، روح یا اصلی حیاتی لازم دارند که آنها را بنیاد بگذارد.

تنها آنچه نیرو دارد واقعی است؛ بنابراین ماده اساسا واقعی نیست، بلکه فقط در حال استوا بین وجود و عدم قرار دارد، یعنی در مرحله امکان است و در انتظار اینکه خدا یا روح مطابق مثالی به آن شکل خاص و موجودیت دهد. روح نیروی محرکه انسان و جزئی از روح محرکه کلیه اشیاست. روح حیات خالص، مجرد، و ابدی است. قبل از جسم وجود داشته، هنگام حلول در جسم جدید خاطرات پیشین را همراه میآورد، و چون این خاطرات در زندگی جدید بیدار میشوند، ما آن را دانش تازه‌های فرض میکنیم.

کلیه حقایق ریاضی بدین ترتیب ذاتی و غریزی هستند. تعلیم دادن فقط یاد مطالبی را زنده میکند که روح در حیاتهای قبلی میدانسته است. پس از مرگ، روح یا ذات زندگی، به تناسب نیک و بدش در زندگهای قبلی، به جسم برتر یا فروتری حلول میکند. شاید روحی که مرتکب گناه شده

(۱) کرل میگوید: "در نظر دانشمندان امروز هم، مانند افلاطون، مثل تنها واقعیت است." اسپینوزا میگوید: "ادراک من محصول سلسله‌های از علل و وجودهای عینی، سلسله‌های از اشیای جزئی ناپایدار نیست، بلکه بیشتر محصول سلسله‌های از اشیای ثابت و ابدی است. چرا که انسان ضعیف نمیتواند سلسله اشیای جزئی و ناپایدار را دنبال کند؛ نه فقط به این خاطر که تعداد آنها نامتناهی است، بلکه به این دلیل ... که وجود اشیای خاص ربطی به جوهر و ذات آنها ندارد، و صرف وجود آنها حقیقتی ابدی نیست." (حقیقی بودن هندسه مثلثها مستلزم وجود هیچ فردی از افراد مثلث نیست.) "در عین حال، نیازی نیست که ما ضرورتا سلسله اشیای ناپایدار را درک کنیم. زیرا جوهر آنها ... تنها در اشیای ثابت و ابدی و در قوانینی که به عنوان ذات واقعی در کنه آنها وجود دارد، یافت تواند شد." توجه کنید که در نظریه مثل افلاطون، هراکلیتوس و پارمنیدس آشتی میبایند: هراکلیتوس محق است، زیرا که نظریه سیلان او در عالم جوهری درست است؛ پارمنیدس محق است، زیرا که نظریه وحدت لایتغیر او در عالم مثالی واقعیت دارد.

به دوزخ یا برزخ، و روح نیکوکار به “جزیره خجستگان” برود. هنگامی که روح پس از چند بار زندگی از تمام گناهان پاک شد، از حلول کردن در ابدان مختلف آزاد می‌گردد و در بهشت سعادت ابدی خانه می‌گیرد.^۱

۴- عالم اخلاق

افلاطون میدانند که بسیاری از خوانندگان شاکاک هستند، بنابراین در دوره‌های میکوشد تا اصول اخلاق طبیعی را، که روح مردم را بدون ارجاع به دوزخ و بهشت و برزخ به سوی عدالت رهنمون شود، بیابد.

در دیالوگ‌های میانی، بیش از پیش از فلسفه مابعدالطبیعه به اخلاق و سیاست می‌پردازد: “بزرگترین و منصفانه‌ترین خردی که ما میشناسیم آن است که مربوط به نظام دادن به خانواده و حکومت باشد.” مسئله اخلاق در تعارض بین لذت فردی و خیر و صلاح اجتماعی نهفته است. افلاطون این مسئله را به نحو زیبایی مطرح می‌کند و از زبان کالیاس چنان دفاعی از خودپسندی مینماید که هیچ عالم ضد اخلاق نکرده است. در این بحث می‌پذیرد که بسیاری از لذات پسندیده‌اند، ولی شعور لازم است که بین لذت بد و خوب تمیز بدهد، و از ترس اینکه مبادا این شعور و قوه تمیز دیر به فریاد شخص برسد، بر ما فرض است که در روح جوانها عادت به اعتدال، یعنی احساس حد وسط زرین، را تلقین کنیم.

روح یا اصل حیات سه سطح یا جز دارد میل، اراده و فکر^۲ هر جز فضیلت خاص خود را دارد: اعتدال، شجاعت، و خرد که باید به آنها پرهیزگاری و عدالت را، که ایفای فرایض ما نسبت به والدین و خدایان هستند، نیز اضافه کرد. عدالت را میتوان همکاری این اجزا در کل تعریف کرد، مثلاً همکاری عناصر متشکله شخصیت در یک فرد یا افراد در یک کشور، که هر یک وظیفه خود را به شایسته‌ترین وجهی انجام دهند.

خوبی نه در خرد محض است نه در لذت تنها، بلکه ترکیب متناسب و هماهنگی است از آن دو که زندگی خردمندانهای را پدید می‌آورد. خوبی غایی در شناخت کامل صورتها و نوامیس ابدی است. از نظر اخلاقی، “عالیترین خوبی ... نیرو یا خاصیتی است اگر اساساً چنین نیرویی وجود داشته باشد که روح برای پرستش حقیقت، و انجام همه کار در راه آن، دارد. آن که حقیقت را چنین دوست میدارد بدی را با بدی پاسخ نمیدهد، ترجیح میدهد مظلوم واقع شود تا ظلم کند، و “در بر و بحر دنبال مردانی خواهد گشت که فاسدشدنی نیستند و دوستی با آنها از

(۱) مشکل میتوان گفت که اعتقاد به جاودانگی روح، که از هندویسم، فیثاغورس، و اورفیسیم ملهم است، تا چه حد در افلاطون جدی است. او گاه آن را سبکسرانه مطرح میکند، انگار که تنها اسطوره‌های قابل استفاده است که میتوان در پس آن پنهان شد و به عنوان بازی شاعرانهای برای اشاره به کمال از آن بهره جست.

هر گوهری گرانباتر است. ... هواخواهان واقعی فلسفه از شهوات جسمانی پرهیز میکنند، و چون فلسفه راه تهذیب نفس و خلاصی از زشتی را به آنها بنمایاند، از آن نمیگزینند، بلکه تسلیم آن میشوند و هر جا رهنمون شود از آن تبعیت میکنند." افلاطون اشعار خود را سوخته و ایمان مذهبی را از دست داده بود، ولی هم شاعر و هم خداپرست باقی مانده بود. مفهوم خدا در نظر او لبریز از احساسات زیباشناختی و قرین زهد و پارسایی بود؛ فلسفه و مذهب در وی یکی شده و با اخلاق و زیباشناختی مخلوط گردیده بود. هر چه مستتر میشد، کمتر میتوانست زیبایی را جدا از خوبی و حقیقت ببیند. در مدینه فاضله (دولت آرمانی) اش، او به هنر و شعری که به نظر دولت مغایر موازین اخلاقی و میهن پرستی باشد اجازه نشر نمیداد؛ نمایشها و خطابه های غیرمذهبی توقیف میشدند؛ حتی هومر، آن صورتگر و سوسه گر الاهیات ضد اخلاقی، نیز طرد میشد. موسیقی دوریک و فروگیایی احتمالاً مجاز شمرده میشد، لکن هیچ آلت موسیقی پیچیده و هیچ هنرمند ماهری که "صدای ناهنجار" عرضه کند پذیرفته نبود، و هر گونه نوآوری بنیادی ممنوع بود.

از ابداع نوع جدید موسیقی که حکومت را به مخاطره میافکند باید پرهیز کرد، چون ممکن نیست سبک تازه‌ای پیدا شود و بر مهمترین ارکان حکومت تاثیر نکند. ... سبک جدید، همینکه بتدریج جای باز کرد، بآهستگی در رفتار و عادات نفوذ میکند ... و از آنجا با نهایت بیشرمی به قوانین و تشکیلات مملکتی حمله میبرد و تا هر چه را هست واژگون نسازد از پای نمیایستد.

زیبایی، همچون نیکی، در تناسب، تقارن، و نظم است. اثر هنری بایستی چون موجود جاننداری باشد که سر و بدن و دست و پا دارد و همگی از یک اندیشه زندگی میانند. به نظر پیرایشگر احساساتی ما، زیبایی حقیقتی معنوی است نه جسمانی. اشکال هندسی "زیبایی مطلق و جاودانی" دارند، و نوامیسی که افلاک از آنها به وجود میآید از ستارگان زیباترند. عشق یعنی جستجوی زیبایی، و آن سه مرحله دارد که به ترتیب عشق به بدن، به روح، و به حقیقت است. عشق بدنی میان زن و مرد، به عنوان وسیله تولید نسل که نوعی تداوم بقاست مشروع است، هر چند که صورتی ابتدایی از عشق و برای فیلسوف نامناسب است. عشقبازی مرد با مرد و زن با زن غیرطبیعی است، و چون تولید مثل را عقیم میسازد باید از بین برداشته شود؛ این کار با بلندپایه کردن آن، یعنی رساندنش به مرحله دوم یا عشق روحانی، امکانپذیر است. اینجا مرد مستتر به مرد جوانتر عشق میورزد، زیرا زیبایی و جوانیش مظهر و نشان زیبایی پاک و ابدی است؛ جوان پیر را دوست میدارد، زیرا دانش و معرفت پیر راه ادراک و شرافت را بر او میگشاید.

لیکن، عالترین عشقها "عشق جاویدان به داشتن نیکی است"، عشقی که در جستجوی زیبایی مطلق مثل و صورتهای کامل و ابدی است. این است "عشق افلاطونی"، نه محبت غیرجسمانی بین زن و مرد.

همینجاست که افلاطون شاعر و فیلسوف در

شوق آتشین درک اسرار و آرزوی شهود قوانین و نحوه خلقت و هدف جهان با هم یکی میشوند.

زیرا ای آدیمانتوس، آن که افکارش در وجود واقعی متمرکز است، مجال ندارد که به امور مردمان بنگرد یا در نزاع با ایشان گرفتار حسادت یا دشمنی گردد. چشم او همیشه متوجه اصول ثابت و تغییرناپذیری است که مزاحم یکدیگر نمیشوند، بلکه با نظم خاصی طبق عقل و منطق به جلو پیش میروند، از اینهاست که تقلید میکند، و بر مبنای آنهاست که زندگی خود را قالب میریزد.

۵- معمار مدینه

فاضله با این وجود، افلاطون علاقه‌مند به امور بشر است. برای خود رویای اجتماعی یا اجتماعی رویایی در سر می‌پروراند، اجتماعی که در آن فساد رخنه نکرده و از فقر و ظلم و جنگ خبری نیست. از دست‌بندیهای شدید سیاسی آتن منزجر است: “نزاع و دشمنی و نفرت و سوظن همیشه حکمفرماست.” مانند هر نجیب‌زاده‌ای از حکومت مستبدانه ثروتمندان بیزار است: “سرمایه داران، که انگار نه انگار آنهايي را که به ذلت و تباهی کشانده‌اند می‌بینند، نیششان، یعنی پولشان، را به تن هر بیدفاعی فرو میکنند و چندین برابر اصل نفع می‌برند، و بدین ترتیب تعداد گدایان و تهی کیسه گان را در کشور زیاد میکنند،” و “بعد از اینکه فقرا دشمنان خود را مغلوب کردند و عده‌های را کشتند و عده‌های دیگر را تبعید نمودند و بقیه را به طور مساوی در آزادی و قدرت سهیم کردند، دموکراسی به وجود می‌آید.” آزادخواهان نیز مانند دولتمندان تو زرد از آب در می‌آیند، و چون عده شان زیاد است، با استفاده از رای خود، از بیت المال به مردم اعانه می‌بخشند و مقامات و مناصب را به خود اختصاص میدهند، و آن قدر در حق اکثریت مدافعه میکنند و تملق ایشان را میگویند که دموکراسی به هرج و مرج بدل میشود، موازین تحتالشعاع مردمان پست قرار میگیرد، و قواعد رفتاری با گستاخی و ناسزاگویی به خشونت می‌گراید. همان طور که به دنبال پول رفتن دیوانهوار حکومت متنفذان را بر هم میزنند، افراط در آزادی نیز دموکراسی را ضایع می‌سازد.

سقراط: در چنین وضعی، هرج و مرج رشد میکند و به داخل خانه مردم رسوخ مینماید و بالاخره به شیوع میان حیوانات و مسموم کردن آنها منتهی میشود. ... پدر عادت میکند که به سطح پسرانش پایین بیاید ... و فرزندان خود را همسطح پدران میدانند، و ترس از والدین و شرم از میان میرود. ... استاد تملق شاگردان خود را میگوید و از آنها میترسد، و شاگردان استادان و معلمان خود را تحقیر میکنند. ... پیر و جوان یکی میشوند، و جوان همسطح پیر قرار میگیرد و در سخن و عمل ادعای رقابت با او میکند. و پیر مردان ... از جوانان تقلید میکنند. نباید فراموش کنم که از آزادی و برابری مردان و زنان در ارتباط با هم نیز سخن بگویم. ... درست است، اسبان و خران نیز مانند آزاد مردان ... دارای حقوق و شخصیت مساوی خواهند شد. ...

شکوفه آزادی از هر گوشه و کنار سر بر می‌آورد.

آدیمانتوس: آنگاه چه خواهد شد سقراط: افراط در هر چیز اغلب سبب عکس‌العملی در جهت مخالف میشود ... افراط در آزادی در بین افراد یا در کشور به بردگی میانجامد ... و شدیدترین نوع استبداد از افراطیترین نوع آزادی پدید می‌آید.

وقتی آزادی افسار گسیخته شود، استبداد نزدیک میشود. ثروتمندان از ترس آنکه دموکراسی خونشان را بریزد، برای سرنگون کردن آن توطئه میکنند. یا فرد جاهطلبی قدرت را در دست میگیرد، به فقیران وعده‌های فراوان میدهد، دور خود قشون خصوصی جمع میکنند، و اول دشمنان و سپس دوستان خود را میکشد "تا اینکه کشور را یکسره تصفیه کند" و حکومت استبدادی برقرار سازد. در این نزاع بین طرف افراط و تفریط، فیلسوفی که رعایت اعتدال را تبلیغ میکند مانند "انسانی است که گیر حیوانات درنده افتاده باشد"؛ اگر این فیلسوف عاقل باشد، "در پناه دیواری مینشیند تا باد تند و طوفان فرو نشیند." برخی از دانشپژوهان در چین بحرانی به گذشته پناه برده، تاریخ مینویسند؛ ولی افلاطون به آینده پناهنده میشود و مدینه فاضله میسازد. به نظر او، نخست باید شاه خوبی بیایم که بگذارد مردمش را در معرض آزمایش قرار دهیم. سپس بایستی کلیه سالمندان را، جز آنهایی که برای حفظ نظم و تعلیم جوانان لازمند، به نقاط دور دست بفرستیم و جوانان را تعلیم دهیم، زیرا عادات بزرگتران جوانان را فاسد میکند و به شکل سابق در می‌آورد. باید جوانان، از زن و مرد، بیست سال تحصیل علم کنند، و این تحصیل شامل اساطیر خواهد بود، نه اساطیر غیر اخلاقی اعتقادات کهن، بلکه اساطیر تازه‌ای که روح را رام کند و به اطاعت از والدین و دولت وادارد. ۱ در سن بیست، همه باید تحت آزمایشهای جسمی و روانی و اخلاقی قرار گیرند. آنهایی که مردود شوند، طبقات اقتصادی کشور، یعنی کاسب و تاجر و کارگر و زارع، را تشکیل خواهند داد. اینها دارای مالکیت خصوصی خواهند بود و به نسبت استعداد و توانایی (تا حدودی) ثروتمند خواهند شد، ولی بردگی در کار نخواهد بود. قبول شدگان آزمایش اول ده سال دیگر تعلیم و تربیت خواهند دید. در سن سی سالگی دوباره آزمایش خواهند شد. آنها که مردود شوند سرباز خواهند شد. سربازان مالکیت خصوصی نخواهند داشت و کسب نباید بکنند، بلکه در یک اجتماع اشتراکی نظامی زندگی خواهند کرد. آنهایی که از امتحان دوم فاتح بیرون بیایند، اکنون (و نه قبل از آن) پنج سال در تمام شعبه‌های "فلسفه الهی"، از ریاضیات و منطق تا سیاست و قانون، تحصیل خواهند کرد. در سن سی و پنج، پیروزمندان آزمایش سوم با تمام دانشی که در سر دارند به دنیای عمل انداخته خواهند شد تا زندگی کرده، برای خویش جایی بیابند. در پنجاهسالگی، آنهایی که هنوز

(۱) افلاطون نتیجه میگیرد که اخلاق طبیعی کافی نیست.

زنده اند بدون انتخابات به عضویت طبقه نخبگان اجتماع یا طبقه حاکم درخواست خواهند آمد.

اینان تمام قدرت را در دست خواهند داشت، ولی صاحب دارایی شخصی نخواهند بود. قانونی وجود نخواهد داشت؛ درباره کلیه دعاوی خصوصی و عمومی، پادشاهان فیلسوف، طبق دانش و فراستی که گرفتار محدودیتهای ماسبق نیست، حکم خواهند داد. اعضای این طبقه، برای اینکه از قدرت خود سواستفاده نمایند، ملک و پول و خانواده و زن دایمی اختصاصی نخواهند داشت. مردم قدرت خزانه را در دست خواهند داشت، و سربازان قدرت شمشیر را. نظام اشتراکی (کمونیزم) دموکراتیک نبوده، بلکه آریستوکراتیک است؛ و روح مردم عادی قادر به درک و عمل آن نیست. فقط سربازان و فیلسوفان میتوانند آن را به ثمر برسانند.

ازدواج در تمام طبقات باید کاملاً از طرف طبقه نخبگان، به عنوان وسیله تداوم نسل بر مبنای اصلاح نژاد، تنظیم شود: "باید تا حد امکان بهترین هر دو جنس با یکدیگر، و بدترین آنها با یکدیگر مزاجت کنند؛ و لازم است که فقط کودکان نوع اول پرورش داده شوند نه نوع دوم، زیرا این تنها راه اصلاح نژاد است." دولت کلیه کودکان را بزرگ میکند و تحصیل رایگان و مساوی برای همه فراهم میسازد. طبقات موروثی نباید باشند. دخترها باید با پسرها حقوق مساوی داشته باشند، و هیچ منصب دولتی نباید به روی زنان، به خاطر زن بودن آنها، بسته باشد. افلاطون گمان میکند که با توأم کردن فردگرایی، زندگی اشتراکی، بقای انبساط، آزادی زنان، و آریستوکراسی اجتماعی به وجود خواهد آمد که فیلسوف از زندگی در آن شاد تواند بود؛ و بالاخره چنین نتیجه میگیرد: "تا فیلسوفان شاه نشوند و یا پادشاهان و شاهزادگان این دنیا روح و قدرت فلسفه را نداشته باشند ... پلیدی از شهرها و از آدمیان رخت برنخواهد بست."

۶- قانونگذار

افلاطون گمان میبرد که چنین شاهی را در وجود دیونوسیوس دوم یافته است. او نیز مانند ولتر فکر میکرد که حکومت سلطنتی این مزیت را بر دموکراسی دارد که اصلاحگر اجتماعی فقط باید یک نفر را قانع سازد. برای بهبود حکومت "باید دیکتاتوری یافت جوان، خوش خلق، در تحصیل سریع التأثير، با حافظه قوی، با شهامت، و اصیل الطبع ... و خوشبخت؛ خوشبختی او باید در این باشد که معاصر قانونگذار بزرگی باشد و بخت یاری کند و آن دو را به هم نزدیک سازد." ولی در این مورد، چنانکه دیدیم، بخت یاری کرد، ولی موفقیت حاصل نشد.

در سالهای کهولت، افلاطون، که هنوز میخواست قانونگذار باشد، سومین حکومت آرمانی را عرضه داشت. نوامیس، علاوه بر اینکه اولین اثر کلاسیک اروپایی در حوزه

قانونشناسی است، بررسی آموزنده‌های است که فتور پیری پس از رویای دوران جوانی را نمایش می‌دهد. به عقیده افلاطون، شهر جدید باید در زمینلاد داخلی کشور برپا شود، مبادا که عقاید خارجیها آیین آن را، تجارت خارجی صلح و آرامش آن را، و تجملپرستی بیگانه سادگی آن را از بین ببرد. تعداد شارمندان آزاد آن باید به عدد راحت و قابل تقسیم ۵۰۴۰ محدود باشد؛ اضافه بر آن، فقط خانواده و بردگان شارمند خواهند بود. شارمندان ۳۶۰ نفر را به عنوان نگهبان انتخاب خواهند کرد که در گروه‌های سی نفری بنوبت برای یک ماه اداره کشور را بر عهده خواهند داشت. این ۳۶۰ نفر شورایی بیست و شش نفره انتخاب خواهند کرد که شبها تشکیل جلسه داده، در تمام زمینه‌ها به وضع مقررات خواهند پرداخت. اعضای شورا اراضی را به نسبت مساوی و غیر قابل تقسیم و غیر قابل انتقال در میان خانواده‌های شارمندان تقسیم خواهند کرد. اعضای نگهبان باید “خساراتی را که باران غیر نافع ممکن است برای زمین به بار آورد تبدیل به استفاده نمایند و با ساختن خندق و سد از آب جلوگیری کنند و آبیاری را طوری منظم نمایند که حتی به خشکترین زمینها آب فراوان برسد.” برای جلوگیری از توسعه عدم مساوات اقتصادی، تجارت را باید به حداقل رساند، طلا و نقره نباید در دست مردم بماند، و رباکاری و ربح نباید باشد. مردم را باید از سرمایه‌گذاری منع کرد و در عوض تشویق نمود که در زمینهای خود کشاورزی کنند. هر کس که عایداتش از چهار برابر قیمت یک سهم زمین تجاوز کند باید مازاد را مجاناً تسلیم دولت کند، و بردن ارث باید بشدت محدود شود. زنان در امر تحصیل و سیاست باید حقوقی برابر با مردان داشته باشند. مردان باید در سنین بین سی و سی و پنج ازدواج کنند، و گرنه عوارض سنگینی سالانه به دولت پردازند، و فقط تا ده سال حق بچه دار شدن دارند. صرف نوشابه‌های الکلی و تفریحهای عمومی باید آن قدر محدود باشد که به اخلاق عمومی صدمه وارد نیاید.

برای تحقق صلح‌آمیز این امور، دولت باید بر تعلیم و تربیت، انتشارات، و سایر وسایلی که سازنده افکار عمومی و خصوصیات فردی هستند نظارت کامل داشته باشد. بالاترین شغل دولتی را وزیر فرهنگ خواهد داشت. در امر تعلیم و تربیت، اقتدار جای آزادی را خواهد گرفت، زیرا هوش و قدرت تفکر کودکان آن قدر رشد نکرده که ما بتوانیم هدایت زندگیشان را به دست خودشان بسپاریم. ادبیات، علوم، و هنرها را باید تحت نظارت دولت قرار داد و نباید اجازه داد که عقاید و نظریاتی که به تشخیص اعضای شورا خلاف مصالح عمومی است انتشار یابد. از آنجایی که اطاعت از والدین و قوانین فقط به واسطه نیروهای فوق طبیعی ضمانت اجرا دارد، دولت موظف است تعیین کند که مردم کدام خدایان را و در کجا و چگونه پرستند. هر کس که در مذهب دولتی شک کند باید به زندان افکنده شود، و اگر اصرار ورزد باید به قتل برسد.

زندگی دراز همیشه نعمت نیست؛ برای افلاطون بهتر میبود اگر قبل از اینکه این سند محکومیت سقراط، یا پیشگفتار تمام تفتیشهای عقیده در آینده، را مینوشت مرده بود. افلاطون میتوانست چنین دفاع کند که وی عدالت را بر حقیقت ترجیح میدهد، هدفش از میان برداشتن فقر و جنگ است و تنها راه رسیدن به آن را نظارت شدید دولت بر فرد میداند و عقیده دارد که برای این کار زور یا مذهب لازم است. به نظر او، سستی اخلاق یونانیی آتن را تنها انضباط دوریایی قوانین اسپارت علاج میکرد. در تمام آثار افلاطون ترس از سواستفاه از آزادی، و این فکر که فلسفه میتواند پاسبان مردم و تنظیم کننده هنرها باشد، وجود دارد. کتاب نوامیس حکم تسلیم آتن محض را، که از زمان اضمحلال اسپارت بعد از لوکورگوس تا به آن روز بتنهایی میزیست، امضا کرد. وقتی مشهورترین فیلسوف آتن سخنش تا این حد در دفاع از آزادی ضعیف بود، یونان برای پذیرفتن یک پادشاه آمادگی داشت.

وقتی به این مجموعه تفکرات نگاه میکنیم، متحیر میشویم که افلاطون فلسفه، الاهیات، تشکیلات مسیحیت قرون وسطی، و وضع حکومت فاشیستی عصر حاضر را تا چه اندازه پیش بینی کرده است. نظریه مثل تبدیل به واقعپردازی واقعیت عینی مفاهیم کلی پیروان فلسفه مدرسی (اسکولاستیکها) گردید.

افلاطون، به قول نیچه، نه تنها یک "مسیحی قبل از مسیح" که یک پیرایشگر دوران قبل از مسیحیت است. او نفس انسان را پلید میخواند، و چنین میانگارد که روح بشر را یک گناه اولیه آلوده کرده است؛ برخلاف روشنفکران یونانی قرن ششم و پنجم ق م که به وحدت روح و جسم قایل بودند، افلاطون جسم را پلید و روح را آسمانی میخواند و، مانند زهاد مسیحی، بدن را مزار روح میخواند. از فیثاغورس و اورفیس و عقاید شرقی، اعتقاد به تناسخ ارواح، گناه، تزکیه، و "رهایی" را اقتباس میکند، و در آثار آخرینش لحن دیگر دنیایی قدیس آوگوستینوس توبه کار و نو مذهب را به خود میگیرد. اگر به خاطر نثر کامل و زیبایش نبود، میشد گفت که افلاطون یونانی نبوده است.

افلاطون به صورت محبوبترین فلاسفه یونان باقی مانده است، زیرا دارای آن معایب جذابی بود که مردم یونان داشتند. او آن قدر حساس بود که مانند دانتو در هر صورت ناقص و ناپایداری زیبایی کامل و جاودانی میدید. زاهد بود، زیرا هر لحظه ناچار بود بر طبع تند و بیلگامش افسار زند. شاعری بود دستخوش قوه خیال و در دام وسوسه و وهم و پندار گرفتار، مفتون کمندی و تراژدی اندیشه ها، و سرشار از هیجانان زندگی آزاد روشنفکرانه آتن. ولی سرنوشتش این بود که هم شاعر باشد، هم اهل منطق، و هم بزرگترین متفکر دنیای باستان؛ زیرا که از زنون الثایی و ارسطو. افلاطون به فلسفه بیش از تمام زنان و مردانی که دوست داشته بود عشق ورزید و، مانند بازپرس کل داستایفسکی، معتقد بود که منطق آزاد بیهوده است، و به این نتیجه رسید که اگر بخواهیم بشر زنده بماند، فلسفه باید نابود شود. او خود اولین

کسی بود که در صورت تحقق مدینه فاضله‌اش فدا میشد.

IV - ارسطو

۱- سالهای سرگردانی

چون افلاطون مرد، ارسطو پرستشگاهی برای او بنا کرد و در حق او تقریباً کلیه احترامات خدایی را مرعی داشت. زیرا، با وجودی که نمیتوانست او را بپسندد، از ته قلب دوستش میداشت. ارسطو از شهر ستاگیرا، ماندگاه یونانی کوچکی در تراکیا، به آتن آمده بود. پدرش پزشک دربار پدر فیلیپ، آمونتاس دوم، بود و اگر جالینوس (گالنوس) اشتباه نکرده باشد قبل از فرستاده شدن فیلیپ به نزد افلاطون، به وی کمی علم تشریح آموخته بود. با به هم رسیدن افلاطون و ارسطو، دو جریان متخاصم تاریخ تفکر، یعنی عرفان و علم طب، نیز تلاقی نمودند و به مبارزه پرداختند. شاید اگر ارسطو در آن مدت دراز (بعضی میگویند بیست سال) در محضر افلاطون ننشسته بود، فکر و ذهن کاملاً علمی پیدا کرده و در این زمینه رشد کامل یافته بود. در وجود وی، پسر پزشک با شاگرد فیلسوف پیرایشگر در کشمکشی بود که عاقبت هیچ کدام به پیروزی نرسیدند. ارسطو هرگز نتوانست راه خاصی برای خویشتن انتخاب کند. در اطراف خود تجربیاتی در علوم جمع کرد که برای تدوین یک دایره المعارف کافی بود، و بعد کوشید تا این اطلاعات را به قالب افلاطونی درآورد که ذهن مدرسیش با آن شکل گرفته بود. در هر صفحه‌های که مینوشت عقاید افلاطون را رد میکرد، زیرا هر صفحه‌های که مینوشت وامی از افلاطون گرفته بود.

چون شاگرد پر اشتیاقی بود، دیری نگذشت که توجه استاد را جلب کرد. دیوجانس لائرتیوس میگوید هنگامی که افلاطون رسالات خود را درباره روح در آکادمی میخواند، "تنها کسی که تا آخر مینشست ارسطو بود، در حالی که دیگران برخاسته و میرفتند." پس از مرگ افلاطون (۳۴۷)، ارسطو به دربار هرمیاس، که با وی در آکادمی درس خوانده و از بردگی به دیکتاتوری آتارنئوس و آسوس در قسمت علیای آسیای صغیر رسیده بود، رفت. در آنجا با دختر وی به نام پوتیاس ازدواج کرد (۳۴۴)، و چیزی نمانده بود در آسوس سکنا گزیند که ایرانیها، که فکر میکردند هرمیاس به فیلیپ در نقشه حمله به آسیا کمک میکند، او را به قتل رساندند. ارسطو همراه زن خود به جزیره لسبوس در همان نزدیکیها رفت و مدتی بماند و سرگرم مطالعه تاریخ طبیعی آن جزیره شد. پوتیاس دختری برای او آورد و چشم از این جهان بر بست.

بعدها ارسطو با هرپولیس روسپی ازدواج کرد یا به سر برد، ولی تا آخر خاطره پوتیاس را از یاد نبرد، و در هنگام نزع وصیت کرد تا استخوانهایش را در کنار استخوانهای او خاک کنند. ارسطو کاملاً آن طلبه خشک و بی احساسی

که آثارش نشان می‌دهد نبود. در سال ۳۴۳، فیلیپ که شاید او را از دربار آمونتاس میشناخت دعوتش کرد که تعلیم و تربیت اسکندر را، که پسر سرکش ۱۳ ساله‌ای بود، به عهده بگیرد. ارسطو به پلا آمد و چهار سال بر سر این کار زحمت کشید. در سال ۳۴۰، فیلیپ او را مامور ساخت که تجدید بنا و اسکان مردم شهر ستاگیرا را، که در جنگ با اولونتوس خراب شده بود، به عهده بگیرد و قوانینی برای آن وضع کند. ارسطو از عهده تمام این کارها با موفقیت برآمد و موجبات رضایت اهالی را فراهم ساخت، و ایشان نیز در ازای آن افتتاح شهر را در یکی از تعطیلات سالانه به دست او انجام دادند.

در ۳۳۴، به آتن برگشت و، شاید با کمک مالی اسکندر، مدرسه‌ای برای تدریس معانی بیان و فلسفه باز کرد. برای مسکن خود یکی از زیباترین ژیمنازیومهای آتن را انتخاب کرد که مجموعه‌ای بود از بناهایی که به آپولون لوکتوس (خدای چوپانها) تقدیم شده بود، و در باغ زیبایی با پیاده روهای سرپوشیده از درختان محصور بود. صبحها به دانشجویان خود درس عالی تدریس میکرد و بعد از ظهرها برای گروهی عمومیترا احتمالاً درباره فن خطابه، شعر، اخلاق، و سیاست سخنرانی مینمود. در آنجا کتابخانه‌های بزرگ، باغ وحش، و موزه تاریخ طبیعی به وجود آورد. این مدرسه به نام لوکیون مشهور شد و شاگردان و فلسفه‌اش را مشائین نامیدند، زیرا ارسطو دوست میداشت زیر آن درختان راه برود و به شاگردانش درس بدهد.

بین لوکیون که شاگردانش بیشتر از طبقات متوسط بودند، آکادمی که شاگردانش را بیشتر اشرافزاده‌ها تشکیل میدادند، و مدرسه ایسوکراتس که غالب طلابش از مستعمرات یونان بودند رقابت سختی در گرفت. اما وقتی که ایسوکراتس تاکید خود را بر فن خطابت متمرکز کرد، و آکادمی بر ریاضیات و ما بعد طبیعت و سیاست، و لوکیون بر علوم طبیعی، این رقابت تا حدی فروکش کرد. ارسطو شاگردانش را وامی داشت که در تمام زمینه‌ها، از عادات بربرها گرفته تا تشکیل شهرهای یونان، سابقه مسابقات پوتیایی، و جشنهای دیونوسوسی، اعضا و عادات حیوانات، خصوصیات و توزیع نباتات، و تاریخ علم و فلسفه به جمع آوری و هماهنگ کردن اطلاعات اقدام کنند. این مآخذ گنجی از اطلاعات علمی در اختیار او میگذاشت که از آنها برای نوشتن مقالات و رسالات زیاد و متنوع خود استفاده فراوان میکرد هر چند که گاهی بیش از حد لازم به آنها اعتماد مینمود.

برای مردم عامی حدود بیست و هفت دیالوگ نوشت که به عقیده سیسرون و کوینتیلیانوس با دیالوگهای افلاطون برابر است؛ همین نوشته‌ها بود که موجب شهرت او در دنیای باستان گردید. این دیالوگها همه در اثر خرابیهای ناشی از فتح رم به دست بربرها از میان رفت. آنچه از آثار او برای ما باقی مانده مقداری نوشته‌های فنی و بسیار گنگ و ملال آور است که کمتر دانشمندی از زمان باستان ذکری از آن به میان آورده، و ظاهرا در دوازده سال آخر عمر فیلسوف از یادداشتهایی که برای درسهای خود تهیه میکرد یا یادداشتهای شاگردانش

به رشته تحریر درآمده است. این جزوه های فنی در خارج از لوکیون شهرتی نداشتند، تا اینکه توسط آندرونیکوس رودسی در قرن اول ق م منتشر شدند. چهل قطعه از این نوشته ها باقی مانده است، ولی دیوجانس لائرتیوس ۳۶۰ قطعه ذکر میکند که شاید جزوه های کوتاهی باشند. در بازمانده آثار این دانشمند باید در جستجوی اندیشه های باشیم که روزی زنده بود و در اعصار بعد موجب گردید که لقب "فیلسوف بزرگ" به ارسطو اطلاق گردد. البته، هنگام مطالعه نوشته های ارسطو، شخص نباید انتظار داشته باشد که با نبوغ فوق العاده افلاطون یا با زیرکی و طنز دیوجانس روبرو شود، بلکه ارسطو در واقع یک گنجینه سرشار دانش و علم است، و خردش با چنان محافظه کاری در آمیخته که شایسته همدمان و جیره خواران پادشاهان است. ۱.

۲- دانشمند

ارسطو را از قدیم مقدم بر هر چیز یک نفر فیلسوف شناخته اند. شاید این اشتباه باشد. بگذارید، لاقلاً به خاطر یک ارزیابی تازه هم که باشد، او را مقدم بر هر چیز یک دانشمند به شمار آوریم.

مغز کنجکاو او متوجه فرایند و فن استدلال است، و این دو را با چنان دقت و شدتی تجزیه و تحلیل میکند که ارغنون برای دو هزار سال به صورت کتاب پایه علم منطق باقی ماند. ارسطو خیلی اشتیاق دارد که روشن فکر کند، ولی در آثاری که از وی بر جای مانده کمتر در این امر

(۱) مهترین رسالات موجود ارسطو را میتوان تحت شش عنوان تنظیم کرد:

I- منطق: "مقولات" [کاتگوریای، قاطیغوریاس]، "تعبیرات" [پری ارمیناس، باری ارمیناس]، "تحلیل اول" [آنالوتیکا، انالوتیکا]، "تحلیل دوم" [آنالوتیکا، ابودقظیقا یا انالوتیقای ثانی]، "مواضع" [توپیکا، طوبیقا]، "در سفسطه" [پری سوفیستیگون، سوفسطیقا]

II- علوم:

۱- علوم طبیعی: "فیزیک"، "مکانیک"، "در آسمان" [کتاب سما و العالم]، "آثار علوی" [متثور لوگیکا، آثار العلویه]

۲- "زیستشناسی" [کتاب الحیوان]: "تاریخ حیوان"، "اعضای حیوان"، "حرکت حیوان"، "وسیله حرکت حیوان"، "تولید مثل حیوان"

۳- روانشناسی: "در نفس" [دآنیما، کتاب النفس]، "مقالات مختصر در باب طبیعت"

III- "مابعدالطبیعه" [متافیزیکا]

IV- جمالشناسی: "معانی بیان" [رتوریکا، ریطوریکا]، "صناعت شعر" [پوتیکا، بوطیقا]

V- اخلاقیات [کتاب الاخلاق]: "اخلاق نیکوماخوسی"، "اخلاق ائودمی"

VI- سیاست: "سیاست" [پولیتیکا]، "اصول حکومت آتن".

[توضیح. آنچه در این پانوشت داخل قلاب آمده افزوده مترجم است و صورت یونانی و نیز صورت ترجمه شده عربی رسالات را نشان میدهد. م.]

ص: ۵۹۰

موفق شده است. همیشه نیمی از وقتش را صرف تعریف واژه هایش میکند و بعد خیال میکند که مسائل را حل کرده است. تعریف را این طور تعریف میکند: تعیین شی یا اندیشه به وسیله نام بردن نوع یا طبقه‌ای که به آن تعلق دارد (انسان حیوان است). و سپس تعیین اختلافی که آن را از سایر اعضای آن طبقه ممتاز میکند (انسان یک حیوان منطقی است). ارسطو، به شیوه خاص خود، همه چیز را به ده مقوله (مقولات عشر) طبقه‌بندی میکند: جوهر، کم، کیف، نسبت، مکان، زمان، وضع، ملک، فعل، و انفعال. این طبقه‌بندی را عده‌ای از نویسندگان در بسط افکار سست خود بسیار مفید یافته‌اند.

ارسطو حواس را به عنوان تنها منبع هر دانش قبول میکند. به عقیده او قضایای کلی ذاتی نیستند، بلکه اندیشه‌های تعمیم یافته یعنی حاصل ادراکات ما از اشیایی مشابه میباشند. در واقع همه چیز درک است نه شی واقعی. اصل تضاد را مطلقاً قاعده کلی هر منطقی می‌شناسد: "ممکن نیست صفتی، در عین حال و در یک نسبت هم متعلق به یک شی باشد و هم نباشد." اشتباهاتی را که سوفسطاییان میکنند یا در سر راه ما قرار میدهند فاش و بر ملا می‌سازد. متقدمان خود را مورد انتقاد قرار میدهد که، به جای اینکه برای درک جهان و فرضیه‌های مربوط به آن به مشاهده و تجربه دست زنند، خیالپردازی میکنند. روش مورد علاقه او قیاس است یعنی مجموعه سه گزاره که گزاره سوم الزاما از آن دو گزاره دیگر نتیجه میشود. ۱.

ولی، در عین حال، قبول میکند که برای اینکه اصل قضیه لاقبل محتمل باشد، باید روش استقرا را به کار برد.

گرچه در رسالات فلسفی خود اغلب در به کار بردن قیاس خویشتن را گم میکند، اصولاً استقرا را می‌پسندد، و در کارهای علمی خود انبوهی از مشاهدات تجربی را متراکم، و گاهی تجربیات خود یا دیگران را ثبت میکند. ۲. با وجود تمام اشتباهاتش، ارسطو پدر روش علمی، و اولین کسی است که تحقیقات علمی دسته جمعی را شروع کرده است.

ارسطو علم را از آنجا شروع میکند که ذیمقراطیس رها کرده بود، و جسارت را به جایی میرساند که به هر رشته از علوم وارد میشود. در ریاضیات و فیزیک بیش از سایر رشته‌ها ضعیف است، و در این زمینه‌ها خود را محدود به مطالعه اصول اولیه می‌سازد. در فیزیک به دنبال کشفیات جدید نمیگردد، بلکه به دنبال تعریفهای روشنی برای واژه‌های مورد استفاده است، مانند: "ماده، حرکت، مکان، زمان، دور و تسلسل، بینهایت، تداوم، تغییر، و نهایت. حرکت و فضا مداومند و، آنچنانکه زنون فرض میکند، از لحظات یا قطعات کوچک جدا و

(۱) مانند این سه گروه: (۱) جهان در جنبش و دگرگونی است؛ (۲) هر چه در جنبش و دگرگونی است آغازی دارد؛ (۳) پس جهان آغاز دارد. یا قیاس مساوات: مساوی مساوی شی، مساوی خود شی است. م.

(۲) مثلاً در "تولید مثل حیوان" میگوید وقتی که برای آزمایش، چشم جوجه پرندگان را درآورند، دوباره چشم در آنها رشد میکند؛ و این نظریه را که بیضه راست نطفه نرینه، و بیضه چپ نطفه مادینه را به وجود می‌آورد رد میکند، به استناد اینکه مردی که بیضه راست او از بین رفته هم دختر و هم پسر پیدا کرده است.

غیر قابل تجزیه به وجود نیامده‌اند؛^۲ «بینهایت» بالقوه وجود دارد نه بالفعل. مسائلی از قبیل جبر، جاذبه، حرکت، و سرعت را، که نیوتون بعدها حل کرد، احساس میکرد؛^۲ هر چند که کاری در جهت تدقیق آنها نمود. خاصیت برآیندی نیروها را تا حدی درک میکرد و حتی قانون اهرم را نیز بیان کرد: «هر چه فاصله وزن جا به جا کننده از نقطه اتکای اهرم بیشتر باشد [شی] را آسانتر جا به جا خواهد کرد.»^۲ ارسطو میگوید که اجرام سماوی، بخصوص زمین، کروی شکل هستند، زیرا فقط کروییت زمین میتواند این پرسش را پاسخ دهد که چرا در هنگام خسوف، وقتی که زمین بین ماه و خورشید قرار میگیرد، شکل ماه منحنی است. درک حسی قابل تمجیدی در اعصار زمینشناسی دارد؛^۲ گاهی به طور غیرمحسوس میگوید که دریا جای به خشکی و خشکی جای به دریا میدهد، تمدنها و ملت‌های بیشماری به وجود آمده و سپس در اثر یک فاجعه ناگهانی یا بتدریج نابوده شده‌اند؛^۲ «شاید هر هنر و فلسفهای بارها به اوج ترقی رسیده و سپس از بین رفته باشد.»^۲ حرارت علت کلی تغییرات زمینشناسی و نجومی است. او تصادفا ابر، مه، شبنم، باران، برف، تگرگ، باد، طوفان، تندر، برق، قوس و قزح، و تیر شهاب را توصیف میکند.

فرضیه های او اغلب غریب و توخالی هستند، ولی اهمیت زمانی رسالهای که در علم آثار جوی نوشته در این است که پای قوای ماوراالطبیعه را به میان نمیکشد، بلکه به دنبال علل طبیعی میگردد که از روی قواعد و نظم معینی باعث تغییرات جوی میشوند. علوم طبیعی، تا زمانی که اکتشافات بعدی حوزهایش را گسترش داده و اسباب تجربه و اندازگیری دقیق در اختیارش قرار دادند، نمیتوانست از حد دوران ارسطو بیشتر پیشرفت کند.

در زیستشناسی است که ارسطو بیشتر احساس تسلط میکند، مشاهداتش وسیعتر و فراوانتر و اشتباهاتش نیز زیادتر است. تمرکز و جمع آوری کشفیات پیشین، در مسیر برقراری این علم حیاتی بزرگترین موفقیت اوست. با کمک شاگردانش اطلاعاتی درباره حیوانات و گیاهان کشورهای سواحل اژه گردآوری نمود و اولین مجموعه علمی گیاهان و حیوانات را به وجود آورد. اگر بتوان به پلینی اعتماد کرد، اسکندر به شکارچیان و شکاربانان و ماهیگیران و دیگران فرمان داده بود که هر نوع اطلاع یا نمونه‌ای را که ارسطو برای کار خود لازم دارد برای او فراهم کنند. فیلسوف ما از تمایل خود به چیزهای پست چنین اعتذار میجوید: «تمام اشیای طبیعی شگفت انگیزند؛^۲ هر کس که تفحص درباره حیوانات پست را حقیر دارد، در واقع خودش را حقیر میدارد.» ارسطو جانوران را به خونداران و بیخونان، که تقریباً برابر با مهرهداران و بیمهره های ما باشد، تقسیم میکند. سپس بیخونان را به دسته های صدفداران و سخت پوستان و نرم تنان و حشرات، و خونداران را به ماهیها، دوزیستان، پرندگان، و پستانداران تقسیم میکند. در

رشته های متنوع و وسیع قابل ملاحظه های بحث میکند: جهاز هاضمه، دفع، احساس، نیروی حرکت، تولیدمثل، و دفاع از انواع رفتار ماهیها، پرندگان، خزندگان، میمونها، و صدها رشته دیگر از فصل جفتگیری و طرز بجهرداری آنها از پدیده بلوغ، قاعدگی، نطفهگیری، آبستن شدن، سقط جنین، توارث، دوقلو زایی، اسکان و کوچ کردن حیوانات، طفیلیها و ناخوشیهای آنها، و روش خواب و زمستان خوابی آنها. ... وی درباره زندگی زنبور شرح بسیار درخشانی میدهد. آثار ارسطو ملامت از مشاهدات اتفاقی عجیب است، مثلا اینکه خون گاو همیشه سریعتر از خون اغلب حیوانات منعقد میشود یا اینکه پاره های از حیوانات نر، مخصوصا بز، مشهور است که شیر میدهند: و اینکه "اسب، چه نر و چه ماده، بعد از انسان از سایر حیوانات شهوترانتر است." ۱ ارسطو بخصوص نسبت به اعضا و عادات تولید نسل حیوانات کنجکاو است و از گوناگونی راه هایی که طبیعت ابقای نسل را استوار میسازد به شگفتی میآید: "چون طبیعت نمیتواند فرد را از زوال حفظ کند، نوع را نگاه میدارد." در این رشته، کار ارسطو تا قرن پیش بی رقیب مانده بود. حیات جانوران در حول دو محور میگردد: خوردن و تولید مثل. "جنس ماده عضوی دارد که باید آن را تخمدان انگاشت، زیرا شامل آن چیزی است که در ابتدا تخم اشتقاق نیافته است و بعد، در اشتقاق چندین تخم میشود." ۲ عنصر ماده به جنین غذا میدهد، و عنصر نر نیرو و حرکت. ماده عنصر انفعالی و نر عنصر محرکه است. ارسطو نظریه امیدوکلس و ذیمقراطیس را، که میگویند جنین را دمای زهدان یا غلبه یک عنصر تولیدی بر عنصر تولیدی دیگر تعیین میکند، رد میکند و فرضیه خود را جانشین آن میسازد که "اگر عنصر سازای اصلی، یعنی نر، نتواند دست بالا را گرفته، به علت کمبود حرارت از پختن ماده و برگرداندن آن به شکلی که میخواهد عاجز شود، آن وقت این ماده ... به جنس ماده تبدیل میشود." و اضافه میکند: "گاهی زنها سه یا چهار بچه میزایند، مخصوصا در پاره های از نقاط عالم.

بیشترین تعداد بجهای که انسان به دنیا آورده پنج است، و این اتفاق چندین بار مشاهده شده است. در یکی از روزگاران قدیم، زنی در چهار دفعه وضع حمل بیست بچه آورد که اغلب ماندند و بزرگ شدند." ارسطو بعضی از فرضیه های زیستشناسی قرن ۱۹ را پیش بینی میکند. او میگوید که اعضا و مشخصات روحی جنین را ذرات ریزی شکل میدهند (توارث) در نظریه "خلقت"

(۱) اشاراتی که در "تاریخ حیوان" هست نشان میدهد که ارسطو مجلدی از طرحهای مربوط به تشریح بدن تهیه کرده بود، و دیگر اینکه بعضی از آنها به دیوارهای لوکیون نقش شده بود و، به سبک جدید، برای نشان دادن اعضا حروف الفبا به کار میرد.

(۲) ارسطو نتوانسته بود فرق بین تخمدان و رحم را تشخیص دهد، مع هذا، توصیف او تا شروع کارهای سنتسن در ۱۶۶۹ بهترین بود.

انواع "داروین" که از هر یک از اعضای انسان بالغ داخل در عناصر تولید میشوند. او، مانند فون بر، عقیده داشت که در جنین ابتدا خواص مربوط به "ژن" ظاهر میشود، بعد خواص مربوط به نوع، و سرانجام خواص مربوط به شخص. ارسطو اصلی را بیان میکند که هربرت اسپنسر مایه فخر خود میدانست، و آن این بود که باروری موجودات زنده روی هم رفته با پیچیدگی تکامل آنها نسبت معکوس دارد.

ارسطو در بیان توصیف جنین جوجه بیشتر از هر موضوعی استادی نشان میدهد:

اگر بخواهید، میتوانید این تجربه را انجام دهید. بیست عدد تخم مرغ یا بیشتر را گرفته، دو مرغ یا بیشتر روی آنها بخوابانید. سپس هر روز، از روز دوم تا روزی که جوجه‌ها بیرون می‌آیند، یک تخم مرغ بردارید و بشکنید و آزمایش کنید. ... در مرغ معمولی، جنین پس از سه روز مرئی میشود. ...

قلب مانند لکه خونی به نظر می‌آید که ضربان دارد و حرکت میکند، انگار که موجودی زنده است؛ از آن دو رگ حامل خون در مدار حلقه ماندی حرکت میکند. غشایی که تارهای خونی را حمل میکند از رگها درآمده، زرده را در خود میگیرد. ... وقتی تخم ده روزه است، جوجه و تمام اعضای آن کاملاً مشخص و پیداست.

ارسطو عقیده دارد که جنین انسان مانند جنین مرغ نمو میکند: "کودک در رحم مادر خوابیده است ...

زیرا طبیعت پرنده را میتوان به طبیعت انسان تشبیه کرد." فرضیه تشابه اعضا ارسطو را قادر میسازد که دنیای حیوانات را یکی ببیند: "ناخن را مشابه پنجه خرچنگ، و پر را مانند فلس ماهی." گاهی به فرضیه تکامل بسیار نزدیک میشود:

طبیعت آهسته آهسته از دنیای بیجان به زندگی حیوانی وارد میشود، به طوری که ممکن نیست حد فاصلی برای آن قایل شد. ... بنابراین، در جریان تکامل، پس از اشیای بیجان، یاخته گیاهان که نسبت به حیوانات هنوز بیجان ولی در مقام قیاس با اشیای بیجان جاندار هستند ظاهر میشوند.

در گیاه همیشه یک سیر صعودی به سوی حیوان وجود دارد. در دریا اشیایی موجود است که شخص در تشخیص اینکه آیا گیاهند یا جانور دچار تردید میشود. ... اسفنج از هر لحاظ شبیه گیاه است. ... بعضی جانوران در زمین ریشه میدوانند و اگر کنده شوند، میمیرند. ... پاره‌های از جانوران نشانی از حساسیت ندارند و پاره‌های دیگر کم دارند ... و خلاصه در تمام جانوران یک سیر صعودی در تمام مراحل دیده میشود.

ارسطو میمون را حد واسط بین انسان و حیوان زایا میدانند. نظریه امپدوکلس را در مورد انتخاب طبیعی در تحول اتفاقی رد میکند و میگوید در تکامل اتفاق رخ نمیدهد، بلکه سیر تکامل مبتنی است بر انگیزه ذاتی هر شکل، نوع، یا ژن که خودش را برای رسیدن

سه گانه ياخته هاى رويان از نظريات او سرچشمه ميگيرد. م.

ص: ۵۹۴

به صورت عالی طبیعیش متحول میکند. در طبیعت هر موجود البته طرحی هست، ولی این بیشتر از یک محرک داخلی سرچشمه میگیرد تا یک انگیزه خارجی، و غایت تحول هر موجود آن است که به منتها درجه تکامل خود برسد.

توأم با این اظهارات و عقاید درخشان، ارسطو مرتکب اشتباهات بزرگی شده است (چنانکه بعد از بیست و سه قرن باید انتظار داشت). این اشتباهات گاهی آن قدر بزرگ است که انسان را به این فکر میاندازد که مبدا نوشته های ارسطو درباره حیوانشناسی با نوشته های شاگردانش در همین رشته مخلوط شده باشد. کتاب تاریخ حیوان او پر از اشتباه است. مثلاً میگوید که اگر موشها در تابستان آب بخورند، میمیرند؛ فیلهها دچار دو ناخوشی بیشتر نمیشوند: زکام و نفخ شکم؛ جز انسان، هر جانوری را اگر سنگ هار بگذرد، دچار مرض هاری میشود؛ مارماهی خود به خود تولیدمثل میکند؛ فقط انسان ضربان قلب دارد؛ اگر زرده چند تخم مرغ را به هم بزیند، در وسط جمع میشود؛ و اینکه تخم مرغ در آب نمک شناور میماند. ارسطو اعضای جانوران را بهتر از اعضای انسان میشناسد، زیرا نه او و نه بقراط نتوانستند مقررات مذهبی را بشکنند و به تشریح بدن انسان پردازند. دیگر اینکه ارسطو میگوید انسان هشت دنده بیشتر ندارد، دندانهای زنها از مردان کمتر است، قلب بالاتر از ریه قرار گرفته، قلب مرکز احساسات است نه مغز،^۱ و وظیفه مغز فقط خنک کردن خون است. بالاخره او (یا یکی از اعوان گرانمایه‌اش) تا به آن حد در فرضیه طراحی خلقت فرو میروند که باعث پوزخند عقلا میشوند. "کاملاً آشکار است که گیاهان را برای حیوانات و حیوانات را برای انسان خلق کرده‌اند." "طبیعت نشیمن انسان را برای نشستن خلق کرده است، زیرا چهارپایان میتوانند بدون خستگی بایستند، ولی انسان به نشستن احتیاج دارد." مع هذا، همین عبارت آخر برداشت علمی او را نشان میدهد: مولف بی چون و چرا میپذیرد که انسان یک حیوان است و به دنبال دلایلی میگردد که اختلاف ساختمانی انسان و حیوان را پیدا کند. رویهمرفته کتاب تاریخ حیوان بزرگترین اثر او و عالیترین محصول علمی قرن چهارم ق م یونان است.

زیستشناسی ارسطو بیست قرن بدون رقیب ماند.

۳- فیلسوف

ارسطو در مطالعه انسان، یا به علت تقوای بیریا یا به دلیل احترامی که نسبت به عقاید مردم قایل بود، کمتر جنبه علمی را مراعات میکند و بیشتر به ماورالطبیعه متوجه میشود. روان یا عنصر حیاتی را "وجود اولیه هر سازواره (ارگانسم)"، یعنی شکل ذاتی و ازلی، و انگیزه و راهنمای رشد و نمو آن میدانند. روح در بدن مقیم نیست یا چیزی نیست که به بدن داده باشند، بلکه با بدن

بدن

(۱) حساس نبودن بافت مغزی نسبت به تحریک مستقیم او را گمراه کرده بود.

نمومیکند؛ روح همان بدن انسان است “همراه با این قدرتها که میتواند خود تغذیه کند، خود رشد نماید، و خود فاسد شود.” روح حاصل جمع کارکردهای سازواره است؛ نسبت روح به جسم چون نسبت بینایی است به چشم. در عین حال، این جنبه های کارکردی اساسی هستند؛ همین کارکردها ساختمان بدن را میسازند؛ امیال هستند که اعضا را قالب میدهند، روح است که بدن را شکل میدهد، “تمام اعضای طبیعی آلتهای روح هستند.”^۱ روح سه مرتبه دارد، تغذیه کننده، حساس، و منطقی. گیاهان در داشتن روح تغذیه کننده با حیوانات و انسان شریکند، یعنی قابلیت تغذیه و نمو دارند. حیوانات و انسان، علاوه بر آن، حساسیت یعنی قابلیت درک و احساس دارند. حیوانات عالیتیر، و همچنین انسان، دارای “منطق انفعالی” یعنی هوش ساده و ابتدایی هستند، اما فقط انسان است که “منطق فعال” دارد، یعنی میتواند هر موضوعی را تعمیم دهد و از خود ابتکار کند. این قسمت آخر، جز یا تجلی آن نیروی خلاقه عقلایی جهان است که همان خداست، لذا جاودانی است. اما این ابدیت در وجود نیست، بلکه آنچه میماند نیروست نه شخص. فرد ترکیب فانی و یکتایی است از قوای تغذیه کننده و حساس و منطقی. انسان ابدیت را به طور نسبی و آن هم از طریق تولیدمثل و پس از مرگ به دست میآورد. ۲. همان طور که روح “صورت” جسم است، خدا نیز “صورت” یا “ذات” دنیا طبیعت جبلی، و وظایف و هدفهای آن است. ۳. تمام علتها ۴. بالاخره به علت العلل و تمام حرکات به محرک اول بر میگرددند.

ما بایستی اصل و شروعی برای هر حرکت یا نیرو در دنیا قایل شویم، و این مبدا خداست. چون خدا حاصل جمع و مبدا هر حرکت است، حاصل و مقصد تمام هدفها در طبیعت است، خدا علت غایی و اولیه است.

همه جا میبینیم که اشیا به مقصد معینی در حرکتند. دندانهای پیشین تیز میشوند که غذا را ببرند، و دندانهای کرسی پهن میشوند که آن را آسیا کنند؛ پلک به هم میخورد که چشم را حفظ کند؛ مردمک در تاریکی باز میشود که نور بیشتری داخل شود؛ درخت ریشهاش به زمین و شاخههاش رو به خورشید میروند. همان طور که درخت به سبب طبیعت ذاتی، نیرو، و هدفش به سوی نور کشیده میشود، دنیا هم مجذوب طبیعت ذاتی، نیرو، و هدفهای خود میشود که همان خداست خلاق دنیای مادی نیست، بلکه نیرو دهنده آن است. این نیرو برای به حرکت در آوردن دنیا از خارج به آن وارد نمیشود، بلکه از

(۱) ارسطو اضافه میکند: “روح از جهتی همه اشیای زنده است، زیرا همه اشیا یا ادراکاتند یا اندیشه ها.” ارسطو به برکلی کرنش میکند و به هیوم نیز سر تعظیم فرود میآورد، و میگوید: “ذهن متداوم است، و این تداوم مانند تداومی است که روند تفکر دارد؛ و تفکر با نفس اندیشه ها، که خود جزئی از آن است، یکی است.”

(۲) تفسیرهای دیگری بر اظهارات ضد و نقیض ارسطو در این باره ممکن است.

(۳) در فلسفه ارسطو نیز مانند افلاطون جنبه اصلی هر چیز صورت (eidas) است نه مادهای که به وجود آمده. ماده “وجود حقیقی” نیست، بلکه قوایی انفعالی و منفی است که فقط هنگامی که صورت به آن حقیقت دهد موجودیت خاصی مییابد.

(۴) ارسطو میگوید، هر معلول بر اثر چهار علت پدید میآید: علت مادی (عناصر سازا)، علت واقعی (عامل یا عمل آن)، علت

صوری (ماهیت شی)، و علت غایی (غایت) و بعد مثال غریبی میزند: "علت مادی یک مرد چیست حیض زنان" (یعنی تدارک تخم ماده). "علت واقعی چیست نطفه" (یعنی عمل تلقیح). "علت صوری چیست طبیعت" (عوامل مربوط). "علت غایی چیست هدف مورد نظر."

ص: ۵۹۶

داخل، مانند جذبه معشوق که عاشق را به سوی خود میکشاند، در کار است. بالاخره ارسطو میگوید که خدا اندیشه محض و روح عقلایی است و خود را به صورت‌های ابدی جلوه گر میسازد، و این صور در عین حال جوهر عالم و خود خدا را تشکیل میدهند.

هدف هنر، مانند هدف ماورا الطبیعه، آن است که شکل اساسی اشیا را متجلی سازد. نوعی بازسازی یا نمایش زندگی است، منتها نه به شکل تقلید بیروح آن؛ آنچه را هنر نشان میدهد روح ماده است نه جسم یا خود ماده، و از طریق همین انتقال و انعکاس ذات است که حتی نمایش هر شی زشتی ممکن است زیبا باشد. زیبایی وحدت است، هماهنگی و تقارن اجزاست در کل. در درام، این وحدت عمدتاً وحدت موضوع است؛ یعنی داستان در محور یک موضوع میچرخد، و پرداختن به موضوعات دیگر وقتی جایز است که برای روشن کردن و پروراندن موضوع اصلی مفید باشد. در صورتی یک نمایشنامه عالی است که موضوع آن اصیل و قهرمانی باشد. ارسطو در توصیف معروف خود از تراژدی میگوید: "تراژدی بیان آراسته و پیراسته موضوعی است قهرمانی و کامل که عظمت خاصی را دارا باشد. ... تراژدی انسان را در عمل نشان میدهد، تنها داستان‌سرایی نیست، بلکه با برانگیختن رحم و ترس به احساسات مشابه در انسان آرامش میبخشد." تراژدی با برانگیختن عمیقترین احساسات، و سپس با فرو نشانیدن آن به وسیله یک گره‌گشایی آرامیبخش، احساسات را با بیانی که هم بی آزار است و هم روح را عمق میبخشد ارائه میکنند؛ احساساتی که در غیر این صورت ممکن است غلیان آن به جنون یا خشونت منتهی شود. تراژدی دردها و رنج‌هایی بمراتب عظیمتر از دردها و رنج‌های ما نشان میدهد. به طور کلی، اندیشه کردن در هر هنر واقعی لذتبخش است، و نشان هر تمدنی آن است که برای روح آثاری شایسته این منظور فراهم کند. زیرا "طبیعت نه تنها ما را ملزم میسازد که بیکار نباشیم، بلکه میخواهد که ما بتوانیم از فراغت خود به شریفترین وجهی لذت ببریم." پس زندگی خوب چیست ارسطو با سادگی بی غل و غش جواب میدهد که زندگی خوب یعنی زندگی شادمانه. او در کتاب اخلاق ۱ (برخلاف افلاطون) نه بر چگونگی ساختن انسان خوب، که بر ساختن انسان شاد تاکید میکند. میگوید جز خوشی دنبال هر چه بگردیم هدفی دیگر در بر دارد، تنها خوشی است که به خاطر خودش آن را دنبال میکنیم. برای سعادت جاویدان چند چیز لازم است: اصالت، سلامت، زیبایی، خوشبختی، شهرت نیک، دوستان خوب، پول خوب، و خوبی. "کسی که کاملاً زشت است نمیتواند خوشبخت باشد." و

(۱) "اخلاق نیکوماخوس" (این نام به آن علت بر آن نهاده شده که پسر ارسطو، نیکوماخوس، آن را تنقیح کرده است) و "سیاست" در اصل یک کتاب بوده‌اند. عنوان مضاعف کتاب *politika ta, ethika ta* از جانب تنقیح کنندگان یونانی استعمال میشد تا مبین این باشد که متن کتاب درباره مسائل مختلف اخلاقی و سیاسی است؛ و همین عنوان مضاعف در ترجمه انگلیسی نیز باقی مانده است.

“آنها که میگویند هر که گرفتار چرخ زندگی و در شکنجه است یا دچار بدبختی عظیم شده، اگر خوب باشد، سعادت‌مند است اباطیل مییافتند.” ارسطو، با صراحتی که در فیلسوفان نادر است، جواب سیمونیدس به زن هیرون را، که پرسیده بود بهتر است عاقل بود یا ثروتمند، بدین ترتیب نقل میکند: “ثروتمند. زیرا میبینیم که عاقلان اوقات خود را پشت درخانه ثروتمندان میگذرانند.” اما ثروت فقط وسیله است و به تنهایی کسی جز خسیس را ارضا نمیکند و، چون نسبی است، بندرت شخص را مدت مدیدی راضی نگاه میدارد. سر سعادت در فعالیت و عمل است؛ یعنی صرف نیرو در راهی که با طبیعت و مقتضیات بشر سازگارتر است. فضیلت یعنی اینکه شخص عملاً عاقل باشد و هوشیارانه خوبیهای خویش را بشناسد. فضیلت معمولاً حد وسط تلاشی میان افراط و تفریط است؛ برای یافتن این حد وسط ذکاوت لازم است و برای به کار بستنش کف نفس (نیروی باطنی). ارسطو در یکی از جملات مختص خودش میگوید: “آن کس که در وقت مناسب، به نحو درست، و برای مدت شایسته نسبت به شخص یا موضوعی عادلانه خشمناک شود قابل تحسین است.” فضیلت عمل نیست، بلکه عادت انجام کار صحیح است.

در ابتدا باید خوبی را با انضباط به جوانان آموخت، زیرا جوان نمیتواند در این مسائل عادلانه قضاوت کند؛ کمکم، و به موقع خود، آنچه در نتیجه اجبار به وجود آمده تبدیل به عادت میگردد (طبیعت ثانوی میشود) و تقریباً مانند میل و اشتیاق لذتبخش میگردد.

ارسطو کاملاً برخلاف نظر اولش که خوشبختی را در عمل میدانست، چنین نتیجهگیری میکند که بهترین زندگی، زندگی متفکرانه است. زیرا اندیشه نشان یا مشخصه ممتاز انسان است؛ “کار صحیح انسان آن کاری است که در آن روح با عقل توأم باشد.” خوشبختترین مرد کسی است که کامیابی را با بینش، تحقیق، و اندیشه ترکیب کند. زندگی چنین شخصی به زندگی خدایان نزدیک میگردد. “آنهايي که میخواهند از لذت مستقلى برخوردار شوند بایستی به دنبال فلسفه بروند، زیرا سایر لذات بدون کمک سایر افراد ممکن نیست.”

۴- سیاستمدار

همان طور که اخلاق علم سعادت فردی است، سیاست علم سعادت دسته جمعی است. وظیفه دولت تشکیل اجتماعی است که حداکثر خوشی را برای حداکثر مردم فراهم سازد. “دولت یعنی مجموعهای از افراد یک کشور که برای نیل به تمام مقاصد و هدفهای زندگی خویش خودکفا باشند.” دولت پدیده‌های است طبیعی، زیرا “انسان طبعاً حیوانی است سیاسی”؛ یعنی غرایزش طبعاً او را به سوی مصاحبت و اجتماع رهبری میکنند. “دولت طبعاً قبل از خانواده و فرد میآید”: انسان آنچنانکه میدانیم در اجتماع متشکل به دنیا میآید، و اجتماع او را به شکل خود قالب‌ریزی میکند.

ارسطو پس از جمع آوری و مطالعه ۱۵۸ قانون اساسی یونانی، با کمک شاگردانش، ۱ آنها را به سه گروه تقسیم میکند: سلطنتی (مونارشی)، اشرافی (آریستوکراسی)، و حکومت نخبگان (تیموکراسی) که به ترتیب مظهر زور، اصالت، و فضل هستند. هر یک از این سه نوع حکومت میتواند بر حسب زمان و مکان و مقتضیات مناسب باشد. یکی از جملات ارسطو، که هر امریکایی باید از بر بداند، این است: "گرچه ممکن است که یک نوع حکومت از دیگران بهتر باشد، ولی دلیلی در دست نیست که نوع دیگری، تحت شرایطی خاص، از آن برتر نباشد." اگر هیئت حاکمه نفع عموم را بر نفع خود ترجیح دهد، هر نوع حکومتی خوب است، و عکس آن اگر باشد، هر نوع حکومتی بد است. هر نوع حکومتی که به جای خدمت به خلق در خدمت هیئت حاکمه در آید پلید خواهد بود؛ در آن صورت، حکومت سلطنتی به استبداد، آریستوکراسی به حکومت مالداران، و حکومت نخبگان به دموکراسی به معنای حکومت عوام در خواهد آمد. اگر حکمران منفرد صالح و توانا باشد، حکومت سلطنتی بهترین نوع حکومت است، ولی اگر مستبد و خودپسند باشد، حکومت استبدادی برقرار خواهد شد که بدترین نوع حکومتهاست. حکومت اشرافی (آریستوکراسی) ممکن است برای مدت کمی مفید باشد، ولی حکومتهای اشرافی سرانجام به دیکتاتوری مبدل میشوند. "اصالت طبع این روزها کمتر بین نجیبزادگان یافت میشود؛ اغلبشان بیکاره و بیفایدهاند. ...

خانواده های متعین اغلب دیوانه از آب در می آیند، چنانکه بازماندگان آلکیبیادس و دیونوسیوس مهین را میتوان نام برد؛ کسانی که وضع مالی ثابتی دارند مبدل به اشخاص ابله و کودن میشوند، مانند بازماندگان کیمون، پریکلز، و سقراط." چون آریستوکراسی فاسد شود، معمولاً استبداد مالداران جایش را میگیرد که در واقع حکومت ثروت است. این حکومت باز بهتر از سلطنت استبدادی و حکومت جماعت است، ولی متأسفانه آن هم قدرت را به دست کسانی میدهد که روحشان در اثر حسابگری ناچیز کسب و تجارت و رباخواری پست و کرخ شده است، و جز در راه استثمار فقیران گامی برنمی دارند.

دموکراسی که در اینجا به معنای حکومت مردم یا حکومت شارمندان عادی است مانند حکومت مالداران خطرناک است، زیرا بر مبنای پیروزی ناپایدار فقیران بر مالداران در نزاع بر سر قدرت بنا شده است و بالاخره به آشوب مرگباری منتهی خواهد شد. دموکراسی هنگامی بهتر است که زیر سلطه کشاورزان ثروتمند باشد، و هنگامی بدتر است که زیر سلطه توده صنعتگر و پیشهور قرار گیرد. درست است که "قضاوت جمع در اغلب موارد از قضاوت فرد صحیحتر است، و هر چه عده زیادتر شد فساد دیرتر رخنه میکند همچنانکه آب هر چه

(۱) از این تحقیقات فقط یکی، "اصول حکومت آتن"، بر جای مانده که به سال ۱۸۹۱ پیدا شد و تاریخچه تحسینانگیزی است از سوابق حکومت در آتن.

زیادتر باشد دیرتر فاسد می‌گردد لیکن حکومت کردن استعداد و دانش خاص می‌خواهد، و “ممکن نیست کسی که زندگی یک نفر آهنگر یا نوکر را داشته بتواند در دانش و فضل، یعنی کردار نیک و تحصیل و قضاوت صحیح، به درجه اعلا برسد.” مردم همه نامساوی خلق شده‌اند، “مساوات فقط بین آنهایی که مساوی هستند عادلانه است.” همان طور که اگر بر طبقات پایین عدم مساوات غیر طبیعی تحمیل کنیم دست به شورش خواهند زد، طبقات بالا- نیز در اثر مساوات غیر طبیعی فتنه و آشوب خواهند کرد. ۱.

هنگامی که دموکراسی زیر تسلط طبقات پایین است، از مالداران به نفع فقیران مالیات گرفته میشود. “فقیر پول را میگیرد و باز می‌خواهد، و این کار مانند آن است که آب به غربال ریخته شود.” البته محافظه‌کار خردمند هرگز نخواهد گذاشت که مردم از گرسنگی بمیرند. “میهن پرست واقعی کسی است که توجه کند در دموکراسی اکثریت خیلی فقیر نباشند ... ، کوشش کند که مردم در فراوانی مداوم باشند، و چون این کار به نفع ثروتمندان است، مازاد خزانه عمومی را بین مردم بیچیز چنان تقسیم کند که هر کس بتواند مزرعه کوچکی برای خود بخرد.” ارسطو، به این ترتیب، پس از اینکه آنچه را از مردم گرفته پس میدهد، پیشنهاداتی عادلانه نه برای ایجاد یک مدینه فاضله، بلکه برای اجتماعی نسبتاً بهتر عرضه میدارد:

اینک به این موضوع می‌پردازیم که چه نوع حکومت یا طرز زندگی برای اجتماعات به طور کلی بهتر است؛ نه آن نوع حکومتی که موافق با خصوصیات عالی و شریفی باشد که توده مردم فاقد آنند، یا مستلزم تعلیم و تربیتی باشد که فقط در دسترس کسانی است که طبیعت همه گونه وسایل خوشبختی برایشان فراهم ساخته، یا طبق نمونه‌های باشد که خیالپردازان فارغ‌البال و مستغنی عرضه میدارند، بلکه آن نوع حکومتی که اکثریت مردم جهان به آن دسترسی داشته باشند، و اغلب شهرها بتوانند برای خود ایجاد کنند.

... کسی که می‌خواهد حکومتی برپایه جمیع خوبیها تاسیس کند باید از حاصل سالها تجربه برخوردار باشد، چرا که برخورداری از تجربیات، بدون شک، عملی بودن و مفید واقع شدن نقشه‌های او را روشن خواهد کرد، زیرا تقریباً همه چیز مورد مطالعه قرار گرفته و کشف شده است.

... آنچه مورد اشتراک همه است کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، زیرا همه مردم بیشتر به آنچه متعلق به خودشان است توجه میکنند تا به آنچه متعلق به همه است لازم است با این فرض اساسی که مورد استعمال عامه دارد شروع کنیم که: آن عده از اعضای کشور که مایل به ادامه اساس حکومت جدیدند بایستی نیرومندتر از آن عده باشند که چنین تمایلی ندارند بنابراین، روشن است که حکومت‌هایی که اکثر اعضای آنها مردم متوسط الحال هستند باثباتتر از آنهایی هستند که در آن فقیران یا دولت‌مندان اکثریت دارند. ... هر گاه که تعداد مردم متوسط الحال در دولتها در اقلیت بوده باشد، آنهایی که در اکثریت بوده‌اند، چه فقیر و چه توانگر، بر آنها تسلط یافته و اداره امور مردم را به دست گرفته‌اند. ... هر وقت

(۱) به عقیده ارسطو حتی بردگی مشروع است؛ چون مغز حکمران بدن است، کاملاً عادلانه است که کسانی که در فهم و شعور برترند بر کسانی که فقط از لحاظ نیروی جسمانی قوی‌ترند حکمرانی کنند.

فقیران بر توانگران یا توانگران بر فقیران تسلط یافته‌اند، هیچ کدام نتوانسته‌اند حکومتی آزاد مستقر سازند.

برای احتراز از این استبداد ظالمانه، چه استبداد طبقات بالا و چه استبداد طبقات پایین، ارسطو "حکومتی مخلوط" یا "حکومتی از نخبگان" را که مخلوطی از دموکراسی و آریستوکراسی باشد پیشنهاد می‌کند. در این نوع حکومت، حق رای محدود به مالکین است، و یک طبقه نیرومند مردم متوسط الحال محور موازنه قواست. "زمین باید به دو جز قسمت شود، یک جز متعلق به اجتماع به طور عموم باشد و دیگری متعلق به افراد." همه شارمندان زمین خواهند داشت، و "باید به طور اجتماع در محافل مخصوص خوراک بخورند"، و تنها این طبقه حق رای دارند و می‌توانند اسلحه به دست گیرند. این طبقه اقلیت کوچکی خواهند بود حد اکثر ده هزار نفر از کل جمعیت یک شهر. "هیچ یک از آنها نباید حق داشته باشد که حرفه پست اختیار یا با کسب امرار معاش کند،" زیرا حرفه و کسب پست مایه فساد فضیلت است. "و هیچ کدام نباید کشاورزی کنند، کشاورزی کار طبقه خاص دیگری است" شاید بردگان.

شارمندان، صاحبمنصبان عمومی را انتخاب خواهند کرد، و هر که انتخاب شد، در انتهای دوره خدمتش، مسئول کارهایی خواهد بود که انجام داده است. "قوانین، اگر بتامی اجرا شوند، بایستی تمام جوانب هر قضیه را تا حد امکان پیش بینی کنند، و قضایا باید حتی المقدور کمتر به قضاوت شخصی قاضیان واگذار گردد ...". "بهتر است که قانون حکمرانی کند تا فرد. ... تفویض اختیارات فراوان به یک شخص مانند آن است که این اختیارات را به حیوان درنده‌های داده باشیم، زیرا طمع و شهوات گاهی مرد را حیوان درنده می‌سازد؛ امیال نفسانی بر کسانی که بر سریر قدرتند، حتی در بهترین اشخاص، غلبه خواهد کرد، لیکن قانون خردی است از همه هوسها پیراسته." حکومتی که بدین سان تاسیس یافت، باید بر مالکیت، صنعت، ازدواج، خانواده، تعلیم و تربیت و فرهنگ، اخلاق، موسیقی، و ادبیات و هنر نظارت نماید، "و حتی لازم است توجه شود که جمعیت از حد معینی تجاوز نکند؛ ... غفلت در این موضوع مردم را دچار فقر خواهد کرد." "آنچه ناقص و فلج است نباید پرورده شود؛" آن وقت است که بر این بنای استوار گلهای تمدن و سعادت خواهد روید. "از آنجا که عالیترین فضیلتها ذکاوت است، وظیفه روشنتر از روز دولت این نیست که مردان را در هنرهای نظامی و جنگی برتری دهد، بلکه باید آنها را برای استفاده از صلح و صفا تربیت کند." نیازی نیست که آثار ارسطو را مورد قضاوت قرار دهیم. تا آنجایی که میدانیم، قبل از او هرگز بنایی در فلسفه به عظمت بنای او ساخته نشده بود. وقتی کسی دست به مطالعه و تحقیق در رشته‌هایی به این وسعت میزند اشتباهات بسیاری را بر او میتوان بخشید، به شرطی که نتیجه آن مطالعات باعث ازدیاد معلومات سایرین در مسائل زندگی شود. اشتباهات

ارسطو یا اشتباهات کتابهایی که شاید بغلط ما تراوشات قلم او میدانیم آشکارتر از آن است که لازم به تشریح و موشکافی باشد. تسلط ارسطو بر منطق قابل انکار نیست، ولی کاملاً مستعد است که در استدلالات خود به اشتباه رود. ارسطو واضح قوانین معانی بیان و شاعری است، ولی آثارش جنگلی از بی نظمی است که نسیم تخیل اوراق گرد آلود آن را کوچکترین حرکتی نمیدهد. مع هذا، اگر همین مجموعه درازگویی را بشکافیم، به گنجینه‌های از فراست و دانش، و خرمنی از فرهنگ دست خواهیم یافت که راه‌های بسیاری به سوی سرزمین عقل و اندیشه به روی ما گشوده است. ارسطو زیستشناسی تا تاریخ سیاسی یا نقد ادبی را بنا نهاد زیرا در این قبیل امور ابتدا و شروعی در کار نیست منتها خدمتی که او در راه این علوم کرده بیش از خدمتی است که دیگران در این زمینه در عهد باستان کرده‌اند. بسیاری از لغات و اصطلاحات علمی و فلسفی را، که به صورت لاتینی هنوز استعمال میشود و ارتباط دانش و ادراک را آسان نموده است، مدیون او هستیم. معادل این لغات و اصطلاحات را میتوان [به فارسی] چنین نوشت: اصل و مبدا، قاعده کلی، استعداد، وسیله، مقوله، انرژی، انگیزه، عادت، و غایت. چنانکه پاتر میگوید، ارسطو “معلم اول” است. استیلائی طولانی او بر افکار و روشهای فلسفی مبین باروری عقاید و عمق بصیرت اوست.

رسالات او در اخلاق و سیاست از لحاظ شهرت و نفوذ بیهمتاست. سخن کوتاه، پس از اینکه تمام جوانب آثار ارسطو را بسنجیم، هنوز وی “استاد مردان دانش”، بهترین دلیل امیدبخش وسعت ذهن بشر، و الهام دهنده کسانی است که میکوشند معرفت پراکنده بشر را قابل رویت و فهم سازند.

I - روح یک فاتح بزرگ

زندگی فلسفی ارسطو، پس از آنکه دانشجوی شهنژاد خود اسکندر را ترک گفت، با زندگی سپاهی شاگردش همانند بود؛ هر دو زندگی سرشار از پیروزی و تفکر منطقی بود. شاید اشتیاق به ایجاد وحدت، که تا حدی بر فتوحات اسکندر شکوه و عظمت بخشید، از جانب این فیلسوف به ذهن آن جوان القا شده بود. به احتمال بیشتر، اسکندر قوت اراده و تصمیم را از حس جاهطلبی پدر، و تندخویی را از خون مادر به ارث برده بود. برای شناسایی اسکندر باید به خاطر داشت که اشتیاق خمرآمیز فیلیپ و روح وحشیانه مادرش اولومپاس در عروق او جای گرفته بود. علاوه بر این، اولومپاس ادعا میکرد که نواده اخیلس است، و به همین مناسبت ایلپاد جذبه خاصی برای اسکندر داشت. هنگامی که از تنگه داردائل میگذشت، به گمان خود، در جای پای اخیلس قدم بر میداشت؛ و چون آسیای صغیر را فتح میکرد، به زعم خود، عملیاتی را که جدش در شهر تروا آغاز کرده بود تکمیل میکرد. اسکندر طی لشکرکشیهای خود یک نسخه از ایلپاد را، که حواشی آن به قلم ارسطو موشح بود، با خود همراه داشت و آن را اغلب زیر بالش و کنار خنجر خود قرار میداد؛ با این عمل گویی هدف و وسیله نیل به آن را پیش خود مجسم میساخت.

لئونیداس مولوسیایی^۱ تندخو تربیت بدنی اسکندر جوان را عهده دار بود، لوسیماخوس به وی درس ادب آموخت، و ارسطو کوشید مغز او را پرورش دهد. فیلیپ میخواست اسکندر فلسفه بیاموزد تا "مرتکب اعمالی شبیه به بسیاری اعمالی که متاسفانه من مرتکب شدهام نشود." ارسطو تا حدی اسکندر را یونانی بار آورد. اسکندر در سراسر عمرش ادبیات یونان را تحسین میکرد و بر تمدن آن رشک میبرد. در مهمانی وحشیانه‌ای که اسکندر در آن کلیتوس

(۱) مولوسیا ناحیه‌ای است در اپیروس قدیم، شمال غربی یونان. مولوسیاییها بتدریج نیرومندترین مردم اپیروس شدند. م.

را کشت، به دو یونانی که کنارش نشسته بودند گفت: "وقتی میان مقدونیها نشستهاید، آیا در مقایسه با این وحشیها خود را نیمه خدا نمیبینید" اسکندر از لحاظ نیروی بدنی غایت آرزوی هر جوانی بود. در جمیع ورزشها سرآمد بود، خوب میدوید، خوب چابکسواری میکرد، خوب شمشیر میبخت، خوب تیر میانداخت، و شکارچی شجاعی بود. دوستانش میخواستند که در مسابقات دوی اولمپیا شرکت کند. اسکندر در جواب ایشان اظهار کرد حاضر است شرکت کند، به شرط آنکه رقیانش شاه باشند. وقتی که سایرین از رام کردن اسب غول پیکری به نام بوکفالوس مایوس شدند، اسکندر آن را رام کرد. پلوتارک میگوید فیلیپ که ناظر واقعه بود، او را با این عبارت پیشگویانه تمجید نمود: "پسرم، مقدونیه برای تو کوچک است، در جستجوی امپراطوری بزرگتری باش که در خور شان و لیاقت باشد." حتی هنگام لشکرکشی، برای اینکه مفری برای نیروی سرکشش بیابد، به پرندگان تیر میانداخت و از گردونه در حال حرکتش پیاده و سوار میشد. هر وقت تدارکات نظامی طول میکشید، تنها و پای پیاده به شکار میرفت و یکتنه با هر حیوانی رو به رو میشد. یک بار، پس از برخورد با شیری، با لذت شنید که میگویند او چنان میجنگید انگار که بایستی معلوم میشد که کدام یک از آنها باید شاه باشد. کار سخت و عملیات خطرناک را دوست میداشت و نمیتوانست یک جا آرام بگیرد.

بعضی از سردارانش را ریشخند میکرد که آن قدر نوکر و غلام دارند که برای خودشان کاری نمیماند بکنند.

"تعجب میکنم چطور شما با اینهمه تجربه نمیدانید که آنهایی که خودشان کار میکنند بمراتب راحتتر از کسانی میخوانند که دیگران برایشان کار میکنند. آیا هنوز نمیدانید که پس از فتوحاتمان به چیزی که بیشتر احتیاج داریم این است که از نقصها و ضعفهایی که مغلوبین ما به آنها دچار هستند پرهیز کنیم" از وقتی که صرف خوابیدن میشد شکایت میکرد و میگفت "خواب و عمل جنسی همیشه مرا به یاد فناپذیری خود میاندازند." از زیاد خوردن و، حتی تا اواخر عمرش، از زیاد نوشیدن مشروبات الکلی خودداری میکرد، ولی دوست میداشت با دوستان مدتها با جام شرابی مشغول شود. غذای مقوی را خوش نداشت، و آشپزان ماهری را که به وی تقدیم میشدند قبول نمیکرد. میگفت که پیاده روی شبانه اشتهايش را برای صبحانه تحریک خواهد کرد، و یک صبحانه سبک او را برای صرف ناهار آماده خواهد ساخت. شاید در نتیجه همین عادات بود که چهره‌اش باز و سالم، و به قول پلوتارک، بدن و نفسش "چنان خوشبو بود که هر لباسی را میپوشید خوشبو میکرد." اگر چاپلوسی کسانی را که تمثالش را میکشیدند یا مجسمه‌اش را میساختند یا شکلش را حکاکی میکردند ندیده انگاریم، از توصیف معاصرانش آشکار است که در خوبرویی میان شاهان نظیر نداشت. چهره‌اش با نفوذ، چشمانش آبی روشن، و مویش بور بود. ریش تراشی را او در اروپا معمول کرد، زیرا میگفت که ریش دستاویز مناسبی برای دشمن در جنگ تن به

تن است. a شاید هم همین کار ناچیز بزرگترین اثر او در تاریخ باشد.

اسکندر شاگردی پرکار و تیزهوش بود، ولی زودتر از موقع گرفتار مسئولیتهای بزرگ شد، و در نتیجه به بلوغ فکری نرسید. مانند بسیاری از مردان عمل شکوه میکرد که کاش میتوانست فیلسوف و متفکر هم باشد. پلوتارک میگوید: "اسکندر تشنه دانش بود، و هر چه سنش بالا میرفت آتش اشتیاقش بیشتر میشد.

... اسکندر هر نوع خواندن و دانش را دوست میداشت" و لذتش در این بود که پس از یک روز راهروی یا جنگ، تا نیمی از شب بیدار بنشیند و با دانشمندان و عالمان گفتگو کند. یک بار به ارسطو نوشت: "شخصاً ترجیح میدهم که در دانستنیها و تعالی برتر از دیگران باشم تا در بسط قدرت و تسلط بر کشورها." شاید بنا بر توصیه ارسطو بود که هیئتی را مامور ساخت به مصر بروند و سرچشمه رود نیل را بیابند، و سخاوتمندانه مبالغ عمدهای صرف چندین تحقیق علمی کرد. آیا اگر اسکندر عمر درازتری میکرد، زیرکی بارز قیصر یا بصیرت ناپلئون را پیدا میکرد گمان نمیرود. زیرا در بیست سالگی به سلطنت رسید، و بلافاصله جنگهای پی در پی و کشورداری او را غرق ساخت، و در نتیجه تحصیلاتش بسیار ناقص ماند.

اسکندر سخنران قابلی بود، ولی وقتی غیر از سیاست و جنگ سخن میگفت صدها اشتباه میکرد. با وجود تمام لشکرکشیها، نتوانست در جغرافیا معلوماتی را که دانش عصر او میتوانست عرضه بدارد کسب کند.

گاهی موفق میشد که خود را از تنگ نظری متعصبان خلاص کند، ولی تا آخر عمر اسیر خرافات ماند. به پیشگویان و طالع بینی که در دربارش جمع شده بودند اطمینان فوق العاده داشت. قبل از جنگ آربلا تمام شب را با جادوگر خود آریستاندر مشغول خواندن اوراد و ادعیه و برگزاری مراسم و اهدای قربانی به خدای ترس بود. اسکندر، که در روبه رو شدن با هیچ انسان و حیوانی زبون نبود، "از حوادث ناگوار طبیعت و فال بد بشدت مضطرب میشد"، به حدی که نقشه های مهم و بزرگ را تغییر میداد. میتوانست بر هزاران نفر سرباز حکمرانی کند و بر میلیونها نفر غلبه و سلطنت نماید، ولی نمیتوانست بر خلق و خوی خود مسلط شود. هرگز نیاموخت که عیوب و محدودیتهای خود را بشناسد، در عوض، اسیر چاپلوسی و تملق اطرافیان خود باقی ماند. سراسر زندگیش در آشوب و هیجان و شکوه و جلال گذشت، و آن قدر جنگ را دوست میداشت که یک لحظه روی آرامش و صلح ندید.

خصایص اخلاقی او نیز پیرامون تضادهای مشابه میگشت. عمقا مردی حساس و رقیق القلب بود و به اصطلاح "دیدگان مرطوب" داشت، و گاهی در اثر شنیدن موسیقی و شعر از خود بیخود میشد. در جوانی گیتار را با احساس مینواخت، ولی چون فیلیپ سر به سرش میگذاشت آن را کنار گذاشت و بعد از آن، برای آنکه بر نفس خود غلبه کند، جز به موسیقی نظامی گوش نمیکرد. در امور جنسی نسبتاً پرهیزگار بود، و دلیل آن البته بیشتر گرفتاریهایش بود تا کف نفس. فعالیت مداوم، لشکرکشیهای دراز، جنگهای متعدد، و نقشه ها

و امور کشوری پیچیده‌هاش تمام نیروی او را به خود مصروف میداشت و فراغت و موقعیتی برای عشقورزی در او به جای نمیگذارد. چندین زن گرفت که بیشتر به خاطر مصالح سیاسی بود. نسبت به زنان بسیار خوشرفتار بود، ولی مصاحبت سرداران خود را ترجیح میداد. نیمه شبی اطرافیانش زن زیبایی را به چادرش بردند، اسکندر از او پرسید: “چرا به این دیری” زن جواب داد “صبر کردم تا شوهرم بخوابد.” اسکندر زن را روانه کرد و مستخدمان خود را سرزنش نمود که کم مانده بود در اثر عمل شما زناکار شوم. در ظاهر به نظر میرسید که تمایل به همجنس دارد و حتی هفایستیون را به حد جنون دوست داشت، ولی وقتی تئودورس تاراسی پیشنهاد کرد که دو غلام جوان خوبروی برایش بفرستد، او را از خود راند و از دوستانش خواست که به او بگویند که با این پیشنهاد پستی طبع خود را نشان داده است. عاشق دوستان خود بود، و به دوستی جنبه عشق میداد. تاریخ به یاد ندارد که هیچ سیاستمدار، و کمتر از آن هیچ سرداری، در صداقت و رافت و صمیمیت و محبت بیش‌از‌پیش و خوش نیتی و سخاوتمندی نسبت به دوست یا دشمن به پای او برسد. پلوتارک مینویسد: “به کوچکترین بهانه به اشخاص نامه مینوشت و سر دوستی باز میکرد.” با مهربانی خود قلب سربازان را میربود؛ جانشان را به خطر میانداخت، ولی نه با بی‌اعتنایی؛ انگار که درد یک یک زخمیها را حس میکرد. همان طور که قیصر، بروتوس و سیسرون را عفو کرد و ناپلئون، فوشه و تالران را بخشید، اسکندر نیز از سر تقصیر هارپالوس درگذشت. هارپالوس خزانهدار او بود، که خزانه را برداشت و گریخت و سپس برگشت و طلب بخشش نمود. اسکندر او را بخشید و در میان اعجاب حضار دوباره مامور خزانهاش کرد، که ظاهراً نتیجه عملش مثبت بود. در تارسوس، به سال ۳۳۳، اسکندر بیمار شد و طبیبش فیلیپ نوشدارویی به وی داد. در همان لحظه نامهای از پارمنیو به سلطان رسید که فیلیپ از داریوش رشوه گرفته که شاه را مسموم کند. اسکندر نامه را به فیلیپ داد و همان طور که او نامه را میخواند نوشدارو را سر کشید؛ دارو هیچ اثر نامطلوبی نداشت. شهرت او به سخاوتمندی در جنگها بسیار کمکش میکرد. بسیاری از دشمنان تن به اسارت او میدادند، و شهرها از غارت او نمیهراسیدند و دروازه های خود را به رویش میگشودند. با این وجود، خوی وحشیانه مادر در نهادش نهفته بود، و سرنوشت تلخش این بود که به دست طغیانهای خشمی که گاهی او را در میربود از پا در آید. چون غزه را پس از یک محاصره و هجوم طولانی فتح کرد، از مقاومت پایدار سردار شجاع ایرانی، باتیس، خشمگین شد و دستور داد که پایش را سوراخ کنند و حلقه برنجی از آن بگذرانند. سپس، مست از خاطره اخیلس، سردار ایرانی را که اکنون مرده بود به گردونه سلطنتی بست و با سرعت گرد شهر گرداند. اعتیاد روزافزونی به مشروب، که برای تسکین اعصاب متشنج خود صرف میکرد، بخصوص در سالهای آخر عمر، به کارهای وحشیانه‌ی وادارش میکرد که بعداً از ارتکاب آنها افسرده و پشیمان میشد.

یک صفت در وی سرآمد بود: جاهطلبی. در جوانی از فتوحات فیلیپ به دوستان شکایت میکرد که «پدرم، قبل از اینکه ما آماده شویم، همه کارها را کرده است و کار مهمی برای ما نخواهد گذاشت.» برای احراز موفقیت، هر مسئولیتی را میپذیرفت و با هر خطری رو به رو میشد. در خایرونیا اولین مردی بود که به دسته مقدس تیبها حمله برد. در گرانیکوس از هیچ عملی دریغ نکرد، و به قول خودش «اشتیاق به روبه رو شدن با خطر» او را میکشاند. در مقابل این کوشش معمولاً چنان تسلیم میشد و منظره و صدای میدان جنگ او را چنان سست و بیخود میکرد که وظایف و مسئولیتهای مقام سرداری را فراموش میکرد و با سر به هر جا که جنگ مغلوبتر بود میتاخت. بارها سربازانش از ترس از دست دادن او به التماس میافتادند که به پشت جبهه برگردد. اسکندر سردار بزرگی نبود، بلکه سرباز دلیری بود که پشتکار لجوجانهاش او را به پیش میبرد و، به سبب بی اعتنائی بچگانهای که داشت، فتوحات غیرممکن نصیبش میشد. اسکندر به سربازان الهام میبخشید و احتمالاً سردارانش، که مردان قادری بودند، بقیه امور یعنی تشکیلات و تربیت سربازان و تاکتیک و استراتژی را اداره میکردند. او سربازان خود را با قوه تصور و آتش خطابتی که هرگز در مدرسه نیاموخته بود، و آمادگی و صمیمیتی که در سهم بردن از سختیها و رنجهای آنها نشان میداد، به پیش میبرد.

بدون شک، وی حکمرانی توانا بود: بر سرزمینهایی که غلبه کرده بود با مهربانی و ثبات قدم حکم میراند، نسبت به قراردادهایی که با فرماندهان و شهرها میبست وفادار بود، و هرگز متحمل جور و ستم ایادی خویش بر ملل زیردست نمیشد. در تمام هیجانانگیز و آشوب لشکرکشیها یک هدف بیشتر در افق افکارش نداشت، که حتی مرگ هم نتوانست بر آن غلبه کند: متحد ساختن دنیای شرق مدیترانه به صورت یک دنیای فرهنگی واحد، زیر لوای تمدن گسترش یابنده یونان.

II - به سوی افتخار

چون اسکندر بر تخت نشست، خود را فرمانفرمای امپراطوری متزلزلی یافت. قبایل شمالی تراکیا و ایلوریا بر او شوریدند؛ آیتولیا، آکارنایا، فوکیس، ایس، و آرگولیس تابعیت خود را منکر شدند؛ اهالی آمبراسیا پادگان مقدونی را بیرون کردند؛ و اردشیر سوم به خود میباید که قتل فیلیپ طبق نقشه او بوده و دیگر خطری از جانب جوان ناپخته بیست سالهای که بر تخت نشسته متوجه ایران نیست. چون خبر پر از سرور مرگ فیلیپ به آتن رسید، دموستن جامه ضیافت در بر کرد، تاج گلی بر سر گذارد، و در مجلس آتن پیشنهاد کرد که تاج افتخاری به پائوسانیاس، قاتل فیلیپ، داده شود. در داخل مقدونیه بیش از ده دسته مختلف علیه جان شاه جوان توطئه کردند.

اسکندر با نیروی قاطعی بر اوضاع مسلط شد و تمام مخالفان داخلی را سرکوبی کرد، و به این ترتیب آینده تابناک خویش را متجلی ساخت. پس از توقیف و سرکوبی سرکردگان توطئه های داخلی، در سال ۳۳۶، رو به جنوب به یونان تاخت و در ظرف دو سه روز به تب رسید. کشور شهرهای یونان در صدد تجدید روابط خود برآمدند و آ... محقرانه طل... بخشش کرد... دو تاج به او هدیه نمودند و افتخارات آسمانی به او بخشید. اسکندر، که خشمش فرو نشسته بود، پایان دیکتاتوری را در تمام یونان اعلام کرد و فرمان داد تا شهرها همه آزادانه تحت قوانین خود به حیات سیاسی خویش ادامه دهند. شورای دولتهای همسایه... تمام حقوق و افتخاراتی را که به فیلیپ داده بود به وی داد... کنگره تمام شهرهای یونان، جز اسپارت، در مجمعی که در کورنت تشکیل دادند، وی را سردار کل یونان اعلام کردند، و وعده هر گونه کمک نظامی برای لشکرکشی به آسیا به او دادند. اسکندر به پلا برگشت، پایتخت را منقاد کرد و به سوی شمال روی آورد تا شورش قبایل بربر را سرکوب کند (۳۳۵). با سرعت لشکرکشیهای ناپلئون، سربازان خود را تا بخارست امروزی برد، و اصول حکومتی خود را بر سواحل شمالی دانوب مستقر ساخت. در آن هنگام شنید که ایلوریاییها به سوی مقدونیه در حال پیشرفتند. بیدرنگ، پس از پیمودن سیصد و بیست کیلومتر در صربستان، مهاجمان را غافلگیر ساخته و شکست داد و باقیمانندگان آنها را به کوهستانهایشان پس راند.

در همین زمان شایعه قتل اسکندر در جنگ دانوب، آتنیها را به شورش برانگیخت. دموستن برای استقلال اعلان جهاد داد، و دریافت مبالغ معتناهی از ایرانیها برای پیشرفت این مقصود را قابل توجه دانست. تیبها نیز شوریدند، افسران مقدونی را که اسکندر برجای گذاشته بود کشتند، و پادگان مقدونی را در کادامیا محاصره کردند. آتن به تب کمک فرستاد و از یونانیها ایران دعوت کرد تا در اتحاد علیه مقدونیه شرکت کنند. اسکندر، که شورش یونان را نهضتی برای آزادی و استقلال ندانسته، آن را زشت و نوعی خیانت و نمک ناشناسی میشمرد، سربازان خسته خود را دوباره وارد یونان ساخت. سیزده روزه به تب رسید و لشکری را که برای مقابله با او فرستاده شده بود شکست داد. بعد سرنوشت شهر بیدفاع را به دست دشمنان قدیمی آن پلاتایا، اورخوموس، تسپای، و فوکیس سپرد. اینان رای دادند که تب سوزانده و با خاک یکسان شده ساکنان آن به بردگی فروخته شوند. اسکندر، به امید اینکه این عمل درسی برای دیگران باشد، فرمان را امضا کرد به این شرط که سربازان فاتح از خانه پینداروس چشم پوشند و جان و مال کشیشها و هر کس را که اثبات کند علیه شورش بوده ببخشایند. بعدها از این انتقام وحشیانه سخت پشیمان شد و "دستور داد بدون کوچکترین اشکالتراشی هر چه اهالی تب بخواهند بدهند". در عوض با نرمشی که با یونانیها کرد عمل خود را جبران نمود، و اصرار نورزید که دموستن و سایر رهبران شورش تسلیم او شوند. تا آخر عمر رفتارش نسبت به آتن احترامآمیز و دوستانه بود، به معبد آکروپولیس غنایم

بسیاری را که از فتوحات آسیایی آورده بود اهدا کرد، مجسمه های جبارکشان (تورانیکیدس) را که خشیارشا برده بود پس گرفت و به آتن فرستاد، و پس از لشکرکشی دشواری خطاب به آتنیها گفت: "ای آتنیها باور میکنید که چه خطراتی را برای جلب تحسین شما متحمل میشوم" چون اتحاد تمام کشور شهرهای یونان، جز اسپارت، را دوباره برقرار ساخت، به مقدونیه برگشت تا وسایل حمله به آسیا را فراهم سازد. خزانه دولت را تهی یافت؛ در نتیجه سلطنت فیلیپ کسر بودجهای معادل پانصد تالنت (سه میلیون دلار) حاصل شده بود. هشتصد تالنت قرض کرد و، به عزم به دست آوردن پولی را که قرض کرده بود، از کشور خود بیرون رفت. اسکندر امیدوار بود که به عنوان قهرمان یونانیها با ایران بجنگد، ولی میدانست که نیمی از مردم یونان خواستار مرگ او هستند. به او خبر رسیده بود که ایران میتواند یک میلیون نفر بسیج کند، حال آنکه جمع لشکریان او از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره نظام تجاوز نمیکرد. با این وجود، اخیلس جدید دوازده هزار سرباز به سرکردگی آنتیپاتر در مقدونیه گذارد که مواظف یونان باشد و، در سال ۳۳۴، دست به گستاخانترین و مهیجترین لشکرکشیهایی زد که تا به آن روز در تاریخ پادشاهان سابقه نداشت. سرنوشتش این بود که یازده سال دیگر زندگی کند، ولی روی اروپا و وطنش را دیگر نبیند. هنگامی که لشکریانش تنگه داردانل را از سستوس به آبودوس طی میکردند، اسکندر دماغه سیگنوم را برای پیاده شدن انتخاب کرد؛ نظرش این بود که از راهی برود که به گمانش آگامنون به تروا رفته بود. هر جا توقف میکرد قطعه هایی از ایلید را که تقریباً از برداشت برای دوستانش میخواند. مقبره مشهور اخیلس را تدهین کرده، بر مزار او تاج گلی گذاشت و بر حسب مراسم باستانی، برهنه، گرد آن طواف داد و فریاد کرد: "شادباش ای اخیلس که در زندگی یاری صدیق و پس از مرگ شاعری نامدار داشتهای که نامت را جاوید سازد"، و قسم یاد کرد که مبارزهای را که در تروا بین آسیا و اروپا شروع شده بود با موفقیت به آخر برساند.

در اینجا لازم نیست که داستان فتوحات او را مجدداً نقل کنیم. در کنار رودخانه گرانیکوس با اولین مقاومت ایرانیها رو به رو شد و آن را در هم شکست. در آنجا کلیتوس با قطع دست یک سرباز ایرانی، که از عقب قصد جان او را داشت، از مرگ رهانیدش. مورخان ساده لوح ممکن است چنین وقایعی را عامل معین کننده تاریخ تعبیر کنند. پس از استراحت، ارتش به یونیا تاخت و هر شهر یونانی را که تسخیر میکرد به آن حکومت خودمختاری و دموکراسی تحت قیمومیت خود میداد. اغلب شهرها، بدون مقاومت، دروازه هایشان را به سوی او میگشودند. در ایسوس با قسمت اعظم نیروی ایرانیها، که عدهشان به ششصد هزار نفر میرسید، تحت فرماندهی داریوش سوم، مصاف داد، و بار دیگر با به کار بردن سواره نظام برای حمله و پیاده نظام برای دفاع، بر ایرانیها غلبه کرد. داریوش خانواده و خزانه خود را رها نموده، فرار کرد و

اسکندر خزانه را با منت تصرف کرد و با خانواده او با نجابت رفتار نمود. پس از تسخیر بدون خونریزی دمشق و سیدون، صور را، که سپاه بزرگی از فنیقیها با پول ایرانیان از آن حفاظت میکردند، محاصره کرد. این شهر باستانی چندان مقاومت کرد که وقتی اسکندر آن را گشود، دیوانه از خشم، دستور داد که سربازانش هشت هزار نفر از اهالی را قتل عام نموده، سی هزار نفر را به بردگی بفروشند. اورشلیم بدون مقاومت تسلیم شد و اهالی مورد ملامت قرار گرفتند. غزه آن قدر مقاومت کرد تا آنچه مرد در شهر بود کشته، و هر چه زن بود مورد تجاوز قرار گرفت.

پیشرفت موفقیتآمیز مقدونیها در صحرای سینا در مصر مجدداً آغاز شد، و چون اسکندر خدایان مصریها را مورد احترام قرار داد، مصریها، که از زیر یوغ ایرانیها خلاص میشدند، اسکندر را به مثابه ناجی آسمانی خود استقبال کردند. از آنجایی که میدانست مذهب با نفوذتر از سیاست است، برای رسیدن به واحه سیوا از صحرای دیگری گذشت و مراسم احترام را نسبت به آمون، خدای آنها، که به قول اولومپیس پدر خودش بود، به جای آورد. راهبان سلیم النفس آنجا، طبق مراسم باستان، تاج فرعون بر سرش گذاشتند، و راه را برای برآمدن سلسله بطالسه ۱ هموار ساختند. سپس به مصب رودخانه نیل بازگشت و اندیشه ساختن پایتخت جدیدی در یکی از دهانه های رود نیل به ذهنش آمد، یا شاید نقشه آن را تصویب کرد.

محملاً بازرگانان یونانی که در شهر نزدیک نوکراتیس میزیستند، با توجه به تجارت رو به گسترش یونان و مصر، این فکر را به او عرضه کرده بودند. اسکندر نقشه دیوارها، خیابانها، و محل معبدهای مصری و یونانی اسکندریه را تعیین کرد، و جزئیات آن را به معمار خود دینوکراتس سپرد. ۲ در مراجعت به آسیا با ارتش مختلط عظیم داریوش در گوگمل، نزدیک آربلا، رو به رو شد، و از زیادی نفرات آن به وحشت افتاد، زیرا میدانست که یک شکست تمام فتوحات او را باطل خواهد ساخت.

سربازانش او را تسلی میدادند که: "اعلیحضرتا، تشویش به خود راه ندهید و از زیادی نفرات دشمن نهراسید، زیرا بوی پشم بزی که از ما بلند میشود کفایت که آنها را فراری دهد." شب را به بازدید زمینهایی که فردایش نبردگاه میشد سپری کرده، قربانیهای زیادی تقدیم خدایان کرد. پیروزی روز بعد او قاطع بود. صفوف نامنظم ارتش داریوش تاب مقاومت در مقابل فالانکسهای اسکندر را نیاوردند و نتوانستند از خود علیه حملات

(۱) سلسلهای از سلاطین مقدونی الاصل مصر قدیم، که پس از مرگ اسکندر تاسیس گردید. م.

(۲) دینوکراتس پیشنهادی به اسکندر کرد که سخت پسندید. نامبرده گفت که کوه آتوس را، که ۱۸۰۰ متر ارتفاع دارد، به صورت اسکندر در آورند، به نحوی که تا کمر در آب دریا ایستاده با یک دست شهری و با دست دیگر بندرگاهی را گرفته باشد. این نقشه هرگز عملی نشد.

سریع سوار نظام مقدونی دفاع کنند. این بود که صفوف ارتش داریوش به هم ریخته فرار کردند و خود او نیز تا آخر در میدان جنگ نماند. هنگامی که داریوش به دست سردارانش به اتهام جبن کشته شد. بابل تسلیم گردید. اسکندر ثروت آن را تماما تصاحب کرده، قسمتی از آن را بین سربازان خود تقسیم کرد، ولی با تواضع و احترام به خدایان مردم، و فرمان تجدید بنای معابد، محبت مردم را جلب کرد.

در آخر سال ۳۳۱ به شوش رسید. مردم شوش، که هنوز خاطره شکوه ایلام را داشتند، از او چون نجات دهنده‌های استقبال کردند. شهر را از غارت حفظ کرد ولی با تقسیم پنجاه هزار تالنت (سیصد میلیون دلار)، که از خزانه داریوش یافت، سربازان خود را نیز راضی و خشنود نگاه داشت. مقدار معتابهی پول برای مردم شهر پلاتایا، که در سال ۴۸۰ در مقابل ایرانیها دلیرانه مقاومت کرده بودند، فرستاد. شهرهای یونانی آسیا را، که به او هنگام لشکرکشی کمک کرده بودند، نیز فراموش نکرد و تمام قروض خود را به آنها پرداخت.

سپس با سربلندی به دنیای یونان اعلام کرد که یونان دیگر کاملا از تحت رقیب ایرانیها درآمده است.

هنوز آن قدر در شوش نمانده بود که لشکریانش رفع خستگی کنند که در سرمای زمستان از کوه ها گذشت تا تخت جمشید را تصرف کند، و چنان سرعت به قصر داریوش رسید که ایرانیها وقت نکردند خزانه او را پنهان کنند. در اینجا نیز عقلش را از دست بداد و آن شهر زیبای عظیم را سوزاند و با خاک یکسان کرد.

سربازانش به خانه ها ریختند، اموال مردم را غارت کردند، به زنها تجاوز نمودند، و مردان را کشتند. شاید آنها به هنگام ورود به شهر از دیدن هشتصد یونانی که، به علل مختلف، اعضایشان توسط ایرانیها قطع شده بود، به خشم آمده، مرتکب آن اعمال شدند. اسکندر از دیدن دست و پاهای بریده و گوشها و چشمهای دریده این یونانیان چنان متاثر شد که به گریه افتاد و بدیشان زمین بخشید و غلامان داد که برایشان کار کنند.

پس از آن، این سردار سیریناپذیر مصمم شد که کاری را که کوروش بزرگ موفق به انجامش نشده بود، یعنی به رقیت درآوردن طوایفی که شرق ایران را محل تاخت و تاز قرار میدادند، انجام دهد. شاید، با علم ناقصی که از جغرافی داشت، امیدوار بود که آن طرف مشرق زمین اسرارآمیز، اقیانوسی را که سرحد طبیعی قلمرو حکومتش باشد بیابد. در ورود به سغد (سغدیانان) به دیهی وارد شد که نوادگان برانخیدای، که در سال ۴۸۰ خزاین معبد میلئوس را به خشیارشا، تسلیم کرده بود، در آن میزیستند. برانگیخته از این اندیشه که انتقام خدای غارت شده را میگیرد، فرمان داد که کلیه ساکنان را از مرد و زن و بچه به قتل برسانند (بدین ترتیب جزای گناه پدران را نوادگان نسل پنجم متحمل شدند). بدین ترتیب، لشکرکشیهای او به سغد، آریانا، و باکتریانا خونین و بدون غنیمت بود؛ البته فتوحاتی هم کرد، طلاهایی به چنگ آورد، و همه جا دشمنانی برای خود باقی گذاشت. نزدیک بخارا

مردانش بسوس، قاتل داریوش، را دستگیر کردند. اسکندر ناگهان انتقامجوی شاه شاهان شد. دستور داد او را آن قدر شلاق زدند که مشرف به مرگ شد، سپس گوش و دماغش را بریدند و به اکباتانا فرستادندش. در آنجا فرمان داد یک دست و یک پایش را به یک درخت و یک دست و پای دیگرش را به درخت دیگری بستند و سپس درختها را رها کردند، و بدین ترتیب بدنش را شقه کرد. اسکندر هر چه از یونان دورتر میشد خصایص یونانی خود را از دست میداد و تبدیل به مستبدی ظالم و وحشی میشد.

در سال ۳۲۷، از ارتفاعات هیمالایا گذشته، وارد هندوستان شد. خودپسندی توام با کنجکاوی او را به آن مناطق دوردست میکشانند. سردارانش او را منع میکردند و سربازانش با بیمیلی از او اطاعت مینمودند.

پس از عبور از رود سند، پوروس شاه را شکست داده، اعلام کرد که تا رود گنگ خواهد تاخت، ولی سربازانش دیگر پیشتر نرفتند. اسکندر التماس کرد و سه روز تمام با سربازانش قهر کرد و از چادر خارج نشد، ولی سربازان دیگر خسته شده بودند. ناچار خشمگین و دل آزرده برگشت و رو به جنوب نهاد و از میان قبایل دشمن با چنان دلیری عبور کرد که سربازانش از اینکه نتوانسته بودند رویاهای او را جامه عمل بپوشند میگریستند. وی اولین کسی بود که از دیوارهای شهر مالیا به شهر پرید. پس از او دو نفر دیگر نیز به همین ترتیب وارد شهر شدند که نردبان شکست و هر سه میان دشمن تنها ماندند. اسکندر به تنهایی آنقدر جنگید تا از درد زخمهایش از پا در آمد. در این هنگام سربازانش وارد شده بودند و یکی پس از دیگری جانشان را برای حفظ پادشاه خود از دست میدادند. وقتی جنگ به انتها رسید، بدن نیمه جاننش را به چادرش بردند و در راه هر که به او میرسید لباسش را بوسه میداد. پس از سه ماه بیماری، به راهپیمایی خود ادامه داده، رود سند را پشت سر گذاشت و بالاخره به اقیانوس هند رسید. در آنجا قسمتی از نیروهای خود را از راه آب به فرماندهی نئارخوس مراجعت داد. نئارخوس با مهارت کامل نیروها را در آبهای ناشناس به مقصد رساند. اسکندر بقیه سربازان را شخصا در امتداد سواحل هندوستان و از میان صحرای بلوچستان عبور داد. مشقاتی که سربازانش در این راه متحمل شدند با آنچه سربازان ناپلئون در مراجعت از مسکو دیدند برابری میکند. گرما هزاران نفر و تشنگی هزاران نفر دیگر را هلاک کرد. اندک آبی یافتند. آن را نزد اسکندر آوردند، ولی وی عمداً آن را به زمین ریخت. وقتی بقایای لشکریانش به شوش رسیدند، بیش از ده هزار نفر تلف شده بودند، و خود اسکندر نیز نیمی از عقل خود را از دست داده بود.

III – مرگ یک خدا

اسکندر تاکنون ۹ سال در آسیا به سر برده بود. تغییراتی که فتوحات او در این قاره به وجود آورده بود کمتر از تغییراتی بود که تمدن و رسوم آسیایها در او ایجاد کرده بود.

ارسطو به او گفته بود که با یونانیها چون "آزادگان" و با بربرها چون بردگان رفتار کند. ولی اسکندر در بین جوامع آریستوکراسی ایران چنان درجهای از ادب و فرهنگ و اصالت کردار مشاهده کرده بود که کمتر در جوامع پر آشوب دموکراسی یونان به چشم میخورد. اسکندر با اعجاب و تحسین به طرز تشکیلاتی که شاهان بزرگ هخامنشی در کشور داده، و آن را اداره میکردند مینگریست، و نمیدانست که چگونه مقدونیهای خشن و بدوی میتوانند به جای آن حکمرانان بنشینند. بالاخره به این نتیجه رسید که تنها راه دوام دادن به فتوحات خود این است که نجیبزادگان ایران را با رهبری خود موافق سازد و از آنها در اداره امور مملکتی استفاده کند. هر چه بیشتر میماند بیشتر مجذوب اتباع جدید خود میگشت، به حدی که کمکم اندیشه آن را که چون سلطانی مقدونی بر ایران حکومت کند از سر به در کرد و به فکر افتاد که چون امپراطوری یونانی ایرانی بر قلمرویی حکومت کند که در آن یونانیها و ایرانیها با یکدیگر برابر بوده، در صلح و صفا آمیزش فرهنگی و اجتماعی داشته باشند. او امیدوار بود که منازعه طولانی آسیا و اروپا بدین ترتیب در جشن و سرور به پایان برسد.

هم اکنون هزاران نفر از سربازانش با زنان بومی ازدواج کرده یا با ایشان میزیستند. چرا خودش به آنها تاسی نکند و دختر داریوش بزرگ را نگیرد و با آوردن اولادی که با خون خود دو سلسله شاهی را متحد سازد، دو ملت را آشتی ندهد او قبلا با شاهزادهای از باکتریانا به نام رکسانا ازدواج کرده بود، ولی این امر مانع مهمی نبود. موضوع را با افسران خود در میان گذاشت و پیشنهاد کرد که آنها نیز زنان ایرانی اختیار کنند.

ایشان در ابتدا به امیدهای او برای اتحاد دو ملت میخندیدند، ولی چون مدتها بود که از خانه و وطن دور مانده و از طرفی زیبایی زنان ایرانی مقاومتناپذیر بود، در ضیافت ازدواجی که در شوش در سال ۳۲۴ برپا شد، اسکندر استاتیرا، دختر داریوش سوم، و پاروساتیس، دختر اردشیر سوم، را به زنی گرفت، و بدین ترتیب خود را با دو شاخه از دودمان سلطنتی ایرانی پیوند داد. هشتاد نفر از افسرانش نیز زن ایرانی گرفتند.

بعد از آن نیز در هزاران ضیافت دیگر، عروسیهای سربازان را با زنان ایرانی جشن گرفتند. اسکندر به هر یک از این افسران عطایای فراوانی بخشید و از قروض سربازانی که زن میگرفتند چشم میپوشید. به قول آریانوس، مخارج این کار بالغ بر بیست هزار تالنت (صد و بیست میلیون دلار) شد. به منظور توسعه این اتحاد، سرزمین بین النهرین و ایران را به روی یونانیهای مستعمره طلب باز کرد و بدین ترتیب از فشار جمعیت در بعضی از ایالات یونانی کاست و جنگ طبقاتی را تخفیف داد. شهرهای یونانی آسیا، که بعدا بخش مهمی از امپراطوری سلوکیه را تشکیل دادند، بدین ترتیب پا گرفتند. در همین حال، سی هزار جوان ایرانی را نیز به خدمت سربازی برده، به ایشان فنون جنگی یونانی آموخت.

شاید زنهای ایرانی اسکندر در اقتباس رسوم شرقی به توسط او موثر بودند، یا شاید

تواضع او چنین نتیجه داد، یا اینکه شاید نقشه‌اش چنین بود. پلوتارک میگوید: "در ایران ابتدا لباس بربرها (خارجی) را در بر کرد، شاید برای اینکه کار متمدن کردن ایرانیها را سهلتر کند، زیرا هیچ امری زودتر از اقتباس راه و رسم زندگی مردم آنها را رام نمیکند. با این وجود از روش مادیها کاملاً تقلید نکرد، بلکه راه میانهای را بین روش ایرانی و مقدونی برگزید، که مانند اولی چنان پرتجمل نباشد و در عین حال باشکوهتر و زیباتر از دیگری گردد." سربازانش میدیدند که اسکندر تحت سلطه شرق در میآید، و با تاسف شاهد از دست دادن او بودند، و با حسرت و غم، مهر و محبتی را که روزی بر سر ایشان نثار میکرد از دست رفته مییافتند. ایرانیها بر عکس از او اطاعت کامل میکردند و تا دلش میخواست از او چاپلوسی مینمودند. از آن طرف مقدونیها، که تحت نفوذ تجمل شرقیها نرم شده بودند، در زیر باری که بر دوششان گذاشته بود غرولند میکردند، سخاوت او را از یاد بردند، زمزمه ترکش را آغاز کردند، و حتی قصد جانش نمودند.

اسکندر ناچار بیشتر در دامن بزرگان ایرانی افتاد و معاشرت آنها را بر هموطنان خود ترجیح داد.

اوج ارتداد، یا دیپلماسی، او ادعای خدایش بود. در سال ۳۲۴، به تمام ایالات یونان، جز مقدونیه، اعلام کرد که از این به بعد باید او را پسر زئوس و آمون بشناسند (زیرا میترسید که این ادعا را مقدونیها جسارتی به فیلیپ بدانند). بسیاری از آنها تبعیت کردند، زیرا احساس میکردند که ادعای خدایی او فقط صوری است. حتی اسپارت لجوج نیز پاسخ داد: "بگذار اسکندر اگر میخواهد، خدا باشد." ادعای خدایی کردن، به معنای معنوی یونانی آن، چندان مهم نبود، زیرا در آن روز شکاف بین قدوسیت و بشریت، به حدی که در علوم دینی امروز معمول است، وجود نداشت. عدهای از یونانیان از مرحله بشری گذشته، خدا شده بودند: هیپودامیا، اودیپ، اخیلس، ایفیگنیا، و هلنه. مصریها فرعونهای خود را خدا میدانستند؛ اگر اسکندر خود را خدا نمیخواند، مصریها ممکن بود از این بر هم خوردن سابقه ناراحت شوند. راهبان سیوا، دیدوما، و بابل، که معمولاً در این قبیل امور منبع اطلاعاتی بودند، او را کاملاً راجع به اصالت خدایش خاطر جمع کرده بودند. در اینکه، آن طور که گروت تصور میکرد، اسکندر واقعا خود را خدا، به معنایی ماورای معنای مجازی آن، میدانست باید تردید کرد. درست است که اسکندر بعد از خدا خواندن خود بینهایت عصبی و خودپسند شد، بر تخت طلایی مینشست، لباس تقدس میپوشید، و گاهی سر خود را با شاخهای آمون زینت میداد، لیکن هر وقت برای حفظ منافع مادی خود از تظاهر به خدایی دست برمیداشت، به افتخارات و احتراماتی که در حق او میکردند میخندید. وقتی در اثر تیری زخمی شد به دوستانش گفت: "اینکه میبینید خون است نه اثری که از جراحت خدایان باقی جاری میشود." داستان مادرش درباره آذرخش را نیز جدی نمیگرفت زیرا که اسنادات آتالوس راجع به تولدش او را سخت خشمگین میکرد.

دیگر آنکه خواب را برای بشر لازم و آن را

وجه تمایز بین انسان و خدا میدانست. حتی وقتی مادرش اولومپاس شنید که اسکندر افسانه او را رسمی کرده، به خنده درآمد و پرسید: "کی اسکندر از خفیف کردن من نزد هرا دست برمیدارد" اسکندر با وجود ادعای خدایی هنوز برای خدایان قربانی میکرد عملی که واقعا از خدایان بعید است. پلوتارک و آریانوس ادعای خدایی اسکندر را این طور توجیه میکردند که با این عمل میخواست سهلتر بر قومی خرافی و ناهمگن سلطنت کند. بی شک اسکندر میاندیشید که اگر بزرگان و طبقات بالا ادعای خدایی او را بپذیرند، طبقات پایین و عوام الناس با رعایت تقدس الاهی او انجام وظیفه‌اش را برای متحد ساختن دو دنیای متخاصم آسان میکنند. واقعا ممکن است که اسکندر فکر میکرد که بهترین راه جلوگیری از پراکندگی مذاهبها در امپراطوریش این است که وجود خود را مظهر آیین مقدسی سازد، و بدین وسیله مذهب مشترک اتحاد بخشی به وجود آورد.^۱

افسران مقدونی نمیتوانستند عمق سیاست اسکندر را درک کنند. روح یونانی به آنها آزاد ذهنی، ولی نه تساهل فکری آموخته بود. لذا از اینکه ناچار بودند به امر اسکندر در مقابل او سر به خاک بسایند احساس حقارت و تنفر میکردند. یکی از رشیدترین سربازانش به نام فیلاتاس، که فرزند پارمنیو از بهترین و محبوبترین سردارانش بود، در توطئهای برای قتل او شرکت کرد. اسکندر خبردار شد، فیلاتاس را دستگیر کرد، و زیر شکنجه وادار به اعترافش کرد، به حدی که وی پدر خود را هم متهم نمود. فیلاتاس را واداشتند تا در مقابل سربازان مجددا به گناه خود اعتراف کند. سربازان نیز بنا بر رسوم خود، در همانجا، او را سنگباران کرده، کشتند. پدرش نیز به عنوان گناهکار و دشمن به قتل رسید. از آن لحظه به بعد، روابط اسکندر با سربازانش تیره شد، لشکریان ناراضی گشتند، سوظن شاه نسبت به ایشان شدید شد، و در نتیجه رفتارشان خشن گشت و خود را تنها احساس نمود.

تنهایی و در خود فرو رفتگی و نگرانیهای روزافزون، اسکندر را روز به روز به میگساری ترغیب کرد. در ضیافتی در سمرقند، کلیتوس، که جان او را در گرانیکوس نجات داده بود، آنقدر شراب خورد که کاملا مست شد. چون دلیری مستی بر وی عارض شد، جرئت کرد و به اسکندر گفت که پیروزیهایش را مدیون سربازانش است، و موفقیتهای پدرش فیلیپ از او بیشتر بوده است. اسکندر نیز که مست بود برخاست تا او را بکشد، لیکن بطلمیوس لاگی^۲

(۱) لوکیانوس در یکی از "مکالمات مردگان" این نظر قدیمی را بیان کرده است: "فیلیپ: ای اسکندر تو نمیتوانی منکر این شوی که فرزند منی! اگر تو فرزند آمون باشی، لامحاله نباید بمیری. اسکندر: من همیشه بر این امر آگاهم که تو پدر من هستی. من فقط گفته و خش را قبول کردم، زیرا به نظرم چنین رسید که این امر تدبیر نیکویی است. هنگامی که بربرها فهمیدند با خدا طرف هستند ترک مخاصمه گفتند، و در نتیجه غلبه بر آنها آسان شد."

(۲) اولین پادشاه مقدونی مصر قدیم، موسس سلسله بطالسه. م.

(که چندی بعد حکمران مصر شد) کلیتوس را بیرون برد. کلیتوس که میخواست سخن خود را دنبال کند، از دست او گریخته، برگشت تا نطق خود را تمام کند. اسکندر نیزهای به طرفش انداخته، او را کشت. سپس، پشیمان از عمل خود، در کنج چادرش سه روز انزوا گزید، از خوردن امتناع کرد، گرفتار مالیخولیا شد، و حتی قصد جان خود را کرد. چندی بعد، نامه‌رسانی به نام هرمولائوس، که به ناحق تنبیه شده بود، توطئه دیگری علیه او چید. پسرک را ترساندند و زیر شکنجه اقرار کرد و کالیستنس برادرزاده ارسطو را متهم نمود.

مشارالیه، که به همراه شاه به عنوان مورخ دربار سفر میکرد، قبلاً به سبب سرپیچی از به خاک افتادن و تنقید از رفتار شرقی او و اظهار اینکه آیندگان فقط از طریق او که مورخ است اسکندر را خواهند شناخت، شاه را رنجانده بود. اسکندر او را به زندان انداخت و وی هفت ماه بعد همانجا بمرد. این واقعه به روابط دوستانه اسکندر و ارسطو، که سالها به خاطر دفاع از اسکندر و نیات او جان خود را در آتن به خطر انداخته بود، پایان داد.

سرانجام عدم رضایت در ارتش به تمرد علنی و شورش کشید. وقتی شاه اعلام کرد که مستترین افرادش را به مقدونیه بازخواهد فرستاد، و به هر کس پاداش خوبی خواهد داد، ۲ با تعجب مشاهده کرد که زمزمه ناسازگاری و اشتیاق به رفتن بین همه عمومیت دارد، و سربازان میگویند که خدا برای رسیدن به مقصودش احتیاجی به سرباز ندارد. اسکندر فرمان داد تا رهبران متمرّد را اعدام کردند، و سپس سخنرانی موثری خطاب به سربازان (اعتبار این سخنرانی مشکوک است) ایراد کرد و ایشان را به آنچه برایشان کرده بود، و ایشان برای او کرده بودند یادآور شد و پرسید کدام یک به قدر او میتواند جای زخم نشان بدهد، و ادعا کرد که تن او اثر تمام اسلحه‌هایی را که در جنگ به کار رفته دارد. سپس به همه اجازه داد که اگر میخواهند به وطن خود برگردند: "برگردید و بگویند که پادشاهتان را میان دشمنان اجنبی ترک کردید". پس از سخنرانی به اطاق خود برگشت و از دیدن سربازان خود ابا کرد. سربازانش غمزده و پریشان و پشیمان جلوی قصر او به خاک افتادند و از او طلب بخشش کردند و گفتند که اگر آنها را مجدداً در ارتش خود بپذیرد از آنجا نخواهند رفت. چون عاقبت اسکندر بر ایشان ظاهر شد، همه گریستند و اصرار کردند او را ببوسند، و پس از اینکه مراسم آشتی برگزار گردید، به چادر خود بازگشتند و سرود شکرگزاری خواندند.

اسکندر، که از اینهمه ابراز احساسات و محبت فریب خورده بود، اندیشه فتوحات و لشکرکشیهای دیگری در سر پروراند. طرح مطیع کردن عربستان دورافتاده را کشید، هیئتی

(۱) درباره گناه و مرگ او داستانهایی ضد و نقیض موجود است. سه اثر مهم از او باقی مانده: "هلنیکا" که تاریخ یونان است از ۳۸۷ تا ۳۳۷، "تاریخ جنگ مقدس"، و "تاریخ اسکندر".

(۲) آریانوس میگوید که به هر یک از آنها، علاوه بر حقوق که تا رسیدنشان به خانه‌های خود پرداخت میگردید، یک تالنت هم داده شد.

برای اکتشاف سواحل بحر خزر فرستاد، و به فکر تصرف اروپا تا ستونهای هرکول ۱ افتاد. لیکن جسم توانای او در اثر سرما و میخوارگی، و روحش در اثر توطئه افسران و شورش سربازان، ضعیف گشته بود. هنگامی که ارتش در اکباتانا بود، عزیزترین دوستش، هفایستیون، مریض شد و در گذشت. اسکندر آن قدر این همنشین را عزیز میداشت که گویند روزی که ملکه داریوش بر آنها وارد شد و او را با اسکندر اشتباه گرفته، به او تعظیم کرد، اسکندر با خوش خلقی و متانت گفت: "هفایستیون نیز اسکندر است" انگار که او و اسکندر یکی هستند. این دو دوست اغلب در یک چادر میخفتند، از یک جام مینوشیدند، و در میدان جنگ دوشادوش هم میجنگیدند. اکنون که شاه احساس میکرد نیمی از او به دور افکنده شده، گرفتار شکنجه و درد بی پایانی شد. ساعتها روی جسد دوستش افتاده میگریست، موهای سر خود را به علامت عزاداری کوتاه کرد، و روزها از خوردن امتناع نمود. دستور داد تا پزشکی را که بالین مریض را برای تماشای مسابقات ترک گفته بود اعدام کنند. تشییع جنازه باشکوهی که ده هزار تالنت (۶۰ میلیون دلار) خرج برداشت برای او به راه انداخت، و دستور داد که از رب النوع آمون مشورت کنند که آیا اجازه میدهد هفایستیون را چون خدایی پرستش نمایند. در لشکرکشی بعدی دستور داد قبیلهای به عنوان قربانی برای روح او قتل عام کنند.

فکر آنکه اخیلس پس از مرگ پاتروکلوس چندان نزیسته بود، چون فرمان مرگ سایهوار به دنبالش بود.

به بابل که بازگشت، بیشتر در مشروبات الکلی اصراف کرد. شبی که با افسران عیاشی میکرد، پیشنهاد کرد که در میخواری مسابقه بدهند. پروماخوس دوازده شیشه شراب خورد و یک تالنت جایزه را برد، و سه روز بعد مرد. بعد از آن، در ضیافت دیگری، اسکندر جام شرابی را که شش شیشه ظرفیت داشت سرکشید.

شب بعد نیز باز شراب فراوان نوشید و، به علت سرمای ناگهانی هوا، تب کرد و بستری شد. ده روز گرفتار تب بود، و در آن مدت هنوز فرمانهای ارتش و بحریه را خود صادر میکرد. در روز یازدهم، به سن سی و سه سالگی، در گذشت (۳۲۳). وقتی سردارانش از او پرسیدند که امپراطوری خود را به چه کسی واگذار میکند، جواب داد: "به نیرومندترین فرد." اسکندر مانند اغلب مردان بزرگ جانشینی که سزاوار خود باشد نیافت و کارش ناتمام باقی ماند. با این وصف، پیروزیهای او نه تنها عظیم، بلکه پایدارتر از آنچه بود که اغلب گمان میکنند. اسکندر در نقش مامور جبر تاریخ، بساط کشور شهرها را برانداخت، و با فدا کردن اندکی از آزادی نسبی شهرها، نظام عظیم و با ثبات پایداری به وجود آورد که اروپا تا آن زمان به خود ندیده بود. نوع حکومت استبدادی که وی برپا کرد و مذهب را برای تحمیل صلح بر ملل گوناگون به کار برد، در سرتاسر اروپا تا آغاز ناسیونالیسم و

(۱) جبل طارق. م.

ص: ۶۱۷

دموکراسی عصر جدید معمول بود. سد مابین یونانی و "بربر" را شکست، راه نفوذ موازین تمدن یونانی را باز کرد، درهای آسیای نزدیک را به روی تمدن یونانی گشود، و حتی تا باکتریا شهرهای یونانی بنا کرد. شرق مدیترانه را چون تارهای عظیم بازرگانی به هم مرتبط ساخت، و تجارت را آزاد و تشویق نمود. ادبیات و فلسفه و هنر یونانی را به آسیا آورد، و قبل از اینکه بداند او نیز راه پیروزی مذهب شرق را بر غرب هموار ساخته، گرفتار پنجه مرگ شد. اقتباس لباس پوشیدن و عادات شرقی او را باید آغاز انتقام آسیا دانست.

بهتر همین بود که اسکندر در اوج ترقی و تعالی بمیرد، زیرا اگر چند سال دیگر زیسته بود بدون شک با ناامیدی و سرخوردگی رو به رو میشد. شاید اگر بیشتر زنده مانده بود، در اثر شکست و نامرادی، فکورتر و بالغ میشد، و چنانکه شروع کرده بود به سیاستمداری بیش از جنگ علاقه پیدا میکرد. لیکن بار زیادی بر دوش گرفته بود، و فشار نگهداری قلمروی چنان وسیع، و نظارت بر تمام بخشهای آن محتملا- ذهن درخشانش را مختل ساخته بود. نیرو و قدرت نیمی از نبوغ را تشکیل میدهد، نیم دیگر اسباب کار است؛ ولی اسکندر فقط نیرومند بود. البته انتظار بیجایی است، ولی اسکندر فاقد پختگی آرام قیصر و فراست مکارانه آوگوستوس بود. مردم او را مانند ناپلئون ستودنی میدانند، زیرا یکتنه علیه نیمی از دنیا برخاست، و ما را به نیروی شگفتی که بالقوه در طبیعت انسان است تشجیع و امیدوار ساخت. علاوه بر آن، علی رغم خرافات و ظلمها، و بیرحمیهایش، ما نسبت به اسکندر احساس همدردی و محبت میکنیم، زیرا میدانیم که جوان سخاوتمند و پرمحبتی بود. دلیری توانا بود، و سر تا سر عمر علیه میراث توحشی که در خونش بود دیوانهوار جنگید؛ و در تمام جنگها و خونریزیها، اندیشه تعمیم روشنایی آتن به دنیای وسیعتری را مقابل دیدگانش داشت.

IV - پایان یک عصر

چون خبر مرگ اسکندر به یونان رسید، شورش علیه حکومت مقدونی همه جا شیوع یافت. تبعیدیهای تبی در آتن نیرویی از میهن پرستان تشکیل دادند و پادگان مقدونی را در کادمیا محاصره کردند. در خود آتن، یعنی جایی که بسیاری از مردم مرگ اسکندر را از خدا میطلبیدند، گروه های ضد مقدونی که احساس میکردند دعایشان مستجاب شده است، تاج گل بر سر گذارده و در مرگ اسکندر اسکندری که خدا میخواندندش شادمانی میکردند. به قول پلوتارک: "سرودهای پیروزی میخواندند؛ انگار که با دلیری و شجاعت خود او را از بین بردهاند." برای مدت کوتاهی نوبت قدرت و شکوه دموستن فرا رسید. او در دوره اسکندر کامیاب نبود؛ اول اینکه متهم بود که از هارپالوس رشوه گرفته و به این مناسبت زندانی شده بود؛

سپس

ص: ۶۱۸

فرار کرده، ۹ ماه چون اسیری در ترویزن تبعید بود. اکنون واپس خوانده شده بود، و به سمت سفارت به پلوپونز میرفت تا نیرویی به کمک آتن برای جنگ آزادیبخش آماده سازد. نیروی متحده به شمال رفت و در کرانون با آنتیپاتر مصاف داد و نابود شد. آنتیپاتر پیر، سربازی که علاقه اسکندر را نسبت به تمدن و فرهنگ آتن نداشت، دشوارترین شرایط را بر شهر آتن تحمیل کرد، و اهالی را ملزم ساخت که غرامت جنگی سنگینی بپردازند، پادگان مقدونی را در خاک خود بپذیرند، حکومت دموکراسی و محاکم عدالت را تعطیل کنند، آزادی کلیه اتباعی که کمتر از دو هزار دراخما ملک و تمول داشتند (یعنی ۱۲ هزار نفر از مجموع ۲۱ هزار نفر) لغو شود و به نواحی مستعمراتی کوچ داده شوند، و دموستن و هوپریئیدس و دو نفر دیگر از خطیبان ضد مقدونی را تسلیم کنند. دموستن به کالائوریا گریخت و در معبدی تحصن جست و، چون توسط تعاقب کنندگان مقدونی محاصره شد، جام زهری نوشید و، قبل از اینکه بتواند خود را از مکان مقدس بیرون کشد، جان داد.

در همان سال ماتمانگیز، ارسطو نیز درگذشت. او مدتی بود که در آتن از محبوبیت افتاده بود: مورد نفرت اعضای آکادمی و مکتب ایسوکراتس بود که او را منقذ و رقیب خود میدانستند، و میهن پرستان او را موافق و مدافع مقدونیه میشناختند. مخالفین، مرگ اسکندر را غنیمت شمرده، او را متهم به ناپاکی و بیدینی کردند؛ قسمتهایی از آثارش را که بدعتاً میز بودند علیه او اقامه کردند و متهمش ساختند که نسبت به هر میاس، که به دلیل برده بودن نمیتوانست خدا باشد، احترامات خدایی مرعی داشته باشد. ارسطو بآرامی شهر آتن را ترک کرد و گفت اجازه نخواهد داد آتن بار دیگر نسبت به فلسفه مرتکب گناه شود. به خانه مادریش در خالکیس پناه برد و مدرسه خود را به دست ثئوفراستوس سپرد. آتنیها او را محکوم به مرگ کردند، ولی نه فرصتی یافتند و نه واجب دانستند که حکم اعدام او را اجرا کنند. احتمالاً به علت دل دردی که در فرار عارضش شده بود، یا به طوری که بعضی میگویند به علت خوردن سم، چند ماه بعد از فرار از آتن، در سن شصت و سه سالگی، فوت کرد. وصیتش مظهر مهربانی و توجه نسبت به زن دوم، خانواده، و غلامانش بود.

مرگ دموکراسی یونان خشن و در عین حال طبیعی بود. مرگی بود که عامل مهلکش اختلالات درونی نظام بود؛ شمشیر مقدونیهها تنها ضربه نهایی را وارد کرد. کشور شهر آتن عدم توانایی خود را در حل مشکلات دولتی نشان داده بود. علی رغم کوششهای گورگیاس، ایسوکراتس، و افلاطون، که میخواستند انضباط دوریایی را تا حدودی جایگزین آزادمندی یونانی نمایند، حکومت در حفظ نظم داخلی و دفاع خارجی، و در آشتی دادن خودمختاری با ثبات و قدرت ملی درمانده بود، و عشق به آزادی هرگز سودای جهانگیزی و تشکیل امپراطوری را مهار نکرده بود. نزاع طبقاتی سختتر و افسارگسیختهتر شده، دموکراسی را

تبدیل به مسابقه‌های برای غارت قانونی نموده بود. مجلس شورا، که در روزهای اولیه اصیل و وزین بود، تبدیل به جمع ارادل و اوباشی شده بود که نسبت به هر مقام یا موقعیت بالایی کینه توزی کرده، محافظه کاری و اعتدال را طرد مینمودند. اعضای آن ضعیف کش، ولی در مقابل نیرومند چاپلوس بودند، در هر مورد به نفع خود رای میدادند، و بر ثروتمندان چنان مالیاتی بسته بودند که ابتکار و پشتکار و عقل معاش را در اشخاص میکشت. فیلیپ و اسکندر و آنتیپاتر آزادی را در یونان از بین نبردند؛ خود آزادی موجب از بین رفتن آزادی شده بود. نظمی که ایشان برقرار ساختند، برعکس، چندین قرن بیشتر دوام کرد و در سرتاسر مصر و مشرق زمین تخم تمدنی پاشید که در غیر آن صورت احتمال داشت، به دلیل هرج و مرج جبارانه‌اش، در نطفه نابود شود.

ولی آیا نظامهای سلطنتی یا اولیگارشی بهتر از دموکراسی رفتار کرده بودند جباران سی گانه طی چند ماه آن قدر علیه جان و مال مردم مرتکب تجاوز شدند که دموکراسی در طی چند سال قبل از آن نشده بود. هنگامی که دموکراسی در آتن هرج و مرج آشوب برپا کرده بود، حکومت سلطنتی نیز در مقدونیه هرج و مرج و آشوب به وجود آورده بود: وارثان تخت و تاج به جان هم افتاده، مردم را علیه هم می‌شورانند؛ با تحریک و توطئه یکدیگر را به قتل می‌رسانند؛ و آزادی مردم را مختل می‌ساختند؛ و تازه از شکوفایی ادبیات، علم، فلسفه، و هنر نیز خبری نبود. ضعف و کوچکی کشور شهرهای یونان برای پیشرفت فردی، بخصوص در معنویات، زمینه مهیاتری بود و آزادی، گر چه به قیمت گزاف حاصل میشد، بر باروری مغزهای یونانی افزوده بود. فردگرایی به قیمت نابودی گروه تمام میشود، ولی در ابتدا شخصیت را نضج میدهد. دموکراسی یونان فاسد و ناتوان بود و میبایست بمیرد؛ ولی چون مرد، مردم پی بردند که دوران شکوفایی آن چه زیبا بوده است؛ و تمامی نسلهای دنیای قدیم به عقب برگشته، عهد پریکلز و افلاطون را اوج ترقی یونان و تمام تاریخ بشریت دانستند.

اضمحلال يونان

۳۲۲ - ۱۴۶ ق م

ص: ۶۲۱

- صفحه سفید -

ص: ۶۲۲

۳۴۸ - ۳۳۹: سپتوسیپوس رئیس آکادمی

۳۳۹ - ۳۱۴: کسنو کراتس رئیس آکادمی

۳۲۳ - ۲۸۵: بطلمیوس اول معروف به سوتر خاندان بطالسه را در مصر تاسیس میکند.

۳۲۳: یهودا ساتراپ نشین سوریه میشود.

۳۲۲ - ۲۸۸: تئوфраستوس رئیس لوکیون

۳۲۱: تجزیه امپراطوری اسکندر؛ اولین نمایشنامه مناندروس

۳۲۰: بطلمیوس اول فلسطین را تسخیر میکند؛ پورهون اهل الیس، و کراتس اهل تب، فلاسفه این دوره

۳۱۹: فیلمون و کمدی جدید

۳۱۸: آریستوکسنوس تارنومی، تئوریسین موسیقی

۳۱۷ - ۳۰۷: دمتریوس فالرومی بر سریر قدرت آتن

۳۱۶: کاساندروس پادشاه مقدونیه

۳۱۵ - ۳۰۱: آنتیگونوس اول (یک چشم)، پادشاه مقدونیه

۳۱۴: آنتیگونوس اول (یک چشم) آزادی یونان را اعلام میکند؛ زنون به آتن میآید.

۳۱۴ - ۲۷۰: پولمو رئیس آکادمی

۳۱۲ - ۱۹۸: یهودا تحت تسلط بطالسه

۳۱۲ - ۲۸۰: سلوکوس اول (نیکاتور) امپراطوری سلوکیان را تاسیس میکند.

۳۱۱: هامیلکار به سیسیل حمله ور میشود.

۳۱۰: آگاتوکلس جبار سیراکوز به افریقا هجوم میآورد.

۳۰۷: قانون ضد فلاسفه

۳۰۷ - ۲۸۸: دمتریوس پولیورکتس پادشاه مقدونیه

۳۰۶: اپیکور مکتب خود را در آتن می‌گشاید.

۳۰۶ - ۳۰۲: جنگ بین کاساندروس و دمتریوس پولیورکتس بر سر سیادت یونان

۳۰۵: تیمایوس تائورومینومی مورخ

ص: ۶۲۳

۳۰۱: زنون مدرسه خود را در رواق می‌گشاید؛ سلوکوس اول انطاکیه را تاسیس میکند؛ لوسیماخوس آنتیگونوس اول را در ایپسوس شکست میدهد.

۳۰۰: اقلیدس اسکندرانی ریاضیدان. ائوهمروس راسیونالیست (خردگرا)

۲۹۵ - ۲۷۲: پورهوس پادشاه مولوسیاییها

۲۹۰: مکتب مجسمه سازی رودسی

۲۸۸ - ۲۷۰: ستراتو، رئیس لویون

۲۸۵ - ۲۴۶: بطلمیوس دوم (فیلادفوس)؛ موزه و کتابخانه اسکندریه

۲۸۵: زنودوتوس رئیس کتابخانه، هروفیلوس خالکدون، عالم علم

ص: ۶۲۴

۲۸۳ - ۲۳۹: آنتیگونوس دوم (گوناتاس)، پادشاه مقدونیه

۲۸۰: آریستارخوس ساموسی، منجم؛ پیدایش اتحادیه آخایی؛ پورهوس تارنتوم را علیه روم یاری میدهد.

۲۸۰ ۲۶۲: آنتیوخوس اول (سوتر)، امپراطور سلوکی

۲۸۰ - ۲۷۹: گلها به مقدونیه و یونان هجوم میآورند.

۲۷۹: پورهوس به سیسیل هجوم میآورد.

۲۷۸: کولوسوس رودس

۲۷۷: گلها به آسیای صغیر حمله‌ور میشوند.

۲۷۵: آراتوس سولی، شاعر

۲۷۱: تیمون فلیوسی، ساتیرنویس

۲۷۰: کالیماخوس اسکندرانی و تئوکریتوس کوسی، شاعر؛ بروسوس بابلی، مورخ

۲۷۰ - ۲۶۹: کراتس آتنی، رئیس آکادمی

۲۷۰ - ۲۱۶: هیرون دوم، جبار سیراکوز

۲۶۹ - ۲۴۱: آرکسیلائوس، رئیس آکادمی وسطی

۲۶۶ - ۲۶۱: جنگ کرمونیدئا

۲۶۱: آنتیگونوس دوم آتن را تسخیر میکند.

۲۶۱ - ۲۴۷: آنتیوخوس دوم (تئوس) امپراطور سلوکی

۲۶۱ - ۲۳۲: کلئانتس، رئیس رواق

۲۶۰: هروداس کوسی، شاعر

۲۵۸: اراسیستراتوس کئوسی، فیزیولوژیست

۲۵۷ - ۱۸۰: آریستوفانس بیزانسی، زبانشناس

۲۵۱: آراتوس سیکوئونی شهر خود را آزاد میسازد.

۲۵۰: ارشک سلسله اشکانیان را تاسیس میکند؛ لائوکوئون: منتحو، مورخ مصری؛ لوکوفرون خالکیسی، شاعر

۲۴۷: ارشمیدس سیراکوزی، دانشمند

ص: ۶۲۵

۲۴۷ - ۲۲۶ : سلوکوس دوم (کالینیکوس)

۲۴۶ - ۲۲۱ : بطلمیوس دوم (ائورگتس اول)

۲۴۳ : آراتوس اتحادیه آخایایی را علیه مقدونیه راهبری میکند.

۲۴۲ : آگیس چهارم، پیشقدم اصلاحات اسپارت

۲۴۰ : آپولونیوس رودسی، شاعر

۲۳۹ - ۲۲۹ : دمتریوس دوم، پادشاه مقدونیه

۲۳۵ - ۱۹۷ : آتالوس اول مملکت پادشاهی پرگامون را تاسیس میکند.

۲۳۵ - ۱۹۵ : اراتستن، کتابدار اسکندریه

۲۳۲ - ۲۰۷ : خروسیپوس، رئیس رواق

۲۲۹ : آراتوس آتن را آزاد میکند.

۲۲۹ - ۲۲۱ : آنتیگونوس سوم (دوسون)

ص: ۶۲۶

۲۲۶ - ۲۲۴: اصلاحات کلتومنس سوم در اسپارت

۲۲۶ - ۲۲۳: سلوکوس سوم (سوتر)

۲۲۵: زلزله رودس را ویران میسازد.

۲۲۳ - ۱۸۷: آنتیوخوس سوم (کبیر) امپراتور سلوکی

۲۲۱: آنتیگونوس سوم کلتومنس سوم را در سلازیا شکست میدهد.

۲۲۱ - ۱۷۹: فیلیپ پنجم، پادشاه مقدونی

۲۲۱ - ۲۰۳: بطلمیوس چهارم (فیلوپاتور)

۲۲۰: آپولونیوس پرگایی، ریاضیدان

۲۱۷: بطلمیوس چهارم آنتیوخوس سوم را در رافیا شکست میدهد.

۲۱۵: اتحاد فیلیپ پنجم با هانیبال

۲۱۴ - ۲۰۵: اولین جنگ مقدونی با روم

۲۱۲: مارکوس سیراکوز را میگیرد؛ مرگ ارشمیدس

۲۱۰: سیسیل جزو قلمرو روم در میآید.

۲۰۸: زنون طرسوسی، فیلسوف

۲۰۷: انقلاب ناپیس در اسپارت

۲۰۵: مصر تحت قیمومیت روم

۲۰۳ - ۱۸۱: بطلمیوس پنجم (اپیفانس)

۲۰۰ - ۱۹۷: دومین جنگ مقدونی

۲۰۰: دیوگنس سلوکید، فیلسوف

۱۹۷: جنگ کونوسکفالای

۱۹۷ - ۱۶۰: اوج قدرت پرگامون تحت رهبری اثومنس دوم

۱۹۶: فلامینوس آزادی یونان را اعلام میکند؛ تاسیس کتابخانه پرگامون

۱۹۵ - ۱۸۰: آریستوفانس بیزانسی، کتابدار اسکندریه

ص: ۶۲۷

۱۹۰ : گرازفازنزه

۱۸۹ : رومیها آنتیوخوس سوم را در ماگنسیا شکست میدهند.

۱۸۸ : فیلیپوئین قانون اساسی لوکورگوسی را در اسپارت لغو میکند.

۱۸۷ - ۱۷۵ : سلوکوس چهارم (فیلوپاتور)

۱۸۱ - ۱۴۵ : بطلمیوس ششم (فیلومتور)

۱۸۰ : معبد بزرگ پرگامون، آریستارخوس ساموتراسی کتابدار اسکندریه

۱۷۹ - ۱۶۸ : پرسئوس، پادشاه مقدونی

۱۷۵ - ۱۶۳ : آنتیوخوس چهارم (اپیفانس) امپراطور سلوکی

۱۷۵ - ۱۳۸ : مهرداد اول، پادشاه اشکانی

۱۷۴ : آنتیوخوس چهارم ورزشگاه اولمپ را دوباره بنا میکند.

۱۷۳ : کارنئادس، رئیس آکادمی جدید

۱۷۱ - ۱۶۸ : جنگ سوم مقدونی

۱۶۸ : آیمیلیوس پاولوس پرسئوس را در پودنا شکست میدهد. آنتیوخوس چهارم معبد فلسطین را غارت میکند.

ص: ۶۲۸

۱۶۷: اخراج طرفداران اتحادیه آخایایی، من جمله پولوبیوس مورخ

۱۶۶: اولین نهضت مکابیان؛ کتاب دانیال نبی

۱۶۵: تجدید مراسم معبد به دست یهودای مکابی

۱۶۳ - ۱۶۲: آنتیوخوس پنجم (اُتوپاتور)، امپراطور سلوکی

۱۶۲ - ۱۵۰: دمتریوس اول (سوتر) امپراطور سلوکی

۱۶۱: یهودای مکابی با روم پیمان میبندد.

۱۶۰: شکست و مرگ یهودای مکابی

۱۶۰ - ۱۳۹: آتالوس دوم پادشاه پرگامون

۱۵۷: یهودا راهب نشین مستقل میشود.

۱۵۵: کارنئادس در روم

۱۵۰ - ۱۴۵: الکساندر بالاس، امپراطور سلوکی

۱۵۰: هیپارخوس نیکایایی و سلوکوس سلوکیهای، منجم؛ موسخوس سمورنایی، شاعر

۱۴۶: مومیوس کورنت را غارت میکند؛ یونان و مقدونیه جزو روم میشوند.

I - مبارزه در راه کسب قدرت

همان طور که اندیشه دنیا را به گروه ها، افراد، و اشیا تقسیم میکند، مورخان نیز گذشته را به ادوار، سالها، و حوادث منقسم مینمایند. ولی تاریخ، مانند طبیعت، تنها تداوم را در میان تغییر میشناسد: تاریخ جهش ندارد. یونان هلنیستی مرگ اسکندر را "انتهای یک عصر" تلقی نکرد؛ بلکه آن را شروع "عصر جدید" و مظهر جوانی و نیرومندی دانست. مردم یونان اطمینان داشتند که به عالیترین مرحله رشد و بلوغ فکری رسیده‌اند و رهبرانشان، جز اسکندر که قابل مقایسه با هیچ کس نبود، به عظمت و اقتدار رهبران گذشته هستند. این پندار از چند لحاظ صحیح بود. تمدن یونان همراه آزادی آن نمرد، بلکه بر عکس سرزمینهای جدیدی تسخیر کرد و از سه جهت پیشرفت نمود؛ زیرا به وجود آمدن امپراتوریهای بزرگ محدودیتهای سیاسی ارتباطات کوچنشینی و بازرگانی را از میان برداشت. یونانیها که هنوز هوشیار و فعال بودند هزار هزار به آسیا، مصر، اپروس، و مقدونیه ریختند؛ و نه تنها گل یونایی دوباره شکفت که خون و زبان و فرهنگ یونانی راه خود را به سوی آسیای صغیر، فینیقیه، فلسطین، سوریه، بابل، و بینالنهرین و حتی باکتریا و هندوستان باز کرد. روح یونانی هرگز به این حد اشتیاق و دلیری نشان نداده بود؛ ادب و هنر آن هم فتحی به این عظمت نکرده بود.

شاید به همین دلیل است که مورخان عادت دارند تاریخ یونان را با اسکندر تمام کنند؛ زیرا بعد از او وسعت و پیچیدگی دنیای یونان وحدت نظر تاریخی یا تسلسل داستان مورخان را بر هم میزند. نه تنها پس از اسکندر سه حکومت مقدونی و سلوکی و مصر تاسیس یافت، بلکه صدها کشور شهر یونانی با مدارج مختلف استقلال به وجود آمد، چندین اتحادیه و جامعه تشکیل شد، حکومتهای نیمه یونانی در اپروس، یهودا، پرگامون، بیزانس، بیتینیا،

کاپادوکیا، گالاتیا، و باکتریا تشکیل شد، و در مغرب، ایتالیای یونان و سیسیل بود که بین کارتاژ کهنسال و روم جوان در حال متلاشی شدن بود. امپراطوری بدون ریشه اسکندر که شکافهایی در حوزه زبان، ارتباطات، عادات، و مذهب استحکام آن را متزلزل میساخت، چندان بعد از مرگ او دوام نکرد. او بعد از خود به جای یک نفر مقتدر چند نفر به جای گذارده بود، و هیچ کدام به کمتر از سلطنت قانع نمیشدند. وسعت و پراکندگی قلمرو جدید هر گونه اندیشه دموکراسی را باطل میکرد. لازمه حکومت خودمختاری، به عقیده یونانیها، وجود کشور شهرهای کوچکی بود که مردم آنها بتوانند در مواقع خاص در محل معینی گرد هم جمع شوند. از آن گذشته، مگر فیلسوفان دموکراسی آتن، دموکراسی را سبب تشدید جهل و رشک و هرج و مرج نخوانده، آن را باطل نشمرده بودند. جانشینان اسکندر که دیادوخوی (جانشینان) خوانده میشدند سرداران مقدونی بودند که مدتها به حکومت شمشیر عادت کرده، از دموکراسی جز مشورت اتفاقی با مستشاران خود چیزی نمیفهمیدند. پس از چند نزاع کوچک، که در نتیجه آنها منازعان ضعیفتر از میان برداشته شدند، تمام امپراطوری اسکندر به پنج قسمت تقسیم شد (۳۲۱). آنتیپاتر مقدونیه و یونان را برداشت، لوسیماخوس تراکیا را، آنتیگونوس آسیای صغیر را، سلوکوس بابل را، و بطلمیوس مصر را. اینها هیچ کدام زحمت گرفتن موافقت شورای کشور شهرهای یونان را به خود هموار نکردند. از آن به بعد، جز در چند فاصله زمانی نامنظم در یونان، و جمهوری اشرافی روم، حکومت سلطنتی تا انقلاب بزرگ فرانسه در اروپا مستقر ماند.

اصل اساسی دموکراسی آزادی است که ممکن است به هرج و مرج منتهی شود. اصل اساسی حکومت سلطنتی قدرت است که ممکن است به ظلم و انقلاب و جنگ منتهی گردد. از فیلیپ تا پرسئوس و از پودنا تا خایرونیا (۳۳۸ - ۱۶۸)، جنگهای داخلی و خارجی بین کشور شهرها جای خود را به جنگهای داخلی و خارجی پادشاهان داد، زیرا عواید حکومت صدها سردار را برای تصاحب تخت و تاج به جان هم میانداخت. در یونان، مانند زمان رنسانس در ایتالیا، جنگ و کشتار فراوان بود. وقتی آنتیپاتر مرد، آتن مجدداً انقلاب کرد و فوکیون پیر را، که به نام آنتیپاتر عادلانه بر آتن حکومت میکرد، کشت. پسر آنتیپاتر، به نام کاساندروس، آتن را دوباره تسخیر کرد (۳۱۸)، حق رای را بین طبقات مردم تا کسانی که دارای هزار دراختما سرمایه بودند تعمیم داد، و حکومت آنجا را به دست فیلسوف و عالم و هنردوست زمان، دمتریوس فالرومی، سپرد. آتن در زمان حکومت این شخص ده سال در صلح و فراوانی به سر برد. در این زمان، آنتیگونوس اول (یک چشم) رویای اتحاد امپراطوری اسکندر را میدید. بر سر این اندیشه در ایتسیوس در سال ۳۰۱ به دست اتحادیههای شکست خورد و آسیای صغیر را به نفع سلوکوس اول از دست داد. پسرش، دمتریوس پولیورکتس (فاتح شهرها)، یونان را از اسارت مقدونیه نجات داد و به آتن دوازده سال دیگر دموکراسی بخشید، در پارتنون میهمان عالیقدر شهر اعلام شد، روسپیها را با خود به شهر برد و در قصری که در اختیارش گذاشته بودند سکونت داد،

عده‌های از جوانان را به علت هرزگیهای خود به دیوانگی کشاند،^۱ پیروزی درخشان در دریا نزدیک قبرس بر بطلمیوس اول به دست آورد (۳۰۸)، رودس را شش سال به کمک ابزار جنگی جدیدی بدون نتیجه محاصره کرد، خویشتن را شاه مقدونی اعلام کرد (۲۹۴)، با اسکان یک پادگان نظامی به آزادی آتن خاتمه داد، خود را گرفتار جنگهای بیشمار تازه‌ای کرد، و بالاخره شکست خورد و به دست سلوکوس اسیر شد و با زهر خودکشی کرد.

چهار سال بعد (۲۷۹)، یک دسته از سلتها یا گلها، به فرماندهی برنوس،^۲ از اوضاع شرق مدیترانه، که در نتیجه مبارزه برای کسب قدرت در هم بود، استفاده کردند و از مقدونیه گذشته وارد یونان شدند.

پاوسانیاس میگوید: "برنوس به کشور شهرهای ضعیف یونانی، به ثروت فراوان آنها، به نذور معابد، و به مقادیر فراوان طلا و نقره موجود حمله برد." در آن زمان انقلابی در مقدونیه به رهبری آپولودوروس روی داد. قسمتی از ارتش نیز در انقلاب شرکت کرده، به فقیران در غارت ثروتمندان، که هر چند گاه یک بار روی میداد، کمک کرد. گلها، که بدون شک بلدی از اهل یونان داشتند، راه‌های مخفی گردنه ترموپیل را یافته، وارد شهر شدند، بی ریا کشت و کشتار و غارت کردند، و به سوی معبد دلفی پیش رفتند. در آنجا با سربازان یونانی، و طوفانی که مردم میگفتند آپولون در دفاع از معبد خود برانگیخته، رو به رو شدند، شکست خوردند و برنوس سرافکنده خود را کشت. بقایای گلها به آسیای صغیر رفتند. پاوسانیاس چنین میگوید:

آنها کلیه مردها و همچنین پیرزنان را قتل عام کردند و کودکان شیرخوار را زیر پستان مادر کشتند، خون قربانیها را میخوردند و با گوشت آنها مهمانی میکردند. زنهای شرافتمند و دوشیزگان نوجوان خودکشی کردند... آنها که زنده میماندند گرفتار همه گونه رنج و عذاب میشدند... بعضی از زنها خود را به روی شمشیر گلها میانداختند و از مرگ استقبال میکردند، دیگران از نبودن آذوقه و بیخوابی میمردند، آن بربرهای بیرحم به نوبت از آنها هتک ناموس کرده، از زنده و مرده آنان کامل دل میگرفتند.^۳

یونانیان آسیا پس از سالها رنج و مرارت موفق شدند مهاجمان را با پول خریدند، وادارند که به نواحی شمالی فروگیا (یعنی آنجایی که به نام گالاتیا معروف شد)، تراکیا، و بالکان عقب بنشینند.

مدت پنجاه سال گلها از سلوکوس اول و شهرهای یونانی سواحل آسیا و

(۱) داموکلس، که دمتریوس همه جا به دنبال او بود و نزدیک بود سرانجام گرفتار شود، خود را در پاتیل آب جوش انداخت و کشت. البته نباید از روی این مورد نسبت به آنتیان قضاوت نادرست کنیم.

(۲) این برنوس غیر از آن برنوس است که به سال ۳۹۰ ق م به ایتالیا هجوم برد.

(۳) در این باب هیچ روایتی به زبان گلی در دست نداریم، راجع به هجوم یونانیان به آسیا، ایتالیا، یا سیسیل هم به زبان "بربری" چیزی در دست نیست.

دریای سیاه باج میگرفتند. تنها بیزانس دوستانه و چهل هزار دلار در سال به آنها میدادند. همان طور که امپراتوران و سرداران رومی در قرن سوم میلادی سرگرم بیرون راندن مهاجمان بربر بودند، پادشاهان و سرداران پرگامون، سلوکیه، و مقدونیه نیز در قرن سوم قبل از میلاد قسمت زیادی از هم و وقت خود را صرف بیرون راندن مهاجمان سلتی کردند. تمدن دنیای باستان در سرتاسر تاریخ خود در سواحل دریایی از توحش میزیست و بارها مورد خطر طوفان و نابودی قرار گرفت. شهامت رواقی شارمندان، که همواره از فلسفه رواقی نیرو میگرفت، زمانی این خطر را پس رانده بود، اما فلسفه رواقی اینک، دقیقاً در زمانی که شکلبندی کلاسیک و عنوان خود را پی میریخت، در یونان رو به مرگ بود.

آنتیگونوس دوم، پسر دمتریوس پولیورکتس، که به دلیلی نامعلوم "گوناتاس" لقب داشت، گلها را از مقدونیه بیرون راند، شورش آپولودوروس را خواباند، و سی و هشت سال تمام (۲۷۷ - ۲۳۹) مقدونیه را با کفایت و اعتدال اداره کرد. با گشاده دستی به ادبیات و علم و فلسفه کمک کرد، شاعرانی چون آراتوس سولی را به دربار خود خواند، دوستی پایداری با زنون رواقی بنا نهاد، و اولین نفر از سلسله نامنظم پادشاهان فیلسوف مآبی بود که نسلشان با مارکوس آورلیوس منقرض شد. در زمان سلطنت او بود که آتن آخرین کوشش خود را برای حفظ آزادی مصروف داشت. در سال ۲۶۷، حزب ملیون به رهبری شاگرد جوان زنون به نام کرمونیدس حکومت را در دست گرفت، از مصر کمک گرفت، سربازان مقدونی را بیرون راند و آزادی آتن را اعلام کرد. آنتیگونوس سر فرصت به آتن تاخت و شهر را مجدداً تسخیر کرد (۲۶۲)، ولی رفتارش با آتنیها زبنده کسی بود که به فلسفه و کهولت احترام میگذارد. او در پیرائوس، سالامیس، و سونیون پادگانهایی مستقر ساخت و آتن را از دخول و شرکت در جنگها و اتحادیه ها بر کنار نگاه داشت. جز این، از هر لحاظ شهر را کاملاً آزاد گذاشت.

شهرهای دیگر یونان نیز آزادی را به راه های مختلف با نظم و انضباط آشتی دادند. در حدود سال ۲۷۹، آیتولیای صغیر که ساکنانش مردمی بودند چون مقدونیهها، کوهنشینهای نیمه بربری که هرگز کاملاً مسخر کسی نشده بودند، شهرهای شمالی یونان عمدتاً در حوزه دلفی را متشکل ساخته وارد اتحادیه آیتولیایی نمودند. در همان زمان اتحادیه آخایی، که مرکب از پاترای، دومه، پلنه، و شهرهای دیگر بود، بسیاری از شهرهای پلوپونزی را به عضویت در اتحادیه خود جلب کرد. در هر یک از این اتحادیه ها، شهرداریهای کشور شهرهای عضو اتحادیه، امور داخلی را اداره میکردند، ولی امور نظامی و مناسبات خارجی به شورای

(۱) در صفحات آینده، برای آنکه ترقی قیمتها را در عصر هلنیسم منظور نظر داشته باشیم، هر تالنت معادل با ۳۰۰۰ دلار امریکایی، در سال ۱۹۳۹ حساب خواهد شد.

فدرال و فرمانده کل واگذار شده بود، که توسط شارمندانی که صلاحیت شرکت در مجامع سالیانه اتحادیه ها را داشتند انتخاب میشدند. مجمع سالیانه اتحادیه آخایی در شهر آیگیون، و مجمع اتحادیه دیگر در شهر ترموس منعقد میشد. هر یک از اتحادیه ها مسئول حفظ صلح و تعیین اوزان و مقیاسهای مشترک و سکه زنی در سرتاسر قلمرو خویش بود. این موفقیت بزرگ در امر همکاری و اشتراک مساعی با یکدیگر قرن سوم را از لحاظی نسبت به عصر پریکلس از لحاظ سیاسی ممتاز میکند.

اتحادیه آخایی به دست آراتوس سیکوئونی تبدیل به دولت مقتدر درجه اولی شد. این تمیستوکلس جوان در سن بیست سالگی سیکوئون را با یک حمله شبانه با کمک معدودی از همراهان خود از دست دیکتاتور آن نجات داد، و به کمک فصاحت بیان و مذاکرات زیرکانه خود تمام شهرهای پلوپونز، جز اسپارت و ایس، را وادار به پیوستن به اتحادیه نمود، و آنها نیز او را همه ساله برای مدت ده سال (۲۴۵ - ۲۳۵) به سمت فرمانده کل خود انتخاب کردند. او به کمک چند صد نفر مخفیانه وارد شهر کورنت شد، بر صخره غیر قابل دسترس آکروکورینتوس صعود کرد، سربازان مقدونی را تارو مار نمود، و آزادی شهر را به دست آورد.

از آنجا به پیرایئوس رفت، با رشوه پادگان نظامی مقدونی را وادار به تسلیم نمود، و آزادی آتن را اعلام کرد.

از آن لحظه به بعد، تا تصرف شهر به دست رومیها، آتن از خودمختاری بیهمتایی برخوردار بود و با وجود عدم توانایی نظامی، شهرهای دیگر یونان قصد تجاوز به آن را نکردند، زیرا دانشگاه هایش آن را پایتخت دنیای یونان نموده بود. آتن دوباره به فلسفه بازگشت و با رضایت از میدان سیاست خارج شد.

پس از آن، دو اتحادیه در اوج قدرت خود، به علت جنگهای متعدد با یکدیگر و تنازع طبقاتی درونشان، رو به ضعف گذاشتند. در سال ۲۲۰، اتحادیه آیتولیایی به کمک اسپارت و ایس جنگ "اجتماعی" سختی را با اتحادیه آخایی و مقدونی آغاز کرد. آراتوس مدافع آزادی حامی ثروت نیز بود. اتحادیه در تمام شهرها پشتیبان احزاب ثروتمندان بود. اتباع بیچیز شکایت میکردند که نمیتوانند در جلسات مجامع اتحادیه که در نقاط دوردست تشکیل میشد شرکت کنند و در واقع فاقد آزادی بودند، و نسبت به آن آزادی که معنایش وجود داشتن تمام امتیازات برای زیرکان و استثمار افراد ضعیف و ساده بود، تردید میکردند. به همین دلیل هم روز به روز بیشتر مجذوب عوامفریبانی میشدند که مبلغ تقسیم اراضی بودند. چون ثروتمندان قرن ماقبل، مستمندان شروع به آن کردند که مقدونیها را بر حکومت خود ترجیح دهند.

اما خود مقدونیه نیز در اثر صداقت زیاد از حد آنتیگونوس سوم رو به اضمحلال بود. آنتیگونوس به عنوان نایب السلطنه ناپسری خود فیلیپ قدرت را در دست گرفته، و وعده داده بود که چون فیلیپ به سن بلوغ رسد حکومت را به او بازگرداند. شکاکان عصر او را

دوسون، یعنی وعده دهنده، لقب داده بودند، زیرا ظاهراً تصور میکردند که او دروغ میگوید. ولی وی به وعده وفا کرد، و در سال ۲۲۱ فیلیپ پنجم در سن هفدهسالگی سلطنت پر از دسیسه و جنگ و جدالی را آغاز کرد. فیلیپ مرد دلیر و توانایی بود، ولی زیرکی فارغ از هر گونه مرام اخلاقی داشت. زن پسر آراتوس را فریفت، آراتوس را زهر داد، پسر خود را به اتهام توطئه کشت، و ضیافتهایی میداد که در آنها با شراب زهرآلود هر که را در سر راه هدفهای خویش مییافت از میان برمیداشت. او مقدونیه را وسیع و ثروتمند کرد، و رونق و جمعیتی به آن داد که در یکصد و پنجاه سال گذشته سابقه نداشت. لیکن در سال ۲۱۵، هراسناک از قدرت روزافزون روم، مرتکب اشتباه بزرگ تاریخی خود شد و با هانیبال و کارتاژ متحد گردید.

یک سال بعد روم به مقدونیه اعلان جنگ داد و شروع به فتح یونان کرد.

II - مبارزه در راه کسب ثروت

آتناپوس، که گزارشش بیشتر از شایعه قابل اعتماد نیست، خبر میدهد که دمتریوس فالرومی، در حدود سال ۳۱۰، در آتن سرشماری کرد. مطابق این سرشماری شارمندان آتن ۲۱۰۰۰، خارجیان آن ۱۰،۰۰۰، و بردگانش ۴۰۰،۰۰۰ نفر بودند. عدد آخر باورنکردنی است، ولی مدرکی در دست نیست که آن را ابطال نماید. به احتمال زیاد تعداد غلامان کشاورز زیاد شده بود، املاک بزرگتر شده، و بیش از پیش توسط بردگانی کشت میشده که تحت نظر یک ناظر برای مالکین غایب کار میکردهند. در این نظام، کشاورزی علمتری به وجود آمد. وارو صحبت از پنجاه کتاب کشاورزی میکند. ولی فرایند فرسایش و آب شدن و از بین رفتن یخها زمینها را ویران کرده بود. حتی در قرن چهارم ق م افلاطون اظهار نظر میکند که باران و سیل به مرور زمان قسمت حاصلخیز زمینهای زراعتی آتیک را شسته و برده بود، و تپه های باقیمانده آن مانند استخوانبندی بود که گوشت آن ربوده شده باشد. بسیاری از زمینهای زراعتی آتیک در قرن سوم خاک غنی خود را از دست داده، و در نتیجه مزارع متروک شده بودند. جنگلهای یونان از بین رفته، و چوب را، مانند غذا، میبایستی از خارج وارد کشور نمایند. معادن لائوریون تمام شده، تقریباً متروک شده بودند، نقره ارزانتر از اسپانیا به دست میآمد، و معدنهای طلای تراکیا که روزی ثروت خود را در آتن میریختند، اکنون خزانه مقدونیه را انباشته، سکه های آن را زینت میدادند.

در همان هنگام که منبع استقلال و آزادی فردی در دهات خشک میشد، صنعت و تنازع طبقاتی در شهرها افزونی مییافت. تعداد کارخانه های کوچک و غلامانی که در آنها کار میکردند، در آتن و سایر شهرهای بزرگ دنیای یونان رو به ازدیاد بود. سوداگران برده به دنبال ارتشها میرفتند، اسیران را میخریدند، و آنها را نفری سه تا چهار مینا (۱۵۰ تا ۲۰۰

دلار) در شهرهای بزرگ برده فروشی از قبیل دلوس و رودس میفروختند. در اذهان عمومی نسبت به خوبی یا بدی این عمل قدیمی، یعنی برده فروشی، از لحاظ اقتصادی یا اخلاقی تردیدهایی راه یافت. احساسات بشردوستی که محصول فلسفه بود پدیدار شد. روح خالی از تعصب جهان وطنی عصر به امتیازات نژادی توجهی نداشت. اجیر کردن کارگر، که به هنگام عدم استفاده میشد سرباز بودجه عمومیشان کرد، غالباً ارزانتر از نگهداری برده تمام میشد، زیرا که هزینه نگهداری به طور مداوم بر عهده صاحبان آنها بود.

در اواخر این دوره آزاد ساختن بردگان به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود.

بازرگانی در شهرهای قدیمی رو به فتور گذاشته بود، ولی در شهرهای جدید نضج مییافت. برخلاف پیرائوس، بندرهای یونانی در آسیا و مصر توسعه مییافتند، و حتی در خود خاک یونان بندرهای خالکیس و کورنت بودند که قسمت اعظم تجارت یونان را انحصار کرده بودند. از شهرهایی که از نظر سوق الجیشی اهمیت داشته، و مجهز بودند انطاکیه، سلوکیه، رودس، اسکندریه، و سیراکوز سیل تجارت عبور میکرد و روحیه بین المللی و شکاکیت را توسعه میداد. بانکدارها چندین برابر شدند و نه تنها به بازرگانان و مالکین، بلکه به شهرها و دولتها نیز وام میدادند. برخی از شهرها، مانند دلوس و بیزانس، بانکهای دولتی داشتند که محل نگهداری پولهای دولت بود، و توسط کارمندان دولتی اداره میشدند. در ۳۲۴، آنتیمنس رودسی اولین سیستم بیمه‌ای را که بر ما معلوم است تاسیس کرد، و در مقابل حق بیمه‌ای معادل هشت درصد خسارت فرار بردگان را به صاحبان آنها میپرداخت. آزاد ساختن اندوخته‌های شاهان ایران و به جریان افتادن سریعتر پول، نرخ تنزیل را در قرن سوم به ده درصد و در قرن دوم به هفت درصد تنزل داد. دلال بازی نضج گرفت، ولی هنوز سازمان یافته نبود. بعضی از استفاده جویان، با محدود کردن تولید، قیمتها را بالا میبردند و عده‌ای تبلیغ میکردند که محصولات کشاورزی محدود شود تا قوه خرید کشاورزان افزایش یابد. نرخ اجناس به طور کلی بالا بود و دلیل آن هم باز جاری شدن گنجهای هخامنشی در بازار دنیا به توسط اسکندر بود، ولی در عین حال و تا حدودی به همان دلیل، بازرگانی آسان شد و تولید افزایش یافت و بالاخره نرخ اجناس به حال عادی برگشت. ثروت ثروتمندان چندان شد که در تاریخ یونان هیچ سابقه نداشت. خانه‌ها تبدیل به کاخهای مجلل شد، اثاث و کالسکه‌های پولدارها مجلل و باشکوه گردید، تعداد خدمه افزونی یافت، غذا خوردن توام با میگساری و عیش و عشرت شد، و زنها غرفه نمایش ثروت شوهران خود گردیدند.

به نسبت قیمت‌های روزافزون، دستمزها پایین بود، وقتی نرخها تنزل کرد، دستمزها کم سرعت تنزل یافتند. در نتیجه کارگران نمیتوانستند تشکیل عائله دهند و مجرد و فقر و کم جمعیتی حاصل شد، و خلاصه سبب گردید که فاصله اقتصادی بین کارگران آزاد و بردگان کم

شود. سطح اشتغال پایین آمد و نامنظم گردید، و هزاران نفر کارگر شهرهای مرکزی را ترک کرده، به عنوان داوطلب داخل قشونهای خارجی شدند، یا در عزلت دهات فقر خود را پنهان کردند. دولت آتن از فقرا با اعانه گندم دستگیری مینمود، و ثروتمندان با هدیه کردن بلیط مجانی برای جشنها و مسابقات آنها را سرگرم میساختند. ثروتمندان در پرداخت دستمزد خساست میکردند، ولی در بخشش سخاوتمند بودند.

اغلب بدون منفعت به شهر خودشان قرض میدادند، با اعانات بزرگ آنها را از ورشکستگی نجات میبخشیدند، از سرمایه های خود کارهای عام المنفعه میکردند، معبد و دانشگاه میساختند، و پادشاهی گزاف برای مجسمه ها و اشعاری که از آنها یا برای آنها ساخته میشد میدادند. فقیران علیه ثروتمندان اتحادیه تشکیل میدادند، ولی در مقابل قدرت و زیرکی آنها چندان کاری از دستشان ساخته نبود؛ مضافاً به اینکه دهقانان فوقالعاده محافظهکار بودند و دولتهای دوست همیشه آماده بودند که برای سرکوبی هر گونه شورش به کمک ثروتمندان بروند. آزادی استعدادهای نامساوری مردم در اندوختن ثروت یا از گرسنگی مردن، دوباره مانند زمان سولون تمرکز بیکد سرمایه را موجب شد. فقیران باز بیشتر به وعظهای مکاتب اجتماعی و اشتراکی گوش میدادند. سخنگویان این مکاتب ابطال قرضها، تقسیم اراضی، و مصادره ثروتهای بزرگ را تبلیغ میکردند، و آنهایی که پر دل بودند گاهی الغای بردگی را میخواستند.

عقاید مذهبی که ضعیف شد، فیلسوفان برای جبران آن مشغول خلق مدینه های فاضله شدند زنون رواقی جامعه اشتراکی ایدئالی را در جمهوریت (۳۰۰ ق م) توصیف کرد؛ بعد از او شاگردش یامبولوس (۲۵۰ ق م) شورشگران یونانی را با داستان عاشقانه خود که در جزیره خجستههای از اقیانوس هند (احتمالاً سیلان) میگذشت ملهم ساخت. در این جزیره، مردم همه نه تنها در حقوق، بلکه در استعداد و هوش مساوی هستند.

همه برابر کار میکنند و بالتساوی از محصول برداشت مینمایند. هر یک به نوبت حکومت را به دست میگیرد. نه فقر در آنجا وجود دارد و نه ثروت و نه جنگ طبقاتی؛ طبیعت به اقتضای خود میوه فراوان تولید میکند و مردم در صلح و فراوانی و محبت کامل زندگی مینمایند. بعضی از دولتها برخی از صنایع را ملی کردند: پرینه معادن نمک، میلئوس کارخانه های نساجی، و رودس و کنیدوس سفالسازی. لیکن دولت نیز مانند کارفرماهای خصوصی دستمزد قلیل میداد و حداکثر منفعت را از کار بردگان میکشید. شکاف بین فقیر و غنی عمیق شد؛ جنگ طبقاتی دامنه دارتر از هر موقع گردید. فریاد نفرت طبقات از یکدیگر بلند بود، و شورش، کشت و کشتار، فشار سیاسی، اختناق، تبعید، و نابودی اموال و زندگی مردم در شهرهای جدید و قدیم غلبه داشت. هر گاه دستهای پیروز میشد، دسته مخالف را تبعید میکرد و اموالش را غصب مینمود؛ و چون تبعیدها به قدرت برمیگشتند همانگونه انتقام میکشیدند و دشمنان خود را به قتل میرساندند. آیا نظامی اقتصادی که چنین گرفتار ناامنی و اغتشاش باشد میتواند

ثبات داشته باشد بعضی از کشور شهرهای قدیمی یونان را جنگ طبقاتی چنان متلاشی ساخته بود که مردمان و صنایع از آنها میگریختند، در خیابانها علف میروید و گاو و گوسفند در آنها میچرید.

پولوبیوس، در ۱۵۰ سال قبل از میلاد، از نظر ثروتمندی محافظه کار بعضی از مراحل بیزمان این نزاع را اینطور شرح میدهد:

وقتی اینان (رهبران افراطی) جمعیت را آماده رشوه گرفتن میکنند، محاسن دموکراسی از بین میرود و دولت تبدیل به حکومت زور و قلدری میشود. زیرا همینکه مردم عادی عادت کردند از کیسه دیگران ارتزاق کنند و امیدوار شدند که میتوانند از ثروت همسایه‌شان معیشت نمایند، به مجردی که رهبری پیدا کنند که به قدر کافی جاه طلب و دلیر باشد ... حکومت ظلم و ستم برقرار خواهند ساخت. حاصل آن همین مجامع طوفانی، قتل، تبعید، و تقسیم زمین خواهد بود.

جنگ و جنگ طبقاتی یونان را چنان تضعیف کرد که باسانی به دست روم مغلوب شد. شقاوت بی حد و حصر فاتحان، نابودی محصول و تاکستانها و باغهای میوه، ویرانی خانه دهاقین، و فروختن اسیران به بردگی شهرها را یکی پس از دیگری به خرابی کشید و آنها را آماده برای دشمن نهایی نمود. چنین سرزمینی که در اثر نفاق و فرسایش و تباهی جنگلها و کار سست و از روی بیعلاقگی اجاره داران و بردگان ضایع شده بود، دیگر نمیتوانست با دشتهای زرخیر رودهای اورونتس، دجله، فرات، و نیل رقابت کند. شهرهای شمالی دیگر سر راه تجارت شرق و غرب نبودند؛ لا-جرم کشتیهای خود را از دست داده، و نمیتوانستند منابع و مخازن غلهای را که آتن و اسپارت در روزهای اوج خود داشتند نگاهداری کنند. مرکز قدرت، و حتی مرکز ادب و هنر، به آسیا و مصر، که یونان هزار سال قبل متواضعانه ادب و هنر خود را از آنها آموخته بود، بازگشت.

III - مبانی انحطاط

شکست کشور شهرها انحطاط مذهب را تسریع کرد؛ خدایان شهرها در دفاع از آنها درمانده بودند، مذهب تاوان آن را میداد. جمعیت شهرها با بازرگانان خارجی، که با زندگی مدنی و مذهبی آنها وجه اشتراکی نداشتند و شکاکی آمیخته به طنزشان در روحیه مردم اثر میگذاشت، مخلوط شده بودند. اساطیر محلی باستانی فقط بین دهقانان و مردم ساده شهری و در مراسم و تشریفات باقی مانده بود؛ مردم تحصیلکرده از آنها در شعر و هنر استفاده میکردند، بردگان نیمه آزاد سخت آنها را مورد حمله قرار میدادند، و طبقات بالا برای اعاده نظم آن را مفید میدانستند؛ ایشان بیدینی را محکوم میشمردند. گسترش دولتهای بزرگ موجب هم هویت شدن خدایان و در نتیجه زمینه ساز عقاید یکتاپرستی مبهمی شد، در حالی که فیلسوفان میکوشیدند راهی برای مشرب وحدت وجودی (همه خدایی) مردم باسواد پیدا

کنند که ظاهراً چنان با عقاید افراطی مذهبی ناسازگار نباشد. در حدود سال ۳۰۰، شخصی به نام ائوهروس مسانی (در سیسیل) کتابی به نام نوشته های مقدس تدوین کرد و در آن چنین نوشت که خدایان یا نیروهای مختلف طبیعتند که بشر به آنها شخصیت انسانی داده یا، به احتمال بیشتر، قهرمانان انسانی هستند که مردم به خاطر خدمات آنها نسبت به خود یا از روی تصور عمومی صورت خدایی به آنها داده اند. اساطیر تمثیلی بیش نیستند، و تشریفات مذهبی در اصل یادبود مردگان بوده است. از این قرار زئوس قهرمانی بود که در کرت مرده بود، آفرودیته موسس و بینانگذار فاحشگی بود، و داستان کرونوس که کودکان خود را بلعید در واقع راهی برای آن بود که گفته شود آدمخواری روزی در زمین وجود داشته است. این کتاب تاثیر ضد خدایی شدیدی در یونان قرن سوم داشت. شکاکیت، در هر حال، ایجاد ناراحتی میکند و در قلب و روح آدم ساده خلئی ایجاد مینماید. این خلا دیری نمیگذرد که مجذوب آیین فریبنده جدیدی میشود. فتوحات اسکندر و پیروزیهای فلسفه راه را برای آیینهای جدید باز کرده بود. آتن قرن سوم چنان مورد حمله آیینهای خارجی قرار گرفته بود، و تقریباً تمام آنها چنان وعده بهشت داده تهدید به جهنم میکردند، که اپیکور، چون لوکرتیوس در قرن اول، احساس کرد که لازم است مذهب را دشمن آرامش فکری و لذت زندگی بخواند. معبدهای جدید، حتی در آتن، به ایسیس، سراپیس، بندیس، آدونیس، و خدایان خارجی دیگر پیشکش میشدند. اسراسر الئوسی اشاعه یافت، و در مصر، ایتالیا، سیسیل، و کرت مورد تقلید قرار گرفت. دیونوسوس الئوتریوس (رها سازنده)، تا هنگامی که در مسیحیت جذب شد، محبوب القلوب باقی ماند. اورفیسم چون با آیینهای شرقی، که خود از آنها پدید آمده بود، مجدداً تماس پیدا کرد، فداییان تازه‌ای پیدا نمود. مذهب قدیمی آریستوکراتیک بود و خارجیها و بردگان را مستثنا ساخته بود؛ آیین جدید شرقی تمام مردان و زنان را از بیگانه و غلام و آزاد میپذیرفت و نوید زندگانی جاوید را به همه یکسان میداد.

علم به اوج خود رسید، ولی خرافات نیز رونق یافت. تصویری که تنوفراستوس از "مرد خرافی" میکشد مبین آن است که سطح فرهنگ، حتی در مرکز تمدن و فلسفه، تا چه حد پایین بوده است. شماره هفت بی چون و چرا مقدس بود؛ هفت سیاره، هفت روز هفته، عجایب هفتگانه، هفت عصر زندگی بشر، هفت آسمان، و هفت در دوزخ. بازرگانی با بابل، ستارهشناسی را حیات تازه‌ای داد، مردم بی چون و چرا میپذیرفتند که ستارگان خدایانی هستند که جزئیات سرنوشت مردم و دولتها و شخصیت و حتی افکار را تعیین میکنند، و هر ستاره بر

زندگی کسی که با آن قرین است حکومت میکند؛ به این دلیل است که افراد شاد، چالاک، یا آسوده طبع هستند. حتی کلیمها، که کمتر از دیگران خرافی بودند، با این جمله تعارف میکردند: "انشالله ستارهات میمون باشد". هیئت با ستارهشناسی سخت در جدال بود و بالاخره در قرن دوم میلادی به دست آن از پای در آمد. همه جا در دنیای یونان توخه، خدای بزرگ مظهر نیکبختی، پرستش میشد.

فقط قدرت تخیل یا یک تیزبینی جبلی میتواند اهمیت اضمحلال مذهب را در یک اجتماع به ما نشان بدهد. تمدن کلاسیک یونان بر مبنای فداکاری و اطاعت از کشور شهرها بنا شده بود، و اخلاقیات کلاسیک، با وجودی که بیشتر جنبه عامیانه داشت تا مذهبی، کاملاً با عقاید ماورالطبیعه تقویت میشد. لیکن اکنون در میان یونانیان تحصیلکرده نه از آیین مذهبی اثری مانده بود و نه از میهن پرستی؛ موازین مدنی را امپراطوریهها بر باد داده بودند، و پیشرفت دانش موازین اخلاق، ازدواج، روابط پدر و فرزندی، و قانون را از جنبه آسمانی و روحانی به در آورده، جنبه زمینی و مادی داده بود. تا مدتی، مثل اروپای امروز، اصول روشنگری پریکلس موازین اخلاقی را حفظ و تقویت میکرد؛ احساسات بشردوستی رونق یافت، نفرت از جنگ (هر چند بدون نتیجه) برانگیخته شد، و حکمت بین مردمان و شهرها توسعه یافت. رفتار مردم آراسته و پرداخته گردید، مکالمه ها مقیدتر و بیشتر مبادی آداب شد، و نزاکت که در دربارها مایه تامین شخصی و حفظ اعتبار بود، مانند قرون وسطی، از دربارها به مردم رسوخ یافت. وقتی که رومیها وارد شدند، یونانیها از رفتار ناهنجار و عادت بی نزاکت آنها یکه خوردند. زندگی آراسته و پالوده بود، و زنان به آزادی در اجتماع میگشتند و مردان را به تجملات غیر عادی وا میداشتند. مردان، بخصوص در بیزانس و رودس، علی رغم آنکه قوانین ریش تراشیدن را به عنوان زن صفتی منع میکردند، صورت خود را میتراشیدند. ولی پیروی از لذات و شهوات، زندگی مردم طبقات بالا را اشغال کرده بود. مسئله قدیمی علم الاخلاق و اخلاقیات، که میکوشید طبیعت اپیکوری انسان (یعنی لذتطلبی) را با فلسفه رواقی (نفی لذتطلبی) آشتی دهد، راه حلی در مذهب، سیاست، و فلسفه نمییافت.

تعلیم و تربیت توسعه یافت، ولی این توسعه در قشرهای جامعه سطحی بود، چون تاکید آن در تمام سنین بیشتر بر ازدیاد دانش بود تا ساختن شخصیت. در نتیجه توده هایی از مردم نیمه تحصیلکرده و ناراضی به وجود آورد که، آواره از کارگری و کشاورزی مانند مال التجارهای بیصاحب، در کشتی کشور سرگردان میگشتند. بعضی از شهرها، مانند میلتوس و رودس، مدارس عمومی دولتی تاسیس کرده بودند. در تئوس و خیوس دختران و پسران بدون کوچکترین تبعیضی با هم درس میخواندند و این امر فقط در اسپارت سابقه داشت. ژیمنازیوم تبدیل به دبیرستان یا دانشکدهای شده بود که کلاس درس، سالن سخنرانی، و کتابخانه داشت. زورخانه رونق یافت و بخصوص در نواحی شرقی طرفدار زیاد پیدا کرد؛

لیکن مسابقات عمومی به مسابقات حرفه‌ای تقلیل یافت. مخصوصاً در مشت زنی که در آن زورمندی بیش از مهارت اهمیت داشت. یونانیان که روزی ملت ورزشکاری بودند، اکنون به تماشای مسابقات اکتفا می‌کردند.

به عبارت دیگر تماشا را به عمل ترجیح میدادند.

اخلاق عمومی در روابط جنسی، حتی نسبت به دوره بی بندوبار پریکلس، پایین آمده بود. همجنس دوستی هنوز رواج کامل داشت. در سیمایا، اثر کریتوس، چنین می‌خوانیم: “دلفیس جوان عاشق است، ولی اینکه معشوقش زن یا مرد است نمی‌دانم.” روسپی بازی هنوز ادامه داشت. دمتریوس پولیورکتس دویست و پنجاه تالنت (۷۵ هزار دلار) بر آتنیها مالیات بست، و سپس به این بهانه که رفیق‌هایش لامیا برای خریدن صابون به این پول احتیاج دارد، آن را به او بخشید. این عمل آتنیهای خشمگین را برانگیخت تا بگویند که معلوم میشود این خانم بسیار کثیف است. رقص زنان برهنه به عنوان یکی از آداب پذیرفته شد و در مجلس پادشاه مقدونی اجرا میشد. زندگی آتنی در نمایشنامه های مناندروس همچون مجموعه‌های از سبکسریها و گمراهیها و زنا و شهوترانی معرفی شده است.

زنان یونانی فعالانه در امور فرهنگی زمان مشارکت داشتند، و در ادب، علم، فلسفه، و هنر آن دوران سهیمند. آریستودامای سمورنایی اشعار خود را در سراسر خاک یونان می‌خواند و احترامات زیادی کسب کرد. بعضی از فیلسوفان، از قبیل اپیکور، در پذیرفتن زنان به مدرس‌هایشان تردید نمی‌کردند. در ادبیات به زیبایی ظاهری زن بیشتر توجه میشد تا جذابیت باطنی و مادری او. پرستش زیبایی زن در ادبیات، در داستان نویسی و شاعری، رواج یافت. به همراه آزادی نسبی زنان، شورش علیه وظایف مادری آغاز شد، و جلوگیری از بچه دار شدن نمودار برجسته آن عصر گردید. سقط جنین تنها هنگامی غیرقانونی بود که زن خلاف میل شوهرش مرتکب آن شود، یا به دستور فاسقش انجام دهد. کودک سر راهی بسیار بود. فقط یک درصد از خانواده ها در شهرهای یونان قدیم بیش از یک فرزند دختر پرورش میدادند. پوسیدیپوس گزارش میدهد: “حتی مردان ثروتمند نیز کودک دختر خود را سر راه می‌گذارند.” خواهر کمتر پیدا میشد.

خانواده های بدون بچه یا یک بچه‌های بسیار زیاد بود. از نوشته هایی که بر جای مانده میتوان به چگونگی باروری ۷۰ خانوادۀ میلئوسی در حدود ۲۰۰ سال قبل از میلاد پی برد: سی و دو خانوادۀ فقط یک بچه، و سی و یک خانوادۀ دو فرزند داشتند؛ رویهمرفته آنها یکصد و هیجده پسر و فقط ۲۸ دختر داشتند. در ارتریا در هر دوازده خانوادۀ یک خانوادۀ دو پسر داشت کمتر کسی دو دختر داشت. فیلسوفان کشتن نوزاد را به اغماض مینگریستند و میگفتند که این عمل جلوی ازدیاد نفوس را میگیرد؛ ولی وقتی طبقات پایین هم به این کار

دست زدند، نرخ مرگ و میر بیش از میزان تولد شد. مذهب، که روزی مردم را از ترس لعنت روح به تولید مثل فراوان وامیداشت، دیگر نمیتوانست در مقابل راحتطلبی و گرانی مقاومت کند و تاثیرش را از دست داده بود. در مستعمرات، مهاجرت باعث شد خانواده های قدیمی دوباره اعتبار یابند، مهاجرت به آتیک و پلوپونز به حد قابل اغماض رسید، و جمعیت کم شد. در مقدونیه، فیلیپ پنجم محدودیت خانواده را منع کرد، و در نتیجه در عرض سی سال نیروی انسانی را پنجاه درصد افزایش داد. از این نکته میتوان پی برد که جلوگیری از ازدیاد نسل تا چه حد در همه جا، و حتی در مقدونیه نیمه وحشی، معمول بوده است.

پولوبیوس در ۱۵۰ قبل از میلاد مینویسد:

در عصر ما، تمام یونان در معرض کمی میزان تولد و کاهش عمومی جمعیت قرار گرفته، در نتیجه شهرها متروک و زمین بی ثمر مانده است ... زیرا چون مردان به تجملپرستی، آرزو، و تنبلی عادت کرده بودند، نمیخواستند ازدواج کنند، یا اگر میکردند نمیخواستند کودکی را که برایشان به دنیا میآمد بزرگ نمایند، و اگر بچه دار میشدند بیش از یک یا دو اولاد نگه نمیداشتند که در ناز و نعمت بمانند و جوهر استعداد خود را ضایع نسازند. در نتیجه پلیدی به طور نامحسوس ولی بسرعت رواج یافت. خانه هایی که بیش از دو فرزند نداشتند، اگر یکی را جنگ و دیگری را ناخوشی میبرد روشن است که خالی میماندند ... و کمکم شهر منبع نیروی انسانی خود را از دست میداد، و ضعیف میشد.

IV - انقلاب در اسپارت

در این زمان که تمرکز ثروت همه جا در یونان به آتش اختلافات طبقاتی دامن میزد، دوبار در اسپارت کوشیدند که اصلاحات انقلابی به وجود بیاورند. اسپارت که به سبب محاط بودن در ارتفاعات طبیعی سرحدی از سایر شهرها جدا بود، توانسته بود استقلال خود را حفظ کرده، مقدونیها را عقب رانده، و ارتش عظیم پورهوس را شجاعانه شکست دهد (۲۷۲). ولی حرص و آرزو ثروتمندان از داخل ویرانی و اضمحلالی به وجود آورد که لشکرهای خارجی به بار نیاورده بودند. قوانین لوکورگوسی که خارج کردن زمین از خانواده را از طریق فروش یا تقسیم از راه ارث منع میکرد نقض شده، و ثروتهایی که اسپارتیها در امپراطوری یا جنگ گرد آورده بودند به مصرف خریدن زمین رسیده بود. در حدود سال ۲۴۴، هفتصد هزار هکتار از اراضی لاکونیا متعلق به یکصد خانواده بود، و فقط هفتصد نفر از حقوق شارمندی برخوردار بودند.

حتی اینان نیز دیگر به اجتماع غذا نمیخوردند، فقیران نمیتوانستند سهم لازم را پردازند، و ثروتمندان نیز ترجیح میدادند که در خلوت غذا بخورند. اکثریت بزرگی از خانواده ها که روزی از مزایای آزادی برخوردار بودند اکنون در گرداب

فقر فرو رفته بودند. اینان ابطال قروض خود و تقسیم مجدد زمین را خواستار شدند.

کوششی که شاهان اسپارتی در اصلاح این امور کردند، در واقع به اعتبار حکومت سلطنتی افزود. در ۲۴۲، آگیس چهارم و لئونیداس مشترکاً به تخت سلطنت دوگانه جلوس نمودند. آگیس که عقیده داشت نیت لوکورگوس تقسیم مساوی اراضی بین تمام شارمندان آزاد بوده، پیشنهاد کرد که زمینها مجدداً تقسیم شده، بدهیها لغو گردیده، و نیمه کمونیسم لوکورگوسی احیا گردد. آن زمیندارانی که زمینشان در گرو بود، ابطال قروض را پذیرفتند و از آن حمایت کردند، ولی همینکه این اقدام عملی شد با سایر اصلاحات شدیداً مخالفت ورزیدند. به تحریک لئونیداس، آگیس با مادر و مادر بزرگش کشته شد. هر دوی آنها داوطلب شده بودند که املاک وسیعشان بین مردم قسمت شود. در این داستان هیجانانگیز درباری قهرمانان ما زن بودند.

خیلونیس، دختر لئونیداس، زن کلئومبروتوس بود که از آگیس پشتیبانی میکرد. وقتی لئونیداس تبعید شد و کلئومبروتوس تخت او را غصب کرد، خیلونیس شوهر فاتح خود را رها کرد تا در تبعید پدرش سهیم باشد؛ چون لئونیداس دوباره قدرت را به دست گرفت و کلئومبروتوس را تبعید کرد، خیلونیس تبعید با شوهر را انتخاب نمود.

لئونیداس برای دست اندازی به اموال زیاد بیوه آگیس او را وا داشت که با پسرش کلئومنس ازدواج کند.

لیکن کلئومنس، عاشق زن اجباری خود شد و توسط او به عقاید آگیس مرده آگاه گردید، و چون به عنوان کلئومنس سوم به پادشاهی رسید، مصمم شد که اصلاحات آگیس را عملی سازد. کلئومنس که به خاطر شجاعتش در جنگ محبت سربازان را جلب کرده و سادگی زندگیش مردم را موافق او ساخته بود، افورها را به استناد اینکه هرگز مورد تایید لوکورگوس نبوده‌اند برانداخت؛ چهارده نفر از آنهایی را که مقاومت میکردند کشت و هشتاد نفر را تبعید کرد؛ قروض را باطل ساخت. زمینها را بین مردم آزاد تقسیم، و انضباط لوکورگوسی را احیا کرد. به آن هم قناعت نکرد و مصمم شد پلپونز را، که انقلاب کرده بود، تسخیر کند.

پرولتاریای کلیه نقاط او را به عنوان آزاد کننده خود میستودند و شهرهای بسیاری مشتاقانه تسلیم او شدند.

آرگوس، پلنه، فیلوس، اپیداوروس، هرمیونه، ترویزن، و بالاخره کورنت ثروتمند را گرفت. خمیرمایه برنامه‌های او به همه جا سرایت کرد: در بئوسی پرداخت قرضها منسوخ شد، و دولت وجوهی برای آرام کردن فقیران تخصیص داد. در مگالوپولیس، کرکیداس فیلسوف به ثروتمندان ملتجی شد که بیاید و قبل از اینکه انقلاب تمام ثروتمندان را نابود کند به کمک فقیران برآید. چون کلئومنس به آخایا تاخت و آراتوس را شکست داد، تمام طبقات عالیه یونان از ترس از دست دادن اموالشان بر خود لرزیدند. آراتوس از مقدونیه استمداد کرد. آنتیگونوس سوم (دوسون) به کمک او شتافت، کلئومنس را در سلازیا شکست داد (۲۲۱)، و حکومت متنفذین را در لاکدایمون احیا کرد. کلئومنس به مصر فرار کرد و کوشید تا حمایت بطلمیوس سوم را جلب کند، لاکن موفق نشد. سپس خواست تا اهالی

اسکندریه را وادار به انقلاب نماید، و چون در این کار هم شکست یافت خودکشی کرد.

جنگ طبقاتی ادامه یافت. یک نسل پس از کلئومنس، مردم اسپارت حکومت خود را برانداخته، به جایش دیکتاتوری انقلابی برپا ساختند. فیلوپوئیمن، جانشین آراتوس، که ریاست اتحادیه آخایی را داشت، به لاکونیا هجوم کرده، سلطه مالکیت را مجدداً برقرار ساخت. همینکه فیلوپوئیمن شهر را ترک کرد، مردم دوباره شورش کرده، نایس را به دیکتاتوری برگزیدند (۲۰۷). نایس اهل سوریه و از نژاد سامی بود، در جنگ اسیر شده و به غلامی در مگالوپولیس فروخته شده بود. وی که از فشارها درس آموخته و استعدادش پرورش یافته بود، با برپا کردن یک انقلاب بین هیلوئوسها انتقام خود را کشید. وقتی به دیکتاتوری رسید با یک فرمان تمام آزادهای اسپارتی را حق شارمندی داد و هیلوئوسها را آزاد کرد. چون ثروتمندان سد راهش شدند، اموالشان را مصادره کرد و سرشان را برید. خبر اقدامات او در همه جا پیچید و او، با کمک طبقات فقیر، باسانی توانست آرگوس، مسنیا، ایس، و قسمتی از آرکادیا را تسخیر کند. هر جا میرفت املاک بزرگ را ملی میکرد، زمین را بین مردم تقسیم مینمود، و قروض را فسخ میکرد. اتحادیه آخایی، که از برانداختن او عاجز بود، دست کمک به سوی روم دراز کرد. فلامینیوس به کمک آنها آمد، ولی نایس چنان مدافعهای نشان داد که سردار رومی قرارداد صلحی با او منعقد کرد که مطابق آن نایس ثروتمندان زندانی را آزاد میکرد، ولی قدرت خود را حفظ مینمود. در این میان یکی از مزدوران اتحادیه آیتولیایی در سال ۱۹۲ نایس را به قتل رساند. چهار سال بعد فیلوپوئیمن بازگشت، حکومت متنفذان را دوباره برپا کرد، نظام لوکورگوسی را منحل ساخت، و سه هزار نفر از پیروان نایس را به بردگی فروخت. انقلاب خاتمه یافت و نیز عمر اسپارت. هر چند که اسپارت بعد از آن به نام موجود بود، ولی دیگر نقشی در تاریخ یونان نداشت.

۷- برآمدن رودس

بازرگانی و سرمایه، هراسناک از طغیانها و شورشها و اختلافات طبقاتی و در عین حال به علت نقل و انتقال جمعیت، از خاک اصلی یونان کوچ کرده، در جزایر اژه پناهگاههای جدیدی جستجو میکرد. دلوس، که روزی به خاطر آپولون ثروت فراوانی داشت. در قرن دوم تحت حمایت روم و اداره آتن بندر آزاد اعلام شد و نضج یافت. جزیره کوچک از سوداگران خارجی، بنگاههای تجاری، قصرها و رواقها، و معابد گوناگون مذاهب غیر بومی پر شده بود.

رودس در قرن سوم به اعلا درجه ترقی خود رسید، و به عقیده عموم متمدنترین و زیباترین شهر دنیای یونان گردید. استرابون درباره این بندر بزرگ مینویسد که "چنان از لحاظ بندرگاهها و راهها و دیوارها و اصلاحات شهری بر بنادر دیگر امتیاز دارد که نمیتوانم هیچ شهری را همپایه یا لااقل نزدیک به آن بخوانم." بندرگاههای وسیع رودس که در چهار راه مدیترانه واقع

شده، و در واقع موقعیتی داشت که می‌توانست از توسعه بازرگانی که فتوحات اسکندر بین اروپا و مصر و آسیا به وجود آورده بود استفاده کند، جای بنادر صور و پیرایئوس را در باراندازی و بارگیری کشتیها گرفته، مرکز سازماندهی و سرمایه گذاری برای تجارت دریای شرقی گشته بود. بازرگانان این شهر شهرتی پرستاده در صداقت یافتند. آوازه ثبات حکومت و بناورش در آن دنیای پر آشوب در همه جا پیچید. نیروی دریایی نیرومند آن، که توسط اتباعش اداره میشد، دریای اژه را از دزدان دریایی پاک کرد، و امنیتی در دریاها به وجود آورد که کشتیهای بازرگانی کشورهای مختلف بالتساوی از آن بهرهمند میشدند. با استادی کامل قوانینی برای کشتیرانی وضع کرد. این قوانین چنان مورد استقبال عمومی قرار گرفت که قرن‌ها تجارت دریای مدیترانه را اداره میکرد و بعد هم در قوانین کشتیرانی روم، قسطنطنیه، و ونیز مورد استفاده قرار گرفت.

رودس، پس از آنکه در اثر مقاومت دلیرانه خود در مقابل دمتریوس پولیورکتس از استیلای مقدونیه خود را خلاص کرد (۳۰۵)، توانست با حفظ بیطرفی عاقلانه‌های کشتی مراد را با موفقیت از آبهای پرتلاطم سیاست زمان گذرانده، به ساحل نجات برساند، و تنها در مواقعی وارد در جنگ میشد که دولت مهاجم را سر جای خود نشاند یا آزادی دریاها را حفظ کند. بسیاری از شهرهای سواحل اژه را زیر لوای یک "اتحادیه جزیره" درآورد و سیادت خود را بر آنها چنان با عدالت اعمال میکرد که دیگران هیچ یک اعتراضی به رهبریش نداشتند. حکومت رودس، که مانند جمهوری روم حکومتی آریستوکراتیک مبتنی بر پایه های دموکراتیک بود، با مهارت و عدالت نسبی بر شهرهای لیندوس، کامیروس، یالوسوس، و رودس حکمرانی میکرد، به بیگانگان مقیم چنان امتیازاتی میداد که آتن هرگز به اتباع خود نداده بود، از انبوه بردگان چنان حمایت میکرد که هنگام خطر جرئت کرده اسلحه به دست آنها میداد، و ثروتمندان را وظیفه دار میساخت که از فقیران دستگیری کنند. مخارج حکومت از راه مالیات دو درصد بر واردات و صادرات تامین میشد. با گشاده دستی به شهرهای محتاج، گاهی بدون چشمداشت منفعت، پول قرض میداد.

چون شهر رودس را زلزله ویران ساخت (۲۲۵)، تمام دنیای یونان به کمک آن آمد، زیرا همه کس میدانست که نابودی رودس یعنی آشوب بازرگانی و اقتصادی در حوزه دریای اژه. هیرون دوم یکصد تالنت طلا فرستاد (۳۰۰ هزار دلار)، و در شهر تازه بنای رودس یک دسته مجسمه ساخت که نشان میداد مردم سیراکوز تاج بر سر مردم رودس میگذارند. بطلمیوس سوم سیصد تالنت نقره ۱ هدیه کرد. آنتیگونوس سوم سه هزار تالنت نقره، به اضافه مقدار زیادی چوب و سنگ تراشیده، و ملکه‌اش سه هزار تالنت سرب و ۱۵۰ هزار بشکه غله فرستادند. سلوکوس سوم سیصد هزار بشکه غله و ده کشتی پنج ردیف پارویی با تمام وسایل فرستاد. پولیبیوس میگوید: "مشکل است تعداد شهرهایی را که به قدر وسع خود کمک میکردند به شمار آورد." این دوره نقطه درخشانی در تاریخ سیاسی تیره آن خطه بود، و در واقع یکی از مراحل نادری بود که تمام دنیای یونان اندیشه و عمل واحدی داشت.

(۱) یک تالنت یونانی بیست و هشت کیلوگرم وزن داشت.

I – امپراطوری سلوکیان

اگر از سرزمین اصلی یونان و دریای اژه بگذریم و به ماندگاه های یونانی آسیا و مصر برسیم، از زندگی تازه و رشد کننده های که همواره میبینیم به شگفت میافتیم و میبینیم که هلنیسم رو به فساد و تباهی نمیرفت، بلکه پراکنده میشد. پس از ختم جنگ پلوپونزی، سیلی از سربازان و مهاجران یونانی به آسیا سراز شده بودند. فتوحات اسکندر با عرضه دادن امکانات جدید برای فعالیت هلنیها، بستر آن سیل را گشادهتر ساخت.

سلوکوس، که "نیکاتور" [= فاتح] لقب داشت، بین سرداران اسکندر به شجاعت، قدرت تصور، و سخاوت مشهور بود. از صفات مشخصه او این بود که وقتی فهمید پسرش دمتریوس از عشق همسر زیبای استراتونیکه، IS... گشته، همسرش را به او بخشید. آنتیگونوس اول، که تفویض بابل را به سلوکوس با خصومت تلقی میکرد، به جنگ او رفت تا خاور نزدیک را متصرف شود، ولی سلوکوس و بطلمیوس اول او را در غزه در سال ۳۱۲ شکست دادند. از آن لحظه که خاندان سلوکوس تاریخ امپراطوری سلوکیان را نقش زد، عصری جدید و نحوه فکری تازه به وجود آمد که در قلوب مردم آسیا تا زمان پیامبر اسلام دوام یافت.

سلوکوس کشورها و فرهنگهایی چون ایلام، سومر، پارس، بابل، آشور، سوریه، فنیقیه، و گاهی آسیای صغیر و فلسطین را به زیر سلطه خود درآورد. در سلوکیه و انطاکیه پایتختهایی ساخت غنیتر و پرجمعیتتر از هر پایتختی که یونان به خود دیده بود. برای سلوکیه محلی در نقطه اتصال رود دجله و فرات نزدیک بابل کهنسال و بغداد آینده انتخاب کرد. این محل چنان بود که تجارت بین النهرین و خلیج فارس و نقاط دورتر را جلب میکرد. جمعیت آن در نیم قرن به ششصد هزار نفر رسید که اکثر آنها آسیایی ولی زیر سلطه اقلیتی از یونانیها بودند. ۱ انطاکیه نیز بر رود اورونتس ۲ در محلی بنا شد نه

(۱) پروفیسور لوروی واترمن به سال ۱۹۳۱ در این محل کاوش کرد و لوحه هایی از خاک درآورد. از این لوحه ها چنین برمیآید که یکی از ثروتمندترین شارمندان سلوکیه بیست و پنج سال از پرداخت مالیات خودداری کرد.

(۲) نهرالعاصی کنونی در جنوب ترکیه. م.

چندان دور از مصب آن رود که برای رفت و آمد کشتیهای اقیانوس پیما نامناسب باشد، و ضمناً در فاصلهای باشد که از حملات دریایی مصون بوده و بر اراضی حاصلخیز حوزه آن رود مسلط باشد، و نیز بتواند بازرگانی بینالنهرین شمالی و سوریه را به خود جلب کند. در اینجا پادشاهان بعدی سلوکیه سکنا گزیدند.

این شهر در زمان آنتیوخوس چهارم غنیتترین شهر آسیای سلوکیان گردید و با معابد، بناها، تماشاخانه ها، ژیمنازیومها، ورزشگاه ها، باغهای گل، بولوارهای خوش منظره، و پارکهای زیبایی مانند پارک دافنه با سرخسها، درختهای غار، چشمه سارها، و فواره های زیبایش در سراسر یونان شهرت یافت.

سلوکوس اول، پس از سی و پنج سال سلطنت توام با نیکوکاری و جلب قلوب، در ۲۸۱ کشته شد.

بلافاصله پس از مرگش امپراطوری او رو به تجزیه گذاشت با تقسیمات جغرافیایی و نژادی از هم پاشید، گرفتار خونریزیهایی به خاطر تاج و تخت شد، و از هر سو بربرها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

آنتیوخوس اول، ملقب به سوتر [= نجات دهنده]، شجاعانه علیه گلها جنگید. آنتیوخوس دوم، ملقب به تنوس [= خدا]، دایم در حال مستی به سر میبرد، انگار که میخواست دوباره خطر پادشاهی موروثی را نشان بدهد. همسرش، لائودیکه، چندان دسیسه و توطئه کرد که عاقبت خاندان سلطنتی را به فنا کشید.

آنتیوخوس سوم، ملقب به کبیر، مرد با ظرفیت و با فرهنگی بود. مجسمه نیم تنه او در موزه لوور مردی را نشان میدهد که شجاعتی مقدونی دارد و هوشی یونانی. او قسمت اعظم امپراطوری را که از زمان سلوکوس اول از دست رفته بود با جنگهای خستگی ناپذیری پس گرفت. کتابخانهای در انطاکیه تاسیس کرد و نهضتی در ادبیات آغاز نمود که در اواخر قرن دوم در غزه به اوج ترقی خود رسید. قوانین خودمختاری محلی یونانی را حفظ کرد و به شهرها نوشت: "هر گاه دستوری برخلاف قوانین دادم، اطاعت نکنید و آن را پای جهل من بگذارید." لیکن عاقبت جاهطلبی، بلندپروازی، و عشق ورزی او را از پای درآورد. در سال ۲۱۷ به دست بطلمیوس چهارم در رافیا شکست خورد و فینیقیه و سوریه و فلسطین را از دست داد. سپس، به تقلید از لشکر کشیهای اسکندر، به باکتریا و هند (۲۰۸) تاخت تا بدین وسیله شکست قبلی را جبران کند. هانیبال برای جنگ با روم او را به کمک خواست و لشکرش را به اثوبویا کشاند. در آنجا، در پنجاهسالگی عاشق دختر خدمتکار زیبایی از خالکیس شد، او را با تشریفات کامل خواستگاری کرد، عروسی باشکوهی ترتیب داد، جنگ را فراموش کرد، و زمستان را در کامرانی گذارند. رومیها در ترموپیل او را شکست دادند، به آسیای صغیر راندند، و دوباره در ماگنسیا شکستی دیگرش دادند. بقرار، به لشکر کشی دیگری در مشرق پرداخت و در راه، پس از سی و شش سال سلطنت، در گذشت. (۱۸۷).

فرزندش سلوکوس چهارم مردی صلحدوست بود. امپراطوری را با اقتصاد و درایت اداره کرد و در ۱۷۵ کشته شد. در آن زمان برادر کوچکش با عنوان آرخون در آتن، که برای تحصیل فلسفه به آنجا رفته بود، خدمت میکرد. پس از شنیدن خبر مرگ برادر، لشکری گرد آورد، به انطاکیه رفت، قاتل را کشت، و تاج و تخت را پس گرفت (۱۷۵). آنتیوخوس چهارم جالبترین و شگفت انگیزترین فرد این خاندان، و معجون کمیابی از تیزهوشی و جنون و جذابیت بود. با وجود هزاران بیعدالتی و دیوانگی، کشور خود را با قدرت اداره کرد. به نمایندگان خود اختیار میداد که از قدرت خود سواستفاده کنند، و معشوقه

خود را بر سه شهر استیلا داد. بدون مینا، خشن

ص: ۶۴۷

یا سخاوتمند بود، از روی هوس میبخشید یا سیاست میکرد، با دادن هدیه های گرانبها مردم ساده را متعجب میساخت، و برای کودکان وسط جمعیت پول میپاشید^۲ به شراب، زن، و هنر عشق میورزید^۳ به افراط مینوشید و تخت خود را در ضیافت های سلطنتی رها میکرد که برهنه با مطربان برقصد یا با خوانندگان هماواز شود. بوهمی عشرت طلبی بود که رویاهایش به حقیقت پیوسته بود. از خشکی و محدودیتهای آداب درباری بیزار بود، شخصیت های برجسته درباری را ریشخند میکرد، لباس مبدل میپوشید که از لذت گمنامی بهره برد، و دوست میداشت که با مردم بیامیزد و سخنان آنان را درباره شاه بشنود. از رفت و آمد به دکان صاحبان حرف و صحبت با آنان و بحث درباره هنر آنها و تماشای کار حکاکان و زرگران لذت میبرد.

نسبت به هنر و ادب و فلسفه یونان علاقه وافر احساس میکرد. انطاکیه را یک قرن مرکز هنر دنیای یونان نمود. به هنرمندان دستمزدهای زیاد میداد که در سایر شهرهای یونان معبد و مجسمه بسازند. معبد آپولون را در دلوس ترین دوباره کرد، برای تگنا تماشاخانهای ساخت، و مخارج اتمام ساختمان ورزشگاه اولمپ را در آتن پرداخت. چون چهارده سال در روم زیسته و از آن تاثیر فراوان پذیرفته بود، میل باطنی نسبت به سازمان جمهوری آن شهر داشت و، انگار که از امپراطوری آوگوستوس خبر دهد، سیاست و طبع شوخش بر آن قرار گرفت که اختیارات سلطنتی خود را به لباس آزادی جمهوری درآورد. یکی از نتایج مهم علاقه او به رسم و راه زندگی رومی، آوردن بازیهای گلاادیاتوری به ورزشگاه پایتختش انطاکیه بود. مردم از این ورزشهای وحشیانه منزجر بودند، لیکن آنتیوخوس مردم را با نمایشهای مجلل و جالب جلب میکرد، و چون مردم به آن قصابی و خونریزی عادت کردند، انحطاط ایشان را برای خود فتحی میشمرد. این از خصوصیاتش بود که در ابتدا از پیروان مشتاق رواقیون بود، اما در آخر به اپیکور گروید. از صفات خود چنان راضی بود که سکه کشور را به نام خود بدین ترتیب میزد: “آنتیوخوس، مظهر خدا”. از بلندپروازی، در سال ۱۶۹ قصد تسخیر مصر کرد. کم مانده بود موفق شود که روم که خود قصد فتح مصر را داشت، به او فرمان داد که از خاک آفریقا بیرون رود. آنتیوخوس مهلت خواست تا فکر کند، لکن سفیر روم، پوپیلیوس، دایرهای روی شن به دور آنتیوخوس کشید و گفت قبل از عبور از خط، تصمیم خود را بگیر. آنتیوخوس خشمناک تسلیم شد، معبد اورشلیم را برای جبران خسارت غارت کرد، مانند پدرش در جستجوی شهرت و مال متوجه نبرد با قبایل شرقی شد، و در راه خود در ایران، از صرع، دیوانگی، یا ناخوشی دیگری درگذشت.

II – تمدن سلوکیان

وظیفه مهم امپراطوری سلوکیه در تاریخ این بود که به خاور نزدیک نظم و امنیتی اقتصادی بدهد که ایران قبل از اسکندر میداد، و روم بعد از قیصر در آینده قرار بود بدهد. علی رغم جنگها، انقلابها، غارتها، و فساد که طبیعی امور بشری است، این وظیفه بخوبی انجام شد. پیروزی مقدونی هزاران سدی را که حکومتها و زبانهای گوناگون به وجود آورده بودند در هم شکست و غرب و شرق را به تبادلات اقتصادی بیشتر دعوت کرد. نتیجه این موفقیت، رستاخیز درخشان آسیای یونان بود. در حالی که تضادها، اختلافات، فقر زمین، و تغییر راه های بازرگانی سرزمین اصلی یونان را

به تباهی میکشاند، وحدت نسبی و آرامشی که سلوکیها به وجود آوردند موجب ترقی کشاورزی و بازرگانی و صنعت شد. شهرهای یونانی آسیا دیگر آزاد نبودند که انقلاب کنند یا در نوع حکومت خود دست به تجربه بزنند. هماهنگی را شاهان به مردم تحمیل میکردند و در واقع مردم آن را مانند خدایی پرستش مینمودند. شهرهای قدیمی مانند میلئوس، افسوس، و ازمیر (سمورنا) مجددا رونق اولیه خود را بازیافتند.

دره های دجله، فرات، اردن، اورونتس، میاندروس، هالوس، و اوکسوس (یا آمودریا) در آن زمان حاصلخیزتر از آن بود که امروزه بتوان تصور کرد؛ زیرا این سرزمینها در نظر ما امروز، پس از دو هزار سال فرسایش، خشکی، و غفلت در کشت و کار، جز صحراها و کوهستانهای خشک چیزی نیست. زمین را کانالهایی مشروب میکرد که دولت موظف به ایجاد و نگهداری از آنها بود. زمین متعلق به شاه، اشراف، شهرها، معابد، یا مردم بود، و در همه حال کار آن به دست سرفهایی بود که، از راه توارث یا فروش، با زمین منتقل میشدند. ثروتهای زیرزمینی متعلق به دولت بود، ولی دولت در استفاده از آنها اقدامی نمیکرد.

حرفه ها تخصصی شده و حتی هر شهری در ساختن مصنوع بخصوصی بهتر از سایرین شده بود. میلئوس مرکز پرمشغله نساجی بود، انطاکیه مواد خام وارد میکرد و آنها را به کالاهای ساخته شده تبدیل مینمود.

بعضی از کارخانه ها، که غلامان در آنها کار میکردند، در بس فرآوری پارهای از مصنوعات اهمیت نسبی یافته بودند. لیکن مصرف داخلی کمتر از تولید بود، و مردم چنان فقیر بودند که بازار داخلی اجازه نمیداد کارخانه های بزرگ با تولید فراوان به وجود بیاید.

بازرگانی حیات اقتصادی یونان را تشکیل میداد؛ ثروتهای زیاد در شهرهای بزرگ به وجود میآورد و جمعیت روزافزون شهرها را به کار اشتغال میداد. نقل و انتقال پول، دیگر اکنون کاملاً جای معامله جنسی را، که تا چهار صد سال پس از ضرب اولین سکه توسط کرزوس ادامه داشت، گرفته بود. مصر، رودس، سلوکیه، پرگامون، و دولتهای دیگر پولهایی انتشار میدادند که به قدر کافی باثبات و شبیه هم بودند که تجارت بینالمللی را تسهیل نمایند. بانکدارها به دولت و مردم اعتبار میدادند. کشتیها بزرگتر شده، از چهار تا شش گره دریایی سرعت داشتند و، با گذشتن از دریاهای باز، راه ها را کوتاهتر میکردند. سلوکیان بزرگراه هایی را که یادگار ایرانیها در شرق بود مرمت کرده توسعه دادند. راه های کاروانرو از آسیای صغیر به سلوکیه و از آنجا به دمشق، بیروت (بروتوس)، و انطاکیه کشیده شد. مراکز جمعیت، که از تجارت ثروتمند شده بودند، انطاکیه را ثروتمند، و انطاکیه هم به نوبت خود ایشان را ثروتمند میساخت. شهرهای دیگر نیز از قبیل بابل، صور، طرسوس، کساتئوس، رودس، هالیکارناسوس، میلئوس، افسوس، سمورنا، پرگامون، بیزانس، کوزیکوس، آپامیا، هراکلیا، آمیسوس، سینوپه، پانتیکاپایون، اولبیا لوسیماخیا، آبودوس، تسالونیکا (سالونیکا)، خالکیس، دلوس، کورنت، آمبراسیا، اپیدامنوس (دوراتسو)، تاراس، نئاپولیس (ناپل)، رم، ماسالیا، امپوریون، پانورموس (پالرمو)، سیراکوز، اوتیکا، کارتاژ، کورنه، و اسکندریه مرکز جمعیتهای بزرگ شدند. یک پیوند بازرگانی وسیع اسپانیای تحت تسلط روم و کارتاژ، کارتاژ تحت تسلط هامیلکار، سیراکوز تحت تسلط هیرون دوم، روم تحت تسلط سکییوها، مقدونیه تحت تسلط آنتیگونوسها، یونان تحت تسلط اتحادیه ها، مصر تحت تسلط بطالسه، خاور نزدیک تحت تسلط سلوکیان، هند تحت تسلط سلسله ماوریا، و چین تحت تسلط سلسله هان

را به یکدیگر میپیوست. راه های چین از ترکستان، باکتریا (بلخ)، و ایران، یا از دریا‌های آرال (خوارزم)، خزر، و سیاه میگذشت. راه هایی که از هند میآمد از افغانستان و ایران به سلوکیه، یا از عربستان و پترا ۱ به اورشلیم و دمشق، یا از اقیانوس هند به آدانا (عدن)، و سپس از دریای سرخ به سوئز و بالاخره به اسکندریه میرفت. به خاطر تسلط بر این دو راه اخیر بود که سلوکیها و بطالسه آن قدر جنگیدند (جنگهای سوریه) که به علت ضعف به دست رومیها از پای درآمدند.

حکومت سلطنتی سلوکیها، که از مشرق زمین سرچشمه میگرفت، استبداد مطلق بود، و هیچ مجلس یا شورایی اختیارات آن را محدود نمیساخت. دربار بر مبنای دربارهای شرقی ساخته شده بود. حاجبان و خواجه سرایانی که لباسهای یراقدار متحدالشکل داشتند، مجمرهایی که برای خوشبو کردن بود، و موسیقی به سبک شرق معمول شده بود، ولی فقط لباسهای زیر و زبان یونانی برجای مانده بود. نجبا، مانند اشراف مقدونی، یا اروپای قرون وسطی، سرکردگان نیمه مستقل نبودند، بلکه مدیران یا نظامیانی بودند که شاه منصوب کرده بود. این ساخت حکومت سلطنتی از هخامنشیها به سلوکیان و ساسانیها، و از آنها به روم زمان دیوکلسی و بیزانس زمان قسطنطین رسید. سلوکیها که میدانستند قدرت آنها در یک کشور خارجی بستگی به وفاداری جمعیتهای یونانی دارد، سعی میکردند تا شهرهای قدیمی یونانی را تجدید بنا کنند و شهرهای جدید بسازند. سلوکوس اول نه شهر به نام سلوکیه، شش انطاکیه، پنج لائودیکه، سه آمپایا، و یک ستراتونیکه ساخت^۱ و جانشیان او تا آنجا که میتوانستند از او تقلید کردند. مانند امریکای قرن نوزدهم، شهرها رشد میکرد و هر روز به تعدادشان افزوده میشد.

به واسطه همین شهرها بود که هلنیسم در آسیای باختری با سرعتی زیاد، اما نه به طور عمقی، پیشروی کرد. این فرایند، البته، جریان قدیم بود که با مهاجرت بزرگ یونانیها آغاز شده بود. پراکنده شدن هلنیسم در واقع نوعی تجدید حیات یونیا بود نوعی رجعت تمدن یونانی به مبدا اولیه آسیایی خود. حتی قبل از اسکندر، یونانیها مقامهای بزرگی در دربار شاهان ایران داشتند و بازرگانان یونانی بر جاده های تجاری خاور نزدیک مسلط بودند. اکنون امکانات سیاسی، بازرگانی، و هنری سیلی از ماجراجویان، مهاجرین، نویسندگان، سربازان، بازرگانان، اطباء، دانشمندان، و روسپیان را از یونان قدیمی، ماگناگراسیا^۲، و سیسیل به این خطه روانه میکرد. مجسمه سازان و حکاکان یونانی از پادشاهان فنیقیه، لوقیا، کاریا، کیلیکیا، و باکتریا مجسمه میساختند و برای آنها سکه میزدند. رقاصان یونانی بندرهای آسیا را زیر پا گرفته بودند.

خلافکاری جنسی به شکل یونانی آن مرسوم شد، ورزشگاه ها و ژیمنازیومهای یونانی در شهرهای شرقی سر برآوردند، و ورزش و استحمام به سبک یونانی

(۱) معربش بطرا، پایتخت مملکت نبطیان، که خرابه های آن بر جبل هارون از جبال شرا در مملکت اردن هاشمی کنونی واقع است. م.

(۲) عنوان شهرهای یونانی، در ساحل خلیج تارانت، در جنوب ایتالیا. م.

طرفداران زیادی پیدا کرد. آب مشروب شهرها و فاضلابهای آنها به سبک جدید درآمد و خیابانها سنگفرش و تمیز شدند. مدارس، کتابخانه ها، و تماشاخانه ها خواندن و ادبیات را رونق دادند، و شاگردان دانشکده ها شیطنتهای قدیمی خود را در خیابانها آغاز کردند. به کسی با فرهنگ میگفتند که زبان یونانی را بداند و از نمایشنامه های مناندروس و اورپید لذت ببرد. این تسلط تمدن یونانی بر خاور نزدیک یکی از نمونه های عجیب تاریخ باستان است؛ هیچ تغییری به این سرعت و وسعت در آسیا دیده نشده بود. از جزئیات و نتایج آن ما اطلاعات بسیار کمی داریم. اخباری که از ادبیات، فلسفه، و علوم سلوکیها در دست ماست بسیار ناچیز است. اگر ما امروز فقط اشخاص سرشناسی چون زنون رواقی و سلوکوس منجم و، در عصر رومیها، ملئاکروس شاعر و پوسیدیپوس دانشمند را میشناسیم، دلیل آن نیست که عده زیادی وجود نداشتند.

فرهنگ سلوکیها پر رونق، متنوع، صیقل یافته، پر از ذوق، و در هنر مانند عصر ماقبلش بسیار بارور بوده است. هرگز قبل از آنجا که دانش ما به یاد دارد، تمدنی در میان محیطهای گوناگون اینچنین وسعت نیافته و دارای وحدتی پیچیده نبوده است. قریب به یک قرن، غرب آسیا متعلق به اروپا بود. راه برای تسلط روم و بالاخره استیلای مسیحیت که ترکیب و هم نهادی از مجموعه جریانها بود، باز میشد.

مع هذا آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیمتر و عمیقتر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده های مردم به زبانهای مادری خود حرف میزدند، راه و روش عادی خود را پیروی میکردند، و خدایان اجدادی خود را میپرستیدند. خارج از سواحل مدیترانه از عمق تمدن یونانی کاسته میشد، و مراکز یونانی، چون سلوکیه در ساحل دجله، تنها جزایر یونانی در اقیانوس شرق بودند. آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رویایش را اسکندر در سر میپوراند به وجود نیامد. یونانیان و تمدن یونانی در بالا قرار داشتند، و در زیر آنها اختلاطی از مردم و فرهنگهای آسیایی دیده میشد. خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد؛ تازه طلبی، اشتیاق به مادیت، تمایل به کمال، قوت افاده به معنا، و استقلال فردی یونانی تغییری در خواص شرقیها ایجاد نمود. برعکس، با گذشت زمان، نحوه اندیشه و احساس شرقی از زیر به قشر یونانیان حاکم نفوذ کرد، و به توسط آنها به مغرب رفت و دنیای "کفار" را تغییر شکل دهد. در بابل، تاجر شکیبای سامی و بانکدار یهودی بر یونانی سبک مزاج تفوق یافتند، خط میخی را حفظ کردند، و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجه دوم اهمیت قرار دادند. علم احکام نجوم و کیمیاگری جای هیئت و فیزیک یونانی را گرفت. سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است و بالاخره شکل خود را به دنیای مغرب زمین نیز تحمیل کرد. شاهان یونانی و امپراتوران رومی به نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان رومی زمین شدند، و فرضیه حقوق آسمانی شاهان از طریق روم و قسطنطنیه به اروپای جدید منتقل شد. از طریق زنون، تسلیم و جبر شرقی وارد فلسفه

یونان شد و، از هزاران راه مختلف، رازوری و قدوسیت خود را در خلئی که انحطاط اعتقادات قدیمی یونانیان به وجود آورده بود وارد کرد. یونانیان باسانی خدایان شرق را، که اساسا شبیه خدایان خودشان بودند، پذیرفتند^۲ منتها چون یونانی در حقیقت ایمان درستی نداشت، در حالی که اعتقاد آسیایی محکم بود، خدای شرقی ماند و خدای یونانی فراموش شد. آرتامیس افسوسی با دوازده پستان دوباره رب النوع مادری شرقیها شد. آیین بابلها، فنیقیها، و سوریها روح بسیاری از مهاجمان یونانی را تسخیر کرد. یونان به شرق فلسفه داد، و شرق به یونان مذهب^۳ مذهب در این میان فاتح شد، زیرا فلسفه تجملی بود برای عدهای معدود، در حالی که مذهب تسلائی خاطر عدهای فراوان بود. در جریان موزون تاریخی تغییر و تبدیل کفر و ایمان، رازوری و طبیعت گرایی، و مذهب و علم، مذهب به قدرت بازگشت، زیرا به درماندگی و تنهایی نهانی بشر پی برد و به او الهام و شعر بخشید^۴ و دنیای سرخورده، استثمار شده، و خسته از جنگ با خوشحالی آن را پذیرفت تا امید از دست رفته را بازیابد. نامنظرترین و عمیقترین اثر فتح اسکندر، شرق گرایی روح اروپا بود.

III - پرگامون

مستحیل شدن تدریجی یونانیها در آسیا قدرت سلوکیها را ضعیف ساخت و پادشاهیهای مستقلی در مرزهای دنیای هلنی به وجود آورد. تا حدود سال ۲۸۰، ارمنستان، کاپادوکیا، پونتوس، و بیتینیا موفق شدند حکومتهای سلطنتی برای خود به وجود بیاورند، و دیری نگذشت که شهرهای یونانی دریای سیاه تابع حکومتهای آسیایی گردیدند. بخارا و سغد نیز در سال ۲۵۰ استقلال یافتند. در سال ۲۴۷ ارشک اول، خان یکی از ایلات ایرانی به نام پرنی، حاکم سلوکی ایران را کشت و حکومت اشکانیان را تاسیس کرد که تا قرنهای بلای جان رومیها شد. در سال ۲۸۲، فیلاتایروس، که از طرف لوسیماخوس نه هزار تالنت و قلعه مسلح پرگامون در آسیای صغیر را در اختیار داشت، پول را ضبط، و اعلام استقلال کرد. برادرزادهاش ائومنس اول شهرهای پیتانه و آتارنئوس را تصرف کرده، پرگامون را تبدیل به کشوری سلطنتی نمود (۲۶۲). آتالوس اول حقیقتا یونان آسیایی را با بیرون راندن گلها که به داخل دیوارهای شهر او نفوذ یافته بودند (۲۳۰) جلب کرد^۵ پسر بزرگش، ائومنس دوم، حکومت با لیاقت او را ادامه داد، ولی ناگهان از روم علیه آنتیوخوس سوم کمک خواست و یونان را در شگفتی انداخت. چون آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند، رومیان تقریبا تمام آسیای صغیر را به ائومنس واگذار نمودند. برادر و وارثش، آتالوس دوم، به علت عدم اعتماد به پسرانش در اینکه بتوانند پرگامون را آزاد نگاه دارند، در هنگام مرگ (۱۳۹) پادشاهی خود را به روم بخشید.

دولت کوچک پرگامون تا می‌توانست کوشید که تولد و رشد خائنانه خود را جبران کرده، از لحاظ مرکزیت هنر و دانش با اسکندریه رقابت کند. ثروتی را که از معادن، تاکستانها، مزارع گندم، محصولات پشم و پوست، عطر، ساختن آجر و کاشی، و زبردستی در تجارت جزایر شمالی دریای اژه به دست می‌آورد نه تنها صرف نگاهداری ارتش و نیروی دریایی نیرومندی مینمود، بلکه در راه تشویق هنر و ادبیات صرف میکرد. شاهان پرگامون عقیده داشتند که دولت و موسسات انتفاعی خصوصی میتوانند به نحو مفیدی رقابت کرده متفقا جلوی بیکفایتی و حرص و آز را بگیرند. شاه اراضی وسیعی را به دست غلامان کشت میکرد، و کارخانه ها و معادن بسیاری را، البته نه به طور انحصاری، اداره مینمود. در این سیستم منحصر به فرد، ثروت زیاد شد و چندین برابر گردید. پرگامون پایتخت آراسته‌های شد که به خاطر معبد زئوس، کاخهای مجلل، کتابخانه و تئاتر، ورزشگاه ها و حمامها، و حتی مستراحهای عمویش که شهرداری به آن میباید مشهور بود. کتابخانه شهر از حیث تعداد کتاب و شهرت دانشمندانش بعد از اسکندریه در درجه اول بود^۲ و برای تفریح و لذت مردم مجموعه بزرگی از نقاشیهای آن روز در موزه نقاشی شهر گرد آمده بود. برای حدود نیم قرن پرگامون زیباترین تمدن هلنی بود.

در این حال، خاندان سلوکیه رو به اضمحلال داشت. پیدایش سلطنتهای مستقل تقریباً قدرت آن را به بینالنهرین و سوریه محدود ساخته بود. اشکانیان، پرگامون، مصر، و روم با صبر و حوصله از هر مدعی حمایت کرده، با برانگیختن آتش جنگهای داخلی، موجبات تضعیف آن را فراهم میساختند. در ۱۵۳، درست وقتی که دمتریوس اول در صدد احیای قدرت سلوکیان بود، روم سربازان مزدوری از هر گوشه گرد آورد تا ادعای پوچ یک ماجراجوی سومری را نسبت به تخت و تاج به کرسی بنشانند. پرگامون و مصر نیز در این حمله شرکت کردند، دمتریوس قهرمانانه جنگید و کشته شد، و قدرت سلوکیها به دست الکساندر بالاس بیکفایت افتاد که آلت دست معشوقه هایش و روم بود.

IV – هلنیسم و یهودیها

تاریخ یهود در عصر هلنیستی بر محور دو مبارزه میچرخید: یکی مبارزه برونمرزی آسیای سلوکیها و مصر بطالسه بر سر فلسطین، و دیگری مبارزه درونی راه و رسم زندگی هلنیستی و عبرانی. مبارزه نخستین از لحاظ تاریخی مرده است و میشود فعلاً از آن صرف نظر کرد^۲ اما ماثیو آرنلد معتقد است که مبارزه دومی معرف یکی از ماندگارترین برخوردها و شکافها بین احساس و تفکر بشر است. در تقسیم اولیه میراث اسکندر، مملکت یهودا (در فلسطین، جنوب سامره) به بطلمیوس رسید. سلوکیها این تقسیم را هرگز نپذیرفتند، زیرا خود

را از مدیترانه دور میدیدند و از طرفی به ثروتی که ممکن بود از دمشق و اورشلیم به دست آید طمع داشتند.

در نتیجه جنگهایی که پیش آمد، بطلمیوس اول فاتح شد و یهودا بیش از یک قرن تحت تسلط بطالسه باقی ماند (۳۱۲ - ۱۹۸ ق م)، و هر چند که سالیانه ۸ هزار تالنت عوارض میداد، رو به رونق و ترقی نهاد. در این مدت، یهودا از خودمختاری وسیعی برخوردار بود و توسط مقام موروثی کشیش اعظم اورشلیم و مجمع بزرگ اداره میشد. این گروسیا، یا شورای بزرگان قوم، که عزرا و نحیا ۱ دو قرن تشکیل داده بودند، اکنون هم سنا و هم محکمه عالی شده بود. اعضای هفتاد نفری یا بیشتر آن از سران خانواده های بزرگ و باسوادترین دانشمندان سرزمین انتخاب میشدند. قوانین و مقررات آن طرح بنیاد یهودیت را از عصر یونان باستان تا امروز ریخت.

اساس یهودیت مذهب بود: روح اطاعت و حفظ اصول مذهبی در هر مرحله و لحظه زندگی یهودیان وجود داشت. اخلاقیات و رفتار مردم را شورای بزرگان در کمال جدیت و با دقت مقرر میداشت. بازی و ورزش بسیار معدود و محدود بود. ازدواج با خارج از دین، تجرد، و سقط جنین ممنوع بود. این بود که یهودیان فرزندان بسیار آوردند، همه را به عرصه رساندند، و علی رغم جنگ و قحطی تعدادشان روز به روز افزایش مییافت، تا آنجا که در زمان قیصر هفت میلیون کلیمی در امپراطوری روم زندگی میکردند. قسمت اعظم آنها، قبل از دوره مکابیان، کشاورز بودند. یهودیها هنوز کاسب و تاجر نشده بودند. حتی در قرن اول میلادی یوسفوس ۲ مینویسد: "ما مردمی بازرگان نیستیم." بزرگترین تاجران آن زمان فنیقیها، عربها، و یونانیها بودند. بردگی در یهودا نیز چون سایر نقاط بود، منتها مبارزه طبقاتی نسبتاً شدت کمتری داشت.

هنر رواجی نداشت، فقط موسیقی رونق یافت. نی، طبل، سنج، بوق، چنگ، و بربط آواز یکنفره، آواز دسته جمعی، و آوازهای مذهبی را همراهی میکردند. مذهب یهود تشریفات مذهبی یونان را تحقیر میکرد؛ با تصاویر خدایان، و خش، و تفال به وسیله امعای پرندگان کاری نداشت؛ چون مذهب یونان خواص انسانی به خدای خود نمیداد، خرافات کمتر داشت و شادی و تجمل مذهب یونانی را فاقد بود. در مقابل آیینهای شرک یونانی کشیشهای یهودی در آوازهای مذهبی خود برگردانی میخواندند که هنوز هم در کنیسه ها به گوش میرسد: "بشنو، ای بنی اسرائیل، خدای ما یهوه است، و او یکی است." به این مذهب ساده و خالص، یونانیان مهاجم تمام انحرافات و وسوسه های تمدن مجلل

(۱) عزرا از کاهنان یهود، و متولد بابل بود؛ نحیا ساقی اردشیر اول هخامنشی (اردشیر درازدست) بود، و به حکومت یهودا رسید. نام دو کتاب هم در "کتاب مقدس" به نام عزرا و نحیاست. م.

(۲) فلاویوس یوسفوس (۳۷ - ۱۰۰)، کاهن، سپاهی، رجل سیاسی و مورخ یهودی. از جمله آثارش میتوان "تاریخ جنگهای یهود" (۷ مجلد) را ذکر کرد. م.

و لذت‌طلبی خود را اضافه کردند. اطراف یهودیه را حلقه‌های از شهرها و آبادیهای یونانی مانند سامره، نئاپولیس، غزه، اشقلون، آزوتوس (اشدود)، یوپا (یافا)، آپولونیا، دوریس، سوکامینا، پولیس (حیفا)، و عکا (اکر) فرا گرفته بود. در آن طرف اردن، شهرهای دمشق، جذره (گادارا)، گراسا، دیوم، فیلادفیا، پلا، رافیا، هیون، سکوتوپولیس، و کانتا وجود داشتند که هر یک دارای ادارات، تاسیسات، معابد خدایان، مدرسه و دانشگاه، ورزشگاه، و بازیهای لخت یونانی بودند. از این شهرها، و همچنین از اسکندریه، انطاکیه، دلوس، و رودس، مردم یونانی و یهودی به اورشلیم می‌آمدند و با خود آن مشرب مسری هلنیسم را می‌آوردند که دل دادن به علم و فلسفه، هنر و ادبیات، زیبایی و لذت‌طلبی، آواز و موسیقی، باده گساری و عیش و نوش، ورزش، و روسپیها و جوانان خوبروی جزو آن بود و تعمقی سرخوشانه به همراه داشت که نسبت به تمام اخلاقیات تردید میکرد، و متضمن نوعی شکاکیت غیر روستایی بود که تمام اعتقادات مابعدطبیعی را زیر و زبر میکرد. چطور جوانان یهودی میتوانستند در مقابل این وسوسه‌ها، دعوت به لذت، و این آزادی از محدودیتهای جانفزا مقاومت کنند جوانان زیرک یهودی شروع کردند که ربنها را به عنوان مال اندوز مسخره کنند، و پیروان آنها را احمقانی بدانند که بدون چشیدن طعم خوشی و تجمل و لذت زندگی پیر میشوند. یهودیان ثروتمند نیز تحت نفوذ قرار میگرفتند، زیرا استطاعت مالی آن را داشتند که تسلیم وسوسه‌ها شوند. یهودیانی که در یونان منصبی رسمی داشتند سیاست را در این میدیدند که به زبان یونانی تکلم کرده، به راه و رسم یونانی زندگی کنند، و حتی از خدایان آنها تجلیل نمایند.

در مقابل این هجوم نیرومند به فرهنگ و احساسات یهود، سه نیروی مدافع وجود داشت: یکی تعقیب و آزار آنتیوخوس چهارم، دیگری حمایت روم، و سومی قدرت و حیثیت "قانونی" که یهودیان آن را خدایی و آسمانی میدانستند. همچنانکه بدن در مقابل مرض شبکه‌های دفاعی تشکیل میدهد، آنهایی که در میان یهودیان تعصب مذهبی بیشتری داشتند متشکل شده، خود را حسیدیم (مومنین) میخواندند. این گروه، با این پیمان که از نوشیدن شراب تا مدت معینی پرهیز کنند به وجود آمد (حدود ۳۰۰ ق م)؛ اما بعد، بنا بر مقتضیات روانی ناشی از جنگ، در پیرایشگری راه افراط پیمودند و از کلیه لذات بدنی و جسمانی، که آنها را با تسلیم شدن به شیطان و یونانیها برابر میدانستند، پرهیز میکردند. یونانیها با اعجاب به آنها مینگریستند و آنها را با مرتاضان هند، که هنگام لشکرکشی اسکندر در هندوستان دیده بودند، برابر میدانستند. حتی یهودیان معمولی، حسیدیم را تقبیح میکردند و راه معتدلتری از آن میجستند. اگر به خاطر کوششی که آنتیوخوس چهارم ملقب به اپیفانس [= مشهور] کرد تا تمدن یونانی را به زور شمشیر به یهودیت تحمیل کند نبود، شاید مصالحهای بین دو روش زندگی انجام گرفته بود.

در سال ۱۹۸، آنتیوخوس سوم بطلمیوس پنجم را شکست داد و یهودا را جزو امپراطوری سلوکیه کرد.

یهودیان، که از یوغ مصری به ستوه آمده بودند، از آنتیوخوس پشتیبانی کرده، تصرف اورشلیم را به دست او به عنوان آزادی خود استقبال کردند. لیکن جانشین او، آنتیوخوس چهارم، که لشکرکشیهای بزرگی را طرح میریخت و محتاج پول بود، به یهودا به نظر منبع درآمد مینگریست. لا-جرم فرمان داد که یهودیان یک سوم محصول غلات و یک دوم محصول میوه خود را به عنوان مالیات بدهند. علی رغم آنکه معمولاً ربن اعظم یهود منصبی ارثی بود، شخص چاپلوسی به نام یاسون را به این سمت منصوب کرد. این شخص، که نماینده گروهی بود که اعضای آن طرفدار یونانی کردن یهودا بودند، اجازه خواست که به تشکیل موسسات یونانی در یهودا پردازد. آنتیوخوس با خوشحالی پذیرفت، زیرا از گوناگونی و مقاومت آیینهای شرقی در آسیای یونان به عذاب آمده بود و اندیشه متحد کردن امپراطوری چند زبانه خود را تحت یک قانون و یک مذهب در سر میپروراند. چون یاسون در اجرای این امر عجله کافی نشان نداد، آنتیوخوس او را با منلائوس، که وعده های بزرگتر و رشوه بیشتری میداد، تعویض کرد. در مدت حکومت او، یهوه با زئوس یکی شد، کشتیهای معابد برای تهیه پول به فروش رفت، و حتی در پارهای از اجتماعات کلیمی برایخدایان یونانی قربانی کردند^۱ و ورزشگاهی در اورشلیم باز شد و جوانان یهودی، و حتی خاخامها، برهنه در بازیهای ورزشی شرکت میکردند. بعضی جوانان یهودی، در شور و شوق هلنیسم، تن به اعمال جراحی میدادند تا کمبودهای جسمانی خود را که ممکن بود نژادشان را فاش بنماید جبران کنند.^۱

یهودیان، که از این جریانات تکان خورده بودند و احساس میکردند که موجودیت مذهبشان به مخاطره افتاده، اکثر به طرف حسیدیم متمایل شده، به آنها گرویدند. چون پوپیلیوس، آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته، به ماموران او حمله برده و اخراجشان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند، و معبد خود را از کراهت شیطانی پاک کردند. آنتیوخوس، که نمرده بلکه مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به اینکه یهودیان در لشکرکشی او به مصر خرابکاری کرده بودند و توطئه میکردند که یهودا را به بطالسه ملحق گردانند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنها بیحرمتی نمود و آن را غارت کرد، قربانگاه طلای آن را ربوده و ثروت و گنجهای آن را ضبط نمود، منلائوس را دوباره به کار گماشت، و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند (۱۶۷). او فرمان داد که معبد را

(۱) مقصود این است که چون یهودیان ختنه میکردند، نژادشان معلوم میشد^۲ بنابراین، کاری میکردند که رفع این نقیصه شود.

۴.

ص: ۶۵۶

دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند، و قربانیهای معمولی را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع کرد و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام نمود. در سراسر یهودا، مذهب قدیم و آیینهای آن ممنوع شد، و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل گردید. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا میکرد یا کتاب مقدس همراه داشت زندانی یا کشته میشد، و هر جا کتاب آسمانی پیدا میشد آن را میسوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند، و سکنه یهودیش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آنجا سکونت داد و بر کوه صهیون قلعه جدیدی ساخت، و پادگانی از سربازان خود در آنجا گذارد تا به نام شاه حکومت کنند. آنتیوخوس ظاهرا گاهی در فکر آن بود که خود را خدا اعلام کند و از مردم بخواهد که او را پرستش و نیایش کنند.

افراط در زجر و آزار یهودیان روز به روز بیشتر میشد. همیشه در هر اجتماعی اقلیتی هستند که ذاتا از آزاد بودن در آزار مردم لذت میبرند؛ این کار نوعی رهایی از قیود تمدن است. ماموران آنتیوخوس، که به هر گونه تظاهر یهودیت در اورشلیم خاتمه داده بودند، مانند آتشی که زبانه میکشد به دهات و شهرهای کوچک حمله بردند؛ هر جا میرسیدند مردم را و میداشتند که بین مرگ و پرستش آیین یونانی، که شامل خوردن گوشت خوک قربانی بود، یکی را انتخاب کنند. تمام کنیسه ها و مدارس یهودی بسته شد. آنهایی که از کار کردن در روز شنبه ابا میکردند، به عنوان یاغی، تحت تعقیب قرار میگرفتند. یهودیان را و میداشتند که مانند یونانیها تاج گل پیچک بر سر بگذارند، در مراسم مذهبی شرکت کنند، و به احترام دیونوسوس آوازهای گوشخراش بخوانند. بسیاری از یهودیان، به مقتضیات روز عمل کردند و منتظر شدند تا طوفان بگذرد. عده زیادی به غارها و کوه ها فرار کردند، با زحمت چیزی از زمین به دست آوردند، و مصممانه به اجرای آیین یهود ادامه دادند. افراد فرقه حسیدیم بین آنها رفت و آمد میکردند و ایشان را به صبر و شجاعت دعوت میکردند. قسمتی از سربازان شاهی به غاری که هزاران نفر یهودی از زن و مرد و کودک در آن میزیستند رسیدند و فرمان دادند که همگی از غار بیرون شوند. یهودیان اطاعت نکردند، چون شنبه بود، حاضر نشدند که کار کنند و سنگهایی را که ممکن بود در غار را سد کنند حرکت دهند؛ سربازان با شمشیر حمله کردند. عدهای را کشتند، و بقیه را در دود خفه کردند. زنهایی که پسرانشان را ختنه کرده بودند با نوازانشان از دیوار شهر حلق آویز شدند. یونانیها از قدرت این آیین قدیمی به حیرت درآمدند، زیرا قرنها بود که چنین استحکام عقیدههای ندیده بودند. داستانهای

شهیدان این معرکه دهان به دهان گشت و کتابهایی چون اول و دوم مکابیان را پر کرد. بدین ترتیب، نخستین نمونه شهادت به مسیحیت عرضه شد. یهودیت، که نزدیک به تحلیل رفتن بود، در روح اجتماعی و مذهبی مردم توسعه یافت و حالت انزوای دفاعی به خود گرفت.

در میان یهودیانی که در آن روزها از اورشلیم فرار کردند، متاتیاس نامی بود از خانواده حشمونایی از قبیله هارون و پنج پسرش یوحنا، شمعون، یهودا، الیعازر، و یوناتان. چون آپلس که مامور آنتیوخوس بود به مودن که این شش نفر مخفی شده بودند آمد، مردم را جمع کرد و از آنها خواست که "قانون" را مردود شمرده، برای زئوس قربانی کنند. متاتیاس کهنسال با پسرانش قد برافراشت و گفت: "حتی اگر تمام مردم در این کشور فرمان جدایی از آیین خود را اطاعت کنند، من و پسرانم به عهد > اجدادی خود وفادار خواهیم ماند." همینکه یکی از یهودیها جلو رفت تا قربانی مورد نظر را به معبد تقدیم کند، متاتیاس او را کشت و نماینده شاه را نیز به قتل رساند. سپس به مردم گفت: "هر کس طرفدار قانون است و میخواهد از عهد > خود دفاع کند به دنبال من بیاید." عده زیادی از دهقانان به دنبال او و پسرانش به سوی کوه های ابراهیم روانه گشتند، و در آنجا دسته کوچکی از یاغیهای جوان و طرفداران حسیدیم که هنوز زنده بودند به آنها پیوستند.

چندی بعد متاتیاس، در حالی که پسرش یهودای مکابی ۱ را به رهبری گروه منصوب کرده بود، در گذشت. یهودا جنگجویی بود که شجاعتش مانند پرهیزکاریش زبانزد همه بود. قبل از هر جنگی، مانند مومنین دعا میکرد، لیکن در میدان نبرد "چون شیر خشمناک میجنگید." این ارتش کوچک "در کوه ها مانند حیوانات میزیست و از ریشه گیاهان تغذیه میکرد." سربازان آن گاه به گاه به سر مردم دهکدهای میریختند، از دین برگشتگان را میکشند، محرابهای کافران را فرو میریختند، و "هر کودکی را مییافتند که ختنه نشده بود شجاعانه ختنه میکردند." چون این اخبار به گوش آنتیوخوس رسید، ارتشی از یونانیهای سوریه برای در هم شکستن نیروی مکابیان فرستاد. یهودا با لشکریان او در دره عمواس مصاف داد، و گرچه ارتش یونانی از سربازان تعلیمات دیده مزدور متشکل شده و همگی کاملا مسلح بودند و پیروان یهودا اسلحه درستی نداشتند، یهودیها پیروزی کامل یافتند (۱۶۶). آنتیوخوس قوای بزرگتری فرستاد که سردار آن چندان به پیروزی خود اطمینان داشت که سوداگران برده فروش را همراه خود برد تا یهودیان را که اسیر شده فرض میکرد بخرند، و حتی بر دیوارهای شهر نرخ آنها را اعلان کرد. یهودا این ارتش را هم در میتسپا چنان شکستی داد که اورشلیم بدون مقاومت به دستش افتاد. وی تمام قربانگاه های کفار را خراب کرد، تزینات "معبد" را از بین برد، آن را پاک کرد و از نو تقدیم یهوه نمود، و تشریفات قدیمی را در میان تحسین

(۱) معمولاً "چکش" (hammer The) ترجمه شده که احتمالاً درست نیست.

چون لوسیاس نایب السلطنه با ارتش جدیدی برای تسخیر پایتخت حرکت کرد، خبر رسید و این بار بدرستی که آنتیوخوس مرده است (۱۶۳). لوسیاس، که میخواست در سایر جاها آزادی عمل داشته باشد، به یهودیان پیشنهاد کرد که حاضر است، به شرط خلع سلاح، به آنها آزادی مذهبی بدهد. فرقه حسیدیم پذیرفت، لیکن مکابیان نپذیرفتند. یهودا اعلام کرد که اگر مملکت یهودا میخواهد از کشت و کشتار بعدی در امان باشد، باید آزادی سیاسی و مذهبی توأم داشته باشد. طرفداران وی، که از رسیدن به قدرت مست شده بودند، بنوبت به کشت و کشتار یونانیها، نه تنها در اورشلیم بلکه در شهرهای سرحدی، پرداختند. در سال ۱۶۱، یهودا نیکانور را در آداسا شکست داد و، با جلب اتحاد روم، موجب تقویت قدرت خود شد، لیکن در همان سال در جنگی که شرایط سختی برای او داشت به قتل رسید. برادرش یوناتان جنگ را شجاعانه ادامه داد، لیکن او نیز در عکا به قتل رسید (۱۴۳). تنها بازمانده برادران، شمعون، به کمک روم موفق شد استقلال یهودا را به دمتریوس دوم بقبولاند (۱۴۲). طبق فرمان عمومی، شمعون به سمت ربن اعظم و سردار کل منصوب شد و، چون این سمتها در خانوادهاش موروثی گردید، وی موسس سلسله حشمونایی شد. اولین سال سلطنت او را شروع عصر جدیدی دانستند و با ضرب سکههای احیای قهرمانی کشور یهود را اعلام کردند.

(۱) جشن سالیانه این بازگشت و تقدیم مجدد معبد به یهود (حنوکا) را هنوز هم یهودیان در خانه های خود برپا میدارند.

کوچکترین، ولی غنیترین، سهم الارث اسکندر به تواناترین و با فراستترین سردار او واگذار گردید.

بطلمیوس، پسر لاگوس، از روی وفاداری خاص خودش و شاید برای اینکه به آن وسیله قدرت و حکومت خود را اثبات کند جسد پادشاه متوفی را با خود به ممفیس آورد و در آنجا با تابوتی طلایی دفن کرد. ۱ نیز طائیس، معشوقه اسکندر، را همراه آورد و با وی عروسی نمود و از او صاحب دو پسر شد. بطلمیوس سربازی بود ساده و گستاخ که احساساتی شدید و در عین حال مغزی متفکر داشت. در حالی که سایر وارثین اسکندر نیمی از عمرشان را در اندیشه سلطنت بیدار صرف جنگ کردند، بطلمیوس خویشتن را وقف تقویت موقعیت خود در کشوری بیگانه و توسعه کشاورزی، تجارت، و صنعت مصر نمود. نیروی دریایی نیرومندی برای مصر ساخت و این کشور را همان قدر در مقابل حملات دریایی مصون ساخت که طبیعت در خشکی آن را تقریباً غیر قابل تسخیر نموده بود. ضمناً از رودس و اتحادیه‌ها پشتیبانی کامل نمود تا استقلال خود را از مقدونیه حفظ کنند، و بدین ترتیب لقب سوتر [= نجات دهنده] یافت. او، فقط هنگامی که پس از هجده سال کار و مشقت اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور را ثبات بخشید، خویشتن را شاه نامید (۳۰۵ ق م). به دست او و جانشینش، یونانیان مصر تسلط خود را بر کورنه، کرت، سیکلاد، قبرس، سوریه، فلسطین، فنیقیه، ساموس، لسبوس، ساموتراس، و هلسپونتوس برقرار کردند. در پیری و فراغت، تفسیرهایی از لشکرکشیهای خود نوشت که به نحو شگفت آوری حقیقی بودند، و در سال ۲۹۰ کتابخانه و موزه‌های ساخت که موجب شهرت اسکندریه شد. در ۲۸۵، که ۸۲ سال داشت و احساس میکرد توانایی

(۱) بطلمیوس دوم ملقب به فیلا دلفوس [=محبوب پدر] این تابوت را به اسکندریه انتقال داد. بطلمیوس کوکس طلاهای آن را برای مصرف خود آب کرد و بقایای جسد اسکندر را در تابوتی شیشه‌ای نهاد.

سلطنت ندارد، پسر دومش بطلمیوس فیلاذلفوس را به شاهی برگزید، حکومت را به وی داد، و در دربار او چون یکی از اتباعش جایی برای خود برگزید. دو سال بعد درگذشت.

تا آن وقت، دلتا و دره حاصلخیز نیل ثروت بیکرانی به خزانه شاهی ریخته بود. بطلمیوس اول، در اوایل کار خود، برای اینکه ناهاری به دوستان خود بدهد، مجبور شده بود ظروف نقره و فرشهای آنها را عاریه کند. بطلمیوس دوم، در ضیافتی که به مناسبت تاجگذاری خود داد، دو میلیون و پانصد هزار دلار خرج کرد.

فرعون جوان، از پیروان فلسفه لذتطلبی، مصمم بود که از زندگی حداکثر لذت را ببرد. وی مردی بود شکمخواره که هر لحظه با زنی میگذرانند و زن خود را طرد کرد و بالاخره با خواهرش آرسینوئه ازدواج نمود. ملکه جدید بر امپراطوری شوهر حکومت میکرد و جنگهایش را اداره مینمود، در حالی که بطلمیوس دوم بر آشپزان و دانشمندان درباری سلطنت میکرد. به تبعیت از پدرش، مهمانان نامداری از جمله شاعران، بزرگان، دانشمندان، متقدان، عالمان، فیلسوفان، و هنرمندان زیادی به مصر دعوت کرد و پایتختش را با معماری به سبک یونان زینت داد. در مدت سلطنت طولانی او، اسکندریه پایتخت ادبی و علمی مدیترانه شد و ادبیات اسکندریه چنان نضجی یافت که دیگر تکرار نگردید. با این وجود، فیلاذلفوس در پیری خوشبخت نبود. نقرس و نگرانیهایش با افزایش ثروت و قدرتش افزون گردید. روزی کنار پنجره کاخش ایستاده بود و به بیرون مینگریست، فقیری را دید که براحتی روی ماسه های بندر زیر آفتاب دراز کشیده است. متاثر شد و به حال او غبطه خورد و گفت: "افسوس که من از جمله اینان متولد نشدم!" بقرار از ترس مرگ، به دنبال اکسیر جادویی حیات ابدی، دست به دامن دانش کاهنان مصری بود.

بطلمیوس موزه و کتابخانه اسکندریه را به درجهای توسعه داد و پول صرفشان کرد که بعدها او را موسس آنها نامیدند. در ۳۰۷، دمتریوس فالرومی، که از آتن تبعید شده بود، در مصر سکونت گزید. ده سال بعد او را در دربار بطلمیوس اول میبایم. شاید همو بود که به بطلمیوس سوتر پیشنهاد کرد که با تاسیس یک موزه، یا خانه علم و هنر که با دانشگاه های آتن رقابت کند، پایتخت را مشهور و خاندان سلطنتی را سرافراز سازد.

دمتریوس، که گویا از کوشش ارسطو در گرد آوردن و طبقه بندی کتابها و معلومات بشری و حیوانات و گیاهان و نوع حکومتها الهام گرفته بود، توصیه کرد تعدادی بنا بسازند که نه تنها جای مقدار زیادی کتاب داشته باشد، بلکه دانشمندان را که حاضر باشند عمر خود را وقف تحقیق کنند در خود جای دهند. این نقشه جلب نظر بطلمیوس اول و دوم را کرد. پول لازم تهیه شد، و بتدریج دانشگاه جدیدی نزدیک کاخهای سلطنتی به وجود آمد. در این دانشگاه اطاق بزرگی که دانشپژوهان در آنجا غذا میخوردند، اطاق درس، حیاط، رواق، باغ، رصدخانه، و کتابخانه بزرگی قرار داشت. مدیر موسسه در حقیقت یک روحانی بود، زیرا آن را رسماً به الاهی شعر و ادب هدیه کرده بودند. در این موزه چهار گروه محقق زندگی میکردند: منجمان،

نویسندگان، ریاضیدانان، و پزشکان. جملگی این مردان یونانی بودند و همه از خزانه سلطنتی حقوق می‌گرفتند. وظیفه آنان تدریس نبود بلکه این بود که تحقیق، مطالعه، و تجربه کنند. بعدها چون تعداد شاگردان زیاد شد، اعضای موزه موظف شدند که تدریس نیز بنمایند، ولی موسسه تا به آخر یک مرکز مطالعات عالی، و نه یک دانشگاه، باقی ماند. تا آنجا که ما میدانیم، این اولین موسسه‌های بود که دولتها برای پیشرفت علم و ادبیات تاسیس کرده بودند. تاسیس آن خدمت ممتازی است که خاندان بطالسه و شهر اسکندریه به تاریخ تمدن نموده‌اند.

بطلمیوس فیلادلفوس، پس از یک سلطنت دراز و توام با برکت، در سال ۲۴۶ بدرود زندگی گفت.

بطلمیوس سوم، ملقب به ائوئرگتس [= نیکوکار]، تحوطمس سوم دیگری بود که قصد فتح خاور نزدیک را داشت. ساردیس و بابل را گرفت، تا هند پیش رفت، و چنان صدمه‌های به تشکیلات امپراطوری سلوکیها زد که با یک ضربه روم از پا در آمدند. در اینجا به دنبال گزارش جنگهای او نخواهیم رفت، زیرا اگرچه در جزئیات هر سعی و کوششی جذبه و هیجان خاصی نهفته است، در علل و نتایج آنها ابدیت ملال آوری هست. بحث درباره چنین تاریخی، پرداختن به تغییرات و انقلاباتی است که در صحنه قدرت پیش می‌آید و مآلا کار بی ارزشی است، زیرا در این میدان پیروزیها و شکستها یکدیگر را باطل کرده، حاصل آنها جز صفر پر طینی بیش نیست. همسر جوان او به نام برنیکه، در سپاسگزاری از موفقیتهای شوهر، حلقه‌های از گیسوی خود را به خدایان اهدا کرد؛ شاعران این حکایت را مشهور ساختند، و منجمان با نامگذاری یکی از افلاک به نام ذوائب برنیکه تحسین و تمجید از او را به آسمانها بردند.

بطلمیوس چهارم، ملقب به فیلوپاتور [= پدر دوست]، چنان عشقی به پدر داشت که جنگها و فتوحات او را تقلید کرد. لیکن پیروزی او بر آنتیوخوس سوم در رافیا (۲۱۷) با سربازان بومی انجام شد، که اولین استفاده بطالسه از سربازان مصری بود. از آن به بعد، سربازان مصری که مسلح شده، و به نیروی خود واقف شده بودند، به در هم شکستن تسلط یونانیها بر دره نیل آغاز کردند. فیلوپاتور خویشتن را به عیش و عشرت تسلیم کرد، بیشتر اوقات خود را در کشتی بزرگ تفریحی خود میگذراند، مستی و شرب را به مصر برد، و تقریبا به خودش مشته ساخت که از اخلاف دیونوسوس است. در سال ۲۰۵، همسرش به دست رفیقه او کشته شد و چندی بعد خودش نیز درگذشت. در آشوبی که متعاقبا روی داد، کم مانده بود که فیلیپ پنجم مقدونی و آنتیوخوس سوم سلوکی مصر را شقه کرده ببلعند؛ ولی روم که با بطلمیوس دوم قرارداد دوستی بسته بود، وارد میدان شد، فیلیپ را شکست داد، آنتیوخوس را فراری داد، و مصر را تحت الحمايه روم ساخت. (۲۰۵).

رویه‌مرفته جالبترین جنبه حکومت بطالسه در مصر تجربیهای است که این خاندان در زمینه سوسیالیسم دولتی کردند. مالکیت پادشاهان بر اراضی مدت‌ها رسم مقدسی در مصر بود؛ فرعون که هم خدا و هم پادشاه بود حقوق کامل نسبت به زمین و محصول آن داشت. فلاح برده نبود، ولی حق نداشت بدون اجازه دولت زمین را ترک کند و ملزم بود که قسمت بیشتر محصول را به دولت بپردازد. بطالسه این نظام را پذیرفتند، و با ضبط زمینهای وسیعی که تحت سلطنت خاندانهای قبلی متعلق به نجبا و کاهنان مصری بود، آن را توسعه دادند. دستگاه دیوانسالاری وسیعی از مباحثان دولتی، به پشتیبانی مستحفظان مسلح، تمام مصر را مانند ملک وسیعی اداره میکردند. این مامورین تقریباً به کلیه کشاورزان دستور میدادند که بر چه زمینی چه محصولی کشت کنند. دولت هر لحظه میتواندست زارع و حیواناتش را برای استخراج معادن، ساختمان، شکار، و بنای جاده و کانال به بیگاری ببرد. خرمن را با مقیاسهای دولتی اندازه میگرفتند، کاتبان ثبت میکردند، در محلی که دولت تعیین میکرد میکوبیدند، و به وسیله کاروانی از فلاحین بارکش به انبارهای غله سلطان حمل میکردند. در این وضع استثنایابی نیز بود: بطالسه به کشاورز اجازه میدادند که مالک خانه و باغ خودش باشد، شهرها به دست مالکیت خصوصی بود، و سربازانی که به پادشاه خدمت، صاحب زمین میشدند حق داشتند آن را اجاره دهند. لیکن این نوع اجاره دادن حدودی داشت، مثلاً تنها به کسی میشد زمین را اجاره داد که آن را فقط به کشت مو، زیتون، و میوه اختصاص دهد. از آن گذشته، حق توارث در کار نبود و پادشاه هر وقت میخواست میتواندست مالکیت را لغو کند. چون نیروی انسانی و مهارت یونانی بود که وضع این زمینهای "اشتراکی" را بهبود میبخشید، تقاضای انتقال زمین از پدر به پسر از راه توارث دامنه گرفت. در قرن دوم عملاً این حق داده شد، ولی البته عمل هنوز قانونی نبود، فقط در قرن آخر قبل از میلاد بود که قانون هم آن را رسماً شناخت، و تحول عادی مالکیت عمومی به مالکیت خصوصی انجام یافت.

بدون شک شرایط کشت در مصر طوری بود که این نظام سوسیالیستی را به وجود آورد. در واقع برای کشاورزی در این سرزمین، همکاری و وحدت عمل بیشتری در فضا و مکان لازم بود، و مالکیت خصوصی قادر نبود چنین شرایطی را به وجود بیاورد. مقدار و کیفیت محصول بستگی به مقدار آبی داشت که سیل میآورد و سرعت و دقتی که در آبیاری و زهکشی زمین مبذول میشد؛ طبعاً در این امور نظارت دولت لازم میبود. مهندسان یونانی که در خدمت دولت بودند فرایندهای سنتی را بهبود بخشیده، زراعت علمی و عمقی بیشتری معمول ساختند. چرخ چاه قدیمی متروک شد، و به جای آن چرخ جدیدی به کار افتاد که گاهی دوازده متر قطر داشت و به داخل آن سطلهایی آویزان بود. در هر گردش سطلها، یکی بعد از دیگری،

به آب میرسیدند، پر میشدند، بالا میآمدند، و آب خود را در استخری خالی میکردند. از این هم بهتر پیچ ارشمیدس و تلمبه کتسیوس ۱ بود که آب را با چنان سرعتی بالا میکشید که تا قبل از حکومت بطالسه سابقه نداشت. تمرکز اداره امور اقتصادی کشور در دست دولت، و نهاد کار اجباری، اقدامات عامالمنفعه بزرگی را، از قبیل ایجاد سیل گیرها، راه ها، تاسیسات آبیاری، و ساختن بناهای مختلف ممکن ساخت^۱ و هم بدین ترتیب بود که راه برای شاهکارهای مهندسی در روم باز شد. بطلمیوس دوم دریاچه موریس را خشک کرده، بستر آن را تبدیل به زمین حاصلخیز وسیعی به منظور توزیع بین سربازان نمود. در سال ۲۸۵، کانال سوئز را، که نیل را از نزدیک هلیوپولیس به دریای سرخ وصل میکند، تجدید بنا کرد.

فرعون مصر، نخو، و داریوش اول آن را دوباره ساخته بودند، ولی هر دو بار شنهای متحرک مسدودش ساخته بود^۲ چنانکه یک قرن بعد دوباره مسدود شد.

صنعت نیز تحت شرایط مشابهی اداره میشد. دولت نه تنها مالک معادن بود، بلکه یا خودش آنها را استخراج میکرد یا کانه را ضبط مینمود. بطالسه ذخایر طلای گرانبهایی در نوبه کشف کردند، و سکه طلای ثابتی داشتند. معادن مس قبرس و سینا متعلق به ایشان بود، و انحصار روغن گیاهی و حیوانی را داشتند. دولت مقدار زمینی را که هر سال به کشت دانه های روغن اختصاص مییافت تعیین میکرد، محصول را به نرخ خودش میخرید، در کارخانه هایی که با نیروی بردگان میچرخیدند روغن کشی مینمود، آن را به نرخ خود تعیین میکرد به فروشندگان جز میفروخت، و با تعیین مالیاتهای گمرکی گزاف رقابت خارجی را بی اثر میساخت. عایدی دولت بین هفتاد تا سیصد درصد بود. ظاهراً دولت در معادن نمک، کربنات دوسود (که به جای صابون مصرف میشد)، ادویه خوشبو (که میسوزاندند)، پاپیروس (کاغذ)، و کارخانه های نساجی نیز ترتیبات مشابهی داشت. چند کارخانه نساجی خصوصی هم دایر بود، ولی مالکان مجبور بودند محصول خود را به دولت بفروشند. صنایع کوچک در دست مالکان خصوصی باقی ماند، دولت فقط به آنها پروانه داده، بر کار آنها نظارت میکرد، قسمت اعظم محصول را به قیمت ثابتی میخرید، و بر آنها به نفع خزانه سلطنتی مالیات مییست. صنایع دستی به دست اصنافی قدیمی بود که حرفه شان موروثی بود، و اعضای آنها مجبور به سکونت در محل و حتی خانه خود بودند. صنایع پیشرفت خوبی کرده بود و کالسکه، اثاث خانه، وسایل سفالی، و وسایل آرایش به وفور تولید میشد.

اسکندریه در شیشه سازی و بافتن کتان تخصص و شهرت داشت. اختراعات در هیچ زمانی، مگر بعدها در امپراطوری روم، به حد مصر بطالسه نرسیده بود. پیچ، چرخ، ماسوره، چرخ ضامن دار، و قرقره همگی به کار میرفتند^۳ و شیمی رنگرزی به مرحله های از پیشرفت رسیده بود که پارچه را در

(۱) رجوع شود به فصل بیست و هفتم.

معرض عوامل مختلف قرار میدادند که پس از بیرون آوردن از یک رنگ رنگهای ثابت مختلفی پیدا میکرد. به طور کلی صنایع اسکندریه را برده ها میگرداندند، زیرا دستمزد ناچیزشان به بطالسه اجازه میداد که محصولات آنان را در بازارهای خارجی ارزانتر از سایرین بفروشد.

نظارت و تنظیم تجارت کالا در دست دولت بود. تجار خرده فروش همه نماینده دولت بودند و امتعه دولتی را توزیع میکردند. تمام راه های کاروانرو و راه های آبی متعلق به دولت بود. بطلمیوس دوم شتر را به مصر برد و کاروانسراهایی برای قافله های شتر از شمال به جنوب بساخت. کار قافله ها فقط انجام ارتباطات دولتی بود که تقریباً شامل کلیه ارتباطات بازرگانی کشور میشد. رودخانه نیل پر از وسایل حمل و نقل باری و مسافری بود که تحت نظارت دولت ظاهراً به دست بازرگانی بخش خصوصی اداره میشد.

بطالسه، برای کشتیرانی در دریای مدیترانه، بزرگترین ناوگان بازرگانی زمان را که تا حدود سیصد تن بار میبرد تشکیل دادند. انبارهای اسکندریه تجارت جهانی آن روز را به خود جلب میکرد و باراندازهای دو طرفه آن موجب رشک سایر شهرها بود. فانوس دریایی آن یکی از عجایب سبعة به شمار میرفت. ۱.

مزارع، کارخانه ها، و کارگاه های مصری مازاد قابل ملاحظه های داشتند که تا بازارهای چینی در شرق، بازارهای افریقای مرکزی در جنوب، و بازارهای روسیه و جزایر بریتانیایی در شمال مشتری داشت. کاشفان مصری تا زنگبار و سومالیند کشتیرانی میکردند و داستانهایی از زندگی انسانهای غارنشین باستانی، که در سواحل شرقی افریقا میزیستند و از غذاهای دریایی و شتر مرغ و هویج و ریشه گیاهان تغذیه میکردند، به جهانیان نقل میکردند. برای در هم شکستن تسلط اعراب بر تجارت هند و خاورمیانه، کشتیهای مصری از نیل مستقیماً به هند میرفتند. در اثر تشویق عاقلانه بطالسه، اسکندریه بندر مهم بازرگانی امتعه خاورمیانه برای بازارهای مدیترانه گردید.

نضج بازرگانی و صنعت را تسهیلات عالی بانکداری تسریع میکرد. معامله جنسی، که یادگار دوره کهن مصر بود، تا حدودی برقرار بود، و غله موجود در خزانه های شاهی به عنوان پشتوانه بانکی به کار میرفت، ولی دیگر به حساب گذاشتن و بیرون کشیدن و نقل و انتقال

(۱) سوستراتوس کنیدوسی این فانوس را با هزینه های برابر با هشتصد تالنت (حدود ۲,۴۰۰,۰۰۰ دلار) برای بطلمیوس دوم طراحی کرد. هر طبقه از طبقات آن عقبتر از طبقه پایین ساخته شده بود و بر روی هم صد و بیست و دو متر ارتفاع داشت. روکار آن مرمر سفید بود و مجسمه هایی از مرمر و برنز به آن زینت میداد. قبه آن بر ستونهایی قرار داشت و چراغ بر آن قبه قرار میگرفت و بالای قبه مجسمه های از پوسیدون بود به ارتفاع ۵/۶ متر. نور آن با سوزاندن چوبهای صمغدار تامین میشد، و شاید با آینه های محدب این نور منعکس میگردد. از فاصله شصت و یک کیلومتری دیده میشد. ساختمان این بنا به سال ۲۷۹ ق م پایان یافت، و در قرن سیزدهم میلادی منهدم گردید. جزیره فاروس که جایگاه این فانوس بود، اکنون رسالتین خوانده میشود و بخشی است از اسکندریه. جایگاه فانوس زیر آب دریا فرو رفته است.

غله به جای اینکه عملاً انجام شود روی کاغذ صورت می‌گرفت. علاوه بر مبادله کالا، که تا حدی تعدیل شده بود، اقتصاد پولی پیچیده‌های نیز در جریان بود. بانکداری در انحصار دولت بود، ولی عملیات آن ممکن بود به موسسات خصوصی واگذار شود. صورت‌حسابها را با برات به بانکها می‌پرداختند و بانکها پول را به تنزیل میدادند و حسابهای خزانه شاهی را می‌پرداختند. بانک مرکزی اسکندریه در تمام شهرهای مهم شعبه داشت. هرگز در تاریخ مدون سابقه ندارد که کشاورزی، صنعت، تجارت، و مالیه چنین سرعت توسعه یافته، یک شکل و غنی شده باشد.

اربابان و آنهایی که از این نظام استفاده می‌بردند یونانیان آزاد پایتخت بودند. در راس همه فرعون خدا شاه بود. از نظر یونانیهای ساکن مصر، بطلمیوس واقعا یک "سوتر" [= نجات دهنده] و "اثرگتس" [= نیکوکار] بود؛ در دستگاه اداری به آنها هزاران سمت داده بود؛ به علاوه، امکانات اقتصادی بینهایت و تسهیلات بی نظیر معنوی برای آنها فراهم ساخته بود و در دربار ثروتمند خود منبع و مرکزی برای زندگی اجتماعی پر تجملی برای آنها گردآورده بود. از آن گذشته، پادشاه مستبد مطلق نبود. میراث فرهنگ مصری با قانون یونانی ممزوج شده، نظام قانونگذاری خاصی به وجود آورده بود که قوانین آتنی را اقتباس کرده، جز در مورد آزادی، هر جنبه آن را اصلاح میکرد و به کار میبرد. فرمانهای شاه قدرت قانونی کامل داشت، ولی شهرها نیز تا حد قابل ملاحظه‌ای خودمختار بودند؛ مصری و یونانی و یهود هر کدام تحت نظام قانونی خود می‌زیستند، قاضیان خود را انتخاب میکردند، و به دادگاه‌های خود شکایت می‌بردند. نوشتهای که در تورین به دست آمده، یکی از دادخواستهایی است که در دادگاه‌های اسکندریه مطرح شده بود. در این دادخواست، مورد دعوا بدقت تشریح شده، شواهد امر بدقت عرضه گردیده، سوابق موضوع، خلاصه شده، و حکم نهایی در کمال بیطرفی قضایی صادر شده است. نوشته‌های دیگری نیز از وصیتنامه‌های اهالی اسکندریه به دست آمده که قدمت اشکال قانونی را نشان میدهد: "این است وصیتنامه پیسیاس لویکیایی فرزند فلانی که از روی سلامتی و نیت کامل ... " حکومت بطالسه در دنیای هلنیستی بهترین و مجهزترین تشکیلات را داشت. این حکومت وضع ملی خود را از مصر و ایران و وضع شهری خود را از یونان گرفته، سپس به امپراطوری روم انتقال داد. کشور به استانهایی تقسیم شده بود که هر یک را مامور انتصابی شاه اداره میکرد. تقریباً تمام این ماموران یونانی بودند. نظر اسکندر، که یونانی و شرقی و مصری در شرایط مساوی با هم زندگی میکنند، چون سودی نداشت به دست فراموشی سپرده شد و دره نیل عملاً سرزمینی بود مغلوب شده. مباحثان یونانی اسلوب و مدیریت جدیدی در حیات اقتصادی مصر وارد کرده، ثروت ملی را بسیار افزایش داده بودند؛ منتهی آنچه میافزودند خودشان بر میداشتند. دولت قیمتهای گزافی به محصولات تی که خود زیر نظارت داشت گذاشته بود، و با دیواری از تعرفه‌های گمرکی جلوی رقابت را میگرفت. در نتیجه، روغن زیتون که در دلس به بیست و یک دراختما به فروش میرفت، در اسکندریه پنجاه و دو دراختما قیمت داشت. دولت، در همه جا، اجاره، مالیات، حق گمرک، باج، و حتی کار و جان مردم را میگرفت. کشاورز برای حق نگاهداری علوفه، و چراندن چهارپایان خود

در مراتع عمومی به دولت باج میداد. باغداران یک ششم و در زمان بطلمیوس دوم نصف محصول خود را به دولت میدادند. همه کس، جز سربازان و کشیشان و ماموران دولتی، مالیات سرانه میدادند. به نمک، اسناد قانونی، و ارث مالیات تعلق میگرفت. از مال الاجاره ده درصد، از فروش ده درصد، و از ماهیگیری در آبهای مصر بیست و پنج درصد مالیات گرفته میشد. از مال التجارهای که از دهی به شهر میرفت، یا در سواحل نیل حرکت میکرد عوارض اخذ میشد. در تمام بنادر مصر به صادرات و واردات عوارض گمرکی سنگینی تعلق میگرفت. برای حفظ نیروی دریایی، فانوس دریایی، خوش خلق نگهداشتن پزشکان و پلیس، و خریدن تاج زرین برای هر یک از سلاطین جدید نیز مالیات مخصوصی گرفته میشد؛ از هیچ چیز که خزانه دولت را پر کند دریغ نمیشد. به منظور نگهداشتن حساب کلیه محصولات، درآمدها، و مبادلات بازرگانی قابل اخذ مالیات، دولت دسته دسته منشی و حسابدار نگاه میداشت، و نظام گستردهای برای ثبت نام افراد و املاک به وجود آورده بود. برای جمع آوری مالیات از متخصصین استفاده میشد، بر عملیات اجرایی نظارت میشد، و دارایی افراد به عنوان ضمانت در اختیار گرفته میشد تا مالیاتشان را بپردازند. کل درآمد بطالسه، چه جنسی و چه نقدی، شاید بزرگترین درآمدی بود که دولتی از هنگام سقوط امپراطوری ایران تا تشکیل امپراطوری روم گردآورده بود.

III - اسکندریه

قسمت اعظم این ثروت به اسکندریه میآمد. مراکز استانها و چند شهر دیگر نیز پررونق بودند؛ خیابانهایشان سنگفرش بود و روشنایی داشت، افراد تحت حمایت پلیس بودند، و آب بفرآوانی عرضه میشد. ولی هیچ یک از شهرها از حیث "مدرن" بودن به پای اسکندریه نمیرسید. استرابون در قرن اول میلادی شرح میدهد که شهر پنج کیلومتر طول و یک کیلومتر و نیم عرض داشت. پلینی طول دیوار آن را بیست و پنج کیلومتر میدانند. دینوکراتس رودسی و سوستراتوس کیندوسی طرح شهر را بر مستطیلی ریخته بودند که خیابان مرکزی آن به عرض سی متر از شرق به غرب میرفت و خیابان عریض دیگری آن را از شمال به جنوب قطع میکرد. هر دوی این خیابانها، و شاید بعضی دیگر، در شب کاملاً روشن بودند، و در روز زیر سایه ستونهای سرپوشیده‌های، که کیلومترها پشت هم قرار داشتند، خنک میشدند. این دو شریان شهر را چهار قسمت میکردند: قسمت جنوبی، راکوتیس، مصری نشین بود؛ قسمت شمال شرقی محل سکونت یهودیان بود؛ قسمت جنوب شرقی، یا بروخثوم، شامل قصرهای سلطنتی، موزه، کتابخانه، مقبره های بطالسه، مقبره اسکندر "هتل دزانوالید" آن زمان، زرادخانه، معابد اصلی یونانی، و تعداد زیادی پارک وسیع بود. یکی از پارکها رواقی داشت

(۱) بنای بزرگی در پاریس جنوب رودخانه سن، که مقبره ناپلئون در آن قرار دارد. در اصل، به عنوان آسایشگاهی برای سربازان معلول بنا شده بود. (۱۶۷۰). م.

به طول دویست متر، و دیگری دارای باغ وحش سلطنتی بود. در مرکز شهر، ادارات، انبارهای دولتی، دادگستری، ژیمنازیوم، و هزاران مغازه و بازار قرار داشت. در خارج از دروازه‌ها یک میدان ورزش، یک میدان اسب سواری، یک آمفی تئاتر، و یک قبرستان وسیع به نام نکروپولیس (شهر مردگان) بنا شده بود.

در امتداد ساحل محل‌های مخصوصی برای شاه و استراحت بود. سد یا پلی در بند ساخته بودند که شهر را به جزیره فاروس وصل میکردند و بدین ترتیب، بندرگاهی دو طرفه ایجاد کرده بودند. این سد را، چون هفت ستادیوم ۱ طول داشت، هپتاستادیوم مینامیدند. در پشت شهر دریاچه مارنوتیس قرار داشت که بندرگاه‌ها و مخرج‌هایی برای حمل و نقل رود نیل داشت. در همینجا بود که بطالسه قایق‌های تفریحی خود را نگاه میداشتند و اوقات فراغت را صرف میکردند. ۲ جمعیت اسکندریه در دویست سال قبل از میلاد، مانند شهرهای بین‌المللی امروز، مختلط بود: بین چهارصد تا پانصد هزار مقدونی، یونانی، مصری، یهودی، ایرانی، آناتولیایی، سوری‌های، عرب، و سیاهپوست در آنجا میزیستند. ۳ رواج تجارت باعث ازدیاد مردم کاسب پیشه شد، و شهر بین‌المللی اسکندریه را پر از داد و قال تجار و کسب‌های کرد که سعی میکردند داد و ستد را از دست هم برابند و تعصبی هم در صداقت نداشتند. تاج سر همه مقدونی‌ها و یونانی‌ها بودند که در چنان تجملی میزیستند که موجب حیرت سفیران رومی بود که در سال ۲۷۳ به آن شهر رفته بودند. آتنایوس از خوراکی‌ها و مشروب‌هایی گفتگو میکند که بر میزها و جهاز هاضمه طبقه اربابان سنگینی میکرد، و هروداس مینویسد: "اسکندریه شهر آفرودیت است و همه چیز از ثروت، ورزشگاه، ارتش بزرگ، آسمان صاف، نمایشگاه‌های عمومی، فیلسوفان، ظروف قیمتی، جوانان خوب‌روی، خاندان سلطنتی خوب، آکادمی علوم، شراب عالی، و زنهای خوشگل در آن یافت میشود." شاعران اسکندریه‌ای ارزش ادبی بکارت را کشف کردند، و داستان‌نویس‌های آن را موضوع و انتهای دردناک داستان‌های بسیاری نمودند. لیکن شهر به سخاوت زنهایش و تعداد "دختر خوانده‌ها" یش مشهور بود. پولوبیوس شکوه میکند که بهترین خانه‌ها در اسکندریه متعلق به زنان روسپی بود. زنه‌ای تمام طبقات آزادانه در خیابان‌ها میگشتند، از دکانها خرید میکردند، و با مردها آمیزش داشتند. بعضی از آنها در ادبیات و دانش شهرت یافتند. ملکه‌ها و خانم‌های دربار مقدونی، از آرسینوئه ملکه بطلمیوس دوم گرفته تا کلئوپاترا معشوقه آنتونیوس عملاً در سیاست دخالت میکردند و با جنایت‌هایشان

(۱) واحد طول در یونان قدیم، حدود ۱۸۵ متر. م.

(۲) از اسکندریه باستانی جز چند سرداب و ستون باقی نمانده است. باقیمانده‌های آن درست زیر شهر فعلی است و لذا خرج حفاری در آن منطقه گران میشود. شاید هم باقیمانده‌ها زیر سطح آب فرو رفته باشد. بعضی از قسمت‌های آن شهر قدیمی را آب‌های مدیترانه پوشانده است.

(۳) جمعیت اسکندریه به سال ۱۹۲۷ پانصد و هفتاد هزار نفر بود.

بیش از عشق به سیاست خدمت میکردند؛ با این وصف آن قدر دلربایی داشتند که مردان را به دلاوریهای بیسابقهای، لااقل در شعر و نثر، وادارند، و به اجتماع اسکندریه وقار و نفوذ زنانهای بخشیدند که در یونان باستان بیسابقه بود.

شاید یک پنجم جمعیت اسکندریه یهودی بود. حتی در حدود قرن هفتم ق م نیز مصر یهودینشین بود؛ بسیاری از بازرگانان یهودی در آغاز فتوحات ایران به خاک مصر آمده بودند. اسکندر مهاجرت یهودیان به اسکندریه را تشویق کرد، و به قول یوسفوس به آنها حقوق اقتصادی و سیاسی مساوی با یونانیان داد.

بطلمیوس اول، پس از فتح اورشلیم، هزاران اسیر یهودی را با خود به مصر برد، ولی جانشینش مجددا آنها را آزاد کرد، ولی، در عین حال، از یهودیان ثروتمند دعوت کرد که در اسکندریه خانه بسازند و تجارتخانه باز کنند. در آغاز دوره مسیحی یک میلیون یهودی در مصر بودند. تعداد زیادی از آنها در کوی یهودیان در پایتخت زندگی میکردند. این کوه انحصاری یهودیان نبود و آنها آزاد بودند هر کجا که بخواهند، جز محله بروخثوم که خاص ماموران دولتی و خدمه آنها بود، زندگی کنند. یهودیان شورای خویش را انتخاب کرده، آیین مذهبی خود را اجرا میکردند. در سال ۱۶۹، اونیاس سوم، ربن اعظم یهود، کنیسه بزرگی در لئونتوپولیس، در حومه اسکندریه، ساخت، و بطلمیوس ششم که دوست شخصی او بود درآمد هلیوپولیس را برای نگهداری و مخارج آن معبد تخصیص داد. از این کنیسه ها به عنوان مدرسه، محل سخنرانی، و جایگاه مراسم مذهبی استفاده میشد. بدین دلیل یهودیان یونانی زبان آنها را سوناگوگای (محل شورا یا محل اجتماع) میخواندند. از آنجایی که تعداد معدودی از یهودیان مصر پس از دو یا سه نسل زندگی کردن در آنجا هنوز هم زبان عبری میدانستند، هنگام وعظ، خواندن تورات را با تفسیرهایی به یونانی همراه میکردند. از این مراسم اولین شکل مراسم مذهبی کاتولیکها (قداس) به وجود آمد.

اختلافات مذهبی و نژادی توأم با رقابتهای اقتصادی در آخر این دوره یک نهضت ضد یهود در اسکندریه به وجود آورد. هم یونانیان و هم مصریها به وحدت کلیسا و حکومت عادت کرده بودند، و نسبت به استقلال فرهنگی یهودیان حسادت میورزیدند. علاوه بر این، رقابت صنعتگر و کاسب یهودی را احساس کرده، به نیرو، پشتکار، و مهارت او رشک میبردند؛ چون روم اقدام به وارد کردن گندم مصری کرد، کشتیهای یهودیان بود که آن را از اسکندریه حمل میکردند. یونانیان که در مساعی خود به منظور هلنیستی کردن یهودیان مغلوب موفق نشده بودند، از این میترسیدند که مبادا در آینده گرفتار اجتماعی شوند که اکثریت آن شرقی پر زاد و ولد باشد. بنابر این قانون پریکلس را زیر پا گذارده، شکایت میکردند که قانون یهود آنها را از برون همسری منع کرده، و ایشان اغلب با خارج از دین ازدواج نمیکنند. نوشته های

ضد یهود افزایش یافت. منتحو، تاریخ‌نویس مصری، موضوع اخراج یهودیها از مصر را در قرن‌ها پیش به علت ابتلا به بیماری جذام تجدید مطلع کرد. احساسات تحریک‌آمیز هر دو طرف افزایش یافت تا اینکه در قرن اول دوره مسیحی به خشونت نابود کننده‌ای گرایید.

یهودیان با تمام قوا میکوشیدند تا آتش انزجار مردم را نسبت به کنارگیری اجتماعی و موفقیت‌های خود فرو نشانند. گرچه مذهب خود را حفظ کرده بودند، به یونانی گفتگو میکردند، ادبیات یونانی را خوانده به آن زبان مینوشتند، و کتابهای مقدس و تاریخی خود را به آن زبان ترجمه میکردند. برای آشنا ساختن یونانیان با رسوم مذهبی یهود، و به منظور فراهم ساختن امکان خوانده شدن متون مذهبی توسط یهودیانی که عبری نمیدانستند، گروهی از دانشمندان یهودی اهل اسکندریه، احتمالاً هنگام سلطنت بطلمیوس دوم، تورات را به یونانی ترجمه کردند. پادشاهان بطالسه نیز با این امر موافق بودند، به امید آنکه بستگی یهودیان مصر به اورشلیم نقصان یابد و جریان فرستادن پولهای یهودیان مصر به فلسطین کند شود. افسانه‌هایی موجود است که گفتگو از آن میکنند که بطلمیوس فیلا-دلفوس، بنا به توصیه دمتریوس فالرومی، در سال ۲۵۰، تعداد هفتاد نفر دانشمند یهودی را دعوت کرده بود که از یهودا به مصر آمده اسفار خمسه ۱ را ترجمه کنند. شاه هر کدام از آنها را در اطاعتی جداگانه در جزیره فاروس منزل داد و تا آخر کار آنها را جدا از هم و بدون تماس با هم نگاه داشت که هر کدام نسخهای جداگانه تهیه کرده، تحویل بدهند. در آخر کار، تمام هفتاد نسخه لغت به لغت با هم مطابقت داشتند این امر الهام آسمانی کتاب و مترجمان را میرسانید. شاه همه را با هدیه های گرانقیمت طلا پاداش داد، و از اینجا نسخه یونانی تورات به نام "ترجمه هفتاد تن" مشهور شد. ۲ در هر حال جریان ترجمه هر طور بوده باشد، ترجمه یونانی پنج کتاب اول عهد قدیم در قرن سوم، و کتابهای انبیای آن در قرن دوم ظاهر شده است. این همان کتاب مقدسی بود که فیلون و بولس حواری از آن استفاده کردند.

جریان یونانی کردن بومیان مصر نیز مانند یهودیان به شکست کامل منتهی شد. خارج از اسکندریه، مصریها، مذهب، البسه یا بهتر بگوییم برهنه بودن، و رسم زندگی باستانی خود را کاملاً حفظ کرده بودند.

یونانیها خود را فاتح میدانستند نه هم‌ردیف و هم‌نوع، بنابراین هرگز نکوشیدند که آن طرف دلتای نیل شهرهای یونانی به پا کنند، هرگز نکوشیدند زبان محلی را بیاموزند، و از طرف دیگر قوانین آنها ازدواج یونانی با مصری را به رسمیت نمیشناخت. بطلمیوس اول کوشید که با یکی کردن سراپیس و زئوس، خدایان مصری و یونانی، مذاهب

(۱) عنوان پنج کتاب اول "عهد قدیم" م.

(۲) این داستان بر مبنای نامهای است که گویا آریستیس نامی در قرن اول میلادی نوشته است. به سال ۱۶۸۴، هادی از دانشگاه آکسفرده ساختگی بودن آن را ثابت کرد.

یونانی و مصری را متحد کند. بطالسه بعدی خود را به عنوان خدا برای پرستش مشترک اتباع گوناگون خود معرفی کردند، ولی آن مصریانی که به دنبال منصب و مقام نبودند، به این آیینهای مصنوعی توجهی نمیکردند. کاهنان مصری که ثروت و قدرت خود را از دست داده، برای معیشت خود محتاج عطیه های دولت بودند، صبورانه در انتظار آن بودند که موج یونانی برطرف شود. سرانجام، نه هلنیسم که رازوری ۱ بود که اسکندریه را فتح کرد، و مقدمات فلسفه نوافلاطونی و آیینهای نوید دهندهای را پایه گذاشت که روح مردم اسکندریه را در قرنهایی که نزدیک به پیدایش مسیحیت بود به سوی خود جلب میکردند. اوزیریس، مانند سراپیس، خدای مورد علاقه مصریهای دوران بعدی و بسیاری از یونانیان مصری شد. ایسیس دوباره بین مردم به عنوان الاهی طبیعت و زنانگی و مادری محبوبیت یافت. چون مسیحیت پیدا شد، نه روحانیان و نه مردم اشکالی در تبدیل ایسیس به مریم و سراپیس به مسیح ندیدند.

IV - شورش

درسی که سوسیالیسم بطالسه آموخت این بود که حتی دولت هم ممکن است استثمارگر شود. در زمان سلطنت بطلمیوس اول و دوم وضع حکومت نسبتا خوب بود، تاسیسات مهندسی بزرگی به انجام رسید، وضع کشاورزی پیشرفت کرد، وضع بازار منظم شد، ناظران دولتی در اعمال عدالت و اجحاف تا حدودی اعتدال داشتند، و گرچه مواد و انسان هر دو مورد استثمار قرار میگرفتند، منافع حاصله به مقدار زیادی صرف توسعه و زینت کشور و مخارج فرهنگی میگردد. سه عامل موجب شکست این آزمایش شد. بطالسه جنگهای بسیاری کردند و به نحو روزافزونی درآمد مردم را صرف ارتش و بحریه و جنگ نمودند. پس از فیلادلفوس ناگهان خصلت پادشاهان رو به فساد گذارد، کارشان خوردن و نوشیدن و شهوترانی شد، و اداره دولت را به دست ناکسانی سپردند که تا میتوانستند مردم فقیر را میدوشیدند. فکر اینکه استثمارگران خارجی بودند هرگز از خاطر مصریان و کاهنان آنها، که هنوز در اندیشه خوان نعمتی بودند که قبل از تسلط ایرانیها و یونانیها برایشان گسترده بود، محو نشد.

مفهوم سوسیالیسم بطالسه اصولا تولید وسیع بود نه توزیع دامنه دار. سهم فلاح مصری از محصول خویش فقط آن قدر بود که زنده بماند، نه آن قدر که در کارش تشویق شود یا بتواند خانوادهای تشکیل بدهد.

نسل بعد از نسل این استثمار دولت افزونی یافت. نظام نظارت دقیق دولت در جزئیات امور، چون نگاه بیرحمانه پدری مستبد، غیر قابل تحمل گشت. دولت به دهقان تخم میداد که بکار در زمین میبست تا موعد خرمن برسد.

(۱)

هیچ کشاورزی حق نداشت یک ارزن از محصول خود را به میل خویشان مصرف کند تا اینکه تمام بدهی‌ها را به دولت بپردازد. فلاح صبور است، ولی حتی او نیز زیر این فشار شروع به شکایت کرد. در قرن دوم، مقدار زیادی از زمینهای حاصلخیز متروک مانده بود، زیرا هیچ کشاورزی حاضر نبود در آن شرایط کار کند. اجاره دهندگان املاک سلطنتی کسی را نمیافتند که زمینهای ایشان را بدرود^۲ ابتدا کوشیدند بلکه خودشان کشاورزی کنند، ولی از عهده بر نیامدند. نتیجه این شد که صحرا دوباره و بتدریج بر تمدن غالب شد. در معادن طلای نوبه غلامان در زیر فشار زنجیر و شلاق و در شرایط فلج کننده با بدنهای عریان کار میکردند، غذایشان ناچیز بود، هزاران نفر از بی غذایی و خستگی از پا در میآمدند، و تنها واقعه میمون در زندگیشان مرگ بود. کارگر عادی روزی یک اوبولوس (نه سنت) مزد میگرفت و کارگر فنی دو یا سه اوبولوس. هر ده روز یک روز استراحت داشتند.

شکایات افزون و اعتصابات مکرر میشد: اعتصاب بین معدنچیان، قایقرانان، کشتیانان، دهقانان، کارگران، کاسبان، و حتی ناظران دولتی و پلیس شیوع یافت. این اعتصابات کمتر به منظور ازدیاد دستمزد بود، زیرا رنجبران چنین امیدی را نداشتند، بلکه فقط از خستگی و یاس بود. در گزارشی که از این اعتصابات مانده آمده است که: "ما خسته شده ایم^۲ ما فرار خواهیم کرد"^۲ مقصود آن است که در معبدی متحصن خواهند شد. تقریباً تمام استثمارگران یونانی، و تمام استثمارشدگان مصری یا یهودی بودند. کاهنان، مخفیانه، به احساسات مذهبی بومیان متوسل میشدند، در حالی که یونانیها مخالف با هر گونه امتیازی بودند که از طرف دولت به مصریان یا یهودیان داده شود. در پایتخت توده مردم را اعانه های دولت و مناظر زیبای خیابانها گول میزد، ولی حق ورود به منطقه کاخهای سلطنتی را که ارتش نیرومندی آن را تحت مراقبت قرار میداد نداشتند و نمیتوانستند در کوچکترین امور ملی خود دخالت کنند. سرانجام همین توده های پراکنده مردم به جماعت^۱ بدون مسئولیت و افسار گسیخته های تبدیل شدند. در سال ۲۱۶، مصریها انقلاب کردند ولی دولت آن را فرو نشانند. در سال ۱۸۹ دوباره انقلاب کردند و این بار طغیان آنها پنج سال طول کشید. سلاطین بطالسه به زور ارتش نیرومند خود، و اضافه کردن مستمری کاهنان توانستند بر آن انقلاب هم پیروز شوند^۲ ولی اوضاع غیر قابل تحمل گشته بود. کشور آن قدر دوشیده شده بود که به خون نشسته بود^۲ حتی استثمارگران نیز حس میکردند که چیزی بر جای نمانده است.

شیرازه امور از هر جانب گسیخته شده بود. شاهان بطالسه زشتی و بزهکاری را از حد

(۱) mob: در روانشناسی، گروهی از مردم که بشدت دستخوش اعمال و افعال یکدیگرند، و رفتارشان تحت سلطه تلقین و احساسات است نه عقل و خرد. افراد در جماعت در نهایت درجه تلقین پذیری بوده، معمولاً اراده شخصی را از دست میدهند.

۴.

ص: ۶۷۲

گذراننده دیوانگی و حماقت را به نهایت رساندند. ازدواجهای بی بند و بار و شتابزدهشان موجب از بین رفتن حیثیت آنها بین اتباعشان میشد. عشق به تجمل آنها را برای جنگ و اداره امور دولتی، و برای تفکر سالم، ناتوان کرده بود. بیقانونی و نادرستی، بیلیاقتی یاس، عدم رقابت و فقدان انگیزه های ناشی از مالکیت سال به سال بهره‌وری اراضی را کم میکرد. ادبیات پژمرد، هنر خلاقه از بین رفت، و از بعد از قرن سوم اسکندریه چندان خدمتی در این زمینه ها نکرد. مصریها احترامی را که نسبت به یونانیها داشتند از دست دادند، و یونانیها، حتی اگر بتوان تصور کرد که قبلا برای خودشان احترامی هم قایل بودند، آن را از دست دادند. سال به سال زبان خود را فراموش کرده، به زبان ناصحیحی مخلوط از مصری و یونانی سخن میگفتند؛ به نحوی روزافزون، به تقلید از رسم مصریها، با خواهران خود یا با خانواده های مصری ازدواج کرده، در آنها مستحیل شدند. هزاران نفر از ایشان به پرستیدن خدایان مصری پرداختند. در قرن دوم، یونانیها حتی در سیاست نیز تسلط نژادی خود را از دست داده بودند و شاهان بطالسه برای حفظ قدرت خود مذهب و مراسم مصری را اقتباس کرده، بر قدرت کاهنان افزوده بودند. همچنانکه پادشاهان به آسایش و لذتطلبی فرو میرفتند، کاهنان رهبری را به دست میآوردند و سال به سال زمینها و امتیازاتی را که شاهان صدر خاندان از آنها گرفته بودند باز میگرفتند. سنگ نبشته روزتا، مورخ ۱۹۶ قبل از میلاد، مراسم تاجگذاری بطلمیوس پنجم را شرح میدهد که عینا اقتباس از تشریفات مصری است. در زمان سلطنت بطلمیوس پنجم (۲۰۳ - ۱۸۱) و بطلمیوس ششم (۱۸۱ - ۱۴۵) نزاعهای خانوادگی تمام هم خاندان سلطنتی را مصروف میداشت، در حالی که کشاورزی و صنایع کشور رو به اضمحلال بود. مصر روی نظم و آرامش به خود ندید تا اینکه قیصر، به عنوان حادثهای کاملا اتفاقی در حیات نظامی و سیاسی، بدون زحمت آن را تصرف کرد، و در زمان آوگوستوس تبدیل به استانی از روم شد (۳۰ ق م).

۷ - غروب خورشید در سیسیل

هلنیسم روی به سمت شرق و جنوب داشت و به غرب تقریبا توجهی نمیکرد. کورنه، که آموخته بود تجارت از جنگ بهتر است، در شمال افریقا مانند همیشه رونق مییافت و محصول علم و هنرش نامدارانی چون کالیماخوس شاعر و اراتستن (اراتوستنس) و کارنئادس فیلسوف بودند. ایتالیای یونان از خطر دو جانبه ازدیاد بومیان و نضج روم به وحشت افتاده، ضعیف شده بود، و سیسیل نیز از ترس قدرت کارتاژ آرامش نداشت. بیست و سه سال پس از آمدن تیمولئون، انقلاب یک فرد ثروتمند دموکراسی سیراکوز را از بین برداشت و حکومت را در دست ششصد خانواده اعیان گذاشت (۳۲۰). این عده نیز بعدا دچار تفرقه شدند و بنوبت با انقلاب خونینی سرنگون گشتند که در آن چهار هزار نفر کشته شدند و شش هزار نفر از ثروتمندان به خارج تبعید شدند. آگاتوکلس،

با وعده اینکه قرضها را خواهد بخشید و زمینها را مجدداً تقسیم خواهد کرد، به دیکتاتوری رسید. بدین نحو، در فواصل معین، تمرکز ثروت به حد افراط میرسید، و آن وقت با مالیات یا انقلاب به حال عادی برمیگشت.

بعد از چهل و هفت سال آشوب، که ضمن آن کارتاژیها مکرراً به جزیره حمله کردند. پورهوس آمد، پیروز شد، شکست خورد، و رفت. سیراکوز از بخت خوشی که شایسته‌اش نبود، تحت تسلط هرون دوم درآمد، که بهترین دیکتاتوری بود که خلق و خوی سرکش یونانیهای سیسیلی میتوانست برورود. هرون پنجاه و چهار سال حکومت کرد که پولوبیوس با تعجب میگوید "بدون کشتار، تبعید، و حتی زخمی شدن یک نفر از مردم بود، که واقعا دستاوردی بالاتر از هر چیز به شمار میرود". هرون که همه گونه وسایل راحتی و تجمل در دسترسش بود زندگی ساده و معتدلی داشت و نود سال عمر کرد. چندین بار خواست از اختیاراتی که داشت استعفا کند، ولی مردم با اصرار او را به حفظ مقام خود واداشتند. قضاوت صحیح وی در این بود که با روم اتحاد کرد و بدین ترتیب پنجاه سال کارتاژ را دور نگاه داشت. هرون به شهر خود نظم و آرامش و آزادی قابل توجهی بخشید، کارهای عمرانی بزرگی کرد، و بدون اعمال فشار زیاد هنگام مرگ خزانه پری بر جای گذارد. تحت حمایت یا تشویق او، ارشمیدس علوم باستانی را به اوج خود رساند.

و تئوکریتوس به زبان فصیح یونانی درباره زیبایی سیسیل شعر گفت و به آواز سخاوتمندی شاه را ستود.

سیراکوز در آن موقع پرجمعیتترین و با رونقترین شهر یونان بود.

هرون هنگام فراغت به تماشای کارگزارانش مینشست که تحت نظر ارشمیدس مشغول ساختن یک کشتی تفریحی برای او بودند که از نظر جمیع هنرها و علوم باستانی کشتی سازی کامل بود. این کشتی که به بزرگی یک میدان بود و ۱۴۵ متر طول داشت، دارای میدان ورزشی، حمام مرمر، و باغ درختان گوناگون بود.

ششصد نفر ملوان در ردیفهای بیست نفری آن را پارو میزدند و علاوه بر آن میتوانست سیصد نفر دیگر را در خود جای دهد. مسافران در شصت اطاقی مینشستند که بعضی کف موزاییک و درهای عاج و چوبهای گرانبها داشتند. همه جای آن را در نهایت سلیقه زینت کرده، دیوارها و اطراف آن را با تابلوهای نقاشی و مجسمه آراسته بودند. زرهی آن را علیه هر گونه حمله حفاظت میکرد، و در آن هشت برج ساخته بودند که از هر کدام لوله‌های به خارج امتداد داشت که از دهانه سوراخ آنها به کشتیهای دشمن سنگ پرتاب میکردند. در امتداد طول کشتی، ارشمیدس فلاخن ساختن ساخته بود که میتوانست سنگهایی به وزن ۳ تالنت (۸۰ کیلو) یا تیرهایی به درازای ۱۲ کوبیت (شش متر) پرتاب کند. این کشتی میتوانست سه هزار و نهصد تن مال التجاره حمل کند و خودش هزار تن وزن داشت. هرون امیدوار بود که از آن برای حمل کالا- و مسافر بین سیراکوز و اسکندریه استفاده کند. لیکن چون بزرگتر از آن بود که در اسکله سیسیل لنگر بیندازد و مخارج نگاهداری آن طاقت فرساده بود، آن را از محصول مزارع و دریاها سرشار سیسیل پر از غله و ماهی کرد، و به عنوان هدیه کشتی و محمولش را به مصر که دچار خشکسالی سختی بود اعزام کرد.

هرون در سال ۲۱۶ درگذشت. وی میخواست که قبل از مرگش حکومتی دموکراتیک برقرار کند، ولی دخترانش از مهربانی و سستی و پیری او سواستفاده کردند و او را واداشتند که حکومت را به نوه‌اش بسپارد. هرونوموس شخص ضعیف النفس و

ردلی از آب درآمد، اتحاد با روم را رها کرد و از کارتاژ سفیر پذیرفت، و در واقع اجازه داد که کارتاژیها حکمرانان واقعی سیراکوز شوند.

ص: ۶۷۴

روم، که از حیث غله در مضیقه بود، خود را آماده کارزار با کارتاژ بر سر ثروت جزیره‌های کرد که هرگز نیاموخته بود بر خود حکومت کند. تمام دنیای مدیترانه، مانند میوه‌های رسیده، آماده سقوط در دست فاتح بزرگتر و ظالمتری از آنچه تاریخ یونان به خود دیده بود، میشد.

ص: ۶۷۵

در تمام شئون زندگی هلنیستی، جز در امنیسی، به یک نمود برمیخوریم و آن این است که تمدن یونانی مضمحل نشده، بلکه پراکنده شده بود. آتن در حال مرگ بود و ماندگاه های یونانی غرب رو به انحطاط میرفتند، لیکن شهرهای یونانی مصر و مشرق زمینی از لحاظ مادی و فرهنگی اعلاترین درجات را سیر میکردند. پولوبیوس، که مردی با تجربه و در اطلاعات تاریخی و قضاوت دقیق بود، در سال ۱۴۸ ق م در جمله های که به گوش ما خیلی آشناست میگفت: “ترقی هنر و علم امروزه خیلی سریع بوده.” با انتشار زبان یونانی به منزله یک زبان مشترک، اتحادی فرهنگی به وجود آمد که در مشرق مدیترانه یک هزار سال دوام کرد. تمام مردان تحصیل کرده امپراطوریهای جدید زبان یونانی را برای تبادل اندیشه های سیاسی، ادبی، و علمی میآموختند. هر کتابی که به زبان یونانی نوشته میشد، تقریباً برای تمام مردم تحصیل کرده مصر و خاور نزدیک قابل فهم بود. مردم از دنیای مسکون چون تمدنی واحد صحبت میکردند؛ نوعی جهان وطنی نضج میگرفت که هر چند به اندازه ملیت گرای (ناسیونالیسم) مغرورانه و محدود کشور شهرها برانگیزنده نبود، عمق بیشتری داشت.

هزاران تن نویسنده برای خوانندگانی که تعدادشان روزافزون بود صدها هزار کتاب نوشتند. اکنون ما نام هزار و صد نویسنده یونانی را میدانیم؛ تعداد آنهایی که نمیشناسیم از حساب خارج است. یک نوع خط شکسته به وجود آمده بود که نوشتن را آسان میکرد؛ حتی میگویند که در قرن چهارم ق م سبکی در تندنویسی اختراع شده بود که “بعضی از حروف بیصدا و با صدا را با قرار دادن خطهایی در جهت های مختلف نشان میداد.” کتابها را روی پایروس مصری مینوشتند تا اینکه بطلمیوس ششم، به امید اینکه از توسعه کتابخانه پرگامون جلوگیری کند، صدور آن را به خارج از مصر منع کرد. ائومنس دوم، به عنوان

عکس العمل، بس فرآوری پوست آماده گوسفند و گوساله (پارشمن) را برای مصرف نوشتن که مدت‌ها در مشرق زمین سابقه داشت تشویق کرد، و طولی نکشید که پارشمن و نام شهر پرگامون که تولید کننده آن بود زبازند مردم گشت و این دو نام در اشاعه ارتباطات و ادبیات رقیب کاغذ شدند.

تعداد کتابها به اندازه‌های زیاد شد که برای نگاهداری آنها کتابخانه لازم بود. کتابخانه قبلا یکی از تجملات دربارهای مصر و بین النهرین بود^۱ اولین کتابخانه، به معنای مجموعه تعداد زیادی کتاب، متعلق به ارسطو بود. بزرگی این کتابخانه را از آنجا میتوان حدس زد که ارسطو قسمتی از آن را به قیمت ۱۸ هزار دلار از جانشین افلاطون، سپئوسیپوس^۱، خریده بود. ارسطو این کتابخانه را برای تئوفراستوس، و وی آن را برای نئوس به ارث گذاشت (۲۸۷). نئوس آن را به سکسیس در آسیای صغیر برد، و میگویند که در آنجا برای اینکه دست از پادشاهان پرگامون به آن نرسد در زیر خاک مدفون ساخت. کتابهای آن پس از یک قرن زیر خاک ماندن در سال یکصد قبل از میلاد به آپلیکون فیلسوف آتنی فروخته شد. آپلیکون، پس از مشاهده اینکه قسمتهایی از کتابها را رطوبت پوسانده، با دقت و فراست بسیار به رفع نقایص و تهیه نسخه های جدید از آنها مشغول شد^۲ شاید دلیل اینکه ارسطو فریبندهترین فیلسوف تاریخ نیست همین باشد. هنگامی که سولا آتن را تصرف کرد (۸۶)، کتابهای کتابخانه آپلیکون را ضبط کرد و به روم فرستاد. در آنجا دانشمندی رودسی به نام آندرونیکوس آنها را دوباره منظم کرد و آثار ارسطو را منتشر ساخت^۳ اهمیت این کار در پرورش افکار و فلسفه روم مشابه اهمیتی است که کشف مجدد ارسطو در بیداری فلسفه قرون وسطی داشته است.

ماجراهایی که بر سر این کتابها آمد موید دینی است که ادبیات به سلاطین بطالسه دارد که کتابخانه مشهور اسکندریه را، که جزئی از موزه آنجا بود، تاسیس و نگاهداری نمودند بطلمیوس اول کار را آغاز کرد، بطلمیوس دوم آن را به اتمام رسانید، و کتابخانه کوچکی در محراب سراپیس به آن افزود. در انتهای سلطنت فیلادلفوس تعداد طومارها به ۵۳۲ هزار رسیده بود، که به معنای امروزی حدود یکصد هزار جلد کتاب است. تا مدتی افزودن به این مجموعه در چشم پادشاهان برابر با افزایش قدرت سیاسی بود. بطلمیوس سوم فرمان داد هر کتابی که به اسکندریه وارد میشود بایستی در کتابخانه گذاشته شود، از هر یک نسخه هایی تهیه شود، و سپس اصل را در کتابخانه نگهداشته، یک نسخه به صاحبش برگردانند. همین دیکتاتور درخواست کرد که آتن نوشته های اشیل، سوفکل، و اورپید را به او امانت دهد، و وجه الضمان آن را به مبلغ نود هزار دلار پرداخت. نسخه های اصلی را نگاهداشت، نسخ رونوشت را باز فرستاد، و به آتنیها گفت پولی را که به آنها داده بود به عنوان کرایه برای خود

(۱) فیلسوف و ریاضیدان یونانی، از بستگان افلاطون، که جانشین او در ریاست آکادمی شد. م.

نگاه دارند. شهوت جمع آوری کتابهای کهنه چنان همگانی شد که عده‌های در رنگ کردن و کهنه نمایاندن نسخه های جدید استادان ماهری شدند تا آنها را به عنوان کتابهای کهنه به علاقه‌مندان جمع آوری آنها بفروشد.

کتابخانه بسرعت سایر قسمتهای موزه را از حیث اهمیت و جالب بودن تحت الشعاع قرار داد. سمت کتابداری یکی از الطاف خاص ملوکانه بود که شامل تدریس به ولیعهد نیز میشد. نام این کتابداران در نسخه های مختلف با اختلافهایی آمده است. آخرین نسخه نام شش کتابدار را میدهد. این شش نفر عبارتند از: زنودوتوس افسوسی، آپولونیوس رودسی، اراتستن کورنهای، آپولونیوس اسکندرانی، آریستوفانس بیزانسی، و آریستارخوس ساموتراسی. گوناگونی ملیت اینها باز مبین وحدت فرهنگی هلنیستی است. شخص دیگری که از حیث اهمیت به پای اینان میرسد، کالیماخوس شاعر و دانشمند است که مجموعه را در کاتالوگهایی تقسیم بندی کرد که تعدادشان به یکصد و بیست فهرست میرسید. اکنون میتوان تصور کرد که تعداد زیادی کاتب، احتمالاً از بردگان، از نسخه های اصلی رونوشت بر میداشتند، و عده زیادی از دانشمندان آنها را خوانده، به حسب مطلب به گروه هایی تقسیم میکردند. بعضی از این مردان تاریخ رشته های مختلف ادبی یا علمی را مینگاشتند؛ عده‌های دیگر نسخه های نهایی متون را تصحیح میکردند؛ و عده‌های دیگر بر آنها تفسیر مینوشتند که عوام و نسلهای آینده آنها را بهتر درک کنند.

آریستوفانس بیزانسی، با جدا کردن عبارات و جملات نوشته های قدیمی به وسیله علامتهای مخصوص نقطهگذاری، انقلابی در ادبیات به وجود آورد، و او کسی است که تاکید بر آواها را، که اینهمه در زبان یونانی مزاحم دانشجویان است، اختراع کرد. زنودوتوس به تصحیح و تکثیر طبع ایلیاد و اودیسه شروع کرد، آریستوفانس دنبال کار او را گرفت، و بالاخره آریستارخوس آن را به اتمام رساند؛ در حقیقت متنی که امروز در دست ماست همان متنی است که نکات مبهم و تاریک آنها با مطالعات و تفسیرهای عالمانه آنان روشن شده است. در اواخر قرن سوم، موزه و کتابخانه و دانشمندان اسکندریه این شهر را در تمام رشته ها، جز فلسفه، به صورت پایتخت فرهنگی دنیای یونانی در آورده بودند.

بدون شک شهرهای دیگر یونانی نیز کتابخانه داشتند. باستانشناسان اتریشی بقایای کتابخانه آراستهای را که متعلق به شهر افسوس بود از خاک بیرون آوردند؛ ضمناً در تاریخ شنیدهایم که سکپیو کتابخانه بزرگ کارتاژ را آتش زده است، ولی تنها کتابخانه‌های که با کتابخانه اسکندریه رقابت میکرد از آن پرگامون بود.

پادشاهان این کشور کوتاه عمر با رشکی روشنفکرانه به مساعی فرهنگی بطالسه مینگریستند. در سال ۱۹۶، انومنس دوم کتابخانه پرگامون را تاسیس کرد و چند تن از بزرگترین دانشمندان یونان را به آنجا آورد.

مجموعه آن بسرعت افزایش یافت و آنتونیوس آن را به جای قسمتی از کتابخانه اسکندریه، که در شورش مردم مصر علیه قیصر در ۴۸ ق م سوخته بود، به کلثوپاترا داد. این مجموعه در حدود

دویست هزار طومار داشت. به کمک این کتابخانه، و ذوق آتیکی آتالوسها (پادشاهان پرگامون)، پرگامون در اواخر عصر هلنیستی مرکز مکتبی از زبان خالص یونانی گردید که هیچ واژه‌های را که جنبه قدیم و کلاسیک نداشت سره نمیشناخت. برجای ماندن شاهکارهای نثر آتیک را ما امروز مدیون طرفداران "نثر سره یونانی" هستیم.

آن عصر، مافوق هر چیز، عصر روشنفکران و دانشمندان بود. نویسندگی، به جای اینکه فقط از روی علاقه شخصی باشد، حرفه شده بود؛ در نتیجه، گروه‌هایی به وجود آمده بودند که به همان نسبتی که از یکدیگر فاصله داشتند، قضاوتشان راجع به استعدادها و ذوق اعضای گروه‌های دیگر اختلاف داشت.

شاعران برای شاعران شعر میگفتند، در نتیجه تصنع بر آثارشان تسلط یافت؛ دانشمندان برای دانشمندان مینوشتند، در نتیجه نوشته‌هایشان بیروح و بی اثر گشت. مردان متفکر احساس میکردند که الهامات خلاقه مردم یونان رو به افسردگی است، و پایدارترین خدمتی که آنها میتوانند در راه دانش انجام دهند این است که محصول ادبی دوران غنیتی را جمع آوری کرده، حفظ کنند، و تصحیح و تفسیر نمایند. اینان تقریباً تمام روشهای نقد ادبی را به وجود آوردند؛ و دست به کار شدند تا نوشته‌های بد را از نوشته‌های خوب جدا کنند و مردم را در خواندن آثار خوب هدایت نمایند. صورتی از "بهترین کتابها"، "چهار شاعر قهرمان"، "نه مورخ"، "ده شاعر غزلسرا"، و "ده سخنران نامی" تنظیم کردند. شرح حال بزرگترین نویسندگان و عالمان را نوشتند، و اطلاعات شکسته و ناقصی که امروز ما درباره این اشخاص داریم گردآورده، نگاهداری نمودند.

مبانی و چارچوب تاریخ، ادبیات، نمایشنامه نویسی، علوم، و فلسفه را تدوین کردند. پارهای از این چارچوبها، که با هدف کوتاه کردن راه انتقال مفاهیم و دانشها متون را خلاصه میکرد، باعث محفوظ ماندن خلاصه آثار اصلی شد؛ و پارهای دیگر ندانسته آن آثار را مخدوش ساخت. دانشمندان و نویسندگان که از مخلوط شدن زبان یونانی با زبانهای شرقی، و منحن شدن آن مغموم و متاثر شده بودند، به نوشتن کتابهای لغت و دستور زبان پرداختند و کتابخانه اسکندریه، مانند آکادمی فرانسه امروز، درباره طرز به کار بردن درست زبان فرمانهایی صادر میکرد. اگر این کوششهای پیگیر دانشمندان نبود، جنگها، انقلابها، و ویرانیهای دو هزار سال حتی این اندک ارثیه‌های را که از کشتی مغروق یونان به دست ما رسیده است نابود ساخته بود.

II - کتابهای یهودیان

در تمام آشوبها و طوفانهای این دوران، یهودیان عشق موروثی خود را به دانش حفظ کردند و در ادبیات پایدار این عصر بیش از سهم خود خدمت کردند. بعضی از عالیترین قطعات کتاب مقدس متعلق به این دوران است. در انتهای قرن سوم شاعر یا شاعرهای یهودی

غزل غزلها را سرود. در این قطعه تمام هنرمندی شعر یونان، از سافو گرفته تا تئوکریتوس، تجلی میکند.

وسعت خیال، عمق احساسات، و خیالپردازی نیرومند شاعر، که در هیچ یک از نویسندگان یونانی آن عصر یافت نمیشود، چنان با نفوذ و متاثر کننده است که روح و جسم خواننده را تسخیر کرده، انسان را در عالم عشق و معنا مستغرق میسازد. یهودیان یونانی که اغلب در اسکندریه و بعضا در اورشلیم و شهرهای دیگر مشرق مدیترانه بودند، به زبانهای عبری، آرامی، و یونانی شاهکارهایی تدوین کردند چون کتاب جامعه و کتاب دانیال نبی، قسمتهایی از امثال سلیمان و مزامیر، و بخش اعظم آپوکریف. آنها تاریخهایی چون کتابهای اول و دوم تواریخ، داستانهای کوتاهی چون استر و یهودیت، و چکامه هایی در زندگی خانوادگی چون کتاب طوبیت نوشتند. منشیها خط عبری را از سبک قدیمی آسوری به سبک چهار گوش سوریهای، که تا به امروز مانده است، درآوردند. از آنجایی که اغلب یهودیان خاورمیانه بیشتر به زبان آرامی سخن میگفتند تا عبری، دانشمندان آیات تورات را به زبان آرامی تفسیر میکردند. مدارس برای تدریس کتاب قانون، یا تورات، و تشریح موازین اخلاقی آن برای نسل جوان باز شدند. همین بیانات و تفسیرها و شرحها که طی نسلها از معلم به شاگرد نقل میشدند، در اعصار بعد قسمت اعظم مطالب تلمود را تشکیل دادند.

در آخر قرن سوم، فضیله "شورای بزرگ" تصحیح ادبیات قدیم را تمام کرده، مهر ابدیت به تورات زده بودند، زیرا عقیده داشتند که زمان پیامبران به سر رسیده، و الهام آسمانی تمام شده است. نتیجه این شد که بسیاری از آثار ادبی آن عصر، با وجودی که مملو از زیبایی و افکار بلند بود، از پیوند خدایی محروم مانده، در طبقه بندی نامیمون آپوکریف قرار گرفتند. کیفیت عالی ادبی دو کتاب اسدراس ممکن است مدیون مترجمین دربار شاه جیمز باشد، هر چند که بسختی میتوان توصیف موثر منظرهای را که در آن اسدراس از اوریل فرشته میسر شد چرا مردم شریر در دنیا موفق، خوبان گرفتار زجر و بدبختی، و اسرائیل در اسارت است، و پاسخ فرشته را که با تشبیهات عالی و ساده جواب میدهد که جز هرگز قادر نیست نسبت به کل قضاوت کند یا آن را دریابد، به آنها نسبت داد.

در مقدمه حکمت یسوع پسر سیراخ آمده است که ترجمه یونانی این کتاب در سال ۱۳۲

(۱) مجموعه مدون شریعت شفاهی یهود، به ضمیمه تفاسیر خاخامها، در مقابل شریعت مکتوب. م.

(۲) از نظر لغوی به معنای پوشیده یا پنهان، نام ملحقات "عهد قدیم" که یهودیان آنها را غیر آسمانی میدانند، اما کلیسای کاتولیک رومی آنها را قانونی میدانند. قدیس هیرونیموس آنها را از متون عبری یونانی به لاتینی ترجمه کرد. آپوکریفهای اصلی عبارتند از: "حکمت یسوع پسر سیراخ"، "اسدراس اول و دوم"، و "مکابیان اول و دوم". آپوکالیپس [تلفظ یونانی به معنای مکاشفه] کتابهایی هستند که شامل مکاشفات آسمانیند. اینها از حدود ۲۵۰ ق م ظاهر شدند و تا عصر مسیحیت ادامه یافتند. بعضی از آنها، چون "کتاب خونخ"، در زمره آپوکریف و غیر شرعی محسوبند و بعضی، چون "کتاب مکاشفات"، معتبر و شرعی به شمار میروند.

از روی رساله‌هایی که در دو نسل قبل توسط جد مترجم، به نام یسوع پسر سیراخ^۱ نگاشته شده بود، به زبان یونانی انجام گرفته است. این یسوع پسر سیراخ مردی فاضل و دنیا دیده بود که پس از سفر بسیار سکونت گزیده، منزلش را به روی شاگردان باز کرده بود، و هم برای ایشان بود که آن مقالات را درباره حکمت زندگی مینوشت. او یهودیهای ثروتمندی را که مذهب خود را رها کرده، به مادیات پرداخته بودند محکوم میکند، جوانان را از حيله روسپها میآگاهاند، و تورات را در دنیای پر از زشتی و دام و فریب بهترین راهنما برای مردم میداند. با اینهمه، او "پیرایشگر" نیست. برخلاف حسیدیم بالذتجویی بدون آزار مخالف نیست^۲ و با رازوران نیز که اعتقاد داشتند تمام امراض از جانب خدا میآید و تنها اوست که میتواند آنها را معالجه کند پس دارو نباید مصرف کرد موافق نیست. این کتاب پر از استعاره‌هایی است که مشهورترین آنها باعث پیدایش این ضرب‌المثل شده است که میگوید: "اگر در تربیت کودک شلاق فراموش شود اخلاق او فاسد میشود." زنان میگوید: "شلاقهایی که به حساب او مردم به کودکان خود زده‌اند از حساب بیرون است." رویهمرفته این کتابی است اصیل، خردمندانه‌تر، و مطبوعتر از کتاب جامعه.

در فصل بیست و چهارم حکمت یسوع پسر سیراخ آمده است که: "حکمت اولین مخلوق خداست که از ابتدای دنیا خلق شد." در اینجا و نیز در باب اول امثال سلیمان اولین صورت تعبیر لوگوس حکمت به عنوان خالق واسطه به چشم میخورد، و آن را از طرف خدا مامور طراحی دنیا میشناسد. حکمت به منزله موجودی است که دارای هوش مستقلی است، و در افکار مذهبی یهودیان در قرنهای آخر قبل از میلاد مسیح نقش اساسی بازی میکند. موضوع ابدی بودن روح نیز، پا به پای آن، رواج بیشتری مییابد. در کتاب خون، که ظاهراً در فلسطین بین سالهای ۱۷۰ و ۱۶۶ قبل از میلاد توسط چندین نویسنده نوشته شده، مشاهده میشود که امید به بهشت لزوم حیاتی یافته است^۳ بدون این امید چگونه میشد موفقیت مردمان بدسیرت و بدبختی و شکست مردمان خوب را تحمل کرد^۴ اگر امید به بهشت نبود زندگی و تاریخ خلق شده دست شیطان مینمود نه خدا. روزی مسیحایی ظاهر خواهد شد، ملکوت خدا را در زمین برقرار خواهد ساخت، و نیکوکاران را با سعادت ابدی پاداش خواهد داد.

در صحیفه دانیال نبی تمام وحشتی که دوران آنتیوخوس چهارم را فرا گرفته بود منعکس است. در حدود سال ۱۶۶، یعنی هنگامی که مومنان یهود را به خاطر عقایدشان میکشند و قشونهای عظیمتری به دسته‌های مکابیان حمله می‌کردند، احتمالاً یکی از افراد فرقه حسیدیم به عهده گرفت که با شرح مصایب و پیشگوییهای دانیال نبی در بابل زمان بختنصر مردم را

(۱) یسوع پسر سیراخ مولف کتاب "حکمت یسوع پسر سیراخ" است که از جمله آپوکریف به شمار میرود. موضوع آن بلندی مقام حکمت است. م.

تشجیع کند. نسخه های این کتاب پنهانی در میان یهودیان دست به دست میگشت. آن را به عنوان کتاب پیغمبری که سیصد و هفتاد سال قبل میزیسته، مصایب بیشتری از آنهایی که در زمان آنتیوخوس میزیستند متحمل شده، سرانجام پیروز بیرون آمده، و مژده داده که فتح نهایی از آن قوم یهود است تلقی میکردند. حتی اگر مومنان و ثوابکاران در این دنیا شاهد مقصود را در آغوش نگیرند در آن دنیا، در روز قیامت، خداوند پاداش اعمال خیر آنها را خواهد داد و جملگی را به بهشت برین، که شاهد سعادت ابدی است، خواهد برد، و دشمنان و جلادان ایشان را به دوزخ و آتش جاوید خواهد افکند.

رویهرفته نوشته های موجود یهودیان این دوران را میتوان ادبیاتی رازورانه، عرفانی، یا تخیلی توصیف کرد که به هدایت، تهذیب، و اتحاد معطوف بود. برای یهودیان دورانهای قبلی، زندگی فی نفسه کافی بود و مذهب فرار از دنیا نبود، بلکه اخلاقیاتی بود که از طریق اشعار مذهبی بیان میشد؛ خدای توانایی که همه چیز را میدید و بر همه چیز حکم میکرد، بد و خوب را در همین دنیا سزا میداد. اسارت یهودیان به دست یونانیان این عقیده را متزلزل ساخته بود، تجدید بنای "هیکل" دوباره احیایش کرده بود؛ و سرانجام در زیر ضربات آنتیوخوس کاملاً از بین رفت. بدبینی حکمفرما شد؛ و در نوشته های یونانی یهودیان بهترین توصیف کننده بیعدالتیها و حرمانهای زندگی شدند. در همین حال، تماس یهودیان با عقاید ایرانیها درباره بهشت و دوزخ، جنگ بین خوبی و بدی، و پیروزی نهایی خوبی راه فراری از فلسفه بدبینی به آنها عرضه داشت، و شاید عقیده به ابدیت، که از فرهنگ مصری به اسکندریه رسوخ کرده بود، با آن عقایدی که رازوری یونانی را در بر میگرفتند ترکیب شدند تا به یهودیان یونان و روم آن امیدی را الهام کنند که علی رغم دگرگونیهای "هیکل" و مملکتشان با آنها همراه بود. اعتقاد به پاداش و جزای ابدی از این یهودیان، مصریان، ایرانیان، و یونانیان سرچشمه گرفته، به دریای مذهب تازه و نیرومندتری ریخت و به آن توانایی بخشید تا بر دنیایی که رو به متلاشی شدن بود تسلط یابد.

III - ماندروسی

هنر نمایش، مانند سایر رشته های هنری، در این عصر از بزرگترین رونق کمی برخوردار گردید. هر شهر، حتی تقریباً هر شهرستان درجه سوم، دارای تماشاخانهای بود. بازیگران، که بهتر از همیشه متشکل بودند، بسیار مورد تقاضا و توجه مردم بودند، حق الزحمه های هنگفت دریافت میداشتند، و مثل همیشه با برتر دانستن خود از موازین اخلاقی زمان زندگی میکردند. نمایشنامه نویسان همچنان به خلق تراژدیهای خود مشغول بودند، اما از بد حادثه یا طبع خوش مردم، گذشت زمان همه را به دست فراموشی سپرده است.

روحیه مردم در آن زمان، مانند امروز، داستانهای خوش عاقبت و سبک و کم عمق و احساساتی "کمدی نو" را میپسندید، از اینها هم آنچه مانده بسیار ناچیز است. ولی نمونه های کم ارزشی از آثار پلاوتوس و ترنتیوس در دست است که

نمایشنامه های خود را با ترجمه و اقتباس از کمدیهای هلنیستی مینوشتند. توجه عمیق به وضع کشور و دنیای روح، که برانگیزنده آریستوفان بود، در کمدیهای جدید به این بهانه که برای ادبیات خطرناک است، به کنار افکنده شدند. نمایش بیشتر جنبه خانوادگی و خصوصی پیدا کرده بود، و نویسندگان میکوشیدند که از طرق مختلف زنان را به سخاوتمندی در عشق، و مردان را علی رغم آن حاضر به ازدواج نمایند. عشق در این نمایشنامه ها مسیر پیروزمندانه خود را طی کرده، در تمام صحنه ها سیادت میکند. هزاران دوشیزه رنج دیده در میدان داستان می آیند، و در انتها شرافت خود را بازیافته و حلقه ازدواج در دست میکنند. لباسهای بیشرمانه و حرکات و قیحانه قدیمی متروک شده، ولی داستانها اغلب کم و بیش در اطراف بکارت قهرمان زن داستان چرخ میزند. فضیلت در آنها، چون در مطبوعات عصر ما، نقش بسیار کوچکی ایفا میکرد. از آنجایی که بازیکنان ماسک میگذاشتند و تعداد ماسکها محدود بود، داستانهای پرحادثه و شخصیتهای عوضی را نمایشنامه نویس به چند نفر قهرمان برجسته معین محدود میکرد که تماشاچیان همیشه از دیدن و شناختن آنها مسرور میشدند: از قبیل پدر ظالم، پیرمرد نیکوکار، فرزند ولخرج، دختر پولداری که اشتباها به جای دختر فقیری گرفته میشد، سرباز لافزن، غلام زیرک، مرد چاپلوس، شخص طفیلی، پزشک، کشیش، فیلسوف، آشپز، روسپی، دلاله، و دلال محبت.

استادان این کمدی در آتن قرن سوم فیلمون و مناندروس بودند. از فیلمون جز شهرتش چیزی بر جای نمانده است. آتنیها او را بیشتر میپسندیدند و به او جایزه های بیشتری میدادند، ولی حقیقت امر آن است که فیلمون در هنر متشکل کردن تماشاچسانی که در موقع لزوم از نمایش استقبال کنند استاد شده بود. نسلهای بعدی که از این رشوه محروم شدند، در قضاوت خود تجدیدنظر نمودند و تاج افتخار را بر روی استخوانهای مناندروس گذاشتند. این آتشپاره آتنی برادرزاده الکسیس توریای نمایشنامه نویس روان طبع، شاگرد تئوفراستوس، و دوست اپیکور بود^۲ و از همین اینها بود که اسراسر نمایشنامه نویسی، فلسفه، و آسایشطلبی را آموخت. وی تقریبا ایدئال ارسطو را به واقعیت رساند: مردی بود خوب صورت و ثروتمند، زندگی را با آرامش و تفاهم مینگریست، و از لذایذ زندگی به حد اعتدال برخوردار میشد. در عشق ناپایدار بود، ولی وفای معشوقه خود گلوکرا را با جاودانی کردن نامش پاداش داد. چون بطلمیوس اول او را به اسکندریه دعوت کرد، فیلمون را به جای خودش فرستاده گفت: "فیلمون گلوکرا ندارد." "گلوکرا که از دست او محنت بسیار کشیده بود، از اینکه عاقبت معشوق کنار او را بر معاشرت با سلطانی ترجیح داده بود شاد شد. بعد از آن گویند که مناندروس با معشوقه اش در کمال وفا زندگی کرد تا در سن پنجاه و دو سالگی هنگام شنا در پیرائوس گرفتار انقباض عضله شده، در گذشت. (۲۹۲).

اولین نمایشنامه اش، که گویی دوران جدیدی را اعلام میکند، یک سال پس از مرگ اسکندر پدیدار شد.

مناندروس بعد از آن یکصد و چهار کمدی نوشت که هشت تای آن جایزه اول گرفت. از آثار او جز پایروسی که در مصر به سال ۱۹۰۵ کشف شد، و شامل نیمی از نمایشنامه "داوران" بود و باعث نزول شهرت او گردید، در حدود چهار هزار سطر باقی مانده بود که همه خلاصه هایی بیش نیستند. اگر بخواهیم از موضوعهای این نمایشنامه ها شکایت کنیم که مانند مجسمه سازی و معماری و سفالسازی یونانی همه یکنواخت است، حرف بی اثری زدیم^۲ زیرا باید توجه کرد که یونانیها یک اثر هنری را از روی داستانی که میگوید قضاوت نمیکردند چه این کار ملاک داوری

کودکان است بلکه نحوه بیان آن را مقیاس قرار میدادند. آنچه در آثار مناندروس مایه لذت معنوی یونانیان میشد سبک روان و سلیس و افکاری بود که در طنز او جمع بود. در تصویر صحنه های عادی زندگی به قدری مهارت داشت که آریستوفانس بیژانسی سوال میکند: "ای مناندروس! ای زندگی! کدام یک از دیگری تقلید کرده‌اید" به نظر مناندروس در دنیایی که همه چیز به دست سربازان افتاده، تنها کاری که شخص میتواند بکند این است که تماشاگری اغماضگر و خارج از جریان باشد. زن را موجودی ضعیف الرای و خودبین میداند، ولی در عین حال قبول دارد که داشتن همسری معمولی نعمتی است. در نمایشنامه "داوران" تا حدودی این فرضیه را که موازین اخلاقی برای زن و مرد جداست رد میکند؛ و البته یکی از نمایشنامه هایش درباره فاحشه با فضیلتی است که، مانند "مادام کاملیا"ی آلکساندر دوما، مردی را که دوست میدارد رد میکند تا او با زنی که منافع بیشتری عایدش میکند ازدواج کند. جملاتی که امروز ضرب المثل شده، در آثار او فراوان است، مانند: "مصاحب بد باعث فساد رفتار میگردد" (این عبارت را بولس حواری نقل کرده است)، یا "وجدان دلیرترین مردان را جیون میسازد." بعضی سرودن جمله مشهور ترنتیوس را که میگوید: "من انسانم و هر چه را که انسانی است از خودم بیگانه نمیدانم" به او نسبت میدهند. گاهی نیز در کلمات وی گوهر شاهواری از بصیرت و فرزاندگی یافت میشود، مثلاً: "هر چه میمیرد به علت عامل فساد است که در خود آن است؛ تمام گزندها از درون است؛ یا مانند این شعر نوعیش که از مرگ زودرس او خبر میدهد: آنان را که خدایان دوست میدارند، در جوانی میمیرند؛ خوشبخت کسی است که چون نمایش بزرگ آفتاب و ستارگان، اقیانوسها، و رعد و برق را دید شتاب کند و تا سینهاش آماج تیرهای بلا نگشته به خانه و ابدیت باز گردد.

ای پارمنو، زندگی چه کوتاه باشد و چه دراز تو روزی خوشتر از آنچه هست نخواهی دید.

پس این اقامت چند روزه خود را چنین پندار که گویی به نمایش یا مهمانی آمده‌ای، زیرا هر چه زمان به سرعت بیشتر سپری شود، زودتر به بستر و استراحت خود باز خواهی گشت، و آسوده و فارغ از دشمن نیرومند به ماوای ابدی خواهی شتافت، لیکن آنکه دیر بپاید، بار زندگی دراز بر دوش، خسته و مانده در راه از پای در خواهد ماند و دشمنان که زاییده آشفستگی تلخ روزگارند به او ستم خواهند کرد.

این است سرنوشت شوم کسی که مرگ دیر به سراغش رود.

IV - تئوکریتوس

چون فیلمون مرد (۲۶۲). کمدی یونان، و تا حد نسبتاً زیادی ادبیات آتن نیز، با او در گذشت. تئاتر رونق یافت، ولی شاهکاری به وجود نیامد که زبان یادانش آن را سزاوار نگاهداشتن بداند. تکرار کمدیهای قدیمی، یعنی نمایشهای مناندروس و فیلمون، بیشتر از نمایشنامه های جدید مشتری

داشت. قرن سوم که به آخر رسید روح شاد و سرورآمیزی که موجب پیدایش "کمدی نو" شده بود از بین رفت، و جان آن را حالت عبوسانه مکتبهای فلسفی گرفت. شهرهای دیگر، و بخصوص اسکندریه، خواستند که به جای آن هنرهای نمایشی برپا کنند، ولی نشد.

کتابخانه بزرگ و دانشمندانی که اسکندریه به خود جلب کرده بود ادبیاتی به وجود آوردند که نام این شهر را زبانه زد ساخت. کتابهایی که نوشته میشد میبایست سلیقه های خوانندگان دانشمند، موشکاف، و پر توقع را، که به تاریخ و علم مجهز بودند، راضی کنند. اشعار متبحرانه شد، و شاعران میکوشیدند تا فقر قوه خیال خود را با کنایات و بازی با کلمات جبران کنند. کالیماخوس برای خدایان مرده سرودهای بیروح میسرود، مضمونهای قشنگی میگفت که فقط یک روز میدرخشیدند و محو میشدند. مدایح خردمندانهای چون "طره برنیکه" میساخت و منظومهای ادبی چون "علل" (آیتیا) میسرود که حاوی اطلاعات فراوانی در زمینه های جغرافیایی، اساطیری، و تاریخی بود، و نیز یکی از اولین داستانهای عاشقانه در ادبیات به شمار میرفت. آکونتیوس، قهرمان این داستان، جوان بسیار زیبایی است که با ماهروی دلفریبی به نام کودیپه برخورد میکند، و به یک نگاه به هم عاشق میشوند، پدران و مادران پولدوست با ازدواج آنها مخالفت میکنند و دو دلداده تهدید به خودکشی میکنند و از دلشکستگی به روز مرگ میافتند، و بالاخره داستان عاشقانه با ازدواج عاشق و معشوق تمام میشود. این داستان است که میلیونها شاعر و داستانسرا از آن روز تا به حال گفتهاند و میلیونها شاعر دیگر نیز خواهند گفت. این را نیز باید اضافه کرد که کالیماخوس در یکی از مضمونهایش بیشتر به ذوق خالص یونان بازگشت میکند: ای دموکراتس! اکنون می بنوش، دوست بدار، زیرا ما تا ابد شراب و پسرکان خوبروی نخواهیم داشت.

تنها رقیب او در این قرن شاگردش آپولونیوس رودسی بود. چون شاگرد به حریم اشعار استاد تجاوز نموده، برای جلب نظر سلاطین بطالسه با او رقابت نمود، بین آن دو شکرآب شده، جنگ قلمی در گرفت، و آپولونیوس به رودس بازگشت. شاگرد، در عصری که ایجاز را میپسندیدند، شجاعتش را با سرودن حماسه دلپسند "آرگونواتیکا" به اثبات رساند. استاد با عبارتی کنایی عکسالعمل نشان داد: "یک کتاب بزرگ یک شیطان بزرگ است"؛ حقیقت امر را خواننده با مطالعه کتاب در مییابد. سرانجام آپولونیوس به پاداش رسید و به سمت کتابداری کتابخانه، که آنهمه آرزویش را میکشید، منصوب شد و حتی موفق شد عدهای خواننده برای حماسهای که نوشته بود پیدا کند. این اثر هنوز موجود است و شامل مطالعه روانشناختی جالبی از عشق مדיاست. لیکن برای تحصیلات امروز چندان ضروری نیست. ۱.

پیدایش و توسعه اشعار در وصف طبیعت رشد و تمدن شهری را نشان میدهد. یونانیان قرنهای پیشین کمتر زیبایی ده و طبیعت را وصف کرده بودند، زیرا بیشترشان روزی در ده یا نزدیک آن میزیستند، و سختی تنهایی و زیبایی خاموش زندگی دهقانی را میشناختند. بدون شک اسکندریه آن روز مانند اسکندریه امروز داغ و پر گرد و خاک بوده، و یونانیانی که در آن

(۱) ویرژیل شکل ظاهری، گاهی مضمون، و نیز گاه سطر به سطر آن را در "انثید" تقلید کرده است.

مزیستند با خاطرات خوش از تپه ها و مزارع میهن خود یاد میکردند. اسکندریه، آن شهر بزرگ، جای مناسبی برای رویدن اشعار پاستورال بود. ناگهان، در سال ۲۷۶، جوان معتمد به نفسی که نام مطبوع و خوش آهنگ تئوکریتوس را داشت به این شهر آمد. این شاعر ابتدای زندگی خود را در سیسیل گذراند و سپس به کوس رفت. از آنجا به سیراکوز باز آمد که در حمایت هیرون دوم در آید ولی موفق نشد. لیکن زیباییهای سیسیل، کوه ها و گلها و سواحل و بندرهایش، همیشه در خاطره او ماند. عاقبت به اسکندریه رفت و شعری در ستایش بطلمیوس دوم گفت و مورد عنایت زودگذر دربار قرار گرفت. ظاهرا چندین سال میان درباریان و دانشمندان قرب و منزلتی داشت، اشعار خوش آهنگ او در زیبایی زندگی روستایی مورد توجه متفکران پایتخت قرار گرفت. در شعر دیگری وحشت انگیزی کوچه های شلوغ و پر جمعیت اسکندریه را شرح میدهد:

ای خدایان، چه جماعتی! نمیدانم چگونه میشود از میان آن گذشت، یا چه مدت طول میکشد^۱ لانه مورچه این قدر شلوغ و پر ازدحام نیست.

ای گورگون عزیز، نگاه کن! چه باید کرد سوار نظام سلطنتی! ما را زیر نگیر! ائونوا! از سر راه کنار برو!

چگونه مردی با روح شاعرانه و آن خاطرات شیرین سیسیل میتواند در چنان محیطی زندگی کند شاه را میستود که لقمه نانی به دست بیاورد، ولی غذای روحش اندیشه جزیره خاستگاهش، و شاید کوس، بود^۲ و بر زندگی ساده چوپانی که با چهارپایان خود تپه های سبز مشرف به دریا را در آرامش و سکوت میپیماید رشک میرد. با این روحیه، غزل و نغمه های عاشقانه را به هر نوع دیگر شعر ترجیح میداد و به آن حالتی داد که تا به امروز محفوظ مانده است. فقط ده قطعه از سی و دو قطعه شعری که از تئوکریتوس به ما رسیده است اشعار پاستورال هستند، ولی تقریبا همین ده قطعه او را به نام شاعر پاستورال مشهور ساختهاند. به دست همین شاعر بود که بالاخره طبیعت، نه مانند الاه های اساطیری که چون مظاهر زیبا و روچرور کره خاک، وارد ادبیات یونانی شد. ادبیات یونان هرگز به این دل انگیزی احساس نزدیکی شاعر را با اجزای طبیعت، آب و سنگ و جویبار و خاک و آسمان، که روح را مالمال از عشق به طبیعت و قدردانی از مواهب آن میکنند، بیان نکرده بود.

اما، موضوع دیگری که عمیقانهتر در قلب تئوکریتوس راه مییابد عشق افسانههای است. تئوکریتوس، که هر چه باشد باز یونانی است، دو غزل غنایی در عشق دو همجنس میسراید، و با حساسیت آشکاری داستان هراکلس و هولاس را میگوید که چگونه هراکلس غول پیکر^۳ که خشم شیر را تاب میآورد، جوانی را دوست میداشت و چون پدری او را تحت تربیت

خود گرفته، از فنون هر چه بود به وی آموخت که نیک و کار آزموده شود و همیشه میکوشید که او را به قالبی که خود میخواست در آورد نه شب از کنار او دور میشد و نه روز و میخواست در اعمال بزرگ او را یار و یاور خود کند. "داستان مشهورتری دارد که شرح دافنيس، چوپان سیسلی، است که در نواختن نی و خواندن آواز چنان مهارتی داشت که در افسانه ها به نام مبدع ملودی شبانی مشهور شد. دافنيس مدتی گله خود را تماشا میکرد و به عشق ورزی آنان رشک میکرد. چون اولین موی جوانی بر پشت لبش سبز شد، یکی از پریان بر او عاشق شد و به همسری او درآمد، ولی در مقابل این مهر از او پیمان گرفت که هرگز زن دیگری را دوست نداشته باشد. چوپان بسیار کوشید که وعده خود نگاهدارد، ولی عاقبت دختر پادشاهی عاشق جوانی او شد و در مزرعهای خویشان را به او تسلیم کرد. آفرودیته آنها را دید و انتقام پری را بدین ترتیب از دافنيس گرفت که وی را در هجران عشق بی فرجامی از بین برد. دافنيس هنگام مرگ نی و هنر خود را به پان ۱ میسپارد. این صحنه را شاعر با برگردانی که تکرار میشود چنین توصیف کرده:

نزدیک شو ای استاد، این نی خوشنوا را که هنوز بوی عسل میدهد و دهانش با ریسمان بسته است، برای خود بردار. زیرا عشق آمده است تا مرا به خانه مرگ بکشاند.

ای آوازهای پاستورال از موزها چشم بپوشید، چشم بپوشید.

اکنون بگذار تا خار و خاشاک با بنفشه گل کند و نرگس زیبا بر درخت عرعر بشکفتد و هر چه هست وارونه شود و درخت کاج میوه گلابی دهد. زیرا دافنيس رو به مرگ است.

بگذار که گوزنها تازیان را برانند و جغد شوم، بلبلان را از صحرا بیرون کند.

ای موزها، از آوازهای پاستورال چشم بپوشید، چشم بپوشید.

آنگاه خاموش شد. و آفرودیته که او را بخشیده بود خواست برگردد، لیکن الاهگان سرنوشت ریسمان زندگی او را به آخر رسانده بودند. بدین ترتیب دافنيس فرو رفت و گرداب بالای سرش، سری که موزها آن را دوست میداشتند، و نیمفها عزیز میداشتند به هم برآمد.

ای موزها از آوازهای پاستورال چشم بپوشید، چشم بپوشید.

(۱) در دین یونان، خدای گله ها و شبانان و حاصلخیزی. م.

غزل دوم نیز باز بر محور عشق میگردد، اما با احساسی آتشینتر. سیمایتا، دوشیزه سیراکوزی که در دام وسوسه دلفیس گرفتار شده و بعد به بیوفاییش دچار آمده، میکوشد تا با طلسم و جادو عشق و دلربایی او را برگرداند، و اگر موفق نشد به او زهر دهد. وی، ایستاده بر زیر ستاره ها، به سلنه، الاله ماه، میگوید که با چه حسادتی دلفیس را دیده است که در کنار یارش گام میزند.

هنوز به نیمه راه خانه لوکون نرسیده بودیم، که دیدم دلفیس با ائودانیپوس نزدیک میشوند: چه گونه و زنجی که چون مزرعه طلائین گندم در آفتاب میدرخشید، آری سینه هاشان، که از سینه تو ای سلنه درخشانتر بود، نشان میداد که از رنج فریبای با هم آویختن بازگشتهاند.

تو ای سلنه به عشق من بنگر و بگو از کجا آمده است چون آن منظره را دیدم، چه آتش گرفتم و چگونه شعله از سینهام زبانه کشید، و قلب عشق باخته مرا سوزاند! زیباییم پژمرد و دیگر بر آن جلال و شکوهی که از کنارم گذشت ننگریستم نمیدانستم چگونه به خانه و ماوای خود بازگردم زیرا سمی مهلک یا مرضی کشنده مرا از پای در میآورد.

ده روز در بستر ماندم و ده شب جانکاه به سر آوردم تو ای سلنه به عشق من بنگر و بگو از کجا آمده است غنچه جوانیم خشک و چون زردچوبه شد، و مویم ریخت و از آنچه بودم جز استخوان چیزی زیر پوستم نماند، آری، به چه کس که روی نکردم و چه راهی را که حتی پیرزنی بر آن نغمه عشق نخواند نسپردم هنوز تسلائی نیافتهام و زمان چون باد صرصر میگردد.

تو ای سلنه به عشق من بنگر و بگو از کجا آمده است

غزل سوم، آمارولیس، پری دریایی، را توصیف میکند، و از زیباییهای نیافتنی او سخن میگوید. غزل چهارم از کورودون چوپان و غزل هفتم از لوکیداس بزچران شاعر یاد میکند، نامهایی که هزاران بار مورد استفاده شاعران از ویرژیل تا تنیس قرار گرفتهاند. این اشعار روستایی به کمال آرزو میرسند و با بیانی بسیار زیبا بیان شدهاند. هر یک از اشعار او سرودی زیباتر از اشعار هومر میخواند، لیکن ذوق و استعدادی که در هر یک از آنها نهفته است هنگامی بر خواننده آشکار میشود که خویشتن را تسلیم سوز و گدازهای غمانگیز نغمه های او کند. خوبی اشعار او در آن است که در عین رویایی بودن خالی از واقعیتهای زندگی نیستند. بوی تن قهرمانان او به مشام میرسد، و گاهی وقاحت افکار آنها خودنمایی میکند،

و خلاصه طنزی شهوانی نمک احساسات آنهاست که همان موجب آن است که شخصیت‌های اشعار او واقعی جلوه کنند. رویهمرفته اشعار او کاملترین شعر یونانی پس از اوریپید است و تنها اشعار موجود هلنیستی است که از نفس زندگی برخوردار است.

۷- پولوبیوس

گرچه عصر هلنیستی فقط یک شاعر بزرگ به وجود آورد، نثر نویسانی عرضه داشت که از لحاظ تعداد و رنگارنگی بیسابقه بودند. مکالمات خیالی، رساله نویسی، و تدوین دایره المعارف از ابداعات این دوره بود، که با تدوین زندگینامه های کوتاه و روشن ادامه یافت و، در دوره ادبیات یونانی روم، نوشتن داستانهای کوتاه و وعظ و خطابه به آنها اضافه شد. فن سخنوری، که متکی به سیاست بازی، و کالت در محاکم، و آزادی بیان بود، در حال نزع بود. نوشته بهترین وسیله انتقال بیان و ادبیات شده بود. جمله سازی و عبارتپردازی انشایی که در سیسرون میابیم در این زمان به وجود آمد.

تاریخننگاری ترویج یافت. بطلمیوس اول، آراتوس آخایی، و پورهوس اپیروسی خاطرات لشکرکشیهای خود را نوشتند و میراثی از خود به یادگار گذاشتند که در عصر سلطنت قیصر به کمال خود رسید. کاهن اعظم مصر، منتحو، سالنامه مصر را به زبان یونانی نوشت و در آن فراعنه را طوری معرفی کرد که هنوز هم مبنای شناسایی ماست. بروسوس، کاهن اعظم کلدانی، تاریخ بابل را، بر مبنای نوشته های میخی، به آنتیوخوس اول اهدا کرد. مگاستنس، سفیر سلوکوس اول نزد چندره گوپته ۱ از سلسله ماوریا، به نوشتن کتابی درباره هندوستان دنیای یونان را به شگفتی واداشت (۳۰۰ ق م). در یکی از قسمتهای فریندهاش میگوید: "در میان برهمنان دستهای از فیلسوفان هستند که میگویند خدا دنیاست و قصد آنها سخنوری تنها نیست بلکه دلیل و برهان میآورند." این بار نیز نظریه لوگوس در کار آمد که اثری چنان عمیق در الاهیات مسیحی بر جای گذاشت. تیمایوس تائورومنیومی، که به دست آگاتوکلس از سیسیل تبعید شده بود، تمام اسپانیا و کشور گل را گشت و سپس در آتن مستقر شد و تاریخ سیسیل و مغرب زمین را نوشت. وی محققى ساعى بود و مىخواست از هیچ چیز فروگذار نکند، به حدی که رقیبانش او را "آشغال جمع کن پیر" مینامیدند. تیمایوس میخواست تاریخ قطعی وقایع را معلوم کند و اولمیادها را ماخذ تاریخ قرار داد.

پیشینیان خود را سخت انتقاد کرد، ولی بخت با او یاری نمود و قبل از اینکه کارهایش زیر شلاق انتقاد پولوبیوس بیفتد از دنیا رفت.

(۱) امپراطور هند، اواخر قرن چهارم ق م، موسس سلسله ماوریا، جد آشوکا. م.

بزرگترین مورخ هلنیستی و تنها فرد یونانی که شایسته برابری با هرودوت و توسیدید است، در مگالوپولیس در آرکادیا، به سال ۲۰۸ متولد شد. پدرش، لوکورتاس، یکی از رهبران اتحادیه آخایی بود که در سال ۱۸۹ به سفارت به روم رفت، و در سال ۱۸۴ به مقام فرماندهی کل رسید. فرزند او در محیط سیاست بار آمد، سربازی را از فیلمون آموخت. در اردوی رومیها در آسیای صغیر علیه گلها جنگید، همراه پدرش به سفارت مصر رفت (۱۸۱)، و در سال ۱۶۹ به فرماندهی سواره نظام اتحادیه رسید. ولی این مقام به ضرر او تمام شد، زیرا وقتی روم اتحادیه را به خاطر حمایت از پرسئوس مجازات کرد و یک هزار نفر از رهبران اتحادیه را به عنوان گروگان به روم برد، پولیبیوس نیز در میان آنها بود (۱۶۷). شانزده سال در تبعید به سر برد. در وصف حال خود میگوید که گاهی "کاملاً روحیه خود را باخته و مغزم فلج میشد." بالاخره سکییوی جوان با او دوستی کرد، وی را به محافل روشنفکر رومی معرفی نمود؛ و از سنای روم که تبعیدها را به نقاط دوردست ایتالیا میفرستاد اجازه گرفت که پولیبیوس نزد او در رم بماند. پولیبیوس همراه سکییو در لشکرکشیهای زیادی حاضر بود، راهنماییهای نظامی گرانیقتی به او کرد، سواحل اسپانیا و افریقا را برای او پوید، و هنگام سوزاندن کارتاژ دوش به دوش او جنگید (۱۴۶). در سال ۱۵۱ آزادی خود را به دست آورد. در سال ۱۴۹ به یونان رفت که میانجی شهرهای یونان و ارباب دورشان یعنی سنای روم باشد. این ماموریت نامطلوب را میبایستی خوب انجام داده باشد، زیرا چند شهر به یادبود او مجسمه هایی ساختند؛ گرچه نمیتوان به تحقیق گفت که از کارهایی که کرده تقدیر کرده بودند یا از کارهایی که امیدوار بودند که برایشان انجام خواهد داد. پس از شصت سال زندگی پر فعالیت از سیاست کنارگیری کرد تا کتابهای رساله‌های در تاکتیک، زندگی فیلوپویمن، و تواریخ بسیار مفصل خود را بنویسد. سرانجام مانند نجیبزاده‌های از دنیا رفت؛ به این معنا که در سن ۸۲ سالگی سواره از شکار برمیگشت که زمین خورد و جان سپرد.

تا به حال تاریخ‌نویسی با وسعت تحصیل و سفر و تجربه او پیدا نشده است. آثار تاریخی او بر مقیاس وسیعی بنیان دارد، و نه تنها داستان یونان که داستان تمام دنیا (یعنی ملل مدیترانه) را از ۲۲۱ تا ۱۴۶ قبل از میلاد در بر دارد. "چنین است طرحی که من پیشنهاد میکنم، ولی همه بستگی به آن دارد که تقدیر عمری دراز نصیب من کند که این مهم را به آخر برسانم." پولیبیوس بدرستی دریافته بود که مرکز تاریخ سیاسی دورانی که مورد بحث اوست روم است، و با قرار دادن روم به عنوان محور به کتابش وحدت و انسجام میدهد. وی در این اثر خود با کنجکاوی سیاستمدارانهای روشهایی را که روم به وسیله آن دنیای مدیترانه را مسخر ساخته بود مورد مطالعه قرار میدهد. پولیبیوس رومیان را سخت میپسندید، زیرا روم را در اوج عظمت دیده بود، و در عین حال مردان برجسته روم را در گروه سکییو دیده و شناخته بود، و میاندیشید که رومیان درست همان مشخصاتی را دارند که ملت و دولت یونان

به حد مرگباری فاقد آنها هستند. از آنجایی که هم خود آریستوکرات بود و هم پرورده و محشور آریستوکراتها، کوچکترین همفکری و همراهی با حکومت توده‌های در مراحل آخری دموکراسی یونان نداشت. به عقیده او، تاریخ سیاسی عبارت است از یک دور تسلسل حکومت سلطنتی (دیکتاتوری)، آریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی، و دوباره حکومت سلطنتی. در نظر او بهترین راه فرار از این دور تسلسل، "حکومت مختلطی" مانند حکومت لوکورگوس یا روم است که در آنها مردم به حد نسبتاً محدودی در انتخاب قضات خود آزادند، ولی اختیارات این قاضیان توسط مجلس سنای دایمی و آریستوکراتیک مورد نظارت قرار میگیرد. با همین طرز فکر بود که به نوشتن تاریخ عصر خود پرداخت.

پولیبیوس "مورخ مورخین" است، زیرا به روش خود به اندازه موضوع مورد بررسی خود علاقه‌مند است. دوست دارد که درباره نقشه کار خود بحث کند و در هر فرصت فلسفه بیافد. مانند هر انسان دیگری خصایل خود را مافوق و نمونه میداند، و عقیده دارد که تاریخ را باید کسی بنویسد که خود وقایع را دیده، یا با کسی که شاهد آن بوده مذاکره کرده باشد. تیمایوس را رد میکند که به گوشه‌هایش بیش از چشم‌هایش اعتماد کرده، و با غرور از سفرهایی که به دنبال اطلاعات و اسناد و حقایق جغرافیایی کرده سخن میگوید، و متذکر میگردد که چگونه در مراجعت از اسپانیا از همان راهی در کوه های آلپ به ایتالیا سفر کرده که هانیبال گذشته، و چگونه تا آخرین نقطه ایتالیا رفته تا سنگنبشته‌هایی را که از او در بروتیوم بر جای مانده بخواند و استخراج نماید. پولیبیوس میگوید که تاریخ باید آن قدر که "وسعت کار و طرز عمل جامع آن" اجازه میدهد دقیق باشد، و در این کار تا آنجا که ما اطلاع داریم، به استثنای توسیدید، از همه بیشتر موفق شده است. به نظر او تاریخ‌نویس باید مرد میدان سیاست و حکومت و جنگ باشد، و گرنه هرگز طرز عمل دولتها و جریان تاریخ را نخواهد فهمید. وی حقیقت بین و منطقی است، عبارتهای اخلاقی سیاستمداران را میشکافد تا هدف و انگیزه آنها را فاش کند. تفریح کنان اظهار میدارد که با چه سادگی میتوان فرد یا جامعه‌های را، حتی مکرر، فریفت. در یکی از جمله‌هایی که بر ماکیاولی پیشدستی کرده میگوید: "بندرت هر چه خوب است با هر چه مفید فایده است منطبق میشود، و کمتر کسانی هستند که بتوانند این دو را به هم آمیخته با یکدیگر انطباق دهند." "الاهیات رواقیون را در مورد "توجه به مبدا" میپذیرد، لیکن به آیینهای عصر خود با ترحم مینگرد، و بر مداخله نیروهای مافوق‌الطبیعه لبخند میزند. اهمیت اتفاق و تاثیر تصادفی مردان بزرگ را در تاریخ میپذیرد، لیکن با عزم راسخ میکوشد که روابط حقیقی و اغلب غیر فردی علل و معلولها را بیابد، تا تاریخ چون مشعل درخشانی گذشته و آینده را روشن و قابل درک سازد. "آگاهی از گذشته بهترین و آماده‌ترین وسیله اصلاح کردار بشر است،" و "صحیحترین تعلیم و کارآموزی برای زندگی پرفعالیت سیاسی آموختن تاریخ است،" و "تاریخ و فقط تاریخ

است که بدون آلوده شدن به مخاطرات بالفعل قوه قضاوت ما را بلوغ می‌دهد و ما را علیرغم بحرانا و وضع ویژه امور آماده اتخاذ نظریات صحیح می‌سازد. ” به نظر او بهترین روش تاریخ‌نویسی آن است که زندگی ملتی را چون ساختاری واحد بنگریم و داستان هر عضو را با داستان زندگی جمع در هم بیافیم. ” آنکه عقیده دارد با خواندن تاریخهای مجزا میتواند درباره کل تاریخ نظر صحیحی کسب کند، به نظر من شبیه آن کسی است که پس از نظاره اعضای بریده شده حیوان مردهای که روزی زنده و زیبا بوده، گمان کند که مانند شاهد ناظری حرکات موزون و زیبای آن حیوان را هنگام حیات می‌شناسد. ” از چهل کتابی که پولویوس به عنوان توارخ نوشته، گذشت زمان تنها پنج جلد آن را محفوظ داشته و خلاصه نویسان نیز قسمتهای مهمی از بقیه را نجات داده‌اند. افسوس که، یونانیان منحن انتقادهای فرومایه سایر تاریخ‌نویسان، گرفتاریهای دایمی او در جنگ و سیاست، طبقه بندی غیر منطقی تاریخ او به ” اولمپیاد ” ها، اقدام به نوشتن تاریخ تمام ملل مدیترانه در هر دوره چهارساله، و انحرافهای گنج کننده و گسیختگی سبک و موضوع مانع شدند که تاثیر به حق خود را بر جای گذارد. پولویوس گاهی، مثلا هنگامی که داستان هجوم هانیال را مینویسد، دچار غلیان احساس شده سخنوری میکند، ولی معمولا از لغت‌دازی بعضی از متقدمان خود آن قدر بی‌زاری نشان می‌دهد که ملال انگیزی سبک نویسنده‌گی خود را مایه مباهات میدانند. یکی از منقدان قدیمی گفته است: ” هیچ کس آثار او را تا به انتها نخوانده است. ” دنیا تقریبا او را فراموش کرده است، ولی تاریخ‌نویسان تا مدت‌ها از او درس خواهند گرفت؛ زیرا وی یکی از بزرگترین واضعین و مجریان مکتب تاریخ‌نگاری است، زیرا جرئت آن را به خود داد که وسعت نظر بیشتری به کار خود داده ” تاریخ جهان ” را بنویسد؛ و بالاخره، و مهمتر از همه، به این دلیل که وی به این حقیقت رسید که بیان حقایق بدون تفسیر و تحلیل بی ارزش است و گذشته، جز آنکه ماخذ و چراغ راه ما باشد، خاصیتی ندارد.

I - جنگ

زوال تمدن یونان در میدان هنر بیشتر از سایر جوانب به تاخیر افتاد. عصر هلنیستی نه تنها از لحاظ باروری که حتی از نظر اصالت نیز با هر دورهای رقابت میکنند. محققا هنرهای کم اهمیتتر دستخوش هیچ گونه زوالی نشدند. کارگران متخصص چوبکار، عاجکار، و نقره و طلاکار در سرتاسر دنیای وسیع یونان پراکنده بودند. حکاکی روی سنگهای قیمتی و سکه به عالیترین مرحله ترقی خود رسید. در اقصی نقاط مشرق زمین یونان، یعنی باکتریا، پادشاهان یونانی در سکه زنی هنرمندی نشان میدادند، و در مغرب زمین نیز سکه ده دراخمای هیرون دوم را میتوان بهترین نمونه سکه زنی دانست. اسکندریه به خاطر آهنگری و نقره سازی خود، که در هنرمندی رقیب شاعران بی نقص آنجا بود، و به خاطر برجسته کاری و حکاکی روی سنگهای قیمتی، صدف، سفالهای آبی و سبز، کاشیهای مرغوب، و شیشه های ظریف رنگارنگ خود مشهور بود. گلدان پورتلند،^۱ که به احتمال قوی محصول اسکندریه بود، این هنر را در اوج زیبایی خود نشان میدهد: شکلهای بسیار زیبایی در یک لایه شیشههای شیری رنگ کندهکاری شده با بدنهای سبز رنگ. اگر تعبیر را منظور بدارید، میتوان آن را یکی از شاهکارهای جوسایا وجود^۲ باستانی تلقی کرد.

موسیقی در تمام طبقات مردم دوستار داشت. گامها و سبکهای موسیقی در جهت تازهجویی و زیبایی در تغییر بود. آهنگسازی و آلات موسیقی از سادگی اولیه خارج شده، رنگارنگتر و فراوانتر شدند. در حدود ۲۴۰ ق م، "نی پان" قدیمی در اسکندریه بزرگتر شده تبدیل

(۱) نام این گلدان از دوک پورتلند، شهری در انگلستان، ماخوذ است که آن را در روم خریداری کرد. اکنون در موزه بریتانیایی است.

(۲) ۱۷۳۰ - ۱۷۹۵، سفالگر بسیار معروف انگلیسی. م.

به ارگی از نیه‌ای برنجی شد؛ و حدود سال ۱۷۵ کتسیوس آن را تکامل داد و تبدیل به ارگی نمود که با مخلوطی از هوا و آب کار میکرد و نوازنده میتواندست امواج متنوع صوتی را تحت اراده خود درآورد. از ساختمان و چگونگی این ارگ اطلاعات بیشتری در دست نیست، ولی میدانیم که همین آلت موسیقی، در روم بسرعت تحول یافته، تبدیل به ارگ کلیسا و ارگ امروزی شد. از مجموع آلات موسیقی، ارکستر به وجود آوردند، و از آلات خاص موسیقی کنسرت‌هایی نیمه سمفونیک در تالارهای اسکندریه، آتن، و سیراکوز اجرا میکردند. نوازندگی و خوانندگی یکنفری نیز بسیار ترقی کرد. هنرمندان موسیقی و تکنوازه‌ای حرفه‌ای در اجتماع مقامی در خور دستمزدهای گزافی که میگرفتند یافتند. در سال ۳۱۸، آریستوکسنوس تارنومی، شاگرد ارسطو، رساله کوچکی به عنوان آرمونیک، نوشت که کتاب پایه نظری موسیقی در دنیای باستان گردید. آریستوکسنوس مردی بسیار جدی بود و مانند اغلب فیلسوفان از موسیقی زمان خود لذت نمیدید. آتنا یوس از وی نقل میکند که «تأثر کاملاً منحنی و موسیقی سر تا پا خراب و مبتذل شده است.

تعداد کسانی که به یاد می‌آورند موسیقی ما چه بود و چه منزلتی داشت چندان نیست. "این حرف را بسیاری از نسل‌های بعد عیناً شنیده‌اند.

قضاوت کامل درباره معماری عصر یونان باستان امروز برای ما چندان مقدور نیست، زیرا گذشت زمان غدار کلیه آثار آن را با خاک یکسان کرده است. مع‌هذا، از نوشته‌ها و خرابه‌هایی که مانده میتوان دریافت که هنر ساختمانی یونان سیادت خود را از باکتریا تا اسپانیا توسعه داده بود. نفوذ دو جانبه یونانی و شرقی سبک مختلطی به وجود آورده بود: ستونبندی و گچبری روی سر ستون از یونان به آسیا رفت و طاق و گنبد و قبه از مشرق زمین وارد یونان شد؛ حتی در مراکز قدیمی هلنی، مانند دلوس، پایتخت‌هایی به سبک مصری و ایرانی برپا شد. سبک دوریک، در عصری که تزئین و ظرافت مورد توجه بود، خشک و بیروح شد و شهرها یکی پس از دیگری آن را رها میکردند. ولی سبک کورنتی به اوج زیبایی خود رسید. هنر، به موازات حکومت، قانون، علم‌الاخلاق، ادبیات، و فلسفه جنبه مذهبی خود را از دست داده، جنبه غیر روحانی میگرفت. رواقها، ایوانها میدانها باغها، تالارهای عمومی، کتابخانه‌ها، ورزشگاه‌ها، و حمامها ساختمان معابد و پرستشگاه‌ها را تحت الشعاع قرار داده، کاخهای سلطنتی شاهوار راه جدیدی به سوی طراحی و تزئین کاری معماری گشودند. نمای داخلی خانه‌ها با نقاشی، مجسمه سازی، و برجسته کاری تزئین میشد در خانه‌های اعیان باغهای خصوصی به وجود آمد. باغها، دریاچه‌ها، و ساختمانهای کلاه فرنگی سلطنتی در پایتختها ساخته شد، که اغلب برای استفاده عموم باز بود. شهرسازی همراه معماری رونق یافت. خیابانسازی به سبک مستطیل هیپوداموس با پهنایی حدود ده متر، که آن روزها برای عبور و مرور اسب و گردونه کافی بود، به وجود آمد. سمورنا (ازمیر) به خیابانهای سنگفرشش میباید، ولی ظاهراً اغلب کوچه‌های هلنیستی آن عصر خاکی بودند و در زمستان غرق گل میشدند.

ساختمانهای زیبا به طور بیسابقهای گسترده شدند. در آتن قرن دوم ستونهای بلند کورنتی در اولمپیون برپا شد. طرح عمومی بنای توسعه یافته‌ای را که زیباترین بنای آتن بود کوسوتیوس

معمار رومی ریخت که از موارد نادر دخالت رومیها در معماری یونان بود، زیرا همیشه خود آنها به معماری یونان متکی بودند. لیویوس این معبد را، که معبد زئوس اولمپیا بود، تنها بنایی میدانند که شایسته سکونت خدای خدایان بود. از این بنا شانزده ستون برجای مانده که زیباترین نمونه سبک کورنتی به شمار میروند. روحانیت محتضر آتن و نبوغ فیلون معبد باشکوه الئوسیس را، که پریکلس قبلا بر قطعه زمینی مقدس آغاز کرده بود، به اتمام رسانید. فقط قطعاتی از این بنای زیبا برجای مانده که خود نمونه طراحی و حکاکی بسیار عالی یونان است. فرانسویها در دلوس نقشه زمینی معبد آپولون را از خاک بیرون کشیدهاوند و شهری را نمایان ساختهاوند که پر از رواقهایی است که محل داد و ستد یونانیها یا پناهگاه مجسمه های صدها خارجی و یونانی بوده است. هیرون دوم در سیراکوز بناهای باشکوهی برپا کرد، تئاتر دولتی موجود را وسیع نمود، که تا به امروز نام وی بر روی سنگهای این بنا به چشم میخورد. بطالسه مصر اسکندریه را با بناهایی که شهر را در زیبایی شهره ساخت زینت داده بودند، لیکن کوچکترین اثری از آنها نمانده است. بطلمیوس سوم معبدی در ادفو ساخت که عالیتترین اثر معماری یونان در کشورهای متصرفی بود، و بازماندگانش معبد ایسیس را در فیلای بنا یا تجدید بنا کردند. در شهرهای یونیا از قبیل میلتوس، پرینه، و ماگنسیا معابد جدیدی برای خدایان ساخته شد. سومین معبد آرتمیس در افسوس حدود سال ۳۰۰ ق م تمام شد. به افتخار آپولون معبد وسیعتری به معماری پایونیوس و دانیس در دیدوما، نزدیک میلتوس، ساخته شد (۳۳۲ ق م - ۴۱ میلادی) که بعضی از قسمتهای ستونهای عالی یونایی آن بر جای مانده است. اثومنس دوم با ایجاد بناهای زیبا پایتخت خود پرگامون را زیانزد مردم یونان کرد. بین ساختمانهای زیبای آن، قربانگاه مشهور زئوس بود که آلمانها در سال ۱۸۷۸ از زیر خاک بیرون آوردند و دوباره با استادی کامل در موزه پرگامون برلین بنا کردند. پلکان شاهواری بین ایوان و محوطه ستوندار و وسیع آن موجود است و اطراف قاعده چهل متری آن را کتیبه زیبایی زینت داده است. نفاست این بنا در آن دوره با ساختمان موسولئوم در قرن چهارم و پارتون در قرن پنجم برابری میکند. هرگز یونان به این زیبایی تزیین نشده بود، و هرگز شوق مردم این کشور و استادان هنرمندش محل سکونت انسانی را به این شکوه و جلال نرسانده بود.

II - نقاشی

نقاشی معمولا آخرین هنر بزرگی است که در هر تمدنی به بلوغ میرسد؛ در مراحل اولیه فرهنگ هر ملتی، نقاشی تابع معماری و مجسمه سازی مذهبی است، و تنها هنگامی مستقل میشود که زندگی خصوصی و ثروت شخصی مردم موجد تزیین خانه ها یا یادبود اشخاص گردد. چون از بین رفتن دموکراسی توجه عموم را از حکومت منحرف کرد، مردم دنبال تسلائی میگشتند که در خانه و ماوای خود داشته باشند. ثروتمندان کاخهای مجلل میساختند و دستمزدهای گزافی به هنرمندانی میدادند که فوارهای را تزیین کنند یا دیواری را درخشش بخشند. در اسکندریه نقاشی روی شیشه را برای تزیین دیوار به کار میبردند؛ تمام شهرهای

هلنیستی برای این منظور تخته های چوبی قابل حرکت استعمال میکردند. شاهزادگان و اشراف ترجیح میدادند که عکسهای بسیار بزرگ آنها روی قطعات جدای مرمز نقاشی شود. پائوسانیاس از تعداد زیادی پرده نقاشی گفتگو میکند که در سفرش به یونان دیده است^۲ متاسفانه، جز چند تکه نقاشی رنگ پریده روی سنگ و سفال، از این هنر با رونق چیزی باقی نمانده است. کیفیت این نقاشیها را فقط باید از روی نسخه های بدلی رنگ و رو رفته و متوسط آنها که در پومپئی، هر کولانیوم، و روم پیدا شده قضاوت کرد.

یونان مقام نقاشانش را همدیف مجسمه سازان و معماران خود، بلکه بالاتر، میدانست. نقاشان دستمزدهای گزاف میگرفتند، و درباره زندگی ایشان هزاران داستان جذاب گفته میشد. کنسیکلوس افسوسی که نتوانسته بود صلحهای را که انتظار داشت از ملکه ستراتونیکه بگیرد، تصویر او را کشید که با ماهیگیری به بازی به دنبال هم میدوید. وقتی تابلو به اتمام رسید، آن را به معرض نمایش گذارد و از ترس مجازات فرار نمود. ستراتونیکه از آنجایی که “تصویر چهره هر دو نفر را بسیار استادانه و شبیه به اصل رسم کرده بود” وی را بخشید و به میهن برگرداند. هنگامی که آراتوس، سیکوئون را متصرف شد، فرمان داد که کلیه تصاویر دیکتاتورهای سابق را از بین بردارند. یکی از دیکتاتورها به نام آرخستراتوس را ملانتوس نامی (نقاش قرن چهارم) تصویر کرده بود که کنار گردونه‌اش ایستاده است. این تابلو به قدری زیبا و روشن بود که نئاکلس نقاش استدعا کرد که آراتوس از نابود کردن آن صرف نظر کند. آراتوس قبول کرد، به شرطی که شکل آرخستراتوس به شکل دیگری که کمتر برخوردار باشد تعریض شود. استرابون میگوید که پروتوگنس تصویر یک ساتیر را کشید که کبکی کنارش بود. این تصویر چنان زنده بود که کبکها آن را عوضی میگرفتند.

بالاخره نقش کبک را پاک کرد که مردم نفاست تصویر ساتیر را بهتر درک کنند. پلینی میگوید که همین نقاش بر روی تابلوی مشهور خود یالوسوس (موسس فرضی شهری به همین نام در رودس) چهار لایه رنگ مالید که هر گاه لایهای در اثر زمان پاک شود، رنگ تازه و درخشان بماند. نقاش، که از عدم توانایی خود در نشان دادن کفی که از دهان سگ یالوسوس بیرون میریخت خشمناک شده بود، اسفنجی به طرف تابلو پرتاب کرد تا آن را خراب کند، ولی اسفنج البته درست به جای لازم خورد و اثر رنگی بر جای گذاشت که کاملاً رنگ کف دهان سگ خشمناک بود. چون دمتریوس پولپورکتس رودس را تصرف کرد، از آتش زدن شهر خودداری نمود، مبادا این تابلو از بین برود. در مدت محاصره شهر، هنگامی که ارتش مقدونی پیشرفت کرد، پروتوگنس در کارگاه دهقانی خود به کار ادامه میداد. دمتریوس به دنبال او فرستاد و پرسید که چرا وی مانند سایرین به داخل دیوارهای شهر پناهنده نشده است. پروتوگنس جواب داد: “چون میدانم تو علیه رودسیها میجنگی نه علیه هنر.” سلطان محافظی بر او گماشت و کار محاصره را رها کرد تا ایستاده، نقاشی او را تماشا کند.

نقاشان هلنیستی به فنون مناظر و مرایا و تنظیم نور و فاصله در پرده های نقاشی آشنایی کامل داشتند.

اگرچه مناظر طبیعی را فقط برای زمینه و تزئین در نقاشی به کار میبردند و آنها را بیروح و معمولی مجسم میکردند (البته اگر بتوان نسخه های بدل نقاشیهای پومپئی را ملاک قضاوت قرارداد)، لاقبل موجودیت طبیعت را پذیرفته، و آن را، در همان زمانی که تئوکریتوس در اشعار خود مورد استفاده قرار میداد، در نقاشیهای خود وارد میکردند. مع هذا، آن قدر به انسان و کارهای او توجه داشتند که وقت پرداختن به درخت و گل را نداشتند. پیشینیان آنان فقط تصویر خدایان و ثروتمندان را میکشیدند. نقاشان هلنیستی به هر چه جنبه انسانی داشت علاقه داشتند؛ ضمناً درک کرده بودند که حتی یک شکل زشت نیز ممکن است موضوع نقاشی زیبایی باشد، یا لاقبل وسیله دستمزد خوبی شود. به این دلیل، با اشتیاق نقاشان هلندی، به موضوعهای معمولی پرداخته، از کشیدن تصویر سلمان، پینه دوز، زن روسپی، زن خیاط، چهارپایان، مردم ناقص الخلقه، و حیوانات عجیب لذت میبردند و به آنها نمونه هایی از اشیای بیجان را، مانند نان و تخم مرغ، میوه و سبزی، ماهی و شکار، شراب و سایر اسباب تعیش و تشریفات، اضافه میکردند. سوسوس پرگامونی، با کشیدن کف اطاقهای موزاییکی که هنوز از ته مانده ضیافتها کثیف و در هم برهم بود، باعث تفریح و سرور همعصران خود میشد. اشخاص محافظه کار و کسانی که خود را سنگین و با وقار میدانستند از این کار متزجر شده، این تجلیل کنندگان ابتدال را تصویر کننده وقاحتها و کثافتها میخواندند.

در تب تصویر اشیای زشت طبق قانون ممنوع بود.

بعضی از شاهکارهای بزرگتر این عصر به واسطه آتشفشانی وزوویوس از گمنامی، بلکه از فراموشی، نجات یافتند. فرسکوئی که اخیراً در اوستیا کشف شده ظاهراً نسخه ناقصی از یک تابلوی اصیل یونانی است. این تابلو اکنون به نام "عروسی آلدوبراندینی" معروف است، که نام خانوادگی بوده که تابلو قبل از انتقال به موزه واتیکان به آنها تعلق داشته است. در این تصویر آفرودیته نیرومند کشیده شده که در کنار عروس خجولی ایستاده، به او جرئت میدهد، در حالی که داماد بیصبرانه و بدون اینکه احتیاجی به جرئت دادن داشته باشد، کنار نیمکت ایستاده است. ظریفتر از این دو تصویر اصلی، طرح زن باوقاری است که در کنار دیده میشود و مشغول نواختن عودی است که رنگ آن در اثر گذشت زمان پریده است. یک تابلوی دیواری باشکوهی نیز باقی مانده که آن را به تابلوی اصیل یونانی قرن سوم نسبت میدهند. در این تصویر، اخیلس، که پاتروکلوس در کنارش ایستاده، با خشم اسیر خود بریستیس را به دشمن شهوتران خود آگاممنون تسلیم میکند. شکل‌های این تصویر، به سلیقه و عادت ما، پیش از آنکه زیبا باشند، با ابهتند. معمولاً ما به پاهای بلندتر و بالاتنه کوتاهتر آشنا هستیم، لیکن باید قبول کرد که نقاشان یونان باستان خیلی بیشتر با اندازه های زنان و مردان یونانی عصر خود آشنایی داشته‌اند. مرور زمان جلال و تازگی این آثار را زدوده و فقط قوه تصور قادر است درخشش و زیبایی آنها را که روزی مورد تحسین عوام و سلاطین بوده بازگرداند.

جالبتر از همه چند قطعه موزاییک رومی است که ظاهراً از نقاشیهای یونانی اقتباس شده است. موزاییک هنر قدیمی مصر و بینالنهرین بود؛ یونانیان آن را گرفتند و به اوج ترقی تاریخی خود رساندند. یک قطعه نقاشی را به وسیله خطوطی به چهار گوشهای کوچک تقسیم میکردند و قطعات کوچکتر مرمر را چنان رنگ میزدند که وقتی کنار هم میچیدند، تابلویی پردوام به وجود میآمد. چند قطعه از این موزاییکها، که قرنها زیر پای هزاران نفر قرار گرفتهاند، هنوز رنگ خود را حفظ کرده، داستانهای باستان را بیان میکنند. "نبرد ایسوس" که در خانه فارنوسها در پومپئی پیدا شد، و حدس زدند که به یک نقاشی فیلوکسنوس در قرن چهارم مربوط میشود، مرکب از یک میلیون و پانصد هزار قطعه سنگ است که هر کدام بیش از چند میلیمتر مربع سطح ندارد. ۱. تمام موزاییک ۵/۲ در ۵ متر است. این اثر در آتشفشان و زلزلهای که پومپئی را در خود فرو برد (۷۹ میلادی)، سخت صدمه دید، ولی آن قدر از آن باقی مانده که استادی و نیرومندی هنرمند را برساند. اسکندر، سیاه و سوخته از گرما و پریشان و ژولیده از کثافت میدان نبرد، پیشرو حمله است و سوار بر اسب خود، بوکفالوس، در چند قدمی گردونه داریوش دیده میشود. نجیزارهای ایرانی خود را در میان دو پادشاه انداخته و نیزه اسکندر در بدن او نشسته است. داریوش، بی توجه به خطری که از جانب نیزه دیگر اسکندر متوجه اوست، از گردونه به طرف دوست محض خود برگشته، چهره‌اش مالا مال از غم و اندوه است. سوارکاران ایرانی به نجات پادشاه خود آمده و نیزه اسکندر به هدف نرسیده، در هوا معلق است. نشان دادن احساسات در هم و آشفته چهره داریوش معرف قدرت بینظیر نقاش است، لیکن سر اسب اسکندر جذابترین بخش نقاشی است. عالیت از این موزاییک در دنیا وجود ندارد.

III - مجسمه سازی

در هیچ عصری مجسمه سازی به فراوانی عصر هلنیستی نبوده است. معابد و کاخها، خانه ها و خیابانها، باغهای عمومی و خصوصی پر از مجسمه بود. تمام جوانب زندگی انسانی و بسیاری از جوانب دنیای گیاه و حیوان در مجسمه سازی مجسم میشد. مجسمه های نیمتنه سنگی، قهرمانان مرده و مشاهیر زنده را در اندک مدتی جاودانی میساختند، و حتی مفاهیم مجردی چون خوشبختی، صلح، بدنامی، یا شیطان زمان در سنگ موجودیت مادی مییافتند. ائوتوخیدس سیکوئونی، شاگرد لوسیپوس، برای انطاکیه مجسمهای ساخت به نام خوشبختی که تجسم روح و امید برای آن شهر باشد. پسران پراکسیتلوس تیماخوس و کفیسودوتوس سنت غنی مجسمه سازی آن را ادامه دادند و، با ساختن مجسمه های عظیم دمتر، پرسفون، و آرتیمیس در پلوپونز، به اوج شهرت رسیدند. در عین حال، بیشتر مجسمه سازان جدید برای گذران معاش به دربار و بارگاه سلاطین و حکمرانان یونانی شرقی قناعت میکردند.

رودس، در قرن سوم، مکتبی در مجسمه سازی به وجود آورد که منحصر به فرد بود. یکصد

****تصویر

متن زیر تصویر: نبرد ایسوس، این موزاییک در پمپئی پیدا شده است. موزه ناپل،

(۱) این موزاییک و اخیلس و بریسیس یاد شده، هر دو، در موزه ناپل هستند.

مجسمه عظیم در این جزیره بود که به قول پلینی هر کدام از آنها میتوانستند مایه شهرت یک شهر باشند. بزرگترین آنها مجسمه مفرغی عظیم هلیوس خدای آفتاب بود که از قطعات مختلف سنگ به دست خارس لیندوسی در ۲۸۰ ق م ساخته شد. در افسانه بیمبنایی آمده است که خارس پس از اینکه فهمید مخارج کار بیشتر از تخمین او بوده خودکشی کرد، و همشهریش لاکس آن را تکمیل کرد. این مجسمه طوری روی بندرگاه قرار گرفته بود که کشتیها میتوانستند از میان پایش بگذرند، و ارتفاع آن به سی و پنج متر میرسید. از ابعاد این مجسمه چنین بر میآید که سلیقه رودسیها بیشتر متوجه بزرگی و خودنمایی بوده است، ولی شاید هم از این مجسمه به عنوان چراغ بندر یا نمادی برای شهر استفاده میکردند. اگر بتوان به شعری که در گلچین ادبی یونان موجود است اعتماد کرد، این مجسمه مشعلی به دست داشته که مظهر آزادی رودس بوده است تقدم خاص آن به مجسمه مشهوری دریکی از بنادر دنیا قابل توجه است. ۱. این مجسمه یکی از عجایب هفتگانه دنیا به شمار میرفته است. پلینی میگوید:

این مجسمه، پنجاه و شش سال پس از اتمام، در اثر زلزله سرنگون شد. فقط مردان درشت هیکل میتوانند انگشت شست مجسمه را در میان بازوان خود جای دهند؛ انگشتان آن به تنهایی از بسیاری از مجسمه ها بزرگتر است. وقتی دستهایش قطع شود، غارهای عمیقی در بدنه آن پدیدار میشود. در داخل آن صخره های بزرگی دیده میشود که هنرمند برای مستقر کردن مجسمه کار گذاشته بوده است. گفته میشود که ساختن آن دوازده سال طول کشید، و سیصد تالت خرج برداشت، این مبلغ از فروش ماشینهای جنگی دمتریوس که پس از محاصره های بی نتیجه شهر را رها کرده و رفته بود تامین شد. ۲.

یکی دیگر از شاهکارهای مکتب رودس لائوکوئون است که در تاریخ به همان پایه شهرت رسید. پلینی آن را در کاخ امپراطور تیتوس دیده بود. مجسمه مزبور در سال ۱۵۰۶ در خرابه های حمامهای تیتوس یافت شد و تقریباً محقق است که کار اصلی آگساندر، پولودوروس، و آنتو دوروس است که آن را از قطعه مرمر در قرن اول یا دوم ق م تراشیدند و ساختند. کشف آن در رنسانس ایتالیا موثر بود و بخصوص میکلائو را چنان تحت تاثیر گذاشت که کوشید بازوی راست آن را که از دست رفته بود بسازد، ولی موفق نشد. ۳. لائوکوئون کشیشی از اهالی تروا بود که با پذیرفتن اسب پیشکشی یونانیها مخالفت کرد و، به قول ویرژیل، گفت: "من از یونانیها حتی اگر هدیه بیاورند میترسم." آتنه که موافق یونانیها بود دو مار را مامور کشتن

(۱) مجسمه آزادی [در بندر نیویورک]، از پایین تا نوک مشعل، چهل و شش متر ارتفاع دارد.

(۲) این مجسمه تا ۶۵۳ میلادی در همانجایی که به زمین افتاده بود باقی بود. در آن سال، ساراسنها [اعراب] مصالح آن را فروختند. برای حمل آن مصالح نهصد شتر لازم آمد.

(۳) بازوی تمام شده کنونی در موزه واتیکان کار برنینی است که جزئیات آن را خوب پرداخته، ولی با ترکیب کلی مجسمه هماهنگ نیست. با اینهمه، وینکلیمان چندان مجسمه را دوست داشت که لسینگ با خواندن آثار او برانگیخته شد تا کتابی در نقد زیبایی شناختی آن بنویسد؛ هر چند که نوشته او کمتر درباره خود مجسمه بحث میکند.

او کرد. مارها اول به دو پسرش حملهور شدند؛ لائوکوئون به کمک آنها رفت، و خود نیز در چنگ مارها گرفتار آمد. در آخر هر سه نفر زیر فشار اندام مارها خرد، در اثر سم دندان آنها کشته شدند. به گفته ویرژیل (و نیز در فیلوکتس اثر سوفکل)، سازندگان این مجسمه کوشیده‌اند که رنج کشیش را بنمایانند، ولی نتیجه کار آنها با حالت طبیعی سنگ چندان سازگاری ندارد. در ادبیات و معمولا در زندگی، درد و رنج زودگذر است، ولی در این مجسمه فریاد دردناک کشیش ابدیتی غیرطبیعی یافته است، و بیننده آن قدر که از غم خاموش دمتر ۱ متاثر میشود از این مجسمه نمیشود. مع هذا، استادی طراحی و فن مجسمه سازی تحسین تماشاچی را به خود جلب میکند. در نمایش عضلات مجسمه ها اغراق شده، ولی دست و پای کشیش پیر و بدنهای دو پسر او در کمال اصالت و ابهت حجاری شده است. شاید اگر ما هم قبل از دیدن مجسمه داستان آن را میدانستیم، مانند پلینی که گفته است این مجسمه بزرگترین شاهکار هنر مجسمه سازی دنیای باستان است، تحت تاثیر قرار میگرفتیم.

بسیاری از مراکز دیگر یونان نیز، در این عصری که اهمیتش کاملا شناخته نشده است، مکتبهای مجسمه سازی با رونقی داشتند. خاک و بناهای شهر اسکندریه، در تاریخ طولانی آن، آن قدر دستخوش خرابی و تبدیل قرار گرفته که آثار هنرمندان یونانی که در دربارهای سلاطین بطالسه هنرنمایی میکردند کمتر برجای مانده است. تنها اثر مهمی که از آنها باقی مانده، مجسمه آرام "نیل" در واتیکان است که شانزده کودک آبی، به عنوان مظهر شانزده ذراع مد سالیانه رودخانه نیل آن را تکمیل میکنند. در سیدون، مجسمه سازان یونانی برای اشخاص مهم گمنام چندین تابوت سنگی ساخته بودند که بهترین آنها، که بغلط "تابوت اسکندر" نام دارد، مایه افتخار موزه قسطنطنیه است. حکاکی روی آن تا حدی شبیه به کتیبه پارتون است، صورتها زیبا و خوش تناسب است، حرکات آنها زنده و نیرومند و در عین حال ساده است، و رنگهای ملایمی که هنوز به سنگها چسبیده نشانه اثری است که نقاشی یونان در مجسمه سازی آن داشته است. در ترالس، واقع در کاریا، در حدود ۱۵۰ ق م، آپولونیوس و برادرش تاوریسکوس مجسمه دسته جمعی برنزی بزرگی برای رودس ساختند که به نام "گراز فارنزه" مشهور است: دو جوان زیبا دیر که فتان را، که با مادرشان آنتیوپه ۲ بدرفتاری کرده، به شاخ گرازی خشمگین میندند، و آنتیوپه به طرز زندهای با رضایت به این منظره مینگرد. ۳ در پرگامون، مجسمه سازان یونانی با مفرغ چند مجسمه دسته جمعی از میدان نبرد ساختند که آتالوس در ابتدا، هنگامی که بیرون راندن گلها را جشن میگرفت، آنها را به شهر خود هدیه کرد. بعد، برای اینکه دینی را که فرهنگ یونان نسبت

****تصویر

متن زیر تصویر: گراز فارنزه، موزه ناپل،

****تصویر

متن زیر تصویر: تابوت قبر اسکندر، موزه قسطنطنیه،

****تصویر

متن زیر تصویر: پیروزی ساموتراس، موزه لوور، پاریس،

(۱) مجسمه "دمتر" در موزه بریتانیایی.

(۲) در اساطیر یونان، دختر شاه بئوسی از زئوس (خدای یونان) آمفیون و زئوس (دو جوان زیبای مجسمه "گراز فارنزه" را بزاد. م.

(۳) اصل این اثر مفقود شده است. یک نمونه از آن، متعلق به قرن سوم میلادی، در قرن شانزدهم در حمامهای کاراکالا کشف شد. میکلائز آن را تعمیر کرد، و برای مدتی در کاخ فارنزه بود. اکنون در موزه ناپل است.

ص: ۷۰۰

به آتن احساس میکرد بیان کند، نمونه های مرمرین این مجسمه را به آتن اهدا کرد که در آکروپولیس نصب شود. قطعاتی از نمونه مرمرین آن بر جای مانده، از جمله "سرباز گلی در حال احتضار" که در موزه کاپیتولین بغلط تحت عنوان "پایتوس و آریا" محفوظ است. یک سرباز گلی، که مرگ را بر اسارت ترجیح میدهد، اول زنش و بعد خود را میکشد، قطعات دیگری از این سلسله مجسمه ها در مصر و اروپا پراکنده است. شاید "آمازون مرده"، که صرف نظر از پستانهای هوس انگیزش در نهایت معصومیت ساخته شده، متعلق به همین گروه باشد. این مجسمه ها در بیان عواطف و احساسات نمونه اعتدال هستند. مردان مغلوب بزرگترین رنجها و دردها را متحمل میشوند، ولی در نهایت دلیری میمند؛ مردان فاتح به هنرمندان این اجازه را میدهند که همراه با تصویر کردن شکست دشمنان آنها، فضایل مغلوبین را نیز نمایش دهند. این آثار از لحاظ وسعت اندیشه، دقت در ساختمان بدن، و استادی در فن هیچ نقصی ندارند. اثر دیگری که به همان کمال نمونه های فوق است برجسته کاری پایه معبد ژئوس در آکروپولیس پرگامون است، که باز تصویر جنگ خدایان و غولهاست؛ شاید تمثیلی از جنگ پرگامون و گلهها باشد. این اثر رویهمرفته شلوغ، و گاهی از نظر نمایش اغراقآمیز است، ولی بعضی از صورههای آن جزو بهترین میراث هنری یونان به شمار میرود.

مجسمه بدون سر "ژئوس" با قدرتی شبیه هنر سکوپاس ساخته شده، و مجسمه "هکاته"، الاله اساطیری، چون غزلی است زیبا و باشکوه در میدان وحشت و خونریزی جنگ.

این عصر، از حیث مجسمه های خدایان که به دست هنرمندانی ساخته شده که اکنون گمنام هستند، بسیار غنی است. گویی میخواستهند تمام خدایان مشهور را به صف بیاورند. مجسمه شاهوار "سر ژئوس" که در اوتریکولی پیدا شده، و "لودوویزی هرا" که اکنون در موزه دله ترمه رم است، گوته جوان را چنان به شوق آورد که قالب آنها را با خود به آلمان برد. "آپولون بلود." ۲، که روزی مشهور بود، گرچه از نظر فنی بیروح و سرد است، دو قرن پیش وینکلمان را به شگفت افکند. دیگر از مجسمه ها "هراکلس فارنزه" است که گلوکون آتنی آن را از روی مجسمهای منسوب به لوسیپوس ساخته است بدنی خسته با عضلاتی در هم پیچیده، به درماندگی و مهربانی تمام، با حالت استفهامی بر چهره؛ انگار که قدرت، این سوال هرگز پاسخ نداشته، را تکرار میکند؛ هدف آن چه باید باشد در این عصر از آفرودیته آن قدر مجسمه ساختند که تعداد آنها فقط به پای فداییان او نمیرسد. بعضی از این مجسمه ها از طریق نمونه های رومی آنها باقی ماندهاند.

"آفرودیته ملوس" ("نوس دومیلو" در موزه لوور) ظاهرا اثری اصیل از قرن دوم ق م است. آن را در ۱۸۲۰ در جزیره ملوس نزدیک پایه ستونی یافتند، و این حروف بر آن منقوش بود: "ساندروس"؛ این مجسمه نسبتا عریان شاید کار آگساندر باشد. چهره آن به ظرافت و زیبایی تصویری نیست که در کتاب حاضر چاپ شده، لیکن هیکل آن خود منظومهای است از آن سلامتی که گل طبیعی آن زیبایی است. کمباریک آن به بدن ورزیده و کفلهای ستبر آن نمیخورد. "نوس کاپیتولین" و "نوس مدیچی" نه به این کمال، مع ذلک مطبوع دیدگان، هستند. ۳ "نوس کالیوگه"، که

****تصویر

متن زیر تصویر: برجستهکاری پایه معبد ژئوس در پرگامون، موزه دولتی برلین،

(۱) در موزه ناپل.

(۲) همانم غرفهای در واتیکان که مجسمه قبلا در آن بوده است.

(۳) در موزه کاپیتولین رم و موزه اوفیتسی فلورانس.

ص: ۷۰۱

به ونوس خوش کفل معروف است، بسیار نافذ و شهوتانگیز است. این ونوس، برای اینکه زیبایی بدن خود را بهتر بنمایاند، پردهای بر بدن کشیده، و در برکه آبی به کفلهای خود مینگرد ۱ از همه جالبتر مجسمه نفیس "نیکه" یا "پیروزی ساموتراس" است که در همین شهر به سال ۱۸۶۳ کشف شد، و اکنون شاهکار مجسمه های لوور است. ۲ این مجسمه الاهی پیروزی را نشان میدهد که بر سر دماغه کشتیش که سرعت در حرکت است سوار شده و گویی کشتی را به حمله رهبری میکند؛ بالهای بزرگش چنان است که گویی کشتی را خلاف نسیمی که در لباس او افتاده و آن را موج ساخته است به پیش میبرد. در این اثر هم یونانیها زن را به صورت مادری نیرومند مجسم کردهاند، نه موجودی ظریف. زیبایی این مجسمه زیبایی نحیف و زودگذر جوانی نیست؛ زیبایی پایدار مادری است که مرد را به برخاستن و کسب موفقیت تشجیع میکند؛ گویی هنرمند میخواسته سطرهای آخر "فاوست" گوته را مجسم سازد. تمدنی که موجد پیدایش فکر و تراشیدن اینچنین پیکرهای باشد هنوز از زوال قطعی بسیار دور است.

خدایان تنها موضوع مورد علاقه مجسمه سازانی نبودند که غروب هنر یونان را نورانی کردند. این هنرمندان به کوه اولمپ تنها به عنوان معدنی از موضوعات و مایه های کار مینگریستند، نه چیزی بیشتر.

وقتی، به علت تکرار در استفاده، معدن به انتها رسید، آنها به موضوعات زمینی پرداختند، و رضایت خود را در نمایش موضوعاتی چون خرد و زیبایی، و شگفتی و انتزاع زندگی بشری جستجو کردند. مجسمه هایی دلپذیر از سر هومر، اورپید، و سقراط ساختند. تعدادی پیکره مطبوع و هنرمندانه از "هرمافرودیتس" ۳ تراشیدند که اکنون روشنی بخش چشمها در موزه های قسطنطنیه، بورگزه رم، و لوور است. اطفال نیز موضوع جالب دیگری برای مجسمه سازان بودند، مانند کودکی که خار از پایش در میآورد، یا دیگری که با غازی کشمکش میکند، ۴ و از همه زیباتر "جوانی در حال دعا" است که به بوئتوس شاگرد لوسیپوس نسبت داده میشود. ۵ موضوع دیگری که طرف توجه مجسمه سازان واقع شد پریهای جنگی بودند؛ از آن جمله است "فاونوس باربرینی" در موزه مونیخ و ساتیرهای سرخوشی چون "سیلنوس مست" در موزه ناپل. گاهی نیز، با تکرارهای غیر ملال آور، در میان پیکره های خود از گونه های سرخ فام و شوخیهای شیطانی خدای عشق استفاده میکردند.

IV - توضیح

استیلای ناگهانی طنز بر محراب مقدس هنر مجسمه سازی کلاسیک یونان وجه مشخص هنر

****تصویر

متن زیر تصویر: پیروزی ساموتراس، موزه لوور، پاریس،

(۱) در موزه ناپل.

(۲) قبلا در شرح آن میگفتند که به وسیله دمتریوس پولیورکتس به سال ۳۰۵ برپا شد تا پیروزی او را بر بطلمیوس اول (که

نزدیک سالامیس به سال ۳۰۶ رخ داد) یادگار و تذکاری باشد؛ اما اخیراً گفته میشود که این مجسمه مربوط است به نبرد کوس (حدود ۲۵۸) که در آن ناوگان مقدونیه، سلوکیه، و رودس بطلمیوس دوم را شکست داد.

(۳) در اساطیر یونان، پسر آفرودیت. فرشتهای چنان به او دل باخت که از خدایان خواست تا دلدادگی و پیوستگی آنان را جاویدان سازند. دعایش اجابت شد، و آن دو پیکره واحدی شدند که خصوصیات هر دو جنس را داشت. م.

(۴) هر دو در واتیکان.

(۵) در موزه دولتی برلین.

ص: ۷۰۲

هلنیستی است. در تمام موزه ها امروز چند نمونه از فاونوسهای خندان، پانه‌های آوازه خوان، باکوسهای در حال طغیان، یا بچه های شیطانی که در کمال بی نزاکتی عضوی از آنها به عنوان فواره مورد استفاده قرار گرفته است، موجود است. شاید بازگشت هنر یونان به آسیا آن تنوع، گرمی، و احساسی را که در اثر تبعیت از مذهب و دولت از دست داده بود به آن باز گرداند. البته اعتدال نسبی کامل از میان نرفت: جوان سویاکویی در موزه دله ترمه، آریادنه خفته در واتیکان، و دوشیزه نشسته در قصر کنسرواتوری سنت ظریف پراکسیتلس را ادامه دادند، و در سرتاسر این دوره، در آتن، بسیاری از مجسمه سازان آگاهانه با تمایلات "نوگرایانه" زمان خود مقابله کرده، به شیوه های مرسوم قرون چهارم و پنجم و حتی گاهی به شیوه های وزین و مهجور قرن ششم ق م، رجعت میکردند. اما رویهمرفته، روح عصر در پی تجربه، فرد گرایی، طبیعت گرایی، و واقع‌پردازی بود همراه با جریان نیرومند مخالفی در جهت تخیل، ایدئالیسم، احساس، و حالتهای نمایشی.

هنرمندان با دقت تشریح بدن را مورد مطالعه قرار داده، از روی مدل زنده در کارگاه خود کار میکردند، و مجسمه سازان مجسمه های خود را طوری میساختند که نه تنها از سمت جلو، که از هر سو مورد تماشا باشد. برای نشان دادن رنگ سیاهپوستان و چهره های سرخ ساتیرها که از شراب میدرخشیدند مواد مختلف و تازه‌های از قبیل بلور، کالسدوان^۱، زبرجد، شیشه، بازالت سیاه،^۲ مرمر، و سنگ سماق به کار میبردند.

قوه ابتکار هنرمندان این دوره با استادیشان در فن خویش برابری میکرد. از تکرار خسته شده بودند؛ گویی که انتقاد راسکین را پیش بینی کرده،^۳ مصمم بودند که حقیقت و اصالت اشخاص و اشیایی را که میساختند نشان بدهند. دیگر هنر خود را محدود به تجسم کمال و زیبایی، ورزشکاران، قهرمانان، و خدایان نمیکردند، بلکه از کارگران، ماهیگیران، موسیقیدانان، مردم عادی، سوارکاران، و خواجه سرایان مجسمه های مختلف میساختند و، در کودکان، دهقانان، اشخاص جالب مانند سقراط، چهره های خشمناک مانند دموستن، صورتهای نیرومند و ستمکارانه چون ائوتودموس پادشاه یونانی باکتریا، و اشخاص منزوی متروکی چون پیرزن بازار موزه مترپلین نیویورک، به دنبال موضوع میگشتند. زندگی را با رنگارنگی و پیچیدگی آن پذیرفته، در لذایذ آن شرکت میکردند. تردید نمیکردند که شهوانی باشند؛ والدینی نبودند که نگران عفت دخترانشان باشند؛ فیلسوفانی نبودند که از نتایج اجتماعی فردگرایی اپیکوری بهراسند. زیبایی بدن انسان را میدیدند و آن را به قالبهای جذابی در میآوردند

****تصویر

متن زیر تصویر: پیرزن بازار، مترپلین، نیویورک،

(۱) نوعی کوارتز شفاف یا نیمه شفاف، یا بلورهای ریز و جلای مومی. م.

(۲) سنگ آتشفشانی دانه ریز، به رنگ خاکستری تیره. م.

(۳) "در هنر یونان هیچ خصوصیت مشخص فردی وجود ندارد: اندیشه های انتزاعی از جوانی و پیری، قدرت و سرعت،

فضیلت و پلیدی آری، اما هر نوع فردیتی خیر. ” راسکین فقط هنر یونانی قرن پنجم را در نظر داشت، همان گونه که وینکلمان و لسینگ نیز عمدتاً درباره هنر عصر هلنیستی میاندیشیدند.

ص: ۷۰۳

که لااقل برای مدتی به چین و چروک پیری و زمان گذران پوزخند میزد. آزاد از قیود دوره کلاسیک، خود را به عواطف ظریف تسلیم کردند و، احتمالاً- با احساسی صادقانه، چوپانی را که از سرخوردگی در عشق به حالت مرگ افتاده، سرهای زیبایی را که در راه معشوق بر باد رفته بودند، و مادرانی که غم فرزندانشان را داشتند تصویر میکردند. اینها نیز به نظر آنها در شمار حقایقی بودند که باید ثبت شوند. و بالاخره با واقعیت درد و غم، فاجعه های دردناک، و مرگ نابهنگام رو به رو شده، برای آنها جایی در معرفی خود از زندگانی بشر منظور میکردند.

هیچ محققى که عقل سلیم داشته باشد نمیتواند به این زودی حکم به زوال تمدن هلنیستی بدهد، زیرا چنین قضاوتی فقط اعتداری است برای خاتمه دادن به داستان یونان قبل از ادای کامل مطلب. درست است که در این دوره با کند شدن هنر خلاقه رو به رو هستیم، ولی در عوض هنری در این دوره بوفور موجود است که بر جمیع ابزار کار خود سیادت دارد. جوانی تا ابد نمیآید و زیباییهای آن هم مافوق زیباییهای دیگر نیست؛ حیات یونان نیز، مانند هر حیات دیگری، باید دوران فروکشی میداشت و سالمندی جا افتادهای را میپذیرفت. افول آغاز شده، به مذهب، اخلاق، و ادبیات رسوخ کرده، و داغ خود را اینجا و آنجا برجای میگذاشت. ولی نبوغ یونانی، هنر یونانی را، چون علم و فلسفه آن، تا به آخر در اوج نگاه داشت و هرگز، در جوانی منزوی آن، عشق یونان به زیبایی، یا قدرت و شکیبایش برای تجسم آن، تا به این حد پیروزمندانه گسترش نیافته و چنان سرشار از جنبش و حیات به شهرهای خواب آلود مشرق زمینی راه نیافته بود؛ جنبش و حیاتی که مقدر بود به دست رومیها به نسلهای آینده منتقل شود.

I – اقلیدس و آپولونیوس

قرن پنجم شاهد اوج قدرت ادبی یونان، قرن چهارم شاهد شکوفایی فلسفه، و قرن سوم شاهد تکامل علوم بود. سلاطین بیش از دموکراسیها نسبت به تحقیقات علمی گذشت و مساعدت روا میداشتند. اسکندر کاروانهایی مرکب از جدولهای نجومی بابلی به شهرهای یونانی سواحل آسیا فرستاد که بزودی به زبان یونانی ترجمه شدند؛ بطالسه موزه مطالعات عالی را برپا داشتند، و علوم و ادبیات فرهنگهای مدیترانه‌ای را در کتابخانه بزرگ خود متمرکز کردند؛ آپولونیوس مقاطع مخروطی خود را به آتالوس اول هدیه کرد، و ارشمیدس تحت حمایت هیرون دوم به تعیین نسبت محیط دایره به قطر آن، و محاسبه تعداد ماسه‌هایی که برای پر کردن جهان لازم است پرداخت. زوال مرزها و ایجاد زبان مشترک، تبادل سیال عقاید و کتابها، تحلیل رفتن فلسفه مابعدالطبیعه و ضعیف شدن علوم الهی، برآمدن طبقه سوداگر غیر روحانی در اسکندریه و رودس و انطاکیه و پرگامون و سیراکوز، و ازدیاد مدارس و دانشگاه‌ها و رصدخانه‌ها و کتابخانه‌ها توأم با ثروت و صناعت و پشتیبانی پادشاهان موجد آن شدند که علم از فلسفه جدا شود و در کار تنویر افکار، غنی کردن، و در معرض خطر قرار دادن دنیا پیشرفت کند.

در شروع قرن سوم و شاید خیلی قبل از آن ابزار ریاضیدانان یونانی توسط تکامل عددنویسی سادهتری براتر شد. نه حرف اول الفبا برای آحاد به کار برده شد، حرف بعدی برای عدد ۱۰، نه رقم بعدی برای ۲۰ و ۳۰ و غیره. حرف بعدی برای عدد صد، و حروف بعدی برای دویست و سیصد و غیره کسور و اعداد وصفی با علامت (I) بر سر آنها مشخص میشدند. بنابراین، حسب مطلب، (I) مشخص "یک دهم" یا "عشر" و (I) کوچک زیر عدد، معرف هزار بود. این تندنویسی ریاضی روش سهلی برای محاسبه ایجاد نمود.

در بعضی از پایروسیهای یونانی که در دست است محاسبات فراوانی از کسر اعشار تا میلیونها انجام شده که، اگر به سبک امروز محاسبه

کنیم، جای بیشتری را روی کاغذ اشغال خواهد کرد. ۱.

با این وجود، بزرگترین موفقیت علوم هلنیستی در هندسه بود. اقلیدس متعلق به این دوره است. دو هزار سال است که نام اقلیدس با کلمه هندسه برده میشود. آنچه از زندگی او میدانیم به این ترتیب است که مدرسه‌های در اسکندریه باز کرد، و شاگردان او نسبت به سایرین در رشته‌های خود ممتاز بودند. به پول توجهی نداشت، و چون شاگردی از او پرسید: "از خواندن هندسه چه نفعی میبرم" به غلامی گفت که یک اوبولوس به وی بدهد. "زیرا میخواهد از آنچه میخواند نفع ببرد." و اینکه وی مردی متواضع و بسیار مهربان بود، و دیگر اینکه هنگامی که در ۳۰۰ ق م کتاب معروف "اصول هندسه"، یا به اختصار "اصول"، خود را مینوشت هرگز به عقلش نرسید که فرضیه‌های مختلف را به کاشفان آنها نسبت دهد، زیرا جز این ادعا نداشت که فقط به جمع معلومات هندسی یونانیان در یک نظم منطقی اقدام کرده است. ۲. در این کتابها، بدون هیچ گونه مقدمه یا تعذیر، به تعریف ساده قضیه، سپس به فرضهای لازم، و بالاخره به بدیهیات یا علوم متعارف میپردازد. به پیروی از دستورات افلاطون، خود را مقید به ارقام و شواهدی مینمود که جز خط کش و پرگار ابزاری نخواهد. روش بیان تصاعدی را که پیشینیان او ابداع کرده بودند و عبارت بود از فرضیه، نمودار هندسی، تصویر اثبات، و نتیجه اقتباس و تکمیل کرد. علی‌رغم نقایص و اشتباهاتش، نتیجه کلی کار او یک نوع معماری ریاضی بود که در نشان دادن قدرت اندیشه یونانی همپایه و رقیب پارتنون به شمار میرود. در حقیقت امر، موفقیت علمی او به صورت کامل بیش از پارتنون دوام کرد، زیرا کتاب "اصول" حتی تا قرن ما، به منزله کتاب درسی هندسی، تقریباً در همه دانشگاه‌های اروپا مورد قبول بود. تنها کتابی که از لحاظ دوام تاریخی با آن برابر است "انجیل" است.

اثر مفقود اقلیدس، "مقاطع مخروطی"، خلاصه مطالعات منایخموس، آریستایوس، و دیگران در رشته مخروطات است. آپولونیوس پرگایی، پس از سالها مطالعه و ممارست در مکتب اقلیدس، رسالات او را به منزله شروع کار خود گرفته و "مقاطع مخروطی" خود را به رشته تحریر در آورد و، در "هشت کتاب" و ۳۸۷ قضیه، خواص منحنیهای حاصل از تقاطع مخروط با سطح را تشریح کرد. سه تا از منحنیها را (چهارمی آنها دایره است) به نامهای جاویدانی سهمی، بیضی، و هذلولی موسوم کرد. کشفیات او نظریه پرتابه‌ها را پیش راندند و مکانیک، دریانوردی، و نجوم را بسیار ترقی دادند. بیانش مشکل و مطول، ولی روشش کاملاً عملی بود. آثارش، چون کتاب اقلیدس، تشریحی بودند و هفت کتاب موجود او، تا به امروز، اصیلترین متون کلاسیک هندسه به شمار میروند.

II - ارشمیدس

بزرگترین دانشمند زمان باستان حدود ۲۸۷ ق م در سیراکوز به دنیا آمد. وی

(۱) این پایروسها قدیمتر از پایروسهای اسکندریه نیست؛ اما، چون دیگاما (حرف ششم الفبای یونانی) برای نمایش عدد ۶ در آنها به کار رفته، محتمل است که عدد نویسی الفبایی مربوط به قبل از عصر هلنیستی بوده باشد.

(۲) کتابهای اول و دوم خلاصه‌های از کارهای فیثاغورس در هندسه به دست میدهند؛ کتاب سوم کارهای بقراط خیوسی؛

کتاب پنجم کارهای ائودوکسوس؛ کتابهای چهارم، ششم، یازدهم، و دوازدهم کارهای فیثاغورسیان متاخر و دانشمندان هندسه یونانی؛ کتابهای هفتم تا دهم از ریاضیات عالی بحث میکنند.

(۳) جسمی که برای خوردن به هدفی، به وسیله نیرویی، پرتاب یا انداخته شود. م.

ص: ۷۰۶

پسر فیدياس منجم و ظاهرا پسر عم هیرون دوم بود که روشنفکرترین حکمران زمان خود به شمار میرفت.

مانند بسیاری از یونانیان این عصر که به علوم علاقه‌مند بودند و استطاعت مالی داشتند، به اسکندریه رفت؛ در آنجا زیر نظر شاگردان اقلیدس به تحصیل پرداخت و به ریاضیات اشتیاقی یافت که موجب دو موهبت برایش شد: یکی زندگی غرق در مطالعه، و دیگری مرگ ناگهانی. پس از مراجعت به سیراکوز، خویشتن را، چون راهبی، وقف تمام رشته‌های علوم ریاضی کرد. اغلب، مانند نیوتن، خوردن و آشامیدن و سایر احتیاجات جسمی خود را فراموش میکرد تا نتایج و عواقب فرضیه‌هایش را دنبال کند. با مالیدن روغن بر بدن خود، یا با خاکستر اجاق، و یا با شن که کف اطاق تمام منجمین یونانی را میپوشانید شکل‌های مختلف رسم میکرد. از طنز نیز عاری نبود: میگویند در کتابی که به نظر خودش بهترین اثر اوست، یعنی کره و استوانه، عمدا قضایای غلطی مطرح میساخت که هم با دوستان خود که نسخه آن را میخوانند شوخی کرده باشد، و هم دزدی آثار دیگران را استهزا نموده باشد. گاهی خود را با ساختن معماهایی که او را به اختراع جبر نزدیک مینمودند سرگرم میکرد: از این قبیل است "قضیه حمار" که تا آن حد مایه اغفال لسینگ شده بود. گاهی ماشینهای عجیبی میساخت تا اصولی را که برپایه آنها این ماشینها کار میکردند مطالعه کند. لیکن علاقه‌مندی همیشگی و مایه سرور او علوم مثبته بودند و به آنها به نظر کلید فهم دنیا مینگریست، نه ابزار ساختمان واقعی یا وسیله گردآوردن ثروت. او نه تنها برای شاگردانش، که برای دانشمندان حرفهای چیز مینوشت، و بدین وسیله آخرین نتایج غامض تحقیقات خود را به صورت گزارشهای مفید و مختصر به ایشان انتقال میداد. نسلهای بعدی او همه مجذوب اصالت، عمق، و روشنی این رسالات بودند. پلوتارک سه قرن بعد نوشت: "ممکن نیست در تمام هندسه مسائلی مشکلت‌تر و غامضتر، و بیانی ساده‌تر و روشنتر از نوشته‌های ارشمیدس بیابیم. بعضی آن را به نبوغ طبیعی او نسبت میدهند؛ دیگران میاندیشند که این صفحات سهل و ممتنع نتیجه کوشش و رنج باور نکردنی اوست."

ده اثر از آثار ارشمیدس، پس از ماجراهای طولانی که در اروپا و عربستان بر آنها گذشته، باقی مانده است: (۱) کتاب "روش" که در آن برای اراتستن، که با وی در اسکندریه طرح دوستی ریخته بود، شرح میدهد که چگونه تجارت مکانیکی میتواند از حیطة علم هندسه خارج شود؛ این رساله به سیادت خط کش و پرگار افلاطون خاتمه داد و راه را برای شیوه‌های تجربی باز کرد. با این حال، وجه تمایز روح حاکم بر علوم جدید و قدیم را روشن میکند، یکی به خاطر درک نظری، عمل را مورد مسامحه قرار میدهد؛ و دیگری به خاطر نتایج احتمالی عملی، نظریه را به تسامح میگیرد. (۲) "مجموعه قضایا" در باره پانزده "انتخاب" یا شقوق فرضیه‌ها در هندسه مسطحه بحث میکند. (۳) "مساحت دایره" که در آن برای R (نسبت دایره به قطر آن) مقدار $\frac{3}{7}$ و $\frac{3}{71}$ را به دست میدهد؛ تربیع دایره را به وسیله روش افنا انجام

میدهد؛ و ثابت میکند که مساحت هر دایره برابر است با مساحت مثلثی قائم الزاویه که ارتفاع آن برابر شعاع دایره و ضلع دیگر آن برابر محیط دایره باشد. (۴) “تربیع سهمی”، که در آن، به وسیله نوعی حساب دیفرانسیل و انتگرال، مساحت قطعه‌های از سهمی، و نیز مساحت بیضی را اندازه‌گیری میکند. (۵) “در باب ماریچها”، که در آن ماریچ را به شکلی توصیف میکند که از حرکت متشابه نقطه‌های نسبت به نقطه‌های ثابت، در امتداد خطی که با سرعت یکنواخت حول همان نقطه ثابت دوران میکند، به دست می‌آید، و سطح محاط میان یک ماریچ و دو شعاع حاصل را به کمک روشی مشابه حساب دیفرانسیل و انتگرال به دست می‌آورد.

(۶) “کره و استوانه”، که در آن فرمولهای حجم و سطح جانبی هرم، مخروط، استوانه، و کره را بیان میکند.

(۷) “در مخروطوارها و کرهوارها”. که از حجمهای حاصل از دوران قطوع مخروطی حول محورشان بحث میکند. (۸) “ماسه شماری”، که در آن از هندسه وارد حساب، و مخصوصاً مبحث لگاریتم، میشود و متذکر میگردد که اعداد بزرگ را میتوان با ضرایب یا واحد ۱۰,۰۰۰ نمایش داد؛ ارشمیدس با این روش تعداد دانه‌های ماسهای را که برای پر کردن جهان لازم است البته با تذکر این شرط که جهان ابعادی قابل تصور داشته باشد محاسبه میکند. نتیجه‌های که به دست می‌آورد رقم ۱۰۶۳ است. اشاراتی که به آثار مفقود شده ارشمیدس شده نشان میدهد که وی طریقی برای تعیین جذر اعدادی که مجذور کامل نیستند به دست آورده بود. (۹) “در تعادل سطوح”، که در آن هندسه را در مکانیک مورد استفاده قرار میدهد؛ مرکز ثقل اشیای دارای اشکال مختلف را پیدا میکند؛ و قدیمیترین دستور موجود آمارگیری علمی را ارائه میدهد. (۱۰) “در اجسام شناور”، که در آن علم تعادل مایعات را، با پیدا کردن فرمولهایی برای تعادل اجسام شناور، بنیانگذاری کرده است. این مبحث با این فرض، که در آن زمان شگفتانگیز بود، آغاز میشود که سطح هر جسم مایع در حال تعادل کروی است، و مرکز آن کره همان مرکز زمین است.

شاید ارشمیدس در اثر واقعه‌های، که مانند واقعه سیب نیوتن مشهور است، به علم تعادل مایعات برخورد کرده باشد. هیرون پادشاه به یک نفر زرگر سیراکوزی مقداری طلا داده بود که از آن تاجی بسازد. چون تاج را برای سلطان فرستاد، وزنی برابر وزن طلا داشت، ولی این سوزن حاصل شد که مبادا آن مرد نقره را با طلا مخلوط کرده، طلای مصرف نشده را خود برداشته باشد. هیرون سوزن خود را با ارشمیدس در میان نهاد و تاج را هم به او سپرد که، بدون اینکه به آن صدمهای بزند، معلوم کند که در آن نقره به کار رفته است یا نه ارشمیدس هفته‌ها گرفتار این معما بود. روزی هنگامی که به خزانه حمامی وارد میشد، مشاهده کرد که به همان نسبت که بدنش در آب فرو میرود، آب از سر خزانه بیرون میریزد و هر چه بدنش بیشتر در آب فرو میرود، از وزنش کاسته میشود. مغز کنجکاو او، که از هر ... \int ... کشفیاتی میکرد و به کار میانداخت، ناگهان “قانون ارشمیدس” را به وی الهام کرد، و آن اینکه هر جسم شناور به نسبت مقدار آبی که جا به جا میکند، وزن خود را از دست میدهد. در نتیجه این فرض که هر جسمی که داخل در آب شود به نسبت حجم خود آب جا به جا میکند، راه حلی برای مسئله تاج پیدا کرد. (اگر به قول ویتروویوس متین بتوان اعتماد کرد)، ارشمیدس

برهنه از حمام به کوچه دوید و فریاد زد: "یافتم ... یافتم. ... " پس از رسیدن به خانه، در اندک مدتی کشف کرد که نقره، به اذای وزن مساوی حجم بیشتری از طلا دارد، آب بیشتری را جا به جا میکند، و نیز مشاهده کرد که تاج طلایی که به او داده شده بود بیشتر از طلای ناب آب را جا به جا میکند. بدین ترتیب نتیجه گرفت که طلای تاج با فلزی که وزن مخصوصش از طلا کمتر است مخلوط شده است. سپس، با قرار دادن نقره به جای طلا در آن مقدار طلا که برای مقایسه به کار برده بود تا مقدار جا به جا شدن آب هر دو برابر شود، توانست مقدار نقره‌های را که در تاج به مصرف رسیده و مقدار طلایی را که دزدیده شده بود تعیین کند.

ارضای کنجکاو پادشاه آن قدر برای ارشمیدس قابل اهمیت نبود که کشف قانون اجسام شناور و کشف روش اندازه‌گیری وزن مخصوص. وی آسمان‌نمایی ساخت که خورشید، زمین، ماه، و پنج ستاره‌های را که در آن روزگار میشناختند (زحل، مشتری، مریخ، زهره، و عطارد) را نمایش میداد، و آنها را چنین ترتیب داده بود که با گرداندن محور خاصی میتوانست آن اجسام سماوی را در جهت و سرعت‌های مختلف به حرکت درآورد. ارشمیدس، مانند افلاطون، احتمالاً عقیده‌مند بود که قوانینی که بر گردش افلاک حکومت میکنند از خود ستارگان زیباترند. ارشمیدس در رساله‌های که مفقود شده، ولی مختصری از آن باقی مانده چنان قوانین اهرم و تعادل را با دقت تعیین میکند که از زمان او تا ۱۵۸۶ میلادی کوچکترین تغییری در آنها داده نشد. قضیه ششم میگوید: "کمیت‌های متوافق در فواصلی که نسبت معکوس با سنگینشان دارند به تعادل در می‌آیند." این حقیقت مفید، که روابطی بسیار پیچیده را به وضع شگرفی آسان میکند، روح دانشمندان را همان قدر تحت تاثیر قرار میدهد که مجسمه هرمس پراکسیتلس روح هنرمند را برمی‌انگیزد.

ارشمیدس، مست از نیرویی که در اهرم و قرقره میدید، اعلام کرد که اگر نقطه اتکای ثابتی داشته باشد که بتواند با آن کار کند، همه چیز را میتواند به حرکت درآورد. می‌گویند که گفته بود: "مکانی به من بدهید روی آن بایستم، تا دنیا را تکان دهد." هیرون او را تشجیع کرد که حرفش را به مرحله عمل در آورد و ناوی را به او نشان داد که نوابران نیروی دریایی او از رسانیدن آن به بندر عاجز مانده بودند. ارشمیدس، با کمک چند چرخ دندانه دار و قرقره، یک تنه کشتی پربار را از آب به خشکی کشید.

پادشاه که از این نمایش مشعوف شده بود، از ارشمیدس خواست که چند ماشین جنگی برای او طراحی کند. از صفات متمیزه هر دو این بود که ارشمیدس بعد از اتمام طرحها

(۱) سیسرون، که این دستگاه را دو قرن بعد دیده و از کار آن شگفت زده شده بود، مینویسد: "هنگامی که گالوس کره را حرکت میداد، ماه در واقع به همان اندازه که در عالم واقع و از جهت حرکت انتقالی عقبتر از خورشید است، روی این دستگاه برنزی هم عقبتر مینماید. لذا کسوف هم به همان صورت واقعی در این دستگاه اتفاق می‌افتد."

بکلی آنها را از یاد برد، و هیرون نیز که مردی صلحدوست بود هرگز به فکر استفاده از آنها نیفتاد. پلوتارک میگوید: ارشمیدس روحی چنان بلند پرواز، نظری چندان وسیع، و ذخایری چنان عمیق از معلومات علمی داشت که با وجودی که این اختراعاتش او را در بصیرت مافوق انسانها کرده بود، مع هذا، راضی نمیشد که نوشتههای از خود درباره آنها برجای گذارد، و عقیده داشت که ... هر نوع هنر و فنی که تنها به خاطر نفع و استفاده مادی به کار رود پست و بیمقدار است. تمام علاقه و همت بلند خود را مصروف مساعی بی شایبه و مطالعاتی میکرد که کوچکترین ارتباطی با احتیاجات پست زندگی نداشت مطالعاتی که برتری آنها غیرقابل انکار بود. تنها تردیدی که میتوان داشت این است که آیا زیبایی و نفاست و عظمت اشیائی که مورد آزمایش است بیشتر شایسته توجه و تحسین است، یا دقت روشها و وسایل اثبات آن.

ولی چون هیرون مرد، سیراکوز گرفتار روم و مارکلوس دلیر شد که از راه زمین و دریا به آن حمله‌ور گردید. گرچه ارشمیدس در آن هنگام (۲۱۲) مردی هفتاد و پنجساله بود، دفاع هر دو جناح جنگ را به عهده گرفت. پشت دیواری که بندر را حفظ میکرد منجنیق‌هایی نصب کرد که سنگهای سنگین را به مسافتهای دور پرتاب میکردند. اجسامی که به جان دشمن میانداخت چنان نابود کننده بودند که مارکلوس مجبور شد عقب‌نشینی، و شب هنگام پیشروی کند. هنگامی که کشتیها نزدیک میشدند، ملوانان از تیراندازی کماندارانی به جان آمدند که از سوراخهای دیواری که به دست ارشمیدس و یارانش احداث شده بود تیر میانداختند. علاوه بر آن، جرثقیلهایی پشت دیوار گذاشته بود که با پرتاب سنگهای سنگین کشتیهای را که نزدیک میشدند غرق میکردند. جرثقیلهای دیگری بودند که به چنگک‌هایی عظیم مجهز بودند و کشتیها را بلند میکردند و به صخره‌ها میکوبیدند، یا آنها را واژگونه ساخته غرق مینمودند. ۱ مارکلوس ناچار شد که نیروی دریایی خود را عقب کشیده، فقط به امید حمله از جانب زمین بماند. لیکن ارشمیدس، به کمک منجنیق‌های خود، چنان بارانی از سنگ به سر و روی سربازان رومی بارید که لشکریان میگریختند و با فکر اینکه خدایان به آنها غضب کرده‌اند از پیشروی مجدد خودداری میکردند. پولوبیوس در این باره میگوید: "چون نبوغ یک فرد انسانی به نحو شایسته‌های به کار رود چنین نتایج شگرف و درخشانی به وجود می‌آورد، رومیها، که هم در خشکی و هم در دریا نیرومند بودند، تنها موقعی امیدشان به فتح سیراکوز عملی میشد که آن پیرمرد برجای نماند، و تا هنگامی که زنده بود جرئت حمله نداشتند."

(۱) لوکیانوس قدیمترین ماخذ ما درباره این داستان است که البته نمیتوان یکسره به او اعتماد کرد. نامبرده میگوید که ارشمیدس اشعه خورشید را در آینه‌های عظیم مقعر متمرکز کرد و بر کشتیهای رومی انداخت و آنها را سوزاند.

مارکلو، که فکر فتح سریع سیراکوز را از سر به در کرده بود، تن به محاصره تدریجی شهر داد. بعد از هشت ماه محاصره، شهر قحطی زده تسلیم شد. در غارت و کشت و کشتاری که در پی آمد، مارکلو امر کرد که کوچکترین صدمه و آزاری به ارشمیدس نرسد. هنگام غارت، سربازی رومی به سر پیرمردی سیراکوزی رسید که مجذوب مطالعه بود و بر ماسه اعدادی مینوشت. سرباز رومی امر کرد که آن مرد فوراً خود را به مارکلو معرفی کند. ارشمیدس از اطاعت امر خودداری کرد تا معمای خود را حل کند. پلوتارک میگوید: "از روی خلوص از سرباز خواهش کرد کمی صبر کند تا قضیه‌های را که شروع کرده ناقص و بدون جواب باقی نگذارد، ولی سرباز که از این تمنا چیزی درک نمی‌کرد، و تمنای او کوچکترین تاثیری در وی نکرده بود، در جا به قتلش رساند." وقتی مارکلو ماجرا را شنید عزا دار شد و هر چه در قوه داشت کرد تا خویشان او را تسلی دهد. سردار رومی به یادبود وی مقبره‌های زیبا ساخت و، بنا به وصیت دانشمند، کمره‌های در داخل استوانه بر آن حجاری کرد. زیرا ارشمیدس عقیده‌مند بود که بزرگترین موفقیت او در زندگی کشف راه اندازه‌گیری سطح و حجم این شکلها بوده است. اشتباه هم نمی‌کرد، زیرا افزودن یک قضیه به هندسه بمراتب برای بشریت با ارزشتر از دفاع یا محاصره یک شهر است. ارشمیدس را باید با نیوتن هم‌تراز دانست، و این افتخار را به او داد که "به موفقیت‌هایی در ریاضیات نایل شد که در تاریخ دنیا نظیر ندارد." اگر به خاطر فراوانی و ارزانی نیروی کار بردگان نبود، ارشمیدس ممکن بود که پیشرو یک انقلاب صنعتی واقعی باشد. رساله مسائل مکانیکی که بغلط به ارسطو منسوب بود، و نیز رساله درباره اوزان که آن هم بغلط به اقلیدس نسبت داده می‌شد، یک قرن قبل از ارشمیدس پاره‌های از اصول ستاتیک (تعادلشناسی) و دینامیک را پایه گذاری کرده بود. ستراتوی لامپساکوسی، که بعد از تئوفراستوس ریاست لوکیون را داشت، ماتریالیسم جزمی خود را معطوف به فیزیک کرد، و این نظریه را عرضه داشت (حدود ۲۸۰) که "طبیعت با خلا متنافر است." وقتی که اضافه کرد که "خلا را میتوان به وسایل مصنوعی ایجاد کرد" راه برای هزاران اختراع باز شد. کتسیبیوس اسکندرانی (حدود ۲۰۰) فیزیک سیفونها را (که مصریها حتی در ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد به کار میبردند) مورد مطالعه قرار داد، و پمپ بادی، ارگ آبی، و ساعت آبی را پیشرفت داد.

ارشمیدس احتمالاً چرخ چاه قدیمی مصری را اصلاح کرد، به نحوی که عملاً آب را بر تپه‌ها جاری می‌کرد، و تصادفاً اسم او بر آن باقی ماند. فیلون بیزانسی، در حدود ۱۵۰ ق م، ماشینهای جنگی و ماشینهایی اختراع کرد که چرخهایشان بادی بود. ماشین بخار هرون اسکندرانی، که بعد از غلبه رومیها به یونان آمد، این دوره توسعه صنعتی را به اوج و در عین حال به انتها رساند. فلسفه ریشه‌های عمیقتر داشت، و عمل را

تحت الشعاع قرار داد. افکار یونانیها دوباره معطوف مباحث نظری شد، و صناعت یونان به کار بردگان قناعت کرد. یونانیها با مغناطیس آشنایی داشتند، و خاصیت الکتریکی کهربا را میدانستند، ولی در این نموده‌های عجیب امکان بهره برداری صنعتی نمیدیدند. دنیای باستان، غیر آگاهانه، به این نتیجه رسید که "مدرن شدن" به زحمتش نمیآورد.

III - آریستارخوس، هیپارخوس، اراتستن

انگیزش و شکوفایی هلنیستی ریاضیات و نجوم یونانی به ترتیب مدیون مصر و بابل بود. اسکندر باب مشرق را به سوی یونان گشود، و تبادل آرا و اندیشه‌ها از نو به جریان افتاد. سه قرن پیش، همین تبادل و داد و ستد به تولد علم یونانی در یونیا یاری کرده بود. رشد بیش از انتظار علوم یونان در عصر هلنیستی، یعنی هنگامی که هنر و ادبیات یونان رو به زوال بود، مدیون مناسبات مجدد یونان با مصر و خاور نزدیک بود.

آریستارخوس ساموسی عامل درخشان فترتی است که در سلطه نظریه زمین‌مرکزی^۱ در علم نجوم یونان پدید آمد. وی در چنان آتش اشتیاقی میسوخت که تقریباً در کلیه شعبات نجوم تحصیل کرد، و در بسیاری از آنها تشخیص یافت. در تنها رساله‌های که از وی بر جای مانده، در باب ابعاد و فواصل خورشید و ماه،^۲ کوچکترین اشارهای به نظریه خورشید مرکزی نمیکند، بلکه برعکس، چنان فرض میکنند که ماه و خورشید در مداری به دور زمین میگردند. اما ارشمیدس، در کتاب ماسه شماری، بصراحت "فرضیه‌های را که ثابت و خورشید بیحرکتند، و زمین در محیط دایره‌های که خورشید در وسط آن قرار گرفته به دور خورشید میگردد، به آریستارخوس نسبت میدهد؛ و پلوتارک گزارش میدهد که کلئانتس رواقی معتقد بود که آریستارخوس را باید به دلیل اینکه "آتشدان دنیا، یعنی زمین، را به حرکت انداخته"، محکوم کرد.

سلوکوس سلوکیهای نظر خورشید مرکزی را تایید کرد، ولی محافل علمی یونان خلاف آن رای دادند.

آریستارخوس هم گویا نظر خود را، بالاخره پس از اینکه نتوانست آن را با حرکات دورانی تصویری اجرام سماوی وفق بدهد، رها کرد؛ زیرا تقریباً تمام عالمان یونانی

(۱) نظریه‌های مقدم بر نظریه خورشید مرکزی (گردش زمین به دور خورشید) که مطابق آن خورشید به دور زمین میگردد. م.

(۲) آریستارخوس حجم خورشید را سیصد برابر حجم زمین تخمین زده بود (البته حجم آن بیش از یک میلیون برابر زمین است) این تخمین در نظر ما خیلی کم مینماید، ولی آناکساگوراس یا اپیکور را به شگفتی میانداخته است. همچنین آریستارخوس قطر ماه را یک سوم قطر زمین حساب کرده است (که هشت درصد اشتباه حساب دارد)، و فاصله زمین تا خورشید را هشت برابر فاصله زمین تا ماه میدانست (که تقریباً چهارصد برابر است). در عباراتی از او میخوانیم: "هنگامی که خورشید در کسوف کامل قرار میگیرد، خورشید و ماه داخل در مخروطی هستند که چشم ما بر زاویه راس آن مخروط قرار دارد."

بسهولت قبول کرده بودند که این مدارها مستدیر هستند. شاید هم آریستارخوس به علت عدم علاقه‌اش به شوکران نخواستند بود که هم گالیه و هم کوپرنیک دنیای باستان شده باشد.

بدبختی علوم هلنیستی در آن زمان بود که بزرگترین دانشمندان نجوم یونان نظریه خورشید مرکزی را با دلایلی رد میکردند که تا قبل از کوپرنیک غیرقابل انکار بود. هیپارخوس اهل نیکایا (در بیتینیا) علی‌رغم آنچه بعضیها گمان دارند که او به اشتباه دانشمندی دوران‌ساز معرفی شده، دانشمندی بود بینظیر که همیشه به دنبال دانش میرفته، در تحقیق صبور، و در گزارش مشاهدات خود بسیار دقیق بوده، به حدی که دنیای باستان او را "عاشق حقیقت" میخوانده است. وی تقریباً در تمام رشته‌های نجوم وارد شد، و نتایجی گرفت که هفده قرن معتبر بودند. فقط یکی از آثار بی‌شمار او بر جای مانده، که تفسیری است بر نمودها اثر ائودوکسوس و آراتوس نوشته^۱ لیکن امروز ما او را از کتابی که کلاودیوس بطلمیوس به نام مجسطی نوشته (۱۴۰ میلادی) میشناسیم. این کتاب براساس تحقیقات و محاسبات او نوشته شده است. جا دارد که نجوم بطلمیوسی را نجوم هیپارخوسی بخوانیم. محتملاً، اسطرلاب و ذات‌الرابع را، که ابزارهای اساسی نجوم آن روز بودند، بر مبنای نمونه‌های موجود در بابل، تکمیل و اصلاح کرد. روش تعیین موقعیتهای مختلف جغرافیایی بر کره زمین را بر مبنای محاسبه طول و عرض جغرافیایی ابداع نمود، و کوشید تا منجمین دنیای مدیترانه را به مطالعات و اندازه‌گیریهای نجومی وادارد تا بتوانند موقعیت تمام شهرهای مهم را تثبیت کنند^۲ هر چند که این برنامه او، به علت اغتشاشات سیاسی، تا زمان برقراری آرامش نسبی در ایام بعدی حکومت بطالمسه، به تعویق افتاد. مطالعات ریاضی هیپارخوس در روابط نجومی او را به تدوین جدول جیب رهنمون شد که منجر به اختراع علم مثلثات گردید. با دقت تقریبی طول سالهای شمسی و قمری و نجومی را، بدون شک با استفاده از منابع میخی بابلی، تعیین کرد. سال شمسی را ۳۶۵ ۱۴۱ روز منهای ۴ دقیقه و ۴۸ ثانیه محاسبه کرد، که با محاسبات امروز فقط ۶ دقیقه اشتباه دارد. حد متوسط طول ماه قمری نزد او ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه و ۲۱۲ ثانیه بود، که تنها یک ثانیه با ارقام قبول شده امروز تفاوت دارد. با تقریب شگفتانگیزی نسبت به محاسبات کنونی، دوره هلالی گردش سیارات، میل کلی دایره‌البروج و مدار ماه، اوج خورشید، و اختلاف منظر افقی ماه را محاسبه کرد. فاصله ماه تا زمین را به ۴۰۰,۰۰۰ کیلومتر تخمین زد، که فقط ۵ درصد اشتباه محاسبه دارد.

هیپارخوس، با استفاده از تمام دانشها، به این نتیجه رسید که نظریه زمین‌مرکزی بهتر از فرضیه آریستارخوس میتواند اطلاعات موجود را توصیف کند^۳ نظریه خورشید مرکزی تنها در صورتی میتوانست مورد تحلیل ریاضی قرار گیرد که برای زمین مداری بیضوی فرض شود، و این فرضیه چنان از ذهن یونانیان به دور بود که حتی آریستارخوس نیز ظاهراً

به آن توجهی نداشت. هیپارخوس، برای توجیه بهتر و دقیقتر، نظریه دوایر خارج از مرکز را در کار آورد، تا بینظمیهای سرعت مداری ماه و خورشید را بیان کند، و به فرضیه بیضویت مدار زمین نزدیک شد. به این معنا که اظهار کرد که مراکز مدارهای خورشید و ماه کمی به یک طرف زمین متمایل هستند. بدین ترتیب بود که هیپارخوس به مقام بزرگترین عالم نظری و راصد نجوم دنیای باستان کاملاً نزدیک شد.

هیپارخوس که شبها مرتباً به آسمان نگاه میکرد، شبی با تعجب متوجه شد که در گوشه‌های از آسمان ستاره تازه‌ای به چشم میخورد که مطمئناً شبهای دیگر در آنجا وجود نداشت. پس، برای تعیین تغییرات بعدی، یک فهرست، یک نقشه، و یک کره از آسمانها تنظیم کرد (حدود ۱۲۹ ق م) که موقعیت ۱۰۸۰ ستاره ثابت را با عرض و طول آسمانی آنها نشان میداد؛ کاری بزرگ که خدمتی عظیم به دانشجویان بعدی علم نجوم بود.

با مقایسه نمودار خود با نموداری که تیموخارس در ۱۶۶ سال پیش تهیه کرده بود، هیپارخوس حساب کرد که ستارگان محل معین خود را در این مدت دو درجه تغییر داده‌اند؛ و بر مبنای آن به مهمترین کشف خود رسید؛ تقدیم اعتدالین؛ حرکت آهسته و روزانه نقاط اعتدالین در کره آسمان تا زمانی که به مدار استوا برسند. این حرکت را او روزانه به سی و شش ثانیه تخمین زد؛ برآورد امروزی پنجاه ثانیه است.

حقاً میبایست نام اراتستن را، که از نظر زمانی بین آریستارخوس و هیپارخوس میزیسته، قبلاً بیاوریم.

او دانشمندی بود که تبحر همه جانبهاش باعث شد که به پنتاتلوس ۲ و بتا ۳ ملقب شود زیرا که در بسیاری از رشته های علمی ممتاز شد، و در هر رشته تنها نسبت به نفر برتر در مقام دوم بود. گفته میشود که او اهل کورنه بوده است. بهترین معلمان را یافت: زنون رواقی، آرکسیلائوس شکاک، کالیماخوس شاعر، و لوسانیاس ادیب. در سن چهل سالگی شهرت او در دانستن رشته های مختلف علمی چنان دنیاگیر شد که بطلمیوس سوم او را رئیس کتابخانه اسکندریه کرد. وی کتابی به شعر، و تاریخی در کمندی نوشت. در کرونوگرافیا کوشید که زمان حوادث مهم تاریخی را در حوزه مدیترانه تعیین کند. رساله هایی در ریاضیات نوشت، و روش فنی پیدا کردن واسطه هندسی بین دو خط مستقیم را ابداع کرد. میل کلی دایره البروج را به ۵۱،۲۳ تخمین زد که نصف یک صدم اشتباه است. بزرگترین دستاورد او محاسبه محیط زمین بود که به ۳۹'۶۸۰ کیلومتر برآورد میکرد؛ امروزه آن را ۴۰،۰۰۰ کیلومتر حساب

(۱) اگر البته از سلف بابلی خود، کیدینو، اقتباس نکرده باشد.

(۲) قهرمان ورزشهای پنجگانه. م.

(۳) نام دومین حرف الفبای یونانی؛ ستاره دوم صورت فلکی. م.

میکنند. او، با مشاهده آنکه خورشید در ظهر انقلاب صیفی در شهر سوئنه ۱ مستقیماً بر سطح عمیق آب چاه تنگی میتابد، و با اطلاع از اینکه در همان لحظات سایه یک مسله در اسکندریه، حدود هشتصد کیلومتر در شمال سوئنه، نشان میداد که خورشید تقریباً ۷۱۲ درجه از سمتالراس محاسبه شده‌ای که، مطابق طول استوایی، دو شهر را به یکدیگر وصل میکند فاصله دارد، نتیجه گرفت که قوسی ۷۱۲ درجه بر محیط کره زمین مساوی هشتصد کیلومتر است، و به این ترتیب کل محیط زمین برابر است با (۵,۷۵۰۰) / ۳۶۰؛ یا ۳۸۶۰۰ کیلومتر.

اراتستن چون زمین را اندازه گرفت به توصیف آن پرداخت. کتاب جئوگرافیکای او گزارشهای مساحان اسکندر، سیاحانی چون مگاستنس، مسافرانی چون نئارخوس، و پویندگانی چون پوتیاس ماسالیایی، که در حدود ۳۲۰ ق م به اطراف اسکاتلند و نروژ و شاید تا مدار شمالگان سفر کرده بودند، را به هم آمیخت.

اراتستن تنها به شرح مشخصات فیزیکی زمین اکتفا نکرد، بلکه کوشید تا آن را از طریق اعمال آب و آتش و زمین لرزه و آتشفشان تبیین کند. یونانیان را از اینکه ساکنان دنیا را به هلنها و بربرها تقسیم کرده بودند، سرزنش نموده، به آنها گوشزد کرد که مردم را نباید فقط از روی ملیت بلکه باید براساس خصوصیات انفرادی قضاوت کرد. میگفت که بسیاری از یونانیها مردمی شرور و بسیاری از ایرانیها و هندیها پاک سیرتند، و رومیها در امور اداری و حکومت قابلیت بیشتری از یونانیها از خود نشان دادهاند. او اطلاعات چندانی از شمال اروپا و شمال آسیا نداشت، و از سرزمینی که در جنوب رود گنگ در هندوستان قرار داشت کمتر با خبر بود، ولی تا آنجا که ما میدانیم وی اولین کسی است که در جغرافی نام سرزمین چین را آورده است. در یکی دیگر از بخشهای کتابش میگوید: "اگر بزرگی اقیانوس اطلس مانعی نبود، میتوانستیم در امتداد یک مدار از اسپانیا به هند برویم."

IV – تئوфраستوس، هر فیلوس، اراسیستراتوس

جانورشناسی هرگز در دنیای باستان دگر بار به سطحی نرسید که در "تاریخ حیوان" ارسطو رسیده بود.

شاید با توافقی در زمینه تقسیم کار، تئوфраستوس، جانشین او در ریاست لوکیون، رساله نمونههای نوشت به عنوان "تاریخ گیاهان"، و کارش را با رساله جامعتری به نام "علل گیاهان" ادامه داد. تئوфраستوس از باغبانی لذت میبرد، و از کار خود اطلاع کامل داشت. او از بسیاری جهات بر استاد خود، ارسطو، تفوق داشت؛ از جمله در جمع آوری اطلاعات دقیق و در بیان موضوعهای خود منظمتر بود و میگفت که کتاب بدون نظم و طبقه بندی مانند اسب بدون افسار غیرقابل اعتماد است. تمام گیاهان را به درختان و بوته ها و گلبنها و سبزیجات تقسیم بندی کرد؛ قسمتهای

(۱) آسوان کنونی. م.

ص: ۷۱۵

هر گیاه را به ریشه، تنه، شاخه، ساقه، برگ، گل، و میوه مشخص نمود. این طبقه بندی تا سال ۱۵۱۶ هیچ تغییری نکرد. وی مینویسد: "هر گیاهی در هر یک از اعضای خود نیروی رویدن دارد، زیرا در تمام قسمتهای خود زنده است ... تولید مثل گیاهان به قرار زیر است: به طور خودرو، به وسیله دانه یا هاگ، قلمه زدن، خواباندن، و پیوند زدن." از نحوه تکثیر گیاهان جز درخت انجیر و خرما اطلاعاتی نداشت. و در اینجا نیز در تشریح گشنیگری گیاهان از بابلیها تبعیت میکرد. توزیع جغرافیایی گیاهان، موارد استعمال صنعتی، و شرایط جوی مناسب برای رشد آنها را تشریح کرد. تئوفراستوس جزئیات مربوط به پانصد نوع گیاه را با دقت فراوان، در عصری که میکروسکوپ نبود، به نحو شگفت انگیزی مطالعه نموده است. این دانشمند، بیست قرن قبل از گوته، تشخیص داد که گل، برگی است که دگرگون شده است. از چند لحاظ میتوان تئوفراستوس را طبیعت گرا شناخت. وی با صراحت تفسیرهای مابعدالطبیعه را، که در زمان او راجع به عجایب گیاهشناسی رایج بود، مطرود میشمرد. طبع کنجکاوی داشت که لازمه هر دانشمند است، و معتقد نبود که نوشتن رساله درباره سنگها، مواد کانی، هوا، باد، خستگی، هندسه، نجوم، و نظریه های فیزیکی یونان قبل از سقراط باعث کسر شان یک فیلسوف باشد. سارتن میگوید: "اگر ارسطویی نبود، این دوره را به نام تئوفراستوس میشناختند." تئوفراستوس در "کتاب نهم خود کلیه اطلاعاتی را که یونانیها درباره خواص طبی گیاهان داشتند جمع آوری و خلاصه کرد. در یکی از فصول آن به داروی بیحسی اشاره میکند: "نعنای آبی گیاهی است که مخصوصا برای زنها هنگام وضع حمل مفید است، زیرا مردم میگویند که یا وضع حمل را آسان کرده یا درد را میزداید." علم پزشکی در این عصر روز به روز در حال پیشرفت بود؛ شاید به دلیل آنکه بتواند با امراض روزافزون ناشی از تمدن پیچیده شهرنشینی مقابله کند. آموختن طب مصری توسط یونانیها باعث پیشرفت بزرگی در این پهنه شد. بطالسه در این راه فوقالعاده مفید بودند؛ آنها نه تنها تشریح حیوانات و نعش را مجاز میدانستند، بلکه اجازه میدادند که محکومان به مرگ را نیز تشریح کنند. تحت تاثیر این گونه انگیزه ها، کالبدشناسی به مرحله علمی رسید، و انتزاعی که ارسطو دچارش بود تا حدی مرتفع گردید.

هروفیلوس خالکدون، که در سنه ۲۸۵ در اسکندریه کار میکرد، چشم را تشریح کرده، شرح نسبتا جامعی از اعصاب شبکیه و بینایی داد. مغز را نیز تشریح کرد و مخ و مخچه و پوسته مغز را توصیف کرد، نام خود را در نوعی مرض مغزی ۱ بر جای گذارد، و افتخار جایگاه فکر را دوباره به مغز برگرداند. اهمیت و کار اعصاب را تشخیص داد، تقسیم آنها را به اعصاب حساسه و محرکه پایه گذاری کرد، و آنها را به اعصاب دماغی و شوکی دسته بندی نمود. سرخرگها را از سیاهرگها متمایز ساخت، عمل سرخرگها را، که حمل خون از قلب به اعضای بدن است، درک کرد، و در واقع نوزده قرن قبل از هاروی ۲ گردش خود را کشف کرد. به تبعیت از پراکساگوراس پزشک کوسی، برای تشخیص ناخوشی نبض را ملاک قرار داد، و برای اندازهگیری آن از ساعت آبی استفاده نمود. تخمدان، زهدان، کیسه های منی، و غده پروستات را تشریح و توصیف نمود، کبد و لوزالمعده

(۱) Herophili Torcular; جمع شدن سینوسهای خون در غشای بیرونی مغز.

(۲) پزشک انگلیسی (۱۵۷۸ - ۱۶۵۷)، کاشف گردش خون. م.

را مورد مطالعه قرار داد، و نام دوازدهه (اثنی عشر) را به آن قسمت از روده داد که امروز نیز به همین اسم خوانده میشود. هرופیلوس مینویسد: "آنجا که سلامتی نیست، علم و هنر نمیتوانند خودنمایی کنند، نیرو قادر نیست موثر واقع شود، ثروت بیفایده است و فصاحت بیقدرت." تا آنجا که ما میدانیم هرופیلوس بزرگترین عالم کالبدشناسی، و اراسیستراتوس بزرگترین عالم فیزیولوژی (علم وظایف الاعضا) بوده‌اند. اراسیستراتوس در کئوس متولد شد، در آتن درس خواند، و در اسکندریه در حدود سال ۲۵۸ ق م طبابت میکرد. وی با دقت بیشتری مخ و مخچه را از هم متمایز ساخت، و برای مطالعه عمل مغز، تجربه‌هایی روی حیوانات زنده به عمل آورد. عمل زبان کوچک، دو مجرای کیلوس حاویه، و دریچه‌های آئورتی و ریوی قلب را شرح داد. تا حدی از سوخت و ساز پایهای بدن اطلاع داشت، زیرا نوع ابتدایی گرماسنج استنشاقی را ابداع کرد. میگوید هر عضوی از سه راه با اعضای دیگر مرتبط است: شریان، ورید، و عصب. کوشید که تمام پدیده‌های روانشناختی را با توسل به علل طبیعی آنها تبیین کند، و هر نوع ارجاع به موجودیتهای رمزی را مردود می‌شمرد. نظریه اخلاط بقراط را، که هرופیلوس حفظ کرده بود، رد کرد. به نظر او، هنر معالجه در پیشگیری بهداشتی بود نه در درمان. با استعمال مکرر دارو و خون گرفتن مخالف بود؛ برعکس از پرهیز، استحکام، و ورزش طرفداری میکرد.

چنین مردانی اسکندریه را وین دنیای پزشکی قدیم کرده بودند. البته مدارس پزشکی بزرگی نیز در ترالس، میلوس، افسوس، پرگامون، تاراس، و سیراکوز دایر بود. بسیاری از شهرها سرویس پزشکی دولتی داشتند. پزشکانی که در خدمت دولت بودند، حقوق معتدلی میگرفتند، ولی افتخارشان به این بود که بین فقیر و غنی و آزاد و غلام فرقی نمیگذارند، و همیشه و در مقابل هر خطری خود را وقف کار خود میکنند.

آپولونیوس از اهالی میلوس بدون پاداش علیه وبا، که در جزایر نزدیک شایع شده بود، قد علم کرد، و چون تمام پزشکان کوس از بیماری هم‌گیری که برای مقابله با آن اقدام کرده بودند، بستری شدند، پزشکان دیگر از شهرهای نزدیک برای نجات آنها آمدند. افتخارات و نشانهای زیادی به پزشکان هلنیستی اهدا شد، و گرچه عدم صلاحیت عده زیادی از آنها مورد مطایبه زمان قرار گرفت، این حرفه بزرگ آن موازین اخلاقی والایی را، که چون ارثیه گرانبهایی از بقراط به ارث برده بود، نیکو نگاه داشت.

سه مشرب مختلف در فلسفه یونان به هم آمیخت: فلسفه طبیعی، فلسفه مابعدالطبیعه، و فلسفه اخلاقی.

فلسفه طبیعی در ارسطو، مابعدالطبیعه در افلاطون، و اخلاقی در زنون کیتونی ۱ به مرحله تعالی خود رسیدند. تحول فلسفه طبیعی، در زمان ارشمیدس و هیپارخوس، منتج به جدا شدن علم از فلسفه گردید؛ فلسفه مابعدالطبیعه به شکاکیت پورهون ۲ انجامید؛ و فلسفه اخلاقی برجای ماند تا سرانجام مسیحیت مکتبهای اپیکوری و رواقی را مغلوب کرده، در خود مستحیل ساخت.

I - حمله شکاکان

در بحبوحه انتشار فرهنگ هلنیستی، آتن، یعنی مام قسمت اعظم فرهنگ یونانی و فرمانفرمای قسمت بیشتر آن، رهبری خود را در دو قلمرو حفظ کرده بود: یکی نمایشنامه نویسی و دیگری فلسفه. دنیا آن قدر گرفتار جنگها و انقلابها، علوم و مذاهب جدید، عشق به زیبایی و جستجو برای طلا نبود که نتواند گاهی به مسائل بلاجواب ولی گریزناپذیر درست و نادرست، ماده و ذهن، آزادی و احتیاج، شرافت و خباثت، و زندگی و مرگ بپردازد. جوانان از تمام شهرهای مدیترانه، اغلب از میان هزاران دشواری، به آتن میآمدند، تا در تالارها و باغهایی که افلاطون و ارسطو خاطره تقریباً زنده خود را در آنها به یادگار گذارده بودند درس بخوانند.

در لوکیون، تئوفراستوس لسبوسی پرکار سنت مشاهده و تجربه را ادامه داد. مشائیون (پیروان ارسطو) بیشتر عالم بودند تا فیلسوف، و خود را وقف تحقیقات تخصصی در حیوان

(۱) یازنون رواقی. م.

(۲) فیلسوف یونانی (حدود ۳۶۰ - ۲۷۰ ق م)، پدر مذهب شک. م.

شناسی، گیاهشناسی، زندگینامه نویسی، و تاریخ علم، فلسفه، ادبیات، و حقوق میگردند. تئوфраستوس در سی و چهار سال که رهبری لوکیون را داشت (۳۲۲ - ۲۸۸)، در بسیاری از رشته های علمی گام برداشت، و چهار صد جلد کتاب منتشر کرد که تقریباً هر مبحثی را از عشق تا جنگ مورد بحث قرار میدادند. او، در رساله در باب ازدواج جنس لطیف را سخت مورد حمله قرار داد. در پاسخ آن، معشوقه اپیکور، به نام لئونتیون، رساله دانشمندانهای نوشت که پاسخ دندان شکنی به جزوه او بود. با این حال، آتنا یوس، این جمله پراحساس و لطیف را به تئوфраستوس نسبت میدهد که: "زیبایی به واسطه تواضع زیبا میشود." دیوجانس لائرتیوس او را "خیرترین مردان و بسیار مهربان" معرفی میکند. وی در فصاحت چنان بود که نام اصلیش در مقابل لقبی که ارسطو به او داده بود، و معنایش این بود که مانند خدا سخن میگوید، از یادها رفت.

چنان محبوبالقلوب بود که دو هزار دانشجو در محضر درسش حاضر میشدند، و مناندروس از جمله باوفاترین پیروانش بود. نسلهای بعدی با دقت خاصی کتاب شمایل او را حفظ کردند، و این نه تنها به خاطر شکل ادبی آن بود، بلکه بیشتر به دلیل آن بود که عیوبی را که مردم به دیگران نسبت میدهند سخت مورد طنز قرار میداد. در جایی، گارولوس "با ستایش زن خود شروع و رویایی را که شب قبل دیده نقل میکند، و تمام غذاهایی را که سرشام خورده به تفصیل شرح میدهد،" و نتیجه میگیرد: "ما به هیچ وجه دیگر آن انسانهایی که بودیم نیستیم." و جایی، مرد ابلهی را شرح میدهد که: "وقتی به تئاتر میرود، در پایان نمایش، در حین خواب بر جای میماند ... بعد از شام مفصلی که خورده مجبور است بیدار شود و نیمه خواب و بیدار مراجعت کند، در خانه همسایه را عوضی میگیرد و سگ همسایه او را میگذرد." یکی از چند حادثه معدود زندگانی تئوфраستوس صدور فرمانی دولتی بود (۳۰۷) در لزوم تصویب انتخاب رهبران مکاتب فلسفی از طرف مجلس شورا. در همان زمان، آگونییدس او را به اتهام کهنه ناپرهیزگاری متهم کرد. تئوфраستوس بی سر و صدا آتن را ترک گفت، ولی آن قدر دانشجو به دنبال او از شهر بیرون رفت که دکانداران شکایت کردند که کاسبی آنها از رونق افتاده است. سالی نگذشت که فرمان نسخ، حکم محکومیت ملغی، و از اتهام مبرا شد، و تئوфраستوس پیروزمندانه به آتن مراجعت کرد تا ریاست لوکیون را بر عهده گیرد مقامی که تا روز مرگش در هشتاد و پنج سالگی داشت. میگویند که "تمام آتن" در تشییع جنازه او شرکت داشتند. مکتب مشائیون بعد از او چندان نپائید. علم، آتن فقیر را ترک گفت و به اسکندریه ثروتمند رفت، و لوکیون که خود را وقف تحقیقات علمی کرده بود به گمنامی فقیرانهای فرو رفت.

در این فاصله، در آکادمی، سپئوسیپوس جانشین افلاطون، و کسنوکراتس جانشین سپئوسیپوس شده بود.

کسنوکراتس ربع قرن (۳۳۹ - ۳۱۴) بر مدرسه ریاست کرد و به فلسفه به خاطر

سادگی شرافتمندانه زندگیش افتخارات تازه‌های داد. غرق در مطالعات و تدریس، سالی یک بار آکادمی را برای دیدن تراژدیهای دیونوسوسی ترک میگفت، و گویند همینکه در شهر راه میرفت "جمعیت انبوه و پر سر و صدای شهر راه را بر او باز میکردند تا بگذرد." از دریافت حقالتدریس سر باز میزد و در نتیجه آن قدر فقیر شد که نزدیک بود به خاطر نپرداختن مالیات به زندان بیفتد، که دمتریوس فالرومی مالیات عقب افتاده او را پرداخته، از زندان نجاتش داد. فیلیپ مقدونی میگفت که در میان تمام سفیران آتنی که به دربار او رفتند تنها کسی که فسادناپذیر بود کسنوکراتس بود. شهرت شرافتمندی او باعث دلخوری فرونه ۱ شد؛ و وقتی، متظاهر به اینکه در تعقیب هستند، به منزل او پناه برد، و چون دید یک تختخواب بیشتر ندارد، خواهش کرد که با او همبستر شود، کسنوکراتس به خاطر انسانیت رضا داد، ولی در مقابل دلربایی و وسوسه او آن قدر سردی نشان داد که فرونه از بسترش گریخت و به دوستانش شکایت برد که به جای انسان با مجسمه همبستر شده بوده است. کسنوکراتس رفیقهای جز فلسفه نمیگرفت.

با مرگ او، فلسفه مابعدالطبیعی یونان در همان باغی که معبد آن بود به انتها رسید. جانشینان افلاطون ریاضیدان و عالم اخلاقیات بودند و کمتر وقت خود را صرف مسائلی انتزاعی میکردند که روزی آکادمی را به هم ریخته بود. مبارزات شکاکانه زنون الثایی، ذهن‌گرایی هراکلیتوس، تردید عالمانه گورگیاس و پروتاگوراس، نفی مابعدالطبیعی سقراط و آریستییوس و ائوکلیدس مگاریایی دوباره بر فلسفه یونان سیادت پیدا کرد؛ "عصر خرد" سپری شده بود. تمام فرضیه‌ها به بازی گرفته شده، فراموش شده بودند، و اسرار جهان هنوز حل نشده باقی بود؛ مردم از غور در مسائل عالم، که حتی درخشانترین مغزها از درکش عاجز بودند، خسته شده بودند. ارسطو فقط در یک مطلب با افلاطون موافق بود و آن اینکه امکان دارد که حقیقت بالا-خره کشف شود؛ و پورهون، با اظهار اینکه هم افلاطون و هم ارسطو بیش از هر مطلب دیگر سر این موضوع اشتباه کرده‌اند، میرساند که اصولاً مردم اعتقاد خود را از دست داده بودند.

پورهون در ایس به سال ۳۶۰ متولد شد. همراه قشون اسکندر به هند رفت، و در آنجا در مکتب مرتاضان درس خواند؛ و شاید از همانجا چیزی از فلسفه شک را، که با نام او همراه است، هدیه آورد. پس از بازگشت به ایس در نهایت فقر به تدریس فلسفه پرداخت. وی متواضعتر از آن بود که کتابی بنویسد و اظهار فضل کند، ولی شاگردش تیمون فلیوسی، در سلسله طنزهایی که نوشت، عقاید او را به دنیا معرفی کرد. عقاید او اصولاً بر سه پایه استوار بود: هیچ امری مسلم نیست؛ مرد عاقل قضاوت نمیکند و به جای اینکه دنبال حقیقت برود به دنبال

(۱) روسپی آتنی (قرن چهارم ق م)، که بخاطر زیباییش مشهور بود. م.

راحتی و آسایش می‌رود؛ و از آنجایی که تمام فرضیات محتملا غلطند، انسان بهتر است که اساطیر و قراردادهایی را که در هر عصر و در هر مکان قبولیت عام دارند بپذیرد. نه حواس و نه منطق هیچکدام دانشی را که بشود به آن اطمینان کرد به بشر نمدهند: حواس شی را در هنگام درک غیر آنچه هست جلوه می‌دهد، و منطق نوکر دست به سینه تمناهاست. قیاس بی نتیجه است، زیرا هر فرضی متضمن نتیجه‌ای است که از خود آن حاصل می‌شود. “هر استدلالی استدلال متضادی دارد.” یک امر بخصوص ممکن است تحت شرایط و حالت‌های متفاوت مطبوع یا نامطبوع واقع شود؛ یک شی خاص ممکن است کوچک یا بزرگ، زشت یا زیبا جلوه کند؛ یک تجربه واحد ممکن است بنابر زمان و مکان مختلف خلاف اخلاق باشد یا موافق آن؛ خدایان واحد، بنا به ملل مختلف بشری، موجود یا مفقودند؛ همه چیز عقیده است و حقیقت وجود خارجی ندارد. بنابراین، در منازعات، طرف گرفتن، طرز زندگی دیگران را ترجیح دادن، یا به گذشته و آینده حسرت خوردن احمقانه است؛ تمنا و اشتیاق فریبی بیش نیست. حتی معلوم نیست که زندگی خوب و مرگ بد باشد؛ آدم عاقل نباید نسبت به هیچکدام پیشداوری داشته باشد. بهتر از همه رضایت و تسلیم است، کوشش در راه اصلاح دنیا بی نتیجه است، باید مشکلات آن را با حوصله تحمل کرد، نباید دچار تب پیشرفت شد، بلکه باید به صلح و آرامش راضی بود. پورهون واقعا میکوشید که از این فلسفه نیمه هندی در زندگی تبعیت کند.

در کمال خشوع و خضوع به عادات و پرستش الیس تن در داد، و کوششی نکرد که از خطر برهد یا زندگی خود را طویل کند؛ در سن نود سالگی مرد. همشهریانش چنان به او به نظر احترام مینگریستند که به افتخار او فیلسوفان را از مالیات معاف کردند.

از ریشخندهای روزگار آنکه، این پیروان افلاطون بودند که حمله به فلسفه مابعدالطبیعه را دنبال کردند.

آرکسیلائوس، که در سال ۲۶۹ رئیس “آکادمی متوسطه” شد، نظر افلاطون را در رد دانش حسی به همان اندازه پورهون مورد شک قرار داد؛ شاید هم تحت تاثیر او قرار گرفته بود. آرکسیلائوس مینویسد: “هیچ چیز مسلم نیست، حتی خود این مطلب.” وقتی به او گفتند که چنین مکتبی زندگی را غیرممکن میکند، جواب داد که زندگی مدتها توانسته است با احتمالات سر کند. یک قرن بعد، یکی دیگر از پیروان مقتدر مکتب شکاکان “رئیس آکادمی جدید” شد، و موضوع تشکیک عام را به مرحله نیستی گرایبی ذهنی و اخلاقی رساند. کارنئادس کورنهای، که در حدود سال ۱۹۳ مانند یک آبلار یونانی به آتن آمده بود، با دقت محیلانه ناراحت کننده‌های تمام مکاتبی را که خروسیپیوس و سایر معلمانش تدریس میکردند رد کرده، زندگی را بر آنها دشوار میساخت. چون ایشان به عهده گرفته بودند که او را منطقی تربیت کنند، (با استناد به منطق پروتاگوراس) به آنها میگفت: “اگر منطق من درست است که چه بهتر، و اگر غلط است شهریه مرا پس بدهید. وقتی مکتب خود را عرضه کرد، یک روز له و روز دیگر علیه موضوعی اظهار نظر میکرد، و از هر دو چنان دفاع مینمود که در واقع

هر دو را باطل اعلام داشت. در تمام وقت، شاگردان و زندگینامه نویسانش بیهوده میکوشیدند که نظریات واقعی او را دریابند. حتی به عهده گرفت که با نوع انتقادی که افلاطون و کانت از احساس و استدلال کرده‌اند، واقع‌داری مادیرانه رواقیون را رد کند. کارنئادس عقیده داشت که هیچ امری قطعی نیست، و به شاگردانش می‌آموخت که به احتمالات و رسوم زمان خود قناعت کنند. چون به عنوان یکی از اعضای هیئت نمایندگی یونان به روم رفت (۱۵۵)، با سخنان خود در سنای روم، که طی آن یک روز از عدالت دفاع میکرد و روز دیگر آن را رویایی غیر عملی میدانست، سناتورها را تکان داد: اگر روم میخواهد که واقعا عدالت را رعایت کند، میبایست تمام آنچه به علت داشتن ارتش برتر از سایر کشورهای مدیترانه گرفته به آنها بازگرداند. در روز سوم، کاتو هیئت نمایندگی را، به عذر اینکه برای اخلاق عمومی خطرناک است، به آتن بازگرداند. شاید پولیبیوس، که در آن زمان به عنوان گروگان همراه سکیبو بود، این سخنان را شنیده یا راجع به آن مطلبی به گوشش خورده که با عصبانیتی که خاص مردان اهل عمل است علیه آن فیلسوفان سخن گفت:

آنها، در بحثهایی که در آکادمی میکنند، خود را برای هر گونه سخنرانی و بحث و جدل کاملا آماده می‌سازند. برخی از آنها، برای مغشوش کردن ذهن شنوندگان خود، متوسل به چنان ضد و نقیض گویی‌هایی میشوند، و در اختراع مطالب خوش ظاهر چنان طبع روانی دارند، که شنونده بیچاره به حیرت می‌افتد که آیا واقعا ممکن است که مردم آتن بتوانند بوی نیمرویی را که در افسوس می‌یزند استشمام کنند، و سرگردانند که آیا در تمام مدتی که ایشان در آکادمی مشغول بحث و مطالعه بوده‌اند در رختخواب منزلشان در خواب مشغول نوشتن رساله نبوده‌اند! ... و از همین علاقه وافر که به ضد و نقیض گویی دارند فلسفه را به این بدنامی کشیده‌اند ... اینان چنان شوری در مغز جوانان ما رسوخ داده‌اند که هرگز به خود زحمت نمیدهند درباره مسائل اخلاقی و سیاسی، که مفید به حال شاگردان فلسفه است، مغز خود را به فکر اندازند، بلکه زندگی خود را بیهوده در راه ابداعات باطل صرف میکنند.

II - فرار اپیکوری

گرچه پولیبیوس سالهای متمادی نظریه پردازان را چنین توصیف میکرد که زندگی خود را در تاروپود فرضیات و خیالبافی گم کرده‌اند، در این فرض خود که مسائل اخلاقی جذابیت خود را برای ذهن یونانی از دست داده در اشتباه بود. برعکس، درست همین کشش اخلاقی بود که، به عنوان نحله غالب، جایگزین فلسفه طبیعی و مابعدالطبیعی شد. مسائل سیاسی واقعا در پس پرده فراموشی افتاده بودند، زیرا آزادی بیان را حضور یا خاطره پادگانهای سلطنتی در مخاطره میانداخت؛ و برای همه کس روشن بود که آزادی ملی بستگی به اطاعت و سکوت دارد. شکوه حکومت آتنی از بین رفته بود، و فلسفه ناچار بود که با جدایی اخلاق از سیاست، که در تاریخ یونان سابقه نداشت، بسازد. و مجبور بود راهی بیابد که برای فلسفه قابل

اغماض و در عین حال با عدم فعالیت سیاسی سازگار باشد. بنابراین، وظیفه خود را دیگر در این نمیدید که حکومت عادلانه وجود بیاورد، بلکه در آن میدید که افراد را قانع و متکی به نفس بار بیاورد.

تحول اخلاقی اکنون دو جهت متضاد داشت. یکی از هراکلیتوس، سقراط، آنتیستنس، و دیوجانس تبعیت میکرد و فلسفه کلیان را گسترش داده و به رواقیان میرساند؛ دیگری از فلسفه دیمقراطیس سرچشمه گرفته شدیدا به آریستپوس متکی بود و مکتب کورنهای ۱ را به مکتب اپیکوری میپیوست. هر دوی این نحله ها، که عکس العملهایی فلسفی در برابر انحطاط مذهبی و سیاسی بودند، از آسیا میآمدند: رواقیون از وحدت وجود و جبر و تفویض و رضا و توکل سامیها ریشه میگرفتند؛ اپیکوریها از یونانیان لذتپرست سواحل آسیای سرچشمه داشتند.

اپیکور به سال ۳۴۱ در ساموس متولد شد. در ۱۲ سالگی عاشق فلسفه شد؛ در نوزده سالگی به آتن رفت و یک سال در آکادمی به سر برد. مانند فرانسیس بیکن، دیمقراطیس را به افلاطون و ارسطو ترجیح میداد و از افکار او مصالح زیادی برای بنای فلسفه خود گرفت. از آریستپوس حکمت لذت و از سقراط لذت حکمت را آموخت، و از پورهون آسودگی و فراغ بال و واژه پرتینینی برای آن آتاراکسیا (صفای روحی) را به عاریه گرفت. او قاعدتا باید با علاقه سرنوشت فیلسوف معاصرش، تئودوروس کورنهای، را تعقیب کرده باشد. تئودوروس چنان بی پروا درس ناپرهیزگاری و خدانشناسی میداد که شورای آتن او را به جرم بیدینی محکوم نمود - و این درسی بود که اپیکور فراموش نکرد. سپس به آسیا برگشت و در کولوفون، موتیلنه، و لامپساکوس به تدریس فلسفه پرداخت. مردم شهر اخیر چنان تحت تاثیر عقاید و شخصیت او قرار گرفتند که از اینکه او را در شهر دوردستی از وطن خویش نگاه داشتهاند شرمسار شدند، ۸۰ مینا (چهار هزار دلار) جمع آوری کرده، خانه و باغی خارج از آتن برایش خریدند، و به عنوان خانه و مدرسه به او تقدیم کردند. اپیکور در سال ۳۰۶، یعنی در سی و پنج سالگی، در این خانه منزل کرده، به مردم آتن فلسفهای آموخت که فقط از لحاظ اسم اپیکوری بود. اجازه دخول زنان به مدرسه‌هاش یکی از نشانه‌های رشد آزادی زنان بود که حتی به محفل کوچکی چون اجتماع او راه یافته بودند. اپیکور به موقعیت اجتماعی و نژادی واقعی نمیگذاشت: روسپیان چون کدبانوها، و بردگان چون آزادمردان همگی به مدرسه‌هاش راه داشتند، محبوبترین شاگردش غلام خودش موسیس بود. لئونتیون روسپی هم شاگرد و هم رفیق‌هاش بود، و نسبت به او همان قدر تعصب و حسادت میورزید که انگار همسر قانونی و شرعیش میباشد. زیر نفوذ اپیکور، این زن یک بچه بیشتر نیاورد، و چند

****تصویر

متن زیر تصویر: اپیکور، موزه مترپلیتن، نیویورک،

(۱) فلسفهای که از مکتب اصالت لذت در رفتار و اخلاق انسان پیروی میکرد. موسس آن آریستپوس و بنیادش در قرن چهارم ق م بود. م.

جلد کتاب نوشت که پاک‌ی و خلوص سبک نگارش آنها ربطی به عقاید اخلاقی نداشت. اپیکور بقیه عمرش را در سادگی رواقی و عزلتی حزم‌آمیز گذراند. شعارش در زندگی این بود که "مزاحم کسی نباید شد." چون آدمی وظیفه شناس در مراسم مذهبی شهر شرکت میکرد، ولی از دخالت در سیاست ابا میورزید، و روحش را از امور دنیایی به دور نگاه میداشت. به کمی آب و پارهای نان و قدری شراب و پیرقناعت میکرد. رقیبان و دشمنانش میگفتند که هر وقت بتواند تا گلو میخورد، و فقط هنگامی که از پر خوردن به سوهاضمه دچار میشود امساک میکند. اما دیوجانس لائرتیوس با اطمینان خاطر میگوید: "آنان که این گونه سخن میگویند در اشتباهند. شواهد بیشماری از مهربانی بی نظیر او نسبت به همه کس هم به میهنش که با ساختن مجسمه های او محترمش شمرده، و هم به دوستانش که تعدادشان آن قدر زیاد بود که در شهر نمیگنجیدند در دست است." نسبت به والدینش فداکار، به برادرانش سخی، و با خدمتکارانش که در خواندن فلسفه با او شریک بودند مهربان بود. سنکا ۱ میگوید که اپیکور در میان شاگردانش چون خدایی میان انسانها بود، و بعد از مرگ او شعار شاگردانش این بود: "آنچنان بزی که گویی چشمان اپیکور متوجه توست." در فواصل درسها و مشقهایش سیصد جلد کتاب نوشت. خاکسترهای هر کولانثوم ۲ قسمتهایی از اثر اساسی او را به نام در باب طبیعت برای ما حفظ کرده است. دیوجانس لائرتیوس، یعنی پلوتارک فلسفه، سیصد نامه او را به دست ما رسانده که کشفیات اخیر چند تا هم به آنها اضافه کرده است. مهمتر از همه، لوکرتیوس ۳ افکار اپیکور را در بزرگترین اشعار فلسفی جاویدان ساخته است.

اپیکور که شاید پی برده بود که فتوحات اسکندر صدها کیش رازوری شرقی را به اجتماع یونان وارد میکند، با اظهارات موثری هدف فلسفه را آزاد کردن بشر از ترس، بخصوص ترس از خدایان، تبیین کرد. وی از مذهب بیزار است، زیرا به عقیده او مذهب در جهل پیشرفت میکند، آن را ترویج مینماید، و زندگی را از وحشت جاسوسان آسمانی و خشم و غضب بیرحمانه و مکافاتهای بی انتها تیره و تار میسازد. اپیکور میگوید که خدایان موجودند، در فضاها لایتناهی و بی پایان میان ستارگان از زندگانی آرام و جاودانی برخوردارند، ولی عاقلتر از آنند که نگران امور موجودات کوچک و پستی چون نوع انسان باشند. دنیا را

- (۱) فیلسوف و نماینده نویسی و از رجال رومی، حدود ۳ ق م ۶۵ میلادی، قدرتش در سالهای اول سلطنت نرون بود. م.
- (۲) شهر قدیم، نزدیک پومپئی و ناپل. در آتشفشانی وزوویوس (۷۹ میلادی) به همراه پومپئی به زیر خاکستر فرو رفت. حفاریهای باستانشناسی از قرن ۱۸ میلادی در آنجا شروع شد. م.
- (۳) شاعر و فیلسوف رومی (احتمالاً در قرن اول ق م)، سراینده منظومه جاودانی "در باب طبیعت"، که در حقیقت شرح و بیان فلسفه طبیعی و اخلاقی اپیکور است. م.

نه خدایان ساخته اند و نه رهبری آن با ایشان است. چطور آن موجودات اپیکوری آسمانی میتوانند دنیایی چنین متوسط، عرصهای چنین آمیخته از نظم و بی نظمی، و زیبایی و رنج بسازند اپیکور سپس اضافه میکند که خودتان را با این فکر تسلا دهید که خدایان دورتر از آنند که به انسان بیش از خوبی بدی کنند. آنها نه میتوانند نظاره گر شما باشند، نه میتوانند کارتان را قضاوت کنند، و نه میتوانند به دوزختان بیندازند.

اما راجع به خدایان شیطانی، این موجودات بدبخت زاییده کابوسهای ما هستند.

اپیکور، پس از رد کردن مذهب، به رد کردن مابعدالطبیعه میردازد. ما نمیتوانیم از دنیای ماورای احساس چیزی بفهمیم؛ عقل باید خود را با تجربه حواس راضی کند، و باید این تجربیات را به عنوان آزمایش نهایی حقیقت بپذیرد. عصاره مسائلی که لاک و لاینیتز در دو هزار سال بعد مطرح کردند، در این یک جمله خلاصه میشود: اگر دانش از حواس حاصل نمیشود، پس از کجا میآید و اگر حواس ما قاضی نهایی حقایق نیست، پس چگونه میتوانیم در جستجوی چنین معیاری برای خرد برویم که اطلاعات لازم برای آن از حواس گرفته میشود مع هذا حواس اطلاعی درباره دنیای خارج به ما نمیدهد؛ حواس خود شی عینی را درک نمیکند. بلکه فقط اتمهای ریزی که بر هر قسمت خارجی آن شی پراکندهاند، بر حواس ما المثنای کوچکی از اصل و شکل آن بر جای میگذارند. بر فرض لازم باشد که نظریهای برای دنیا قایل شویم (که آن هم واقعا لزومی ندارد)، بهتر است نظر ذیمقراطیس را بپذیریم که هیچ چیز وجود ندارد، یا برای ما معلوم نتواند بود؛ ما نمیتوانیم جز جسم و فضا چیزی درک کنیم یا حتی تصور نماییم، و هر جسمی متشکل از اتمهای لایتجزا و غیر قابل تغییر است. این اتمها نه رنگ دارند، نه حرارت، نه صدا، و نه بو؛ این خواص را تشعشعات ذره‌های اشیا بر اعضای حسی ما به وجود میآورند. لیکن البته این اتمها از حیث اندازه و وزن و شکل مختلفند، زیرا فقط با این فرض است که گوناگونی بینهایت اشیا را میتوان توجیه کرد. اپیکور میخواهد که طرز عمل اتمها را فقط بر مبنای اصول مکانیکی بیان کند، ولی چون به علم الاخلاق بسیار بیشتر از کیهانشناخت علاقه‌مند است، و مایل است که آزادی اراده را سر منشا مسئولیت اخلاقی و حایل و پشتیبان شخصیت بداند، ذیمقراطیس را در وسط آسمان و زمین معلق رها کرده، نوعی خودرویی برای اتمها فرض میکند؛ به این معنا که اتم هنگام سقوط در فضا کمی از حالت عمودی منحرف شده، وارد در ترکیباتی میشود که چهار عنصر را میسازند و چهار عنصر موجد پیدایش اشیای گوناگون میشوند. دنیاهای بیشماری هست، ولی

(۱) در نظریه فلاسفه یونان باستان، چهار عنصر (یا عناصر اربعه) عبارت بودند از: آتش، هوا، باد، و خاک؛ و همه چیز را ساخته از آنها میدانستند. م.

عاقلا نه نیست که ما خود را به آنها پایبند سازیم. میتوان فرض کرد که خورشید و ماه به همان بزرگی هستند که به نظر میرسند، و سپس میتوانیم وقت خود را مصروف مطالعه در وضع انسان بکنیم.

انسان کاملاً محصول طبیعت است. زندگی احتمالاً خود به خود در اثر تولد نسل به وجود آمده، و بدون هیچ نقشه قبلی از راه انتخاب طبیعی بهترین نوع تحول یافته است. ذهن چیزی جز نوع دیگری از ماده نیست. روح جوهر مادی ظریفی است که در تمام بدن پراکنده است. روح فقط توسط بدن میتواند احساس یا عمل کند و با مرگ بدن میمیرد. با این وصف، شور باطن ما به ما میگوید که اراده آزاد است، و گر نه بشر در صحنه زندگی آلت بی معنایی بیشتر نبود. بهتر است که برده خدایان مردم باشیم تا برده الاهیگان سرنوشت فیلسوفان.

وظیفه اصلی فیلسوف توضیح دنیا نیست، زیرا جز هرگز به کل پی نمیبرد، بلکه آن است که ما را در جستجوی خوشی و کامرانی رهبری کند. "آنچه مورد نظر ماست مجموعه‌های از نظامها و عقاید بیهوده نیست، بلکه هدف ما زندگی است که خالی از هر گونه ناآرامی و اضطراب باشد." بر مدخل باغ اپیکور این جمله افسانه‌های واردان را استقبال می‌کرد: "ای میهمان، به تو در اینجا خوش خواهد گذشت، زیرا در اینجا خوشی والاترین نیکیها دانسته میشود." در این فلسفه، فضیلت به خودی خود هدف نیست، تنها وسیله لازمی است برای رسیدن به خوشبختی. "ممکن نیست بتوان زندگی خوشی داشت، بدون اینکه جنبه حزم و شرافت و عدالت را در نظر نگرفت؛ و ممکن نیست که با حزم و شرافت و عدالت زندگی کرد، بدون اینکه خوش بود." تنها فرض مسلم فلسفه این است که لذت خوب است و درد بد. لذتهای نفسانی و جسمی فی نفسه مشروعند و عقل میتواند مشروع بودن آنها را تشخیص دهد، ولی از آنجایی که پیروی از لذات ممکن است عواقب شیطانی داشته باشد، به عاقل تمیز دهندهای محتاجند که فقط شعور است.

بنابراین، وقتی میگوییم که لذت بزرگترین خوبیهاست از لذات آدمی هرزه و عیاش یا لذات نفسانی گفتگو نمیکنیم ... بلکه قصدمان آزادی بدن از رنج و خلاصی روح از اضطراب است. زیرا مشروبخواری دایمی و لهو و لعب، یا معاشرت با زنان، یا شرکت در ضیافتها، و خوردن ماهی و اغذیه گرانبها نیست که زندگی را مطبوع میسازد، بلکه تفکر و اندیشه عاقلانه است که دلایل هر انتخاب و امتناعی را میسجد و عقاید پوچی را که موجب اغتشاش فکر و آزار روح هستند طرد مینماید.

بالاخره، فهم نه تنها بالاترین فضیلت که بهترین خوشبختی نیز هست، زیرا بیش از هر خصلت دیگری به ما کمک میکند که از درد و رنج بپرهیزیم. عقل تنها نجات دهنده ماست: ما را از اسارت شهوات، ترس از خدایان، و وحشت مرگ خلاص میکند؛ به ما میآموزد که

چگونه مصایب را تحمل کنیم و از خوبیهای ساده زندگی و خوشیهای ملایم روحی لذت عمیق و پایدار ببریم. اگر از روی شعور مرگ را قضاوت کنیم، میبینیم که چندان وحشتناک نیست؛ دردی که از مرگ متحمل میشویم، ممکن است بمراتب کوتاهتر و ملایمتر از آن باشد که بارها در زمان حیات دچارش گشتهایم؛ توهّمات ابلهانه ما از مرگ است که آن را اینهمه وحشتناک جلوه میدهد. چون خوب بنگریم میبینیم که مرد عاقل با چه سهولت و ارزانی میتواند راضی و شاد باشد: هوای خوب، غذای ارزان، پناهگاه مناسب، یک رختخواب، چند کتاب، و یک دوست. "هر چه طبیعی است بآسانی حاصل میشود، فقط آنچه بیهوده است خرج زیاد میطلبد." نباید زندگی خود را برای به دست آوردن تمام تمنیات دلمان فرسوده کنیم: "اگر دست نیافتن به خواسته های دل، موجب درد و حرمان نگردد، میتوان آنها را نادیده گرفت." حتی عشق، ازدواج، و بچه دار شدن لازم نیست؛ به ما لذت آنی میدهند، ولی ناراحتی دایمی به وجود میآورند.

عادت دادن خود به زندگی ساده و طرق سهل تقریباً تنها راه مسلم سلامتی است. مرد عاقل به آتش جاهطلبی خود را نمیسوزاند، و خود را به شهوت شهرتطلبی دچار نمیسازد، بر خوشبختی دشمنان و حتی دوستان خود رشک نمبرد، از رقابت تب آلود شهر و طوفان تقلای سیاسی حذر میکند؛ به دنبال آرامش روستا میرود، و مطمئنترین و عمیقترین خوشیها را در آرامش جسم و جان میطلبد. و چون بر شهوات و تمنیات خود لگام میزند، بدون تظاهر زندگی میکند، و ترسها را بدور میاندازد، "شیرینی طبیعی زندگی" با بزرگترین خوشیها، یعنی آرامش، او را پاداش میدهد.

این آیین دارای صداقتی دوست داشتنی است. واقعا باعث دلگرمی است که فیلسوفی از لذت هراسان نیست، و اهل منطقی وجود دارد که حواس و نفس را میستاید. در اینجا موشکافی و باریک بینی وجود ندارد، و برای درک اسرار شور آتشی در کار نیست. برعکس، فلسفه اپیکوری، علی رغم انتقال فرضیه اتمی، عکسالعملی است در مقابل کنجکاوی لجام گسیخته‌های که موجب پیدایش علم و فلسفه در یونان گردیده بود. عمیقترین نواقص این فلسفه نفی گرایی آن است: لذت را آزادی از درد، و عقل را فرار از مخاطرات زندگی میدانند، برای تجرد طرحی عالی فراهم میکنند، ولی کمتر به فکر زندگی اجتماعی است.

اپیکور به دولت به منزله پلیدی لازمی حرمت میگذارد، زیرا تحت حمایت آن شخص میتواند در باغ خود بدون تعرض زندگی کند، ولی ظاهراً چندان علاقهای به استقلال ملی نشان نمیدهد. در حقیقت، مکتب او حکومت سلطنتی را به دموکراسی ترجیح میدهد، زیرا تحت حکومت سلطنتی کمتر احتمال اعمال عقاید فاسد میرود نظری که کاملاً با برداشت امروزیها مخالف است. اپیکور حاضر بود که هر نوع حکومتی را که در مقابل دنبال کردن بلامانع دانش و روابط دوستانه مردم مانع ایجاد نکند بپذیرد. وی به دوستی همان قدر وفادار و فدایی بود

که پیشینیان او نسبت به دولت بودند. "از بین تمام چیزهایی که عقل برای خوشبختی سرتاسر زندگی به ارمغان می‌آورد، دوستی از همه مهمتر است." دوستیهای اپیکور از لحاظ استحکام و دوام ضرب‌المثل است، و نامه‌های استاد همه گواهی بر صمیمیت و مهربانی او با دوستانش است. شاگردان و پیروانش این احساسات را با آغوش باز و گرمی خاص یونانی پاسخ میدادند. کولوتس جوان اولین باری که سخنانی اپیکور را شنید، به زانو افتاد، گریست و او را خدا خواند.

سی و شش سال اپیکور در باغ خود تدریس کرد و مدرسه را به خانواده ترجیح داد. در سال ۲۷۰ به سنگ کلیه گرفتار شد. درد آن را صبورانه تحمل کرد و در بستر مرگ هنوز به یاد دوستانش بود: "در این روز شاد که آخرین روز زندگی من است به شما نامه مینویسم. درد مثانه به نهایت درجه رسیده است، ولی آنچه در این سختی باعث شادی خاطر من است، فکر کردن درباره گفتگوهای است که با هم میکردیم. از کودکان مترو دوروس به نحوی که شایسته وفاداری میدید شما به من و فلسفه باشد نگهداری کنید." اموال خود را به مدرسه بخشید، به این امید که "تا آنجا که نیروی ما اجازه میدهد... آنهایی که میخواهند فلسفه بخوانند روی نیاز را نبینند." اپیکور، پس از مرگ، شاگردان فراوانی از خود به جای گذاشت که آن قدر نسبت به خاطره او وفادار ماندند که قرن‌ها حاضر نمیشدند کلمه‌های او را تغییر دهند. مشهورترین شاگردانش، مترو دوروس لامپساکوسی، بزودی یونان را با اظهارات خود متحیر یا سرگرم ساخت. او فلسفه اپیکوری را در این جمله خلاصه کرد: "هر چه خوب است به شکم بستگی دارد." و مقصودش شاید این بود که لذات و ظایف الاعضایی و در واقع به امعا و احشا مربوط هستند. خروسیپوس نیز، در مقابل، کتاب هنر خوشخوراکی آرخستراتوس را "اساس فلسفه اپیکوری" میخواند. فلسفه اپیکور که عموماً سوتعبیر میگردد. در ظاهر مطرود شد، ولی در خفا در سراسر یونان در محافل زیادی مورد پذیرش قرار گرفت.

یهودیانی که تمدن یونانی را میپذیرفتند، چندان دنبال این فلسفه رفتند که ربنهای یهودی لفظ اپیکوروس را تقریباً مترادف با "مرتد" استعمال میکنند. در سالهای ۱۷۳ و ۱۵۵ دو نفر از پیروان اپیکور را، به سبب اینکه مایه فساد اخلاق جوانانند، از روم بیرون کردند. یک قرن بعد سیسرون میپرسد: "چطور شده که اپیکور این همه پیرو یافته است" لوکرتیوس یکی از بهترین و زیباترین تفسیرهای موجود را در روش اپیکوری سرود. این مکتب تا عصر سلطنت قسطنطین پیروانی پرشور داشت: بعضی از آنها با طرز زندگی خود نام استاد را تا حد "عیاشی" و خوشگذرانی تنزل دادند؛ و برخی دیگر، در کمال وفاداری، اصول ساده مکتب او را که در فلسفه‌اش خلاصه کرده، تدریس نمودند: "از خدایان نباید ترسید؛ مرگ را نمیتوان احساس کرد؛ هر چه را خوب است میتوان جلب کرد؛ و آنچه را موجب ترس و وحشت ماست

میشود برطرف ساخت.

III - مصالحه رواقیون

چون تعدادی روزافزون از پیروان اپیکور فلسفه او را پیروی از لذات شخصی تفسیر میکردند، مسئله اساسی علم الاخلاق یعنی زندگی خوب چیست حل نشده بلکه به صورت تازهای درآمده بود و آن اینکه چطور میتوان طبع (لذت طلب) افراد را با پرهیزگاری لازم برای گروه یا نژاد آشتی داد و چگونه میتوان اعضای یک اجتماع را یا از روی انگیزش، یا ترس وادار به کف نفس و از خودگذشتگی، که لازمه ادامه حیات اجتماعی است، نمود مذهب قدیم دیگر قادر به انجام این کار نبود. و نیز کشور شهرها دیگر مردمان را به از خودگذشتگی برنمیانگیختند. مردم روشنفکر یونان از مذهب روگردانده، متوجه فلسفه شدند، و برای تسلی یافتن یا راهنمایی در بحرانها به دامن فلاسفه آویختند؛ از فلسفه انتظار داشتند که عقایدی دنیایی عرضه کند که به خلقت انسانی در عرصه وجود معنا و ارزش بخشد تا بشر بتواند بدون وحشت به مرگ مسلم بنگرد. فلسفه رواقیون آخرین کوششی است که دنیای باستان در راه یافتن علم الاخلاق طبیعی نموده است. زنون یک بار دیگر کوشید تا وظیفهای را که افلاطون در آن شکست خورده بود به انجام رساند.

زنون اهل کیتیون قبرس بود. ساکنان شهر قسمتی فنیقی و اغلب یونانی بودند؛ زنون را گاهی فنیقی و گاهی مصری خواندهاند. آنچه مسلم است وی از والدینی یونانی و سامی بوده است. آپولونیوس صوری او را مردی لاغر، دراز، و سیه چرده توصیف کرده که سرش به یک طرف متمایل بوده و ساقهای ضعیفی داشته است؛ و آفرودیت، با وجودی که هفایستوس از او زیباتر نبود، حتما او را به آتنه تسلیم میکرد. چون دز زندگی آلودگیهای نداشت، در اول کار تجارت خود ثروت زیادی اندوخت، و گویند چون برای اولین بار به آتن وارد شد بیش از هزار تالنت پول نقد داشت. طبق گفته دیوجانس لائرتیوس، کشتی مال التجاره او در سواحل آتیک غرق شد و وی ثروت خود را از دست داده تهیدست و بینوا بار دیگر وارد آتن شد (۳۱۴). روزی که کنار پیشخوان کتابفروشی نشسته بود، شروع به خواندن ممورابیلیا، اثر گزنوفون، نمود، و از همانجا تحت تاثیر شخصیت سقراط قرار گرفت. پرسید: "این مردان را امروز کجا میتوان یافت" در همان لحظه کراتس، فیلسوف کلبی، از آنجا میگذشت؛ کتابفروش به او گفت: "به دنبال آن مرد برو." زنون در سی سالگی در مدرسه کراتس نامنویسی کرد، و از اینکه فلسفه را کشف کرده است مسرور شد.

در این باره میگوید: "وقتی کشتیم غرق شد سفر خجستههای کردم." کراتس که از اهالی تب بود، ثروت سیصد تالنتی خود را به همشهریانش بخشیده، زندگی مرتاضی درویشان کلبی را پذیرفته بود، شهوترانی رایج عصر خود را مطرود

شمره گرسنگی کشیدن را شفای عشق میدانست. شاگردش هیپارخیا، که ثروتمند بود و خوراک فراوان برای خوردن داشت، به عشق او گرفتار شد و تهدید کرد که اگر والدینش او را به زنی به کراتس ندهند خودکشی خواهد کرد. والدین او به کراتس التماس کردند که او را منصرف کند، و او نیز کیسه گدایی خود را زیر پای او انداخته گفت: "این است تمام ثروت من؛ اکنون فکر کن که چه میکنی" ولی وی مایوس نشد، خانه و ثروت خود را رها کرد، لباس درویشی پوشید، و رفیقه کراتس شد. گویند مراسم عروسی را در ملاعام انجام دادند؛ اما زندگیشان نمونه‌های از صمیمیت و وفاداری بود.

زنون سخت تحت تاثیر سادگی زندگی کلیان قرار گرفت و به آن علاقه‌مند گردید. اینک پیروان آنتیستنس فرانسیسیان^۱ دنیای باستان بودند؛ خود را به فقر و امساک عادت میدادند، هر جا میرسیدند میخوابیدند، و از صدقه مردمی که پرکارتر از آن بودند که ادعای تقدس نمایند امرار معاش میکردند. زنون رئوس نکات اصلی اخلاقیات خود را از کلیان گرفت، و دین خود را به آنان نیز کتمان نمیکرد. در اولین کتابش، جمهوریت، چنان زیر نفوذ آنها بود که اجتماعی اشتراکی و بیدولت را پیشنهاد کرد که در آن نه پول بود، نه مال، نه ازدواج، و نه قانون. پس از اینکه دریافت این مدینه فاضله و پرهیزگاری کلیان امکانپذیر نیست، کراتس را رها کرد و به آکادمی رفت و شاگرد کسنوکراتس و ستیلپوی مگاریی شد. قاعدتا میبایستی که آثار هراکلیتوس را خوانده و از آنها تاثیر پذیرفته باشد، زیرا پارهای از نظرات او را آتش آسمانی به منزله روح بشر و کاینات، ابدیت قانون، کون و فساد مکرر دنیا در مکتب خود وارد کرده است. لکن عادت او این بود که بگوید که بیش از همه به سقراط مدیون است که سر منشا و ایدئال فلسفه رواقیون بوده است.

زنون، پس از سالها شاگردی متواضعانه، بالاخره در سال ۳۰۱ مدرسه خود را دایر کرد، و همان طور که زیر رواق پویکیله قدم میزد درس میداد. فقیر و غنی را یکسان میپذیرفت، ولی جوانان را راه نمیداد، و عقیده داشت که فقط مردان بالغ میتوانند فلسفه را درک کنند. چون جوانی بسیار سخن میگفت به اطلاع او میرساند که "دلیل اینکه دو گوش داریم و فقط یک دهان آن است که کمتر بگوییم و بیشتر بشنویم." آنتیگنونوس دوم هنگامی که در آتن بود سر درس او حاضر شد، از سر تحسین دوست او گردید، پند او را خواستار شد، اغواش کرد تا مدتی در تجمل زندگی نماید، و دعوتش کرد تا برود و در پلا مهمان او باشد.

زنون عذر خواست و به جای خود شاگردش پرسایوس را فرستاد. چهل سال در همان رواق تدریس کرد. زندگیش آنقدر با تعلیماتش موافق بود که عبارت "پرهیزگارتر از زنون" در یونانی

(۱) فرقه‌های از کاتولیکهای رومی، که در آغاز در فقر میزیستند و هیچ گونه تملکی نداشتند. م.

ضرب المثل شد. علی رغم نزدیکی او با آنتیگونوس، مجلس آتن "کلید دیوارها" را به او داد و مجسمه و تاجی برای او تصویب کرد. متن تصوینامه از این قرار بود:

از آنجا که زنون اهل کیتون سالهای متمادی عمر خود را در شهر ما صرف آموزش فلسفه کرده، و از هر لحاظ مرد شایسته‌ای است، و تمام جوانانی را که در مصاحبت او بوده‌اند به شکیبایی و پرهیزگاری ترغیب نموده، و زندگی خودش نمونه بسیار ممتازی از این پرهیزگاری و اعتدال بوده است ... بنابر رای مردم، زنون مفتخر میشود ... و تاج طلایی به او هدیه میگردد ... و مقبرهای در سرامیکوس به خرج دولت برای او بنا میشود.

لائرتیوس میگوید: "در سن ۹۰ سالگی به این ترتیب وفات یافت که هنگامی که از مدرسه بیرون میرفت پایش لغزید و انگشتش شکست. مثنی به زمین کوبیده سطری از نیوبه خواند من که می‌آیم چرا اینسانم میخوانی > و بلافاصله خودش را خفه کرد." کار او را در رواق دو نفر از یونانیان آسیایی نخست کلئانتس آسوسی و سپس خروسیپوس سولی ادامه دادند. کلئانتس مشترنی بود که با چهار دراخما به آتن آمد، و مدتی عملگی کرد و اعانه صندوق تعاون را پذیرفت، نوزده سال زیر نظر زنون به تحصیل پرداخت، و زندگی خود را در کار و کوشش و فقر مرتاضانه گذراند. خروسیپوس دانشمندترین و برومندترین شاگردان مدرسه بود، و با عرضه ۷۵۰ کتاب، که دیونوسیوس هالیکارناسوسی آنها را نمونه ملالانگیز روشنفکری میخواند، مکتب رواقیون را شکل تاریخی داد. پس از او مکتب رواقی در سراسر خاک یونان توسعه و بخصوص در آسیا طرفداران زیاد یافت: از قبیل پانایتیوس رودسی، زنون طرسوسی، بویتوس سیدونی، و دیوگنس سلوکیهای. در اینجا ناچاریم قسمتهای پراکنده‌های را که از نوشته‌های فراوان پیروان این مکتب برجای مانده تلفیق کرده، تصویر مرکبی از رایجترین و بانفوذترین فلسفه دنیای باستان بسازیم.

احتمالا خروسیپوس بود که مکتب رواقی را به منطق، علوم طبیعی، و علم الاخلاق تقسیم کرد. زنون و جانشینانش از خدماتی که به فرضیه منطق کرده بودند به خود می‌بالیدند، لکن از تمام قلمفرساییه‌های آنان در این موضوع اثر قابل ملاحظه‌ای که برای تنویر افکار مورد استفاده قرار گیرد بر جای نمانده است. ۱ رواقیون با اپیکوریان همعقیده‌اند که دانش مولود حواس است، و امتحان نهایی حقیقت را منوط به ادراکاتی میدانند که، از روشنی یا تکرار، خود را به مغز می‌قبولانند. در عین حال، تجربه لزوماً به معرفت منتهی نمیشود؛ زیرا بین

(۱) مگر آنجا که مقداری بر اصطلاحات افزوده‌اند؛ مثل خود کلمه Logic [=منطق]. آریستو، شاگرد زنون، منطقیون را همانند کسانی میدانند که خرچنگ دریایی می‌خورند؛ یعنی کسانی که برای یک خرده گوشت که زیر آنهمه استخوان پنهان مانده خود را سخت به زحمت می‌اندازند.

عقل و ادراک، عواطف و شهوات قرار گرفته‌اند، و ممکن است تجربه را به اشتباه منحرف سازند؛ چنانکه اشتیاق را به رذیلت تبدیل میکنند. عقل عالیترین وجه امتیاز بشر است و از "خردی اصیل" یا "لوگوس مولد"، که عالم را اداره میکند، سرچشمه میگیرد.

خود دنیا، مانند بشر، هم کاملاً مادی و هم ذاتاً آسمانی است. هر چه را حواس ما دریافت میکنند مادی است، و فقط میتوانند موجد یا پذیره عمل واقع شوند. کمیتها و کیفیتها، فضیلتها و شهوات، روح و جسم، خدا و ستارگان، همه و همه اشکال یا فرایندهایی مادی هستند که فقط از حیث درجه ظرافت توفیر دارند، و گر نه اساساً یکی هستند. از طرف دیگر، هر ماده‌ای کلاً پویا و پر از حرکت و نیروست، دایماً در حال پاشیده شدن و تمرکز یافتن است، و نیرویی درونی، حرارت یا آتش، دایماً آن را به حرکت در می‌آورد. جهان در دورانه‌های بیشماری از انبساط و انقباض، و تحول و انحلال سیر میکند؛ گاهی در آتشسوزی عظیمی نابود میشود، و سپس بتدریج شکل می‌یابد؛ بعد تاریخ گذشته خود را، حتی در جزئیات آن، از سر میگیرد؛ زیرا زنجیره علت و معلول دایره‌ای است ناشکستی با تکراری همیشگی. تمام وقایع و اعمال اراده قبلاً تعیین شده‌اند؛ غیرممکن است که عملی غیر از آن طور که مقرر شده اتفاق بیفتد، چنانکه نمیتوان انتظار داشت از هیچ شی به وجود بیاید؛ کوچکترین شکست در این زنجیره دنیا را متوقف میکند.

در این مکتب، خدا ابتدا، وسط، و انتهاست. رواقیون لزوم مذهب را به عنوان اساس اخلاق میشناختند؛ به مذهب عمومی، حتی به دیوها و فرشتگان آن، با شکیبایی مساعدی مینگریستند، و تفسیرهای تمثیلی فراوانی برای پر کردن حفرهای که بین خرافات و فلسفه موجود بود یافتند. نجوم کلدی را اساساً قبول داشتند، و امور دنیا را یک رابطه رازورانه و دایم با حرکات ستارگان میدانستند؛ به این معنا که هر گاه اتفاق برای قسمتی از جهان بیفتد بر بقیه اثر خواهد داشت. چنانکه گویی برای مسیحیت نه تنها موازینی اخلاقی فراهم میکردند، بلکه پایه مذهبی آن را میریختند و قانون و زندگی و سرنوشت را خدایی میدانستند، و اخلاق را تسلیم آگاهانه به اراده خدایی میشناختند. خدا، مانند انسان، ماده جاننداری است؛ دنیا جسم آن، و نظم و قانون دنیا ذهن و اراده آن است؛ جهان سازواره عظیمی است که خدا روح، نفس زنده کننده، منطق بارور کننده، و آتش نیروبخش آن است. گاهی رواقیون خدا را غیر وجودی تصویر میکنند، و اغلب او را الاهیتهی میدانند که کیهان را با شعور بی نظیر خود طراحی و راهنمایی میکند، اجزای آن را در جهت هدفهای عقلایی با هم مرتبط میسازد، و نفع هر چیز را عاید مردان نیکوکار مینماید. کلثانتس او را با زئوس یکی میدانند، و ضمن سرود نیایشی که در خور اختانون یا اشعیا است او را میستاید:

(۱) وقتی میشنویم که برخی از رواقیون از باب این موضوع چندان یقین نداشته‌اند احساس راحتی میکنیم.

تو را ای زئوس، بیش از سایر خدایان میستایند: نامهایت بیشمار است و قدرتت ابدی.

آغاز جهان از تو بود: و با قانون بر همه موجودات حکم میرانی.

ما مخلوق تویم: و ستایش تو را سزاست.

این است که سرود خوانان تا ابد قدرت تو را میستایم.

نظام عالم مطیع اوامر توست؛ همچنانکه به دور زمین میگردد: با انوار کوچک و بزرگی که در هم میشوند: ای پادشاه ابدی همه، تو بزرگی، تو قادری! نه در این دنیا، نه در آسمانها، و نه در دریاها، بدون اراده تو جز آنچه شریران از نفهمی میکنند، کاری انجام نمیشود.

اما با اراده و قدرت تو حتی تبهکاران به راه راست میروند. و آنچه ناراست است راست، و بیگانه خودی میگردد.

و اینچنین از همه رنگ در این دنیا گرد آوردهای و بد و خوب را کنار هم گذاردهای: که امرت همه جا و در همه چیز یکی باشد؛ مطاع برای همیشه.

پلیدی را از روح ما بزدای: تا بتوانیم افتخاری را که به ما دادهای به تو بازگردانیم.

و سرودخوانان، چنانکه شایسته فرزندان آدم است، ستایش تو گوئیم.

انسان در مقابل جهان چون عالم صغیر است در مقابل عالم کبیر؛ نیز سازوارهای است دارای جسم و روح مادی. زیرا، آنچه جسم را به حرکت در میآورد یا تحت تاثیر میگذارد، یا آنچه را جسم به حرکت میاندازد یا تحت تاثیر قرار میدهد، بایستی مادی باشد. روح نیوما یا "نفس آتشی" است که در بدن پراکنده است، درست مانند روح دنیا که در جسم دنیا پراکنده است. پس از مرگ جسم، روح زنده میماند، اما فقط چون انرژی فاقد شخصیت. در آتشسوزی بزرگ نهایی، روح، چون آتمن که به برهنن میبندد، جذب آن اقیانوس عظیم نیرو میشود که خداست.

از آنجایی که انسان جزئی از خدا یا طبیعت است، مسئله علم الاخلاق بسادگی قابل حل است: خوبی، همکاری با خدا یا طبیعت یا قانون دنیاست. خوبی در پیروی از لذات نیست، زیرا پیروی از لذات عقل را تحت سلطه شهوات قرار میدهد که اغلب مایه خسارت جسم یا مغز میشود، و بندرت در انتها ما را ارضا میکند. خوشبختی فقط با تطبیق عاقلانه هدفها و کردار ما با مقصد و قوانین جهان حاصل میشود. تضادی بین رستگاری فرد و رستگاری کیهان نیست، زیرا قانون سعادت فرد با قانون سعادت طبیعت یکی است. اگر به مردی خوب بدی رسد موقتی است و در واقع پلیدی نیست؛ اگر ما کل را درک کنیم، خوبی را در پشت هر بدی که در اجزا ظاهر میشود خواهیم دید. ۱. مرد عاقل تنها آن قدر به تحصیل میپردازد که قانون طبیعت را بیابد، و آنگاه حیات خود را با آن قانون منطبق میسازد. تنها هدف و دلیل علم و

(۱) خروسیپوس میگوید جنگ برای رفع اشکال زیادی جمعیت چیز خوبی است، و ساس هم این خدمت را به انسان میکند که نمیگذارد زیاد بخوایم.

ص: ۷۳۳

فلسفه، زندگی بر حسب قانون طبیعت است. کلثانتس تقریباً به زبان نیومن اراده خود را تسلیم خدا میکند:

تو ای خدا! و تو ای سرنوشت من! مرا رهبری کنید، به آنجایی که اراده کرده‌اید و من با شادی از دنبال شما خواهم آمد. حتی اگر چون مرتدی با شما از سر ستیزه در آییم، سرانجام ناچار از تسلیم و پیروی از شما هستم.

بنابراین، پیرو فلسفه رواقی از تجمّل و پیچیدگی و کشمکشهای اقتصادی و سیاسی احتراز دارد؛^۱ به کم قانع است، و بدون شکوه و شکایت مشکلات و ناامیدیهای زندگی را میپذیرد. جز صواب و خطا، نسبت به هر چیز مرض و رنج، شهرت بد و خوب، آزادی و بردگی، و زندگی و مرگ بی اعتناست. تمام احساساتی را که مانع و سد راه پیشرفت طبیعت باشد یا صلاح و درستی آن را زیر سوال ببرد سرکوب میکند: اگر فرزندش بمیرد غم نخواهد خورد، و فرمان سرنوشت را که حتماً صوابی نهفته دارد میپذیرد. او چنان به دنبال آپاتیا، یا "فقدان احساسات"، می‌رود که آرامش ذهنش را در مقابل تمام حملات و ناملایمات سرنوشت، ترحم، و عشق حفظ کند. او معلمی سختگیر و مدیری بیرحم خواهد بود. معنای دترمینیسم (قضای محتوم) این نیست که خود را تسلیم مسامحه کنیم، بلکه باید خود و دیگران را اخلاقاً مسئول هر عملی بدانیم که از ما سر میزند. وقتی زنون غلام خود را به سبب اینکه دزدی کرده بود میزد و غلام که مختصر دانشی آموخته بود گفت: "سرنوشت من این بود که من دزدی کنم"، زنون جواب داد "و سرنوشت نیز این بود که من تو را بزنم". رواقی پاکدامنی و تقوی را پاداش خود، و وظیفه بی چون و چرا و حکمی قطعی میدانند که از شرکت او، در الاهیت حاصل شده؛^۲ و در بدبختی و ناملایمات خویشتن را با این خیال تسلی میدهد که با تبعیت از قانون الاهی بالاخره به صورت خدا در خواهد آمد. او، چون از زندگی خسته شد، و دانست که ترک آن موجب خسارت دیگری نمیشود، با خودکشی مخالفت اصولی ندارد.

کلثانتس پس از رسیدن به سن هفتاد سالگی روزه درازی گرفت؛^۳ و سپس با گفتن اینکه از نیمه راه باز نخواهد گشت، آن قدر به روزه خود ادامه داد تا مرد.

با اینهمه، رواقیون مخالف معاشرت و شرکت در اجتماع نیستند، مانند کلیون از فقر به خود نمیبالند، و در گوشه‌گیری و انزوا چون اپیکوریان مبالغه نمیکنند. ازدواج و خانواده را امری لازم می‌شمرند، ولی عشق خیالی و توهمی را نمیپسندند؛^۴ رویای مدینه فاضله‌ای را در سر می‌پرورانند که در آن زنان اشتراکی هستند. حکومت را، حتی به صورت پادشاهی،

(۱) خروسیپوس پیشنهاد میکرد که مراسم دفن خویشانی که فوت میکنند به ساده‌ترین و آرامترین صورت انجام گیرد؛^۵ به نظر او، حتی بهتر بود اگر از گوشت آنها به جای غذا استفاده شود.

میپذیرند، خاطره خوشی از کشور شهرها ندارند، و مرد عامی را ساده لوح خطرناکی می‌شمرند، حکومت آنتیگونوسها را به سلطنت جماعت ترجیح می‌دهند. در واقع به هیچ حکومتی توجه خاصی ندارند، دلشان می‌خواهد که همه مردمان دنیا فیلسوف باشند، تا قانون لازم نباشد. برخلاف افلاطون و ارسطو، کمال را نه در اجتماع خوب، بلکه در فرد خوب می‌بینند. در امور سیاسی ممکن است دخالت کنند، و هر عملی را که، هر چند به صورتی ناچیز، در جهت آزادی و حفظ شئون انسانی باشد مورد حمایت قرار می‌دهند، ولی هرگز به خاطر جاه و مقام خوشبختی و آسایش خود را فدا نمی‌کنند. ممکن است جان خود را در راه میهن خود بدهند، ولی تن به آن نوع میهن پرستی که مانع وفاداری آنها به تمام بشریت باشد نمی‌دهند رواقی شارمند تمام دنیاست. زنون، که در رگهایش احتمالاً خون یونانی و سامی هر دو جاری بود، مانند اسکندر مشتاق بود که حدود نژادی و ملی شکسته شود، و گرایش بینالمللی او انعکاسی از اتحاد زودگذری بود که اسکندر در مشرق مدیترانه به وجود آورد. زنون و خروسیوس امیدوار بودند که بالاخره تمام آن جنگهای بین دولتها و اختلافات طبقاتی جای به اجتماعی خواهد داد که در آن نه ملیت، نه طبقه، نه غنی و فقیر، و نه ارباب و غلام خواهد بود، و فیلسوفان بدون فشار حکومت خواهند کرد، و مردم چون برادر و اطفال یک خدا با هم خواهند زیست.

فلسفه رواقی فلسفه شریفی بود، و بیش از آنچه شکاکان امروزی متوقعند قابلیت عمل داشت. رواقیون تمام عناصر فکر یونانی را در آخرین کوشش ذهن مشترک آن عصر یک جا جمع کردند تا نظامی اخلاقی بسازند که از طرف تمام طبقاتی که کیش قدیم را رها کرده بودند پذیرفته شود؛ و گرچه پیروان راستین آن اقلیت کوچکی بودند، همان تعداد معدود هر جا بودند نمونه بودند. رواقیون، چون نحله‌های مشابهی در مسیحیت یعنی پیروان کالون و پیرایشگران نیرومندترین مردان اخلاقی عصر را به وجود آوردند. هر چند که از لحاظ نظری مکتب رواقی خشن، و ملازم کمالی بیرحم و انتزاعی بود، در عمل مردانی شجاع، پاکدامن، و خوش نیت به بار آورد، چون: کاتوی کهین، اپیکتوس، و مارکوس آورلیوس؛ نظام قضایی روم را برانگیخت تا قانونی برای ملیتهای غیر رومی وضع کند؛ و، تا ظهور مذهبی جدید، اجتماع قدیم را یکپارچه نگاه داشت. رواقیون به خرافات روی مساعد نشان دادند و اثر نامساعدی بر علوم گذاشتند، لیکن بوضوح به معما و اشکال عصر خود، یعنی زوال مبنای مذهبی اخلاق عمومی، پی بردند و صادقانه کوشیدند که ژرفنای بین مذهب و فلسفه را پر کنند. اپیکور یونانیان را تسخیر کرد، و زنون آریستوکراسی رومی را؛ و تا پایان عصر بت پرستی، رواقیون بر اپیکوریان تسلط داشتند؛ چنانکه همیشه این تسلط را خواهند داشت. چون مذهب جدیدی از آشوب و هرج و مرج اخلاقی و فرهنگی دنیای محتضر هلنیستی تشکیل یافت، راه پیشرفت آن

توسط فلسفه‌های هموار شد که لزوم ایمان را شناخته، مکتبی در ریاضت، سادگی، و کف نفس تبلیغ میکرد، و همه چیز را در ذات احدیت میدید.

IV – بازگشت به سوی مذهب

تنازع مذهب و فلسفه اکنون سه مرحله دیده بود: حمله به مذهب مانند دوره قبل از سقراط^۱ کوشش در راه جانسین کردن اخلاقیات طبیعی به جای مذهب مانند دوره ارسطو و اپیکور^۲ و بالاخره بازگشت به سوی مذهب در دوره شکاکان و رواقیون. این نهضت آخری منتهی به مکتب نوافلاطونی و مسیحیت گردید. این گونه توالی در تاریخ بارها اتفاق افتاده، و شاید هم امروز نیز در حال تکوین باشد. طالس با گاليله مطابقت میکند، ذیمقراطیس با هابز، سوفسطاییان با اصحاب دایره المعارف، پروتاگوراس با ولتر، ارسطو با اسپنسر، اپیکور با آنتول فرانس، پورهون با پاسکال، آرکسیلائوس با هیوم، کارنئادس با کانت، زنون با شوپنهاور، و فلوطین با برگسون. شاید این تشبیه از لحاظ ترتب تاریخی درست نباشد، ولی سیر اساسی تحول یکی است.

عصر نظامهای بزرگ فلسفی راه را برای شک باز کرد شک به توانایی خرد، هم در عرصه فهم دنیا و هم در زمینه هدایت غرایز بشر به سوی نظام و تمدن. شکاکان این طرز فکر را نه در معنای فلسفه هیوم که در معنای فلسفه کانت داشتند: آنها هم به فلسفه و هم به تقید فکری شک داشتند، اساس ماده گرایی را سست کردند، و پذیرش آرام کیش قدیم را توصیه مینمودند. پورهون، چون پاسکال، مذهب را طرد نمیکرد، و بالاخره خودش روحانی اعظم و محترم شهر خویش گردید. طرد سیاست توسط اپیکوریان به خاطر اخلاق، یعنی فرار از حکومت و پناه بردن به اخلاق، تنها معرف لحظهای از حرکت آونگ بود^۳ تمرکز بر رستگاری فردی راه را برای مذهبی باز کرد که بیشتر برای افراد جاذبه داشت تا دولت. مردمان بسیاری بودند که برخلاف اپیکور در زندگی تسلائی نیافته بودند^۴ فقر، بدبختی، مرض، محرومیت، انقلاب، و جنگ آنها را گرفتار کرده بود، و عقلای قوم آنها را تهی رها کرده بودند. هگسیاس کورنهای، هر چند که چون اپیکور از مکتب کورنهای [اصالت در رفتار و اخلاق] آغاز کرد، به این نتیجه رسید که زندگی بیش از خوشی متضمن درد و رنج، و بیش از شادی متضمن غم و سوگواری است، و تنها نتیجه منطقی هر فلسفه طبیعت گرا خودکشی است. ۱. فلسفه، چون دختری سبکسر، پس از ماجراهای شیرین و سرخوردگیهای تلخ، جستجوی خوشبختی را رها کرد،

(۱) در این باره چنان به فصاحت بحث کرد که در اسکندریه موجی از خودکشی برخاست، و بطلمیوس دوم ناگزیر او را از مصر بیرون کرد.

توبه کنان به سوی مادرش، بازگشت، و پایه امید و تقدس احسان را دوباره در دین جستجو کرد.

رواقیون، در عین حالی که برای روشنفکران بنایی از اخلاقیات طبیعی ساختند، کوشیدند که باورهای مابعدطبیعی را برای اخلاقیات عوام محفوظ نگاه دارند، و به مرور زمان رنگ مذهبی بیشتری به افکار اخلاقی خود دادند. زنون هر نوع وجود حقیقی خدایان مورد اعتماد مردم را منکر شد، ولی یک نسل بعد، کلنانتس پیشنهاد کرد که آریستارخوس را به جرم بدعت گذاری تعقیب کنند. زنون مدعی هیچ نوع ابدیتی برای آحاد بشر نشد، ولی سنکا از نعمات آسمانی و رستگاری بهشتی با عباراتی یاد کرد که کاملاً با مذاهب الثوسی و مسیحیت مشابهنه داشتند. بعد از زنون، فلسفه رواقی بیشتر شکل مذهبی گرفت تا فلسفی، و تقریباً هر فرضیه‌ای در آن جنبه مذهبی داشت. قسمت اعظم این فلسفه در باره وجود و طبیعت خدا، تجلی دنیا از خدا، واقعیت پروردگار، تطابق تقوا با اراده خدا، برادری انسان در سایه توجه پدرانه خدا، و بازگشت غایی دنیا به سوی خدا گفتگو میکند. در این فلسفه میبینیم که گناه همان اهمیتی را دارد که بعداً در مسیحیت ابتدایی و فرقه پروتستان داشت. نیز، مانند تمام مذاهب تازه، تمام طبقات و نژادها را در خود میپذیرفت، و مجرد مرتاضانهای داشت که از کلیون ناشی شده، به تارک دنیا‌های مسیحی منتهی گردید. از زنون طرسوسی تا بولس طرسوسی قدمی بیش نبود، که میبایستی در راه دمشق در نوردیده شود.

بسیاری از عناصر آیین رواقی در اصل آسیایی و بعضی بخصوص سامی بودند. در اساس، رواقیون یکی از مراحل اصلی تمدن هلنیستی توسط مشرق زمین بودند. یونان قبل از آن هم که مغلوب روم شود دیگر یونان نبود.

ص: ۷۳۷

پولوبیوس میپرسد: "چه کسی تا این درجه کاهل و ناچیز است که نخواهد بداند رومیها با چه وسایل و به کمک چه نظام و سیاستی موفق شدند در کمتر از پنجاه و سه سال تمام دنیای مسکونی را تحت رقیبیت دولت واحد خود در آورند کاری که در سراسر تاریخ نظیر نداشت چه کسی ممکن است آن قدر غرق مطالعات دیگر باشد که مطلبی را از تحقیق و یادگیری این نکته مهمتر بداند" البته این بررسی کاملاً جایز است و شاید بعداً به آن بپردازیم؛ لیکن از زمانی که پولوبیوس این مطالب را مینوشت تاکنون تعداد فتوحات آن قدر بوده است که ما نمیتوانیم وقت زیادی صرف هر یک از آنها بکنیم. در این کتاب ما، سعی کرده‌ایم نشان بدهیم که سبب اصلی غلبه روم بر یونان از هم گسیختگی درونی تمدن یونان بوده است. هیچ کشور بزرگی مغلوب نمیشود، مگر اینکه از داخل رو به فساد بگذارد. قطع جنگلها و استفاده بد از اراضی، نابود کردن فلزات قیمتی، تغییر جهت راه های تجاری، بر هم خوردن حیات اقتصادی بر اثر بینظمیهای سیاسی، فساد دموکراسی و خاندانهای سلطنتی، تباهی اخلاقی و بیعلاقگی به وطن، زوال و نابودی جمعیتها و جانشین شدن سربازان اجیر به جای سربازان دایمی، به هدر رفتن جان و مال انسانی در جنگهای برادرکشی، و از بین رفتن استعدادهای مردم در نتیجه انقلابها و ضد انقلابهای خونین همه اینها منابع و سرچشمه های حیاتی یونان را از بین برده بودند، آن هم درست هنگامی که حکومت کوچکی در کنار رود تیبر، که به دست آریستوکراسی ظالم ولی دوراندیشی ایجاد شده بود، دسته های سربازان جنگجو از زمینداران تربیت میکرد، همسایگان و رقیبان خود را از پا در میآورد، محصولات کشاورزی و معدنی مدیترانه را غصب میکرد، و سال به سال به مانند گاه های یونان نشین روم پیشرفت میکرد. تمام این اجتماعات کهن، که روزی به ثروت و دانشمندان و هنرهای خود میبایلدند، امروز در

اثر جنگ و غارت‌های دیونوسیوس اول و پیشرفت روم، که به صورت مرکز بازرگانی رقیبی درآمده بود، تهدیدست شده بودند. قبایل بومی، که قرن‌ها قبل به دست یونانیها اسیر شده یا به داخل سرزمینها فراری داده شده بودند، به نحو روزافزونی به تعدادشان افزوده میشد؛ در حالی که اربابان آنها برای آسایش خود سقط جنین و بچه کشی میکردند. دیری نگذشت که همین قبایل بومی ادعای تملک جنوب ایتالیا را کردند.

شهرهای یونانی برای جلب کمک به روم متوجه شدند؛ روم به کمکشان رفت و آنها را در خود مستحیل کرد.

تاراس، متوحش از توسعه روم، برای جلب کمک، به شاه جوان سلحشور اپيروس متوسل شد. در آن سرزمین بدیع و کوهستانی، که ما آن را به نام آلبانی جنوبی مینامیم، از زمانی که دوریها معبدی برای زئوس در دودونا ساخته بودند، فرهنگ یونانی، پایگاه ناپایداری یافته بود. در ۲۹۵، پورهوس، که نسب خود را به اخیلِس میرساند، پادشاه مولوسینها شد که قبیله برتر ناحیه اپيروس بودند. وی مردی زیبا و جسور و حکمرانی مستبد ولی محبوب القلوب بود. اتباع او مینداشتند که وی میتواند افسردگی آنها را با گذاردن پای راستش بر پشت به خاک افتاده آنان شفا دهد. هیچ کس هم آن قدر فقیر نبود که نتواند احسان او را بلاجواب بگذارد. چون تاراتینها به او متوسل شدند، فرصت را مغتنم شمرد و به این فکر افتاد که، همان طور که اسکندر خطر شرق یعنی ایران را منکوب کرده بود، او نیز خطر غرب یعنی روم را از میان بردارد؛ و با این شجاعت اصالت نسب خود را به اثبات رساند. در سال ۲۸۱، با بیست و پنج هزار پیاده نظام و سه هزار سواره نظام و بیست فیل از دریای یونیا (آدریاتیک) گذشت؛ یونانیها فیل و فلسفه رازوری را از هند به ارمغان آورده بودند. در هراکلیا با رومیان روبرو شد و "فتحی پورهوسی" نصیبش شد؛ به این معنا که تلفاتش، چه از حیث نفرت و چه از حیث مواد، آن قدر زیاد بود که وقتی یکی از سردارانش او را تبریک گفت، با این جواب که "با یک پیروزی دیگر از این قبیل کار ساخته است"، عبارتی به زبان آورد که در تاریخ به یادگار ماند. رومیها کایوس فابریکیوس را نزد او فرستادند تا اسرار را رد و بدل کنند. پلوتارک میگوید: موقع شام در میان همه گونه موضوعاتی که مورد گفتگو قرار گرفت، بخصوص یونان و فیلسوفانش کیناس (نماینده اپيروس) از اپیکور صحبت کرد، و عقاید پیروانش درباره خدایان و اشتراک منافع جمهور و هدفهای زندگی را بر شمرد و بزرگترین خوشبختی بشر را لذتجویی دانست، امور عمومی را مزاحم سرور زندگی معرفی کرد، خدایان را از مهربانی و خشم و در واقع از هر نوع توجه به بشر بری دانست، و درباره خوبیهای آن نوع زندگی صحبت کرد که سرشار از لذتها و فارغ از هر نوع اشتغال باشد. قبل از اینکه سخنان او تمام شود، فابریکیوس خطاب به پورهوس فریاد کرد: "ای هرکول بزرگ! کاری کن که پورهوس و سامنیتها ۲ نیز تا هنگامی که با ما در جنگند از این فلسفه پیروی کنند."

(۱) باستانشناسان ایتالیایی به سال ۱۹۲۹ در بوتریتو (بوتروتون قدیم) بسیاری از باقیمانده های مجسمه ها و آثار معماری یونانی و رومی را از خاک در آوردند؛ از جمله یک تماشاخانه یونانی که متعلق است به قرن سوم ق م.

(۲) بزرگترین دشمنان روم در ایتالیا.

پورهوس، که تحت تاثیر رومیها قرار گرفته بود و از طرف دیگر امیدی به گرفتن کمک کافی از یونانیان ایتالیا نداشت، کیناس را به روم فرستاد که برای اعاده صلح وارد مذاکره شود. سنای روم در حال موافقت با پیمان صلح بود که آپوس کلاودیوس، کور و محتضر، خود را به داخل مجلس کشید و علیه صلح با قشون خارجی که در خاک ایتالیا باشد اعتراض کرد. پورهوس مایوسانه دوباره به جنگ پرداخت و فتح دیگری در آسکولون نصیبش شد که بی شباهت به خودکشی نبود. بعد، ناامید از فتح روم، به سیسیل رفت تا سخاوتمندانه سیسیل را از چنگ کارتاژ خلاص کند. در آنجا کارتاژ را با قهرمانی بیباکانه‌های عقب راند؛ لیکن یا به دلیل جنون یونانیهای مقیم سیسیل در پیوستن به او، یا به دلیل اینکه رفتارشان مانند هر مستبدی با ایشان ظالمانه بود، کمکی از جانب مردم به او نشد، و وی به اجبار آن جزیره را پس از سه سال لشکرکشی ترک گفت و این عبارت پیشگویانه را ادا کرد: "چه میدان نبردی که برای روم و کارتاژ برجای گذاشتم!" پس از آنکه با لشکریان شکست خورده‌هاش به خاک اصلی ایتالیا برگشت، در بنونتون شکست خورد. در آنجا، برای اولین بار، دسته‌های کوچک متحرک پیاده نظام برتری خود را به فالانکسهای بدون تحرک ثابت کردند، و به این ترتیب فصل جدیدی در تاریخ نظامی گشودند. پورهوس به اپیروس بازگشت. پلوتارک فیلسوف مآب میگوید:

پس از اینکه شش سال در این جنگها گذراند، و گرچه موفقیتی در امور خویش نیافت، جسارت شکستناپذیر خود را در همه این بلیات حفظ کرد و در اعمال جنگی و شجاعت شخصی و دلیری مافوق تمام شهریان عصر خود قرار گرفت، اما آنچه با اعمال شجاعانه کسب کرده بود به امید واهی از دست داد، و در اشتیاق آنچه نداشت داشتینها را هم از چنگ بداد.

پورهوس دوباره به جنگهای تازه‌های پرداخت و در آرگوس به ضرب آجری به دست پیرزنی کشته شد. در همان سال (۲۷۲) تاراس تسلیم روم شد.

هشت سال بعد روم کشمکشی را که یک قرن طول کشید برای سیادت بر مدیترانه باختری با کارتاژ آغاز کرد. پس از یک نسل جنگ و خونریزی، کارتاژ، ساردنی، و کرس و قسمتهای کارتاژ نشین سیسیل را به روم داد. در دومین جنگ کارتاژی، سیراکوز دچار اشتباه شد و جانب کارتاژ را گرفت. در نتیجه، مارکلوس آن را آن قدر تحت محاصره نگاه داشت تا مردم از گرسنگی تسلیم شدند. فاتحان شهر را چنان غارت کردند که دیگر باره کمر راست نکرد. لیویوس میگوید مارکلوس "تزیینات سیراکوز مجسمه‌ها و تصویرهایی که در آنجا فراوان بود را به روم منتقل کرد ... حتی اگر خود کارتاژ سقوط کرده بود اینهمه غنایم به دست نمی‌آمد." به سال ۲۱۰ تمام سیسیل به دست روم افتاده بود. این جزیره تبدیل به انبار غله برای روم شد و به اقتصادی کشاورزی، که در آن تمام کارها به دست غلامان مایوس از همه جا انجام میشد، بازگشت.

صنایع راکد و تجارت محدود شده بود، ثروت به روم حمل میشد، و سکنه آزاد جزیره از میان میرفت.

سیسیل به مدت هزار سال از تاریخ تمدن محو شد.

اشتباه دشمنان روم، هر قدم، به توسعه آن کمک کرد. در سال ۲۳۰ دو نفر رومی به سکودرا پ... ①..... ایلوریا (شمال آلبانی) فرستاده شدند تا علیه حملات دزدان دریایی ایلوریایی به کشتیهای رومی اعتراض کنند. ملکه تئوتا، که در غنایم شریک بود، جواب داد: "در ایلوریا رسم نیست که حکمران اتباع خود را از غنایمی که در دریا به دست میآید بازدارد." چون یکی از فرستادگان تهدید به جنگ کرد، ملکه دستور داد او را کشتند. روم از عذر آسانی که برای تصرف سواحل دالماسی پیدا کرده بود سخت خرسند شد و سپاهی به ایلوریا فرستاد که آنجا را تحت قیمومیت آن درآورد؛ این کار در سال ۲۲۹ ق م به همان سهولتی انجام گرفت که در ۱۹۳۹ به وقوع پیوست. کورکورا (کورفو)، اپیدامنوس (دوراتسو)، و سایر یونانی‌نشینهای آنجا جزو متصرفات روم گردیدند. چون تجارت یونان نیز توسط دزدان دریایی ایلوریایی خسارت فراوان دیده بود، آتن، کورنت، و دو اتحادیه نیز از این عمل روم خشنود شدند و آن را نجاتدهنده خود خواندند، سفیرانش را پذیرفتند، و رومیها را در مناسک الثوسی و بازیهای برزخی اجازه شرکت دادند.

در سال ۲۱۶، هانیبال ارتش روم را در کانای شکست داد و تا دروازه های روم به پیش راند. در همان هنگام که روم با بزرگترین بحران تاریخی جمهوری خود روبه رو بود، فیلیپ پنجم پادشاه مقدونیه پیمان مودتی با هانیبال امضا کرد و آماده هجوم به ایتالیا گردید (۲۱۴ ق م). در کنفرانس ناوپاکتوس (۲۱۳ ق م)، نماینده آیتولیاها، به نام آگلانوس، پیشنهاد کرد که در این اولین جنگ مقدونی تمام یونانها علیه خطری که در مغرب سر بر میداشت متحد گردند:

بهترین کار این است که یونانیان هرگز به جنگ یکدیگر نروند؛ بتوانند همیشه یکدل و یکزبان سخن بگویند و آن را عطیهای الهی بدانند، دست به دست، مانند مردانی که از رودخانههای میگذرند، پیش روند و مهاجمان بربر را منکوب کنند، و در حفظ خود و شهرهای خود متحد شوند... زیرا چه کارتاژ رومیها را و چه کارتاژها را مغلوب کند، پر واضح است که هیچ یک به سلطه خود بر سیسیل و ایتالیا قانع نخواهد بود، و مطمئنا روزی به اینجا آمده، جاهطلبی خود را فراتر از حد عادلانه توسعه خواهد داد. بنابراین، عاجزانه پیشنهاد میکنم که همگی خود را علیه این خطر حفظ کنند، و مخصوصا به جای تحلیل بردن قوای یونانها، که آنها را طعمه خوبی برای مهاجمین خواهد ساخت، آنها را چون جسم خود بدانند و به حفظ و امنیت هر ناحیه یونان، انگار که همه جزو اعضای قلمرو کشور خود هستند، بکوشی.

فیلیپ مودبانه به سخنان او گوش داد و تا مدتی بت یونان گردید. لکن متن عهدنامه او با هانیبال، اگر بتوان به قول لیویوس و طندوست افراطی اعتماد کرد، تصریح نموده بود که

در ازای حمله فیلیپ به ایتالیا، کارتاژ، اگر در جنگی که با روم داشت غالب می‌آمد، به فیلیپ کمک مینمود تا مقدونیه تمام زمینلاد یونان را تحت رقیب خود در آورد. شاید به دلیل اینکه شرایط این عهدنامه به گوش ایالات یونان رسید، اغلبشان، حتی اتحادیه آیتولیایی اگلائوس، با روم علیه مقدونیه پیمان بستند و فیلیپ را در یونان دچار چنان درگیری کردند که لشکرکشی او به روم به طور نامحدود به تاخیر افتاد. در سال ۲۰۵، روم معاهده‌های با فیلیپ منعقد کرد که بتواند تمام توجه خود را مصروف هانیبال گرداند، و سه سال بعد سکیویوی مهین کارتاژ را در زاما شکست داد. چون آخرین قرن بزرگ تمدن یونان به آخر رسید، مصر، رودس، و پرگاموس، برای کمک علیه مقدونیه به روم متوسل شدند. روم به این درخواست با شروع دومین جنگهای مقدونی پاسخ داد. فیلیپ، که با مخالفت روم و تقریباً تمام یونان رو به رو شده بود، چون شیر زخم خورده‌های به جنگ پرداخت. علاوه بر آن، هر مکر و حیل‌های که ممکن بود به کار برد، هر چه برای مقصدش لازم بود دزدید، و با اسیران با چنان ظلمی رفتار کرد که تمام مردان آبودوس، چون دریافتند که محاصره فیلیپ را نمیتوانند در هم بشکنند، زن و بچه خود را کشتند و انتحار کردند. در سال ۱۹۷، تیتوس کوینکتیوس فلامینیوس ۱، یکی از نجیبزادگان رومی، از آن نوع که پولویوس را مفتون روم کرده بود، فیلیپ را در کونوسکفالای چنان شکستی داد که ناگهان تمام مقدونیه و در واقع تمام یونان به تسلط روم درآمد. علی‌رغم ناراحتی متحدین آیتولیایی فلامینیوس (که معتقد بودند آنها جنگ را برده‌اند)، او، پس از گرفتن غرامتی سنگین و حمل یک کشتی پر از غنایم، به این بهانه که به مقدونیه‌ها برای دفع حملات بربرهای شمالی نیاز هست، به فیلیپ، که ضعیف شده اما برجا بود، اجازه داد که تخت سلطنت خود را حفظ کند.

سردار رومی زبان یونانی را در تارنتوم (روم تاراس را به این نام میخواند) آموخته بود، و جذابیت ادبیات، هنر، و فلسفه یونان را میدانست. ظاهراً صمیمانه مصمم بود که کشور شهرهای یونان را از تسلط مقدونیه نجات دهد، و فرصت کافی به آنها بدهد تا در صلح و آزادی به سر برند. پس از اینکه با زحمات زیاد توانست به نمایندگان رومی اثبات کند که این سیاست عاقلانه است، برای شرکت در بازیهای برزخی به کورنت، یعنی جایی که مهمترین شهرهای مهم دنیای یونان در آن جمع بودند، رفت (۱۹۶). پولویوس میگوید هر یک از مردان از پهلودستی خود می‌رسید که روم چه خواهد کرد. و در آنجا توسط جارچی اعلام کرد که “سنای روم و تیتوس کوینکتیوس سردار، پس از غلبه بر فیلیپ و مقدونیه، شهرهای زیر را آزاد کرده، پادگان خود را از آنها بیرون خواهند برد و بدون انتظار، خراج حکومت آنها را به دست خودشان خواهند داد: کورنت، فوکیس، ائوبویا، آخایا، ماگنسیا، تسالی”

(۱) سردار رومی (حدود ۲۳۰ - ۱۷۵ ق م)، معروف به نجات دهنده یونان. م.

یعنی تمام آن شهرهای اصلی یونان که آزاد نبودند. قسمت اعظم شرکت کنندگان که نمیتوانستند چنین عمل آزادیبخش بیسابقهای را باور کنند فریاد کردند که اعلامیه دوباره خوانده شود. چون جارچی آن را دوباره خواند، به قول پولویوس، “چنان غریو شادی برخاست که آنهایی که امروز به این داستان گوش میکنند باسانی نمیتوانند عظمت آن را درک کنند.” بسیاری بر صحت و صمیمیت اعلامیه شک کردند و پی مکر و حیل‌های پشت آن میگشتند. ولی فلامینیوس همان روز دستور عقب نشینی پادگان رومی از کورنت را داد، و تا سال ۱۹۴ تمام ارتش او به ایتالیا بازگشت. یونان او را “نجات دهنده و آزادیبخش” لقب داد، و شادی کنان آخرین روزهای آزادی خود را آغاز کرد.

III - روم فاتح

آیتولیاییها از این ترتیب راضی نبودند. بعضی از شهرهایی که روم آزاد کرده بود روزی تحت تسلط آیتولیا بودند، ولی اکنون به اتحادیه آیتولیایی پس داده نشده بودند. جنگ دوم مقدونی به اتمام نرسیده بود که آیتولیا به آنتیوخوس سوم متوسل شد که یونان را از چنگ روم خلاص کند. پرگامون و لامپساکوس، که از شمال گرفتار گل‌های ناآرام و از جنوب مورد تهدید نیروی روزافزون سلوکیها بودند، برای دفع خطر آنتیوخوس متوجه روم شدند. سنا قابلترین سردار خود، به نام پولیوس سکپیو آفریکانوس، فاتح جنگ زاما، را به کمک آنها فرستاد. سرداران رومی با چند لژیون و سربازان ائومنس دوم آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند و سپس رو به شمال رفتند و گل‌ها را بیرون راندند. رومیها سلطه خود را تقریباً بر تمام سواحل مدیترانه مستقر کردند و به ایتالیا بازگشتند. ائومنس از ابراز حقشناسی خود نسبت به روم دریغ نکرد، ولی سرزمین اصلی یونان او را، به دلیل اینکه رومیهای بربر را علیه هموطنان یونانی خود دعوت کرده بود، خائن خواند.

یونان متزلزل کمکم از اینکه مساعدت نجات دهنده گستاخ غربی خود را پذیرفته بود پشیمان شده بود.

گفته میشد که گرچه فلامینیوس و جانشینانش به یونان آزادی داده بودند، لکن از هر شهری که از فیلیپ، آنتیوخوس، یا آیتولیا پشتیبانی کرده بود آن قدر غنیمت گرفته بودند که یونانیها از آزادی مشابهی در بیم بودند. در پیروزی فلامینیوس سه روز تمام قطار غنایمی که وی در مصاف گرفته بود از مقابل چشم رومیان میگذشت: در روز اول اسلحه و مهمات و تعداد بیشماری مجسمه‌های مرمر و برنز؛ در روز دوم نه هزار کیلو نقره، هزار و پانصد کیلو طلا، و یکصد هزار سکه نقره؛ و در روز سوم یکصد و چهارده تاج. به علاوه، رومیها از طبقات پولدار علیه فقیران حمایت کرده بودند و هنوز هم میکردند و از هر گونه تظاهرات نزاع طبقاتی جلوگیری به عمل می‌آوردند. یونانیها صلح را به این قیمت

نمیخواستند، بلکه مایل بودند آزاد باشند تا منازعات خود را خود حل کنند و آزادانه نسبت به ادعاهای ارضی یکدیگر اقدام نمایند؛ خلاصه آنکه از سکون و فقدان تحول ناراحت بودند. دیری نگذشت که دو اتحادیه رقیب اختلاف پیدا کردند و به جان هم افتادند. هر شهر یا دستهای دعوای خود را به سنای روم عرضه میکرد، و سنا هیئتهایی برای بازرسی و داوری میفرستاد؛ یونانیان این عمل را دخالت در امور خود تلقی میکردند و آن را بندگی میدانستند. زنجیر یوغ خارجی نامرئی ولی واقعی بود، و سال به سال تمام مردم یونان جز ثروتمندان این زنجیر را به نحو بارزتری احساس میکردند و دعا مینمودند که آن نوع آزادی زودتر به انتها برسد. سنا نیز کمکم گوش به سخنان آن سناتورهای میداد که میگفتند تا روم یونان را کاملاً تسخیر نکند، صلح و نظم در آنجا برقرار نخواهد شد.

در سال ۱۷۹، فیلیپ پنجم مرد و پسر بزرگش، پرسئوس، پس از مدتی نزاع و خونریزی، تخت پدر را به ارث برد. هفده سال صلح و آرامش اقتصاد مقدونی را به صورت اول برگردانده بود، و نسل جدیدی از جوانها برای زمان جنگ پرورش یافته بود. پرسئوس با سلوکوس چهارم پیمان مودت بست و دختر او را به زنی گرفت؛ رودس نیز با این اتحادیه همپیمان شد و قسمتی از نیروی دریایی خود را همراه عروس کرد.

یونان جشن گرفت و در وجود پرسئوس امید زندهای علیه قدرت روم مشاهده کرد. ائومنس دوم، از ترس نابود شدن استقلال پرگامون، به روم رفت و سنا را برانگیخت که به خاطر او مقدونیه را نابود کند. در برگشت به وطن، نزدیک بود ائومنس در یک نزاع خصوصی کشته شود؛ و این موضوع بهانه خوبی به دست روم داد که پرسئوس را متهم به دسیسه سازی برای کشتن شاه کند، و به دنبال یک سلسله اتهامات سیاسی، سومین جنگ مقدونی آغاز شد. فقط اپيروس و ایلوریا جرئت فرستادن کمک برای پرسئوس کردند؛ شهرهای یونانی نامه های پنهانی همدردی برای او فرستادند، ولی عملی نکردند. در سال ۱۶۸، آیمیلیوس پاولوس ارتش مقدونی را در پودنا در هم شکست، هفتاد شهر مقدونی را خراب کرد، طبقات عالیه مقدونی را به ایتالیا تبعید، و پادشاهی را به چهار جمهوری خراج گذار، که روابط تجاری با هم نداشته باشند، تقسیم کرد.

پرسئوس در روم زندانی شد و ظرف دو سال در اثر بدرفتاری مرد. اپيروس با خاک یکسان شد و یکصد هزار اپيروسی را به قیمت نفری یک دلار به غلامی فروختند. رودس چون دخالت عملی در جنگ نداشت بدین ترتیب تنبیه شد که مستملکاتش را در آسیا آزاد کردند و بندر آزاد رقیبی در دلوس تاسیس نمودند.

اوراق خصوصی پرسئوس به دست رومیها افتاد، و تمام کسانی که به او پیشنهاد کمک یا مرحمت کرده بودند زندانی یا تبعید شدند. هزار نفر از نمایندگان برجسته اتحادیه آخایی، از جمله پولوبیوس، به ایتالیا تبعید شدند. آنها شانزده سال به حال تبعید به سر بردند، و هفتصد نفر آنها در این مدت مردند. نفرت مردم یونان نسبت به روم فاتح بسیار عمیقتر از تحسین قبلی ایشان نسبت به روم نجاتبخش بود.

سختیگری فاتحان نتایجی در بر داشت که روم نمیخواست. تضعیف رودس موجب آن شد که دیگر نتواند دریای اژه را حراست کند. و دزدی دریایی که تجارت را نابود میکرد از نو برقرار شد. تبعید آریستوکراتها زمینه را برای در دست گرفتن حکومت توسط رهبران افراطی در شهرهای اتحادیه آخایی آماده کرد، و مبارزات طبقاتی شاهد یکی از شدیدترین دورانهای خود شد. ثروتمندان برای کمک به روم متوسل میشدند. و بیچیزان میخواستند که هم ثروتمندان و هم نفوذ روم برانداخته شوند. در سال ۱۵۰، بقایای تبعیدیهای آخایی از ایتالیا بازگشتند و به آنهایی پیوستند که بر هم زدن قدرت روم را در یونان میخواستند. روم برای تضعیف قدرت آخاییها هیئتی را به یونان فرستاد و فرمان داد که کورنت و اورخوموس و آرگوس از اتحادیه جدا شوند. خانمهای کورنتی با فرو ریختن سطلهای زباله بر سر نمایندگان روم به آنها پاسخ گفتند. در سال ۱۴۶، اتحادیه شروع جنگ آزادیبخش را تصویب کرد، به امید اینکه لشکرکشیهای روم به اسپانیا و افریقا قوای آن کشور را متوجه خارج از یونان بسازد و در نتیجه براحتی بتواند با شرایط خود صلح را به روم تحمیل کند. آتش میهن پرستی به قلوب مردم در سراسر اتحادیه لهیب زد. بردگان را آزاد و مسلح ساختند، قرضها را بخشیدند، به فقیران وعده زمین دادند، و مالداران، که در برزخ بین سوسیالیسم و روم از ترس میلرزیدند، جواهرات و پولهای خود را با اکراه در راه آزادی ریختند.

آتن و اسپارت جدا ماندند. ولی بئوسی، لوکری، و اثوبویا دلیرانه خود را گرفتار جنگ کردند. جمهوریهای مقدونی نیز با شورش علنی علیه روم به آنها پیوستند.

سنای خشمناک ارتشی به فرماندهی مومیوس و ناوگانی به فرماندهی متلوس به یونان فرستاد. این دو نیرو کلیه مقاومتها را در هم شکست و مومیوس در سال ۱۴۶ کورنت یعنی قلعه اتحادیه را اشغال کرد. روم یا برای اینکه رقیب بازرگانی خود را در مشرق از بین بردارد چنانکه سکپیوی کهن در همان سال کارتاژ را در مغرب از بین بر میداشت یا برای اینکه درسی به شورشیان یونانی بدهد چنانکه اسکندر در تب داده بود شهر ثروتمند تاجران و پیشهوران را به دست آتش سپرد. مردان را همه کشتند و زنان و کودکان را به بردگی فروختند. مومیوس هر چه ثروت که قابل حمل بود، از قبیل آثار هنری که کورنتیها شهرها و خانه های خود را با آنها تزین میکردند، به ایتالیا برد. پولوبیوس شرح میدهد که چگونه سربازان رومی از تابلوهای نقاشی معروف به عنوان صفحه بازی نرد و شطرنج استفاده میکردند. اتحادیه منحل شد، و رهبران را کشتند. یونان و مقدونیه زیر فرمان یک حاکم رومی متحد شدند. بئوسی، لوکری، کورنت، و اثوبویا خراجگزار روم شدند؛ آتن و اسپارت بخشوده شدند و اجازه یافتند که تحت قوانین خود باقی بمانند. حزب مالکیت و نظم در همه جا سر برافراشت، و هر گونه کوششی در راه به راه انداختن جنگ، انقلاب، و تغییر قانون اساسی در هم شکسته شد. شهرهای پر آشوب سرانجام روی صلح و آرامش دیدند.

میراث یونانی ها

تمدن یونان هنوز نمرده بود و چند قرن دیگر زندگی در پیش داشت^۱ و وقتی هم مرد،^۱ میراثی برای ملت‌های اروپا و خاور نزدیک بر جای گذاشت که در دنیا نظیر نداشته است. هر یک از مهاجرنشینه‌های یونانی جوهر هنر و فلسفه یونان را به رگ‌های فرهنگی کشورهای ساحلی به اسپانیا و گل، اتروریا و روم، مصر و فلسطین، سوریه و آسیای صغیر، و سواحل دریای سیاه تزریق کردند. اسکندریه بندری بود که بار کشتیهای تجاری و فکر و اندیشه در آن مبادله میشد: از موزه اسکندریه و کتابخانه آن آثار و نظریات شاعران، رازوران، فیلسوفان، و دانشمندان یونانی به وسیله محققان و دانشپژوهان به سوی شهرهای مدیترانه روان میشد. روم میراث یونان را به صورت هلنیستی آن اقتباس کرد^۲ نمایشنامه نویسان مناندروس و فیلمون را تقلید میکردند^۳ شاعرانش از سبک و میزان و موضوعهای ادبیات اسکندریه پیروی مینمودند^۴ قوانینش بر مبنای قوانین شهرهای یونانی تدوین شدند^۵ و بعدها حتی تشکیلات سلطنتی نیز بر پایه حکومت‌های سلطنتی یونانی شرقی شکل گرفت. هلنیسم بعد از فتح یونان به وسیله روم، همان طور که مشرق زمین را در واقع تسخیر کرد، روم را مسخر ساخت. به هر جا که روم قدرت خود را بسط میداد انوار تمدن هلنی منتشر میشد.

امپراطوری بیزانس فرهنگ یونانی را با فرهنگ آسیایی پیوند داد و بخشی از میراث یونان را به خاور نزدیک و اسلاوهای شمالی منتقل کرد. مسیحیان سوریه مشعل آن تمدن را به دست گرفتند و به اعراب سپردند، و آنها نیز آن را به افریقا و اسپانیا بردند. دانشمندان بیزانسی، مسلمان، و یهودی شاهکارهای یونان را عینا، یا از طریق ترجمه، به ایتالیا بردند، و در ابتدا فلسفه مکتبیون را عرضه کردند، و سپس التهاب رنسانس را موجد شدند: از زمان رنسانس تاکنون روح یونانی چنان در تمدن

(۱) برای مرگ تمدن یونانی میتوان تاریخ ۳۲۵ میلادی را تعیین کرد^۶ یعنی هنگامی که قسطنطین قسطنطنیه را بنیاد نهاد و تمدن بیزانسی مسیحی جایگزین فرهنگ یونانی در مدیترانه شرقی شد.

و فرهنگ جدید رسوخ کرده که "تمام ملتهای متمدن، در آنچه بستگی به فعالیت ذهنی دارد، جزو مستملکات یونان هستند." اگر به میراث هلنی خود نه تنها آنچه را که یونانیها اختراع کردهاند بلکه هر چه را نیز که از فرهنگهای قدیمتر اقتباس نموده و از راه های مختلف به ما انتقال دادهاند اضافه کنیم، آثار این میراث را تقریباً در تمام شئون زندگی خود مییابیم. هنرهای دستی ما، فن استخراج معدن، اصول مهندسی، فرایندهای مالی و بازرگانی، تشکیلات کارگری، و مقررات دولتی برای تجارت و صنایع همه در جریان تاریخ از روم و به واسطه روم از یونان به ما رسیده است. دموکراسیها و دیکتاتوریهایی ما به نمونه های یونانی برگردند، و گرچه توسعه دولتها موجد نظامی از انتخابات شده که هلنیها نمیشناختند، فکر حکومت مسئول در مقابل مردم، محاکمه توسط هیئت منصفه، و آزادی فکر، بیان، نوشتن، اجتماع، و اعتقادات مذهبی عمیقانه از تاریخ یونان سرچشمه گرفته است. این عوامل بیش از هر چیز دیگر باعث امتیاز یونانیها بر شرقیها بود، و به یونانی آن استقلال روحی و جد و جهدی را میبخشید که به کرنش و سستی شرقیها نیشخند زند.

مدارس و دانشگاه ها، ژیمنازیومها و ستادیومها، و بازیهای اولمپی ما به یونان برگردند. فرضیه اصلاح نژاد در ازدواج، موضوع خودداری و کف نفس، آیین سلامتی و زندگی طبیعی، و ایدئال کفرآمیز لذت بردن بیشرمانه از تمام حواس، صورتبندی تاریخی خود را در یونان مییابند. الاهیات مسیحی و تشریفات آن به طور کلی منبث است از: اسرار مذهبی یونان و مصر، و مراسم التوسی، اورفتوسی، و اوزیریسی^۲ نظریه یونانیها در باب فرزند خدا، که جان خود را در راه نجات بشر میدهد و پس از مرگ قیام میکند^۲ تشریفات دسته های مذهبی یونانیها، غسل تعمید، قربانی، و غذای مقدس^۲ عقاید مربوط به دوزخ، شیاطین، اعراف، توبه، و بهشت نزد یونانیها^۲ و لوگوس، خلقت، و آتشسوزی غایی دنیا نزد رواقیون و نوافلاطونیان. حتی خرافات ما نیز بسیار مدیون غول، لولو، جادو، لعنت و فال، و روزهای بد یمن و غیره یونانیهاست. از آن گذشته، آیا کسی هست که بدون داشتن اطلاع درباره اساطیر یونان، ادبیات انگلیسی یا یک قطعه شعر کیتس^۳ را بفهمد

(۱) با افزایش اطلاعات در باب تمدن مصری و آسیایی، ناچار باید گفته مشهور و مبالغهآمیز سر هنری مین را بکلی تعدیل کنیم: "در این قسمت از جهان، جز نیروهای کور طبیعت، هیچ چیز نمیتوان یافت که اصل یونانی نداشته باشد."

(۲) در دین مصر قدیم، خدای جهان زیرین^۲ او را با بسیاری از خدایان دیگر (مثلاً دیونوسوس یونانیها) مطابق شمردهاند. م.

(۳) شاعر غنایی انگلیسی (۱۷۹۵ - ۱۸۲۱)، که علی رغم زندگی کوتاهش یکی از بزرگترین شعرای انگلیسی محسوب است.

۴

ص: ۷۴۷

ادبیات غربی بدون میراث یونانی موجودیت نمییافت. الفبای غربی از یونان و از راه کوما۱ و روم آمده است. زبان ما غربیها پر از لغات یونانی است؛ علوم ما با لغتها و اصطلاحات یونانی زبانی بینالمللی به وجود آورده است؛ دستور زبان و معانی بیان، حتی نقطه گذاری و جمله بندی همین صفحه، از اختراعات یونانی است. سبکهای ادبی غربی ما یونانی است؛ قصیده، نغمه عاشقانه، اشعار تغزلی، داستان کوتاه، مقاله و خطابه و زندگینامه نویسی، تاریخ، و مهمتر از همه درام ما همه یونانی و باز لغات آنها نیز یونانی است.

اصطلاحات درامهای جدید، از قبیل کمدی و تراژدی و واریته، یونانی است، و گرچه تراژدی دوره الیزابت منحصر به فرد است، نمایش کمیک تقریباً بدون تغییر از مناندروس و فیلمون از طریق پلاوتوس، ترنتیوس، بن جانسن، و مولیر به ما رسیده است. نمایشنامه های یونانی خود از زمره غنیتین میراث یونانی هستند.

هیچ چیز دیگر یونانی مانند موسیقی آنها به گوش ما غربیها غریب نیست؛ مع هذا موسیقی جدید (تا هنگامی که به شرق و افریقا بازگشت) از آواها و موسیقی رقص قرون وسطی مشتق میشد که آن هم تا حدی به یونان باز میگردد. اوراتوریو۲ و اپرا مدیون رقص جمعی همراه با آواز و درام یونان است، و نظریه های مربوط به موسیقی، تا آنجا که ما میدانیم، برای اولین بار توسط یونانیها از زمان فیثاغورس تا آریستوکسنوس بتفصیل شرح و بیان شدهاند. در نقاشی، دین ما به یونان از هر رشته دیگری کمتر است، ولی در هنر فرسکو خط مستقیمی را از پولوگنوتوس، از طریق اسکندریه و پمپی، تا به جوتو و میکلائو سپس به نقاشیهای دیواری امروزه میتوان دنبال کرد. ترکیب و تکنیک مجسمه سازی تا حد زیادی هنوز یونانی است، زیرا نبوغ یونانی به هیچ هنر دیگری به این شدت مهر استبداد خود را نزده است. دنیای امروز بتازگی میخواهد خود را از افسون معماری یونان آزاد سازد. هر شهراروپایی و امریکایی مراکز بازرگانی و مالی دارد که شکل یا سرستونهای خود را از معابد خدایان یونانی اقتباس کرده است. در هنر یونان آن دقتی را که باید در ساختن و خلق کردن مشخصات روحی اشخاص شود نمیبینیم، و آن شیفتگی که هنرمند یونانی نسبت به زیبایی و سلامت جسمی نشان میدهد، در مقابل قدرتی که در مجسمه سازی مصری و عمقی که در نقاشی چینی دیده میشود، هنرش را نابالغ جلوه میدهد، لکن درسهایی که مجسمه سازی و معماری عصر کلاسیک در اعتدال، خلوص، و هماهنگی میدهد میراث ذیقیمتی برای نژاد ماست.

اگر تمدن یونان امروزه به نظر ما آشنا تر و "مدرن" تر از تمدن هر قرن قبل از ولتر است، به این دلیل است که هلنی به منطق به اندازه ترکیب و شکل علاقه مند بود و با جسارت

(۱) شهر قدیم ایتالیا، از مهاجرنشینهای یونانی. م.

(۲) قطعه موسیقی یا شعر که معمولاً درباره موضوعهای دینی ساخته میشود. م.

میخواست طبیعت را به زبان خود طبیعت بیان کند. آزادی علوم از تعلیمات مذهبی و بسط مستقل تحقیقات علمی جزئی از ماجرای بیروای فعالیت مغزی یونانیهاست. ریاضیدانان یونانی پایه های مثلثات و حساب استدلالی را بنا نهادند و مخروطات را شروع و تکمیل کردند و هندسه سه بعدی را به چنان کمال نسبی رساندند که تا زمان دکارت و پاسکال تغییرناپذیر ماند. دیمقراطیس با فرضیه اتمی خود به علم فیزیک و شیمی روشنایی داد. ارشمیدس، در مرزی خارج از مطالعات مجرد، تحولاتی در مکانیک به وجود آورد که نامش در سرلوحه مخترعان قرون قرار گرفت. آریستارخوس قدمهای اولیهای را که کوپرنیک بعدها به آخر رساند برداشت و شاید الهامبخش او بود. ۱ هیپارخوس، توسط کلاودیوس بطلمیوس، نظامی در علم نجوم به وجود آورد که یکی از فصول برجسته تاریخ تمدن است. اراتستن زمین را اندازهگیری کرد و نقشه آن را کشید. آناکساگوراس و امپدوکلس رئوس مطالب فرضیه تکامل را تهیه کردند. ارسطو و تئوفراستوس قلمرو حیوان و گیاه را طبقه بندی کردند، و تقریباً آثار علوی، حیوانشناسی، جنینشناسی، و گیاهشناسی را به وجود آوردند. بقراط علم طب را از رازوری و فرضیه های فلسفی خلاص کرد و با مجموعهای از قوانین آن را شرافت بخشید. هروفیلوس و اراسیستراتوس علم تشریح و فیزیولوژی را به مرحلهای رساندند که، جز در زمان جالینوس، اروپا تا دوره رنسانس روی چنین پیشرفتی ندید. در کارها و آثار این دانشمندان هوای صاف و ملایم منطق و استدلال استنشاق میشود که، گرچه همیشه انسان احساس بلا تکلیفی و بیامنی میکند، از احساسات و اوهام منزه است، شاید اگر شاهکارهای یونان را تمام و کمال در دست داشتیم، علم این کشور را عالیترین موفقیت و بزرگترین دستاورد ذهنی تمامی بشریت میخواندیم.

البته دوستار فلسفه فقط با اکراه علم و هنر را در سرلوحه میراث یونانی ما قرار خواهد داد. علوم یونانی خود زاییده فلسفه یونان بود که گستاخانه به مبارزه افسانه رفت و، با عشق و حرارت جوانی، به تحقیق و تبعی پرداخت که برای قرنهای علم و فلسفه را در جستجو و ماجرا آفرینی آنها متحد کرد. بشر هرگز طبیعت را با این دید انتقادی آمیخته با شگفتی تحت مطالعه قرار نداده بود. یونانیان با اظهار اینکه گیتی دارای نظامی است که بشر میتواند به کنه آن پی ببرد عظمت دنیا را ناچیز نشمردند. منطق را به همان دلیل ابداع کردند که مجسمه سازی را به حد کمال رساندند: هماهنگی، وحدت، توازن، و ترکیب به نظر آنها هم هنر منطق و هم منطق هنر بود. یونانیان، که با کنجکاوی به دنبال حقایق و فرضیات میگشتند، نه تنها فلسفه را که مخلوق ممتاز مغز اروپایی است به وجود آوردند، بلکه هر روش و هر فرضیهای

(۱) کوپرنیک از فرضیه خورشید مرکزی آریستارخوس مطلع بود، زیرا در قسمتی از عبارات خود متذکر آن فرضیه میشود، ولی این عبارات از چاپهای بعدی کتاب او حذف شده است.

را که بتوان تصور کرد مورد نظر قرار دادند و از مسائل مهم زندگی چندان چیزی ناگفته برجای نگذاشتند.

واقعپردازی و نام‌گرایی، ایدئالیسم و ماده‌گرایی، توحید، وحدت وجود، الحاد، برابری زن و مرد و کمونیسم، انتقاد کانتی و یاس شوپنهاوری، بدویت روسو و ضد اخلاقیات نیچه، سنتز اسپنسر و روانکاوی فروید کلیه آرمانها و معرفت فلسفی در اینجا هستند. در عصر و سرزمین منشا خود. در یونان مردم تنها از فلسفه گفتگو نمی‌کردند، بلکه طبق موازین آن میزیستند: مرجع تقلید یونانیان دانشمندان بودند نه مردان رزم و قدیسان. پس از گذشت قرن‌ها از پس طالس، ما اکنون وارث این میراث روحبخش فلسفی هستیم که الهامبخش امپراطوران رومی، کشیشان مسیحی، طلاب فلسفه مدرسی، بدعت‌گذاران دوره رنسانس، افلاطونیان کیمبرجی، شورشیان عصر روشنگری، و دوستداران فلسفه امروزی بوده است. در همین لحظه شاید در تمام کشورهای دنیا هزاران روح مشتاق سرگرم خواندن آثار افلاطون باشند.

تمدن نیممیرد، بلکه کوچ می‌کند؛ عادات و رسومش تغییر می‌یابد، ولی به زندگی ادامه می‌دهد. فساد و نابودی یک تمدن، چون مرگ و میر انسانها، برای پیدایش و نضج تمدن دیگری جای می‌پردازد؛ حیات پوست کهنه را به دور می‌افکند و با جوانه تازه‌های مرگ را غافلگیر مینماید. تمدن یونانی هنوز زنده است و با هر ذره هوای دانشی که ما استنشاق می‌کنیم در حرکت؛ و از تمدن یونانی آن قدر باقی مانده است که عمر هیچ یک از ما برای جذب آن کافی نخواهد بود. نقایص این تمدن همه بر ما روشن است جنگهای دیوانه وار و ظالمانه‌اش، بردگی بیتحولش، مظلوم واقع شدن زنانش، فقدان شعایر اخلاقی، فردگرایی فاسدش و شکست تالم آموزش در توأم کردن آزادی با نظم و آرامش. اما آنان که به آزادی، خرد، و زیبایی حرمت می‌گذارند، به این معایب چندان تکیه نمی‌کنند. آنان، در پس تلاطم تاریخ سیاسی، صدای سولون و سقراط، افلاطون، و اورپید، فیدياس و پراکسیتلس، و اپیکور و ارشمیدس را می‌شنوند، و از اینکه چنین مردانی وجود داشته‌اند احساس سپاس می‌کنند؛ پس از قرن‌ها جدایی، مصاحبت آنان را می‌جویند و به یونان به منزله بامداد درخشان تمدن مغرب زمینی مینگرند که با وجود معایبش غذا و روح حیات ماست.

اهدا به آنهایی که تاکنون با ما همراه بوده‌اند: از مصاحبت نامرئی ولی همیشه محسوس توای خواننده سپاسگزارم

نمایه (فهرست راهنما): یونان باستان

آ

آبدرا Abdera،

شهر، یونان، ۸۵، ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰

آبلار، پیر (۱۱۴۲ - ۱۰۷۹) (Abelard)،

حکیم مدرسی فرانسوی: ۷۱۶

آبودوس Abydos

شهر، آسیای صغیر: ۱۵۶، ۱۷۸، ۶۰۷، ۶۴۴، ۷۳۷

آپامیا Apamea

شهر قدیم، سوریه: ۱۷۸، ۶۴۴، ۶۴۵

آپسینتوس Apsinthon

گیاه دارویی: ۱۹

آپلس Apelles

نقاش یونانی (مط قرن چهارم ق م)، ۱۵۵، ۳۳۳، ۵۵۲ - ۵۵۴، ۵۶۰

آپلیکون تئوسی Teos of Apellicon (فت ۸۴ ق م)،

فیلسوف آتنی: ۶۷۲

آپلودوروس Apollodorus (قرن دوم ق م)،

تاریخ‌نویس و اسطوره‌شناس یونانی: ۱۸۶

آپلودوروس،

انقلابی مقدونی (مط قرن سوم ق م): ۶۲۷ و ۶۲۸

آپلودوروس،

نقاش یونانی (مط قرن پنجم ق م): ۳۵۱، ۳۵۲

آپولون،

عید ۲۲۱: Apollo

آپولون معبد: ۶۷، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۷۱، ۳۰۳، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۰،

۴۵۹، ۴۶۶، ۵۳۰، ۶۴۳، ۶۹۰

آپولونیوس اسکندرانی Alexandria of Apollonius

دستوردان یونانی (مط قرن اول): ۶۷۳

آپولونیوس پرگایی (۲۶۲) Perga of Apollonius (ق م)،

ریاضیدان یونانی: ۳۷۷

آپولونیوس ترالسی Tralles of Apollonius،

مجسمه ساز یونانی (مط قرن دوم ق م): ۶۹۵

آپولونیوس رودسی Rhodes of Apollonius (قرن سوم ق م)،

شاعر و دستوردان یونانی: ۵۱، ۶۷۳، ۶۸۰

آپولونیوس صوری Tyre of Apollonius،

۷۲۴

آپولونیوس میلتوسی Miletus of Apollonius،

پزشک یونانی (مط قرن دوم ق م): ۷۱۲

آپیوس کلاودیوس: کلاودیوس، آپیوس

آتارنئوس Atarneus،

ناحیه، یونان: ۵۸۶، ۶۴۷

آتاریسیاس Atarissyas،

پادشاه آهیاوا: ۴۷

آتالوس Attalus (قرن چهارم ق م)،

سردار مقدونی: ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۱۲

آتالوس اول،

شاه پرگامون (۲۴۱ - ۱۹۷ ق م): ۶۴۷، ۶۷۴، ۶۹۵، ۷۰۰

آتالوس دوم [ملقب به فیلادلفوس]،

شاه پرگامون (۱۵۹ - ۱۳۸ ق م): ۶۴۷،

ص: ۷۵۰

آتن Athen

پایتخت یونان: ۸ پا ۱۰، ۱۹ پا ۲۱، ۲۱-۲۷، ۳۱ پا ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۶۰ پا ۶۲، ۸۵، ۸۸
 ۹۲، ۹۴-۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۳-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۲،
 ۱۴۴-۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۵-۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲-
 ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹-۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶،
 ۳۷۸-۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۸-۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۳، ۴۱۶-۴۲۲،
 ۴۲۷-۴۳۰، ۴۳۶-۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰-۴۷۵، ۴۷۸-۴۸۳، ۴۸۵-
 ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۴، ۵۲۶-۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۶-۵۴۰، ۵۴۲-۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۴،
 ۵۶۷-۵۷۲، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۵-۵۸۷، ۶۰۵-۶۰۷، ۶۱۴، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۲۶-۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۴،
 ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۱۲-۷۱۸، ۷۲۵

۷۲۶، ۷۳۶، ۷۴۰

آتن،

اتحادیه: ۴۹۷

آتن،

اتحادیه دوم: ۵۴۷

آتن،

دموکراتیک: ۳۱۰

آتن،

دموکراسی: ۲۸۹

آتن،

موزه ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۵۶ - ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۸، پا

ص: ۷۵۱

آتنا یوس Athenaeus

دستوردان یونانی (مط قرن دوم): ۱۱۰، ۱۷۱، پا ۱۸۳، ۲۳۸، پا ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۸۹، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۸۸،

۶۳۰، ۶۶۳، ۶۸۹، ۷۱۴

آتنه،

جشن ۳۶۱ Athena:

آتنه،

معبد: پا ۱۰۵، ۲۰۱، ۲۲۰، پا ۳۵۶، ۳۶۷، ۴۳۶، ۴۸۳

آتنی،

مکتب: ۳۶۰

آتنیس Athenis (قرن ششم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۱۶۶، ۱۷۲

آتوس،

کوه Athos، یونان: ۲۵۹، پا ۶۰۸

آتوسا،

ملکه ایران: ۳۸۲

آتیک Attica

ناحیه قدیم، قسمت شرقی یونان مرکزی: ۲۱، ۳۳، ۳۷، ۴۸، ۷۴، ۹۱، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۵ - ۱۳۲، ۱۳۴،

کتابخانه و موزه: ۲۴۶، ۶۵۶، ۶۷۲ - ۶۷۴، ۷۰۹، ۷۴۱

اسلام: پا ۲۰۰

اسلاوها ۷۴۱، Slaves

اسلاوی،

زبان Slavic، نام شاخهای از زبانهای هند و اروپایی: ۲۲۵

اسینیان Essenes،

نام فرقه مذهبی یهود (قرن دوم ق م قرن دوم م): ۵۷۰

اشعیا (۷۱۰) Isaiah ق م،

یکی از انبیای بزرگ بنی اسرائیل: ۷۲۷

اشقلون Ashkelon،

شهر قدیم بر ساحل مدیترانه، فلسطین: ۶۵۰

اشکانیان /

اشکانی، سلسلهای از اهل پارت (حد ۲۵۰ - حد ۲۲۶ ق م): ۶۴۷، ۶۴۸

اشیل /

ین آریسخولوس (۴۵۶ - ۵۲۵) Aeschylus ق م، نمایش نویس یونانی: ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۵۲،

۲۵۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷ - ۴۳۰، ۴۳۲ - ۴۳۴، ۴۳۷ -

۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۲

اصالت تصور،

مذهب / ایدئالیسم Idealism: ۱۷، ۶۱، ۱۹۰، ۳۹۶، ۵۲۴، ۵۷۱، ۵۷۶، ۶۹۸، ۷۴۵

اصحاب دایره المعارف Encyclopedists،

نویسندگان دانشنامه بزرگ فرانسه: ۴۰۵، ۴۶۳، ۷۳۱

اعراب Arabs: ۶۶۰

افریقایان ۱۸۸، ۱۵۰، ۸۷، ۸۴، ۳۸، ۷، Africa: پا ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۶۲، ۳۸۱، ۵۴۷، ۵۶۵، ۶۴۳، ۶۶۰،

۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۵،

ص: ۷۵۲

افریقای جنوبی،

Africa South of Union: ۳۰ اتحادیه

افسوس Ephesus،

شهر یونانی قدیم، غرب آسیای صغیر: ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۴۶،

۳۵۸، ۳۶۴، ۵۰۵، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۷۳، ۶۹۰، ۷۱۲، ۷۱۷، معبد / پا ۱۶۵، ۵۵۵، ۵۵۹

افغانستان Afghanistan:

۲۵۴، ۲۵۹، ۶۴۵

افلاطون Plato/

آریستو کلس (?۴۲۷ - ۳۴۷ ق م)، فیلسوف یونانی: ۵، ۸۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۴،

۱۸۸ - ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، پا ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۳، ۵۸۸،

پا ۵۹۴، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۷۲، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۳ - ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۳۰، ۷۴۵ / و آموزش و پرورش: ۳۱۸ -

۳۳۰ / و برده داری: ۳۱۰ / و جدل: ۵۷۳، ۵۷۴ / خدا و روح: ۵۷۸، ۵۷۹ / و خطابه: ۵۴۳ / و درام:

۳۰۶، ۴۰۶ / و دیالوگها: ۵۷۴ - ۵۷۶ / و دین: ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۰ - ۴۰۵ / و ریاضیات: ۵۶۱، ۵۷۳ /

زندگی: ۵۷۱ - ۵۷۶ / و سقراط: ۴۷۷، ۵۰۸، ۵۱۰، پا ۵۱۱ / و عشق: ۳۳۵ / و قانون: ۵۸۳ - ۵۸۵ /

و کلیون: ۵۷۱ / و قانون: : پا ۵۷۴، ۵۷۶ - ۵۸۵ / و مدینه فاضله: ۵۸۱ - ۵۸۳ / هستیشناسی: ۵۷۶ -

۵۷۸

افلاطون،

آکادمیا: ۲۴۶، ۳۴۴، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۶۱، ۵۷۲ - ۵۷۵، ۵۸۶، پا ۵۸۷، ۶۱۷، پا ۶۷۲، ۷۱۴،

۵۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۵

افور /

ین افوروس Ephor، در اسپارت قدیم، عضوی از پنج قانونگذار: ۲۹، ۵۴۶، ۶۳۸

افوروس: افور

افوروس کومی Cyme of Ephorus (حد ۴۴۰ - ۳۳۰ ق م)،

تاریخ‌نویس یونانی، ۵۴۹

افیالتس Ephialtes (فت ۴۶۱ ق م)،

سیاستمدار آتنی: ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۱۴، ۴۳۷

اقلیدس /

ائوکلیدس

ص: ۷۵۳

Euclid، ریاضیدان یونانی: ۱۵۸، ۲۵۳، ۵۶۲، ۷۰۲، ۷۰۶

اقیانوس آرام:

اقیانوس کبیر

اقیانوس اطلس Ocean Atlantic:

۷۱۰، ۵

اقیانوس کبیر/

اقیانوس آرام ۵: Ocean Pacific

اقیانوس هند Ocean Indian:

۶۳۲

اکر:

عکا

اکرمان،

یوهان پتر (۱۸۵۴ - ۱۷۹۲) Eckermann، نویسنده آلمانی: ۴۰۶، ۴۷۰

اکسکستیدس Excectides (قرن ششم ق م)،

برادرزاده سولون: ۱۷۴

اکسکیاس Execias (قرن ششم ق م)،

سفالگر یونانی: ۲۴۱

اکفانتوس سیراکوزی Syracuse of Ecphantus

جغرافیدان (مط ۳۹۰ ق م)، ۵۶۳

اکلسیا Ekklesia:

الثاىى Elea /وليا/ هوئله، شهر قديم كوكانيا، ايتاليا: ١٦٠، ١٨٢، ١٩٠، ١٩١، ٢٣٤، ٣٦٤، ٣٧٨، ٣٩٠،

٣٩٢

الاتيا Elatea،

شهر، نيثوس: ١٢٦

الافبوليون Elaphebolion،

ماه نهم سال يونان: ٢٢١

الثوتراى Eleutherae، شهر، يونان: ٢٢١، ٣٥٩

الثوسى،

اسرار Mysteries Eleusinian، مشهورترين اسرار دين يونان قديم: ٢٢٢، ٤٧٦، ٥٠١، ٦٣٤، ٧٣٢

الثوسى،

جشنواره: ٣٣٣، ٣٦٦

الثوسى،

مناسك: ٧٣٦، ٧٤٢

الثوسيس Eleusis،

شهر قديم، يونان: ٣٦، ٦٠، ٨٤، ١٢٩، ١٩٧، ٢٠٠، ٢٠١، ٢١٠، ٢١١، ٢٢٠، ٢٥٢، ٣٠١، ٣٦٦، ٦٩٠

الپينيكه Elpinice (قرن پنجم ق م)،

خواهر كيمون: ٣٥٠

الفا:

آخايایيان: ٦٢؛ ائوبويا: ١٢٧؛ اسپارتیان: ١٠٠؛ پلاسگيها: ٣٨؛ ساميان، ١٩، ٨٥، ٢٢٦؛

عصر هومری: ٦٢؛ فنيقيان: ١٩، ٢٢٦؛ مصريان: ١٩؛ يونان: ٢٢٦، ٢٢٧

الكساندر بالاس Balas Alexander،

پادشاه سوريه (١٥٠ - ١٤٦ ق.م): ٦٤٨

الگين، تامس بروس (١٨٤١ - ١٧٦٦) Elgin،

سياستمدار انگليسي: پا ٣٦٨، پا ٣٧٣، پا ٣٧٤

الومي،

قوم Elymi، آسيای صغیر: ١٩٢

الياس نبی Elias St (حد ٨٧٥ ق م)،

پيغمبر بني اسرائيل: ١١٦، پا ٢٠٣

اليزابت اول Elizabeth،

ملکه انگلستان (١٥٥٨ - ١٦٠٣): ٢٥٢، ٧٤٣

اليزابت،

عصر: ٤٧١، درام: ٤٢٨

اليس Elis،

ناحيه، يونان قديم: ٤٧، ٤٨، پا ٥٠،

ص: ٧٥٤

۶۸، ۷۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۲۱، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۰۲، ۴۳۳، ۵۵۰،

۵۵۸، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۳۹، ۷۱۵، ۷۱۶

اليعازر Lazarus،

پسر متاتياس، از قبیله حشمونیايي: ۶۵۳

امپدوکلس Empedocles (حد ۴۹۵ - ۴۳۵ ق م)،

فیلسوف یونانی: پا ۵۰، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۹۴، پا ۱۹۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۶ - ۳۹۹، ۴۰۱،

۴۹۱، ۵۹۱، ۵۹۲، ۷۴۴

امپراطوری روم غربی Empire Roman:

۱۴، ۲۵۰

امپرسیونیستی،

سیک Impressionistic: ۶۵۰

امپریالیسم Imperialism: ۴۸۱، ۵۴۷

امپوریون Emporium،

کوچنشین کناره مدیترانه: ۵، ۸۴، ۱۹۲، ۶۴۴

امریکا،

کشورهای متحد/ امریکاییان Unired America of States:

۵۴، ۱۰۳، پا ۱۱۹، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۳۳، ۲۵۶، پا ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۲۹، ۵۰۴،

۵۷۴، ۵۹۷، پا ۶۲۸، ۶۴۵، ۷۴۳

انطاکیه Antioch،

شهر، جنوب ترکیه: ۶۳۱، ۶۴۱ - ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۹۳، ۷۰۰

انقلاب کبیر فرانسه Revolution French.

انقلاب سیاسی (۱۷۸۹ - ۱۷۹۵): ۱۴۰، ۶۲۶

انکومی Enkomi،

ناحیه، قبرس: ۴۱

انگلستان /

بریتانیا/ انگلیسیان ۱۲۳، ۹۲، ۵۵، ۴۵، ۴۴، ۴۰، ۳۶، ۳۳، ۲۶: England، پا ۱۳۰: پا ۱۵۵، ۱۸۵، ۱۸۹،

پا ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۴۲، پا ۲۷۴، ۲۸۶، پا ۳۰۲، ۳۳۰، پا ۳۷۳، پا ۳۷۴، ۳۹۵، پا ۴۰۱، ۴۴۶، پا ۴۶۶، ۴۹۴، ۵۰۴،

۵۵۵، ۵۷۲، ۵۹۵، پا ۶۸۸، ۷۱۱

انگلیسی،

زبان: ۳۱، پا ۱۳۹، پا ۱۶۲، پا ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۲۵، ۲۲۸

انوخ آردن Arden Enoch،

قهرمان منظمه تنسین: ۷۰

اوراگوراس Evagoras،

پادشاه سالامیس (۴۱۰ - ۳۷۴ ق م): ۵۴۹

اوترس،

کوه Othrys، ترموپیل: ۱۲۶

اوتریکولی Otricoli:

۶۹۶

اوتوختونوی Authochthonoi،

از اقوام پلاسگوی: ۳۷

اوتیکا Utica،

شهر قدیم، افریقای شمالی: ۸۴، ۶۴۴

اودسوس Odessus،

شهر، یونان: ۱۷۹

اودیون Odion،

تالار موسیقی: ۳۶۸

اوراتورئو Oratorio، قطعہ موسیقی با

ص: ۷۵۵

شعر درباره موضوعهای دینی: ۷۴۳

اورتاگوراس Orthagoras،

جبار سیکوئون (مط ۶۷۶ ق م): ۱۰۷

اورتوگیا،

دماغه Orthiga، سیسیل: ۱۹۵، ۵۳۰، ۵۳۴

اورخومنوس Orchomenos،

شهر قدیم، یونان: ۳۶، ۴۲، ۵۱، ۱۰۶، ۱۲۳، ۶۰۶

اورشلیم/بیت المقدس Jerusalem

شهر، فلسطین، ۹۵، ۶۰۸، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۹ - ۶۵۴، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۵

اورفتوسی،

اسرار Orphic: ۲۱۱، ۲۴۷، پا ۵۷۹، ۵۸۵، ۶۳۴

اورفتوسی،

الاهیات: ۲۱۲

اورفتوسی،

سرودها: ۲۱۳

اورفتوسی،

مراسم: ۵۲۶، ۷۴۲

اورفیسم Orphism:

اورفتوسی، اسرار

اوروپوس Oropus،

شهر، بئوسی: ۱۲۸

اورونتس،

رود Orontes، غرب سوریه: ۶۴۴، ۶۴۱، ۶۳۳

اورپید /

ین ائوریپیوس (۴۰۶ - ۴۸۰) Euripides ق م)، نمایشنویس آتنی: ۴۴، ۵۲، ۶۶، ۱۱۶، ۱۲۹، ۲۱۸،

۲۲۳، ۲۲۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۶ - ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۰۶، ۴۱۶،

۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۱ - ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۱ - ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۷۹،

۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۲۶، ۵۴۲، ۵۷۱، ۶۴۶، ۶۷۲، ۶۸۴، ۶۹۸، ۷۴۵

اوزیریس،

مراسم Osiris: ۷۴۲

اوسا،

کوه Ossa، تسالی: ۱۲۶

اوسکوفوریا Oscophoria،

عید دینی یونان: ۲۲۰

اوستیا Ostia،

شهر قدیم، ایتالیا: ۶۹۲

اوفیتسی،

موزه Uffizi، فلورانس، پا ۶۹۶

اوکسورھونخوس Oxyrhynchus،

ناحیه، مصر، ۱۷۷

اوکسوس،

رود / آمودریا Oxus، آسیا: ۶۴۴

اوگوگیا،

جزیره ۷۰: Ogygia

اولیا Olbia،

شهر، آسیای صغیر: ۱۵۶، ۱۷۹، ۶۴۴

اولمپ /

ین اولومپوس، رشته کوه Olympus، شمال یونان: پا ۳۷، ۴۸، ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۹۷، ۲۰۲ -

۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۷۲، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۴۶، ۴۴۳، ۶۹۷

اولمپی،

مسابقات ۸، ۴۵: Olympic، پا ۵۰، ۵۸، ۱۱۰، ۲۳۸، ۳۵۲، ۷۴۲

اولمپیا /

اولومپیا Olympia، دشت، یونان قدیم: ۴۶، ۴۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۵،

ص: ۷۵۶

پا ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۴،

۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، پا ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، پا ۳۷۴، ۴۸۳، ۴۹۹، ۶۹۰

اولمپیا،

موزه: پا ۳۶۰، پا ۳۶۵، ۵۵۷

اولمپیاد Olympiad،

پا ۵۴۸، ۶۸۴، ۶۸۷

اولمپیون Olympieum:

۸۹۰

اولومپوس Olympus (قرن هشتم ق م)،

موسیقیدان: ۲۴۷

اولومپوس: اولمپ، کوه

اولومپیا: اولمپیا

اولومپیاس Olympias (فت ۳۱۶ ق م)،

ملکه مقدونیه: ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۱۳

اولونتوس Olynthus،

شهر، یونان قدیم: ۱۷۹، ۵۳۶، ۵۸۷

اولیگارش کهن Oligarch،

رساله نویس یونانی: ۳۱۰، ۳۱۳

اولیگارشی،

حکومت / اولیگارشها ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۱۲، ۳۱۴، ۴۱۶، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۷، Oligarchy:

۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۶۱۸، ۶۸۶

اولیگارشیك،

جبهه: ۲۷۳ - ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۶۷، ۴۱۳، ۴۷۳، ۴۸۲

اولیگارشیك،

حزب: ۳۱۴

اومانيسم Humanism،

نظام فلسفی: ۵۲۶

اوناتاس Onatas (قرن پنجم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۳۵۸

اونز، سر آرثر جان (۱۸۵۱-۱۹۴۱) (Evans)،

باستانشناس انگلیسی: ۸، ۹، ۲۱، ۲۶، ۷۳ پا

اونوماکریتوس (۵۲۰) Onomacritus (ق م)،

دانشمند یونانی: ۲۱۲

اونیاس سوم III Onias (قرن دوم ق م)،

کاهن اعظم اورشلیم: ۶۶۴

اووید [پوبلوس اوویدیوس ناسو] (۴۳) Ovid (ق م - ۱۸ م)،

شاعر رومی: ۱۷۷

اوینوپیدس خیوسی Chios of Oenopides (قرن پنجم ق م)،

ستاره شناس: ۳۷۸

اوینوی Oenoe،

شهر، یونان: ۱۷۸

ایسن، هنریگ (۱۸۲۸ - ۱۹۰۶) (Ibsen)،

شاعر و نمایش نویس نروژی: ۴۶۶

ایوکوس Ibycus (قرن ششم ق م)،

شاعر غنایی یونان: پا ۹۳

ایسوس Ipsus،

شهر، فریگیای قدیم: ۶۲۶

ایتاکا،

جزیره Ithaca، غرب یونان: ۶۳، ۷۰ - ۷۲، ۱۸۱

ایتالوآ Italoa،

عید دینی، یونان: ۲۲۱

ایتالیا/

ایتالیایها ۴۰، ۳۹، ۳۱، ۲۷، ۲۶، ۱۱، ۹، ۷، ۵، Italy: پا ۵۰، پا ۶۹، ۷۰، ۸۳، ۸۷، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۶،

۱۶۳،

ص: ۷۵۷

۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، پا ۱۸۴، ۱۹۰ - ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۵۴، ۳۸۱، ۳۹۰، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۳۳، ۵۴۷

۵۶۴، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۴، پا ۶۴۵، ۶۶۸، ۶۸۵، ۶۸۶، ۷۳۴ - ۷۴۱، ۷۴۳، رنسانس: ۳۰۵، ۳۳۵، ۶۹۴

ایتالیای جنوبی:

۵، پا ۲۲، ۷۲، ۱۸۴

ایتالیای یونان:

۶۲۶

ایتالیایی،

زبان: ۳۱

ایتومه ۲۷۳: Ithome

ایدا،

کوه Ida، جزیره کرت: ۲۱، ۴۳

ایدئالیسم:

اصالت تصور، مذهب

ایران/

ایرانیان: ۷، ۶۵، پا ۶۶، ۸۴ - ۸۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۸

۱۶۷، ۱۷۱ - ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۴ - ۲۵۸، ۲۶۱ - ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۰۳

۳۰۵، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۲۰، پا ۴۲۸، پا ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۸۳ - ۴۸۵

۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۸ - ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۸۶ - ۶۰۴

۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۹۳، ۷۱۰، ۷۳۴، امپراطوری: ۵۶۲، ۶۶۲

ایرانی،

بربرهای: ۳۲۵

ایرانی،

زبان: ۲۲۵

ایرلند،

جزیره / ایرلندیان Ireland، غرب بریتانیا: ۱۳۷

ایساگوراس Isagoras (قرن ششم ق م)،

آرخون آتن: ۱۴۵

ایسایوس Isaeus،

خطیب یونانی (مط قرن چهارم ق م): ۵۴۳، ۵۴۶

ایستروس Istrus،

شهر قدیم، کنار دریای سیاه: ۱۷۹

ایسخوماخوس Ischomachus:

۵۵۱

ایسوس Issus،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۶۶، ۲۵۴، ۶۰۷

ایسوکراتس Isocrates (۴۳۶ - ۲۳۸) ق م،

خطیب یونانی: ۲۸۹، ۳۰۴، ۴۰۵، ۵۲۴ - ۵۲۸، ۵۴۵ - ۵۴۹، ۵۶۴، ۶۱۷، مدرسه، ۵۸۷، مکتب:

پا ۵۷۲، ۶۱۷

ایسیس Isis،

معبد: ۶۹۰

ایفیکراتس Iphicrates.

سردار آتنی (مط قرن چهارم ق م): ۵۲۹

ایکاریا Icaria،

شهر، نزدیک مگارا و

ص: ۷۵۸

الثوسيس، ٢٥١، ٢٥٢

ايكتينوس Ictinus (نيمه دوم قرن پنجم)،

معمار يوناني: ٢٧٨، ٣٥٠، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٧٠

ايكوس،

جزيره Icos، يونان: ١٨٠

ايلوريا Illyria،

سرزمين قديم، شرق آدریاتيك ٧٣، ٨٣، ٨٦، ٦٠٥، ٦٠٦، ٧٣٦، ٧٣٩

ايليسوس،

رود Ilissus: ٥٧٦

ايليوم Ilium:

تروا

ايمبروس Imbros:

١٧٨، ٥٢٠

ايوس،

جزيره Ios، سيكلاد: ١٥٢

ب

باب عالی Porte Sublime:

٣٢

بابل /

بابلان Babylon: ١٧، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٠، ٢٠١، ٢٢٥، ٢٥٩، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٩٣، ٤٧٢، ٤٨٣، ٥٦٩

۶۱۲، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۷۶، ۶۸۴، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱

بابلی،

بربرهای: ۳۲۵

پاتوکلس مگنسیایی **Magnesia Bathycles**،

پیکرتراش یونانی (مط ۵۵۰ ق م): پا ۱۰۵

باتیس **Batis** (قرن چهارم ق م)،

سردار ایرانی در غزه: ۶۰۴

باخ، یوهان سباستیان (۱۷۵۰ - ۱۶۸۵) **Bach**،

آهنگساز آلمانی، ۴۱۹، ۴۴۹

باسای **Bassee**،

ناحیه، پلوپونز: ۳۶۶

باکتری/باکتریانا **Bacteria**،

نام قدیمی سرزمینی میان رشته کوه های هندوکش و آمودریا: ۲۵۹، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۲۶،

۶۴۲، ۶۴۵، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۸

باکخولیدس **Bacchylides** (حد ۵۰۵ - ۴۵۰ ق م)، شاعر غنایی یونان: پا ۹۳، ۱۵۲، ۴۱۹، ۴۹۱

باکخیادای **Bacchiadae**،

از خاندانهای موکنایی: ۱۰۸، ۱۱۰

بالکان،

شبه جزیره **Balkan**، اروپا: ۴۲، ۱۴۸، ۱۷۹، ۵۴۷، ۶۲۷

بئوسی **Boeotia**،

ناحیه قدیم، شمال خلیج کورنت، یونان: ۳۳، ۴۰، ۴۹، ۵۱، ۷۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶ -

۱۲۸، ۱۴۹، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۴۳، ۳۹۳، ۴۱۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۷، ۵۴۸

۷۴۰، ۶۹۵، ۶۳۸، ۵۵۶، ۵۴۸

بئوسیایی،

اتحادیه ۴۹۱، ۵۲۰، ۵۳۹

بایرن، جورج گوردن (۱۷۸۸ - ۱۸۲۴) Byron،

شاعر انگلیسی: ۱۲۵، ۱۵۴، ۱۷۸، ۴۶۲

بتھوون، لودویگ وان Beethoven

ص: ۷۵۹

(۱۷۷۰ - ۱۸۲۷)،

آهنگساز آلمانی: ۳۶۲، ۴۴۹

بخارا Bucharā،

شهر، ازبکستان: ۶۰۹، ۶۴۷

بخارست Bucharest،

پایتخت رومانی: ۶۰۶

بختنصر Nebuchadnezzar،

شاه بابل (۶۰۴ - ۵۶۲ ق م): ۴۸۴، ۶۷۶

براسیداس Brasidas (فت ۴۲۲ ق م)،

سردار اسپارتی: ۴۹۷

برانخیدای،

معبد Branchidae: ۲۴۴، ۲۴۶، ۶۰۹

براورون Brauron،

شهر، بئوسی: ۱۲۸، ۴۶۱

براورونیا/

برائورونیا Brauronia: آرتمیس، عید

براونینگ، رابرت (۱۸۸۹ - ۱۸۱۲) (Browning)،

شاعر انگلیسی: پا ۴۵۰

بربرها Berbers،

نام ساکنین بربری زبان افریقای شمالی: ۵، ۲۹۰، ۳۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۷، ۵۸۷، ۶۰۶، ۶۱۱-پا ۶۱۳،

۶۲۷، ۶۲۸، ۶۴۲، ۷۱۰، ۷۳۸

بربری،

زبان: ۶۲۷

برک، ادمند (۱۷۹۷ - ۱۷۲۹) (Burke)،

سیاستمدار و نویسنده سیاسی انگلیسی: پا ۵۴۹

برکلی، جورج (۱۷۳۵ - ۱۶۸۵) (Berkeley)،

فیلسوف مابعدالطبیعی ایرلند: پا ۵۹۴

برگسون، هانری (۱۹۴۱ - ۱۸۵۹) (Bergson)،

فیلسوف فرانسوی: ۱۷۰

برلین،

موزه دولتی ۳۲، ۳۴۹: Berlin، پت ۶۹۷

برنوس (Bernnus)،

فرمانده گلها (مط ۲۷۹): ۶۲۷

برنوس،

فرمانده گلها و فاتح ایتالیا (مط ۳۹۰)، ۵۳۱

برنیکه (۷۰ - ؟۲۸) (Berenice)،

ملکه مصر قدیم و همسر بطلمیوس سوم: ۶۵۷

برنینی، جووانی لورنتسو (۱۶۸۰ - ۱۵۹۸) (Bernini)،

نقاش، پیکر تراش و معمار ایتالیایی: پا ۶۹۴

برواکسیس (Bryaxis)،

پیکر تراش یونانی (مط قرن پنجم ق م)، ۵۵۵

بروتوس Berytus: بیروت

بروتوس، مارکوس یونیوس ۴۲ - ۸۵ Brutus ق م)،

سیاستمدار رومی و قاتل قیصر: پا ۱۴۴، ۶۰۴

بروتیوم، Bruttium،

ناحیه قدیم، ایتالیا: ۶۸۶

بروخنوم Brucheum،

ناحیه جنوبی اسکندریه: ۶۶۲

بروسوس Berosus،

کاهن اعظم و وقایعنگار کلدانی (مط قرن سوم ق م): ۶۸۴

بروگوس Brygus،

نقاشی روی گلدان در یونان قدیم (مط قرن پنجم ق م): ۳۴۹

بروندیسیوم / بریندیزی Brundisium،

شهر، آپولیا، ایتالیا: ۱۸۲

برهمن Brahman،

طبقه اعلا در آیین

ص: ۷۶۰

هندو، ۶۸۴، ۷۲۸

بریتانیا: انگلستان

بریتانیایی،

موزه ۳۶: Musuem British، پا ۸۴، ۱۵۵، ۲۴۳، پا ۲۴۴، ۳۵۸، ۳۶۰، پا ۳۶۸، پا ۳۷۴، ۵۵۳، پا ۵۵۵،

۵۶۰، ۶۸۸

بریندیزی: برونڈیسیوم

بستن،

موزه Boston، ماساچوست، آمریکا: ۲۱، ۵۶۰

بطالسه Ptolemies،

سلسله سلاطین مقدونی الاصل مصر قدیم (۳۲۳ - ۳۰ ق م): ۶۰۸، پا ۶۱۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۴۹،

۶۵۱، ۶۵۷ - ۶۶۳، ۶۶۵ - ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۹۰، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۸، ۷۱۱، سوسیالیسم: ۶۶۶

بطلمیوس اول I Ptolemy (فت ۲۸۳ ق م)،

پادشاه مقدونی مصر، موسس سلسله بطالسه: ۶۱۳، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۴۴ - ۶۶۶،

۶۷۲، ۶۷۸، ۶۸۴، پا ۶۹۷

بطلمیوس دوم،

شاه مصر (۲۸۵ - ۲۴۷ ق م): ۶۵۵ - ۶۵۷، ۶۵۹ - ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۸۱، پا ۶۹۷، ۷۳۱

بطلمیوس سوم،

شاه مصر (۲۴۷ - ۲۲۲ ق م): ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۵۷، ۶۷۲، ۶۹۰، ۷۰۹

بطلمیوس چهارم،

شاه مصر (۲۲۲ - ۲۰۵ ق م): ۶۴۲، ۶۵۷

بطلمیوس پنجم،

شاه مصر (۲۰۵ - ۱۸۱ ق م): ۶۶۸، ۶۵۱، ۶۶۸

بطلمیوس ششم،

شاه مصر (۱۸۱ - ۱۴۵ ق م): ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۱

بطلمیوس کلاودیوس (قرن دوم ق م)،

ستاره شناس، ریاضیدان، و جغرافیدان حوزه علمی اسکندریه: ۵۶۲، ۷۰۸، ۷۴۴

بطلمیوسی،

نجوم: ۷۰۸

بغاز کوی koy Bogaz،

دهکده، ترکیه آسیایی: ۴۵

بقراط / ین هیپوکراتس Hippocrates (حد ۴۶۰ - حد ۳۸۷ ق م)،

پزشک یونانی: ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۱۸، ۲۹۹، ۳۷۷، ۳۸۲ - ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۷۸، ۷۰۱، ۷۱۲، ۷۴۴

بقراط خیوسی Chios of Hippocrates،

ریاضیدان یونانی (مط: حد ۴۵۰ - حد ۴۳۰ ق م): ۳۷۷

بلپوروس Blepyrus، شخصیت: زنان در شورا

بلگن، کارل (۱۸۸۷ - ۱۹۱۱) (Blegen)،

باستانشناس امریکایی: ۴۲

ص: ۷۶۱

لوچستان،

ناحیه، فلات ایران: ۶۱۰

بنتلی، ریچارد (۱۷۴۲ - ۱۶۶۲) Bentley،

منتقد و دانشور انگلیسی: ۲۳۱

بنونتون Beneventum،

شهر، ایتالیای قدیم: ۷۳۵

بنی اسرائیل: یهود، قوم

بنی حسن Hasan - Beni،

دهکده، مصر: ۲۴۵

بوئتون،

کوه Boeon، اپروس، یونان: ۱۲۳

بوبلوس Byblos،

شهر قدیم فنیقیه، لبنان: ۲۲۷

بوپالوس Bypalos (قرن ششم ق م)،

پیکر تراش خیوسی: ۱۶۶، ۱۷۲

بوتادس Butades (حد ۶۰۰ ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۲۴۴

بوتروتون Buthrotum/

بوترینتو، ناحیه، ایتالیا: پا ۷۳۴

بودا Buddha،

موسس آیین بودا: ۳۹۸

بورگزه،

موزه Borghese، رم: ۶۹۷

بورنوف، اوژن (۱۸۵۲ - ۱۸۰۱) (Burnouf)،

مستشرق فرانسوی: ۳۲

بوزاریس، مارکو (۱۸۲۳ - ۱۷۸۸) (Bozzaris)،

وطنپرست یونانی: ۱۲۵

بوزانتیون: بیزانس

بوزنکت، ربرت کار (۱۹۲۳ - ۱۸۴۸) (Bosanquet)،

باستانشناس انگلیسی: ۹

بوسفور / بوسپوروس،

تنگه Bosporus: پا ۷، ۱۱۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۵۴، ۲۶۳، ۵۰۴

بوسوئه، ژاک بنینی (۱۷۰۴ - ۱۶۲۷) (Bossuet)،

اسقف، نویسنده و خطیب فرانسوی: ۴۸۴

بوفونیا Bouphonia،

عید مذهبی، یونان: ۲۲۱

بوکفالوس Bucephalus،

اسب اسکندر مقدونی: ۵۵۴، ۶۰۲، ۶۹۳

بوگ،

رود Bug، اروپا: ۱۷۹

بولارخوس Bularchus (قرن هشتم ق م)،

نقاش یونانی: ۳۵۰

بولس حواری Paul Saint (فت ۶۷؛)،

عالم و مبلغ مسیحی: ۱۱۰، ۱۵۸، ۶۶۵، ۶۷۹، ۷۳۲

بوله Boule: مجلس اعیان

بولیس Bulis (قرن پنجم ق م)،

نماینده اسپارتی که نزد خشیارشا رفت: ۲۵۸

بوهم / بوهمی Bohemia،

ایالت تاریخی، غرب چکسلواکی: ۶۳۴

بویتوس سیدونی Sidon of Boethus، (قرن اول ق م)،

فیلسوف: ۷۲۶

بویدرومیون Boedromion،

ماه سوم سال: ۲۲۰

بیاس Bias،

یکی از حکمای هفتگانه، ۱۶۳، ۲۸۸

بیت المقدس: اورشلیم

بیتینیا Bithynia،

مملکت قدیم، شمال آسیای صغیر: ۵۰۵، ۵۵۶، ۶۴۷، ۷۰۸

بیروت / بروتوس Beirut،

پایتخت کنونی لبنان: ۶۴۴

.Byzantium

شهر قدیم، استانبول کنونی: ۱۱۱، ۱۵۴، ۱۷۹، ۲۵۰، ۳۰۵، ۵۰۴، ۵۲۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۸،

۶۴۴، ۶۴۵

بیزانس،

امپراطوری / امپراطوری روم شرقی ۲۵۰: Empire Byzantine

بیزانسی،

تمدن: ۷۰۶، پا ۷۴۱

بیسانته Bisanthe،

شهر، دریای مرمره: ۱۷۹

بیکن، فرانسیس (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱) Bacon،

فیلسوف و رجل انگلیسی: ۳۹۳، ۷۱۸

بیل، پیر (۱۶۴۷ - ۱۷۰۶) Bayle،

فیلسوف و نویسنده عقلی مذهب فرانسوی: ۴۸۵

بین النهرین Mesopotamia،

ناحیه، آسیای غربی: ۵، ۷، ۹، ۳۷، ۸۵ - ۸۷، ۲۲۷، ۲۵۴، ۶۱۱، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۸۲، ۶۹۳

بیوری، جان بگنل (۱۸۶۱ - ۱۹۲۷) Bury،

تاریخنویس ایرلندی: پا ۸۷

پ

پائستوم Paestum،

شهر قدیم، جنوب ایتالیا: ۱۹۷، ۲۴۶

پاتایکیون Pataikion (قرن پنجم ق م)،

دزد یونانی: ۲۲۲

پاترا: پیتر، والتر

پاترای / پاتراس. بندر Patrae،

آخایا: ۱۰۷، ۶۲۸

پاخس Paches (قرن پنجم ق م)،

سردار آتنی: ۴۹۷

پارتنون Parthenon (= جایگاه دختر باکره)،

معبد آتنه: ۲۲۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۱، ۳۶۰، ۳۶۳ - ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۲۳، ۵۵۵، ۶۲۶،

۶۹۰، ۶۹۵، ۷۰۱

پارسیان Prsians،

نامی که به زردشتیان هند داده شده: ۱۵۷، ۲۵۹، ۶۴۱

پارمنیدس الائی Elea of Parmenides (قرن ششم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۹۰، ۳۷۸، ۳۸۹ - ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۵۷۸ یا

پارمنیو Parmenio (حد ۴۰۰ - ۳۳۰ ق م)،

سردار مقدونی: ۶۰۴، ۶۱۳

پارناسوس،

کوه Parnassus، فوکیس، یونان: ۴۶، ۴۸، ۱۱۷، ۱۲۳ - ۱۲۵

پارنس،

کوه Parnes، یونان: ۱۲۷، ۱۲۹

پارنون،

کوه Parnon، آرگوس: ۸۹

پاروس،

جزیره Paros، دریای اژه، جنوب خاوری یونان: ۱۵۴ - ۲۴۲، ۲۵۶، ۳۶۶

پاروساتیس،

دختر اردشیر اول هخامنشی، خواهر و همسر داریوش دوم: ۶۱۱

پارهاسیا،

ص: ۷۶۳

وه Parrhasia، آرکادیا: ۱۰۶

پارهاسیوس افسوسی Ephesus of Parrhassius (حد ۴۰۰ ق م)،

نقاش: ۳۵۲، ۳۵۳

پاریبنی Paribeni،

باستانشناس ایتالیایی: ۹

پازیون Pasion (قرن پنجم ق م)،

صراف و بانکدار آتنی: ۳۰۴، ۳۰۸، ۵۲۳

پاستور، لویی (۱۸۲۲ - ۱۸۵۹) Pasteur،

شیمیدان و باکتریشناس فرانسوی: پا ۱۸۸

پاستورال Pastorals،

اشعار روستایی: ۶۸۱، ۶۸۲

پاسکال، بلز (۱۶۶۲ - ۱۶۲۳) Pascal،

فیلسوف دینی و عالم فرانسوی: ۷۳۱، ۷۴۴

پافلاگونیا Paphlagonia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۲۵۹، ۳۰۵

پافوس Paphos،

شهر قدیم، قبرس: ۴۱

پاکسوس Paxos،

از جزایر یونانی: ۱۸۱

پالاتینوس،

تپه Palatine، رم قدیم: ۵۵۴

پالایکاسترو Palaikastro،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۰، ۱۵، ۲۷

پامفولیا Pamphylia،

ناحیه و ایالت قدیم رومی، جنوب آسیای صغیر، پا ۲۷۱

پامفیلوس Pamphilus (قرن چهارم ق م)،

نقاش یونانی: ۵۵۳

پان آتَنایا،

عید ۲۲۰، Panathenaea،

پانائوس Panaenus (قرن پنجم ق م)،

نقاش یونانی: ۳۵۱، ۳۶۲

پانایتیوس رودسی Rhodes of Panaetius (حد ۱۸۵ - ۱۱۰ ق م)،

فیلسوف رواقی یونانی: ۷۲۶

پانتیکا پایون Panticapaeum،

شهر و دریا بندر قدیم، شمال کریمه: ۱۷۹، ۶۴۴

پانگوریس Panegyreis،

جشنواره دینی یونان: ۲۲۱

پانورموس Panormus،

شهر / بندر، سیسیل، ایتالیا: ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۶۲، ۶۴۴

پانیونیا Panionia،

جشنواره دینی، موکاله: ۲۲۱

پاوسانیاس Pausanias،

سیاح و جغرافیدان یونانی (مط ۱۴۷ ق م): پا ۲۸، ۳۲ - ۳۵، ۹۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۳۶،

۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۲۷، ۳۶۵، ۴۱۳، ۵۴۱، ۵۵۷ - ۵۵۹، ۶۲۷، ۶۹۱

پاوسانیاس،

پادشاه اسپارت (مط ۴۷۹ ق م): ۲۶۲، ۲۷۲

پاوسانیاس،

سردار مقدونی (مط ۳۳۶ ق م): ۵۴۱، ۶۰۵

پاوسیاس سیکوئونی Sicoyn of Pausias (قرن چهارم ق م)،

نقاش یونانی: ۵۵۳

پاولوس،

ص: ۷۶۴

آیمیلیوس (۱۶۰ - ۲۲۹) Paullus ق م)،

سردار رومی: ۳۶۲، ۷۳۹

پانیونیا Paeonia،

منطقه‌های در یوگوسلاوی: ۲۵۹

پایونیوس Paeonius (قرن پنجم ق م):

پیکر تراش یونانی: ۱۶۵، ۳۶۰، ۳۶۵، ۶۹۰

پپارتوس،

جزیره Paparathos، یونان: ۱۸۰

پترا Petra،

پایتخت عربستان سنگی: ۶۴۵

پداسوس Pedasus،

ناحیه، آسیای صغیر: ۴۸۳

پراتیناس Pratinas،

شاعر تراژدی نویس (مط ۵۰۰ ق م): ۴۲۲

پراسیای Prasiae،

آتیک: ۱۲۹

پراکساگورا Praxagora،

شخصیت: زنان در شورا

پراکساگوراس Praxagoras،

پزشک یونانی (مط قرن سوم ق م): ۷۱۱

پراکسیتلِس Praxiteles (حد ۳۷۰ - حد ۳۳۰ ق م)،

پیکر تراش آتیکی، ۱۵۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۴۵، ۵۲۶، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۹۳،

۶۹۸، ۷۰۴، ۷۴۵

پرایسوس Praesus،

روستا، فایستوس: ۱۵

پرتغالی،

زبان ۳۱: Portuguese

پردیکاس perdiccas (فت ۳۲۱ ق م)،

سردار مقدونی فیلیپ دوم، اسکندر مقدونی: ۳۸۲

پرسایوس Persaeus (قرن سوم ق م)،

فیلسوف و نویسنده یونانی: ۷۲۵

پرگامون /

لتی پرگاموس Pergamos، شهر قدیم، موسیا، آسیای صغیر: ۵۵۹، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۷۲

۶۷۴ - ۶۹۰، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۱۲، ۷۳۷ - ۷۳۹،

پرگامون،

کتابخانه و موزه: ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۹۰

پرنی Parni،

خان یکی از ایالات ایرانی و حاکم سلوکی ایران: ۶۴۷

پرنیه، ال Pernier،

باستانشناس ایتالیایی: ۹: ۶۳۲، ۶۹۰

پروپولایا Propylaea،

شهر، یونان: ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۶

پروپونتیس Propontis:

مرمره، دریای

پروپونتین کوزیکوس Cyzicus Propontine،

ناحیه، بندر کوزیکوس، میلتوس: ۵۶۲

پروتاگوراس Protagoras (حد ۴۸۱ - ۴۱۱ ق م)،

فیلسوف سوفسطائی یونانی: ۸۶، ۱۵۸، ۲۲۳، ۳۹۹ - ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۶۷،

۴۹۱، ۵۷۵، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۳۱

پروتستان Protestant،

نام عمومی همه فرقه های مسیحی غیر کاتولیک و ارتدوکس شرقی: پا ۲۰۰، ۷۳۲

ص: ۷۶۵

روتوگنس Protogenes (حد ۳۰۰ ق م)،

نقاش یونانی، ۵۵۳، ۵۵۴

پرودیکوس کئوسی Ceus of Prodicus (قرن پنجم ق م)،

اومانست یونانی: ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۴۹، ۵۶۷

پروکونسوس،

مجمع الجزیره Praconnesus، دریای مرمره: ۱۷۸

پرولتاریا Proletariat: ۶۳۸

پروماخوس Promachus (قرن چهارم ق م)،

سردار مقدونی: ۶۱۵

پرووانس Provence،

رجل یونانی، دومین جبار (۶۲۵ - ۵۸۵ ق م)، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۶۳

پریکلس Pericles (حد ۴۹۵ - ۴۲۹ ق م)،

سیاستمدار آتنی: ۱۰، ۱۴، ۳۶، ۴۹، ۶۰، ۶۳، ۸۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۴،

۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱ - ۲۸۲، ۳۴۰، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۳۹، ۴۷۱،

۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶ - ۴۸۸، ۴۹۰ - ۴۹۶، ۴۹۸ - ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۹،

۵۹۷، ۶۱۸، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۶۴، ۶۹۰؛ و آسپاسیا: ۲۷۸ - ۲۸۱؛ و ادبیات: ۴۳۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲،

۴۸۶ - ۴۸۸؛ اصلاحات: ۲۷۶ - ۲۷۸؛ و امور اداری: ۲۹۱ - ۲۹۵؛ پیشرفت علوم در عصر: ۳۷۶ -

۳۸۹؛ و دموکراسی: ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱؛ و رهبری جبهه دمکراتیک؛ ۲۷۴؛ زندگی و رشد: ۲۷۴؛ و

سیاست: ۲۷۵، ۴۹۰، ۴۹۶، ۴۹۸ - ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۹؛ شاگرد زنون و

آناکساگوراس: ۲۷۵ - ۲۸۴؛ و عدالت: ۲۸۷ - ۲۹۰؛ و فلسفه؛ ۲۷۸ - ۲۸۰؛ و قانون: ۲۸۵، ۲۸۶

پریکلِس،

عصر، ۳۲۸، ۳۴۸؛ کار و ثروت در : ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۷ هنر در : ۴۴۷ -

۳۷۵

پرینتهوس، Perinthus،

شهر، دریای مرمره: ۱۷۹

پرینه، Priene،

شهر یونانی قدیم، غرب آسیای صغیر: ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۸۸، ۳۶۴

پسامتیک

ص: ۷۶۶

اول I Psametik.

شاه مصر (۶۶۳ - ۶۰۹): ۱۹۶

پسوخرو Psychro،

ناحیه، کرت: ۹

پسیرا Pseira،

روستا، فایستوس: ۱۵، ۲۷

پلا Pella،

شهر قدیم، مقدونیه قدیم: ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۰، ۵۸۷، ۶۰۶، ۷۲۵

پلاته/ین پلاتایا Plataea،

شهر قدیم، بئوسی، یونان: ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۹۳، ۲۲۴، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۲۹، ۵۱۱

۶۰۶، ۵۲۱

پلاته،

جنگ: ۳۴۶

پلاسگو / پلاسگیها Pelasgi،

بومیان اصلی غیر یونانی یونان: ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۷۵، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۲۱۰

پلاوتوس تیتوس ماکیوس Plautus (حد ۲۵۴ - ۱۸۴ ق م)،

نمایش نویس رومی: ۶۷۷، ۷۴۳

پلنه Pellene،

شهر، خلیج کورنت، ۱۰۷، ۶۲۸، ۶۳۸

پلوپونز / پلوپونسوس، شبه جزیره Peloponnesus،

یونان: ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۶ - ۴۸، ۵۱، ۷۳، ۷۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۸، پا ۱۳۵،
۱۳۸، ۱۴۹، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۵۵، ۳۵۹، ۴۳۳، ۴۷۱، ۴۸۵،
۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۳۷، ۶۱۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۳۸

پلوپونزی،

جنگهای Peloponnesian، ۳۲۸، ۳۶۳، ۴۰۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۴۰، ۵۴۵، ۶۴۱

پلوپونزی،

مکتب: ۳۵۹، ۳۶۰

پلوپونسوس: پلوپونز

پلوپیداس Pelopidas (فت ۳۶۴ ق م)،

سردار تیبی، ۲۱۷، ۵۲۰، ۵۲۱

پلوتارک / پلوتارخوس (۱۲۰ - ۴۶؟) (Plutarch)،

نویسنده و زندگینامه نویس یونانی: ۳۳، ۸۴، ۹۵ - ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۲ - ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۶۴، ۱۷۵، ۲۵۷، ۲۶۱، پا ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۶ - پا ۲۷۹، ۳۰۶، پا ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۶، پا ۴۱۳، ۴۷۰، ۴۸۷،

۴۸۸، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۳، ۶۰۲ - ۶۰۴

پلوتینوس: فلوطین

پلینی مهین Elder the Pliny [کایوس پلینیوس سکوندوس] (۲۳ - ۷۹)،

طبیعیدان رومی:

ص: ۷۶۷

۶۹۴، ۶۹۱، ۵۹۰، ۵۵۹، ۵۵۳، ۳۵۹، ۳۵۲، ۳۵۰، ۲۴۴، ۲۲۷، ۱۶۵، ۶۵

پلیون،

کوه Pelion، تسالی: ۱۲۶، ۳۶۵

پمپئی: پومپیی

پنئوس،

رود Peneus، یونان، پلوپونز: پا ۵۰، ۱۲۶

پنتلیکوس،

کوه Pentelicus، غرب یونان مرکزی: ۱۲۹، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰، ۵۵۲

پنوکس Penux،

مکان نیمدایرهای در جنوب آریوپاگوئه محل مجلس آتن در عصر پریکلس: ۲۸۳

پو،

رود PO، ایتالیای شمالی: ۱۸۱

پوانپسیا Pyanepsia،

عید دینی یونان: ۲۲۰

یوانپسیون Pyanepsion،

ماه چهارم سال: ۲۲۰

پوپ، الگراندر (۱۶۸۸ - ۱۷۴۴) (Pope)،

شاعر انگلیسی: پا ۱۲۶

پوپیلیوس Popilius: لائناس، کایوس پوپیلیوس

پوتاگوراس: فیثاغورس

پوتئولی Puteoli،

شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا: ۱۹۱

پوتوکلیدس Pythocleides (قرن پنجم ق م)،

شاعر و موسیقیدان یونانی: ۲۷۵

پوتیاس Pythias،

زن ارسطو: ۵۸۶

پوتیاس ماسالیایی Massalia of Pytheas (قرن چهارم ق م)،

دریانورد و جغرافیدان: ۷۱۰

پوتیایی،

مسابقات games Pythian: ۳۵۱، ۵۳۷، ۵۸۷

پوتیدا یا Putidaea،

شهر، قدیم، خالکیدیکه: ۱۷۹، ۴۰۷، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۶

پودنا Pydna،

شهر قدیم، مقدونیه: ۸۶، ۵۲۹، ۵۳۶، ۶۲۶

پورتلند Portland،

شهر، انگلستان: ۶۸۸

پورگوتلس Pyrgoteles،

۵۶۰

پوروس Porus،

شاه هندی (حد ۳۲۵ ق م): ۶۱۰

پورهوس Pyrrhus،

پادشاه اپيروس (۲۹۵ - ۲۷۲ ق م): ۱۸۳، ۶۳۷، ۶۶۹، ۶۸۴، ۷۳۴، ۷۳۵

پورهون Pyrrho (حد ۳۶۰ - ۲۷۰ ق م)،

فيلسوف يونانى: ۳۹۲، ۵۶۵، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۳۱

پوسيدئون Poseideon،

از ماه هاى سال، يونان: ۲۲۱

پوسيدون Poseidon،

جشن: ۳۳۳

پوسيدونيا / پائستوم Poseidonia،

شهر، ميلتوس: ۱۹۱، ۱۹۷، ۳۶۴، ۳۷۰

پوسيدپوس Poseidippus،

نمايش نويس (مط قرن سوم ق م): ۶۳۶، ۶۴۶

پوگماليون Pygmalion،

امير قبرس: ۱۵۵

پولادس Pylades، شخصيت: خونفورونه

پولو آيگوس،

جزيره Polyaeos، يونان: ۱۸۰

پولوبيوس Polybius (حد ۲۰۰ - ۱۱۸ ق م)،

ص: ۷۶۸

اریخنویس یونانی: ۹۶، ۱۷۹، ۱۹۴، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۸۴، ۶۸۶، ۷۰۵، ۷۱۷،

۷۳۳، ۷۳۹، ۷۴۰

پولودوروس Polydorus (قرن اول ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۶۹۴

پولوس Pylos،

لنگر گاه مسینای قدیم: ۶۸، ۷۱، ۴۹۶

پولو کراتس Polycrates،

جبار ساموس (۵۳۵ - ۵۱۵ ق م): ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۲۷

پول...S...Ue...S...کھین Younger the Polycleitus (قرن چهارم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۱۱۶

پولو کلیتوس مهین Elder the Polycleitus

پیکر تراش یونانی (مط ۴۳۰ ق م)، ۸۹، ۲۳۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۰، پا ۵۵۷، ۵۵۹

پولو گنوتوس تاسوسی Thasos of Polygnotus،

نقاش یونانی (مط ۴۶۵ ق م): ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۵۲، ۷۴۳

پولومنستوس Polymenstus (قرن هفتم ق م)،

شاعر و موسیقیدان: ۹۲

پولیس Pollias (قرن ششم ق م)،

سفالگر یونانی: ۲۴۱

پولیس / حیفا polis،

شهر، آسیا: ۶۵۰

پومپئوس بزرگ (۴۸ - ۱۰۶) Great the Pompey ق م)،

سردار رومی: ۸۳، ۱۲۶، ۳۰۴

پومپئی / پمپئی Pompeii،

شهر باستانی ویران، جنوب ایتالیا: ۲۲، ۲۰۰، ۲۲۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۱۹، ۷۴۳

پونتوس ائوکسینوس Euxinus Pontus : دریای سیاه

پونتیکا Pontica،

شهر، یونان: ۱۷۸، ۳۵۲

پونیک،

جنگهای Wars Punic، بین روم و کارتاژ: ۲۶۲

پیتاکوس Pittacus (حد ۶۵۲ - ۵۶۹ ق م)،

یکی از حکمای هفتگانه یونان: ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۵

پیتانه Pitane،

شهر، آسیای صغیر: ۶۴۷

پیترا، والتر (۱۸۳۹ - ۱۸۹۴) Pater،

رساله نویس و منتقد انگلیسی، پا ۱۴۸، ۶۰۰

پیرائوس Piraeus،

شهر / بندر، یونان: ۱۵، ۱۲۹، ۱۵۰، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۳۲

۳۶۶، ۳۶۷، ۴۲۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۷۸

پیرایشگری /

پیرایشگران Puritan: ۵۸۵، ۵۸۶،

۶۵۰، ۶۷۶، ۷۳۰

پیریا **Pieria**،

ناحیه، مقدونیه: ۱۲۶

پیریتوس **Pirithous**،

پادشاه اقوام لاپیت در تسالی: ۳۶۵

پیسا **Pisa**،

شهر قدیم اتروسکیان، اکنون پیزا، ایتالیای مرکزی: ۳۶۵

پسیاس لوکیایی **Lycian the Peisias**:

۶۶۱

پسیستراتوس **Pisistratus** (حد ۶۰۵ - ۵۲۷ ق م)،

جبار آتن: ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۰ - ۱۴۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶،

۲۵۲، ۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۷

پینداروس (?۵۱۸ **Pindar** - حد ۴۳۸ ق م)،

شاعر غنایی یونانی: ۸۹، پا ۹۳، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۷، ۴۰۳، ۴۱۸ - ۴۲۲، ۶۰۶

ت

تئاگنس **Theagenes**،

جبار مگارا (مط ۶۳۰ ق م): ۱۱۱

تئاگنس،

آتلته (قرن ششم ق م)، قهرمان شهر تاسوس: ۲۳۷، ۲۳۸

تئانو **Theano** (قرن ششم ق م)،

همسر فیثاغورس: ۱۸۵، ۳۳۶

تائو، Tao

راهی که امور طبیعی با خلاقیت خود به خود و توالی منظم بر آن جریان دارند: ۲۸۵، نیز: تی ین

تائورومنیوم / تائورمینا، Tauromenium

شهر، سیسیل، ایتالیا: ۴۲۲

تائوگتوس،

کوه Taygetus، اسپارت: ۹۹

تاراس Taras: تارنتوم

تارتسوس، Tartessus

مملکت پادشاهی قدیم، اسپانیا: ۱۹۲

تارسوس Tarsus، شهر، آسیا: ۶۰۴، ۶۴۴

تارگلیا Thargelia، جشنواره دینی، عید درو: ۲۲۱، ۳۳۳

تارگلیون، Thargelion

ماه یازدهم سال یونان: ۲۲۱

تارنتوم / تاراس، Tarentum

شهر، ایتالیا: ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۵۰، ۳۰۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۸۲، ۶۴۴، ۷۱۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷

تاسوس،

جزیره Thasos، دریای اژه، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۳۷، ۲۵۹، ۳۰۵

تاسیت Tacitus (حد ۵۵ - حد ۱۱۷)،

تاریخنویس رومی: ۴۲۲، ۴۸۶

تالتاس Thaletas (قرن هفتم ق م)،

موسیقیدان و شاعر: ۹۲

تالتویوس Talthybius،

شخصیت: هکابه

تالران، شارل موريس دو (۱۸۳۸ – ۱۷۵۴) Talleyrand،

سیاستمدار فرانسوی: ۶۰۴

تاناگرا Tanagra،

شهر قدیم، یونان: ۱۲۷، ۲۷۷، ۵۹۳،

ص: ۷۷۰

تانگ، Tang،

سلسله از پادشاهان چین (۶۱۸ - ۹۰۶): ۲۴۱

تئوپومپوس Theopompus (مت: حد ۳۸۰ ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۱۷۲، ۵۲۶، ۵۴۶، ۵۴۹

تئوتا Teuta،

ملکه ایلوریا (مت ۲۳۰ ق م): ۷۳۶

تئودوتا Theodota،

روسی، از دوستان افلاطون: ۴۰۹

تئودوروس تاراسی Taras of Theodorus (قرن چهارم ق م): ۶۰۴

تئودوروس ساموسی Samos of Theodorus (قرن ششم ق م)،

معمار یونانی: ۸۴، ۱۰۵، ۱۶۵

تئودوروس کورنهای Cyrene of Theodorus (قرن چهارم قرن سوم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۷۱۸

تئودوسیا Theodocia،

کوچنشین، شبه جزیره کریمه: ۱۷۹

تاوروس،

شبه جزیره Taurus، یونان: ۱۲۹

تاوریس Tauris: ۴۵۹

تئوریس Theoris،

معشوقه سوفکل: ۴۴۸، ۳۳۳

تئوس Teos (= خداوند گار):

۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۶۴، ۶۳۵

تئوپراستوس Theoprostos (حد ۳۷۲ - حد ۲۸۸ ق م)،

فیلسوف و دانشمند یونانی: ۲۱۸، پا ۲۴۸، ۳۲۳، ۵۶۱، ۶۱۷، ۶۳۴، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۱،

۶۹۲، ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۴۴

تئوکریان Theocrians،

مردم تروا: ۴۳

تئوکریتوس Theocritus،

شاعر یونانی اسکندرانی (مط: حد ۲۷۰ ق م): ۱۵۵، ۱۹۳، ۲۱۸، ۶۶۹، ۶۷۵، ۶۸۱، ۶۹۲

تئوکلس Theocles،

شخصیت: آنتیگونه

تئوگنیس Theognis،

شاعر مگارایی (مطر قرن ششم ق م): ۱۱۱ - ۱۱۴

تاهیتی،

جزیره Tahiti، از جزایر سوسیته، پولینزی فرانسه: ۷۰

تئیرسیاس Teiresias، شخصیت:

شهریار اودیپ

تایکتوس،

کوه Taygetus، لاکونی: ۸۹

تب / تبي Thebes،

شهر قديم، بئوسى، يونان: ۳۷، ۳۸، ۴۸ - ۵۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۷، ۳۱۰،

۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲، پا ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۹، ۵۱۹ - ۵۲۱، ۵۳۵،

۵۳۹، ۵۵۳، ۵۵۹، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۶، ۷۰۹، ۷۴۰؛ امپراطورى: ۵۲۱

تب،

اتحاديه: ۵۲۰

تھوتمس سوم III Thutmose

ص: ۷۷۱

(فت ۱۴۴۷ ق م)،

موسس امپراطوری مصر در سوریه و فلسطین: ۶۵۷

تخت جمشید،

نام مجموعه کاخهای باستانی دوران هخامنشی: ۶۰۹

ترا Thara،

جزیره آتشفشانی، یونان: ۷۴، ۱۵۵، ۱۹۶

تراپزوس Trapezus: طرابوزان

تراخیس Trachis،

ناحیه، تسالی: ۵۱، ۲۶۰

تراژدی / تراژیک tragedy:

۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، پا ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸ – ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۸

۵۴۲، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۷۷، ۷۱۵، ۷۴۳

تراسوبولوس Thrasybulus (قرن ششم ق م)،

جبار میلوس: ۱۰۹، ۱۵۶، ۱۵۸

تراسوبولوس،

میهن پرست و رهبر نظامی آتن (مط ۴۱۱ – ۳۹۱ ق م): ۵۰۷: پا ۵۴۸

تراسولوس Thrasyllus (قرن پنجم ق م)،

رهبر نظامی آتن: ۳۹۳

تراسوماخوس Thrasylmachus (قرن پنجم ق م)،

فیلسوف و خطیب سوفسطایی یونانی: ۶۰، ۳۲۷، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۸۷

تراکیا/ تراکه Thrace،

ناحیه، اروپا، شبه جزیره بالکان: ۳۷، ۴۴، ۸۵، ۸۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۰،

۲۰۹ - ۲۱۲، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۱، ۳۰۵، ۳۶۰، ۳۹۲، پا ۴۲۰، ۴۵۵، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۲۹، ۵۳۶،

۵۳۷، ۵۶۷، ۵۸۶، ۶۰۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۰

ترالس Tralles،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۳۷۰، ۶۹۵، ۷۱۲

ترامنس Theramenes (فت ۴۰۳ ق م)،

سیاستمدار یونانی: ۵۰۴، ۵۰۶

ترپاندروس Terpander (قرن هفتم ق م)،

موسیقیدان و شاعر یونانی: ۲۰، ۹۱، ۹۲، ۲۴۵

ترتولیانس، کوینتوس سپتیموس فلورنس Tertullian (حد ۱۵۰ - حد ۲۳۰)،

عالم الاهیات رومی: پا ۵۱۱

ترکان Turks: پا ۳۷۳

ترکستان Turkestan،

ناحیه، آسیای مرکزی: ۲۵۴، ۶۴۵

ترکیه Turkey،

پا ۱۷۳، پا ۳۷۳، پا ۶۴۱

ترموپیل / ین ترموپولای،

تنگه Themopylae، تسالی: ۱۲۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۶۰، ۶۲۷، ۶۴۲

ترموس Thermus،

شهر، يونان: ٦٢٩

ترنتيوس Terence [پوبليوس ترنتيوس آخر] (حد

ص: ٧٧٢

۱۹۵ - ۱۵۹ ق م)،

نمایش نویس رومی: ۶۷۷، ۶۷۹، ۷۴۳

تروآده Troad:

تروآس

تروآس / تروآده Troas،

ناحیه‌های در اطراف شهر قدیم تروا: ۳۱، ۴۳، ۵۵۹

تروا Troyes/

ایلیوم، شهر قدیم، یونان: ۷، ۸، ۲۶، ۲۷، ۳۰ - ۳۴، ۴۰ - ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱،

۶۳ - ۷۱، ۷۳، ۸۴، ۹۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۶۳، ۳۵۰ یا

۳۷۱، ۴۳۳ - ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۳، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۹۴

ترون Theron (قرن پنجم ق م)،

جبار آکراگاس، ۱۹۴، ۴۱۹، ۴۹۱

ترویزن Troezen،

شهر، یونان: ۲۶۱، ۶۱۷، ۶۳۸

ترویسیمیس Troesmis،

شهر قدیم موئسیا، اکنون ایگلیتزا: ۱۷۹

تریپولیس Tripolis: طرابلس

تریکا Tricca،

شهر، نپئوس: ۱۲۶

تسالونیکا Thessalonica،

شهر، یونان: ۶۴۴

تسالی / ین تسالیا Thessaly،

ناحیه، شمال یونان: ۲۶، ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۶، پا ۵۰ - ۵۲، ۷۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۹، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰،

۲۵۹، ۳۶۵، ۴۰۲، ۴۵۰، ۴۵۲، ۵۳۷، ۵۴۵، ۵۵۹، ۷۳۷

تسئوم،

معبد ۳۶۷، ۳۶۳، ۲۳۸: Theseum، پا ۳۷۳، ۵۴۵

تسپیا Thespia،

شهر، بئوسی: ۵۰، ۱۱۷، ۲۵۹، ۵۵۶، ۶۰۶

تسپیس Thespis (مط: حد ۵۳۴ ق م)،

شاعر و تراژدی نویس نیمه افسانه‌های یونانی: ۱۴۲، ۲۵۲، ۴۲۴، ۴۲۹

تسلر، ادوارد (۱۸۱۴ - ۱۹۰۸) Zeller،

عالم دینی و فیلسوف آلمانی: پا ۷۲۵

تسموفوریا Thesmophoria،

در دین یونان: از اعیاد دمتر؛ ۲۰۱، ۲۲۰، ۳۹۵

تسونتاس، سی.تی، Tsountas،

باستانشناس یونان: ۳۳

تگئا Tegea،

ناحیه، یونان: ۲۱۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۴۳

تگئا،

موزه: پا ۵۶۰

تمپه،

دره Tempe، تسالی: ۱۲۶

تمدن هومری Civilization Homeric:

۷۳ - ۵۳

تمیستوکلس Themistocles (حد ۵۲۵ - ۴۶۰ ق م)،

سیاستمدار

ص: ۷۳

آتنی: ۱۲۹، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰ - ۲۶۲، ۲۷۱ - ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۶۷، پا

۴۲۸، ۴۸۲، ۴۹۰، ۶۲۹

تمیستونوئه Themistonee،

از روسپیان نامدار یونان: ۳۳۳

تندوس،

جزیره Tenedos، دریای اژه: ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۳۹، ۴۱۹

تنسی،

رود Tennessee، ایالت تنسی، کشورهای متحد امریکا: پا ۳۷۴

تنوس،

جزیره Tenos، دریای اژه: ۱۱۶، ۱۵۲

تنیسن، آلفرد (۱۸۹۲ - ۱۸۰۹) Tennyson،

شاعر انگلیسی: ۴۳، ۷۰، ۶۸۳

تور Tours،

شهر، فرانسه: ۱۶۶

توراس Tyras،

شهر، در مصب رود دنیستر: ۱۷۹

تورتایوس Tyrtaeus،

شاعر قصیده سرای یونانی (مط قرن هفتم ق م): ۹۲، ۹۳، ۱۳۳

توروس: صور

تورونه Torone،

توری ای Thurii،

شهر قدیم یونانی، جنوب ایتالیا: ۱۸۹، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۴۳

توریکوس Thoricus،

شهر، بئوسی: ۱۲۹

تورین Turin،

شهر، اسکندریه: ۶۶۱

توسیدید / توکودیدس (۴۷۱ - ۴۰۰) Thucydides ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۱۴، ۵۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۹۲،

۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵ - ۴۸۹، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶ - ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۱،

۵۵۰، ۵۵۲، ۶۸۵، ۶۸۶

تولستوی، لیف نیکولایویچ (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰) Tolstoy،

رمان نویس، ادیب، فیلسوف اخلاقی، مصلح اجتماعی، و نویسنده روسی: ۴۰۸

تولوس هوستیلیوس Hostilius Tullus،

سومین پادشاه افسانه‌های روم (۶۷۲ - ۴۶۰ ق م): ۳۳۲

تولیسوس Tylissus،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۶

تومی،

بندر Tomi، اکنون کنستانتا، رومانی: ۱۷۹

تیر،

رود Tiber، ایتالیای مرکزی: ۷۳۳

تیرونس، Tiryns،

ناحیه، یونان: ۲۶، ۳۲، ۳۴ - ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۸۸

تیسافرینس Tissapherenes (فت: حد ۳۹۵ ق م)،

سرباز و رجل ایران باستان: ۵۰۲

تیلر، جرمی (۱۶۶۷ - ۱۶۱۳) Taylor،

اسقف و

ص: ۷۷۴

نویسنده انگلیسی: پا ۵۴۹

تیلزیت Tilsit،

شهر قدیم، پروس شرقی: ۱۷۹

تیماخوس Timachus (قرن چهارم - قرن سوم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۶۹۳

تیمارخوس Timarchus (قرن پنجم ق م)،

بازرگانی یونانی: ۳۰۱

تیمایوس Timaeus (۳۴۵ - ۲۵۰ ق م)،

تاریخنویس یونانی: پا ۳۰۸، ۵۷۲، ۶۸۴، ۶۸۶

تیموتئوس Timotheus (قرن چهارم ق م)،

پیکر تراش آتنی، ۵۵۵

تیمونئوس (فت ۳۵۴ ق م)،

سردار آتنی: ۵۲۹، ۵۴۶، ۵۴۷

تیموتئوس (۴۴۷ - ۳۵۷ ق م)،

شاعر و موسیقیدان آتنی: ۹۱، پا ۴۲۵، ۴۹۰، ۵۴۲

تیموفانس Timophanes (قرن چهارم ق م)،

انقلابی یونانی، ۵۳۴

تیمولئون Timoleon (۴۱۱ - ۳۳۷ ق م)،

سیاستمدار و سردار یونانی: ۵۳۴، ۵۳۵، ۶۶۸

تیمون آتنی Athens of Timon (بعد از ۴۵۰ ق م)،

مردم گریز نیمه افسانه‌های آتنی: ۱۸۵، ۳۹۵، ۵۰۰، ۵۶۴

تیمون فلیوسی (۲۳۰ - ۳۲۰) Phlius of Timon (ق م)،

فیلسوف شکاک یونانی: ۳۹۱، ۷۱۵

تیوم Tieu،

شهر، یونان: ۱۷۸

تی ین / تین Tien،

عالم بالا در فلسفه کنفوسیوس مخالف تائو، ۲۸۵

ج

جالینوس / ین گالنوس (۱۹۹ - ۱۲۹) Galen،

پزشک، عالم تشریح و فیلسوف یونانی: ۵۸۶، ۷۴۴

جامعه اشتراکی Settlement Communistic:

۶۳۲

جانسن، بن Jonson (۱۶۳۷ - ۱۵۷۲)،

نمایش نویسنده، شاعر، و بازیگر انگلیسی: ۷۴۳

جانسن، سمیوئیل Johnson (۱۷۸۴ - ۱۷۰۹)،

لغوی، نویسنده، و منتقد انگلیسی: ۳۴۱

جان گرایبی: آنیمیسیم

جبل طارق Gibraltar،

شهر، مستعمره فرمانگزار بریتانیا: ۵، ۱۵۰، ۳۸۱، پا ۶۱۵

جدره / گادارا Gadara،

شهر قدیم شمال خاوری دریای جلیل: ۶۵۰

جدل / دیالکتیک، Dialectic

به طور کلی به معنی بررسی نقادانه مطابقت یک عقیده یا رای است با حقیقت و نیز فن استدلال و

احتجاج به وسیله سوال و جواب: ۳۹۱،

ص: ۷۷۵

۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۵۰۷

جدلی،

شیوه: ۵۳۷

Jeffersson تامس، جفرسن،

نویسنده اعلامیه استقلال و سومین رئیس جمهور کشورهای متحد امریکا (۱۸۰۱ - ۱۸۰۹): ۲۷۵

جمهوری سالاری ۱۰۵: Republicanism

جنگ مقدس ۵۳۷: war Holly

Giotto (حد ۱۲۶۶ - حد ۱۳۳۷)، جوتو

نقاش و معمار فلورانس: ۷۴۳، ۴۴۹

جیمز اول I James،

پادشاه انگلستان (۱۶۰۳ - ۱۶۲۵)، ۶۷۵

چ

چزنولا، کنت لویجی پالمادی (۱۹۰۴ - ۱۸۳۲) (Gesnola)،

باستانشناسی ایتالیایی - امریکایی: پا ۴۱، ۱۵۵

چلینی، بنونوتو (۱۵۷۱ - ۱۵۰۰) (Cellini)،

پیکرتراش، زرگر، و نویسنده ایتالیایی، ۳۹، ۳۶۹

چندرہ گوپته Chandragupta،

پادشاه مگارا، از سلسله ماوریا، هند (۳۲۱ - ۲۹۶ ق م): ۶۸۴

چین / چینیان China:

۴۴، پا ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۴۱، پا ۲۴۸، ۴۱۹، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۶۰، ۷۱۰، ۷۴۳

حبشه / اتیوپی Ethiopia:

۱۹۰، ۲۵۹، ۳۰۵، ۳۹۳، ۴۸۴

حتیها / ختی، قوم Hittites،

در هزاره دوم ق م بر قسمت اعظم آسیای صغیر و سوریه فرمانروایی داشتند: ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۸۴

۲۴۵

حجر جدید، عصر Period Neolithic:

نوسنگی، عصر

حجر قدیم، عصر:

دیرینه سنگی، عصر

حسیدیم،

فرقه Hasidim (عبری = مومنین)، اصلاً نام متعصبترین افراد مذهبی یهودی در برابر یهودیانی که تحت

تأثیر هلنیسم قرار گرفته بودند: ۶۵۴، ۶۷۶

حشمونایی Hasmonai: مکابیان

حصارلیک Hissarlik،

محل شهر باستانی تروا: ۳۱

حکمای هفتگانه Men Wise Seven:

۱۰۹، ۱۳۸، ۱۶۳

حکومت مطلقه /

حکومت استبدادی، حکومتی که در آن اعماق حق حاکمیت در دست فرد یا افراد معدودی تمرکز

میباید: ۲۷۵، ۴۸۳، ۴۹۳، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۴۸، ۵۸۲، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۱۵، ۶۶۵

حمورابی / حمورابی، Hammurabi

شاه بابل (حد ۱۹۵۵ - ۱۹۱۳)

ص: ۷۷۶

ق م): ۲۸۹، ۱۳۸

خ

خائرفون Chaerephon،

از اهالی آتن: ۴۱۰

خاراکسوس Charaxus،

برادر ساپفو (مط ۶۰۰ ق م): ۱۷۵

خارس لیندوسی Lindus of Chares،

پیکر تراش یونانی (مط ۲۸۰ ق م)، ۶۹۴

خارمیدس Charmides (قرن پنجم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۴۰۸، ۵۰۸، ۵۷۱، ۵۷۲، یا ۵۷۵

خارونداس Charondes،

قانونگذار سیسیلی (مط قرن ششم ق م): ۹۵، ۱۹۳، ۲۸۵

خاریلائوس Charilaus (قرن نهم ق م)،

پادشاه اسپارت: ۹۵

خالکدون Chalcedon،

شهر قدیم بیتینیا، قاضی کوی کنونی، ترکیه: ۱۷۸، ۵۰۴

خالکیدیکه،

شبه جزیره Chalcidice، قسمت شرقی مقدونیه، یونان: ۱۷۹، ۱۸۰، ۴۹۴

خالکیس Chalcis،

شهر، یونان: ۳۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۴۰، ۳۴۷، ۶۱۷، ۶۳۱، ۶۴۲، ۶۴۴

خامایزی Chamaizi،

ناحیه، کرت: ۹

خثوپس Cheops،

پادشاه مصر (مط: حد ۳۷۰۰ ق م): ۴۸۴

خاورمیانه East Middle:

۶۷۵، ۶۶۰، ۲۴۳

خاور نزدیک East Near:

۷، ۸۵، ۱۵۸، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۴۲، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۵۴، ۴۸۳، ۶۴۴ - ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۷۱، ۷۰۷، ۷۴۱

خایرونیا Chaeronea،

شهر قدیم بئوسی، یونان: ۳۶، ۱۲۳، ۴۹۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۹، ۶۰۵، ۶۲۶

ختی، قوم: حتی ها

خدا:

۱۷، ۱۸، ۱۵۲، ۱۵۹ - ۱۶۱، ۱۶۷ - ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۱

خدایان:

۱۴، ۱۷، ۱۸، ۴۵، ۱۱۸ - ۱۲۲، ۱۹۷ - ۲۱۷

خردگرایی،

فلسفه Rationalism، فلسفهای که پایه هستیشناسی آن بر خرد است: ۸۶، ۴۷۱

خروسا Chrysa،

ناحیه، تروآس: ۵۵۹

خروسئیس Chryseis (قرن سوم ق م)،

خروسوپولیس Chrysopolis،

شهر قدیم، پیش بندر خالکدون، در اواخر دولت روم شرقی سکوتاری نامیده شد: ۱۷۸

خروسیپوس Chrysippus (حد ۲۸۰ - ۲۰۶ ق م)،

فیلسوف رواقی یونانی: ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۲۶، پا ۷۲۸ - ۷۳۰

خزر،

دریای

ص: ۷۷۷

Sea Caspian: ۶۱۵، ۶۴۵

خسیوس Chessius،

شهر، یونان: پا ۱۵۸

خشیارشای اول،

شاهنشاه ایران (۴۸۵ - ۴۶۵ ق م یا ۴۸۶ - ۴۶۴ ق م)، ۱۰۴، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۵۸ - ۲۶۲،

۲۷۲، ۲۷۳، ۴۸۴، ۶۰۷، ۶۰۹

خط میخی Cuneiform،

نام خطی که علامات آن شباهتی به میخ دارد و در کتیبه های کهن به کار رفته است: ۶۴۶

خلوئه Chloe،

شخصیتی در اشعار تئوکریتوس، ۱۹۳

خلیج فارس: ۶۴۱

خنیاگر آسکرا Askra of Minstrel،

شخصیت: کارها و روزها

خنیاگران Minstrels،

شاعران، خوانندگان، و نوازندگان دوره گرد قرون وسطای اروپا: ۵۴، ۸۹، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۴۶۳،

۴۷۰

خوئریلوس Choerilus،

شاعر تراژدی نویس یونانی (مط ۵۲۴ ق م): ۲۵۲

خیام [ابوالفتح غیات الدین عمر ابن ابراهیم نیشابوری] (فت ۵۱۵ یا ۵۱۷ ه ق)،

حکیم، ریاضیدان، و شاعر ایرانی: پا ۴۴۷

خیلون اسپارتی Sparta of Chilon،

یکی از حکمای هفتگانه: ۱۶۳

خیلونیس Chilonis (قرن سوم ق م)،

همسر کلتومبروتوس سوم: ۶۳۸

خیوس،

جزیره Chios، آسیای صغیر: ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۲۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۷۸، ۵۲۹، ۶۳۵



داتیس (قرن پنجم ق م)،

ساتراپ ایرانی، ۲۵۵

داردانیل / ین هلسپونتوس / هلسپونت،

تنگه ۵: Hellespont، پا ۷، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۶۷، ۸۵، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۴، ۳۰۵،

۳۸۰، ۴۹۰، ۵۰۴، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۵۵

داردانیان Dardani،

از قوم ختی: ۴۲، ۴۳

داروین، چارلز رابرت (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹) Darwin،

طبیعیان انگلیسی: ۱۷۰، ۳۷۹، ۵۹۲

داریوش اول،

شاهنشاه هخامنشی: داریوش بزرگ

داریوش سوم،

آخرین شاهنشاه هخامنشی (۳۳۶ - ۳۳۰ ق م): ۲۷۱، ۶۰۷ - ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۹۳

داریوش بزرگ / داریوش اول،

شاهنشاه ایران (۵۲۱ - ۴۸۶ یا ۴۸۵ ق م): ۲۵۴،

ص: ۷۷۸

۲۵۵، ۲۵۸، ۳۸۲، ۶۵۹

داستایفسکی، فیودور میخایلوویچ (۱۸۲۱ - ۱۸۸۱) (Dostoyevsky)،

داستان نویس روسی: ۵۸۵

داسکولیون Dascylium،

شهر، یونان: ۱۷۸

دافنیس Daphnis،

معمار یونانی: ۶۹۰

دافنیس،

شخصیتی در اشعار تئوکریتوس: ۱۹۳، ۶۸۲

داکینز، ریچارد مک گیلیوری Dawkins،

باستانشناس انگلیسی: ۹

دالماسی Dalmatia،

ناحیه تاریخی یوگوسلاوی و ایالت کروآسی در امتداد دریای آدریاتیک: ۱۸۱، ۷۳۶

داموکلس Damocles: پا ۶۲۷

دامون Damo،

دختر فیثاغورس: ۱۸۵

دامون آتنی Athens of Damon،

سوفسطایی و موسیقیدان (مط قرن پنجم ق م): ۲۷۴

دامون سیراکوزی Syracuse of Damon (قرن چهارم ق م)،

فیلسوف فیثاغورسی: پا ۵۳۰

دانتته (۱۳۲۱ - ۱۲۶۵) Dante،

شاعر ایتالیایی: ۴۸۹، ۵۸۵

دانوب،

رود Danube:

۴۰، ۴۳، ۴۴، ۱۷۹، ۴۸۳، ۶۰۶

دانیال نبی Daniel (فت حد ۹۷۲ ق م)،

از انبیای بنی اسرائیل: ۶۷۶

داوینچی: لئوناردو داوینچی

دترمینیسم / قضای محتوم Deteminism،

مذهبی فلسفی که بنابر آن تمام حوادث جهان، و از جمله افعال بشری، تحت تاثیر نیرویی جبری قرار

دارند: ۷۲۹

دجله /

ین تیگریس، رود Tigris، آسیای جنوب غربی: ۵، ۵۱۸، ۶۳۳، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۶

دراکون Draco (قرن هفتم ق م)،

قانونگذار آتنی: ۹۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۸۵، ۳۳۸

درام Drama:

۲۵۱، ۲۴۸، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳ - ۴۶۶، ۴۶۸ - ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۸،

۵۹۵، ۶۷۱

درام کلاسیک یونان: ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۹

درایدن، جان (۱۷۰۰ - ۱۶۳۱) Dryden،

شاعر، نمایش نویس، و منتقد انگلیسی: پا ۴۲۲

دروازه شیر Gate Lion،

موکنای: ۳۵، ۳۶

دریای آدریاتیک: آدریاتیک، دریای

دریای اژه، اژه، دریای

دریای سرخ Sea Red،

بین افریقا و عربستان: ۳۸۱، ۶۴۵، ۶۵۹

دریای سفید: مدیترانه، دریای

دریای سیاه Sea Black،

پونتوس ائوکسینوس:

ص: ۷۷۹

۵ - ۷، ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۶۶، ۸۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۸ - ۱۸۰، ۲۳۰، ۲۴۰،

۲۵۴، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۸۱، ۴۰۸، ۴۸۳، ۴۹۴، ۵۱۸، ۶۲۸، ۶۴۵، ۶۴۷

دریای هلنی Sea Hellenic،

دریای قدیم یونانی: پا ۱۴؛ نیز: اژه، دریای

دریماخوس Drimachus (قرن ششم ق م):

برده انقلابی یونانی: ۱۷۲

دکارت، رنه (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶) (Descartes)،

فیلسوف و ریاضیدان، و عالم فرانسوی: ۷۴۴

دکلیا Deceleia،

شهر، یونان: ۱۲۸، ۴۴۸، ۴۸۸، ۵۰۲

دلفی / دلفوی Delphi،

شهر، دامنه جنوبی پارناسوس، یونان: ۱۲۳، ۳۶ - ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۹ -

۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۳۰۳، ۵۳۱، ۶۲۸

دلفی، متحدین: ۵۳۷

دلفی،

معبد: ۵۰، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۱۹، ۳۵۱، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۰،

۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۶۲۷

دلفی،

موزه: پا ۸۴، ۲۴۲، ۳۵۷، ۵۶۰

دلفیس Delphis: ۶۳۶، ۶۸۳

دلوس،

جزیره Delos، دریای اژه، یونان: پا ۲۸، ۴۰، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۷،

۲۷۸، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۳۹

دلوسی،

اتحادیه: ۱۵۲، ۲۷۱، ۳۰۵

دلیم Delium،

شهر، یونان: ۴۰۷، ۴۹۹

دمادس Demades (۳۱۸ - ۳۸۰) ق م،

خطیب و مردم گرای یونان: ۵۴۳

دماراتوس Demaratus،

پادشاه اسپارت (۵۱۰ - ۴۹۱ ق م): ۱۰۴

دمتر،

معبد Demeter: ۱۹۱، ۲۱۹

دمتریوس Demetrius،

کاهن معبد افسوس (مط ۵۴۰ ق م): ۱۶۵

دمتریوس اول [پولیورکتس] (۳۳۷ - ۲۸۳ ق م)،

پادشاه مقدونیه: ۵۶۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۹۱، ۶۹۴، پا ۶۹۷

دمتریوس اول [سوتر]،

پادشاه سوریه (۱۶۲ - ۱۵۰ ق م)،

دمتریوس دوم [نیکاتور]،

پادشاه سوریه (۱۴۶ - ۱۴۲ و ۱۲۸ - ۱۲۵ ق م):

ص: ۷۸۰

دمتریوس فالرومی (۲۸۳-؟۳۴۵) Phalereus Demetrius (م)،

خطیب آتیکی: پا ۳۰۸، ۵۴۴، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۴۱، ۶۵۶، ۶۶۵، ۶۹۴، ۷۱۵

دمشق /

داماسکوس Damascus، شهر، سوریه: ۱۷۲، ۶۰۸، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۷۳۲

دموستن / ین دموستنس (۳۲۲ - ۳۸۴؟) Demosthenes (ق م)،

خطیب یونانی: ۱۷۹، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۸، ۴۷۳، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۹ - ۵۴۳، ۵۴۶

۵۷۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۹۸

دموکدس Democedes،

پزشک یونانی (مط ۵۲۱ - ۴۸۵ ق م): ۳۸۲

دموکرات،

حزب Democrat: ۲۵۷، ۵۰۴

دموکراتها:

۲۸۲، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۰۷، ۵۲۸

دموکراتیک Democratic:

۲۹۱، ۲۹۲، ۴۹۴، ۵۱۸، ۶۴۰، ۶۶۹، جبهه: ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۳، ۴۱۳، حزب: ۴۷۲، ۴۹۶

دموکراتیک،

انقلاب: ۳۱۴

دموکراسی Democracy:

۶۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۲ -

۴۸۴ - ۴۸۲، ۴۷۳ - ۴۷۱، ۴۲۱، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۰۴، ۳۹۷، ۳۶۶، ۳۴۱، ۳۲۱، ۳۱۴، ۳۱۳، ۲۹۶، ۲۸۴

۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۰۲ - ۵۰۴، ۵۰۶ - ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۷۱

۵۷۲، ۵۸۱ - ۵۸۳، ۵۹۷ - ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۱۱ - ۶۱۶، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۴۶، ۶۶۸، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۲۲

دموکریتوس: ذیمقراطیس

دمولن، کامی (۱۷۹۴ - ۱۷۶۰) (Desmeulins)،

روزنامه نویس و انقلابگر فرانسوی: پا ۱۰۷

دنیپر،

رود Dnieper / بوروستنس، اروپا: ۱۷۹

دنیستر،

رود Dniester، اروپا: ۱۷۹

دودونا Dodona،

در دین یونان، قدیمترین و خشگاه ها: ۸۳، ۲۰۲، ۲۱۹، ۷۳۴

دوراتسو Durazzo: اپیدامنوس

دورپفلد، ویلهم Dorpfeld،

باستانشناس آلمانی: ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۱۸۱

دوره پالئولیتیک Period Paleolithic:

دیرینه سنگی، عصر

دوری / دوریها Dori،

یکی از طوایف مردم قدیم یونان: ۸، ۱۹، ۲۹

ص: ۷۸۱

۳۶، ۴۳، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۷۴، ۷۵، ۸۶، ۸۸ - ۹۰، ۹۴

۱۰۶ - ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۳۹

۳۴۵، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۸۵، ۶۱۷، ۷۳۴

دوری،

لهجه: ۲۲۶

دوریکا، Doricha

معشوق و همسر خاراکسوس: ۱۷۵

دوریس، Doris

از کشور شهرهای اتحادیه آمفیکتئوننی، یونان: ۲۲۰، ۵۳۷، ۶۵۰

دوریک،

سبک Doric، قدیمترین سبک معماری یونان باستان: ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸

۳۷۰، ۳۷۳، ۵۵۲، ۶۸۹

دوکوس، Daucus

گیاه دارویی: ۱۹

دوما، آلکساندر (۱۸۹۵ - ۱۸۲۴) (Dumas)،

نمایش نویسنده فرانسوی: ۶۷۹

دومه، Dyme

از شهرهای اتحادیه آخایی: ۶۲۸

دیاسیا، Diasia

در دین یونان، جشن زئوس: ۲۰۱، ۲۲۱

دیاگوراس ملوسی Melos of Diagoras (قرن پنجم ق م)،

فیلسوف و شاعر یونانی: ۳۷۶

دیالکتیک: جدل

دیپونوس Dipoenus،

مجسمه ساز کرتی (مط ۵۸۰ ق م): ۲۹، ۲۴۲، ۳۵۷

دیپولون Dipyron (= دودر، دو گانه)،

دروازه اصلی شهر کرامیکوس: ۲۹۷

دیپولون،

سبک: ۲۴۰

دیپولیا Dipolia،

جشنواره دینی، یونان: ۲۲۱

دیدوما Didyma،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۶۱۲، ۶۹۰

دیرالبحری Bahi - el - Der،

از امکانه باستانی مهم مصر: ۲۴۵

دیرینه سنگی / حجر قدیم:

عصر Age Stone Old / دوره پائولتیک: ۹

دیکائرخوس Dicaearchus،

فیلسوف مشایی (مط ۳۲۰ ق م): ۱۲۸، ۳۲۵، ۵۴۹، ۵۶۳

دیکائرخیا Dicaearchia،

شهر، یونان: ۱۹۱

دیکاپولیس Dicaeopolis،

شخصیت: آخارناییان

دیکتاتوری Dictatorship: آرگوس: ۸۸

دیکتیز، چارلز (۱۸۱۲ - ۱۸۷۰) (Dickens)،

داستان نویس انگلیسی: ۴۸۰

دین:

آتن: ۱۱۸، ۱۱۹؛ آسیای صغیر: ۲۵؛ و اخلاق: ۲۲۲؛ اسپارت: ۸۴؛ بازگشت به: ۷۳۱، ۷۳۲؛

: حامی جامعه: ۲۹۰؛ در جامعه موکنای: ۳۹، ۴۰؛ در جامعه هومری: ۵۶؛ در جامعه یهودی:

ص: ۷۸۲

در جامعه یهودی: ۶۴۹؛ و خرافه: ۳۱۷ - ۲۲۰؛ و واقیون و : ۷۲۷؛ و ساخت اجتماعی: ۱۹۷ - ۲۱۰،

۲۲۰ - ۲۲۳؛ و عرفان: ۲۱۰ - ۲۱۷؛ و فلسفه: ۱۵۷، ۲۲۳؛ فلسفه اپیکوری و : ۷۱۹؛ در قبرس: ۴۱؛

در قرنهای سوم و چهارم: ۶۳۳، ۶۳۴؛ در کرت: ۱۷، ۱۸؛ در مصر: ۶۶۴ - ۶۶۶

دینارخوس (۲۹۱ - ۳۶۱) Deinarchus ق م،

خطیب آتنی: ۵۴۳

دینوستراتوس Dinostratus (قرن چهارم ق م)،

ریاضیدان یونانی: ۵۶۲

دینوکراتس Dinocrates (قرن چهارم ق م)،

معمار یونانی: ۵۳۳، ۶۰۸، ۶۶۲

دیوجانس کلبی (۳۲۳ - ؟۴۱۲) Diogenes ق م)،

فیلسوف کلبی مذهب: ۱۷۸، ۲۲۲، ۳۲۷، ۳۳۴، ۵۶۷ - ۵۷۰، ۷۱۸

دیودوروس سیسیلی Siculus Diodorus (فت بعد از ۲۱ ق م)،

تاریخ‌نویس: پا ۴۹، پا ۵۰، ۱۸۳، پا ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۶۱، پا ۲۶۲، ۳۱۹، ۵۱۰

دیوسکوری،

معبد ۲۵۱: Dioscuri

دیوسکورياس Dioscurias،

شهر آسیای صغیر: ۱۵۶، ۱۷۹

دیوکلس Diocles،

ریاضیدان و فیزیکدان یونانی (مط قرن دوم ق م): ۵۶۴، ۶۴۵

دیوگنس آپولونیاتس Apolloniates Diagenes: دیوگنس کرتی

دیوگنس سلوکیهای Seleucia of Diogenes (قرن دوم ق م)،

فیلسوف رواقی: ۷۲۶

دیوگنس کرتی / دیوگنس آپولونیاتس،

فیلسوف علوم طبیعی (مط ۴۶۰ ق م): ۳۸۶

دیوگنس لائرتیوس Laertius Diogenes،

نویسنده: پا ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۸۸، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰،

۴۰۶، ۵۱۰، ۵۳۲، ۵۴۹، ۵۸۶، ۵۸۸، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۴، ۷۲۶

دیون سیراکوزی ۳۵۴؟ - ۴۰۹؟ Syracuse of Dion (م)،

رجل سیاسی یونان: ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۷۲

دیونوسوس،

تماشاخانه Dionysus: پا ۲۷۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸، ۵۵۲

دیونوسوس،

معبد: ۲۴۷

دیونوسوسی،

اساطیر: ۳۶۹

دیونوسوسی،

اسرار: اورفتوسی، اسرار

دیونوسوسی جشنهای:

دیونوسیا

دیونوسوسی درامهای:

۳۶۸

ص: ۷۸۳

یونوسوسی،

سرودهای: ۴۲۹

دیونوسوسی،

مسابقات: ۴۲۹، ۴۸۸

دیونوسوسی،

هنرمندان: ۲۵۰، ۴۲۶

دیونوسیا Dionysia،

عید بزرگ دینی، یونان: ۲۲۱، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۸، ۵۸۷

دیونوسیوس اول (۳۶۷ - ۴۳۰؟) Dionysius ق م)،

جبار سیراکوزی: ۱۸۳، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۲۴، ۵۲۹ - ۵۳۲، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۹۷، ۷۳۴

دیونوسیوس دوم،

جبار سیراکوزی (مط ۳۶۷ ق م): ۵۳۲ - ۵۳۴، ۵۷۲، ۵۸۳

دیونوسیوس هالیکارناسوسی (؟۷ - ۵۴؟) Halicarnassus of Dionysius ق م)،

تاریخ نویس یونانی: ۷۲۶

ذ

ذیمقراطیس / این دموکریتوس Democritus (حد ۴۶۰ - حد ۳۷۰ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۸۴، ۸۶، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۲۳، ۳۵۱، ۳۷۶ - ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۳ - ۳۹۵، ۴۰۰،

۴۰۲، ۵۸۹، ۵۹۱، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۳۱، ۷۴۴

ر

رابله، فرانسوا Rabelais (حد ۱۴۹۰ - ۱۵۵۳)،

نویسنده و پزشک فرانسوی: پا ۴۵۰، پا ۴۷۱، ۴۸۰

رادیکالیسم Radicalism،

مکتبی که خواستار تغییرات اساسی در بنیادهای سیاسی و اجتماعی است: ۴۸۱

رازوری، فلسفه / عرفان Mysticism،

به معنی کسی که به اسرار (رازها) راه برده است: ۱۵۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۶۷۶، ۶۷۷، ۷۳۴، ۷۴۴

راسیکن، جان (۱۸۱۹ - ۱۹۰۰) Ruskin،

نویسنده و منتقد انگلیسی: ۶۹۸

راسل، برتراند (۱۸۷۲ - ۱۹۷۰) Russell،

فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی: پا ۳۹۱

رافائل سانتسیو (۱۴۸۳ - ۱۵۲۰) Sanzio Raphael،

نقاش ایتالیایی: ۴۴۹

رافیا Raphia،

شهر، نزدیک ساحل مدیترانه، جنوب غزه: ۶۴۲، ۶۵۰، ۶۵۷

راکوتیس Rhacotis،

ناحیه، اسکندریه: ۶۶۲

رامسس سوم III RAmeses،

پادشاه مصر (۱۲۰۴ - ۱۱۷۲ ق م): ۶۵

رامنوس Rhamnus،

شهر، پلوپونز: ۱۲۸

رکسانا Roxana (فت ۳۱۰ ق م)،

همسر زیبای اسکندر مقدونی: ۶۱۱

رگیوم رومی / رگیون Rhegium،

شهر قدیم، ایتالیا: ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۵۷، ۵۳۱

رگیوم،

مکتب: ۳۵۷

رگیون

ص: ۷۸۴

Rhegion: رگیوم رومی

Rome، رم

شهر، ایتالیا: پا ۳۵۴، ۵۳۱، ۵۵۸، ۶۴۴، پا ۶۸۸؛ موزه های: پا ۳۵۴، ۴۰۷

Romantic، رمانتیک

اصطلاحی برای نهضت ادبی و هنری در اواخر قرن هجدهم و نوزدهم: ۳۳۵، ۳۵۳، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۶

رنان، ژوزف ارنست (۱۸۹۲ - ۱۸۳۳) Renan،

منتقد و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۶۷۶

رنسانس Renaissance (= تجدید حیات)،

تحول اروپا از قرون وسطی به عصر جدید: ۱۵۵، ۱۶۳

رنسانس ایتالیا:

۲۲۴، ۳۸۹، ۶۲۶، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۵

رواقی،

فلسفه Stoicism، مذهبی فلسفی که به وسیله زنون کیتونی تأسیس شد: ۲۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۱۳، ۲۹۰،

۳۱۰، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۶۷، ۵۳۹، ۶۵۶، ۵۶۸، ۵۷۰، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۸۶، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۴،

۷۳۲، ۷۴۲

روبسون کروزوئه Crusoe Robinson،

شخصیت: روبسون کروزوئه

رودانوس: رون

Rhodae، رودای

شهر، اسپانیا: ۱۹۲

رودس،

جزیره Rhodes، دریای اژه: ۴۰، ۵۱، ۷۴، ۸۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۹۹، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۹۰، ۵۲۹،

۵۵۳، ۵۵۵، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۵۵، ۶۶۲، ۶۷۲، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۳۷،

۷۳۹، ۷۴۰

روزتا Rosetta،

سنگ نیشته، مصر: ۶۶۸

روساس Rosas: رودای

روسو، ژان ژاک (۱۷۷۸ - ۱۷۲۲) (Rousseau)،

فیلسوف و نویسنده فرانسوی: ۲۲، ۳۱۰، ۳۴۲، ۴۱۶، ۵۷۰، ۷۴۵

روسی،

زبان: ۳۱

روسیه Russia:

۳۱، ۳۳، ۱۷۹، ۲۴۰

روشنگری، عصر Enlightenment،

جریان فکری و تمایل عقلایی، آزادمنشانه، و اومانیستی قرنهای هفدهم و هجدهم اروپا: ۳۸۹، ۴۰۵،

۴۴۹، ۴۶۳، ۴۸۵

روم/

رومیان Rome: ۱۸، ۴۰، ۴۲، ۵۴، ۶۹، ۸۵، ۸۶، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۰،

۱۹۴ - ۲۰۰، ۲۰۵ - ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۰،

ص: ۷۸۵

۳۵۸، ۳۵۹

۳۶۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۶۱، ۵۲۹، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۲۶، ۶۲۸ - ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲ -

۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۸ - ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۸۴ - ۶۸۶، ۶۸۹ - ۶۹۱، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۵، ۷۰۶

۷۱۰، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳ - ۷۳۶، ۷۳۸ - ۷۴۳، ۷۴۵

روم امپراطوری:

۳۶۴، ۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲

روم،

جمهوری اشرافی: ۶۲۶

روم،

سنای: ۷۳۷، ۷۳۹

روم،

حقوق: ۲۸۶

رومان،

سبک: مادریگالهای پروونسال

رومانیستها ۳۴۸: Romanists

رومی،

پادگان: ۷۳۸

رومی،

تمدن: ۱۹۲

رومی،

دین: پا ۵۵۶

رون/

رودانوس، رود Rhone، سویس و فرانسه: ۱۹۲

رویگوس Rhoecus (قرن ششم ق م)،

پیکرتراش یونانی: ۸۴، ۱۶۵، ۲۴۲

ریاضیات: علم و ؛ ۷۰۰، ۷۰۱؛ در قرن پنجم: ۳۷۶، ۳۷۷؛ فلسفه و : ۵۶۱، ۵۶۲؛ فیثاغورس و : ۱۸۶،

پا ۱۸۷

ریجوی، سر ویلیام Ridgeway،

باستانشناس انگلیسی: ۴۵، ۴۶

ز

زاکرو Zakro،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۵، ۲۷

زاکونتوس،

جزیره Zacynthos، یونان قدیم: ۱۸۱

زالئوکوس Zaleucus،

قانونگذار لوکری (مط ۶۶۰ ق م)، ۹۵، ۱۸۹، ۲۸۵

زاما Zama،

شهر قدیم، شمال افریقا: ۲۵۴، ۷۳۷

زاما،

جنگ: ۷۳۸

زئوس،

معبد Zeus: ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۶، ۳۶۲، ۶۴۸، ۶۹۰، ۶۹۶

زئوس ختونیوس Chthonios Zeus،

خدای تباہکار: ۲۰۱

زئوس لابرانڈئوس Labrandeus Zeus (= زئوس تبر دو دم)،

۲۵

زئوس میلیخیوس Meilichios Zeus،

خدای نیکوکار: ۲۰۱

زئوکسیس Zeuxis (قرن پنجم ق م)،

نقاش یونانی: ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۹۰

زنگبار Zanzibar،

کشور، افریقا: ۶۶۰

زنودوتوس افسوسی Ephesus of Zenodotos،

دستوردان و منتقد (مط ۲۸۰ ق م): ۶۷۳

زنون الثایی Elea of Zeno،

فیلسوف (مط ۴۷۵ ق م): ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۹،

ص: ۷۸۶

۷۱۵، ۵۸۵، ۵۷۴، ۵۶۴، ۴۱۷

زنون رواقی / زنون کیتیونی (حد ۳۳۶ - حد ۲۶۴ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۴۱، ۲۷۵، ۳۵۰، ۵۳۹، ۵۶۵، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۴۶، ۷۰۹، ۱۸۳، ۷۲۴ - ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲

زنون طرسوسی Tarsus of Zeno:

۷۲۶، ۷۳۲

ژ

ژاپن /

ژاپنیا ۲۰: Japan پا ۲۴۸

ژیمنازیوم، Gymnasium،

ورزشگاه معروف آتن در قدیم: ۵۸۷، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۶۳، ۷۴۲

س

سائیس Sais،

شهر قدیم، مصر: ۸۴

سایفو / سافو Sappho (قرن هفتم ق م)،

شاعره غنایی یونان: ۴۴، ۹۲، ۹۳ پا ۱۷۴ - ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۳۳۵، ۶۷۵

ساتورنالی Saturnalia،

عید دینی یونان: ۲۲۰

ساتیر /

ساتیری Satyr، نوعی درام: ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۵۰ پا ۴۷۱

ساراسنها Saracens،

نامی که یونانیان و رومیان متاخر به چادرنشینان بیابان سوریه و عربستان اطلاق میکردند: پا ۴۹۴

سارتن، جورج آلفرد لئون (۱۸۸۴ - ۱۹۵۶) Sarton،

عالم بلژیکی امریکایی: ۷۱۱

سارد Sard: ساردیس

ساردنی،

جزیره Sardinia، ایتالیا: ۷۴، ۷۳۵

ساردیس /

سارد Sardis، شهر باستانی لیدیا، آسیای صغیر: ۸۵، ۹۳، ۱۳۹، ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۵۰۲، ۵۱۹، ۶۵۷

ساروس،

خلیج Saros، شمال شرقی دریای اژه: ۱۰۸

ساسانیان،

آخرین سلسله شاهنشاهان ایران قبل از اسلام (۲۲۶ - ۶۴۱): ۶۴۵

سالامیس،

جزیره Salamis، خلیج سارونیک، یونان: ۴۱، ۶۶، ۶۸، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۵۲، ۲۵۸

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۲۱، ۴۲۹، پا ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۸۳، ۵۰۳

۵۱۱، ۶۲۸، پا ۶۹۷

سالامینیا Salaminia،

کشتی معروف یونانی: ۵۰۱

سالرنو،

بندر Salerno، کامپانیا، ایتالیا: ۱۹۱

سامره Samaria،

شهر قدیم ناحیه سامره فلسطین مرکزی: ۶۵۰

سامنیتها Samnites،

قوم قدیم، ساکن ایتالیای مرکزی: ۷۳۴

ساموتراس،

جزیره Samothrace، دریای اژه،

ص: ۷۸۷

یونان: ۱۷۸، ۵۵۹، ۵۷۰، ۶۵۵

سامورای Samurai،

شهبسواران نظام فتودالیته در ژاپن: ۲۰

ساموس،

جزیره Samos، دریای اژه یونان: ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۴، ۱۶۲ - ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۷،

۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۸۰، ۳۱۴، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۸۲، ۴۳۹، ۵۲۹، ۶۵۵، ۷۱۸

سامی،

نژاد: ۶۳۹، ۶۴۶

سامی ها/

سامیان Semites،

یکی از اقوامی که آنها را از اعقاب سام میدانستند: ۱۹، ۴۳، ۳۳۰، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۳۰، ۷۳۲

سانسکریت Sanskrit (= کامل)،

زبان کلاسیک هندوستان: ۲۲۵

ساوینیونی Savignoni،

باستانشناس ایتالیایی: ۹

سایمندز، جان ادینگتن (۱۸۹۳ - ۱۸۴۰) Symonds،

مؤلف انگلیسی: ۱۷۶

سپئوسپیوس Speusippus (قرن چهارم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۵۴۶، ۶۷۲، ۷۱۴

سپرتیاس Sperthias (قرن پنجم ق م)،

از اهالی اسپارت: ۲۵۸

سپرختوس.

رود Spercheus، اپيروس: ۱۲۶، ۲۰۰

سپنسر، هربرت (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) Spencer،

فيلسوف انگليسي: ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۰، ۳۹۸، ۵۹۲، ۷۳۱، ۷۴۵

سيورادس Sporades،

جزاير پراکنده در دريای اژه: ۴۰، ۱۵۵، ۱۷۸

سپينتاروس Spintharus (قرن ششم ق م)،

معمار کورنتي: ۲۴۶

ستاديوم Stadium،

ورزشگاه، آتن: ۵۵۲، ۷۴۲

ستاگيرا /

ستاگيروس Stagirus، شهر قديم، شبه جزيره خالكيد يکه: ۱۷۹، ۵۸۶، ۵۸۷

ستاماتاکيس Stamatakis،

باستانشناس يوناني: ۳۳

ستراتونیکه Stratonice (قرن چهارم قرن سوم ق م)،

همسر سلوکوس اول: ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۹۱

ستراتوی لامپساکوسی Lampsacus of Strato،

فيلسوف مشايي يوناني: ۷۰۶

سترپسيادس Strepsiades،

شخصیت: ابرها

ستیسخوروس Stesichorus (حد ۶۰۰ ق م)،

شاعر غنایی یونانی: ۶۶، پا ۹۳، پا ۱۲۳، ۱۹۴، ۳۳۶، ۴۵۳

ستسیلائوس کئوس Ceos of Stesilaus (قرن پنجم ق م)،

دختری از اهالی کئوس: ۲۵۸

ستندال (۱۷۸۳ - ۱۸۴۲) Stendal،

نویسنده فرانسوی: ۳۴۸

ستسن، نلز (۱۶۳۸ - ۱۶۸۶) Stensen،

متخصص دانمارکی علم تشریح: پا ۵۹۱

ستوبایوس، یوهانس (۵۰۰) Stobaeus (م)،

ص: ۷۸۸

رد آورنده نوشته های قدیم: ۱۷۴

ستومفالوس Stymphalos،

از شهرهای آرکادی: پا ۵۰

ستیلپو ۳۰۰ - ۳۸۰ (Stilpo ق م)،

فیلسوف مگارایی: ۵۲۶، ۵۶۵، ۵۷۰، ۷۲۵

سرامیکوس Ceramicus،

ناحیه، کیتئون: ۷۲۶

سریانی،

زبان ۲۱۰ Syriac:

سریفوس،

جزیره Seriphos، یونان: ۱۵۲

سستوس Sestos،

شهر باستانی، تراکیا: ۱۷۹، ۶۰۷

سعدی، ابو عبدالله مشرف ابن الدین ابن مصلح الدین (حد ۶۰۰ - ۶۹۱ یا ۶۹۴ ه ق)،

شاعر و نویسنده ایرانی: پا ۳۸۴

سغد /

سغدیانا/ سغدیهها Sogdiana، ناحیه، آسیای مرکزی: ۲۵۹، ۶۰۹، ۶۴۷

سفاکتریا Sphacteria، ناحیه، مسینا: ۱۰۴، ۴۹۶

سفالونیا /

ین کفالنیا، جزیره Cephalonia، یونان: ۱۸۱

سقراط (۳۹۹ - ۴۶۹) Socrates (م)،

فيلسوف يونانی: ۶، پا ۴۴، ۵۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵ - ۳۰۰،

۳۱۳، پا ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵،

۵۹۷، ۶۹۷، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۳۱، و افلاطون: ۵۷۱ - ۵۷۴؛ زندگی و شخصیت: ۴۰۶ - ۴۱۴؛

و سیاست: ۵۸۱، ۵۸۲؛ فلسفه: ۴۱۴ - ۴۱۷؛ مکالمات: ۵۷۴ - ۵۷۶

سقراط ،

مکتب: ۵۶۴ - ۵۶۷

سکاماندر / سکاماندر، رود Scamander، آسیای صغیر، تروآده: ۴۳

سکاندیله ،

جزیره Scandile، یونان: ۱۸۰

سکاها /

سکایی Sacae، نام قوم قدیم ایرانی نژاد آسیای مرکزی: ۲۵۹، ۴۰۸

سکپسیس Scepis،

ناحیه، آسیای صغیر: ۶۷۲

سکوپاس Scopas (قرن چهارم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۹۶

سکوتیا Scythia: اسکاتلند

سکودرا Scodra،

پایتخت ایلوریا، آلبانی: ۷۳۶

سکوروس /

سکیروس، جزیره Scyros، یونان: ۴۹، ۱۸۰، ۵۲۰

سکولاکس کاریایی Caria of Scylax (قرن ششم - قرن پنجم ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۳۸۱

سکولیس Scyllis،

پیکرتراش کرتی (مط)

ص: ۷۸۹

۳۵۸، ۲۴۲، ۲۹؛ (م) ۵۸۰ ق

سکیپو آفریکانوس مهین،

پوبلیوس کورنلیوس (۱۸۳ - ۲۳۴) Major Africanus Scipio (م)، سردار رومی، ۷۳۷، ۷۳۸

سکیپو ایمیلیانوس آفریکانوس کهن،

پوبلیوس کورنلیوس Minor Africanus Aemilianus Scipio (حد ۱۸۵ - ۱۲۹ ق م)، سردار رومی:

۶۴۴، ۶۷۳، ۶۸۵، ۷۱۷، ۷۳۷، ۷۴۰

سکیروفوریا Skirophoria،

جشنواره، یونان: ۲۲۱

سکیروفوریون Skirophorion،

دوازدهمین ماه سال، یونان: ۲۲۱

سکیلوس Scillus:

۵۶۵، ۵۵۰

سکیونه Scione،

شهر، یونان: ۱۷۹

سگستا Segesta،

شهر، سیسیل، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۶۴، ۵۰۰

سلاژیا Sellasia،

ناحیه، اسپارت: ۶۳۸

سلتها Celts،

گروهی از مردم قدیم که نخستین بار در هزاره دوم ق م در آلمان و فرانسه یافت شده‌اند: ۴۶، ۶۲۷،

مونارشی ۱۰۸، ۹۶: Monarchy، پا ۴۸۴، ۵۹۷، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۴۵، ۶۸۶، ۷۲۲

سلو کوس Seleucus (قرن سوم ق م)،

ستاره شناس یونانی: ۶۴۶، ۷۰۷

سلو کوس اول [نیکاتور]،

شاه و موسس سلسله سلوکیان (۳۱۲ - ۲۸۰ ق م): ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۸۴

سلو کوس سوم [سوتر]،

شاه سلوکی سوریه (۲۲۶ - ۲۲۳ ق م): ۶۴۰

سو کوس چهارم [فیلوپاتر]،

شاه سلوکی سوریه (۱۸۷ - ۱۷۵ ق م): ۶۴۲، ۷۳۹

سلوکیه / سلوکیها Seleucia،

پایتخت خاوری سلوکیان: ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۱ - ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۷، پا ۶۹۷، ۷۳۸؛ امپراطوری:

سلومبریا Selymbria،

شهر، دریای مرمره: ۱۷۹

سلینوس Selinus،

شهر یونانی قدیم، سیسیل: ۱۹۲ - ۱۹۴، ۳۶۴، ۳۹۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۰

سمرقند Samarkand،

شهر، ازبکستان: ۶۱۳

سمورنا/

ازمیر Smyrna، شهر، ترکیه: ۱۷۱ - ۱۷۳، ۶۴۴، ۶۸۹

سموندوریدس سوباریسی Sybaris of Smyndyrides (قرن پنجم ق م): ۱۸۳

سمونیدس آمورگوسی Amorgos of Semonides

شاعر یونانی (مط ۶۵۰ ق م): ۱۵۳، ۳۳۹

سن،

رود Seine، شمال فرانسه: ۶۶۲

سند،

رود

ص: ۷۹۰

Indus، آسیای جنوبی: ۵، ۵۶۴، ۶۱۰، ۶۱۱

سندباد بحری Sinbad،

شخصیت، هزار و یک شب: پا ۷۰

سنکا، لوکیوس آنایوس (۳ Seneca ق م ۶۵م)،

فیلسوف، نمایش نویس، و رجل رومی: ۷۱۹، ۷۳۲

سوئدی،

زبان ۳۱: Swedish

سوئز،

کانال: کانال سوئز

سوئنه Syene: آسوان

سویاریس /

سیباریس Sybaris، شهر قدیم یونانی، جنوب ایتالیا: ۱۰۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۲۴، ۴۹۱

سوتادس Sotades (قرن پنجم ق م)،

نقاشی روی گلدان در یونان قدیم: ۳۴۹

سوروس،

جزیره Syros، یونان: ۱۵۲

سوریه /

سوریهها Syria: ۴۰، ۴۱، ۸۵، ۸۷، ۱۸۴، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۰۵، ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۳

۶۵۵، ۶۶۳، ۷۴۱

سوساریون Susarion،

شاعر کمدی نویس یونانی (مط ۵۸۰ ق م): ۲۵۱

سوستراتوس کنیدوسی Cnidus of Sostratus (قرن سوم ق م)،

معمار یونانی: ۱۵۵، پا ۶۶۰، ۶۶۲

سوسوس پرگامونی Pergamum of Sosus.

نقاش: ۶۹۲

سوسیاس Sosias (قرن ششم ق م)،

سفالگر یونانی: ۲۴۱

سوسیالیسم /

سوسیالیستی Socialism: ۳۱۶، ۴۶۲، ۴۷۸، ۴۹۶، ۷۴۰؛ دولتی: ۶۵۸

سوفسطایی /

سوفسطاییان Sophists، معلمین دوره گردی که در قرن پنجم ق م از شهرهای مختلف برای اشاعه

معرفت به آتن میآمدند: ۲۳۴، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲ - ۴۰۵،

۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۸ - ۴۴۰، ۴۴۲ - ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۷۸،

۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۴۶، ۵۶۴، ۵۷۷، ۵۸۹، ۷۳۱؛ شکاکیت: ۴۸۱

سوفکل / ین سوفوکلس Sophocles (حد ۴۹۶ - حد ۴۰۶ ق م)،

شاعر تراژدی نویس یونانی: ۲۲۳، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۱

سوکامینا Sycamina،

شهر یونانی، یهودیه: ۶۵۰

سولا، لوکیوس کورنلیوس

ص: ۷۹۱

۷۸ - ۱۳۸) Sulla (ق م)،

سردار و دیکتاتور رومی: ۶۷۲

سولون Solon (حد ۶۳۹ - حد ۵۵۹ ق م)،

قانونگذار و شاعر آتنی: ۲۹، ۴۱، ۸۴، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۲ - ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷ - ۱۴۵، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۸۰،

۴۰۸، ۴۴۷، ۵۰۴، ۵۴۸، ۵۷۱، ۶۳۲، ۷۴۵

سولوی Soli،

شهر، کیلیکیا: ۱۳۹

سومالیلند Somaliland،

سرزمین ماورای بحار فرانسه، افریقا: ۶۶۰

سومر Sumer،

نامی که امروز به قسمت جنوبی بین النهرین قدیم اطلاق میشود: ۲۲۵، ۶۴۱، ۶۴۸

سونگ Sung،

سلسله‌های از پادشاهان چین (۹۶۰ - ۱۲۷۹): ۲۴۱

سونیون Sunium،

دماغه آتیک: ۱۲۹، ۱۸۱، ۳۶۶، ۶۲۸

سونیون،

معبد: ۱۵۰

سویداس Suidas (حد ۹۷۰)،

فرهنگنامه نویس یونانی: ۱۷۷، ۳۰۸، ۵۱۰، ۵۷۲

سوينبورن، الجرنن چارلز (۱۸۳۷ - ۱۹۰۹) (Swinburne)،

شاعر انگلیسی: ۱۷۶

سوينسيس قبرسی Cyprus of Syennesis (قرن پنجم ق م)،

پزشک: ۳۸۶

سيباريس: سوباریس

سیدون، صیدا

سیراخ، يسوع ابن Sirach (قرن دوم ق م)،

فيلسوف يهودی: ۶۷۶

سیراکوز Syracuse،

کشور شهر یونانی، ایتالیا: ۱۴۲، پا ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۱ - ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۵۱، ۲۶۲، ۳۰۰،

۳۴۹، ۳۶۴، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۰ - ۵۰۳،

۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۶۱، ۵۶۸، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۰۰ -

۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۳۵

سیرنائیک Cyrenaica،

ایالت رومی قدیم، لیبی: ۵۶۷

سیسام: ساموس

سیسرون، مارکوس تولیوس Cicero (۴۳ - ۱۰۶) ق م)،

فيلسوف، سياستمدار، و خطیب رومی: ۸۶، ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۳۹۷، ۴۸۵، پا ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۸۷،

ص: ۷۹۲

۷۲۳، ۷۰۴، ۶۸۴، ۰۴

سیسیل Sicily،

جزیره و ناحیه، ایتالیا: ۵، ۷، ۲۶، ۲۸، ۸۴، ۸۷، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۹،

۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲ - ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۸، ۴۰۱،

۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۰ - ۵۰۳، ۵۳۰ - ۵۳۳، ۵۴۷، ۵۷۲، ۶۲۶،

۶۲۷، ۶۳۴، ۶۴۵، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۷۳۵، ۷۳۶

سیسیل،

معبد: ۲۴۶

سیفنوس Siphnos،

شهر، یونان: ۱۲۵، ۱۵۴

سیکانها Sicans،

از اقوام اسپانیایی: ۱۹۲

سیکلاد /

ین کلادس، جزایر Cyclades، جنوب دریای اژه، یونان: ۸، ۱۴، ۲۵، ۴۰، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۵۲ -

۱۵۴، ۲۵۵، ۲۷۲، ۶۵۵

سیکلوپس Cyclopes،

معمار فرو گیایی، ۳۴

سیکلها Sicels،

از اقوام بومی ایتالیا: ۱۹۲

سیکون Sicyon،

شهر قدیم یونان، پلوپونز: ۲۹، ۷۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱، ۳۵۷،

۳۵۸، ۵۵۸، ۶۲۹، ۶۹۱

سیکویون،

مکتب: ۴۵۷

سیکینوس،

جزیره Sicinos، یونان: ۱۵۲

سیگنوم،

دماغه Sigeum، مقدونیه: ۶۰۷

سیگر، ریچارد Seager، باستانشناس امریکایی: ۹

سیلان ۶۳۲: Ceylon

سیمایتا Simaetha،

شخصیت: سیمایتا

سیموس Simus (قرن چهارم ق م)،

از اهالی فروگیا: ۵۶۶

سیمولوس Simylus،

شاعر یونانی: ۵۴۵

سیمون Simon (قرن پنجم قرن چهارم ق م)،

شاگرد و مرید سقراط: ۵۷۴

سیمونیدس کئوسی Ceos of Simonides (حد ۵۵۶ - ۴۶۸ ق م)،

شاعر غنایی یونان، پا ۹۳، ۱۴۴، ۱۵۱ - ۱۷۱، ۱۵۳، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۹۵، ۴۱۹، ۴۹۱، ۵۹۶

سیمیاس Simmias (قرن پنجم قرن چهارم ق م)،

فیلسوف و شاعر یونانی: ۴۸۸، ۵۶۷

سینا،

تنگه Siena، جنوب فلورانس: ۱۷۲

سینا،

صحرای Sinai: ۶۰۸، ۶۵۹

سینسیناتی Cincinnati،

شهر، ایالت

ص: ۷۹۳

اوهایو: پا ۴۲

سینوپه Sinope،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۱۵۶، ۱۷۸، ۲۳۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۴۴

سینوحه Sinuhe: پا ۷۰

سیوا Siwa،

واحه، صحرای سینا: ۶۰۸، ۶۱۲

ش

شارلمانی / شارل بزرگ Charlemagne،

شاه قوم فرانک: ۳۶

شامپولین، ژان فرانسوا (۱۸۳۲ - ۱۷۹۰) Champollion،

مصرشناس فرانسوی: ۱۱

شاو، جورج برنارد (۱۸۵۶ - ۱۹۵۰) Shaw،

نمایش نویس بریتانیایی: ۳۵۹

شپنگلر، اوسوالد (۱۸۸۰ - ۱۹۳۶) Spengler،

فیلسوف آلمانی: ۲۵

شتیرنر، ماکس (۱۸۰۶ - ۱۸۵۶) Stirner،

خردگرای آلمانی: ۳۲۷

شرا،

ناحیه، اردن: پا ۶۴۵

شرق /

مشرق زمین / شرقیها: ۲۵۶، ۵۳۷، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۴۳ - ۶۴۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۸، ۶۸۹،

۷۰۷، ۷۳۲؛ فلسفه: ۵۸۵

شکاکیت / Scepticism

شکاکان: طریقه فلاسفه‌های که معرفت یقینی کامل را برای انسان ممکن نمیدانند و در همه اصول و

مبادی تردید میکنند: ۴۱۲، ۴۸۵، ۷۱۶، ۷۳۰، ۷۳۱

شکسپیر، ویلیام (۱۶۱۶ - ۱۵۶۴) (Shakespeare)،

شاعر و نمایش نویس انگلیسی: ۲۳۱، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۰، ۴۸۰

شلگل، آوگوست ویلهلم فون (۱۸۴۵ - ۱۷۶۷) (Schlegel)،

شاعر آلمانی: ۴۳۲

شلی، پرسی بیش (۱۸۲۲ - ۱۷۹۲) (Schelley)،

شاعر غنایی انگلیسی: ۲۷۱، ۴۳۲، ۴۶۲

شلیمان، هاینیش (۱۸۲۲ - ۱۸۹۰) (Schliemann)،

باستانشناس آلمانی: ۸، ۲۸، ۳۰ - ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۱۸۱

شمعون مکابی Simon (قرن دوم ق م)،

میهن پرست یهودی: ۶۵۳، ۶۵۴

شوپنهاور، آرتور (۱۷۸۸ - ۱۸۶۰) (Schopenhauer)،

فیلسوف آلمانی: ۳۹۸، ۷۳۱، ۷۴۵

شوش Susa،

شهر باستانی، ایران: ۳۸۲، ۴۸۳، ۶۰۹ - ۶۱۱

شولتسه، ماکس یوهان زیگیسموند (۱۸۷۴ - ۱۸۲۵) (Schultze)،



صربستان، Serbia

کشور: ۶۰۶

صلح آنتالسیداس : Antalcidas of Peace

صلح شاه

صلح پنجاهساله، Peace years Fifty

صلح قدیم

ص: ۷۹۴

میان آتن: اسپارت: ۵۰۳

صلح شاه Peace s'King،

به موجب آن یونان در ۳۸۷ ق م به ایرانیها فروخته شد: ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۴۸

صلح نیکياس Nicias of Peace،

صلح آتن و اسپارت (۴۲۱ ق م): ۴۹۷، ۵۰۰

صوړا/

توروس Tyre، شهر قدیم فنیقیه، اکنون در لبنان: ۷، ۶۶، ۸۵، ۶۰۸، ۶۴۰، ۶۴۴

صهیون Zion،

قسمتی از اورشلیم که در کتاب مقدس به عنوان شهر داوود تعریف شده است: ۶۵۲

صیدا/

ین سیدون Sidon، شهر قدیم فنیقیه: اکنون در لبنان: ۷، ۸۵، ۶۰۸، ۶۹۵

ط

طائیس Thais (قرن چهارم ق م)،

محبوبه مشهور اسکندر مقدونی: ۳۳۳، ۶۵۵

طالس/

طالس ملطی Thales (حد ۶۲۴ - حد ۵۴۸ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۱۷، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۵۸ - ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۷، ۷۳۱

طبیعت گرایی،

مکتب/ ناتورالیسم Naturalism، سبکی در هنر، ادبیات، و فلسفه: ۷۴، ۶۴۷، ۶۹۸، ۷۳۱

طرابلس/

تریپولیس **tripoli**، شهر و دریا بندر: لبنان: ۱۰۶، ۱۷۸

طرابوزان /

تراپزوس **Trebizond**، شهر، شمال ترکیه: ۱۵۶، ۱۷۸، ۵۱۸، ۵۱۹

ع

عبرانیان:

یهود، قوم

عبری،

زبان **Hebrew**: ۶۵۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۵

عثمانی،

امپراطوری **Empire Ottoman** (اواخر قرن سیزدهم ۱۹۲۲):

۳۱، ۳۲، ۴۳

عربستان،

شبه جزیره **Arabia**، آسیا: ۱۸۴، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۰۵، ۶۴۵، ۴۶۹، ۶۶۳، ۷۰۲، ۷۴۱

عربی،

زبان **Arabic**: ۳۱، ۵۸۸

عرفان: رازوری، فلسفه

عزرا **Ezra**،

کاهن یهودی: ۶۴۹

عصر آهن **Iron**،

دوره‌های در توسعه صنعت که با استعمال عمومی آهن شروع شد: ۷۳، ۷۴

عصر پریکلس،

پریکلس: عصر

عصر پهلوانی: عصر قهرمانی

عصر خرد Reason of Age،

دورانی که در آن بنیادهای اندیشه بر خرد مبتنی بود (قرن هفدهم قرن هجدهم): ۷۱۵

عصر

ص: ۷۹۵

ظلمت Age Dark،

عصری که پس از غلبه قوم دوری فرا میآید: ۵۷

عصر قهرمانی /

عصر پهلوانی Age Heroic، در اساطیر یونان، عهد مبارزات مشعشع قهرمانان و نیمه خدیان در تروا:

۳۹، ۴۷ - ۷۵، ۳۳۹

عصر طلایی Age Golden،

عصر اساطیر و ماقبل تاریخ: ۷، ۱۱، ۱۳۹، ۱۴۱، ۳۶۳، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۴، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۹۰،

۴۹۳، ۴۹۶، ۵۱۱

عصر کلاسیک: کلاسیسیسم

عصر مفرغ Age Bronze:

۳۵، ۴۱، ۱۵۴، ۱۹۲

عکا /

اکر Acre، شهر و دریابندر، اسرائیل: ۶۵۰، ۶۵۴

عمواس Emmaus،

دره و شهر قدیم یهودا، فلسطین: ۶۵۳

عید صعود مریم Assumption the of East:

۲۰۵

عیسی مسیح Christ Jesus،

۱۱۰، ۲۱۰، ۲۱۳، ۳۵۷، ۵۸۵، ۶۶۶، ۶۷۶

عیلام،

مملکت قدیم، جنوب غربی ایران: ۶۰۹، ۶۴۱

غ

غرب /

مغرب زمین: ۳۳۱، ۵۲۴، ۵۳۷، ۶۱۶، ۶۴۳

غرناطه /

گرانادا Granada، شهر، اسپانیا: ۶۶

غزه Gaza،

شهر، جنوب باختری اورشلیم: ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۰

ف

فائون Phaon (قرن هفتم ق م)،

ملوان یونانی، ۱۷۷

فابریکیوس Fabricius [کایوس فابریکیوس لوسینوس]،

سردار و قانونگذار رومی (مط ۲۸۰ ق م): ۷۳۴

فابیوس ماکسیموس وروکوسوس،

کوینتوس Verrucosus Maximus Fabius (فت ۲۰۳ ق م)، سردار و دیکتاتور رومی: پا ۴۹۶

فابیوسی،

سیاست: ۴۹۶

فارسالوس Pharsalus،

شهر قدیم، تسالی، یونان: ۱۲۶

فارسی،

زبان: ۶۰۰

فارماکوی Pharmakoi،

جادوگران آتنی: پا ۲۱۶

فارنزه،

کاخ Farnese، رم: پا ۶۹۵

فاروس Pharos،

شبه جزیره‌های جزو اسکندریه، مصر: پا ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۵

فاسیس،

رود Phasis، قفقاز، ریون کنونی: ۱۷۹

فاشیستی،

حکومت Fascistic، به معنی اخص نظام سیاسی و اقتصادی ایتالیا در عهد موسولینی، و به معنی اعم

هر رژیم استبدادی متمرکز که از اصول ملی و تعصبات نژادی

ص: ۷۹۶

پیروی نماید: ۵۸۵

فالاریس (۵۵۴ - ۵۷۰) Phalaris ق م)،

جبار آکراگاس: ۱۹۴

فالانکس /

فالانکسها Phalanx، آرایش پیاده نظام در یونان باستان: ۵۳۶، ۵۳۹، ۶۰۸، ۷۳۵

فالروم /

فالرومی Phalerum، بندرگاه آتن قدیم، یونان: ۲۷۷، پا ۳۰۸، ۶۳۰

فالسیسم /

فالسیسم Phallicism،

پرستش قدرتهای تولید مثل: ۲۵۰، ۴۷۱

فایدروس Phaedrus (قرن پنجم ق م)،

از اهالی آتن: ۴۱۳

فایدو Phaedo (قرن پنجم قرن چهارم ق م)،

فیلسوف اهل الیس: ۴۱۲، ۵۱۰

فایستوس Phaestus،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۶

اعتقاد به اینکه بعضی از اشیا دارای نیروی فتیشیسم Fetishism.

آدمی جلب کرد: ۱۷

فتیوتیس Phthiotis،

ناحیه، ترموپیل: ۱۲۶، ۱۴۹، ۲۲۰

فرات،

رود Euphrates، آسیای غربی: ۵، ۵۱۸، ۵۶۴، ۶۳۳، ۶۴۱، ۶۴۴

فرادمون Phradmon (قرن پنجم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۳۵۸

فرانسه/

فرانسویان France: ۵، ۱۴، ۳۱، ۳۳، ۶۱، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۸۱، ۲۹۲، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۸۰، ۲۹۶، ۳۳۰، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۶۳، ۴۷۱، ۴۹۱، ۶۳۷، ۶۹۰، ۳۳۶، عصر روشنگری:

۲۸۰، ۳۳۵

فرانسه،

زبان French: ۳۱

فرانسیسیان/

فرانسیسکن Franciscans، فرقه مذهبی، از فرایارهای کاتولیک رومی که در ۱۲۰۹ توسط قدیس

فرانسیس تاسیس شد: ۵۶۷

فرانکها،

قوم Franks، از قبایل ژرمنی: ۳۶، ۱۰۷

فرای Pherae،

شهر، تسالی: ۵۰، ۴۵۰

فردریک دوم [کبیر] (۱۷۸۶ - ۱۷۱۲) II Fredrick،

پادشاه پروس: ۴۶۸

فردریک ویلیام اول (۱۷۴۰ - ۱۶۸۸) I William Fredrick،

پادشاه پروس: ۸۶

فردگرایی Individualism،

۳۱۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۲۷، ۵۸۳، ۶۱۸، ۶۹۸، ۷۴۵

فرعون Pharaoh،

لقب پادشاهان مصر قدیم: ۱۴، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱

فرکراتس Pherecrates،

نمایش نویسی یونانی (مط ۴۳۸ ق م): ۴۷۲

ص: ۷۹۷

رکودس Pherecydes،

معلم فیثاغورس: ۱۵۲، ۱۶۲

فرنا‌بازد Pharnabazus (فت بعد از ۳۷۴ ق م)،

والی ایالات ایرانی آسیای صغیر در زمان داریوش دوم و اردشیر دوم: ۵۰۶

فروگیا Phrygia،

ناحیه‌های قدیمی در قسمت مرکزی آسیای صغیر: ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۷، ۸۵، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۴۷

فرونه Phryne (قرن چهارم ق م)،

روسپی آتنی، ۳۳۳، ۵۲۶، ۵۵۶ - ۵۵۸، ۷۱۵

فرونیخوس Phrynichus (حد ۵۱۲ - ۴۷۶ ق م)،

تراژدی نویس یونانی: پا ۴۲۸

فروید، زیگموند (۱۸۵۶ - ۱۹۳۹) (Freud)،

متخصص اتریشی بیماریهای روانی: ۴۴۱، ۷۴۵

فریاتوس Phreattys،

ناحیه، آتن: ۲۸۶

فلامینوس، تیتوس کوینکتیوس Flamininus (حد ۲۳۰ - ۱۷۵ ق م)،

سردار رومی: ۶۳۹، ۶۹۴، ۷۳۷، ۷۳۸

فلسطین Palestine،

ناحیه، انتهای جنوب شرقی دریای مدیترانه: ۲۶، ۸۷

فلسفه:

آریستپوس: ۵۶۴ - ۵۶۷؛ آناکساگوراس: ۱۷۲؛ آناکسیماندروس: ۱۶۰ - ۱۶۲؛

آناکسیمنس: ۱۶۱؛ آنستسیستنس: ۵۶۷ - ۵۷۱؛ اپیکوری، ۷۱۷ - ۷۲۴؛ ارسطو: ۵۶۸ - ۶۰۰؛
افلاطون: ۵۷۱ - ۵۸۶؛ امپدوکلس: ۳۹۶ - ۳۹۹؛ ایدئالیستها: ۳۸۹ - ۳۹۲؛ ایسوکراتس: ۵۴۵ -
۵۴۹؛ و بازگشت به دین: ۷۳۱، ۷۳۲؛ پارمنیدس: ۳۹۷؛ دیوجانس: ۵۶۸ - ۵۷۱؛ رواقیون: ۷۲۴ -
۷۳۱؛ زنون: ۳۹۱؛ سقراط: ۴۰۶ - ۴۱۷؛ سوفسطاییان: ۳۹۹ - ۴۰۶؛ شکاکان: ۷۱۳ - ۷۱۷؛ علم
گرایان: ۵۶۱ - ۵۶۴؛ فیثاغورس: ۱۸۴ - ۱۹۰؛ گزنوفون: ۵۴۹ - ۵۵۲؛ ماده گرایان: ۳۹۲ - ۳۹۶

فلسفه علوم طبیعی Philosophy Nafural:

۱۱۸، ۷۱۳، ۷۱۷

فلسفه مادی: ماده گرایی

فلورانس،

موزه باستانشناسی Florence:

۲۴۱

فلوطين /

ین پلوتینوس (۲۷۰ - ۲۰۵) Plotinus، فیلسوف نوافلاطونی متولد مصر: ۱۵۸، ۷۳۱

فلیوس Phlius،

شهر، یونان: ۶۳۷

فنیقیه /

فنیقیان Phoenicia، مملکت قدیم، مطابق لبنان کنونی و قسمتهایی از نواحی مجاور آن از سوریه و

اسرائیل:

ص: ۷۹۸

۷، ۸، ۱۱، ۱۹، ۳۸، ۴۹، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۸۴ - ۸۶، ۸۸، ۱۲۹، ۱۵۵ - ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، پا

۲۰۸، ۲۲۵ - ۲۲۷، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۰۵، ۴۸۲، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۵، ۷۲۴

فورمیو Phormio (قرن چهارم ق م)،

بانکدار آتنی: ۳۰۸

فوشه، ژوزف (۱۸۲۰ - ۱۷۶۳) Fouche،

دوگ اوترانتو، انقلابی و وزیر پلیس فرانسه: ۶۰۴

فوکایا/

فوکیا Phocaea، بندر - شهر قدیم، دریای اژه، آسیای صغیر: ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۲

فوکیا: فوکایا

فوکیس Phocis،

شهر قدیم یونان مرکزی: ۳۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۲۰، ۴۳۵، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۳۷، ۶۰۵، ۶۰۶، ۷۳۷

فوکیون (۳۱۷ - ۴۰۲) Phocion ق م)،

سردار و سیاستمدار آتنی: ۲۹۱، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۲۶

فولا Phyla،

ناحیه، آتیک: ۴۴۹

فولاکوپی Phylakopi،

ناحیه، ملوس، یونان: ۴۰

فوله Phyle،

خرابه های دژی قدیمی در هجده کیلومتری شمال غرب آتن: ۵۴۸

فوییداس Phoebidas (قرن چهارم ق م)،

سردار اسپارتی: ۳۲۷

فیثاغورس /

ین پوتاکوراس Phthagoras (حد ۵۷۰ - حد ۴۹۵ یا ۴۹۶ ق م)، فیلسوف یونانی: ۸۴، ۱۵۲، ۱۵۸،

۱۶۴، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۳۳۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۷۱، ۵۶۱، ۵۷۲، یا

۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۵، ۷۰۱، ۷۴۳؛ زندگی و شخصیت: ۱۸۴؛ و آموزش: ۱۸۵؛ ریاضی: ۱۸۶؛ و

علوم: ۱۸۷؛ فلسفه اخلاقی و سیاسی: ۱۸۸

فیثاغورسی،

انجمن: ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹

فیثاغورسی،

مکتب: ۳۸۲، ۳۹۶، یا ۵۷۲

فیثاغورسی،

نحله: فیثاغورس

فیثاغورسی،

نظامنامه: ۱۸۵

فیثاغورسیان:

۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲

فیدون Pheidon،

حاکم آرگوس (۷۴۸ ق م): ۸۸، ۸۹، ۱۳۴

فیدیاس Phidias (حد ۴۹۸ - ۴۳۲ ق م)،

پیکرتراش یونانی: ۶۲، ۲۰۴

۳۶۸، ۳۶۳ - ۳۵۸، ۳۵۵، ۳۵۱ - ۳۴۹، ۲۹۴، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۲۳، ۲۲۰

۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۵۹، ۷۴۵

فیدياس (قرن چهارم - قرن سوم ق م)،

ستاره شناس: ۷۰۲

فیديپیدس (۴۹۰ Pheidippides ق م)،

پیک تندرو آتنی: ۲۳۷

فیرخو، رودولف (۱۸۲۱ - ۱۹۰۲ Virchow)،

پزشک آسیب شناس و رجل سیاسی آلمانی: ۳۲، پا ۳۳

فیگالیا Phigalea،

ناحیه، آتن: ۳۶۴

فیلاتايروس Philataerus (قرن سوم ق م)،

بنیانگذار پادشاهی پرگامون: ۶۴۷

فیلادلفیوس، آلکساندر Philadelphus،

رئیس موزه ملی آتن: ۵۶۰

فیلای Philae،

ناحیه، اسکندریه: ۶۹۰

فیلمون (۲۶۳ - ۳۶۱ Philemon ق م)،

نمایش نویس یونانی: ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۸۱، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۵، ۷۴۱، ۷۴۳

فیلوپویمن (۱۸۳ - ۲۵۲ Philopoemen ق م)،

سردار و قانونگذار یونانی: ۶۳۹

فیلوتاس (۳۳۰ Philotas ق م)،

پسر پارمنیو: ۶۱۳

فیلوستفانوس Philostephanus (قرن پنجم ق م)،

بانکدار کورنتی: ۳۰۳

فیلوکسنوس (۴۳۵ - ۳۸۰ Philoxenus ق م)،

شاعر سوری: ۵۳۱

فیلوکسنوس،

نقاش ارتریایی (مط قرن چهارم ق م): ۶۹۳

فیلولائوس نبی Philolaus (اواسط قرن پنجم ق م)،

ستاره شناس، ریاضیدان، و فیلسوف فیثاغورسی: ۱۸۹، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳

فیلوملوس Philomelus،

سردار شهر فوکیس: ۱۲۴

فیلون (۲۰ Philo ق م - ۵۴ م)،

فیلسوف یهودی: ۱۷۰، ۵۵۲، ۶۶۵، ۶۹۰، ۷۰۶

فیلیپ Philip (قرن سوم ق م)،

پزشک اسکندر: ۶۰۴

فیلیپ دوم (۳۸۲ - ۳۳۶ ق م)،

شاه مقدونیه: ۶۴، ۸۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۳۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۵ -

۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۰۱ - ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۳۰

فیلیپ پنجم (۲۲۰ - ۱۷۹ ق م)،

شاه مقدونيه: ٦٣٧، ٦٥٧، ٧١٥، ٧٣٦،

ص: ٨٠٠

فیلیستیوس (۳۵۶ - ۴۳۲) Philistius (ق م)،

تاریخ نویس سیراکوزی: ۵۳۲

فیلیستیون Philistion (قرن چهارم ق م)،

پزشک لوکری: ۵۶۲، ۵۶۴

فینتیاس /

پوتیاس Phintias (قرن چهارم ق م)،

فیلسوف فیثاغورسی: پا ۵۳۰

ق

قبرس /

کریوس ۲۰۷، ۱۵۵، ۱۳۹، ۸۷، ۴۱، ۴۰، ۲۶، ۱۹، ۷، Cyprus: پا ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۳، ۳۰۰،

۳۰۵، ۴۹۰، ۵۲۰، پا ۵۴۹، ۶۲۷، ۶۵۵، ۶۵۹

قرطاجه: کارتاژ

قرون وسطی (۱۴۵۰ - ۴۷۶) Ages Middle یا (۱۵۰۰): ۱۰۴، ۱۹۳، ۳۹۰، ۶۳۵؛ فلسفه: ۶۷۲

قسطنطنیه Constantinople،

پایتخت سابق امپراطوری بیزانس: ۱۷۷، ۱۷۹، پا ۳۶۱، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۹۵، پا ۷۴۱

قسطنطنیه،

موزه ۶۹۷

قسطنطین کبیر Creat the Constantine،

امپراطور رومی (۳۰۶ - ۳۳۷): ۶۴۵، ۷۲۳، پا ۷۴۱

فققاز،Caucasus،

ناحیه، ساحل دریای سیاه: ۴۳۰

قیصر، یولیوس Caesar / کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰ - ۴۴ ق م)،

سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۱۴، ۸۶، ۱۲۶، ۱۹۲، ۵۵۴، ۶۰۳، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۶۸، ۶۷۳، ۶۸۴

ک

کائوستروس،

خلیج ۱۶۵: Gulf Coystrian

کاپادوکیا،Cappadocia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۱۶، ۶۲۶، ۶۴۷

کاپیتولین،

موزه،Capitoline، رم: پا ۳۵۷، ۵۵۶، پا ۶۹۶

کاتانا،Catana،

شهر، شمال سیسیل، ایتالیا: ۹۵، پا ۱۸۹، ۱۹۲ - ۱۹۴

کاترین دو مدیسی / کاترینا د مدیچی (۱۵۸۹ - ۱۵۱۹) (Medici de Catherine)،

ملکه فرانسه: ۱۲

کاتو، مارکوس پورسیوس [کھین] [۴۶ - ۹۵] Cato (۹۵ - ۴۶) ق م)،

قانونگذار رومی: ۷۱۷

کاتولیکها،Catholics،

مسیحیانی که به کلیسای عام متعلق هستند و هنوز انشعاب پیدا نکرده‌اند: ۲۳۹، ۶۶۴؛ ی رومی: پا

۵۶۷، پا ۷۲۵؛ ی قرون وسطی، ۲۵۱

كاخ كنوسوس: كنوسوس

كاخ مینوس Palace Minos،

كاخ شاه كرت، یونان: ۸، ۲۳

كادمیا Cadmeia،

دژ كوهستانی،

ص: ۸۰۱

حصار شهر تب: ۴۹، ۵۲۰، ۶۰۶

کارتاژ /

قرطاجه / کارتازی Carthage، کشور شهر قدیم، شمال افریقا: ۸۴، ۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۶۲،

۳۰۰، ۴۹۲، ۵۳۰ - ۵۳۴، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۴۴، ۶۶۸ - ۶۷۰، ۶۸۵، ۷۳۵ - ۷۳۷، ۷۴۰

کارتاژ،

کتابخانه: ۶۷۳

کارتازی،

جنگ: پا ۴۹۶

کارنئادس (۱۲۹ - ۲۱۳) Carneades ق م)،

خطیب و فیلسوف یونانی: ۳۹۲، ۵۶۵، ۶۶۸، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۳۱

کارنیا Carneia،

جشن، اسپارت: ۹۲

کاروستوس Carystus،

ناحیه، اثوبویا: ۵۶۴

کاریا Caria،

ناحیه قدیم، جنوب غربی آسیای صغیر: ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۴۱، ۱۵۶، ۲۵۹، ۳۰۵، پا ۳۶۹، ۵۰۵، ۵۵۴،

۵۵۵، ۶۴۵، ۶۹۵

کاریایی /

دوشیزگان، رواق ۳۶۹: Caryatids the of Porch،

کاساندروس Casander،

پادشاه مقدونیه (حد ۳۵۰ - ۲۹۷ ق م): ۶۲۶

کاسیوس، Cassius

خاندانی از رومیان قدیم: پا ۱۴۴

کالائوریا،

اتحادیه ۶۱۷، ۲۲۰، Calauria

کالامیس، Calamis (قرن پنجم ق م)،

پیکر تراش آتنی: ۳۶۰

کالدونیا: اسکاتلند

کالودون، Calydon

شهر قدیم، آیتولیا: ۱۲۵، ۵۵۸

کالون، Callon (قرن پنجم ق م)،

پیکر تراش یونانی، ۳۵۸

کالون، ژان ۱۵۶۴ - ۱۵۰۹، Calvin

عالم الاهیات پروتستان فرانسوی: ۷۳۰

کالیاس، Callias

قانونگذار و ثروتمند یونانی (مط ۳۷۱ ق م): پا ۳۱۱، ۵۷۹

کالیپولیس، Callipolis

شهر، دریای مرمره: ۱۷۹

کالیستنس، Callisthenes (حد ۳۶۰ - ۳۲۷ ق م)،

فیلسوف و تاریخ‌نویس یونانی: ۶۱۴

کالیکراتس Callicrates ،

معمار یونانی (مط قرن پنجم ق م): ۳۶۸، ۳۷۰

کالیکلس Callicles (قرن پنجم ق م)،

فیلسوف سوفسطایی: ۳۲۷

کالیماخوس Callimachus،

پیکر تراش آتنی (مط قرن پنجم ق م): ۳۶۴، ۳۶۹

کالیماخوس کورنهای (?۲۴۰ - ?۳۲۰) Cyrene of Callimachus،

شاعر و دستوردان: ۶۶۸، ۶۷۳، ۶۸۰، ۷۰۹

کالینوس افسوسی Ephesus of Callinus،

شاعر مرثیه سرای (مط ۷۰۰)

ص: ۸۰۲

ق م: ۱۶۶

کامارس،

غار Kamares، کرت: ۲۱

کامارینا Camarina،

شهر، یونان: ۴۹۲

کاملیون Camelion،

از ماه های سال، یونان: ۲۲۱

کامی Cami،

شخصیت داستانی در ادبیات رومی، مظهر زنی که در راه معشوق از جان بگذرد: پا ۳۳۲

کامیروس Camirus،

شهر، جزیره رودس: ۱۵۵، ۶۴۰

کاناخوس Caaachus (قرن ششم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۳۵۷

کانال سوئز Suez،

مصر، کانالی که دریای مدیترانه را به دریای سرخ متصل میکند: ۳۸۱، ۶۴۵، ۶۵۹

کانت، ایمانوئل (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) Kant،

فیلسوف آلمانی: ۳۹۰، ۷۱۷، ۷۳۱

کانتی،

انتقاد: ۷۴۵

کانداولس Candaules (قرن هشتم ق م)،

پادشاه لیدیا: ۳۵۰

کاندیا / Candia

ین هراکلیون، شهر، جزیره کرت، یونان: ۸

کانووا، آنتونیو (۱۷۵۷ - ۱۸۲۲) Canova،

پیکر تراش ایتالیایی: ۳۷۲

کنوس،

جزیره Ceos، سیکلاد: ۱۵۰ - ۱۵۲، ۲۵۸، ۷۱۲

کتسیاس Ctesias (فت بعد از ۳۹۸ ق م)،

پزشک و نویسنده یونانی: ۱۵۵

کتسیبوس اسکندرانی Alexandria of Ctesibius

مخترع یونانی (مط قرن دوم ق م): ۶۵۹، ۶۸۹، ۷۰۶

کتسیفون Ctesiphon (قرن چهارم ق م)،

خطیب آتنی: ۵۴۴، ۵۴۵

کتسیکلوس افسوسی Ephesus of Ctesicles (قرن سوم ق م)،

نقاش: ۶۹۱

کراتس تیبی Thebes of Crates (قرن چهارم ق م)،

فیلسوف کلبی: ۵۷۰، ۷۲۵

کراتینوس Cratinus (حد ۵۲۰ - ۴۲۳ ق م)،

کمدی نویس یونانی: ۴۷۱، ۴۸۱

کرامیکوس Ceramicus

شهر، یونان: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۹۷، ۳۵۰، ۵۲۲

کرانون Crannon،

شهر، نیٹوس: ۱۲۶، ۶۱۷

کرت،

جزیرہ / کرتی Crete، جنوب غربی یونان: ۷-۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶-۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۸-۵۰، ۵۶، ۶۵،

۶۶، ۷۳-۷۵، ۸۴-۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۹،

ص: ۸۰۳

۲۴۰، ۲۴۲، ۳۳۴

۳۳۹، ۶۳۴، ۶۵۵

کردستان،

فلات و ناحیه پهناوری در آسیا: ۵۱۸

کزوس /

ین کرویسوس Croesus، شاه لیدیا (۵۶۰ - حد ۵۴۶ ق م): ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۳ - ۱۶۵، ۶۴۴

کرس،

جزیره Corsica، از ولایات فرانسه، شمال ساردنی، دریای مدیترانه: ۱۷۳

کرسیلان Cresilas (حد ۴۵۰ ق م)،

پیکرتراش یونانی: ۳۵۸

کرل، آلکسیس (۱۸۷۳ - ۱۹۴۴) Carrel،

جراح و زیستشناس امریکایی: پا ۵۷۸

کرمونیدس Chremonides (قرن سوم ق م)،

قانونگذار و شاگرد زنون: ۶۲۸

کرمه Karma،

بنا به اعتقاد هندیان، قانون کرمه بر همه اعمال حکمفرماست: ۴۳۷

کروازه، آلفرد (۱۸۴۵ - ۱۹۲۳) Croiset،

پژوهشگر فرانسوی: پا ۵۰۸

کروازه، موریس،

پژوهشگر فرانسوی: پا ۵۰۸

کروتونا Crotona،

شهر، کالابریا، جنوب ایتالیا: ۱۶۴، ۱۸۲ - ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۳۶، ۳۶۴، ۳۸۱، ۳۸۲، پا

۵۷۲

کرونیا،

عید ۲۲۰ Cronia:

کریتو Crito،

دوست ثروتمند سقراط: ۲۸۸، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۰، ۵۱۰

کریتیاس Critias (حد ۴۶۰ - ۴۰۳ ق م)،

سیاستمدار و نویسنده آتنی: ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۷۱، ۵۷۲

کریسایا Crisaea،

شهر، یونان: ۱۲۳

کریتیوس Critius (قرن پنجم ق م)،

پیکر تراش یونانی: ۳۶۰

کریستوف کلمب (۱۴۵۱ - ۱۵۰۸) Columbus،

کاشف امریکا: ۳۳

کریمه،

شبه جزیره Crimea، شمال دریای سیاه، روسیه: ۱۷۹، ۴۵۹

کسانتودیدیس، س. Xanthoudidis،

باستان شناس یونانی: ۹

کسانتوس،

رود Xanthus، آسیای صغیر: ۶۸

کسانتوس،

شهر، آسیای صغیر: پا ۳۶۰، ۶۴۴

کسانتوس،

تاریخ نویس یونانی (مط ۴۵۰ ق م): ۱۶۲، ۳۸۱

کسانتیپوس Xanthippus،

پدر پریکلِس، سردار آتنی (مط ۴۷۹ ق م): ۲۶۱، ۲۷۴

کسانتیپه Xanthippe (قرن پنجم قرن چهارم ق م)،

همسر سقراط: ۴۰۷، ۵۱۰

کسنوفانس Xenophanes،

فیلسوف و شاعر یونانی (مط ۵۳۶ ق م): ۱۵۸،

ص: ۸۰۴

۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۹، ۳۹۰

کسنوکراتس (۳۱۴ - ۳۹۶) Xenocrates ق م)،

فیلسوف یونانی، ۳۴۴، ۵۶۱، ۵۷۴، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۵

کسنیادس Xeniades،

بازرگان کورنتی (مط قرن چهارم ق م): ۵۶۸

کفالنیا: سفالونیا

کفالوس Cephallus،

بازرگان آتنی (مط قرن پنجم ق م): ۳۰۱

کفیسودوتوس Cephisodotus،

پیکر تراش و پدر پراکسیتلس (مط قرن چهارم ق م): ۵۵۶

کفیسودوتوس،

پیکر تراش، پسر براکسیتلس (مط قرن چهارم ق م): ۶۹۳

کفیسوس،

رود Cepheus، یونان: ۲۹۷

کلنانتس (?۲۲۰ - ?۳۰۰) Cleanthes ق م)،

فیلسوف رواقی رومی: ۱۵۸، ۷۰۷، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۲

کلادیوس،

رود Cladeus، آرکادیا: ۱۰۶

کلازومنا Clazomenae،

شهر، یونان: ۱۷۲، ۳۷۸

کلاسیسیسم /

سبک کلاسیک Ciassicism، اصول و مشخصات ادبیات و هنر یونان و روم قدیم: ۲۰۲، پا ۴۲۵، ۴۴۵،

۵۸۳، ۴۴۹

کلاسیک،

ادبیات: ۴۱۹

کلاسیک،

تمدن یونانی: ۶۳۵

کلاودیوس،

آپیوس Claudius، سیاستمدار رومی (مط ۳۰۰ ق م): ۷۳۵

کلئوبولوس لئیدوسی Cleobolus،

یکی از حکمای هفتگانه (مط قرن ششم ق م): ۱۶۳

کلئوپاترا Cleopatra،

ملکه مصر (۵۱ - ۳۰ ق م): پا ۱۰۸، ۶۶۳، ۶۷۳

کلئوفون Cleophon،

مردم گرای آتنی (مط ۴۱۱ - ۴۰۴ ق م): ۲۸۲، ۵۰۵

کلئومبروتوس دوم II Cleombrotus،

پادشاه اسپارت (۵۲۰ - ۴۹۰ ق م): ۵۲۱

کلئومبروتوس سوم،

پادشاه اسپارت (۲۴۳ - ۲۴۰ ق م): ۶۳۸

کلئومنس اول I Cleomenes،

پادشاه اسپارت (۵۲۰ - ۴۹۰ ق م: ۱۰۳)

کلئومنس سوم،

پادشاه اسپارت (۲۳۵ - ۲۲۰ ق م): ۶۳۸، ۶۳۹

کلئون Cleon (فت ۴۲۲ ق م)،

سیاستمدار آتنی: ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۸۰، ۴۷۲ - ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵ - ۴۹۷

کلئونای Cleonae،

شهر، یونان: ۱۷۹

کلئونیکا Cleonica،

شخصیت: لوسیستراتا

کلئیس Cleis،

دختر ساپفو: ۱۷۵

کلیان

ص: ۸۰۵

کلیون **Cynics**، در دنیای قدیم، عنوان دستهای از فلاسفه که دارای رفتاری خاص و مخالف رفتارهای

مقبول اجتماع بودند: ۲۵۶، ۴۱۲، ۴۱۶، ۵۶۵، ۵۶۸ - ۵۷۱، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۲؛ فلسفه: ۳۱۰، ۵۶۷،

۵۶۹، ۵۷۰؛ مدینه فاضله ۷۲۵؛ مکتب: ۴۱۲، ۵۶۷، ۵۷۰

کلیسودرا **Clepsydra** (= ساعت آبی یا پنگان)،

نام فاحشهای است که خواستاران خود را در ساعات معین از روی پنگان رد یا قبول میکند: ۳۳۳

کلدانی: کلد

کلده /

کلدانیان **Chaldea**، سرزمینی در بابل جنوبی: ۱۵۷، ۱۸۴

کلومنه **Clymene**: پا ۱۲۳

کلیتوس **Cleitus** (فت ۳۲۸ ق م)،

سردار مقدونی: ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۴

کلیستنس آتنی **Athens of Cleisthenes**

قانونگذار آتن (مط ۵۰۷ ق م): ۹۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۴ - ۱۴۷، ۲۵۷

کلیستنس سیکوئون **Sicyon of Cleisthenes** (قرن ششم ق م)،

جبار سیکوئون: ۱۰۷، ۱۳۸، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۵۲۸، ۵۴۸

کلیناس **Cleinias**

دوست گزنوفون: ۳۳۵، ۴۹۸

کمدی **Comedy**،

اثر ادبی یا نمایشی که خنده و تفریح هدف آن باشد: ۴۶۶، ۴۷۰ - ۴۷۷، ۴۷۹ - ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۱،

۵۲۶، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۸۵، ۶۷۷ - ۶۷۹، ۷۰۹، ۷۴۳، آداب: ۴۶۲، نو: ۶۸۰

کمونیسم /

کمونیست Communism، در معنای وسیع، نظریه یا نظامی در سازمان اجتماعی که مبتنی است بر طرد

مالکیت خصوصی: ۳۱۳، ۵۲۴، ۶۳۸، ۷۴۵

کنفوسیوس Confucius (حد ۵۵۱ - ۴۷۹ ق م)،

فیلسوف و رهبر دینی چینی: ۴۱۴، ۴۲۱، ۵۳۲

کنکورد،

معبد Concord، یونان: ۱۹۴

کنوسوس /

کنوسوس Cnossus، شهر قدیم، جزیره کرت، یونان ۸ - ۱۰، ۱۴ - ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۴

- ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۵۷، ۷۴

کنیدوس Cnidus،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۷۴، ۱۲۵،

ص: ۸۰۶

۱۵۵، ۱۶۳، ۱۹۳، ۵۱۹، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۶۳۲

کنیدوسی،

مدرسه: ۳۸۱، ۳۸۲

کنیدوسی،

مکتب: ۳۸۲

کوبله،

معبد Cybele: ۲۴۷، ۵۶۸

کوپایس،

دریاچه Copais، بئوسی: ۱۲۳

کوپرنیک / کوپرنیکوس (۱۴۷۳ - ۱۵۴۳) Copernicus،

ستاره شناس لهستانی: ۳۷۹، ۵۶۳، ۷۰۸، ۷۴۴

کوپروس: قبرس

کوپسلوس Cypselus،

جبار کورنت (مط ۶۵۵ - ۶۲۵ ق م): ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۳۹، ۲۴۲

کوتابوس Cottabos،

نوعی بازی در یونان قدیم: ۳۴۴

کوترا Cythera،

از جزایر یونانی: ۱۸۱

کوراکس سیراکوزی Syracuse of Corax،

خطیب (مط ۴۶۶ ق م): ۴۸۲

کورتس Kouretes.

ناحیه، کرت: ۱۸

کور کورا،

جزیره Corcyra / کورفو، دریای یونانی، یونان: ۷۱، ۱۰۹، ۱۸۱، ۲۷۳، ۳۱۴، ۴۹۴، ۷۳۶

کورفو Corfu: کور کورا

کورنت /

ین کورینتوس Corinth، شهر بندر، یونان: ۴۶، ۷۵، ۹۶، ۱۰۸ - ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۰۷،

۲۳۲، ۲۳۸، ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۲،

۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۰۶، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۴۴، ۷۳۶ - ۷۴۰

کورنت،

برزخ، به طول حدود ۳۰ کیلومتر و عرض ۶ - ۱۲ کیلومتر که یونان مرکزی را به پلوپونز وصل میکند:

۳۸

کورنت،

خلیج، یونان: ۷۳، ۷۴، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۴، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶

کورنتی،

سبک order Corinthian: ۱۴۲، ۲۴۵، ۳۶۳، ۳۶۹، ۵۵۲، ۵۶۹، ۶۸۹، ۶۹۰

کورنوس Cynus،

از اشراف مگارا (مط قرن ششم ق م): ۱۱۱ - ۱۱۴

کورنه Cyrene،

شهر قدیم، افریقای شمالی: ۵، ۸۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۹۶، ۳۰۵، ۴۱۲، ۴۸۳، ۵۶۵، ۵۷۲، ۶۴۴، ۶۵۵

۷۰۹، ۶۶۸

کورنهای،

مکتب: ۷۳۱

Corydon: ۶۸۳ کورودون

کوروش کبیرا

کوروش اول، شاهنشاه ایران (۵۵۹ - ۵۳۰ ق

ص: ۸۰۷

(م): ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۷۱، ۵۵۱، ۶۰۹

کوروش کوچک (فت ۴۰۱ ق م)،

شاهنشاه ایران: ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۴۹

کورونیا *Coronea*،

شهر، بتوسی: ۱۲۳، ۲۳۷، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۱۹، ۵۵۰

کورینا *Corinna*،

شاعره غنایی (مط قرن پنجم ق م): ۱۲۷، ۴۱۹، ۴۲۰

کورینتوس: کورنت

کوزیکوس،

بندر *Cyzicus*، میلتنوس: ۱۵۶، ۱۷۸، ۵۰۴، ۶۴۴

کسوس،

جزیره *Cos*، دریای اژه، یونان: ۷۴، ۱۵۵، ۳۰۰، ۴۷۱، ۵۲۹، ۵۵۶، ۶۸۱، ۶۹۷، ۷۱۱، ۷۱۲

کوس،

مدرسه: ۳۸۱، ۳۸۲

کوسموس *Cosmos* (= جان، کیهان): ۱۸۷

کوسموی *Kosmoi*،

در کرت قدیم، لقب قانونگذار بود و همتای افورها در اسپارت: ۲۹

کوسوتیوس *Cosutius* (قرن دوم ق م)،

معمار رومی: ۶۸۹

کوکلاوس، سیکلاد، جزایر

کولخیس Colchis،

کشور قدیم، کنار دریای سیاه: پا ۵۰ - ۵۲، ۶۶، ۱۷۹، ۲۵۹، ۴۵۲

کولوتس لامپساکوسی Lampacus of Colotes (قرن سوم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۷۲۳

کولوسوس رودس Rhodes of Colossus،

بنا، رودس: ۱۹۹

کولوفون Colophon،

شهر، آسیای صغیر: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۰، ۷۱۸

کولونوس Colonus،

شهر، یونان: ۲۰۲، ۴۳۹، ۴۴۲

کوماسا Koumasa،

ناحیه، کرت: ۹

کومه /

کوما Cumae، شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا: ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۹، ۷۴۳

کوناکسا Cunaxa،

شهر کوچک بابل، نزدیک فرات: ۵۱۸، ۵۵۰

کونوسکفالای Cynoscephalae،

نام دو تپه در تسالی: ۷۳۷

کونون Conon (فت بعد از ۳۹۲ ق م)،

فرمانده آتنی در جنگ پلوپونزی: ۵۱۹

کوینتیلیانوس، مارکوس فابوس (؟۱۰۰ - ۳۵؟) Quintilian،

خطیب و منتقد رومی: ۳۶۲، ۵۸۷

کوویه، ژرژ (۱۷۶۹ - ۱۸۳۲) Cuvier،

طبیعیان فرانسوی: ۱۱

کیتس، جان (۱۷۹۵ - ۱۸۲۱) Keats،

شاعر غنایی انگلیسی: ۱۱۷، ۲۴۲، ۷۴۲

کیتون Citium،

ناحیه، قبرس: ۴۱، ۷۲۴

کیدینو Kidinnu،

ستاره شناس بابلی (مط حد ۳۷۹ ق م):

ص: ۸۰۸

پا ۷۰۹

کیرها،

بندر Cirrha، یونان: پا ۱۲۴

کیلکیا /

کیلکیه Cilicia، ناحیه قدیم، جنوب آسیای صغیر: پا ۱۳۹، ۲۵۹، ۶۴۵

کیمون Cimon (فت ۴۴۹ ق م)،

سردار و رجل آتنی: ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۰۹، ۳۵۰، پا ۳۶۷، ۴۷۲، ۵۹۷

کینثاس Cineas،

فیلسوف یونانی (مط ۲۸۰ ق م): ۷۳۴، ۷۳۵



گارگانتوا Gargantua،

قهرمان غول آسای یکی از افسانه های قرون وسطایی: ۴۵۰

گارولوس Garrulous،

از اهالی آتن: ۷۱۴

گالاتیا Galatia،

فروگیا، از نواحی آسیای صغیر: ۶۲۶، ۶۲۷

گالری اوفیتسی: اوفیتسی، موزه

گالوس، گایوس سولپیکوس Callus (قرن اول ق م)،

ستاره شناس رومی: ۷۰۴

گالیا Gallia، گل، سرزمین

گالیپولی Gallipoli،

شهر، ترکیه: ۴۳

گالیله Galileo [گالیلهو گالیلی] (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲)،

ریاضیدان، ستاره شناس، و فیزیکدان ایتالیایی: ۷۰۸، ۷۳۱

گرانادا: غرناطه

گرانیکوس Granicus،

نام قدیمی رود موسیا، آسیای صغیر: ۲۵۴، ۶۰۷، ۶۱۳

گرایا Graia،

شهر، ایتالیا: ۱۹۱

گرایکی، گریک

گرایی Graii،

از اقوام هلنی: ۱۲۷

گرنفل، برنارد پینه (۱۸۶۹ - ۱۹۲۶) Grenfell،

پاپروس شناس انگلیسی: ۱۷۷

گروت، جورج (۱۷۹۴ - ۱۸۷۱) Grote،

تاریخ نویس انگلیسی: ۸، ۱۳۵، ۲۷۴، ۵۱۱، ۶۱۲

گرولس Gryllus (فت ۳۶۲)،

پسر گزنوفون: ۵۲۱، ۵۵۰

گرونتیا Gerontia،

از جزایر یونانی: ۱۸۰

گریک /

گرایکی Greek، نام اهالی یونان: ۱۲۷

گزنوفون (۳۵۴ - ۴۲۷) Xenophon ق م)،

تاریخ‌نویس، نویسنده، و سردار یونانی: ۳۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۳۴، ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۴۴،

۳۴۵، ۳۴۷، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۶۵، ۷۲۴؛ اندیشه های

فلسفی و اجتماعی: ۵۵۰ - ۵۵۲؛ زندگی و رشد: ۵۴۹، ۵۵۰

گزنوفون،

آتلته (قرن پنجم ق م): ۱۱۰

گل /

Gaule گلها

ص: ۸۰۹

/ لتي گاليا، سرزمين قديمي واقع در ميان كوه هاي پيرنه، دريای مدیترانه، كوه هاي آلپ، و

رود راین: پا ۵۰، ۸۷ پا ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۸۴، ۵۲۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۴۷، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۶، ۷۳۸، ۷۴۱

گل،

زبان: پا ۶۲۷

گلا Gela،

كوچنشین، سیسیل: ۱۹۲، ۱۹۶، ۳۵۰، ۴۹۲

گلاوکوس خیوسی [یا ساموسی] Glaucus،

مخترع یونانی جوشکاری آهن: ۱۷۲

گلاوکون Glaucion،

از اهالی آتن: ۵۷۳، ۵۷۴

گلوتز، گوستاو (۱۸۶۲ - ۱۹۳۵) Glotz،

تاریخنویس فرانسوی: ۳۰۶، پا ۵۳۸

گلوکرا Glycera،

رفیقه مناندروس: ۵۵۳، ۶۷۸

گلون Gelon (فت ۴۷۸ ق م)،

جبار سیراکوزی: ۱۹۵، ۲۶۲، ۳۶۴، ۴۹۱، ۴۹۲

گناتائنا Gnathaena،

روسی آتنی: ۳۳۳

گنگ،

رود Ganges، هند: ۵، ۶۱۰، ۷۱۰

گوته،

یوهان ولفگانگ فون (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲) Goethe، نویسنده، متفکر، و شاعر آلمانی: پا ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۰، ۴۰۶،

۴۳۲، ۴۷۰

گوتیک،

سبک Gothic، از سبکهای معماری: ۳۷۳،

گورتون Gyrtton،

شهر، پننوس: ۱۲۶

گورتونا Gyrtyna،

شهر، کرت: ۲۹، ۲۲۶

گورگیاس Gorgias (حد ۴۸۳ - ۳۷۶ ق م)،

فیلسوف سوفسطایی یونان: ۲۳۵، ۳۲۷، ۳۹۶، ۴۰۰ - ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۴۵، ۵۴۷،

۵۷۵، ۶۱۷، ۷۱۵

گورنیا Gournia،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۷، ۳۷

گوگس /

گوگو Gyges شاه لیدیا (۶۸۵ - ۶۵۷ ق م): پا ۱۴۳

گوگمل Gaugemela،

ناحیه، نزدیک آربلا: ۶۰۸

گولیپوس Gylippus (قرن پنجم ق م):

سردار اسپارتی: ۵۰۲

گوم. ای. دبلیو Gomme،

پژوهشگر بریتانیایی: پا ۲۸۲، پا ۳۰۸

گومنوپدیا یا Gymnopedia،

جشن اسپارتیان: ۱۰۴

گبین، ادوارد (۱۷۹۴ - ۱۷۳۷) Gibbon،

تاریخنویس انگلیسی: ۴۸۳، ۴۸۵

گیتیداس Gitiadas،

هنرمند آتنی: پا ۱۰۵

گیشا Geisha،

زنان مهماندار حرفهای ژاپنی: ۳۳۲

ل

لائوریون Laurium،

ناحیه، آتیک: ۱۲۹، ۱۴۲

لائودیکه Laodice

ص: ۸۱۰

(قرن سوم ق م)،

ملکه سوریه: ۶۴۲، ۶۴۵

لائوریون Laurium،

ناحیه، یونان: ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۲، ۶۳۰

لائوس Laus،

شهر: ۱۸۲، ۱۹۰

لائیس Lais،

روسپی کورنتی: ۳۳۳، ۳۳۴، ۵۲۶، ۵۶۵

لئائنا Leaena،

معشوقه هارمودیوس: ۱۴۴

لایرنت /

لابورینتوس (= حرم تبر دو دم) Labyrinth، کاخ، کرت: ۲۳، ۲۷، ۲۸

لاتران،

موزه Lateran، رم: ۴۳۹

لاتینی،

زبان: ۲۲۵، ۶۰۰ Latin:

لاخس لیندوسی Lindus of Laches،

پیکر تراش (مط قرن سوم ق م): ۶۹۴

لاده Lade،

ناحیه، یونان: ۲۵۴، ۲۵۵

لاروشفوکو، فرانسوا (۱۶۸۰ - ۱۶۱۳) Rochefoucauld La،

نویسنده فرانسوی: ۳۲۷

لاریسا Larisa،

شهر، تسالی، شمال یونان: ۱۲۶

لاژیسکیوم Lagiscium،

روسی آتنی: ۵۲۶

لاسوس Lasus (حد ۵۴۸ ق م)،

شاعر شهر هرمیونه: ۴۱۸، ۸۹

لاک، جان (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) Locke،

فیلسوف انگلیسی: ۴۰۱، ۷۲۰

لاکدایمون Lacedaemon: اسپارت

لاکونیا/

ین لاکونیکه Laconia، ناحیه قدیم، یونان: ۷۵، ۸۹ - ۱۰۶، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۲۱، ۶۳۷، ۶۳۹

لاگوس Lagus (قرن چهارم ق م)،

سردار مقدونی: ۶۵۵

لامپساکوس Lampsacus،

کوچنشین فوکایا: ۱۷۸، ۳۸۰، ۵۰۶، ۷۰۶، ۷۱۸، ۷۳۸

لامیا Lamia،

روسی آتنی: ۶۳۶

لانکفلو، هنری وادزورث (۱۸۸۲ - ۱۸۰۷) Longfellow،

شاعر امریکایی، پا ۱۵۴

لئوخارس Leochares،

پیکر تراش یونانی (مط قرن چهارم ق م): ۵۵۵

لئودهم / X Leo

جووانی دمدیچی، پاپ (۱۵۱۳ - ۱۵۲۱): ۸۶

لئوکاس،

جزیره Leucas، دریای یونانی: ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۵

لئوکترا Leuctra،

دهکده، یونان: ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۷، ۲۰۲، ۲۱۶، ۵۲۱، ۵۲۸

لئوکیپوس ملطی Miletus of Leucippus (قرن پنجم ق م)،

از حکمای یونان: ۸۶، ۱۷۹، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳

لئون Leon،

سیاستمدار آتنی: ۵۲۷

لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲ - ۱۵۱۹) (Vinci da Leonardo)،

نقاش، پیکر تراش، معمار، موسیقیدان، مهندس و دانشمند ایتالیایی: ۲۷،

ص: ۸۱۱

لئونتو پولیس، Leontopolis،

شهر، یونان: ۶۶۴

لئونتینی، Leontini،

کوچنشین، سیسیل: ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۱۵، ۳۳۳، ۵۰۰، ۵۳۳

لئونتیوم، Leontium،

معشوقه اپیکور: ۷۱۴، ۷۱۸

لئونیداس، Leonidas (قرن چهارم ق م)،

مربی اسکندر: ۶۰۱

لئونیداس اول،

پادشاه اسپارت (۴۹۱ - ۴۸۰ ق م): ۹۳، ۲۶۰

لئونیداس دوم (فت ۲۳۶ ق م)،

پادشاه اسپارت: ۶۳۸

لایبنیتز، گوتفرید ویلهلم (۱۷۱۶ - ۱۶۴۶)، Leibniz،

فیلسوف، طبیعیان، ریاضیدان، سیاستمدار، تاریخ‌نویس، و اقتصاددان آلمانی: ۷۲۰

لایستروگونیا،

جزیره Laestrygonia، یونان: ۷۲

لایناس، کایوس پوبیلیوس، Lsenas،

سیاستمدار رومی (مط ۱۷۲ ق م): ۶۴۳، ۶۵۱

لبنان: ۴۱، Lebanon،

لیانتو Lepanto،

شهر، آیتولیا: ۶۶

لخایون،

بندر Lechaeum، خلیج کورنت: ۱۰۸

لرنا Lerna،

قصبهای در آرگولیس: پا ۵۰

لسبوس،

جزیره Lesbos، دریای اژه: ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۸۶،

۶۱۰، ۶۵۵

لسینگ، گوتهولد افرائیم (۱۷۲۹ - ۱۷۸۱) Lessing،

ادیب، منتقد، و نمایش نویس آلمانی: ۳۶۵، پا ۶۹۴، پا ۶۹۸، ۷۰۲

لقمان /

لقمان حکیم: پا ۱۶۴

لکی، ویلیام ادواردها تپول (۱۸۳۸ - ۱۹۰۳) Lecky،

تاریخنویس و خردگرای ایرلندی: ۱۳۷

لمنوس،

جزیره Lemnos، دریای اژه: ۵۳، ۱۷۸، ۲۰۶، ۳۳۰، ۳۶۱، ۵۲۰

لنایا Lenaea،

عید دینی، یونان: ۲۲۱

لنایایی،

جشنهای Festivals Lenaeon، یونان: ۴۳۹

لندن London،

پایتخت انگلستان: پا ۴۹۶

لنزداون هاوس،

موزه House Lensdowne، لندن: ۵۵۸

لو Lu،

امیر چینی: ۵۳۲

لوتر، مارتین (۱۵۴۶ - ۱۴۸۳) Luther،

مصلح دینی آلمانی که نهضت پروتستان را آغاز کرد: ۲۱۳

لودوویزی،

کاخ Ludovisi، رم: پا ۳۵۴

لودیا: لیدیا

لورد Lourdes،

شهر جنوب غربی فرانسه: ۱۱۵

لوساندرس Lysander (فت ۳۹۵ ق م)،

فرمانده و قانونگذار اسپارتی: ۱۰۲، ۴۴۸، ۴۸۲، ۵۰۵، ۵۰۶

لوسانیاس Lysanias (قرن سوم)

ص: ۸۱۲

ق م،

دستوردان یونانی: ۷۰۹

لوسیاس (۳۸۰ - ۴۵۰) Lysias،

خطیب و نویسنده یونانی: ۳۲۴، ۴۰۳، ۵۲۶، ۵۳۱

لوسیاس،

نایب السلطنه سوریه (مط ۱۶۵ ق م): ۶۵۳

لوسیپوس سیکوئونی Sicyon Lysippus،

پیکر تراش (مط قرن چهارم ق م): ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۷

لوسیستراتوس سیکوئونی Sicyon Lysistratus،

پیکر تراش (مط قرن چهارم ق م): ۵۵۵

لوسیکراتس،

گروه خوانندگان Lysicrates: ۳۶۴، ۵۵۲

لوسیکلس Lysicles (قرن پنجم ق م)،

مردم گرای یونانی: ۲۸۲

لوسیماخوس Lysimachus (حد ۳۵۵ - ۲۸۱ ق م)،

سردار مقدونی: ۶۰۱، ۶۲۶، ۶۴۷

لوسیماخیا Lysimacheia،

شهر، یونان: ۶۴۴

لوکامبس Lycambes (قرن هشتم ق م): ۱۵۳

لوکرتیوس کاروس، تیتوس (۵۵ - ۹۹) Carus Lucretius ق م،

شاعر و فیلسوف رومی: ۱۵۸، ۱۶۷، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۶۳، ۴۹۵، ۶۳۴، ۷۱۹، ۷۲۳

لوکری Locri،

شهر قدیم، ایتالیا: ۱۸۹، ۲۵۹، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۷۲، ۷۴۰

لوکریس Locris،

شهر، یونان: ۹۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۹، ۴۹۴، ۵۳۷، ۵۵۳

لوکورتاس Lycortas (قرن دوم ق م)،

سیاستمدار یونانی: ۶۸۵

لوکورگوس Lycurgus (۳۲۵ - ۳۹۶ ق م)،

خطیب: ۵۱۷، ۵۲۷، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۷۴، ۵۸۵

لوکورگوس،

قانونگذار اسپارتی (مط قرن نهم ق م)، ۲۸، ۲۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳ - ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۸، ۴۲۲، ۴۲۳،

۶۳۷ - ۶۳۹، ۶۸۶

لوکوفرون Lucophron،

پسر پریاندروس (مط قرن ششم ق م): ۱۰۹

لوکون Lycon،

سیاستمدار آتنی (مط قرن پنجم ق م): ۵۰۸

لوکیا Lycia،

مملکت باستانی، جنوب غربی آسیای صغیر: ۳۴، ۶۴۵

لوکیانوس (۲۰۰؟ - ۱۲۰؟) Lucian،

هجانویس یونانی: ۱۹۵، ۲۴۹، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۲۶، ۴۸۵، ۷۰۵

محوطه مقدسی در آتن، محل تدریس ارسطو: ۵۵۲، ۵۸۷، ۵۸۸، پا ۵۹۱، ۶۸۳، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۳

ص: ۸۱۳

وگوگرافوی ۱۶۲: Logographoi

لولوس Lyllus،

شخصیت: شهریار اودیپ

لونگینوس، دیونوسیوس کاسیوس ۲۷۲ - ۲۱۳ (?), Longinus،

فیلسوف و استاد یونانی معانی بیان: ۱۷۶

لوور،

موزه Louvre، پاریس: پا ۳۶۳، پا ۳۷۴، ۴۶۷، ۵۵۷، ۵۶۰، ۶۴۲، ۶۹۶، ۶۹۷

لویی شانزدهم XVI Louis،

پادشاه فرانسه (۱۷۷۴ - ۱۷۹۲): ۴۵۰

لهستانی، زبان: ۳۱

لیبون Libon،

معمار یونانی (مط ۴۶۰ ق م): ۳۶۴

لیبی Libya:

۲۵۹، ۸۴، ۴۵

لیپاری،

جزایر Lipari، سیسیل: ۱۹۳

لیدیا/

لودیا Lydia، سرزمین قدیم، غرب آسیای صغیر: ۴۲، ۸۵، ۸۸، ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۹، پا ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۵۸،

۱۶۲ - ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۰۵، ۳۵۰

لیندوس Lindus،

شهر، جزیره رودس: ۱۵۵، ۶۴۰

لیویوس، تیتوس (۹۹ Livy ق م ۱۷ م)،

تاریخنویس رومی: ۷۳۵، ۷۳۶

م

مائوسولوس Mausolus،

پادشاه کاریا (۳۷۷ - ۳۵۳ ق م): ۱۵۵، ۵۵۴، ۵۵۵

مابعدالطبیعه /

مابعدالطبیعی / متافیزیک، فلسفه ۵۶۴، ۵۵۰، ۵۴۶، ۴۱۵، ۴۱۵، ۳۹۲ - ۳۹۰، ۳۷۷، ۱۶۰، Methaphysies،

۷۲۰، ۷۱۷ - ۷۱۵، ۷۱۳، ۷۱۱، ۷۰۰، ۶۸۶، ۶۵۰، ۶۳۵، ۵۹۵، ۵۹۳، ۵۹۰، ۵۸۷، ۵۷۶، ۵۶۹، ۵۶۵

ماتا هاری Hari Mata [مارگارتا گیرترودا مک لئود] (۱۸۷۶ - ۱۹۱۷)،

جاسوسه آلمانی در جنگ جهانی اول: ۳۳۳

ماتریالیسم: ماده گرایی

ماد /

مادیها Media، از اقوام قدیمی ایران باستان که اولین نظام پادشاهی را بنیاد نهادند: ۲۵۹، ۴۴۹، ۶۱۲

مادر خدا God of Mother: مریم

مادریگالهای پروونسال - Madrigals Provençal،

ترانه های عاشقانه به زبان ادبی پرووانس: ۱۹۳

ماده گرایی /

ماتریالیسم materialism، نظریه‌های که بنیاد هستی جهان را ماده یا مادی میدانند: ۱۵۹، ۱۷۹، ۳۷۶،

۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۲، ۷۰۶، ۷۳۱، ۷۴۵

ماراتون Marathon،

دشت، يونان: ٦٦، ٨٨، ١٠٦، ١٢٥، ١٢٨، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٥، ٢١٧،

ص: ٨١٤

۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۲ - ۲۵۷، ۳۲۸

۴۳۸، ۵۰۳، ۵۲۰، ۵۶۰

ماراتون، دریاچه **Mereotis**،

شمال مصر: ۶۶۳

مارتیالیس، مارکوس والرئوس **Martial**، شاعر و نویسنده رومی: ۲۲۷

ماردونئوس (۴۷۹ **Mardonius** ق م)،

فرمانده پارسی: ۲۶۴

مارسی / **Marseilles**

ماسالیا، شهر بندر، فرانسه: ۵، ۸۳، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۱۵، ۲۳۴، ۶۴۴

مارکس، کارل (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) **Marx**،

فیلسوف سیاسی آلمانی: پا ۴۹۶

مارکلوس، مارکوس کلاودیوس (۲۰۸ - ۲۶۸?) **Marcellus** ق م)،

سردار رومی: ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۳۵

مارکوس، آنتونئوس: آنتونئوس

مارکوس آورلیوس **Aurelius Marcus**:

آنتونئوس، مارکوس آورلیوس

مارکوس تولیوس کیکرو: سیسرون

ماساگتها **Massagetae**،

از اقوام بدوی: ۴۸۳

ماسالیا **Messalia**: مارسی

ماسیلون، ژان باتیست (۱۷۴۲ - ۱۶۶۳) (Massillon)،

خطیب و واعظ فرانسوی: پا ۵۴۹

ماکدونیا: مقدونیه

ماکیاولی، نیکلادی برناردو (۱۵۲۷ - ۱۴۶۹) (Machiavelli)،

قانونگذار و نویسنده سیاسی فلورانسی: ۳۲۷، ۶۸۶

ماگنا گراسیا (Graecia Magna)،

عنوان کوچنشینهای ساحل خلیج تارانت: ۶۴۵

ماگنسیا (Magenesia)،

شهر، خلیج مالیس: ۱۲۶، ۲۲۰، ۳۶۴

مالیا (Mallia)،

ناحیه، کرت: ۱۰، ۶۱۰

مالیا،

دماغه (Malea): پا ۱۰۸

مالیس،

خلیج ۱۲۶: Malic

مانتینئا (Mantineia)،

شهر قدیمی، آرکادیا: ۱۰۶، ۴۲۲، ۴۹۸، ۵۲۱، ۵۵۰، ۵۵۷

مانه، ادوار (۱۸۸۳ - ۱۸۳۲) (Manet)،

نقاش فرانسوی: پا ۵۶۰

ماوریا،

سلسله Maurya، هند: ۶۴۴، ۶۴۸

ماهفی، جان پنتلند (۱۸۳۹ - ۱۹۱۹) (Mahaffy)،

عالم ربانی و نویسنده انگلیسی: ۱۸۲

مایاندروس /

مایاندر، رود Maeanderus آسیای صغیر: ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۰۰، ۶۴۴

مایرز، جان لیتون Myres،

باستانشناس انگلیسی: ۹

مایناکا Maenaca،

شهر، فرانسه: ۱۹۲

متاپونتوم Metapontum،

شهر قدیم، یونان: ۱۸۹

متافیزیک: ما بعد الطبیعه

متاتیاس Mattathias (قرن سوم ق م)،

میهن پرست یهودی: ۶۵۳

متاگیتنیا Metageitnia،

عید دینی، یونان: ۲۲۰

متاگیتنیون Metageitnion،

ماه دوم سال یونان: ۲۲۰

متانیرا Metaneira،

روسپی آتنیک ۵۲۶

ترپلین،

موزه هنری Metropolitan، نیویورک: پا ۴۱، پا ۱۵۵، پا ۲۴۲، پا ۲۴۴، پا ۳۵۴، پا ۳۵۷، پا ۳۵۹، پا ۳۷۴،

۵۵۸

مترو دوروس لامپساکوسی Lampsacus of Metrodorus (فت ۲۷۷ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۷۲۳

متلوس ماکدونیکوس، کوینتوس کایکیلیوس Macedonicus Metellus،

سردار رومی (مط ۱۴۸ ق م): ۷۴۰

متون Meton،

ستاره شناس یونانی (مط قرن پنجم ق م): ۳۳۷

متونه Methone، شهر، یونان: ۴۹۳، ۵۲۹، ۵۳۶

مجلس اعیان Council،

بوله: ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱

مجلس شورا /

مجلس عامه Assembly: ۲۸۵، ۲۹۱، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۳

مجسمه سازی /

پیکر تراشی: در تروا: ۴۱، ۴۲؛ عصر پریکلز: ۳۵۳ - ۳۶۳؛ عصر هلنیستی: ۶۹۳ - ۶۹۸؛

قرن چهارم ق م: ۵۵۳، ۵۵۴؛ قرون هفتم و ششم ق م: ۲۴۲ - ۲۴۴؛ در کرت: ۲۱، ۲۲؛ در مصر و یونان

باستان: ۸۵؛ در موکنای: ۳۵، ۳۸

محمد (ص)،

پیامبر اسلام (۵۳ ق ه - ۱۱ ه): ۶۴۱

مدیترانه،

دریای ۲۸، ۷-۵: Sea Mediterranean، پا ۳۴، پا ۵۰، ۸۴، ۸۵، ۸۷ پا ۱۰۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۶۳،

۲۷۳، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۵۶، ۶۰۵، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۳۹،

۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۶۰، پا ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۸۵، ۶۸۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۷، ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۵،

۷۴۱

مدیترانه،

منطقه: ۶، ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۶۶۰،

مدیترانه‌های،

فرهنگ: ۷۰۰

مدیترانه‌های،

نژاد: ۱۲، ۱۲۸

مدیترانه خاوری:

۴۹۲

مدیچی Medici،

خانواده ایتالیایی: ۱۵۶، ۵۵۸

مدینه فاضله Utopia:

۴۷۹، ۵۳۲

مرمره،

دریای Marmora of Sea: ۵، ۷، ۸۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۰۵، ۴۹۰

مریم/

مريم عذرا / Mary / مادر

ص: ٨١٦

خدا، دین مسیح: ۴۰، ۲۰۱، ۲۰۵، پا ۳۷۳، ۶۶۶

مسابقات المپیک:

اولمپی: مسابقات

مسانا Messana:

مسینا

مسکو Moscow،

شهر، روسیه: ۶۱۰

مسلمانان Moslems:

۱۹۳

مسینا Messenia،

ناحیه قدیم، جنوب باختری پلوپونز: ۹۰، ۱۹۰، ۳۶۰، ۴۹۶، ۵۲۱، ۶۳۹

مسینا،

جنگ: ۹۲، ۹۴

مسولونگیون Mesolongion:

میسولونگی

مسیحیان Christians:

۱۹۸، پا ۲۰۳، ۲۱۲، ۴۱۹، ۴۶۹، ۵۸۵، ۶۶۴، ۶۸۴، ۷۴۱

مسیحیت Ghristianity:

۳۳، ۸۵، ۱۶۱، ۱۷۰، پا ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۹، ۳۴۵، ۳۷۷، ۴۱۷، ۵۸۵، ۶۳۴، ۶۴۶، ۶۵۳

۶۶۶، ۷۱۳، ۷۲۷، ۷۳۰ - ۷۲۲؛ اخلاق: ۲۱۳، ۵۸۵؛ عصر: ۶۶۵؛ قرون وسطی: ۵۸۵

مسانای باستانی، شمال خاوری سیسیل: ۱۹۲، ۱۹۵

مسینا،

تنگه: ۷۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱

مشائیون،

مکتب ۷۱۴: School Peripatetic

مصر /

مصریان ۶۶، ۶۵، ۵۸ - ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۵۶ - Egypt: ۵، ۷، ۱۱، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۴۰ - ۸۴، ۷۱، ۸۴ -

۸۸، ۱۳۹، ۱۵۶ - ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۰ - ۲۱۲،

۲۱۴، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۲ - ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۹ - ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱

۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۲۲، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۲۶، ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۰۳، ۶۰۸،

۶۱۲ - ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۵ -

۶۶۷، ۶۷۱ - ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۲۴، ۷۳۱، ۷۳۷،

۷۴۱ - ۷۴۳؛ بربرهای: ۳۲۵؛ فرهنگ: ۶۶۱؛ معبدی: ۶۰۸

معماری:

در آتن، ۱۴۲، ۳۴۲، ۳۴۳؛ در تروا: ۴۱، ۴۲؛ در تیرونس، ۳۴، ۳۵؛ در

ص: ۸۱۷

سیسیل: ۱۹۴؛ عصر

پریکلس: ۳۶۳ - ۳۷۵؛ عصر هلنیستی؛ ۶۸۹، ۶۹۰؛ عصر هومری؛ ۶۲، ۶۳؛ قرن چهارم ق م: ۵۵۲؛

قرون هفتم و ششم ق م: ۲۴۴ - ۲۴۶؛ در کرت: ۱۰، ۱۶؛ موکنای: ۳۴، ۳۵

مغان Megi.

روحانیون زردشتی: ۱۵۷

مقدونیه/

ماکدونیا/ مقدونی Macedonia، مملکت قدیم، شمال غربی دریای اژه: ۳۷، ۶۴، ۸۶، ۱۲۴، ۱۷۹،

۱۸۰، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۸۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۶۰۲، ۶۰۵ - ۶۰۸،

۶۱۱ - ۶۱۴، ۶۱۶ - ۶۱۸، ۶۲۵ - ۶۳۰، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲ - ۶۴۵، ۶۵۵، ۶۹۱، ۶۹۷، ۷۳۶، ۷۳۷،

۷۳۹، ۷۴۰؛ ارتش: ۷۳۹

مقدونی،

جنگ اول: ۷۳۶

مقدونی،

جنگ دوم: ۸۳۷ - ۷۳۹

مکابیان Maccabeans/

حشمونائی، نام سلسله‌های از یهودیان اورشلیم: ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۷۶

مگارا Megara،

شهر قدیم، یونان: ۷۳، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۷۹، ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۰۹، ۳۹۸،

۴۷۲، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۵

مگارا هوبلایا Hyblaea Megara،

شهر قدیم: سیسیل: ۱۱۱

مگاستنس Megasthenes،

سیاستمدار و تاریخ‌نویس یونانی (مط ۳۰۰ ق م): ۶۸۴، ۷۱۰

مگالوپولیس Megalopolis،

شهر قدیمی، آرکادیا: ۱۰۶، ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۸۵

مگالوستراتا Megalotrata (قرن هفتم ق م)،

همسر آلکمان: ۹۳

ملانتوس Melanthus (قرن چهارم ق م)،

نقاش یونانی: ۶۹۱

ملتوس Meletuos (قرن پنجم ق م)،

شاعر و تراژدی‌نویس یونانی: ۴۱۶، ۴۷۷، ۵۰۸، ۵۱۰

ملوس Melos،

از جزایر سیکلاد: ۴۰، ۷۴، ۱۵۴، ۳۲۷، ۴۹۸، ۵۱۱، ۶۹۶

ملیت‌گرایی /

ناسیونالیسم Nationalism، دیدگاهی که به عناصر ملی اهمیت درجه اول می‌دهد: ۶۱۵، ۶۷۱

ممفیس Memphis،

شهر قدیم، مصر: ۶۵۵

مناسون Mnason،

جبار الاتنا (مط قرن چهارم ق م): ۵۵۳

ص: ۸۱۸

ناندروس (۲۹۱ - ۳۴۳) Menander ق م)،

نمایش نویس یونانی: ۱۷۷، ۲۳۵، ۲۵۱، ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۵۳، ۶۳۶، ۶۶۴، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۱۴، ۷۴۱، ۷۴۳

منايخموس Menaechmus،

فيلسوف و رياضيدان يونانی (مط قرن چهارم ق م): ۵۶۲، ۷۰۱

منتخو Manetho،

تاريخنويس مصری (مط ۲۵۰ ق م): ۶۶۵

مندموس Menedemus (۲۷۷ - ۳۵۰) ق م)،

فيلسوف يونانی: ۱۲۷

منده Mende،

شهر، يونان: ۱۸۰

منسيكلس Mnesicles،

معمار يونانی (مط ۴۳۷ ق م): ۳۶۸، ۳۷۸

منسيلوخوس Mnesilochus (قرن پنجم ق م)،

پدر زن اورپيد: ۴۷۸

منطق:

۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۵۱۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۴

منون Menon،

تاريخ پزشکی نویس یونانی (مط قرن چهارم ق م): ۵۶۱

موئوس Myus،

شهر، خليج ميلتوس: ۱۶۳

موتوآ Motya،

شهر، سیسیل: ۱۹۲

موتیلنه Mytilene،

شهر، یونان: ۱۴۲، ۱۷۳ - ۱۷۶، ۲۹۳، ۴۹۷، ۵۱۱، ۵۲۵، ۷۱۸

موتسارت، ولفگانگ آماڈئوس (۱۷۵۶ - ۱۷۹۱) Mozart،

آهنگساز اتریشی: ۴۴۹

موخلوس Mochlos،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۰، ۱۵، ۲۵

موروسینی (۱۶۹۴ - ۱۶۱۸) Morosini،

دوج ونیزی: پا ۳۷۳

مورون Myron (قرن پنجم ق م)،

بیکر تراش یونانی: ۲۱، ۱۶۵، ۲۳۸، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۶۰

مورون (قرن ششم ق م)،

جبار سیکوئون: ۱۰۷

موریس،

دریاچه Moeris مصر: ۶۵۹

موسو، آنجلو Mosso،

محقق ایتالیایی: پا ۲۴

موسی Muses:

مملکت قدیم، شمال غربی آسیای صغیر: ۲۵۹

موسیقی:

آخایایی: ۵۴؛ در آرگوس: ۸۹، ۱۸۶؛ در آموزش آتنیان: ۳۲۰؛ در اسپارت: ۸۵، ۸۶؛ در

جشنواره ها و مسابقات: ۲۲۱ - ۲۲۸؛ در درام: ۴۲۳؛ دوریایی: پا ۲۴۸؛ در دین: ۲۱۱، ۲۱۲؛ عصر

هلنیستی: ۶۸۹؛ عصر هومری: ۶۲؛ غربی: پا ۲۴۸؛ فروگیایی: ۷۵، پا ۲۴۸؛ در فرهنگ عمومی: ۲۴۶

- ۲۵۲؛

ص: ۸۱۹

فیثاغورسی، ۱۸۶، ۱۸۷؛ کرتیان: ۲۰، ۲۱؛ کلیسایی: ۲۴۸؛ لیدیایی، پا ۲۴۸، کلیسایی:

پا ۲۴۸؛ لیدیایی: پا ۲۴۸؛ و یهودیت: ۶۴۹، ۶۵۰

موکاله،

دماغه Mycale، یونیا، بر ساحل آسیای صغیر: ۱۷۳، ۲۲۱، ۴۹۰

موکاله،

جنگ: ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۴

موکنای /

موکنایان Mycenae، شهر قدیم، یونان: ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۵ - ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۳،

۶۷، ۷۰، ۷۳ - ۷۵، ۸۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۵، ۳۶۸، ۳۷۴،

۴۳۳، پا ۵۵۷

موکنایی،

تمدن: ۴۵، ۵۴، ۷۴، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۴۸

موکونوس،

جزیره Myconos، یونان: ۱۵۲

مولر، یوهانس فون (۱۸۰۹ - ۱۷۵۲) (Muller)،

تاریخ نویس سویسی: ۳۳

مولوسیا /

مولوسیایی Molossia، ناحیه، اپروس قدیم: پا ۶۰۱، ۷۳۴

مولیر Moliere / ژان پاتیست پوکلن (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳)،

نمایش نویس فرانسوی: ۷۴۳

مومیوس، لوسیوس Mummius.

قانونگذار و سردار رومی (مط قرن دوم ق م): ۷۴۰

موناکو: مونویکوس

مونتینی، میشل ایکم دو (۱۵۹۲ - ۱۵۳۳) Montaigne،

فیلسوف و مقاله نویس فرانسوی: ۴۱۸، ۱۸۹

مونکهاوزن Munkhausen.

افسر آلمانی: پا ۵۹

مونوخیا Munychia.

جشنواره دینی، یونان: ۲۲۱، ۲۷۲

مونوخیون Munychion.

دهمین ماه سال، یونان: ۲۲۱

مونویکوس /

موناکو Monoecus، کشور: ۱۹۲

مونیک،

موزه Munich: پا ۳۵۹

میتسپا Mizpah،

ناحیه، اورشلیم: ۶۵۳

میدیاس Meidias،

نقاشی روی گلدان، یونان قدیم: ۳۴۹

میسولونگی /

مسولونگیون Misolonghi، شهر کالودون: ۱۲۵

میفلور Mayflower،

کشتی امریکایی: ۱۱۹

میکلانژ [۱۴۷۵ - ۱۵۶۴]، پیکر تراش، نقاش، معمار، و شاعر ایتالیایی: ۴۴۹، ۵۵۸، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۴۳

میلتن، جان (۱۶۷۴، ۱۶۰۸) (Milton)،

شاعر انگلیسی: ۴۳۲، ۴۸۹، پا ۵۴۹

میلتوس Miletus،

شهر قدیم، کرت: ۸۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۶ - ۱۵۸، ۱۶۰ - ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۶،

ص: ۸۲۰

۱۹۱، ۱۹۶،

۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۵، ۳۲۲، ۶۰۹، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۴، ۶۹۰، ۷۱۲

میلون Milon (قرن ششم ق م)،

اهل کروتونا، ورزشکار و یکی از فیثاغورسیان: ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۶، ۲۳۸

میلیتیدس Miltiades، (فت ۴۸۸ ق م)،

سردار و قانونگذار آتنی: ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۳

میماکتریون Maimakterion،

از ماه های سال، یونان: ۲۲۱

میمنرموس Mimnermus،

شاعر قصیده سرای یونانی (مط ۶۳۰ - ۶۰۰ ق م): ۱۷۱

مین،

هنری جیمز سامر ۱۸۸۸ - ۱۸۲۲ (Maine)، حقوقدان و تاریخنویس انگلیسی: ۷۴۲

مینوسی،

تمدن Civilization Minoan، از قدیمترین تمدنهای بشری که مرکز آن کرت بوده است: ۱۳، ۳۷، ۴۰

۴۳ - ۱۹۲

ن

نئاپولیس Neapolis،

شهر، ناپل کنونی: ۱۷۹، ۱۹۱، ۶۴۴، ۶۵۰

نئارخس Nearches (قرن پنجم ق م)،

جبار الئا: ۳۹۲

نئارخوس Nearchus (قرن چهارم ق م)،

سردار مقدونی: ۵۶۴، ۶۱۰، ۷۱۰

نئاکلس Neacles،

نقاش یونانی (مط قرن ۲۰۷ ق م): ۶۹۱

نابیس Nabis،

جبار اسپارت (مط ۲۰۷ ق م): ۶۳۹

ناپل Naples،

شهر، ایتالیا: ۱۲۷، ۱۹۱، ۶۳۴، پا ۷۱۹

ناپل،

موزه: ۳۵۸، ۴۶۷، ۵۶۰، پا ۶۹۳، ۶۹۵، پا ۶۹۷

ناپلئون اول Napoleon،

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴ - ۱۸۱۵): ۱۷۹، ۱۹۵، ۴۹۱، پا ۵۳۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۶۲

ناتورالیسم: طبیعت گرایی

ناسیونالیسم: ملیت گرایی

ناکسوس،

جزیره Naxos، یونان: ۲۸، ۱۵۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۴۲

نانو Nanno (قرن هفتم ق م)،

معشوق میمنرموس، ۱۷۱

ناوپاکتوس Naupactus،

شهر، آیتولیا: ۷۳، ۱۲۵

ناوپاكتوس،

كنفرانس (۲۱۳ ق م): ۷۳۶

ناوپليون Nauplia،

شهر، نزديك آرگوس: ۳۴

نئوبوله Meobule (قرن هفتم ق م)،

معشوق آرخیلوخوس: ۱۵۳

نبطيان Nabatu،

که خرابه های آن در وادی موسی یا جنب آن بر جبل هارون

ص: ۸۲۱

یافت شده: پا ۶۴۵

نجوم /

ستاره‌شناسی: ۱۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۵۶۲ - ۵۶۴، ۶۳۴، ۶۳۵، ۷۰۷ - ۷۱۰

نحمیا Nahemiah،

ساقی اردشیر اول هخامنشی و حاکم یهودا: ۶۴۹

نخبگان /

تیموکراسی Timocracy، گروهی برگزیده که قدرت اقتصادی و سیاسی را در دست دارند: ۵۹۷

نخو Necho،

فرعون مصر (۶۱۰ - ۵۹۴ ق م): ۶۵۹

نرماندی Normandie،

شهر، فرانسه: پا ۳۶

نروژ /

نروژی Nerway: پا ۴۶۶، ۷۱۰

نرون /

کلاودیوس کایسار دروسوس گرمانیکوس Nero، امپراتور روم (۵۴ - ۶۸): پا ۵۵۶، پا ۷۱۹

نسیوتس Nesiotis (قرن پنجم ق م)،

بیکر تراش یونانی: ۳۶۰

نشویل Nashville،

شهر، ایالت تنسی، کشورهای متحد آمریکا: پا ۳۷۴

نقاشی:

در عصر پریکلس: ۳۵۰ - ۳۵۳؛ در عصر هلنیستی: ۶۹۰ - ۶۹۳؛ قرن چهارم ق م: ۵۵۳ - ۵۵۵؛

قرن ششم ق م: ۲۴۴؛ در کرت: ۲۲، ۲۳؛ موکنای: ۳۹

نلئوس Neleus (قرن سوم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۷۲

نمئا Nemea،

شهر، آرگولید: ۵۰، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۸

نوافلاطونی /

Platonism Neo: ۲۱۳، ۵۷۸، ۶۶۶، ۷۳۱، ۷۴۲، فلسفه نوافلاطونیان،

نوبه Nubia،

مملکت قدیم، اکنون ایالتی در سودان: پا ۲۲

نوتیوم Notium،

ناحیه، نزدیک افسوس: ۵۰۵

نوردی،

نژاد Nordic: ۷۵

نوردیک،

سبک: ۲۴۵

نورمان ها Normans،

قومی که اصلا اسکاندیناوی بودند: پا ۳۶، ۱۹۳

نورمن: نورمان ها

نوسنگی /

حجر جدید، عصر ۱۹۲، ۱۲۸، ۴۱، ۳۷، ۲۵، ۲۱، ۱۲، ۱۰، ۹: Age Stone New

نوکرآتیس، Naucratis

شهر قدیم، دلتای رود نیل، مصر: ۵، ۱۹۶، ۲۴۰، ۶۰۸

نوما پومپیلیوس، Pompilius Numa

پادشاه روم (۷۱۵ - ۶۷۲ ق م): ۱۳۸

نهر العاصی /

اورونتس: ۶۳۳، ۶۴۱، ۶۴۴

نہضت ضد یہود - Anti Semitic Movement

در اسکندریہ (حد قرن سوم):

ص: ۸۲۲

نیچه، فریدریش ویلهلم (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) Nietzsche،

فیلسوف آلمانی: ۶۰، ۱۷۰، ۳۲۷، ۵۸۵، ۷۴۵

نيس Nice: نیکایا

نیست انگاری /

نیستی گرایی Nihilism، دیدگاهی که ارزشهای موجود را نفی میکند: ۷۱۶

نیکارته Nicarete،

روسپی آتنی: ۵۲۶

نیکانور Nicanor (قرن دوم ق م)،

حاکم یهودیه: ۶۵۴

نیکایا، بندر Nicaea،

نيس کنونی، جنوب خاوری فرانسه: ۵، ۱۹۲

نیکایا /

نیقیه، شهر قدیم بیتینیا، ایس نیک کنونی، شمال باختری ترکیه: ۷۰۸

نیکوپولیس Nicopolis،

شهر قدیم اپیروس، شمال غربی یونان: ۱۷۸

نیکوپولیس ،

شخصیت مجموعه اشعار یونانی

نیکوستنس Nicosthenes (قرن ششم ق م)،

سفالگر یونانی: ۲۴۰

نیکوماخوس Nicomachus،

پسر و تنقیح کننده کتاب اخلاق ارسطو: پا ۵۹۵

نیکومدس اول I Nicomedes،

پادشاه بیزانس (۲۷۸ - ۲۵۰ ق م): ۵۵۶

نیکیاس Nicias (فت ۴۱۳ ق م)،

قانونگذار و سردار آتنی: ۲۱۹، پا ۲۹۹، پا ۳۱۱، ۳۲۹، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۰۰ - ۵۰۳

نیکیاس،

عهدنامه صلح: ۴۹۷

نیل،

رود Nile، شمال و شرق افریقا: ۵، ۶، پا ۲۲، ۸۴، ۱۹۶، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۵۶ - ۶۶۵، ۶۹۵

نیم Nimes،

شهر، فرانسه: ۱۹۲

نیوبید Niobid،

ناحیه، آسیای صغیر: ۵۶۰

نیوتن، آیزک (۱۶۴۲ - ۱۷۲۷) (Newton)،

فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی: ۵۹۰، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۶

نیوکسل Newcastle،

شهر، انگلستان: ۳۰۲

نیومن، جان هنری (۱۸۹۰ - ۱۸۰۱) (Newman)،

نویسنده انگلیسی: ۷۲۹

نیویورک، York New

شهر، کشورهای متحد امریکا: پا ۳۵۴، پا ۳۵۷، پا ۳۷۴

نیویورک،

موزه هنری: پا ۳۵۹

و

واترمن، لوروی Waterman،

باستانشناسی: پا ۶۴۱

واتو، ژان آنتوان (۱۶۸۴ - ۱۷۲۱) Watteau،

نقاش فرانسوی: ۱۸۱

واتیکان، Vatican،

دستگاه پاپی در رم: ۱۶۴، ۲۴۱، ۵۳۷، پا ۵۵۶، ۵۶۰، پا ۶۹۶

واتیکان،

موزه ۳۴۹، پا ۳۵۸، پا

ص: ۸۲۳

۶۹۲، پا ۶۹۴، پا ۶۹۷

وارو، مارکوس ترینتیوس (۱۱۶ - ۲۶) Varro (م)،

دانشور رومی: ۶۳۰

واريته Variete،

اصطلاح یونانی برای نوعی درام: ۷۴۳

واسیلیگی Vasiliki،

ناحیه، کرت: ۹

وافیو Vaphio،

ناحیه، اسپارت: ۳۹

واقعپردازی /

رئالیسم Realism: ۶۹۸، ۷۴۵

واگنر، ویلهلم ریشارد (۱۸۱۳ - ۱۸۸۳) Wagner،

شاعر، آهنگساز، و موسیقی نویس آلمانی: ۴۱۹

والپول، هوریس (۱۷۱۷ - ۱۷۹۷) Walpole،

ادیب انگلیسی: ۴۶۶

والدستاین، سی، Waldstein،

باستانشناس انگلیسی: ۳۳

وان دایک، آنتونی (۱۵۹۹ - ۱۶۴۱) Dyck Van،

نقاش فلاندری: ۱۶۴

وجوود، جو سایا (۱۷۳۰ - ۱۷۹۵) Wedgwood،

سفالگر انگلیسی: ۶۸۸

وحدت وجود،

مکتب **Pantheism**، معتقد به همه خدایی یا همه در خدایی، یعنی همه کائنات جزئی از ذات مطلق و در

وحدت کامل با او هستند: ۶۳۳، ۶۴۵

وختش ۲۱۹، ۱۸۹: Oracle، پا ۶۱۳

وردزورث، ویلیام (۱۸۵۰ - ۱۷۷۰) **Wordsworth**،

شاعر انگلیسی: ۱۸۹

وزوویوس،

کوه **Vesuvius**، شرق ناپل، ایتالیا: ۱۹۱، ۶۹۲، پا ۷۱۹

ولتر، فرانسوا ماری آروئه دو (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴) **Voltaire**،

فیلسوف فرانسوی: ۴۱۶، ۴۴۹، پا ۴۶۵، ۴۸۵، ۵۷۰، ۵۸۳، ۷۳۱، ۷۴۳

ولیا **Velia**: الثا

ونیز /

ونیزیان **Venice**، شهر، ایتالیا: ۱۸۱، پا ۳۷۳، ۶۴۰

ویتروویوس پولیو، مارکوس **Pollio Vitruvius** (قرن اول ق م)،

معمار و مهندس رومی: ۳۶۴، پا ۳۶۹، ۷۰۳

ویرژیل /

ویرجیلیوس، پابلیوس ویرجیلیوس مارو (۱۹ - ۷۰) **Virgil** (م)، شاعر منظومه سرای رومی: ۶۹،

۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، پا ۶۸۰، ۶۹۴، ۶۹۵

ویس، آلن بایرد **Wace**،

باستانشناس انگلیسی: ۲۳

ویکتوریا، Victoria

ملکه انگلستان و ایرلند (۱۸۳۷ - ۱۹۰۱)، ۴۴، ۱۹۳، ۳۹۵

وین، Vienna

پایتخت اتریش: ۶۶، ۷۱۲

وینکلمان،

یوهان یوآخیم (۱۷۶۸ - ۱۷۱۷) Winckelmann، باستانشناس یونانی و تاریخ هنرنویس آلمانی: ۳۲۸،

۳۶۳، ۳۶۵، پا ۶۹۴،

ص: ۸۲۴

هابز، تامس (۱۶۷۹ - ۱۵۵۸) (Hobbes)،

فیلسوف انگلیسی: ۷۳۱

هاتزیداکیس، گئورگ (۱۹۴۱ - ۱۸۴۸) (Hatzidakis)،

باستانشناس یونانی: ۹

هادریانوس (Hadrian)،

امپراطور رومی (۱۱۷ - ۱۳۸): ۳۲۸

هارپالوس (Harpalus) (قرن چهارم ق م)،

خزانه دار اسکندر: ۶۰۴، ۶۱۶

هارمودیوس (Harmodius)،

یکی از قاتلان هیپارخوس: ۱۴۴، ۲۴۲، ۳۳۴

هارون،

جبل Aaron: پا ۶۴۵

هارون،

قبیله: ۶۵۳

هاروی، ویلیام (۱۶۵۷ - ۱۵۷۸) (Harvey)،

پزشک و متخصص علم تشریح انگلیسی: ۷۱۱

هاگیاترایادا (Triada Hagia) (= تثلیث مقدس)،

ناحیه، کرت: ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، پا ۲۴، ۲۶

هالبه‌ر، اف. Halbherr.

باستانشناس ایتالیایی: ۹

هالشتات Hallstatt،

شهر، اتریش: ۷۳

هالیس،

رود Halys، یونان: ۴۴

هالیکار ناسوس Halicarnassus،

شهر قدیم کاریا، آسیای صغیر: ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۴۴

هامبورگ Hamburg،

شهر، آلمان غربی: ۳۰

هامیلکار Hamilcar (قرن پنجم ق م)،

سردار کارتاژی: ۱۹۵، ۲۶۲، ۴۹۲، ۶۴۴

هانوی کارتاژی Carthage of Hanno،

دریا نورد (مط ۵۰۰ ق م): ۳۸۱

هانیبال Hannibal (۱۸۳ - ۲۴۷) ق م،

سردار کارتاژی: ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۶۳۰، ۶۴۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۳۶، ۷۳۷

هاوز،

هاریت بوید (۱۸۷۱ - ۱۹۴۵) Hewes، باستانشناس امریکایی: ۹

هتایرای Hatairai (= دوست)،

عنوان عالیترین طبقه روسپیان یونانی: ۳۳۲

هخامنشی،

سلسله / هخامنشیها، سلسله پادشاهی ایران (قرن هفتم قرن چهارم ق م): ۶۴۵، ۶۱۱

هرا،

Hera: ۱۰۷، ۱۹۴، ۲۴۶، ۳۵۳، ۳۵۸ معبد

هراتیون،

Heraeum: ۵۵۷ معبد

هراکلیا Heracleia،

شهر، یونان: ۱۷۸، ۳۵۲، ۶۴۴، ۷۳۴

هراکلیتوس Heracleitus،

فیلسوف یونانی (مط ۵۰۰ ق م): ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۲۹، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۷۱، ۵۷۷، پا ۵۷۸، ۷۱۵،

۷۱۸، ۷۲۵؛ آتش در فلسفه: ۱۶۷، ۱۶۹؛ اخلاق در فلسفه:

ص: ۸۲۵

۱۶۹؛ خدا و روح در فلسفه : ۱۶۷ - ۱۶۹؛

دیالکتیک و : ۱۶۷ - ۱۷۰؛ هستیشناسی : ۱۶۶

هراکلیدس پونتوسی **Pontus of Heracleides**،

فیلسوف (مط قرن چهارم ق م): ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۷۴

هراکلیون **Heracleum**: کانديا

هراکلیون،

موزه، یونان: ۲۲، پا ۲۴

هرپولیس **Herpyllis**،

پیرو ارسطو: ۵۸۶

هرکولانیوم **Herculaneum**،

شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا: ۶۹۱

هرموس،

رود **Hermus**، ساردیس: ۱۷۳

هرمولائوس **Hermolaus** (قرن چهارم ق م)،

توطئه گر مقدونی: ۶۱۴

هرمیاس **Hermeias** (قرن چهارم ق م)،

فیلسوف و جبار آتارثوسی: ۵۸۶، ۶۱۷

هرمیپوس **Hermippus** (قرن پنجم ق م)،

شاعر کمدی نویس آتنی: ۱۶۳، ۲۸۱

هرمیونه **Hermione**،

شهر، آرگولیس: ۶۳۸، ۸۹

هروداس Herodas (فت ۳۰۰ ق م)،

کمدی نویس: ۶۶۳

هرودوت /

هرودوتوس (۴۲۵ - ؟۴۸۴ Herodotus ق م)، تاریخ‌نویس یونانی: ۳۷، ۴۳، ۶۶، ۸۴، ۹۵، ۱۳۹، ۱۴۱،

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۸۱،

۴۰۳، ۴۵۳، ۴۸۲ - ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۴۹، ۵۵۲، ۶۸۵

هرودوتوس: هرودوت

هرودیکوس Herodicus (قرن پنجم ق م)،

پزشک یونانی: ۳۸۲

هروفیلا Herophila،

یکی از سیبولاها: ۲۱۹

هروفیلوس خالکدونی Chalcedon of Herophilus،

عالم تشریح (مط ۳۰۰ ق م): ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۴۴

هرون اسکندرانی Alexandria of Heron

عالم ریاضی و مکانیک (مط قرن اول ق م): ۷۰۶

هرونوموس: هیرونوموس

هزیود /

هسیودوس Hesiod (حد ۸۰۰ ق م)، شاعر یونانی: ۷۴، ۸۵، ۸۸، ۱۱۷ - ۱۲۳، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۹۰،

۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۸۶، ۴۸۴، ۵۵۶

هسيودوس: هنريود

هفايستيون Hephaestion (فت ٣٢٤ ق م)،

سردار مقدوني: ٦٠٤، ٦١٥

هكاتايوس ميلتوسي Miletus of Hecataeus،

تاريخنويس و جغرافيدان (مط قرن ششم - قرن

ص: ٨٢٦

پنجم ق م): ۶۵، ۸۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۴۸۳

هکاتومبايون Hecatombaion،

نخستين ماه سال، يونان: ۲۲۰

هگسياس كورنهای Cyrene of Hegesias،

فيلسوف: ۷۳۱

هگمسياس مگنزيایي Magnesia of Hegesias،

خطيب و تاريخنويس (مط ۳۰۰ ق م): ۵۵۳

هگل، گنورگ ويلهلم فريدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) Hegel،

فيلسوف آلمانی: ۱۶۸، ۱۷۰

هگل، گنورگ ويلهلم فريدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) Hegel،

فيلسوف آلمانی: ۱۶۸، ۱۷۰، ۳۹۰

هلاس Hallas /

يونان: ۸۳

هلاسی،

فرهنگ: ۱۲۸

هلسپونت، داردائل

هلند Holland:

۳۰، ۳۱

هلندی،

زبان: ۳۱

هلنس Hellenes،

نامی که قوم یونانی بنا به اسم هلن یافتند: ۴۸، ۱۲۶

هلنیستی /

هلنی / هلنها ۳۰۷، ۲۹۰: Hellenistic، پا ۳۵۶، ۵۳۷، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۵، ۶۸۹،

۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۴۱ - ۷۴۳

هلنیستی،

تمدن: ۶۴۸، ۶۹۹

هلنیستی،

عصر: ۶۴۸، ۶۷۴، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۹۳، پا ۶۹۸، پا ۷۰۱، ۷۰۷

هلنیستی،

فرهنگ: ۶۷۳، ۷۰۸، ۷۳۰، ۷۳۲

هلنیسم /

یونان گرایي Hellenism: ۵۰۷، ۵۴۷، ۶۲۵، پا ۶۲۸، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۶۶، ۶۶۸، ۷۴۱

هلوس Helus،

شهر، مسینا: ۹۰

هلایا /

دیوان عدالت Heliaea، مشتق از هلیوس، مجلس آتن: ۱۳۶، ۲۷۶، پا ۲۸۷

هلپولیس Heliopolis،

شهر، مصر قدیم: ۵۶۲، ۶۵۹، ۶۶۴

هلیکون،

کوه Helicon، بئوسی: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶

هلیکه Helice،

شهر، خلیج کورنت: ۱۰۷

همدان /

اکباتان: ۶۱۰، ۶۱۵

همروسکوپيون Hemeroscopium،

کوچنشین کناره مدیترانه: ۵، ۱۹۲

هملت Hamlet،

شخصیت: هملت

هند: هندوستان

هندسی،

سبک Geometrical: ۲۴۱، ۷۴

هند و اروپایی Europeans – Indo،

قوم: ۲۵، ۲۰۳، ۳۴۱ / زبان: ۲۲۵

هندوستان /

هند / هندیان ۵: India، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۴۸، ۲۵۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۳۷

۵۷۰، ۶۱۰، ۶۲۵،

ص: ۸۲۷

۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۸۴، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۳۴

هندویسم Hinduism،

دیدگاهی که پیرو آیین کهن هندوست: پا ۵۹۷

هنر:

در آتن: ۱۴۲؛ در آرگوس: ۸۹؛ در اسپارت: ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲؛ بعد از حمله دوریها، ۷۴، ۷۵؛

در تیرونس و مسینا: ۳۴ - ۳۹؛ در جامعه یهود: ۶۴۹، ۶۵۰؛ در سیراکوز: ۴۹۱؛ در عصر پریکلس:

۳۴۷ - ۳۷۵؛ در عصر هلنیستی: ۶۸۸ - ۶۹۹؛ در عصر هومری: ۶۲، ۶۳؛ در قرن چهارم: ۵۵۲ -

۵۶۰؛ در قرون هفتم و ششم: ۲۳۸ - ۲۴۴؛ در کرت: ۲۰، ۲۱؛ در کورنت: ۱۱۰؛ موکنای: ۳۸ - ۴۰

هواکینتوس Hyacinthos

از جشنهای اسپارت: ۹۲، ۲۳۹

هوئله Hyle: الئا،

هوپریئیدس (۳۲۲ - ۳۹۰) Hypereides ق م)،

خطیب یونانی: پا ۳۰۸، ۳۳۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۷۴، ۶۱۷

هوپربولوس Hyperbolus (فت ۴۱۱ ق م)،

عوام گرا: ۲۸۲، ۴۹۶

هوراس /

هوراتیوس Horace / کوینتوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵ - ۸ ق م)،

شاعر لاتینی: ۳۳، ۱۵۴، ۱۷۱، ۴۴۰، پا ۴۶۱

هوکسوسها: هیکسوسها

هوگارت، دیوید جورج (۱۸۶۲ - ۱۹۲۷) (Hogarth)،

باستانشناس انگلیسی: ۹

هوگو، ویکتور (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲) (Hugo)،

نویسنده فرانسوی: ۴۶۲

هوگیائونون Hygiaonon:

۴۶۸

هومتوس،

کوه Hymattus، آتن: ۱۲۹

هومر Homer/هومروس (قرن نهم ق م)،

شاعر یونانی: ۷، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۱ - ۴۶، ۵۳ - ۵۵، ۵۷، ۶۰ - ۶۳، ۶۹ - ۶۹

۷۱، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۷ - ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۲،

۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۵ - ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۹، ۳۲۶، ۳۳۳،

۳۳۵ - ۳۳۷،

ص: ۸۲۸

۳۳۹، ۴۵۵، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۴۳، ۵۸۰، ۶۸۳، ۶۹۷

هومر،

عصر: ۵۳ - ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵۲۱۰، ۲۹۸

هومروس Homerus: هومر

هونت،

آرثر سريچ Hunt، محقق قديمی انگلیسی: ۱۷۷

هيپارخوس Hipparchus (حد ۵۵۵ - ۵۱۴ ق م)،

جبار آتنی: ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۱۲، ۳۹۵، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۳

هيپارخيا Hipparchia (قرن چهارم ق م)،

از پروان کراتس: ۷۲۵

هيپوبوتوس Hippobotus (قرن سوم ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۳۹۹

هيپوداموس ميلتوسى Miletus of Hippodamus (قرن پنجم ق م)،

معمار یونانی: ۳۶۷، ۴۹۱، ۶۸۹

هيپوکرنه،

چشمه Hippocrene،

بئوسی: ۱۱۷، ۱۱۸

هيپون Hippo،

شهر، افریقا: ۸۴

هيپوناكس Hipponax،

شاعر افسوسی (مط قرن ششم ق م): ۱۶۶، ۱۷۱

هیپونیکوس Hipponious (فت ۴۲۴ ق م)،

سردار آتنی: ۴۹۹

هیپاس Hippias (فت ۴۹۰ ق م)،

جبار آتنی: ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۵

هیپاس الیسی Elis of Hippias،

فیلسوف سوفسطای... (مط قرن پنجم ق م): ۲۴۲، ۳۷۷، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۱

هیرون اول Hieron،

جبار سیراکوزی (۴۷۸ - ۴۶۷ ق م): ۱۵۱، ۱۵۲، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۶۹

هیرون دوم،

جبار سیراکوزی (۲۷۰ - ۲۱۶ ق م): ۴۹۱، ۴۴۰، ۴۴۴، ۶۶۹، ۶۸۱، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۰۲

هیرونوموس Hieronymus،

جبار سیراکوز (قرن دوم ق م): ۶۶۹

هیرونوموس،

قدیس Jerome .St (? ۳۴۰ - ۴۲۰): ۶۷۵

هیکسوسها/ هوکسوس ها Hyksoses،

قبایل بدوی سامی در اطراف مصر و پادشاهان خارجی مصر (? ۱۷۰۰ - ? ۱۵۵۰ ق م): ۱۰

هیلوتس /

هیلوتسها Helotes; اسیران در یونان: ۹۰، ۹۸، ۴۹۷، ۵۱۸، ۶۳۹

هیمالایا،

کوه Himalaya، تبت: ۶۱۰

هیمرا Himeria،

کوچنشین یونانی، سیسیل: ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۵۴، ۲۶۲، ۴۹۲

هیمیلکون Himilcon (قرن چهارم ق م)،

سردار کارتازی: ۲۶۲، ۵۳۱

هیوم،

دیوید Hume (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶)،

تاریخنویس و فیلسوف اسکاتلندی: ۳۹۰، پا

ص: ۸۲۹



یادمون **Iadmon** (قرن ششم ق م)،

ارباب ازوپ: ۱۶۴

یافا **Jaffa**: یوپا

یالوسوس **Ialysus**،

شهر، جزیره رودس: ۱۵۵، ۶۴۰

یامبولوس **Iambulus**،

فیلسوف یونانی (مط ۲۵۰ ق م): ۶۳۲

یان **Ian**،

شهر، تب: ۴۹

یوپا **Joppa**/

یافا، شهرهای یونان در آسیای صغیر: ۶۵۰

.....قديس **Johannan .St** (قرن دوم ق م)،

میهن پرست یهودی: ۶۵۳

یوسفوس، فلاویوس (۹۵؟ - ۳۷۰؟) **Josephus**،

تاریخنویس یهودی: ۶۴۹، ۶۶۴

یوشع **Josiah** (فت ۶۰۸ ق م)،

پادشاه یهودیان: ۹۵

یوکتاس،

کوه Iouktas، کرت: ۱۸

یولکوس Iolcus،

شهر، تسالی: ۵۲، ۴۵۲

یون خیوسی Chios of Ion (قرن پنجم ق م)،

شاعر و نمایش نویس: ۱۷۲

یوناتان مکابیوس Maccabeus Jonathan (قرن دوم ق م)،

میهن پرست یهودی: ۶۵۳، ۶۵۴

یونان گرای: هلنیسم

یونانی،

زبان ۳۲۷: Greek

یونانی - ایرانی،

امپراطوری: ۶۱۱

یونس Jonah

پیغمبر: ۲۴

یونیا/

یونیایی Ionia، ناحیه قدیم، غرب آسیای صغیر: ۴۸، ۷۵، ۸۵، ۸۸، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵ -

۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۵، ۳۳۹

۳۵۵، ۳۶۴، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۵۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۸۵، ۶۰۷، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۴۵، ۶۹۰

۷۰۷

یونیایی،

سبک: ۲۴۵، ۲۴۶، ۵۵۲

یونیاپی،

لهجه: ۲۲۶، ۲۲۹

یونیاپی،

مکتب: ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۰۱

یهود،

قوم / یهودیان / بنی اسرائیل / عبرانیان ۶۵۳ - ۶۴۸، ۶۴۶، ۶۳۵، ۴۴۹، ۳۳۰، ۲۰۰، ۱۵۹، ۱۰۴: Jews

۶۶۲ - ۶۶۷، ۶۷۴ - ۶۷۷، ۷۲۳؛ تاریخ، ۶۴۸؛ شورای بزرگان: ۶۴۹؛ مومنان: ۶۷۶

یهود،

آیین: ۶۵۲

یهودا/

یهودیه Judea سرزمین، جنوب فلسطین: ۶۲۵، ۶۴۸ - ۶۵۴، ۶۶۵

یهودای مکابی Maccabeus Judas (قرن

ص: ۸۳۰

دوم ق م،

میهن پرست یهودی: ۶۵۳

یهودیت Judaism

دیدگاهی که بر آیین یهود مبتنی است: ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۳

یهودیه: یهودا

یهوه Jehovah

خدای یهود: ۲۰۳، ۲۱۳، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳، پا ۶۵۴

مقدمه

پدیدآورندگان - کتابنامه متن انگلیسی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹